کتاب چهارم

عصر ظلمت

۵۶۶ – ۱۰۹۵

جدول گاهشماري کتاب چهارم

۴۸۶ - ۷۵۱ : سلسلة مروونژيان در گل

۴۹۰ - ۵۴۳ : قديس بنديکتوس

۵۲۰ - ۵۶۰ : توسعة آکادميهاي ايرلند

۵۲۱ - ۵۹۸ : قديس کولومبا

۵۴۳ - ۶۱۵ : قديس کولومبانوس

۵۶۸ - ۷۷۴ : سلطنت لومباردها در ايتاليا

۵۶۸ به بعد : تأسيس دولت ونيز

۵۸۲ - ۶۰۲ : ماوريکيوس، امپراطور روم شرقي

۵۹۰ - ۶۰۴ : پاپ گرگوريوس اول (کبير)

۵۹۰ – ۶۱۶ : اثلبرت ، شاه کنت

۵۹۷. : مسيحي شدن انگلستان به همت آوگوستينوس

۶۰۰ – ۱۱۰۰ : رونق شيوة گرگوريوسي در خواندن سرودهاي مذهبي

۶۰۲ – ۶۱۰ : امپراطوري فوکاس غاصب

۶۱۰ – ۶۴۱ : هراکليوس، امپراطور روم شرقي

۶۲۵ – ۶۹۰ : پاولوس آيگينايي، پزشك

۶۲۹ – ۶۳۸ : داگوبر، پادشاه فرانکها

۶۴۰. : ورود اسلاوها به بالکان

حد ۶۵۰ : بيوولف؛ کدمن، اولين شاعر انگليسي

pymansetareh@yahoo.com

۶۵۱. : ایجاد هتل ـ دیو در پاریس

۶۷۳ – ۷۳۵ : بید، مشهور به ونرابیلیس (معزز)، تاریخنویس

۶۸۰ – ۷۵۴ : قدیس بونیفاکیوس، رسول آلمان

۶۸۷ – ۷۱۴ : سلطنت پین کهین بر فرانکها

۶۹۷. : ظهور اولین دوج در ونیز

۷۱۳ – ۷۱۶ : آناستاسیوس دوم، امپراطور روم شرقي

۷۱۷ – ۷۴۱ : لئوسوم، مشهور به ایسوریایي، امپراطور روم شرقي

۷۲۶ به بعد : نهضت تمثالشکني در بیزانس

۷۳۵. : تأسیس مدرسة یورك

۷۳۵ – ۸۰۴ : آلکوین، مربي

۷۵۱ – ۷۶۸ : سلطنت پین کوتاه بر فرانکها

۷۵۱ – ۹۸۷ : فرمانروایي پادشاهان سلسلة کارولنژیان

۷۵۶. : دهش پین و تسجیل اختیارات غیرروحاني پاپها

۷۶۸ – ۸۱۴ : شارلماني، پادشاه فرانکها

۷۷۲ – ۸۰۴ : مبارزات شارلماني با ساکسونها

۷۷۴ : تصرف اریکة لومباردها از جانب شارلماني

۷۷۴ – ۱۲۰۰ : معماري سبك رمانسك

۷۷۶ – ۸۵۶ : رابانوس موروس، مربي

۷۷۸ : شارلماني در اسپانیا؛ رولان در رونسوو

۷۸۰ – ۷۹۰ : ایرنة نایب السلطنه در قسطنطنیه

۷۸۷ : آغاز هجوم دین‌ها بر انگلستان

۷۹۵ : آغاز هجوم دین ها بر ایرلند

۷۹۷ – ۸۰۲ : ایرنه، امپراطور روم شرقي

۸۰۰ : پاپ لئو سوم تاج بر سر شارلماني مي‌نهد و او را امپراطور امپراطوري مقدس روم مي‌خواند.

pymansetareh@yahoo.com

۸۰۲ : شكوفايي بلغارستان زير سلطة خان كروم

۸۱۳ – ۸۲۰ : لئو پنجم، مشهور به ارمني، امپراطور روم شرقي

۸۱۴ – ۸۴۰ : لوئي اول (پرهيزكار)،

سلطان فرانكها

۸۱۵ – ۸۷۷ : يوهانس سكوتوس اريوگنا، فيلسوف

حد ۸۲۰ : ورود وارانگيان به روسيه

۸۲۹ : اگبرت امپرنشينهاي هفتگانة آنگلوساكسون مي‌سازد و اولين پادشاه انگلستان مي‌شود.

۸۲۹. - ۸۴۲ : تئوفيلوس اول، امپراطور روم شرقي

۸۴۱ – ۹۲۴ : مهاجمات نورسها به فرانسه

۸۴۳ : تقسيم وردن؛ لودويگ اولين پادشاه آلمان مي‌شود.

۸۴۵ – ۸۸۲ : هينكمار، اسقف رنس

۸۴۸. به بعد : آموزشگاه طب سالرنو

حد ۸۵۰ : كتاب كلز؛ لئوسالونيكي، رياضيدان

۸۵۲ – ۸۸۸ : بوريس، خان و قديس بلغار

۸۵۷ – ۸۹۱ : فوتيوس بطرك در قسطنطنيه

۸۵۸ – ۸۶۷ : پاپ نيكولاوس اول

۸۵۹. : روريك مهين، امير روسيه

۸۶۰. – ۹۳۳ : هارال اول، ملقب به هورفاگر، اولين پادشاه نروژ

۸۶۲ : وارينگيان در نووگورود

۸۶۳ : رفتن سيريل و متوديوس به موراوي

۸۶۷ – ۸۸۶ : تأسيس سلسلة مقدوني به دست باسيليوس اول

۸۷۱ – ۹۰۱ : الفرد كبير

۸۷۲. : كوچ نورسها به ايسلند

pymansetareh@yahoo.com

۸۷۵ – ۸۷۷ : شارل کچل، امپراطور امپراطوري روم غربي

۸۸۶ : محاصرة پاريس از جانب نورسها

۸۸۶ – ۹۱۲ : لئو ششم (خردمند)، امپراطور روم شرقي

۸۸۷ به بعد : تواريخ ايام آنگلوساکسون
۸۸۸ : اودو، پادشاه فرانسه

۸۹۳ – ۹۲۷ : سيمئون ، امپراطور بلغار

۸۹۹ – ۹۴۳ : تاراج اروپا به دست مجارها

۹۰۵ : تأسيس سلطنت ناوار به دست سانچو اول

۹۱۰ : تأسيس دير عظيم کلوني
۹۱۱ : کونراد اول، شاه آلمان؛ رولو، دوک نورماندي
۹۱۲ – ۹۵۰ : قسطنطين هفتم، ملقب به پورفوروگنيتوس

حد ۹۱۷ : گلچين ادبيات يوناني

۹۱۹ – ۹۳۶ : هانري اول، ملقب به فاولر، شاه آلمان

۹۲۵ – ۹۸۸ : دانستان قديس

۹۲۸ - ۹۳۵ : ونسسلاوس اول، شاه بوهم

۹۳۰ : تشکيل آلثينگ (پارلمان ايسلند)

۹۳۴ – ۹۶۰ : هاکون نازنين، شاه نروژ

۹۳۶ - ۹۷۳ : اوتو اول، شاه آلمان

۹۵۰ : اوج کمال ادبيات قرون وسطاي ايرلند

۹۵۵ : شکست مجارها در لشفلد به دست اوتو

۹۶۱ : تأسيس دير راهبه‌هاي قديس لاورا، در کوه آتوس

۹۶۲ : اوتو اول، امپراطور روم غربي

۹۶۳ : عزل پاپ يوآنس دوازدهم به دست اوتو

۹۶۳ – ۹۶۹ : نيکفوروس فوکاس، امپراطور روم شرقي

۹۶۵ – ۹۹۵ : هاکون (کنت بزرگ) ، شاه نروژ

pymansetareh@yahoo.com

۹۶۸ : روسویتا، راهبهٔ نمایشنویس

۹۷۳ – ۹۸۳ : اوتو دوم، امپراطور آلمان

۹۷۵ ـ ۱۰۳۵ : سانچوي بزرگ، شاه ناوار

۹۷۶ : فرهنگ بزرگ سویداس

۹۷۶ – ۱۰۱۴ : براین برو، شاه مانستر

۹۷۶ – ۱۰۲۶ : باسیلیوس دوم، امپراطور روم شرقي

۹۷۶ – ۱۰۷۱ : تعمیر و تکمیل کلیساي سان مارکو در ونیز

۹۸۰ – ۱۰۱۵ : ولادیمیر اول، امیر کیف

۹۸۳ – ۱۰۰۲ : اوتو سوم، امپراطور آلمان

۹۸۷ – ۹۹۶ : تأسیس سلسلهٔ کاپسینها به دست اوگ کاپه، در فرانسه

۹۸۹ : گرویدن مردم روسیه به مسیحیت

۹۹۲ – ۱۰۲۵ : بولسلاف اول، نخستین سلطان لهستان

۹۹۴ به بعد : شروع اصلاح از دیر کلوني

۹۹۷ – ۱۰۳۸ : قدیس ستفان اول، شاه مجارستان

۹۹۹ – ۱۰۰۳ : پاپ سیلوستر دوم (ژربر)

۱۰۰۰ : لیف اریکسن در «وینلند»

۱۰۰۲ – ۱۰۲۴ : هنري دوم، امپراطور آلمان

۱۰۰۷ – ۱۰۲۸ : فولبر، اسقف شارتر

۱۰۰۹ – ۱۲۰۰ : سبك معماري رمانسك در آلمان

۱۰۱۳ : فتح انگلستان به دست سوین، شاه دانمارك

۱۰۱۴ : شکست نورسها به دست براین برو، در کلونتارف

۱۰۱۵ – ۱۰۳۰ : قدیس اولاف، شاه نروژ

۱۰۱۶ – ۱۰۳۵ : کنوت، شاه انگلستان

۱۰۱۸ – ۱۰۸۰ : میخائیل پسلوس، تاریخنویس

pymansetareh@yahoo.com

۱۰۲۲ – ۱۰۸۷ : قسطنطين افريقايي، مترجم

۱۰۲۴ – ۱۰۳۹ : كونراد دوم، امپراطور آلمان

۱۰۲۸ – ۱۰۵۰ : فرمانروايي زوئه و تئودورا بر امپراطوري روم شرقي

۱۰۳۳ – ۱۱۰۹ : قديس آنسلم

۱۰۳۴ – ۱۰۴۰ : دانكن اول، شاه اسكاتلند

۱۰۳۵ – ۱۰۴۷ : ماگنوس نيكو، شاه نروژ

۱۰۳۹ – ۱۰۵۶ : هنري سوم، امپراطور آلمان

۱۰۴۰ – ۱۰۵۲ : مكبث، شاه غاصب اسكاتلند

۱۰۴۰ – ۱۰۹۹ : روذريگو دياث، مشهور به ال سيد

۱۰۴۳ – ۱۰۶۶ : ادوارد خستوان، شاه انگلستان

۱۰۴۶ – ۱۰۷۱ : كليساي قديس آمبروسيوس، در ميلان

۱۰۴۸ به بعد : دير ژوميژ

۱۰۴۹ – ۱۰۵۴ : پاپ لئو نهم

۱۰۵۲. : مرگ ارل گادوين، سياستمدار

۱۰۵۴: شقاق يونان از كليساي روم

۱۰۵۵ – ۱۰۵۶ : تئودورا، امپراطريس روم شرقي

۱۰۵۶ – ۱۱۰۶ : هنري چهارم، امپراطور آلمان

۱۰۵۷ – ۱۰۵۹ : اسحاق كومننوس، امپراطور روم شرقي

۱۰۵۷ – ۱۰۷۲ : پيترو داميان، اسقف اوستيا

۱۰۵۸ : خلع مكبث به دست ملكم سوم، شاه اسكاتلند

مجمع كاردينالها

۱۰۶۰ : روبرگيسكار، دوك آپوليا

۱۰۶۱ – ۱۰۹۱ : سلطة نورمانها بر سيسيل

۱۰۶۳ : فتح ويلز به دست پرنس هرلد

pymansetareh@yahoo.com

۱۰۶۳ به بعد : كليساي اعظم پيزا

۱۰۶۶ : هرلد، شاه انگلستان؛ نبرد هيستينگز؛ غلبة نورمانها بر انگلستان

۱۰۷۳ – ۱۰۸۵ : پاپ گرگوريوس هفتم (ايلدبراندو)

۱۰۷۵ : صدور فرمان منع عزل و نصب اسقفان از جانب مقامات غير روحاني؛ تكفير هنري چهارم

۱۰۷۷ : هنري چهارم در كانوسا

۱۰۸۱ – ۱۱۱۸ : آلكسيوس اول، امپراطور روم شرقي

۱۰۸۵ : تاراج شهر رم به دست روبر گيسكار

فصل هجدهم

دنياي بيزانسي

۵۶۵ – ۱۰۹۵

I - هراكليوس

اكنون اگر در منازعة بي پاياني كه بين شرق و غرب جريان داشت نظر از جبهة شرق برگيريم و به غرب نگاه كنيم، در دل نسبت به امپراطوري بزرگي كه در عين حال هم از اغتشاش داخلي به ستوه آمده بود و هم از هر سو در معرض تهاجم خارجي قرار داشت احساس دلسوزي مي‌كنيم. آوارها و اسلاوها از دانوب مي‌گذشتند و شهرها و سرزمينهاي امپراطوري را تصرف مي‌كردند؛ ايرانيان هجوم بر صفحات غربي آسيا را تدارك مي‌ديدند؛ اسپانيا به دست ويزيگوتها مسخر شده بود؛ و لومباردها، سه سال بعد از مرگ يوستينيانوس، نيمي از ايتاليا را متصرف شدند (۵۶۸). در سال ۵۴۲، و بار ديگر در ۵۶۶، مرض طاعون تمامي امپراطوري را روفت؛ در ۵۶۹ قحطي بروز كرد؛ فقر، بربريت، و جنگ مواصلات كشور را مقطوع، بازرگاني را كساد، و ادبيات و هنر را خفه كرد.

جانشينان يوستينيانوس همگي مردان لايقي بودند، اما فقط يك قرن حكومت ناپلئوني لازم بود تا مشكلات آنها را برطرف كند. يوستينوس دوم (۵۶۵ – ۵۷۸) با قدرت بر ضد كشورگشايي ايران جنگيد. خدايان تيبريوس دوم (۵۷۸-۵۸۲) را، كه تقريباً از هيچ فضيلتي در حق وي دريغ نكرده بودند، پس از حكومتي كوتاه و عادلانه، به سراي جاودان فرستادند. ماوريكيوس (۵۸۲ - ۶۰۲) با شجاعت و كارداني بر آوارهاي مهاجم حمله برد، اما چندان حمايتي از ملت نديد؛ هزاران نفر براي گريز از خدمت لشكري وارد صومعه‌ها شدند، و هنگامي كه ماوريكيوس به صومعه‌ها فرمان داد، تا هنگامي كه خطر رفع نشده، از قبول اعضاي جديد خودداري كنند، راهبان براي عزل او به فرياد و فغان افتادند. يك گروهبان رومي به نام فوكاس سپاهيان و تودة مردم را عليه طبقة اشراف و حكومت به انقلاب برانگيخت (۶۰۲)؛ پنج فرزند ماوريكيوس را پيش چشم خود وي تكه تكه كردند، و آن

pymansefareh@yahoo.com

نپذيرفت كه طفل خود را به جاي طفل امپراطور بگذارد و جان فرزند وي را نجات بخشد. سر خود ماوريكيوس را از بدن جدا كردند و با سر پنج فرزندش براي تماشاي عموم به دار آويختند و بدن آنها را به دريا افكندند. امپراطريس كنستانتينا و سه دختر او را به اتفاق جمعي از اشراف، بعد از محاكمه، يا بدون محاكمه ، و معمولا زير شكنجه به هلاكت رساندند. چشمها از كاسه درآوردند، زبانها را بريدند، و اندامها قطع كردند. گويي صحنه‌هايي كه بعدها بايد در انقلاب كبير فرانسه اجرا شود، تمرين مي‌شد.

خسرو پرويز اين هرج و مرج را مغتنم شمرد و جنگ ديرينة ايران و يونان را از سر گرفت. فوكاس با اعراب از در صلح درآمد و تمامي سپاهيان بيزانسي را به آسيا منتقل ساخت؛ وي در همه جا از ايرانيان شكست خورده بود. در اين مدت آوارها، كه با هيچ گونه مقاومتي روبه رو نبودند، تقريباً تمامي اراضي مزروع داخلي قسطنطنيه را به تصرف درآوردند. طبقة اشراف پايتخت به هراكليوس حكمران يوناني افريقا پناه آوردند و از او خواستند كه به نجات امپراطوري و اموال آنان قيام كند. وي به بهانة پيري از قبول چنين درخواستي خودداري ورزيد، اما فرزندش را نزد آنها فرستاد. هراكليوس جوان ناوگاني آراست، خود را به بوسفور رسانيد، فوكاس را برانداخت، جسد قطعه قطعه شدة متجاوز را براي عبرت در ملأ عام آويخت و مردم او را با عزت به مقام امپراطوري برگزيدند (۶۱۰).

هراكليوس سزاوار عنوان و نام خويش بود. وي با نيرويي هراكلسي به تجديد سازمان امپراطوري از هم گسيختة بيزانس پرداخت. ده سال را صرف احياي اخلاقيات مردم، تقويت سپاه، و عوايد خزانه كرد. وي به كشاورزان زمين رايگان بخشيد، به شرط آنكه فرزند ارشد هر خانواده به خدمت لشكري درآيد. در خلال اين مدت سپاهيان ايران اورشليم را تسخير كردند (۶۱۴)، و به سوي خالكدون روي آوردند (۶۱۵). فقط ناوگان بيزانسي، كه هنوز درياها را زير فرمان داشت، پايتخت و اروپا را از اين تهاجم نجات داد. اندكي پس از اين واقعه، خيل آوارها به سوي شاخ زرين يا كرانة هلالي شكل بوسفور به حركت درآمدند، به حومه‌هاي شهر قسطنطنيه هجوم بردند، و هزاران نفر يوناني را به غلامي گرفتند. با از دست دادن نواحي داخلي و همچنين خاك مصر، راه رساندن غله به شهر قطع، و دولت به لغو توزيع جيرة غله ناگزير شد (۶۱۸). هراكليوس از فرط نوميدي به فكر افتاد كه سپاهيان خود را به كارتاژ منتقل كند، و از آنجا بار ديگر درصدد تسخير مصر برآيد. مردم و روحانيون مانع از عزيمت وي شدند، و بطرك سرگيوس موافقت كرد كه ثروت كليساي يونان در مقابل اخذ ربح در اختيار هراكليوس گذاشته شود تا وي از اين طريق به پرداخت مخارج يك جنگ مذهبي براي تسخير دوبارة اورشليم قادر شود. هراكليوس با آوارها از در صلح درآمد و سرانجام (۶۲۲) عزم

جنگ با ايرانيان كرد.

مبارزاتي كه از اين پس صورت گرفت شاهكارهايي از فكر و عمل بود. مدت شش سال هراكليوس با دشمن در پيكار بود و خسرو پرويز را مكرر شكست داد. در غياب وي دسته‌اي از سپاهيان ايران و خيلي از جماعات آوارها، بلغارها، و اسلاوها قسطنطنيه را محاصره كردند (۶۲۶). لشكري كه هراكليوس گسيل داشته بود سپاهيان ايران را در خالكدون هزيمت داد، و پادگان و نفوس پايتخت، كه به رهبري بطرك برانگيخته شده بودند، انبوه مهاجمان بربري را تارومار ساختند. هراكليوس به سوي دروازه‌هاي تيسفون حركت كرد؛ خسروپرويز از پا درآمد؛ ايران تقاضاي صلح كرد و كلية سرزمينهايي را كه خسرو از امپراطوري يونان گرفته بود باز پس داد. پس از هفت سال غيبت، هراكليوس پيروزمندانه به قسطنطنيه بازگشت.

وي سزاوار حوادثي كه به حكم تقدير دوران كهولت او را ننگين ساخت نبود. هراكليوس، كه بيماري او را نحيف كرده بود، آخرين كوشش خويش را صرف تقويت دستگاه اداري كشور مي‌كرد كه ناگهان قبايل عرب به خاك سوريه ريختند (۶۳۴)، سپاه فرسودة يوناني را هزيمت دادند، اورشليم را به تصرف درآوردند (۶۳۸)، و حتي در آن حال كه امپراطور در بستر نزع افتاده بود مصر مسخر دشمن گرديد (۶۴۱). جنگهاي دو امپراطوري ايران و بيزانس منجر به تحليل قواي هر دو طرف شده بود. در دوران

فرمانروايي كنستانس دوم (۶۴۲ - ۶۶۸) فتوحات اعراب ادامه يافت. كنستانس، كه اميدي به حفظ امپراطوري خويش نداشت، آخرين سالهاي عمر را در مغرب گذرانيد و در سيراكوز به قتل رسيد. فرزندش قسطنطين چهارم، ملقب به پوگوناتوس (ريشدار)، آدمي لايقتر يا خوشبخت تر بود. هنگامي كه مسلمانان در خلال پنج سال بحراني (۶۷۳ - ۶۷۸) كوشش ديگري براي فتح قسطنطنيه كردند، چيزي كه اكنون نخستين بار از آن به «آتش يوناني» تعبير شد اروپا را نجات داد. سلاح جديد، كه اختراع آن به كالينيكوس اهل سوريه منسوب است، شباهت به گردونه‌هاي آتشپران جنگي عهد ما داشت و آميزة آتشزا از نفت، آهك زنده، گوگرد، و قير بود. اين آميزة سوزان را به وسيلة تيرهايي مشتعل به طرف كشتيها يا سربازان دشمن پرتاب مي‌كردند يا آن را از ميان استوانه‌هاي باريكي به سوي آنان مي‌دميدند، يا با گلوله‌هايي آهني كه دور آن را الياف خشن و كوتاه كتان آغشته به نفت بسته بودند شليك مي‌كردند. اجزاي متشكلة اين آميزه سري بود، و مدت دو قرن حكومت بيزانس آن را با موفقيت تمام حفظ كرد؛ افشاي هر گونه اطلاعي دربارة آن خيانت و توهين به مقدسات محسوب مي‌شد. ساراسنها سرانجام فرمول آن را كشف، و از «آتش ساراسن» عليه صليبيون استفاده كردند. تا اختراع باروت، در طول قرون وسطي اين حربه بيش از همه ورد زبانها بود.

در سال ۷۱۷ مسلمانان هجوم ديگري به پايتخت يوناني بردند. سپاهي مركب از هشتاد هزار نفر عرب و

قسطنطنيه را از عقب محاصره كردند. در همين هنگام، اعراب ناوگاني مشتمل بر ۱۸۰۰ كشتي، احتمالا كوچك، مجهز ساختند. اين ناوگان جنگي وارد تنگة بوسفور شد و، به گفتة يكي از وقايعنگاران، مانند جنگلي متحرك بر تنگة مزبور سايه افكند. از بخت بلند يونانيان بود كه در اين بحران سردار لايقي چون لئو ايسوريايي جانشين آن مرد بيكفايت يعني تئودوسيوس سوم شد و زمام تشكيلات دفاع امپراطوري را در دست گرفت. وي نيروي دريايي كوچك بيزانس را با مهارت تاكتيكي آرايش داد، و هر ناوي را به اندازة كافي با حربة «آتش يوناني» مجهز ساخت. در ظرف مدت كمي ناوهاي اعراب طعمة آتش شد و تقريباً كلية كشتي‌هاي اين ناوگان عظيم منهدم گرديد. آنگاه سپاهيان يوناني بر محاصره كنندگان تاختند و به چنان پيروزي قاطعي دست يافتند كه مسلم بن عبدالملك به سوريه عقب‌نشيني كرد.

II - تمثالشكنان : ۷۱۷ - ۸۰۲

لئوسوم از آن جهت شهرت ايسوريايي يافت كه او را به ايسوريا، يكي از توابع كيليكيا نسبت مي‌دادند. به گفتة تئوفانس، وي در ايسوريا در يك خانوادة ارمني قدم به عرصة وجود نهاد. بعد از تولد وي، پدرش از آنجا به تراكيا نقل مكان كرد، به پرورش گوسفند مشغول شد، و چون كارش رونق گرفت ۵۰۰ رأس گوسفند را با پسرش لئو به امپراطور يوستينيانوس پيشكش كرد. لئو يكي از نگهبانان كاخ امپراطور شد، سپس به مقام فرماندهي لژيونهاي آناطولي رسيد، و سرانجام، با رأي قاطع سپاه، به مقام امپراطوري ارتقا يافت. وي آدمي بود جاه طلب، قوي اراده، صبور، و ثابت قدم؛ سرداري بود كه بارها سپاهيان مسلمان را، كه به مراتب بر قواي او برتري داشتند، شكست داد؛ سياستمداري بود كه با اجراي عادلانة قوانين عدل و داد امپراطوري را ثبات بخشيد، ماليات‌ها را اصلاح كرد، سرفداري را كاهش داد، حق تملك زارعان را گسترش بخشيد، به توزيع اراضي پرداخت، نواحي متروك را از نو آباد ساخت، و قوانين را به طرز صحيحي اصلاح كرد. تنها عيب وي تمايلش به حكومت مطلقه بود.

شايد به هنگام جواني لئو در آسيا از ناحية مسلمانان، يهوديان، مانويان، پيروان مذهب وحدت طبيعت، و پاولیسینها، يك نوع پندار خشك مقدسي و پرهيزكارانه (رواقي - پيرايشگري) از دين در اعماقروحش نفوذ كرده بود كه اعتياد تودة مسيحي را به پرستش تمثالها، اعتقاد به خرافات، و مقيد بودن به تشريفات و سنتها نكوهش مي‌كرد. طبق كتاب عهد قديم (سفر تثنيه، ۱۶۰۴-۱۸)، «صورت تراشيده يا تمثال هر شكلي از شبيه ذكور يا اناث ... يا شبيه هر بهيمه‌اي

که بر روي زمين است» صريحاً حرام شده بود. در اوان مسيحيت، كليسا هر گونه تمثالي را به عنوان بازمانده‌هاي شرك مردود شمرده، و به مجسمه‌هايي كه مشركين به منظور نمايش دادن خدايان مي‌ساختند با نفرت نگريسته بود. اما پيروزي مسيحيت در دوران امپراطوري قسطنطين، و نفوذ محيط، سنتها، و پيكره‌سازي يونان در قسطنطنيه و شرق هلنيستي از اين مخالفت كاسته بود. همين كه بر تعداد قديسان معبود افزوده شد، تشخيص و به خاطر سپردن آنها امري ضروري به نظر رسيد. به همين سبب تصورهاي فراواني از اين جماعت و همچنين مريم تهيه شد، و در مورد مسيح نه فقط شكل و شمايل خيالي او، بلكه صليب وي از اشياي متبركه و حتي، براي مردم عامي، طلسمهايي جادويي شد. آزادي طبيعي خيالپردازي در ميان مردم، تصويرها و پيكره‌ها و يادگاهاي متبركه را مورد پرستش همگان ساخت. مردم در برابر آنها به سجده مي‌افتادند، آنها را مي‌بوسيدند، و در برابرشان شمع و عود و عبير مي‌سوزاندند، تاج گل بر سر آنها مي‌نهادند، و از نفوذ غيبي آنها انتظار معجزات داشتند. در عالم مسيحي يوناني، بويژه، همه جا تمثالهاي متبركه ديده مي‌شد: در كليساها، صومعه‌ها، خانه‌ها و دكانها، و حتي روي اثاث منزل و زيورآلات كوچك و لباسهايي كه به تن مي‌كردند. شهرهايي كه به خطر بيماريهاي واگير، قحطي، و يا جنگ گرفتار مي‌شدند به قديسان حامي خويش، يا به قدرت غيبي اشيايي كه از ائمة خود به يادگار داشتند، بيشتر متكي بودند تا به تهور و شجاعت آدمي. اوليا و شوراهاي كليسا مكرر توضيح مي‌دادند كه اين گونه تمثالها خود خدا يا مقربان وي نيستند، بلكه فقط وسيله‌اي هستند براي يادآوري آنها؛ اما مردم به اين فرق و تمايز توجهي نداشتند.

لئو سوم از اين زياده‌رويهاي ايمان عامه آزرده خاطر بود. در نظر او چنان مي‌نمود كه شرك مي‌رود تا با اين شيوه بر مسيحيت چيره شود، و نيش و كنايه‌هايي را كه مسلمانان، يهوديان، و فرقه‌هاي مسيحي عليه خرافات جماعات اصيل آيين اظهار داشته بودند بخوبي احساس مي‌كرد. براي تضعيف نفوذ راهبان در مردم و حكومت، و براي جلب حمايت نسطوريها و پيروان مذهب وحدت طبيعت، وي شورايي بزرگ از اسقفها و سناتورها تشكيل داد و، با موافقت آنان، در سال ۷۲۶ فرماني را اعلام داشت كه طبق آن مقرر شد هر گونه شمايلي از كليساها برداشته شود؛ نشان دادن تمثال مسيح و مريم عذرا بكلي ممنوع گشت؛ و دستور داده شد كه روي نقاشيهاي ديواري كليساها را گچ اندود كنند. برخي از روحانيون عاليمقام از اين فرمان پشتيباني كردند، روحانيون دونپايه‌تر و راهبان زبان به اعتراض گشودند، و مردم سر به شورش برداشتند. سربازاني كه در صدد

به عزيزترين نمادهاي ايمان خويش متوحش و خشمگين شده بودند. در يونان و در جزاير سيكلاد قواي شورشي شخص ديگري را امپراطور خواندند و ناوگاني را براي تسخير پايتخت گسيل داشتند. لئو ناوگان مزبور را منهدم و رهبران مخالفان خويش را زنداني كرد. در ايتاليا، يعني سرزميني كه صور مشركانة عبادت هرگز از بين نرفته بود، مردم تقريباً يكدل و يكزبان با فرمان امپراطور مخالفت كردند. در ونيز، راونا، و رم، افسران سپاه امپراطوري را بيرون كردند و شورايي مركب از اسقفان غربي، كه از جانب پاپ گرگوريوس دوم احضار شده بود، بي آنكه از شخص امپراطور نامي ببرد، تمثالشكنان را لعن و تكفير كرد. بطريق قسطنطنيه با شورشيان هماواز شد و اين مرافعه را دستاويزي براي اعادة كليساي شرقي از زير سلطة حكومت قرار داد. لئو بطريق را از مقامش عزل كرد (۷۳۰)، اما به او شدت عمل نشان نداد؛ و فرمان مزبور چنان بنرمي به موقع اجرا گذاشته شد كه چون لئو در گذشت (۷۴۱)، اكثر كليساها موزائيكها و فرسكوهاي خود را دست نخورده نگاه داشتند.

فرزند لئو، قسطنطين پنجم (۷۴۱ - ۷۷۵)، سياست پدر را دنبال كرد و به همين سبب مورخان مخالف به آن امپراطور لقب محبت آميز كوپرونوموس (= نام گرفته از سرگين) بخشيدند. شورايي مركب از اسقفهاي كليساي شرقي، كه به اشارة او در قسطنطنيه جلوس كرد (۷۵۴)، تمثالپرستي را به عنوان «عمل شنيع» محكوم كرد، و فتوا داد كه بدين وسيله «شيطان بت پرستي را دوباره رواج داده بود» و «نقاش جاهلي» را كه «با دستهاي نجس خود چيزي را صورت مي‌بخشد كه فقط قلب بايد به آن معتقد باشد» تخطئه كرد، و مقرر داشت كه كلية تمثالهاي كليساها را بايد محو يا نابود كرد. قسطنطين اين امر را بي هيچ دوراندیشي يا اعتدال به موقع اجرا گذاشت؛ راهباني را كه مقاومت مي‌ورزيدند به زندان فرستاد و شكنجه داد؛ بار ديگر

mymosaaren@yahoo.com

چشمها از كاسه درآمد، زبانها بريده گشت، بينيها كنده شد؛ بطريق را شكنجه دادند و سر از بدنش جدا ساختند (۷۶۷). قسطنطين پنجم، مانند هنري هشتم، صومعهها و ديرهاي راهبهها را بست، اموال آنها را ضبط كرد، آن ابنيه را به مصارف غير روحاني اختصاص داد، و اراضي متعلق به صومعهها را به مقربان خويش بخشيد. حكمران افسوس، با تصويب خود امپراطور، راهبان و راهبههاي آن ايالت را به دور هم جمع كرد و آنها را مجبور ساخت كه يا با يكديگر وصلت كنند و يا به مرگ تن در دهند. تعقيب و آزار اين جماعت مدت پنج سال (۷۶۵ - ۷۷۱) ادامه داشت.

قسطنطين فرزند خود، لئو چهارم (۷۷۵ - ۷۸۰)، را واداشت تا سوگند ياد كند كه خط مشي تمثالشكنانة او را ادامه دهد. لئو چهارم، علي رغم ضعف مزاج، آنچه از دستش برميآمد، انجام داد. هنگام مرگ، پسر دهسالة خود قسطنطين ششم را به مقام امپراطوري (۷۸۰ - ۷۹۷)، وبيوة خويش امپراطريس ايرنه را به سمت نايب السلطنة دوران خردي پسرش (۷۹۷ - ۸۰۲) برگزيد. امپراطريس با كفايت و بي هيچ باكي به ادارة امور پرداخت و به خاطر همدلي با احساسات مذهبي مردم و بدون سر و صدا

تا به صومعهها و منابر وعظ خويش برگردند، و اسقفهاي عالم مسيحيت را به شركت در دومين شوراي نيقيه (۷۸۷) دعوت كرد. اين شورا، كه با حضور سيصد و پنجاه تن اسقف زير نظر سفراي پاپ تشكيل شد، احترام به تمثالهاي متبركه (نه پرستش آنها) را از نو معمول داشت، و اين عمل را طريقة مشروعي براي ابراز ايمان و پرهيزكاري فرد مسيحي دانست.

در ۷۹۰، قسطنطين ششم به سن بلوغ رسيد و چون ديد كه مادرش از تفويض اختيارات به او اكراه دارد، وي را از مقامش معزول و تبعيد كرد. ديري نگذشته بود كه آن جوان رئوف بر سر رحم آمد و مادر را به دربار بازگردانيد و او را شريك قدرت امپراطوري خويش ساخت (۷۹۲). در سال ۷۹۷ مادر، فرزند را به زندان افكند و كور كرد، و از آن پس تحت عنوان «امپراطور» حكمفرمايي كرد ـ وي نام باسيليوس بر خود نهاد، نه باسيليسا كه اسمي زنانه است. مدت پنج سال با كياست و زيركي به رتق و فتق امور امپراطوري مشغول بود؛ ماليا‌تها را كاهش داد، از مستمندان دستگيري كرد، مؤسسات خيريه بنا نهاد، و پايتخت را زيبا ساخت. مردم او را دوست ميداشتند و تحسين ميكردند، اما افراد سپاهي از اينكه زني بمراتب لايقتر از بيشتر مردان بر آنها حكومت ميكند آزرده خاطر بودند. در ۸۰۲ هواخواهان تمثالشكني علم طغيان برافراشتند و او را از مقام امپراطوري كنار گذاشتند و خزانهدارش نيكفوروس را امپراطور خواندند. وي بآرامي سر تسليم فرود آورد و از نيكفوروس تقاضا كرد كه فقط به وي اجازه دهد تا بسلامت و بدون تعرض كناره بگيرد و تخت بگذارد. امپراطور جديد چنين وعدهاي داد، اما او را به لسبوس تبعيد كرد و در آنجا به حال خويش گذاشت تا از راه خياطي روزگار بگذراند. ۹ ماه بعد در آنجا، بي آنكه پولي يا دوستي در دنيا داشته باشد، درگذشت. علماي دين، به خاطر پاكدامنيش، از سر گناهان وي گذشتند، و زعماي كليسا وي را در زمرة قديسان محسوب داشتند.

III - دستگاه دائم التغير امپراطوري : ۸۰۲ - ۱۰۵۷

براي آنكه تمدن بيزانسي را كاملا در مد نظر آوريم، در اينجا ارائة تاريخچهاي از بسياري امپراطورها و برخي امپراطريسها ضرورت دارد، و مقصود ما از اين كار بحث دربارة توطئهها، انقلابات درباري، و آدمكشيها نيست، بلكه منظور تاريخچهاي است از خط مشي، قوانين، و يك عصر كوشش آنها براي حفظ امپراطوري در حال تحليل خويش از خطر هجوم مسلمانان در جنوب و اسلاوها و بلغارها در شمال. از پارهاي جهات اين تاريخچه تصويري قهرمانانه است: در طي دوراني كه در آن چهرهها بآساني پديد ميآمدند و سپس ناپديد ميشدند، ميراث يوناني تا حدود زيادي محفوظ، و تداوم و نظم اقتصادي باقي ماند؛ تمدن ادامه يافت، و گويي وسيلة اين تداوم انگيزههاي پايداري بود كه از كوششهاي پريكلس، آوگوستوس، ديوكلتيانوس، و

سرداراني كه براي نيل به مقام امپراطوري پا بر روي اجساد حريفان خود مي‌نهند تا به نوبة خويش پا بر اجسادشان گذارند؛ نمايشي از شكوه و تجمل، چشم درآوردن و بيني بريدن، چاپلوسي و پرهيزكاري و خيانت؛ حكايتي است از مبارزة بي دغدغة امپراطوران با بطريقها براي اينكه معلوم شود بر امپراطوري چه چيز حكومت كند ـ قدرت يا افسانه، شمشير يا كلام. بنابراين از شرح موارد زير مي‌گذريم: نيكفوروس اول (۸۰۲ - ۸۱۱) و مبارزات وي با هارون الرشيد؛ ميخائيل اول (۸۱۱ – ۸۱۳)، كه به سبب شكست از بلغارها از حكومت خلع شد و سرش را تراشيدند و به زمرة راهبانش درآوردند؛ لئو پنجم، مشهور به ارمني (۸۱۳ -۸۲۰) ، كه بار ديگر تمثالپرستي را ممنوع كرد و هنگامي كه در كليسا به ترنم سرودي مشغول بود به قتل رسيد؛ ميخائيل دوم (۸۲۰-۸۲۹)، امپراطور «الكن» بيسوادي كه عاشق راهبه‌اي شد و سنا را تشويق كرد تا از او خواهش كند كه آن زن را به حبالة نكاح درآورد؛ تئوفيلوس (۸۲۹ - ۸۴۲)، مصلح قوانين، امپراطور آباد كننده، و مدير با وجداني كه رسم تمثالشكني را زنده كرد و بر اثر ابتلا به اسهال خوني فوت شد؛ بيوه‌اش تئودورا، كه به عنوان نايب‌السلطنه‌اي قابل (۸۴۲ - ۸۵۶) به آزار و اذيت مردم پايان داد؛ و ميخائيل سوم، ملقب به دائم‌الخمر (۸۴۲ - ۸۶۷) كه بر اثر بيكفايتي مقرون به مهرباني، امور حكومت را ابتدا به مادرش سپرد و چون وي مرد، به دايي فاضل و لايقش سزار بارداس واگذار كرد. آنگاه ناگهان رجلي بيمانند و نامنتظر به صحنه ظاهر شد و به هر چيزي كه از پيشينيان مانده بود، به جز خشونت، پشت پا زد و سلسلة نيرومند مقدونيان را بنياد افكند.

باسيليوس اول مقدوني در نزديكي شهر آدريانوپل در دامان يك خانوادة برزگر ارمني قدم به عرصة وجود نهاد (؟ ۸۱۲). هنگام كودكي به دست بلغارها اسير شد و ايام جوانيش را در آن سوي دانوب، يعني خطه‌اي كه در آن زمان به مقدونيه شهرت داشت، در ميان بلغارها گذرانيد. در بيست و پنجسالگي گريخت و رو به قسطنطنيه نهاد. سر بزرگ و نيروي جسماني وي نظر مردي را كه به خدمت سياسي اشتغال داشت جلب نمود، و به همين سبب وي باسيليوس را به مهتري خود اجير كرد. باسيليوس به اتفاق ولينعمت خويش كه مأمور يونان شده بود به آن سرزمين رفت و در آنجا بود كه نظر زن بيوه‌اي به اسم دانيليس، و نيز اندكي از ثروت او را به خود جلب كرد. چون به پايتخت بازگشت، اسب سركشي را براي ميخائيل سوم رام كرد، به خدمت امپراطور اجير شد، و هر چند كه مردي كاملا عامي بود، به مقام رياست تشريفات دربار ارتقا يافت. باسيليوس هميشه مناسب و شايسته بود؛ وقتي ميخائيل در صدد پيدا كردن شوهري براي همخوابة خويش برآمد، باسيليوس زن دهاتي خويش را طلاق گفت و او را با مهرية هنگفتي به تراكيا فرستاد و ائودوكيا، همخوابة امپراطور، را به حبالة نكاح درآورد، و آن زن همچنان به خدمت به امپراطور ادامه داد. ميخائيل همخوابه‌اي براي باسيليوس معين كرد، اما باسيليوس مقدوني فكر مي‌كرد كه پاداش عمل وي تاج و

مجاب ساخت كه داييش سزار بارداس مشغول توطئه براي خلع اوست، و سپس بارداس را با دستهاي بسيار بزرگ خود خفه كرد (۸۶۶). ميخائيل سوم، كه سالهاي دراز عادت كرده بود سلطنت كند و نه حكومت، اينك باسيليوس را در امپراطوري شريك خود كرد و تمامي امور حكومت را به دست وي سپرد. هنگامي كه ميخائيل او را به كنار گذاشتن تهديد كرد، باسيليوس نقشة قتل ميخائيل را كشيد و خودش در اين امر نظارت كرد وسرانجام بدون رقيب امپراطور شد (۸۶۷). به اين ترتيب، حتي در شيوة سلطنت موروثي نيز راه براي افراد با استعداد باز بود. با چنين فرومايگي و جنايتي بود كه فرزند بيسواد برزگري طولانيترين سلسلة بيزانسي را تأسيس، و نوزده سال فرمانروايي فوق‌العاده، وضع قوانين بخردانه، قضاوت عادلانه، انباشتن خزانه، و ساختن كاخها و كليساهاي تازه را براي شهري كه تصرف كرده بود آغاز كرد. هيچ كس جرئت مخالفت با وي نداشت؛ و هنگامي كه باسيليوس بر اثر سانحه‌اي در حين شكار درگذشت، تاج و تخت كشور با آرامشي غير معمول به فرزندش رسيد.

لئو ششم (۸۸۶ – ۹۱۲) مكمل پدرش بود: به اين معني كه مردي بود دانشمند، كتابخوان، خانه‌نشين، و ملايم طبع؛ طبق شايعات، وي فرزند ميخائيل بود نه باسيليوس، و شايد ائودوكيا نيز در اين باب اطمينان قطعي نداشت. او را «خردمند» لقب دادند نه براي اشعاري كه سرود يا وسايلي كه در باب الاهيات، ادارة امور حكومت، يا جنگ تصنيف كرد، بلكه براي تجديد سازماني كه در حكومت روحاني و ايالتي داد،

فرمولبندي جديدي كه براي قوانين بيزانس وضع كرد، و نظم دقيقي كه در صناعت برقرا ساخت. هر چند كه وي از شاگردان شيفتة فوتيوس بطريق دانشور بود و خودش را وقف پارسايي كرد، با اينهمه، با چهار بار ازدواج خود مايهٔ وحشت و انزجار روحانيون و تفريح خاطر عامهٔ مردم شد. دو زن اولش بي آنكه پسري براي او بزايند درگذشتند. لئو اصرار كرد كه تنها راه گريز از يك جنگي متوالي براي جانشيني، داشتن پسري است. طبق تعاليم اخلاقي كليسا ازدواج براي بار سوم ممنوع بود. لئو پافشاري كرد، و چهارمين زنش، زوئه، به پاداش ثبات عزم وي پسري آورد.

قسطنطين هفتم (۹۱۲ - ۹۵۸) را پورفوروگنيتوس («ارغواني زاده») لقب دادند، زيرا در غرفه‌اي به دنيا آمد كه ديوارهاي آن از سنگ سماق ارغواني پوشيده شد و خاص زايمان امپراطريسها بود. وي قريحهٔ ادبي پدر را به ارث برد، نه لياقت اداره كردن كشور را. قسطنطين براي فرزندش دو كتاب در آيين مملكتداري تصنيف كرد: يكي در بارهٔ«تمها» يا ايالات امپراطوري و دومي تحت عنوان كتاب رسوم در باب تشريفات و آداب معاشرتي كه شخص امپراطور مكلف به دانستن آنها بود. بر تأليف آثاري دربارهٔ كشاورزي، پزشكي، دامپزشكي، و جانورشناسي

نظارت كرد و، با گزينشي از نوشته‌هاي وقايعنگاران و تاريخنويسان، يك «تاريخ مورخان عالم» ترتيب داد. تحت حمايت وي ادبيات بيزانسي با سبكي منقح و در عين حال خالي از جوش و حال به اوج شهرت رسيد.

شايد رومانوس دوم (۹۵۸ - ۹۶۳) مثل ساير كودكان بود و به خواندن كتابهاي پدرش توجهي نداشت. با دختري يوناني به نام تئوفانو ازدواج كرد. وي مظنون به زهر دادن پدر شوهر و تسريع در هلاك رومانوس بود و، قبل از مرگ شوهر بيست و چهار ساله‌اش، نيكفوروس فوكاس را كه سرداري زاهدمسلك بود به همخوابگي با خويش اغوا كرد، و سردار مزبور با اجازهٔ ضمني وي تاج و تخت را به تصرف درآورد. نيكفوروس، كه تازه مسلمانان را از حلب و جزيرهٔ كرت بيرون رانده بود (۹۶۱)، در سال ۹۶۵ دست آنها را از قبرس و در سال ۹۶۸ از انطاكيه كوتاه كرد. در واقع همين فتوحات بود كه بنيان خلافت عباسيان را متزلزل كرد. نيكفوروس از بطريق قسطنطنيه تقاضا كرد كه به سربازاني كه گرفتار جنگ با مسلمانان مي‌شدند تمام پاداشها و افتخاراتي را كه خاص شهدا بود نويد دهد؛ اما بطريق خودداري ورزيد و گفت همهٔ سربازان موقتاً آلوده به خوني هستند كه در ميدان جنگ ريخته‌اند. اگر بطريق با چنين پيشنهادي موافقت كرده بود شايد جنگهاي صليبي يك قرن زودتر آغاز مي‌شد. نيكفوروس از جاه طلبي خويش دست شست و در كاخ خويش انزوا گرفت تا چون زاهدي خلوت‌نشين زندگي كند. تئوفانو، كه از اين گوشه‌گيري شوهر به تنگ آمده بود، معشوقهٔ سرداري به نام يوحناي اول زيميسكس شد، و سردار مزبور با اجازهٔ ضمني او نيكفوروس را به قتل رساند (۹۶۹) و تاج و تخت را تصاحب كرد؛ چون از عمل خويش نادم شد، از تئوفانو دست كشيد و وي را تبعيد كرد و رفت تا با پيروزيهاي ناپايدارش بر مسلمانان و اسلاوها كفارهٔ گناهان خويش را پس بدهد.

جانشين وي يكي از نيرومندترين مردان تاريخ بيزانس است. باسيليوس دوم، ملقب به بولگاروكتونوس («بلغاركش») ، فرزند رومانوس و تئوفانو، در ۹۵۸ به دنيا آمد؛ هنگام زمامداري نيكوفوروس دوم و زيميسكس شريك در امپراطوري بود. در سال ۹۷۶، در هجدهسالگي، فرمانروايي بلامعارضي را آغاز كرد كه مدت نيم قرن به طول انجاميد. مشكلات از همه سو به او روي آورد: صدراعظمش توطئه كرد تا او را از مقام امپراطوري خلع كند؛ خاوندهاي فئودال، كه وي قصد داشت از آنها ماليات بگيرد، مخارج توطئه‌هاي عليه او را تأمين كردند؛ باراس سكلروس، سردار سپاه شرقي، سر به شورش گذاشت و به دست باراس فوكاس، كه در آن موقع سربازانش وي را امپراطور اعلام كرده بودند، منكوب شد؛ مسلمانان اينك تقريباً تمام اراضيي را كه زيميسكس از آنها در سوريه گرفته بود دوباره پس مي‌گرفتند؛ و بلغارها در اوج اقتدار خود بودند و از مشرق و مغرب به خاك امپراطوري دست درازي مي‌كردند. باسيليوس شورش را فرو نشاند، ارمنستان را بار ديگر از چنگ ساراسنها بيرون آورد، و در

pymansadreh@yahoo.com

مدت سي سال به طول انجاميد قدرت بلغارها را در هم شكست.بعد از پيروزيش در سال ۱۰۱۴، پانزده هزار تن اسير را نابينا كرد، و از هر صد نفر يكي را با يك چشم رها كرد تا آن سپاه فلكزده را نزد ساموئل تزار بلغارها رهبري كنند. شايد يونانيان بيشتر به سبب وحشتي كه نسبت به وي داشتند او را به بولگاروكتونوس ملقب ساختند تا اعجاب و تحسين. در بحبوحة اين مبارزات، باسيليوس مجال يافت تا عليه «كساني كه به خرج مستمندان خود را توانگر مي‌ساختند» بجنگد. به وسيلة قوانين سال ۹۹۶ خويش، درصد تجزية بعضي از املاك وسيع و تشويق توسعة يك كشاورزي آزاد برآمد. باسيليوس در شرف رهبري ناوگاني در جنگ با ساراسنها در سيسيل بود كه به سن شصت و هشت سالگي اجل گريبانش را گرفت. از زمان هراكليوس قلمرو امپراطوري بيزانس تا اين درجه گسترده، و از دوران زمامداري يوستينيانوس تا اين اندازه نيرومند نبود.

انحطاط بيزانس در دوران حكومت برادر سالخورده‌اش قسطنطين هشتم (۱۰۲۵-۱۰۲۸) دوباره آغاز شد. از آنجا كه فرزندان قسطنطين منحصر به سه دختر بود، قسطنطين رومانوس سوم را ترغيب به ازدواج با دختر بزرگ خود زوئه كرد كه تقريباً پنجاه سال از عمرش مي‌گذشت. زوئه در مقام نيابت سلطنت، و به ياري خواهرش تئودورا، امور حكومت را در دوران امپراطوري رومانوس سوم (۱۰۲۸ - ۱۰۳۴)، ميخائيل چهارم (۱۰۳۴-۱۰۴۲)، ميخائيل پنجم (۱۰۴۲)، و قسطنطين نهم (۱۰۴۲ - ۱۰۵۵) اداره مي‌كرد، و كمتر اتفاق افتاده بود كه امپراطوري بيزانس به اين خوبي اداره شده باشد. اين دو خواهر - زوئه و تئودورا - به ريشه كن كردن فساد حاكم بر دواير حكومتي و كليساها پرداختند و صاحبمنصبان را واداشتند تا وجوهي را كه بالا كشيده بودند و ذخايري را كه نبلعيده بيرون بدهند؛ چنانكه يكي از آنها كه چندي مقام صدراعظمي داشت ۵٬۳۰۰ پوند طلايي را (معادل ۲٬۲۲۶٬۰۰۰ دلار) كه در مخرن آبي پنهان ساخته بود تسليم كرد؛ و هنگامي كه بطرك آلكسيس درگذشت، از اطاقهاي مسكوني وي ۱۰۰٬۰۰۰ پوند نقره (معادل ۲۷٬۰۰۰٬۰۰۰ دلار) يافتند. چند صباحي فروش مناصب موقوف شد. زوئه و تئودورا در عالي ترين محاكم به مسند قضا جلوس مي‌كردند و با سختگيري عدالت را اجرا مي‌كردند. بيطرفي زوئه مانند نداشت. از آنجا كه در شصت و دو سالگي با قسطنطين نهم ازدواج كرده بود، و مي‌دانست كه مشاطه‌گر ماهرش نيز زيبايي ظاهري او را بزور حفظ كرده است، به شوهر جديد خود اجازه داد كه همخوابه‌اش سكلرنا را به كاخ سلطنتي بياورد و همانجا با وي زندگي كند. قسطنطين بين خوابگاههاي آن دو زن مقام گزيد، و زوئه تا از فراغت قسطنطين مطمئن نمي‌شد، به ملاقات وي نمي‌رفت. هنگامي كه زوئه درگذشت (۱۰۵۰) خواهر كهترش تئودورا در صومعه‌اش گوشة عزلت گزيد، و قسطنطين نهم، با ذوق و خردمندي، مدت پنج سال حكومت كرد. وي افراد با صلاحيت و تحصيلكرده را به كمك خويش خواند و كليساي اعظم سانتاسوفيا را از نو تزيين كرد، براي فقرا بيمارستان و سرپناه ساخت، و ادبيات و هنر را در كنف حمايت خويش گرفت.

هنگامي كه قسطنطين درگذشت (۱۰۵۵) هواخواهان سلسلة مقدوني، عامة مردم را تحريك به شورشي كردند كه در نتيجة آن تئودوراي باكره را از گوشة عزلت صومعه به در آورد و، با آنكه خود او سخت مخالف با اين روش بود، تاج بر فرقش نهادند و او را امپراطريس خواندند. با آنكه اين زن هفتاد و چهار سال از عمرش مي‌گذشت، خود و وزيرانش با كارداني تمام به ادارة امور كشور پرداختند، لكن تئودورا در ۱۰۵۶ با مرگي چنان ناگهاني درگذشت كه هرج و مرج به دنبال آورد. اشراف درباري ميخائيل ششم را نامزد امپراطوري كردند، اما سپاهيان مايل بودند سرداري به نام اسحاق كومننوس به اين مقام برگزيده شود. يك جنگ موضوع را فيصله داد؛ به اين معني كه ميخائيل به سلك رهبانان درآمد، و كومننوس در سال ۱۰۵۷ به عنوان امپراطور قدم به پايتخت نهاد. سلسلة مقدونيان، پس از ۱۹۰ سال خشونت، جنگ، زناكاري، پرهيزكاري، و مملكتداري فوق‌العاده، به پايان خويش رسيده بود.

اسحاق كومننوس بعد از دو سال استعفا داد، قسطنطين دوكاس، رئيس سنا، را به جانشيني خود معين كرد، و خود وارد صومعه‌اي شد. هنگامي كه قسطنطين درگذشت (۱۰۶۷)، بيوة وي ائودوكيا مدت چهار سال نايب‌السلطنه شد، اما حوايج جنگ، وجود رهبر سختگيرتري را ايجاب مي‌كرد؛ به همين سبب وي به عقد ازدواج رومانوس چهارم درآمد و تاج بر سر وي نهاد. رومانوس در مناذگرد از تركان شكست خورد

(۱۰۷۱)، سرشکسته به قسطنطنیه بازگشت، از مقام امپراطوري خلع و زنداني شد؛ او را نابينا ساختند و به حال خود رها كردند و بر زخمهايش مرهمي ننهادند تا از اين طريق جان سپرد. هنگامي كه آلكسيوس اول مشهور به كومننوس برادرزادة اسحاق كومننوس، بر تخت سلطنت جلوس كرد (۱۰۸۱)، چنان مي‌نمود كه امپراطوري بيزانس نزديك به سقوط است. تركان بر اورشليم چيره شده (۱۰۷۶) و از آسياي صغير شروع به پيشروي كرده بودند؛ پچنگها و كومانها از سمت شمال به قسطنطنيه نزديك مي‌شدند؛ نورمانها بر پادگانهاي مهم بيزانسي در حوزة آدرياتيك هجوم مي‌بردند؛ حكومت و سپاه بر اثر خيانت بيكفايتي، فساد، و جبن فلج شده بود. آلكسيوس براي رويارويي با اوضاع حيله و جرئت به كار برد. جاسوساني به ايتالياي نورمان فرستاد تا در آنجا انقلابي برپا دارند. و به ونيز امتيازات تجاري واگذار كرد، تا در مقابل از نيروي دريايي آن خطه عليه نورمانها استفاده كند. خزاين كليسا را ضبط كرد تا از آن طريق نيروي سپاه امپراطوري را تقويت بخشد. شخصاً جنگ را آغاز كرد و بيشتر با به كار بستن تدابير سوق‌الجيشي، نه با خونريزي، به پيروزيهايي نايل آمد. در ميان اينهمه گرفتاريهاي خارجي مجال آن را پيدا كرد كه دستگاه حكومت و دفاع كشور را از نو طرح ريزد و به اين نحو امپراطوري متزلزل بيزانس را يك قرن ديگر حيات بخشد. در ۱۰۹۵، طي يك اقدام ديپلماتيك دامنه‌دار، دست به دامان غرب شد تا به ياري دنياي مسيحي شرق بشتابد. وي، در شوراي پياچنتسا، پيشنهاد كرد كه در برابر اتحاد اروپا بر ضد عالم اسلام، دوباره كليساي يونان و

در دست عوامل ديگر، بند از پاي جنگ برداشت، و نخستين جنگ از جنگهاي اسف انگيز صليبيي، كه مقدر بود ابتدا مايهٔ نجات و سپس باعث انهدام امپراطوري بيزانس شود، آغاز شد.

IV - زندگي بيزانسي: ۵۶۶ - ۱۰۹۵

در آغاز قرن يازدهم، امپراطوري يونان، در پرتو جنگاوري و حسن تدبير سلسله‌هاي ايسوريايي و مقدوني، بار ديگر همان قدرت، ثروت، و فرهنگي را باز يافته بود كه در اوج اقتدارش در دوران فرمانروايي يوستينيانوس داشت. آسياي صغير، صفحات شمالي سوريه، قبرس، جزيرهٔ رودس، جزاير سيكلاد، و كرت از چنگ مسلمانان به در آمده بود؛ ايتالياي جنوبي يك بار ديگر يونان كبير شده و زير فرمان قسطنطنيه درآمده بود؛ بلغارها و اسلاوها را از بالكان بيرون رانده بودند؛ بازرگاني و صناعت بيزانسي بار ديگر مديترانه را در قبضهٔ اختيار خود گرفت؛ مسيحيت يوناني در شبه جزيرهٔ بالكان و روسيه پيروز شده بود؛ و ادبيات و هنر يوناني در عهد سلطنت مقدونيان دورهٔ رنسانس را به خود مي‌ديد. درآمد كشور در قرن يازدهم به پول امروزي معادل ۲٬۴۰۰٬۰۰۰٬۰۰۰ دلار مي‌شد.

قسطنطنيه در اوج شكوفايي خويش بود و از لحاظ بازرگاني، ثروت، تجمل، زيبايي، آراستگي، و هنر از رم و اسكندرية قديم، و از بغداد و قرطبهٔ همان عهد، پيشي مي‌جست. در اين تاريخ نفوس آن شهر، كه سر به يك ميليون نفر مي‌زد، بيشتر آسيايي يا اسلاو بودند ـ ارمنيها، كاپادوكياييها، سوريها، يهوديان، بلغارها و يونانيان نيمه اسلاو، به اضافهٔ جماعت رنگارنگي از سوداگران و سربازان اسكانديناوي، روسيه، ايتاليا، و اسلام؛ و در رأس تمامي يلنها قشري از اشراف يوناني كه روز به روز تعدادشان كمتر مي‌شد. هزار نوع خانهٔ مختلف ـ با سقفهاي دو شيب، مسطح، يا گنبدي ـ با بالكانه‌ها، پيشخوانهاي ستوندار، باغها، يا داربستها؛ بازارهاي شهر انباشته از فراورده‌هاي تمام نقاط عالم؛ هزاران كوچهٔ باريك پر از گل و لاي، مملو از دكانها و خانه‌هاي استيجاري؛ خيابانهايي باشكوه كه در دو سوي آنها خانه‌هاي مجلل اعياني و رواقهاي سايه افكن قرار داشت و مزين به مجسمه‌هايي بيشمار، و آراسته به طاقهاي نصرت بودند و، از ميان دروازه‌هاي حصار شهر كه بر آنها نگاهباناني پاس مي‌دادند، به مناطق ييلاقي منتهي مي‌شدند؛ كاخهاي سلطنتي مفصلي مانند كاخ تريكونخوس از آن تئوفيلوس، كاخ جديد باسيليوس اول و كاخ بوكولئون متعلق به نيكفوروس فوكاس، كه پلكان مرمري آن به بندرگاهي نزديك درياي مرمره سرازير مي‌شد كه در دو سوي آن ستونبندي حجاري شده قرار داشت؛ كليساهاي متعدد، (به قول يكي از جهانگردان)، «به تعداد

byhoseinehoyan@yahoo.com

روزهاي سال» كه چند تا از آنها از لحاظ معماري گوهرهايي قيمتي بودند؛ محرابهايي حاوي معززترين و گرانبهاترين يادگارهاي

از درون؛ و كليساي اعظم سانتا سوفيا كه مدام به تزيين آن مي‌پرداختند، كليسايي درخشان از انوار چراغها و شمعها، سنگين از بوي عود و عبير، هيبت آور از فرط جلال، و پر طنين از نغمات دلنشين: اين بود چارچوب نيمي از طلا ـ نيمي خشت زندگي سرشار پايتخت امپراطوري بيزانس.

در داخل كاخهاي شهري اشراف و سوداگران بزرگ، و در كوشكهاي ييلاقي ساحلي و دور از ساحلي، هر نوع اسباب تجملي كه مورد استفادة آن عصر بود، و آن تزييني كه از بند محرمات اقوام سامي رسته بود ديده مي‌شد: سنگهاي مرمر از هر رقم با هر صبغه، نقاشيهاي ديواري و موزائيكها، مجسمه‌ها و ظروف بسيار سفالين، پرده‌هاي آويخته بر ميله‌هاي سيمين، فرشينه‌ها و قاليها و پارچه‌هاي ابريشمين، درهاي منبتكاري شده با عاج يا نقره، اثاثه‌اي با تراش ظريف، ظروف غذاخوري طلا يا نقره. در اينجا بود كه متشخصان جهان بيزانس آمد و رفت مي‌كردند: مردان و زناني با چهرة زيبا و قامت رعنا، ملبس به حريرهاي الوان و توري و خز و قائم، و در نزاكت و عشق ورزيها و فتنه سازيها، رقيب پاريس و ورساي عهد بوربونها. هرگز آرايش موي و جواهرات و عطر و بزك بانوان به اين درجه از كمال نرسيده بود. در كاخهاي امپراطور، تمام مدت سال، آتش را روشن نگاه مي‌داشتند تا عطريات لازم را براي معطر ساختن ملكه‌ها و شاهزاده خانمها فراهم آورند. هرگز سابقه نداشت كه زندگي تا اين درجه مزين و پر تشريفات، تا اين حد آكنده از مشايعتها و پذيراييها و نمايشها و مسابقه‌ها، و اين اندازه تابع مو به موي رسوم و آداب معاشرت باشد. طبقة پابرجاي اشراف، علاوه بر دربار امپراطوري، در هيپودروم [اسپريس يا ميدان مسابقات] نيز فاخرترين جامه‌ها و زيورآلات خويش را به رخ ديگران مي‌كشيدند. كالسكه‌هاي آنان در خيابانها چنان بي‌پروا حركت مي‌كردند كه آنان را منفور پيادة فقير مي‌ساخت، و آن قدر مجلل و پر زرق و برق بودند كه مورد لعن و تكفير اسقفهايي قرار مي گرفتند كه در ظروف ـ و بر محرابهاي ـ مرمرين و سيمين و زرين به خدمت خدا كمر بسته بودند. روبر اهل كلاري، از وقايعنگاران مشهور فرانسوي، نوشت كه قسطنطنيه حاوي «دو ثلث ثروت جهان» بود؛ و به قول بنيامين تودلايي، جهانگرد يهودي، «نفوس يوناني چنان مي‌نمود كه جملگي از ملكزادگانند.»

يكي از نويسندگان قرن دوازدهم نوشت: «قسطنطنيه اگر از لحاظ ثروت از تمام شهرهاي ديگر برتر است، از نظر رذيلت نيز بر ديگر شهرها تفوق دارد.» در اينجا همة گناهان يك شهر بزرگ ميان توانگران و مستمندان اين شهر به يك سان تقسيم شده بود. بر روح امپراطوران اين سرزمين گاهي خوي حيواني و زماني فرشته خويي مستولي بود؛ و در ميان مردم شدت نياز مذهبي را مي‌شد با فساد سياستها يا خشونتهاي جنگ تعديل كرد. اخته كردن كودكان براي آنكه به عنوان خواجه در حرمسراها و تشكيلات اداري خدمت كنند، و كشتن يا نابينا كردن مدعيان بالفعل يا بالقوة تاج و تخت، در طول زمامداري

اما تكراري اين شهر فرنگ ادامه يافت. نفوس امپراطوري، يعني خلقي لجام گسيخته و تحت نفوذ انگيزه‌هاي ناشي از اختلافات نژادي و طبقاتي و مذهبي، مردمي بودند بي ثبات، خونخوار، و گاهي طاغي؛ حكومت با نان و روغن و شراب به آنها رشوه مي‌داد؛ و مسابقات اسبدواني، ستيز با جانوران، رقص روي بند، پانتوميمهاي مستهجن در تماشاخانه، و حركت كوكبة امپراطورها يا اعاظم روحاني در سرگذرها آنها را سرگرم مي‌ساخت. قمارخانه و ميخانه همه جا وجود داشت؛ فاحشه‌خانه را تقريباً در هر خياباني مي‌شد سراغ گرفت، حتي گاهي «در جلو درهاي كليسا». زنان بيزانسي در شهوتراني و اخلاص ديني، و مردان آن در حضور ذهن و عدم رعايت هر گونه اصول اخلاقي در نيل به اميالشان اشتهار داشتند. همة طبقات به سحر، طالع بيني، غيبگويي، جادو، افسونگري، و تعويذهاي اعجازآميز معتقد بودند. فضايل رومي حتي قبل از زبان لاتيني ناپديد شده بود. خصلتهاي رومي و يوناني پايمال سيلي از مشرق زمينيهاي آواره شده بود كه اصول اخلاقي خويش را از كف داده و اخلاقيات ديگران را جز بظاهر قبول نكرده بودند. با اينهمه، حتي در اين جامعة بسيار ديني و شهواني، اكثريت عظيم مردان و زنان اوليا و شارمنداني بودند آراسته و محجوب كه، بعد از سبكسريهاي ايام جواني، به شاديها و غمهاي زندگي

خانوادگي مي‌پرداختند و به اكراه كارهاي دنيوي را انجام مي‌دادند. همان امپراطورهايي كه رقيبان خود را نابينا مي‌كردند اعاناتي از كيسة فتوت خود به بيمارستانها، يتيمخانه‌ها، مساكن سالمندان، و براي ايجاد مسافرخانه‌هايي براي مسافران بذل مي‌كردند. و در آن جرگة اشرافي كه تجمل و راحت دستور روزمره زندگي محسوب مي‌شد، بودند صدها كسان كه، با حميتي كه پولدوسي از شدت آن مي‌كاست، خود را وقف وظايف مملكتداري و تمشيت امور مي‌كردند و، علي‌رغم تمام برانداز‌يها و توطئه‌ها، به طريقي ترتيبي مي‌دادند تا مملكت را از هر گونه مصيبتي برهانند و خوش عاقبت‌ترين اقتصاد جامعه در جهان مسيحيت قرون وسطي را حفظ كنند.

بوروكراسي يا ديوانسالاريي كه ديوكلتيانوس و قسطنطين بنا نهاده بودند، در عرض هفت قرن، وسيلة مؤثري براي حكومت شده بود كه حكمش در هر ناحيه‌اي از قلمرو امپراطوري نافذ بود. هراكليوس به جاي روية سابق تقسيم امپراطوري به ايالتهاي مختلف، كشور را به «تم»ها يا واحدهايي نظامي تقسيم كرد كه هر واحد زير فرمان يك استراتگوس يا فرماندار نظامي اداره مي‌شد؛ اين يكي از صد طرقي بود كه بدان وسيله خطر ناشي از جهان اسلام موجب جرح و تعديل بنيادهاي امپراطوري بيزانسي شد. تمها تا حدود بسيار زيادي استقلال داخلي خود را حفظ كردند و در پرتو اين حكومت تمركز يافته از رفاه برخوردار شدند؛ اينان، بي‌آنكه متحمل فشار مستقيم كشمكشها و شدت عملهايي كه زندگي پايتخت را پرآشوب مي‌ساخت بشوند، آرامش مداومي به خود ديدند. بر قسطنطنيه شخص امپراطور، بطريق، و جماعت حكمفرما بودند، اما بر تمها قوانين

و الاهيات فرقي قايل نمي‌شد، و اروپاي باختري در دام هرج و مرج ناشي از ده دوازده قانون نامة بربري رفتار شده بود، دنياي بيزانسي ميراث يوستينيانوس را به جان گرامي مي‌شمرد و توسعه مي‌بخشيد. نوول‌ها يا قوانين جديد يوستينوس دوم و هراكليوس، اكلوگا يا قوانين منتخب كه از جانب لئو سوم نشر يافت، باسيليكا يا فرامين شاهي كه از طرف لئو ششم اعلام گرديد، و نوولهايي كه به اشارة همين لئو وضع شد پندكت يا قانون نامة عظيم يوستينيانوس را با نيازمنديهاي متغير پنج قرن تطبيق داد. قوانين لشكري، روحاني، دريانوردي، تجاري، و قوانين مربوط به امور روستايي به احكام قضايي سپاهيان و روحانيون، بازارها و بنادر، و مزارع و درياها نظم و اعتبار بخشيد؛ و در قرن يازدهم، مدرسة حقوق قسطنطنيه مهد متفكران جهان غير روحاني مسيحيت بود. از اين رو، مردم بيزانس بزرگترين عطية روم ـ حقوق رومي ـ را در خلال هزار سال مخاطره و تغيير حفظ كردند، تا آنجا كه احياي آن قوانين در بولونيا در قرن دوازدهم انقلابي در قوانين مدني اروپاي لاتين و قوانين شرعي كليساي روم پديد آورد. قانون نامة دريايي بيزانس، كه توسط لئو سوم اعلام و براساس نظامات بحري رودس باستان وضع شده بود، نخستين مجموعة قوانين بازرگاني در جهان مسيحيت قرون وسطي بود. اين مجموعه در قرن يازدهم منشأ قوانين همانندي براي دو جمهوري ايتاليايي تراني و آمالفي شد؛ و از اين طريق جزو ميراث حقوقي جهان نوين درآمد.

قانون نامة روستايي كوششي بود معتبر براي جلوگيري از فئوداليسم و استقرار زارعين آزاد. مزارع كوچك را به سربازان بازنشسته تفويض كردند. زمينهاي وسيعتري كه به حكومت تعلق داشت براي كشت در اختيار سربازان گذاشته شد تا به عنوان خدمت نظام در آنها به كار زراعت بپردازند؛ مناطق عظيمي كوچنشين فرقه‌هاي بدعتگذاري شد كه از آسيا به تراكيا و يونان منتقل شده بودند. در نواحي باز هم پهناورتر، جماعات بربري را كه تصور مي‌رفت حضورشان در قلمرو امپراطوري كم زيانتر از خارج باشد بزور يا تحت حمايت دولت اسكان دادند. به اين نحو بود كه گوتها در تراكيا و ايليريا، لومباردها در پانونيا، اسلاوها در تراكيا و مقدونيه و يونان متوطن شدند. تا قرن دهم ميلادي نفوس پلوپونز بيشتر از نژاد اسلاو بودند، و اسلاوها در آتيك و تسالي فراوان بودند. حكومت و كليسا در كاهش بردگي دست ياري دادند. قوانين امپراطوري فروش بردگان يا برده كردن آزاد مردان را ممنوع كرد و بردگاني را كه به خدمت سپاهي يا به سلك روحانيون درمي‌آمدند يا با مردمان آزاد وصلت مي‌كردند خود به خود از قيد بندگي رهانيد. در قسطنطنيه بردگي در حقيقت منحصر به خدمتكاران خانگي بود، ولي در همين محدوده كم كم رونقي پيدا مي‌كرد.

pymnset@yahoo.com

با اينهمه، تقريباً اين يك قانون تنازع بقاي نيوتني تاريخ است كه املاك زراعي بزرگتر، به نسبت مقدار و نزديكيشان، املاك كوچكتر را جذب مي‌كنند، و از راه خريد يا شيوه‌هاي ديگر، هر چند وقت يك بار مجموع اين قبيل اراضي بدل به

اراضي به مرحلة انفجار مي‌رسد، آنگاه از طريق بستن ماليات يا به كمك انقلاب املاك بار ديگر تقسيم مي‌شوند، و باز تمركز اراضي از نو آغاز مي‌شود. تا قرن دهم اكثر اراضي شرق بيزانسي، در املاكي وسيع، متعلق بود به ملاكان ثروتمند (دوناتوي، به معني افراد مقتدر)، يا كليساها و صومعه‌ها، يا بيمارستانهايي كه، به موجب وصيت پرهيزكاران، هر كدام اراضي موقوفه‌اي خاص خود داشتند. كار كشت در اين گونه اراضي بر عهدة سرفها يا كولوني بود كه از لحاظ حقوقي آزاد، اما از نظر اقتصادي در قيد و بند بودند. مالكان، با خيل ملازمان و محافظان و بردگاني كه كارهاي خانگي مي‌كردند، در كوشكهاي ييلاقي، يا در عمارتهاي شهري خود، در عين تجمل زندگي مي‌كردند. نمونه‌هايي از اين اعيان بزرگ را، اعم از خوب يا بد، در داستان ولينعمت باسيليوس اول، خاتون دانيليس، ملاحظه مي‌كنيم. هنگامي كه وي به ديدن باسيليوس در قسطنطنيه مي‌رفت؛ سيصد تن غلام بنوبت كجاوه‌اي را كه در آن از پاتراس سفر مي‌كرد روي شانه‌هاي خود حمل مي‌كردند. هدايايي كه خاتون دانيليس براي باسيليوس برد بمراتب گرانبهاتر از هر تحفه‌اي بود كه تا آن تاريخ شهرياري نزد يكي از امپراطوران بيزانسي فرستاده بود. فقط بخشي از اين هديه‌ها مشتمل بود بر چهار صد تن جوان، صد تن خواجه، و صد تن دوشيزه؛ همچنين چهارصد طاقه پارچه‌هاي زربفت نفيس، صد طاقه پارچة كتان (هر كدام آن قدر ظريف كه مي‌شد آن را در لاي درز يك ني جا داد)، و يك مجموعه ظروف غذا خوري نقره و طلا. وي در دوران حيات قسمت اعظم دارايي خويش را بخشيد و هنگام مرگش وصيت كرد كه مابقي را به فرزند باسيليوس تسليم كنند. لئو ششم ناگهان خود را مالك هشتاد پارچه ملك زراعتي و چند كوشك، مبالغ عظيمي سكه و جواهرات و بشقابهاي زرين، اثاثة گرانقيمت، اشياي باارزش، گله‌هاي بيشمار، و هزاران تن غلام يافت.

اين گونه هداياي يوناني رويهمرفته موجب رضايت خاطر امپراطوران نبود. ثروتي كه بدين نحو از گوشت و عرق ميليونها مردم انباشته شده بود به صاحبان آنها قدرتي مي‌بخشيد كه در مجموع براي هر شهرياري خطرناك محسوب مي‌شد. امپراطوران بيزانس، به حكم منافع شخصي و همچنين حس نوعپروري، مي‌كوشيدند تا اين فرايند تمركز ثروت را متوقف سازند. زمستان سخت سال ۹۲۷ ـ ۹۲۸ به خشكسالي و طاعون انجاميد؛ روستاييان، كه از گرسنگي در شرف مرگ بودند، زمينهاي مزروع خود را به قيمت بي نهايت ناچيز، يا صرفاً در برابر نان بخور و نمير، به ملاكان عمده فروختند. در سال ۹۳۴ نايب‌السلطنه رومانوس نوولي (قانوني جديد) منتشر كرد كه ملاكان را تقبيح مي‌كرد كه «خود را بيرحمتر از خشكسالي و طاعون نشان داده‌اند». همين قانون جديد مقرر داشت كه هر ملكي كه به كمتر از نصف «قيمت عادلانه» خريداري شده است بايد به صاحبش بازگردانده شود، و به هر فروشنده‌اي اجازه داد، در عرض سه سال، زميني را كه فروخته بود بار ديگر، به همان قيمت، از خريدار بازستاند.

مالياتهاي گزاف شاكي بودند زمينهاي خود را فروختند و به شهرها و در صورت امكان به قسطنطنيه نقل مكان كردند تا از وظيفه‌اي كه حكومت به مستمندان بذل مي‌كرد استفاده كنند. باسيليوس دوم مبارزات امپراطوران را عليه اشراف تجديد كرد. فرمان سال ۹۹۶ وي به فروشنده اجازه داد كه هر موقع توانست، زمينش را به همان قيمتي كه فروخته بود دوباره بخرد؛ كلية اسناد مالكيت زمينهايي را كه متناقض با قانون مورخ ۹۳۴ خريداري شده بود لغو كرد، و مقرر داشت كه اين گونه زمينها بي هيچ درنگ و بي هيچ هزينه‌اي به صاحبان قبلي آنها بازگردانده شود. بيشتر مالكان از رعايت اين قانون طفره مي‌رفتند، و تا قرن يازدهم نوعي فئوداليسم تعديل يافته به طور پراكنده در شرق بيزانسي برقرار شده بود. اما كوشش امپراطوران هدر نرفت. زارعين آزادي كه باقي ماندند، بر اثر انگيزة مالكيت، در زمينهاي خويش به ايجاد كشتزار، باغهاي ميوه، تاكستانها، كندوهاي عسل، و مراكز گله‌داري پرداختند؛ ملاكان بزرگ كشاورزي علمي را به پايه‌اي رساندند كه اوج كمال آن در قرون وسطي بود؛ و از قرن هشتم تا قرن يازدهم كشاورزي بيزانسي پا به پاي ترقي روزافزون صناعت آن امپراطوري پيش رفت.

Pyongsetareh.yahoo.com

امپراطوري روم شرقي در اين دوران يك خصلت شهري و نيمه صنعتي پيدا كرد كه كاملا با طرز زندگي روستايي اروپاي لاتين شمال كوهستان آلپ تفاوت داشت. كارگران معادن و فلزگران جداً به اكتشاف و استخراج سرب، آهن، مس، و طلا در زمين پرداختند. نه فقط قسطنطنيه، بلكه صد شهر ديگر بيزانسي ـ مانند سمورنا، طرسوس، افسوس، دوراتتسو، راگوزا، پاتراس، كورنت، تب، تسالونيكا، آدريانوپل، هراكليا، سلومبريا ـ همه از غوغاي دباغان، كفاشان، سراجان، اسلحه سازان، زرگران، جواهرسازان، فلزكاران، درودگران، خراطان، چرخسازان، خبازان، رنگرزان، نساجان، كوزه گران، موزائيكسازان، نقاشان و نظاير آنها پر طنين بود. در قرن نهم ميلادي شهرهاي قسطنطنيه، بغداد، و قرطبه، هر سه به عنوان مراكز عظيم و جوشان صنعتي و مبادلة كالاها، تقريباً جنب و جوش و غوغاي سرسام‌آور يك پايتخت مدرن كوس برابري مي‌زدند. علي رغم رقابت هنرمندان ايراني، پايتخت يوناني هنوز در تهية پارچه‌هاي حرير و منسوجات لطيف پيشرو دنياي سفيدپوستان محسوب مي‌شد، وفقط سه ناحية آرگوس و كورنت و تب از اين لحاظ بعد از قسطنطنيه قرار داشتند. صنعت منسوجات فوق‌العاده متشكل بود، و عدة بسيار زيادي از بردگان را به عنوان كارگر در استخدام داشت؛ اكثريت كارگران ديگر را صنعتگران آزاد تشكيل مي‌دادند. جماعت كارگر قسطنطنيه و تسالونيكا از محروميتهاي طبقة خويش آگاه بودند و به شورشهاي بي ثمر عديده‌اي دست زدند. كارفرمايان آنها تودة عظيمي از افراد طبقة متوسط را تشكيل مي‌دادند كه طبقه‌اي بود مال اندوز، بخشنده، كوشا، با فراست، و بشدت محافظه‌كار. صنعتگران مهم، از جمله كارگران، هنرمندان، مديران، بازرگانان، قضات، و متخصصان امور مالي به صورت سيستماتا (با اتحاديه‌هاي اصناف) متشكل شده بودند، كه دنباله و از مآثر تشكيلات كولگيا و آرتس باستان بود و به واحدهاي اقتصادي عظيم

شباهت داشت، هر اتحاديه‌اي واجد جنبة انحصاري در رشتة ويژة خود بود، اما در مسائلي مانند خريد مواد، بهاي اجناس، روشهاي ساختن كالاها، و شرايط فروش شديداً تابع نظاماتي بود كه به موجب قوانين مصوب تعيين مي‌شد؛ بازرسان دولتي بر عمليات و دفاتر حساب نظارت داشتند، و گاهي حداكثر دستمزدها را قانون معين مي‌كرد. با وصف اين، صنايع كوچك به كارگران آزاد و تهور انفرادي واگذار شده بود. اين ترتيبات به صنعت بيزانس نظم و رفاه و دوام بخشيد، اما مانع از ابتكار و اختراع شد، و به ركوردي در وضع اجتماعي و زندگي انجاميد كه خاص مشرق زمينيها بود.

اداره يا نظارت دولت بر بنادر و اسكله‌ها، تعيين و تنظيم بيمه و قرضه در مقابل وديعه گذاشتن ناوها، مبارزة شديد با دريازني، و وجود ثابت ترين پول رايج در اروپا، همه دست به دست هم داد و مشوق بازرگاني شد. دولت بر كلية داد و ستدها نظارتي ساري به عمل آورد ـ صادرات پاره‌اي از كالاها را ممنوع كرد، تجارت غله و حرير را انحصاري ساخت، بر كالاهاي وارداتي و صادراتي عوارض گذارد، و بر فروش ماليات بست. حكومت به سوداگران خارجي ـ ارامنه، سوريها، مصريها، آمالفيها ، پيزاييها، ونيزيها، جنوواييها، يهوديها، روسها، و كاتالانها ـ اجازه داد كه قسمت اعظم بازرگاني بيزانس را در دست بگيرند و در خود پايتخت يا اطراف آن «كارخانه‌ها»يا بنگاههايي نيمه مستقل دايز سازند؛ و با اين عمل تقريباً به استقبال حاكميت بر دو درياي اژه و سياه رفت. گرفتن ربح مجاز بود، اما نرخ آن به حكم قانون، دوازده، ده، هشت درصد، و حتي كمتر از اين مقرر شده بود. بانكداران متعدد بودند؛ و شايد اين وام دهندگان قسطنطنيه بودند كه برات را ابداع كردند و جامعترين سيستم اعتبار را در جهان مسيحيت قبل از قرن سيزدهم سازمان دادند، نه همكاران ايتاليايي‌شان.

V - رنسانس بيزانسي

بر اثر تلاش و مهارت مردم و زياده خواهيهاي اعيان، در قرن نهم و دهم هنر و ادبيات به طرز شاياني احيا شد. گرچه امپراطوري تا آخرين روز انقراض خود را رومي مي‌ناميد، تقريباً تمامي عناصر لاتيني آن به استثناي حقوق رومي از بين رفته بود. در شرق بيزانسي از دوران فرمانروايي هراكليوس، زبان يوناني زبان دولت، ادبيات، ليتورژي، و همچنين زبان محاوره‌اي شده بود. تعليم وتربيت اكنون به كلي يوناني

rymansarah@yahoo.com

بود. تقريباً كلية آزاد مردان، بسياري از زنان، حتي جمع كثيري از غلامان نيز تا حدودي از تعليم و تربيت برخوردار مي‌شدند. دانشگاه قسطنطنيه، كه مانند ادبيات به طور كلي در بحرانهاي عصر هراكليوسي راه زوال سپرده بود، به همت سزار بارداس احيا شد (۸۶۳) و به خاطر دوره‌هاي تدريس لغتشناسي، فلسفه، الاهيات،

اديب مشركي چون ليبانيوس و استاد بليغ ملحدي چون لوكيانوس خوانده مي‌شد. تدريس به طور كلي براي دانشجويان لايق رايگان بود؛ و حقوق استادان را دولت مي‌پرداخت. كتابخانه‌هاي عمومي و خصوصي متعددي وجود داشت و هنوز شاهكارهاي كلاسيكي را كه در دنياي پرهرج و مرج غرب از خاطره‌ها رفته بود حفظ مي‌كردند.

اين انتقال گستردة ميراث يوناني در عين حال هم مايهٔ انگيزش و هم باعث محدوديت بود. ذهن را هم تيز ساخت و هم وسعت بخشيد و از چهار ديواري ديرين مباحثات ديني و بلاغت موعظه‌اي رهانيد. اما همين غناي آن جلو نيروي ابتكار را گرفت. مبتكر بودن براي فرد جاهل بمراتب آسانتر است تا شخص عالم. ادبيات بيزانسي بويژه براي تلذذ مردان و زنان تربيت يافته و متفنن بود؛ به اين معني كه ادبياتي بود پيراسته و مهذب، آكنده از دقايق هنري و تصنعات، به سبك يوناني اما نه به زبان يوناني، كه به ظاهر زندگي بشري مي‌پرداخت و با عمق آن كار نداشت. گرچه روحانيون اين دوره به طرزي شايان توجه اهل تساهل بودند، با اينهمه، تفكر، بر اثر عاداتي كه در جواني شكل پذيرفته بود به طيب خاطر همچنان در محدودهٔ جزم انديشي ديني در جا زد، و جماعت تمثالشكنان عابدنماتر از كشيشان بودند.

عصر اسكندري ديگري از دانشوري آغاز شده بود. استادان به تجزية زبان و عروض شعري پرداختند؛ رسالات موجز، «قواعد كلي»، و تاريخهاي عمومي نگاشتند؛ و لغتنامه‌ها، دايرةالمعارفها ، و گلچينهاي ادبي گرد آوردند. در اين عهد بود كه كنستانتين كفالاس گلچين ادبيات يوناني را گرد آورد (۹۱۷) و سويداس فرهنگ خود را تأليف كرد (۹۷۶). تئوفانس (حد ۸۱۴) و لئو شماس (متـ ۹۵۰) به نگارش تاريخهاي مغتنم عهد خويش يا نزديك به دوران زندگي خويش مبادرت جستند. پاولوس آيگينايي (۶۱۵ – ۶۹۰) به تدوين دايرةالمعارفي پزشكي دست زد كه در آن نظريات و روشهاي علمي پزشكان عالم اسلامي را با ميراث جالينوس و اوريباسيوس يكجا جمع كرد. اين كتاب به كلامي تقريباً نوين يك رشته عمليات جراحي را در مورد سرطان سينه، بواسير، ميل زدن مجراي بول، اخراج سنگ مثانه، و اخته كردن تشريح مي‌كرد. پاولوس دربارهٔ مورد آخر مي‌نويسد كه براي خواجه كردن بايد بيضه‌هاي كودكان را در گرمابهٔ داغي له كرد.

طبيعيدان مبرز بيزانسي در خلال اين قرنها، معلم گمنام و تهيدستي بود موسوم به لئو تسالونيكايي (حد ۸۵۰) كه دارالعلم قسطنطنيه به او اعتنايي ننمود تا آنكه يكي از خلفاي عباسي او را به بغداد دعوت كرد. يكي از شاگردانش كه در جنگ به اسارت درآمده بود بندهٔ زرخريد يكي از اعيان مسلمان شد، و ديري نگذشت كه مولا شيفتهٔ احاطهٔ غلام جوان به علم هندسه گشت. خليفه مأمون، پس از استحضار از اين موضوع، جوان را برانگيخت تا در مجلس مباحثه‌اي كه در دربار خلافت راجع به مسائل هندسي برگزار مي‌شد شركت جويد؛ در مجلس از تبحر جوان در شگفت ماند، با كنجكاوي مشتاقانه‌اي به شرح وي از استادش

مال و منال، لئو را به دارالعلم بغداد دعوت كرد. لئو در اين باب صوابديد يكي از عمال دولت بيزانس را خواست، و او نيز ماجرا را با امپراطور تئوفيلوس باز گفت، و تئوفيلوس هم براي نگاهداشتن لئو بيدرنگ به وي مقام استادي دولتي اعطا كرد. لئو عالمي بود متبحر در رشته‌هاي بسيار: در رياضيات، نجوم، علم احكام نجوم، پزشكي، و فلسفه تأليف و تدريس مي‌كرد. خليفهٔ مأمون مسائل چندي در هندسه و نجوم پيش وي فرستاد و به قدري از پاسخهاي او خوشحال شد كه به امپراطور تئوفيلوس وعدهٔ صلح جاوداني و ۲٬۰۰۰ سكهٔ طلا داد به شرط آنكه وي لئو را براي مدت كوتاهي نزد او بفرستد. امپراطور خودداري ورزيد و، براي آنكه لئو را از دسترس خليفه مأمون دور نگاه دارد، او را اسقف اعظم تسالونيكا كرد.

hymnsetarieh@yahoo.com

لئو، فوتيوس، و پسلوس هر سه از ستارگان درخشان اين عصر بودند. فوتيوس) ؟۸۲۰ – ۸۹۱)، دانشمندترين رجل عهد خويش، در عرض شش روز از درجة يك مرد عادي غير روحاني به مقام بطريقي ارتقا يافته بود، و به تاريخ دين تعلق دارد. ميخائيل پسلوس (؟ ۱۰۱۸ – ۱۰۸۰) مردي بود دنيادار و اهل دربار، مشاوري براي سلاطين و ملكه‌ها، ولتري خوش مشرب و اصيل آيين كه مي‌توانست در هر موضوعي كه مطرح مي‌شد بدرخشد، اما بعد از هر مشاجرة ديني يا انقلاب درباري هنوز سر جاي خود باقي بود. پسلوس نمي‌گذاشت عشق به كتاب علاقه‌اي را كه به زندگي داشت كند و تيره كند. وي در دانشگاه قسطنطنيه تدريس حكمت كرد، و لقب ملك الحكما گرفت. چندي وارد ديري شد، گوشه نشيني در صومعه را بيش از حد آرام يافت، به غوغاي دنيا بازگشت، از (۱۰۷۱ - ۱۰۷۸) در مقام صدراعظمي خدمت كرد، و در خلال اين مدت در ضمن به تأليف كتابها و رساله‌هايي در امور سياسي، علوم، پزشكي، دستور زبان، الاهيات، قانونشناسي، موسيقي، و تاريخ مشغول بود. وي در كتاب خود به نام كرونوگرافيا داستان توطئه‌ها و رسواييهاي يك قرن (۹۷۶ - ۱۰۷۸) را با خلوص و ذوق و غرور تمام ضبط كرد (از جمله قسطنطين نهم را آدمي توصيف كرد كه از «نوك زبان پسلوس آويزان است»). اينك، براي نمونه، قسمتي از نوشته‌هاي وي را در وصف شورشي كه منجر به بازگشت تئودورا در ۱۰۵۵ به اريكة سلطنت شد نقل مي‌كنيم:

هر يك (سربازي كه در ميان جمعيت بود) سلاحي به كف داشت. يكي تبر كوچكي، ديگري تبرزيني، يكي كماني، ديگري نيزه‌اي. پاره‌اي از مردم سنگهاي بزرگي حمل مي‌كردند؛ و همگي با بي‌نظمي عظيمي ... روانة كاخ تئودورا بودند. ... اما تئودورا، كه در نماز خانه‌اي پناه گرفته بود، به غريو آنها بي اعتنا ماند. انبوه مردم زبان خوش كنار گذاشتند به زور توسل جستند؛ برخي، با دشنه‌هاي آخته، چنان خود را به سوي تئودورا افكندند كه گويي قصد كشتن او را دارند. با حسارت تمام او را از پناهگاهش ربودند، تن پوش فاخر تنش كردند، او را بر اسبي نشاندند و، در حالي كه گردش چرخ مي‌زدند، به كليساي سانتاسوفيا هدايتش كردند. اينك تمامي مردم از بلند پايگان تا ضعيفان در گراميداشت او هماواز شدند و همه او را ملكة خويش مي‌خواندند.

نامه‌هاي خصوصي پسلوس تقريباً به اندازة نامه‌هاي سيسرون دلكش بود و پرده از اسرار برمي‌داشت؛ نطقها، شعرها و رساله‌هاي وي نقل مجالس بود؛ شوخ طبعي كينه توزانه و بذله گويي مهلك وي در بين تتبعات كسالتبار دانشمندان معاصر وي حكم داروي محركي را داشت. در قياس با شخص وي و فوتيوس و تئوفانس، محققان و مصلحان بزرگ معاصرشان در غرب، يعني كساني مانند آلكوينها، رابانوسها و ژربرها، به منزلة مهاجران ترسويي بودند كه از دنياي توحش به سرزمين تعقل آمده بودند.

شاخصترين جنبة اين رنسانس بيزانسي هنر آن بود. از ۷۲۶ تا ۸۴۲ نهضت تمثالشكني هر گونه مجسمه‌سازي يا تصويرسازي از موجودات مقدس را ممنوع كرد، اما در عوض هنرمند را از بند اسارتي يكنواخت در چهار ديواري مضمونهاي مذهبي رهانيد، و او را به مشاهده، ترسيم، و تزيين زندگي غيرمذهبي واداشت. از اين پس، به جاي خدايان، افراد خاندان امپراطور، ولينعمتان اشرافي، وقايع تاريخي، جانوران جنگل، گياهان و ميوه‌هاي صحرا، و چيزهاي پيش پا افتادة زندگي خانوادگي موضوع تابلوهاي نقاشي هنرمندان شد. باسيليوس اول در كاخ خويش نئا يا كليساي نوين را ساخت كه به قول يكي از معاصران «سراسر آن با درهاي گرانبها، طلا، نقرة تابان، موزائيكها، حريرها، و هزاران نوع مرمر تزيين شده بود.» قسمت اعظم تزييناتي كه اخيراً در سانتا سوفيا كشف شد كار قرن نهم بود. گنبد مركزي اين كليسا بعد از زلزله‌اي بار ديگر در ۹۷۵ ساخته شد و ضمن اين بازسازي بود كه شمايل بزرگ مسيح را در حال نشستن بر روي يك رنگين كمان با موزائيك درآوردند. موزائيكهاي ديگري در سال ۱۰۲۸ افزوده شد. اين كليساي اعظم، مانند موجود زنده‌اي، بر اثر زوال و احياي بخشهاي مختلف آن، از زندگي مداومي بهره‌مند شد. فوق‌العاده بودن درهاي برنزي آن، كه در ۸۳۸ نصب شدند، به قدري شهرت يافت كه ساختن درهاي همانندي را براي دير مونته كاسينو، كليساي جامع آمالفي، و باسيليكاي سان پائولو در بيرون ديوارهاي رم به قسطنطنيه سفارش دادند. آخرين دو لنگه در، كه در ۱۰۷۰ در قسطنطنيه ساخته شد، هنوز شاهد بارزي از هنر بيزانسي است.

pyrosetren@yahoo.com

كاخ سلطنتي باسيليوس يا «قصر مقدس» كه نئا يا كليساي نوين فقط نمازخانة آن محسوب مي‌شد مجموعة تودرتويي بود از اطاقها، تالارهاي پذيرايي، كليساها، گرمابه‌ها، كلاه فرنگيها، باغها، ايوانهاي ستوندار، و حياطهاي فراوان؛ تقريباً هر امپراطوري چيزي بر آن مي‌افزود. تئوفيلوس با ساختن تالار اريكه‌اي مشهور به تريكونخوس، از روي نقشه‌اي

بود كه سه ضلع آن را محرابهاي صدف مانند تشكيل مي‌داد. در شمال اين تالار اريكه، وي تالار مرواريد را بنا نهاد، و در جنوب آن چند هلياكا يا غرفه‌هاي آفتاب، و كاميلاس را ساخت ـ عمارتي با سقفي از طلا، ستونهايي از مرمر سبز، و موزائيكي بسيار نفيس كه، بر زمينه‌اي زرين، جمعي از زنان و مردان را در حال ميوه‌چيني نشان مي‌داد. حتي از اين موزائيك عاليتر موزائيكهاي ساختمان مجاور بود: بر روي ديوارهاي آن نقش موزائيكي درختاني سبز رنگ بود در مقابل آسماني زرين، و مهره‌هاي موزائيكي كف «تالار آرموني» چمني را نشان مي‌داد پر از گل و ريحان. تئوفيلوس ذوقي را كه براي شكوه عجيب و غريب داشت در قصر خويش، ماگناورا، به اوج خود رسانيد: در بارگاه آن درخت چناري از طلا بر اريكه سايه افكن بود؛ پرندگان زرين بر شاخه‌هاي درخت و روي تخت سلطنت نشسته بودند؛ در دو سوي مسند شاهي دو جانور افسانه‌اي [سر و بالش عقاب، بدنش شير] از طلا لميده بود، و پايين مسند، مجسمة چند شير زرين قرار داشت. هنگامي كه فرستادة دولت بيگانه‌اي به حضور امپراطور بار مي يافت، جانوران افسانه‌اي به كمك اسبابي كه تعبيه كرده بودند به پا بر مي‌خاستند، شيرهاي زرين مي‌ايستادند و دمهاي خود را حركت مي‌دادند و غرش مي‌كردند، و پرندگان مصنوعي نغمه سر مي‌دادند. تمام اين تجملات تقليد بي‌پرده‌اي بود از چيزهاي پوچي كه نظيرشان در قصر هارون الرشيد در بغداد وجود داشت.

با مالياتهايي كه از تجارت و «تمها» اخذ مي‌شد قسطنطنيه را زيبا ساختند، ولي آن قدر پول در خزانة مملكت باقي مي‌ماند تا صرف جلال و شكوه مختصرتر كرسي نشينهاي ايالتي شود. صومعه‌ها، كه بار ديگر ثروتمند شده بودند، با هيبت و عظمت سر برافراشتند: در قرن دهم صومعه‌هاي لاورا و ايويرون در آتوس؛ در قرن يازدهم صومعة قديس لوقا در فوكيس، دير نئاموني در كيوس، و دير دافني در نزديكي الئوسيس ـ كه موزائيكهاي تقريباً كلاسيك آن عاليترين نمونه‌هاي سبك اواسط عهد بيزانسي است.
گرجستان، ارمنستان، و آسياي صغير در اين نهضت رنسانس سهيم شدند و هر كدام از كانونهاي هنر بيزانسي گشتند. بناهاي دولتي انطاكيه مسلمين را به ستايش واداشت. در اورشليم «كليساي قيامت» اندكي پس از پيروزيهاي هراكليوس بازسازي شد. در مصر، پيش و پس از استيلاي اعراب، مسيحيان قبطي به ساختن كليساهاي گنبددار متوسطي پرداختند، ولي آنها را با فلزات، عاج، چوب، و منسوجات چنان استادانه تزيين كردند كه گفتي تمامي مهارتهاي دوران فرعوني، بطلميوسي، رومي، بيزانسي، و اسلامي سرزمين مصر همچون ميراثي بي نقص و دست نخورده به آنها رسيده است. آزار و اذيت تمثالشكنان هزاران تن رهبان را از سوريه، آسياي صغير، و قسطنطنيه به سوي مناطق جنوبي ايتاليا روانه كرد، جايي كه در كنف حمايت پاپها قرار گرفتند. از طريق اين مهاجران و سوداگران شرقي بود كه سبكهاي بيزانسي معماري و تزيين در باري، اوترانتو،

با شكوه كليساي سانت آپولينارة كلاسه را ايجاد كرد. تسالونيكا همچنان سبك بيزانسي را حفظ كرد و كليساي سانتا سوفياي خودش را با حواريون موزائيكي افسرده‌اي كه به نحيفي قديسان كارال گركو بودند تزيين كرد.

در تمام اين سرزمينها و شهرها، مانند پايتخت امپراطوري، رنسانس بيزانسي چشمة فياضي بود با شاهكارهايي در موزائيك، مينياتور، ظروف سفالين، لعاب، شيشه، چوب، عاج، برنز، آهن، جواهرات، و قماشهاي بافته و رنگ شده‌اي كه با چنان مهارتي تزيين شده بودند كه ماية شگفتي و احترام تمام جهانيان شد. هنرمندان بيزانسي از شيشة آبي رنگ فنجانهايي مي‌ساختند كه زير سطح آن با پيكرهاي آدمي، پرندگان، و شاخ و برگهاي زرين تزيين شده بود؛ ظروفي شيشه‌اي مي‌ساختند با گلوگاهي مزين به گلها و اسليميهاي مينايي؛ و ديگر انواع شيشه را به چنان ظرافتي تهيه مي‌كردند كه امپراطوران بيزانس هميشه با رغبت آنها را به رسم تحفه نزد سلاطين خارجي مي‌فرستادند. گرانبهاتر از اين گونه اشيا، براي هديه،

pymansoureh@yahoo.com

خرقه‌هاي آستين گشاد، رداها، شالها، و جبه‌هاي قيمتيي بود كه هنر پارچه بافي استادان بيزانسي را نشان مي‌داد. از اين طراز بود «رداي شارلماني» در كليساي اعظم مس، و حريرهاي لطيفي كه در تابوت آن پادشاه در آخن يافتند. نيمي از حشمتي كه امپراطور يوناني را احاطه كرده بود، قسمت اعظم رعب آميخته به احترامي كه مايهٔ علو مقام بطريق مي‌شد، و پاره‌اي از شكوهي كه منجي مسيحيان، مريم عذرا، و شهداي دين بر تن جلوه مي‌كرد، از قماشها و جامه‌هاي بسيار فاخري ناشي مي‌شد كه عمر ده دوازده تن هنرمند، فنون قرون، و غنيترين رنگهاي زمين و دريا بر سر آن صرف شده بود. زرگران و جواهرتراشان بيزانسي تا قرن سيزدهم در فنون خويش سرآمد استادان جهان به شمار مي‌رفتند. خزانهٔ سان ماركو در ونيز پر از آثار اين قبيل صنعتگران است. موزائيك قديس لوقا كه به طرز شگفت آوري واقعگراست و اكنون در كالج تعليمات عالية ديني در پاريس نگاهداري مي‌شود، سر تابان عيسي مسيح در ديسس موزائيكي كليساي سانتاسوفيا؛ و بالاخره موزائيك بسيار بزرگي كه ۳/۷ متر مربع مساحت دارد و در ۱۹۳۵ در خرابه‌هاي كاخ امپراطوران مقدوني در استانبول كشف شد، همه به اين دوره تعلق دارند. هنگامي كه نهضت تمثالشكني فرو نشست، يا هر جا كه از دسترس آن به دور ماند، كليساها، با تمثالهايي كه با رنگ لعابي بر چوب نقش شده بودند و گاه در قابهاي ميناكاري يا جواهر نشان قرار داشتند، دينداري را تقويت كردند. در تمام تاريخ تذهيب كاري هيچ مينياتوري از نظر ظرافت و استادي به پاي رؤياي حزقيل كه براي مجموعهٔ خطابه‌هاي مذهبي گرگوريوس نازيانزوسي در قرن نهم ساخته شد و اكنون در كتابخانهٔ ملي پاريس مضبوط است، يا چهار صد تذهيبي كه براي دست نبشتهٔ گاهنامه و ترجمان

احوال قديسان ساخته شد (حد ۱۰۰۰) و اينك در واتيكان جا دارد، يا تصاوير داوود در كتاب زبور پاريس (حد ۹۰۰) نمي رسد. در اين نقاشيها هيچ ژرفانمايي و هيچ تصويري كه از سايه روشن درست شده باشد مشاهده نمي‌كنيم؛ اما در عوض، رنگ آميزيي پرمايه و چشمنواز، جولان زنده و با روح قوهٔ تخيل، آگاهيهاي نويني از كالبدشناسي انسان و حيوان، خيل لجام گسيختهٔ جانوران و پرندگان، و گلها و گياهان را در ميان قديسان و خدايان، چشمه سارها، طاقيها، و رواقها مشاهده مي‌كنيم ـ پرندگان مشغول نوك زدن به ميوه‌اند، خرسها در حال رقص، گوزنها و نره گاواني در جدال شاخ به شاخ با هم، و پلنگي پاي شريرش را بلند كرده است تا قلم نقاش بتواند نخستين واژهٔ يك شعار پرهيزكارانه را در تابلوي خويش بگنجاند.

سفالگران بيزانسي ساليان متمادي بود كه از فن لعاب دادن ـ ماليدن قشري از اكسيد فلزي كه چون آن را در كوره بگذارند سطحي ايجاد مي‌كند كه هم ظرف را محفوظ نگاه مي‌دارد و هم به آن جلا مي‌بخشد ـ اطلاع داشتند. اين هنر ابتدا از مشرق زمين به يونان باستان آمده، در قرن سوم ق‌م از بين رفته، و بار ديگر در قرن سوم ميلادي زنده شده بود. در اين دوران اواسط عهد بيزانسي استفاده از لعاب به حد وفور رسيد. در تصويرنگاري بر روي مدالهاي بزرگ، تمثالها، صليبها، ظروف خاص حفظ يادگارهاي قديسان، فنجانها، جامهاي ويژهٔ مراسم عشاي رباني، جلد كتابها، و زيور يراق اسبها و ساير اسباب كالسكه، همه از لعاب استفاده مي‌شد. در قرن ششم ميلادي بود كه جهان بيزانس هنر لعابكاري را از استادان ايراني عهد ساساني فرا گرفت؛ طرز عمل از اين قرار بود كه گردها يا خميرهاي رنگ را روي سطح شي مورد دلخواه جدا جدا قرار مي دادند، طوري كه هر محفظه يا منطقهٔ رنگ به وسيلهٔ باريكه‌هاي فلز يا سيمهاي نازكي از ديگري مجزا باشد، و آنگاه تمام شيء را به همين صورت در كوره فرو مي‌بردند تا لعاب به فلز جوش بخورد و طرح تزييني مورد نظر به وجود آيد. معروفترين نمونهٔ لعابكاري بيزانسي يك ظرف يادگارهاي قديسان است كه براي قسطنطين پرفوروگنتيوس (يا قسطنطين هفتم) ساخته شده بود (حد ۹۴۸)، و اكنون در ليمبورگ نگاهداري مي‌شود. دقت عجيب و ظرافت بي اندازه‌اي كه در ساختمان آن به كار رفته است، و آب و رنگ تزيينات پرتجمل اين ظرف، همه از ويژگيهاي هنر بيزانسي به شمار مي‌رود.

هيچ هنري را نمي‌توان سراغ گرفت كه مثل هنر بيزانسي تا اين حد موقوف و حصر بر ديانت بوده باشد. يك شوراي كليسايي به سال ۷۸۷ چنين مقرر داشت كه «تعيين موضوعات و نظارت بر جريان كار به عهدهٔ روحانيون است، و به موقع عمل گذاشتن آن دستورات وظيفهٔ نقاشان.» از اين رو بود كه اين هنر به صورتي مغموم و جدي تجلي كرد؛ حيطهٔ موضوع هنرمند محدود ماند؛ روش و سبك نقاشي يكنواخت شد؛

mymusicreference@yahoo.com

بندرت توجه خود را به واقعيات زندگي، شوخي، و زندگاني عادي معطوف داشت؛ به اندازه‌اي مقيد به رنگ و شكوه شد كه نظير پيدا نكرد؛ و هرگز نتوانست به تنوع نفساني و ماديگري فضاحت آور هنر

همين محدوديتها بايد از كاميابيها و نفوذ چنين هنري بيشتر در شگفت باشيم. سراسر جهان مسيحيت از كيف گرفته تا كادپث به رهبري هنر بيزانسي اعتراف مي‌كردند و مراتب تحسين خود را با تقليد از آن سبك ابراز مي‌داشتند؛ حتي هنرمندان چين نيز گاه گاه سر تعظيم در برابر آن خم مي‌كردند. همين هنر بود كه به دست صنعتگران سوريه به قالبهاي تازه‌اي ريخته شد و با هنر ايران ساساني در هم آميخت و سبك بديعي در معماري، موزائيكسازي، و عناصر متشكلة تزييني هنر اسلامي پديد آورد. و نيز، در امر توسعه و آباداني، قسطنطنيه را براي خود سرمشق قرار داد، و كليساي سان ماركو از كليساي حواريون پايتخت بيزانس تقليد كرد. سبك معماري بيزانسي سر از فرانسه درآورد و آن قدر به سوي شمال رخنه كرد تا به آخن رسيد. نسخه‌هاي خطي و تذهيب شده در سراسر جهان غرب نشانگر نفوذ بيزانس بود. بلغارها كيش و تزيينات بيزانسي را اقتباس كردند، و گرويدن ولاديمير مهيندوك روسيه، به آيين كليساي يوناني، راههاي متعددي را براي نفوذ هنر بيزانسي در زندگي مردم روسيه باز كرد.

از قرن پنجم تا دوازدهم، تمدن بيزانسي پيشرو اروپاي مسيحي در ادارة حكومت، ديپلوماسي، درآمدها، آداب، فرهنگ، و هنر بود. شايد هرگز پيش از اين جامعه‌اي به وجود نيامده بود كه تا اين درجه شكوهمندانه مزين شده باشد، و ديني پديد نيامده بود كه تا اين سان رنگارنگي چشمنواز داشته باشد. اين تمدن نيز، مانند هر تمدن ديگري، متكي بر دوش سرفها يا غلامان بود، و طلا و مرمر مزارهاي مطهر و قصرهاي پادشاهان آن حاصل عرق جبين كارگراني بود كه بر روي زمين يا در دل آن جان مي‌كندند. فرهنگ بيزانسي، مثل هر فرهنگ ديگر اين عصر، مقرون با ستمگري بود. همان آدمي كه در مقابل شمايل مريم عذرا زانو به زمين مي‌زد قادر بود كودكان ماوريكيوس امپراطور را جلو چشمان پدرشان تكه تكه كند. اين جامعه با تمام جلالش چيزهايي داشت كه آن را سبكمايه مي‌ساخت، ورقة نازكي از آراستگي اشرافيت روي تودة عظيمي از خرافات عامه پسند، تعصب، و جهالت مردم باسواد را مي‌پوشانيد؛ و نيمي از فرهنگ وقف دوام بخشيدن به آن جهل بود. هر علمي يا فلسفه‌اي كه با آن جهالت متناقض بود مجال نشو و نما نمي‌يافت، و مدت يك هزار سال تمدن يوناني هيچ چيز بر دانش آدمي دربارة جهان نيفزود. هيچ اثري از ادبيات بيزانسي قوة تخيل بشر را به حيرت نيانداخته، يا مهر تأييد زمان را به دست نياورده است. ذهن يوناني قرون وسطي، منكوب غناي ميراث خود و محصور در هزار توي الاهياتي كه باعث شده بود يونان محتضر، مسيحيت مسيح را از دست بدهد، ديگر قدرت آن را نداشت كه به ديدگاهي پخته و واقعبينانه از بشر و جهان برسد. بر سر يك حرف مصوت و بار ديگر بر سر يك كلمه، مسيحيت را به دو نيم كرد، و چون هر گونه

بدعتي را خيانتي مي پنداشت، اساس امپراطوري روم شرقي را متزلزل ساخت.

عجب آن است كه اين تمدن آن قدر دوام آورد. كدام منابع پنهاني يا نيروي حياتي دروني بود كه در قبال پيروزيهاي ايران در سوريه، و پيروزيهاي مسلمانان در سوريه، مصر، سيسيل، و اسپانيا، امپراطوري بيزانس را زنده نگاه داشت؟ شايد همان ايمان مذهبيي كه با اتكا به يادگارهاي مطهر قديسان و معجزات قوة دفاعي بيزانس را تضعيف مي كرد، به ملتي پيوسته شكيبا كه در ادوار معيني سركش مي‌شدند نظم و انضباط مي‌بخشيد، و به امپراطور و حكومت نوعي نفوذ غيبي و معنوي عطا مي‌كرد كه جلو هر گونه تغيير و تبدلي را مي‌گرفت. ديوانسالاري بيزانس كه جمعاً فناناپذير بود، در طول تمام مبارزات و در طي همة انقلابات، به امپراطوري دوام و ثبات بخشيد، صلح را در داخل كشور حفظ كرد، به دستگاه اقتصادي نظم داد، و به جمع آوري مالياتهايي پرداخت كه در پرتو آن بسط امپراطوري بار ديگر تا جايي امكان پذير شد كه از لحاظ وسعت تقريباً به پاي قلمرو يوستينيانوس رسيد. گرچه متصرفات خلفاي اسلامي پهناورتر از دنياي بيزانس بود، عوايد خلفا شايد به پاي امپراطوران نمي‌رسيد، و سستي حكومت اسلامي و نارسايي ارتباطات و دستگاه اداري آن، سبب شد كه بساط فرمانروايي عباسيان در عرض سه قرن از هم پاشيده شود، و حال آنكه امپراطوري بيزانس مدت هزار سال باقي بماند.

pymsetareh.blogfa.com

تمدن بيزانسي سه وظيفة اساسي انجام داد؛ اول آنكه مدت هزار سال به مثابه سد محكمي جلو تهاجمات ايران و اسلام شرقي را بر قارة اروپا گرفت؛ دوم آنكه سواد متوني را كه حاوي ادبيات، علوم، و فلسفة يونان باستان بود با خلوص نيت گرامي داشت و به نسلهاي آينده منتقل ساخت تا آنكه در ۱۲۰۴ مورد تاراج صليبيون قرار گرفت. رهباناني كه از ستم امپراطوران تمثالشكن مي‌گريختند كتابهاي خطي يوناني را با خود به ايتالياي جنوبي بردند و معرفت به ادبيات يونان را از نو زنده كردند. استادان يوناني، كه از مسلمانان و صليبيون يكسان اجتناب مي‌ورزيدند، قسطنطنيه را ترك گفتند، چند زماني در ايتاليا سكونت گزيدند، و عمل پيك را براي انتشار بذر افكار كلاسيك يونان انجام دادند، تا آنكه سال به سال معرفت ايتاليائيان نسبت به يونان قديم افزونتر شد و كار به جايي رسيد كه طالبان دانش از آن سرچشمة آزاد عقلاني سرمست شدند؛ سوم آنكه بيزانس سبب شد تا بلغارها و اسلاوها از آيين توحش به كيش مسيحيت بگروند، و با اين عمل نيروي عظيمي از جسم و روح اسلاوي را در زندگي و سرنوشت اروپا شريك سازد.

VI - سرزمينهاي بالكان: ۵۵۸ - ۱۰۶۷

فقط چند صد كيلومتر در شمال قسطنطنيه، انبوه عظيم و آشفتة قومي وجود داشت كه كسب علم و معرفت را دون شأن خود مي دانستند. تقريباً مفتون جنگ بودند. سيل تهاجم قوم هون هنوز فرو ننشسته بود كه قوم جديدي همخون با هون، يعني آوارها، از تركستان به سوي روسية جنوبي حركت

كردند (۵۵۸)، انبوه توده‌هاي اسلاو را به اسارت درآوردند، بر آلمان تاختند، به رود الب رسيدند (۵۶۲)، لومباردها را به خاك ايتاليا راندند (۵۶۸)، و شبه جزيرة بالكان را چنان تاراج كردند كه از نفوس لاتيني زبان آن سرزمين تقريباً اثري نماند. چندي حيطة نفوذ آوارها از درياي بالتيك تا درياي سياه مي‌رسيد. در ۶۲۶ قسطنطنيه را محاصره كردند و چيزي نمانده بود كه بر آن شهر دست يابند. اما ناكامياي آنها موجبات زوالشان را فراهم ساخت. در ۸۰۵ شارلماني بر آنها غلبه يافت و بتدريج اين قوم در بلغارها و اسلاوها مستحيل شدند.

بلغارها، كه در اصل آميزه‌اي بودند از نژادهاي هون و اويغوري و ترك، بخشي از امپراطوري هون را در روسيه تشكيل داده بودند. پس از مرگ آتيلا شاخه‌اي از آنها در امتداد رود ولگا، در اطراف شهر كنوني قازان، قلمرو پادشاهي مشهور به «بلغارستان قديم» را تأسيس كرده بودند. پايتخت آنها شهر بلغار بر اثر بازرگاني از راه رودخانه به شهر ثروتمندي بدل شد، و همچنان رو به ترقي بود تا آنكه در قرن سيزدهم به دست تاتارها ويران شد. در قرن پنجم ميلادي شاخة ديگري از قوم بلغار به طرف جنوب غربي كوچ كرد و به درة دون روي آورد. قبيله‌اي از اين شاخه موسوم به اوتيگورها از دانوب گذشتند (۶۷۹)، دومين قلمرو پادشاهي بلغارها را در سرزمين باستاني موئسيا تأسيس كردند، اسلاوهاي ساكن آن ناحيه را اسير خود ساختند زبان و بنيادهاي آنها را اقتباس كردند، و سرانجام در نژاد اسلاو جذب شدند. كشور نوبنياد بلغاري در دوران زمامداري خاقان يا خان كروم (۸۰۲) به اوج اعتلاي خود رسيد. خان كروم مردي بود كه شجاعت اقوام وحشي و حيله‌گري مردم متمدن را با هم جمع داشت. وي بر مقدونيه، يكي از ايالات امپراطوري شرقي، هجوم برد، ۱۰۰،۱ پوند طلا به غنيمت گرفت، و شهر سرديكا را، كه همان صوفيه پايتخت بلغارستان كنوني است، آتش زد.

امپراطور روم شرقي، نيكفوروس، به تلافي لشكر كشيد و شهر پليسكا پايتخت كروم را سوزانيد (۸۱۱)، اما خان كروم سپاهيان يوناني را در گذرگاهي كوهستاني به دام انداخت و تار و مار كرد، نيكفوروس را به قتل رسانيد، و از جمجمة امپراطور براي خويش جامي ساخت. در ۸۱۳ وي قسطنطنيه را به محاصره درآورد، حومه‌هاي آن را به آتش سوزانيد، و تراكيا را با خاك يكسان كرد - گويي اينهمه در حكم تمريني براي وقايع سال ۱۹۱۳ بود. كروم تدارك هجوم ديگري را مي‌ديد كه ناگهان يكي از شريانهايش پاره شد و به هلاكت رسيد. فرزند وي امورطاغ با يونانيان از در صلح درآمد، و آنان نيمي را تراكيا را به وي تسليم

pymansetareh@yahoo.com

كردند. در دوره زمامداري خان بوريس (۸۵۲ - ۸۸۸) بلغارستان به كيش مسيحي درآمد. خود بوريس بعد از سلطنت طولاني به سلك رهبانان درآمد. چهار سال بعد از دير بيرون آمد تا فرزند ارشد خويش ولاديمير را خلع كند و پسر كوچكترش سيمئون را به سلطنت نشاند، و تا سال ۹۰۷ در قيد حيات بود. چون بدرود زندگي گفت كليسا او را اولين قديس ملي بلغارستان اعلام كرد. سيمئون يكي از بزرگترين سلاطين (۸۹۳ - ۹۲۷) عهد خويش شد. وي قلمرو نفوذ خويش را تا صربستان و آدرياتيك بسط داد، خويشتن را «امپراطور» و مالك الرقاب همة بلغارها و يونانيها» خواند و بارها با امپراطوري بيزانس به مبارزه برخاست. با اينهمه وي سعي كرد كه به ياري ترجمه‌هاي آثار ادبي يونان ملت خود را متمدن سازد و پايتخت دانوبي خود را با مظاهر هنر يونان بيارايد. يكي از معاصران وي، شهر پرسلاو را «يكي از عجايب ديدني» توصيف مي‌كند پر از «كليساها و قصور فخيمه» آراسته به عاليترين تزيينات. در قرن سيزدهم اين شهر بزرگترين شهر بالكان محسوب مي‌شد و امروزه فقط ويرانه‌هايي اندك از آن به جا مانده است.

پس از مرگ سيمئون بلغارستان بر اثر زدو خوردهاي داخلي تضعيف شد. جماعت بدعتگذار بوگوميلها نصف زارعان مملكت را پيرو مرام صلح طلبي و نوعي مرام اشتراكي كردند. صربستان در ۹۳۱ استقلال خود را باز يافت. و در ۹۷۲ امپراطور روم شرقي، يوحنا زيميسكس، بلغارستان شرقي را دوباره به امپراطوري خود منضم ساخت. در ۱۰۱۴ باسيليوس دوم بلغارستان غربي را تسخير كرد و بلغارستان بار ديگر (۱۰۱۸ - ۱۱۸۶) يكي از ايالات امپراطوري بيزانس شد.

در خلال اين احوال آن امپراطوري ويران شده مورد تاخت و تاز (۹۳۴ - ۹۴۲) خيل بربري جديدي قرار گرفته بود. مجارها، مانند بلغارها، شايد از قبايلي منشعب شدند كه آنها را از راه مسامحه اويغورها ناميده‌اند. اين جماعت كه در حدود غربي چين سرگردان بودند، به سبب پيوند طولاني با قبايل هون و ترك درآميخته بودند و زبانشان ارتباط نزديكي با زبان فيئها [اعقاب فنلانديهاي كنوني] و ساموئيدها داشت. در قرن نهم اويغورها از استپهاي اورال خزر كوچ كردند و در زمينهاي مجاور رودهاي دون و دنيپر و كرانه‌هاي درياي سياه سكونت گزيدند. در اين ناحيه هنگام تابستان زراعت مي‌كردند، در فصل زمستان به صيد ماهي مي‌پرداختند، و در تمام فصول اسلاوها را اسير و به غلامي به يونانيها مي‌فروختند. بعد از آنكه اويغورها تقريباً شصت سال در ناحية اوكرائين گذرانيدند بار ديگر به سمت مغرب به حركت درآمدند. در آن هنگام اروپا در حضيض ذلت بود. در مغرب قسطنطنيه هيچ دولت نيرومندي عرض وجود نمي‌كرد و هيچ سپاه نيرومندي سد راه نبود. در ۸۸۹ مجارها بسارايي و مولداوي را مسخر ساختند و در ۸۹۵ به رهبري سر كردة خويش آرپاد پيروزي خود را براي هميشه بر سرزمين هنگري، كه بعدها به مجارستان مشهور شد، حفظ كردند. در ۸۹۹ از جبال آلپ گذشتند و به ايتاليا سرازير شدند، پاويا را با چهل و سه كليسايش سوزانيدند، ساكنان آنجا را از دم تيغ گذرانيدند، و يك سال تمام به تاراج شبه جزيرة ايتاليا اشتغال داشتند. پانونيا را گشودند، باواريا را (۹۰۰-۹۰۷) غارت كردند، كارينتيا را ويران ساختند (۹۰۱)، بر موراوي (موراوا) دست يافتند (۹۰۶)، ساكس، تورينگن، سوابيا (۹۱۳)، آلمان جنوبي و آلزاس را تاراج كردند (۹۱۷)، و آلمانها را در لش، يكي از شعب رود دانوب، مضمحل ساختند (۹۲۴). تمامي اروپا از ترس مي‌لرزيد و دست به دعا برداشته بود، زيرا اين مهاجمان هنوز مردماني بت پرست بودند و تمامي عالم مسيحي بظاهر محكوم به فنا شده بود. اما در ۹۴۳ مجارها در گوتا شكست خوردند، و بدين ترتيب پيشروي آنها متوقف شد. در ۹۴۳ مجارها بار ديگر به ايتاليا هجوم بردند، و در ۹۵۵ بورگوني را چپاول كردند. سرانجام در آن سال سپاهيان متحد آلمان به سركردگي اوتو اول در لشفلد يا درة لش، در نزديكي آوگسبورگ، به پيروزي قاطعي نايل آمدند، و اروپا كه در خلال يك قرن وحشتناك (۸۴۱ - ۹۵۵) در شمال با نورمانها، در جنوب با مسلمانان، و در مشرق با مجارها در پيكار بود توانست در ميان

مجارها، پس از مقهور شدن، با قبول آيين مسيحي (۹۷۵) اروپا را جاي امنتري ساختند. پرنس گيزا مي‌ترسيد قلمرو مجارها در امپراطوري توسعه يابندة بيزانس تحليل رود، پس آيين كليساي لاتين را پذيرفت تا جهان مسيحي غرب را با خود متفق سازد و فرزند خود ستفان را وادار كرد كه با گيزلا دختر هانري دوم دوك باواريا ازدواج كند. ستفان اول قديس حامي، دوك، و بزرگترين پادشاه (۹۹۷ - ۱۰۳۸)

pyrenstar@yahoo.com

مجارستان شد، مجارها را به شيوة فئوداليسم آلمان متشكل گردانيد، و با قبول سلطنت و تاج و تخت خطة مجارها از دست پاپ سيلوستر دوم (۱۰۰۰)، شالودة ديني جامعة نوبنياد را محكم ساخت. رهبانان فرقة بنديكتيان از هر سو دسته دسته رو به مجارستان آوردند و به ساختن قصبات و ديرها پرداختند، و فنون كشاورزي و صناعت را رواج دادند. به اين نحو، بعد از يك قرن جنگ، مجارستان از توحش رو به سوي تمدن نهاد، و هنگامي كه گيزلا ملكة مجار صليبي را به يك دوست آلماني خويش تحفه داد، آن صليب شاهكاري از هنر زرگران مجار بود.

تا آنجا كه بر ما روشن است قديميترين مسكن اسلاوها ناحيه‌اي باتلاقي در خاك روسيه بود محدود به كيف، موهيلف، و برست ليتوفسك. اسلاوها از نژاد هندواروپايي بودند و به زباني تكلم مي‌كردند كه با آلماني و فارسي ارتباط داشت. اسلاوها گاه به گاه پايمال جماعت چادرنشين مي‌شدند، اغلب به اسارت در مي‌آمدند، و همواره رنجديده و مستمند بودند، لاجرم بر اثر همين سختيهاي بي پايان قومي شكيبا و نيرومند بار آمدند؛ مرگ و مير در بين آنها بر اثر قحطي، بيماري، و جنگهاي مزمن فراوان بود و تنها بر باري زنان آنها بود كه اين امر را جبران مي‌كرد. اسلاوها در غارها يا كلبه‌هاي گلي زندگي مي‌كردند، و به شكار، گله‌داري، صيد ماهي، كندوداري، و فروش عسل، موم، و پوست جانوران روزگار مي‌گذرانيدند. بتدريج از زندگي خانه به دوشي كناره گرفتند و در خانه‌هاي ثابتي به قصد كشاورزي سكني گزيدند. از آنجا كه آنها خود مورد تعقيب قرار گرفته به ميان باتلاقها و جنگلهاي صعب‌العبور رانده شده بودند، ددمنشانه اسير گشته و در عين سنگدلي فروخته شده بودند، پس اخلاقيات زمانة خود را پيش گرفتند و به مبادلة افراد در برابر اجناس پرداختند. چون محل سكونت آنها سرزمينهايي سرد و مرطوب بود با خوردن مشروبهاي قوي خود را گرم مي‌كردند، و به همين سبب بود كه مسيحيت را بر اسلام مرجح شمردند، زيرا تعاليم حضرت محمد (ص) خوردن مشروب را ممنوع ساخته بود. ميخوارگي، كثيفي، ستمگري، و عشق مفرط به چپاول از معايب برجستة آنان بود. صرفه‌جويي، دوراندیشي، و قوة تخيل در ميان آنها بين فضيلت و شرارت نوسان مي‌كرد، ولي در عين حال اسلاوها مردمي بودند خوش خلق، مهمان نواز، و خونگرم كه به تفريحات، رقص، موسيقي، و آوازخواني علاقه داشتند. سركردگان قبايل صاحب چندين همسر، و مردم عادي و مسكين صاحب يك همسر بودند. زنان كه هنگام ازدواج معمولا خريداري يا اسير مي‌شدند به طرز غير عادي وفادار و مطيع بودند. در خانواده‌ها پدر سالاري محرز بود، و اين خانواده‌ها آزادانه به صورت طايفه، و چند طايفه به صورت قبيله متشكل مي‌شد. احتمالا اين طايفه‌ها در آغاز مرحلة شباني خويش داراي مالكيت به شيوة اشتراكي بودند، اما رشد كشاورزي سبب پيدايش مالكيت فردي و خانوادگي شد، زيرا كه درجات متفاوت نيروي جسماني و توانايي، در

زمينهاي متنوع، نتايجي نامساوري به بار مي‌آورد. اسلاوها كه به سبب مهاجرت و جنگهاي برادرانه بارها ميانشان تفرقه افتاده بود، به زبانهاي اسلاوي گوناگون تكلم مي‌كردند؛ مثلا در مغرب به زبانهاي لهستاني، وندي، چكي، سلوواكيايي؛ در جنوب به زبان سلوونها، صربي ـ كرواتي، و بلغاري؛ در مشرق به زبان روسهاي كبير، روسهاي سفيد، و روسهاي صغير (روتنيايي و اوكرائيني) ـ در عين حال تقريباً همة اين زبانها براي اهل هر يك از اين زبانها قابل فهم باقي مانده است. فرهنگ مشترك اسلاوي در گفتار و پوشش، همراه با فضا و منابع كافي و نيروي حياتي ناشي از شرايط دشوار انتخاب اصلح، و خوراك ساده باعث شد كه اسلاوها روز به روز بيشتر نيرو بگيرند.

همزمان با حركت قبايل ژرمن به سوي جنوب و مغرب در طي مهاجرتهايشان به ايتاليا و سرزمين گل، ناحيه‌اي با فشار جمعيتي اندك در شمال و مركز آلمان پشت سر آنان باقي مي‌ماند. اين ناحية خالي اسلاوها را به خود جلب كرد، و آنها تحت فشار هونهاي مهاجم اراضي خود را به سمت مغرب توسعه دادند، از رود ويستول گذشتند و حتي تا به الب رسيدند؛ در اين اراضي بود كه در مراحل بعدي تاريخ به صورت اقوامي چون وندها، لهها، چكها، ولاكها. و سلوواكها در آمدند. نزديك به پايان قرن ششم سيلي از مهاجران اسلاو به اراضي روستايي يونان سرازير شد. شهرها دروازه‌هاي خود را به روي اين مهاجران بستند، اما جماعت زيادي از اسلاوها در نژاد يوناني مستحيل شدند. در حدود سال ۶۴۰ ميلادي دو قبيلة اسلاو، صربها و كرواتها، كه با يكديگر خويشاوند بودند، در دو ناحية پانونيا و ايلوريكوم سكني گزيدند. صربها به

pymansetareh@yahoo.com

كيش مسيحي يوناني درآمدند و كروآتها پيرو كليساي رم شدند. اين اختلاف مذهبي، كه وحدت نژادي و زباني را قطع مي‌كرد، مايهٔ تضعيف آن قوم در مقابل همسايگانش شد، و صربستان همواره ميان استقلال، تابعيت از امپراطوري بيزانس، و تابعيت از بلغارستان در نوسان بود. در ۹۸۹ ساموئل، تزار بلغارستان؛ كه يوان ولاديمير سلطان صربها را شكست داده و اسير كرده بود، دختر خويش كوسارا را به همسري او داد و ولاديمير را مجاز ساخت كه، به عنوان امير دست نشانده، به پايتخت خويش شهر زيتا مراجعت كند. اين واقعه موضوع قديميترين رمان صربي به اسم «ولاديمير و كوسارا» است كه در قرن سيزدهم نوشته شده است. شهرهاي ساحلي ناحية قديمي دالماسي، يعني زارا، سپالاتو، و راگوزا فرهنگ و زبان لاتيني خود را حفظ كردند، و بقية اراضي صربستان به اسلاو گرويد. در ۱۰۴۲ پرنس ويسلاف صربستان را آزاد كرد، اما در قرن دوازدهم آن سرزمين بار ديگر سر تمكين در برابر نفوذ امپراطوري بيزانس فرود آورد.

هنگامي كه در پايان قرن هشتم اين كوچ حيرت آور اسلاوها تكميل شد، سراسر اروپاي مركزي، سرزمينهاي بالكان، و روسيه به درياي عظيمي از قوم اسلاو تبديل شده بود كه امواج آن، مرزهاي قسطنطنيه، يونان، و آلمان را در هم مي‌كوبيد.

VII - پيدايش روسيه: ۵۰۹ - ۱۰۵۴

اسلاوها فقط يكي از آخرين اقوامي بودند كه از سرزمين حاصلخيز، استپهاي وسيع، و رودخانه‌هاي

نفرت‌انگيز و از نداشتن موانع طبيعي در برابر تهاجم دشمنان، گرماي تابستان، و سرماي زمستان بسيار اندوهگين شدند. در سواحل باختري و حاشية شمالي درياي سياه، يعني آن صفحاتي از روسيه كه كمتر از هر جا غريب نواز بود، يونانيها حتي در قرن هفتم ميلادي به شهرهاي زيادي از جمله اولبيا، تانائيس، تئودوسيا، پانتيكاپايون (كرچ) برخورده بودند، و با سكاها (سكوتها) كه دور از كرانه‌هاي دريا مي‌زيستند مبارزه و داد و ستد كرده بودند. اين بوميان، كه به احتمال اصل و نسب ايراني داشتند، پاره‌اي از جنبه‌هاي تمدن ايرن و يونان را در وجود خويش جذب كرده بودند. از ميان ايشان حتي فيلسوفي آناخارسيس نام (۶۰۰ ق) برخاست كه به آتن رفت و با سولون مباحثه كرد.

در خلال قرن دوم قم يك قبيلة ايراني ديگري، سرمتها، بر سكوتها استيلا يافت و جاي آنها را گرفت؛ در ميان اين آشوبها بود كه كوچنشينهاي يوناني رو به زوال نهادند. در قرن دوم ميلادي گوتها از سمت باختر وارد خاك روسيه شدند و سلطنت اوستروگوتها را بنياد نهادند. در حدود سال ۳۷۵ اين پادشاهي به دست هونها سرنگون شد و از آن پس چند قرن دشتهاي جنوبي روسيه تقريباً روي هيچ گونه تمدن نديد، مگر توالي اقوامي چادرنشين مانند بلغارها، آوارها، اسلاوها، خزرها، مجارها، پچنگها، كومانها، و مغولها. خزرها اصلا از نژاد ترك بودند. آنها در قرن هفتم از طريق قفقاز در صفحات جنوبي روسيه پراكنده شدند، و قلمروي ايجاد كردند قرين آرامش، كه از دنيپر تا درياي خزر امتداد مي‌يافت و در دهانة رود ولگا، نزديكي حاجي طرخان كنوني، پايتختي موسوم به ايطيل بنا نهادند. شاهان و طبقات ممتاز آنها دين يهود را پذيرفتند، و به اين نحو سرزمين آنها به خطه‌اي يهودي بدل شد كه گرداگرد آن را جهان اسلامي و يك امپراطوري مسيحي احاطه مي‌كرد. محتملا خزرها ترجيح مي‌دادند كه مسلمانان و مسيحيان را به يكسان ناراضي نگاه دارند تا آنكه كدورت يكي را به طرزي خطرناك برانگيزند. در عين حال، در قلمرو خويش به پيروان مذاهب مختلف آزادي كامل عطا كردند. هفت دادگاه مجري عدالت بود كه دو تا اختصاص به مسلمانان داشت، دو تا خاص مسيحيان، دو تا از آن يهوديان، و ديگري متعلق به كفار بود. از آنجا كه عدالت پروري محاكم اسلامي در آن موقع بهترين همه بود، حق رسيدگي به عرضحال استيناف پنج دادگاه ديگر را نيز داشت. سوداگران اديان مختلف كه اين مشي روشنگرانه را مشوق كار خويش مي‌ديدند، در شهرهاي قلمرو خزر گردآمدند و به همين سبب بازار تجارت آنجا ميان درياي بالتيك و درياي خزر رونق گرفت، به طوري كه شهر ايطيل در قرن هشتم يكي از بزرگترين مراكز بازرگاني جهان شد.

pymnsetareh@yahoo.com

در قرن نهم قبايل چادرنشين ترك بر خزرستان هجوم بردند؛ حكومت ديگر قادر به حراست راههاي بازرگاني خويش در برابر راهزنان و دزدان دريايي نشد، و سرانجام، در قرن دهم، پادشاهي خزرها در ميان همان آشوب نژادي كه از آن سر برون كرده بود اضمحلال يافت.

در قرن ششم ميلادي گروهي از قبايل اسلاوي از جبال كارپات كوچ كردند و به ميان آن

خيل عظيم اقوامي كه در روسية جنوبي و مركزي سكنا گزيده بودند راه يافتند. آنها درههاي دنيپر و دون را مسكن خود ساختند، و دستهاي معدودتر از آنان رو به شمال نهادند و به درياچة ايلمن رسيدند. مدت چند قرن اين جماعت زاد و ولد كردند، سال به سال جنگلها را عريان ساختند، مردابها را زهكشي كردند، نسل جانوران درنده را برانداختند، و سرزمين اوكرائين را به وجود آوردند. اين قبايل با چنان زاد و ولدي در جلگهها گسترش يافتند كه فقط در ميان هندوها و چينيها ديده شده است و تا آنجا كه از تاريخشان اطلاع داريم هميشه در حركت بودهاند ـ به قفقاز و تركستان، به اورال و سيبري، اين فرايند كوچنشيني تا به امروز ادامه دارد و اقيانوس اسلاو هر سال به خليجهاي نژادي نويني وارد ميشود.

در اوايل قرن نهم از ناحية شمال باختري هجومي بظاهر ناچيز بر جهان اسلاو وارد آمد. وايكينگهاي اسكانديناوي كه دست اندركار مهاجماتي بر اسكاتلند، ايسلند، ايرلند، انگلستان، آلمان، فرانسه، و اسپانيا بودند توانستند آن قدر نيرو و نفرات اضافي فراهم آورند كه دستههاي صد يا دويست نفري را به صفحات شمالي روسيه اعزام دارند تا بر جوامع بالتها، فينها، و اسلاوها تاخته و آنگاه با غنايم به دست آمده بازگردند. اين دستههاي وارانگيان («متابعين» يكي از سركردگان وايكينگ) براي آنكه راهزنيهاي آنان را زير لواي نظم و قانون درآورند در مسيرشان پاسگاههاي استواري ايجاد كردند و بتدريج، در ميان اكثريت زارعان مطيع، بازرگانان مسلح اقليت حاكمة اسكانديناوي را تشكيل دادند. پارهاي از شهرها آنان را براي حفظ نظم و امنيت اجتماعي اجير كردند. ظاهراً اين محافظان دستمزد خود را به خراج مبدل ساختند و ارباب اجيركنندگان خود شدند. تا اواسط قرن نهم كار به جايي رسيده بود كه بر نووگورود (دژ نو) حكومت ميكردند و قلمرو خويش را در جنوب تا شهر كيف رسانده بودند. جادهها و آباديهايي كه اين جماعت در زير فرمان داشتند به گونهاي نه چندان محكم درون امپراطوري تجاري و سياسيي كه رس يا روس خوانده ميشد گردآمده بودند ـ دربارة وجه اشتقاق اين نام نظريات ضد و نقيض فراواني ارائه شده است. رودخانههاي عظيمي كه در اين سرزمين جاري بودند، به وسيلة كانالها، و راههاي كوتاه در خشكي، دو درياي سياه و بالتيك را به يكديگر متصل ميكردند، و طبعاً موجب گسترش قدرت و تجارت وارانگيان به سمت جنوب ميشد. ديري نگذشت كه اين سلحشوران ـ بازرگانان بيباك كالاها يا خدمات خويش را در بازارهاي خود قسطنطنيه عرضه كردند. عكس قضيه نيز درست به همين منوال بود؛ هر قدر بازرگاني در ناحية دنيپر، الخوف، و دويناي باختري با نظم بيشتري توسعه يافت، بازرگانان مسلمان از بغداد و امپراطوري بيزانس رو به شمال آوردند و امتعهاي مانند ادويه، انواع شراب، طاقههاي حرير، و جواهرات را با پوست، عنبر، عسل، موم، و غلام معاوضه ميكردند؛ از اين رو بود كه تعداد زيادي از سكههاي اسلامي و بيزانسي در مسير اين رودخانهها و حتي در اسكانديناوي پيدا شد. چون سلطة مسلمانان بر مديترانة خاوري جلو جريان محصولات اروپايي را از بنادر

فرانسه و ايتاليا به طرف بنادر واقع در كرانة خاوري مديترانه گرفت، شهرهاي مارسي، جنووا، و پيزا، در خلال قرن نهم و دهم رو به زوال گذاشتند، حال آنكه در روسيه شهرهايي مانند نووگورود، سمولنسك، چرنيگوف، كيف، و راستوف به سبب بازرگاني با اسكانديناوي، اسلاوها، اسلام، و امپراطوري بيزانس رونق روزافزون يافت.

كتاب وقايعنامة باستاني روسيه (قرن دوازدهم، با بيان داستان «سه شهزاده» به اين نفوذ اسكانديناوي شخصيت بخشيد. مجملي از آنچه در اين كتاب آمده است چنين حكايت ميكند كه نفوس فنلاندي و اسلاوي شهر نووگورود و حول و حوش آن، كه اربابان وارانگي خود را هزيمت داده بودند، به قدري در منازعه با خودشان درگير شدند كه ناچار از وارانگيان دعوت كردند تا برايشان فرمانروا يا سرداري بفرستند

(۸۶۲). طبق همين روايت، سه برادر ـ روريك، سينئوس، و تروور ـ آمدند و كشور روسيه را تأسيس كردند. با اينكه در ادوار بعدي صحت اين داستان را مشكوك دانسته‌اند، ولي ممكن است راست باشد؛ يا ممكن است عيب پوشي وطنپرستانه‌اي بر غلبة اسكانديناوي بر نووگورود باشد. كتاب وقايعنامه همچنين شرح مي‌دهد كه روريك دو تن از ياران خويش، آسكولد و دير، را مأمور فتح قسطنطنيه كرد و اين دو وايكينگ در سر راه خويش كيف را مسخر ساختند و خود را از روريك و خزرها مستقل خواندند. در ۸۶۰ كيف چنان نيرومند بود كه بتواند ناوگاني مركب از دويست كشتي را براي حمله به قسطنطنيه گسيل دارد؛ اين لشكركشي نتيجه‌اي نداد، ولي كيف همچنان كانون بازرگاني و سياسي روسيه باقي ماند، و مقدار زيادي از سرزمينهاي داخلي روسيه را تحت نفوذ خود درآورد. حق آن است كه به جاي روريك فرمانرواي نووگورود، حكمرانان كيف يعني آسكولد، اولگ، و ايگور را بانيان كشور روسيه بدانيم. اولگ، ايگور، و اولگا ـ آن شهزاده خانم با كفايت (بيوة ايگور) ـ و فرزند دلاورش سوياتوسلاو در دوران سلطنت خود (۹۶۲ ـ ۹۷۲) قلمرو كيف را چنان وسعت بخشيدند كه شامل تقريباً تمامي قبايل اسلاو خاوري و شهرهاي پولوتسك، سمولنسك، چرنيگوف، و راستوف مي‌شد. در خلال سالهاي ۸۶۰ و ۱۰۴۳ امپرنشين نوبنياد كيف شش بار دست به فتح قسطنطنيه زد؛ اين خود مؤيد قدمت تهاجم روسيه به طرف بوسفور و علاقة شديد آن به حفظ پايگاهي در كنار مديترانه است.

با پذيرفتن دين مسيحي از جانب ولاديمير (۹۷۲ ـ ۱۰۱۵)، پنجمين «مهيندوك كيف»، كه اكنون خود را روس مي‌ناميد، رسماً به آيين مسيح درآمد (۹۸۹). ولاديمير خواهر امپراطور باسيليوس دوم را به عقد خود درآورد، و از آن پس تا ۱۹۱۷ روسيه از لحاظ دين، الفبا، مسكوكات، و هنر ريزه‌خوار خوان بيزانس بود. كشيشان يوناني منشأ الاهي و حق مشروع سلاطين، و فايدة اين عقايد را در حفظ نظم اجتماعي و ثبات حكومت پادشاهي، براي ولاديمير توضيح دادند. در دوران زمامداري فرزند ولاديمير، ياروسلاو (۱۰۳۶ ـ ۱۰۵۴) حكومت كيف به اوج اقتدار خويش رسيد. سلطه و قدرت حكومت كيف در همه جا، از

و درياي بالتيك تا ناحية درياي خزر، قفقاز، و درياي سياه، نسبتاً مورد قبول بود، و با همين سلطه بود كه مالياتها را اخذ مي‌كردند. مهاجمان اسكانديناوي جذب شدند، و خون و زبان اسلاو حكمفرما شد. سازمان اجتماعي صريحاً جنبة اشرافي داشت. شهزاده رتق و فتق امور حكومت و وظيفة دفاع را به اشراف عاليرتبه بويارها، و به دايتسكي يا اوتروكي (خدمه يا ملازمان) كه اشرافي دون رتبه‌تر بودند محول ساخت. پايينتر از اين طبقات اشرافي، بازرگانان، شهريان، برزگران نيمه غلام، و غلامان قرار داشتند. يك قانون نامه‌اي كه به روسكايا پراودا يا «حق روسي» اشتهار داشت، انتقام خصوصي، حل مرافعه از طريق مبارزة تن به تن (دوئل)، و سوگند فرد در مقام اثبات بيگناهي ديگران را مجاز دانست، اما مقرر مي‌داشت كه دادرسي با حضور هيئت منصفه‌اي مركب از دوازده تن از شارمندان صورت گيرد. ولاديمير، دبستاني براي پسران در كيف تأسيس، و ياروسلاو به ايجاد دبستان ديگري در نووگورود اقدام كرد. كيف، ميعادگاه كشتيهاي تجارتي و الخوف و دوينا و دنيپر سفلا، قسمت اعظم كالاهاي تجارتي را كه از آن ناحيه عبور مي كرد اختصاص به خود داد. بزودي ثروت كيف به درجه‌اي رسيد كه در آنجا چهار صد كليسا و كليساي جامعي به نام سنت سوفيا و به تقليد از سانتا سوفياي بيزانس احداث كردند. هنرمندان يوناني را اجير كردند تا با موزائيك، فرسكو، و ديگر تزيينات بيزانسي اين بناها را بيارايند، و موسيقي يوناني را اقتباس كردند تا مقدمات تصنيف شاهكارهايي از آوازهاي دسته جمعي روسي را فراهم آورند. رفته رفته روسيه خود را از ميان غبار و كثافت بيرون كشيد، براي شاهزاده‌هاي خويش قصرهاي مجللي ساخت، بر فراز كلبه‌هاي گلي قبه‌هاي بزرگي برافراشت، و در پرتو قدرت شكيباي ملت خويش جزاير كوچكي از تمدن را در ميان دريايي پديد آورد كه هنوز مالامال از توحش بود.

فصل نوزدهم

pyrenaeanreview.com

انحطاط غرب

۵۶۶ ـ ۱۰۶۶م

در حالي كه اسلام به پيش مي‌تاخت و امپراطوري بيزانس از ضرباتي ظاهراً مهلك كمر راست مي‌كرد، اروپا به سختي از ميان «قرون تيره» راه مي‌گشود. قرون تيره اصطلاحي است تسامح آميز كه هر كسي مي‌تواند آن را به مقتضاي پيشداوري خويش معني كند. در اين مبحث ما به دلخواه خويش اين لفظ را به اروپاي غير بيزانسي در فاصلهٔ مرگ بوئتيوس به سال ۵۲۴ و تولد آبلار در ۱۰۷۹ ميلادي اطلاق مي‌كنيم. در اين دوره، تمدن بيزانسي، با وجود از دست دادن حيثيت و سرزمينهاي وسيعي از امپراطوري، همچنان در حال ترقي بود. لكن اروپاي باختري در قرن ششم نشانهٔ هرج و مرجي بود از تسلط، تجزيه، و توحشي مجدد. مقدار زيادي از فرهنگ كلاسيك، خاموش و پنهان از انظار، در ديرها و خانواده‌هايي معدود به جا ماند. اما مباني جسمي و روانشناختي نظم اجتماعي چنان از هم پاشيده شده بود كه براي برگرداندن آن به صورت اول قرنها وقت لازم بود. عشق به ادب، ايثار در هنر، يگانگي و تداوم فرهنگ، رشد عقلاني بر اثر تبادل آرا ميان عقلاي اقوام مختلف، همه در برابر تشنجات جنگ، مخاطرات حمل و نقل، تنگناي اقتصادي، پيدايش زبانهاي بومي، و از بين بردن زبان لاتيني در شرق و زبان يوناني در غرب به خاك ريخت. در قرون نهم و دهم، استيلاي مسلمانان بر مديترانه، و تهاجم نورمانها، مجارها، و ساراسنها بر شهرها و سواحل اروپايي، بومي شدن زندگاني و دفاع، و بدوي شدن فكر و زبان را تشديد كرد. آلمان و اروپاي شرقي به گردابي از مهاجرتها بدل شده بود، اسكانديناوي كنام مشتي از دزدان دريايي گشته بود، بريتانيا پايمال آنگلها، ساكسونها، جوتها، و دينها بود، و سرزمين گل لگدكوب فرانكها، نورمانها، بورگونيايي‌ها، و گوتها؛ اسپانيا ميان ويزيگوتها و مورها دو پاره شده بود؛ ايتاليا متلاشي از مبارزهٔ طولاني بين گوتها و امپراطوري بيزانس بود، و سرزميني كه به نيمي از جهان نظم بخشيده بود مدت پنج قرن تلاشي اصول اخلاقي، اقتصاد،

و حكومتش را متحمل شد.

با اين همه، در خلال آن دوران دراز تيرگي، شارلماني، الفرد، و اوتو اول هر كدام به مدت معيني به فرانسه، انگلستان، و آلمان نظم و انگيزه بخشيدند. اريوگنا فلسفه را از نو زنده كرد، آلكوين و ديگران تعليم و تربيت را به مقام اولش برگردانيدند، ژربر علم جهان اسلامي را در جهان مسيحيت رواج داد، لئو نهم و گرگوريوس هفتم كليسا را اصلاح و تقويت كردند، سبك رمانسك در معماري ظهور كرد، و اروپا در قرن يازدهم شروع به جنبشي كرد كه به كاميابيهاي قرون دوازدهم و سيزدهم، كه بزرگترين سده‌هاي قرون وسطي است، انجاميد.

I ـ ايتاليا : ۵۶۶ ـ ۱۰۹۵

۱ ــ لومباردها : ۵۶۸ ـ ۷۷۴

سه سال پس از مرگ يوستينيانوس، بر اثر هجوم لومباردها سلطهٔ بيزانس بر ايتالياي شمالي برانداخته شد.

به عقيدهٔ پاولوس دياكونوس، كه خود يكي از لومباردها بود، اين قوم را از آن رو لومباردها يا لانگوباردي مي‌خواندند كه ريشهاي دراز داشتند. خود لومباردها معتقد بودند كه وطن اصليشان اسكانديناوي بوده است، و به همين سبب بود كه خلف آنها دانته، شاعر نامدار ايتالياييِ ايشان را مورد خطاب قرار داد. در قرن اول ميلادي لومباردها در كرانهٔ سفلاي رود الب سكنا داشتند؛ در قرن ششم به دانوب رسيدند؛ نارسس ضمن

mymansetaref@yahoo.com

مبارزات خويش در ايتاليا در ۵۵۲ از وجود آنها استفاده كرد، و بعد از نيل به پيروزي آنها را به پانونيا فرستاد، اما لومباردها هرگز زيبايي پربار صفحات شمالي ايتاليا را فراموش نكردند. در ۵۶۸، در منگنة آوارها از شمال و مشرق، ۱۳۰،۰۰۰ نفر از ايشان ـ از مرد و زن و بچه، با باروبنة خويش ـ با تحمل سختي از كوهستان آلپ گذر كردند و خود را به جلگه‌هاي خرم و پرنعمت پو رسانيدند ـ همان جلگه‌اي كه اكنون به نام ايشان به «لومباردي» مشهور است. نارسس، يعني همان كسي كه ممكن بود جلو حركت لومباردها را سد كند، يك سال پيش از اين واقعه خلع و خفيف شده بود. امپراطوري بيزانس سرگرم مبارزه با آوارها و ايرانيان بود. خود ايتاليا كه از جنگ گوتها فرسوده شده بود نه حالي براي ستيز داشت و نه مالي كه با آن زور بازو و دليري ديگران را خريداري كند. تا سال ۵۷۳ لومباردها شهرهاي ورونا، ميلان، فلورانس، و پاويا را در دست داشتند ـ و پاويا پايتخت ايشان بود. در ۶۰۱ پادوا، در ۶۰۳ كرمونا و مانتوا ، و در ۶۴۰ جنووا به تصرف آنان درآمد. مقتدرترين شاه آنها ليوتپراند (۷۱۲ ـ ۷۴۴) راونا را در صفحات خاوري ايتاليا، سپولتو را در مركز، و بنونتو را در جنوب تسخير كرد و به هوس افتاد كه تمامي ايتاليا را زير فرمان خود درآورد. پاپ گرگوريوس سوم نمي‌توانست اجازه دهد

اسقف نشين لومبارد درآيد؛ به همين سبب از ونيزيها كه هنوز بر تمكين فرود نياورده بودند طلب ياري كرد، و ونيزيها شهر راونا را براي الحاق به امپراطوري بيزانس باز پس گرفتند. ليوتپراند ناگزير بود به ايتالياي شمالي و مركزي بسنده كنده و بهترين حكومتي را كه اين نواحي از دوران زمامداري تئودوريك، پادشاه گوتها، به اين سو به خود ديده بود در آنجا برقرار سازد. ليوتپراند نيز مثل تئودوريك از نعمت سواد بهره‌اي نداشت.

لومباردها تمدني مترقي به وجود آوردند. شورايي مركب از بزرگان شاه را انتخاب و راهنمايي مي‌كرد. و شاه معمولا قوانين خويش را موكول به آراي مجمعي مي‌كرد متشكل از كلية افراد ذكوري كه به سن خدمت لشكري رسيده بودند. راتاري، شاه لومباردها (۶۴۳)، قانون نامه‌اي منتشر كرد كه در عين حال هم بدوي بود و هم مترقي: مثلا در مورد قتل نفس غرامت نقدي را مجاز شمرد، خيال داشت كه از مستمندان در مقابل اغنيا حمايت كند، اعتقاد به جادوگري را مسخره كرد، و به كاتوليكها، آرياييها، و كفار به يكسان آزادي عبادت داد. مهاجمان ژرمني بر اثر وصلتهاي قومي در نژاد ايتاليايي مستحيل شدند و زبان لاتيني را پذيرفتند. چشمان آبي، موهاي بور، و معدودي از الفاظ توتوني موجود در محاورة ايتالياييِ همه از نشانه‌هاي لومباردهاست. همين كه كشورگشايي جاي خود را به قانون و آرامش سپرد، همان داد و ستدي كه طبيعتاً در درة پو صورت مي گرفت از نو آغاز گرديد؛ تا پايان عهد لومباردها، شهرهاي ايتالياي شمالي همه ثروتمند و نيرومند شده، براي هنرها و جنگهاي اوج قرون وسطايي خويش آماده بودند. ادبيات متزلزل شد. از اين عصر و قلمرو، مرور ايام فقط يك كتاب مهم را محفوظ داشته است ـ تاريخ لومباردها، اثر پاولوس دياكونوس، كه حدود سال ۷۴۸ نوشته شده، و كتابي است كسالت آور كه تنظيم ضعيفي دارد و فاقد كمترين جاذبة فلسفي است. اما لومباردي نام خويش را بر معماري و امور مالي به جا نهاد. تا هنگام هجوم اين قوم، صنف بنا و معمار پاره‌اي از مهارت و سازمان روم باستان را حفظ كرده بودند؛ جماعتي از آنها، استادان كومو، در اقتباس سبكهاي كهنه و نو و به وجود آوردن سبك معماري «لومبارد»، كه بعدها مدارج كمال را پيمود و به سبك معماري رمانسك مشهور شد، پيشقدم شدند.

در عرض يك نسل بعد از فوت ليوتپراند، پادشاهي لومباردها با عناد دستگاه پاپي مواجه شد. در ۷۵۱ شاه لومبارد، آيستولف، شهر راونا را مسخر ساخت و دست فرماندار بيزانسي را از آنجا كوتاه كرد. از آنجا كه دوكاتوس رومانوس (دو كنشين رم) قانوناً در قلمرو فرماندار بيزانسي بود، آيستولف مدعي شد كه خود رم نيز بخشي از اقليم پهناور اوست. پاپ ستفانوس دوم از امپراطور بيزانس، قسطنطين پنجم كوپرونيموس، تقاضاي كمك كرد. امپراطور يوناني نيز نامة ملايمي به آيستولف فرستاد. ستفانوس چون حال چنين ديد دست به كاري زد كه عواقبي بي پايان داشت، به اين معني كه به پپن كوتاه، شاه فرانكها، پناه آورد. پپن، كه از رايحة امپراطوري مست شده بود، با سپاهي عظيم از آلپ گذر كرد، لشكريان آيستولف را در هم شكست، لومباردي

pymansefid@yahoo.com

را تيول فرانكها كرد، و تمامي ايتالياي مركزي را در اختيار دستگاه پاپي گذاشت. از اين پس پاپها همچنان امپراطوري روم شرقي را ظاهراً سرور سروران خويش مي‌دانستند، اما اكنون ديگر اقتدار بيزانس در ايتالياي شمالي به پايان رسيده بود. دزيدريوس، سلطان دست نشاندة لومبارد، كوشيد كه استقلال و فتوحات لومباردي را به صورت اولش برگرداند، اما پاپ هادريانوس اول به شارلماني، شاه جديد فرانكها، متوسل شد. شارلماني نيز به پاويا لشكر كشيد، دزيدريوس را به صومعه‌اي فرستاد، به شاهنشين بودن لومبارد خاتمه داد، و آن را يكي از ايالات قلمرو فرانكها كرد (۷۷۴).

۲ ـ نورمانها در ايتاليا: ۱۰۳۶ ـ ۱۰۸۵

اينك ايتاليا مدت هزار سال دچار گسيختگي و سلطة بيگانگاني بود كه خود با هم سر ستيز داشتند، و ما از شرح اين وقايع خودداري مي‌كنيم. در ۱۰۳۶ نورمانها هجوم بر ايتالياي جنوبي را، كه تا آن زمان در قلمرو امپراطوري بيزانس بود، آغاز كردند. در بين امراي نورماندي رسم بر اين بود كه هر يك به هنگام مرگ اراضي خويش را يكسان ميان پسران خود تقسيم كند ـ همچنانكه هنوز در فرانسه از اين سنت پيروي مي‌شود. اما در فرانسه اين قاعده منتج به خانواده‌هاي كوچك مي‌گردد، در حالي كه در نورماندي قرون وسطي منجر به املاك كوچكي مي‌شد. برخي از نورمانهاي سرزنده، كه هيچ تمايلي به مسكنت قرين آرامش نداشتند و ميل به ماجراجويي و غارت به طور ارثي از دوران دلاوري وايكينگها در عروقشان جوش مي‌زد، به خدمت دوكهاي رقيب ايتالياي جنوبي درآمدند و شجاعانه بر له يا عليه بنونتو، سالرنو، ناپل، و كاپوا جنگيدند، و به پاداش اين دلاوريها شهر آورسا به آنها واگذار شد. چون اين خبر به گوش ساير جوانان نورمان رسيد كه در آن سرزمين مي‌توان با يكي دو ضربه شمشير مالك زميني شد، از نورماندي به قصد ايتاليا حركت كردند. بزودي عدة نورمانها در ايتاليا چنان زياد شد كه قادر بودند به سود خودشان دست به جنگ بزنند، و تا ۱۰۵۳ دلاورترين آنها موسوم به گيسكار (يعني خردمند يا حيله‌گر) يك ممكلت سلطنتي نورمان در ايتالياي جنوبي به وجود آورده بود. روبر گيسكار به پهلوانان اساطيري بيشتر شباهت داشت: بلند قامت تر از سپاهيانش بود؛ اراده و ضرب شستي قوي داشت؛ چهره‌اش زيبا، گيسوان و ريشش بور بود؛ لباسي بسيار فاخر بر تن مي‌كرد؛ به طلا حريص بود و به همان سان بذل مي‌كرد؛ گاهي بيرحم، اما در همه حال بيباك بود.

روبر كه هيچ قانوني جز قدرت و تزوير نمي‌شناخت، بر كالابريا هجوم برد و آنجا را تاراج كرد و، در جنگي كه نزديك بود به قيمت جان پاپ لئو دهم تمام شود، بنونتو را به چنگ آورد (۱۰۵۴)، با نيكولاوس دوم پيمان اتحادي بست و

را امير سرور خويش بشناسد؛ در مقابل از او عنوان سلطان كالابريا، آپوليا، و سيسيل را گرفت (۱۰۵۹). روبر بعد از آنكه برادر جوانترش روژه را روانة فتح سيسيل كرد، خودش كمر به تسخير باري بست (۱۰۷۱) و بيزانسيها را از آپوليا بيرون راند. وجود مانعي چون درياي آدرياتيك خاطرش را آزرده مي‌ساخت و همواره در رؤياي فرصتي بود تا از آن دريا بگذرد و قسطنطنيه را فتح كند و خود را مقتدرترين پادشاه اروپا سازد. به همين سبب، با كمبود وسايل، ناوگاني تدارك ديد و نيروي دريايي بيزانس را نزديك ساحل دوراتتسو شكست داد. امپراطوري بيزانس دست به دامان ونيز زد؛ ونيز كه حاضر نبود مقامي كمتر از ملكة درياي آدرياتيك داشته باشد، اين دعوت را پذيرا شد، و در ۱۰۸۲ ناوهاي جنگي آن شهر، زير فرمان ناخدايان ماهر، كشتيهاي امير نورمان را در محلي كه چندان فاصله‌اي با صحنة پيروزي اخير وي نداشت تارومار كردند. سال بعد روبر با پشتكاري كه گويي از آن يوليوس قيصر بود سپاهيان خود را به دوراتتسو منتقل كرد، قواي آلكسيوس اول امپراطور يونان را در آنجا شكست داد، و اپيروس و تسالي را در پشت سر گذاشت و تقريباً خود را به سالونيك رسانيد. آنگاه هنگامي كه آمالش در شرف تحقق بود، ناگهان تقاضاي عاجلي از پاپ گرگوريوس هفتم به دست او رسيد كه مي‌خواست روبر به مدد وي بشتابد و او را از شر امپراطور هنري چهارم برهاند. روبر، به مجرد دريافت تقاضا، لشكريان خود را در تسالي گذاشت و با شتاب به ايتاليا بازگشت؛ سپاهي از نورمانها، ايتالياييها، و ساراسنها گرد

آورد، پاپ را نجات داد، شهر رم را از چنگ آلمانيها بيرون آورد، شورشي را كه مردم عليه لشكريان وي به پا كرده بودند خوابانيد، و به سربازان خشمناك خود اجازه داد تا آن شهر را چنان تاراج كنند و بسوزانند كه حتي حملة واندالها در ۴۵۱ به پاي اين تخريب نمي‌رسيد (۱۰۸۴). در خلال اين احوال، پسرش بوهموند اول بازگشت و اعتراف كرد كه آلكسيوس سپاه وي را در يونان در هم شكسته بود. روبر، آن دزد دريايي فرتوت، براي سومين بار ناوگاني تدارك ديد، نيروي دريايي ونيز را در نزديكي ساحل كورفو شكست داد (۱۰۸۴)، جزيرة سفالونيا، يكي از جزاير يونيايي، را متصرف شد و همانجا، بر اثر زهر يا عفونت جراحتي، در سن هفتاد از جهان درگذشت. روبر گيسكار از نخستين و بزرگترين رزمجويان راهزن ايتاليايي است كه آنها را كوندوتيره ناميده‌اند.

۳ – ونيز: ۴۵۱ ـ ۱۰۹۵

در خلال اين احوال، هنگامي كه قسمت اعظم ايتاليا در گردابي از هرج و مرج اهميت خود را از دست مي‌داد، در انتهاي شمالي شبه جزيره حكومت جديدي قدم به عرصة وجود نهاده بود كه به حكم تقدير شكوه و قدرتش رو به گسترش بود. در حين مهاجرت اقوام بربري در قرون پنجم و ششم، و بالاتر از همه ضمن تهاجم لومباردها به تاريخ ۵۶۸، ساكنين

پادوا، بلونو، فلتره، و سايرشهرها از ترس جان خويش گريختند و به جماعت ماهيگيراني پيوستند كه در جزاير كوچكي واقع در مصب درياي آدرياتيك، كه بر اثر التقاي دو رود پياوه و آديجه تشكيل شده بود، مسكن داشتند. پاره‌اي از اين پناهندگان كه بعد از رفع بحرانها همانجا اقامت گزيدند و جوامعي مانند هراكليا، ملاموكو، گرادو، ليدو،... و ريووآلتو (رود ژرف) را بنياد نهادند، كه آبادي اخير بعدها به نام ريالتو كرسي نشين حكومت متحد آنها شد (۸۱۱). مدتها قبل از ظهور يوليوس قيصر قبيله‌اي به نام ونتي در صفحات شمال خاوري ايتاليا مسكن گزيده بود. در قرن سيزدهم نام ونتسيا (ونيز) بر شهر بيمانندي اطلاق شد كه از مجموعة تمام آباديهاي مهاجرنشين تشكيل شده بود.

ابتدا زندگي در شهر ونتسيا بسيار دشوار بود. فراهم كردن آب آشاميدني مشكل، و مانند شراب گران بود. مردم اين ناحيه ناگزير بودند كه دسترنج خويش يعني ماهي و نمك حاصله از دريا را براي معاوضه با غله و ديگر نيازمنديهاي زندگي به نواحي داخلي ايتاليا حمل كنند؛ از اين رو، ونيزيها ملتي سوداگر و دريانورد بار آمدند. بتدريج امتعة بازرگانان اروپاي شمالي و مركزي و خاور نزديك از راه بنادر ونيزي به جريان افتاد. فدراسيون جديد، براي حفظ خويش در برابر مهاجرت اقوام آلماني و لومباردها، سروري امپراطور بيزانس را پذيرفت، اما نداشتن دسترسي به اين جزاير به سبب كم عمقي سواحل آن، در برابر حملات زميني و دريايي، پشتكار و شكيبايي نفوس، و ثروت روزافزوني كه ناشي از توسعة داد و ستد آنها بود ـ همه دست به دست هم داده در عرض هزار سال مداوم، كشور كوچك ونيز را از استقلال بهرمند ساخت.

دوازده تريبون، كه ظاهراً هر كدام اختصاص به يكي از دوازده جزيرة مهم اين كشور داشت، امور حكومت را تا ۶۹۷ اداره مي‌كردند. در آن تاريخ چون جوامع مختلف به ضرورت تشكيل دولت متحدي آگاه شدند، اولين دوج يا دوجه (رهبر يا دوك) خويش را برگزيدند كه تا پايان عمر، و تا بروز انقلابي كه منجر به كنار گذاشتن وي شود، به خدمت ملت كمر بسته دارد. دوج آنيولو بادوئر (۸۰۹ ـ ۸۲۷) چنان با كارداني شهر ونيز را در برابر تهاجم فرانكها محافظت كرد كه تا ۹۴۲ مرتباً اخلاف وي را به چنين مقامي برمي‌گزيدند. هنگام زمامداري اورسئولو دوم (۹۹۱ ـ ۱۰۰۸) ونيز به انتقام دست‌اندازيهاي دريازنان دالماسي بر مأمن آنها هجومي ناگهاني برد، دالماسي را تصرف كرد، و سلطة خود را بر درياي آدرياتيك مسجل ساخت. در ۹۹۸ ميان ونيزيها رسم شد كه هر سال در روز عيد صعود اين پيروزي دريايي و برتري بر دشمن را با تشريفات نمادين موسوم به سپوسالیتسیا جشن بگيرند. جريان مراسم از اين قرار بود كه يك كشتي بادباني را به زر و زيور مي‌آراستند و دوك ونيز، كه در عرشه مقام گرفته بود، انگشتر تقديس شده‌اي را به آب مي‌انداخت و به آواي بلند اين عبارت را به زبان لاتيني ادا مي‌كرد: «به

pyanoserafin@yahoo.com

نشانة سلطة واقعي و دايمي خويش، اي دريا، با تو وصلت مي‌كنيم.» امپراطوري بيزانس، با مسرت، متفق مستقلي مثل بيزانس را قبول كرد و در برابر دوستي

و ديگر شهرها چنان مزايا و تسهيلات تجارتي قايل شد كه كالاهاي سوداگران ونيزي به دورترين نقاط درياي سياه و حتي بنادر جهان اسلامي راه يافت.

در ۱۰۳۳ جماعتي از اشراف سوداگر به انتقال موروثي قدرت دوجها پايان دادند و مقرر داشتند كه از آن پس دوباره حق انتخاب، موكول به نظر مجلسي از اهالي شهر باشد، و دوج را مجبور كردند كه از آن تاريخ به بعد با تشريك مساعي مجلس سنا به حكومت پردازد. در اين تاريخ ونيز به شهر «زرين» اشتهار داشت و مردم آن سامان به مناسبت جامه‌هاي بسيار فاخرشان، تعداد زياد باسوادانشان، و تفاخر و اخلاصشان به انجام امور و حفظ حقوق شهري مشهور بودند. ونيزيها قومي بودند پيوسته در تب و تاب جمع مال، با فراست و زيرك، شجاع و مبارزه جو، پرهيزكار و فاقد مرام اخلاقي. غلامان مسيحي را به ساراسنها مي‌فروختند، و با بخشي از منافع آن زيارتگاههايي براي قديسان مي‌ساختند. دكانهاي شهر ريالتو صنعتگران لايقي داشت كه رموز و دقايق فني را از ايتالياي رومي به ارث برده بودند. در راستة كانالها بازار امتعة محلي رونق بسزايي داشت، و آرامش آن را فقط فريادهاي مقطع قايقرانان در هم مي‌شكست. لنگرگاههاي جزيره، با كشتيهاي بادباني پرحادثه‌اي كه مملو از امتعة اروپا و مشرق زمين بودند، منظري بس بديع داشت. هزينة سفرهاي بازرگاني از محل قرضه‌هايي تأمين مي‌شد كه معمولا از سرمايه‌داران در برابر سود بيست درصد به وام گرفته مي‌شد. پس از آنكه بر ثروت مادجوري (اغنيا) بيشتر افزوده شد و از تهي دستي مينوري (فقرا) اندكي كاسته شد، شكاف ميان اين دو طبقه رو به فراخي گذاشت. هيچ گونه شفقتي نسبت به تهيدستان نشان داده نمي‌شد. در اين صحنة تنازع هر كس نيرومندتر از ديگران بود پيروز مي‌شد، و هر كه چابكتر از ديگران مي‌رفت جلوتر از همه به مقصد مي‌رسيد. فقرا روي خاك زندگي مي‌كردند و زبالة خانه‌هايشان در معابر راه مي‌افتاد و به كانالها مي‌ريخت؛ اغنيا كاخهاي باشكوه براي خويش مي‌ساختند و براي خشنودي خداوند و دلجويي خلق به بناي زيباترين كليساي اعظم دنياي لاتين اقدام مي‌كردند. كاخ دوجها، كه ابتدا در ۸۱۴ بنا شد و در ۹۷۶ بسوخت، قبل از آن كه به صورت آميزة زيبايي از تزيينات اسلامي و شكل رنسانسي درآيد، از لحاظ منظر و شكل تغييرات فراواني به خود ديد.

در ۸۲۸ بعضي از بازرگانان ونيزي اشيايي را كه ظاهراً تصور مي‌رفت يادگارهاي مرقس حواري باشد از كليسايي در اسكندريه به سرقت بردند. ونيز آن حواري مسيح را قديس حامي خويش ساخت و نيمي از جهان را تاراج كرد تا از استخوانهاي وي زيارتگاهي برپاكند. ساختمان اولين مزار و كليساي مرقس حواري (سان ماركو)، كه در ۸۳۰ آغاز شده بود، در ۹۷۶ بر اثر حريق چنان آسيب ديد كه پيترو اورسئولو دوم به ساختن بناي تازه و بزرگتري اقدام كرد. براي اين كار صنعتگران بيزانسي را فرا خواندند و آن گروه، كليساي سان ماركو را به سبك كليساي حواريون مقدس، كه به فرمان يوستينيانوس در قسطنطنيه ساخته شده بود، پي افكندند ـ يعني با پنج گنبد، بر روي طرحي به شكل چليپا. كار بناي آن در حدود يك قرن به

قسمت اصلي بنا، اساساً به همان شكل امروزيش، در ۱۷۰۱ به پايان رسيد، و مراسم تقديس آن در ۱۰۹۵ صورت گرفت. از آنجا كه يادگارهاي مرقس حواري در حريق سال ۹۷۶ مفقود شده بود و بيم آن مي‌رفت كه فقدان آنها از قداست اين كليساي جامع بكاهد، مقرر شد كه روز اجراي مراسم تقديس تمامي مؤمنان در كليسا گرد آيند و براي پيدا شدن آن يادگارها دست به دعا بردارند. طبق روايتي كه مؤمنان ونيزي عزيزش مي‌شمرند، ستوني به اجابت دعاي آنان بر زمين فرو ريخت و استخوانهاي آن حواري عيسي از زير آوار نمايان شد. اين كليساي جامع بارها آسيب ديد و مرمت شد. محال بود هر ده سال يك بار پاره‌اي تغييرات به آن ندهند يا بر تزيينات آن نيفزايند. كليساي جامع سان ماركويي كه امروز مشاهده مي‌شود تعلق به يك تاريخ يا دورة معيني ندارد، بلكه تاريخچة هزار ساله‌اي از سنگ و جوهر است. در قرن دوازدهم ديوارهاي آجري آن را با سنگ مرمر پوشانيدند؛ ستونهاي گوناگون را از ده دوازده كشور وارد كردند؛

هنرمندان بيزانسي كه تابعيت ونيز را پذيرفته بودند در قرون دوازدهم و سيزدهم به ساختن موزائيكهايي براي كليساي اعظم پرداختند؛ چهار اسب برنزي در ۱۲۰۴ از قسطنطنية مسخر شده تصاحب، و بر بالاي سر در اصلي كليسا نصب شد؛ هنرمندان گوتيك در قرن چهاردهم چند برجك، تزيينات توري پنجره‌ها، و يك شباك حرم به آن اضافه كردند؛ و در قرن هفدهم نقاشان رنسانس نيمي از موزائيكها را با نقاشيهاي ديواري پوشانيدند. در طول تمام اين قرنها و تغييرات، ساختمان عجيب اين كليسا يگانگي و ويژگي خود را حفظ كرد ـ يعني همواره بيزانسي و اسلامي، مزين و عجيب غريب بود: بيرون آن بي اندازه درخشان، آراسته به قوسها، پشتبندها، منارهاي مخروطي شكل، ستونها، سردرها، برجكها، مرمرهاي رنگارنگ خاتمكاري شده، قرنيزهاي قلمزده، و گنبدهاي باشكوه پيازي شكل؛ درون آن مجموعه‌اي تيره از ستونهاي رنگارنگ، پشت بغلهاي منقوش يا منبت كاري شده، فرسكوهاي تيره رنگ، ۴۶۵ متر مربع موزائيك، كفي پوشيده از سنگ يشم، سماق، عقيق، و ساير سنگهاي قيمتي؛ و جدار طلايي پشت محراب آن كه با فلزات گرانبها و ميناكاري مفتولي در ۹۷۶ ميلادي در قسطنطنيه ساخته شده، و با ۲٬۴۰۰ پارچه جواهر ترصيع گشته، و به تاريخ ۱۱۰۵ پشت محراب بزرگ كليسا نصب گشته است. در كليساي جامع سان ماركو، درست مانند سانتاسوفيا، عشق بيزانسي، به تزيين به سر حد افراط مي‌كشيد. خدا را مي‌بايست با مرمر و جواهرات احترام مي‌كردند، و آدمي را مي‌بايست با نشان دادن يكصد منظره از حماسة مسيحي، از داستان خلقت گرفته تا ويراني عالم، متوحش مي‌كردند، انضباط مي‌بخشيدند، تشويق مي‌كردند، و دلداري مي‌دادند. كليساي جامع سان ماركو عاليترين و ممتازترين تجلي روح يك قوم لاتيني بود كه بيش از حد شيفتة يك هنر مشرق زميني شده بود.

۴ ــ تمدن ايتاليايي: ۵۶۶ ـ ۱۰۹۵

در حالي كه ايتالياي خاوري و جنوبي از نظر فرهنگ همچنان به تمدن بيزانس پايبند و

pymansetareh@yahoo.com



نماي كليساي سان ماركو، ونيز

وفادار مانده بود، مابقي آن شبه جزيره از ميراث رومي خويش تمدني نوين به وجود آورد ـ هنر، دين، و زباني جديد. چرا كه ميراث روم حتي در هنگامة تهاجمات، هرج و مرج، و فقر هرگز بكلي از ميان نرفت. زبان ايتاليايي همان لاتيني خشن مردم باستاني آن كشور بود كه آهسته آهسته تغيير شكل مي‌داد و به صورت خوشاهنگترين زبانهاي عالم در مي‌آمد. مسيحيت ايتاليايي عبارت بود از يك بت‌پرستي رومانتيك و جالب، پرستش مهرآميز چند خداگونة قديسان حامي و محلي، و اساطيري عيان به صورت افسانه و معجزه بود. هنر ايتاليايي اسلوب گوتيك را وحشيانه شمرد، در پيروي از سبك باسيليكايي ثابت قدم ماند، و سرانجام در دورة رنسانس به شكلهاي آوگوستوسي بازگشت. بازار فئوداليسم هرگز در ايتاليا رونقي نگرفت؛ شهرها هيچ گاه تفوق خود را بر نواحي روستايي از دست ندادند؛ و آنچه اين سرزمين را به شاهراه ثروت رهبري كرد صنعت و بازرگاني بود، نه كشاورزي.

رم، كه هرگز يك شهر تجارتي نبود، كماكان رو به زوال نهاد. مجلس سناي آن ضمن جنگ گوتها از بين رفت، مؤسسات شهري باستاني آن، بعد از سال ۷۰۰، به صورت عنوانهاي توخالي و رؤيايي مغشوش درآمدند. نفوس در هم آميختة آن، كه زندگي كثيفشان را هرزگيهاي شهواني و صدقه‌هاي خزانة پاپ تسكين مي‌بخشيد، براي ابراز هيجانهاي سياسي خويش فقط مي‌توانستند به قيامهاي مكرر عليه اربابان خارجي يا پاپهايي كه از چشمشان افتاده بودند دست زنند. خانواده‌هاي اشرافي قديمي اوقات خويش را صرف رقابت با يكديگر براي احراز سلطه بر قلمرو پاپي، يا صرف رقابت با دستگاه پاپي براي تسلط بر روم مي‌كردند. جايي كه كنسولها، تريبونها، و سناتورها زماني با چماق و تبر قوانين را پيش برده بودند، اينك احكام شوراهاي ديني، موعظه‌ها و عمال اسقفها، و سرمشق مشكوك هزاران رهبان از هر نژاد و مليت كه مفت خور در ميانشان اندك نبود و هميشه هم مجرد نمي‌زيستند، نظم اجتماعي را بسختي حفظ مي‌كردند. كليسا اختلاط در گرمابه‌هاي عمومي را تقبيح كرده بود؛ تالارها و استخرهاي بزرگ استحمام همگاني متروك

شده بودند، و هنر نظافت دوران بت پرستي راه زوال مي‌سپرد. آبراهه‌هاي دوران امپراطوري به سبب بي‌مبالاتي يا بر اثر جنگ ويران شده بودند، و به همين سبب مردم آب رودخانهٔ تيبر را مي‌نوشيدند. سيركوس ماكسيموس و كولوسئوم، با آن خاطرهٔ خونين، ديگر مورد استفاده قرار نمي‌گرفتند. فوروم يا ميدان عمومي روم باستان در قرن هفتم بار ديگر به همان صورت اصليش كه چراگاه گاوان بود برگشت. كاپيتول از گل و لاي پوشيده شد. معابد و بناهاي عمومي باستان را ويران كردند تا مصالح آنها را صرف ساختن كاخها و كليساهاي مسيحي كنند. بلايي كه روميان بر سر رم آوردند به مراتب عظيمتر از خرابيهاي اقوام واندالها و گوتها بود. رم قيصر مرده بود، و رم لئو دهم هنوز پا به عرصهٔ وجود نگذاشته بود.

كتابخانه‌هاي قديمي پراكنده يا ويران شده بودند، و حيات عقلاني تقريباً منحصر به كليسا شد. علم

آشوبها علم پزشكي بر جاي خود استوار و به دست رهباناني كه ميراث جالينوس به آنها رسيده بود محفوظ ماند. شايد به بركت وجود يك دير فرقهٔ بنديكتيان، در سالرنو، در قرن نهم ميلادي بود كه يك آموزشگاه پزشكي غير روحاني تشكيل، و موجب پيوند ميان طب باستان و پزشكي قرون وسطي شد، همچنانكه فرهنگ يوناني در ايتالياي جنوبي رابطه‌اي ميان تمدن يونان و تمدن قرون وسطي برقرار كرد. بيش از هزار سال مركز شفاي بيماران بود. طبق روايات محلي، «مكتب بقراطي» آن سامان عبارت بود از ده نفر پزشكان مدرس كه از ميان آنها يكي يوناني بود، يكي مسلمان، و يكي يهودي. در حدود سال ۱۰۶۰ يكي از رعاياي امپراطوري روم، قسطنطين افريقايي، كه مكتبهاي طب اسلامي افريقا و بغداد را درك كرده بود، مقادير عظيمي از اطلاعات پزشكي جهان اسلامي را به مونته كاسينو (كه بعدها در آنجا بين رهبانان دير مزبور منسلك گرديد) و به شهر مجاور آن سالرنو به ارمغان برد. ترجمه‌هاي وي از آثار پزشكي و ديگر مباحث يوناني و عربي در رستاخيز علوم طبيعي در ايتاليا سهم مؤثري ايفا كرد. هنگام مرگ او (حد ۱۰۸۷) مدرسهٔطب سالرنو سرآمد جوامع پزشكي عالم مسيحي غرب بود.

دستاورد برجسته‌اي كه در اين عهد نصيب عالم هنر شد استقرار سبك رمانسك در معماري بود (۷۷۴ - ۱۲۰۰). معماران ايتاليايي، كه خصايص استحكام و دوام را از نياكان رومي خويش به ارث برده بودند، بر قطر ديوارهاي باسيليكاها افزودند، شبستان كليسا را با يك بازوي عرضي قطع كردند، براي پشتبند ديوارها، برجها، يا پايه‌هايي بر بنا افزودند، و با ساختن ستونها يا جرزهايي خوشه مانند، طاقهاي نگاهدارندهٔ سقف را تقويت كردند. طاق ويژهٔ سبك رمانسك عبارت از يك نيم دايرهٔ ساده بود كه ظاهري به غايت با شكوه داشت و براي پيوند بين دو بخش بنا بمراتب مناسبت تر بود تا نگاه داشتن سقف. در آغاز رواج سبك رمانسك راهروها، و در مراحل بعدي اين سبك شبستان و راهروها را با طاقهاي ضربي مسقف مي‌ساختند. نماي خارجي معمولا ساده و پوشيده از آجر بود. داخل بنا را، هر چند به اعتدال، با موزائيكها، فرسكوها، و حجاريها مي‌آراستند؛ با اينهمه، از آن تزيينات با شكوه اسلوب بيزانسي احتراز مي‌كردند. سبك رمانسك، كه از ويژگيهاي نژادي قوم روم آب مي‌خورد، در پي استواري و قدرت بود نه آن ترفيع و ظرافتي كه اختصاص به سبك گوتيك داشت. مي‌خواست كه روح آدمي را در بند خضوعي آرامش بخش منقاد سازد نه آنكه گرفتار جذبه‌اي كند كه تلاطم در افلاك افكند.

در اين دوران بخصوص ايتاليا دو شاهكار سبك رمانسك پديد آورد. يكي كليساي متوسط سانت آمبروجو در ميلان، و ديگري كليساي گنبددار عظيم پيزا. بنايي كه قديس آمبروسيوس، اسقف ميلان، امپراطوري را مانع از آن شده بود كه پا به دهليز آن بگذارد، در ۷۸۹ به دست راهبان فرقهٔ بنديكتيان از نو ساخته، ولي بار ديگر به مرور زمان ويران شد. اين بنا از ۱۰۴۶ تا ۱۰۷۱ زير نظر گويدو، اسقف اعظم، از صورت يك «باسيليكا»ي ستوندار به صورت كليسايي طاقدار درآمد. شبستان و

شده بودكه انتهاي هر طاقي بر روي پايه‌هايي مركب قرار داشت، و مجموع آنها طاقي ضربي از آجر و سنگ براي بنا تشكيل مي‌داد. تيغه‌ها يا گوشه‌هاي برجسته‌اي كه بر اثر تقاطع طاقنماهاي آجري و سنگي در طاق ضربي كليسا ايجاد مي‌شد با «رگه‌هايي» از آجر مستحكم مي‌گشت. اين طاق قديميترين «طاق رگه‌دار» در اروپا است.

نماي سادة كليساي سنت آمبروجو يك دنيا با نماي خارجي بغرنج كليساي جامع پيزا تفاوت دارد، ولي تمام عناصر سبك در هر دو يكي است. بعد از پيروزي قاطع ملوانان پيزايي بر ناوگان عرب در نزديكي پالرمو (۱۰۶۳)، شهر پيزا دو تن از معمارها را به نام بوشتو (كه يحتمل يوناني بود) و رينالدو مأمور كرد تا به يادبود آن پيروزي ساختماني پي افكنند و، با بخشي از غنايم آن جنگ كه به مريم عذرا اختصاص داده شده بود، زيارتگاهي برپا كنند كه حسد تمام ايتاليا را برانگيزد. تقريباً تمامي آن بناي بسيار عظيم از سنگ مرمر ساخته شد. بر بالاي سردرهاي غربي اين بنا (كه بعدها در ۱۶۰۶ با درهاي برنزي باشكوهي آراسته شدند) چهار رديف طاقنماهاي باز سرتاسر نماي ساختمان را فرا مي‌گرفت. در درون اين بنا ستونهاي فراواني ـ كه از اقاليم مختلف به غنيمت گرفته شده بود ـ كليسا را به شبستان و راهروهايي تقسيم مي‌كرد، و بر فراز محل تقاطع بازوي عرضي و خود شبستان، گنبدي به شكل بيضي بيقواره بالا مي‌رفت. اين ساختمان اولين كليسا از رشته كليساهاي جامع بود كه در ايتاليا بنا شد، و تا به امروز هنوز يكي از شگفت آورترين آثار معماران قرون وسطي محسوب مي‌شود.

II ـ اسپانياي مسيحي: ۷۱۱ ـ ۱۰۹۵

تاريخ اسپانياي مسيحي در اين دوران حكايت يك جنگ طويل مذهبي يا به عبارت ديگر ثبات عزمي طغيانگر براي بيرون راندن مورها بود. مورها مردمي بودند ثروتمند و نيرومند، صاحب حاصلخيزترين زمينها و بهترين حكومتها؛ حال آنكه مسيحيان مردمي بودند فقير و ضعيف؛ زمينهاي آنها براي كشاورزي دشوار بود، و سرحدات كوهستاني آنها قلمروشان را از ديگر مناطق اروپا جدا، و آنها را به قلمروهايي كوچك تقسيم مي‌كرد، و مشوق زد و خوردهاي برادرانه و مبالغه در ميهنپرستي محلي مي‌شد. در اين شبه جزيرة آتشين مزاج، خون مسيحي بمراتب بيشتر به دست مسيحيان ريخته شد تا به دست مورها.

بر اثر هجوم مسلمانان در ۷۱۱ ميلادي، گوتها، سوئبها، بربرهاي مسيحي شده، و سلتيبريان به كوههاي كانتابريايي واقع در شمال باختري اسپانيا رانده شدند. مورها آنها را دنبال كردند. اما در محل كووادونگا از سپاهي اندك به سركردگي فردي از گوتها، موسوم به پلايو، شكست خوردند، و اين سردار بي درنگ خود را پادشاه آستورياس خواند و به

داد كه مرزهاي آستورياس را به نواحي گاليثيا، لوسيتانيا، و ويثكايا گسترش دهد. نوادة آلفونسو دوم (۷۹۱ ـ ۸۴۲)، ايالت لئون را به قلمرو خويش افزود و شهر اوويذو را پايتخت خود كرد.

در دوران سلطنت همين آلفونسو بود كه يكي از اساسيترين حوادث تاريخ اسپانيا به وقوع پيوست. طبق اظهاراتي كه صحت آن معلوم نبود، شباني، به راهنمايي ستاره‌اي، در دامان كوهستان تابوت مرمري يافت كه محتويات آن به اعتقاد بسياري از مردم استخوانهاي يعقوب حواري «برادر خدا» بود. در همان مكان ابتدا نمازخانه‌اي ساختند. و بعد كليساي اعظم باشكوهي به نام سانتياگو د كومپوستلا يا «يعقوب حواري صحراي پرستاره» برپا شد و بعد از اورشليم و رم، زيارتگاه و قبلة حاجات مسيحيان گشت. استخوانهاي مقدسي كه در آن مكان پيدا شد در برانگيختن روحية مردم و جمع آوري وجوهي به منظور جنگ عليه مورها بسيار سودمند افتاد. يعقوب حواري، قديس حامي اسپانيا شد و نام سانتياگو را در سه قاره بر سر زبانها انداخت. باروهايي [از اين دست] تاريخ را مي‌سازد، خاصه هنگامي كه غلط باشد؛ در راه پندارهاي واهي چه مرداني كه شرافتمندانه‌ترين مرگها را پذيرا نشده‌اند.

در مشرق آستورياس، و درست در جنوب پيرنه، سرزمين ناوار قرار گرفته بود. ساكنان آن اغلب از نژاد باسك ـ به عبارت ديگر محتملا حاصل پيوند ميان بربرهاي افريقا و تيرة سلتي اسپانيا ـ بودند. از آنجاكه كوهستانهاي اطراف اين ناحيه سنگر محكمي در برابر متجاوزان بود، مردم ناوار با توفيق تمام استقلال خويش را در برابر هجوم مسلمانان، فرانكها، و اسپانياييها حفظ كردند. و در ۹۰۵ امير آنها موسوم به سانچو اول گارثس پادشاهي ناوار را تأسيس، و شهر پامپلونا را پايتخت خويش كرد. سانچو (۹۲۴ ـ

pymansell.blogspot.com

۱۰۳۵) را از آن جهت لقب بزرگ دادند که لئون، کاستیل، و آراگون را به قلمرو خویش اضافه کرد. چند صباحي وحدت اسپانیاي مسیحي در شرف تحقق بود، اما سانچو هنگام مرگ، با تقسیم قلمرو خویش میان چهار پسرش، آنچه را خود رشته بود پنبه کرد. پادشاهي آراگون از این تاریخ آغاز شد. آراگون در جنوب با به عقب راندن مسلمانان، و در شمال با الحاق بدون جنگ ناوار (۱۰۷۶) چنان توسعه یافت که تا ۱۰۹۵ شامل بخش عظیمي از نواحي شمال مرکز اسپانیا مي‌شد کاتالونیا ـ ناحیهٔ شمال خاوري اسپانیا در حول و حوش بارسلون ـ به سال ۷۸۸ به دست شارلماني فتح شد و زیر سلطهٔ کنتهاي فرانسوي درآمد که آن ناحیه را به یك «مارك (ایالت مرزي) اسپانیایي» نیمه مستقل تبدیل کردند. زبان آن ناحیه، یعني کاتالان، سازش جالبي بود میان لهجهٔ پروونسال فرانسه و زبان کاستیلي. نام لئون واقع در شمال باختري با روي کار آمدن سانچو ال کراسو یا ال گوردو وارد تاریخ شد. سانچو به قدري تنومند بود که هنگام راه رفتن مجبور بود به شانهٔ ملازمي تکیه کند. هنگامي که اشراف او را خلع کردند به کوردووا رفت، و در آنجا بود که سیاستمدار و پزشك مشهور یهود، حسداي بن شپروط، فربهي او را معالجه کرد. سانچو، که اکنون در نرمش پذیري مثل «دون کیشوت» شده بود، به لئون بازگشت و بار دیگر اریکهٔ سلطنت را از چنگ دشمنان خویش به در آورد (۹۵۹). نام کاستیل واقع در نواحي مرکزي اسپانیا به مناسبت قلعه‌هاي

متعددي است که اشراف مسیحي در آن بنا نهادند. این سرزمین رو به روي اسپانیاي مسلمانان قرار داشت و پیوسته آمادهٔ جنگ بود. در ۹۳۰، شهسواران کاستیل دیگر حاضر نشدند به هیچ قیمتي اوامر پادشاه آستوریاس یا لئون را اطاعت کنند، خود کشور مستقلي تشکیل دادند، و شهر بورگوس را پایتخت کردند. فردیناند اول (۱۰۳۵ ـ ۱۰۶۵) لئون و گالیثیا را با کاستیل متحد ساخت، امراي مسلمان طلیطله (تولدو) و اشبیلیه (سویل) را وادار به تأدیهٔ خراج سالانه کرد، و مثل سانچو گارثس ال مایور، با تقسیم قلمرو خویش میان سه پسرش در بستر مرگ زحمات خود را باطل کرد. فرزندانش بعد از مرگ پدر، با حمیت تمام، به سنت مألوف، به مبارزات برادرکشانه در بین شاهان مسیحي اسپانیا ادامه دادند.

اسپانیاي مسیحي بر اثر فقر کشاورزي، و نفاق سیاسي به مراتب از اسپانیاي مسلمان در جنوب عقبتر افتاد، و از لحاظ صنایع و وسایل تمدن هرگز به پاي رقیب خود در شمال، یعني فرانکها، نرسید. حتي در داخل هر کدام از قلمروهاي کوچك شاهان مختلف مسیحي وحدت فقط در فواصل کوتاهي وجود داشت. طبقهٔ اشراف جز به هنگام جنگ تقریباً پادشاهان را نادیده مي‌انگاشتند؛ و بر سرفها و غلامان خویش به شیوهٔ فئودالي حکم مي‌راندند. سلسله مراتب دستگاه روحانیت دومین طبقهٔ اشرافي را تشکیل مي‌داد. اسقفها نیز مالك زمین، سرف، و غلام بودند، براي خود سپاهیاني داشتند که مستقلا در جنگ شرکت مي‌دادند، معمولا به پاپها اعتنایي نداشتند، و بر مسیحیت اسپانیایي چنان فرمان مي‌راندند که گویي کلیسایي کاملا مستقل هستند. در ۱۰۲۰ اشراف و اسقفها در لئون گرد هم آمدند، شوراهایي ملي تشکیل دادند، و به شیوهٔ پارلماني براي قلمرو لئون به تصویب قوانیني پرداختند. «شوراي لئون» به شهر مزبور منشوري براي خودمختاري تفویض کرد، و لئون را در اروپاي قرون وسطي اولین «کمون» یا شهر خودمختار اعلام داشت. شاید به منظور جلب حمایت و کمك مالي دیگر شهرها در مبارزه با مورها، منشورهایي همانند به آنها نیز تفویض شد. به این نحو از میان فئودالیسم اسپانیایي که هنوز حکومتهاي پادشاهي داشت نوعي دموکراسي محدود شهري سربرآورد.

سرگذشت روذریگودیاث د ویوار بهترین شاهد شجاعت، مردانگي، و هرج و مرج اسپانیاي مسیحي در قرن یازدهم میلادي است. او را در تاریخ به اسم ال سید (همانند سید عربي) یعني به لقبي که مورها به وي دادند، مي‌شناسیم، کنیهٔ مسیحي وي ال کامپئادور است که در لغت اسپانیایي قهرمان یا مبارز معني مي‌دهد. روذریگو در حدود ۱۰۴۰ در بیوار در نزدکي شهر بورگوس به دنیا آمد و در دوران جواني یك کابالرو یا سلحشور ماجراجویي شد که در راه هر امر پر سودي شمشیر مي‌زد. در سي سالگي جرئت و ضرب شست وي به درجه‌اي رسیده بود که در سراسر کاستیل او را ستایش مي‌کردند و اما، در عین حال، به وي اعتمادي نداشتند، زیرا ظاهراً همان اندازه که حاضر بود در خدمت مسیحیان با مورها جنگ آغازد، به همان نحو از

pymansadeh@yahoo.com

شاعر مسلك اشبيليه، براي جمع خراج فرستاد. در بازگشت چون روذريگو متهم شد كه بخشي از خراج را براي خود كنار گذاشته است او را از كاستيل تبعيد كردند (۱۰۸۱). روذريگو عده‌اي را دور خود جمع كرد، سپاه مزدور كوچكي ترتيب داد و بي آنكه نظر خاصي به امراي مسلمان يا مسيحي داشته باشد سپاه خود را در اختيار طالبان گذاشت. مدت هشت سال وي در خدمت امير سرقسطه (ساراگوسا) بود و با دست اندازي بر اراضي آراگون قلمرو مورها را گسترش مي‌داد. در ۱۰۸۹ به سرداري سپاهي مركب از هفت هزار نفر، كه اغلب مسلمان بودند، والنسيا را فتح كرد و آن شهر را وادار به تأدية غرامتي ماهيانه بالغ بر ده هزار دينار طلا كرد. در ۱۰۹۰ وي كنت بارسلون را به اسارت درآورد و براي رهايي وي فديه‌اي به مبلغ هشتاد هزار دينار طلا مطالبه كرد. هنگام بازگشت از اين مأموريت چون دروازه‌هاي والنسيا را به روي خود بسته ديد مدت يك سال آن شهر را به محاصره درآورد، هنگامي كه والنسيا تسليم شد (۱۰۹۴) وي تمام شروطي را كه شهر براي زمين نهادن اسلحه قايل شده بود نقض كرد، قاضي القضاة شهر را زنده سوزانيد، اموال مردم را ميان پيروان خويش تقسيم كرد، و اگر مردم شهر و سربازان خود وي زبان به اعتراض نگشوده بودند زن و دختران قاضي را نيز به آتش مي‌سوزانيد. اين كار و ديگر اعمال ال سيد بر وفق رسوم عهد وي بود. وي به جبران گناهان خويش با كفايت و عدالت بر والنسيا حكومت كرد و آن سرزمين را به صورت حصاري براي نجات مسيحيان در برابر فرقة مسلمان مرابطون درآورد. هنگامي كه درگذشت (۱۰۹۹) زنش خيمنا آن شهر را مدت سه سال حفظ كرد. نسلهاي آينده در مقام تحسين با جعل افسانه‌هايي او را شهسواري قلمداد كردند كه تنها انگيزة وي شور مقدس براي بازگرداندن اسپانيا به عالم مسيحيت بوده است و از اين رو امروزه مزارش در بورگوس چون ضريح يكي از قديسان دين مورد تكريم است.

اسپانياي مسيحي، كه خود تا اين درجه دچار نفاق بود، فقط بدين علت توانست بتدريج سرزمينهاي از دست رفته را باز يابد، كه اسپانياي مسلمان سرانجام از لحاظ هرج و مرج و پاره پاره بودن از اسپانياي مسيحي هم قدمي فراتر گذاشت. اضمحلال دستگاه خلافت قرطبه در ۱۰۳۶ فرصتي به دست داد كه آلفونسو ششم پادشاه كاستيل به طرز درخشاني از آن استفاده كرد. وي با ياري المعتمد، امير اشبيليه، شهر طليطله (تولدو) را تسخير كرد (۱۰۸۵)، و آنجا را پايتخت خويش ساخت. با مسلمانان مغلوب با نجابتي كه خاص خود مسلمانان بود رفتار كرد، و مشوق جذب فرهنگ اسلامي در اسپانياي مسيحي شد.

III - فرانسه: ۶۱۴ - ۱۰۶۰

۱ – پيدايش دودمان كارولنژيان: ۶۱۴ - ۷۶۸

هنگامي كه كلوتر دوم پادشاه فرانكها شد، ظاهراً سلسلة مروونژيان مستحكم به نظر مي‌رسيد. تا اين تاريخ هرگز هيچ پادشاهي از اين خاندان قلمرويي به اين حد پهناور و تا اين اندازه متحد زير قبضة خود نداشت. اما كلوتر ارتقاي خويش را مديون اشراف اوستراسيا و بورگوني بود، و به همين سبب بر استقلال آنها افزود، قلمرو هر يك را وسيعتر ساخت، و يكي از آنها را كه پين اول مهين بود به سمت «پيشكار» يا «خوانسالار» خويش برگزيد. «خوانسالار» اصلا به كسي اطلاق مي‌شد كه پيشكار خانوادة سلطنتي و مباشر املاك شاهي بود. هر قدر بر لهو و لعب و دسيسه چيني شاهان سلسلة مروونژيان افزوده مي‌شد وظايف اداري اين پيشكار نيز فزوني مي‌گرفت. قدم به قدم اين جريان پيش رفت تا آنجا كه وي بر تمام محاكم، ارتش، و دواير مالي ممكت نظارت يافت. فرزند كلوتر، شاه داگوبر (۶۲۹ - ۶۳۹) چند صباحي جلو بسط قدرت پيشكار و ساير بزرگان را گرفت. فردگار وقايعنگار دربارة داگوبر مي‌نويسد: «در اجراي عدالت، فقير و غني در نظرش يكسان بودند. كم مي‌خوابيد، در طعام امساك مي‌كرد، و به اين موضوع بسيار اهميت مي‌داد كه چنان رفتار كند تا همة مردم چون بارگاه او را ترك گويند سراپا شادماني و تحسين باشند.» اما فردگار به ذكر اين نكته نيز مي‌پردازد كه «وي سه ملكه داشت و جماعت زيادي متعه و اسير هرزگي بود.» در دوران زمامداري جانشينان لاابالي وي، كه آنها را «شاهان بيكاره» خوانده‌اند، بار ديگر

pymsetareh@yahoo.com

اختيارات به دست پيشكار كاخ شاهي افتاد. پپن دوم كهين در جنگ تستري (۶۸۷) رقباي خود را مغلوب كرد، لقب خود را از «خوانسالار» به «دوك و امير فرانكها» تغيير داد و بر تمام سرزمين گل، جز آكيتن، حكمراني كرد. فرزند نامشروع وي، شارل «مارتن» (چكش)، كه اسماً پيشكار كاخ و دوك اوستراسيا بود، در دوران سلطنت كلوتر چهارم (۷۱۷ - ۷۱۹) عملا بر تمامي سرزمين گل حكومت راند. وي با ثبات عزم حملات فريزيائيها و ساكسونها را بر گل دفع كرد، و با شكست دادن مسلمانان در تور، اروپا را براي عالم مسيحيت حفظ كرد. وي از بونيفاكيوس و ديگر مبلغان مسيحي در گروانيدن آلمانيها به دين مسيح حمايت كرد، اما در تحكيمات عمراني زمامداري خود كه احتياج مبرمي به پول داشت زمينهاي متعلق به كليسا را ضبط كرد، مقامات اسقفي را به سرداران سپاه فروخت، سربازان خود را در ديرها مسكن داد. رهباني را كه به اين كار متعرض بود گردن زد، و لاجرم در طي دهها رساله و موعظهٔ ديني به دوزخ محكوم شد.

در سال ۷۵۱ پسرش، پپن سوم، كه «خوانسالار» شيلدريك سوم بود، سفيري نزد پاپ زاكارياس روانه كرد تا از او استفسار كند كه آيا حال كه سلطنت عملا در دست اوست، پايان دادن به خيمه شب بازي سلطنت مروونژيان و اعلام رسمي سلطنت به نام خويش معصيت است يا نه؟ زاكارياس كه در مقابل لومبارد‌هاي جاه طلب به پايمردي فرانكها نياز داشت با جوابي منفي خاطر پپن را آسوده ساخت. پپن شورايي با حضور اشراف و بزرگان روحاني قوم در سواسون ترتيب داد، و در آنجا عموم حاضران با اتفاق نظر او را سلطان فرانكها خواندند (۷۵۱) و آخرين فرد از سلاطين بيكاره را سر تراشيده به ديري روانه كردند. در ۷۵۴ پاپ ستفانوس دوم به ديدن پپن - دني در خارج شهر پاريس آمد و پپن را تدهين كرد و «شاه به فضل الاهي» خواند. به اين نحو دودمان مروونژيان

- ۷۵۱) منقرض، و سلسلهٔ كارولنژيان (۷۵۱ - ۹۸۷) آغاز شد.

پپن سوم ملقب به «كوتاه» پادشاهي بود شكيبا و دورانديش، پرهيزگار و مرد عمل، صلحدوست و شكست ناپذير در جنگ، و چنان پايبند اصول اخلاقي كه بين پادشاهان گل در آن قرون نظير نداشت. تمام كاميابيهاي شارلماني بر اثر مقدماتي بود كه پپن فراهم ساخت. هنگام سلطنت اين دو نفر، يعني در عرض شصت و سه سال (۷۵۱ - ۸۱۴)، سرزمين گل سرانجام به صورت فرانسه درآمد. پپن به مشكلات ادارهٔ مملكت بدون ياري دين آگاه بود و به همين سبب اموال، مزايا، و مصونيتهاي كليسا را به اولياي آن سازمان بازگردانيد. يادگارهاي قديسين را به فرانسه آورد و با تشريفاتي اثربخش آنها را بر روي شانه‌هاي خود حمل كرد. قلمرو پاپ را از شر شاهان لومبارد رهانيد و با صدور «دهش پپن» (۷۵۶) اختيارات سياسي فراواني به پاپ واگذار كرد. در برابر اين زحمات تنها به اين قانع شد كه پاپ به او لقب «پاتريكيوس رومانوس» بخشد و فرماني خطاب به قوم فرانك صادر كند كه هرگز هيچ كس را به شاهي برنگزينند مگر آنكه از سلالهٔ پپن باشد. پپن سوم به سال ۷۶۸ در اوج اقتدار فوت كرد و در بستر مرگ قلمرو فرانكها را مشتركاً به دو فرزندش كارلومان دوم و شارل (كه بعدها همان شارلماني مشهور شد) واگذاشت.

۲ – شارلماني: ۷۶۸ - ۸۱۴

بزرگترين پادشاه قرون وسطي به سال ۷۴۲ در محل نامعلومي پا به عرصهٔ وجود نهاد؛ وي از نژاد آلماني بود، به زبان آنها سخن مي‌گفت، و در پاره‌اي از خصوصيات قوم خويش - از جمله نيروي جسماني، شهامت، تفاخر قومي، و نوعي سادگي خشن - سهيم بود كه با آراستگي و تهذيب يك نفر فرانسوي عصر جديد قرنها تفاوت داشت. دايرهٔ معلومات و سوادش از حدود چندين كتاب، اما كتابهايي سودبخش، تجاوز نمي‌كرد. در سالهاي پيري سعي كرد نوشتن بياموزد اما هرگز در اين كار توفيقي به دست نياورد. با اينهمه قادر بود به زبان توتوني قديم و لاتيني ادبي تكلم كند، و زبان يوناني را مي‌فهميد.

pymansetareh@yahoo.com

در ۷۷۱، كارلومان دوم فوت كرد و شارل، كه بيست و نه سال از عمرش مي‌گذشت، يگانه پادشاه كارولنژيان شد. دو سال بعد پاپ هادريانوس اول، كه قلمروش مورد تاخت و تاز سپاهيان دزيدريوس پادشاه لومباردها قرار گرفته بود، با شتاب از شارلماني تقاضاي ياري كرد. شارلماني شهر پاويا را محاصره و تسخير كرد، اريكة سلطنت لومباردي را صاحب شد، فرمان «دهش پپين» را تأييد نمود، و خود را در كلية اختيارات غير روحاني قلمرو پاپي مدافع كليسا اعلام داشت. در بازگشت به پايتخت خويش، يعني شهر آخن، شارلماني شروع به مبارزات پنجاه و سه گانة خود كرد كه تقريباً در تمام آنها فرماندهي كل به عهدة شخص وي بود؛ وي خيال داشت كه با اين جنگها باواريا و ساكس را مسخر و مسيحي سازد، شر آوارهاي فتنه جو را دفع كند، جلو هجوم ساراسنها را بر ايتاليا بگيرد، و مواضع دفاعي فرانكها را در مقابل كشورگشايي مورها تحكيم بخشد. در مرز

يك كليساي مسيحيان را سوزانيده بودند و گاهگاهي دست تخطي به سوي گل دراز مي‌كردند. همين دلايل براي هجده جنگ شارلماني (۷۷۲ ـ ۸۰۴) كفايت مي كرد، كه با شدتي هر چه تمامتر بين هر دو طرف درگير ادامه يافت. شارل ساكسونها را بين مرگ و گرويدن به مسيحيت آزاد گذاشت، ۴٬۵۰۰ نفر از سركشان ساكسون را در عرض يك روز گردن زد، و سپس عازم تيونويل شد تا در جشن ميلاد مسيح شركت جويد.

در سال ۷۷۷ ابن العربي، حاكم مسلمان بارسلون در پادربورن، براي مبارزه با خليفة قرطبه از شارلماني مدد خواست. شارل در رأس لشكري از جبال پيرنه عبور كرد، شهر مسيحي پامپلونا را محاصره و تسخير كرد، با عدة بيشماري از باسكهاي اسپانياي شمالي كه در عين حال مسيحي بودند رويه‌اي خصمانه در پيش گرفت، و حتي به سوي سرقسطه پيش تاخت. اما قيام مسلمانان، كه ابن العربي به عنوان جزئي از نقشة مبارزة خويش بر ضد خليفة قرطبه نويد آن را داده بود، صورت تحقق پيدا نكرد. شارلماني ديد كه با قواي خويش يكه و تنها قادر به مبارزه طلبي با قرطبه نيست، ضمناً خبر آوردند كه ساكسونهاي مغلوب بسختي علم طغيان برافراشته و با حدت تمام رو به شهر كولوني نهاده‌اند. شارلماني، كه در اين حال دوراندیشي را عين شجاعت مي‌ديد، لشكريان خود را امر به عقب‌نشيني داد، و قواي وي به صورت رديف دراز و باريكي از ميان گذرگاههاي پيرنه رو به گل نهاد. در يكي از اين گذرگاهها، در رونسوو واقع در ناوار، بود،كه گروهي از لشكريان باسك بر عقب داران سپاه فرانك تاختند و تقريباً تمامي آنها را به قتل رساندند (۷۷۸). در اين معركه كه نجيب‌زاده‌اي به نام رولان، كه سه قرن بعد در حماسة فصيح شانسون دو رولان (ترانه رولان) قهرمان مشهورترين اشعار فرانسوي به شمار رفت، جان سپرد. در سال ۷۹۵ شارلماني سپاه ديگري را از جبال پيرنه عبور داد؛ در نتيجة اين لشكركشي «مارك اسپانيايي» يا باريكه‌اي از شمال خاوري اسپانيا، جزئي از خاك فرانسيا شد، بارسلون سر تسليم فرود آورد، و دو سرزمين ناوار و آستورياس سلطة حكومت فرانكها را به رسميت پذيرفتند (۸۰۶). در خلال اين احوال، شارلماني ساكسونها را قلع و قمع كرده (۷۸۵)، مهاجمان اسلاو را عقب رانده (۷۸۹)، آوارها را هزيمت داده و تارومار ساخته بود (۷۹۰ ـ ۸۰۵) و اينك، در سي و چهارمين سال سلطنت خويش، هنگامي كه شصت و سه سال از عمرش مي‌گذشت، به صلح تن در داده بود.

در واقع شارلماني همواره ادارة امور مملكتي را بيش از جنگ دوست مي‌داشت و از آن جهت به جنگ دست يازيده بود تا مگر به اجبار در اروپاي باختري، يعني سرزميني كه قرنها بر اثر اختلافات قومي و مذهبي دچار تفرقه و پراكندگي بود، نوعي يگانگي حكومت و دين پديد آورد. اكنون تمام اقوام ساكن اروپا از رود ويستول تا اقيانوس اطلس، و از بالتيك تا جبال پيرنه، به علاوة تقريباً تمامي ايتاليا و قسمت اعظم بالكان را زير فرمان خويش درآورده بود. چگونه امكان داشت كه

كفايت اداره كند؟ قدرت جسماني و شجاعت وي به حدي بود كه مي‌توانست هزار نوع مسئوليت، خطر و بحران حتي توطئة فرزندان خويش را كه مي‌خواستند او را بكشند تحمل كند. از تعاليم پپن سوم ـ آن پادشاه خردمند و محتاط ـ و قساوت شارل مارتل هر دو بهره‌مند بود؛ يا خون آنها در عروقش جريان داشت و خودش نيز در صلابت و قدرت مانند چكش بود. شارلماني حوزة نفوذ پدران خويش را گسترش داد، با

سازمان نظامي استواري آن را حراست كرد، و شالودة آن را با شعاير و حرمت دين استحكام بخشيد. وي اين قدرت را داشت كه هم به كمك انديشه مقاصد بالا بلندي را بپروراند و هم وسايل تحقق آن اميال را فراهم كند. و قادر بود لشكري را رهبري كند، مجلسي را تابع نظريات خود سازد، اشراف را راضي نگاه دارد، روحانيون را مطيع خود گرداند، و بر حرمسرايي حكومت كند.

شارلماني تملك ضياع و عقار را، از مقدار اندكي به بالا، مشروط به خدمت نظام كرد و به همين سبب دفاع از سرزمينهاي شخصي و توسعة آن را شالودة روحية نظامي گردانيد. هر آزاد مردي، به هنگام بسيج، ناگزير بود با تمام ساز و برگ خود را به شعبة حضور و غياب ناحيه معرفي كند؛ هر يك از اشراف مسئول شايستگي نفرات حوزة خود بود. شالودة حكومت بر اين نيروي متشكل قرار داشت و هر گونه عامل رواني موجود، از حرمت شاه قانوني كشور و جاه و جلال تشريفاتي بارگاه وي گرفته تا سنت اطاعت از قدرت مسلم حكومت، به تحكيم مباني آن كمك مي‌كرد. درباريان شاه را گروهي از روحانيون، اشراف اداري، پيشكار يا خوانسالار، «كنت كاخ نشين» يا قاضي القضات، «پفالتسگرافها» يا قضات ديوان درباري، و صد تن از محققان و خدمتگزاران و دبيران تشكيل مي‌دادند. به واسطة وجود مجالسي با حضور ملاكان مسلح، كه هر شش ماه يك بار، به حكم مقتضيات نظامي يا ديگر مسائل، در ورمس، والانسين، آخن، ژنو، پادربورن و غيره ... معمولا در فضاي آزاد تشكيل مي‌شد، حس مشاركت عمومي در امور حكومت تقويت شد. در اين گونه مجالس پادشاه پيشنهادهاي خويش را دربارة قوانين به گروههاي كوچكتري از اشراف يا اسقفها تسليم مي‌كرد، آنها نظرات پادشاه را مورد دقت نظر قرار مي‌دادند و همراه پيشنهادهاي خويش به وي باز مي‌گرداندند. آنگاه پادشاه به تدوين كاپيتولرها يا فرامين خاص مي‌پرداخت، و وقتي از اين كار فراغت حاصل مي‌كرد، آن را به گروه حاضران در مجلس عرضه مي‌داشت تا به صداي بلند موافقت خود را اعلام دارند. بندرت اتفاق مي‌افتاد كه مجلس با غرغر يا لندلند دسته جمعي عدم موافقت خويش را نسبت به فرماني ابراز دارد. هينمكار، اسقف اعظم رنس، رفتار شارلماني رادر يكي از اين جلسات به طور خصوصي چنين تشريح كرده است كه «به بزرگان نخبه سلام مي‌داد، با آنهايي كه بندرت موفق به ديدارشان

مي‌شد صحبت مي‌كرد، علاقه‌اي توأم با محبت نسبت به سالمندان نشان مي‌داد، و خود را با جوانان سرگرم مي‌كرد.» در اين قبيل مجالس هر يك از حكام و اسقفهاي ايالتي موظف بود كه، از هنگام اجلاس مجمع قبلي، هر اتفاق مهمي در حوزة مأموريت وي رخ داده بود به پادشاه گزارش دهد. هينكمار مي‌گويد كه «پادشاه مايل بود بداند كه در هر قسمت يا گوشه‌اي از قلمرو وي مردم ناراحت شده‌اند يا خير، و اگر شده‌اند علت چيست.» گاهي (در ادامة همان نهاد رومي قديم، اينكويستيكو يا بازپرسي) نمايندگان پادشاه در ناحيه‌اي كه مورد تفتيش آنها بود رعاياي مهم را احضار مي‌كردند تا از آنها تحقيقاتي بكنند، يا به قيد سوگند آنها را مكلف مي‌ساختند كه دربارة ثروتشان براي اخذ ماليات، يا وضع انتظامات عمومي، و وجود جرايم و مجرمين وردیکتوم يا «بيان واقع» نمايند. در قرن نهم، در اقليم فرانكها، اين نظريات يوراتا يا «گروه بازپرسان قسم خورده» در حل بسياري از مرافعات محلي مربوط به مالكيت زمين يا بزه مجرمين به كار مي‌رفت. يكي از همين گروههاي معروف به يوراتا بود كه چون در ميان اقوام نورمان و انگلستان راه تكامل پيمود، بتدريج به صورت سيستم هيئت منصفة اعصار نوين درآمد.

امپراطوري به چند شهرستان تقسيم مي‌شد كه امور روحاني هر كدام به عهدة اسقف يا اسقف اعظم، و امور غير روحاني آن در تصدي يك نفر كومس (ملازم پادشاه) ياكنت بود. در مركز هر ايالت يك مجلس محلي با حضور مالكين، دو يا سه بار در عرض سال، منعقد مي‌شد تا امور حكومتي آن ناحيه را حل و فصل كند و كار يك محكمة استيناف ايالتي را انجام دهد. ايالات خطرناك سرحدي (يا ماركها) هر كدام صاحب فرمانداري خاص بود كه گاهي عنوان گراف، ماركگراف، يا مارك هرتسوگ داشت. مثلا رولان اهل رونسوو (رونسوال) فرماندار مارك برتون بود. تمام ادارات محلي تابع يا سفراي پادشاه بودند كه معمولا شارلماني آنها را گسيل مي‌داشت تا منويات او را به مأموران محلي ابلاغ، در كارهاي آنان وارسي و به فتاوي آنان و دفاتر حساب رسيدگي كنند؛ از ارتشا، اخاذي، گماشتن قوم و خويش بر سر مناصب، و استفاده‌هاي سوء جلوگيري، و به شكايات رسيدگي و احقاق حق كنند؛ از «كليسا، ضعفا، كودكان صغير،

بيوه‌ها، و تمام مردم» در برابر اجحاف و ظلم حراست نمايند؛ و بالاخره اوضاع مملكت را به شخص پادشاه گزارش دهند. كاپيتولر ميسوروم، يا قانوني كه حدود وظايف و مسئوليتهاي اين قبيل سفراي پادشاه در آن درج بود، حكم نوعي ماگنا كارتا يا منشور كبير را براي ملت داشت، آن هم چهار قرن قبل از آنكه ماگناكارتايي در انگلستان براي طبقة اشراف به وجود بيايد. بهترين شاهد براي آنكه قانون مزبور واقعاً به موقع اجرا گذاشته مي‌شد ماجراي دوك ايستريياست كه چون فرستادگان شارلماني او را متهم به ارتكاب اخاذيها و حق كشيهاي مختلف كردند ، پادشاه او را مجبور كرد تا آنچه را دزديده بود به صاحبانش بازگرداند، در حق هر كسي ظلم كرده بود جبران نمايد، علناً به جرايم خود اعتراف كند، و ضمانت دهد كه ديگر مرتكب خلافي نخواهد شد. اگر از جنگهاي شارلماني صرف نظر كنيم، مي‌توان گفت كه

و روشنگرانه‌ترين حكومتي بود كه اروپا از زمان فرمانروايي تئودوريك پادشاه گوتها به اين طرف به خود مي‌ديد.

از تمام مصوبات شارلماني شصت و پنج قانون به جا مانده است كه در زمرة جالبترين مجموعه‌هاي قوانين قرون وسطايي به شمار مي‌روند. اين قوانين عبارت از اصول و قواعد متشكلي نبود، بلكه تعميم و اطلاق همان قانون‌نامه‌هاي «بربري» زمانهاي پيشين بود بر پاية مقتضيات و نيازمنديهاي جديد. اين قانون‌نامه‌ها در مورد پاره‌اي از جزئيات به اندازة قوانين ليوتپراند مترقي نبود. مثلا رسومي قديمي مانند پرداخت ورگيلد يا خونبها، اوردالي، دوئل، و مثله كردن را حفظ مي‌كرد. در مورد بازگشت به آيين شرك، يا براي اشخاصي كه در ايام روزة بزرگ گوشت مي‌خوردند، مجازات مرگ مقرر مي‌داشت، اما طبقة كشيشان مجاز بودند كه به ميل خويش از شدت مجازات بكاهند. اما تمامي فرامين عبارت از قوانين نبودند؛ پاره‌اي از آنها جواب سؤالاتي بودند در باب مسائل مختلف، برخي عبارت از پرسشهايي بودند كه خود شارلماني از حكام دولتي كرده بود، و بعضي جنبة اندرزهاي اخلاقي داشتند. مثلا در يكي از اين اندرزها مي‌گفت: «از آنجا كه خداوندگار امپراطور قادر نيست مراقب انضباط هر فرد باشد، بر همه واجب است كه تا واپسين درجة قدرت و توانايي خويش به خدمت خدا كمر ببندند و در راه احكام الاهي گام بردارند.» در طي چند ماه، به نهايت درجه سعي شده بود تا به روابط جنسي و زناشويي مردم نظم بيشتري داده شود. بديهي است كه مردم همة اين اندرزها را به كار نمي‌بستند، لكن از خلال تمامي اين فصول پيداست كه واضع آنها آگاهانه و از روي عمد قصد داشته است جامعة خود را از درجة بربريت به سر منزل تمدن رهبري كند.

نظر شارلماني در وضع قوانين، علاوه بر ادارة امور حكومت و تحكيم اصول اخلاقي، ايجاد نظامي براي كشاورزي، صناعت، امور مالي، فرهنگ، و دين بود. دوران فرمانروايي وي مصادف با عهدي بود كه، به سبب تسلط ساراسنها بر درياي مديترانه، اقتصاد فرانسة جنوبي و ايتاليا قوسي نزولي مي‌پيمود. زماني بود كه به گفتة ابن خلدون «مسيحيان ديگر قدرت آن را نداشتند كه حتي تخته‌اي را در آب شناور كنند.» تمامي شالوده و اساس روابط بازرگاني ميان اروپاي باختري و افريقا و كرانة خاوري مديترانه متزلزل شده بود. اينك فقط يهوديان رابط ميان دو نيمة متخاصم دنياي واحدي بودند كه زير قبضة روم روزي از وحدت اقتصادي برخوردار بود، و به همين سبب شارلماني يهوديان را با سعي تمام از حمايت خويش بهره‌ور مي‌ساخت. در اروپاي بيزانسي و اسلاو، و در صفحات شمالي كه قلمرو قوم توتوني بود، بازرگاني به جاي خويش محفوظ ماند. در درياي مانش و درياي شمال داد و ستد رونق بسزايي داشت، اما نظم اين بازار تجارت نيز، حتي قبل از مرگ شارلماني، بر اثر حملات و دريازني نورسها از هم گسيخت. وايكينگها در شمال، و مسلمانان در جنوب، تقريباً راه ارتباط بنادر فرانسه را به خارج مسدود كردند و

مي‌شد و متكي بر كشاورزي بود. طبقة متوسط بازرگان رو به تحليل گذاشت، و ديگر طبقه‌اي به جا نمانده است تا با اشراف روستايي كوس برابري زند. بر اثر پيروزيهاي اسلام و بخشش زمينها از طرف شارلماني، شيوة فئوداليسم فرانسه رونق گرفت.

pyrrhastatier@yahoo.com

شارلماني تلاش كرد تا آزادي كشاورزان را در برابر نظام رو به گسترش سرفداري محفوظ دارد، اما قدرت اشراف و فشار مقتضيات دوران سعي وي را باطل كرد. حتي بر اثر مبارزات سلسلة كارولنژيان بر ضد قبايل مشرك، چند زماني بازار برده‌فروشي رواج گرفت. املاك شخصي پادشاه ـ كه هر چند يك بار بر اثر گرفتن هدايا، ضبط اموال ديگران، گرفتن زمينهاي كساني كه بدون وصيت مرده بودند، و احياي اراضي توسعه مي‌يافت ـ منبع مهم عواید خزانة وي را تشكيل مي‌داد. شارلماني براي مراقبت از اين زمينها «آيين نامة مخصوصي» با جزئيات حيرت آور وضع كرد كه از روي آن مي‌توان توجه دقيقي را كه به كلية عواید و مخارج مملكتي داشت استنباط كرد. جنگلها، زمينهاي بایر، گذرگاهها، بنادر، و تمام منابع معدني زيرزميني به دولت تعلق داشت. همه گونه وسايل تشويق بازرگاني، تا آن اندازه كه باقي مانده بود، فراهم مي‌آمد. بازارهاي كالا حراست مي‌شد؛ اوزان و مقادير و قيمتها به حكم قوانين معين شده بود؛ عوارض تعديل شده بود؛ جلو احتكار را گرفته بودند؛ جاده‌ها و پلها ساخته و تعمير مي‌شد، در ماينتس پل بزرگي بر روي رود راين ايجاد شده بود؛ كانالها را لايروبي مي‌كردند و آماده نگاه مي‌داشتند؛ و در صدد احداث كانالي براي اتصال راين و دانوب و، از اين طريق، پيوستن درياي شمال به درياي سياه بودند. پول ثابتي رايج شد، اما كمیابي طلا در فرانسه و انحطاط تجارت سبب شد كه ليرة نقره جانشين سكة سوليدوس طلاي قسطنطين شود.

نيرو و اشتياق پادشاه به كلية شئون زندگي نفوذ كرد، نامهايي كه وي بر چهار جهت اصلي گذاشت تا به امروز باقي است. براي كمك به مستمندان سازمان و روش خاصي بنا نهاد، و هزينة آن را از طريق بستن ماليات بر طبقة اشراف و روحانيون تأمين كرد؛ و پس از اين همه، گدايي را يكي از جرايم محسوب داشت. از آنجا كه تقريباً هيچ كس جز علماي دين قادر به خواندن و نوشتن نبود، و شارلماني از بيسوادي عامة مردم و فقدان تعليم و تربيت در بين درجات پايينتر روحانيون متوحش شده بود، علماي خارجي را دعوت كرد تا به احياي آموزشگاههاي فرانسه بپردازند. پاولوس دياكونوس را با وعده و وعيد از مونته آسينو آوردند و آلكوين را از يورك (۷۸۲) دعوت كردند تا در مدرسه‌اي كه شارلماني در قصر سلطنتي خود در آخن تأسيس كرده بود تدريس كنند. آلكوين (۷۳۵ ـ ۸۰۴)، كه يكي از ساكسونها بود، در نزديكي شهر يورك به دنيا آمد و در مكتبي كه اسقف اگبرت در كليساي جامع شهر دایر ساخته بود تحصيلات خود را تكميل كرد. در قرن هشتم ميلادي بريتانيا و ايرلند از لحاظ فرهنگي بر فرانسه مقدم بودند. هنگامي كه اوفا شاه مرشا آلكوين را به رسالت پيش شارلماني فرستاد، شاه فرانكها از آن دانشمند تقاضا كرد كه

را مبدل به ويرانه مي‌كردند و با زناكاري حرمت ديرها را مي‌بردند» آلكوين، خوشحال از اين كه به وطن برنمي‌گردد، دعوت شارلماني را پذيرفت. وي قاصداني براي پيدا كردن كتاب استادان به انگلستان و ديگر جاها روانه كرد، و بزودي مكتب كاخ سلطنتي آخن يكي از مراكز فعال در تعليم و تعلم، تجديد نظر و نسخه‌برداري از روي دست نبشته‌ها، و اصلاحات فرهنگي شد كه در سراسر مملكت گسترش يافت. خود شارلماني، همسرش ليوتگارد، پسران وي، دخترش ژيزل دبير رسائل وي، اگينهارد، يكي از راهبه‌ها، و جمعي ديگر از جمله شاگردان اين مدرسه بودند. شارلماني علاقه‌مندترين شاگردان در فراگرفتن دانش بود و همان طور به كسب علم راغب شد كه در كشورگشايي اهتمام داشت. وي به تحصيل معاني بيان، جدل، و نجوم پرداخت. كوششي ستايش آميز در فرا گرفتن خط و رموز نوشتن مبذول داشت؛ اگينهارد مي‌گويد كه «در زيربالش خود لوحه‌هايي گذاشته بود تا هنگام فراغت دست خود را به كشيدن شكل الفبا عادت دهد، اما چون اين كار را دير در زندگي آغاز كرده بود، جهدش بي توفيق ماند.» شارلماني با حدت تمام به فراگرفتن لاتيني پرداخت، ولي در دربار خويش همچنان به زبان آلماني صحبت مي‌كرد. وي به تأليف يك دستور زبان آلماني و نمونه‌هايي از اشعار اولية شعراي آلماني زبان پرداخت.

چون آلكوين پس از هشت سال تدريس در مدرسة سلطنتي خواستار زندگي در محيطي شد كه كمتر هيجان داشته باشد، شارلماني به اكراه او را به مقام رئيس دير شهر تور منصوب كرد (۷۹۶). در آنجا آلكوين رهبانان را به تهية نسخه‌هاي صحيحتر و دقيقتري از وولگات هيرونوموس، كتابهاي لاتيني علماي دين در صدر مسيحيت، و كتابهاي كلاسيك لاتيني تشويق كرد، و ديگر ديرها نيز اين رويه را سرمشق خود قرار دادند. بسياري از بهترين متون كلاسيك ما نتيجة زحمات اين قبيل نساخان ديرهاي قرن نهم است. مي‌توان

گفت که تمام آثار منظوم موجود لاتيني، به غير از اشعار کاتولوس، تيبولوس، پروپرتيوس، و تقريباً کلية آثار منثور لاتيني موجود، به جز نوشته‌هاي وارو، تاسيت، و آپوليوس، به همت اين قبيل راهبان عهد کارولنژيان براي ما محفوظ مانده است. بسياري از کتابهاي خطي دورة شارلماني و جانشينان وي به دست هنرمندان بردباري که در ديرها مقيم بودند تذهيب يافت. اناجيل معروف «وين»، که بعداً امپراطوران آلماني هنگام تاجگذاري به آن سوگند مي‌خوردند، به همين تذهيب کاران «مکتب کاخ سلطنتي» تعلق داشت.

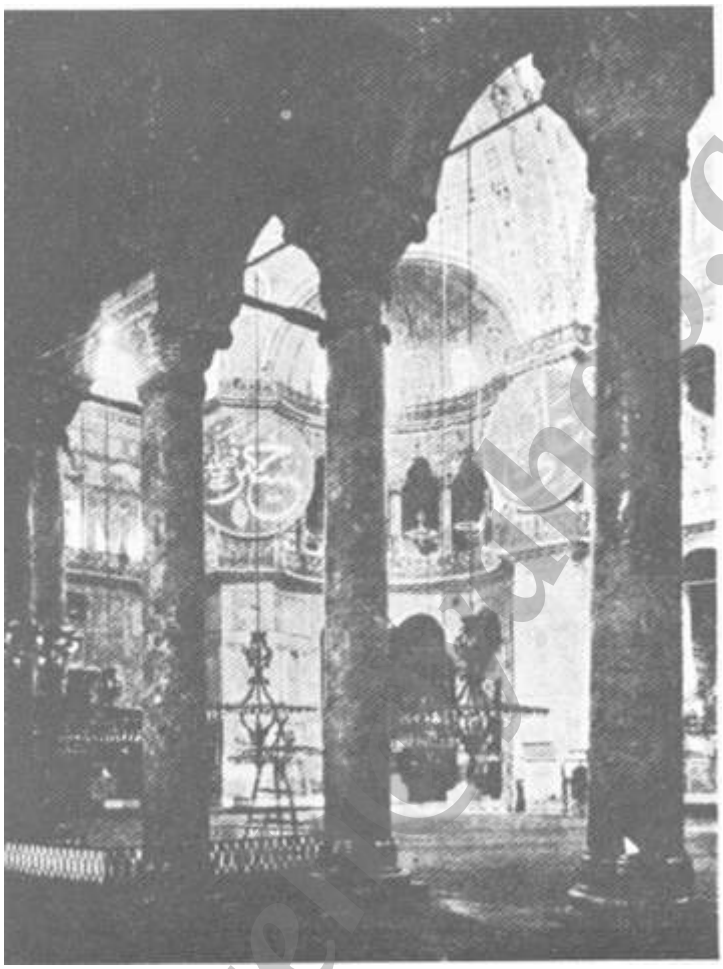
در ۷۸۷، شارلماني خطاب به تمامي اسقفها و رؤساي ديرهاي فرانکها فرماني تاريخي صادر کرد به نام «کاپيتولر کسب دانش». وي در طي اين فرمان، روحانيون را براي «زبان ناهنجار» و «بيان خالي از فضل» آنان سرزنش کرد، و هر کليساي جامع و صومعه‌اي را تشويق به ايجاد مدارسي کرد تا در آنجاها افراد طبقة روحاني و مردمان عادي بتوانند، به

مي‌ساخت تا «مراقبت باشند که ميان پسران آزادمردان و سرفها تبعيضي قائل نشوند، تا آنکه همگي بتوانند به مدرسه آيند و بر روي نيمکتهاي يکسان بنشينند و دستور زبان، موسيقي، و رياضيات فرا گيرند.» به موجب قانوني مورخ سال ۸۰۵، تعليمات پزشکي در نظر گرفته شد و حکم ديگري خرافات طبي را تقبيح کرد. ايجاد مدارس فراوان زير نظر کليساها و ديرها در فرانسه و آلمان باختري نشانة آن است که درخواستهاي شارلماني بدون اثر نماند. تئودولف، اسقف اورلئان، در تمامي حوزه‌هاي قلمرو حکومت ديني خويش دبستاني ساخت، کلية کودکان را با آغوش باز به اين آموزشگاهها پذيرفت، و آموزگاران کشيش را از گرفتن هر نوع حق الزحمه‌اي منع کرد ـ در تاريخ اين نخستين مورد است که ما به تعليمات عمومي و مجاني برمي‌خوريم. در خلال قرن نهم مدارس مهمي در تور، اوسر، پاويا، سن گال، فولدا، گان، و ساير جاها به وجود آمد که تقريباً تمامي آنها وابسته به ديرها بودند. براي رفع کمبود معلم، شارلماني عده‌اي از محققان و فضلا را از ايرلند، بريتانيا، و ايتاليا به سرزمين فرانسه دعوت کرد. بر شالودة همين مدارس بود که بعداً دانشگاهها در اروپا پديد آمدند.

با تمام اين مراتب، نبايد دربارة خصايص عقلاني اين دوره مبالغه کنيم. احياي دانش آموزي نهضتي بود مختص کودکان نه طبقة سالمندان، چنانکه در همان عهد، بخصوص در دارالعلمهايي مانند قسطنطنيه، بغداد، و قرطبه وجود داشت. اين جنبش هيچ نويسندة بزرگي پديد نياورد. تأليفات رسمي آلکوين به طرز خفقان آوري کسالتبار است. فقط از روي مکاتبات خصوصي و اشعار پراکندة وي مي‌توان استنباط کرد که اين مرد فضل فروشي قلنبه گو نبود، بلکه آدم رئوفي بود که مي‌توانست خوشبختي را با پرهيزگاري سازش دهد. در اين رنسانس کوتاه مدت، عدة زيادي به سرودن شعر پرداختند و شعرهاي اسقف اورلئان، تئودولف، با آنکه اهميت بسزايي ندارند، در حد خود لطيفند. اما تنها اثر جاويدان اين عهد درخشان گاليايي زندگينامة ساده و موجز خود شارلماني است به قلم دبير رسايلش، اگينهارد. اين کتاب عيناً به سبك زندگاني قيصرها اثر سوئتونيوس نوشته شده و حتي نويسنده پاره‌اي از عبارات کتاب سوئتونيوس را برداشته و در مورد شارلماني به کار برده است. با اينهمه، اين گناه نويسنده‌اي که خود را از روي فروتني آدمي بربري مي‌خواند و مدعي است «که چندان تبحري در زبان رومي ندارد» اغماض کردني است. با تمام اين اوصاف، اگينهارد قطعاً مرد با قريحه‌اي بود، زيرا شارلماني او را پيشکار و خزانه‌دار و دوست صميمي خويش نمود، و شايد هم نظارت و طراحي قسمت اعظم معماريهاي اين دوران خلاقة سلطنت را به او محول کرد.

در اينگلهايم و نايمگن کاخهايي براي امپراطور بنا شد، و در خود آخن، که پايتخت مطلوب شارلماني بود، به اشارة او قصر و نمازخانة معروفي ساختند که از ميان هزاران حادثة دهر محفوظ ماند تا آنکه بر اثر گلوله‌ها و بمبهاي جنگ دوم جهاني ويران شد. اين کاخ، که به دست معماراني ناشناس از روي کليساي سان ويتاله واقع در راونا تقليد شد، از نظر شکل و اسلوب شبيه

pymurshidi@yahoo.com



درون كليساي سانتاسوفيا، قسطنطنيه

ساختمانهاي بيزانسي و سوري بود؛ حاصل آن كه كليساي جامعي به سبك شرقي در دنياي مسيحيت غرب قد برافراشت. رأس اين ساختمان هشت ضعلي به گنبد مدوري منتهي مي‌شد. داخل بنا عبارت بود از دو طبقة دايره‌اي شكل كه هر طبقه رديفي از ستون داشت و «مزين بود به چراغهايي از طلا و نقره، نرده‌ها و درهايي از برنز توپر، ستونها و تنوره‌هايي كه از رم و راونا آورده بودند»، و موزائيك بسيار عالي روي سقف گنبد.

شارلماني نسبت به كليسا فوق‌العاده سخي بود. در عين حال وي كلية امور ديني را زير نظر گرفت و اصول عقايد ديني و طبقة روحاني را وسيلة گسترش تعليم و تربيت و وسيلة انجام امور حكومت قرار داد. قسمت اعظم مكاتبات وي دربارة دين بود. ضمن عتاب نسبت به مأموران دولتي فاسد يا روحانيون دنيادار، مرتباً آياتي از كتاب مقدس مثل سيل از زبان و قلم او جاري مي‌شد. شدت اظهارات وي مانع از آن مي‌شود كه تقدس وي را نوعي ريا براي مقاصد سياسي تصوير كرد. وي براي كمك به مسيحياني كه در كشورهاي خارجي دچار گرفتاري و محنت بودند وجوهي ارسال مي‌داشت، و ضمن مذاكرات خويش با فرمانروايان مسلمان، همواره اصرار مي‌ورزيد كه در معامله با نفوس مسيحي خود انصاف را رعايت كنند. در شوراها، مجالس، و دستگاه اداري وي اسقفها وظايف مهمي بر عهده داشتند، اما شارلماني با اينكه مؤدبانه با آنها رفتار مي‌كرد، باز هم خود را نايب خدا و ايشان را مأموران و عمال خويش مي‌دانست و حتي در مسائل مربوط به اصول دين و اخلاق، بي هيچ پروايي به آنها امر و نهي مي‌كرد. در حالي كه پاپها در مقام دفاع از تمثالپرستي بودند، شارلماني اين عمل را مذموم شمرد. هر كشيشي مكلف بود كتباً به خود او گزارش دهد كه غسل تعميد چگونه در حوزة وي انجام مي‌گيرد. به همان اندازه كه براي پاپها هديه‌هاي فراوان فرستاد، خطاب به ايشان امريه صادر كرد، به قلع و قمع گردنكشان در ديرها پرداخت، و دستور

اكيد داد كه از ديرهاي راهبه‌ها مراقبت شديد شود تا از «روسپيگري، بدمستي، و طمعكاري» بين زنان تارك دنيا جلوگيري به عمل آيد. در طي آيين نامه‌اي به تاريخ ۸۱۱، وي از طبقة روحاني مؤاخذه كرد كه غرض دعوي آنها از ترك دنيا كدام است، خاصه هنگامي كه «ما مي‌بينيم»؛ برخي از آنها «روز به روز به انواع وسايل متشبث مي‌شوند تا بر دارايي خويش بيفزايند؛ گاه براي مقصدي آتش ابدي دوزخ را وسيلة هراس قرار مي‌دهند، و گاه رستگاري اخروي را وسيلة تطميع خود مي‌سازند؛ به نام خداوند يا يكي از قديسان، اموال مردم ساده‌لوح را به يغما مي‌برند و وسيلة خسران بي پايان براي وارثان قانوني اين قبيل مردمان مي‌شوند.» با اينهمه، شارلماني طبقة روحاني را در داشتن محاكم خاص خود آزاد گذاشت، مقرر داشت كه يك دهم كلية محصولات ارضي را به كليساها واگذارند، نظارت بر ازدواج و وصيت نامة افراد را به عهدة روحانيون محول كرد، و خودش دو سوم املاكش را طبق وصيت نامه به اسقف نشينهاي ملك واگذاشت. لكن گاهگاهي اسقفها را مكلف مي‌كرد كه براي كمك به پرداخت مخارج مملكتي «تحف» چشمگيري به خزانة سلطان تقديم دارند.

بر اثر اين تشريك مساعي صميمانه بين كليسا و حكومت، يكي از درخشانترين نظريه‌ها در تاريخ مملكتداري پديد آمد، به عبارت ديگر قلمرو شارلماني بدل به يك امپراطوري مقدس روم گرديد كه مي‌خواست هم از حيثيت، حرمت، و ثبات امپراطوري، و هم از حكومت پاپي رم برخوردار باشد. سالياني دراز پاپها از تابعيت امپراطوري بيزانس، كه نه به آنها تأميني مي‌داد و نه آنها را حمايتي مي‌كرد، آزرده خاطر بودند و مي‌ديدند كه چگونه روز به روز بيشتر تحت انقياد امپراطور در قسطنطنيه قرار مي‌گيرند، و به همين سبب از آزادي خويش هراسان مي‌شدند. اين مسئله بر ما پوشيده است كه چه كسي به فكر افتاد پاپ را وادار كند كه تاج بر سر شارلماني بگذارد و لقب امپراطوري روم را به او عطا كند. آلكوين، تئودولف، و ديگر نزديكان پادشاه دربارة امكان چنين قضيه‌اي مذاكره كرده بودند. شايد ابتكار عمل با آنها بود، يا شايد اين فكر ابتدا به خاطر مشاوران پاپها خطور كرد. مشكلات بزرگي در راه اجراي چنين نقشه‌اي وجود داشت: يكي اينكه شهرياران يونان را قبلا امپراطور روم خوانده بودند و همه گونه حقوق تاريخي به اين عنوان تعلق داشت؛ ديگر آنكه كليسا هيچ گونه قدرتي براي اعطا يا انتقال عنوان دارا نبود؛ و مشكل ديگر آن بود كه دادن چنين عنواني به يك حريف امپراطوري بيزانس ممكن بود جنگ عظيمي را بين شرق و غرب مسيحي تشديد كند، و اروپاي ويراني را تحويل فاتحان اسلام دهد. به تصاحب درآمدن تاج و تخت يوناني توسط ايرنه (۷۹۷) كمكي بود به حل اين مشكل؛ زيرا اكنون بعضيها معتقد بودند كه ديگر امپراطور يونانيي وجود ندارد، و عرصه به روي هر كسي كه مدعي چنين عنواني باشد باز است. اگر اين نقشة جسورانه به موقع عمل گذاشته مي‌شد، بار ديگر در غرب يك امپراطور رومي قد علم مي‌كرد، مسيحيت لاتيني مي‌توانست به صورت يك جامعة نيرومند و متحد عليه امپراطوري رو به تجزية بيزانس و ساراسنهاي تهديد گر مقاومت ورزد، و اروپاي بربري شده امكان داشت، به كمك هراس و سحر نام امپراطور، چندين قرن ظلماني را پشت سر نهد و فرهنگ و تمدن دنياي كهن را به ارث برد و بدان صبغة مسيحي بخشد.

در ۲۶ دسامبر سال ۷۹۵، لئو سوم را به مقام پاپي برگزيدند. اين پاپ محبوب تودة رومي نبود، زيرا وي را متهم به اعمال خلاف گوناگوني مي‌دانستند. در ۲۵ آوريل ۷۹۹ مردم بر او شوريدند، با او بدرفتاري كردند، و در ديري محبوسش ساختند. لئو سوم از حبس گريخت و در پادربورن به شارلماني پناه برد. پادشاه با محبت او را به حضور پذيرفت، تحت حمايت جمعي از سربازان مسلح او را به شهر رم بازگردانيد، و مقرر داشت كه سال بعد پاپ و كساني كه او را متهم مي‌داشتند در آنجا در محضر وي گردآيند. در ۲۴ ماه نوامبر سال ۸۰۰، شارلماني با كوكبة خويش قدم به پايتخت تاريخي نهاد. در اول دسامبر مجلسي مركب از فرانكها و روميها موافقت كرد كه اگر لئو به قيد سوگند منكر خلافكاريهايي شود كه به او نسبت مي‌دهند، اتهامات وارده

ميلاد مسيح فراهم آمد. در روز كريسمس، هنگامي كه شارلماني به رسم پاتريكيوس رومانوس شنل كوتاهي بر تن و سندلي بر پا داشت و براي اداي فرايض در برابر محراب كليساي سان پيترو زانو زده بود، لئو ناگاه تاج مرصعي را كه از انظار پنهان بود بيرون آورد و بر سر پادشاه نهاد. حاضران كه شايد

قبلا به آنها دستور داده شده بود تا طبق شعاير باستاني به شيوة شوراي خلق روم تاجگذاري را تأييد كنند سه بار فرياد زدند: «درود بر «آوگوستوس»، امپراطور بزرگ روميان، آورندة صلح كه خدايش تاج خسروي بر سر نهاد!» سر شارلماني را با روغن مقدس تدهين كردند، پاپ او را امپراطور و «آوگوستوس» خواند و سر عبوديت در حضورش خم كرد، يعني همان عملي را براي پادشاه فرانكها انجام داد كه از تاريخ ۴۷۶ منحصر به امپراطور روم شرقي بود.

اگر قول اگينهارد را باور داريم، ظاهراً شارلماني گفته است كه اگر قبلا مي‌دانست لئو خيال تاج بر سر نهادن وي را دارد، قدم به كليسا نمي‌نهاد. شايد به طور كلي از اين نقشه آگاه شده بود، اما از شتاب و شرايط اجراي آن متأسف بود. شايد گرفتن تاج امپراطوري از دست پاپ او را خوش نيامده است، زيرا اين امر باب قرنها بحث و جدل بر سر حيثيت و قدرت نسبي بخشنده و گيرنده را مي‌گشود؛ همچنين بعيد نيست كه شارلماني به مشكلاتي كه با امپراطوري بيزانس در پيش داشت مي‌انديشيد. از اين تاريخ بود كه بارها نامه و ايلچي به قسطنطنيه روانه كرد و در صدد رفع كدورت برآمد و تا مدت درازي از عنوان جديد خويش استفاده‌اي نكرد. در ۸۰۲ به ايرنه پيشنهاد ازدواج كرد تا مگر به اين وسيله عناوين مشكوك طرفين صورت قانوني به خود گيرد، اما سقوط ايرنه از اريكة قدرت اين نقشة دقيق را در هم ريخت. شارلماني براي جلوگيري از هر گونه حملة نظامي بيزانس، با خليفه هارون الرشيد عقد اتحادي بست و هارون، براي صحه گذاشتن به اين اتحاد، كليد اماكن متبركة مسيحي بيت المقدس را با چندين فيل به عنوان هديه نزد او فرستاد. امپراطور روم شرقي، در مقام تلافي، امير قرطبه را به بيعت‌شكني با دستگاه خلافت بغدادي واداشت. سرانجام در ۸۱۲ امپراطور روم شرقي شارلماني را شريك عنوان خود كرد، و شارلماني نيز در عوض ونيز و ايتالياي جنوبي را رسماً متعلق به امپراطوري بيزانس دانست.

تاجگذاري شارلماني پي‌آمدهايي داشت كه هزار سال به طول انجاميد. اين تاجگذاري، از آنجا كه اختيارات مدني را موكول به تأييد روحاني كرد، به دستگاه پاپي و اسقفها اقتدار بخشيد. از اين پس گرگوريوس هفتم و اينوكنتيوس سوم مي‌توانستند، به اتكاي وقايعي كه در سال ۸۰۰ در رم روي داده بود، دستگاه روحانيت نيرومندتري را پي

شارلماني در برابر بارونها و ديگر امراي سركش نيز به اتكاي آنكه اكنون خليفة خاص خدا شده بود افزايش يافت. به علاوه، اين نظريه را كه حكومت پادشاهان موهبتي الاهي است به طور گسترده‌اي تقويت كرد. همچنين اين امر به شقاق ميان مسيحيت يوناني و لاتين كمك كرد؛ كليساي يونان ديگر به هيچ وجه مايل به پيروي از يك كليساي رم كه با امپراطوري رقيب بيزانس متحد باشد نبود. تمايل شارلماني بر اينكه همچنان پايتخت وي در آخن باشد (چنانكه پاپ آرزومند بود) و نه در شهر رم، خود مؤيد انتقال قدرت سياسي از حوزة مديترانه به اروپاي شمالي، و از اقوام لاتين به توتونها بود. بالاتر از همه تاجگذاري شارلماني هر چند از لحاظ نظري امپراطوري مقدس روم را مسجل نساخت، عملا مايهٔ استقرار يك چنين امپراطوري گرديد. شارلماني و مشاوران وي قدرت جديد را به منزلة احياي اختيارات امپراطوري كهن پنداشتند، و فقط در زمان سلطنت اوتو اول بود كه ويژگي رژيم جديد معلوم شد و در سال ۱۱۵۵ كه فردريك اول ملقب به باربروسا (ريش قرمز) واژة «مقدس» را بر القاب خويش افزود، براي نخستين بار عنوان امپراطوري مقدس رواج گرفت. رويهمرفته، امپراطوري مقدس روم، علي رغم خطري كه متوجه آزادي فكر و آزادي رعايا ساخت، نظريه‌اي بود عالي؛ رؤيايي بود از امنيت و صلح و اعادة نظم و تمدن در دنيايي كه آن را از چنگال بربريت، تعدي، و جهل رهايي بخشيده بود.

تشريفات خاص امپراطوري اكنون شخص شارلماني را در مواقع و موارد رسمي بسيار مقيد مي‌كرد. اينك ناگزير بود جبه‌هاي گلدوزي شده بر تن كند، كفشهايي جواهر نشان با سگكي از طلا بپوشد، و تاجي زرين و مرصع بر سر نهد؛ و آنهايي كه به حضورش بار مي‌يافتند مي‌بايست به خاك افتند تا بر پا يا زانويش بوسه زنند. اينها همه تشريفاتي بود كه شارلماني از بيزانس فرا گرفت، و بيزانس از تيسفون تقليد مي‌كرد. اما، به قول اگينهارد، آن روزها كه هنوز لقب امپراطور بر خود ننهاده بود، لباسش چندان تفاوتي با لباس عادي فرانكها نداشت، به اين معني كه نيم شلواري به پا و پيراهني از كتان به تن مي‌كرد و رويش نيم

تنه‌اي پشمي مي‌پوشيد كه حاشيه‌اي از حرير داشت. مچ پيچي كه با بند بسته مي‌شد دو ساق پايش را مي‌پوشانيد، و كفشهايش چرمي بود. در زمستان كتي تنگ بر تن داشت كه معمولا از پوست سمور يا دله بود، و هميشه شمشيري بر پهلو مي‌بست. قدش بلندتر از ۱٫۹ متر بود و هيكلتش متناسب قامتش بود. مويي بور، چشماني با روح، بينيي بزرگ، و سبيل داشت، اما ريش نداشت. قيافه‌اي داشت «همواره شاهانه و موقر.» در خوردن و نوشيدن راه اعتدال در پيش مي‌گرفت، از مستي نفرت داشت؛ علي رغم هر گونه سختي و سرما و گرما، هيچ خللي راه به سلامتيش نمي‌يافت. بيشتر اوقات به شكار مي‌رفت يا سواره به تمرينهاي بدني سخت مي‌پرداخت. شناگر ماهري بود و دوست داشت در چشمه‌هاي آبگرم آخن استحمام كند. بندرت خوان ضيافتي مي‌گسترد. شنيدن موسيقي يا خواندن كتاب بر سر سفره را دوست مي‌داشت. مانند هر مرد بزرگي، براي وقت ارزش قايل

بامدادان، هنگام پوشيدن لباس يا كفش، اشخاص را بار مي‌داد و يا عرايض متقاضيان را مي‌شنيد.

پشت سكون و جلالش شور و نيرويي داشت كه، به ياري فراستي مقرون به نهان بيني، آن را در راه هدفهاي خويش به كار مي‌بست. تمام نيروي زندگيش را در راه تدارك اجراي جنگهايش، كه از پنجاه فزونتر بود، صرف نكرد؛ حين اشتغال به اين جنگها، با شور و حميتي زوال ناپذير به علوم، قوانين، ادبيات، و الاهيات نيز بذل توجه كرد. از اينكه بخشي از جهان يا رشته‌اي از دانش ناگشوده يا نامكشوف بماند ناراحت بود. از پاره‌اي جهات، ذهني مبتكر داشت. خرافات را ناپسند مي‌شمرد، عمل طالعبينان و غيبگويان را تخطئه مي‌كرد، اما بسياري از معجزات اساطيري را قبول داشت و دربارهٔ قدرت قانون در راه خير يا ذكاوت مبالغه مي‌كرد. اين سادگي باطني را محاسني نيز بود، به اين معني كه فكر و كلامش وضوح و صداقتي داشت كه بندرت در ميان مردان مملكت ديده مي‌شود. هنگامي كه سياست اقتضا مي‌كرد، شارلماني مي‌توانست آدمي بيرحم باشد، و بويژه در كوششهاي خود براي اشاعهٔ مسيحيت سنگدل بود. با اينهمه، آدمي بسيار مهربان كه از افتادگان دستگيري مي‌كرد، در دوستي صميمي بود، و عشقهاي فراواني داشت. هنگام مرگ پسرانش و دخترش و پاپ هادريانوس گريه سر داد. تئودولف در قطعه شعري تحت عنوان «در نعت شهريار شارل» دقايق حالات امپراطور را در خانه‌اش به طرز دلنشيني توصيف مي‌كند. هنگامي كه از گرفتاريهاي روزانه باز مي گردد، كودكانش دور او حلقه مي‌زنند. پسرش شارل رداي پدر را از تنش بيرون مي‌آورد، پسر ديگرش لويي شمشيرش را باز مي‌كند. شش دخترش او را در آغوش مي‌كشند و برايش نان، شراب، سيب، و گل مي‌آورند. اسقف پيش مي‌آيد تا با خواندن دعا بر سر سفره طلب بركت كند. آلكوين در كنارش حاضر است تا دربارهٔ مسائل ادبي با وي بحث كند. اگينهارد كوچك اندام مثل موري درآمد و رفت است و كتابهاي قطوري را پيش روي وي مي‌نهد. شارلماني به دختران خويش آن قدر علاقه‌مند بود كه آنها را از خيال عروسي باز مي‌داشت و مي‌گفت كه تاب دوري آنان را ندارد. دخترانش با عشقهاي پنهاني خود را تسلي مي‌دادند و صاحب چند بچهٔ نامشروع شدند. شارلماني اين گونه حوادث را با شوخطبعي مي‌پذيرفت، زيرا خودش، به سنت مألوف اخلاف، چهار زن را يكي بعد از ديگري به حبالهٔ نكاح درآورده بود و پنج همخوابه يا معشوقه داشت. نيروي حياتي سرشارش او را در مقابل دلرباييهاي زنانه بسيار مفتون مي‌كرد، و زنهايش شراكت در وي را به حق انحصاري هر مرد ديگري ترجيح مي‌دادند. وي از زنان و همخوابه‌هاي متعدد خويش صاحب هجده فرزند شد كه تنها هشت تن از آنها حاصل ازدواجهاي مشروع بودند. روحانيون دربار خود وي و مركز حكومت پاپي در رم اين گونه اخلاقيات اسلامي اين پادشاه مسيحي را از سر تساهل ناديده مي‌گرفتند.

در جهان سفيدپوستان، جز قلمرو خلافت عباسيان، از همه برتر بود. لكن هر گسترشي در مرز امپراطوري يا جهان علوم، مشكلات تازه‌اي را پيش مي‌كشد. اروپاي باختري درصدد برآمده بود كه با داخل كردن آلمانها در تمدن اروپايي، خود را از شر آنان محفوظ نگاه دارد. اما اينك نوبت آن رسيده بود كه آلمان را در برابر نورسها و اسلاوها حراست كند. تا سال ۸۰۰ وايكينگها حكومتي در جوتلند تأسيس كرده مشغول دست اندازي بر كرانهٔ فريزيا (فريسلاند) شده بودند. شارل با شتاب از رم به سمت شمال عزيمت كرد، در سواحل به ايجاد قلاع و در رودخانه‌ها به تدارك ناوگان پرداخت، و در نقاط حساس پادگانهايي را به مراقبت برگماشت. در سال ۸۱۰، پادشاه جوتلند بر فريزيا هجوم برد و شكست خورد. اما

اندكي پس از اين واقعه، طبق روايت وقايعنامه‌اي كه رهبان سن گال نوشته است، شارلماني، كه در قصر خودش واقع در ناربون مقيم بود، از مشاهدة ناوهاي دريازنان دانمارك در خليج ليون سخت تكان خورد.

شارلماني، شايد چون مانند ديوكلتيانوس پيش بيني مي‌كرد كه بسياري از نقاط امپراطوري بسيار پهناور او در آن واحد احتياج به مواضع دفاعي دارد، در سال ۸۰۶ تمامي قلمرو خويش را ميان سه پسرش ـ پپن، لويي، و شارل ـ تقسيم كرد. اما پپن در ۸۱۰ و شارل در ۸۱۱ در گذشتند، و فقط لويي باقي ماند، و او هم چنان غرق در زهد بود كه ظاهراً شايستگي حكومت بر دنيايي پرآشوب را نداشت. با اينمه، به سال ۸۱۳ ميلادي، طبق تشريفاتي پرشكوه، لويي از مقام پادشاهي به درجة امپراطوري ارتقا يافت و شارلماني، شهريار پيرسال، زبان شكر به درگاه ايزدي گشود كه: «سپاس بر تو اي پروردگار بزرگ كه مرا توفيق مرحمت فرمودي تا با چشم خويش جلوس پسرم را بر اريكة خودم ببينم.!» چهار ماه بعد، هنگامي كه شارلماني زمستان را در آخن مي‌گذرانيد، تب شديدي بر او عارض و به ذات الجنب مبتلا شد. وي براي معالجة خويش فقط به نوشيدن مايعات اكتفا كرد، اما بعد از يك بيماري هفت روزه، در چهل و هفتمين سال سلطنت، به سن هفتاد و دو سالگي درگذشت (۸۱۴). جسدش را، در حالي كه لباسهاي امپراطوريش را تنش كرده بودند، زير گنبد كليساي جامع آخن به خاك سپردند. ديري نگذشت كه تمامي جهان او را به نام كارولوس ماگنوس، كارل در گروسه، شارلماني خواندند؛ و در سال ۱۱۶۵، هنگامي كه مرور زمان خاطرات همخوابگانش را بكلي از اذهان مردمان سترده بود، كليسايي كه وي آن قدر صادقانه به خدمتش قيام كرده بود او را در زمرة قديسان محسوب داشت.

۳ – زوال خاندان كارولنژيان

رنسانس كارولنژي يكي از چند دورة كوتاه درخشاني بود كه اروپا در قرون تيرگي به خود ديد. اگر به سبب جنگها و بي‌كفايتي جانشينان شارلماني و هرج و مرج فئودالي خاوندها و كشمكش خانمان برانداز ميان كليسا و حكومت

مجارها، و ساراسنها نمي‌شد، امكان داشت كه قرون تيرگي سه قرن پيش از آبلار پايان يابد. يك مرد، يك دوران زندگي، استقرار تمدني جديد را نتوانسته بود. جنبش كوتاه مدتي كه پديد آمد بيش از حد منحصر به طبقة روحانيون بود. رعيت عادي هيچ شركتي در آن نداشت. اشراف تقريباً هيچ اعتنايي به آن نكردند، و از ميان اين طبقه كساني كه حتي زحمت باسواد شدن را بر خود هموار كردند بسيار اندك بودند. در از هم گسيختگي امپراطوري خود شارلماني را هم بايد مقصر دانست. وي به قدري روحانيون را ثروتمند كرده بود كه چون دست تواناي خودش از كار بركنار شد، قدرت اسقفها بر نيروي امپراطوري چربيد؛ وانگهي، شارلماني به علل نظامي و اداري ناگزير شده بود كه ميزان استقلال دادگاهها و خاوندهاي ايالتي را تا حد خطرناكي افزايش دهد. مخارج حكومتي را كه مجبور به كشيدن جور يك امپراطوري بود تابع وفاداري و درستي اين اشراف گستاخ، و موكول به درآمد متوسط زمينها و معادن خود كرده بود. وي مثل امپراطوران بيزانسي نتوانسته بود بوروكراسي متشكلي از كارمندان كشوري ايجاد كند كه فقط در برابر حكومت مركزي مسئول باشند، يا بتوانند در مقابل تمام تغييراتي كه در دربار امپراطوري رخ مي‌دهد، همچنان به رتق و فتق امور دولت ادامه دهند. در عرض يك نسل بعد از مرگ شارلماني، سازمان «سفراي پادشاه» را كه وسيلة گسترش اقتدار او در كلية ايالات شده بود منحل كردند يا ناديده انگاشتند، و اعيان محلي سر از اطاعت حكومت مركزي برتافتند. سلطنت شارلماني در واقع شاهكار يك نابغه بود؛ اين سلطنت پيشرفت سياسي را در عصر و ناحيه‌اي به نمايش گذاشت كه انحطاط اقتصادي بزرگترين صفت مشخص آن محسوب مي‌شد.

القابي كه معاصران به جانشينان شارلماني داده‌اند بهترين معرف ماجراي اين دوره است. از آن جمله‌اند: لويي لوپيو، شارل دوم ملقب به لوشو (كچل)، لويي لوبگ، شارل سوم ملقب به لوگرو (فربه)، و شارل سوم ملقب به لوسنپل (ابله). لويي لوير (۸۱۴-۸۴۰) مثل پدرش شارلماني چهره‌اي زيبا و قامتي بلند

pymansaren@yahoo.com

داشت؛ مردي بود فروتن، سليم النفس، بخشنده، و مثل يوليوس قيصر به طرز اصلاح‌ناپذيري اهل مدارا. از آنجا كه زير نظر كشيشان تربيت يافته و بزرگ شد، تمام احكام اخلاقي را كه شارلماني با چنان اعتدالي به كار بسته بود به جان گرامي شمرد. فقط يك زن گرفت و همخوابه هيچ نداشت. كلية همخوابگان پدر و فاسقهاي خواهران خويش را از دربار بيرون كرد، و چون خواهرانش زبان به اعتراض گشودند، آنها را در ديرهاي راهبه‌ها زنداني كرد. وي به قول كشيشان اعتماد داشت و رهبانان را امر مي‌داد كه طبق تعاليم فرقة بنديكتيان عمل كنند. در هر مورد كه بي‌عدالتي يا استثماري مي‌ديد، در صدد جلوگيري برمي‌آمد يا مي‌كوشيد كه ستم يا خلافكاري ديگران را جبران كند. مردم متحير بودند

از اينكه مي‌ديدند وي هميشه جانب ضعفا يا فقرا را مي‌گيرد.

از آنجا كه وي خود را مكلف به رعايت سنن فرانكها مي‌دانست، امپراطوري خود را به چند مملكت پادشاهي تقسيم كرد كه هر كدام به دست يكي از پسرانش اداره مي‌شد. از زن اولش سه پسر داشت ـ پپن اول، لوتار اول و لويي دوم ملقب به دردويچ (ژرمني) ـ كه ما او را لودويگ خواهيم خواند. از زن دومش ژوديت صاحب پسر چهارمي شد كه در تاريخ از او به شارل كچل ياد مي‌شود. علاقة لويي به اين پسر تقريباً نظير عشق وافر پدر يا مادر بزرگي به نواده‌اش بود؛ و چون ميل داشت كه اين پسر نيز از سهمي برخوردار شود، تقسيماتي را كه در سال ۸۱۷ كرده بود ملغا كرد. سه پسر بزرگترش به اين عمل پدر معترض شدند و به جنگ داخلي عليه وي پرداختند، كه مدت هشت سال به طول انجاميد. قاطبة اشراف و روحانيون از اين شورش پشتيباني كردند. جماعت معدودي كه ظاهراً نسبت به لويي وفادار مانده بودند او را در يك نبرد بحراني در روتفلد (نزديكي كولمار) يكه و تنها گذاشتند ـ به همين سبب بعدها اين محل به لوگنفلد يا «وادي دروغها» مشهور شد. لويي به معدودي از طرفداران خويش كه هنوز دورش بودند امر داد كه براي حفظ جان او را ترك گويند، و تسليم پسرانش شد (۸۳۳). سه فرزند ارشد لويي سر ژوديت را تراشيدند و به زندانش افكندند. شارل جوان را در ديري زنداني ساختند، و به پدرشان حكم كردند كه از مقام امپراطوري كناره بگيرد و علناً توبه كند. لويي مجبور شد در كليسايي واقع در سواسون، در حالي كه سي تن اسقف دورش را محاصره كرده بودند، در مقابل پسر و جانشينش لوتار اول، خود را تا كمر عريان سازد، بر روي پارچه‌اي مويي به زمين افتد، و طوماري را كه حاوي اعتراف وي به جرم بود با صداي بلند بخواند. سپس جامه‌اي خاكستري كه از آن مردم توبه‌كار بود بر تن كرد، و يك سال او را در صومعه‌اي زنداني كردند. از اين تاريخ به بعد، در حالي كه دودمان كارولنژيان دستخوش تجزيه و انقراض بود، جماعت متحدي از اسقفها بر فرانسه حكومت مي‌كردند.

رفتاري كه لوتار با پدرش لويي كرد احساسات مردم را بر ضد وي برانگيخت. جمعي از اشراف و برخي از اسقفها به تقاضاهاي پي در پي ژوديت براي الغاي حكم خلع لويي لبيك گفتند. در نتيجه جنگي ميان خود فرزندان درگرفت. پپن و لودويگ پدر خود را از زندان آزاد كردند و بار ديگر او را بر اريكه‌اش نشاندند و ژوديت و شارل را به آغوش وي بازگرداندند (۸۳۴). لويي هيچ گونه انتقامي نگرفت، بلكه همه را عفو كرد. هنگامي كه پپن درگذشت (۸۳۸)، زمينهاي امپراطوري از نو ميان سه برادر تقسيم شد. لودويگ، كه از اين تقسيم مجدد ناراضي بود، به ساكس هجوم برد. امپراطور پير باز به كارزار پرداخت و حمله را دفع كرد؛ اما، هنگام بازگشت، بر اثر هواي نامناسب بيمار شد و در نزديكي اينگلهايم درگذشت (۸۴۰). آخرين سخنانش پيامي بود براي عفو لودويگ و تقاضايي براي محافظت شارل و ژوديت از لوتار كه اكنون بر مسند امپراطور تكيه مي‌زد.

لوتار سعي كرد شارل و لودويگ را دست نشاندة خويش گرداند، اما آن دو وي را در فونتنوا شكست دادند (۸۴۱)، و در ستراسبورگ سوگند وفاداري متقابلي ياد كردند كه اكنون به عنوان كهنترين سند موجود به زبان فرانسه محفوظ است؛ با اينهمه، در ۸۴۳ با لوتار پيمان وردن را امضا، و امپراطوري شارلماني را به سه قسمت تقسيم كردند كه آن سه بخش تقريباً معادل كشورهاي جديد ايتاليا، آلمان، و فرانسه بود. سرزمينهاي بين راين و الب از آن لودويگ شد؛ قسمت اعظم فرانسه و مارك اسپانيايي به شارل تعلق گرفت؛ ايتاليا و سرزمينهاي ميان حد خاوري راين و حد باختري رودهاي سكلت، سون، و رون به لوتار

داده شد. اين سرزمينهاي غير متجانس، كه از خاك هلند تا پرووانس امتداد داشتند، به لوتاري رگنوم يا قلمرو لوتار، لوتارينگيا، لوترينگار، و بالاخره لورن معروف شد. اين سرزمينها هيچ گونه وحدت نژادي يا زباني نداشتند و در نتيجه معركة كارزاري ميان آلمان و فرانسه شدند؛ در طول تاريخ پس از جنگهاي خونيني كه منجر به شكست يكي و پيروزي ديگري مي‌شد، گاهي اين و زماني آن بر خطة مزبور حكمران بودند.

در حين اين جنگهاي داخلي پرخرج، كه سبب تضعيف حكومت و نيروي انساني و ثروت و روحية اروپاي باختري مي‌شد، قبايل توسعه يابندة اسكانديناوي به صورت امواجي وحشيانه چنان خاك فرانسه را مورد تهاجم قرار دادند كه گويي يورش آنها دنباله و مكمل غارت و وحشت مهاجران آلماني چهار قرن قبل بود. در حالي كه سوئديها به قلمرو روسيه رخنه مي‌كردند، نروژيها جاي پايي در ايرلند به دست مي‌آوردند، و دانماركيها انگلستان را مسخر مي‌ساختند، آميزه‌اي از اقوام اسكانديناوي كه ما آنها را نورس يا شماليها مي‌خوانيم شروع كردند به دست اندازي بر شهرهايي از فرانسه كه در كرانة درياها و رودها قرار گرفته بودند. بعد از مرگ لويي لوپيو، اين حملات بدل به لشكركشيهاي عظيم با ناوگاني متجاوز از صد فروند شد كه پاروزنهاي آنها همه مردماني جنگاور بودند. در قرن نهم و دهم، نورسها چهل و هفت بار بر فرانسه هجوم بردند. در سال ۸۴۰، مهاجمان مزبور روان را غارت كردند و اين عمل آغاز يك قرن حملات مداوم بر خاك نورماندي بود. در ۸۴۳ به شهر نانت ريختند و اسقف را در محرابش به قتل رساندند. در ۸۴۴ از طريق رود گارون خود را به تولوز رسانيدند، و در ۸۴۵ از راه رود سن روي به پاريس آوردند، اما، در برابر خراجي معادل ۷٬۰۰۰ پوند نقره، به آن شهر آسيبي وارد نياوردند. در ۸۴۶ ـ در حالي كه ساراسنها به رم هجوم مي‌آوردند ـ نورسها فريزيا را تسخير كردند، دوردرخت را سوزانيدند، و ليموژ را غارت كردند. در ۸۴۷ بوردو را به محاصره درآوردند، اما هجوم آنها دفع شد. در ۸۴۸ دوباره شهر مزبور را محاصره و تسخير كردند، دست به كشتار مردم و تاراج اموال آنها زدند، و آنگاه شهر را سوزانيدند. در سالهاي بعد همين بلا را به سر بووه، بايو، سن ـ لو، مو، اورو، و تور آوردند. اگر در نظر

بتوان به ميزان وحشت مردم اين ناحيه از حملات نورسها پي برد. پاريس در ۸۵۶ و بار ديگر در ۸۶۱ مورد چپاول قرار گرفت و در ۸۶۵ سوزانيده شد. در اورلئان و شارتر اسقفها به تدارك سپاه پرداختند و مهاجمان را عقب راندند (۸۵۵)، اما در ۸۵۶ دريازنان دانماركي اورلئان را غارت كردند. در ۸۵۹، يك ناوگان نورسها از جبل طارق گذشت و وارد مديترانه شد و به شهرهاي واقع در كنار رون، حتي تا والانس در شمال، هجوم برد. آنگاه از خليج جنووا گذشت و پيزا و ديگر شهرهاي ايتاليا را تاراج كرد. از آنجا كه مهاجمان در مسير خويش گاهگاهي به دژهاي داراي استحكامات اشراف برمي‌خوردند و از فتح آنها عاجز بودند، در عوض خزاين ديرها و كليساهاي بي محافظ را چپاول يا منهدم مي‌كردند، اغلب اين قبيل ابنيه و كتابخانه‌هاي آنها را مي سوزانيدند، و گاهي كشيشان و راهبان را به قتل مي‌رساندند. در آن روزگار تيره، مردم، ضمن ادعية خويش كه توأم با شعاير مذهبي بود، دست به دعا برمي‌داشتند كه «بارالاها ما را از قهر نورسها رهايي بخش!» ساراسنها، كه گويي دست اندركار توطئه‌اي با اقوام شمالي بودند، به سال ۸۱۰ ساردني و كرس را تسخير كردند، و در ۸۲۰ ناحية ريويراي فرانسه را به ويراني كشيدند، در ۸۴۲ آرل را تاراج كردند، و تا سال ۹۷۲ بر قسمت اعظم سواحل فرانسوي مديترانه مسلط بودند.

در طي اين نيم قرن ويراني، پادشاهان و خاوندها چه مي‌كردند؟ خاوندها كه خودشان مورد تهاجم قرار گرفته بودند به هيچ وجه حاضر نبودند به ياري نواحي ديگر بشتابند و از اين رو به تقاضاهايي كه براي وحدت عمل مي‌رسيد سرسري جواب مي‌گفتند. پادشاهان سرگرم جنگهايي براي حفظ اراضي يا اريكة امپراطوري خويش بودند و گاهي اقوام نورس به دست اندازي بر سواحل رقيب خود مي‌كردند. در ۸۵۹ هينكمار اسقف اعظم رنس آشكارا شارل كچل را متهم كرد كه در دفاع از خاك فرانسه كوتاهي مي‌ورزد. جانشينان شارل ـ لويي دوم لوبگ، لويي سوم، كارلومان، و شارل فربه ـ كه از ۸۷۷ تا ۸۸۸ سلطنت كردند همه افارد بي كفايتي بودند به مراتب بدتر از خود شارل. بر اثر تصادفات زمان و مرگ، تمامي قلمرو شارلماني در دوران سلطنت شارل فربه دوباره متحد شد، و آن امپراطوري رو به زوال فرصت

ديگري به دست آورد تا براي ادامة حيات خود مبارزه كند. اما در ۸۸۰ نورسها نايمگن را متصرف شدند و آتش زدند، و دو شهر كورتره و گان را بدل به پايگاههاي استواري براي خود كردند؛ در ۸۸۱ ليژ، كولوني، بن، پروم، و آخن را سوزانيدند؛ در ۸۸۲ شهر تريز را گرفتند و اسقف اعظم آن شهر را كه در رأس مدافعان مي‌جنگيد به قتل رساندند؛ در همان سال رنس را تسخير، و هينكمار را مجبور به فرار و مرگ كردند. در ۸۸۳ آمين را متصرف شدند، اما با دريافت ۱۲٬۰۰۰ پوند نقره از طرف شاه كارلومان آنجا را ترك كردند.در سال ۸۸۵ روان را گرفتند، و با سپاهي مركب از سي هزار نفر كه بر هفتصد كشتي سوار بودند رو به پاريس آوردند. حاكم شهر، كنت اودو يا اود، به اتفاق اسقف گوزلن در رأس

در محاصره بود و دلاوران آن شهر دوازده بار در صدد دفع مهاجمان برآمدند. سرانجام شارل فربه به جاي آنكه به كمك پاريس بشتابد ۷۰۰ پوند نقره براي مهاجمان فرستاد و به آنها اجازه داد كه ناوگان خود را در رود سن به سمت بالا حركت دهند و زمستان را در بورگوني بگذرانند. جنگجويان نورس خود را به آن محل رسانيدند و آن طور كه مي‌خواستند آنجا را غارت كردند. شارل از مقام خويش خلع شد و در سال ۸۸۸ درگذشت. كنت اودو را به مقام سلطنت فرانسه برگزيدند، و پاريس، كه اينك ارزش سوق الجيشي آن به ثبوت رسيده بود، مقر حكومت گرديد.

شارل ابله (۸۹۸ - ۹۲۳)، جانشين اودو، نواحي سن و سون را حراست كرد، اما هيچ اقدامي براي جلوگيري چپاولهاي نورس و ديگر نقاط فرانسه به عمل نياورد. در ۹۱۱ وي نواحي روان، ليزيو، و اورو را كه در دست نورمانها بود به يكي از سركردگان عشاير آن قوم موسوم به رولف يا رولو واگذار كرد؛ نورمانها راضي شدند كه او را شاهنشاه خود دانسته به رسم فئودال با وي بيعت كنند؛ اما حين اجراي اين تشريفات به او مي‌خنديدند. رولو با غسل تعميد موافقت كرد و مردم نيز مسيحيت را پذيرفتند و بتدريج به كار كشاورزي و رعايت مظاهر تمدن راغب شدند. به اين نحو بود كه نورماندي، به عنوان فتحي براي نورسها در فرانسه، قدم به عرصة وجود نهاد.

سلطان ابله حداقل براي پاريس راه حلي پيدا كرده بود؛ چه از اين پس خود نورمانها راه مهاجمان را به رود سن سد مي‌كردند. اما در ديگر نقاط فرانسه هجومهاي نورس همچنان ادامه يافت. در ۹۱۱ شارتر را غارت كردند، در ۹۱۹ آنژه، در ۹۲۳ آكيتن و اوورني چپاول شد؛ و در ۹۲۴ نواحي آرتوا و بووه مورد تاراج قرار گرفتند. تقريباً همزمان با اين حوادث، مجارها، كه آلمان جنوبي را معرض تاخت و تاز قرار داده بودند، در ۹۱۷ به خاك بورگوني رسيدند، بي هيچ مانعي بارها از مرز فرانسه گذشتند، ديرهاي نزديك رنس و سانس را غارت كردند و آتش زدند (۹۳۷)، مانند دسته‌هاي ملخ گرسنه از آكيتن گذشتند (۹۵۱)، حومه‌هاي كامبره، لان، و رنس را سوزانيدند (۹۵۴)، و با خيالي راحت اموال مردم بورگوني را به يغما بردند. شالودة نظم اجتماعي فرانسه بر اثر اين ضربات مكرر نورس و هون نزديك بود به كلي از هم گسيخته شود. وضع ناگوار فرانسه از خلال ضجة شوراي عالي روحانيون كه در ۹۰۹ در تروسل تشكيل شد بخوبي پيدا است:

شهرها از سكنه خالي شده‌اند، ديرها ويران و سوخته، مملكت خالي از ديار شده‌است. ... همچنانكه آدميان نخستين بدون قانون زيست مي‌كردند ... اكنون نيز هر كس به كاري دست مي‌زند كه در نظر خودش نيكوست، و قوانين را اعم از قوانين الاهي يا بشري حقير مي‌شمرد. ... توانا بر ناتوان ستم مي‌كند؛ جهان مالامال از تعدي بر مسكينان و يغماي اموال روحانيون است. ... افراد بشر مثل ماهيهاي دريا يكديگر را مي‌بلعند.

افرادي بودند صاحب حسن نيت، اما هيچ كدام آن قدرتي را كه لازمه ايجاد نظم در ميان اين آشوب عمومي بود نداشتند. هنگامي كه لويي پنجم بدون وارثي درگذشت (۹۸۷)، اشراف و كشيشهاي درجه اول فرانسه درصدد برآمدند پادشاه كشور را از ميان دودمان ديگري برگزينند. چنين شخصي را در ميان اخلاف يك ماركي نوستريا يافتند، و جالب آنكه وي روبر لوفور (نيرومند) نام داشت (فت ۸۶۶). كنت اودويي كه پاريس را نجات داده بود فرزند اين روبر بود. نوادة همين روبر لوفور موسوم به اوگ بزرگ (فت ۹۵۶)

byman@atlehgyahoo.com

از راه خريد زمينها يا جنگ، تقريباً تمام ناحية بين نورماندي، سن، و لوار را به عنوان قلمرو فئودال خويش تصاحب كرده ثروت و قدرتي به هم زده بود بمراتب فزونتر از پادشاهان. در اين تاريخ كه اشراف و اسقفها به دنبال پادشاهي مي‌گشتند، و فرزند اوگ بزرگ موسوم به اوگ كاپه ثروت، قدرت، و ظاهراً لياقت به دست آوردن اين هر دو را از پدر به ارث برده بود. آدالبرو اسقف اعظم، به راهنمايي ژربر، آن محقق باريك بين، اوگ كاپه را به عنوان پادشاه فرانسه معرفي كرد. اوگ كاپه را به اتفاق آرا به مقام پادشاهي برگزيدند (۹۸۷) و به اين ترتيب سلسلة كاپسينها آغاز شد كه، از طريق منسوبين مستقيم يا بستگان غير مستقيم، تا بروز انقلاب كبير بر فرانسه حكومت مي‌كردند.

۴ ـ ادبيات و هنر: ۸۱۴ ـ ۱۰۶۶

شايد ما دربارة خرابيهايي كه از هجومهاي اقوام نورس و مجار ناشي شد مبالغه مي‌كنيم؛ چون مي‌خواهيم تمامي اين تاخت و تازها را به ايجاز بيان كنيم و بنابر اين آنها را در يك صفحه مي‌گنجانيم، طبيعتاً تصوير اين بخش از زندگاني مردم بيش از حد تيره مي‌شود، در صورتي كه اين زندگي گهگاه از امنيت و صلح نيز برخوردار بوده است. در طي اين قرن وحشتناك، يعني قرن نهم، ساختن ديرها همچنان ادامه يافت و اغلب همين ديرها مركز صنايع فعال بودند. روان، علي رغم مهاجمات و آتشسوزيها، به سبب داد و ستد با بريتانيا نيرومندتر شد. كولوني و ماينتس بازرگاني حوزة راين را در اختيار خود داشتند، و در فلاندر مراكز تجارتي و صنعتي ثروتمندي درگان، ايپر، ليل، دوئه، آراس، تورنه، دينان، كامبره، ليژ، و والانسين ظهور كردند.

در طي هجومهاي نورسها و مجارها، گنجينة باستاني كتابخانه‌هاي ديرها لطمات فاجعه آميزي ديد، و بي‌شك بسياري از كليساهايي كه طبق فرمان شارلماني مدارسي تأسيس كرده بودند ضمن اين حوادث ويران شدند. در ديرها يا كليساهاي فولدا، لورش، رايشنو، ماينتس، تريز، كولوني، ليژ، لان، رنس، كوربي، فلوري، سن ـ دني، تور، بوبيو، مونته كاسينو، سن گال و ... كتابخانه‌ها بر جا ماندند. ديرِ بنديكتيان در سن گال به خاطر نويسندگان و همچنين به خاطر مدرسه و كتابهايش شهره بود. در اينجا نوتكر بالبولوس (الكن) (۸۴۰ ـ ۹۱۲) به ساختن سرودهاي مذهبي عالي، و نگارش كتاب وقايعنامة راهب سن گال پرداخت. در همين جا نوتكر لابئو (لب كلفت)، (۹۵۰ ـ ۱۰۲۲) به ترجمة آثار بوئتيوس، ارسطو، و ساير كتابهاي

زد. اين ترجمه‌ها، كه در زمرة نخستين آثار منثور آلماني است، به تسجيل اشكال و قواعد آن زبان جديد كمك كرد.

حتي در فرانسه كه دستخوش حمله و غارت بود هم اين گونه مدارس متعلق به ديرها، با مشعل دانش، اين قرون تيرگي را روشن مي‌ساختند. رمي اوسري در سال ۹۰۰ ميلادي مدرسه‌اي عمومي در پاريس افتتاح كرد؛ و در قرن دهم مدارسي در اوسر، كوربي، رنس، و ليژ تأسيس شد. در حدود سال ۱۰۰۶ در شارتر مدرسه‌اي به همت اسقف فولبر (۹۶۰-۱۰۲۸) ايجاد شد كه قبل از آبلار آوازة شهرتش به عنوان مهمترين آموزشگاه در تمامي خاك فرانسه پيچيده بود. در اين مكتب بود كه فولبر يا، به قول شاگردانش، «سقراط ارجمند» تعليمات علوم طبيعي، پزشكي، ادبيات كلاسيك، و همچنين الاهيات، كتاب مقدس، و آداب نماز را بنياد نهاد. اسقف فولبر مردي بود بغايت با اخلاص، صبور مانند قديسين، و بي اندازه خيرخواه. تا قبل از پايان قرن دهم دانشوران بزرگي مثل جان آو سالزبري، ويليام كانشي، برانژه دو تور، و ژيلبر دولا پوره در اين مدرسه كسب علم كرده بودند. ضمناً مكتب كاخ سلطنتي كه از تأسيسات شارلماني بود مدتي در كومپيني و زماني در لان به تشويق و حمايت شارل كچل به اوج شكوه و افتخار خود رسيد.

در ۸۴۵، شارل جماعت مختلفي از دانشوران ايرلندي و انگليسي را به اين مكتب كاخ سلطنتي دعوت كرد. در ميان اين گروه دانشمندي بود كه بايد وي را يكي از مبتكرترين و بي‌باكترين متفكران قرون

pymnsetari@yahoo.com

وسطي دانست، مردي كه وجودش اطلاق عنوان «دوران تيره» را حتي بر قرن دهم ميلادي در هالة ترديد فرو مي‌برد. نام اين مرد از دو سو معرف اصل و تبارش بود: يوهانس سكوتوس اريوگنا («جان ايرلندي، متولد در ارين»،) در اين كتاب از اين پس ما به طور مختصر با ضبط انگليسي اسمش يعني اريجينا از او ياد خواهيم كرد. وي، گرچه ظاهراً به طبقة روحانيون تعلق نداشت، مردي بود با معلومات گسترده، استاد در زبان يوناني، از شيفتگان افلاطون و آثار كلاسيك، و نسبتاً بذله‌گو. داستاني از وي نقل شده است كه به جهاتي بايد آن را از ابداعات ادباي آن عهد محسوب داشت؛ مي‌گويند كه زماني بر سر يك ميز مشغول صرف غذا با شارل كچل بود. پادشاه از وي پرسيد: distat inter Sottum et Scotum Quid? «وجه تمايز (يا به عبارت تحت اللفظي، حد فاصل) ميان يك سفيه و يك ايرلندي چيست؟» جان پاسخ داد: «ميز» با اينهمه شارل به او علاقه‌مند بود، به جلسات درسش توجه مي‌كرد، و شايد از بدعتهاي او لذت مي‌برد. كتاب جان در موضوع آيين قرباني مقدس اين آيين را تشريفاتي نمادين تعبير مي‌كرد. و تلويحاً در اينكه نان مطهر بدل به جسم و شراب بدل به خون مسيح شود ترديد داشت. هنگامي كه يك رهبان آلماني به نام گوتشالك ضمن تعاليم خويش مردم را به قبول اصالت سرنوشت

ازلي يا تقدير مطلق دعوت مي‌كرد و بنابراين ارادة آزاد بشري را منكر مي‌شد، اسقف اعظم هينكمار از اريجينا تقاضا كرد كه جوابي به استدلالات آن رهبان بنويسد. در نتيجه، محقق ايرلندي، رساله‌اي تحت عنون در حكم تقدير الاهي (حد ۸۵۱) تأليف كرد كه سرآغاز بحث آن رسالة ستايش انگيزي از فلسفه بود: «هنگامي كه شخص جداً در صدد تحقيق برمي‌آيد و جوياي كشف علت كلية چيزها مي‌شود، ملاحظه خواهد كرد كه هر وسيله‌اي براي رسيدن به آموزه‌اي پرهيزكارانه و كامل در آن علم و انضباطي نهفته است كه يونانيان آن را فلسفه نام نهاده‌اند.» در واقع اين كتاب منكر تقدير شد و گفت كه اراده در مورد خدا و بشر هر دو آزاد است؛ و خداوند به وجود شر آگاه نيست، زيرا اگر آگاه بود خودش مي‌بايستي علت آن باشد. اين پاسخ از گفتة گوتشالك بمراتب بدعت‌آميزتر بود، و از اين رو دو شوراي كليسايي در تاريخهاي ۸۵۵ و ۸۵۹ آن را مطرود شمرد. گوتشالك را تا هنگام مرگ در ديري محبوس ساختند، اما پادشاه از اريجينا حمايت كرد.

در ۸۲۴ امپراطور بيزانس ميخائيل دوم (الكن) دست نبشتة كتابي را به زبان يوناني نزد لويي لوپيو فرستاده بود تحت عنوان سلسله مراتب آسماني كه مسيحيان ارتدوكس آن را منسوب به ديونوسيوس آريوپاگوسي مي‌دانستند. لويي لوپيو اين دست نبشته را به صومعة سن ـ دني فرستاد، اما هيچ يك از رهبانان آن دير قادر به ترجمة يوناني آن كتاب نبودند. در اين تاريخ، به تقاضاي پادشاه، اريجينا كمر به انجام اين مهم بست. ترجمة اين كتاب آن محقق ايرلندي را سخت تحت تأثير قرار داد، و در الاهيات غيررسمي تصوير نوافلاطوني از كاينات را دوباره تثبيت كرد، بدين مضمون كه اين كاينات، در طي مراحل و درجات نزولي كمال، از خداوند منبعث يا صادر مي‌شود، و بآهستگي از طريق درجات مختلف به الوهيت بازمي‌گردد.

اين ترجمة بالا، اصل نظرية شاهكار خود جان اريجينا موسوم به در تقسيم طبيعت (۸۶۷) را تشكيل داد. اين كتاب در دنيايي پر از اراجيف، و دو قرن قبل از آبلار، با شهامت تمام مي‌كوشيد تا الاهيات و مكاشفه را تابع عقل سازد، و ميان مسيحيت و حكمت يوناني سازشي برقرار كند. جان قبول دارد كه كتاب مقدس سند معتبري است، اما اعتقاد دارد كه چون اغلب معني آن مبهم است، بايد آن را به كمك استدلال، يعني معمولا از طريق نمادگرايي و تمثيل تفسير كرد. در اين باب مي‌گويد: «سنديت گاهي از عقل سرچشمه مي‌گيرد، اما عقل هرگز از سنديت ناشي نمي‌شود. زيرا هرگونه سنديتي كه تعقل واقعي بر آن صحه نگذارد، سست به نظر مي‌رسد. ولي از آنجا كه تعلق واقعي بر قدرت خودش متكي است، به هيچ گونه سنديتي براي تأييد خود احتياج ندارد.» «ما نبايد نظريات پاپها را تقرير كنيم ... مگر آنكه اين عمل براي تحكيم مباحثات، در نظر كساني ضرورت داشته باشد كه در تعقل مهارتي ندارند، و بيشتر در مقابل سنديت تسليم مي‌شوند تا در برابر استدلالات عقلاني.» اين گفته‌ها دال بر آن است كه در اين دوره نطفة عصر خرد در زهدان عصر ايمان حيات تكاملي خود را آغاز مي‌كرد.

pmgnsagmenOyahoo.com

اريجينا لفظ «طبيعت» را بر «تمامي چيزهايي كه وجود دارند و وجود ندارند» اطلاق مي‌كند، و غرضش عبارت است از جميع اشيا، فرايندها، اصول، علتها، و انديشه‌ها. وي طبيعت را به چهار نوع هستي تقسيم مي‌كند: ۱) آنكه خالق است اما مخلوق نيست ـ يعني واجب الوجود؛ ۲) آنكه مخلوق است و خلق مي‌كند ـ و از اين قبيل است علل نخستين، اصول، نمونه‌هاي اصلي خلقت، مثل افلاطوني، لوگوس، كه به بركت اثر آنها دنياي اشياي بخصوصي آفريده شده است؛ ۳) آنكه مخلوق است و خلق نمي‌كند ـ و آن دنياي اشياي بخصوصي است كه مذكور افتاد؛ و ۴) آنكه نه خالق است و نه مخلوق ـ خدايي كه مرجع جاذب و نهايي كلية اشياست. از آنجا كه خداوند صانع همه چيز است و در همه چيز جا دارد، پس هر چه واقعاً موجود است خداست. آفرينش به مرور زمان حادث نشده است، زيرا قبول چنين حكمي تلويحاً دال بر تبدلي در وجود خداست. «هنگامي كه به ما مي‌گويند خداوند همه چيز را آفريد، تنها مطلبي كه از اين گفته بايد درك كنيم آن است كه خداوند در همه چيز حاضر است، به بيان ديگر ذات همه چيز خداست.» «درك ذات خداوند به كمك هيچ قوة مدركه‌اي حاصل نمي‌شود؛ به همين طريق، پي بردن به جوهر سري هر چيزي كه به دست وي خلق شده است نيز ميسر نتواند بود. آنچه ما درك مي‌كنيم فقط عرضهاست نه جوهرها» ـ يا چنانكه بعداً كانت در فلسفة خود گفته، فنومن، نه نومن. كيفيات معقول اشيا ذاتي خود اشيا نيستند، بلكه به وسيلة اشكال تصور ما ايجاد مي‌شوند. «هنگامي كه مي‌گويند خداوند اراده مي‌كند، محبت مي‌ورزد، برمي‌گزيند، مي‌بيند، مي‌شنود، ... هيچ چيز نبايد به خيال ما خطور كند جز آنكه جوهر و قدرت بيچونش را در قالب الفاظي بيان مي‌كنند كه با ما همطبعي دارند» (يعني موافق با طبيعت هستند) «تا مبادا مسيحي واقعي و پرهيزكار دربارة آفريدگار مهر خموشي بر لب زند و براي راهنمايي مردم ساده‌لوح جرئت گفتن چيزي را دربارة وي نداشته باشد.» به كار بردن عنوان مذكر يا مؤنث دربارة آفريدگار فقط براي مقصودي همانند جايز است. وي نه مذكر است و نه مؤنث. اگر لفظ «پدر» را مادة خلاقه يا جوهر تمام موجودات، «پسر» را عقل كلي كه همة موجودات طبق آن خلق يا اداره شده‌اند، و «روح‌القدس» را به منزلة حيات يا نيروي زيست آفرينش بدانيم، آنگاه ممكن است خدا را به عنوان اقانيم سه گانه در تصور آوريم. بهشت و دوزخ اماكن بخصوصي نيستند بلكه حالات نفس هستند. دوزخ عبارت است از نكبت گناه، و بهشت نيكبختي فضيلت و جذبة ديدار الاهي (تصور لاهوت) است كه در همة موجودات بر نفس طيب تجلي مي‌كند. بهشت عدن حالتي است از نفس، نه مكاني كه بر روي زمين واقع باشد. تمام موجودات جاودانيند: جانوران نيز مانند آدميزادگان ارواحي دارند كه بعد از مرگ به سوي خداوند يا روح خلاقه‌اي كه از آن فيضان كرده بودند رجعت مي‌كنند. تمامي تاريخ عبارت است از جريان عظيمي از خلقت كه از منبع اصلي فيضان مي‌كند، و جزر و مد دروني مقاومت ناپذيري كه سرانجام همه چيز را به سوي خدا بازپس مي‌راند.

البته كساني قدم به عرصة وجود نهاده‌اند، آن هم در اعصار روشنگري، كه افكار فلسفي آنها بمراتب از اين همه سخت‌تر بوده است. اما كليسا بحق اين فلسفه‌ها را مالامال از زندقه و كفر مي‌شمرد. در ۸۶۵ پاپ قديس نيكولاوس اول از شارل كچل تقاضا كرد يا اريجينا را براي محاكمه به رم بفرستد و يا او را از مكتب كاخ سلطنتي اخراج كند «تا ديگر نتواند به آنان كه در طلب نان هستند زهر بخوراند.» ما از نتيجة اين ماجرا اطلاعي نداريم. ويليام آو ممزبري حكايت مي‌كند كه «يوهانس سكوتوس به انگلستان و دير ما آمد و، چنانكه نقل كرده‌اند، بدنش با قلمهاي آهنين كودكاني كه زير نظرش درس مي‌خواندند سوراخ شد» و بر اثر اين حادثه جان سپرد. شايد اين حكايت رؤياي دلخواه يكي از شاگردان بود. حكمايي مانند ژربر، آبلار، و ژيلبر دولا پوره همگي مخفيانه تحت نفوذ نظريات اريجينا بودند، اما عقايد اين مرد اغلب در ميان هرج و مرج و ظلمت عصر فراموش شده بود. هنگامي كه در قرن سيزدهم كتابش را از زواياي فراموشي بيرون آوردند، شوراي سانس (۱۲۲۵) آن را تقبيح كرد و پاپ هونوريوس سوم دستور داد تا كلية نسخه‌هاي آن را به رم بفرستند و در آنجا بسوزانند.

در اين قرون پرآشوب هنر فرانسه در جا مي‌زد. علي رغم نمونة ابداعي شارلماني، فرانسويان همچنان كليساهاي خود را به اسلوب باسيليكايي مي‌ساختند. در حدود ۹۹۶، گوليلمو دو لپيانو، رهبان و معمار ايتاليايي، به رياست دير نورمان در فكان منصوب شد. اين شخص مقدار زيادي از طرحهاي سبك لومبارد و رمانسك را با خود به فرانسه آورد، و ظاهراً شاگردان وي بودند كه دير عظيم ژوميژ را به سبك

pymnstorehoy@hoo.com

رمانسك ساختند (۱۰۴۵ – ۱۰۶۷). در سال ۱۰۴۲، ايتاليايي ديگري موسوم به لانفرانك وارد صومعة نورمانها در بك شد و ديري نگذشت كه آنجا را به محفل روشنفكري فعالي بدل كرد. عدة شاگرداني كه از اطراف و اكناف به اين دير روي مي‌آوردند چنان زياد بود كه ساختن ابنية جديدي لازم آمده بود. لانفرانك به طرح اين عمارات پرداخت و شايد در اين امر از بعضي افرادي كه تبحر زيادتري داشتند كمك گرفت. از ابنيه‌اي كه او برپا كرد امروزه يك خشت به جاي نمانده است؛ اما «صومعة مردان» در كان (۱۰۷۷ - ۱۰۸۱) شاهد پابرجايي از سبك نيرومند رومانسكي است كه به همت لانفرانك و پيروان وي در نورماندي پديد آمد.

در قرن يازدهم، در سراسر خاك فرانسه و فلاندر، كليساهاي جديدي ساخته شد و هنرمندان عهد، آنها را با نقاشيهاي ديواري، موزائيكها، و پيكرسازي آراستند. شارلماني دستور داده بود كه اندرون كليساها بايد براي آموزش مؤمنان نقاشي شود، كاخهاي خودوي در آخن و اينگلهايم با فرسكوهايي مزين بود، و بيشك در تزيين بسياري از كليساها كاخهاي شارلماني مورد تقليد قرار گرفتند. آخرين قطعات فرسكوهاي كاخ آخن در سال ۱۹۴۴ از بين رفتند؛ اما نقاشيهاي ديواري نظير آن هنوز بر روي ديوارهاي كليساي سن ژرمن در اوسر به جا مانده‌اند. اين نقاشيها با سبك و نقشهايي كه در تذهيب

متفاوتند. در دورة سلطنت شارل كچل، رهبانان شهر تور كتاب مقدس بزرگي را با دست نوشتند و تذهيب كردند و آن را به پادشاه هديه دادند؛ اين كتاب اكنون در ميان كتب مقدس خطي لاتيني كه در كتابخانة ملي پاريس نگاهداري مي‌شوند مقام نخست را دارد. انجيل لوتر هم، كه از اين كتاب بمراتب زيباتر است، در همين عهد به دست رهبانان تور فراهم آمد، در طي همين قرن نهم ميلادي بود كه رهبانان رنس كتاب دعاي معروف اوترشت را تهيه كردند. اين كتاب مشتمل است بر ۱۰۸ ورق پوست گوساله حاوي مزامير و اعتقادنامة حواريون، داراي تصاوير زنده و با روحي از جانوران مختلف و انواع ابزارها و پيشه‌هاي گوناگون. در اين تصاوير با روح، واقع گرايي نيرومندي پيكرهاي خشك و بيروح و متعارفي را كه زماني از ويژگيهاي هنر مينياتور بود تغيير شكل مي‌دهد.

۵ – اعتلاي دوكها: ۹۸۷ - ۱۰۶۶

فرانسه‌اي كه اوگ كاپه بر آن حكمفرما بود (۹۸۷ – ۹۹۶) اينك به صورت كشور جداگانه‌اي درآمده بود كه ديگر سروري امپراطوري مقدس روم را قبول نداشت؛ وحدت سراسر اروپاي غربي كه به دست شارلماني انجام شده بود، جز مدتي كوتاه تحت فرمانروايي ناپلئون و هيتلر، ديگر اعاده نيافت. اما فرانسة اوگ كاپه فرانسه‌اي نبود كه ما امروز مي‌شناسيم. آكيتن و بورگوني واقعاً دو دوك نشين مستقل بودند، و لورن تا هفت قرن خود را جزيي از خاك آلمان مي‌دانست. اين فرانسه‌اي بود از لحاظ نژاد و زبان نامتجانس: ناحية شمال خاوري فرانسه بيشتر جنبة فلاندري داشت تا فرانسوي، و تا حدود زيادي با آلمان همخون بود؛ نورماندي از نظر نژاد و زبان نورس بود؛ مردم برتاني از سلتها بودند، با ديگران آميزشي نداشتند، و زير نفوذ مهاجران بريتانيايي قرار داشتند؛ پرووانس هنوز از لحاظ اصل و زبان يك «ايالت» گل ـ رومي محسوب مي‌شد؛ فرانسة نزديك پيرنه جنبة گوتيك داشت؛ كاتالونيا با آنكه از لحاظ فني زير نفوذ پادشاهي فرانسه قرار داشت، در واقع گوت ـ آلونيا يعني گوت نشين بود. رود لوار فرانسه را به دو ناحيه تقسيم مي‌كرد كه از لحاظ زبان و فرهنگ متفاوت بودند. امر خطيري كه پادشاهي فرانسه در پيش داشت اين بود كه اين ملتهاي ناهمگون را متحد كند و از ده دوازده قوم مختلف ملت واحدي بسازد. انجام اين مهم هشتصد سال طول مي‌كشيد.

اوگ كاپه براي رفع هر گونه شك و احتمال اختلاف در موضوع جانشيني خويش، در نخستين سال سلطنت خويش، وسايل تاجگذاري پسر خود روبر را فراهم ساخته، و وي را در ادارة مملكت با خود شريك كرده بود. روبر دوم، ملقب به لوپيو (پرهيزكار) (۹۹۶ - ۱۰۳۱) را «پادشاهي ميانه» لقب داده‌اند ـ شايد از آن

tymnsetarenoyano.com

جهت كه از حشمت جنگ اجتناب مي‌ورزيد. مثلا هنگامي كه بر سر مرزهاي مملكت با امپراطور آلمان هانري (هاينريش) دوم، ملقب به درهايليگ (قديس) اختلاف پيدا كرد، با او قرار

كرد، و به توافقي دوستانه با وي نايل آمد. روبر، مانند لويي نهم، هانري چهارم، و لويي شانزدهم، نسبت به ضعفا و فقرا محبتي داشت و تا آنجا كه مقدور بود اين طبقه را در مقابل اقوياي بي بندوبار حراست مي‌كرد. روبر بر اثر ازدواج با دختر عم خود برتا ماية رنجش خاطر كليسا شد(۹۹۸) و، با شكيبايي تمام، تكفير كليسا و زخم زبان كساني كه همسر او را ساحره‌اي مي‌پنداشتند تحمل كرد. سرانجام از او جدا شد و از آن پس با تلخكامي روزگار مي‌گذرانيد. گفته‌اند كه هنگام مرگش «سوگواري عظيمي برپا و اندوهي طاقت فرسا حكمفرما شد.» با درگذشت وي، ميان پسرانش بر سر جانشيني جنگ افتاد؛ فرزند بزرگ او هانري اول (۱۰۳۱ - ۱۰۶۰) پيروز شد، اما اين پيروزي فقط به كمك روبر، دوك نورماندي، به دست آمد. هنگامي كه آن جنگ طولاني (۱۰۳۱ - ۱۰۳۹) به پايان رسيد، حكومت پادشاهي از لحاظ پول و نفرات چنان تهيدست شده بود كه ديگر نمي‌توانست از پاره پاره شدن فرانسه توسط اعيان نيرومند و مستقل جلو گيرد.

چون ملاكان بزرگ به تدريج زمينهاي اطراف خود را تصاحب كرده بودند، در حدود سال ۱۰۰۰ ميلادي، فرانسه به هفت منطقة مهم تقسيم مي‌شد كه بر هر كدام يك كنت يا دوك حكومت مي‌كرد؛ اين هفت منطقه عبارت بود از آكيتن، تولوز، بورگوني، آنژو، شامپاني، فلاندر، و نورماندي. اين دوكها يا كنتها تقريباً، در تمام موارد، وارث سركردگان يا سرداراني بودند كه شاهان سلسله‌هاي كارولنژيان يا مروونژيان به پاس خدمات لشكري يا كشوريشان املاكي به آنها بخشيده بودند. پادشاه براي بسيج قوا و حراست ايالات مرزي به اين قبيل ملاكان بزرگ متكي شده بود؛ بعد از سال ۸۸۸ شخص پادشاه ديگر براي تمامي قلمرو خويش به تصويب قوانين نمي‌پرداخت يا كاري به جمع‌آوري ماليات آن نداشت. دوكها و كنتها عمل قانونگذاري، بستن ماليات، تمشيت امور جنگي، دادرسي، و امور كيفري را بر عهده داشتند و در املاك شخصي خويش تقريباً از اختيارات يك شهريار برخوردار بودند؛ فقط بيعتي ظاهري با پادشاه مي‌كردند و خدمات سپاهي محدودي در اختيارش مي‌گذاشتند. حيطة اقتدار پادشاه در مسائل قانوني، حقوقي، و مالي به قلمرو درباري خود وي محدود شده بود كه بعداً اين ناحيه را ايل ـ دو ـ فرانس نام نهادند. ايل ـ دو ـ فرانس عبارت بود از ناحية سون و سن ميانه از اورلئان تا بووه، و از شارتر تا رنس.

از ميان كلية دوك نشينهاي نسبتاً مستقل، قدرت و نيروي نورماندي سريعتر از همه بالا گرفت. نورماندي در طي صد سال بعد از آنكه به نورسها واگذار شد، شايد به اين سبب كه نزديك به دريا و بين پاريس و انگلستان قرار داشت، با

بود. نورسها اكنون مسيحياني پرشور شده بودند، صومعه‌هايي عظيم و مدارسي در ديرها تأسيس كرده بودند، و چنان بي‌محابا زاد و ولد مي‌كردند كه بزودي جوانان نورمان را ناگزير كردند زادگاه خود را ترك گويند و رو به كشورهاي كهنسال آورند و در آنجا پادشاهي جديدي براي خويش به وجود آورند. اخلاف وايكينگها فرمانروايان نيرومندي بار آمدند، نه بيش از حد پايبند اخلاقيات بودند، و نه وسواس زياد دست و پايشان را مي‌بست، بلكه قادر بودند با پنجه‌اي آهنين بر جماعات آشفتة گلها، فرانكها، و نورسها سلطنت كنند. روبر اول (۱۰۲۸ - ۱۰۳۵) هنوز دوك نورماندي نشده بود كه در سال ۱۰۲۶ فريفتة دوشيزه‌اي هارلت نام، دختر يكي از دباغان فالز، شد. طبق يكي از عادات كهن دانماركيها، هارلت سوگلي عزيز وي شد، و بزودي پسري آورد كه معاصرانش او را ويليام حرامزاده نام نهادند و ما در تاريخ او را به نام ويليام فاتح مي‌شناسيم. روبر، گرانبار از گناهان خويش، در سال ۱۰۳۵ به قصد توبه خاك نورماندي را ترك گفت و عازم اورشليم شد. قبل از حركت وي خاوندهاي مهم و اسقفهاي قلمرو خويش را گرد آورد و گفت:

سوگند به ايمانم كه شما را بي سرور نخواهم گذاشت. مرا حرامزادة جواني است كه به لطف خداوند به سن خواهد رسيد و به خصال نيكويش اميدي عظيم دارم. از شما استدعا مي‌كنم كه او را به سروري خود بپذيريد. اين كه وي حاصل زناشويي نيست چندان تأثيري به حال شما نخواهد داشت؛ اين امر از توانايي

pymnsetarehoyano.com

وي در جنگ ... يا در اجراي عدالت نخواهد كاست. او را من جانشين خود مي‌كنم و از اين لحظه تمامي دوك نشين نورماندي را به وي مي‌سپارم.

روبر در طول راه مرد. مدتي اشراف به نام پسرش حكومت كردند؛ اما ديري نپاييد كه ويليام شروع به صدور احكامي به اسم خود كرد. جمعي براي خلع وي سر به شورش برداشتند اما ويليام فتنه را با سبعيتي مقرون به وقار خوابانيد. وي مردي بود حيله‌گر و شجاع، در تدابير خويش مآل انديش كه در نظر دوستانش رب النوع و به چشم دشمنانش شيطاني بود. با شوخ‌طبعي طعنه‌هاي بيشماري را كه دربارة تولدش مي‌زدند تحمل مي‌كرد و گاهگاهي، پاي فرامين، نام خود را گوليلموس نوتوس (ويليام حرامزاده) امضا مي‌كرد. اما هنگامي كه شهر آلانسون را محاصره كرد و ديد كه محصور شدگان از ديوارهاي شهر قطعات چرمي آويزان كردند كه اشاره به حرفة جد مادريش بود، ويليام دست و پاي اسيران خود را بريد و چشمان آنها را از كاسه درآورده و در تيركمان خود گذاشت به داخل شهر پرتاب كرد. نورماندي درنده خويي و حكومت آهنين وي را تحسين كرد و كارش رونق گرفت. ويليام سوءاستفادة اشراف از طبقة كشاورز را تعديل كرد، و براي فرونشاندنشان به آنها تيول بخشيد. بر طبقة روحانيون چيره گشت و آنها را زير فرمان درآورد، و با دادن تحفه‌ها و هدايا آنها را آرام نمود. با خلوص نيت به انجام فرايض ديني

روي پدرش را سياه گردانيد. ويليام عاشق ماتيلدا دختر زيباي بودوئن كنت فلاندر شد. وي از اينكه ماتيلدا صاحب دو فرزند بود، و نيز از شوهر در قيد حيات اما كنارة گرفتة او تشويشي به دل راه نمي‌داد. ماتيلدا با اهانت دست رد به سينة ويليام نهاد، و پيغام داد كه براي او «در حجاب رفتن و تارك دنيا شدن بهتر است از زناشويي با يك حرامزاده.» اما ويليام پافشاري كرد و او را راضي ساخت و، علي رغم بدگوييهاي روحانيون، به عقد ازدواج خويش درآورد. وي اسقف مالژه و لانفرانك رئيس دير را به سبب معيوب دانستن عقد نكاحش عزل كرد و از فرط خشم بخشي از دير «بك» را سوزانيد. لانفرانك پاپ نيكولاوس دوم را ترغيب كرد تا ازدواج ويليام را تصديق نمود، و ويليام به كفارة گناهش صومعة مشهور نورمانها به نام صومعة مردان را در كان بنا نهاد. بر اثر اين ازدواج ويليام خود را با كنت فلاندر متفق ساخت؛ در ۱۰۴۸ پيمان مودت و اتحادي با پادشاه فرانسه امضا كرده بود. به اين ترتيب، در حالي كه وي دو جناح خود را محفوظ و مصون كرده بود، به سن سي و نه عزم فتح انگلستان كرد.

pymansetari@yahoo.com

فصل بيستم

ترقي شمال

۵۶۶ ـ ۱۰۶۶

I ـ انگلستان : ۵۷۷ ـ ۱۰۶۶

۱ ـ الفرد و دينها : ۵۷۷ ـ ۱۰۱۶

پس از نبرد ديورام (۵۷۷) استيلاي اقوام آنگلو ـ ساكسون ـ جوت بر انگلستان با مقاومتي مختصر مواجه شد، و ديري نگذشت كه مهاجمان مملكت را بين خودشان تقسيم كردند. جوتها سلطنتي را در كنت بنياد نهادند؛ آنگلها سه كشور مرشا، نورثامبرلند، و انگلياي خاوري را تشكيل دادند؛ و ساكسونها بر سه ناحية وسكس، اسكس، و ساسكس ـ يا به عبارت ديگر ساكس باختري، ساكس خاوري، و ساكس جنوبي ـ حكمفرما شدند. اين هفت كشور كوچك با ممالكي كه حتي بمراتب از اينها كوچكتر بودند، مجموعاً «تاريخ انگلستان» را تشكيل دادند تا آنكه اگبرت پادشاه وسكس، به ضرب شمشير يا به حيله، قسمت اعظم آنها را تحت سلطة خويش متحد كرد (۸۲۹).

اما حتي قبل از آنكه اين سرزمين جديد آنگلها يا «انگل لند» به دست پادشاه ساكسون شكل بگيرد، حملات دانماركيها آغاز شده و مقدر گرديده بود كه جزيرة مزبور را از اين سر تا آن سر ويران، و مسيحيت نوبنياد آن را با آيين شرك قومي وحشي و دور از معرفت تهديد كند. تواريخ ايام آنگلوساكسون حاكي است كه: «در سال ۷۸۷ سه فروند كشتي رو به سواحل ساكسون باختري نهادند ... و مردم را به قتل رساندند. اينها اولين كشتيهاي دانماركي بودند كه در صدد تصاحب سرزمينهاي قوم آنگل برمي‌آمدند.» در ۷۹۳ جماعت اعزامي ديگري بر نورثامبرلند هجوم بردند، صومعة مشهور لينديسفارن را غارت كردند، و رهبانان آن را كشتند. در ۷۹۴ دينها به رودخانة وير رسيدند، ويرمث و «جارو» ـ يعني همان نقطه‌اي كه بيد، رهبان فاضل و بزرگترين دانشمند انگلستان، نيم قرن قبل از اين وقايع در آنجا به نوشتن آثار خويش مشغول بود ـ را تاراج كردند. در ۸۳۸ مهاجمان رو به انگلياي خاوري و كنت آوردند؛ در ۸۳۹ ناوگاني مشتمل بر ۳۵۰ كشتي، حامل دريازنان، در رود تمز لنگر انداخت و

شهر كنتربري و لندن مشغول شدند. در ۸۶۷ نورثامبرلند به دست قوايي مركب از دينا و سوئديها تسخير شد. هزاران نفر از افراد «انگليسي» به هلاكت رسيدند، صومعه‌ها تاراج شد، و چند كتابخانه پراكنده يا منهدم گشت. يورك و حومه‌اش، كه مدرسة آن دانشمندي چون آلكوين را به شارلماني تحويل داده بود، به فقر و جهالت افتاد. تا سال ۸۷۱ قسمت اعظم انگلستان واقع در شمال رود تمز در معرض تاخت و تاز مهاجمان قرار داشت. در آن سال يك سپاه دانماركي به زعامت سردار گوتروم به قصد هجوم به شهر ريدينگ، كه پايتخت وسكس بود، عزم جنوب كرد. پادشاه وسكس، اثلرد اول، و برادر كوچكترش الفرد در محل اشداون با دينها روبرو و بر آنها پيروز شدند؛ اما بار دوم، كه ميان آنها در مرتن جنگ درگرفت، اثلرد بسختي مجروح شد، و لشكريان انگليسي هزيمت يافتند.

الفرد بيست و دو سال بيشتر نداشت كه بر اريكة سلطنت ساكس باختري جلوس كرد (۸۷۱). آسر، اسقف فاضل ويلز، الفرد را در اين دوره ايليتراتوس (illiteratus) خوانده است، كه هم «بيسواد» معني مي‌دهد

pyinsetareh@yahoo.com

(illiterate) و هم «بي اطلاع از زبان لاتيني.» ظاهراً وي به مرض صرع مبتلا بود، و در مجلس زفاف نيز دچار حمله شد. اما او را شكارچي نيرومند، مردي خوش قيافه و با وقار، و در فنون جنگ و كياست از برادران خويش بالاتر تصوير كرده‌اند. يك ماه پس از جلوس بر اريكة سلطنت، با سپاه كوچك خويش در محل ويلتن با دينها روبرو شد، و چنان شكست سختي خورد كه ناگزير شد، براي حفظ تاج و تخت خويش، در برابر تقاضاهاي دشمن سر تسليم فرود آورد و صلح را خواستار شود؛ اما در ۸۷۸ در اتندن (ادينگتن كنوني) به پيروزي قاطعي نايل آمد. نيمي از سپاهيان دانماركي از درياي مانش گذشتند تا به كشور ناتوان فرانسه هجوم برند؛ مابقي طبق عهدنامة صلح ودمور موافقت كردند كه از ناحية شمال خاوري انگلستان، يعني ناحيه‌اي كه بعداً مشهور به دينلا، شد قدم بيرون نگذارند.

طبق گفته هاي آسر، كه آن قدرها اعتماد كردني نيست، الفرد «فقط به خاطر چپاول» بر انگلياي خاوري لشكر كشيد، آن خطه را تسخير كرد، و ـ شايد براي آنكه انگلستان را در برابر تجاوز دينها متحد سازد ـ خود را، علاوه بر وسكس، پادشاه انگلياي خاوري و مرشا نيز خواند. آنگاه، مانند يك شارلماني كوچكتر، عطف نظر به اعادة نظم و تمشيت حكومت كرد. وي قشون را از نو تشكيل داد، به ايجاد نيروي درياي پرداخت، براي سه كشور خويش عرف واحدي مقرر داشت، دستگاه قضايي خود را اصلاح كرد، براي حفظ حقوق و رعايت حال مستمندان قوانيني فراهم آورد، به آبادي و ساختمان شهرها دست زد، و به منظور تهية جا براي كارمندان دايم التزايد دولتش «با چوب و سنگ اطاقها و تالارهاي شاهانه» بنا كرد. يك هشتم تمامي عوايد را براي كمك به مستمندان منحصر كرد، و يك هشتم ديگر را به تعليم و تربيت اختصاص داد. الفرد در پايتخت خويش، ريدينگ، مدرسه‌اي تأسيس كرد كه منضم به كاخ شاهي بود، و از كيسة فتوت خود مبالغ عظيمي را در اختيار كليساها و صومعه‌ها گذاشت

فرهنگي و مذهبي كنند. وي با اندوه به خاطر مي‌آوردكه چه سان در ايام كودكي وي «كليساها از كتابها و گنجينه‌هاي بي شمار انباشته بود ... قبل از آنكه همگي به دست دينها تاراج و سوخته شوند.» اكنون «دانش در ميان قوم انگلستان چنان راه زوال سپرده بود كه فقط عدة بسيار معدودي قادر به درك شعاير مذهبي كليساها به زبان انگليسي، يا ترجمة چيزي از لغت لاتيني به زبان مادري خود بودند.» الفرد قاصداني را به دنبال دانشوران گسيل داشت ـ نظير اسقف آسر از ويلز، و اريجينا از فرانسه، و بسياري ديگر ـ تا به پايتخت وي بيايند و خود الفرد و رعاياي او را تعليم دهند. وي افسوس مي‌خورد كه چرا وقت زيادتري براي خواندن ندارد، و اينك مانند راهبي خود را منحصر به مطالعة علوم و كتابهاي ديني مي‌كرد. الفرد هنوز خواندن برايش دشوار بود، ولي «شب و روز به اطرافيان خويش دستور مي‌داد كه برايش كتاب بخوانند.» چون وي تقريباً قبل از هر اروپايي ديگري متوجه اهميت روزافزون زبانهاي بومي شده بود، دستور داد كه پاره‌اي از كتابهاي اساسي را به زبان انگليسي ترجمه كنند. خودش، با اشكال زياد، به ترجمة كتاب تسلي فلسفه اثر بوئتيوس، دلمشغوليهاي شباني تأليف گرگوريوس، تاريخ جهاني نگارش اوروسيوس، و تاريخ كليسايي ملت انگليس اثر بيد دست زد. الفرد، باز هم مانند شارلماني، به جمع آوري آوازهاي قوم خويش مي‌پرداخت، آنها را به كودكان خود ياد مي‌داد، و در خواندن آنها با خنياگران درباري همصدا مي‌شد.

در ۸۹۴، هجوم جديدي از جانب دينها بر ساحل كنت برده شد. دينهاي ساكن دينلا براي آنها قواي امدادي گسيل داشتند، و وطنپرستان ويلزي ـ آن دسته از تيرة سلتها كه هنوز مقهور آنگلوساكسونها نشده بودند ـ با دينها به عقد پيمان اتحادي مبادرت جستند. ادوارد پسر الفرد بر اردوگاه دريازنان دانماركي تاخت برد و آن را ويران كرد، و نيروي دريايي جديد الفرد ناوگان دينها را تار و مار كرد (۸۹۹). دو سال بعد الفرد در ۵۲ سالگي و بعد از بيست و هشت سال سلطنت درگذشت. نمي‌توان او را با دلاور كوه پيكري چون شارلماني مقايسه كرد، زيرا عرصة اقدامات خطيرش كوچك بود؛ اما از نظر خصايل و سجاياي اخلاقي ـ يعني از لحاظ پرهيزكاري، درستي مقرون به فروتني، امساك نفس، شكيبايي، ادب، فداكاري در راه حفظ منافع رعايا، و اشتياق به تحصيل گسترده‌تر ـ سرمشق و انگيزه‌اي به ملت انگلستان داد، كه ملت مزبور آن را با امتنان قبول كرد، ولي خيلي زود به دست فراموشي سپرد. ولتر در ستايش از وي شايد راه مبالغه

pyrgostore@yahoo.com

پيمود كه گفت: «تصور نمي‌كنم كه در جهان هرگز آدمي بوده باشد كه بيش از الفرد كبير سزاوار حرمت باشد.»

نزديك به پايان قرن دهم، هجوم اقوام اسكانديناوي به خاك انگلستان بار ديگر آغاز شد. در ۹۹۱ دسته‌اي از وايكينگهاي نروژي به سرداري اولاف اول تروگواسون به ساحل انگلستان هجوم برد، ايپسويچ را غارت كرد، و سپاهيان انگليسي را در مالدن شكست داد. از آنجا كه انگليسيها تحت فرماندهي پادشاه خويش اثلرد دوم (۹۷۸ - ۱۰۱۳، ملقب به

مشورتهاي اشراف خويش را نمي‌پذيرفت) قادر به مقاومت بيشتري در برابر مهاجمان نبودند، از طريق اولين رشته از ماليا‌تهاي عمومي، كه به روش ناميمون و خانمان برانداز دينگلد مشهور است، مبالغي جمع‌آوري كرده متوالياً با پيشكشهاي متوالي ۱۰٬۰۰۰ ، ۱۶٬۰۰۰، ۲۴٬۰۰۰، ۳۶٬۰۰۰، ۴۸٬۰۰۰، پوند نقره، غايلة هجوم دينها را از سر خويش دفع كردند. اثلرد در مقام جلب متفقي بيگانه، در صدد عقد پيمان اتحادي با نورماندي برآمد و اما، دختر ريچارد اول، دوك نورمان، را به عقد ازدواج خويش درآورد - بخشي از تاريخ اروپا از اين وصلت ناشي شد. اثلرد كه تظاهر يا واقعاً خيال مي‌كرد كه دينهاي ساكن انگلستان درصدد توطئة قتل وي و نمايندگان ويتناگموت يا پارلمنت ملتند، مخفيانه فرمان داد كه در جزيرة انگلستان هر جا دينها را يافتند، آنها را قتل عام كنند (۱۰۰۲). به طور قطع معلوم نيست كه اين فرمان تا چه حد كاملا اجرا شد. شايد از افراد ذكور دينهايي به قتل رسيدند كه از لحاظ سن توانايي حمل اسلحه داشتند، و از زنان، بعضيشان؛ يكي از آنها خواهر سوين اول، ملقب به فوركبيرد (ريش چنگالي) پادشاه دانمارك بود. سوين، كه كمر به انتقام و قصاص خون خواهر بسته بود، در سال ۱۰۰۳، و دوباره در ۱۰۱۳ و اين بار با تمامي قواي خويش، به خاك انگلستان هجوم برد. اشراف دربار اثلرد از گرد وي پراكنده شدند، و او به نورماندي گريخت، و سوين پادشاه و مالك‌الرقاب انگلستان شد. هنگامي كه سوين درگذشت (۱۰۱۴)، اثلرد از نو مبارزه را آغاز كرد؛ اشراف بار ديگر او را تنها گذاشتند و با فرزند سوين به نام كنوت از در صلح درآمدند (۱۰۱۵). اثلرد در شهر محاصره شدة لندن درگذشت؛ پسرش ادمند دوم، ملقب به آيرونساید (آهنين پهلو، شجاع) شجاعانه جنگيد، ولي در ميدان اسندن به دست كنوت در هم كوبيده شد (۱۰۱۶). از آن پس ديگر تمامي انگلستان كنوت را به عنوان پادشاه خويش پذيرفتند، و استيلاي دانماركيها كامل شد.

۲ ــ تمدن آنگلوساكسون : ۵۷۷ - ۱۰۶۶

استيلاي قوم دينها بر انگلستان فقط جنبة سياسي داشت. بنيادها، زبان، و عادات آنگلوساكسون در عرض شش قرن چنان ريشه دوانيده بود كه اينك درك حكومت يا خصوصيات نژادي يا زبان انگليسي بدون آنها ميسر نيست. در فواصل خالي از حوادث بين جنگها، يا جرمها، كشاورزي و تجارت تجديد سازمان يافته، در ادبيات رستاخيزي پديد آمده، و نظم و قانون بآرامي شكل گرفته بود.

اين توهم بي اساس كه انگلستان باستاني اقوام آنگلوساكسون بهشتي بود، كه در آن زارعين

آزاد در جوامع روستايي دموكراتيكي زندگي مي‌كردند هيچ زمينه‌اي در تاريخ ندارد. رهبران اقوام آنگلوساكسون زمينها را تصاحب كردند؛ تا قرن هفتم كار به جايي رسيد كه چند خانوادة معدود مالك دو سوم زمينهاي انگلستان شدند؛ و تا قرن يازدهم بيشتر شهرها يا تعلق به يك نفر از نجبا داشتند، يا از آن يك اسقف بودند، يا متعلق به خود پادشاه. در طول حملات دانماركيها بسياري از زارعين، در عوض استظهار به حمايت ارباب، از تملك چشم پوشيدند، و تا سال ۱۰۰۰ وضع به قراري بود كه اكثريت قريب به اتفاق آنها، در برابر مال‌الاجاره، يا به اين قبيل اشراف ملاك جنس تحويل مي‌دادند، يا براي آنها كار مي‌كردند. در اين تاريخ «تون ـ موتس» يا اجتماعات شهري، و «فولك‌موتس» يا «هاندر ـ موتس»، كه اجتماعات روستايي بودند، كار مجالس و دادگاههاي هر «شاير» را انجام مي‌دادند؛ اما فقط مالكين به شركت در اين

pymansetareh@yahoo.com

قبيل اجتماعات مجاز بودند؛ و بعد از قرن هشتم اين قبيل مجالس كم‌كم از اهميت افتادند و تعداد جلسات آنها رو به كاهش نهاد، و محاكم اربابي ملاكان به طور گسترده‌اي جانشين آنها شدند. امور حكومت انگلستان اساساً در دست مجلس ملي «ويتناگموت» (اجماع عقلا) بود ـ مجلس نسبتاً كوچكي مركب از نجبا يا اشراف، اسقفها، و وزيران برجستهٔ پادشاه. انتخاب و بقاي سلطنت هيچ پادشاهي بدون رضايت اين پارلمنت بدوي ممكن نبود. به علاوه، شخص پادشاه نمي‌توانست بدون جلب موافقت چنين مجلسي به تصويب قانون بپردازد، داوري كند، ماليات بگيرد، جنگ آغازد، صلح كند، يا ربع جريب زمين بر املاك شخصي خويش كه از آن ممر مرتبي داشت بيفزايد. تنها چاره‌اي كه دستگاه سلطنت عليه اين طبقهٔ اشرافي داشت اتحادي بود غير رسمي ميان پادشاه و كليسا. از قبل و بعد از استيلاي نورمانها حكومت انگليسي براي تعليم و تربيت عمومي، نظم اجتماعي، وحدت ملي، و حتي اجراي وظايف سازمان سياسي مملكت متكي به طبقهٔ روحانيون بود. قديس دانستان رئيس دير گلاستنبري در دوران سلطنت ادمند (۹۴۰ ـ ۹۴۶) و ادرد (۹۴۶ ـ ۹۵۵) مشاور كلي دربار شد. وي در مقابل اشراف حامي طبقات متوسط و پايين شد، شجاعانه از سلاطين و شاهزادگان انتقاد كرد، به دستور پادشاه ادويگ (۹۵۵ ـ ۹۵۹) نفي بلد شد، به اشارهٔ پادشاه ادگر (۹۵۹ ـ ۹۷۵) به مقام خويش بازگشت، و موفق شد تاج سلطنت را براي ادوارد شهيد (۹۷۵ ـ ۹۷۸) حفظ كند. وي به ساختمان كليساي قديس پطرس در گلاستنبري اقدام نمود، آموزش و پرورش و هنر را تقويت كرد، و اسقف اعظم كنتربري بود كه در گذشت (۹۸۸). قبل از تامس ا بكت (اسقف اعظم شهيد انگلستان) دانستان را بزرگترين و محترمترين قديسان انگلستان مي‌دانستند.

در اين حكومت به اصطلاح مركز گريز، قوانين ملي آهسته آهسته مدارج تكامل را مي‌پيمود، از اين رو قوانين كهنهٔ ژرماني، كه در عبارات و به حكم مقتضيات جرح و تعديل يافته بود، تكافوي حوايج مردم را مي‌كرد. در انگلستان سه فقره از رسوم قضايي ژرماني باقي ماند كه عبارت بود از تبرئهٔ شخص متهم به قيد سوگند از طرف شهود، پرداخت ورگيلد از طرف بزهكار در برابر مجازات. موكول ساختن برائت افراد به نتيجهٔ اوردالي. اما در اين سرزمين از جنگ تن به تن (دوئل) كسي اطلاعي نداشت. دادن ورگيلد يا جريمهٔ نقدي به طور آموزنده‌اي در قانون آنگلي تفاوت مي‌كرد: مثلا ورگيلد يا جريمهٔ‌نقدي براي قتل پادشاه ۳۰۰۰۰ تريمسا (۱۳٬۰۰۰ دلار)، براي اسقف ۱۵۰۰۰، براي يك نفر اشرافي يا كشيش ۲۰۰۰، و براي يك زارع آزاد ۲۶۶ تريمسا بود. طبق قانون ساكسونها، چنانچه يك نفر ديگري را مجروح مي‌كرد، اگر جراحت وارده يك اينچ (حد ۲٫۵ ميليمتر) بود، يك يا دو شيلينگ مي‌پرداخت؛ اگر يك گوش طرف را مي‌بريد، محكوم به پرداخت سي شيلينگ جريمه بود؛ اما اين نكته را بايد در نظر گرفت كه در آن ايام يك شيلينگ بهاي يك رأس گوسفند بود. طبق قوانين دورهٔ حكمراني اثلبرت هر كس كه با زن ديگري زنا مي‌كرد مكلف بود جريمه‌اي به شوهر او بپردازد و زن ديگري براي او بخرد. كسي را كه از رأي دادگاه سر پيچي مي‌كرد «قانون شكن» مي‌خواندند، اموالش را به نفع خزانهٔ شاهي ضبط مي‌كردند، و هر كس مي‌توانست بدون ترس از مؤاخذه او را بكشد. در بعضي موارد بزهكار را از پرداخت ورگيلد محروم، و مجازاتهاي شديدي در مورد وي اجرا مي‌كردند، از آن جمله: به غلامي واداشتن؛ تازيانه زدن؛ خصي كردن؛ بريدن دست، پا، لب بالا، بيني، يا گوش؛ يا اعدام به وسيلهٔ دار، سر بريدن، سوزانيدن، سنگسار كردن، غرقه ساختن، و به گرداب انداختن.

اقتصاد مانند قوانين جنبهٔ بدوي داشت و پيشرفت آن كمتر از اقتصاد دوران تسلط روميها بر بريتانيا بود. كارهاي زيادي براي زهكشي و پاك كردن اراضي صورت گرفته بود، اما در قرن نهم هنوز نيمي از خاك انگلستان را جنگل، بيشه، يا مرداب تشكيل مي‌داد، و جانوران وحشي زيادي مانند خرس، گراز و گرگ در بيشه‌ها پنهان بودند. بيشتر كارگران مزارع مملكت غلامان و بردگان بودند. افراد ممكن بود بر اثر ارتكاب بزه يا بدهكار شدن به بردگي درآيند. شوهران و پدراني كه دچار استيصال مي‌شدند ممكن بود زنان و كودكان خود را مثل برده بفروشند. همهٔ اطفال يك كنيز، حتي اگر پدر آنها از مردان آزاد بود، برده محسوب مي‌شدند. مالك حق داشت غلام خود را به دلخواه به قتل برساند؛ مي‌توانست كنيزي را آبستن كند، و آنگاه او را در معرض خريد و فروش قرار دهد. غلام حق دادخواهي در دادگاه را نداشت؛ و اگر به دست ناشناسي به قتل مي‌رسيد، ورگيلد اندكي كه به حكم قانون معين شده بود به مالك وي تعلق مي‌گرفت؛

pymansetareh@yahoo.com

اگر مي‌گريخت و دستگير مي‌شد، مالك مي‌توانست او را به قصد كشت تازيانه بزند. تجارت عمدة بريستول تجارت بردگان بود. تقريباً تمامي جمعيت مملكت روستايي بودند. شهرستانهاي آن را در واقع بايد قريه و قصبه، و شهرهاي آن را بايد شهرستان به حساب آورد. لندن، اكستر، يورك، چستر، بريستول، گلاستر، آكسفرد، ناريچ، ووستر و وينچستر همگي شهرهاي كوچك بودند، اما بعد از دوران زمامداري الفرد بسرعت رو به رشد نهادند. هنگامي كه اسقف ميلتوس در سال ۶۰۱ براي موعظه به لندن آمد در آنجا «جمع قليلي مردم كافر» بيش نيافت، حال آنكه اين يكي از شهرهاي مهم دوران تسلط روميان به شمار مي‌رفت. در قرن هشتم لندن به سبب موقعيت مهم سوق‌الجيشي خود در كنار رود تمز بار ديگر رو به ترقي گذاشت و در دوران سلطنت كنوت پايتخت تمامي انگلستان شد.

صنعتگران معمولا براي يك بازار محلي كار مي‌كردند؛ اما نساجان و قلابدوزان بمراتب پيشرفت بيشتري نمودند و فراورده‌هاي خود را به ممالك اروپايي صادر مي‌كردند. حمل و نقل كاري سخت و خطرناك بود و بازرگاني خارجي بسيار اندك تا قرن هشتم گله و رمه همچنان به عنوان وسيلة مبادله باقي ماند، اما در آن قرن چند تن از پادشاهان سكه‌هاي نقرة شيلينگ و پوند را پول رايج مملكت

ساختند. در انگلستان قرن دهم يك رأس گاو چهار شيلينگ، و يك رأس گاو نر شش شيلينگ ارزش داشت. دستمزد كارگران به تناسب كم بود. مردم مستمند در كلبه‌هايي چوبي كه سقف آنها با كاه و برگ خشك پوشيده شده بود زندگي مي‌كردند، و خوراك آنها سبزيجات و بقولات بود. نان گندم و گوشت اختصاص به طبقة مرفه مملكت داشت، يا غذاي روز يكشنبه محسوب مي‌شد. ثروتمندان كاخهاي بيقوارة خود را با پرده‌هاي منقوش مي‌آراستند، تن خود را با پوست خز و قاقم گرم نگاه مي‌داشتند، جامه‌هاي خود را با قلابدوزيها، اندام خود را با زيور و جواهرات مزين مي‌ساختند.

آداب و اخلاقيات آن وقار و ادب بعضي از دوره‌هاي بعدي تاريخ انگلستان را نداشت. دربارة بي‌ادبي، خشونت، درنده‌خويي، دروغگويي، تزوير، دزدي، و ديگر رذايل ديرينة بشري داستانهاي فراواني مي‌شنويم. دزدان دريايي نورمان سال ۱۰۶۶، كه پاره‌اي از آنها جرامزاده بودند، اقرار مي‌كردند كه از مشاهدة سطح نازل فرهنگ و اخلاقيات اقوام مغلوب انگلستان متحير مي‌ماندند، آب و هواي مرطوب آنگلوساكسونها را به پرخوري و افراط در ميگساري ترغيب مي‌كرد؛ در نظر آنها جشن آبجو (همچنانكه ما هم مي‌پنداريم) حكايت اجتماع افراد در يك محفل يا تعطيل عمومي بود. قديس بونيفاكيوس با عبارات روشن مبالغه آميزي فرد انگليسي قرن هشتم را آدمي توصيف كرد «هم مسيحي و هم بت‌پرست كه از ازدواج با زن به حكم شرع خودداري مي‌ورزد، ولي به تقليد از اسبان شيهه كش و خران عرعركن به فسق و زناكاري روزگار مي‌گذراند.» در ۷۵۶ قديس بونيفاكيوس خطاب به اثلباد، پادشاه آنگلوساكسون، چنين نوشت:

تنفر تو از ازدواج مشروع اگر به خاطر مجرد زيستن بود، سزاوار تحسين مي‌بود. اما از آنجا كه تو در تجمل غوطه‌وري و حتي از زنا با راهبه‌ها پروايي نداري، عملت فضاحت بار و منفور است. ... شنيده‌ايم كه تقريباً عموم اشراف مرشا كردار تو را سرمشق قرار داده و زنان مشروع خود را ترك گفته‌اند و روزگار را با آميزش حرام با روسپيان و راهبه‌ها مي‌گذرانند. ... اين نكته را گوش دار كه اگر قوم آنگلها ... از ازدواج مشروع روبگرداند و دستخوش هواي نفس شود و به زناكاري گرايد، سرانجام از اين گونه پيوندها نژادي بدگهر و بي اعتنا به باري تعالي پديد خواهد آمد كه با ترك آداب و رسوم خويش، مملكت را به ورطة فنا سوق دهد.

در قرون اولية سلطة اقوام آنگلوساكسون، شوهر مي‌توانست به طيب خاطر زن خود را طلاق دهد و دوباره با زن ديگري ازدواج كند. سينود هرتفرد (۶۷۳) اين رسم را تقبيح كرد، و كم‌كم نفوذ كلام كليسا ماية تثبيت ازدواج افراد شد. براي زنها احترام فراواني قايل بودند، لكن اين احترام مانع از آن نبود كه گاهي زنان را به عنوان كنيز در معرض خريد و فروش بگذارند. زنها از تعليمات مدرسه تقريباً بي‌بهره بودند، اما اين نقص آنها را از شيفتن مردان و مؤثر بودن در آنها باز نمي‌داشت؛ پادشاهان به زنان مغرور

bymansetareh@yahoo.com

دل مي‌باختند و با شكيبايي تمام به اميد وصال آنها مي‌نشستند و در امور سياست با زنان خويش مشورت مي‌كردند. اثلفليدا، دختر الفرد، به عنوان نايب‌السلطنه و ملكة كشور مدت يك نسل در مرشا به پيروي از اوامر وجداني و به طرزي مؤثر حكومت كرد. به احداث شهرها و طرح تدابيري براي مبارزات پرداخت و داربي، لستر، و يورك را از چنگ دينها بيرون آورد. ويليام آو ممزبري در شرح حال او مي‌نويسد: «چون در اولين زايمان مشقتها ديد، از آن پس هرگز حاضر به

پادشاه زيبنده نيست تسليم لذتي شود كه بعد از چند زماني اين چنين عواقب نامطلوب در پي داشته باشد.» در اين دوران (حد ۱۰۴۰) يكي از اشراف كه بر مرشا حكومت مي‌كرد ارل لئوفريك نام داشت؛ ليدي گودايوا همسر او بود، كه در افسانه‌هاي آنگلوساكسون نقش جالبي ايفا كرد و بعدها شهر كاونتري خاطرة اين واقعه را با ايجاد مجسمه‌اي زنده نگاه داشت.

آموزش و پرورش نيز مثل ساير چيزها بر اثر استيلاي اقوام آنگلوساكسون لطمه ديد، و بعد از آنكه اين اقوام به مسيحيت گرويدند، كمكم اعتبار از دست رفته را باز يافت. در حدود سال ۶۶۰، بنيديكت بيسكوپ مدرسه‌اي صومعه‌اي در ويرمث تأسيس كرد. بيد، اسقف ويلز، يكي از شاگردان اين مدرسه بود. اسقف اعظم اگبرت در يورك كتابخانه و مدرسه‌اي دايز كرد (۷۳۵) كه زير نظر كليسا اداره مي‌شد و بعدها مهمترين مركز آموزش متوسطه در تمامي انگلستان شد. اين مدرسه به همراه ديگر آموزشگاهها در نيمة دوم قرن هشتم ميلادي انگلستان را در شمال جبال آلپ سرآمد مراكز دانش اروپايي ساخت.

اخلاص بي غل و غش مدرسين اين ديرها را مي‌توان از وجود شاخص بزرگترين محققان زمانة خويش يعني اسقف بيد (۶۷۳ ـ ۷۳۵) كه او را «وِنِرابيلس» (معزز يا محترم) لقب داده‌اند درك كرد. خوي وي، با ايجازي مقرون به فروتني، زندگي خويش را چنين خلاصه مي‌كند:

بيد، خادم مسيح، كشيشي از صومعة دو حواري مطهر پطرس و پولس است، واقع در ويرمث و جارو. اين ضعيف چون در قلمرو آن صومعه پا به عرصة وجود نهاد و هفتساله شد، ابوينش او را به صومعه سپردند تا زير نظر عاليجاه، قدسي مآب، بنيديكت (بيسكوپ)، رئيس دير، پرورش يابد؛ و از آن روز اين بنده تمامي ايام عمرش را در همان دير گذرانيده، همة هم خويش را به مطالعة «كتاب آسماني» مصروف داشته، پيوسته به رعايت انضباط پرداخته، روزانه در مراسم نمايش و آواز كليسا شركت جسته، و همواره از تعلم يا تعليم يا نوشتن متلذذ بوده است. ... در سيزدهمين سال زندگي، اين ضعيف را به مقام شماسي كليسا منصوب كردند، و در سال سي ام در سلك اسقفان درآمدم ... و از آن تاريخ تا پنجاه و نهمين سال زندگي، هم خويش را به «كتاب مقدس» و تدوين آثار ذيل مصروف داشته‌ام...

تمامي آثار وي به زبان لاتيني بود، و مشتمل مي‌شد بر يك سلسله تفسيرهايي بر «كتاب مقدس»، موعظات ديني، كتابي دربارة تاريخ عالم، رسالاتي دربارة دستور زبان و رياضيات و علوم و الاهيات، و مهمتر از همه كتاب «تاريخ كليسايي ملت انگليس» (۷۳۱). اين كتاب، برخلاف اكثر تواريخ دير ها، عبارت از ذكر يك سلسله وقايع خشك نيست. شايد در اواخر آن بيش از حد دربارة معجزات سخن گفته است، و همواره خوشباوري معصومانه از خلال آن هويدا مي‌شود، چنانكه گويي زيبندة ذهني است كه از هفتسالگي در چهار ديواري تعاليم مذهبي محصور مانده است؛ با اينهمه نثري روشن و

گيرا دارد كه گاهگاهي بدل به فصاحت ساده‌اي مي‌شود، مثل موردي كه دربارة استيلاي اقوام آنگلوساكسون سخن مي‌راند. بيد صاحب وجداني هوشيار بود. در نوشتن وقايع سعي فراوان مبذول مي‌داشت، و به طور كلي آنچه نوشته دقيق است. وي مأخذ خود را مشخص كرد، دنبال مدركي دست اول رفت، و ضمن نگارش تاريخ خويش اسناد موجود و مربوط به موضوع را نقل كرد. خود او مي‌گفت: «نمي‌خواهم كودكان من در ميان نوشته‌هايم يك كلمة دروغ بخوانند.» ـ و اميدواريم كه غرض از كودكانش ششصد نفر شاگردي بوده باشند كه در مكتب وي درس مي‌خواندند. وي چهار سال بعد از نوشتن ترجمة

bymansetareh@yahoo.com

احوال خويش كه بدان اشارت رفت، در گذشت. لطافت و ايمان مردم مقدس قرون وسطي در جملات آخر اين تذكرة احوال بيد بخوبي آشكار است:

و از تو، اي عيساي مهربان، استدعا دارم به كسي كه تو از راه كرم خويش رخصت دادي تا از كلمات علم تو مذاق جان را شيرين سازد، همچنان از سر لطف سرشار خود مقرر فرمايي تا روزي به نزد تو، اي سرچشمة همة خوبها، بشتابد و تا ابد پيش روي تو به پا ايستد.

بيد در تاريخ خويش متذكر مي‌شود كه در انگلستان آن روزگار مردم به پنج زبان سخن مي‌گفتند: انگليسي، بريتانيايي (سلتي)، ايرلندي، پيكت (اسكاتلندي)، و لاتيني. «انگليسي» زبان آنگلها بود، اما با زبان ساكسون چندان تفاوتي نداشت و فرانكها و نروژيها و دينها نيز آن را مي‌فهميدند. اين اقوام پنجگانه به لهجه‌هاي مختلفي از زبان آلماني صحبت مي‌كردند، و انگليسي بتدريج از آلماني به وجود آمد. ادبيات آنگلوساكسون حتي پيش از قرن هفتم قابل توجه بود. ملاك قضاوت ما بايد اغلب مبتني بر باقيماندة اين آثار باشد، چه با اشاعة مسيحيت، كه سبب رواج رسم الخط لاتيني (به جاي الفباي رون، كه خط آنگلوساكسون با آنها نوشته مي‌شد) گرديد، بيشتر آنها از ميان رفتند؛ در اين دوران بود كه بر اثر هجوم دانماركيها بسياري از كتابخانه‌ها ويران شد و، با استيلاي نورمانها، كلمات فرانسوي سيل آسا زبان انگليسي را احاطه كرد. به علاوه، بسياري از اين اشعار آنگلوساكسون اختصاص به دوران بت‌پرستي داشت و از طريق خنياگران به طور شفاهي از نسلي به نسل ديگر منتقل شده بود؛ چون اينها مردماني بودند كه در زندگي و سخن گفتن هرزه و دريده بودند، راهبان و كشيشان مجاز به شنيدن آوازها و اشعارشان نبودند. با اينهمه، يكي از قديميترين آثار ادبي آن عهد كه اكنون بخشي از آن موجود است، به عبارت ديگر ترجمة آزاد منظومي از «سفر پيدايش» كه از جنبة الهامي به پاي اصل نمي‌رسد، احتمال دارد اثر طبع يك راهب قرن هشتم باشد. مطلب ديگري كه در اين قطعة منظوم افزوده شده است ترجمة يك حكايت آلماني است دربارة هبوط؛ در اين مورد نظم بيشتر از آن نظر حالت زنده پيدا مي‌كند كه شيطان را به صورت متمردي جسور و شوريده نشان مي‌دهد. شايد ميلتن از خواندن اين قطعه به فكر ساختن لوكيفر خود افتاد. پاره‌اي از اشعار آنگلوساكسون جنبة مرثيه دارند. نظير قصيدة «آواره» كه حكايت از ايام خوش گذشته‌اي مي‌كند كه اقامتگاه اربابي خاوند به خود ديده است. اينك ارباب خانه مرده است و «سراسر اين خشتهايي كه محكم بر زمين استوار شده‌اند تهي مي‌شود» و «غم‌انگيزترين گل ماتمي كه در اين ماتمكده روييده است خاطرات خوش گذشته را به ياد مي‌آورد.» اين توصيف به قدري بديع است كه حتي شاعر چيره‌دستي چون دانته نيز قادر نبود پاية كلام را از اين بالاتر برد. معمولا اين اشعار باستاني با سرخوشي و زنده دلي به توصيف جنگ مي‌پردازد. چكامة موسوم به «بانوي

نبرد مالدن» (حد ۱۰۰۰) تنها چيزي كه در شكست لشكريان انگليسي مي‌بيند دلاوري است؛ و جنگاور فرتوت اين داستان بيرتوولد، كه بر بالاي نعش مولاي مقتول خويش ايستاده است، با كلماتي كه گويي منادي ظهور تامس ملري سرايندة بزرگترين حماسة رومانتيك انگليسي است، به ساكسونهاي مغلوب اين گونه درس شجاعت مي‌آموزد.

هر قدر قدرت ما رو به كاهش نهد، ذهن ما تيزتر، دل ما گرمتر، و روحية ما قويتر مي‌شود. در اينجا سالار ما به خاك افتاده است، و او را به هلاك افكنده‌ايم! غم و اندوه تا ابد از آن كسي باد كه اين بازي جنگ را ترك گويد! من پيرمردي فرتوتم، اما از اينجا گامي فراتر نخواهم نهاد. بر سر آنم كه در كنار خداوندگار خويش مرا به خاك بسپارند. در كنار مردي كه به جان عزيزش مي‌شمرد:

طولانيترين و عاليترين اشعار آنگلوساكسون حماسة «بيوولف» است كه گويا در خلال قرن هفتم يا هشتم ميلادي در انگلستان تصنيف گرديد و يك نسخة خطي قديمي از آن در موزة بريتانيايي مضبوط است كه تاريخ نگارش آن به سال ۱۰۰۰ برمي‌گردد. اين نسخه، كه ۳۱۸۲ بيت دارد، بظاهر اثر كاملي است. در اين حماسه، شعر بدون وزن است، اما همصدايي كلمات ترجيع بند، وزن خاصي به لهجة ساكسون باختري مي‌دهد كه امروزه بكلي براي ما نامفهوم است. داستان اين منظومه كودكانه به نظر مي‌رسد، و از چنين

pymansetareh@yahoo.com

است كه بيوولف امير قوم گيتها (كه شايد غرض گوتها بوده است) در سوئد جنوبي از دريا مي‌گذرد تا هروتگار پادشاه دانمارك را از چنگال اژدهايي گرندل نام برهاند. بيوولف بر آن اژدها و حتي مادر گرندل پيروز مي‌شود، به كشتي مي‌نشيند و به سرزمين گيتها برمي‌گردد، و مدت پنجاه سال عادلانه سلطنت مي‌كند؛ پس از چندي اژدهاي سومي كه جانوري آتشخوار است ظاهر مي‌شود و سرزمين گيتها را ويران مي‌كند؛ بيوولف بر آن خصم مي‌تازد، و بسختي مجروح مي‌شود. يكي از يارانش ويگلاف نام به ياري وي مي‌شتابد، و آن دو با هم جانور را به هلاكت مي‌رسانند. بيوولف از زخمي كه برداشته است جان مي‌سپرد، و جسد او را بر تل هيمه‌اي به آتش مي‌سوزانند. اين حكايت آن قدرها هم كه به نظر مي‌آيد كودكانه نيست. در ادبيات قرون وسطي اژدها نشانهٔ جانوران درنده‌اي است كه در حول و حوش شهرهاي اروپايي در درون بيشه‌ها كمين مي‌كردند. شگفتي آور نيست اگر در مخيلهٔ مردماني كه سخت در هراس بودند، اين گونه جانورها با انديشه‌هاي غريب و عجيب توأم مي‌شد و، از راه حقشناسي، زندگي كساني را كه بر اين جانوران درنده چيره مي‌شدند و قصبات را ايمن مي‌كردند، با افسانه‌ها و اساطيري در مي‌آميخت.

پاره‌اي از قسمتهاي اين حماسه به گونه‌اي نامتناسب جنبهٔ مسيحي دارند، چنانكه گويي ويراستار راهبي مي‌خواسته است، با افزودن ابياتي چند دربارهٔ دينداري، يك شاهكار ادبي بت پرستانه را از دستبرد زمانه محفوظ دارد. اما لحن اشعار و جزئيات حوادث داستان شرك صرف است. آنچه مورد علاقهٔ اين «زنان زيباروي و مردان دلير» بود زندگي و عشق و جنگ در اين دنياي خاكي بود، نه بهشت خالي از كشمكشي كه بعد از مرگ شخص نويد مي‌دادند. در آغاز حكايت، هنگامي كه جسد شيلد پادشاه دانماركي را به رسم قوم وايكينگ در قايقي بدون پاروزن به دريا مي‌افكنند، سرايندهٔ اشعار مي‌گويد: «هيچ كس نمي‌تواند براستي بگويد كه چه كس آن بار را دريافت داشت.» اما اين نكته را بايد در نظر داشت كه اين شرك پر سروري نبود. لحني افسرده سراسر اين چكامه را فرا مي‌گيرد و حتي به مجلس بزم كاخ هروتگار راه مي‌يابد. از خلال كلمات موزون و آه و افسوسهاي

ابياتي سليس، مي‌توانيم ناله‌هاي چنگ آوازخوان آن را بشنويم.

آنگاه بيوولف بر نيمكتي در كنار ديوار نشست. ... سخن از زخم خويش گفت، از آن زخم جانكاه؛ وي بخوبي مي‌دانست كه ايامش سپري شده است. ... سپس دليران جنگي سواره به گرد تودهٔ خاكي كه مدفن وي بود راندند؛ به آنها يادآور شدند كه اندوه خويش را بر زبان آورند، بر پادشاه شيون كنند، و همگي دم بگيرند و سخن از سرور خويش گويند؛ جملگي زبان به ستايش زندگي دليرانهٔ وي گشودند و با تمام نيرو به ستايش اعمال شجاعانه‌اش پرداختند. ... گفتند كه در ميان شهريارانِ جهان وي بامدارترين مردان بود، و نسبت به رعاياي خويش بي اندازه مهربان و ملايم بود و بيشتر از همه مشتاق تحسين ... از اين رو، هنگامي كه كسي به حكم ضرورت مجبور است از كالبد بيجان سرور مهربان خويش جدا شود و ترك گويد، شايسته است كه اين خداوندگار را بستايد. ... و او را از صميم قلب دوست بدارد.

محتملا «بيوولف» قديمترين منظومه‌اي است كه در ادبيات بريتانيا به جا مانده است؛ اما كدمن (فت ۶۸۰) قديميترين شاعري است كه از او نام برده‌اند. تنها جايي كه به اين شاعر اشاره دارد عبارات لطيفي است از كتاب بيد. در «تاريخ كليسايي ملت انگليس» آمده است كه در صومعهٔ ويتبي رهبان بي‌تكلفي مقام داشت كه هر وقت در كليسا نوبت خواندن سرود به او مي‌رسيد، آن قدر اين كار را دشوار مي‌ديد كه در گوشه‌اي خود را پنهان مي‌كرد. يك شب همچنانكه در مخفيگاه خويش به خواب رفته بود، چنين به نظرش رسيد كه فرشته‌اي بر وي ظاهر شد و گفت: «كدمن، آوازي براي من بخوان!» رهبان برآشفت كه خواندن نمي‌داند؛ فرشته امر كرد كه بخواند. كدمن كوشش كرد و از توفيق خويش بغايت متعجب شد. بامدادان كه سر از خواب برداشت آن آواز را به خاطر آورد و خواند؛ از آن پس در شمردن اعداد دچار لكنت شد. و «سفر پيدايش»، «سفر خروج»، و اناجيل را به قول بيد «با حلاوت و دلنشيني بسيار به شعر درآورد.» از اين اشعار چيزي به جا نمانده است، مگر چند بيتي كه خود بيد به لاتيني ترجمه كرده است. يك سال بعد، كينوولف [كونه وولف] (متـ: حد ۷۵۰)، يكي از رامشگران دربار نورثامبرلند، در صدد برآمد قصص مذهبي مختلفي ـ مانند «مسيح»، «آندرئاس»، و «ژوليانا» ـ را به نظم درآورده آنها را مجسم نمايد. اما اين

pymsedareh@yahoo.com

آثار، كه با حماسهٔ «بيوولف» همزمانند، در مقام قياس با آن منظومه، به سبب صنايع لفظي و تعبيرهاي تصنعي آنها، همچون قطعاتي مرده و بيروح مي‌نمايند.

در تمامي ادبيات اقوام جهان نثر ادبي بعد از قطعات منظوم به وجود مي‌آيند، همان گونه كه قوهٔ عقلاني مدتها بعد از آنكه تخيل شكوفه مي‌كند به سرحد رشد نايل مي‌شود؛ افراد بشر آن هنگام كه هنوز فراغ بال يا آن خودبيني را به دست نياورده‌اند كه نثر را به قالب هنر درآورند، قرنها «بي‌آنكه بدانند» به نثر سخن مي‌گويند. در تاريخ ادبيات منثور انگلستان، تا آنجا كه بوضوح مي‌توان ديد، الفرد نخستين نويسنده است؛ ترجمه‌ها و ديباچه‌هاي وي به سبب صداقت و سادگي كلام فصيح بود؛ و همو بود كه از طريق جرح و تعديلهاي پي در پي و اضافات و ملحقات خود «طومار اسقف» را كه دبيران كليساي اعظم وينچستر مي‌نوشتند، به صورت معتبرترين و روشنترين بخشهاي «تواريخ ايام آنگلوساكسون» ـ يعني اولين اثر منثور زبان انگليسي ـ درآورد. ممكن است كه قسمت بيشتر تاريخ «زندگي الفرد» به دست استاد آن پادشاه، يعني آسر، نوشته شده باشد و احتمالا

هم تصنيف اين كتاب تعلق به دوره‌اي بعد از عهد خود الفرد (حد ۹۷۴) دارد. به هر حال، اين يكي از اولين مواردي است كه انگليسيها از آغاز امر علاقهٔ خود را براي استعمال زبان انگليسي و مرجح شمردن آن بر لاتيني در تصنيف تاريخ و كتابهاي علوم ديني نشان داده‌اند، و اين درست در عهدي اتفاق مي‌افتاد كه اروپاييان از فكر نوشتن اين گونه موضوعات وزين به زبان «عاميانه» شرمسار مي‌شدند.

حتي در گرماگرم جنگاوري و شاعري، مردان و زنان اين سرزمين روحيه و مجال آن را پيدا مي‌كردند كه به اشياي مورد استفادهٔ خويش زيبايي و به آنچه در نظرشان قدر و اهميت داشت شكل بخشند. الفرد در اتلني به تأسيس هنرستاني دست زد و از اطراف و اكناف، هنرمندانی را كه در هنرهاي ظريفه و صنايع مختلف مهارتي داشتند به اين مركز هنري جلب كرد. آسر مي‌نويسد كه الفرد «در اثناي جنگهاي مكرر خويش همچنان به كارگران خود صنعت زرگري و به ديگر كارورزان انواع صنايع را مي‌آموخت.» دانستان، كه فقط به قديس بودن و مملكتداري راضي نبود، با مهارت تمام به زرگري و فلزكاري اشتغال داشت، موسيقيدان قابلي بود، و يك دستگاه ارگ نيدار براي كليساي اعظم خويش در گلاستنبري ساخت. هنر درودگري، فلزكاري، و لعابكاري، همچنان رواج گرفت. جواهرسازان دست به دست حجاران دادند و صليبهاي تراشيده و مرصع رائول و بيوكاسل را (حد ۷۰۰) ساختند. مجسمهٔ معروفي از پادشاه كدوالو (فت ۶۷۷) سوار بر اسب، در نزديكي لادگيت، از برنز ريخته شد. زنان روتختيها، فرشينه‌ها، و قلابدوزيهايي «با لطيفترين نخها» عرضه مي‌كردند. راهبان صومعهٔ وينچستر يك جلد كتاب دعاي قرن دهم را با درخشانترين رنگها تذهيب كردند. در خود وينچستر و يورك حتي از ۶۳۵ ميلادي به ساختمان كليساهاي جامعي از سنگ مي‌پرداختند. بنيديكت بيسكوپ با كليسايي كه در ويرمث در سال ۶۷۴ بنا كرد سبك معماري لومبارد را در انگلستان رواج داد. در ۹۵۰ در شهر كنتربري به تجديد ساختمان كليساي جامعي دست زدند كه از عهد روميان به جا مانده بود. بيد در كتاب «تاريخ كليسايي ملت انگليس» خود شرح مي‌دهد كه كليساي بنيديكت بيسكوپ را با نقاشيهاي كار ايتاليا مزين كرده بودند «تا تمام مردمي كه قدم به ساحت آن مي‌گذاشتند، حتي اگر از نعمت سواد بهره‌اي نداشتند، به هر طرف كه رو مي‌كردند يا در بحر منظر هميشه زيباي مسيح و حواريون وي فرو روند... يا از ديدن منظرهٔ روز واپسين داوري كه پيش چشم آنها بود به فكر افتند كه خويشتن را سختتر بيازمايند.» به طور كلي در قرن هفتم در بريتانيا ابنية فراواني به وجود آمد. استيلاي آنگلوساكسونها تكميل شده، و تسلط دانماركيها هنوز آغاز نشده بود؛ معماراني كه تا اين تاريخ در ساختمانهاي خود چوب به كار مي‌بردند اكنون براي پي افكندن مزارهاي عظيم سنگي، هم مصالح لازم را داشتند و هم روحية آن را. با اينهمه، بايد اذعان كرد كه بنيديكت معماران، شيشه‌گران، و زرگران خويش را از سرزمين گل وارد كرد. اسقف ويلفريد پيكرتراشان و نقاشاني از ايتاليا آورد تا كليساي قرن هفتم او را در هكزم تزيين كنند؛ «اناجيل لينديسفارن» (حد ۷۳۰)، كه به طرز دلپسندي تذهيب شده بود، كار رهبانان ايرلندي بود كه در پرتو شور و حميت زاهدانه يا اشاعهٔ مسيحيت از زادگاه خود دل كنده و در آن جزيزهٔ پرت و سرد نزديك ساحل نورثامبرلند اقامت گزيده بودند. تهاجم دينها اين رنسانس

pymansetareh@yahoo.com

كوتاه مدت را پايان داد، و معماري انگليسي فقط هنگامي دنبالهٔ ترقي خود را گرفت و به اوج جلالش رسيد كه بنيان حكومت پارلماني كنوت استوار شده بود.

۳ – بين دو پيروزي: ۱۰۱۶ – ۱۰۶۶

كنوت نه فقط يك سردار فاتح، بلكه دولتمردي برجسته نيز بود. اعتبار نام او در اوان سلطنت به سبب ستمهايي كه روا مي‌داشت لكه دار شد: كودكان ادمند آيرنساید را تبعيد كرد، و برادر ادمند را به قتل رساند تا از بازگشت خاندان آنگلوساكسون به اريكهٔ سلطنت جلو گيرد. ولي بعداً چون متوجه شد كه بيوه و پسران پادشاه اثلرد هنوز در شهر روان زنده هستند، بسياري از مشكلات خود را با دادن پيشنهاد ازدواج به اما برطرف كرد (۱۰۱۷). در اين هنگام كنوت بيست و سه ساله بود و اما سي و سه سال داشت. اما به اين ازدواج رضا داد، و كنوت با اين عمل، هم همسر گرفت، هم اتحاد برادر اما ريچارد دوم ديوك آونورماندي را به دست آورد، و هم تاج و تختي امن را. از آن لحظه به بعد دوران سلطنت وي براي انگلستان نعمتي شد. كنوت اشراف سركشي را كه وحدت و روحية انگلستان را متزلزل ساخته بودند تحت انضباط آورد. جزيرهٔ انگلستان را در برابر حملات اقوام خارجي حفظ كرد، و مدت دوازده سال به آن كشور آرامش بخشيد. مسيحيت را پذيرفت، كليساهاي متعددي ساخت، مزاري در اسندن به ياد آنگلوساكسونها و همچنين دينهايي كه در آنجا جنگيده بودند به پا كرد، و خودش به زيارت قبر ادمند رفت. وي وعده داد كه از قوانين و بنيادهاي موجود در انگلستان پيروي كند، و به جز دو مورد به عهد خود وفا كرد: يكي آنكه اصرار ورزيد حكومت مملكت، كه تا آن تاريخ بر اثر اعمال اشراف خودكامه خوار شده بود، بايد زير نظر گماشتگان خود او اداره شود؛ و ديگر آنكه اسقف اعظم انگلستان را از مقامش عزل، و وزيري غير روحاني را به عنوان عاليترين مشاور شاه جانشين وي كرد. كنوت كارمنداني اداري و دستگاهي براي انجام خدمات دولتي به وجود آورد كه به طرز بيسابقه‌اي به حكومت تداوم بخشيد. بعد از سالهاي نخستين سلطنتش كه همراه با ناامني بود، تقريباً عموم مأموراني كه از جانب او به رتق و فتق امور منصوب مي‌شدند انگليسي بودند. وي دايماً به انجام امور خطير مملكت اشتغال داشت، و مدام از هر گوشهٔ قلمرو خويش ديدن مي‌كرد تا ناظر اجراي عدالت و رعايت قوانين باشد. وقتي پا به خاك انگلستان نهاد يك دين بود، و هنگامي كه درگذشت يك انگليسي شده بود. كنوت پادشاه انگلستان و دانمارك هر دو بود و در سال ۱۰۲۸ پادشاه نروژ شد، اما كشورهاي سه گانهٔ خويش را از شهر وينچستر اداره مي‌كرد.

استيلاي دانماركيها فرايند طولاني هجوم بيگانگان و اختلاط نژادي را، كه منجر به غلبهٔ نورمانها و بالاخره پيدايش ملت انگلستان شد، تداوم بخشيد. سلت و گل، آنگل و ساكسون و جوت، و دين و نورمان، همگي بر اثر ازدواج يا عواملي ديگر همخون شدند تا انگليسي فاقد تشخص و ابتكار عهد روميان را به صورت ماجراجويان پرخروش عصر اليزابت و

به دريا را با خود به انگلستان آوردند؛ عشقي كه سبب مي‌شد مردم دعوت پرمخاطرهٔ دريا براي ماجراجويي و داد و ستد در سرزمينهاي دوردست را بپذيرند. از نظر فرهنگي، هجومهاي دانماركيها به منزلهٔ سدي در راه ترقي بود. معماري راكد ماند؛ هنر تذهيب از ۷۵۰ تا ۹۵۰ راه زوال سپرد؛ و پيشرفت فكري كه آن قدر مورد تشويق الفرد بود مسدود شد، درست مانند حملات نورسها بر گل كه زحمات شارلماني را به باد مي‌داد.

اگر عمر كنوت بيشتر وفا مي‌كرد ممكن بود بيش از اين خرابيهايي را كه قوم وي بر سرزمين انگلستان وارد آورده بود جبران كند. اما مرداني كه دست اندركار جنگ يا امور حكومت هستند زود فرسوده مي‌شوند. كنوت در ۱۰۳۵ به سن چهلسالگي درگذشت. نروژ بيدرنگ يوغ اسارت دانماركي را به دور انداخت؛ هارثكنوت، فرزند ارشد كنوت كه به جانشيني پدر تعيين شده بود، تا آنجا كه توان داشت براي محافظت دانمارك در برابر تهاجم نروژ كوشيد؛ فرزند ديگر كنوت، هرلد اول، ملقب به هرفوت (پا خرگوشي، تندپا) مدت پنج سال بر انگلستان حكومت كرد، و سپس مرد؛ هارثكنوت نيز دو سالي بر آن

pymansetareh@yahoo.com

سامان سلطنت كرد، و درگذشت (۱۰۴۲). وي، قبل از مرگ، فرزندي را كه از ازدواج بين اثلرد و اما به جا مانده بود از نورماندي فرا خواند و اين برادر ناتني آنگلوساكسون را وارث تاج و تخت انگلستان اعلام كرد.

لكن ادوارد خستوان (۱۰۴۲ ـ ۱۰۶۶) همان قدر نسبت به انگلستان بيگانه بود كه دينهاي ديگر. ادوارد، كه پدرش او را در دهسالگي به سرزمين نورماندي آورده بود، مدت سي سال در دربار نورماندي گذرانيد، زير نظر اعيان و كشيشان آنجا تربيت شد، و آدمي پرهيزكار و بي‌ريا بار آمد. هنگامي كه وي به انگلستان آمد زبان، عادات و رسوم، و معاشران فرانسوي خود را به همراه آورد. همين دوستان وي شاغل مناصب مهم مملكتي و مقامات اسقفي شدند؛ امتيازاتي انحصاري از شخص پادشاه دريافت كردند؛ دژهايي به سبك نورمانها ساختند؛ عادات و زبان انگليسي را حقير شمردند؛ و، يك نسل قبل از آنكه ويليام فاتح قدم به خاك انگلستان بگذارد، غلبة نورمان را آغاز كردند.

فقط يك انگليسي بود كه توانست در اعمال نفوذ بر ادوارد، آن پادشاه ملايم طبع نرمش‌پذير، با آن دوستان فرانسوي رقابت كند: ارل گادوين، فرماندار وسكس. وي، اولين مشاور امور مملكت در دوران سلطنت كنوت، هرلد، و هارثكنوت، مردي بود كه ثروت و خرد هر دو را جمع داشت؛ در فن سياست استاد بود، بلاغتش همه را مجاب مي‌ساخت، در امور ديواني مهارتي به سزا داشت، و خلاصة كلام اولين سياستمدار غير روحاني در تاريخ انگلستان بود. تجربه‌اي كه وي در امور مملكتداري داشت او را بر شخص پادشاه مسلط ساخت. دخترش اديث به عقد ازدواج ادوارد درآمد. از اين ازدواج ادوارد صاحب فرزندي نشد، وگرنه گادوين ممكن بود جد يك پادشاه بشود. هنگامي كه تاستيگ، پسر گادوين، ژوديت دختر كنت فلاندر را به

سه گانه‌اي به وجود آورده بود كه او را مقتدرترين مرد اروپاي شمالي، و بمراتب نيرومندتر از پادشاهش ادوارد خستوان، ساخت. دوستان نورماندي شاه حسادت وي را برانگيختند؛ وي گادوين را از مقامش كنار گذاشت. ارل گادوين به فلاندر گريخت، و در خلال اين احوال پسرش هرلد به ايرلند رفت و در آنجا سپاهي براي مبارزه با ادوارد تدارك ديد (۱۰۵۱). اشراف انگليسي، كه مخالف با تفوق نورمانها بودند، از گادوين دعوت كردند كه به وطن بازگردد و ضمانت كردند كه به زور اسلحه از وي حمايت كنند. هرلد به انگلستان هجوم برد، لشكريان پادشاه را هزيمت داد، ساحل جنوب خاوري مملكت را تاراج و ويران كرد، به پدر خويش پيوست و با سپاهي جرار از كنارة رود تمز رو به شمال نهاد. مردم لندن به پيشواز آمدند و مقدم آنها را پذيره شدند. اسقفها و عمال نورمان پا به گريز نهادند. يك مجلس ويتناگموت، مركب از اسقفها و اشراف انگليسي، پيروزمندانه به استقبال گادوين شتافت؛ و گادوين بار ديگر قدرت سياسي و اموال از كف دادة خود را به دست آورد (۱۰۵۲). يك سال بعد، فرسوده از مشقات و پيروزي، درگذشت.

هرلد ارل وسكس شد، و تا حدودي از اختيارات خاص پدر برخوردار شد. اكنون سي و يك سال از عمرش مي‌گذشت؛ جواني بود بلند بالا، زيباروي، نيرومند، رشيد، و بيباك؛ به هنگام جنگ بيرحم، و گاه صلح جوانمرد بود. ضمن يك رشته مبارزات دلاورانة برق آسا، سرزمين ويلز را براي انگلستان فتح كرد و سر گروفيذ رئيس عشاير ويلز را به حضور ادوارد خوشحال و در عين حال متوحش تقديم كرد (۱۰۶۳). در مرحلة آرامتري از اين زندگاني پرتهور و خشونت، هرلد مبالغ عظيمي را بي ريا صرف ساختن دير و كليسا در والتم كرد (۱۰۶۰) و به گسترش دانشكده‌اي كه از مدرسة كليساي جامع مزبور پديد آمده بود كمك نمود. مردم تمامي انگلستان اين جوان پرشور و كم تجربه را ستودند.

بزرگترين اثر معماري دوران سلطنت ادوارد شروع ساختمان دير وستمينستر بود (۱۰۵۵). هنگامي كه ادوارد در شهر روان زندگي مي‌كرد با سبك معماري نورمانها مأنوس شده بود؛ اكنون، هنگام ساختن ديري كه قرار بود مزار و ضريح نبوغ انگليسي شود، دستور يا اجازه داد كه آن بنا را به سبك رمانسك نورمانها پي افكنند، نظير دير و كليساي بزرگي كه ساختمان آن پنج سال قبل از اين تاريخ در ژوميژ آغاز شده بود. اين نيز نمونة ديگري از غلبة نورمانها پيش از آمدن ويليام فاتح به انگلستان بود. بناي دير

mymansion@yahoo.com

وستمينستر سرآغاز دوران غناي معماري بود كه در طي آن انگلستان صاحب باشكوهترين ابنية سبك رمانسك در اروپا شد.

اوايل سال پر حادثة ۱۰۶۶ بود كه جنازة ادوارد خستوان را در آن كليساي فخيم به خاك سپردند. در ششم ژانويه، مجلس ويتناگموت هرلد را به مقام سلطنت انگلستان برگزيد. هنوز هرلد تاج بر سر ننهاده بود كه خبر آوردند ويليام، ديوك آو نورماندي، مدعي تاج و تخت انگلستان شده و در تدارك جنگ است. ويليام ادعا مي‌كرد كه ادوارد در سال ۱۰۵۱ به او

داده است كه سلطنت انگلستان را در برابر سي سال حمايت از جانب نورماندي به او مي‌بخشد. ظاهراً ادوارد چنين قولي داده بود، اما ادوارد، حال يا اين موضوع را از ياد برده يا از وعدة خويش پشيمان شده بود، قبل از مرگ هرلد را جانشين خود خوانده بود؛ به هر حال طبيعي است كه چنين وعده‌اي نمي‌توانست معتبر باشد مگر با موافقت مجلس ويتناگموت. اما ويليام مدعي بود كه هرلد ضمن ملاقاتي در شهر روان (كه تاريخ آن معلوم نيست) عنوان شهسواري را از او قبول كرده است، از اتباع وي شده و بنابراين اطاعتي به وي مديون است، و نيز وعده داده است كه ويليام را وارث تاج و تخت ادوارد بشناسد و در اين امر از وي حمايت كند. هرلد قبول داشت كه چنين قولي داده است. اما ملت انگلستان به هيچ وجه خود را ملزم نمي‌دانست كه به قول هرلد وفا كند؛ نمايندگان آن ملت آزادانه هرلد را به مقام سلطنت برگزيده بودند؛ و هرلد اينك مصمم بود كه از آن گزينش دفاع كند. ويليام به پاپ ملتجي شد؛ و پاپ آلكساندر دوم، به توصية ناصح خويش ايلد براندو، هرلد را غاصب دانست، وي و طرفدارانش را تكفير كرد، و ويليام را مدعي قانوني تاج و تخت انگلستان دانست؛ و براي تهاجمي كه او در نظر گرفته بود آرزوي توفيق كرد، و علم تقديس شده‌اي را با انگشتري الماسي نزد ويليام فرستاد كه يك تار موي سر پطرس حواري نيز با آن بود. ايلد براندو از اينكه سابقه‌اي براي تعيين حق تاج و تخت و عزل پادشاهان از جانب پاپ ايجاد مي‌كند خوشحال بود؛ ده سال بعد كه خودش به مقام پاپي رسيد، اين شيوة مسبوق را با هانري چهارم پادشاه آلمان به كار بست؛ بعداً ، در ۱۲۱۳، نيز وقتي ميان پاپ و جان [لكلند] پادشاه انگلستان مرافعه‌اي درگرفت، همين شيوه به كار آمد. لانفرانك، رئيس دير بك، با ويليام هماواز شد و مردم نورماندي، و در واقع تمامي مردم مملكت، را به جهادي عليه پادشاه تكفير شدة انگلستان دعوت كرد.

گناهاني كه هرلد در بحبوحة جهالت جواني مرتكب شده بود اينكه به هنگام خيراندیشي بلوغ دامنگيرش مي‌شد. هرلد در هنگام سلطنت خويش به برادرش تاستيگ، كه مدتها قبل از اين وقايع به حكم مجلس ويتناگموت تبعيد شده بود، اعتنايي نكرده بود. اكنون تاستيگ با ويليام متحد شده به تدارك سپاهي در شمال مشغول شد، و هرالد سوم پادشاه نروژ، ملقب به هور روده (سختگير)، را تشويق كرد كه اگر در اين لشكركشي سهيم شود، تاج و تخت انگلستان را به او بخشد. در سپتامبر ۱۰۶۶ هنگامي كه ناوگان عظيم ويليام مركب از ۱٬۴۰۰ كشتي از نورماندي عازم انگلستان بود، تاستيگ و پادشاه نروژ به خاك نورثامبرلند هجوم بردند. يورك در برابر آنها تسليم شد و هرالد در آنجا تاج بر سر گذاشت و خود را پادشاه انگلستان خواند. هرلد با قوايي كه در اختيار داشت شتابان عازم شمال شد و مهاجمان را در ستمفرد بريج شكست داد (۲۵ سپتامبر)؛ در حين آن نبرد، تاستيگ و هرالد جان سپردند. هرلد اينك با سپاهي كمتر از آن كه بتواند جلوي لشكريان جرار ويليام را بگيرد عزم جنوب كرد. كلية

خاك يكسان مي‌كرد، و هرلد خود را ملزم ديد از سرزميني كه زماني آن را ويران ساخته بود و اينك به جان عزيزش مي‌داشت، دفاع كند. در محل سنلك در نزديكي هيستينگز دو لشكر با هم روبرو شدند (۱۴ اكتبر) و مدت ۹ ساعت با هم جنگيدند. هرلد، كه تيري به چشمش اصابت كرده و به واسطة فوران خون نابينا شده بود، به خاك افتاد و به دست شهسواران نورمان تكه تكه شد: يكي سرش را از بدن جدا كرد، ديگري يك ساق پايش را قطع كرد، و سومي امعا و احشاي او را در ميدان جنگ پراكند. هنگامي كه سپاهيان انگليسي سالار خويش را در خاك و خون ديدند، پا به گريز نهادند. درنده‌خويي و هرج و مرج چنان عظيم بود كه رهباناني كه بعداً مأمور پيدا كردن جسد هرلد شدند نتوانستد او را بيابند، تا اينكه اديث سوانزنك، كه معشوقة وي بود، آنها را به محل واقعه برد. اديث بدن تكه تكه شدة معشوق را شناسايي كرد،

و آن اندام تكه تكه شده را در كليساي والتم كه خود هرلد ساخته بود دفن كردند. در كريسمس سال ۱۰۶۶ ويليام اول تاج شاهي انگلستان را بر سر نهاد.

II - ويلز: ۳۲۵ - ۱۰۶۶

در سال ۷۸ ميلادي فرونتينوس و آگريكولا ويلز را براي روم فتح كرده بودند. هنگامي كه روميان از بريتانيا عقب نشستند، ويلز آزادي خود را از سر گرفت و دوباره به حكومت پادشاهان خود تن در داد. در قرن پنجم جماعتي از مهاجران ايرلندي در نواحي باختري ويلز توطن گزيدند؛ در سالهاي بعد هزاران نفر از بريتونها، كه از برابر فاتحان آنگلوساكسون از جزايرشان مي‌گريختند، به ويلز پناهنده شدند.
آنگلوساكسونها در مرز ويلز توقف كردند و قوم مقهور ناشدة آن خطه را ويلهاس يعني «بيگانه» خواندند. ايرلنديها و بريتونها در ويلز يك تيرة سلتي همخون خويش يافتند، و بزودي اين سه جماعت به هم پيوستند و قوم كيمري («افراد هموطن») را تشكيل دادند؛ اين نام ملت آنان شد و كيمرو نام سرزمينشان. مردم ويلز مانند بيشتر اقوام سلتي ـ برتونها، كورنواليها، ايرلنديها، و گيلهاي ساكن اسكاتلند شمالي ـ شالودة نظام اجتماعي خويش را تقريباً بكلي بر خانواده و طايفه قرار دادند، و به اين دو چنان پابند بودند كه از حكومت تنفر داشتند و به هر فرد يا قوم نژاد بيگانه با بي‌اعتمادي آشتي‌ناپذير مي‌نگريستند. روح قبيله دوستي آنها با ميهمان نوازي بي حد و حصرشان تعادل پيدا مي‌كرد؛ و بي انضباطي آنها را شجاعت، زندگي دشوار و آب و هواي نامساعد آنها را موسيقي و آواز و وفاداري در دوستي، و فقرشان را عواطف تخيليي جبران مي‌كرد كه به حكم آن هر دختري را شاهزاده خانمي مي‌پنداشتند و هر مردي را چون پادشاه گرامي مي‌داشتند.

مقام رامشگران به قدري ارجمند بود كه آنها را بعد از پادشاه قرار مي‌دادند. اين جماعت علاوه بر

دو نفر به قرن ششم تعلق دارند: تالسين و انورين كه نامشان در تاريخ ماندگار است. نظاير ايشان صدها نفر بودند، و داستانهايي كه مي‌پرداختند از درياي مانش به خطة برتاني گذشتند و در فرانسه به صورت مهذب و آراسته‌اي درآمدند. رامشگران طبقة خاصي بودند از دبيران شاعر پيشه كه هيچ كس اجازه نداشت به سلك آنها درآيد، مگر آنكه ابتدا در دانستنيهاي قوم خويش تبحري بسزا حاصل كرده باشد. كسي را كه داوطلب ورود به اين طبقه مي‌شد مبينوگ مي‌ناميدند؛موضوعاتي كه چنين داوطلبي مي‌خواند مبينوگي ناميده مي‌شد؛ و به همين سبب داستانهايي كه از آنها باقي است به مبينوگيون اشتهار دارد. اين داستانها، با صورتي كه در حال حاضر دارند، از قرن چهاردهم عقبتر نمي‌رود، اما احتمالا قدمتشان به پيش از اين دوران مي‌رسد، يعني به زماني كه مسيحيت هنوز در ويلز مستقر نشده بود. اين افسانه‌ها سادگي دوران بدويت را دارند، به گونه‌اي شرك‌آميز جان گرايانه‌اند، و ذكر ماجراهاي شگفت‌انگيز و جانوران عجيب آنها را مخوف كرده است؛ در اين داستانها اطمينان دلتنگ كننده‌اي به تبعيد، شكست، و مرگ وجود دارد كه جنبة غمناكي به آنها مي‌دهد، با اينهمه، از لطافتي برخوردارند كه يك دنيا از جهان پرتعدي و شهوت «ادا»هاي ايسلندي، «ساگا»هاي نورسها، و افسانة بسيار قديمي ژرمنها يعني نيبلونگنليد دور است. در خلوت كوهستانهاي ويلز ادبيات رمانتيكي به وجود آمد كه موضوع اصلي آنها سرسپردگي به ملت، وفاداري به زن، و ـ با ظهور مسيحيت ـ اخلاص به مريم عذرا و مسيح بود و به پيدايش طبقة سلحشوران فداكار و آن داستانهاي حيرت‌انگيز پادشاه آرثر و شهسواران شجاع و عاشقي كه سوگند خوردند «بت پرستان را منكوب كنند و در اعتلاي مسيحيت بكوشند» كمك كرد.

در قرن ششم ميلادي بود كه مسيحيت در ويلز رواج گرفت، و ديري نگذشته بود كه مدارسي در ديرها و كليساها به راه افتاد. آسر، آن اسقف دانشمندي كه منشي و زندگينامه‌نويس الفرد بود، از شهر و كليساي سنت ديويد در پمبروك شر برخاست. اين آباديها و زيارتگاههاي مسيحيان در معرض شديدترين هجومهاي دريازنان نورماندي قرار گرفت، تا آنكه پادشاه رودري كبير (۸۴۴ - ۸۷۸) آنها را بكلي شكست داد، و سلسلة پابرجايي در ويلز تأسيس كرد. پادشاه هوئل دها، ملقب به نازنين (۹۱۰ - ۹۵۰) سراسر ويلز را

متحد كرد و قانون نامة متحدالشكلي را براي آن سرزمين فراهم آورد. گروفيذ آپ لوالين (۱۰۳۹ ـ ۱۰۶۳) پادشاهي بيش از حد كامياب بود؛ هنگامي كه به مرشا يعني يكي از نزديكترين شهرهاي انگلستان لشكر كشيد و سپاهيان آن

اعلان جنگ داد و آن سرزمين را براي بريتانيا فتح كرد(۱۰۶۳).

III ـ تمدن ايرلندي: ۴۶۱ ـ ۱۰۶۶

هنگام مرگ قديس پاتريكيوس [معروف به رسول ايرلند] و تا قرن يازدهم ميلادي، ايرلند به هفت مملكت پادشاهي تقسيم مي‌شد كه سه تا از اينها در آلستر بود و چهار تاي ديگر عبارت بودند از كانات، لنستر، مانستر، و ميث. از آنجا كه فقدان وسايل حمل و نقل، لشكركشي به ديگر اقاليم و نواحي را غيرممكن مي‌كرد، اين مملكتهاي پادشاهي هفتگانه مدام بين خودشان جنگ داشتند. اما از قرن سوم به بعد است كه به هجومهاي ايرلنديها و كوچنشينهاي آنها در كرانه‌هاي باختري بريتانيا برمي‌خوريم. وقايعنگاران اين گونه مهاجمان را سكوتها ناميده‌اند كه در زبان سلتي بظاهر «آوارگان» معني مي‌داده است. در تمام اين دوره هر جا به واژة «سكوت» برمي‌خوريم، بايد بدانيم كه غرض يك نفر ايرلندي است و بس. جنگ از خصوصيات نژادي قوم ايرلند بود. تا سال ۵۹۰ زنها و تا سال ۸۰۴ رهبانان و كشيشان ملزم بودند دوش به دوش مبارزان عادي به جنگ روند. قانون نامه‌اي وجود داشت اصولا نظير قوانين اقوام «بربري» اروپا كه كار اجراي آن را به عهدة جمعي «بريهنها» يا قضات و وكلاي بسيار كارآزموده گذاشته بودند، و اين جماعت از قرن چهارم در مكاتب حقوقي درس مي‌دادند و به تأليف رسالاتي حقوقي به زبان گيلي مشغول بودند. ايرلند مانند اسكاتلند چون به دست كشورگشايان رومي فتح نشد، از موهبت حقوق رومي بهره‌اي نگرفت و حكومت منظمي به خود نديد. قانون هرگز نتوانست دادرسي را جانشين انتقام، يا انفعال را تبديل به انضباط كند. حكومت اساساً به صورت قبيله‌اي باقي ماند و فقط در مواردي زودگذر، به قلمرو واحد و يك وحدت ملي نايل آمد.

واحد جامعه و اقتصاد عبارت بود از خانواده. چندين خانواده يك عشيره را تشكيل مي‌دادند، از چند عشيره يك طايفه، و از چندين طايفه يك قبيله به وجود مي‌آمد. همة اعضاي يك قبيله به قرار معلوم اخلاف نياي مشتركي بودند. در قرن دهم بسياري از خانواده‌ها براي آنكه نسب خود را مشخص كنند، پيشوند Ui يا o را (كه به معني نواده است) به نام قبيلة خود مي‌افزودند، چنانكه خانوادة اونيل مدعي بود كه نسب از نيل گلندو، پادشاه ايرلند در ۹۱۶، مي‌برد. بسياري ديگر نام پدر او را با پيشوند Mac (كه به معني پسر است) بر خود مي‌نهادند. بيشتر زمينها در قرن هفتم ملك اشتراكي طايفه‌ها يا عشيره‌ها بودند. دارايي خصوصي منحصر مي‌شد به اثاثة خانه؛ ۳۵ لكن تا قرن دهم مالكيت فردي گسترش يافته بود. بزودي يك جماعت اشرافي كوچك صاحب املاكي بزرگ، طبقة عظيمي از كشاورزان آزاد، طبقة كوچكي از مستأجران، و طبقة بمراتب كوچكتري ازغلامان به وجود آمد. از نظر مادي وسياسي، در طي سه قرن بعد از رواج مسيحيت (۴۶۱ ـ ۷۵۰)، ايرلنديها عقب افتاده‌تر از

تمامي مردماني بودند كه در شمال جبال پيرنه و آلپ زندگي مي‌كردند.

اين ناهماهنگي عجيب ريشه‌هاي فراواني داشت: ازدحام محققان بريتانيايي و گاليايي كه بر اثر هجومهاي اقوام ژرمني در قرن پنجم پا به گريز نهاده بودند، افزايش مراودات بازرگاني ميان بريتانيا و گل، و در امان بودن ايرلند تا قبل از قرن يازدهم از تهاجم اقوام بيگانه. رهبانان و كشيشان و راهبه‌ها انواع و اقسام مدارس بزرگ و كوچك، مهم و كم اهميت را تأسيس كردند. آموزشگاهي كه در ۵۲۰ در كلونارد دايرشد (اگر به قول تاريخنويسان وطنپرست ايرلندي اعتمادي باشد) ۳٬۰۰۰ نفر دانشجو داشت. مدارس ديگري نيز در كلون مكنويز (۵۴۴)، كلونفرت (۵۵۰)، و بنگور (۵۶۰) برپا شده بودند. در چند تا از اين مدارس دوران تحصيل دوازده سال بود، كه در پايان آن دانشجو در رشتة فلسفه به درجة اجتهاد مي‌رسيد، و

موضوعات تحصيلي آنها عبارت بودند از تحقيقاتي دربارة كتاب مقدس، الاهيات، ادبيات كلاسيك لاتيني و يوناني، ادبيات و دستور زبان گيلي، رياضيات و نجوم، تاريخ و موسيقي، پزشكي و حقوق. معونت دانشجويان بيضاعتي كه خانواده‌هاي آنها استطاعت نگاهداري آنان را نداشتند از محل خزانة عمومي تأمين مي‌شد، چه بيشتر دانشجويان خود را براي كشيشي آماده مي‌كردند و ايرلنديها براي كمك به پيشرفت اين گونه دانشجويان از هيچ نوع فداكاريي دريغ نمي‌ورزيدند. مدتها بعد از آنكه اطلاع و احاطه به زبان يوناني تقريباً در كشورهاي اروپايي ناپديد شده بود، اين آموزشگاههاي ايرلندي همچنان به تدريس زبان و ادبيات يوناني ادامه مي‌دادند. آلكوين، محقق معروف، در مدرسة كلون مكنويز تحصيل كرد. جان سكوتوس اريجينا، كه مهارتش در زبان يوناني مايهٔ اعجاب دربار شارل كچل پادشاه فرانسه شد، يوناني را در مدارس خود ايرلند فرا گرفته بود.

ادبيات و مشرب عهد براي تخيلپردازي و افسانه بافي مساعد بود. گاهگاهي پاره‌اي از اذهان به علوم متمايل مي‌شدند، چنانكه در همين عهد ستاره‌شناسي مانند دانگال يا هندسه داني مثل فرگيل ظهور كردند كه موضوع كرويت زمين را به شاگردان خويش تعليم مي‌دادند. در حدود ۸۲۵ ديكويل جغرافيدان خبر داد كه رهبانان ايرلندي در سال ۷۹۵ موفق به كشف ايسلند شده بودند و، در مقام توصيف نيمه شب تابستان ايرلند كه ظاهراً مثل روز روشن مي‌شود، بيان داشت كه در آن هنگام هوا به قدري روشن خواهد بود كه شخص مي‌تواند ككها را از ميان پيراهن خود پيدا كند. شايد به سبب آنكه عروض ايرلندي بغرنجترين نوع خود در آن عصر محسوب مي‌شد، دستوردانان فراوان بودند. شعرا رو به فزوني نهادند و به مقامات شامخي در جامعه نايل آمدند. معمولا اين قبيل افراد وظايف آموزگار، حقوقدان، شاعر، و تاريخنويس را يكجا به عهده داشتند؛ و از آنجا كه در مكاتب خاص خود به دور يكي از شعراي برجستهٔ عهد جمع مي‌شدند، بسياري از اختيارات خاص و امتيازات دروئيدهاي دوران

مي‌شد، از قرن ششم تا هفدهم ميلادي بدون وقفه در ترقي بود. در قرن دهم چهار تن از شعرا در بين تمامي مردم مشهور بودند. اين چهار نفر عبارت بودند از فلن مك لونين، كنث او هارتيگن، يوكد او فيلدن، و شاعر نامدار مك ليگ كه بر اين برو،شاه والاي ايرلند، وي را سمت ملك الشعرايي بخشيد.

در اين عصر، ساگاهاي ايرلندي شكل ادبي به خود گرفت. بيشتر اين قبيل حكايات مربوط به دوران پيش از قديس پاتريكيوس بود، اما نسلا بعد نسل دهان به دهان منتقل شده بود؛ اكنون اين ساگاها به شكل بحر طويلي مركب از نثر موزون و شعر غنايي تنظيم مي‌شدند؛ و هر چند ساگاهايي كه به صورت دست نبشته به ما رسيده‌اند همه مربوط به ادوار بعد از قرن يازدهم هستند، اما اين نكته را نبايد از نظر دور داشت كه وارد شدن ساگاها در ادبيات به بركت زحمت و همت شعراي اين عهد ميسر شده است. يك مجموعه از اين ساگاها دربارهٔ نياكان اساطيري قوم ايرلند بود. دستهٔ ديگري ، كه به ساگاي «فيني» يا «اوشن» (اوسياني) معروف شده است، در خلال بندهايي هيجان انگيز، به توصيف ماجراهاي قهرماني افسانه‌اي موسوم به فين مكول و اخلاف وي فيانا يا فينيان مي‌پرداخت. بيشتر اين اشعار را به فرزند اين قهرمان ايرلندي كه اوشن نام دارد نسبت مي‌دهند و مي‌گويند كه وي سيصد سال عمر كرد و، در عهد قديس پاتريكيوس، بعد از آنكه افكار مشركانه‌اش در آن قديس اثر بخشيد، درگذشت. يك مجموعهٔ «حماسي» از اين ساگاها با شاه فرتوت ايرلند كوهولين ارتباط دارد، كه خوانند ضمن آن دست كم به صد مجلس با نشاط از سوز و عشق و شرارهٔ جنگ برمي‌خورد. عاليترين اين ساگاهاي ايرلندي شرح ماجراي ديردري دختر فليم، بزرگترين خنياگر دربار شاه كونور، است. هنگامي كه اين دختر متولد مي‌شود، يكي از كاهنان دروئيد پيشگويي مي‌كند كه او مصايب فراواني بر سر زادگاه خويش آلستر خواهد آورد. مردم فرياد مي‌زنند كه «او را بكشيد!» اما شاه كونور دختر را در كنف حمايت خود بزرگ مي‌كند و در صدد برمي‌آيد كه او را به عقد ازدواج خود درآورد. روز به روز آن دوشيزه زيباتر مي‌شود تا آنكه از قضاي اتفاق روزي جوان زيبارويي نايسي نام را مي‌بيند كه با جمعي ديگر از جوانان مشغول گوي بازي است. دختر گويي را كه به اشتباه پرتاب شده است مي‌گيرد و به جوان تسليم مي‌كند. نايسي دست دوشيزه را با لذت مي‌فشرد. اين حادثه عواطف دختر را برمي‌انگيزد، چنانكه پنهاني به كنيزك خود مي‌گويد: «اي داية مهربان اگر مايلي من زنده باشم، پيامي از من به او ببر و به وي بگو كه امشب پنهاني به سراغ من آيد و با من سخن گويد.» نايسي مي‌آيد و از بادة

جمال آن زيباروي سرمست مي‌شود. شب بعد نايسي و دو برادرش انله و اردان دختر را، كه از روي ميل حاضر به فرار است، از كاخ شاه مي‌ربايند، از دريا مي‌گذرند، و قدم به خاك اسكاتلند مي‌گذارند. پادشاه اسكاتلند دلباختهٔ ديردري مي‌شود، و برادران، آن دوشيزه را در اراضي كوهستاني شمال اسكاتلند پنهان مي‌كنند. پس از چندي سلطان كونور پيامي به آنها مي‌فرستد كه اگر به ايرلند بازگردند، مورد عفو قرار

خواهند گرفت. هر چند كه ديردري معشوق را از خدعه‌اي كه در كمين اوست برحذر مي‌دارد، نايسي، كه براي بازگشت به زادگاه اصلي و قرارگاه ايام جواني خويش بيقرار است، رضا مي‌دهد. هنگام مراجعت به ايرلند، لشكريان كونور ناگهان به آنها هجوم مي‌برند؛ برادران شجاعانه مي‌جنگند، اما همگي به قتل مي‌رسند، و ديردري، كه از فرط اندوه ديوانه شده است، خود را به روي خاك مي‌افكند، خون معشوق مقتول را مي‌نوشد، و به خواندن نوحهٔ عجيبي مي‌پردازد:

در آن روزي كه اعيان آلبان (اسكاتلند) بساط طرب گسترده بودند . . . .

به دختر سالار دانترون

نايسي پنهاني بوسه‌اي داد.

اورا گوزن مادينه‌اي فرستاد تيز رو،

گوزني از بيشه كه رب‌النوعي به زير پا مي‌داشت،

و چون از ضيافت اينورنس باز مي‌گشت،

آهسته به ديدار دختر سالار رفت،

اما چون اين سخن به گوش من رسيد،

دلم از رشك مالامال شد،

زورق كوچكم را بر فراز امواج رها كردم،

اعتنايي نداشتم كه جان سپرم يا زنده بمانم.

انله و اردان، كه هرگز سخن دروغ نگفته بودند،

به دنبال من شنا كنان آمدند

و مرا دوباره به خشكي آوردند ـ

آن دو كه صد تني را مغلوب سرپنجهٔ خود مي‌كردند.

نايسي به صدق كلام خويش مرا پيمان داد

و در برابر سلاح خويش سه بار سوگند خورد

تا آن دم كه از من جدا نشده و به لشكر مردگان نپيوسته،

pymansetareh@yahoo.com

هرگز چنين مرا افسرده نسازد.

دريغا! اگر او امشب مي‌شنيد

كه نايسي رخ در نقاب خاك كشيده است

بي شك سخت مي‌گريست،

و من هفت برابر او با او گريه سر مي‌دادم.

قديميترين نسخة «ديردري دختر مصايب» با كلام سادة نيرومندي اين طور ختم مي‌شود:«صخرة عظيمي در آن نزديكي بود. ديردري سر خود را چنان بر آن سنگ كوفت كه جمجمه‌اش در هم شكست و در دم جان داد.»

در قرون وسطي در ايرلند نيز، مثل ديگر نقاط جهان، شعر و موسيقي با هم پيوند نزديكي داشت. دوشيزگان هنگام بافتن پارچه يا رشتن نخ يا دوشيدن شير گاو، و مردان موقع شخم زدن زمين يا رهسپار شدن به سوي ميدان

مستعمين چنگ مي‌نواختند. آلات موسيقي مورد پسند عبارت بود از چنگ سي زهي كه آن را با نوك انگشتان به صدا در مي‌آوردند، تيمپن نوعي ويلن هشت زهي كه داراي كمان يا مضرابي بود، و ني انبان كه حمايل مي‌كردند و در آن با دهان مي‌دميدند. جيرالدوس كمبرنسيس يا جرالد ويلزي (۱۱۸۵) مدعي بود كه چنگيان ايرلندي عاليترين نوازندگاني بودند كه در عمرش ديده بود. چنين كلامي از زبان يكي از ساكنان خطة موسيقي دوست ويلز ستايشي عظيم محسوب مي‌شد.

عاليترين نمونة هنر ايرلندي اين عهد جام معروف آردا ـ ظرف حيرت‌انگيزي كه براي مراسم عشاي رباني به كار مي‌رفت ـ نبود كه در ساختن آن (حد ۱۰۰۰) ۳۵۴ قطعه برنز، نقره، طلا، كهربا، بلور، لعابكاري، و شيشه را با مهارت تمام به كار برده بودند، بلكه كتاب مقدس كلز بود مشتمل بر انجيلهاي چهارگانه بر روي پوست گوساله كه در قرن نهم به دست رهبانان ايرلندي در كلز، واقع در شهرستان ميث، يا در جزيرة آيونا در نزديكي ساحل باختري اسكاتلند تهيه شد و اكنون نفيسترين شيء تاريخيي است كه در كالج ترينيتي شهر دوبلن (پايتخت جمهوري ايرلند) نگاهداري مي‌شود. به سبب ارتباط متقابل تدريجي بين رهبانان ممالك مختلف، اسلوبهاي تذهيبكاري استادان بيزانسي و مسلمان وارد ايرلند شد و در اندك مدت در آنجا به اوج كمال رسيد. در اين مورد نيز، مانند مينياتورهاي اسلامي، اندام آدمي يا تصاوير جانوران نقش بي اهميتي را ايفا مي‌كردند. اين قبيل نقوش به اندازة نصف يك كلمة اختصاري ارزش نداشتند. نشان اختصاصي اين هنر تذهيبكاري در آن بود كه يك حرف يا يك جزء تزييني واحدي را گرفته، آن را از زمينة آبي رنگ يا طلايي بيرون كشيده، و با رغبت و مشربي تفنني چنان بزرگ كرده و به آن شاخ و برگ داده بودند كه تقريباً تمامي صفحة كتاب را مي‌پوشاند. در ميان كتابهاي خطي مذهب مسيحيان هيچ دست نبشته‌اي ظريفتر از اين انجيلهاي چهارگانة مشهور به كتاب مقدس كلز نيست. جرالد ويلزي، هرچند كه همواره بر هنرمندان ايرلندي غبطه مي‌خورد، اين كتاب را كار فرشتگاني مي‌دانست كه به هيئت آدميزادگان درآمده بودند.

همان طور كه پيدايش اين عصر طلايي ايرلند معلول آزاد شدن از قيد مهاجماني ژرمني بود كه بقية اروپاي لاتين را چندين قرن عقب انداخت، به همان روال، پايان گرفتن اين عصر معلول مهاجماتي از جانب نورسها بود كه نظايرش در قرون نهم و دهم در فرانسه و انگلستان پيشرفتهاي صعب الحصول شارلماني و الفرد را خنثا كرده بود. شايد به نروژ و دانمارك، كه هنوز دو كشور مشرك بودند، خبر رسيده بود كه ديرهاي ايرلند پر از طلا و نقره و جواهرات است و، از آنجا كه ايرلند از لحاظ سياسي به

mymorgen@yahoo.com

قلمروهاي مختلفي تقسيم شده است، امكان نمي‌رود كه عموم ملت دست به مقاومت يكپارچه بزنند. در سال ۷۹۵ هجومي به عنوان آزمايش صورت گرفت كه خسارات چنداني به بار نياورد، اما اين تهاجم شايعاتي را كه دربارهٔ اين طعمهٔ بي محافظ رسيده بود تأييد كرد. در ۸۲۳، هجومهاي عظيمتري صورت گرفت كه ضمن آن دو ناحية كورك و كلوين تاراج، ديرهاي

تقريباً هر سال اين گونه هجومها صورت مي‌گرفت. گاهي سپاهيان كوچك دليري اين مهاجمان را هزيمت مي‌دادند، اما بار ديگر آنها باز مي‌گشتند و در همه جا به چپاول مي‌پرداختند. دسته‌هايي از مهاجمان نورس در نزديكي ساحل اقامت گزيدند و شهرهاي دوبلن، ليمريك، و واترفرد را بنياد نهادند و از حكمرانان نيمهٔ شمالي جزيره به گرفتن خراج پرداختند. پادشاه آنها، تورجست، شهر آرما زادگاه قديس پاتريكيوس را پايتخت حكومت مشركانهٔ خويش گردانيد و همسر بت‌پرست خود را در محراب كليساي سنت كيرن در شهر كلون مكنويز بر اريكهٔ سلطنت نشانيد. شاهان ايرلند جدا جدا با مهاجمان مبارزه مي‌كردند، اما در عين حال ميان خودشان نيز به جنگ مشغول بودند. در سال ۸۴۵ ملاكي، پادشاه ميث، تورجست را دستگير و در آب غرق كرد، اما در ۸۵۱ اميري نروژي، موسوم به اولاف سفيد، سلطنتي در دوبلن تأسيس كرد كه تا قرن دوازدهم همچنان به صورت نورس باقي ماند. عصر دانش و ادب جاي خود را به دوران كشمكشهاي بيرحمانه‌اي داد كه در ضمن آن، لشكرياني مسيحي و مشرك هر دو به چپاول و سوزانيدن ديرها، از بين بردن كتابهاي خطي قديمي، و از هم پاشيدن هنر قرون مشغول شدند. يكي از تاريخنويسان قديمي ايرلند دربارهٔ اين دوره مي‌نويسد «در سراسر ملك ديگر نه رامشگر، نه حكيم، و نه موسيقيدان بود كه حرفهٔ مألوف خود را دنبال كند.»

سرانجام مردي نيرومند قد علم كرد كه قادر بود تمامي قلمروهاي مختلف ايرلند را در زير لواي واحدي متحد گرداند. اين مرد براين برو (۹۴۱ - ۱۰۱۴) برادر ميهن پادشاه مانستر، و سركردهٔ ايل دلگس بود. دو برادر در نزديكي تيپرري لشكريان دانماركي را شكست دادند (۹۶۸) و آنها را ، بي‌آنكه زنهار دهند، به هلاكت رساندند. پس از آن ليمريك را تسخير كردند و هر يك از افراد قوم نورس را كه يافتند به قتل رساندند. اما دو تا از امراي كم اهميت تر ايرلند، يعني مولوي آودزمند و داناوان آوهاي كاربري كه مي‌ترسيدند مبادا دو برادر حين پيشروي خود قلمرو آنان را تسخير كنند، با مهاجمان دانماركي عقد اتحاد بستند و ميهن را ربودند و به قتل رساندند (۹۷۶). براين، كه اكنون به جاي برادر بر اريكهٔ سلطنت تكيه زده بود، بار ديگر دانماركيها را شكست داد و مولوي را به قتل رسانيد. از آنجا كه براين تصميم گرفته بود كه تمامي ايرلند را متحد كند و براي رسيدن به چنين مقصودي از هيچ وسيله‌اي فروگذار نمي‌كرد، با دانماركيهاي دوبلن متحد شد و به كمك آن پادشاه ميث را خلع كرد، و او را فرمانرواي تمامي ايرلند شناختند (۱۰۱۳). وي، بعد از چهل سال جنگ، اينك با استقرار صلح كليساها و ديرها را از نو آباد كرد، به تعمير پلها و جاده‌ها توجه نمود، مكتبها و آموزشگاههايي بنياد نهاد، كشور را آرامش بخشيد، و جلو بزهكاري را گرفت. نسلهاي خيالپرداز بعدي، در توصيف امنيتي كه بر اثر اين «صلح پادشاه» پديد آمده بود، داستاني ساختند (كه اغلب در ساير جاها به گوش مي‌خورد) به اين مضمون كه چطور دخترك زيبايي آراسته به جواهرات گرانبها، تك و تنها، از يك سر مملكت به

اين احوال، نورسها در ايرلند به تدارك سپاه ديگري پرداختند و براي جنگ با آن پادشاه كهنسال به حركت درآمدند. براين برو در روز جمعه (يادبود مصلوب ساختن مسيح) به تاريخ ۲۳ آوريل ۱۰۱۴، در كلونتارف، نزديك دوبلين، با آنها روبه رو شد و آنها را هزيمت داد؛ اما فرزندش مارا حين نبرد به قتل رسيد، و خود براين در خيمه‌اش كشته شد.

چند صباحي آن كشور زجر كشيده از نعمت صلح برخوردار بود. در قرن يازدهم هنر و ادبيات از نو رونق يافت، كتاب لنستر و كتاب سرودهاي روحاني، كه از لحاظ شكوه و ظرافت تذهيبكاري تقريباً به پاي كتاب مقدس كلز مي‌رسيد، به اين دوره تعلق دارند. تاريخنويسان و محققان زيادي از مدارس متعلق به ديرها بيرون آمدند. ولي روح سركش ايرلندي هنوز رام نشده بود. سراسر مملكت دوباره به قلمروهاي متعدد سلاطين متخاصم تقسيم شد و نيروي خود را صرف جنگ داخلي كرد. در سال ۱۱۷۲، مشتي از

byman setareh@yahoo.com

ماجراجويان انگلستان و ويلز استيلاي بر ايرلند را امري سهل يافتند، بگذريم از اينكه حكومت بر آن «جزيرة پزشكان و قديسان» چندان امر آساني نبود.

IV - اسكاتلند: ۳۲۵ – ۱۰۶۶

در اواخر قرن پنجم ميلادي، قبيله‌اي از مهاجران گيلي، مشهور به اسكات، صفحات شمالي ايرلند را ترك كردند، متوجه جنوب باختري اسكاتلند شدند، و نام خويش را ابتدا به يك بخش و سپس بر تمامي آن شبه جزيرة بديع منظري نهادند كه در شمال رود توييد قرار دارد. سه قوم ديگر در تملك اين «كالدونيا»ي باستاني با يكديگر به رقابت برخاستند، از اين قرار: اول پيكتها، يك قبيلة سلتي كه در بالاي خليج فورث مقام گزيده بودند، دوم بريتونها يا بوميان بريتانيا، كه در برابر سيل هجومهاي آنگلوساكسون به سرزمين اسكاتلند پناهنده شدند و بين رود درونت و خليج كلايد اقامت گزيدند؛ سوم آنگلها يا انگليسيها، كه در ناحية ميان رود تاين و خليج فورث مسكن داشتند. از همة اين اقوام مختلف قوم اسكاتلندي به وجود آمد كه از لحاظ زبان انگليسي، از نظر دين مسيحي، آتشين مزاج چون ايرلندي، و طرفدار عمل چون انگليسي، و نازك بين و فكور به مانند هر تيره‌اي از نژاد سلت بود.

اسكاتلنديها، مانند ايرلنديها، از ترك تشكيلات خويشاوندي بيزار بودند، حاضر نمي‌شدند كه حكومت واحدي جانشين سازمان طايفه‌اي شود. شدت تضاد طبقاتي آنها به حدي بود كه فقط با وفاداري تفاخر آميز نسبت به طايفة خود، و مقاومت سرسختشان در مقابل دشمنان خارجي، برابري مي‌كرد. روميان نتوانستند بر آنها استيلا يابند؛ بر عكس، نه ديواري كه

سالوي و رود تاين احداث كرد (۱۲۰)، و نه سدي كه آنتونيوس پيوس صد كيلومتر بالاتر ميان دو خليج فورث و كلايد ايجاد كرد (۱۴۰)، نه مبارزات سپتيميوس سوروس (۲۰۸)، و نه نبردهاي تئودوسيوس (۳۶۸) هيچ كدام نتوانست به هجومهاي هر چند يك بار پيكتهاي گرسنه بر بريتانيا خاتمه دهد. در ۶۱۷، ساكسونها به فرمان ادوين، پادشاه نورثامبرلند، دژ استوار پيكتها را تسخير كردند و آن را ادينبورگ (همان ادنبورگ امروزي) ناميدند. در ۸۴۴، كنث اول، ملقب به مك آلپين (مردي از آلپ) پيكتها و سكوتها را زير لواي خويش متحد كرد. در ۹۵۴، عشاير مزبور بار ديگر ادنبورگ را از چنگ ساكسونها بيرون آوردند و آنجا را پايتخت خود ساختند. در ۱۰۱۸، ملكم دوم لوذين (ناحية شمال توييد) را فتح و آن را به قلمرو پيكتها و سكوتها منضم كرد. بظاهر برتري سلتي مسلم شده بود، لكن هجومهاي دانماركيها هزاران نفر از «انگليسي»ها را به نواحي جنوبي اسكاتلند راند، و به اين طريق عنصر نيرومندي از آنگلوساكسون را در خون اسكاتلندي جاري ساخت.

دانكن اول (۱۰۳۴ - ۱۰۴۰) تمامي اقوام چهارگانه، يعني پيكتها، سكوتها، سلتهاي بريتانيايي، و آنگلوساكسونها را با هم متحد كرد و سلطنت اسكاتلند را بنياد نهاد. شكست دانكن از سپاهيان انگليسي در دارم بهانه به دست مكبث سردار اسكاتلند داد كه مدعي تاج و تخت شود، زيرا گروخ، همسر مكبث، نوادة كنث سوم بود. مكبث دانكن را به قتل رساند (۱۰۴۰)، مدت هفده سال سلطنت كرد، و خود به دست ملكم سوم فرزند دانكن كشه شد. از هفده تن سلاطيني كه در خلال سالهاي ۸۴۴ و ۱۰۵۷ بر اسكاتلند حكمراني كردند، دوازده نفرشان به قتل رسيدند. اين دوران پرمخافتي بود از زدوخوردهايي خونين در طلب خوراك و آب، و آزادي و قدرت؛ در آن ايام تلخ، اسكاتلند چندان فرصتي براي ظرايف وحشو و زوايد يك جامعة متمدن نداشت. سه قرن ديگر مي‌بايست سپري شود تا چشمة ادبيات آن سرزمين شروع به فيضان كند. مهاجمان نورس مجمع‌الجزاير اوركني، فارو، شتلند، و هبريديزرا را تسخير كردند؛ اسكاتلند مدام در معرض تهديد استيلاي وايكينگهاي بيباكي به سر مي‌برد كه مشغول پراكندن قدرت و بذر خويش در سراسر دنياي غرب بودند.

pymnsecret@yahoo.com

V - نورسها يا شماليها : ۸۰۰ - ۱۰۶۶

۱ – ساگاي شاهان

ظاهراً شماليها عبارت از توتونهايي بودند كه نياكانشان از طريق دانمارك و از درياي بين نروژ و دانمارك يا سكاژراك و درياي بين سوئد و دانمارك يا كاتگات سفر كرده، خود را به سوئد و نروژ رسانيده، جانشين جمعيت سلتي شده بودند كه آنها نيز به نوبة خود يك قوم مغولي همخون با لاپلانديها و اسكيموها را بيرون رانده و در اماكنشان مسكن گزيده

كوچ، دان ميكيلاتي نامي، سر كرده و امير اين قوم نام خود را بر سرزمين دانمارك نهاد (دانمارك مركب از دو كلمة دان و مارك است، كه مارك يا مارش به معني ايالت بوده است). قبيلة كهنسال سويون، كه تاريخنويس شهير رومي تاسيت آن را حكمفرما بر آن شبه جزيرة عظيم توصيف كرده بود، نام خود را بر سوئد (يا سوريج) نهاد و بسياري از سلاطين اين سرزمين خود را سوين خواندند. نروژ (يا نورژ) فقط «راه شمالي» معني مي‌داد. پليني، كه بر تاسيت قدمت داشت، سوئد را سكين ناميده بود. اين نام در زبان لاتين تحريف شده، به صورت سكانديا درآمده است؛ واژة اسكانديناوي از همين مآخذ است كه اينك بر سه ملت همخوني (سوئديها، نروژيها، و دانماركيها) اطلاق مي‌شود كه زبان هر كدام براي آن دوتاي ديگر قابل درك است. در تمام اين سرزمينهاي سه گانه بارآوري زنان يا نيروي تخيل مردان بمراتب از ثمربخشي زمين فزوني گرفت. طبقة جوان يا ناراضي بر كشتيهاي خود نشستند و به طلب خوراك، برده، زن، يا طلا به جستجو پرداختند. گرسنگي اين مردان نه مرزي مي‌شناخت، نه قوانيني را قبول داشت. نروژيها به اسكاتلند و ايرلند و ايسلند و گروئلند سرازير شدند، سوئديها به طرف روسيه رو آوردند، و دانماركيها به خاك انگلستان و فرانسه رخنه كردند.

كوتاهي عمر مانع از شمارش خدايان يا سلاطين مي‌شود. گورم (۸۶۰ - ۹۳۵) به دانمارك وحدت بخشيد. فرزندش هارال بلوتان، به معني هارال كبود دندان (۹۴۵ - ۹۸۵) مسبب رواج مسيحيت در آن كشور شد. سوين اول (فوركبيرد) (۹۸۵ - ۱۰۱۴) انگلستان را فتح كرد و مدت يك نسل دانمارك را به صورت يكي از نيرومندترين ممالك اروپايي درآورد. پادشاه اولاف سكوتكونانگ (۹۹۴ - ۱۰۲۲) سوئد را يك كشور مسيحي و شهر اوپسالا را پايتخت خود كرد. در سال ۸۰۰ نروژ عبارت بود از مجموعة متراكمي مركب از سي و يك امرنشين كه كوهستانها، رودخانه‌ها، يا خليجهايي آنها را از يكديگر جدا مي‌كردند و هر منطقه زير سلطة امير سلحشوري قرار داشت. در حدود ۸۵۰ يكي از اين سركردگان سلحشور موسوم به هلفدان، ملقب به سياه، از پايتخت قلمرو خويش در ترونهيم اكثر امراي ديگر را مقهور خود كرد و اولين پادشاه نروژ شد. فرزندش هارال اول، ملقب به هورفاگر (موبور) (۸۶۰ - ۹۳۳) را چند تني از امراي ياغي مملكت به مبارزه طلبيدند. وي دلباختة زني گيدا نام بود، اما زن فقط به شرطي به ازدواج تن مي‌داد كه او تمامي نروژ را تسخير كند. هارال سوگند ياد كرد كه هرگز موي سر را شانه يا كوتاه نكند مگر آنكه وي را چنين توفيقي نصيب شده باشد. اين امر در مدت ده سال عملي شد، سپس هارال ، گيدا و نه زن ديگر را به عقد ازدواج درآورد، موي سر را كوتاه كرد، و به دريافت لقب «هورفاگر» نايل آمد. هارال صاحب چند فرزند بود كه از بين آنها هاكون اول، ملقب به نازنين (۹۳۵ - ۹۶۱) مدت ۲۷ سال با كفايت تمام بر نروژ حكومت كرد و «دوران صلح آن قدر به طول انجاميد» كه يكي از جنگجويان وايكينگ به شكايت مي‌گفت: «مي‌ترسم مبادا به پيري در چهارديواري خانه بر روي بستر جان دهم.» هاكون ديگري،

اشتهار دارد، در عين لياقت مدت ۳۰ سال بر نروژ سلطنت كرد (۹۶۵ - ۹۹۵)، لكن به هنگام پيري خشم طبقة كشاورزان آزاد را برانگيخت، زيرا دختران آنها را براي همخوابگي مي‌گرفت و پس از يكي دو هفته آنها را به خانة پدرانشان پس مي‌فرستاد. كشاورزان متحد شدند و او را از سلطنت خلع كردند و اولاف اول تروگواسون را به جانشيني وي برداشتند.

mymonsterme@yahoo.com

اولاف فرزند تروگواسون و نبيرة هارال اول (هورفاگر) بود. سنوري ستورلوسون، اهل ايسلند، دربارة وي مي‌گويد: «آدمي بود بسيار سرخوش و شوخ، بشاش، معاشرتي، بي‌اندازه دست و دل باز، در پوشاك مشكل پسند، ... تنومند، و زيباترين مردان، كه در تمرينات بدني هيچ كس از شماليها، تا آنجا كه مي‌شد سراغ گرفت، بر وي سبقت نجسته بود.» به قدري چالاك بود كه مي‌توانست وقتي خادمان وي مشغول پارو زدن در كشتي او بودند، در خاج از ميان پاروها بدود، در آن واحد مثل شعبده‌بازان با سه دشنة نوك تيز بازي كند، و دو نيزه را در يك آن با هم پرتاب كند، و «با هر دوست به يكسان قدرت بريدن داشت.»
اولاف در دوران عمر كشمكشها و ماجراهاي فراوان ديد؛ هنگامي كه در بريتانيا بود به مسيحيت گروييد، و از مروجان بيرحم آن دين شد، موقعي كه او را به مقام سلطنت نروژ برداشتند (۹۹۵) بتكده‌ها را ويران كرد، به ساختن كليساهاي مسيحي پرداخت، و كماكان به پيروي از شيوة چندگاني ادامه داد. كشاورزان آزاد با دين جديد بشدت مخالفت ورزيدند و خواستار شدند كه اولاف، به سنت اجداد خويش، به حضور رب‌النوع آنها، تور، قرباني دهد. اولاف پذيرفت، اما پيشنهاد كرد كه شايسته‌ترين قرباني را به حضور رب‌النوع عرضه دارد ـ يعني از سران خود كشاورزان را. آنها از شنيدن اين پيشنهاد دست از مخالفت برداشتند و به مسيحيت درآمدند، و چون يكي از آنها موسوم به راند در آيين شرك اصرار ورزيد، به اشارة اولاف دست و پايش را بستند، ماري را گرفتند و دمش را سوزانيدند و از حلقوم آن مرد فرو كردند؛ مار به شكم و پهلوي راند رخنه كرد، و راند بر اثر اين امر جان سپرد. اولاف به سيگريد ملكة سوئد پيشنهاد ازدواج داد؛ او موافقت كرد، اما حاضر نشد از آيين مشركانة خويش صرف نظر كند. اولاف با دستكش بر صورت آن زن نواخت و گفت: «مرا چه حاجت كه پيرزني از طراوت افتاده و هرزة بيديني چون تو را به زني گيرم؟» سيگريد در جواب گفت: «اين حرف روزي به قيمت جانت تمام خواهد شد.» دو سال بعد، پادشاه سوئد و دانمارك و اريك اول امير نروژ به جنگ با اولاف برخاستند. وي در يك نبرد دريايي بزرگ نزديكي روگن شكست خورد و، در حالي كه سراپا غرق اسلحه بود، خود را به دريا افكند و ديگر سر از آب بيرون نياورد (۱۰۰۰). نروژ ميان فاتحان تقسيم شد.

اولاف ديگري ـ اولاف دوم، ملقب به قديس اولاف ـ بار ديگر نروژ را به زير لواي واحدي درآورد (۱۰۱۶)، آرامش را برقرار ساخت، در عين عدالت و انصاف به مرافعات مردم رسيدگي كرد، و ترويج دين مسيح را در نروژ كمال بخشيد.

اين اولاف مي‌نويسد كه «مردي بود نازنين و بسيار مهربان، كم حرف و بخشنده، اما حريص پول» و تا اندازه‌اي معتاد به گرفتن همخوابه‌هاي متعدد. به اشارة وي زبان يكي از كشاورزان آزادي را كه حاضر به قبول مسيحيت نبود از بيخ بريدند، و چشمان ديگري را از كاسه درآوردند. كشاورزان به تنگ آمده با كنوت پادشاه دانمارك و انگلستان توطئه كردند، و او با پنجاه كشتي به كمك آنان آمد و اولاف را از نروژ بيرون راند (۱۰۲۸). ديري نگذشت كه اولاف با سپاهي بازگشت و براي پس گرفتن تاج شاهي در محل ستيكلستا به نبرد پرداخت؛ لكن شكست خورد و بر اثر جراحاتي كه برداشته بود جان سپرد (۱۰۳۰).
نسلهاي آينده او را قديس حامي نروژ خواندند، و به يادش در همانجا كليسايي برپا كردند. پسر وي مگنوس اول، ملقب به نيكو (۱۰۳۵ ـ ۱۰۴۷) قلمرو پدر را از نو به چنگ آورد و به وضع قوانين و حكومت صحيحي پرداخت. نوادة وي هرالد هورروده (۱۰۴۷ ـ ۱۰۶۶)، با عدالتي عاري از رحم، تا سالي كه ويليام ديوك آو نورماندي بر انگلستان غلبه يافت نروژ را در زير فرمان داشت.

در حدود سال ۸۶۰ جماعتي از شماليها كه از نروژ يا دانمارك به حركت درآمده بودند، جزيرة ايسلند را دوباره كشف كردند و از اينكه آن سرزمين را درست مانند وطن اصلي خود پوشيده از خليج و مه يافتند، خيلي هم ناخشنود نشدند. نروژيها، كه اكنون از حكومت استبدادي جديد پادشاه خويش هارال هورفاگر آزرده خاطر بودند، در ۸۷۴ به ايسلند كوچ كردند، و تا تاريخ ۹۳۴ عدة مردم مقيم آن جزيره به همان اندازه زياد بود كه قبل از سالهاي جنگ جهاني دوم. ايسلند از چهار ايالت تشكيل مي‌شد كه هر كدام ثينگ يا مجلسي خاص خود داشت. در سال ۹۳۰ يك آلثينگ يا مجلس متحد تأسيس شد كه يكي از قديميترين نهادها در تاريخ حكومت مجلسي بود و با ايجاد آن ايسلند در اين تاريخ اولين جمهوري كاملا آزاد در جهان گشت. لكن همان جوشش و استقلال رأيي كه انگيزة مهاجرت و وسيلة پيدايش اين مجلس شده بود، تأثير

حكومت و قوانين عوام را محدود كرد. افراد مقتدري كه در املاك وسيع خويش ريشه دوانيده بودند مالك‌الرقاب اراضي خود شدند، و ديري نگذشت كه در ايسلند همان مرافعاتي را به راه انداختند كه در نروژ عرصه را بر پادشاهان تنگ ساخته بود. در سال ۱۰۰۰ مجلس متحد ايسلند رسماً مسيحيت را قبول كرد، اما پادشاه نروژ، قديس اولاف، از شنيدن اين خبر كه ايسلنديها همچنان به خوردن گوشت اسب و كودك كشي اشتغال دارند سخت متحير و متوحش شد. شايد به علت سرد و طولاني بودن شبهاي زمستاني، اساطير و ساگاهايي در ميان ساكنان اين جزيره به وجود آمد كه بظاهر از نظر كم و كيف بر قصه‌هاي همانندي كه در سرزمينهاي اقوام نورس گفته مي‌شد برتري يافت.

شانزده سال بعد از كشف مجدد ايسلند، يك ناخداي نروژي موسوم به گونبيورن اولفسون ضمن سفر به

نروژي را در گروئنلند تأسيس كردند. در سال ۹۸۶ بيرن هريولفسون موفق به كشف لابرادور شد؛ و در سال ۱۰۰۰ فرزند اريك سرخ موسوم به ليف اريكسن قدم به قارة امريكا نهاد. درست اطلاع نداريم كه محل ورود وي لابرادور بود يا نيوفندلند يا خليج معروف به كاد. همين قدر مي‌دانيم كه ليف اريكسن زمستان را در وينلند (سرزمين شراب) گذرانيد و آنگاه به گروئنلند بازگشت. در سال ۱۰۰۲، برادرش توروالد به اتفاق سي تن ديگر يك سالي را در وينلند گذرانيدند. طبق يك مشت عبارات الحاقي كه بر «ساگاي اولاف تروگواسون» به قلم سنوري ستورلوسون (۱۱۷۸ - ۱۲۴۱) افزوده شده است، و تاريخ آن مؤخرتر از ۱۳۹۵ نيست، در خلال سالهاي ۹۸۵ تا ۱۰۱۱ پنج هيئت اكتشافي جداگانه از افراد نورس تشكيل شد و به عزم قارة امريكا حركت كرد. خود كريستوف كلمب شرح مي‌دهد كه در ۱۴۷۷ به ايسلند سفر كرد و رواياتي را كه دربارة قارة جديد بر سر زبانها بود مورد مطالعه قرار داد.

۲ – تمدن وايكينگ

نظم اجتماعي در بين اقوام نورس مثل ساير جاها مبتني بود بر انضباط خانوادگي، تعاون اقتصادي، و اعتقاد مذهبي. يكي از عبارات چكامة بيوولف مي‌گويد: «در نهاد آن كس كه خوب تأمل مي‌كند، هيچ چيزي قادر نيست شعلة خويشاوندي را فرو نشاند.» كودكان ناخواسته را بر سر راه مي‌نهادند تا هلاك شوند، اما همينكه بچه از طرف پدر و مادر پذيرفته مي‌شد معجون عاقلانه‌اي از انضباط و محبت نصيب او مي‌شد. نورسها نام خانوادگي نداشتند؛ هر پسري نام پدر را بر اسم خود مي‌افزود: اولاف هرالدسون (هرالدزاده)، مگنوس اولافسون، و هاكون مگنوسون. اسكانديناويها، مدتها قبل از اينكه مسيحيت بدانان برسد، هنگام نامگذاري يك كودك، به نشانة دادن رخصت براي ورود به جرگة خانواده، آب بر روي او مي‌ريختند.

تعليم و تربيت به مقتضاي نيازهاي اجتماعي جنبة عملي داشت: دختران فنون خانه‌داري از جمله تهية آبجو را مي‌آموختند؛ و پسران هم خويش را صرف فراگرفتن دقايق شناگري، اسكي‌بازي، درودگري و فلزكاري، كشتي گيري، قايقراني، اسكيت، بازي هاكي (hockey ، از واژة دانماركي hoek ، «قلاب») شكار، جنگ با تير و كمان، شمشيرزني يا نيزه‌پراني مي‌كردند. پرش، تمرين بدني طرف توجهي بود. برخي از نروژيها مي‌توانستند با جوشن و سراپا مسلح از ارتفاعي بلندتر از قامت خويش بپرند، يا مسافت چند كيلومتر را شنا كنند؛ بعضي قادر بودند بر تيزروترين اسبان سبقت گيرند. بسياري از

براي طبابت يا قضاوت تربيت مي‌شدند. زن و مرد هر دو با شوق تمام آوازه‌خواني مي‌كردند؛ عدة معدودي از زنان و مردان قادر به نواختن آلات موسيقي، معمولا چنگ، بودند، چنانكه در افسانة اداي مهين مي‌خوانيم، گونار پادشاه نورس مي‌توانست با انگشتان پاهايش چنگ بنوازد و به كمك الحان آن مارها را افسون كند.

چندگاني تا قرن سيزدهم بين طبقة اغنيا مرسوم بود. ازدواجها را معمولا پدر و مادرها و اغلب از طريق خريد و فروش ترتيب مي‌دادند. آزاد زن محق بود با اين قبيل قرارها مخالفت ورزد، اما اگر برخلاف رأي

pymiseghe@yahoo.com

پدر و مادرش ازدواج مي‌كرد، شوهرش را حرام اعلام مي‌كردند، و ممكن بود، طبق قانون ايلي، بستگان زن شوهر را بكشند. مرد مي‌توانست به ميل خويش زنش را طلاق دهد، اما اگر قادر نبود عذر موجهي براي اين عمل بياورد، او هم ممكن بود به دست خانوادة زن كشته شود. پوشيدن لباس جنس مخالف دليل موجهي براي طلاق بود، چنانكه مثلا اگر زن شلوار به پا مي‌كرد، شوهر محق بود او را طلاق گويد، و برعكس اگر مرد پيراهني مي پوشيد كه سينه‌اش باز بود، زن حق داشت او را ترك كند. اگر شوهري مردي را حين ارتكاب عمل عنيفي با زن خويش مي‌ديد، محق بود جابجا او را بدون بيم عقوبت بكشد ـ به عبارت ديگر اگر مردي به اين نحو كشته مي‌شد، بستگانش در صدد انتقام از قاتل برنمي‌آمدند. زنان سختكوش بودند، اما آن قدر دلپسند بودند كه مردان را حتي تا پاي مرگ به رقابت با يكديگر وادارند. مرداني كه در امور همگاني حكمشان نافذ بود، مثل همه جاي دنيا، در چهار ديواري خانه شوهراني فرمانبردار بودند. به طور كلي در دوران جاهليت مقام زن به مراتب والاتر بود تا ادوار بعدي كه مسيحيت در اسكانديناوي رواج يافت؛ از جمله اينكه زن ما در گناه محسوب نمي‌شد، بلكه مادر مرداني دلير بود؛ سهم او يك سوم ـ و بعد از بيست سال زناشويي نصف ـ تمام دارايي شوهرش بود؛ شوهر در تمام جزئيات مربوط به كار خويش با زن مشورت مي‌كرد، و زن آزادانه با مرداني كه قدم به خانة شوهر مي‌گذاشتند حشر و نشر داشت.

كار محترم شمرده مي‌شد، و همة طبقات در آن شريك بودند. صيد ماهي صنعت بزرگي به حساب مي‌آمد، و شكار بيشتر يك كار ضروري بود تا ورزش. قدرت اراده و عرق جبيني را در نظر مجسم كنيد كه بيشه‌هاي سوئد را از موانع پاك گردانيد، و دامنه‌هاي يخبندان جبال نروژ را براي كشت آماده ساخت؛ مزارع غلة مينسوتا حاصل ثمربخشي خاك امريكا و خصلت نژاد نروژي است. املاك وسيع معدود بودند؛ قرنهاست كه اسكانديناوي در توزيع قسمت اعظم اراضي بين زارعين آزاد بر ديگر كشورها برتري داشته است. يك نوع بيمه غير مكتوب وجود داشت كه از شدت ناملايمات زندگي مي‌كاست؛ مثلا اگر خانة كشاورزي در آتش مي‌سوخت، همسايگانش به كمكش مي‌آمدند و آن را دوباره بنا مي‌كردند؛ اگر بر اثر بيماري يا «بلاي آسماني» گلة وي از بين مي‌رفت، همسايگانش به تعداد نصف گله‌اي كه نابود شده بود خسارت كشاورز را جبران مي‌كردند. تقريباً هر مردي شمالي

استاد بود. نورسها بمراتب ديرتر از ديگر اقوام از آهن استفاده كردند، چه آهن فقط در قرن هشتم به دست آنها رسيد. با اينهمه، از اين تاريخ به بعد به ساختن انواع ابزارها، اسلحه‌ها، و زيورآلات محكم و زيبايي از برنز، نقره، و طلا پرداختند. سپرها، شمشيرهاي مرصع، انگشتريها، سنجاقها، و يراقهاي ساخت اين دوران بيشتر اشيايي بودند نفيس و مايهٔ تفاخر. كشتي سازان نورس قايقها و كشتيهاي جنگي مي‌ساختند كه گرچه بزرگتر از ناوهاي اعصار باستاني نبود، ظاهراً محكمتر از آنها مي نمود؛ كف اين كشتيها را براي آنكه از تكانهاي مداوم جلو گيرد مسطح مي‌ساختند، و لبهٔ دماغه را براي در هم شكستن ناوهاي دشمن تيز مي‌كردند. هر كدام ۱۶۰ تا ۱۶۸ متر عمق، و ۱۸ تا ۵۵ متر درازا داشت؛ و قوهٔ محركهٔ آن بخشي از بادبانها، و بيشتر از زور بازوي پاروزنها، كه تعداد آنها به نسبت حجم كشتي از ده، شانزده، يا شصت نفر در هر طرف كشتي بود، تأمين مي‌شد. اين ناوهاي ساده كاشفان، بازرگانان، دريازنان، و سلحشوران نورس را از طريق رودهاي روسيه به درياي خزر و درياي سياه، و از راه اقيانوس اطلس به ايسلند و لابرادور مي‌رسانيد.

وايكينگها اجتماع خود را متشكل از سه طبقهٔ يارلز (اشراف)، بوندي (كشاورزان صاحب ملك)، و زرخريدها يا غلامان مي‌دانستند؛ و (مثل مربيان در جمهور افلاطون) به كودكان خود به طور جدي مي‌آموختند كه طبقهٔ هر فرد فرماني است از جانب خدايان كه فقط افراد بي‌ايمان جرئت تغيير دادن آن را دارند. سلاطين را از ميان سلالهٔ شاهان، و حكام ايالات را از بين يارلز برمي‌گزيدند. پا به پاي اين پذيرش بيرياي حكومت پادشاهي و اشرافيت به مثابه ضمايم طبيعي جنگ و كشاورزي، دموكراسي شايان توجهي در جريان بود كه به حكم آن ملاكان محل در يك هاس ثينگ يا اجتماع رؤساي خانواده، مجلس قريه، مجلس ايالتي، يا يك «مجلس متحد» ملي كار قانونگزاران و قضات مملكتي را انجام مي‌دادند. در ميان اين اقوام، حكومت، حكومت قوانين بود نه افراد. قضاوت با قانون قاعده بود، و انتقام شخصي استثنا. قصاص

انتقام آميز ساگاهاي وايكينگ را خونرنگ ساخت، اما حتي در آن عهد خون و پولاد نيز كمكم پرداخت ورگيلد در مورد بزهكاران جانشين انتقام فردي مي‌شد؛ و تنها مرداني كه هيچ قانوني جز پيروزي يا شكست را قبول نداشتند دريانوردان جسور بودند. از مجازاتهاي شديدي استفاده مي‌شد تا افرادي را كه بر اثر مبارزه با طبيعت سخت جان شده بودند به پيروي از صلح و رعايت آرامش وادارند؛ زناكاران را به دار مي‌آويختند، يا زير سم اسبان مي افكندند تا به هلاكت رسند؛ مفسدان را بر روي تلهايي از هيمه مي‌سوزاندند، افرادي را كه به پدر و مادر يا وطن خود خيانت كرده بودند وارونه آويزان مي‌كردند و گرگ زنده‌اي را نيز به همين منوال از پهلوي آنها مي‌آويختند؛ آن را كه نسبت به حكومت ياغي مي‌شد به چند اسب مي‌بستند و به اين نحو بدنش را شقه مي‌كردند، يا او را به دم گاوميش وحشي مي‌بستند و كشان كشان به قتل

از صورت فردي به شكل اجتماعي جلوه‌گر مي‌شد.حتي دريازني هم سرانجام تابع قانون شد و دريازنان به صورت بازرگاناني درآمدند كه مكر و حيله را به جاي زور و بازو به كار مي‌انداختند. بيشتر قوانين دريايي اروپا اصولا از ناحيه نورسها ناشي شد و از طريق اتحادية هانسايي رواج گرفت. در دوران سلطنت مگنوس نيكو (۱۰۳۵ - ۱۰۴۷) قوانين نروژ را بر طوماري نوشتند كه به سبب رنگش آن را «غاز خاكستري» ناميدند. اين طومار، كه هنوز باقي است، حاوي يك سلسله فرامين براي نظارت در اوزان و مقادير، مقرراتي براي ادارة بازارها، و بنادر، و نظاماتي دربارة كمك دولت به بيماران و ضعفاست كه حاكي از كمال روشنفكري و ترقيخواهي مي‌باشد.

دين به قانون و خانواده كمك كرد تا جانوران دوپا را به صورت شارمند درآورد. خدايان توتوني در نظر اقوام نورس جنبة اساطيري نداشتند، بلكه موجوداتي بودند آسماني كه مردم واقعاً از آنها مي‌ترسيدند يا دوستشان داشتند. هزاران معجزه و شيفتگي آنها را صميمانه با بشر مربوط مي‌كرد. در تنگناي حيرت و وحشت ارواح بدوي، تمام نيروها و تجليات عظيم طبيعت به صورت خدايانى شخصي درآمده بود كه تسكين خشم نيرومندترين اينها مستلزم دادن كفاره‌اي بود عظيم كه از قرباني آدميزاد دست كمي نداشت. والهالا عبارت بود از جرگه‌اي عظيم مركب از دوازده رب‌النوع و دوازده ربةالنوع ؛ به علاوة انواع شياطين غولپيكر (جوتونها)، الاهگان سرنوشت (نورنها)، و جمعي والكوره؛ و همچنين مشتي از ساحرگان، پريان كوچك اندام، و اجنة كوتاه قد. ارباب انواع موجوداتي بودند به مراتب بزرگتر از آدميزادگان كه مثل بشر به دنيا مي‌آمدند، گرسنه مي‌شدند، به خواب احتياج داشتند، بيمار مي‌شدند، احساسات به آنها دست مي‌داد، اندوهناك مي‌شدند، و مي‌مردند. اين ارباب انواع فقط از نظر جثه، و طول عمر، قدرت بر بشر تفوق داشتند. اودين (همان رب‌النوع آلماني ودن) يا رب الارباب، در زمان حكمفرمايي قيصر امپراطور روم در نزديكي درياي آزوف زندگي مي‌كرد و در آنجا آسگارد يا خانة خدايان را براي خانواده و مشاوران خويش بنا كرده بود. به علت آنكه از كمي جا در تنگنا بود، اروپاي شمالي را فتح كرد. وي نه قادر مطلق بود و نه بدون حريف. لوكي مثل يك زن ماهيگير او را سرزنش مي‌كرد، و تور هيچ اعتنايي به او نداشت. وي به جستجوي

عقل گرد زمين سفر كرد و بر سر چاه عقل يك چشم را فداي جرعه‌اي از آب كرد؛ آنگاه به اختراع حروف دست زد، و ملت خود را نوشتن، شعر، و صنايع آموخت و به آنها قوانين عطا كرد؛ و چون پيش‌بيني مي‌كرد كه دورة زندگي اينجهاني او به سر آمده است، سران اقوام سوئدي و گوت را جمع كرد، و در حضور ايشان نه جاي بدن خود را زخم كرد، قالب تهي كرد، و دوباره به آسگارد بازگشت تا به صورت رب‌النوعي زندگي از سر گيرد.

در ايسلند تور بمراتب با اهميت‌تر از ادوين بود. در نظر ايسلنديها وي رب‌النوع تندر، جنگ، كار، و قانون محسوب مي‌شد. ابرهاي تيره گرههاي جبين او بودند، غرش رعد صداي او بود، و درخشش برق چكشي كه از آسمانها پرتاب مي‌كرد. شعراي نورس، كه شايد از لحاظ شكاكيت نسبت به ارباب انواع به پاي هومر شاعر يوناني مي‌رسيدند، در چكامه‌هاي خود بارها تور را دست مي‌انداختند، درست همان طور كه يونانيها با هفايستوس يا هراكلس كرده بودند؛ آنها او را به انواع مشقات و رنجها گرفتار مي‌ساختند؛ با اينهمه، تور

tyranstarch@yahoo.com

به قدري محبوب همگان بود كه از هر پنج نفر ايسلندي دست كم يكي نام او را، به گونه‌اي تحريف شده مانند تورولف، توروالد، و توراستين، بر خود مي‌نهاد.

بالدر فرزند اودين رب النوعي بود از نظر پرستش كم اهميت، اما در اساطير صاحب مقامي بس ارجمند كه «از نظر اندام و سيما برازنده، و ملايمترين، خردمندترين، و فصيحترين» ارباب انواع محسوب مي‌شد. در آغاز رواج مسيحيت مبلغان مسيحي اغلب دچار اين وسواس بودند كه او را همان شخص مسيح معرفي كنند. شبي در عالم خواب بالدر مي‌بيند كه بزودي خواهد مرد، و اين موضوع را با ارباب انواع در ميان مي‌گذارد. الاهه فريگا از همهٔ جمادات، جانوران، و نباتات تعهد مي‌گيرد كه هيچ كدام آزاري به او نرسانند. از آن پس بدن باشكوهش تمام موارد زيان آور را دفع مي‌كند، به طوري كه خدايان براي سرگرمي خويش به طرفش سنگ و زوبين و تبر و شمشير پرتاب مي‌كنند. تمام سلاحها بي آنكه زخمي بر بدنش وارد سازند از كنارش مي‌گذرند. اما فريگا، هنگام گرفتن تعهد، «گياه كوچكي موسوم به گياه بوسه» را ناديده مي‌گيرد، زيرا گياه مزبور را ضعيفتر از آن مي‌داند كه به كسي آسيبي برساند. لوكي، رب النوع مفسده‌جويي كه حرمتي براي وي قايل نبودند، شاخهٔ كوچكي از اين گياه را بريده رب‌النوع نابينايي را تشويق مي‌كند كه آن را به سوي بالدر پرتاب كند؛ به مجردي كه «گياه بوسه» به بدن بالدر اصابت مي‌كند، او را به هلاكت مي‌رساند. همسر اين رب‌النوع موسوم به نپ از مرگ شوهر چنان داغدار مي‌شود كه او هم جان مي‌سپرد و جسد آن دو را با اسبش، كه به طرز زيبايي تجهيز شده بود، بر روي يك تل هيمه در آتش مي‌سوزانند.

بنابر معتقدات اقوام نورس، قاصدان ارباب انواع يا والكوره‌ها (انتخاب كنندگان مقتول) مجاز بودند كه تاريخ مرگ هر كسي را مسجل سازند. كساني كه به خواري جان مي‌سپردند به حيطهٔ فرمانروايي هل ـ الاههٔ مردگان ـ نزول مي‌كردند، و آنهايي كه در ميدان جنگ جان مي‌سپردند به رهبري والكوره‌ها به والهالا راه مي‌يافتند. در آنجا اين جماعت به عنوان فرزندان محبوب اودين به حكم تناسخ از نيرو و زيبايي برخوردار مي‌شدند تا روزها را به نبردهاي مردانه و شبها را به نوشيدن آبجو مشغول باشند. اما (بنابر اساطير متأخر نورسها) زماني فرا رسيد كه جوتونها ـ آن شياطين غولپيكر اغتشاش و ويراني ـ به ارباب انواع اعلان جنگ دادند و ميان آنها مبارزه‌اي درگرفت كه منجر به فناي هر دو طرف شد. در اين دوره از زوال خدايان تمامي كاينات دچار ويراني شد: نه فقط خورشيد و سيارات و اختران، بلكه سرانجام خود والهالا با تمامي سلحشوران و خدايانش به ورطهٔ نيستي افتاد. فقط اميد به جا ماند ـ اميد به آنكه با حركت آرام چرخ زمانه زميني نو، عدالتي بهتر، و رب‌النوعي والاتر از اودين يا ثور به وجود آيد. شايد اين داستان نيرومند نمادي بود از پيروزي مسيحيت و ضربات جانكاهي را مجسم مي‌كرد كه آن دو اولاف در راه اعتلاي مسيحيت بر پيكر بت‌پرستي وارد ساختند؛ يا شايد شعراي وايكينگ دربارهٔ ارباب انواع اقوام خويش به شك افتاده و آنها را مدفون ساخته بودند؟

اساطير وايكينگ مبحث شگفت‌انگيزي بود كه از نظر فريبندگي بعد از اساطير يونان قرار داشت. قديميترين شكلي كه از اين اساطير به دست ما رسيده است در هيئت آن اشعار عجيبي است كه بغلط آن را ادا ناميده‌اند. در ۱۶۴۳ اسقفي در كتابخانهٔ سلطنتي كپنهاگ به كتاب خطي برخورد كه حاوي پاره‌اي اشعار قديمي ايسلندي بود و به اشتباه آنها را «ادا»ي سايمند خردمند ـ كشيش دانشور ايسلندي (حد ۱۰۵۶ ـ ۱۱۳۳) ـ خواند. اكنون عموم دانشپژوهان بر اين عقيده‌اند كه آن اشعار به سالهاي نامعلومي در فاصلهٔ قرون هشتم و دوازدهم ميلادي در نروژ، ايسلند، و گروئنلند از طبع و قلم عده‌اي از شاعران ناشناس تراوش كرده بود، و احتمال دارد كه سايمند آنها را گردآوري كرده باشد، لكن خودش مسلماً آنها را نسروده بود، و اصلا عنوان آن سروده‌ها «ادا» نبوده است. مرور زمان هم بر اشتباه قلم عفو مي‌كشد و هم بر سرقتهاي ادبي. محققان بناي كار را بر مصالحه گذاشتند و اين اشعار را اداي منظوم يا اداي مهين ناميدند. بيشتر اين چكامه‌ها بالادهايي روايتي هستند مربوط به دلاوران يا ارباب انواع اسكانديناوي يا ژرمني باستان. در خلال اين چكامه‌ها براي نخستين بار ما به زيگورد مشهور به ولسونگ و ديگر قهرمانان مرد يا

nyngsatrehl@yahoo.com

زن و موجودات شريري برمي‌خوريم كه در ولسونگا ساگا و داستان باستاني نيبلونگنليد شكل مشخصتري به خود مي‌گيرند. در ميان مجموعه اشعار «ادا» نيرومندتر از همه، قطعة «ولوسپا» ست كه در طي آن «ولوا»ي پيشگو با استعاراتي شاهانه و ملال انگيز از آفرينش جهان، انهدامي كه در كمين آن است، و سپس از رستاخيز نهايي آن خبر مي‌دهد. «سرود ذات متعال» عنوان قطعة ديگري است با سبكي كاملا متفاوت، كه در آن رب‌النوع اودين، بعد از ديدن سختيهاي فراوان و معرفت به احوال اقسام مردان، عقايد خويش را دربارة خرد در قالب يك رشته قواعدي بيان مي‌كند كه هميشه به گفتار يك رب‌النوع نمي‌ماند:

به بسياري جاها يا بي اندازه زود يا بسيار دير رسيدم؛ هنگامي كه مي‌رسيدم آبجو يا هنوز حاضر نبود، يا آن را نوشيده بودند. ... بهترين مستي هنگامي است كه همه كس بعد از آن عقل خود را بازيابد. ... به سخنان يك دوشيزه يا يك زن، هيچ كس نبايد اعتماد كند؛ زيرا كه در سينه‌هاي آنان مكر نهاده‌اند؛ ... هنگامي كه در صدد اغواي آن دوشيزة دورانديش بودم، اين نكته را به تجربه دريافتم؛ ... و از آن دوشيزه هيچ چيز نصيب من نشد. ... روز را هنگام غروب، شمشير را بعد از آزمودن، و يك زن را پس از خاكستر شدن در آتش بايد ستود. ... هر سخني كه مردي به ديگري مي‌گويد اغلب تاوانش را مي‌پردازد. ... زبان مايهٔ بر باد دادن سر است. حتي سه كلمه با آدم فرومايه بحث كردن خطا است. آنجا كه آدم دون سرسختي مي كند، اغلب انسان والاگهر تسليم مي‌شود. ... هر آنكه چشم طمع به مال يا زن ديگري دارد بايد سحرخيز باشد. ... آدمي بايد عاقل ميانه‌رو باشد نه اينكه در عقل افراط كند. ... مگذار كه هيچ آدمي قبلاً از سرنوشت خويش آگاه باشد؛ چه بدين سان ذهنش بي اندازه خالي از تشويق خواهد بود. ... دل مرد بخرد بندرت شادمان است. ... خانهٔ آدمي بهترين جاست، اگرچه كوچك باشد. ... بهترين محل، منزل آدمي و منظرهٔ آفتاب است.

به احتمال اشعار مجموعة اداي مهين تا قرن دوازدهم دهان به دهان منتقل و در سينه‌ها ضبط شد و در آن قرن به كتابت درآمد. الفبا در عهد وايكينگ، مثل صفحات شمالي آلمان و انگلستان زمان آنگلوساكسونها، الفباي رون بود؛ اين ۲۴ حرف نمادي را تقريباً به سياق خط شكستهٔ يوناني و لاتين مي‌نوشتند. با اينهمه، در آن عهد ادبيات مي‌توانست از حروف الفبا بي نياز باشد؛ چه خنياگران سرودهايي دربارهٔ ارباب انواع توتوني مي‌ساختند، به حافظه مي‌سپردند، مي‌خواندند، و شفاهاً سرودهاي آن «عصر پهلواني» (كه از قرن چهارم تا قرن ششم بود) ـ يعني دوراني كه اقوام ژرمني به گسترش قدرت خويش در اروپا مشغول بودند ـ را به نسلهاي آينده منتقل مي‌كردند. ستورلوسون و ديگران قطعاتي پراكنده از اين سرودها را در بين منشئات خود محفوظ ساخته‌اند، و به ذكر نام بعضي از اين شعراي رامشگر پرداخته‌اند. مشهورترين اينها سيگوات توردارسون بود كه در دوران سلطنت قديس اولاف شاعر درباري و مشاور مشفق پادشاه محسوب مي‌شد. يكي ديگر اگيل سكالاگريمسون (۹۰۰ ـ ۹۸۳) نام داشت كه رجل برجستهٔ عهد خويش در ايسلند بود. اين شاعر آتشين مزاج، در عين حال سلحشوري نيرومند و

خاوندي مستقل الرأي بود. به هنگام پيري فرزند جوانش در آب غرق شد و از فرط اندوه مي‌خواست خود را بكشد؛ ولي دخترش او را تشويق كرد، به جاي خودكشي، مراتب اندوه خويش را به رشتهٔ نظم درآورد. در قطعة موسوم به سونار تورك («داغ فرزند») وي خطاب به اودين زبان كفر مي‌گشايد، او را مسئول مرگ پسرش مي‌داند؛ اظهار تأسف مي‌كند از اينكه نمي‌تواند رب‌النوع مزبور را بيابد و، به همان سان كه با ديگر دشمنان خويش جنگيده است، با اودين جنگ آغازد. آنگاه چون به ياد مي‌آورد كه ارباب انواع فقط اندوه نصيب وي نساخته‌اند بلكه از موهبت شاعري نيز برخوردارش كرده‌اند، شعلهٔ خشمش فرو مي‌نشيند؛ رضا به قضا مي‌دهد و مصمم مي‌شود كه زنده بماند، و بار ديگر مقام شامخ خويش را در مجالس عالي وطن به دست مي‌گيرد.

شكي نيست كه در اين دوره، ادبيات اسكانديناوي دربارهٔ خشونت جامعهٔ وايكينگ راه مبالغه مي‌سپرد، همچنانكه وقايع نگاري و تاريخ، با سوق دادن توجه خواننده به نوادر زندگي، او را از دقت نظر در جريان طبيعي زندگي مردمان باز مي‌دارد. با اينهمه، به حكم شرايط دشوار زندگي، در اوان تاريخ اسكانديناوي، تنازع بقا چنان بود كه فقط پوست كلفت‌ترين افراد مي‌توانستند پايدار بمانند؛ و از سنن باستاني انتقام و

bymansetter@yahoo.com

دشمني و دريازني بي‌حساب و كتابي كه در درياهاي بيصاحب جهان جريان داشت نوعي اخلاقيات نيچه‌اي پديد آمد كه اساس آن شجاعتي بود بي توجه به قيود اخلاقي. در اين عهد بود كه يك نفر وايكينگ چون از ديگري مي‌پرسيد «بگو به كدام آيين باور داري»، جواب مي‌شنيد كه «من به قدرت خودم ايمان دارم.» هارال هورفاگر طالب اريكة سلطنت نروژ بود و خيال داشت كه آن را بزور تصاحب كند. دوستش هاكون به وي اندرز داد كه «از خودت بپرس كه مردانگي انجام چنين عملي را داري؟ زيرا رسيدن به چنين مقصدي مردي مي‌خواهد شجاع و ثابت قدم كه در راه انجام امري اين سان خطير، نيك و بدش يكسان نمايد.» پاره‌اي از اين مردان در جنگ به درك چنان لذتي نايل مي‌شدند كه از زخمي كه برمي‌داشتند تقريباً دردي احساس نمي‌كردند. به برخي هنگام نبرد جنوني دست مي‌داد مشهور به «برسركر»ي يا حالتي كه جنگجو به كلي مشاعرش را از دست مي‌داد و جز لذت جنگ احساسي نمي‌كرد؛ برسركرها، يا به عبارت ديگر «خرس جامگان»، قهرماناني بودند كه بدون جوشن وارد معركة كارزار مي‌شدند، و مثل جانوران زوزه مي‌كشيدند و مي‌جنگيدند، سپرهاي خود را از شدت خشم گاز مي‌گرفتند، و آنگاه، چون نبرد به پايان مي‌رسيد، از فرط كوفتگي به حال اغما مي‌افتادند. فقط شجاعان قدم به والهالا مي‌گذاشتند؛ و هر كس كه در راه اقران خود در ميدان جنگ جان مي‌داد تمامي گناهانش بخشيده مي‌شد.

وايكينگها يا «مردان فيورد»ي كه اينسان در سختيها و مسابقات وحشيانه باز آمده بودند

بر كشتيهاي خود سوار شدند و در روسيه، پومراني، فريزيا، نورماندي، انگلستان، ايرلند، ايسلند، گروئنلند، ايتاليا، و سيسيل بر قلمروهايي چند استيلا يافتند. اين اقدامات پرمخاطره نه حكم جهادهاي سپاهيان جرار مسلمان را داشت، نه به ايلغار مجارها شبيه بود، بلكه تاخت و تاز بيمحاباي مشتي از مردان بود كه هر نوع ضعفي را جنايتي تلقي مي‌كردند و هر نوع قدرتي را خيري مي‌پنداشتند؛ تشنة زمين، زن، ثروت، و قدرت بودند و احساس مي‌كردند كه شركت در نعمات دنيوي حق الاهي آنهاست. اين جماعت در ابتدا مانند دريازنان بودند و در پايان به صورت جماعتي از دولتمردان درآمدند. رولو به نورماندي، ويليام فاتح به انگلستان، و روژة دوم به سيسيل نظم خلاقه‌اي بخشيد. فاتحان، در هريك از اين موارد، خون تازة شمالي خود را مانند دارويي نيروبخش با خون مردماني كه يكنواختي زندگي روستايي آنان را دچار رخوت كرده بود در هم آميختند. كمتر اتفاق مي‌افتد كه تاريخ چيزي را از بين ببرد كه مستحق آن نباشد ـ سوزاندن علفهاي هرزه، زمين را براي بذرافشاني بعدي غنيتر مي‌سازد.

VI ـ آلمان: ۵۶۶ ـ ۱۱۰۶

۱ ـ سازماندهي قدرت

حملات ناگهاني نورسها مرحلة نهايي آن هجومهاي اقوام بربري بود كه پنج قرن قبل از آلمان ناشي شده، امپراطوري روم را متلاشي كرده و از آن كشورهاي اروپاي باختري را به وجود آورده بود. حال ببينيم به سر ژرمنهايي كه در خود خاك آلمان مانده بودند چه آمد؟

خروج قبايل بزرگي مانند گوتها، واندالها، بورگونيايي‌ها، فرانكها، و لومباردها چند صباحي نفوس آلمان را تقليل داد. وندهاي اسلاوي براي پر كردن خلئي كه ايجاد شده بود از ممالك بالتيك به طرف مغرب كوچ كردند؛ تا قرن ششم رود الب سر حد قومي ميان دنياي اسلاوها و ملل غرب بود ـ چنانكه امروزه سرحد سياسي آن است. در مغرب الب و زاله قبايل باقيماندة ژرمني سكنا داشتند؛ به اين معني كه ساكسونها در قسمت شمالي آلمان مركزي بودند، فرانكهاي شرقي در امتداد راين سفلا اقامت داشتند، تورينگنيها ميان آنها، باواريايي‌ها (كه زماني به ماركومانها مشهور بودند) در كنارة دانوب وسطي، وسوابيايي‌ها (كه زماني به سوئبها يا سوئوها اشتهار داشتند) در امتداد ميان راين عليا و دانوب عليا و در طول سلسله جبال ژوراي خاوري و آلپ شمالي مقيم بودند. سرزمين آلمان وجود نداشت، بلكه اين ناحيه اقامتگاه مشتي قبايل ژرمني

www.setareh-roya.com

بود. شارلماني با غلبه بر اين اراضي آنها را وحدت بخشيد، و عوامل ضروري يك نظم و قاعدة عمومي را براي اين اقوام مختلط فراهم ساخت، اما در هم ريختن امپراطوري كارولنژيان سبب سست شدن اين علايق شد و، تا ظهور بيسمارك، حميت قبيلهاي و دلبستگي خاصي كه نسبت به

قبايل ژرمني شد، و ملتي را كه از جانب دشمنان، دريا، و جبال آلپ به طرز ناآسودهاي محصور بود ضعيف كرد.

در واقع به موجب پيمان وردن (۸۴۳) بود كه لويي يا لودويگ، مشهور به لويي ژرمني، نوادة شارلماني، اولين پادشاه آلمان شد. پيمان مرسن (۸۷۰) قلمرو بيشتري را نصيب لويي كرد و آلمان را سرزميني ميان دو رود راين و الب، به اضافة بخشي از لورن، و سه اسقف نشين ماينتس، ورمس، و شپاير تعيين كرد. لويي زمامداري بسيار برجسته بود. وي سه پسر داشت كه هنگام مرگ (۸۷۶) قلمرو وي ميان آنها تقسيم شد. بعد از ده سال هرج و مرج، كه در خلال آن شماليها بر شهرهاي راين هجوم بردند، آرنولف فرزند حرامزادة كارلومان، پسر لويي، را به مقام سلطنت «فرانسياي شرقي» برگزيدند (۸۸۷)، و آرنولف مهاجمان را عقب نشاند. اما جانشين وي لويي سوم، ملقب به داس كيند (كودك) (۸۹۹ - ۹۱۱)، جوانتر و ضعيفتر از آن بود كه بتواند جلو هجوم و خرابيهاي مجارها را بر باواريا (۹۰۰) كارينتيا (۹۰۱) ساكس (۹۰۶) تورينگن (۹۰۸) و آلمانيا (۹۰۹) بگيرد. حكومت مركزي در حفاظت اين ايالات شكست خورد؛ هر ايالتي ناگزير بود خود اسباب دفاع خويش را تدارك كند؛ دوكهاي ولايتي با دادن تيولهايي به ملازمان خويش، كه حاضر به خدمت لشكري بودند، سپاههايي تشكيل دادند. سپاهياني كه به اين نحو تدارك شدند دوكها را از نظر معنوي از پادشاه مملكت مستقل گردانيدند و يك آلمان فئودالي به وجود آوردند. هنگام مرگ لويي كودك، اعيان و اسقفها، كه پيروزمندانه مدعي حق انتخاب شاه بودند، تاج و تخت مملكت را به كونراد اول دوك فرانكونيا واگذار كردند (۹۱۱ - ۹۱۸). كونراد دوران زمامداري خويش را به كشمكش با هنري (هاينريش) دوك ساكس صرف كرد، اما، از آنجا كه آدم بصيري بود، هنري را نامزد جانشيني خويش كرد. هنري (هاينريش) اول، ملقب به فاولر (شكارچي طيور)، به سبب عشقي كه به شكار داشت، به اين نام خوانده ميشد. وي وندهاي اسلاوي را تا رود اودر عقب راند، آلمان را در برابر هجوم مجارها تقويت كرد، در سال ۹۳۳ لشكريان مجار را شكست داد، و با مساعي توأم با شكيبايي خويش زمينه را براي كاميابيهاي عظيم پسرش اوتو اول فراهم كرد.

اوتو اول، ملقب به كبير (۹۳۶ - ۹۷۳) ، به منزلة شارلماني آلمان بود. هنگام جلوس بر اريكة سلطنت فقط ۲۴ سال از عمرش ميگذشت، با اينهمه از نظر منش و توانايي دست كمي از يك پادشاه مجرب نداشت. از آنجا كه به تشريفات و آداب ظاهري ارج ميگذاشت، دوكهاي لورن، فرانكونيا، سوابيا، و باواريا را تشويق كرد تا در مراسم تاجگذاري وي در كليساي آخن، كه زير نظر اسقف اعظم هيلدبرت انجام ميگرفت، به عنوان ملازمانش حاضر باشند. بعداً دوكها عليه قدرت روزافزون وي علم طغيان برافراشتند و برادر كوچكترش، هنري، را مجبور كردند تا در توطئة خلع برادر شريك شود. اوتو از ماجرا آگاه شد، فتنه را خوابانيد، و هنري را عفو كرد؛ اما هنري بار ديگر در توطئة ديگري شركت كرد و باز مورد عفو برادر قرار گرفت. پادشاه

زيرك دوكنشينهاي جديدي را ميان دوستان و بستگان خويش تقسيم كرد و بتدريج دوكها را مطيع و منقاد ساخت. سلاطين بعدي عزم و كارداني از او به ارث نبردند، و به همين سبب قسمت اعظم آلمان قرون وسطي درگير ستيزههايي شد كه ميان سلاطين و امراي فئودال جريان داشت. در اين كشمكش اسقفهاي آلماني به حمايت از پادشاه قيام كردند و از صاحبمنصبان مهم اداري، مشاورها، و گاهي سرداران وي شدند. پادشاه همان طور كه مأموران حكومت را معين ميكرد، اسقفها و اسقف اعظم را نيز به كار ميگماشت. كليساي آلمان به يك بنياد ملي بدل شد كه فقط علايق آزادي آن را به دستگاه روحاني پاپي ميپيوست. اوتو كبير از مسيحيت به عنوان نيروي وحدتبخش استفاده كرد، قبايل آلماني را به هم جوش داد، و از آنها ملت نيرومندي به وجود آورد.

pymansteam@yahoo.com

اوتو، به ترغيب اسقفهاي خويش، بر وندها حمله كرد و خواست كه به ضرب شمشير آنان را به قبول مسيحيت وا دارد. وي پادشاه دانمارك و دوكهاي لهستان و بوهم را وادار كرد تا او را، طبق رسم فئودال، سرور خود بشناسند. از آنجا كه آرزوي اريكة سلطنت امپراطوري مقدس روم را نيز در سر مي‌پروراند، دعوت آدلهايد بيوة زيباي لوتر دوم پادشاه ايتاليا را استقبال كرد و درصدد برآمد او را از شر اهانتهاي پادشاه جديد، برنگاريو دوم، برهاند. اوتو با زبردستي امور سياسي را با عشق ورزي درهم آميخت: به ايتاليا هجوم برد، آدلهايد را به عقد ازدواج خود درآورد، و سلطنت برنگاريو را تيول نشين پادشاه آلمان گردانيد (۹۵۱). اشراف رومي حاضر نشدند يك آلماني را امپراطور و سرور ايتاليا بشناسند؛ به همين سبب از اين تاريخ كشمكشي آغاز شد كه مدت سه قرن به طول انجاميد. چون در غياب اوتو پسرش لودولف و دامادش كونراد علم شورش برافراشته بودند، اوتو ترسيد كه مبادا در كسب امپراطوري سلطنت خودش را نيز از كف بدهد، و به همين سبب ايتاليا را ترك گفت. هنگامي كه مجارها بار ديگر به خاك آلمان هجوم بردند (۹۵۴)، لودولف و كونراد برايشان راهنماهايي فرستادند و آنها را خوشامد گفتند. اوتو فتنه را خوابانيد، لودولف را بخشيد، سپاه خود را از نو سامان داد، و در لشفلد، نزديكي آوگسبورگ، چنان شكست قاطعي بر مجارها وارد آورد كه تا مدتي مديد آلمان از امنيت و صلح برخوردار شد. اكنون اوتو كوشش خويش را وقف امور داخلي مملكت كرد: نظم را دوباره برقرار ساخت، ريشة جرايم را از بن بر كند، و چند صباحي آلمان متحدي به وجود آورد كه مرفه‌ترين كشورهاي زمان خود بود.

هنگامي كه پاپ يوآنس دوازدهم در مقام مبارزه با برنگاريو پادشاه ايتاليا از اوتو ياري خواست (۹۵۹)، فرصت ديگري براي ايجاد امپراطوري پيش آمد. اوتو با سپاه جراري به ايتاليا هجوم برد و با آرامش وارد شهر رم شد؛ در ۹۶۲ يوآنس دوازدهم او را امپراطور روم غربيناميد و تاج بر سرش نهاد. اندكي پس از اين واقعه، پاپ، كه از كردة خويش پشيمان

پاپي بوده به وي باز نگردانيده است. اوتو به اقدام بسيار شديدي مبادرت ورزيد؛ به اين معني كه با سپاهيان خود وارد شهر رم شد، اسقفهاي ايتاليايي را به يك سينود فرا خواند، و آنها را واداشت تا يوآنس را از مقام پاپي عزل كنند و يك فرد غير روحاني را به نام لئو هشتم به مقام پاپي برگزينند. (۹۶۳). بدين ترتيب قلمرو پاپ منحصر به دوكنشين شهر رم و ناحية سابين شده بود. مابقي ايتالياي مركزي و شمالي جذب يك امپراطوري مقدس روم و تيول مادام‌العمر پادشاه آلمان شد. بر اثر اين وقايع بود كه بعداً سلاطين آلمان مدعي شدند كه ايتاليا را به ارث برده‌اند، و پاپها نتيجه گرفتند كه هيچ كس نمي‌تواند به مقام امپراطوري روم غربي نايل آيد مگر آنكه پاپ تاج امپراطوري را بر سر وي بگذارد.

اوتو، نزديك مرگ خويش، براي جلوگيري از هرج و مرج، پاپ يوآنس سيزدهم را واداشت تا تاج بر سر فرزند وي اوتو دوم بگذارد، و به اين نحو، قبل از مرگ، پسر را شريك مسئوليتهاي امپراطور كرد (۹۶۷)؛ تئوفانو دختر رومانوس دوم امپراطور بيزانس را براي پسرش گرفت (۹۷۲). با اين پيوند، آرزوهاي ديرينة شارلماني براي اتحاد ميان دو امپراطوري براي مدت كوتاهي تحقق يافت. آنگاه اوتو، كه از نظر اعمال مردي فرتوت بود و از نظر سن فقط شصت سال داشت، درگذشت (۹۷۳)، و تمامي آلمان از مرگ بزرگترين سلاطين خويش سوگوار شد. اوتو دوم (۹۷۳ - ۹۸۳) تمام سعي خود را صرف بر آن كرد كه ايتالياي جنوبي را به قلمرو خويش منضم كند؛ ولي جان بر سر اين كار نهاد و زودتر از موعد طبيعي جان سپرد. اوتو سوم (۹۸۳ - ۱۰۰۲) هنگام مرگ پدر سه سال بيش نداشت؛ به همين سبب مادرش تئوفانو و جده‌اش آدلهايد مدت هشت سال در مقام نيابت سلطنت انجام وظيفه كردند. تئوفانو در عرض هجده سالي كه صاحب نفوذ بود پاره‌اي از كمالات خاص بيزانس را وارد آلمان كرد و در دوران زمامداري دو اوتو محرك رنسانسي در ادبيات و هنر شد.

هنگامي كه اوتو سوم به سن شانزدهسالگي رسيد (۹۹۶) به نام خويش سلطنت را آغاز كرد. وي، تحت نفوذ ژربر [سيلوستر دوم] و ديگرروحانيون، به فكر افتاد كه رم را پايتخت خود قرار دهد و عموم مسيحيان را بار ديگر زير لواي امپراطوري روم جديدي درآورد كه امپراطور و پاپ با هم آن را اداره كنند. اشراف و تودة رم و لومباردي، كه اين نقشه را توطئه‌اي براي استقرار سلطة آلمان و بيزانس بر

ايتاليا تعبير مي‌كردند، در صدد مخالفت با نقشة اوتو برآمدند و يك «جمهوري رومي» تأسيس كردند. اوتو غايلة مخالفان را فرو نشاند و رهبر آنان را كه كرسنتيوس نام داشت به قتل رسانيد. در سال ۹۹۹ وي ژربر را به مقام پاپي برگزيد، لكن ۲۲ سال از حيات اوتو و دوران چهار سالة پاپي ژربر كوتاهتر از آن بود كه بتوان در طي آن سياست پادشاه آلمان را جامة عمل پوشانيد. اوتو، كه از پاره‌اي لحاظ يك فرد عادي و در عين حال يك نيمه مقدس بود، به ستفانيا، بيوة كرسنتيوس، دل باخت. او راضي شد كه همخوابه و مسموم كنندة اوتو باشد. پادشاه جوان كه مرگ را در رگهايش احساس مي‌كرد،

مي‌گريست، از اعمال خود توبه كرد و در سن ۲۲ سالگي در ويتربو درگذشت.

هنري دوم (۱۰۰۲ – ۱۰۲۴) آخرين پادشاه آلماني سلسلةساكسون، براي اعادة قدرت شهرياري، در ايتاليا و آلمان، يعني دو كشوري كه در آنجا پادشاهي دو پسربچه موقعيت دوكها را مستحكم و ممالك همسايه را جسور كرده بود، كوشش بليغي مبذول داشت. كونراد دوم، ملقب به ساليان (۱۰۲۴ - ۱۰۳۹)، مؤسس سلسلة امپراطوران فرانكونيا يا دودمان ساليان، ايتاليا را آرام كرد و سلطنت بورگوني يا آرل را به آلمان منضم ساخت. به سبب احتياجي كه به پول نقد داشت، اسقفنشينها را در برابر مبالغي چنان گزاف فروخت كه وجدانش آسوده باشد. سپس سوگند ياد كرد كه هرگز در مقابل واگذاري مقامات روحاني پول از كسي نگيرد و «تقريباً موفق شد به وعدة خود وفا كند.» پسرش هنري (هاينريش) سوم، ملقب به درشوارتسه (سياه) (۱۰۳۹ - ۱۰۵۶)، امپراطوري جديد را به اوج اقتدارش رسانيد. در روز «آمرزش» در كنستانس، در ۱۰۴۳، تمام كساني را كه در صدد آزار وي برآمده بودند بخشيد و اتباع خويش را نصيحت كرد كه دل از انتقام و نفرت بشويند. مدت ده سالي تعاليم و رفتار خود وي ـ شايد هم قدرتش ـ از منازعات دوكها كاست و آنها را به رعايت صلحي كه در آن عهد «متاركة الاهي» مي‌ناميدند تشويق كرد، و در نتيجه اروپاي مركزي عصر طلايي كوتاهي به خود ديد. وي از علم و دانش حمايت كرد؛ به تأسيس مدارس دست زد، و كليساهاي شپاير و ماينتس و ورمس را تكميل كرد. اما وي قديسي نبود كه صلح جاوداني را تضمين كرده باشد. با مجارستان آن قدر جنگيد تا مجارها سروري او را به رسميت شناختند. وي سه تن را كه در مقام رقابت با يكديگر مدعي مقام پاپي بودند از كار كنار گذاشت، و دو تا از پاپها را يكي پس از ديگري به اين سمت منصوب كرد. در تمام اروپا هيچ كس از لحاظ قدرت با وي همسنگ نبود. بالمآل چنان در اعمال اختيارات خويش به افراط گراييد كه مخالفت طبقة روحانيون و دوكها هر دو را برانگيخت، لكن قبل از آنكه اين مخالفت به درجة انفجار برسد، درگذشت و ميراثي كه براي هنري چهارم به جا نهاد يك دستگاه پاپي متخاصم و قملرويي پرآشوب بود.

هنري چهار ساله بود كه در شهر آخن تاج شاهي بر سرش نهادند، و هنگامي كه پدرش در گذشت شش سال بيش نداشت. مادرش و دو تن از اسقفهاي اعظم تا سال ۱۰۶۵ در مقام نيابت سلطنت به رتق و فتق امور مي‌پرداختند. در آن سال پسر پانزدهساله را بالغ اعلام كردند، و هنري جوان خود را صاحب چنان اختيارات وسيعي ديد كه تصور آن هر جواني را از جادة

كه طبق آن شيوه بر رعاياي خويش حكومت كند؛ ديري نگذشت كه پاره‌اي از اشراف عاليجاه با وي مخالف يا در ستيز شدند، و چون هنري جوان منازعه با آنها را كاري آسان نمي‌ديد، مخالفان تمامي قلمرو وي را تقريباً تجزيه كردند. ساكسونها با مالياتهايي كه به ايشان تحميل شده بود مخالفت مي‌ورزيدند و حاضر نبودند كه اراضي خالصه‌اي را كه هنري مدعي مالكيت آنها بود پس بدهند. مدت پانزده سال (۱۰۷۲ - ۱۰۸۸) وي متناوباً با عناصر مخالف در جنگ بود، و هنگامي كه در ۱۰۷۵ آنها را شكست داد، تمام قوا، از جمله مغرورترين اعيان و اسقفهاي مبارز قوم، را وا داشت كه بي سلاح و پاي برهنه از ميان صفوف سپاهيان وي عبور كنند و سند تسليم خود را جلو پايش بر زمين گذارند. در همان سال پاپ گرگوريوس هفتم با صدور فرماني تفويض مقامات اسقفي و رياست ديرها را از جانب افراد غير روحاني ممنوع كرد. براي هنري، برپاية سوابقي كه يك قرن قدمت داشت، هرگز شكي باقي نبود كه انتصاب اسقفها و رياست ديرها حق مشروع اوست. وي مدت ده سال، با سياست و جنگ، با گرگوريوس مخالفت ورزيد، و اين كار را كه يكي از شديدترين كشمكشهاي تاريخ قرون وسطي بود تا پاي مرگ ادامه داد. اشراف

Dynamictarikhyab.com

ياغي آلمان از اين منازعه براي تحكيم اختيارات فئودالي خويش استفاده كردند و ساكسونهاي تحقير شده دوباره علم شورش برافراشتند. پسران هنري نيز به جمع شورشيان پيوستند، و در ۱۰۹۸ ديت ماينتس هنري (هاينريش) پنجم را پادشاه اعلام كرد. پسر، پدر خود را به زندان انداخت و او را مجبور به كناره‌گيري از تاج و تخت كرد (۱۱۰۵). پدر گريخت و مشغول تدارك سپاه بود كه در ليژ به سن پنجاه و هفتسالگي فوت كرد (۱۱۰۶). پاپ پاسكاليس دوم نمي‌توانست كسي را كه تكفير شده ولي توبه نكرده بود طبق آيين مسيحي اجازهٔ كفن و دفن دهد، اما مردم شهر ليژ، بي‌اعتنا به پادشاه و پاپ، براي هنري چهارم كفن و دفني شاهانه ترتيب دادند و جنازه‌اش را در كليساي جامع خود به خاك سپردند.

۲ ـ تمدن آلماني: ۵۶۶ ـ ۱۱۰۶

در طول اين پنج قرن، مساعي مردان و زناني كه به كشت اراضي و پرورش نونهالان مشغول بودند راه تمدن را بر آلمان هموار كرد. جنگلهاي پهناور و ترسناك كنام جانوران درنده و مانعي در راه رسيدن به وحدت و ارتباط بود. قهرمانان بي نام جنگلها به قطع درختان پرداختند، و شايد در اين كار بيش از حد بي‌پروا بودند. در ساكس مبارزه با بيشه‌هاي خودرو و مردابهاي عفن مدت هزار سال به طول انجاميد، و فقط در قرن سيزدهم بود كه بشر در اين مبارزه پيروز شد. نسلهاي متمادي كشاورزان با استقامت و نيرومند درندگان و بيشه‌هاي انبوه را شكست دادند، زمين را به كمك شخم و كلنگ دوسر رام كردند، درختان ميوه را غرس كردند، به گله پروري و تاكستانداري پرداختند، و تنهايي خويش را با عشق و دعا، گلها و موسيقي، آبجو تسكين بخشيدند؛ معدنچيان نمك، آهن، مس، قلع، و نقره را از دل زمين بيرون كشيدند؛ صنايع دستي، كه در

اربابي و ديرها و كلبه‌هاي كشاورزان متداول بود، مهارت آلماني را با دقايق هنر رومي درهم آميخت؛ بازرگانان، بمراتب سهلتر از سابق، از طريق رودخانه‌ها به درياي شمال و درياي بالتيك دست يافتند. سرانجام مبارزهٔ عظيم به پايان رسيد و، گرچه هنوز بربريت در قوانين و خون مردم نهان شده بود، با اينهمه، برزخ ميان هرج و مرج ايلي قرن پنجم و رنسانس عهد اوتو در قرن دهم هموار شده بود. از ۹۵۵ تا ۱۰۷۵ آلمان مرفه‌ترين كشورهاي اروپا به شمار مي‌رفت و تنها تالي آن تكه از ايتالياي شمالي بود كه قوانين و نظم را از پادشاهان آلماني گرفته بود. شهرهاي رومي قديم مانند تريز، ماينتس، و كولوني همچنان آباد برجا ماند، و شهرهاي جديدي در حول و حوش اسقفنشينها در شپاير، ماگدبورگ، و ورمس به وجود آمد. در حدود سال ۱۰۵۰ براي نخستين بار اسم نورنبرگ به گوش مي‌خورد.

در اين عصر كليسا علاوه بر تربيت مردم آلمان وظيفهٔ ادارهٔ مملكت را نيز بر عهده داشت. مدارسي متعلق به ديرها ـ يعني در واقع كالجهايي ـ در فولدا، تيگرنزي، رايشنو، گندرزهايم، هيلدزهايم، و لورش تأسيس شد. رابانوس ماوروس (? ۷۷۶ ـ ۸۵۶) بعد از آنكه مكتب آلكوين را در تور درك كرد، رئيس دير معظم فولدا در پروس شد و مدرسهٔ آن دير را، به عنوان مهد محققان و مادر بيست و دو مؤسسهٔ فرهنگي وابسته بدان، در تمام خاك اروپا بلند آوازه كرد. وي برنامهٔ تدريس را به رشته‌هاي متعددي از علوم گسترش داد و افكار خرافي عهد را كه بسياري از حوادث طبيعي را ناشي از نيروهاي غيبي مي‌دانست تقبيح كرد. كتابخانهٔ مدرسهٔ فولدا به صورت يكي از بزرگترين كتابخانه‌هاي اروپا درآمد. امروزه براي آثاري كه از سوئتونيوس، تاسيت، و آميانوس ماركلينوس به دست ما رسيده است، بايد خود را مرهون كوشش بانيان اين كتابخانه بدانيم. طبق روايت مشكوكي، تصنيف سرود مذهبي شاهانه‌اي موسوم به بيا اي روح القدس، آفريدگار را، كه معمولا در مراسم تقديس پاپها، اسقفها، و پادشاهان خوانده مي‌شود، به همين رابانوس نسبت داده‌اند. قديس برونو كه هم دوك لورن و هم اسقف اعظم كولوني بود، و در زمان سلطنت اوتو كبير به مقام صدراعظمي امپراطوري منصوب شد، در كاخ شاهي مدرسه‌اي براي تربيت طبقهٔ حكام و عمال دولتي تأسيس كرد و به همين منظور تعدادي كتاب و جمعي از فضلا را از بيزانس و ايتاليا به آلمان آورد و خودش به تدريس حكمت و زبان يوناني پرداخت.

Pyrosetan@yahoo.com

زبان آلماني تا اين تاريخ هنوز ادبياتي نداشت. تقريباً هر چه نوشته مي‌شد به دست طبقة روحانيون و به زبان لاتيني بود. بزرگترين شاعر آلماني اين عهد والافريد سترابو (۸۰۹ - ۸۴۹) يكي از رهبانان سوابيا ساكن رايشنو بود. وي مدتي معلم شارل كچل در كاخ لويي لوپيو، در آخن بود، و در اثناي اين دوران ژوديت همسر زيبا و جاه طلب لويي را حامي روشنفكري ديد. هنگامي كه وي به سمت رئيس دير به رايشنو بازگشت، تمام اوقات خويش را وقف دين، ادبيات، و باغباني كرد و

گلهايي را كه با علاقة وافر در باغ كاشته بود و مراقبت مي‌كرد توصيف نمود.

در طي اين قرون بزرگترين رقيب وي در ادبيات آلماني راهبه‌اي بود روسويتا نام. وي يكي از زنان متعدد آلماني است كه در اين عهد به سبب ادب و كمالات خويش مشهور شد. روسويتا، كه حدود ۹۳۵ متولد شد، به سلك راهبه‌هاي بنديكتي در گندرزهايم درآمد. قطعاً پاية تعليم و تعلم اين عهد بمراتب عاليتر از آن بود كه به تصور ما آيد، زيرا در اين دير روسويتا با آثار شعراي مشرك روم آشنا شد، و معلوماتش به درجه‌اي رسيد كه مي‌توانست به راحتي و رواني به لاتيني بنويسد. روسويتا زندگي پاره‌اي از قديسان را در قالب شعر شش وتدي لاتيني به نظم كشيد و دربارة اوتو كبير حماسة كوچكي ساخت. اما آثاري كه ماية شهرت و اعتلاي نام او شد شش كمدي منثور لاتيني بود به سبك ترنتيوس، كمدي نويس رومي. به طور كه خودش مي‌نويسد، غرض وي آن بود كه «به كمك قريحة ناچيزي كه باري تعالي ارزاني داشته بود، در زير چكش ايثار، صداي ضعيفي در ستايش خداوند برآورد.» او دربارة عدم عفاف كمدي لاتيني دوران جاهليت زبان شكوه مي‌گشايد و پيشنهاد مي‌كند كه خودش نعم البدلي به سنت مسيحي عرضه دارد. با اينهمه، نمايشهاي خود وي از عشق ناپاكي دم مي‌زند كه نمي‌تواند تمايلات جسماني شاعر را بكلي از نظر خواننده پنهان دارد. در بهترين درام كوتاه وي، آبراهام، يك مسيحي تارك دنيا صومعة خود را ترك مي‌گويد تا از دختر برادرش كه يتيم شده است نگاهداري كند. دختر ابتدا به اغواي مردي از خانه مي‌گريزد، و چون معشوق او را رها مي‌كند، فاحشه مي‌شود. آبراهام رد دختر را مي‌گيرد و در جامة مبدل وارد خوابگاه او مي‌شود. به مجردي كه دختر او را مي‌بوسد، عموي خود را مي‌شناسد و از شرم خود را عقب مي‌كشد. در طي صحبتي محبت آميز و شاعرانه، آبراهام دختر را تشويق مي‌كند كه دست از آن زندگي گناه آلود بردارد و به خانة پدري بازگردد. هيچ روشن نيست كه آيا هرگز اين نمايشهاي كوتاه دراماتيك را در روي صحنة تماشاخانه اجرا كرده‌اند يا نه. درام جديد از اين قبيل نمايشنامه‌ها، كه طنيني از آثار ترنتيوس بود، به وجود نيامد، بلكه سرچشمة درام جديد پيوندي بود از تشريفات و تعزيه‌هاي كليسا، به اضافة كمديهاي «فارس» بازيگران سيار «ميم».

كليسا به همان نحو كه چهار ديواري خود را مأمن ادبيات، درام، و تاريخنگاري كرد؛ همان سان براي هنر نيز موضوع پيدا كرد و متكفل مخارج آثار هنري شد. راهبان آلماني، به پيروي از هنرمندان بيزانس و كارولنژي و در ساية حمايت شاهزاده خانمهاي آلماني، در اين عهد، صد نسخة خطي مذهب بسيار نفيس به وجود آوردند. برنوالد، كه از ۹۹۳ تا ۱۰۲۲ اسقف هيلدزهايم بود، تقريباً خلاصه‌اي از فرهنگ عهد خويش به شمار مي‌رفت؛ به اين معني كه اين مرد نقاش، خطاط، فلزكار، موزائيكساز، مدير، و در عين حال از قديسين بود. وي، با گرد آوردن هنرمنداني از ايالات و مهارتهاي مختلف، زادبوم خويش را بدل به يك مركز هنري كرد و با كمك آنان، و همچنين با دو دست خويش، به ساختن صليبهاي جواهرنشان، شمعدانهاي طلا و

نقرة منقوش به شكل جانوران و گلها، و يك دست جام عشاي رباني مزين به جواهرات عتيقه پرداخت كه يك پارچة آن تصوير عريان الاهگان رحمت بود. درهاي برنزي معروفي كه هنرمندان او براي كليساي جامع وي ساختند، در قرون وسطي، اولين درهاي فلزي منقوش به شكل جانوران و گلها بودند كه، به شيوة متعارف، مركب از تنكه‌هاي مسطحي كه به چوب چسبانده باشند نبودند، بلكه به طور يكپارچه ريخته شدند. در ساختمان ابنيه، هنوز از آن اشكال زيبايي كه در دوران رنسانس به شهرهاي آلماني حشمت و جلال مي بخشيد خبري نبود، اما در ساختمان كليساها اينك چوب متروك، و سنگ رايج شده بود، و در احداث بازوي عرضي كليسا، جاي خوانندگان، محراب، و برجها اسلوب رومي را از لومباردي اقتباس كرده بودند، و

كليساهاي جامع هيلدزهايم، لورش، ورمس، ماينتس، تريز، شپاير، و كلوني در شرف ساختمان بود. منتقدان خارجي از سقفهاي چوبي مسطح و تزيينات بيشمار بيروني اين «كليساهاي اسلوب راين» ايراد مي‌گرفتند؛ اما اين كليساها حاكي از استحكام پدر **فصل بيست و يكم**

مسيحيت در كشمكش

۵۲۹ ـ ۱۰۸۵

I – قديس بنديكتوس : حد ۴۸۰ ـ ۵۴۳

در سال ۵۲۹ ميلادي كه مدارس حكمت آتن بسته شد، مونته كاسينو معروفترين صومعهٔ جهان مسيحيت لاتيني نيز گشايش يافت. بنيادگذار اين دير، بنديكتوس نورچايي (نورسيايي)، اصلا در شهر سپولتو در خانواده‌اي به دنيا آمد كه ظاهراً به طبقهٔ اشراف رومي، يعني طبقه‌اي كه رو به زوال بود، تعلق داشت. ابتدا او را براي تحصيل به شهر رم فرستادند، و در آنجا بود كه از هرزه‌گري و لهو و لعب مردم سخت تكان خورد و، به قول پاره‌اي از وقايعنگاران، چون به دوشيزه‌اي دل باخت و او را از دست داد، دچار التهاب روحي شد. در پانزدهسالگي به نقطهٔ دورافتاده‌اي در هشت كيلومتري سوبياكو در تپه‌هاي سابين گريخت؛ در آنجا، پايين پرتگاهي، در مغاره‌اي مقام گزيد و مانند رهبان تارك دنيايي چند سالي در آنجا زندگي كرد. اپ گرگوريوس اول در كتاب مقاولات خويش شرح مي‌دهد كه بنديكتوس چطور شجاعانه مبارزه مي‌كرد تا زني را كه دوست داشت فراموش كند:

نفس اماره خاطرهٔ او را در ذهن وي مجسم مي‌ساخت و روح خاطر خداوند از شهوات چنان ملتهب مي‌گرديد ... كه تقريباً مقهور سرپنجهٔ لذت شده، به خيالش خطور مي‌كرد كه آن بيغوله را ترك گويد. لكن ناگهان به ياري الطاف الاهي به خود آمد، و متوجه شد كه بوته‌هاي بسياري از خس و خار و انبوهي از گزنه در آن اطراف رسته‌اند. جامه از تن بيرون آورد و خود را به ميان آن بوته‌ها افكند و آن قدر در ميان خارها غلتيد كه چون برخاست، تمامي گوشت بدنش به طرز فجيعي پاره پاره شده بود. به اين سان، با زخمهاي تنش، زخمهاي روحش را التيام بخشيد.

بعد از آنكه بنديكتوس چند سالي را در آن گوشهٔ انزوا گذرانيد و به سبب ثبات قدم مشهور شد، رهبانان صومعه‌اي كه در آن نزديكيها قرار داشت نزد وي آمدند و با اصرار تقاضا كردند كه وي رياست دير آنها را قبول كند. بنديكتوس به

خواهد بود. رهبانان پافشاري كردند و او به همراهشان به صومعه رفت. پس از چند ماهي چنان از انضباط سخت بنديكتوس به ستوه آمده بودند كه در شرابش زهر ريختند. بنديكتوس بار ديگر گوشهٔ انزوا گزيد، اما جماعتي از پارسايان جوان پيش او آمدند، با او زندگي كردند، و ارشاد وي را خواستار شدند. پدران، فرزندان خود را از شهر رم نزد وي مي‌آوردند تا در محضرش تربيت شوند. تا سال ۵۲۰ دوازده صومعهٔ كوچك، هر كدام با دوازده رهبان، در اطراف غار وي برپا شده بود؛ هنگامي كه حتي از اين رهبانان نيز جمعي تعاليم و انضباط وي را بسيار سخت يافتند، بنديكتوس با پرشورترين پيروان خويش متوجه مونته كاسينو شد، كه تپه‌اي بود به ارتفاع ۵۱۹/۷ متر بالاي سطح دريا و مشرف بر شهر قديمي كاسينو، در

pymansetareh@yahoo.com

شصت و پنج كيلومتري شمال باختري كاپوا. در آنجا بنديكتوس معبدي را كه به دوران شرك تعلق داشت خراب كرد، صومعه‌اي بنا نهاد (حد ۵۲۹)، و نظامات بنديكتيان را وضع كرد كه بعداً راهنما و خط مشي بيشتر ديرهاي مغرب زمين شد.

اشتباه رهبانان ايتاليا و فرانسه در اين بود كه از شيوة انزوا و رياضت جويي مشرق زمين تقليد كرده بودند. آب و هوا و روحية فعال اروپاي باختري چنين رياضتي را براي يك رهبان عملي بسيار مشكل مي‌كرد، و باعث مي‌شد كه بسياري از گوشه‌گيري صرف نظر كنند. بنديكتوس بر گوشه‌گيران خرده نگرفت و رياضت را مردود نشمرد، بلكه معتقد بود كه انزواي دسته جمعي بمراتب عاقلانه‌تر از گوشه‌گيري انفرادي است. و در رهبانيت غرض هرگز نبايد ظاهرسازي يا چشم و همچشمي باشد؛ در تمام مراحل بايد ادارة افراد زير نظر رئيس يا پير ديرباشد و رياضت بايد تا جايي ادامه يابد كه به سلامت عقل و بدن لطمه‌اي وارد نسازد.

تا اين تاريخ در غرب فردي كه زندگي در صومعه را مي پذيرفت مكلف به دادن قول و بستن پيماني نبود. بنديكتوس متوجه شد كه هر كس مايل باشد وارد جرگة رهبانان شود بايد دوران نوآموزي را بگذراند و از طريق تجربه دريابد كه تا چه حد از او انتظار امساك نفس و رعايت انضباط مي‌رود، و فقط بعد از اين دورة آزمايشي داوطلب مي‌تواند قول بدهد. اگر شخص از اين آزمايش سربلند بيرون آمد، بايد كتباً خود را ملزم «به ماندگار شدن در دير، اصلاح رفتار، و اطاعت» بنمايد. وي مقرر داشت كه وقتي داوطلب در حضور شاهدي كتباً چنين قولي داد و سند را امضا كرد خودش طي مراسم باشكوهي دستخط خود را بر روي محراب دير قرار دهد، و از آن پس رهبان ديگر اجازة خروج از دير را نداشته باشد، مگر با اجازة رئيس دير. بنديكتوس همچنين مقرر داشت كه پير دير را خود رهبانان بايد از ميان خود برگزينند، و در كلية امور مهم با وي مشورت كنند، اما تصميم نهايي همواره با پير باشد، و تمام رهبانان در عين سكوت و فروتني اوامر وي را به موقع اجرا بگذارند. نيز قرار شد كه ديرنشينان فقط به هنگام ضرورت مهر خاموشي از لب بردارند، به صداي بلند خنده و شوخي نكنند، و هنگام راه رفتن چشمان خود را بر زمين دوزند. هيچ

و نه قلمي ـ مطلقاً هيچ چيز ... و همة اشيا به جميع افراد تعلق داشته باشد.» وابستگي قبلي راهب به طبقة ثروتمندان يا غلامان بكلي ناديده انگاشته و فراموش شود:

رئيس دير نبايد هيچ گونه تمايزي ميان ديرنشيان قايل شود. ... آزاد مرد بر فردي كه از ميان طبقة غلامان برخاسته بود برتري نداشته باشد، مگر علت معقول ديگري در بين باشد. زيرا ما، چه بنده باشيم چه آزاد، همه از لحاظ مسيح يكي هستيم. ... خداوند توانگران و متنفذان را بر ديگران مقدم نمي‌شمرد.

هر صومعه به اندازة استطاعت مالي خويش موظف بود به هر كس كه دست نياز دراز مي‌كند خيرات و مبرات كند «همة ميهماناني را كه حلقه بر در مي‌كوبند بايد چنان گرامي داشت كه انگار خود مسيح هستند.»

هر رهباني موظف بود كه در كشتزارها يا دكانهاي صومعه، در آشپزخانه، در غرفه‌هاي ديركار كند و به كتابت نسخ بپردازد. ... خوردن هيچ چيز تا هنگام ظهر، و در ايام روزه تا غروب آفتاب، مجاز نبود. از نيمة ماه سپتامبر تا عيد قيام مسيح رهبانان فقط مجاز به خوردن يك وعده غذا در روز بودند، و در ماههاي تابستان به علت درازي روز حق داشتند دو وعده غذا بخورند. نوشيدن شراب مجاز بود، اما هيچ كس اجازة خوردن گوشت هيچ چهارپايي را نداشت. ساعات كار و يا خواب را بارها با شركت در نماز دسته جمعي قطع مي‌كردند. بنديكتوس، تحت تأثير مشرق زمينيها، روز را طبق احكام شريعت براي خواندن دعا به «ساعات معيني» تقسيم كرد. رهبانان مكلف بودند كه ساعت دو بعد از نيمشب برخيزند، رو به نمازخانه بياورند، و در آنجا به قرائت يا خواندن «قطعات شبانه» يعني منتخباتي از كتاب مقدس، دعا، و سرودهاي روحاني بپردازند. هنگام طلوع فجر براي «دعاهاي صبحانه» يا «نماز حمد»، در ساعت شش بامداد براي

bymansetareh@yahoo.com

«دعاي نخستين»، در ساعت نه بامداد براي «دعاي سومين»، هنگام روز براي «دعاي ششمين» در ساعت سه بعدازظهر براي «دعاي نهمين»، موقع غروب آفتاب براي نماز مغرب، و هنگام رفتن به بستر براي «نماز واپسين»، كه پايان دعاها بود، حاضر باشند. موقع خواب معمولا هنگامي بود كه شب فرا مي‌رسيد. رهبانان تقريباً از روشنايي چراغ استفاده نمي‌كردند. با همان لباسي كه بر تن داشتند مي‌خوابيدند، و بندرت استحمام مي‌كردند.

بنديكتوس بر اين نظامات ويژه پاره‌اي از نصايح كلي را براي رهبري مسيحي به سوي كمال نفس علاوه كرد:

۱) در مرحلهٔ نخست راهب بايد خداي متعال را از صميم قلب و با تمامي روح و توان خويش دوست بدارد. ۲) آنگاه همسايه را آن‌سان نوازد كه خويشتن را. ۳) آنگاه مرتكب قتل نفس نشود... و گرد زناكاري، ... سرقت، ... آز، و شهادت دروغ نگردد. ... ۸) تمامي مردمان را محترم شمرد. ... ۱۱) بدن را از آلودگي پاك نگاه دارد. ... ۱۳) روزه را دوست داشته باشد. ۱۴) از مستمندان دستگيري كند. ۱۵) برهنگان را لباس بپوشاند. ۱۶) از بيماران عيادت كند. ... ۳۰) برديگران زخمي وارد نسازد، و اگر خود زخمي

دارد شكيبا باشد. ... ۳۱) دشمنان خود را دوست داشته باشد. ... ۵۳) علاقه‌مند به سخن گفتن زياد نباشد. ... ۶۱) آرزو نداشته باشد او را قديسي خوانند ... بلكه خود قديسي باشد. ... ۷۱) پس از يك اختلاف، قبل از غروب آفتاب آشتي كند، ۷۲) و هرگز از بخشايش الاهي نوميد نشود.

در عصري پر از جنگ و هرج و مرج، و ترديد و سرگرداني، صومعهٔ بنديكتيان مأمني آرامشبخش محسوب مي‌شد. كشاورزاني را كه از زمين رانده يا خانه خراب شده بودند، دانشپژوهاني را كه آرزوي پيدا كردن گوشهٔ امني داشتند، و مرداني را كه از ستيز و غوغاي زندگي به ستوه آمده بودند پناه داد و به آنها گفت: «دست از غرور و آزادي خود برداريد و امن و صلح را در اينجا بيابيد.» جاي شگفتي نبود كه صدها صومعهٔ همانند در سراسر اروپا به وجود آمد كه هر كدام مستقل از ديگران بود، همگي فقط از اوامر پاپ اطاعت مي‌كردند، و در درياي خروشاني از استقلال انفرادي حكم جزايري از اجتماعات اشتراكي را داشتند. مرور زمان ثابت كرد كه فرقه و نظامات بنديكتيان پايدارترين ابداعات انسان قرون وسطي بوده است. خود صومعهٔ مونته كاسينو مظهر آن پايداري است. جماعت بربري لومبارد در ۵۸۹ آن را غارت كردند، لومباردها عقب نشستند و راهبان به صومعهٔ خود بازگشتند. ساراسنها در ۸۸۴ آن را ويران كردند؛ رهبانان از نو آن را ساختند، در ۱۳۴۹ زلزله آن را خراب كرد، رهبانان دوباره به ساختن آن كمر بستند؛ سپاهيان فرانسوي در ۱۷۹۹ به تاراج آن دست زدند. در ۱۹۴۴ گلوله‌ها و بمبهاي جنگ دوم جهاني آن صومعه را با خاك يكسان كرد. امروز (۱۹۴۸) رهبانان بنديكتوس با دستهاي خويش بار ديگر به بناي آن مشغولند. طبق ضرب المثل لاتيني: قطعش كن، بار ديگر شكوفه مي‌كند.

II - گرگوريوس كبير: ؟ ۵۴۰ - ۶۰۴

در حالي كه قديس بنديكتوس و رهبانان وي، در صلح و آرامش، به كار و دعا در مونته كاسينو سرگرم بودند، جنگ گوتها (۵۳۶ - ۵۵۳) مانند شعلهٔ سوزاني از شمال تا جنوب ايتاليا را فرا گرفت، و به هر جا سرايت كرد جز آشوب و فقر چيزي به جا نگذاشت. اقتصاد شهري دچار هرج و مرج شد. بنيادهاي سياسي به هم ريخت؛ در رم هيچ گونه اقتدار مادي و دنيوي به جا نماند مگر آن عاملين امپراطوري كه اندكي مورد حمايت سربازان بي جيره و مواجبي بودند كه در نواحي دور از مركز رقابت داشتند. به سبب فرو ريختن اين قدرتهاي مادي و برقرار ماندن سازمان روحاني بود كه باقيماندهٔ كليسا، حتي در نظر امپراطوران، وسيلهٔ نجات مملكت تلقي شد. در ۵۵۴ يوستينيانوس به موجب فرماني مقرر داشت كه

pymansoori@yahoo.com

«اسقفها و اعاظم هر ايالتي مي‌توانند اشخاص صالح و كارآمدي را كه قادر به ادارة امور حكومت محلي باشند به سمت حكام ايالات برگزينند.» اما هنوز جنازة

ديگر دچار بربريت و آريانيسم شد، و اين هر دو رهبري و تمامي دستگاه روحاني كليسا را در ايتاليا تهديد كرد. بحراني كه پديد آمده بود ظهور يك مرد مقتدر را ضروري نمود، و تاريخ بار ديگر بر تأثير نبوغ صحه نهاد.

گرگوريوس سه سال قبل از درگذشت بنديكتوس در شهر رم به دنيا آمد. وي در دامان خانواده‌اي تولد يافت كه افراد آن از سناتورهاي روم باستان بودند. گرگوريوس ايام كودكي را در كاخ زيبايي واقع بر تپة كايليوس گذرانيد. هنگامي كه پدرش فوت كرد، ميراث هنگفتي به وي رسيد. به علت تعلق به خانوادة اشرافي، و ثروت، از مدارج ترقي سياسي بسرعت بالا رفت، چنان كه در سي و سه سالگي شهردار رم شد. اما وي علاقه‌اي به امور سياسي نداشت. بعد از آنكه دورة يكسالة منصب مزبور سپري شد و اوضاع ايتاليا در نظر گرگوريوس دلالت بر انقراض قريب الوقوع عالم مي‌كرد، وي قسمت اعظم دارايي خويش را صرف ساختن هفت صومعه كرد، و باقي را به صورت صدقه به بينوايان بخشيد؛ از تمام علايقي كه خاص طبقة خود بود چشم پوشيد؛ كاخ خود را مبدل به دير سن آندره كرد، و خودش اولين رهبان آن دير شد. گرگوريوس خود را به شديدترين رياضتها مقيد كرد. تقريباً تمام اين ايام را به خوردن ميوه‌ها و سبزيجات خام مي‌گذرانيد، و آن قدر زياد روزه مي‌گرفت كه هنگام فرا رسيدن شنبة مقدس، كه در آن روز بيش از هر روزي فرد مسيحي مكلف به رعايت روزه بود، ظاهراً چنين مي‌نمود كه اگر يك روز ديگر از خوردن غذا خودداري كند، از فرط گرسنگي هلاك مي‌شود. با اينهمه همواره به خاطر مي‌آورد كه سه سالي كه در دير مزبور گذرانيده بود خوشترين ايام زندگيش بوده است.

پاپ بنديكتوس اول گرگوريوس را از اين محيط قرين آرامش احضار و مقام «هفتمين شماس» را به وي تفويض كرد. در سال ۵۷۹ پاپ پلاگيوس دوم او را به عنوان سفير خويش به دربار امپراطوري بيزانس در قسطنطنيه فرستاد. در ميان دغلبازيهاي ديپلوماسي و دبدبة كاخهاي امپراطوري، وي همچنان از نظر پوشاك و خوراك و نيايش مثل يك رهبان زندگي مي‌كرد. با اينهمه، در اين دوران، تجربيات ثمربخشي از مردم دنياپرست و حيله‌گريهاي آنها اندوخت.

در ۵۸۶ او را به رم احضار و به رياست دير سن آندره منصوب كردند. در ۵۹۰ ميلادي بروز طاعون خيار‌كي چون داسي نفوس شهر رم را درو كرد. خود پلاگيوس به اين مرض مبتلا شد و درگذشت. اسقفها و مردم شهر بي درنگ گرگوريوس را به جانشيني وي انتخاب كردند. گرگوريوس، كه به هيچ وجه مايل به ترك صومعه نبود، نامه‌اي به امپراطور يوناني نوشت و در طي آن خواستار شد كه اين انتخاب را تأييد نكند. شهردار رم جلو نامه را گرفت، و هنگامي كه گرگوريوس در تدارك فرار بود او را دستگير كردند و بزور به كليساي سان پيترو در رم آوردند. در آنجا، چنانكه گفته‌اند، به وسيلة گرگوريوس ديگري تقديس شد و به مقام پاپي رسيد.

اكنون گرگوريوس مردمي پنجاهساله بود، با سري بزرگ و طاس، رنگي تيره، دماغي مانند

منقار عقاب، ريشي تنك و گندمگون، احساساتي آتشين، گفتاري ملايم، مقاصدي شاهانه، و عواطفي ساده. به سبب مسئوليتهاي فراوان و رنجهايي كه بر خود همواره كرده بود سلامتيش مختل، و دچار سوءهاضمه و تب مالت و نقرس شده بود. در كاخ پاپي نيز وي به همان منوال زندگي مي‌كرد كه در صومعه كرده بود، به اين معني كه لباس خشن رهباني بر تن و از ارزانترين خوراكها تغذيه مي‌كرد، و با كشيشان و رهباناني كه مددكار وي بودند زندگي را به طور دسته جمعي مي‌گذرانيد. از آنجا كه قاعدتاً مجذوب مسائل ديني و ملك بود، مي توانست يكباره نرم شود و در كارها و گفتارش محبتي پدرانه نشان دهد. زماني مطرب دوره‌گردي كه ارغنون و ميموني به دست داشت بر در سراي پاپي آمد. گرگوريوس به مطرب اجازه داد كه داخل شود و برايش طعام و نوشابه فراهم ساخت. وي به عوض آنكه عوايد كليسا را خرج ساختمان

ابنية جديد كند آن را در راه صدقات، دادن هديه به مؤسسات مذهبي در سراسر جهان مسيحي، و اعطاي فديه براي رهايي اسيران جنگ صرف مي‌كرد. براي هر خانوادة فقير در شهر رم جيرة ماهيانه‌اي از گندم، شراب، پنير، سبزيجات، روغن، ماهي، گوشت، لباس، و مقداري وجه مقرر كرده بود، و هر روز مأموران او خوراكهاي پخته براي بيماران و مردمان عليل مي‌بردند. نامه‌هاي وي خطاب به روحانيون مسامحه كار يا فرمانروايان سياسي لحني بسيار تند دارد، ولي هر گاه مردمان بينوا و درمانده را مخاطب قرار مي‌دهد، به منزلة گوهرهايي هستند از دلسوزي؛ و از آن جمله است: نامه‌اي خطاب به زارعي كه زمينهاي موقوفة كليسا را غصب كرده است؛ خطاب به كنيزكي كه مي‌خواهد در سلك راهبه‌ها درآيد؛ و خطاب به زني از خانوادة اشراف كه از گناهان خويش پريشان خاطر شده است. وي چنين اعتقاد داشت كه كشيش در واقع شباني است كه مأموريت دارد از گوسفندان خويش مراقبت كند، و پاپ نيكوكردار از هر لحاظ محق است به نگارش اثر خود حاوي اندرز براي اسقفها بپردازد (۵۹۰)؛ اين كتاب راهنما به مرور ايام يكي از آثار كلاسيك مسيحي شد. هر چند گرگوريوس همواره عليل و فرتوت‌تر از سن حقيقي خويش بود، با اين وجود تمام اوقات خود را در جهت ادارة تشكيلات روحاني، رتق و فتق امور سياسي قلمرو پاپي، نظارت فايقه بر امور كشاورزي و سوق‌الجيشي نظامي، نوشتن رسائل متعددي در الاهيات، فرو رفتن در جذبه‌هاي رازورانه، و توجه مشتاقانه به انجام هزار امر كوچك زندگي مي‌كرد. وي غرور مقام خويش را با فروتني ايماني كه داشت پاك مي‌كرد، و در نخستين رسالة پاپي خويش كه هنوز موجود است خود را «خادم خادمان خداوند» ناميد؛ پس از وي، بزرگترين پاپها اين عبارت شريف را پذيرفته‌اند.

از ويژگيهاي دوران خلافت وي بصيرتش در امور اقتصادي كليسا و اصلاحات سختي بود كه مجري داشت. وي سعي بليغي مبذول داشت تا از تجارت اشياي متبركه و همخوابه گرفتن در بين كشيشان جلوگيري كند. انضباط را دوباره در ديرهاي ممالك لاتين برقرار و روابط ميان آنها و پاپ و كشيشاني را كه از طرف مقامات غير روحاني منصوب مي‌شدند تنظيم كرد.

آيين قداس را اصلاح كرد، و شايد به ظهور شيوة سرودخواني «گرگوريوسي» كليسا نيز كمك كرد. جلو سوءاستفاده در املاك پاپي را گرفت، به كشاورزان مستأجر وام داد، و ربحي مطالبه نكرد. اما عوايدي را كه به كليسا تعلق داشت بدون اتلاف وقت جمع‌آوري كرد، زيركانه به آن دسته از يهودياني كه مسيحيت را پذيرفته بودند پيشنهاد تخفيف مال‌الاجاره كرد، و زمينهاي موروثي خاوندهايي را كه بر اثر شنيدن موعظه‌هاي وي دربارة فرا رسيدن روز قيامت هراسان شده بودند براي كليسا پذيرفت.

در اين ضمن با لايقترين فرمانروايان عهد خويش در مبارزات تن به تن سياسي مواجه شد؛ گاهي بر حريف غالب مي‌آمد، و گاهي مغلوب مي‌شد، اما سرانجام وقتي از جهان ديده بربست، قدرت و حيثيت دستگاه پاپي و «ميراث پطرس» (به عبارت ديگر ايالات قلمرو پاپ در ايتالياي مركزي) بمراتب افزونتر و وسيعتر شده بود. گرگوريوس بظاهر حق حاكميت امپراطور روم شرقي را پذيرفت، لكن در عمل به طور كلي آن امپراطور راناديده انگاشت. هنگامي كه دوك سپولتو، حين مبارزه با نمايندة امپراطور روم شرقي در راونا، رم را تهديد كرد، گرگوريوس، بدون مشورت با نماينده يا خود امپراطور روم شرقي، عهدنامة صلحي را با دوك امضا كرد و موقعي كه لومبارد‌ها رم را محاصره كردند، خود در تدارك دفاع از شهر شركت كرد.

وي بر هر دقيقه‌اي كه صرف امور دنيوي مي‌شد افسوس مي‌خورد، و از جماعاتي كه براي شنيدن موعظه‌هاي وي گرد مي‌آمدند عذر مي‌خواست كه، به سبب پريشاني حواس بر اثر گرفتاريهاي مادي، قدرت ايراد موعظه‌هاي تسلي بخشي را ندارد. در طول سالهاي معدود صلح، گرگوريوس مجال آن را پيدا كرد كه با اشتياق تمام سعي خود را صرف اشاعة مسيحيت در اروپا كند. وي اسقفهاي سركش لومباردي را مطيع كرد، اعتقادات صحيح مذهب كاتوليك را بار ديگر در افريقا رواج داد، تقاضاي اسپانيا را، كه تاكنون پيرو آريانيسم بود، براي تبعيت از اصول مذهب كاتوليك قبول كرد، و با چهل نفر رهبان، انگلستان را براي عالم مسيحيت تسخير كرد. در حالي كه پير دير سن آندره بود و در بازار برده‌فروشان رم به چشم

pymansotare@yahoo.com

خود ديده بود كه چند تني از اسيران انگليسي را به غلامي مي‌فروشند، تصميم خود را گرفت و، بنابر گفتار بيد اسقف و تاريخنويس وطنپرست انگليسي، گرگوريوس از

پوست سفيد و سيماي خوش منظر و موهاي بسيار زيباي آنان در شگفت شد و چون لحظه‌اي چند به آنها نگريست، به قول مشهور، از آنان جويا شد كه از كدام ناحيه يا سرزمين آن جماعت را خريده‌اند. به وي پاسخ دادند كه آنها از بريتانيا مي‌آيند و ظاهر ساكنان آنجا چنين است. و باز چون پرسيد كه آيا مردمان آن جزيره مسيحي هستند يا پاسخ شنيد كه از جماعت كفارند. آنگاه اين مرد نيكوكار گفت: «دريغ باشد كه چنين مردمان زيباروي و خوش طلعتي از اهريمن پيروي كنند، و مردماني كه ظاهري چنين باشكوه و درخشان دارند صاحب ذهني باشند عاري از لطف معنوي.» پس از اين، وي جوياي نام آن قوم شد. جواب دادند كه اينها را آنگلها نامند. سپس وي گفت: «براستي كه خوب نامي

بر آنها نهاده‌اند. زيرا چهرة فرشتگان دارند، و شايسته است كه چنين مردماني جانشين فرشتگان آسمان مي‌بودند.»

طبق اين داستان (كه بسيار جالبتر از آن است كه باور كردني باشد) گرگوريوس از پاپ پلاگيوس دوم اجازه مي‌خواهد كه با جمعي از مبلغان مسيحي عازم انگلستان شود، و پاپ نيز با چنين طرحي موافقت مي‌كند؛ اما هنگامي كه گرگوريوس قصد حركت داشته است، ملخي بر روي صفحه‌اي از كتاب مقدس كه وي مشغول خواندن آن بوده است مي‌افتد. از ديدن ملخ فرياد برمي‌آورد: «لوكوستا! (ملخ) معني اين پيش آمد آن است كه از جايت حركت مكن.» [زيرا لوكوستا در لاتين چنين معني مي‌دهد] و به همين سبب از حركت به سوي انگلستان منصرف مي‌شود. گرگورويس بعد از آنكه به مقام پاپي منصوب شد، انگلستان را هنوز فراموش نكرده بود. در ۵۹۶، هيئتي را زير نظر آوگوستينوس، نايب رئيس دير سن آندره، به بريتانيا روانه داشت. اين دسته چون به گل رسيدند، چنان داستانهاي هولناكي دربارة وحشيگري ساكسونها از زبان فرانكها شنيدند كه ناچار برگشتند. به رهبانان مزبور گفتند كه «آن فرشتگان جانوران درنده‌اي هستند كه كشتن را بر غذا خوردن ترجيح مي‌دهند، تشنة خون آدمي هستند، و خون مسيحي را بهتر از خون هر كسي دوست دارند.» آوگوستينوس با اين قبيل گزارشات به شهر رم بازگشت، اما گرگوريوس وي را شماتت و تشويق كرد و بار ديگر به سوي انگلستان روانه داشت تا، با صلح و آرامش، در عرض دو سال كاري كند كه امپراطوري روم بر اثر نود سال جنگ، آن هم به طور موقتي، انجام داده بود.

گرگوريوس نه يك فيلسوف و عالم الاهي مانند قديس آوگوستينوس بود، و نه استادي در سبك نگارش مانند آن مرد برازنده يعني هيرونوموس؛ لكن نوشته‌هاي وي چنان افكار مردمان قرون وسطي را بشدت تحت نفوذ قرار داد و تشريح كرد كه آوگوستينوس و هيرونوموس در برابر وي بظاهر حكم دو نفر از نويسندگان كلاسيك را دارند. كتابهاي ديني عامه پسندي كه از وي به جا مانده چنان مالامال از ترهات است كه شخص مشكوك مي‌شود از اينكه مدير برجسته‌اي مانند او به آنچه نوشته است واقعاً اعتقاد داشته يا صرفاً اين حرفها را از آن جهت براي مردم ساده لوح و گناهگار نوشته كه خيال مي‌كرده است به حال آنها مفيد واقع مي‌شود. تذكره‌اي كه وي در احوال بنديكتوس نوشته است دلپسندترين اين كتابهاست. اين تذكره عبارت از شرح زيبايي است در مقام تعريف و تكريم بنديكتوس كه در طي آن نويسنده هرگز به خاطرش خطور نكرده است كه از نظر نقد ادبي در صدد جدا كردن حقيقت از افسانه برآيد. بهترين ميراث ادبي وي هشتصد نامه است كه از قلم خود گرگوريوس تراوش كرده است.

خواننده به عواطف و حالات گوناگون اين مرد متغير پي مي‌برد، زيرا نويسنده به طور ناخودآگاه تصوير بيرايي از افكار و اوضاع زمانة خويش را ترسيم كرده است. كتاب مقاولات وي را مردم بي‌اندازه دوست مي‌داشته‌اند، زيرا در خلال سطور اين مجموعه شگفت‌انگيزترين داستانهاي الهامات غيبي، پيشگوييها، و معجزات قديسان ايتاليا به عنوان تاريخ ذكر شده بود. با خواندن اين كتاب خواننده در مي‌يافت كه چگونه صخره‌هاي عظيم به بركت دعا حركت مي‌كردند، چگونه قديسي مي‌توانست خودش را نامرئي سازد، چه طور با اشارة صليب زهرهايي بي اثر مي‌شد، آذوقه به چه ترتيب به طرزي معجزه‌آسا فراهم و فراوان

bymmstore@yahoo.com

مي‌شد، بيمار چه سان شفا مي‌يافت، و مرده چگونه از نو جان مي‌گرفت. در خلال تمام اين گفتگوها قدرت اشياي متبركي كه از اولياي دين و حواريون به جا مانده بود نمايان مي‌شد، اما هيچ چيز از زنجيرهايي كه تصور مي‌رفت دست و پاي بولس و پطرس، دو حواري بزرگ مسيح، را با آنها بسته بودند شگفت‌انگيزتر نبود. گرگوريوس اين زنجيرها را با احترام فراوان عزيز مي‌شمرد و براده‌هايي از آنها را به عنوان تحفه نزد دوستانش مي‌فرستاد؛ در يك مورد، قدري از آن را براي يك نفر كه مبتلا به چشم درد بود فرستاد و خطاب به وي نوشت: «بگذار قدري از اين براده‌ها را پيوسته در چشمت كشند، زيرا از همين تحفه معجزات بسياري به وقوع پيوسته است.» مسيحيت توده‌ها عقل يا قلم آن پاپ بزرگ را در چنگ خود گرفته بود.

تحقيقات عميقتر وي در مبحث الاهيات به صورت كتابي درآمد به نام ماگنا مورااليا، كه تفسيري شش جلدي بر كتاب ايوب بود، در اين مورد گرگوريوس هر خطي از داستان ايوب را به عنوان تاريخي واقعي قبول مي‌كند، اما در عين حال در هر جمله به دنبال يك معني رمزي يا تمثيلي است، و سرانجام به اين نتيجه مي‌رسد كه تمام الاهيات آوگوستينوس در خود ايوب جمع است. در نظر وي كتاب مقدس از هر لحاظ كلام خداوند است و به نفسه يك مجموعهٔ كاملي است از خرد و زيبايي. هيچ كس نبايد با خواندن آثار كلاسيك دوران شرك وقت خود را ضايع و اخلاق خود را فاسد كند. با اينهمه، كتاب مقدس گاهي مبهم و پيچيده است و اغلب عبارات آن به زباني در خور فهم عامه يا تعابيري تصويري بيان شده است، و لازم است كه اذهان كارآزموده آن را با دقت تفسير كند. از آنجا كه كليسا پاسدار سنت مقدس است، به همين سبب تنها مرجعي است كه مي‌تواند كتاب مقدس را به طرز صحيحي تفسير كند. عقل انفرادي وسيله‌اي است ضعيف و نفاق‌افكن كه براي مقابله با حقايق وراي انساني ساخته نشده است، و «هنگامي كه قوهٔ متفكره درصدد وقوف به احوال چيزهايي برمي‌آيد كه وراي اختياراتش قرار دارد، آن وقت حتي آنچه را كه درك كرده است از دست مي‌دهد.» خداوند از فهم ما بيرون است. ما فقط مي‌توانيم بگوييم كه خداوند چه چيز نيست، نه آنكه چه چيز هست. «تقريباً هر آنچه دربارهٔ خداوند گفته شده است، به همان دليل كه به زبان آمده است، در خور ذاتش نيست.» به همين سبب

كه با ملاحظهٔ روان آدمي، شخص مي‌تواند دريابد كه اين اشاره‌اي از ذات احديت است. آيا روان عبارت از نيروي حياتي و راهنماي جسم نيست؟ گرگوريوس مي‌گويد: «در عهد خود ما ... بسياري بارها ديده‌اند كه ارواح از بدنها جدا مي‌شوند.» بدبختي بشر اين است كه طبيعتش بر اثر گناه ذاتي فاسد است و او را به تباهكاري متمايل مي‌كند، و اين نقص روحي اساسي، از طريق عمل توليد مثل، از پدر و مادر به كودك انتقال مي‌يابد. اگر آدمي را به حال خود رها گذارند، گناه بر روي گناه انباشته مي‌كند و براستي مستوجب لعن ابدي مي‌شود. دوزخ فقط اسم بي مسمايي نيست، بلكه ورطهٔ بي‌انتهايي است در زيرزمين كه از آغاز جهان آفريده شده، و آتشي است كه هرگز فرو نمي‌نشيند؛ جسماني است و با اينهمه مي‌تواند روح و جسم هر دو را بسوزاند؛ ابدي است و در عين حال هرگز مردمان ملعون را هلاك نمي‌كند، يا از حساسيت آنها در مقابل درد نمي‌كاهد. و به هر لحظه‌اي از درد، وحشت درد منتظر، ترس ديدن عقوبات عزيزاني كه آنان نيز به لعن ابدي گرفتار آمده‌اند، و نوميدي از اينكه هرگز آدمي از اين عذاب نخواهد رست، يا از نعمت فنا برخوردار نخواهد گشت افزوده مي‌شود. بعداً گرگوريوس لحن ملايمتري در پيش گرفت، اصول عقايد آوگوستينوس را دربارهٔ برزخي پرورانيد كه در آنجا مردگان دوراني را براي كفارهٔ گناهان بخشوده شدهٔ خود مي‌گذرانند. همچنين گرگوريوس، مانند آوگوستينوس، به كساني كه آنها را از عذاب اخروي ترسانيده بود عطية لطف خدا را خاطرنشان كرد و آنها را به شفاعت قديسان، ثمرات فداكاري مسيح، و اثر نجات دهندهٔ مرموز شعاير ديني، كه در دسترس جميع مسيحيان تايب قرار دارد، دلگرم كرد.

شايد الاهيات گرگوريوس بازتابي باشد از ضعف مزاجي وي و همچنين هرج و مرج وحشتناك دوراني كه در آن زندگي مي‌كرد. در سال ۵۹۹ نوشت: «در عرض يازده ماه بندرت توانسته‌ام بسترم را ترك گويم. نقرس و تشويشهاي رنج آلود چنان معذبم مي‌دارد كه ... هر روز مشتاقم مرگ جانم را برهاند.» در سال ۶۰۰ نوشت : «مدت دو سال است كه بستري بوده‌ام و چنان دچار درد كه حتي در هنگام عيد بندرت مي‌توانم سه ساعت سر پا ايستم تا در مراسم قداس شركت كنم. همه روز در آستانهٔ مرگم، و هر روز از آن

به دور رانده مي‌شوم.» و در سال ۶۱۰ نوشت: «دير زماني است كه توانسته‌ام بسترم را ترك گويم. با اشتياق فراوان انتظار مرگ را مي‌كشم.» و سرانجام در سال ۶۰۴ محنتش به سر آمد.

گرگوريوس بر پايان قرن ششم تسلط داشت، همچنانكه برتري يوستينيانوس در آغاز اين قرن مسلم بود، و نفوذش در اين عصر تاريخي بر دين چنان عظيم بود كه هيچ كس به جز محمد [ص] پيامبر اسلام بر وي پيشي نجست. وي نه آدم دانشمندي بود و نه عالم متبحري در الاهيات، اما به علت سادگي خويش مردم عهد را بمراتب عميقتر از آوگوستينوس، كه با فروتني جالب به پيروي از روش او گام برداشته بود، تحت تأثير قرار داد. از لحاظ تفكر وي اولين قرون وسطايي به تمام معنا بود. در

تنها معطوف به فساد طبيعت آدمي، وسوسه‌هاي شياطين حاضر در همه جا، و قيامت قريب الوقوع بود. وي با اقتدار تمام به اشاعة آن دين مرعوب كننده‌اي پرداخت كه قرار بود قرنها افكار بشر را تاريك نگاه دارد، وي تمام معجزات افسانه‌هاي عامه پسند و همة اثرات جادويي آثار قديسان، تنديسها، و دستورات را پذيرفت؛ در دنيايي زندگي مي‌كرد كه جولانگاه فرشتگان، شياطين، افسونگران، و ارواح بود؛ هر گونه باور به وجود يك نظم عقلاني در كاينات از فكر وي رخت بربسته بود. در چنين دنيايي علم به هيچ وجه راه نداشت و فقط يك ايمان هولناك به جا مانده بود. هفت قرن آينده مجبور بود اين الاهيات را قبول كند، و حكماي بزرگ اسكولاستيك ناگزير بودند با رنج فراوان آن را با موازين عقلاني تطبيق دهند. چنين حكمتي بود كه دورنماي غم‌انگيز كمدي الاهي دانته را فراهم مي‌كرد.

اما همين مرد خرافاتي و خوشباور كه از لحاظ جسماني بر اثر زهدي وحشتناك خرد شده بود، از نظر عمل و اراده يك رومي باستان بود كه هرگز از مقاصد خود دست بر نمي‌داشت، در قضاوت سخت مي‌گرفت، دوراندیش، طرفدار عمل، و عاشق انضباط و قانون بود. وي براي رهبانيت قانوني وضع كرد، همچنانكه بنديكتوس براي آن نظاماتي آورده بود؛ اختيارات غير روحاني دستگاه پاپ را بر اساس محكمي استوار ساخت، آن را از بند تفوق امپراطور روم شرقي رهانيد، و با چنان خرد و درستي وظايف خليفة روحاني رم را انجام داد كه از اين پس، در طول قرنهاي پرآشوب، همواره مردم دستگاه پاپي را براي خود پناهي مي‌پنداشتند. جانشينان حقشناس وي گرگوريوس را در عداد قديسان دين به شمار آوردند و آيندگان از سر تحسين او را گرگوريوس كبير لقب داده‌اند.

III - امور سياسي پاپ: ۶۰۴ـ۱۶۷

چند تني كه بعد از گرگوريوس تكيه بر مسند پاپي زدند برابري با وي را در تقوا يا قدرت دشوار ديدند. بيشتر آنها برتري امپراطور روم شرقي يا نمايندگان او را در خاك ايتاليا پذيرفتند، و هر كوششي كه در راه مخالفت با امپراطور مبذول داشتند بارها به خفت خود آنها منجر شد. امپراطور هراكليوس بعد از آنكه قلمرو خود را از آسيب تجاوزكاران محفوظ داشت، براي رسيدن به وحدت، در صدد برآمد كه ميان جهان مسيحي شرق (كه در آنجا كليسا و مردم معتقد به مذهب وحدت طبيعت بودند) و مسيحيان اصيل آيين غرب كه اعتقاد به ثنويت عيسي داشتند دوباره آشتي برقرار كند. بيانية هراكليوس به اسم «اكتسيس» (۶۳۸) مي‌خواست، به وسيلة آموزة وحدت مشيت مسيح، ميان دو جهان مسيحي مشخص سازگاري برقرار كند. پاپ هونوريوس اول با اين آموزه موافقت كرد و افزود كه قضية يك يا دو مشيت «نكته‌اي است كه آن قدرها اهميت ندارد و من آن را به دستوردانان وا مي‌گذارم.» اما عالمان الاهي غرب قبول پاپ را مردود شمردند. هنگامي كه امپراطور كنستانس دوم اعلاميه‌اي به طرفداري از عقيدة وحدت مشيت مسيح صادر كرد (۶۴۸)، پاپ مارتينوس اول آن

را رد كرد. كنستانس به نمايندة خود، فرماندار راونا، دستور داد كه پاپ را بگيرد و به قسطنطنيه بياورد. پاپ، كه حاضر نشد سر تسليم فرود آورد، به كريمه تبعيد شد و در آنجا درگذشت (۶۵۵). ششمين شوراي جامعه كه در ۶۸۰ در قسطنطنيه تشكيل شد، نظرية وحدت مشيت مسيح را محكوم، و پاپ هونوريوس را بعد از مرگ به عنوان «هواخواه بدعتگذاران» تقبيح كرد. كليساي روم شرقي كه از تسخير سوريه و

pymnsetarieh@yahoo.com

مصر قبطي به دست مسلمانان متنبه شده بود با تصميم مزبور موافقت كرد، و به اين نحو چند صباحي ميان عالمين الا مي شرق و غرب صلحي برقرار شد.

اما تحقير مكرر دستگاه پاپي از جانب امپراطوران روم شرقي، تضعيف امپراطوري بيزانس بر اثر بسط نفوذ مسلمانان در آسيا و افريقا و اسپانيا، تسلط مسلمانان بر درياي مديترانه، و ناتواني قسطنطنيه يا راونا در حراست ايالات پاپي ايتاليا در برابر هجومهاي لومباردها ـ همه سبب شد كه پاپها از امپراطوري رو به زوال بيزانس رو گردانند و از فرانكهاي در حال ترقي ياري جويند. پاپ ستفانوس دوم (۷۵۲ ـ ۷۵۷)، كه مي‌ترسيد مبادا تسخير روم از جانب لومباردها دستگاه پاپي را به صورت يك اسقف نشين محلي در زير سلطة سلاطين لومبارد درآورد، دست كمك به سوي امپراطور قسطنطين پنجم دراز كرد، اما بيزانس هيچ گونه مددي به وي نرسانيد. پاپ ناگزير دست به اقدامي زد كه نتايج سياسي فراوان داشت، به اين معني كه به فرانكها پناه آورد. پپن كوتاه به كمك وي شتافت؛ لومباردها را شكست داد و با صدور فرماني كه به «دهش پپن» مشهور شد با بخشيدن تمام ايالياي مركزي به پاپ قلمرو وي را وسعت بخشيد (۷۵۶)؛ به اين طريق شالودة اختيارات غير روحاني پاپها تحكيم يافت. اين سياست درخشان پاپي تا بدانجا رسيد كه لئو سوم با دست خويش تاج بر سر شارلماني نهاد (۸۰۰). از آن پس هيچ كس را در غرب امپراطور نمي‌شناختند مگر آنكه پاپ وي را تدهين كرده باشد. به اين نحو اسقف نشين گرگوريوس اول، كه از فرط حملات اقوام مختلف به ستوه آمده بود، يكي از نيرومندترين قدرتهاي اروپا شد. وقتي شارلماني درگذشت (۸۱۴)، سلطه‌اي كه حكومت فرانكها بر كليسا داشت دگرگون شد؛ قدم به قدم، روحانيون فرانسه پادشاهان آن سامان را مطيع خود كردند؛ و در حالي كه امپراطوري شارلماني فرو مي‌ريخت، قدرت و نفوذ كليسا رو به فزوني مي‌گذاشت.

در آغاز جماعت اسقفها بودند كه از ضعف و كشمكش پادشاهان فرانسه و آلمان نهايت استفاده را كردند. در آلمان اسقفهاي اعظم، كه با پادشاهان متحد شده بودند، در مورد املاك، اسقفها، و كشيشان صاحب اختيارات فئودالي شدند و فقط اطاعتي زباني در مقابل پاپها داشتند. بظاهر، دشمني اسقفهاي آلماني كه از اين استبداد اسقفهاي اعظم به خشم آمده بودند سبب ايجاد «احكام جعلي» شد. غرض از اين مجموعه فرامين، كه بعدها مايهٔ تحكيم مقام پاپي شد، در وهلهٔ اول تسجيل حق اسقفها بود تا بتوانند نسبت به احكام صادره از طرف مطرانها از پاپها استيناف بخواهند. ما از تاريخ يا منشأ اين فرامين هيچ گونه اطلاعي در دست نداريم. شايد آنها را به تاريخ ۸۴۲ در شهر مس گردآوردند. مؤلف يك كشيش فرانسوي بود كه خود را ايسيدوروس مركاتور مي‌ناميد. گردآوري اين اسناد عمل زيركانه‌اي بود. اين مجموعه علاوه بر توده‌اي از احكام موثق صادره از جانب شوراهاي ديني يا پاپها، نيز شامل فرمانها و مراسلاتي بود كه آنها را به پاپها ـ از كلمنس اول (۹۱ ـ ۱۰۰) تا ملكياديس (۳۱۱ ـ ۳۱۴)ـ نسبت مي‌دادند. اين اسناد قديمي را در مجموعه گنجانيده بودند تا ثابت كنند كه، به حكم قديميترين سنن و رويه‌هاي كليسا، بدون مصلحت و رضايت پاپ هيچ اسقفي را

نمي‌شود از مقامش عزل كرد، هيچ شوراي ديني حق اجلاس ندارد، و روحانيون دربارهٔ هيچ موضوع مهمي حق اخذ تصميم ندارند. به استناد اين شواهد، حتي پاپهاي اوايل دوران اشاعهٔ مسيحيت خود را خلفاي مسيح بر روي زمين دانسته و مدعي اختيارات مطلق و جهاني شده بودند. به موجب همين برهان، پاپ سيلوستر اول (۳۱۴ ـ ۳۳۵) موافق «دهش قسطنطين»، صاحب تمام اختيارات مذهبي و غير روحاني در سراسر اروپاي باختري شده بود. در نتيجه، عطية «دهش پپن» چيزي نبود مگر برگرداندن اموال مسروقه‌اي كه تعلق به صاحب قانوني آن يعني شخص پاپ داشت. طبق همين شواهد، چنين به نظر مي‌رسيد كه انكار سروري امپراطور بيزانس توسط پاپ با قرار دادن تاج بر سر شارلماني در واقع اعمال حق ديرينه‌اي بود كه بنيادگذار امپراطوري روم شرقي به پاپ بخشيده و مدتها در بوتهٔ اجمال مانده بود. متأسفانه بسياري از مدارك غير موثق عباراتي را از «كتاب مقدس» ترجمهٔ قديس هيرونوموس نقل مي‌كردند، حال آنكه اين مترجم گرانقدر بيست و شش سال بعد از مرگ ملكياديس قدم به عرصهٔ وجود نهاده بود. جعلي بودن اين اسناد مي‌توانست بر هر محقق كاردانی آشكار شود، اما بايد در نظر داشت كه در خلال قرن نهم و دهم كار تحقيق بسيار زار بود. همين قدر كه بيشتر ادعاهاي منسوب به اسقفهاي اولية روم

pymnsetaren@yahoo.com

در اين مدارك جعلي را يكي دو تن از پاپهاي بعدي تكرار كرده بودند، خود كفايت مي‌كرد كه جلو زبان منتقدان را بگيرد. مدت هشت قرن پاپها اصالت اين اسناد را مسلم گرفتند و براي تحكيم خط مشيهاي خويش به آن مدارك استناد جستند.

از حسن تصادف، «احكام جعلي» اندكي قبل از انتخاب يكي از برجسته‌ترين چهره‌ها در تاريخ پاپها منتشر شد. نيكولاوس اول (۸۵۸ – ۸۶۷) از تعليمات بسيار مبسوطي در شريعت و سنن كليسا برخوردار شده بود و قبل از آنكه به مقام شامخ خويش نايل شود، رموز كار را بر اثر دستياري با چند تن از پاپها فرا گرفته بود. از نظر نيروي اراده، وي همسنگ دو گرگوريوس كبير (اول و هفتم) بود، و از لحاظ حدود دعاوي و توفيق بمراتب از آنها جلوتر افتاد. اساس ادعاي وي قضيه‌اي بود كه عموم مسيحيان آن را پذيرفته بودند ـ به اين معني كه عيسي فرزند خدا پطرس را اولين حارس دين خود ساخته و شالودة كليسا را بر آن قرار داده بود، و اسقفهاي روم اختيارات خود را مستقيماً از پطرس قديس به ارث برده بودند. نيكولاوس از راه استدلال منطقاً چنين نتيجه گرفت كه پاپ، به عنوان نمايندة خدا بر روي زمين، بايد بر عموم مسيحيان جهان، لااقل در مسائل مربوط به ايمان و اخلاقيات، حق سروري داشته باشد، اعم از آنكه پادشاهان ممالك باشند يا رعاياي عامي. نيكولاوس با فصاحت تمام اين بحث ساده را پرورانيد، و كسي در دنياي مسيحي لاتين جرئت نكرد آن را تكذيب كند. پادشاهان و اسقفهاي اعظم فقط اميدوار بودند كه وي اين دعا را آن قدرها جدي نگيرد.

اما بزودي نوميد شدند. هنگامي كه لوتار دوم پادشاه لورن در صدد برآمد ملكة خود توتبرگا را طلاق دهد و والدرادا همخوابة خود را به عقد ازدواج خويش در آورد، اعاظم روحانيون كشورش به اين امر رضا دادند (۸۶۲). توتبرگا به نيكولاوس پناه آورد، و پاپ چنانكه نماينده به مس فرستاد تا دربارة كم و كيف قضايا تحقيق كنند. لوتار رسولان پاپ را به رشوه فريفت تا طلاق را تأييد كنند.

دو اسقف اعظم ترير و كولوني اين تصميم را پيش پاپ بردند. نيكولاوس از نيرنگ لوتار آگاه شد، آن دو اسقف اعظم را تكفير كرد، و به لوتار دستور داد كه همخوابة خود را بيرون كند و همسر خود را بپذيرد. لوتار خودداري كرد و با سپاهي به عزم شهر رم حركت كرد. نيكولاوس مدت چهل و هشت ساعت در كليساي سان پيترو در رم متحصن شد و به روزه و دعا پرداخت. لوتار دل و جرئت خود را از دست داد و سر تسليم در برابر فرامين پاپ فرود آورد.

هينكمار اسقف رنس، كه بعد از خود پاپ بزرگترين نخست كشيش اروپاي لاتين بود، اسقفي راتراد نام را از كار بركنار كرد؛ وي نيز به پاپ نيكولاوس پناهنده شد (۸۶۳). نيكولاوس بعد از رسيدگي به قضيه، دستور داد كه راتراد را دوباره به مقامش منصوب كنند؛ و چون هينكمار ترديدشان داد، پاپ تهديد كرد كه اگر از حكم وي سرپيچي شود، دستور تعليق مراسم نيايش را در تمامي كليساهاي ايالت رنس صادر خواهد كرد. هينكمار كه از اين جريان بسيار خشمگين بود، مجبور به اطاعت شد. نيكولاوس در نامه‌هاي خويش خطاب به پادشاهان و همچنين اسقفهاي اعظم ممالك همواره چنان لحني اتخاذ مي‌كرد كه گويي بر همة آنها نظارت عاليه دارد، و فقط فوتيوس اهل قسطنطنيه بود كه جرئت تكذيب چنين ادعايي را نشان داد. تحولات بعدي نشان داد كه تقريباً در هر موردي پاپ جانب عدالت را اختيار كرده است، دفاع شديد وي از اصول اخلاقي، در عصري غرق در فساد، حكم چراغ و دژ امني را براي مردم سرگشته داشت. هنگامي كه وي ديده از جهان فروبست قدرت دستگاه پاپي بمراتب بيش از پيش مورد قبول مردم قرار گرفته بود.

IV - كليساي يوناني : ۵۶۶ ـ ۸۹۸

بطركهاي كليساي روم شرقي نمي‌توانستند تفوق عالية اسقف رم را، به يك دليل ساده، بپذيرند. مدتهاي مديد آنها تابع امپراطوران يوناني بودند، و اين امپراطوران نيز تا تاريخ ۸۷۱ دست از ادعاي خود دربارة حق حاكميت خويش بر رم و پاپهاي آن بر نمي‌داشتند. بطركها گاهي از امپراطوران انتقاد و سرپيچي و حتي

pymonsetareh@yahoo.com

اظهار بيزاري مي‌كردند. اما عزل و نصب بطركها به دست امپراطوران بود، كه خود امر به انعقاد شوراهاي كليسايي مي‌دادند، با تصويب قوانين دولتي امور كليسا را تنظيم مي‌كردند، و فرامين و عقايد خود را دربارة مسائل ديني خطاب به طبقة روحانيون جهان منتشر مي‌ساختند. تنها قيد و مانع در پيش پاي استبداد روحاني امپراطور در عالم مسيحيت مشرق عبارت بود از اختيارات رهبانان، تيغ زبان بطرك، و سوگندي كه امپراطور هنگام تاجگذاري در مقابل بطرك ياد كرده بود كه هيچ گونه بدعتي در كليسا وارد نكند.

اكنون در قسطنطنيه ـ و در واقع تمامي جهان يوناني شرق ـ صومعه‌ها و ديرهاي راهبه‌ها بمراتب فراوانتر از دنياي مسيحي مغرب شده بود. شور رهبانيت بعضي از امپراطوران بيزانس را نيز به دام خود افكند. اين عده در ميان تجمل درباري مانند مرتاضها زندگي مي‌كردند، همه روز در مراسم قداس شركت مي‌جستند، در خوردن خوراك امساك مي‌كردند، و

محتضر خزانة ديرها را با تحف و موقوفات انباشت. مردان و زنان بلند پايه كه از علائم مرگ متوحش بودند در صدد ورود به ديرها برآمدند و با خود ثروت هنگفت جالبي را به درون صومعه‌ها بردند كه ديگر مشمول ماليات مملكتي نمي‌شد. جمعي ديگر اموال خود را وقف يكي از صومعه‌ها مي‌كردند و به اين نحو تا آخر عمر مستمري ثابتي دريافت مي‌داشتند. بسياري از ديرها مدعي بودند كه آثار و اشيايي را در تصرف دارند متعلق به قديسان والامقام. مردم معتقد بودند كه نيروي معجزه‌آساي اين قبيل اشيا در اختيار رهبانان است و، و به اميد استفاده‌اي هنگفت، نقدينة خود را تقديم آنها مي‌كردند تا مورد استفاده قرار گيرد. جمع اندكي از رهبانان به سبب تناساني، لهو و لعب، و توطئه و آز ايمان خود را به باد دادند، اما بيشتر آنها روزگار را به پرهيزكاري و صلح مي‌گذراندند. رويهمرفته ديرنشينان از احترام عامة مردم، ثروت مادي، و حتي نفوذ سياسيي برخوردار بودند كه هيچ امپراطوري نمي‌توانست آن را ناديده انگارد. تئودوروس (۷۵۹ ـ ۸۲۶)، رئيس دير ستوديوم در قسطنطنيه، نمونة شاخص زهد و قدرت جماعت رهبانان بود. هنگامي كه تئودوروس كودك نورسي بود، مادرش وي را وقف كليسا كرد، و او افكار و تعاليم مسيحيت را چنان دقيق آويزة گوش خويش ساخت كه هنگام آخرين بيماري مادرش وي را به واسطة فرا رسيدن مرگ و جلال خداوندي تهنيت گفت. وي براي رهبانان خويش آيين‌نامه‌اي مشتمل بر نظامات كار، دعا، تقوا، و پرورش قواي عقلاني وضع كرد كه به هيچ وجه دست كمي از قواعد بنديكتوس ديرهاي غربي ندارد. از تنديسهاي مذهبي حمايت كرد، و در حضور امپراطور لئو پنجم شجاعانه منكر آن شد كه يك مقام غير روحاني حق نظارت بر امور روحاني را داشته باشد. به سبب اين ناسازگاري كه نشان مي‌داد، چهار بار تبعيد شد، اما از تبعيدگاه خويش نيز تا هنگام مرگ همچنان با امپراطوران تمثالشكن در ستيز بود.

اختلافات موجود در زبان، دعا و نيايش جمعي، و اصول مذهب در طي اين قرون بيش از پيش ماية جدايي ميان مسيحيت لاتيني و يوناني شد. مسيحيت حكم انواع موجودات زنده‌اي را پيدا كرد كه از نظر مكاني جدا و از لحاظ زماني دگرگون شده باشد. دعا و نيايش جمعي يوناني، لباسهاي رسمي كليسايي، ظروف، و زيورها، بمراتب پيچيده‌تر، مزينتر، و از لحاظ هنري پرداخته‌تر از غرب بود؛ صليب يوناني چهار بازوي متساوي داشت. پيروان كليساي يوناني ايستاده دعا مي‌خواندند، و لاتينها زانو مي‌زدند. يونانيها هنگام غسل تعميد آدمي را در آب فرو مي‌بردند، و حال آنكه لاتينها به پاشيدن آب بر روي شخص بسنده مي‌كردند. روحانيون كليساي يونان حق تأهل داشتند، ولي چنين امري براي روحانيون كليساي لاتين ممنوع بود. كشيشان لاتين ريش خود را مي‌تراشيدند، روحانيون يوناني ريش بلندي مي‌گذاشتند. كشيشان لاتين در امور سياسي تخصص داشتند، كشيشان يوناني در الاهيات. بدعت در مسائل ديني همواره تقريباً از يك محفل روحاني شرق ناشي مي‌شد كه عشق به معني كردن لايتناهي را از يونانيان به ارث برده بود. بر اثر بدعتهاي كهنسال گنوسي فرقة ديصانيه در سوريه، و شايد به سبب سرايت افكار

مانويها به طرف غرب، در حدود سال ۶۶۰ در ارمنستان فرقه‌اي موسوم به پاوليسينها يا بيالقه پيدا شد كه نام بولس حواري را بر خود نهادند و كتاب عهد قديم، آيينهاي مقدس، احترام نسبت به تنديسها و شمايل

pymnsetarieh@yahoo.com

بزرگان دين، و نمادپردازي صليب را مطرود شمردند. اين گونه فرقه‌ها و پندارها، به مثابه بذرهايي كه بسرعت رو به نمود گذارد، از خاور نزديك به بالكان، ايتاليا، و فرانسه سرايت كرد. اين جماعات شجاعانه در برابر بيرحمانه‌ترين تعقيب و آزارها تاب مقاومت آوردند، و تا امروز عده‌اي از آنها هنوز به صورت فرقه‌هاي مولوخاني، خليستي، و دوخوبورها پابرجا هستند.

بحث بر سر وحدت مشيت مسيح، مناظره‌اي بود كه بيشتر از جانب امپراطوران آغاز شد تا عامة مردم، و بدون شك مردم در موضوع اختلاف بر سر كلمة «ابن»، كه به طرزي رقت انگيز شقاق ميان مسيحيت لاتيني و يوناني را افزون كرد، هيچ گونه دستي نداشتند. مدت دويست و پنجاه سال مهمترين اصل اعتقادنامة نيقيه مي‌گفت كه «روح القدس، از اب (پدر) ناشي مي‌شود.»، و همين نظريه براي روحانيون كفايت مي‌كرد. اما در ۵۸۹ يك شوراي كليسايي در تولدو اين عبارت را تحريف كرد و به صورت «از اب (پدر) و ابن (پسر) ناشي مي‌شود» درآورد. اين كلمة اضافه در سرزمين گل مورد قبول افتاد و شارلماني با شور فراوان آن را پذيرفت. الاهيون يوناني اعتراض كردند كه روح القدس از خود «ابن» ناشي نشده است، بلكه ابن آلت اجراي اين عمل بوده است. پاپها چند صباحي با شكيبايي تمام توازن را حفظ كردند، لكن قضية «ابن» تا قرن يازدهم رسماً به عنوان يكي از مباني مذهب كليساي لاتين مورد قبول واقع نشد.

ضمناً اختلافات ميان افراد نيز بر اين تضاد عقايد افزوده شد. در ميان رهباناني كه از دست جور امپراطوران تمثالشكن گريخته بودند يكي ايگناتيوس فرزند امپراطور ميخائيل اول بود. در ۸۴۰ امپراطريس تئودورا آن رهبان را احضار و وي را به مقام بطركي منصوب كرد. ايگناتيوس مردي بود پرهيزكار و شجاع. وي عمل سزار بارداس صدراعظم امپراطور را، كه زنش را طلاق داد و با بيوة پسرش زندگي مي‌كرد، رسماً تقبيح كرد، و چون بارداس در عمل زناي با محارم اصرار ورزيد، ايگناتيوس او را از كليسا اخراج كرد. بارداس ايگناتيوس را تبعيد، و ورزيده‌ترين فضلاي عصر، فوتيوس، را به مقام بطركي قسطنطنيه منصوب كرد (۸۵۸). فوتيوس (۸۲۰ - ۸۹۱) عالمي بود متبحر در لغت‌شناسي، فن خطابه، علوم، و فلسفه. هنگامي كه در دانشگاه قسطنطنيه درس مي‌گفت، جماعتي از شاگردان صميمي و فداكار را به دور خويش گرد آورده و در خانه و كتابخانة خود را به روي آنان گشوده بود. فوتيوس اندكي قبل از آنكه به مقام بطركي ارتقا يابد، به تدوين يك مخزن‌الكتب دايرةالمعارف مانندي در ۲۸۰ فصل پرداخته بود كه هر فصلي اختصاص به خلاصة مندرجات و نقد كتاب مهمي داشت. به بركت اين تأليف عظيم، بسياري از عبارات ادبيات كلاسيك از دستبرد زمانه محفوظ مانده بود. فوتيوس، به سبب وسعت معلومات، فراتر از تعصب جاهلانة تودة مردم

به چه علت روابط حسنه‌اي ميان وي و امير كرت وجود دارد. ترفيع ناگهاني وي از مقامي غير روحاني به عاليترين درجات روحاني ـ بطركي ـ روحانيون قسطنطنيه را رنجيده خاطر ساخت. ايگناتيوس از دادن استعفا خودداري ورزيد و به اسقف رم پناهنده شد. پاپ نيكولاوس اول براي تحقيق در اين مرافعه نمايندگان خويش را به قسطنطنيه روانه داشت و، در طي نامه‌هايي خطاب به امپراطور ميخائيل سوم و فوتيوس، به وضع اين قاعده پرداخت كه در هيچ نقطه‌اي از عالم مسيحيت هيچ مسئلة مهمي را كه ارتباط با ديانت داشته باشد نمي‌توان بدون مصلحت پاپ حل و فصل كرد. امپراطور به تشكيل يك شوراي كليسايي فرمان داد. شوراي مزبور انتصاب فوتيوس را تصويب كرد، و نمايندگان پاپ نيز اين نظر را تأييد كردند. هنگامي كه نمايندگان پاپ به رم بازگشتند، نيكولاوس حكم آنان را نپذيرفت، چه معتقد بود كه آنها پا از دستورالعمل خود فراتر نهاده‌اند، و به امپراطور روم شرقي حكم كرد كه ايگناتيوس را دوباره به مقام خويش بازگرداند. چون امپراطور به فرمان وي وقعي ننهاد، پاپ فوتيوس را تكفير كرد (۸۶۳). بارداس، نيكولاوس را تهديد كرد كه اگر در روية خود اصرار ورزد، سپاهي براي خلع وي به رم گسيل مي‌دارد. پاپ در طي نامة جوابية فصيحي، از روي استهزا، خاطر نشان كرد كه چگونه امپراطور در برابر اسلاوها و ساراسنها سر تسليم فرود آورده بود، و نوشت:

«ما» بر كرت هجوم نبرده‌ايم؛ «ما» از آباداني و مردم سيسيل نكاسته‌ايم؛ «ما» يونان را مقهور سرپنجة خود نكرده‌ايم؛ «ما» به سوزانيدن كليساها در خود حومة شهر قسطنطنيه نپرداخته‌ايم؛ با اينهمه، در حالي

pyrnistorehouse.com

فوتيوس و امپراطور شوراي كليسايي ديگري تشكيل دادند كه پاپ را تكفير كرد (۸۶۷) و «بدعتهاي» كليساي رم را مذموم شمرد ـ از اين جمله بود اعتقاد به تجلي روح القدس از اب و ابن، تراشيدن ريش ميان كشيشان، و مجرد ماندن اجباري روحانيون. به قول فوتيوس، «به سبب اين رسم، در غرب به كودكان زيادي برمي‌خوريم كه پدران خود را نمي‌شناسند.»

در حالي كه رسولان يوناني حامل اين بذله‌گوييها به رم بودند، وضع يكباره با جلوس باسيليوس اول (۸۶۷)، كه سزار بارداس را به قتل رسانده بود و ميخائيل سوم را با حضور و زير نظر وي كشته بود، تغيير كرد. فوتيوس امپراطور جديد را به جنايت متهم كرد، و حاضر به اجراي شعاير ديني در مورد وي نشد. باسيليوس امر به تشكيل يك شوراي كليسايي داد، كه آن شورا، از سر فرمانبرداري، فوتيوس را خلع و تحقير و تبعيد كرد، و ايگناتيوس را بار ديگر به مقامش منصوب كرد. اما هنگامي كه اندكي پس از اين واقعه ايگناتيوس درگذشت. باسيليوس را از گوشة تبعيد فرا خواند، يك شوراي كليسايي او را به

در خلال اين مدت نيكولاوس اول درگذشته بود) پاپ يوآنس هشتم نيز اين انتخاب را تأييد كرد. به اين نحو شقاق ميان شرق و غرب، بر اثر مرگ مدافعان مهم عقايد مذهبي اين دو گروه، براي مدت كوتاهي به تعويق افتاد.

۷ ـ غلبة مسيحيت بر اروپا: ۵۲۹ ـ ۱۰۵۴

مهمترين واقعه در تاريخ مذهبي اين قرون كشمكش ميان كليساي لاتين و يوناني نبود، بلكه ظهور اسلام بود كه هم در شرق و هم در غرب به هماوردجويي با مسيحيت قيام كرد. دين مسيح هنوز فتوحات خود را در ميان امپراطوري كفار و استيلاي خود را بر بدعتگذاران تحكيم نكرده بود كه ناگهان پيروان كيشي كه هم الاهيات و هم اخلاقيات مسيحيت را به باد تمسخر گرفته بودند با چنان حرارتي بسهولت ايالات مسيحي، را جدا كردند كه ماية رعب و هراس شد. به سبب تساهل مسلمانان در حوزه‌هاي انطاكيه و بيت‌المقدس و اسكندريه، هنوز بطركها در مناصب روحاني خويش باقي بودند؛ اما جلال مسيحيت از اين نواحي رخت بربسته بود؛ و مسيحيتي كه در اين نواحي به جا ماند جنبة رافضي و ملي پيدا كرد. ارمنستان، سوريه، و مصر، بدون توجه به رم يا قسطنطنيه، هر كدام براي كليساي خود سلسله مراتبي معين كرده بودند. يونان از دست عالم مسيحيت به در نرفت، در آنجا رهبانان بر فلاسفه پيروز شدند، و دير بزرگ لاوراي مقدس، كه در ۹۶۱ بر فراز كوه آتوس بنياد نهاده شده بود، از نظر حشمت با پارتنون، كه اكنون يك كليساي مسيحي بود، كوس برابري مي‌كوفت. در قرن نهم، در افريقا هنوز مسيحيان فراوان بودند، اما به سبب قيود و مشكلات حكومت اسلامي از عدة آنها بسرعت كاسته مي‌شد. مسيحيت پس از آنكه در آسيا و افريقا با شكست روبرو شد، رو به سوي شمال آورد و فتح اروپا را از سر گرفت.

ايتاليا، كه شجاعانه اما با زحمت فراوان از چنگ ساراسنها نجات يافته بود، ميان ممالك مسيحي و لاتين و يوناني تقسيم شد. مونته كاسينو تقريباً بر روي خط فاصل ميان اين دو دنياي مسيحي قرار داشت. در دوران طولاني رهبري دزيدريوس (۱۰۵۸ ـ ۱۰۸۷) بود كه مونته كاسينو به اوج اشتهار خود رسيد. وي نه فقط از قسطنطنيه به آوردن دو لنگه در برنزي باشكوه براي دير اقدام كرد، بلكه براي تزيينات دروني صومعه با موزائيك، لعابكاري، و ظريفكاري بر روي فلز و عاج و چوب صنعتگراني را از آن شهر جلب كرد. دير مونته كاسينو تقريباً به صورت دانشگاهي درآمد كه در آن صرف و نحو، ادبيات كلاسيك و مسيحي، علوم الاهي، پزشكي و حقوق را به شاگردان علاقه‌مند مي‌آموختند. رهبانان به تقليد از هنرمندن بيزانسي

pmansefan@yahoo.com

نسخه‌هاي خطي مذهبي بسيار نفيس تهيه كردند، و آثار كلاسيك روم دوران شرك را با خطوط تذهيبكاري نوشتند ـ از اين طريق بود كه پاره

رم در دوران زمامداري پاپ بونيفاكيوس چهارم و جانشيان وي به جاي آنكه معابد عصر شرك را به دست ويراني گذشت زمان رها كند، آنها را تقديس كرد و مورد استفاده و زير نظر روحانيون قرار داد. بناي كهنسال پانتئون وقف مريم عذرا و تمامي شهداي دين شد (۶۰۹)، معبد يانوس كليساي قديس ديونوسيوس گشت، و معبد ساتورنوس بدل به كليساي منجي مسيحيان شد. لئو چهارم (۸۴۷ ـ ۸۵۵) در تجديد عمارت و تزيين كليساي سان پيترو كوشيد. به واسطة بسط دستگاه پاپي و ورود زايران به روم، دور چند عمارتي كه اختصاص به پاپ و روحانيون داشت حومه‌اي پديد آمد با نفوسي با زبانهاي گوناگون كه نام تپة قديمي واتيكان را بر آن نهادند.

اكنون غنيترين كشوري كه كليساي لاتين در تصرف داشت فرانسه بود. پادشاهان سلسلة مروونژيان، كه اكنون به خريدن بهشت پس از ارتكاب به قتل و تمتع از چندگاني اطمينان داشتند، مرتباً اراضي و عوايدي در اختيار اسقف نشينها قرار مي‌دادند. در فرانسه نيز، مانند ساير ممالك، كليسا به دريافت موقوفاتي از بازرگانان عمدة توبه كار و زنان مؤمني كه اموال كلاني را به ارث برده بودند نايل آمد. اندكي پس از آنكه شيلپريك اين قبيل وصايا را ممنوع داشت، گونترام با صدور فرماني حكم سلف خود را ملغا كرد. از جمله شوخيهاي متعدد تاريخ يكي اين است كه روحانيون گل تقريباً بكلي از ميان نفوس گل رومي انتخاب مي‌شدند. فرانكهاي مسيحي شده در برابر همان كساني زانو بر زمين مي‌زدند كه به ضرب شمشير بر آنها استيلا يافته بودند، و آنچه را در جنگ به غنيمت ربوده بودند، به حكم دينداري، به صورت عطاياي به ملت مغلوب تقديم مي‌كردند. در سرزمين گل كشيشان لايقترين و فاضلترين افراد بودند و كمتر از همة مردم از اصول اخلاقي سرپيچي مي‌كردند. سواد تقريباً منحصر به آنها بود و، هر چند كه اقليت كوچكي روزگار را به لهو و لعب مي‌گذراندند، بيشتر آنها خالصانه مي‌كوشيدند تا مردمي را كه از دست آز و جنگهاي پادشاهان و سالارهاي خويش در عذاب بودند با سواد و پيرو اصول اخلاقي كنند. اسقفها در قلمرو تصدي خويش عاليترين مقامات ملي و روحاني هر دو را داشتند، و دادگاههاي آنها پناه مطلوب متقاضيان حتي در مرافعات غير مذهبي بود. همه جا يتيمان و بيوگان، و مستمندان و غلامان را در حمايت خويش گرفتند. در بسياري از اسقف نشينها كليسا به تدارك بيمارستانها اقدام كرد؛ يكي از اين قبيل مراكز معروف به هتل ـ ديو به سال ۶۵۱ در پاريس افتتاح شد. قديس ژرمن اسقف پاريس در نيمة دوم قرن ششم به خاطر مجاهداتي كه در راه جمع‌آوري وجوه و بذل از كيسة فتوت خويش در راه آزادي بندگان مبذول مي‌داشت در تمامي خاك اروپا شهرتي بسزا يافته بود، سيدونيوس اسقف ماينتس به ساختن سد بر رود راين پرداخت؛ فيليكس اسقف نانت مسير رود لوار را تسطيح كرد، ديديه، اسقف كائور، به ساختن آبراهه‌هايي پرداخت؛ قديس آگوبار (۷۷۹ ـ ۸۴۰)، اسقف اعظم ليون، كه سرمشقي براي دينداري و دشمن خرافات بود، دادرسي از طريق مبارزة تن به تن يا به روش اوردالي،

جادوگران بود تقبيح كرد. وي «در عهد خود صاحب روشنترين افكار بود.» هينكمار اسقف اعظم رنس (۸۴۵ ـ ۸۸۲)، كه از طبقة اشراف زمان خود بود، دست كم بر بيست شوراي كليسايي رياست داشت، به تصنيف شصت و شش مجلد كتاب پرداخت، در دوران زمامداري شارل كچل به مقام صدراعظمي نايل آمد؛ و تقريباً پايه گذار حكومت روحانيون در فرانسه بود.

در هر كشوري مسيحيت خصال و سجاياي ملي آن مرز و بوم را به خود گرفت. در ايرلند رازورانه، احساساتي، فردگرا، و آتشين مزاج گشت؛ پريان، شعر، و تخيل سركش و ظريف نژاد سلت را اقتباس كرد؛ كشيشان آن سرزمين نيروهاي سحرآميز دروئيدها و اساطير رامشگران اعصار باستان را به ارث بردند؛ سازمان قبيله‌اي ايرلند از عدم تمركز در دستگاه كليسا طرفداري كرد، چنانكه تقريباً هر ناحيه صاحب يك «اسقف» مستقل شد. متعددتر و متنفذتر از اسقفها و كشيشان جماعت رهبانان بودند كه همواره گروهي از آنان، كه شمارشان از ۱۲ نفر كمتر نبود، در سراسر جزيره به تشكيل ديرهاي نيمه منزوي و اغلب خودمختار دست زدند؛ اينان پاپ را به عنوان صدر كليسا قبول داشتند، اما تابع هيچ گونه نظارت

خارجي نبودند. در اوايل اشاعة مسيحيت، رهبانان هر كدام در حجره‌هايي جداگانه زندگي مي‌كردند، به رياضتي سهمگين مي‌پرداختند، و فقط هنگام خواندن دعا به دور هم جمع مي‌شدند؛ رهبانان يك نسل بعد، كه آنها را «دومين دستة قديسان ايرلندي» نام نهاده‌اند، از اين سنت مصري منحرف شدند و براي مطالعه و تحصيل به دور هم گرد آمدند، به فرا گرفتن زبان يوناني و نسخه‌برداري از روي كتابها پرداختند، و مدارسي براي روحانيون و مردم عادي تأسيس كردند. در خلال قرون ششم و هفتم ميلادي بود كه از مدارس ايرلند متوالياً گروهي از قديسان نامدار و با ابهت به اسكاتلند، انگلستان، گل، آلمان، و ايتاليا روي آوردند تا به جهان در ظلمت فرو رفتة مسيحيت جان تازه‌اي بخشند و مردم سرگشته را به نور علم رهبري كنند. در حدود سال ۸۵۰ يكي از افراد قوم فرانك نوشت: «تقريبا تمامي ايرلند با لشكري از فلاسفه رو به كرانه‌هاي ما مي‌نهند.» همان سان كه هجومهاي اقوام ژرمني بر گل و بريتانيا، فضلاي آن كشورها را متوجه ايرلند ساخته بود، اينك آن موج باز مي‌گشت و آن دين ادا مي‌شد. مبلغان مسيحي ايرلندي با شور فراوان متوجه اقوام فاتح بيديني چون آنگلها، ساكسونها، نروژيها، و دينها در انگلستان شدند و، در حالي كه كتاب مقدس را در يك دست و نسخ خطي آثار كلاسيك را در دست ديگر داشتند، كمر همت به تربيت مسيحيان بيسواد و نيمه وحشي گل و آلمان بستند. اندك زماني ظواهر امر نشان از آن داشت كه سلتها ممكن است سرزمينهايي را كه در برابر قوة قهريه از كف داده‌اند از طريق مسيحيت باز ستانند. در خلال قرون تيرگي بود كه تابناكترين تجليات روح ايرلندي پديد آمد.

بزرگترين مرد برجسته در ميان اين مبلغان ايرلندي قديس كولومبا بود. اطلاعات ما دربارة اين مرد بسيار زياد است، زيرا به كتاب ترجمة احوالش كه ادمنان يكي از جانشينان وي در جزيرة آيونا حدود سال ۶۷۹ نوشته است دسترسي

آمد. خانوادة وي همه از تبار پادشاهان بودند. خود وي، مثل بودا، قديسي بود كه اگر ترك دنيا نگفته بود، مي‌توانست بر اريكة شاهي تكيه زند. هنگامي كه در موويل به مدرسه مي‌رفت چنان اخلاصي به كسب علوم ديني نشان مي‌داد كه معلمش او را كالومكيل (ستون كليسا) نام نهاد. از بيست و پنجسالگي وي به تأسيس كليساها و ديرهاي زيادي پرداخت، كه معروفترين آنها در دري، دارو، و كلز قرار داشت. اما وي، در عين حال كه از قديسان به شمار مي‌رفت، آدمي بود مبارز، «مردي بود درشت استخوان، با صدايي بسيار غرا» كه خلق آتشين وي بارها او را به مجادله با ديگران وا مي‌داشت و سرانجام منجر به جنگ وي با پادشاه درميد شد. مشهور است كه در اين جنگ پنج هزار نفر كشته شدند و كولومبا، هر چند پيروز شد، از ايرلند گريخت (۵۶۳) و عزم خود را جزم كرد كه، به شمار كشتگان نبرد كولدرونا، نفوس بيدين را پيرو آيين مسيحيت گرداند. پس از جلاي وطن، كولومبا در جزيرة آيونا در نزديكي ساحل باختري اسكاتلند به تأسيس ديري پرداخت كه يكي از مشهورترين صومعه‌هاي قرون وسطي شد. از آنجا وي و پيروانش تعاليم عيسي را به هبريديز، اسكاتلند، و صفحات شمالي انگلستان بردند. كولومبا بعد از آنكه هزاران تن از كفار را به مسيحيت گروانيد و سيصد مجلد «كتب نفيس» به دست رهبانان وي تذهيب شد، در همان دير مشهور، به سن هفتاد و هشت سالگي، هنگامي كه در جلو محراب مشغول نيايش بود، درگذشت.

همانند وي، از نظر روحيه و نام، قديس كولومبانوس بود. كولومبانوس حدود سال ۵۴۳ در لنستر متولد شد و تا سي دو سالگي كه شروع به تأسيس ديرهايي در بيغوله‌هاي جبال وژ در فرانسه كرد، ذكري از وي در تاريخ نمي‌رود. در لوكسوي وي به نوآموزان مدرسة خويش دستور مي‌داد كه:

هر روز بايد روزه بگيريد، هر روز بايد دعا كنيد، هر روز بايد كار كنيد، و هر روز را به مطالعه بگذرانيد. يك رهبان بايد زير فرمان يك پير، و در مصاحبت بسياري از برادران باشد تا آنكه فروتني را از يكي، شكيبايي را از ديگري، سكوت را از سومي، و ملايمت را از نفر چهارم فرا گيرد. ... هنگامي كه وي قصد رفتن به بستر مي‌كند، بايد آن قدر خسته باشد كه حين عزيمت به خواب رود.

مجازاتهاي شديد بود، چنانكه اگر رهباني هنگام شروع يك سرود روحاني سرفه مي‌كرد، يا قبل از شركت در مراسم قداس ناخنهاي خود را نمي‌گرفت، يا ضمن مراسم نيايش تبسم مي‌كرد، يا هنگام تناول عشاي

pymarsiran@yahoo.com

رباني به جام مقدس دندان مي‌زد، معمولا مجازاتش شش ضربه شلاق بود، اگر دعاي سر سفره را نمي‌خواند، به دوازده ضربه محكوم مي‌شد؛ مجازات تأخير حضور در مجلس دعا پنجاه، براي جدال و ستيزه با ديگران يكصد، و براي گرم گرفتن با زنان دويست ضربه تازيانه بود. با وجود اين روش استبدادي، هرگز از عدة نوآموزان كاسته نمي‌شد. دير لوكسوي شصت رهبان داشت كه بسياري از آنها متعلق به خانواده‌هاي ثروتمند بودند. اين



چهرة يك قديس، كتاب كلز

جماعت با خوردن نان، سبزيجات، و آب به سد جوع مي‌پرداختند، جنگلها را پاك مي‌كردند، مزارع را شخم مي‌زدند، بذر مي‌افشاندند، خرمن درو مي‌كردند، و روزگار را به روزه و دعا مي‌گذرانيدند. در اينجا بود كه كولومبانوس رسم «نيايش بي پايان خدا» را بنياد نهاد؛ به عبارت ديگر، در تمام اوقات شب و روز، رهبانان وي دسته دسته، يكي پس از ديگري، به خواندن ادعيه‌اي در منقبت عيسي، مريم، و قديسان مشغول بودند. در خلال قرون وسطي هزار صومعه مانند لوكسوي در اطراف و اكناف اروپا به وجود آمد.

سختگيري كه اين نظامات را وضع كرد طبعاً حاضر به سازش با هيچ نظرية ديگري نبود؛ كولومبانوس، كه جدال و ستيزه را ميان رهبانان خويش ممنوع كرده بود، خود بارها با اسقفهايي كه به قدرت آنها هيچ اعتنايي نداشت مجادله مي‌كرد، با غير روحانيوني كه مداخلاتشان را دفع مي‌كرد به مناظره مي‌پرداخت، و حتي با پاپها به مبارزه برمي‌خاست. زيرا رهبانان ايرلند عيد قيام مسيح را طبق محاسباتي برپا مي‌كردند كه در آغاز گسترش مسيحيت متداول شده، اما در ۳۴۳ از جانب كليسا متروك شده بود. در اختلاف نظري

كه بر سر اين موضوع ميان روحانيون گل و ايرلند روي داد، دستة اول به پاپ گرگوريوس كبير پناه آوردند و از وي فتوا خواستند. كولومبانوس دستورات پاپ را رد كرد و پيغام داد كه «ايرلنديها در نجوم از شما روميها بمراتب برترند.» و از گرگوريوس درخواست كرد كه طرز محاسبات ايرلنديها را قبول كند، و گرنه »كليساهاي مغرب شما را بدعتگزار خواهند خواند و به نظر حقارت در شما خواهند نگريست و انكارتان خواهند كرد.» سرانجام آن ايرلندي سركش را به سبب نكوهش كارهاي ناشايست ملكه برونهيلدا از سرزمين گل اخراج و بزور بر يك كشتي كه عازم ايرلند بود سوار كردند. كشتي مزبور را مجبور به بازگشت به فرانسه كردند. كولومبانوس از خاكي كه اجازة اقامت در آنجا نداشت عبور كرد و در باواريا به راهنماي جماعت كفار پرداخت. مسلماً وي آن قدر آدم مهيبي نبود كه نظامات و ماجراهاي دوران زندگيش او را تصوير مي‌كند، زيرا در احوال وي گفته‌اند كه سنجابها آزادانه بر روي شانه‌هايش مي‌نشستند و ميان باشلق وي جست و خيز مي‌كردند. كولومبانوس بعد از آنكه كار تأسيس دير سن گال را در نزديكي درياچة كنستانس به يكي از هموطنان ايرلندي خويش سپرد (۶۱۳)، با دلي پر درد از گردنة سن گوتار گذر كرد و درسال ۶۱۳ صومعة بوبيو را در لومباردي برپا ساخت؛ در همين صومعه بود كه در گوشة خلوت حجرة بي پيراية خويش، دو سال بعد، جهان را ترك گفت.

ترتوليانوس، از نويسندگان اولية كليساي لاتين، سخن از مسيحياني مي‌گويد كه در سال ۲۰۸ در بريتانيا مي‌زيستند؛ بيد در تاريخ خويش قديس آلبنز را يكي از شهدايي مي‌شمرد كه بر اثر تعقيب و آزارهاي ديوكلتيانوس جان دادند؛ اسقفهاي بريتانيايي در شوراي سرديكا (۳۴۷) حضور داشتند. ژرمانوس اسقف اوسر در سال ۴۲۹ به بريتانيا رفت تا بدعتگذاران

پلاگيوسيان را سركوب كند. ويليام آو ممزبري به نحو قاطعي ابراز مي‌دارد كه اسقف مزبور (از قرار معلوم در سفر بعدي خويش) بريتانيايهاي تازه مسيحي شده را وادار كرد تا با فرياد هللویاه «خداوند را حمد بگوييد!» سپاهي مركب از ساكسونها را تار و مار كنند. ضمن هجومهاي آنگلوساكسون، مسيحيت بريتانيايي از اين حالت پرشور رو به ضعف نهاد و تقريباً از ميان رفت، چه در تاريخ هيچ اسمي از مسيحيان مجمع الجزاير مزبور نيست، مگر در پايان قرن ششم كه شاگردان كولومبا وارد نورثامبرلند شدند، و آوگوستينوس با هفت تن ديگر از رهبانان از رم به انگلستان رسيد. بي شك پاپ گرگوريوس شنيده بود كه اثلبرت پادشاه بيدين ديار كنت با برتا، يك شاهزاده خانم مسيحي سلسلة مروونژيان ، ازدواج كرده است. اثلبرت با ادب تمام اظهارات آوگوستينوس را شنيد، به هيچ وجه مجاب نشد، اما به وي آزادي موعظه داد، و در كنتربري منزل و خوراك در اختيار آوگوستينوس و رهبانان همطريق وي گذاشت. سرانجام (۵۹۹) سخنان ملكه در پادشاه اثلبرت اثر كرد، پادشاه به آيين جديد گروييد، و بسياري از رعاياي او نيز مسيحي شدند. در ۶۰۱ گرگوريوس رداي مطراني را براي آوگوستينوس به انگلستان فرستاد و به اين نحو آوگوستينوس اولين فرد از يك سلسله مردان برجسته‌اي بود كه به دريافت مقام اسقف اعظمي كنتربري نايل آمدند. گرگوريوس در مقام آيين شرك ديرپاي انگلستان نرمش به خرج داد؛ با تبديل معابد كهنسال به كليساهاي مسيحي هيچ گونه مخالفتي نكرد؛ و اجازه داد كه رسم قرباني كردن گاوهاي نر براي ارباب انواع به آرامي بدل به «كشتن آنها در سپاس از خداوند براي تردماغي خود مردم» شود؛ بدين ترتيب، تنها تغييري كه در زندگي انگليسيها روي داد اين بود كه اكنون هنگام خوردن گوشت گاو خدا را حمد مي‌گفتند، و حال آنكه قبلا هنگام حمد خدا گوشت گاو مي‌خوردند.

يكي ديگر از مبلغان مسيحي ايتاليايي پاولينوس به ترويج مسيحيت در نورثامبرلند پرداخت (۶۲۷). اوزوالد، پادشاه نورثامبرلند، از رهبانان جزيرة آيونا دعوت كرد كه به قلمرو وي بروند و رعاياش را براي قبول مسيحيت آماده كنند؛ و، براي تسهيل كار اين رهبانان، جزيرة لينديسفارن در نزديكي كرانة خاوري نورثامبرلند را به آنها واگذار كرد. در آن جزيره بود كه قديس ايدان صومعه‌اي را بنياد نهاد (۶۳۴) كه به سبب اخلاص بيدريغ مبلغان مسيحي آن دير، و جلال دست‌نبشته‌هاي مذهب رهبانانش، نام لينديسفارن در تمامي جهان مسيحيت بلندآوازه شد. در آنجا و در دير ملروز بود كه قديس كاثبرت (? ۶۳۵ - ۶۸۷) خاطرات شيريني از شكيبايي، ديندار‌ي، بذله‌گويي، و حسن تدبير خويش به جا نهاد. تقدس اين

گونه مردان، و شايد به سبب صلح و امنيتي كه آنها در چار ديواري ديرها در گرماگرم جنگهاي متناوب داشتند، بسياري از نوباوگان را به ديرهاي رهبانان و

با آنكه گاهي رهبانان از شيوة مرضية خويش عدول مي‌كردند و مثل مردمان عادي رفتار مي‌نمودند، با اينهمه با عرق جبين خود در مزارع و بيشه‌ها به كار كردن حيثيتي بخشيدند. در اين خطه نيز مانند فرانسه و آلمان رهبانان، طلاية سپاه تمدن عليه مردابها، بيشه‌ها، جهالت، خشونت، هرزگي، بدمستي، و آز شدند. بيد، اسقف انگلستان، نيز معتقد بود كه عدة بسيار زيادي از مردم انگلستان به صومعه‌ها روي مي‌آورند؛ اشراف براي آنكه اموال خود را از ماليات معاف كنند، به ساختن تعداد بيشماري از ديرها مي‌پرداختند؛ و اراضي كليسايي، كه معاف از ماليات بود، مشتمل بر مقدار بسيار زيادي از زمينهاي زراعتي انگلستان مي‌شد. بيد، بر وجه هشدار، نوشت كه تعداد سربازان براي محافظت خاك مملكت در برابر هجومهاي بيگانگان بسيار كم است. ديري از اين مقدمه نگذشته بود كه هجوم دينها و نورمانها به خاك انگلستان صحت گفتار آن رهبان خردمند را تأييد كرد.

هنگامي كه رهبانان بنديكتيان صفحات جنوبي انگلستان كه تقويم و شعاير رومي را پذيرفته بودند با رهبانان ايرلندي شمال رابطه پيدا كردند و تقويم و آداب نماز آنها را با خود مغاير ديدند، آتش اختلافات به ديرها كشيده شد و آرامش زندگي رهباني به هم خورد. در مجمع سينود ويتبي (۶۶۴) بلاغت كلام قديس ويلفريد به اين مرافعه پايان داد و، از نظر قراردادي، روز عيد قيام مسيح را همان روزي تثبيت كرد كه مطلوب نظر رم بود. مبلغان مسيحي ايرلند ناچار جنگجويانه اين تصميم را پذيرفتند. كليساي بريتانيا، كه اكنون متحد شده و هم خود را وقف اشاعة دين ساخته بود، براي خود قدرت سياسي و اقتصادي به هم زد و در متمدن ساختن مردم و رتق و فتق امور مملكت نقش عظيمي به عهده گرفت.

رواج مسيحيت در آلمان دستاورد رهبانان ايرلندي و انگليسي بود. در ۶۹۰ ويليبرورد، رهباني از ناحية نورثامبرلند، كه در سرزمين ايرلند به كسب علوم ديني پرداخته بود، همراه دوازده تن از همفكران ماجراجوي خويش از درياي شمال گذشت و شهر اوترشت را مركز تعاليم ديني خود كرد، و مدت چهل سال در مسيحي كردن مردم مشرك فريزيا كوشيد. لكن اين مردم واقعبين جلگه‌نشين، چون ويليبرورد را از ايادي ولينعمت وي پين كهين مي‌دانستند، مي‌ترسيدند كه مبادا با گرويدن به مسيحيت به زير سلطة فرانكها درآيند. به علاوه، ميل نداشتند بشنوند كه جميع اسلاف تعميد نشدة آنها گرفتار عذاب دوزخ باشند. يكي از پادشاهان فريزيا كه به مجلس غسل تعميد رفته بود، چون از اين مقوله چيزي به او گفته بودند، حاضر به قبول مسيحيت نشده و اظهار داشته بود كه ترجيح مي‌دهد در آخرت با نياكان خويش محشور باشد.

در ۷۱۶، مردي قوه اراده‌تر از ويليبرورد مسيحي كردن اقوام مشرك فريزيا را از سر گرفت. وينفريد (۶۸۰ ؟ - ۷۵۴) يكي از اشراف انگليسي و رهباني از فرقة بنديكتيان بود كه پاپ گرگوريوس دوم وي را بونيفاكيوس لقب داد، و

آمدند او را «رسول آلمان» خواندند. وينفريد در نزديكي فريزلار واقع در هسن به درخت بلوطي برخورد كه مردم ناحيه آن را مقر يكي از ارباب انواع مي‌دانستند. وينفريد درخت را از ريشه قطع كرد، و خلايق بي اندازه متحير ماندند. از اينكه به او هيچ گزندي نرسيد. پس از اين حادثه، مردم دسته دسته براي غسل تعميد به نزد وي شتافتند. ديرهاي عظيمي در رايشنو (۷۲۴)، فولدا (۷۴۴)، و لورش (۷۶۳) ساخته شد. در ۷۴۸ بونيفاكيوس را اسقف اعظم ماينتس كردند. وي اسقفها را در حوزة روحاني خويش انتخاب كرد و كليساي آلمان را به دستگاه نيرومندي براي نظام اخلاقي ـ اقتصادي ـ سياسي جامعه بدل ساخت. بعد از آنكه وينفريد مأموريت خود را در هسن و تورينگن انجام داده و در صدد بود كه، با چشيدن شربت شهادت در راه اعتلاي دين، كاميابيهاي خود را به عاليترين مرحلة كمال رساند، از مقام پرافتخار سراسقفي خويش دست شست و به عزم به اتمام رساندن كار ويليبرورد وارد فريزيا شد. مدت سه سال به تبليغ دين پرداخت، تا آنكه جماعتي از كفار بر او هجوم بردند و به قتلش رساندند. يك نسل بعد، شارلماني با آتش و شمشير

مسيحيت را به سرزمين ساكسونها برد. فريزياييهاي سرسخت اكنون تسليم شدن در برابر دين جديد را مقتضي ديدند، و به اين طريق استيلاي مسيحيت رومي بر فاتحان رم كامل شد.

پيروزي نهايي آيين مسيح در اروپا قبولاندن تعاليم مسيحيت بر اقوام اسلاو بود. در ۸۶۱ روستيسلاف، امير موراوي، چون مي‌ديد كه با رواج تعاليم كليساي لاتين در قلمرو وي زبان بومي وارد آداب نماز نشده است، از امپراطوري بيزانس درخواست كرد تا مبلغاني را به كشور وي بفرستد كه در مراسم دعا و موعظه از زبان عاميانه استفاده كنند. امپراطور بيزانس دو برادر، متوديوس و سيريل، را روانة موراوي كرد كه هر دو چون در سالونيكا بزرگ شده بودند زبان سلاوونيك را بسهولت صحبت مي‌كردند. مقدم دو برادر گرامي شمرده شد، اما آنها متوجه شدند كه اسلاوها هنوز صاحب الفبايي نيستند تا بتوانند نيات و مقاصد خود را كاملا به كتابت درآورند. معدودي از اسلاوها كه نوشتن مي‌دانستند براي بيان مفاهيم خويش الفباي لاتيني و يوناني به كار مي‌بردند. از اين رو سيريل الفباي يوناني را، با ملاحظة معاني و اصواتي كه تا قرن نهم بر اثر استعمال پديد آمده بود، اقتباس كرد و از روي آن خط و الفباي اسلاو را ساخت ـ مثلا B مانند V تلفظ مي‌شد، H مثل E) I انگليسي)، و chi معادل صداي ch سكوتي بود. همچنين سيريل براي آن دسته از اصوات زبان سلاوونيك كه الفباي يوناني قدرت بيان آنها را نداشت حروف مصوت خاصي ابداع كرد. به كمك اين الفبا [الفباي سيريلي] بود كه سيريل متون دعاها و ترجمة هفتادي كتاب عهد قديم را از يوناني به زبان سلاوونيك ترجمه كرد و به

اين طريق ادبيات و زبان نويني را بنياد نهاد.

متعاقباً، ميان دو دنياي مسيحي لاتين و يوناني براي قبضه كردن اسلاوها كشمكشي درگرفت. پاپ نيكولاوس اول سيريل و متوديوس را به رم دعوت كرد. سيريل در آنجا به قصد ورود در حلقة رهبانان به اداي سوگند پرداخت، از قضا در بستر بيماري افتاد، و درگذشت (۸۶۹). متوديوس بعد از آنجه از جانب پاپ تقديس و به مقام سراسقفي منصوب شد، به موراوي بازگشت. پاپ يوآنس هشتم اجراي مراسم نيايش را به زبان سلاوونيك مجاز دانست، ستفانوس پنجم آن را ممنوع كرد، موراوي، بوهم، و سلوواكي (كه امروزه مجموع اين اراضي كشور چكوسلواكي را تشكيل مي‌دهد)، و بعدها مجارستان و لهستان تابع كليساي لاتين و شعاير آن شدند؛ در حالي كه بلغارستان، صربستان، و روسيه آداب نماز و الفباي سلاوونيك را پذيرفتند، با كليساي يونان بيعت كردند، و فرهنگ خود را از دنياي بيزانس گرفتند.

محاسبات سياسي در اين تغييرات و تبدلات مذهبي مؤثر افتاد. غرض از تشويق آلمانها به پيروي از مسيحيت آن بود كه مرز و بوم آن اقوام را به طور ثابتي ضميمة قلمرو فرانكها كنند. هرالد بلوتان مسيحيت را به ملت دانمارك تحميل كرد (۹۷۴)، زيرا اين يكي از شرايطي بود كه امپراطور آلمان، اوتودوم، انجامش را در مقابل صلح خواستار بود. پادشاه بلغارها، بوريس، بعد از آنكه چندي با دستگاه پاپي لاس زد، پيرو كليساي يونان شد (۸۶۴) تا در مقابل آلماني كه رو به گسترش گذاشته بود تكيه‌گاهي داشته باشد. ولاديمير اول روسيه را از آن جهت مسيحي كرد (۹۸۸) كه خيال داشت آنا، خواهر باسيليوس دوم امپراطور يونان، را به عقد ازدواج خويش درآورد و بخشي از كريمه را كه جهيز او بود تصاحب كند. مدت دو قرن كليساي روسيه رهبري بطرك قسطنطنيه را قبول داشت؛ در قرن سيزدهم بود كه خود را مستقل اعلام كرد، و بعد از سقوط امپراطوري روم شرقي (۱۴۵۳)، كليساي روسيه عاليترين مرجع قدرت در دنياي ارتدوكس يوناني شد.

در اين استيلاي مسيحيت بر اروپا، سربازان فاتح رهبانان، و پرستاران آنها راهبه‌ها بودند. رهبانان به كشاورزان پيشگام كمك كردند تا بيغوله‌ها را به زير كشت درآورند، جنگلها و بوته‌ها را هموار كنند، مردابها را زهكشي كنند، برروي آبگيرها پل بزنند، و به راهسازي بپردازند. همين قبيل افراد بودند كه مراكز صنعتي و مدارس و محافل خيريه را بنياد نهادند؛ به نسخه‌برداري از روي كتابهاي خطي و احداث كتابخانه‌هاي نسبتاً كوچكي پرداختند؛ و به افراد سرگشته‌اي كه ارتباطشان با سنن ديرينه، مراسم مذهبي، يا وطنهايشان بكلي قطع شده بود نظم اخلاقي، جرئت، و تسلي خاطر بخشيدند. رئيس دير معروف آنيان، كه

pymastation@yahoo.com

بنديكتوس نام داشت، در ميان رهبانان خويش عرق مي‌ريخت، زمين را مي‌كند، و خرمن را درو مي‌كرد؛ راهب

مرگش، خيش را به عنوان يادگاري براي احترام به روح وي حفظ كردند.

هر چند يك بار رهبانان و راهبه‌ها، پس از آنكه با نيرويي فوق انساني به تقويت پاكدامني، ايثار، و پايداري مي‌كوشيدند، مجدداً به طبيعت آدمي برمي‌گشتند، و تقريباً در هر قرني در داخل ديرها اصلاحاتي ضرورت داشت تا دوباره رهبانان را در پيروي از نظامات به مراحل عالي برسانند كه غير طبيعي بود. برخي از رهبانان قاعدتاً هنگامي به جرگة برادران پيوسته بودند كه تمايلي عرضي براي پرهيزكاري و تسليم و رضا در خود مي‌ديدند؛ به همين سبب، چون شور و جذبة آنها رو به كاهش مي‌نهاد، قادر نبودند خود را با انضباط محيط دير وفق دهند. بعضي نذر دير شده بودند، به اين معني كه در هفتسالگي يا در سنين از هفت به بالا، و بعضي اوقات هنگامي كه كودكي شيرخوار بيش نبودند، پدر و مادرشان آنها را به صومعه‌ها مي‌سپردند، و اين نذرشدگان نيابتي تا زنده بودند مي‌بايست در خدمت دير باشند. اين پيمانهاي نيابتي را برگشت ناپذير مي‌دانستند، تا آنكه در ۱۱۷۹ به موجب فرامين پاپ مقرر شد كه اطفال وقتي به سن چهارده رسيدند، حق لغو آنها را داشته باشند. در سال ۸۱۷ پادشاه فرانسه، لويي لوپيو، كه از انضباط سست صومعه‌هاي كشور خود به وحشت افتاده بود، عموم پيران ديرها و راهبان را امر به تشكيل مجلسي ملي در آخن كرد، و بنديكتوس رئيس دير آنيان را مأمور كرد تا دستورات قديس بنديكتوس نورچايي را از نو در تمام ديرهاي مملكت معمول و متداول كند. بنديكتوس جديد با كوششي مداوم به انجام فرمان پادشاه كمر بست، اما در ۸۲۱ درگذشت.

ديري نگذشت كه، بر اثر مبارزات پادشاهان، امپراطوري فرانكها دچار هرج و مرج شد، و هجومهاي نورمانها، مجارها، و ساراسنها صدها صومعه را ويران كرد. رهبانان بيخانمان در قلمرو دنياي غير روحاني آواره شدند، و آنهايي كه پس از فرونشستن اين امواج ويراني و چپاول به ديرها بازگشتند پاره‌اي از رسوم مادي را با خود به داخل چارديواري صومعه‌ها به ارمغان بردند. خاوندان فئودال ديرها را متصرف شدند، درآمدشان را ضبط، و همه جا به ميل خويش افراد را به رياست آنها منصوب كردند. تا سال ۹۰۰، صومعه‌هاي مغرب تقريباً مانند جميع مؤسسات اروپاي لاتين به پايينترين درجه از تاريخ قرون وسطايي خويش تنزل يافته بود. به قول قديس اودو اهل كلوني (فت ۹۴۲) برخي از كشيشان، اعم از آنهايي كه به اشارة حكومتها به كار منصوب مي‌شدند يا آنهايي كه به حكم مقامات روحاني انجام وظيفه مي‌كردند، «مقام فرزند مريم عذرا را به هيچ مي‌گيرند، زيرا در ساحت خود دادگاههاي وي، و حتي در همان مسافرخانه‌هايي كه به بركت اخلاص مؤمنان برپا شده است تا آنكه در حريم آنها عفاف مصون و محفوظ ماند، مرتكب زناكاري مي‌شوند، و از شهوت چنان لبريز مي‌گردند كه مريم عذرا جايي براي نهادن كودك خود عيسي ندارد.» از همين دير كلوني بود كه اصلاحات عظيم صومعه‌ها آغاز شد.

برپا كرده بودند كه تقريباً واقع در مرز ميان آلمان و فرانسه بود. در ۹۲۷ رئيس دير مزبور، اودو، در نظامات صومعه جرح و تعديلي به عمل آورد و از سختگيريهاي جسماني كاست، و سعي خود را بيشتر صرف انضباط اخلاقي كرد؛ به اين معني كه رياضت را مردود شمرد، استحمام را تجويز كرد، مقدار زيادي بر خوراك افزود، رهبانان را در نوشيدن آبجو و شراب آزاد گذاشت؛ اما، به سنت كهن، تعهدات رهبانان دايربر چشم پوشيدن از مال دنيوي، اطاعت، و پاكدامني همچنان به قوت خود باقي ماند. در ديگر نقاط فرانسه تأسيسات مشابهي پديد آمد. اما در حالي كه هر صومعه‌اي تا اين تاريخ خودش در عين بي نظمي واضع نظامات خود بود، يا تا حدي از اوامر اسقف يا خاوند محل پيروي مي‌كرد. ديرهاي بنديكتيان جديد با دير كلوني متفق شدند و رئيس هر ديري تابع رئيس كلوني و پاپهاي رم شد. در دوران رياست سه تن از رؤساي دير كلوني ـ مايول (۹۵۴ ـ ۹۹۴)، اوديلو (۹۹۴ ـ ۱۰۴۹)، و اوگ (۱۰۴۹ ـ ۱۱۰۹) ـ بود كه نهضت وابستگي ديرها به يكديگر از فرانسه به انگلستان، آلمان، لهستان، مجارستان، ايتاليا، و اسپانيا سرايت كرد و بسياري از ديرهاي قديمي به «جرگة كلونيان» پيوستند. تا سال ۱۱۰۰، در حدود دو هزار از اين قبيل ديرها، دير كلوني را مادر و فرمانفرماي خود مي‌شمردند. قدرتي چنين سازمان يافته،

آزاد از مداخلة حكومت و نظارت اسقفها، اسلحة جديدي در اختيار دستگاه پاپي گذاشت تا به كمك آن بر سلسله مراتب مادي و دنيوي كليساها آمر و ناظر باشد. در عين حال، پيدايش اين نيروي متشكل اجراي اصلاحات شديدي را در ديرها به دست خود رهبانان ممكن كرد. از بي نظمي، تنبلي، تجملپرستي، بداخلاقي، و خريد و فروش مناصب روحاني بشدت جلوگيري شد، و براي مردم ايتاليا اين از غرايب بود كه مي ديدند اودو، يك نفر رهبان فرانسوي، به منظور اصلاح خود دير مونته كاسينو به كشورشان دعوت شده است.

VI - حضيض دوران قدرت پاپها: ۸۶۷ - ۱۰۴۹

اصلاحات آخر از همه به رم رسيد. نفوس شهر مزبور هميشه، حتي در دوراني كه عقاب امپراطوري لژيونهايي را در چنگالهاي خود اداره مي‌كردند، مردماني رام ناشدني بودند. اكنون پاپها، كه فقط به حشمت منصب و وحشت كيش خود و همچنين به لشكريان معدودي متكي بودند، خود را اسير اشرافيتي حسود و خلايقي ديدند كه دينداريشان به سبب نزديكي با سرير روحاني قديس پطرس لطمه مي‌ديد. روميها متكبرتر از آن بودند كه از ديدن پادشاهان مرعوب شوند و آشناتر از آن بودند كه براي پاپها احترامي آميخته به ترس در خود احساس كنند. اينها «نايبان مسيح» را مردمي مي‌ديدند مثل خودشان دستخوش بيماري، خطا، گناه، و شكست. به همين سبب دستگاه پاپي براي آنها نه حكم يك دژ نظم را داشت و نه يك برج و

مي‌داد. به حكم سنت كليسا، انتخاب هيچ پاپي بدون جلب رضايت طبقة روحاني، اشراف، و نفوس رم ممكن نبود. حكمرانان سپولتو، بنونتو، ناپل، و توسكان و جماعت اشراف شهر رم، مثل ادوار باستان، به دسته‌هايي تقسيم مي‌شدند؛ هر دسته‌اي كه در شهر رم برتري داشت براي انتخاب و اعمال نفوذ در شخص پاپ دسيسه مي‌كرد. همين دسته‌بنديها بود كه در قرن دهم دستگاه پاپي را به پايينترين درجات در تاريخ خلافت روحاني رم كشانيد.

در ۸۷۸ لامبرت، دوك سپولتو، با لشكريان خويش وارد شهر رم شد و پاپ يوآنس هشتم را دستگير كرد و او را گرسنگي داد تا مگر با تفويض اريكة امپراطوري به كارلومان موافقت كند. در ۸۹۷ پاپ ستفانوس ششم دستور داد تا جسد پاپ فورموسوس (۸۹۱ – ۸۹۶) را از تابوتش درآورند و جبه‌هاي ارغواني بر تن مرده كنند. آنگاه، در حضور شورايي از روحانيون، پاپ مرده را به اتهام نقض پاره‌اي از قوانين كليسايي محاكمه و محكوم كردند، جسد را عريان و تكه تكه كردند، و جوارح او را به رود تيبر انداختند. در همان سال، بر اثر يك انقلاب سياسي در رم، پاپ ستفانوس را از مقامش عزل و در زندان خفه كردند. پس از اين حوادث مسند پاپي چندين سال ملعبة دست مردماني شد رشوه‌گير، جنايتكار، يا افرادي كه زنان اشرافي و بي بندوبار به آنها دلباخته بودند. مدت نيم قرن خانوادة تئوفيلاكت، يكي از مأموران عاليرتبة كاخ پاپي، به ميل خويش مشغول عزل و نصب پاپها بودند. ماروزيا دختر تئوفيلاكت وسايلي برانگيخت تا معشوقش را به نام سرگيوس سوم به مقام پاپي (۹۰۴ - ۹۱۱) انتخاب كردند. تئودورا همسر تئوفيلاكت موجبات انتخاب پاپ يوآنس دهم (۹۱۴ - ۹۲۸) را فراهم ساخت. يوآنس متهم شده بود به اينكه فاسق تئودوراست، اما بينه‌اي كه در اين باب اقامه شده مكفي نبود. شكي نيست كه وي زمامدار غير روحاني برجسته‌اي بود، زيرا ائتلافي كه در ۹۱۶ منجر به راندن هجومهاي ساراسنها از رم شد به دست وي تدارك شده بود. ماروزيا بعد از آنكه چند عاشق دلباخته را يكي پس از ديگري ترك گفت، به عقد ازدواج گويدو دوك توسكان درآمد، و زن و شوهر براي عزل يوآنس از مقام پاپي به توطئه چيني پرداختند. ابتدا وسايلي برانگيختند تا برادر پاپ جلو چشم وي به قتل رسد. سپس خود يوآنس را به زندان افكندند، و چند ماه بعد وي به علل نامعلومي درگذشت. در ۹۳۱ ماروزيا، يوآنس يازدهم (۹۳۱ - ۹۳۵) را، كه به گمان عامة مردم پسر حرامزادة وي از سرگيوس سوم بود، به مقام پاپي رسانيد. در سال ۹۳۲ پسر ماروزيا، آلبريك، يوآنس يازدهم را در دژ سانت آنجلو زنداني كرد، اما به وي اجازه داد كه در زندان به انجام وظايف روحاني دستگاه پاپي مشغول باشد. مدت بيست و دو سال آلبريك به عنوان فرمانرواي مطلق العنان «جمهوري رومي» بر رم حكومت مي‌كرد. هنگام مرگ، وي اختيارات خويش را به فرزندش اكتاويانوس

واگذار كرد و از روحانيون و مردم قول گرفت كه چون آگاپتوس دوم بميرد، اوكتاويانوس را به مقام پاپي برگزينند.

هرزگيها و تدارك مجالس لهو و لعب در كاخ لاتران، نام پاپ را ننگين ساخت.

اوتو اول پادشاه آلمان، كه در ۹۶۲ با قبول تاج از جانب يوآنس دوازدهم به مقام امپراطوري رسيد، به چشم خود شاهد فضاحت دستگاه پاپي بود. در ۹۶۳ اوتو به كمك روحانيون ماوراي آلپ به شهر رم بازگشت و يوآنس را در حضور يك شوراي روحانيون به محاكمه فراخواند. كاردينالها يوآنس را متهم كردند كه براي اجراي مراسم تقديس اسقفان رشوه گرفته؛ پسري دهساله را به مقام اسقفي منصوب كرده؛ با متعة پدرش زنا كرده؛ با دختر برادر و بيوة پدرش همخوابه شده، و به اين طريق مرتكب زناي با محارم شده؛ و كاخ پاپي را بدل به يك فاحشه خانه كرده است. يوآنس از حضور در شوراي روحانيون يا پاسخ دادن به اين اتهامها خودداري ورزيد و در عوض پي شكار رفت. شورا يوآنس را از مقام پاپي عزل و به اتفاق آرا يك غير روحاني را به اسم لئو هشتم (۹۳۵ - ۹۳۶) كه اوتو نامزده كرده بود، به پاپي منصوب كرد. بعد از آنكه اوتو به آلمان مراجعت كرد، يوآنس رهبران طرفداران امپراطوري را در رم گرفت و اعضاي آنها را قطعه قطعه كرد و، با تشكيل شورايي كه از فرامين وي اطاعت مي‌كرد، بار ديگر بر مسند پاپي تكيه زد (۹۶۴). هنگامي كه يوآنس مرد (۹۶۴)، مردم رم لئو را ناديده گرفتند و بنديكتوس پنجم را به پاپي برداشتند. اوتو باز از آلمان متوجه رم شد، بنديكتوس را خلع كرد، و منصب پاپي را به لئو بازگردانيد. لئو نيز رسماً اين حق را براي اوتو و امپراطوران جانشين وي مسلم دانست كه در آينده با هر پاپي مخالف بودند، مانع از انتخاب وي شوند. هنگام مرگ لئو، اوتو امپراطور آلمان موجبات انتخاب يوآنس سيزدهم (۹۶۵ - ۹۷۲) را فراهم آورد. بنديكتوس ششم (۹۷۳ - ۹۷۴) به دست يكي از اشراف رومي موسوم به بونيفاتسيو فرانكونه [بونيفياكيوس هفتم] زنداني و خفه شد. سپس همين مرد مدت يك ماه خود را پاپ خواند و در پايان اين مدت تا آنجا كه مقدور بود خزاين پاپي را چاپيد و به قسطنطنيه گريخت. نه سال بعد بونيفاتسيو بازگشت، پاپ يوآنس چهاردهم (۹۸۳ - ۹۸۴) را كشت، دوباره مقام پاپي را غصب كرد، و در بستر خويش در عين آرامش جان داد (۹۸۵). جمهوري رومي دوباره سر بلند كرد، زمام اختيارات را به دست گرفت، و كرسنتيوس را به مقام كنسولي برگزيد. اوتو سوم با لشكري عظيم متوجه شهر رم شد، و مجمعي از اعاظم روحاني آلماني تشكيل داد تا با انتخاب كشيش خصوصي وي به عنوان پاپ گرگوريوس پنجم (۹۹۶ - ۹۹۹) هرج و مرج را پايان دهند. امپراطور جوان جمهوري را بر هم زد، كرسنتيوس را عفو كرد، و به آلمان بازگشت. پس از عزيمت وي، كرسنتيوس بي درنگ جمهوري را از نو تشكيل داد و گرگوريوس را عزل كرد (۹۹۷). گرگوريوس وي را تكفير كرد، اما كرسنتيوس به حرف او خنديد و موجبات انتخاب يوآنس شانزدهم را به مقام پاپي فراهم آورد. اوتو بازگشت، يوآنس را از مقامش خلع كرد،

چشمانش را درآورد، بيني و زبانش را بريد، و دستور داد او را وارونه بر خري نشاندند و در كوچه‌هاي رم بگردانند. كرسنتيوس و دوازده تن از بزرگان جمهوري را گردن زدند و اجساد آنها را از كنگره‌هاي دژ سانت آنجلو آويختند (۹۹۸). گرگوريوس به كار خويش ادامه داد و در ۹۹۹، شايد بر اثر زهر، به هلاكت رسيد. اوتو، ژربر را كه يكي از كاردانترين پاپها محسوب مي‌شد جانشين وي كرد.

ژربر در دامان خانوادة بي بضاعتي در نزديكي شهر اورياك واقع در ايالت اوورني به دنيا آمد (حد ۹۴۰). در كودكي در آنجا وارد ديري شد. بنا به پيشنهاد رئيس دير، وي براي تحصيل رياضيات به اسپانيا رفت؛ در ۹۷۰ بورل، كنت بارسلون، وي را با خود به رم برد. پاپ يوآنس سيزدهم از فضل آن رهبان بغايت در شگفت شد و توصية او را به اوتو اول كرد. مدت يك سال ژربر در ايتاليا به تدريس مي‌پرداخت و در آن موقع، يا چندي بعد، اوتو دوم از شاگردان مكتب وي بود. آنگاه ژربر عازم رنس شد تا در مدرسة كليساي جامع آن شهر به تحصيل منطق پردازد. چندي نگذشت كه وي رياست آن مدرسه را عهده‌دار شد (۹۷۲ - ۹۸۲). در اين آموزشگاه تنوع موضوعاتي كه ژربر تدريس مي‌كرد بي‌سابقه بود، و حتي مشتمل بر آثار شعراي كلاسيك نيز مي‌شد. وي در نوشتن نثر لاتيني صاحب سبكي ممتاز بود، و نثرش گاهي رقيب نثر

سيدونيوس است. هر جا مي‌رفت، به جمع‌آوري كتاب مي‌پرداخت و مبالغ عظيمي بي محابا از كيسة فتوت خود بذل مي‌كرد تا از روي كتابهاي خطي موجود در ساير كتابخانه‌ها نسخه‌هايي تهيه كنند. شايد ما بايد براي حفظ خطابه‌هاي سيسرون خود را رهين منت وي بدانيم.

ژربر بزرگترين رياضيدان عالم مسيحي بود، كسي بود كه در رواج نوعي از ارقام «عربي» پيشقدم شد، در موضوع چرتكه و اصطرلاب مطالبي نوشت، و رساله‌اي دربارة علم هندسه تأليف كرد. از اختراعهاي وي يك ساعت ماشيني و يك دستگاه ارگ بود كه به كمك قوة بخار كار مي‌كرد. تعدد و تنوع فضايل و كمالات علمي وي سبب شد كه پس از مرگش مردم او را برخودار از نيروهاي جادويي بشمرند.

هنگامي كه آدالبرو فوت كرد (۹۸۸)، ژربر در صدد برآمد تا، به جاي وي، اسقف اعظم رنس بشود، اما اوگ كاپه يكي از حرامزادگان سلسلة رو به زوال كارولنژيان را كه آرنولف نام داشت به آن سمت برگزيد. آرنولف عليه اوگ كاپه به دسيسه چيني پرداخت؛ يك شوراي روحاني علي رغم اعتراض پاپ او را عزل و ژربر را به سر اسقفي رنس انتخاب كرد (۹۹۱). چهار سال بعد يكي از سفراي پاپ در سينود مواسون حاضران را تشويق به عزل ژربر كرد. آن فاضل تحقير شده عازم دربار اوتو سوم در آلمان شد. آنجا كه در حق وي نهايت احترام به عمل آمد، و ژربر فكر احياي يك امپراطوري رومي را كه پايتختش شهر رم باشد به پادشاه جوان تلقين كرد. اوتو سوم او را ابتدا به سراسقفي راونا و در سال ۹۹۹ به مقام پاپي برگزيد. ژربر، نام سيلوستر دوم

ثاني بشمرد. اگر ژربر و اوتو ده سال بيشتر زنده مي‌بودند، احتمال داشت كه اميال آنها به تحقق پيوندد، زيرا اوتو يك شاهزاده خانم بيزانسي بود، و ژربر مي‌توانست در عين حال هم پادشاه باشد و هم فيلسوف. لكن ژربر در چهارمين سال پاپي خويش درگذشت. طبق شايعاتي كه در رم بر سر زبانها افتاده بود، ستفانيا، يعني همان كسي كه به اوتو زهر خورانده بود، در مسموم كردن ژربر نيز دست داشت.

آرمانهاي اين دو نفر، و كثرت امور سياسي دنياي اطراف آن، نشان مي‌دهد كه شمار مسيحيان معتقد به فرا رسيدن قيامت در سال ۱۰۰۰ ميلادي اندك بوده است. در ابتداي قرن دهم يك شوراي كليسايي اعلام داشته بود كه آخرين قرن تاريخ آغاز شده است. در پايان اين قرن فقط عدة بسيار قليلي چنين اعتقادي داشتند و خود را براي روز حساب آماده مي‌كردند. اكثريت عظيم مردم، به عادت مألوف، دنبال كار، تفريح، ارتكاب به گناه، دعا، و جهد در جستن از خطر ضعف پيري بودند. هيچ دليلي در دست نيست كه نشان دهد مردم در سال ۱۰۰۰ ميلادي دچار هراسي شده باشند يا حتي هديه‌هايي كه به كليسا مي‌دادند زياد شده باشد.

پس از مرگ ژربر زوال دستگاه پاپي از سر گرفته شد. كنتهاي توسكولوم و اطراف آن، كه با امپراطوران آلمان متفق شده بودند، تقريباً بي آنكه كمترين كوششي در پنهان كردن عمل خود بكنند، اسقفها را مي‌خريدند و مقام پاپي را مي‌فروختند. بنديكتوس هشتم (۱۰۱۲-۱۰۲۴)، كه از جانب آنها نامزد مقام پاپي شد، مردي بود نيرومند و باكياست؛ اما بنديكتوس نهم (۱۰۳۲-۱۰۴۵)، كه در دوازده‌سالگي، به پاپي رسيد، روزگار خويش را چنان به فضاحت و لهو و لعب مي‌گذرانيد كه مردم به مخالفت با وي قيام و او را از شهر رم بيرون كردند. به كمك كنتهاي توسكولوم، بنديكتوس بار ديگر به مقام خويش بازگشت. لكن چون از دستگاه پاپي خسته شده بود، منصب خود را در برابر يك «و به روايتي دو» هزار پوند طلا به گرگوريوس ششم (۱۰۴۵ - ۱۰۴۶) فروخت. گرگوريوس پاپي بود كه تا اندازه‌اي مي‌شد او را نمونه و سرمشق قرار داد، و به همين سبب نيز مردم رم از عمل وي متحير شدند. ظاهراً وي از آن جهت دستگاه پاپي را خريده بود كه مي‌خواست از صميم قلب آن را اصلاح كند و از حيطة نفوذ جماعتي از امراي صاحب اختيار برهاند. كنتهاي توسكولوم با چنين اصلاحي موافق نبودند و به همين سبب دوباره بنديكتوس نهم را پاپ خواندند، در حالي كه جماعت سومي سيلوستر سوم را به پاپي برداشتند. روحانيون ايتاليا براي ختم اين مرافعه از امپراطور هنري سوم استمداد جستند. هنري به سوتري، در نزديكي رم، رفت؛ در آنجا مجلسي با حضور روحانيون

pintursetaren@yahoo.com

داد؛ سيلوستر را زنداني كرد؛ استعفاي بنديكتوس را پذيرفت؛ و گرگوريوس را، كه به خريدن مقام پاپي اعتراف داشت، عزل كرد. هنري شوراي روحانيون را مجاب كرد كه فقط در صورتي مي‌توان كليسا را از اين ورطة خفت رهايي داد كه پاپ بيگانه‌اي باشد كه امپراطور از او حمايت كند. شورا اسقف بامبرگ را به اسم كلمنس دوم (۱۰۴۶ - ۱۰۴۷) به مقام پاپي برگزيد. وي يك سال بعد فوت كرد. جانشين وي داماسوس دوم (۱۰۴۷ – ۱۰۴۸) نيز به عارضة تب نوبه، كه اكنون مرتباً از باتلاقهاي زهكشي نشدة كامپانيا سرايت مي‌كرد، درگذشت. سرانجام لئو نهم (۱۰۴۹ - ۱۰۵۴) تكيه بر مسند پاپي زد؛ وي مردي بود كه مي‌توانست با جرئت، آگاهي، درستي، و تقوايي كه مدتها رم نظيرش را نديده بود با دشواريهاي دستگاه پاپي رو به رو شود.

VII - اصلاح كليسا : ۱۰۴۹ - ۱۰۵۴

در اين هنگام سه مشكل داخلي ماية تشتت كليسا بود: خريد و فروش مقامهاي اسقفي و پاپي؛ عادت به ازدواج و يا داشتن همخوابه، كه ميان طبقة روحانيون رواج داشت؛ و عدم احصان در بين رهبانان به طور پراكنده.

خريد و فروش مناصب كليسايي يا خدمات روحانيون در ميان كشيشان آن عهد درست حكم فسادي را داشت كه امروزه در امر سياست به عيان مي‌بينيم. يكي از انگيزه‌هاي اين امر مردمان نيكوكار بودند. مثلا مادر گيبر دو نوژان چون اشتياق فراوان داشت كه پسرش را نذر كليسا كند، مبالغي به مقامات روحاني پول داد تا او را در يازدهسالگي به جرگة كشيشان عاليمقام يك كليسا وارد كنند. در ۱۰۹۹ يك شوراي كليسايي در رم از كثرت اين قبيل قضايا اظهار تأسف كرد. از آنجا كه در انگلستان، آلمان، فرانسه، و ايتاليا، اسقفان علاوه بر تمشيت امور و مشكلات مذهبي به قضاياي دنيوي نيز رسيدگي مي‌كردند و، به رسم فئودالها، براي عوايد ضروري خويش موقوفاتي از قبيل املاك يا قصبات يا حتي شهرهايي را در اختيار داشتند، افراد جاه طلب براي تحصيل چنين مناصبي حاضر بودند مبالغ گزافي به حكومتها تسليم كنند و پادشاهان خودكامة حريص نيز، براي به دست آوردن اين قبيل رشوه‌ها، هر نوع اصولي را زير پا مي‌گذاشتند. در ناربون كودك دهساله‌اي در برابر پرداخت صد هزار سوليدوس به مقام اسقف اعظم منصوب شد (۱۰۱۶).

فيليپ اول پادشاه فرانسه، يكي از خواستاران منصب سر اسقفي حوزه‌اي را كه با عدم توفيق مواجه شده بود با شوخ طبعي چنين استمالت مي‌كرد: «بگذار من از كاميابي رقيب تو سود برم، آنگاه مي‌تواني او را به جرم خريد منصب روحانيش تحقير كني، و پس از آن ترتيبي خواهم داد تا رضايت تو حاصل آيد.» پادشاهان فرانسه، به حكم سنتي كه پايه گذار آن خود شارلماني بود، مرتباً اسقفهاي سانس، رنس، ليون، تور، و بورژ را خود تعيين مي‌كردند. در ديگر نقاط فرانسه انتخاب اسقفها بر عهدة دوكها يا كنتها بود. بسياري از اسقف نشينها در خلال قرن يازدهم

در شمال دارايي موروث خانواده‌هاي اشرافي درآمدند و به تأمين آيندة پسران خردسالتر و اطفال حرامزادة اين قبيل خانواده‌ها اختصاص پيدا كردند. در آلمان يك بارون مالك اراضي هشت اسقف نشين بود، و تمام اين اراضي را به ورثة خود منتقل كرد. يك كاردينال آلمان (حد ۱۰۴۸) ادعا كرد كه اشخاصي كه مقامات كشيشي و عوايد آنها را با پول خريده بودند، براي جبران هزينه‌هاي خويش به فروش سنگهاي مرمرنماي كليساها و حتي سفالهاي پشت بام آنها مبادرت كردند. اين قبيل اشخاص مردماني بودند دنيادار؛ بسياري در عين تجمل زندگي مي‌كردند، به جنگ مي‌پرداختند، در محاكم اسقفي رشوه گرفتن و رشوه دادن را مجاز مي‌شمردند، خويشان و نزديكان خود را به مناصب روحاني مي گماشتند، و با كمال صداقت رب النوع جيفة دنيوي را ستايش مي‌كردند. پاپ اينوكنتيوس سوم دربارة شخصي كه اسقف اعظم ناربون بود، گفت كه وي در سينه به جاي قلب كيسة پول دارد. خريد حوزه‌هاي اسقفي چنان متداول شد كه اهل عمل آن را امري عادي تلقي كردند، لكن مصلحين فرياد برداشتند كه شمعون مغ كليسا را قبضه كرده است.

mansetorieh@yahoo.com

در ميان كشيشان معمولي مشكل اخلاقي گاهي ازدواج بود و زماني داشتن همخوابه. در قرون نهم و دهم در انگلستان، گل، و ايتالياي شمالي رسم ازدواج بين كشيشان رواج داشت. پاپ هادريانوس دوم (۸۶۷ - ۸۷۲) خودش مرد متأهلي بود. راتريوس اسقف ورونا (در قرن دهم) نوشت كه در قلمرو وي تقريباً تمام كشيشان متأهل هستند. در آغاز قرن يازدهم بين كشيشاني كه از طرف مقامات ملكي منصوب مي‌شدند، مجرد ماندن از مستثنيات بود. هر چند كه ازدواج كشيشان خلاف شرايع و آرمانهاي كليسا بود، غير اخلاقي خواندن اين قبيل ازدواجها هم خطاست، زيرا هيچ گونه تعارضي با سنن و فتاوي اخلاقي آن عهد نداشت. در ميلان يك كشيش متأهل در نظر عامة مردم مقامي والاتر از يك كشيش مجرد داشت، زيرا در مورد دومي همواره ظن همخوابه داشتن مي‌رفت. حتي همخوابگي، يا به عبارت ديگر مقاربت زن و مردي كه طبق رسوم كليسا قانوناً ازدواج نكرده بودند، عملي بود كه افكار عمومي از آن چشم مي‌پوشيد. اكثريت عظيم كشيشان اروپايي ظاهراً مردمان نيكوكاري بودند كه به اعمال منافي اخلاق دست نمي‌زدند، و در تمام قرون وسطي ما سرگذشت كشيشان و اسقفاني را مي‌خوانيم كه در عين پاكدامني روزگار خويش را به توجه و مراقبت از پيروان خود مي‌گذراندند. با اينهمه، گاهگاهي به افتضاحاتي برمي‌خوريم كه بايد آنها را از مستثنيات شمرد. در ۷۴۲، اسقف بونيفاكيوس به پاپ قديس زاكارياس شكايت كرد كه درجات اسقفي را به «افراد حريص غير

داده‌اند، و پاره‌اي از شماسان كليسا «چهار پا پنج همخوابه دارند». بيد، اسقف و تاريخنويس انگليسي، ملقب به ونرابيلس (معزز)، در همان قرن «برخي از اسقفان» انگليسي را براي «خنديدن، شوخي كردن، قصه گويي، عياشي، بدمستي ... و زندگي توأم با فسق و فجور» سرزنش كرد. نزديك به پايان اولين هزارة مسيحي، اين گونه اتهامات بيشتر شد. رالف گلابر كشيشان آن عهد را به طور كلي در اعمال منافي اخلاق سهيم دانست. يك رهبان ايتاليايي موسوم به پيترو دامياني، (۱۰۰۷-۱۰۷۲) كتابي را به پاپ هديه كرد كه به طرز شومي آن را عموريان لجام گسيخته عنوان داده و، در خلال سطور آن، با اغراق و گزافه‌گوييهايي كه بايد از چنين آدم مقدسي انتظار داشت، هرزگيهاي كشيشان را توصيف كرده بود. يك فصل اين كتاب اختصاص به «تنوع گناهان عليه طبيعت» داشت. دامياني ازدواج طبقة كشيشان را تحريم مي‌كرد.

مدتها قبل از اين جريان، كليسا با متأهل شدن روحانيون مخالف ورزيده بود؛ براي آنكه مدعي بود يك كشيش متأهل، به طور ارادي يا غير ارادي، وفاداري خويش را نسبت به زن و فرزندان بر ايثار خود در مقابل كليسا مقدم مي‌شمرد؛ به خاطر زن و فرزندان گرفتار وسوسة انباشتن نقدينه يا تحصيل مال خواهد شد؛ و كوشش خواهد كرد كه حوزة قلمرو روحاني يا عايدات آن را به يكي از فرزندانش منتقل كند. كليسا معتقد بود كه چنين وضعي در اروپا طبقة روحانيون را طبقه‌اي جدا از مردم مي‌كند و تفكيكي طبقاتي را به وجود مي‌آورد ـ آن گونه كه در هندوستان مرسوم شده بود ـ و قدرت دسته‌جمعي تمامي كشيشاني كه به اين طريق صاحب مال و منال مي‌شوند زيادتر از آن مي‌گردد كه خود پاپ توانايي نظارت بر آن را داشته باشد. از اين رو عقيدة رسمي كليسا آن بود كه كشيش بايد بكلي خود را وقف خدا، كليسا، و ابناي خويش كند، موازين اخلاقي وي بايد عاليتر از مردم عادي باشد، و به او حيثيتي بخشد كه لازمة احترام و اعتماد عمومي است. چندين شوراي كليسايي خواستار آن شده بودند كه كشيشان مجرد بمانند. يكي از اين شوراها، كه به سال ۱۰۱۸ در پاويا منعقد شد، دستور داد كه عموم كودكان كشيشان براي هميشه بايد بنده بمانند و از حق ارث محروم باشند. اما ازدواج طبقة روحاني همچنان ادامه يافت.

چون لئو نهم به پاپي رسيد، متوجه شد كه بر اثر هبه كردن عوايد كليسا از طرف روحانيون به فرزندان خويش، به علت تصرف املاك موقوفه از جانب خاوندها، و به سبب دزديدن علني عطايا و پيشكشهايي كه زايران متقاضي به رم مي‌آوردند، خزانة دستگاه پاپي بكلي خالي شده است. وي براي حفاظت زايران ترتيباتي داد، املاك و اموال موقوفه‌اي را كه

كشيشان پايان دهد. وي بعد از آنكه انجام امور داخلي و اداري دستگاه پاپي را به رهبان زيرك و اهل ايثاري سپرد، كه بعدها پاپ گرگوريوس هفتم نام گرفت، در سال ۱۰۴۹ شهر رم را ترك گفت تا در

pymurisaqureno@yahoo.com

شهرهاي مهم اروپا به چشم خويش اخلاقيات كشيشان و جريان امور كليسا را ببيند. ابهت و وقار لئو، و سادگي و زندگي بي پيرايهٔ وي، بيدرنگ احترامي را كه مردم براي شامخترين مقام كليسا قايل بودند برانگيخت. به هر طرف كه پاپ رو كرد، بزهكاري سر در گريبان فرو برد؛ و گودفروا دولورن، كه كليساها را تاراج كرده و در برابر پادشاهان قد برافراشته بود، از ترس تكفير پاپ بر خود لرزيد و حاضر شد كه آشكارا در برابر محراب كليسايي كه خود وي در وردن ويران كرده بود تازيانه بخورد، ضمناً تعهد كرد كه كليسا را مرمت كند و خودش آستين بالا زند و به تعمير آن بنا مشغول شود. در كولوني لئوبارداد و طبقهٔروحاني آلمان، كه از وجود يك پاپ آلماني بر خود مي‌باليد، در حق وي همه گونه اعزاز و اكرام به عمل آورد. آنگاه لئو متوجه فرانسه شد و در رنس دادگاهي تشكيل داد و مشغول رسيدگي به اخلاقيات كشيشان و مردم غير روحاني، فروش مناصب روحاني، غصب اموال كليسا، عدم رعايت نظامات ديرها، و افزايش بدعتها شد. به هر اسقفي كه در آن مجلس حضور داشت حكم شد كه به گناهان خود اقرار كند. حاضران از جمله اسقفان اعظم يكي پس از ديگري خود را مقصر شمردند. لئو بسختي آنها را گوشمالي داد، بعضي را از مقامشان منفصل كرد، برخي را بخشيد، چهار تن را تكفير كرد، و ديگران را به رم فراخواند تا علناً توبه كنند. وي به روحانيون دستور داد كه زنان و همخوابه‌هاي خويش را رها كنند و از آن پس ديگر دست به اسلحه نبرند. به علاوه شوراي رنس انتخاب اسقفها و رؤساي ديرها را به عهدهٔ كشيشان و خود مردم گذاشت، فروش مناصب و مقامات روحاني را ممنوع كرد، و مقرر داشت كه كشيشان نبايد براي اجراي مراسم آيين قرباني مقدس، عيادت بيماران، يا تدفين اموات اجرتي بستانند. يك شوراي مذهبي كه به تشويق لئو درماينتس تشكيل شد (۱۰۴۹) اصلاحات همانندي را براي روحانيون آلمان وضع كرد. در سال ۱۰۵۰ لئو به ايتاليا بازگشت، رياست شوراي ورچلي را به عهده گرفت، و بدعت برانژه دو تور را محكوم كرد.

لئو با سفر دراز و پرمشقت خويش به شمال، حيثيت دستگاه پاپي را احيا كرد، امپراطور آلمان را بار ديگر صدر كليساي آلمان شناخت، و اسقفهاي فرانسه و اسپانيا را مجبور به شناسايي اختيارات پاپ نمود، و در پاك كردن لوث عياشي و اخاذي از دامان روحانيون تا حدودي توفيق يافت. در ۱۰۵۱ و ۱۰۵۲ وي دامنهٔ اصلاحات خويش را در آلمان و فرانسه وسيعتر كرد، و در ورمس مجلس عظيمي با حضور روحانيون زير نظر خود، و سپس مجمعي نظير آن در مانتوا، تشكيل داد. سرانجام هنگام بازگشت به رم مجبور شد به عملي دست زند كه زياد با طبع وي سازگار نبود، به اين معني كه براي دفاع از ايالات پاپي تدابير جنگي در پيش گرفت. امپراطور هنري سوم، دو كنشين بنونتو را به لئو داده بود، و پاندولف، دوك كاپوا، چون حاضر نبود ALIGN="JUSTIFY"><را به رسميت بشناسد، به ياري لشكريان نورمان تحت نظر روبر گيسكار، دوك نشين بنونتو را گشود و آنجا را به تصرف درآورد. لئو براي بيرون راندن پاندولف تقاضاي يك لشكر آلماني كرد، اما در پاسخ درخواست خويش فقط هفتصد نفر سپاهي دريافت داشت. خود وي بر اين سپاهيان پاره‌اي از افراد تعاليم نديدهٔ ايتاليايي را افزود و در رأس آنها به جنگ با نورمانها شتافت كه سوار نظامشان به تنهايي مركب از سه هزار تن دريازنان جنگ آزموده بود. نورمانها قواي لئو را مضمحل كردند، پاپ را دستگير كردند، آنگاه در برابر وي زانو زدند و براي قتل پانصد تن از سپاهيان وي تقاضاي عفو كردند. سپس پاپ را با خود به بنونتو بردند و مدت نه ماه با احترام در زندان نگاه داشتند. لئو، كه به علت دست بردن به شمشير شكسته دل و توبه كار شده بود، فقط گوني به تن كرد، روي فرش خوابيد، از سنگي بالش ساخت، و تقريباً تمامي روزها را به دعا گذراند. نورمانها چون او را به حال نزع ديدند، آزادش كردند. لئو در ميان شور و شعف همهٔ مسيحيان وارد شهر رم شد، تمام آنهايي را كه تكفير كرده بود بخشيد، دستور داد كه تابوتي برايش در كليساي سان پيترو بگذارند؛ يك روز تمام در كنار تابوت نشست، و در جلو محراب كليسا درگذشت. مردمان چلاق و الكن و جذاميان از اطراف و اكناف ايتاليا رو به رم نهادند تا جسدش را لمس كنند.

VIII - شقاق شرقي كبير : ۱۰۵۴

pymnisgren@yahoo.com

در دوران پاپي قديس لئو بود كه سرانجام ميان مسيحيت يوناني و رومي جدايي افتاد. در حالي كه اروپاي باختري دچار ظلمت و بدبختي و جهالت قرون نهم و دهم بود، امپراطوري شرقي تحت فرمان امپراطوران مقدوني (۸۶۷ - ۱۰۵۷) پاره‌اي از سرزمينهايي را كه به چنگ اعراب افتاده بود بازپس گرفت، سلطة خود را بر صفحات جنوبي ايتاليا دوباره محرز ساخت، و شاهد شكفتگي جديدي در ادبيات و هنرهاي ظريفه شد. كليساي يوناني نيرو و سربلندي خود را از احياي قدرت و ثروت حكومت بيزانس گرفت؛ روسيه، بلغارستان، و صربستان را تابع شعاير مذهب شرقي كرد؛ و بيش از پيش با ادعاهاي يك دستگاه پاپي تحقير شده و تهيدست، دايز بر حكومت مطلقة روحاني عموم مسيحيان جهان، مخالفت ورزيد. در نظر يونانيان اين عصر، آلمانها، فرانكها، و آنگلوساكسونهاي معاصر غرب جماعتي وحشي، خشن، و تودة بيسواد و زمخت بودند كه به دست گروهي از اسقفهاي فاسد و دنيادار اداره مي‌شدند. عمل پاپ در انكار امپراطور بيزانس، برتر شمردن پادشاه فرانكها، غصب قلمرو نمايندة امپراطور در راونا، تاج نهادن بر سر يك امپراطور رومي كه رقيب بيزانس بود، و تجاوز پاپها به ايتالياي يوناني - اين وقايع سياسي دل آزار بود كه مايةجدايي مسيحيت شرق و غرب شد، نه اختلافات جزئي مذهبي كه ميان دو كليسا وجود داشت.

در ۱۰۴۳ ميكائل كرولاريوس به مقام بطركي قسطنطنيه منصوب شد. وي آدمي بود والاتبار، صاحب معلوماتي فراوان، هوشي تيز و اراده‌اي تزلزل ناپذير. هر چند كه راهب بود، از مدارج سياسي به مقام بطركي ارتقا يافته بود نه از مجاري روحاني. وي قبلا يكي از وزيران ارشد امپراطوري بود، و اگر تصدي مقام بطركي متضمن اطاعت از مرجع روحاني رم مي‌بود، هرگز چنين مقامي را قبول نمي‌كرد. در ۱۰۵۳ وي به انتشار يك رسالة لاتيني، به قلم راهبي يوناني، اقدام كرد. مندرجات اين رساله انتقاد شديد از كليساي رم بود، و مي‌گفت كه رم، خلاف رويهٔ حواريون و سنت مذهبي، كشيشان را به تجرد وا مي‌دارد، در مراسم آيين قرباني مقدس نان فطير به كار مي‌برد، و كلمة «ابن» را بر اعتقادنامة نيقيه مي‌افزايد. در همان سال كرولاريوس تمام كليساهايي را كه در قسطنطنيه شعاير مذهبي را به رسم رومي اجرا مي‌كردند بست و همة كشيشاني را كه در پيروي از اين رسم اصرار مي‌ورزيدند تكفير كرد. لئو، كه در اين موقع در اوج اقتدار پاپي بود، نامه‌اي پيش كرولاريوس فرستاد و خواستار آن شد كه بطرك برتري پاپها را به رسميت بشناسد، و نيز متذكر شد كه هر كس از اين شناسايي خودداري ورزد، «در زمرة بدعتگذاران، عضو محفل نهاني شقاقيون، و از پيروان كنيسة شيطان» محسوب خواهد شد. لئو مدتي بعد كه آتش خشمش فرو نشست، سفيراني به قسطنطنيه اعزام داشت تا دربارهٔ اختلافاتي كه ماية جدايي ميان دو شعبة مسيحيت مي‌شد با امپراطور و بطرك به مذاكره پردازند. امپراطور مقدم سفراي پاپ را بگرمي پذيرا شد، اما كرولاريوس آنها را براي طرح مسائل مورد اختلاف صالح ندانست. در ماه آوريل ۱۰۵۴ لئو درگذشت، و مدت يك سال مسند پاپي خالي ماند. در ماه ژوئيه سفيران خودسرانه حكمي در تكفير كرولاريوس نوشتند و آن را بر روي محراب كليساي سانتا سوفيا گذاشتند. ميكائل تمام نمايندگان جهان مسيحي شرق را به مجلسي فرا خواند. در اين محفل روحانيون تمام شكايات كلسياي يونان عليه كليساي رومي، از جمله تراشيدن ريش، را باز گفتند و رسماً حكم سفيران پاپ و «تمام افرادي را كه كمك به نوشتن آن كرده‌اند، اعم از آنكه توصيه يا حتي در آن باره دعا كرده باشند»، محكوم كردند. بدين ترتيب، شقاق ميان شرق و غرب كامل شده بود.

IX - گرگوريوس هفتم (ايلدبراندو) : ۱۰۷۳ - ۱۰۸۵

دوران هرج و مرج و ضعفي كه حد فاصل ميان دوران پاپي لئو نهم و ايلدبراندو، يكي از مقتدرترين پاپهاي تاريخ كليسا، پيش آمد براي عالم مسيحيت ضايعه‌اي عظيم بود.

ايلدبراندو اسمي است آلماني كه دلالت بر وجود يك شجرة آلماني مي‌كند. معاصران گرگوريوس اين نام را به صورت هلبراند تحريف مي‌كردند كه «شعلة پاك» معني مي‌داد. وي در قرية سووانو واقع در اراضي باتلاقي توسكان، در

pymansoreh@yahoo.com

ايلدبراندو در دير سانتاماريا بر بالاي تپهٔ آونتينوس واقع در شهر رم تحصيل كرد و به فرقهٔ بنديكتيان پيوست. در ۱۰۴۶، هنگامي كه پاپ گرگوريوس ششم از مقامش خلع و به آلمان تبعيد شد، ايلدبراندو به اسم كشيش خصوصي همراه وي حركت كرد، در آن سال در كولوني وي اطلاعات فراواني راجع به آلمان كسب كرد كه در كشمكشهاي بعديش با امپراطور هنري چهارم مفيد افتاد. مدتي از مراجعت وي به رم نگذشته بود كه پاپ لئو نهم او را مقام كاردينالي بخشيد و، علاوه بر تفويض نظارت امور اداري ايالات پاپي، وي را سفير مخصوص خويش در فرانسه كرد. از اين ارتقا درجهٔ شايان ملاحظه بخوبي مي‌توان درك كرد كه آن جوان بيست و پنجساله به سبب كفايت در امور سياسي و كارداني ديپلوماسي چه شهرت عظيمي حاصل كرده بود. پاپ ويكتور دوم (۱۰۵۵ - ۱۰۵۷) و جانشين وي ستفانوس نهم (۱۰۵۷ – ۱۰۵۸) نيز ايلدبراندو را به مقامات شامخي منصوب كردند. در ۱۰۵۹ نيكولاوس دوم بيشتر به سبب نفوذ ايلدبراندو بود كه به مقام پاپي رسيد، و در عوض آن رهبان را، كه هنوز يكي از كشيشان كليسا نشده بود و وجودش را بي اندازه مغتنم مي‌ديد، صدراعظم دربار پاپي كرد.

بر اثر تشويق وي، نيكولاوس و سينود لاتران در سال ۱۰۵۷ با صدور فرماني انتخاب شخص پاپ را به كالج كاردينالها واگذار كرد. با اين شاهكار مدبرانه، ايلدبراندو در صدد نجات دستگاه پاپي از چنگ اشراف رومي و امپراطوران آلماني برآمد. اين سياستمدار روحاني جوان، هنوز به مقام پاپي نرسيده، به تعيين و وضع سياستي پرداخته بود كه آثار بسيار زيادي بر آن مترتب بود. به منظور حفظ قلمرو پاپي در برابر سلطهٔ امپراطوران آلمان، وي هجومهاي رعب انگيز نورمانها را در ايتالياي جنوبي ناديده انگاشت و، در برابر گرفتن تعهدي براي حمايت نظامي، متصرفات آنها را به رسميت شناخت و با اميال آنها روي موافقت نشان داد. در ۱۰۷۳ ايلدبراندو، بعد از آنكه در عرض بيست و پنجسال خدمت هشت تن از پاپها را كرده بود، به مقام پاپي انتخاب شد. ايلدبراندو مقاومت كرد، زيرا ترجيح مي‌داد كه بدون جلوس بر اريكهٔ پاپي به حكومت خود ادامه دهد؛ لكن كاردينالها، كشيشان، و مردم صدايشان بلند شد كه «مشيت قديس پطرس بر آن قرار گرفته است كه ايلدبراندو پاپ شود!» و به همين سبب او را به مقام كشيشي گماشتند، و سپس تقديسش كردند و پاپش خواندند، و ايلدبراندو بر خويش نام پرافتخار گرگوريوس نهاد.

وي مردي بود كوچك اندام، داراي سيمايي ساده، چشماني تيزبين، روحي با مناعت، و اراده‌اي قوي، خاطر جمع از حقيقت و مطمئن به پيروزي. چهار هدف عمده منبع الهام وي بود، از اين قرار: تكميل اصلاحاتي كه لئو براي اخلاقيات طبقهٔ كشيشان آغاز كرده بود؛ پايان دادن به انتصاب اسقفان از طرف مقامات غير روحاني؛ متحد ساختن تمامي اروپا زير لواي يك كليسا و جمهوري واحدي زير نظر خود پاپ؛ و بالاخره رهبري يك سپاه مسيحي به مشرق زمين براي بازستاندن بيت‌المقدس از

بورگوني و ساووا و همچنين امپراطور هنري چهارم فرستاد و براي جنگ صليبي كه خيال داشت خودش در رأس آن سپاه عازم شرق شود از آنها تقاضاي جمع آوري وجوه و سرباز كرد. تقاضاي پاپ در كنتها مؤثر نيفتاد، و وضع امپراطوري هنري چهارم متزلزلتر از آن بود كه به فكر جنگ صليبي بيفتد.

سينود لاتران سال ۱۰۵۹، به رهبري نيكولاوس دوم و ايلدبراندو، هر كشيشي را كه صاحب همسر و همخوابه بود تكفير، و مسيحيان را از شركت در هر مراسم قداس كه زير نظر چنين كشيشاني تشكيل مي‌شد نهي كرده بود. بسياري از اسقفان لومباردي چون از بر هم زدن خانواده‌هاي كشيشان خويش كراهت داشتند، حاضر به اجراي اين احكام نشدند، و اعاظم روحانيون توسكان ازدواج كشيشان را هم موافق با اصول اخلاقي شمردند و هم طبق شرايع دين. به اين طريق احكام سينود عملي نبود، و چون واعظان بدعتگذار با شور تمام از اين موضوع كه كشيشان «گناهكار» حق اجراي آيينهاي مقدس را ندارند استفاده مي‌كردند، ناگزير درخواست پاپ خطاب به مردمان كليسا پس گرفته شد. هنگامي كه ايلدبراندو به اسم گرگوريوس هفتم به مقام پاپي رسيد (۱۰۷۳)، با عزمي آشتي ناپذير به حل اين مشكل قيام كرد. در ۱۰۷۴ يك سينود احكام صادره در ۱۰۵۹ را تجديد كرد. گرگوريوس اين فرامين را پيش تمام اسقفان اروپا فرستاد و دستور داد كه آنها را منتشر سازند و به موقع اجرا بگذارند؛ و مردماني را كه از كشيشان متخلف پيروي مي‌كردند عفو كرد. واكنش اين فرامين دوباره شديد بود. بسياري از كشيشان اعلام داشتند كه دست كشيدن

از پيشة خويش را بر رها كردن همسر ترجيح مي‌دهند. برخي از آنها اين احكام را ناپسند شمردند، زيرا مدعي بودند كه اجراي آنها در حكم تحميل تقاضاهايي است نامعقول بر طبيعت آدمي، و پيش بيني كردند كه اجراي آنها باعث هرج و مرجي پنهاني در روابط جنسي خواهد بود. اوتو اسقف كنستانس علناً از كشيشان متأهلي كه زير نظر وي انجام وظيفه مي‌كردند طرفداري و حمايت كرد. گرگوريوس او را تكفير كرد و گناه پيروانش را، كه اطاعت از وي بود، آمرزيد. در ۱۰۷۵ گرگوريوس به اقدامي ديگر توسل جست و به دوكهاي سوابيا و كارينتيا و ساير امرا دستور داد كه، در صورت لزوم، براي بازداشتن كشيشان متمرد از انجام وظايف مذهبي به قوة قهريه متوسل شوند. چند تن از امراي آلماني فرامين پاپ را به موقع اجرا گذاشتند، و بسياري از كشيشان كه حاضر به ترك همسر خويش نبودند از ادارة حوزة خود محروم شدند. مقدر بود كه گرگوريوس بدون حصول پيروزي از جهان در گذرد؛ اوربانوس دوم، پاسكاليس دوم، و كاليكستوس دوم فرامين او را تأييد كردند و به موقع اجرا گذاشتند. چهارمين شوراي لاتران (۱۲۱۵) كه به رياست اينوكنتيوس سوم تشكيل شد، براي آخرين بار ازدواج روحانيون را محكوم كرد، و اين رسم بتدريج منسوخ شد.

حل مشكل نصب روحانيون از جانب مقامات ملكي آسانتر از مسئلة ازدواج كشيشان به نظر مي‌رسيد.

است، پس طبعاً انتخاب روحانيون عملي است كه مي‌بايست به دست اسقفان و رؤساي ديرها صورت پذيرد نه زير نظر مقامات غير مذهبي. به علاوه، مسلماً ننگ آور بود كه يك پادشاه نه فقط حق انتخاب اسقفان را داشته باشد بلكه بتواند عصا و انگشتري اسقفي را، كه نشانه‌هاي مقدسي از اختيارات روحاني محسوب مي‌شدند، به آنها اعطا كند (همچنانكه در آلمان متداول بود). اما در نظر پادشاهان عكس قضيه نيز صدق مي‌كرد. اغلب اسقفان و رؤساي ديرهاي آلمان معترف بودند به اينكه اراضي، عوايد، و مسئوليتهاي ملكي خويش را از خود پادشاه دريافت كرده‌اند. طبق قوانين فئودال، عادلانه و مقتضي بود كه اين نخست كشيشان ـ يا لامحاله اسقفان ـ به واسطة مقام خود مديون پادشاه باشند و در امور روحاني از وي تبعيت كنند، همچنانكه بي تأمل و ترديد اوامر قسطنطين و شارلماني را گردن نهاده بودند. اگر قرار بود كه اين جماعت از قيد تابعيت و بيعت پادشاه برهند، نيمي از اراضي آلمان (كه تا اين تاريخ به اسقفان و ديرها تفويض شده بود) طبعاً از حوزة نظارت حكومت بيرون مي‌رفت و در نتيجه دين آنها نسبت به حكومت و خدمات مألوفي كه براي مملكت انجام مي‌دادند از بين مي‌رفت. اسقفهاي آلماني، و بسياري از اسقفهاي لومبارد كه آلماني الاصل و از جانب امپراطور آلمان به كار گماشته شده بودند، دستخوش اين سوءظن شدند كه گرگوريوس در صدد ختم خودمختاري نسبي آنها در امور مذهبي برآمده است و مي‌خواهد آنها را كاملا مطيع حوزة روحاني رم كند. گرگوريوس با ادامة اجراي تعهدات فئودال اسقفها در برابر پادشاه آلمان مخالفتي نمي‌ورزيد، اما ميل نداشت زمينهايي كه از طرف پادشاه به اسقفها اهدا شده بود به تاجدار آلمان بازگردانده شود، چه، طبق قوانين كليسايي، اموال كليسا انتقال ناپذير بود. مخالفت گرگوريوس از آن نظر بود كه مي‌گفت انتصاب افراد غير روحاني علت اصلي قسمت اعظم خريد و فروش مناصب، دنياداري، و پشت پا زدن به اصول اخلاقيي بوده است كه در ميان اسقفهاي آلماني و فرانسوي ديده مي‌شد. وي احساس مي‌كرد كه اسقفها بايد تحت نظارت دستگاه پاپي قرار گيرند، و گرنه كليساي مغرب درست مثل مشرق غلام حلقه به گوش حكومت خواهد شد.

در پس اين كشمكش تاريخي، مسئله آن بود كه دستگاه پاپي بايد ماية وحدت و حاكم بر اروپا شود يا امپراطوري آلمان. امپراطوران آلمان مدعي بودند كه قدرت آنها نيز از جانب خدا ارزاني شده و براي نظام اجتماعي ضروري است. مگر بولس حواري نگفته بود: «اختياراتي كه به وجود آيد از جانب خداوند مقرر شده است.» مگر خود پاپها اذعان نمي‌كردند كه پادشاهان آلمان وارثان امپراطوري رومند؟ همان طور كه گرگوريوس مظهر وحدت و نظام تمامي دنياي مسيحي بود، آنها نيز مظهر بخشي از آن جهان بودند. مدتها قبل از شروع اصلاحات، امپراطوران آلمان با كاروان طلايي كه به صورت پاداش و خيرات در راه پطرس حواري از آلمان و ايتاليا روانة خزانة پاپ بود مخفيانه مخالفت مي‌كردند. اكنون سياست پاپ در نظر آنها اقدامي بود از

به تمسخر آن را سرزمين بربرهاي توتوني شمال مي‌خواند. امپراطوران آلمان آزادانه به برتري كليسا در امور مذهبي اعتراف مي‌كردند، اما برتري همانند را در امور غير روحاني يا ملكي حق مسلم حكومت مي‌دانستند. در نظر گرگوريوس اين موضوع ثنويتي در هم و برهم بود. وي معتقد بود كه ملاحظات روحاني بايد بر مسائل مادي تفوق داشته باشد، همچنانكه خورشيد بر ما مسلط است؛ حكومت بايد در تمامي قضاياي مربوط به اصول دين، فرهنگ، اخلاقيات، عدالت، يا سازمان روحانيت پيرو كليسا باشد ـ به عبارت ديگر شهر بشر از «شهر خدا» فرمانبرداري كند. مگر نه آن بود كه پادشاهان فرانسه و امپراطوران مقدس روم، با قبول تدهين و تقديس از جانب پاپها يا اسقفهاي اعظم، تلويحاً اذعان كرده بودند كه قدرت روحاني منشأ و حكمران بر سلطنت دنيوي است؟ از آنجا كه كليسا بنيادي الاهي محسوب مي‌شد، شايسته بود كه اختياراتي جهاني داشته باشد. پاپ به عنوان نايب خدا حق و وظيفه داشت كه سلاطين بد را خلع كند و فرمانروايي را كه به حكم مردم يا مقتضيات زمان انتخاب شده بود تأييد كند يا بپذيرد.
گرگوريوس، در طي نامة آتشيني كه خطاب به هرمان اسقف مس نوشته بود، پرسيد: «كيست كه نداند پادشاهان و شاهزادگان از تبار همان از خدا بي‌خبرانند كه غرق در تكبر، تعدي، خيانت، و در واقع تقريباً غرق در هر نوع بزهكارند... و، با نخوتي تحمل ناپذير و شهوتي بي اراده، مدعي فرمانروايي بر اقران خويش ـ يعني مردمان عادي ـ هستند؟» با نظري به اختلافات سياسي، هرج و مرج، و جنگهاي اروپا، گرگوريوس معتقد شده بود كه تنها راه گريز از اين مصيبت ديرينه، نظمي جهاني است كه به حكم آن كشورهاي مختلف هر كدام بخشي از حق حاكميت خويش را، كه به جان عزيز مي دارند، تسليم كنند و پاپ را، طبق رسم فئودال، سرور سروران خود و صدراعظم يك جمهوري مسيحي جهاني يا لااقل اروپايي بشناسند.

اولين قدم در راه رسيدن به اين امر آزاد كردن دستگاه پاپي از بند نظارت آلمان بود. دومين اقدام آن بود كه تمام اسقفان پيرو پاپ شوند، تا آن درجه كه اسقف محل را در هر ناحيه كشيشان و خود مردم، تحت توجهات اسقفي كه وي از جانب پاپ يا مطرن تعيين شده باشد انتخاب كنند، و اين انتخاب فقط موقعي معتبر شناخته شود كه از طرف اسقف اعظم يا خود پاپ تأييد شده باشد. گرگوريوس اين امر خطير را با نامه‌اي خطاب به اسقف شالون آغاز كرد (۱۰۷۳) و در اين مراسله تهديد نمود كه پادشاه فرانسه، فيليپ اوگوست، را به سبب فروش مناصب اسقفي تكفير خواهد كرد. در ۱۰۷۴ وي نامه‌اي سرگشاده خطاب به اسقفان فرانسه فرستاد و از ايشان خواست كه آشكارا جرايم پادشاه فرانسه را تقبيح كنند و در صورتي كه فيليپ حاضر به اصلاحات مذهبي نباشد، همة مراسم نيايش را در كليساهاي مملكت موقوف سازند. با اينهمه، عزل و نصب اسقفان از طرف مقامات ملكي در فرانسه ادامه يافت، اما اسقفان فرانسوي جانب حزم را رعايت كردند و گذاشتند كه اين مشكل در آلمان فيصله يابد.

در فورية ۱۰۷۵ يك سينود مركب از اسقفهاي ايتاليايي در رم، به رهبري گرگوريوس،

احكامي عليه خريد و فروش مناصب روحاني، ازدواج كشيشان، و انتصاب اسقفها از طرف مقامات غير روحاني صادر كرد. گرگوريوس با شتابي عجيب بي درنگ پنج تن از اسقفاني را كه مشاوران هنري چهارم بودند به جرم خريد و فروش مناصب روحاني تكفير كرد. وي اسقف پاويا و تورينو را از كار منفصل، و اسقف پياچنتسا را بر كنار كرد و به هرمان، اسقف بامبرگ، دستور داد در محضر وي در رم حاضر شود و برائت خويش را از اتهام به خريد و فروش مناصب روحاني ثابت كند. چون هرمان درصدد برآمد دادگاه پاپي را با رشوه بفريبد، گرگوريوس بدون مجامله او را از مقامش معزول كرد. سپس مؤدبانه از هنري تقاضا كرد كه آدم لايقي را به جانشيني اسقف بامبرگ معين كند. امپراطور آلمان نه فقط يكي از سوگليهاي درباري را به اين سمت گماشت، بلكه بدون انتظار پذيرفتن پاپ، عصا و انگشتري اسقفي را به او تفويض كرد. اين عمل البته با رسوم جاري هيچ تعارضي نداشت، لكن علناً تمردي از احكام سينود رم محسوب مي‌شد. به علاوه هنري، كه گويي مي‌خواست مخالفت خود را با خواسته‌هاي گرگوريوس آشكارتر از اين نشان دهد، اسقفهايي را براي حوزه‌هاي روحاني ميلان، فرمو، و سپولتو ـ يعني درست همان نواحيي كه زير فرمان پاپ بودند ـ تعيين كرد و مشاوران تكفير ـ شده را كماكان مشمول الطاف خود گردانيد.

iyngiseter@yahoo.com

در دسامبر ۱۰۷۵ گرگوريوس نامهٔ شماتت آميزي براي هنري فرستاد و به رسولان خود دستور داد شفاهاً به او ابلاغ کنند که اگر کماکان احکام سينود را ناديده گيرد، پاپ او را تکفير خواهد کرد. هنري اسقفهاي آلماني را براي شرکت در شورايي به شهر ورمس احضار کرد (۲۴ ژانوية ۱۰۷۶)؛ بيست و چهار تن فرمان وي را اطاعت کردند، اما برخي از حضور در آن شورا ابا ورزيدند. در حضور اين جماعت اسقفان بود که يك کاردينال رومي، موسوم به اوگ، گرگوريوس را به شهوتراني، ظلم و جادوگري، احراز مقام پاپي از راه دادن رشوه، و توسل به قوهٔ قهريه متهم کرد و به اسقفها تذکر داد که، که موافق رسمي چند صد ساله، انتخاب هر پاپي بايد با مصلحت امپراطور آلمان باشد، و گرگوريوس قبلا نظر امپراطور آلمان را نخواسته بود. هنري، که در همين اوان با خوابانيدن شورش ساکسونها جسارتي پيدا کرده بود، قصد خود را دايز بر خلع پاپ اعلام داشت. تمام اسقفاني که حضور داشتند فرمان خلع پاپ را امضا کردند، و شورايي از اسقفهاي لومبارد در پياچنتسا نيز با اين امر موافقت کرد. هنري فرمان مزبور را با عنوان «فرماني از هنري، که پادشاهي به حکم الاهي دارد نه بر اثر غصب، خطاب به ايلدبراندو که راهبي شياد است نه پاپ» براي گرگوريوس فرستاد. پيام مزبور هنگام اجلاس سينود در رم (۲۱ فورية سال ۱۰۷۶) به دست گرگوريوس رسيد. صد و ده اسقفي که از تمام ايتاليا و گل در آن محفل حضور داشتند مايل بودند رسول امپراطور را به قتل رسانند، اما گرگوريوس آنها را از چنين عملي باز داشت. سينود مزبور اسقفاني را که فرمان ورمس را امضا کرده بودند تکفير کرد، و پاپ مجازات سه گانهٔ تکفير، لعن، و خلع را دربارهٔ امپراطور

مقرر داشت و اتباع هنري را از قيد سوگند اطاعت نسبت به تاجدارشان رهانيد (۲۲ فورية ۱۰۷۶). هنري، در مقام مقابله، اسقف اوترشت را واداشت تا هنگام موعظه از منبر کليساي اعظم، گرگوريوس «رهبان به دروغ سوگند خورده» را لعنت کند. تمام مردم اروپا از اينکه امپراطوري شخص پاپ را خلع کرده بود متحير و متوحش شدند و تحير آنها وقتي افزون شد که ديدند پاپ نيز امپراطوري را خلع کرده، و اسقفي زبان لعن نسبت به پاپ گشوده است. احساسات مذهبي بر احساسات ملي چيره شد، و قاطبهٔ مردم سريعاً دست از حمايت امپراطور برداشتند. ساکس دوباره علم شورش برافراشت، و هنگامي که هنري اسقفها و اشراف قلمرو خويش را به شوراهايي در ورمس و ماينتس احضار کرد، تقريباً هيچ کس دعوت وي را لبيك نگفت، بر عکس اشراف آلمان، که اين مرافعه را بهانهٔ خوبي براي تحکيم اختيارات فئودالي خويش عليه پادشاه مي‌ديد، در تريبور تشکيل جلسه داد (۱۶ اکتبر ۱۰۷۶) و تکفير پاپ را در حق امپراطور تأييد کرد و اعلام داشت که اگر هنري تا ۲۲ فورية ۱۰۷۷ از پاپ طلب بخشايش نکند، آنها جانشيني براي تاج و تخت وي تعيين خواهند کرد. در تريبور ميان اشراف آلماني و سفراي پاپ قرار گذاشته شد که در دوم فورية ۱۰۷۷ براي حل اختلافات کليسا و حکومت مجلس ديني تحت رياست پاپ در آوگسبورگ تشکيل شود.

هنري، که در اين مرافعه شکست خورده و تقريباً يکه و تنها مانده بود، در شپاير منزوي شد و، چون اطمينان داشت که ديت پيشنهاد تقاضاي خلع وي را تأييد خواهد کرد، سفيراني به رم نزد پاپ فرستاد و پيغام داد که حاضر است براي طلب بخشايش عازم آنجا شود. گرگوريوس جواب داد چون وي بزودي به آوگسبورگ حرکت خواهد کرد نمي‌تواند هنري را در رم به حضور پذيرد. پاپ، در حين سفر به سوي آلمان، در مانتوا ميهمان دوست و هواخواهش ماتيلدا، کنتس توسکان، بود. در اينجا برايش خبر آوردند که هنري وارد ايتاليا شده است. گرگوريوس از ترس اينکه مبادا هنري در ميان مردم ضد پاپ لومباردي به تدارك سپاهي مشغول شود، در دژ محکم ماتيلدا واقع در کانوسا، که در نزديکي ردجواميليا بر بالاي يکي از قلل مرتفع کوههاي آپنن قرار داشت، متحصن شد. در ۲۵ ژانوية ۱۰۷۷، يعني در اوج يکي از سخت‌ترين زمستانهايي که ايتاليا نظيرش را کمتر به خاطر داشت، هنري به ديدار وي آمد. گرگوريوس در گزارشي به امراي آلمان در اين باره مي‌نويسد:

هنري شخصاً به کانوسا آمد ... و فقط معدودي از ملتزمين همراه وي بودند. ... بر دروازهٔ قلعه ايستاد، پاي برهنه و با جامه‌هاي پشمي ژنده، لرزان ازما تقاضاي آمرزش و بخشايش کرد. اين عمل را سه روز پي در پي تکرار کرد، تا آنجا که تمامي اطرافيان ما از ديدن حال زار وي به رقت آمدند و با چشم گريان و

pyansetgrer@yahoo.com

اينهمه تأمل در بخشيدن هنري از سنگدلي گرگوريوس نبود. وي موافقت كرده بود كه بدون مشورت با امراي آلماني با هنري از در صلح در نيايد، و به علاوه مي‌دانست كه اگر هنري بعد از بخشايش دوباره علم طغيان برافرازد، تكفير ثانوي ديگر اثر اولي را نخواهد داشت و ممكن است كمتر مورد حمايت طبقة اشراف آلمان قرار گيرد. از طرف ديگر اگر گرگوريوس هنري را عفو نمي‌كرد، فهم اين قضيه براي دنياي مسيحي دشوار بود كه چرا «نايب مسيح» بايد تايبي چنين فروتن را مورد بخشايش قرار ندهد. اين واقعه براي گرگوريوس يك پيروزي معنوي بود، لكن براي هنري پيروزي سياسي مزورانه‌اي به شمار مي‌رفت، چه با اين عمل خود به خود تاج سلطنت را بازيافته بود. گرگوريوس از كانوسا به رم بازگشت و دو سال بعد، هم خويش را به تصويب قوانيني روحاني مصروف داشت، كه غرض بيشتر آنها قبولانيدن تجرد بر روحانيون بود. با اينهمه، امراي آلماني رودولف، دوك سوابيا، را به مقام پادشاهي آلمان برداشتند (۱۰۷۷) و چنين به نظر رسيد كه حيله‌هاي هنري ثمري نداشته است. لكن اكنون كه هنري خود را از قيد تكفير پاپ رهانيده بود، بار ديگر مردمي را كه از اشراف دلخوشي نداشتند با خويشتن دمساز ديد. سپاه جديدي براي دفاع از وي تدارك ديده شد، و مدت دو سال پادشاهان رقيب، ضمن يك جنگ داخلي، آلمان را به خاك و خون كشيدند. گرگوريوس بعد از مدت مديدي دودلي از رودولف پشتيباني كرد، هنري را براي دومين بار تكفير، و مسيحيان را از خدمت در ركاب وي منع كرد، و حاضر شد گناه عموم افرادي را كه زير پرچم رودولف درآيند ببخشايد (مارس، ۱۰۸۰).

هنري درست اعمال گذشته را تكرار كرد، به اين معني كه شورايي از اشراف و اسقفهاي هواخواه خويش در ماينتس تشكيل داد؛ و شوراي مزبور گرگوريوس را از مقام پاپي خلع كرد. شوراي ديگري مركب از اسقفان آلمان و ايتالياي شمالي در بريكسن فرمان خلع را تأييد كرد، اسقف اعظم گويبرت راونايي را پاپ خواند، و هنري را مأمور اجراي احكام صادره كرد. دو سپاه در كرانه‌هاي رود زاله در ساكس با يكديگر روبرو شدند (۱۵ اكتبر، ۱۰۸۰). هنري شكست خورد، اما رودولف در اين نبرد به قتل رسيد. در حالي كه ميان اشراف سركش دربارة تعيين جانشيني براي رودولف نفاق افتاده بود، هنري وارد خاك ايتاليا شد و، بدون مواجهه با مقاومتي، از لومباردي گذر كرد؛ حين عبور از آن خطه، سپاه ديگري آراست و شهر رم را به محاصره درآورد. گرگوريوس از دلاور ماجراجوي نورمان، روبر گيسكار، مدد خواست، لكن روبر فرسنگها از رم دور بود. پاپ به ويليام اول پناه آورد كه با لشكركشي وي به خاك انگلستان موافقت و او را ياري كرده بود، اما ويليام از صميم قلب راضي نبود كه هنري در اين مرافعه مواجه با شكست شود. مردم شهر رم شجاعانه از پاپ دفاع كردند، اما هنري توانست قسمت عظيمي از رم، از جمله كليساي سان پيترو را تسخير كند؛ گرگوريوس از بيم جان به دژ سانت آنجلو گريخت. به فرمان هنري، سينود در قصر لاتران

كردند و، طبق شعاير كليسا گويبرت را به اسم كلمنس سوم به مقام پاپي برداشتند (۲۴ مارس ۱۰۸۴). يك هفته بعد از اين مقدمه، كلمنس تاج امپراطوري را با دست خويش بر سر هنري نهاد. مدت يك سال هنري صاحب اختيار رم بود.

اما در ۱۰۸۵ روبر گيسكار، كه دست از مبارزات خويش عليه امپراطوري بيزانس برداشته بود، در رأس لشكري مركب از ۳۶٬۰۰۰ رو به رم نهاد. هنري براي مقابله با چنين قوايي فاقد عده و عده بود، و به همين سبب به آلمان گريخت. روبر وارد رم شد، گرگوريوس را رهانيد، شهر را تاراج و نيمي از آن را بدل به ويرانه كرد، و گرگوريوس را به مونته كاسينو برد، چه مردم رم از رفتار نورمانها چنان به خشم آمده بودند كه پاپ، يعني متفق نورمانها، ديگر رم را جاي امني براي زيست نمي‌ديد. كلمنس، كه اكنون پاپي را براي خويش مسلم مي‌ديد، مراجعت كرد. گرگوريوس به سالرنو رفت. در آنجا سينود ديگري تشكيل داد و بار ديگر هنري را تكفير كرد. و سپس روحاً و جسماً از پا درآمد. قبل از مرگ گفت: «من نيكوكاري را به جان دوست داشته‌ام و همواره از بيعدالتي متنفر بوده‌ام ـ به همين سبب، در تبعيد مي‌ميرم.» گرگوريوس در اين موقع شصت و دو سال بيش نداشت، لكن فرسودگي روحي ناشي از

مجادلات سخت او را ناتوان كرده، و شكست ظاهري از دست مردي كه در كانوسا رقم عفو بر گناهانش كشيده بود، اراده‌اي براي زندگي در دل وي باقي نگذاشته بود. در تاريخ ۲۵ مه ۱۰۸۵ وي در همان سالرنو درگذشت.

شايد گرگوريوس نيكوكاري را بيش از حد آمرانه دوست مي‌داشت، و نسبت به بيعدالتي با شور و حرارتي بيش از اندازه تنفر ورزيده بود. حق به جانب دشمن دادن مزيتي است محفوظ براي يك فيلسوف، ولي بر مرد عمل حرام است. يك قرن بعد اينوكنتيوس سوم قسمت اعظم آرزوي ديرينة گرگوريوس را، كه متحد ساختن جهاني زير پرچم «نايب مسيح» بود، بر مي‌آورد؛ لكن اينوكنتيوس سياستمداري خردمندتر و صاحب روحيه‌اي ملايمتر بود، و به همين سبب در كار خويش توفيق مي‌يافت. با اينهمه بايد دانست كه پيروزي اينوكنتيوس بر اثر شكست گرگوريوس ممكن شد. ايلدبراندو زيادتر از آنچه قدرت نگاهداري داشت در چنگال گرفت، با اين حال براي مدت ده سال دستگاه پاپي را به چنان اوج اقتدار و نفوذي رسانيد كه هرگز سابقه نداشت؛ مبارزة آشتي ناپذير قرين توفيقي بر ضد وصلت روحانيون به عمل آورد، و كشيشاني را براي جانشينان خويش تربيت كرد كه وفاداري محض آنان شالودة كليسا را به طرزي وصف ناپذير تحكيم بخشيد. مبارزة وي عليه خريد و فروش مناصب روحاني، و نصب اسقفان از طرف حكومتهاي ملكي، با كندي به نتيجه مي‌رسيد، لكن سرانجام نظرية وي حكمفرما مي‌شد، و اسقفهاي كليسا به طيب خاطر آلات اجراي مقاصد دستگاه مي‌شدند. استفاده‌اي كه وي از اعزام سفيران پاپ به ممالك خارجي مي‌كرد مسلماً وسيلة گسترش نفوذ پاپها در هر ناحيه و حوزه از كشورهاي مسيحي مي‌شد. به بركت ابتكار خود او، از اين پس انتخاب پاپها از بند

يافته بود، بزودي كليسا به طرز شگفت آوري جمعي از مردان نيرومند را پي در پي حاكم بر مقدرات خويش مي‌ديد، و ده سال بعد از مرگ گرگوريوس، پادشاهان و اشراف جهان اوربانوس دوم را صدر اروپايي مي‌شناختند كه زندگي آن تركيبي بود از مسيحيت، فئوداليسم، شواليه‌گري، و امپرياليسم ـ يعني معجوني كه ما از آن به جنگهاي صليبي تعبير مي‌كنيم.

pymansetare@yahoo.com

فصل بيست و دوم

فئوداليسم و شواليه‌گري

۶۰۰ – ۱۲۰۰

I - مباني فئودال

در طي شش قرني كه به دنبال مرگ يوستينيانوس آمد، مقتضيات زمان به طرز شايان توجهي دست به دست هم داد و بتدريج زندگي اقتصادي را در دنياي اروپاي باختري از بيخ و بن دگرگون كرد.

پاره‌اي از شرايطي كه قبلا ملاحظه شد با هم جمع شدند و زمينه را براي فئوداليسم آماده كردند. هنگامي كه بر اثر هجومهاي اقوام ژرمن، امنيت از شهرهاي ايتاليا و گل رخت بربست، اشراف به قصرهاي ييلاقي خود نقل مكان كردند و وابستگان كشاورز، خانواده‌هاي زيردست، و ملازمين لشكري خود را به دور خود جمع كردند. صومعه‌ها، كه رهبانانشان به كشت و زرع زمينها و صنايع دستي اشتغال داشتند، اين نهضت مركز گريزي را تشديد كردند و مردمان را به سوي واحدهاي اقتصادي نيمه منزوي در روستا راندند. جاده‌ها، كه بر اثر جنگ ويران و به سبب فقر به حال خود رها شده و در نتيجة دست اندازي رهزنان پر خطر شده بودند، ديگر نمي‌توانستند وسيله‌اي مناسب و مطمئن براي مراوده و داد و ستد باشند. هر چه از رونق تجارت و صناعت كاسته شد، عوايد مملكتي نيز رو به كاهش نهاد. حكومتهاي تهيدست ديگر قادر به حفظ جان، مال، و تجارت مردم نبودند. موانعي كه در راه تجارت پديد آمده بود قصرهاي اعياني را مجبور كرد تا از لحاظ اقتصادي در صدد خودكفايي برآيند. بسياري از چيزهاي ساخته شده‌اي كه سابق بر اين از شهرها خريداري مي‌شد، از قرن سوم به بعد، در املاك بزرگ اربابي تهيه شد. در قرن پنجم نامه‌هاي آپولينياريس سيدونيوس حاكي است كه خاوندان، در عين تجمل، در اراضي وسيعي زندگي مي‌كردند كه به دست مستأجران نيمه برده كشت مي‌شد. تا اين زمان يك طبقة اشرافي فئودالي به وجود آمده بود كه دستگاه قضايي و سپاهياني مخصوص به خود داشت؛ و وجه امتياز ميان اين طبقه و بارونهاي ادوار بعدي كلا آن بود كه اعيان اين دوره خواندن

مي‌دانستند.

همان عواملي كه در خلال قرون سوم و ششم ميلادي زمينه را براي رواج فئوداليسم آماده كرد، در طول قرون ششم و نهم، فئوداليسم را تثبيت كرد. پادشاهان سلسله‌هاي مروونژيان و كارولنژيان، به جاي حقوق و مستمري، به امراي سپاه و مديران حكومتهاي خويش زمين مي‌بخشيدند؛ در قرن نهم، بر اثر ضعف پادشاهان كارولنژي، اين قبيل تيولنشينها موروثي و نيمه مستقل شدند. هجوم ساراسنها، نورسها، و مجارها در طي قرون هشتم، نهم، و دهم نتايج تاخت و تازهاي شش قرن قبل اقوام ژرمن را تكرار كرد و آن آثار را بر پايه‌هاي محكمتري استوار ساخت؛ به اين معني كه حمايت و پاسداري دستگاه مركزي از بين رفت، در هر ناحيه اسقف يا بارون مشكل بازگرداندن نظم و دفاع محلي را بر عهده گرفت و صاحب دادگاه و لشكري براي خود شد. از آنجا كه مهاجمين بيشتر سوار بر اسب بودند، مدافعاني كه خريد و نگاهداري اسب برايشان مقدور بود خواستاران فراوان داشتند. سوارنظام مهمتر از پياده نظام بود، و درست مانند اوايل پيدايش امپراطوري روم، كه طبقة اكويتس ميان اعيانزادگان و عوام پديد آمده بود، اينك در فرانسه، انگلستان نورمان، و اسپانياي مسيحي، طبقه‌اي از شهسواران سوار بين دوكها يا بارونها و تودة كشاورزان به وجود آمد. مردم از اين تحولات خشمگين نشدند، چه در يك محيط پر رعب و هراس كه هر آن ممكن

pymnsedarehoo.com

بود هجومي آغاز شود جداً خواستار سازمان نظامي بودند، خانه‌هاي خود را تا نهايت امكان مانند كاخ اربابي يا ديري استوار بنا مي‌كردند، و به طيب خاطر حاضر بودند به خدمت يك خاوند يا يك دوك كه قدرت رهبري آنان را داشته باشد كمر بربندند و با او بيعت كنند. براي درك قبول تابعيت اين قبيل مردمان، بايد ميزان هراس آنها را در نظر مجسم كنيم. آزاد مردان، كه ديگر قادر به نگاهداري مال و جان خويش نبودند، در برابر جان پناه و حمايت، زمين يا زور و بازوي خود را در اختيار مردان قوي پنجه قرار دادند. در اين قبيل موارد كه افراد خود را «تسليم كرده بودند» معمولا بارون به «آدم خويش» قطعه زميني را به طور موقت اجاره مي‌داد تا هر وقت مايل باشد آن را فسخ كند؛ اين اجارة موقتي رسمي متداول براي تصرف زمين از طرف سرفها شد. فئوداليسم عبارت بود از انقياد اقتصادي و بستن بيعت نظامي با آدمي بالاتر در برابر تشكيلات اقتصادي و حراست نظامي.

تعريف كلمة «فئوداليسم» به طور جامع و مانع ممكن است، زيرا اين شيوه بنا به مقتضيات زماني و مكاني به صد نوع مختلف تجلي مي‌كرد. فئوداليسم اساساً از ايتاليا و آلمان سرچشمه گرفت، لكن در فرانسه بود كه اكثر خصايص و مشخصات اين شيوه راه تكامل پيمود. شايد در بريتانيا فئوداليسم از آنجا ناشي شد كه فاتحان آنگلوساكسون به عنف بريتونها يا بوميان اصلي بريتانيا را به بردگي وا داشتند، اما بيشتر اين تحفه‌اي بود كه گلها از نورماندي به بريتانيا بردند. در ايتالياي شمالي يا اسپانياي مسيحي فئوداليسم هرگز به مرحلة رشد و كمال نرسيد؛ در امپراطوري روم شرقي ملاكان بزرگ به هيچ وجه

و هرگز آن سلسله مراتب تعهدهايي كه ظاهراً در مغرب از لوازم ضروري فئوداليسم بود به منصة ظهور نرسيد. دسته‌هاي عظيمي از دهقانان اروپايي بيرون از حيطة شيوة فئودال ماندند؛ اينها عبارت بودند از شبانان و گله‌داران بالكان، ايتالياي شرقي، و اسپانيا؛ صاحبان تاكستانهاي آلمان غربي و فرانسةجنوبي؛ كشاورزان قوي هيكل سوئد و نروژ؛ پيشگامان توتوني ماوراي الب؛ و كوه نشينان كارپات، آلپ، آپنن، و جبال پيرنه. انتظار نمي‌رفت قاره‌اي كه از نظر خصايص طبيعي و آب و هوا تا اين حد متنوع بود داراي اقتصاد متحدالشكلي شود. حتي در شيوة فئوداليسم، شرايط قرارداد و مقام افراد يك ملت با ملت ديگر، يك خانة اربابي با خانة ديگر، يك دورة بخصوص با دورة ديگر متفاوت بود. تجزيه و تحليل ما در اين كتاب بيشتر فرانسه و انگلستان قرون يازدهم و دوازدهم را در بر مي‌گيرد.

II - سازمان فئودال

۱. برده

در آن زمانها و سرزمينها، جامعه عبارت بود از آزادمردان، سرفها، بردگان. طبقة آزادمردان شامل نجبا، روحانيون، سربازان حرفه‌اي، صاحبان مشاغل، اكثر بازرگانان و افزارمندان، و كشاورزاني مي‌شد كه تقريباً با اندك تعهد يا بي هيچ تعهدي در مقابل خاوندان فئودال مالك زمينهاي خويش بودند، يا در برابر مال الاجارة نقدي زمين را از خاوند اجاره مي‌كردند. اين قبيل كشاورزان موجر در انگلستان قرن يازدهم چهار درصد عموم بزرگران مملكت را تشكيل مي‌دادند، در آلمان غربي، ايتالياي شمالي، و فرانسة جنوبي عدة آنها بمراتب زيادتر بود و شايد يك چهارم تمام نفوس رعيتي اروپاي باختري را تشكيل مي‌دادند.

هر چه سرفداري رو به افزايش مي‌نهاد، بردگي كاهش مي‌پذيرفت. در انگلستان قرن دوازدهم بردگان بيشتر مختص انجام خدمات منازل بودند. در كشور فرانسه، شمال رود لوار، تقريباً اثري از بردگي ديده نمي‌شد؛ در آلمان در خلال قرن دهم رواج گرفت، يعني در دوراني كه هيچ كس در اسير كردن اسلاوهاي كافر و گماشتن آنان به كارهاي پست در املاك آلماني، يا فروختن آنها در سرزمينهاي مسلمان يا امپراطوري بيزانس دچار عذاب وجدان و ناراحتي خاطر نمي‌شد. از سوي ديگر، برده‌فروشان در راستة كرانه‌هاي درياي سياه، آسياي باختري، يا افريقاي شمالي مسلمانان يا يونانيان را مي‌ربودند و به عنوان

pmansetarieh@yahoo.com

كارگر زراعي، خدمة منازل، خواجه، متعه، يا فاحشه در سرزمينهاي اسلامي يا مسيحي مي‌فروختند. تجارت برده بويژه در ايتاليا رونق گرفت، شايد اين امر به جهت همسايگي با ممالك مسلمان بود، چه مسيحيان با وجداني آسوده مي‌توانستند افراد را از

بنيادي كه در طول تاريخ معلوم بشري پايدار مانده بود اينك حتي در نظر آنها كه از صميم قلب معتقد به پيروي از اصول اخلاقي بودند ضروري و هميشگي جلوه مي‌كرد. راست است كه پاپ گرگوريوس اول دو تن از غلامان خويش را با مشتي سخنان ستايش آميز دربارة آزادي طبيعي عموم ابناي بشر آزاد ساخت، همچنان از وجود صدها نفر از بردگان در املاك پاپي استفاده كرد، و قوانيني را به تصويب رساند كه به موجب آن بردگان از حق ورود به جرگة روحانيون يا وصلت با مسيحيان آزاد محروم شدند. كليسا فروش اسراي مسيحي را به مسلمانان تقبيح كرد، لكن به بردگي گرفتن مسلمانان و اروپاييان را كه هنوز تا اين تاريخ پيرو مسيحيت نشده بودند عملي مجاز دانست. هزاران نفر از اسراي اسلاو و ساراسنها را به عنوان برده در بين ديرها تقسيم كردند، و تا قرن يازدهم همچنان به خدمت در زمينهاي موقوفة كليسا و املاك پاپي مشغول بودند. طبق قوانين شريعت، گاهي ثروت زمينهاي كليسا را به تعداد غلامان تخمين مي‌زدند نه به پول نقد. قوانين شرع، مثل قوانين غير مذهبي، برده را در عداد اموال منقول محسوب مي‌داشت، به بردگاني كه در خدمت كليسا بودند اجازة نوشتن وصيتنامه نمي‌داد، و مقرر مي‌داشت كه هر نوع پس اندازي كه برده هنگام مرگ باقي گذارد متعلق به كليسا بشود. اسقف اعظم ناربون در وصيت نامه‌اش در ۱۱۴۹ بردگان سارسن خويش را به اسقف بزيه واگذاشت. قديس توماس آكويناس [معروف به حكيم آسماني] بردگي را يكي از نتايج گناه حضرت آدم تعبير كرد و توضيح داد كه در جهاني كه برخي از مردم بايد رنج كار بر خود هموار سازند تا ديگران براي دفاع از آنها آزاد باشند، چنين رسمي از لحاظ اقتصادي مقرون به صلاح مي‌باشد. اين گونه نظرات بر وفق تعاليم ارسطو و مطابق با روحية زمان بود. طبق نظامات كليسا، تصرف اموال كليسا هرگز مجاز نبود مگر آنكه شخص بهاي آن اموال را به نرخ كامل بازار بپردازد. اين كار به ضرر بردگان و سرفهايي تمام مي‌شد كه متعلق به كليسا بودند، و گاهي آزادي اين قبيل افراد در املاك موقوفة كليسا بمراتب دشوارتر از آزادي بردگان و سرفهايي بود كه در املاك خصوصي و حكومتي به كار اشتغال داشتند. با اينهمه، كليسا با نهي مردم از به بردگي گرفتن مسيحيان، هنگامي كه مسيحيت به سرعت تمام در حال گسترش بود، بتدريج تجارت برده را محدود كرد.

زوال بردگي ناشي از تحول اقتصادي بود نه معلول پيشرفت اخلاقي. كم كم ثابت شد كه توليد فردي، به حكم انگيزة اكتساب مال و جلب سود، بمراتب پرمنفعت‌تر و بي دردسرتر از توليد بر اثر فشار جسماني است. بندگي ادامه يافت و واژة servus ، هم در مورد غلام به كار مي‌رفت و هم دربارة سرف، اما به مرور زمان اين لغت بدل به serf (سرف) شد، همچنانكه واژة villein (كه به سرفها اطلاق مي‌شد) به مرور زمان بدل به villain شد كه امروزه آدم فرومايه و ناكس و شرير معني مي‌دهد، و لغت slav مبدل به slave (برده) گرديد. كسي كه نان مردم قرون وسطي را تهيه مي‌كرد سرف بود نه برده.

۲ ــ سرف

سرف واقعي در تكه زميني متعلق به يك خاوند يا بارون به كار كشاورزي اشتغال داشت. مادام كه سرف مال‌الاجارة ساليانه را جنسي، نقدي، يا از طريق انجام كار مي‌پرداخت، تا زنده بود زمين را در اجاره داشت و جان و مالش در مقابل متجاوزين حراست مي‌شد. هر وقت مالك اراده مي‌كرد، مي‌توانست سرف را از زمين خود بيرون كند، و چون سرف مي‌مرد، زمين فقط با اجاره و رضايت خاوند به اطفال وي واگذار مي‌شد. در فرانسه ممكن بود كه سرف را جدا از زمين به مبلغ تقريباً ۴۰ شيلينگ (در حدود ۴۰۰ دلار امروزي) فروخت. مالك گاهي سرف را به دو نفر مي‌فروخت، به عبارت ديگر او را به خدمت دو نفر مختلف مي‌گماشت كه گاهي براي اين و گاهي براي آن كار كند. در فرانسه سرف مي‌توانست با تسليم زمين و كلية مايملكش به خاوند، يا صاحب تيول، از قيد عقد فئودال برهد. در انگلستان وي از اين حق نقل

pymansaeed@yahoo.com

مكان محروم بود، و سرفهاي متواري قرون وسطي را با همان حدتي دوباره اسير مي‌كردند كه بردگان متواري قرون جديد را.

طبق رسوم فئودالي، ديون سرف نسبت به مالك زمين وي متعدد و متنوع بود، بدان حد كه به يادآوردن تمام اين ديون نياز به مقداري تيزهوشي دارد. ۱) سرف همه ساله سه نوع ماليات نقدي مي‌پرداخت، از اين قرار: مبلغ مختصري به عنوان ماليات سرانه به خزانة حكومت، به وسيلة بارون؛ مبلغ قليلي به عنوان مال‌الاجاره؛ عوارضي دلبخواه موسوم به «تاي» كه مالك ساليانه، يا چندين بار در عرض سال، از سرف مطالبه مي‌كرد. ۲) سرف همه ساله سهمي از محصول و اغنام خويش را كه معمولا يك عشر بود به مالك تسليم مي‌كرد. ۳) در عرض سال وي مكلف بود چندين روز براي خاوند بيگاري كند؛ اين بيگاري ميراث اقتصادهاي ديرينه‌اي محسوب مي‌شد كه طبق آن كشاورزان مشتركاً ديني را كه نسبت به جامعه يا پادشاه خود داشتند، با قطع درختان بيشه‌ها، زهكشي مردابها، احداث سيل بندها، و حفر مجاري آب ادا مي‌كردند. برخي از خاوندان در اكثر فصول سال هر هفته سه روز، و هنگام جمع آوري خرمن يا شخم چهار يا پنج روزه، از سرف بيگاري مي‌خواستند. مواقع ضروري اربابان مي‌توانستند سرفها را بيش از اينها به كار بگمارند، و در برابر اين زحمات اضافي فقط به آنها غذاي مجاني بدهند. اين نوع تعهد بيگاري در هر خانواري فقط شامل حال يكي از افراد ذكور مي‌شد.۴) سرف مكلف بود كه براي آرد گندم، پختن نان، درست كردن آبجو، و كشيدن شيرة انگور خويش از آسيا، تنور، خمره، يا چرخشت خاوند استفاده كند و در هر مورد مبلغ مختصري بپردازد. ۵) سرف براي برخورداري از حق ماهيگيري و شكار در قلمرو خاوند، يا چرانيدن اغنام خويش در مرتع وي، اجرتي مي‌پرداخت. ۶) كلية دعاوي حقوقي وي مي‌بايست در ديوان اعياني مطرح شود، و سرف مكلف بود كه به نسبت اهميت مرافعه مبلغي تأديه كند.

جنگ براي خدمت نظام به لشگر بارون درآيد. ۸) اگر بارون اسير مي‌شد، از سرف متوقع بودند كه مبلغي به منظور فديه بپردازد. ۹) همچنين موقعي كه فرزند خاوند به درجة شهسواري ارتقا مي‌يافت، سرف مجبور بود تحفة چشمگيري نزد وي بفرستد. ۱۰) وي براي كلية محصولاتي كه به قصد فروش به بازار يا بازار مكاره مي‌برد باجي به بارون مي‌داد. ۱۱) وي تا دو هفته بعد از اينكه خاوند وي آبجو يا شرابش را بفروشد، حق فروش آبجو يا شراب نداشت. ۱۲) در بسياري از موارد، وي مجبور بود كه همه ساله مقدار معيني شراب از خاوند خويش بخرد؛ و اگر در سر موعد اين كار را انجام نمي‌داد، بنابر قاعدة مرسوم (به استناد مجموعة قوانين روستاي خاوندي)، «آنگاه خاوند بايد پيمانه‌اي چهار گالني شراب بر سقف خانة آرامش بريزد، اگر شراب به پايين سرازير شد، مستأجر بايد قيمتش را بپردازد، و اگر به طرف بالا جاري شد، هيچ نخواهد پرداخت.»

۱۳) چنانكه سرف يكي از فرزندان خود را وقف كليسا مي‌كرد يا به فرا گرفتن تحصيلات عالي وا مي‌داشت، مستوجب جريمه‌اي بود، زيرا به اين نحو يك نفر كارگر از قلمرو روستاي خاوندي بيرون مي‌رفت. ۱۴) در صورتي كه سرف يا اطفالش با كسي وصلت مي‌كردند كه تعلق به روستاي خاوندي نداشت، وي ملزم به پرداخت مالياتي مخصوص و كسب اجازة خاوند بود، زيرا در آن صورت خاوند تمام يا برخي از اطفال سرف را از دست مي‌داد؛ در بسياري از املاك خاوندي هر گونه وصلتي مستلزم كسب اجازه و پرداخت مبلغي پول بود. ۱۵) در مواردي معدود صحبت از «حق اربابي» نيز مي‌شود كه به موجب آن خاوند مي‌توانست نسبت به عروس سرف خود مدعي «حق شب زفاف» شود، لكن تقريباً در تمام موارد سرف اجازه مي‌يافت با پرداخت مبلغي به خاوند عروس خود را از اين تعهد برهاند. رسم «حق شب زفاف» به اين شكل تا قرن هجدهم در باواريا به جا ماند. در پاره‌اي از املاك انگلستان، كشاورزي كه دخترش مرتكب گناه مي‌شد از طرف خاوند به پرداخت جريمه‌اي ملزم مي‌گشت. در بعضي از املاك اسپانيايي اگر زن كشاورزي محكوم به ارتكاب زنا مي‌شد، تمام دارايي وي يا بخشي از آن به خاوند ملك تعلق مي‌گرفت. ۱۶) اگر كشاورز در مي‌گذشت و هنگام مرگ فرزندي از وي در محل اقامتش باقي نمي‌ماند، خانه و زمين به حكم حق و سنت قديمي فئودال دوباره از آن خاوند مي‌شد. اگر وارث كشاورز دختري بود كه همسر اختيار نكرده بود، وي فقط در صورتي حق حفظ زمين و اعياني را داشت كه با مردي مقيم همان ملك وصلت كند. به هر حال، هنگام مرگ يك مستأجر سرف، به خاوند يك نوع ماليات بر

ارث تعلق مي‌گرفت، به اين معني كه خاوند حق داشت از ماترك متوفا يك سر حيوان، يك پارچه از اثاث خانه، يا تن پوشي را متصرف شود. در بعضي موارد كشيش محل نيز حق گرفتن يك نوع «سهم الارث» نظير آن را داشت. در فرانسه اين قبيل مالياتهاي مرگ هنگامي اخذ مي‌شد كه سرف مي‌مرد بي آنكه وارثي از او در محل اقامتش به جا مانده باشد. ١٧) در برخي از روستاهاي خاوندي، بويژه آنهايي كه تعلق به مقامات روحاني داشتند، سرف موظف بود ماليات سالیانه و ماليات بر ارث را به

متصدي امور دفاع ملك تسليم كند. يك عشر محصولي كه كشاورز سالیانه از زمين به دست مي‌آورد از آن كليسا بود.

از اينهمه عوارض و باجهاي گوناگون، كه هرگز يك خانواده را مجبور به پرداخت تمامي آنها نمي‌كردند، غير ممكن است به ميزان تمامي تعهدات يك سرف پي برد. تخمين زده‌اند كه در اواخر دوران قرون وسطي يك سرف در آلمان معمولا دو سوم محصول خود را به عناويني كه ذكر شد به صاحب تيول تسليم مي‌كرد. قدرت عرف، كه در رژيمهاي كشاورزي خيلي اهميت داشت، به نفع سرف تمام شد، به اين معني كه در طي چندين قرن متمادي، با وجود افزايش ميزان توليد و كاهش اعتبار پول رايج، تعهدات جنسي و نقدي سرف ثابت ماند. بسياري از قيود يا تعهداتي كه به حكم فرض يا قانون بر ذمة طبقة سرف بود، بر اثر مرور زمان، مقاومت مؤثر، يا گذشت اربابان، آسانتر شد يا بمرور از بين رفت. به طور كلي، احتمال دارد كه دربارة تيره‌روزي طبقة سرف قرون وسطي راه اغراق سپرده باشند. باجهايي كه از سرف گرفته مي‌شد بيشتر در برابر مال‌الاجاره اي بود كه مي‌بايستي نقداً به مالك بپردازد، و مالياتهايي كه وي به اجتماع مي‌داد براي انجام خدمات عمومي و تأسيسات عام المنفعه بود. شايد در مقام قياس كلية اين مالياتها، به نسبت عوايد سرف، بمراتب كمتر از مقدار مالياتهايي باشد كه امروز ما از درآمد خود به حكومت فدرال، حكومت محلي، شهرستان، و آموزشگاه مي‌پردازيم. يك كشاورز معمولي قرن دوازدهم وضعش به مراتب از يك نفر پرولتر رومي دوران زمامداري آوگوستوس بهتر بود، و لامحاله به قدر بعضي از كشاورزان مستأجر كشورهاي عهد جديد از رفاه برخوردار بود. بارون خودش را آدمي نمي‌دانست كه از دسترنج ديگران سوءاستفاده مي‌كند؛ وي در روستاي خويش با فعاليت تمام انجام وظيفه مي‌كرد، و بندرت صاحب ثروت هنگفتي بود. تا قرن سيزدهم كشاورزان به خود خاوند با احترام و اغلب با دلبستگي تمام مي‌نگريستند. اگر همسر وي مي‌مرد، و صاحب كودكي نيز نبود، عده‌اي را به نمايندگي نزد وي مي‌فرستادند و او را تشويق به ازدواج مجدد مي‌كردند تا مبادا بدون وارثي بميرد و روستاي خاوندي در نتيجة يك منازعه بر سر جانشيني ويران شود. فئوداليسم مانند اكثر سيستمهاي اقتصادي و سياسي تاريخ جهان، مجبور بود براي رفع نيازمنديهاي زمان و مكان و طبيعت آدمي به طرزي كه ضرورت داشت درآيد.

كلبة زارع از چوبي بيدوام ساخته شده بود كه معمولا روي آن را با كاه و علف و بعضي اوقات با توفال مي‌پوشاندند. تا قبل از سال ١٢٥٠ از هيچ گونه تشكيلاتي براي خاموش كردن حريق خبري نبوده است. قاعدتاً هنگامي كه يكي از اين كلبه‌ها آتش مي گرفت، بكلي از بين مي‌رفت. بيشتر خانه‌ها داراي يك اطاق يا حداكثر دو اطاق بود. اجاقي داشت كه در آن هيمه مي‌سوزاندند؛ يك تنور، لاوكي براي خميرگيري، ميز و چند نيمكت، گنجه، تعدادي بشقاب، ظروف آشپزي، چندين سه پايه براي روي آتش، آبكش، و گل ميخي براي آويختن كوزه داشت. در نزديكي تنور، روي زمين، تشك بزرگي بود انباشته از پر يا كاه

و ميهمان وي همگي به طور درهم و برهم مي‌خفتند و مقتلابلا گرم مي‌شدند. خوكها و طيور اختياردار خانه بودند. زنان، تا آنجا كه اوضاع و احوال اجازه مي‌داد، محوطة خانه را تميز نگاه مي‌داشتند، لكن براي كشاورزان پر مشغله نظافت اسباب مزاحمت بود. طبق افسانه‌هاي رايج، شيطان سرفها را به دوزخ راه نمي‌داد، زيرا در مقابل بوي عفونت آنها تاب شكيبايي نداشت. نزديكي كلبة كشاورز انباري قرار گرفته بود كه ضمناً طويله‌اي براي اسب و گاوان بود، و شايد در آن جا كندو و محوطه‌اي براي نگاهداري ماكيانها نيز وجود داشت. در جوار انبار، تل زباله‌اي بود كه تمام حيوانات و اعضاي دوپاي خانواده در افزودن بر آن سهيم بودند. در حول و حوش اين كلبه‌ها و متعلقات آنها ابزار كار كشاورزي و صناعت خانگي قرار

byinsetareh@yahoo.com

گرفته بود. گربه‌اي وظيفه داشت كه محوطه را از لوث وجود موشها پاك كند، و سگي از همگي مراقبت مي‌كرد.

كشاورز، كه قاعدتاً زيرپوشي از پارچه يا پوست و نيم تنه‌اي از چرم يا پشم و شلواري به پا مي‌كرد، كمربندي مي‌بست و كفشهاي بلند با چكمه مي‌پوشيد و هيكل تنومندي پيدا مي‌كرد كه آن قدرها با دهقان امروزي فرانسه تفاوت نداشت. اشتباه است كه كشاورز قرون وسطي را آدم مظلوم و افسرده تصور كنيم، بلكه بر عكس بايد او را قهرمان بردبار و نيرومند گاو آهن بدانيم ـ انساني كه مثل هر كس به بركت تكبري پنهاني، ولو هر قدر هم غير معقول، پايداري مي‌ورزيد. همسرش نيز مثل خود وي از بام تا شام سخت كار مي‌كرد؛ به علاوه، مي‌زاييد و از آنجا كه كودكان در مزرعه حكم دارايي را داشتند، پرزا بود. با اينهمه، در نوشته‌هاي پلاگيوس، راهب فرقة فرانسيسيان (حد ۱۳۳۰)، مي‌خوانيم كه چگونه برخي از كشاورزان «اغلب از زنان خود دوري مي‌جستند تا مبادا صاحب اولاد شوند، چه به علت فقر مي‌ترسيدند كه نتوانند تعداد زيادي از آنها را بزرگ كنند.»

خوراك زارع پرمايه و گوارا بود و عبارت مي‌شد از لبنيات، تخم مرغ، سبزيجات، و گوشت، لكن تاريخنويسان اصيل اظهار تأسف مي‌كنند از اينكه وي مجبور بود نان سياه يا به عبارت ديگر گندم خالص بخورد. در فعاليتهاي اجتماعي دهكده شركت مي‌جست، لكن هيچ گونه علايق فرهنگي نداشت. وي قادر به خواندن نبود؛ وجود يك سرف باسواد توهيني به مقام خاوند بيسوادش محسوب مي‌شد. وي جاهل بر همه چيز بود مگر كشاورزي، و تازه در آن رشته نيز استادي كامل نداشت. حركات و سكناتش خشن و زمخت و شايد ناهنجار بود. در اين دوران پرآشوب تاريخ اروپا، وي مجبور بود براي صيانت نفس حيوان خوبي باشد، و از عهدة اين مهم نيز برمي‌آمد. حرص وي از تنگدستي، قساوتش از ترس، و خشونتش به علت سركوبي بود. آدم نامهذبي بود، به سبب آنكه با وي مثل دهاتي بي ادبي رفتار مي‌كردند، وي ركن اصلي كليسا بود، لكن به خرافات بيشتر اعتقاد داشت تا به ديانت. پلاگيوس كشاورز اين عهد را به تقلب در پرداخت عشرية كليسا و اهمال در رعايت مراسم ايام

دو كوئنسي (در قرن سيزدهم) شاكي بود از اينكه سرف «همان قدر از خدا مي‌ترسد كه يك گوسفند، و براي احكام كليساي مقدس يك پشيز ارزش قايل نيست.» سرف گاهگاهي شوخ طبعي زمخت و ناهنجارش گل مي‌كرد، اما هنگام كار در مزرعه يا در خانه آدم كم حرفي بود؛ بددهني نمي‌كرد، جدي بود، و آن قدر گرفتار مشقت و كارهاي روزمره بود كه ديگر نمي‌توانست نيروي خود را به پرچانگي يا اوهام و خيالات واهي صرف كند. با وجود اعتقادش به خرافات، وي آدم واقعبيني بود. به بوالهوسيهاي بيرحمانة آسمان آشنايي داشت و از حتمي بودن مرگ آگاه بود. مي‌دانست كه اگر فصلي خشكسالي شود، وي و همة كودكانش از گرسنگي خواهند مرد. در خلال سالهاي ۹۷۰ و ۱۱۰۰ شصت بار قحطي مردم را در فرانسه به خاك هلاك افكند. در «انگلستان شادكام» هيچ زارعي نمي‌توانست خاطرة شوم قحطيهاي ۱۰۸۶ و ۱۱۲۵ را فراموش كند. اسقف تريز، در قرن دوازدهم، از اينكه مي‌ديد كشاورزان قحطيزده اسب خود را مي‌كشند و از گوشتش تغذيه مي‌كنند احساس انزجار مي‌كرد. سيل و طاعون و زلزله قدم به عرصة نمايش زندگي مي‌نهاد و سرانجام هر كمدي را بدل به يك تراژدي مي‌كرد.

۳ ـ اجتماع ده

در اطراف قصر اعياني، تقريباً از پنجاه تا پانصد تن كشاورز، اعم از سرف، نيمه آزاد، و آزاد مرد مقيم بودند كه اينها به علت ايمني نه در كلبه‌هايي دور از هم، بلكه نزديك به يكديگر در ميان حصار قلعه زندگي مي‌كردند. قاعدتاً دهكده بخشي ازيك يا چند پارچه روستاي خاوندي بود. بيشتر مأموران ده را خود بارون به كار مي‌گماشت و همگي فقط در برابر وي مسئول بودند. لكن زارعين يك نفر را به سمت دهبان يا ضابط انتخاب مي‌كردند تا ميان آنها و خاوند واسطه باشد و كارهاي كشاورزي آنها را با يكديگر هماهنگ كند. هر چند يك بار، در موعد معين، همه در محوطة بازار جمع مي‌شدند تا آنچه را كه از داد و ستد در

hymansefarenoyahoo.com

اين اقتصادي كه صرفاً شامل ملك اربابي مي‌شد باقيمانده بود، با يكديگر معاوضه كنند. خانوادة روستايي ده سبزيجات و مقداري از گوشت مورد نياز خود را خود تهيه مي‌كرد، پارچه‌هاي كتاني و يا پشمي مورد نياز را خود مي‌بافت، و قسمت اعظم لباسهاي خويش را خود فراهم مي‌آورد. آهنگر دهكده ابزار آهني، دباغ كالاهاي چرمي، درودگر كلبه‌ها و اثاثة خانه، و چرخ ساز، گاريها را مي‌ساخت. قصارها، رنگرزان، بنايان، سراجان، پينه دوزها، صابونپزها، و نظاير آنها يا در خود ده زندگي مي‌كردند يا موقتاً براي عرضه داشتن امتعه و حرفة خويش رو به ده مي‌نهادند؛ در تهية گوشت و نان، يكي كه شغل رسميش قصابي يا نانوايي بود با كشاورز و كدبانو رقابت مي‌كرد.

نه دهم اقتصاد فئودال را كشاورزي تشكيل مي‌داد. قاعدتاً در انگلستان و فرانسة قرن يازدهم زمين زراعتي روستاي خاوندي را همه ساله به سه بخش تقسيم مي‌كردند: يك بخش اختصاص به گندم يا چاودار داشت؛ بخش دوم منحصر

مخصوص آيش هر بخش يا مزرعه را به چند قطعة يك ايكري يا نيم ايكري تقسيم مي‌كردند كه حد فاصل يكي با ديگري «باريكه‌هايي» از چمن شخم نخورده بود. مأمورين ده به هر كدام از كشاورزان به تفاوت چند پارچه از اين اراضي مزروع را وا مي‌گذاشتند و او را مكلف مي‌كردند كه، طبق برنامه‌اي كه از طرف اجتماع مقرر شده بود، بنوبت هر قطعه زميني را آيش دهد و جاي كاشت محصول را عوض كند. شخم زدن، صاف كردن زمين، كاشتن بذر، عمل آوردن، و برداشتن محصول تمامي مزرعه به اشتراك مساعي عموم افراد انجام مي‌گرفت. معمولا چند تكه زميني كه در اختيار يك زارع مي‌گذاشتند در سه يا چهار مزرعة مختلف پراكنده بود تا آنكه وي بتواند از زمينهايي كه از لحاظ بارآوري يكسان نبود سهم عادلانه‌اي برگيرد. كشاورزي تعاوني شايد بازماندة يك نوع مرام اشتراكي بدوي بود كه آثار مختصري از آن به جا مانده است. علاوه بر اين تكه زمينهايي كه در اختيار كشاورز بود، وي حين انجام تعهدات فئودال حق داشت در بيشه‌ها، زمين عمومي، يا «چمن» اربابي به قطع درختها، چرانيدن گلة خويش، و جمع‌آوري علوفه بپردازد. و معمولا، در حول و حوش كلبة خود، براي يك باغچه و پرورش گل به قدر كافي زمين در اختيار داشت.

علم كشاورزي سرزمين مسيحي قرون وسطي ابداً قابل قياس با اصول كشاورزي عهد نويسندة رومي، لوكيوس كولوملا، يا روش كشاورزي بين‌النهرين يا اسپانياي مسلمان نبود. ته ماندة ساقه‌هاي غلات و ساير زباله‌ها را در خود مزارع مي‌سوزاندند تا هم كودي براي زمين باشد و هم حشرات و علفهاي هرز از بين بروند؛ خاكهاي آميخته به گچ و آهك خود يك نوع كود ناقصي بودند. هيچ گونه كود مصنوعي وجود نداشت، و گراني وسايل حمل و نقل مصرف كود حيواني را محدود مي‌كرد. اسقف اعظم روان فضولات اصطبلهاي خويش را، به جاي فرستادن به مزارعش در دويل واقع در جوار شهر، به رودخانة سن مي‌ريخت. كشاورزان پشيز خود را روي هم مي‌گذاشتند تا گاو آهن يا شن كش زمين صاف كني براي مصرف عمومي خويش بخرند. تا قرن يازدهم گاو نر حيوان باركش بود، چه خوراكش بمراتب از اسب ارزانتر تمام مي‌شد و وقتي فرتوت مي‌شد، از گوشتش استفادة زيادي در تغذيه مي‌كردند. لكن در حدود سال ۱۰۰۰ ميلادي يراقسازان يوغ محكمتري اختراع كردند كه به كمك آن اسب مي‌توانست بدون خطر خفه شدن بار بكشد. به وسيلة اين يوغ و مالبند، اسب قادر بود در عرض يك روز سه الي چهار برابر گاو نر زمين را شخم بزند. در آب و هواي معتدل مرطوب، سرعت شخم زدن اهميت داشت. به اين طريق در طول قرن يازدهم اسب بيش از پيش جانشين گاو نر شد و مقام شامخي را كه براي سفر، شكار، و جنگ داشت از دست داد. آسياب، كه مدتهاي مديد مورد استفادة مسلمانان مشرق زمين بود، نزديك به پايان قرن دوازدهم در اروپاي باختري رواج يافت.

كليسا بار مشقت زارع را در روزهاي يكشنبه و ايام متبركه سبك كرد، زيرا حكم داد كه در چنين

ما مي‌دانند چه روزي يكشنبه است و در آن روز كار نخواهند كرد.» در اين قبيل ايام، كشاورز بعد آنكه از اجراي مراسم قداس فراغت يافته بود، به نغمه سرايي و پايكوبي مشغول مي‌شد و در ميان قهقهة خندة

pymnature@yahoo.com

خشني كه از ته دل برمي‌آورد، بار دشوار موعظه و مزرعه را به فراموشي مي‌سپرد. آبجو ارزان بود، و زبان آزاد و دشنام گو. داستانهاي ركيكي كه دربارة زنان ساخته بودند با اساطير ترس آور و احترام انگيز قديسان دين با هم آميخته مي‌شد. افراد با يكديگر، و آحاد يك ده با آحاد ده ديگر، در مسابقات خشن و فوتبال، هاكي، كشتي، و پرتاب وزنه شركت مي‌جستند. جنگ خروس و انداختن سگان به جان گاوميش رونق فراوان گرفت؛ هنگامي كه در محوطة دايره‌مانندي چشمان دو نفر را مي‌بستند و آن دو را چماق به دست پي كشتن غاز يا خوكي روانه مي‌كردند سرور و خندة حاضران به اوج شدت مي‌رسيد. بعضي اوقات شامگاهان كشاورزان به خانة يكديگر مي‌رفتند و با باده‌نوشي و بازيهايي كه مخصوص داخل خانه بود خود را سرگرم مي‌كردند. اما معمولا شبها را در خانه مي‌گذراندند زيرا هيچ وسيله‌اي معابر را روشن نمي‌ساخت، و از آنجا كه شمع كالايي گرانقيمت بود، همينكه هوا تاريك مي‌شد، به بستر مي‌رفتند. در شبهاي دراز زمستان افراد خانواده وجود گله را در داخل كلبه مغتنم مي‌شمردند، زيرا به بركت حرارت حيوانات، خود را اندكي گرمتر مي‌كردند.

به اين نحو كشاورزان اروپايي به كمك تلاشي سخت و جرئتي خاموش، نه به اتكا ابتكارات و مهارتهاي ناشي از انگيزه‌هاي صحيح، خوراك خود، اربابان، سربازان، كشيشان، و پادشاهانشان را فراهم ساختند. اين جماعت به زهكشي مردابها، ايجاد سيل بندها، پاك كردن بيشه‌ها، و مجاري آب، كشيدن جاده‌ها، و ساختن خانه‌ها مشغول شدند؛ قلمرو كشاورزي را وسعت دادند، و در نبرد ميان جنگل و انسان پيروز شدند. اروپاي عهد جديد پرداختة دست آنان است. اكنون كه ما به اين پرچينهاي منظم و مزارع مرتب نظر مي‌دوزيم نمي‌توانيم قرنها مرارت و رنج كمر شكن و دلسرد كننده‌اي را كه مواد خام اين طبيعت دست و دل باز و در عين حال بيزار را در هم كوبيده و بر آن پايه‌هاي اقتصادي زندگي ما را بنا نهاده است در پشت آن ببينيم. در آن مبارزه زنان نيز شركت داشتند. بارآوري مقرون به شكيبايي آنها بود كه تسخير زمين را مسلم كرد. چند صباحي رهبانان مثل هر كس ديگر شجاعانه سينه سپر كردند، صومعه‌هاي خود را همچون پاسگاههاي مقدمي در دل بيغوله‌ها استوار ساختند، از ميان هرج و مرج اقتصاد به وجود آوردند، و در بيابانها دهكده ساختند. در آغاز قرون وسطي قسمت اعظم خاك اروپا غير مزروع، جنگل غير مسكون، و بيمصرف بود. در پايان اين دوره، سپاه تمدن سراسر قاره را در اختيار خويش داشت. شايد اگر تمامي وقايع و كشمكشهاي اين دوران را بدقت در نظرآوريم، به اين نتيجه برسيم كه اين عظيمترين نبرد، عاليترين پيروزي، و پراهميت ترين كاميابي عصر ايمان بود.

۴ – خاوند

در هر سيستم اقتصادي مرداني كه توانايي ادارة مردم را دارند مردمي را اداره مي‌كنند كه فقط توانايي ادارة اشيا را دارند. در اروپاي فئودال آن كه افراد را اداره مي‌كرد خاوند بود، كه در لاتيني او را دومينوس، در فرانسه سنيور، (همان سينور يا مهتر در ميان روميها)، در آلماني هر (ارباب) و در انگليسي لرد مي‌خواندند. خاوند معمولا سه وظيفه داشت: اول آنكه زمينهاي خويش و ساكنين آن را با نيروي لشكري خود حراست كند؛ دوم آنكه كشاورزي، صنعت، و بازرگاني را در اين زمينها متشكل سازد؛ سوم آنكه به هنگام جنگ به خدمت سرور متبوع يا پادشاه خويش قيام كند. در اقتصادي كه بر اثر قرنها كوچ، تجاوز، غارت، و جنگ تكه پاره شده و به صورت ابتدايي درآمده بود، جامعه فقط در صورتي مجال بقا داشت كه از استقلال محلي و خواربار و سپاهيان كافي برخوردار باشد. آنهايي كه مي‌توانستند به تدارك دفاع و كشاورزي بپردازند خاوندان طبيعي زمين شدند. مالكيت و ادارة زمين منبع ثروت و قدرت گشت و عصر ملاكين اشرافي آغاز شد كه مقدر بود تا ظهور انقلاب صنعتي ادامه يابد.

اصل اساسي فئوداليسم عبارت بود از تعهدهاي متقابل: سرف يا واسال از لحاظ اقتصادي و نظامي در مقابل خاوند متعهد بود، و به همين نحو خاوند در برابر سرور متبوع يا خاوند عاليرتبه‌تر خويش، و او هم بنوبت در برابر پادشاه. همچنين برعكس، پادشاه در برابر سرور متبوع، و وي در مقابل خاوند، و خاوند در برابر واسال و سرف تعهد اقتصادي و نظامي داشت. خاوند در برابر خدماتي كه سرفهاي وي انجام

byinasetareh@yahoo.com

مي‌دادند زمين را مادام العمر به آنها اجاره مي‌داد، و اين اجاره‌داري تقريباً حكم مالكيت را داشت. خاوند در مقابل مبلغ ناچيزي به آنها اجاره مي‌داد كه از تنورها، چرخشتها، آسيابها، آبها، بيشه‌ها، و مزارع وي استفاده كنند. وي با قبول مبلغ مختصري پول نقد، از ديون بسياري كه فقط به وسيلة انجام كار ادا كردني بود صرف نظر مي‌كرد و ساير بدهيها را به طاق نسيان مرور زمان مي‌سپرد. هنگامي كه سرف بيمار مي‌شد و قدرت كار نداشت، يا ضعف پيري بر او عارض مي‌شد، خاوند او را به حال خودش رها نمي‌كرد، بلكه قاعدتاً از او توجه مي‌كرد. در ايام جشن و عيد ممكن است در هاي خانة خود را به روي مستمندان بگشايد و شكم همة افرادي را كه بر سر سفرة وي مي‌نشستند سير كند. كار حفظ و مرمت پلها، جاده‌ها، كانالها، و داد وستد زير نظر وي تمشيت مي‌يافت. پيدا كردن بازار براي مازاد محصولات ملك، و نفرات براي انجام امور مختلف آن، و پول براي خريد كالاهاي ضروري به دست خاوند صورت مي‌گرفت. براي اصلاح نژاد و پرورش دام معمولا چهارپايان اصيل از خارج ملك خود مي‌خريد، و به سرفهاي خود اجازه مي‌داد كه براي تخمكشي از نرينه‌هاي زبدة خود وي استفاده كنند. خاوند مي‌توانست، بدون هيچ واهمه‌اي از عقوبت، يك سرف را بزند، و در بعضي از جاها يا تحت اوضاع و احوال

جلو خشونت خود را بگيرد، چه كشتن سرف به ضررش تمام مي‌شد. خاوند در قلمرو خويش علاوه بر اختيارات نظامي، از قدرت قضايي نيز برخوردار بود، و از جريمه‌هايي كه به ناحق در دادگاه روستاي خاوندي مي‌گرفت سود هنگفتي مي‌برد، اما، با آنكه مأمور اجراي وي اغلب اوقات افراد را در اين دادگاه مي‌ترسانيد، اغلب كاركنان و متصديان دادگاه خود سرفها بودند. از آنجا كه سرف حاضر بود براي معافيت از خدمت در اين قبيل ديوانها مبلغي به عنوان تاوان به خاوند بپردازد، ظاهراً مي‌توان چنين استنباط كرد كه روش ناقص دادخواهي اين گونه دادگاهها آن قدرها هم ظالمانه نبوده است. هر سرفي كه مايل بود و جرئت داشت، مي‌توانست در دادگاه روستاي خاوندي هر چه دل تنگش مي‌خواست بگويد، و پاره‌اي جرئت چنين كاري را داشتند اين دادگاهها بتدريج و به طور غير عمدي كمك به پيدايش آزاديهايي كرد كه سرفداري را منسوخ نمود.

خاوند فئودال مي‌توانست در آن واحد صاحب بيش از يك روستاي خاوندي يا ملك باشد. در آن صورت وي يكي را به عنوان «پيشكار» خود انتخاب مي‌كرد كه به تمامي «قلمرو» يا به عبارت ديگر به تمامي روستاهاي خاوندي وي سركشي، و براي هر آبادي يك نفر ناظر يا مباشر معين مي‌كرد و به اتفاق اهل و عيالش از روستايي به روستايي ديگر مي‌رفت تا محصولات هر آبادي را در همانجا مصرف كند. ممكن بود خاوند در هر يك از املاك خويش صاحب قصري باشد. قصر يا دژ فئودال، كه دنبالة تكامل قلعة حصاردار لژيونهاي رومي (كاستروم، كاستلوم)، كاخ استوار اشراف رومي، و قلعه يا بورگ امراي آلماني بود، بيشتر براي ايمني و كمتر جهت آسايش ساخته مي‌شد. خارجيترين وسيلة حفاظ آن عبارت بود از خاكريزي عميق يا خندقي كه دور تا دور دژ را احاطه مي‌كرد؛ خاكي كه بر اثر حفر اين خندق دور قلعه ريخته مي‌شد پشته‌اي را تشكيل مي‌داد كه تيرهاي مربعي را در آن فرو مي‌كردند و با بستن اين تيرها به يكديگر نردة محكم به هم پيوسته‌اي مي‌ساختند. بر روي خندق پلي زنجيري از چوب قرار داشت كه آن را با قطعات آهن محكم ساخته بودند. اين پل منتهي به دروازه‌هاي آهني يا پنجرة آهني متحركي مي‌شد كه در عظيم ديوار قلعه را محافظت مي‌كرد. در داخل اين ديوار، اصطبلها، آشپزخانه، انبارها، حياطهاي سرطويله، نانوايي، رختشويخانه، نمازخانه، و منازل خدمتكاران قرار داشتند كه قاعدتاً همة آنها از چوب ساخته مي‌شدند. هنگام جنگ عموم مستأجرين روستاي خاوندي با گله و اموال منقول خود در اين محوطه جمع مي‌شدند. در مركز قلعه مستحكمترين بنا يعني خانة ارباب قرار داشت. در اكثر موارد، اين خانه به صورت برج مربع شكل عظيمي بود كه آن نيز از چوب ساخته مي‌شد. تا قرن دوازدهم در ساختمان اين قبيل خانه‌هاي اربابي چوب جاي خود را به سنگ داده بود و شكل برج نيز مدور شده بود تا براي دفاع آسانتر باشد. طبقة پايين اين بنا عبارت بود از يك انبار و زندان؛ بالاي آن خاوند و خانواده‌اش زندگي مي‌كردند. از ساختمان اين قبيل برجها بود كه

و فرانسه پديد آمد و سنگهاي غير قابل تسخير اين دژها بود كه شالودة قدرت نظامي خاوند را عليه مستأجرين و پادشاه تشكيل مي‌داد.

pyrosetare@yahoo.com

داخل برج اربابي تاريك و محدود، و پنجره‌هاي آن معدود و كوچك بودند و بندرت شيشه داشتند. معمولا روي پنجره‌ها را پارچه، كاغذ روغني، كركره و شبكه‌هايي مي‌پوشانيد كه مانع از باران و نور زياد مي‌شد. داخل بنا را با شمعها يا مشعلهايي روشن مي‌كردند. در اكثر موارد، هر كدام از طبقات سه گانة اين برج يك اطاق بيشتر نداشت. هر طبقه به وسيلة نردبان يا درهايي كه به محاذات كف اطاق تعبيه شده بود، يا به وسيلة پلكهانهايي مارپيچ، به ساير طبقات متصل مي‌شد. در طبقة دوم، تالار اصلي بنا قرار داشت كه در آنجا ديوان عدل خاوندي تشكيل مي‌شد، و براي اكثر افراد خانوادة خاوند محل غذا خوري، نشيمن، و خوابگاه بود. قاعدتاً در اين قبيل تالارها در يك انتها سكو يا صفه‌اي بالاتر از كف زمين قرار داشت كه بر روي آن خاوند، خانوادة وي، و ميهمانانش غذا صرف مي‌كردند. ديگران در روي ميزهايي به صرف غذا مي‌پرداختند كه آنها را در مواقع ضروري جلو نيمكتهايي در دو طرف تالار قرار مي‌دادند. هنگام خفتن، تشكهايي را روي زمين تالار يا در دو طرف بر روي تختخوابهاي چوبي كوتاهي قرار مي‌دادند. همگي اهل خانه در همين يك اطاق مي‌خوابيدند، منتها ميان تختخوابها پرده‌هايي حايل بود. ديوارها را سفيد يا به رنگهاي مختلف رنگ مي‌كردند و با پرچم، اسلحه، و زره مزين مي‌ساختند، و قاعدتاً با آويختن پرده‌ها يا ديوار كوبها مانع از جريان باد به درون اطاق مي‌شدند. كف اطاق را با كاشي يا سنگ، و روي آن را با شاخه‌هاي نباتات يا بوريا مفروش مي‌كردند. در وسط اطاق يك بخاري قرار داشت كه با سوزانيدن هيمه در آن يك نوع حرارت مركزي تعبيه مي‌نمودند. تا اواخر قرون وسطي هيچ نوع دودكش وجود نداشت. دود از وسط بادگير يا «فانوس» كه در سقف ساخته شده بود بيرون مي‌رفت. در عقب صفه يا سكوي برآمده دري قرار داشت كه به يك غرفة «آفتابگير» باز مي‌شد. در اينجا خاوند، خانواده، و ميهمان وي استراحت مي‌كردند و در آفتاب مي‌لميدند. اثاث اين غرفه بمراتب راحت تر بود. يك پارچه قالي كف آن را مفروش مي‌كرد و يك بخاري و يك تختخواب تجملي داشت.

خاوند روستاي خاوندي جبه‌اي به تن مي‌كرد معمولا از حرير ملون كه مزين بود به اشكال گلها يا طرحهاي هندسي؛ شنلي بر دوش مي‌افكند گشاد كه مي‌شد در صورت لزوم آن را روي سر نيز انداخت؛ زير جامه مي‌پوشيد و شلواري كوتاه و تنگ، جورابهايي كه تا ران وي را مي پوشانيد، و كفشهاي درازي كه نوكهاي آن مثل دماغة كشتي برگشته بود به پا مي‌كرد؛ معمولا شمشير و خنجري به كمر داشت و زيوري مانند صليب از گردن مي‌آويخت. در طول نخستين جنگ صليبي، اشراف اروپايي براي آنكه شهسوار جوشن پوشيده و كلاه خود بر سر را از ديگري تشخيص دهند، از شيوة رايج ميان مسلمانان تقليد كردند، به اين معني كه جامه‌هاي شخصي، لباسهاي خادمان و همراهان، پرچمها، زره‌ها، و اسباب و لوازم خويش را با

مخصوص خانوادگي يا آرمهاي ويژة اعياني منقوش نمودند. از اين پس ميان خانواده‌هاي نجبا زبان محرمانة خاصي پديد آمد كه فقط شهسواران و كساني كه كارشان نظارت در بخشيدن نشانها و آرمهاي خانوادگي نجبا و شجرة آنها بود آن را مي‌فهميدند. با وجود تمام اين تزيينات، خاوند آدم بيكار و طفيلي نبود. وي سپيده دمان از خواب برمي‌خاست و اول به بالاي برج خويش صعود مي‌كرد تا از وجود هر گونه خطر آينده آگاه باشد، به شتاب تمام به صرف ناشتايي مي‌پرداخت، شايد در مراسم قداس شركت مي‌جست؛ ناشتايي را در ساعت ۹ بامداد صرف، و در عمليات گوناگون روستاي خاوندي نظارت مي‌كرد؛ خودش در پاره‌اي از امور شخصاً شركت داشت؛ فرامين روزانه را به پيشكار، آبدارباشي، مهتر، و ساير خدمتگزاران خويش ابلاغ مي‌كرد؛ مردم رهگذر و ميهمانان را بار مي‌داد و در ساعت پنج بعد از ظهر، به اتفاق آنها، با خانواده‌اش به صرف «شام» مي‌نشست؛ و معمولا در ساعت ۹ بعدازظهر به بستر مي‌رفت. بعضي از روزها به سبب رفتن به شكار، و بندرت به مناسبت تشكيل تورنوا، و گاهگاهي هم بر اثر وقوع جنگ، اين جريان عادي كار بر هم مي‌خورد. اكثر اوقات ميهماني مي‌داد، و ميان وي و ميهمانانش تحف فراواني رد و بدل مي‌شد.

زن خاوند نيز تقريباً همان اندازه سرگرم كار بود كه شوهرش. اطفال متعدد مي‌زاييد و بزرگ مي‌كرد، خدمتكاران را (گاهي با نواختن مشت به گوش آنها) امر و نهي مي‌كرد؛ مراقب نانوايي، آشپزخانه، و رختشويخانه بود؛ و در امر تهية كره و پنير، درست كردن آبجو، قورمه كردن گوشت براي زمستان، و

pyramstore@yahoo.com

صنايع عمدة خانگي مثل بافندگي، دوزندگي، ريسندگي، نساجي، و قلابدوزي، كه قسمت اعظم لباسهاي خانواده را تهيه مي‌كرد، نظارت داشت. اگر شوهرش به جنگ مي‌رفت، تمشيت امور نظامي و اقتصادي ملك بر عهدة او بود، و انتظار مي‌رفت كه بتواند حوايج مالي شوهر را هنگام مبارزه برطرف كند. اگر شوهرش را به اسارت مي‌گرفتند، وي ناگزير بود كه از دسترنج سرفهاي خاوند يا فروش زيورها و جواهرات خويش فدية لازم براي رهايي شوهر را فراهم سازد. اگر شوهرش بدون داشتن پسري فوت مي‌كرد، او ممكن بود مقام خاوندي را به ارث برد و دومينا يا دام (بانو) ملك شود؛ لكن در چنين صورتي قرار بر اين بود كه بزودي بار ديگر شوهر اختيار كند تا سرورش بتواند به

تجاوزات بيگانگان حفظ و حراست كند.معمولا جمع بودن اين شرايط در شخص واحدي انتخاب كدبانو را در پيدا كردن همسر محدود مي‌كرد. در خلوت اندرون قلعه مي‌توانست شيرزن يا ديو پتياره‌اي باشد، و در مقابل هر ضربه‌اي كه از دست شوهر مي‌خورد يكي به او بخوراند. در ساعات فراغت اندام نيرومند خود را در جبه‌هاي حرير گشاد و بلندي كه حاشيه‌اي از خز داشت مي‌پوشانيد. پاها و سرش را كفشها و مقنعه‌هايي ظريف زينت مي‌دادند، و جواهراتي درخشنده را زيور تن مي‌كرد ـ اينهمه مجموعه‌اي بود كه هر يك از شعراي اين عهد را به جذبة عشق يا شور غزلسرايي وا مي‌داشت.

كودكان او از تعليم و تربيتي برخوردار بودند كه كاملا با درسهاي حوزه‌هاي علمي عصر تفاوت داشت. پسران طبقة اشراف را بندرت به مدارس عمومي مي‌فرستادند. در بسياري از موارد هيچ اقدامي براي باسواد كردن آنها نمي‌شد. سواد را قاعدتاً به منشيان و دبيراني وا مي‌گذاشتند كه در برابر مبلغ ناچيزي خود را در اختيار افراد ذي نفع قرار مي‌دادند. اغلب شهسواران فئودال معلومات عقلاني را به باد تمسخر مي‌گرفتند. دوگكلن، يكي از محترمترين رجال عهد شواليه‌گري، كلية فنون جنگ را پيش خود آموخت، و به خود تعليم داد كه چگونه با دشوارترين هواها شجاعانه مقابله كند، لكن هرگز رنج خواندن و نوشتن را بر خود هموار نكرد؛ فقط در ايتاليا و امپراطوري بيزانس بود كه اشراف يك سنت ادبي را مداومت دادند. پسر بچة يك خانوادة شهسواري معمولا چون به سن هفت مي‌رسيد، به جاي مدرسه او را به يك خانوادة اشرافي ديگري مي‌فرستادند تا در آنجا به عنوان غلام‌بچه‌اي خدمت كند. در محيط جديد وي اطاعت، انضباط، طرز لباس پوشيدن، نظامات اخلاقي شهسواري، و فنون نيزه‌بازي و جنگ را مي‌آموخت. شايد كشيش محل نيز به وي طرز محاسبه و كوره سوادي ياد مي‌داد. دختران خانواده، از راه چشم و تمرين، انواع و اقسام هنرهاي ظريفه يا مفيد را فرا مي‌گرفتند. از جمله وظايف اين دوشيزگان آن بود كه ميهمانان را توجه كنند و وقتي شهسوار از نبرد يا مسابقه‌اي برمي‌گشت از وي مراقبت نمايند. در چنين مواقعي جوشن از تن وي بيرون مي‌آوردند، وسايل استحمام برايش تدارك مي‌ديدند، تن پوشهاي كتان و لباسهاي فاخر و عطر برايش حاضر مي‌كردند، و با فروتني و وقاري كه حاصل سالها تربيت بود در سر سفره به خدمتش مي‌ايستادند. دوشيزگان، بر عكس پسران، خواندن و نوشتن ياد مي گرفتند و قسمت اعظم شنوندگان و حضار مجالس غزلسرايان، حماسه‌گويان، و شعبده‌بازان را تشكيل مي‌دادند، و خود موضوع مهم قطعات منثور و منظوم رمانتيك عهد خود بودند.

اغلب اوقات، خانوادة بارون شامل بعضي از واسالها يا ملازمان نيز مي‌شد. واسال به كسي اطلاق مي‌شد كه در برابر خدمت لشكري، ملازم بودن با خاوند، يا حمايت سياسي، از وي احسان عظيمي مي‌ديد يا امتياز چشمگيري مي‌گرفت، كه قاعدتاً عبارت بود از يك پارچه زمين با كلية سرفهاي كشاورز آن؛ در اين قبيل موارد، حق تمتع از زمين و اعياني از آن واسال

همه چيز از آن خاوند بود. فردي كه نيرومندتر يا متكبرتر از آن بود كه مثل سرف خدمت كند، و در عين حال محدودتر از آنكه بتواند خودش را از نظر نظامي محفوظ بدارد، با يك بارون فئودال بيعت مي‌كرد؛ به اين معني كه سر برهنه و بدون اسلحه در برابر وي زانو مي‌زد، دستهاي خود را بر روي دستهاي خاوند مي‌نهاد، و خود را «بندة » آن خاوند اعلام مي‌كرد (ضمناً حقوق وي به عنوان يك فرد آزادمرد محفوظ مي‌ماند)، و به اشياي متبركه‌اي كه يادگار قديسان بود يا به كتاب مقدس سوگند مي‌خورد كه تا جان در بدن دارد به خاوند وفادار بماند. خاوند وي را از زمين بلند مي‌كرد، مي‌بوسيد، تيولي به وي ارزاني مي‌داشت،

www.mosaferonline.com

و به نشانة اين مرحمت ني، عصا، زوبين، يا دستكشي به وي مي‌بخشيد. از آن لحظه به بعد، ارباب ملزم بود كه جان و مال و اسال خود را حفظ كند، دوست وفادار وي باشد، و در صورت لزوم به او كمك مالي و حقوقي برساند. طبق نظرية يكي از قانونگذاران قرون وسطي، بارون حق نداشت به واسال خود اهانت كند، و زن يا دخترش را بفريبد؛ و اگر چنين مي‌كرد، واسال مي‌توانست «دستكش خود را به زمين اندازد» و معني اين حركت آن بود كه رعيت خود را از قيد سوگند وفاداري يا بيعت آزاد كرده است، لكن حق دارد كه همچنان تيول خود را نگاه دارد.

واسال مي‌توانست بخشي از زمين خود را به يكي كه حاضر بود فرمان او را گردن نهد واگذارد؛ در اين صورت رعيت كم اهميت تر در مقابل مولاي فرعي خويش صاحب همان حقوق و تعهداتي مي‌شد كه واسال در برابر خاوند اصلي داشت. يك نفر مي‌توانست در آن واحد صاحب تيول چند خاوند باشد؛ در اين صورت با هر كدام «بيعت ساده» داشت و ميزان خدماتش در مقابل هر يك از آنها محدود بود، اما فقط با يك سالار بيعت تام و تمام داشت و نسبت به او در همه حال وفادار مي‌ماند و گاه جنگ و صلح به خدمتش كمر بسته داشت. خود خاوند نيز، ولو آنكه بسيار نيرومند و عاليجاه بود، ممكن بود به علت داشتن اموال يا امتيازات خاصي در بيعت خاوند ديگري باشد، يا حتي، به سبب قبول تيولي از رعيت خاوند ديگري، واسال او محسوب شود. همة خاوندها واسال پادشاه بودند. در اين روابط بغرنج، ميان آقا و نوكر، پيوند اصلي نظامي بود نه اقتصادي. يك نفر در مقابل ديگري موظف بود كه تعهداتي نظامي انجام دهد و طبق تعهدهاي خود رفتار كند، يا نظير اين تعهدات را از طرف متوقع باشد. دارايي فقط پاداش شخص در برابر اين تعهدها بود. از لحاظ نظري، فئوداليسم عبارت از سيستم باعظمتي بود كه به موجب آن اخلاقاً اشخاص به يك سلسله اعمال متقابل مبادرت مي‌ورزيدند، و در جامعه‌اي مشحون از خطر، افراد به اتكاي تار در هم تنيده و بغرنجي از تعهدات، حراست، و وفاداري دوجانبه با هم متحد شده بودند.

۵ ــ كليساي فئودال

گاهي خاوند روستاي خاوندي يك اسقف يا رئيس دير بود. هر چند بسياري از رهبانان خودشان تن به كار مي‌دادند و بسياري از ديرها و كليساهاي جامع در عشريه‌هاي قلمرو اسقف يا رئيس شريك بودند، با اينهمه مؤسسات روحاني بزرگ به كمك اضافي احتياج داشتند، و اين كمك اغلب از كيسة فتوت پادشاهان و اشراف به صورت هداياي ارضي يا سهمي از عوايد فئودال تأمين مي‌شد. هنگامي كه اين هدايا متراكم شد، كليسا بزرگترين ملاك اروپا و ارجمندترين سرور سروران فئودال شد. ديرِ مشهور فولدا پانزده هزار دستگاه ويلا، و دير سن گال دو هزار سرف داشت. آلكوين در تور خاوند بيست هزار سرف بود. اسقفهاي اعظم، اسقفها، و رؤساي ديرها مناصب خود را از دست پادشاه مي‌گرفتند، مانند ديگر واسالها با وي بيعت مي‌كردند، صاحب عناويني مانند دوك و كنت مي‌شدند، سكه به نام خود مي‌زدند، بر محاكم كليسايي و اسقفي رياست مي‌كردند، و تمشيت امور كشاورزي و تدارك نظامي را كه از وظايف فئودال بود متعهد مي‌شدند. در آلمان و فرانسه، مردم بارها اسقفان و رؤساي ديرها را مي‌ديدند كه جوشن بر تن و زوبين به دست پي كار خود روانند. ريچارد، ملقب به ارل آو كورنوال، پادشاه انگلستان، در ۱۲۵۷ از اينكه انگلستان صاحب چنين «اسقفاني جنگجو و آتشين مزاج» نيست شاكي بود. كليسا، كه به اين طريق در تار به هم تنيدة تعهدات و وظايف فئودالي گرفتار شده بود، نه تنها خود را دستگاه روحاني ديد، بلكه متوجه شد كه به بنيادي اقتصادي، سياسي، و نظامي نيز بدل شده است. داراييهاي دنيوي و حقوق و تعهدات فئودال كليسا در ايجاد تضييق براي مؤمنين مسيحي ماية بدنامي روحانيت، بهانه‌اي براي بدعتگذاران، و منشئي جهت اختلافات شديد ميان امپراطوران و پاپها شد. فئوداليسم كليسا را ملوك الطوايفي كرد.

۶ ــ شاه

pymnsetehoiyhop.com

درست به همان نحو كه در قرن دوازدهم كليسا سازماني بود فئودال و داراي سلسله مراتبي از تعهدات خدمت و حمايت متقابل كه مورد تصويب اسقفان و زير نظر سرور سروراني چون شخص پاپ اداره مي‌شد، رژيم فئودال دنيوي نيز براي تكميل دستگاه خويش نيازمند وجود سروري بود فوق تمام واسالها، مهتري كه بر عموم سروران غير روحاني حاكم باشد. به عبارت ديگر، وجود پادشاه ضرورت داشت. از لحاظ نظري، شاه فرمانبردار خدا بود، و سلطنت عطيه‌اي الاهي محسوب مي‌شد، يعني خداوند به شخص شاه رخصت فرمانروايي داده بود، به همين سبب سلطنت با تصويب حق صورت مي‌گرفت. اما در عمل، پادشاه بر اثر جنگ يا به اتكاي حق موروث يا به انتخاب مردم بر مسند خويش تكيه مي‌زد. كساني مانند شارلماني، اوتو اول،

ضرب شمشير يا خصال بازو توسعه بخشيدند، اما پادشاهان فئودال اروپا قاعدتاً بيشتر نمايندة واسالهاي خود بودند تا فرمانروا بر رعاياي خويش. اين قبيل پادشاهان مردماني بودند منتخب و مورد نظر اعاظم روحاني و اعيان عاليرتبة ملك؛ اختيارات مستقيم آنها محدود بود به املاك و قلمرو فئودال يا روستاهاي خاوندي آنها؛ در ديگر نقاط مملكت سرفها و واسالها با خاوندي بيعت مي‌كردند كه حافظ جان و مال آنها بود، نه با پادشاهي كه به علت دوري مسافت و كمي قواي لشكري خود قدرت حفظ و حراست مواضع مقدم پراكندة مملكت خويش را نداشت. مملكت طبق شيوة فئوداليسم فقط عبارت بود از ملك يا املاك شخصي پادشاه.

در گل اين عدم تمركز اختيارات به منتها درجة شدت رسيد، زيرا امراي كارولنژي، بر اثر تقسيم امپراطوري، موجبات تضعيف خود را فراهم كردند. علل ديگر اين تجزيه آن بود كه اسقفان امرا را تابع دستگاه روحانيت گردانيدند، و تهاجم اقوام نورس به شدت تمام شيرازة امور فرانسه را از هم گسيخت. در اين فئوداليسمي كه صورت كمال به خود گرفته بود، پادشاه حكم واسطةالعقدي را در ميان امراي متعدد پيدا كرد. مقام وي يكي دو درجه فوق امرا، دوكها، ماركيها، و كنتها بود. لكن در عمل، وي درست مانند «اعيان ملك» بود؛ يعني باروني فئودال كه عوايدش منحصر به اراضي خودش بود، و ناگزير بود براي گذران زندگي از يك كاخ سلطنتي به كاخي ديگر نقل مكان كند و در جنگ و صلح متكي به كمك نظامي يا خدمات سياسي رعاياي تيول ثروتمندي باشد كه بندرت مي‌توانستند بيش از چهل روز از سال را مسلح به خدمت پادشاه حاضر باشند، و مابقي ايام سال را به توطئه براي خلع وي مشغول بودند. شهريار فرانسه، به منظور جلب كمك يا در برابر خدمت، ملك پس ملك به افراد نيرومند بخشيده بود، به طوري كه در قرون دهم و يازدهم قلمرو پادشاه به قدري كوچك شده بود كه ديگر برتري وي بر واسالهايش ميسر نمي‌شد. هنگامي كه اين قبيل واسالها املاك خود را موروثي كردند و به تأسيس قواي تأمينيه و دادگاهها اقدام كردند و سكه به نام خود زدند، پادشاه ديگر قدرت جلوگيري از آنها را نداشت. وي صلاحيت دخالت در مرافعات قضايي اراضي تيول را فاقد بود، مگر در موارد دعاوي مهم كه اصحاب دعوي به شخص وي پناه مي‌آوردند. پادشاه نمي‌توانست عمال يا تحصيلداران مالياتي خود را به قلمرو اين قبيل رعاياي تيول گسيل دارد؛ نمي‌توانست آزادي اين قبيل افراد را كه مستقلا مايل به عقد صلح يا اعلام جنگ بودند سلب كند. در رژيم فئودال فرض آن بود كه پادشاه فرانسه مالك كلية زمينهاي خاونداني است كه خود وي را شهريار خويش مي‌شناسند؛ لكن عملا وي فقط يك ملاك بزرگ بود؛ ضرورتي نداشت كه بزرگترين ملاكان باشد، و هرگز تمامي زمينهاي وي به پاي املاك كليسايي نمي‌رسيد.

اما همان طور كه عجز پادشاهان در حراست مملكتشان موجبات پيدايش فئوداليسم را فراهم ساخته بود، به همان روال، ناتواني خاوندان فئودال در حفظ آرامش ميان خودشان، يا عدم كفايت آنها در ايجاد يك حكومت متحدالشكل براي يك

تضعيف بارونها و تقويت پادشاهان شد. شور و حميتي كه براي لشكركشي و كشورگشايي به وجود آمده بود اشراف فئودال اروپا را گرفتار جنگهاي خصوصي و مبارزات عمومي كرد. جنگهاي صليبي، جنگ صدساله، جنگهاي گلها، و بالاخره جنگهاي مذهبي همة خون اشراف را مكيد. بعضي از آنها كه تهيدست و متمرد شده بودند بدل به بارونهاي دزدي شدند كه به طيب خاطر آباديها را تاراج مي‌كردند و مردم را به

pymansetgren@yahoo.com

قتل مي‌رساندند. زيادەروي در آزادي ايجاب مي‌كرد كه يك قدرت ثابت و متحدي پيدا شود كه حافظ نظم در تمامي مملكت باشد. بازرگاني و صنعت سبب ايجاد طبقة توسعه يابندة ثروتمندي خارج از حيطة نفوذ و تبعيت بارون فئودال شد. بازرگانان، كه با باجها و ناامني حمل و نقل در قلمرو اربابان فئودال مخالف بودند، خواستار تأسيس يك حكومت مركزي شدند تا جانشين فرمانروايي و قوانين خصوصي شود. پادشاه به حمايت اين طبقه و جانبداري از شهرهاي نوبنيادي كه رو به توسعه بود قيام كرد، و بازرگانان بودجة لازم براي تأييد گسترش اقتدار وي را فراهم كردند، و همة آنها كه ستم و صدمه‌اي از خاوندها ديده بودند به پادشاه به چشم نجاتبخش و فريادرس مي‌نگريستند. عالمان روحاني نيز معمولا رعاياي تيول پادشاه و نسبت به او وفادار بودند. با اينهمه، پاپها اغلب اوقات با پادشاهان ستيزه مي‌كردند و معامله با پادشاه را بمراتب آسانتر از مشتي اشراف پراكنده و نيمه متمرد مي‌ديدند. پادشاهان انگلستان و فرانسه، برخوردار از حمايت اين نيروهاي متنوع، به جاي آنكه جانشيني خود را به انتخاب اشراف و بزرگان واگذارند، با نهادن تاج بر سر فرزند يا برادر خويش قبل از مرگ، حق سلطنت را موروثي كردند، و مردم شيوة سلطنت موروث را كه نعم‌البدل هرج و مرج ملوك الطوايفي بود پذيرفتند. بهبود وسايل ارتباطي و رواج روزافزون پول اخذ ماليات مرتبي را ممكن ساخت، و با عوايد فزايندة پادشاه، تدارك لشكرهاي عظيمتري ميسر شد. طبقة بالان قانونگذاران حامي دستگاه سلطنت شد و، با نفوذ تمركزبخش قوانين روم كه احيا شده بود، بنياد حكومت پادشاهي را تقويت كرد. تا سال ۱۲۵۰، به تأييد و تصويب قانونگذاران، تمامي رعاياي مملكت تابع حوزة صلاحيت قضايي شهريار شده بودند؛ و در اين تاريخ عموم فرانسويان نسبت به پادشاه سوگند وفاداري ياد مي‌كردند نه به خاوند خود. در پايان قرن سيزدهم فيليپ زيبا چنان قدرتي به هم زده بود كه نه فقط اعيان خويش، بلكه خود دستگاه پاپي را نيز مي‌توانست مطيع گرداند.

پادشاهان فرانسه، در برابر سلب اختيارات اعيان براي سكه زدن و تشكيل دادگاه و اعلام جنگ خصوصي، با تفويض عناوين و امتيازاتي در دربار سلطنتي، از شدت و خشونت اين تحول كاستند. واسالهاي بزرگ كوريارژي يا دربار پادشاه را تشكيل دادند و، به جاي آمر و فرمانروا بودن، از درباريان شهريار شدند؛ تشريفات رسمي كاخ اربابي بدل به آيين دقيق پرتجملي براي حضور در بارگاه، سرسفره، و خوابگاه شاهي شد. پسران و دختران طبقة اشراف را به عنوان غلام بچه و نديمه به خدمت پادشاه و ملكه گسيل مي‌داشتند، و آنها به دقايق آداب

درباري آشنا مي‌شدند. خانوادة سلطنتي بدل به آموزشگاهي براي اشراف فرانسه شد. اوج اين تشريفات تاجگذاري پادشاه فرانسه در رنس، و تاجگذاري امپراطور آلمان در آخن يا فرانكفورت بود؛ در اين مواقع تمام زبدگان قوم با زيورهاي خيره كننده و جامه‌هاي فاخر پرشكوهي گرد مي‌آمدند. كليسا تمام شعاير اسرارآميز و پرحشمت خود را در تقديس شاهي كه مي‌خواست تكيه بر اريكة سلطنت زند به كار مي‌برد. به اين نحو بود كه قدرت شهريار عطيه‌اي الاهي شد، و هيچ كس را ديگر جرئت انكار آن نماند، مگر كسي كه حاضر بود او را زنديقي گستاخ خواند. خاوندان فئودال رو به دربار شاهي نهادند كه آنها را مطيع خود كرده بود، و كليسا سلطنت را حقي الاهي دانست و آن را به پادشاهاني واگذار كرد كه قدرت و رهبري دستگاه روحانيت را در اروپا در هم مي‌شكستند.

III - قانون فئودال

در رژيم فئودال، يعني در دستگاهي كه قضات و مجريان حقوق مدني قاعدتاً مردمي باسواد بودند، اغلب عرف و قانون يكي بود. هنگامي كه پاي قانون يا مجازت به ميان مي‌آمد، از ريش سفيدان اجتماع استفسار مي‌شد كه سنت معمول در دوران جواني آنها از چه قرار بوده است. بنابراين، خود اجتماع مهمترين منشأ حقوق بود. شخص بارون يا پادشاه ممكن بود اوامري صادر كند، لكن اين اوامر قوانين جامعه محسوب نمي‌شدند، و اگر وي در صدد برمي‌آمد كه در موضوع احقاق حق يا مجازات زيادتر از تصويب عرف مقرر كند، عموماً با مقاومتي منفي يا علني حكمش را بي اثر مي‌گذاشتند. فرانسة جنوبي صاحب قوانين مدوني بود كه از حكومت روم به ميراث برده بود؛ فرانسة شمالي، كه بيشتر جنبة فئودال داشت، قسمت اعظم قوانين فرانكها را حفظ كرده بود؛ هنگامي كه در قرن سيزدهم اين قوانين نيز به صورت مدون

pymansetaren@yahoo.com

درآمد، تغيير آنها بيش از پيش دشوار شد و انواع و اقسام افسانه‌هاي حقوقي به منظور سازش آنها با واقعيات رواج يافت.

در رژيم فئودال قانون دارايي چيز بغرنج و بيماناندي بود. اين قانون سه نوع تصرف ارضي را به رسميت مي‌شناخت: ۱) ملك طلق و مالكيت بي قيد و شرط؛ ۲) تيول يا تمتع از زمين و اعياني كه ارباب در اختيار واسال خود مي‌گذاشت، اما مالكيت محسوب نمي‌شد؛ ۳) اجاره، كه در آن صورت زمين و اعياني، به شرط عوارض و ديون فئودال، به سرف يا مستأجر واگذار مي‌شد. در رژيم فئودال، از لحاظ نظري، فقط پادشاه از مالكيت مطلق برخوردار بود، حتي عاليجاهترين اشراف يك مستأجر بود كه تصرفش مشروط و معلق به خدمت مي‌شد. تملك خاوند هم كاملا انفرادي نبود. هر فرزندي حق تملك موروثي در زمينهاي آبا و اجداد خويش را داشت و مي‌توانست مانع از فروش آن زمينها شود. قاعدتاً تمامي دارايي خاوند بعد از مرگ به پسر ارشدش مي‌رسيد. اين رسم اولويت فرزند ارشد، كه در حقوق روم يا اقوام بربري كاملا بيسابقه بود، به موجب مقتضيات فئودال مقرون به صرفه و صلاح گرديد، زيرا حراست نظامي و تمشيت اقتصادي ملك اربابي را به كسي كه بظاهر بالغترين افراد خانواده بود واگذار مي‌كرد. پسران كهتر را تشويق مي‌كردند كه رخت سفر بربندند و در ديگر سرزمينها به تحصيل املاك جديدي مشغول شوند. حقوق فئودال، با وجود محدوديتهايي كه براي حقوق

تملك قايل شده بود، چنان حرمتي به دارايي مي‌گذاشت و مجازات نقض حقوق مالكيت را چنان شديد معين كرده بود كه هيچ قانوني به گرد پايش نمي‌رسيد. يك قانون نامة ژرمني مقرر مي‌داشت كه اگر شخصي پوست يكي از درختان بيدي را كه حافظ سيل بندي بود بكند، «بايد شكمش را دريد و امعا و احشاي وي را بيرون كشيد و به دور زخمي بست كه بر درخت وارد آورده است»؛ حتي تا سال ۱۴۵۴، به موجب فرماني در وستفالي، اگر كسي دانسته و بعمد علامت مرز ملك همسايهٔ خود را از جايش برمي‌داشت، مي‌بايست او را به طوري در زمين دفن مي‌كردند كه سرش از خاك بيرون بماند، و آنگاه بايد به كمك گاوهاي نر و عده‌اي كه قبلا هرگز شخم نزده‌اند زمين را شخم مي‌زدند؛ «آدم متخلفي كه در خاك مدفون شده بود مي‌توانست خود را به هر نحو ممكن از آن مهلكه برهاند.»

جريان دادرسي در حقوق فئودال اغلب تبعيت از قوانين بربري بود، و سعي مي‌شد كه، به جاي انتقام خصوصي، كوششهاي پيشين دربارهٔ اجراي مجازاتهاي عمومي ادامه يابد. به كليساها، بازارها، و «شهرهاي پناه» حق متحصن شدن و بست نشستن افراد تفويض شد. اين امر سبب مي‌شد كه تا رسيدن مأموران حكومت و مداخلهٔ قانون، اشخاص در مقابل انتقام خصوصي از امنيتي موقتي برخوردار باشند. دادگاههاي خاوندي به مرافعات ميان دو مستأجر يا مستأجر و خاوند رسيدگي مي‌كرد. منازعات ميان خاوند و واسال يا دو خاوند به هيئت منصفه‌اي متشكل از «اعاظم طبقهٔ اعيان» واگذار مي‌شد. اينها عبارت از افرادي بودند، دست كم از نظر مقام، همسنگ يكديگر و وابسته به همان تيولي كه شاكي به آن تعلق داشت؛ و همگي در يكي از تالارهاي اربابي حضور به هم مي‌رساندند. محاكم اسقفي با ديرها به دعاوي و مرافعات افرادي رسيدگي مي‌كردند كه در سلك روحانيون بودند، و حال آنكه عاليترين درجهٔ استيناف خاص يك محكمهٔ سلطنتي بود مركب از اعاظم ملك و گاهي هم زير نظر خود پادشاه. دادگاههاي خاوندي هم مدعي و هم مدعي عليه هر دو را تا هنگام اعلام رأي محكمه در زندان نگاه مي‌داشتند. در كلية محاكم اگر مدعي در مرافعه مي‌باخت، وي را محكوم به همان مجازاتي مي‌كردند كه به شرط اثبات گناه يا قصور دامنگير مدعي عليه مي‌شد. در تمام دادگاهها ارتشا متداول بود.

در دوران فئودالي دادرسي از طريق اوردالي ادامه يافت. در حدود سال ۱۲۱۵ برخي از بدعتگذاران را در كامبره وادار به آزمايش آهن داغ كردند [به اين معني كه آهن داغ را با بدن آنها آشنا ساختند، و مدعي بودند كه اگر گناهكار نباشند، آتش گزندي به آنها نخواهد رسانيد]؛ ظاهراً چون اين عده از آتش مصون نمانده بودند، آنها را به پاي تل هيمه‌اي رهبري كردند تا در آتش بسوزانند. منقول است كه يكي از اين افراد چون به گناهان خود اقرار كرد، جراحتش فوراً التيام يافت و هيچ اثري از سوختگي بر روي دستش به جا نماند، و به همين سبب بر او رحم كردند و او را نسوزاندند. در طول قرن دوازدهم، بر اثر ترقي حكمت و

bymansetareh@yahoo.com

رغبت مجدد مردم به تحصيل حقوق رومي، اين قبيل «اورداليهاي الاهي» بتدريج مكروه شد. پاپ اينوكنتيوس سوم چهارمين شوراي لاتران (۱۲۱۵) را در ۱۲۱۶ وادار كرد تا اجراي اين قبيل «آزمايشات» را بكلي ممنوع كند. هنري سوم اين ممنوعيت را اقتباس و وارد قانون انگلستان كرد (۱۲۱۹). فردريك دوم آن را وارد قانون نامهٔ سلطنت ناپل كرد (۱۲۳۱). در آلمان دادرسي از طريق اوردالي تا قرن چهاردهم پايدار ماند؛ در ۱۴۹۸ ساوونارولا، يكي از روحانيون اصلاح طلب ايتاليايي، را در فلورانس به جرم زندقه مجبور به رفتن در ميان آتش كردند؛ در ضمن محاكمهٔ زنان ساحره در قرن شانزدهم اين آزمايشات بار ديگر احيا شد.

شيوهٔ فئوداليسم رسم قديمي اقوام ژرمن را كه دادرسي از راه جنگ تن به تن و مبارزه بود تشويق كرد. علت آن بود كه اين روش را براي اثبات بيگناهي روش تقريباً معقولي مي‌شمردند و تا حدي آن را نعم‌البدلي براي انتقام خصوصي مي‌داستند. در بريتانيا، بعد از آنكه آنگلوساكسونها اين رسم را منسوخ كردند، نورمانها از نو به رواج آن پرداختند، و دادرسي از راه مبارزه تا قرن نوزدهم در قوانين مدون انگلستان باقي ماند. در ۱۱۲۷ شهسواري به نام هرمان شهسوار ديگري موسوم به گاي را به توطئه در قتل شارل فلاندري، ملقب به «لوبون» (نازين)، متهم كرد، و چون گاي چنين عملي را انكار كرد، هرمان او را به مبارزه طلبيد تا برائت ساحت خويش را با پيروزي مسلم سازد. چندين ساعت آن دو گرم پيكار بودند، تا آنكه هر دو بي سلاح از اسب به زير افتادند و از شمشيربازي به كشتي گرفتن رو نهادند. سرانجام هرمان، در اثبات اتهام خويش، بيضهٔ گاي را از بدن جدا كرد، و گاي در دم جان سپرد. شايد به واسطهٔ اين گونه وحشيگريهاي شرم آور بود كه عرف دوران فئودالي موانع و محدوديتهاي فراواني در راه حق جنگ تن به تن ايجاد كرد. براي آنكه تهمت زننده بتواند از چنين حقي برخوردار شود، لازم بود كه شكايتش باور كردني باشد. تازه اگر مدعي عليه مي‌توانست با ارائهٔ دليل يا شاهدي بيگناهي خود را ثابت كند، حق داشت از جنگ تن به تن خودداري ورزد. يك سرف نمي‌توانست يك آزادمرد را به مبارزه دعوت كند، به همين نحو يك جذامي از حق جنگ با آدم سالم، و يك حرامزاده از حق جنگ با حلالزاده محروم بود. به طور كلي، هر كس مي‌توانست فقط شخصي را به مبارزه بطلبد كه از لحاظ درجه و مرتبه همطراز با خود وي باشد. قوانين بعضي جامعه‌ها به دادگاه حق مي‌داد كه اگر مقتضي دانست، هر گونه جنگ تن به تن حقوقي را ممنوع كند. زنان، افراد طبقهٔ روحاني، و اشخاص معلول و مفلوج از شركت در اين گونه مبارزات محروم بودند، اما حق داشتند «قهرمانان»، يعني افرادي را كه در مبارزهٔ تن به تن ورزيده بودند و از اين طريق ارتزاق مي‌كردند، را به نمايندگي خويش اجير كنند. از قرن دهم به اين طرف، ضمن حوادث تاريخي، به پهلواناني برمي‌خوريم كه حتي به جاي مرداني تندرست شمشير مي‌زدند. از آنجا كه مردم اعتقاد داشتند كه خداوند بيگناهي مظلوم را آشكار مي‌سازد، لذا بديهي بود كه هويت افراد مبارز دخالتي در اصل موضوع ندارد؛ اوتو اول موضوع عفاف دختر خويش، و حق جانشيني پاره‌اي از املاك را كه بر سر آن كشاكش بود، به نتيجهٔ مبارزهٔ دو تن از اين قبيل قهرمانان احاله كرد. در قرن سيزدهم آلفونسو دهم پادشاه كاستيل، كه دربارهٔ رواج حقوق روم در قلمرو خويش مردد بود، اخذ تصميم را موكول به چنين مبارزهٔ تن به تن كرد. گاهي يكي دو تن از اين قهرمانان را همراه فرستادگان به دربار پادشاهان كشورها گسيل مي‌داشتند تا اگر كشمكشهاي سياسي موكول به نتيجهٔ مبارزات تن به تن شود، در نمانند. تا سال ۱۸۲۱ اين قبيل قهرمانان هنوز در مراسم تاجگذاري پادشاهان انگلستان ديده مي‌شدند. در اين روزگار ديگر قهرمان مبارز موجودي بود بديع كه يادگاري از حوادث قرون گذشته به شمار مي‌رفت. لكن در قرون وسطي چنين آدمي هنگام تاجگذاري يك پادشاه معمولا «دستكش خود را بر روي زمين مي‌انداخت و با صدايي رسا اعلام مي‌داشت كه حاضر به مبارزه با هر كسي است كه منكر حق الاهي سلطنت باشد.»

استفاده از وجود قهرمانان مبارز دادرسي از راه جنگ تن به تن را بي اعتبار كرد. طبقهٔ «بورژوازي» در حال رشد آن را از قوانين اجتماعي خود حذف كرد؛ در اروپاي جنوبي، در قرن سيزدهم، حقوق روم جانشين آن شد؛ كليسا بارها آن را تقبيح نمود؛ اينوكنتيوس سوم آن را مطلقاً ممنوع شمرد (۱۲۱۵)؛ فردريك دوم آن را در سراسر قلمرو ناپل تحريم كرد؛ لويي نهم آن را در مناطقي كه مستقيماً زير فرمان داشت منسوخ دانست (۱۲۶۰)؛ و فيليپ زيبا (۱۳۰۳) اين رسم را از تمامي كشور فرانسه

pymnsetareh@yahoo.com

برانداخت. دوئل بيشتر از حق كهنسال انتقام خصوصي ناشي مي‌شد تا مبارزاتي كه براي اثبات حق ميان اصحاب دعوي صورت مي‌گرفت.

مجازاتهاي فئودال به طرز وحشيانه‌اي سخت بود. جريمه انواع و اقسام بيشمار داشت. افراد را معمولا براي محاكمه به زندان مي‌انداختند، نه به عنوان مجازات. لكن هنگامي كه زندان آكنده از حشرات موذي، موش، و مار بود، محبوس شدن خود حكم شكنجه را داشت. زنان و مرداني را كه مجرم شناخته مي‌شدند در كند مي‌كردند، يا دست و يا سر آنها را از لاي چوب بيرون مي‌گذاشتند، يا آنها را در معابر مي‌گرداندند تا مردم ريشخندشان كنند، يا اغذيه به طرفشان بيندازند يا سنگسارشان كنند. در مورد جرايم كوچك، براي تنبيه زنان سليطه، و بدگويي كردن پشت سر ديگران، مجرمين را روي چهارپاية مخصوصي به حالت نشسته مي‌بستند و چهار پايه را، كه به اهرم بلندي وصل بود، در آب رودخانه يا استخري فرو مي‌كردند. مجرمين پوست كلفتر را محكوم مي‌كردند كه مثل بردگان مأمور پاروزدن در كشتيها باشند، به اين معني كه غذاي بخور و نميري به آنها مي‌دادند و آنها را نيم عريان به نيمكتهايي كه در طبقة زيرين كشتي قرار داشت به زنجير مي‌بستند و مجبورشان مي‌كردند آن قدر پارو بزنند تا بكلي از پا در آيند. هر مجرمي از اين امر تخلف مي‌ورزيد بشدت تازيانه‌اش مي‌زدند. زدن با تازيانه يا ميلة آهني مجازات متعارفي محسوب مي‌شد. ممكن بود گوشت بدن و گاهي صورت مجرم را با حرفي كه نشانة جرم بود داغ بزنند؛ در مورد ارتكاب به زندقه و سوگند به دروغ، گاه زبان مجرمين را با آهن داغ سوراخ مي‌كردند. قطع اعضاي بدن امري عادي بود. دستها يا پاها را قطع مي‌كردند، گوشها يا بيني را مي‌بريدند، و چشمهاي مجرم را از حدقه بيرون مي‌آوردند. ويليام فاتح، براي جلوگيري از ارتكاب جرايم، دستور داد كه «هيچ كس را براي هيچ گونه بزهكاري نكشند و بر دار نكنند، بلكه به جايش چشمهايش را از كاسه درآورند و دستها و پاها و بيضه‌هايش را ببرند تا آنكه هر قسمتي از بدنش كه به جا ماند شاهد زنده‌اي از بزهكاري و شرارت وي براي همگان باشد.» در فئوداليسم شكنجه آن قدرها معمول نبود. حقوق رومي و قوانين كليسايي آن را در قرن سيزدهم احيا كرد. گاهي مجازات دزدي يا قتل تبعيد مجرم، و بيشتر اوقات گردن زدن يا آويختن بر دار بود. زناني را كه مرتكب قتل نفس مي‌شدند زنده زنده دفن مي‌كردند. حيواني را هم كه مسبب قتل انساني مي‌شد زنده به گور مي‌كردند. مسيحيت به مردم ترحم مي‌آموخت، لكن دادگاههاي كليسايي دربارة جرايم مشابه همان مجازاتهاي محاكم غيرروحاني را مقرر مي‌داشت. دادگاه دير سنت ژنويو هفت تن زن را به جرم دزدي زنده به گور كرد. شايد در عهدي كه مشحون از اعمال ناهنجار بود، براي جلوگيري از مردمان متمرد، مجازاتهاي وحشيانه ضرورت داشت. لكن اين قبيل وحشيگريها تا قرن هجدهم ادامه يافت و سخت‌ترين شكنجه‌ها را بدعتگذاران پرهيزكار از دست رهبانان مسيحي چشيدند نه بزهكاران از دست طبقة اعيان.

IV - جنگ فئودال

فئوداليسم از تشكيلات نظامي جامعه‌اي كشاورزي سر بر آورد كه دسخوش ويراني و غارت

شده بود؛ محسنات آن بيشتر جنبة نظامي داشت تا اقتصادي؛ واسالها و خاوندها موظف بودند خود را براي جنگ تربيت كنند يا حاضر باشند كه در هر لحظه‌اي خيش را بر زمين بنهند و شمشير به كف گيرند.

سپاه فئودال حكايت سلسله مراتبي بود متشكل از پيوندها و بيعتهاي متقابل كه طبق درجات و مراتب اعياني به طرزي دقيق طبقه‌بندي شده بود. امرا، دوكها، ماركيها، كنتها، و اسقفهاي اعظم همه امراي سپاه بودند؛ بارونها، خاوندها، اسقفها، و رؤساي ديرها همگي حكم فرماندهان را داشتند؛ شهسواران صنف سوار را تشكيل مي‌دادند؛ دهقانان از ملازمان و خدمتكاران بارونها يا شهسواران بودند؛ و بالاخره «افراد مسلح» ـ قواي نظامي كومونها يا اجتماعات ده ـ به عنوان پياده نظام خدمت مي‌كردند. به طوري كه در جنگهاي صليبي مي‌بينيم، معمولا در عقب سپاه فئودال جماعتي از ملاكان دون رتبه‌تر، بدون فرمانده يا انضباطي، پياده حركت مي‌كردند. اين قبيل افراد در تاراج اموال شكست خوردگان به عمدة قوا كمك مي‌رساندند و با

pymansetaren@yahoo.com

چماق يا تبرزين افراد زخمي دشمن را از قيد رنج مي‌رهاندند لكن اساساً سپاه فئودال را جماعت و صنف سوار نظام تشكيل مي‌داد، پياده نظام، كه به قدر كافي قابليت تحرك نداشت، از هنگام شكست روميان به دست گوتها در آدريانوپل (۳۷۸) به اين طرف مقام شامخ خود را از دست داده بود و ديگر داراي اهميتي نبود، مگر در قرن چهارم ميلادي. سوار نظام به منزلة بازوي جنگي شواليه گري بود، و اصلا واژه‌هاي كاواليه (cavalier)، شواليه، (chevaliar) و بالاخره كابالرو (caballero) همگي از لفظ شوال (chaval : به معني اسب) مشتق مي‌شد.

مرد مبارز عهد فئودال زوبين و شمشير يا تيرو كمان به كار مي‌برد. شهسوار اين دوران دامنة خودپرستي را چنان توسعه بخشيد كه شامل شمشيرش نيز شد و به شمشير خود از روي محبت نامي خاص نهاد. هر چند بي شك شعراي حماسه سرا بودند كه شمشير شارلماني را ژوايوز (شادان) و شمشير رولان را دوراندال (خارا) و شمشير آرثر را اكسكاليبور (آبديده) نام نهادند. كمان اين دوره اشكال مختلف داشت؛ يك نوع كمان سادة كوتاهي بود كه مرد جنگي معمولا آن را روي سينه‌اش مي‌كشيد؛ نوع ديگر كمان درازي بود كه مبارز آن را تا بن گوش مي‌كشيد و با چشم هدف را نشانه مي‌كرد؛ يا كمان پولادي بود كه زه سفتي داشت و گاهي آن را به وسيلة پاشنه‌اي مي‌كشيدند، و معمولا قطعه سنگ مدور يا يك گلوله آهني را پرتاب مي‌كرد؛ كمان پولادي يا گلوله‌اي قدمت بيشتري داشت؛ كمان دراز را براي نخستين بار ادوارد اول (۱۲۷۲ - ۱۳۰۷) در جنگهايش با ساكنان ويلز رواج داد. در انگلستان آموختن رموز تير و كمان ركن مهم تعليمات نظامي و يكي از ورزشهاي مهم باستاني به شمار مي‌رفت. تكامل كمان شيوة نبرد فئودالي را دچار شكست كرد. شهسوار پياده به جنگ رفتن را كسر شأن خود مي‌دانست، لكن كمانكشها اسب او را به خاك انداختند و وي را مجبور كردند كه زحمت جنگيدن بر روي زمين را به خود هموار سازد. بعدها، در قرن چهاردهم، با پيدايش باروت و توپ، ضربت نهايي

بر قدرت فئودال وارد آمد، زيرا با اين وسيلة مخرب جديد امكان داشت كه مبارز از فواصل دور، بي‌آنكه جانش در خطر باشد، شهسوار سراپا مسلح را به قتل رساند و دژ استوار او را متلاشي كند.

مرد جنگي عهد فئودال چون سوار بر مركب بود، مي‌توانست خود را غرق اسلحه كند. در قرن دوازدهم يك شهسوار تمام عيار جوشن بر تن مي‌كرد و كلاه خودي بر سر مي‌گذاشت كه تمام سر و صورتش را به جز چشمها، دهان، و بيني مي‌پوشانيد. پاهايش تا زانو در ساقبندي از زره بود. هنگام نبرد، خود فولادين ديگري نيز بر سر مي‌گذاشت كه تيغة آهنين برآمده‌اي داشت كه «دماغك» بيني او را محافظت مي‌كرد. كلاه خود آهني و خفتان براي حفاظ در برابر كمان بلند يا كمان پولادي در خلال قرن چهاردهم ابداع شد و تا قرن هفدهم رواج داشت؛ در قرن هفدهم بود كه مبارز، براي تحرك بيشتر، از هر گونه خود و زرهي چشم پوشيد. شهسوار براي محافظت سينة خويش، از گردن سپري مي‌آويخت كه از داخل داراي بندهايي بود، و اين بندها را با دست چپ محكم نگاه مي‌داشت. سپر از چوب و چرم و باريكه‌هايي آهني ساخته شده بود و سگكي از آهن مطلا به عنوان زينت در وسط آن قرار داشت. با اين اوصاف، شهسوار قرون وسطي يك دژ متحرك بود.

معمولا وسيلة عمده و كافي براي دفاع در جنگهاي عهد فئودالي ايجاد باروها و قلعه‌ها بود. لشكري كه در ميدان جنگ هزيمت يافته بود مي‌توانست به درون چهار ديواري روستاي خاوندي متحصن شود و حتي تا آخرين لحظه در برج اقامتگاه ارباب پايداري ورزد. در قرون وسطي، فن محاصرة دشمن رو به تنزل نهاد؛ ساز و برگ و تشكيلات بغرنج براي فرو ريختن ديوارهاي دشمن جانكاهتر و گرانتر از آن تمام مي‌شد كه به مذاق شهسوارهاي موقر خوشايند باشد؛ لكن هنر صنف كلنگ دار، يا فن حفر نقب، در نظام به اعتبار خود باقي ماند. در دنيايي كه اراده به جنگاوري بمراتب فزونتر از اسباب جنگ بود، نيروهاي دريايي نيز كاهش يافت؛ كشتيهاي جنگي مثل اعصار باستان به همان صورت باقي ماندند. هر كشتي داراي طبقات و برجهايي براي جنگ بود، و گروهي از آزادمردان يا بردگان مأمور پاروزني بودند. تزيينات فقدان نيرو را جبران مي‌كرد. اين امر همان اندازه دربارة كشتي صادق بود كه در مورد انسان. كشتي سازان قرون وسطي، براي جلوگيري از نفوذ هوا و آب، روي بدنة ناو را قيراندود مي‌كردند، و نقاشان

رنگهاي درخشنده‌اي را با موم مي‌آميختند و اين بدنه را رنگ سفيد، شنگرف، و نيلي شفاف مي‌زدند. جلو كشتي و نرده‌هاي آن را به رنگ طلايي در مي‌آوردند. سر و عقب كشتي را با مجسمه‌هايي از پيكره‌هاي انسان، جانوران، و ارباب انواع تزيين مي‌كردند. بادبانها رنگهايي درخشنده و جلي داشت: برخي به رنگ ارغواني بودند و پاره‌اي به رنگ طلايي. روي ناوي كه تعلق به يك خاوند داشت نشان يا آرم مخصوص خانوادگي وي را نقش مي‌كردند.

تفاوت داشت. هر باروني خود را محق مي‌دانست كه عليه كسي كه به موجب سنتهاي فئودال با وي پيوندي نداشت جنگ آغازد، و هر پادشاهي آزاد بود كه هر موقع بخواهد زمينهاي حكمران ديگري را به طرز شرافتمندانه به سرقت برد. هنگامي كه پادشاه يا بارون به جنگ مي‌رفت، تمام واسالها و بستگانش تا هفت درجه قرابت ملزم بودند كه به پيروي وي مدت چهل روز در ركابش مشغول جنگ باشند. در قرن دوازدهم روزي نبود كه بخشي از ناحيه‌اي كه فرانسة امروزي را تشكيل مي‌دهد در جنگ و ستيز نباشد. مبارز خوبي بودن اوج ترقي و عظمت يك شهسوار بود. از چنين آدمي انتظار داشتند كه با رغبت يا شكيبايي متحمل ضربات سخت شود يا چنين ضرباتي را بر حريف وارد آورد. بزرگترين آرزوي چنين شهسواري آن بود كه در «ميدان افتخار» جان سپرد نه آنكه «همانند گاو» بميرد. برتولت اهل رگنسبورگ شاكي بود از اينكه «فقط عدة بسيار معدودي از خاوندان نامدار به سن شايستة خود مي‌رسند، يا به مرگ شايسته مي‌ميرند»؛ ضمناً نبايد از نظر دور داشت كه برتولت يك رهبان بود.

با اينهمه، نبرد سلحشوران آن قدرها هم خطرناك نبود. اوردريكوس ويتاليس در توصيف نبرد برمول (۱۱۱۹) مي‌گويد كه «از نهصد تن شهسواري كه دست اندركار نبرد بودند فقط سه نفر كشته شدند.» در نبرد تنشبره (۱۱۰۶)، كه هنري اول پادشاه انگلستان تمامي نورماندي را فتح كرد، چهار صد شهسوار به اسارت درآمدند، لكن حتي يكي از شهسواران هنري هم به قتل نرسيد. در بووين (۱۲۱۴)، محل يكي از خونين‌ترين و قاطعترين جنگهاي قرون وسطي، هزار و پانصد نفر شهسوار با هم رو به رو بودند كه از اين عده فقط صد و هفتاد نفر به قتل رسيدند. وجود جوشن و زره‌هاي استوار امر دفاع را مؤثرتر مي‌ساخت؛ آدمي كه زره بر تن داشت و غرق اسلحه بود بآساني هلاك نمي‌شد، مگر آنكه وقتي به خاك افتاده بود حلقومش را ببرند، و چنين عملي به حكم موازين شهسواري ناپسنده شمرده مي‌شد. وانگهي عاقلانه‌تر آن بود كه شهسواري را اسير كنند و در برابر آزاديش فديه بستانند تا آنكه با كشتن وي حس انتقامجويي دشمن را برانگيزند. فرواسار نالان بود از اينكه در نبردي عده‌اي را به هلاكت رسانده بودند، زيرا اگر اين عده اسيران را آزاد مي‌كردند «بالغ بر ۴۰۰٬۰۰۰ فرانك عايد مي‌شد.» طبق اصول شهسواري و دوراندیشي متقابل، رعايت احترام در حق اسيران واجب بود، و در گرفتن فديه مي‌بايست جانب اعتدال را فرو نگذارند. قاعدتاً يك اسير به شرفش سوگند مي‌خورد كه چون آزاد شود، به وطن خود برود و سر موعد معين با فديه مراجعت كند، و بندرت اتفاق مي‌افتاد كه شهسواري به وعدة خويش وفا نكند. بر اثر جنگهاي فئودال، كشاورزان بيش از هر طبقه‌اي متضرر شدند. در فرانسه، آلمان، و ايتاليا هر لشكري بر آباديها هجوم مي‌برد، داروندار واسالها و سرفهاي دشمن را چپاول مي‌كرد و گله و رمة بيرون مانده از ديوار حصار را از بين مي‌برد. بعد از چنين جنگي، بسياري از كشاورزان كه گاو يا اسبي براي شخم نداشتند مجبور بودند خودشان زمين را شخم بزنند، و عدة زيادي از بي غذايي تلف مي‌شدند.

پادشاهان و امرا كوشش مي‌كردند كه گاه گاه صلح داخلي را حفظ كنند. دوكهاي نورمان در نورماندي، انگلستان، و سيسيل در اين امر توفيق يافتند. كنت فلاندر در قلمرو خويش، كنت بارسلون در كاتالونيا، و هنري سوم مدت يك نسل در آلمان به چنين توفيقي نايل آمدند. در مابقي اروپا كليسا بود كه براي اين مهم دامن همت به كمر زد. از ۹۸۹ تا ۱۰۵۰ شوراهاي مختلف كليسايي در فرانسه حكام و امرا را به رعايت پاكس دي (صلح الاهي) وادار، و اخطار كردند كه هر كس به هنگام جنگ در مورد مردم غير مبارز دست به عنف و خشونت زند، او را تكفير خواهند كرد. كليساي فرانسه در مراكز مختلف به تشكيل يك نهضت صلح دست زد و بسياري از اشراف را نه فقط از جنگ خصوصي بازداشت، بلكه وادار كرد تا با كليسا در تحريم مبارزات انباز شوند. فولبر اسقف شارتر (۹۶۰؟ – ۱۰۲۸) در سرود مذهبي معروفي براي صلحي كه مردم به آن عادت نكرده بودند حمد خداوند را گفت. مردمان عادي با شور و رغبت

وصف ناپذيري از نهضت صلح طرفداري كردند و مؤمنين پاكدل پيشگويي كردند كه در عرض پنج سال تمامي عالم مسيحيت آن برنامة صلح را قبول كند. شوراهاي روحاني فرانسه از تاريخ ۱۰۲۷ به بعد (شايد هم به تقليد از مسلمانان كه ايام حج را ماه حرام اعلام مي‌كردند و جنگ در آن روزهاي بخصوص ممنوع بود) مقرر داشتند كه عموم مسيحيان در روزهاي بخصوصي بايد توريگاددي (متاركة الاهي) را رعايت كنند. به موجب اين فرامين، جنگ در ايام روزه، در فصل انگورچيني يا برداشتن خرمن (از ۱۵ اوت تا ۱۱ نوامبر)، در ايام متبركة بخصوص، و چند روز هفته ـ كه قاعدتاً از غروب چهارشنبه تا صبح روز دوشنبه بود ـ ممنوع شد. سرانجام، به موجب اين قرار متاركه، در عرض يك سال فقط ۸۰ روز براي جنگهاي فئودال و منازعات خصوصي تخصيص داده شده بود. اين درخواستها و تشددها مؤثر افتاد. بتدريج به پايمردي كليسا، و بر اثر قدرت روزافزون حكومتهاي سلطنتي، ترقي شهرها و «بورژوازي»، و شروع جنگهاي صليبي كه قدرت مردان جنگاور را به خود جذب كرد، منازعات خصوصي پايان يافت. در قرن دوازدهم متاركة الاهي بخشي از قانون مدني و همچنين شرايع ممالك اروپاي باختري شد. دومين شوراي لاتران (۱۱۳۹) استفاده از گردونه‌هاي جنگي را عليه افراد ممنوع كرد. در ۱۱۹۰ گرهو اهل رايشرزبورگ پيشنهاد كرد كه پاپ بايد هر نوع جنگي را ميان مسيحيان ممنوع كند، و كلية اختلافاتي كه ميان پادشاهان مسيحي روي مي‌دهد به حكميت پاپ واگذار شود. براي پادشاهان قبول چنين پيشنهادي گران بود؛ هر قدر منازعات خصوصي كمتر شد، جنگهاي بين‌المللي افزايش يافت، تا جايي كه در قرن سيزدهم خود پاپها، كه در بازي شاهانة شطرنج كسب قدرت انسان را به جاي مهره به كار مي‌بردند، براي اجراي منويات خويش به جنگ توسل جستند.

۷ ـ شواليه‌گري

از رسوم ديرينة ابتكار نظامي اقوام ژرمن، توأم با نفوذ ساراسنها از ايران و سوريه و اسپانيا و نيز پندارهاي مسيحي دربارة سرسپردگي و شعاير ديني بود كه شواليه‌گري، آن پديدة ناقص اما جوانمردانه، نضج گرفت و به درجة كمال رسيد.

شهسوار شخصي بود اصيلزاده ـ يعني از خانواده‌اي صاحب عنوان و ملاك ـ كه رسماً در سلك شهسواران پذيرفته شده بود. اين بدان معني نبود كه كلية «نجيب»زادگان (يعني افرادي كه به سبب اصل و نسب خويش ممتاز بودند) واجد شرايط احراز مقام شهسواري يا عنوان باشند؛ معمولا پسران جوانتر خانواده‌ها، به جز فرزندان و بستگان پادشاهان، املاك و عوايد چندان زيادي نداشتند و به همين سبب نمي‌توانستند از عهدة مخارج گزافي كه در خور زندگي يك شواليه بود برآيند. اين قبيل افراد در زمرة «سپرداران» عمده به شمار مي‌رفتند، مگر آنكه بتوانند زمين و عنوان جديدي به دست آورند.

جواني كه خيال شهسوار شدن در سر مي‌پخت قاعدتاً مي‌بايست دوراني دراز رنج انضباط شديدي را بر خويشتن هموار سازد. در هفت يا هشتسالگي به عنوان غلام بچه وارد خدمت مي‌شد، در دوازده يا چهاردهسالگي به مقام «سپرداري» ارتقا مي‌يافت و به خدمت خاوندي كمر مي‌بست و بر سر سفره، خوابگاه، در روستاي خاوندي، هنگام نيزه‌بازي، يا در ميدان جنگ در ركاب سالار آماده به خدمت بود، روح و جسم خويش را با مسابقات و ورزشهاي خطرناك تقويت مي‌كرد و، از راه تقليد و آزمايش، طرز استعمال اسلحه جنگ فئودال را مي‌آموخت. هنگامي كه دوران نوآموزي وي به پايان مي‌رسيد، طي يك رشته آداب پرشكوه و با ابهت، او را در سلك شهسواران مي‌پذيرفتند. داوطلب در بدو ورود به جرگة شهسواران اول استحمامي مي‌كرد كه خود نشانة پاكي روح و شايد هم تضميني براي پاكي جسم بود، از اين رو به چنين آدمي «شهسوار گرمابه» لقب مي‌دادند تا اين عنوان وجه تميزي باشد ميان وي و آنهايي كه «شهسواران شمشير» ناميده مي‌شدند. دستة اخير افرادي بودند كه به پاداش جانفشاني در يكي از ميدانهاي جنگ بي درنگ به دريافت عنوان شهسواري مفتخر شده بودند. در آغاز، شهسوار جديد نيمتنه‌اي سفيد، جبه‌اي سرخ، و قبايي سياه بر تن مي‌كرد كه سفيد علامت نيل به پاكي اخلاق بود، سرخ براي ريختن خون در راه شرافت يا خدا، و سياه نشانة آمادگي براي مقابله با مرگ در عين متانت. وي مدت يك روز روزه

pymnsetaren@yahoo.com

مي‌گرفت، و يك شب را در كليسا به دعا مي‌گذرانيد؛ نزد كشيشي به گناهان خود اقرار مي‌كرد، در مراسم قداس شركت مي‌جست، و در اجراي شعاير مربوط بدان سهيم بود، به موعظه‌اي دربارة وظايف اخلاقي و ديني و اجتماعي و نظامي يك شهسوار گوش مي‌داد، و از صميم قلب متعهد مي‌شد كه به انجام آنها اقدام كند. آنگاه در حالي كه شمشيري از گردنش آويزان بود تا محراب كليسا پيش مي‌رفت، كشيش شمشير را از

وي برمي‌داشت و تقديس مي‌كرد و آن را دوباره سر جايش قرار مي‌داد. سپس داوطلب رو به سوي خاوندي كه در آن نزديكي جلوس كرده بود مي‌كرد؛ مي‌بايست از او عنوان شهسواري بگيرد؛ از زبان وي اين سؤال سخت را مي‌شنيد كه «براي چه مي‌خواهي به سلك شهسواران درآيي؟ اگر بر سر آني كه تمكن اندوزي و راحت طلبي و ترا محترم شمرند بي آنكه احترام شهسواران را داشته باشي، بدان كه لياقت چنين عنواني را نداري و مقام تو در ميان شهسواران به محرري ماند در رديف اسقفان كه منصب خويش را به زر خريده باشد.» داوطلب پاسخ قانع كننده‌اي در آستين داشت. آنگاه شهسواران يا زنان يك رشته جامه‌هاي رزم از قبيل زره، نيمتنه، و بازوبندهاي فولادين بر اندام وي مي‌آراستند و دستكشهاي فولادين، شمشير، و مهميزهاي شهسواري را به او تسليم مي‌كردند. آنگاه خاوند، كه از جاي خويش برخاسته بود، با پهناي شمشير سه بار بر گردن يا شانة داوطلب مي‌زد و گاهي يك سيلي بر صورت وي مي‌نواخت، و اين هر دو علامت آخرين توهينهايي بود كه او مي‌بايست بدون تلافي قبول كند. هنگام اجراي اين مراسم معمولا خاوند اين عبارت را بر زبان مي‌راند: «به نام خداوند، ميكاييل قديس، و قديس جورج، من ترا شهسوار مي‌كنم.» به شهسوار جديد يك زوبين، يك كلاه خود، و يك رأس اسب تسليم مي‌شد. وي خود را بر سر مي‌نهاد، بر روي اسب مي‌جست، زوبين را در هوا حركت مي‌داد، شمشير را از غلاف بيرون مي‌كشيد، سواره از صحن كليسا بيرون مي‌آمد، هديه‌هايي ميان ملازمان خويش توزيع مي‌كرد، و مجلس ضيافتي براي دوستان ترتيب مي‌داد.

اكنون شهسوار از اين امتياز برخوردار بود كه مي‌توانست تن به خطر شركت در تورنواها در دهد تا در فنون جنگ، استقامت، و شجاعت ورزيده‌تر شود. اين قبيل تورنوا، كه ابتدا در قرن دهم پديد آمد، در فرانسه بيش از ديگر جاها رواج گرفت و لختي از احساسات پرجوش و نيروهايي را كه مايهٔ از هم گسيختگي زندگي فئودال شده بود اعتلا مي‌بخشيد. در بعضي موارد، يك جارچي از جانب خاوند بزرگ يا پادشاهي به اطراف و اكناف فرستاده مي‌شد تا مژدهٔ شهسوار شدن شخص بخصوص يا ديدار يك شهريار يا وصلت يكي از افراد خانوادهٔ سلطنت را به اطلاع همگان برساند و آنها را به جشن گرفتن وادارد. شهسواراني كه حاضر به شركت در چنين مراسمي بودند به شهر معين مي‌رفتند، نشانهاي اصالت خانوادگي خويش را از پنجرهٔ اطاقهاي مسكوني خود مي‌آويختند، و آرمهاي مخصوص خود را بر فراز دژها، صومعه‌ها، و ساير ابنية عمومي آويزان مي‌كردند. تماشاگران اين درفشها و نشانها را معاينه مي‌كردند، و هر كس از دست شهسواري ستمي ديده بود حق داشت شكايت پيش بر پا كنندگان اين قبيل تورنواها برد. معمولا متصديان مزبور مرافعه را گوش مي‌كردند و اگر حق به جانب شاكي بود، مقصر

را از شركت در مسابقه محروم مي‌كردند؛ اين محروميت «لكه‌اي بود بر سپر» شهسوار. در ميان شور و شعف حاضران، ابتدا دلالان اسب نزد شهسوار مي‌آمدند تا مركبي در اختيار وي گذارند، سپس نوبت به خرازان مي‌رسيد تا خود و مركب وي را به جامه‌هاي فاخر بيارايند، و صرافان كه فديه‌اي براي مغلوبين بدهند، و همچنين گروهي از طالعبينان، آكروباتها، مقلدين، آوازخوانان، و حماسه سرايان، محققان خانه به دوش، زنان هرزه، و بانوان عاليرتبه. مجلس جشن آراسته‌اي بود براي نغمه‌سرايي و پايكوبي، ملاقات افراد، عربده‌جويي، و شرط بنديهاي بي ملاحظه بر سر مبارزات.

تورنوا ممكن بود تا يك هفته هم به طول بينجامد و يا فقط يك روزه باشد. در تورنوايي كه به سال ۱۲۸۵ برگزار شد، يكشنبه روز اجتماع و شادماني بود؛ دوشنبه و سه شنبه اختصاص به نيزه‌بازي داشت؛ چهارشنبه روز استراحت بود؛ و پنجشنبه تورنه‌ها (سواران مسلح) به جنگ نمايشي مي‌پرداختند كه نام كل مراسم، يعني تورنوا، نيز متخذ از نام همينها بود. محل اجراي مسابقات يا رزمگاه ميدان يك شهر يا هر محوطهٔ باز دورافتاده‌اي بود كه دور تا دور آن را صفه‌ها و ديوانهايي احاطه مي‌كرد، و اشراف ثروتمندتر

pymansotaref@yahoo.com

با لباسهاي فاخر قرون وسطي در اين اماكن گرد مي‌آمدند تا زورآزمايي حريفان را تماشا كنند؛ مردمان عادي دور تا دور محوطه مي‌ايستادند و جريان را نظاره مي‌كردند. جايگاه اعيان تماشاگر مزين بود به ديوار كوبها، فرشينه‌ها، پرده‌ها، پرچمها، و نشانهاي خانواده‌هاي اشرافي. قبل از شروع مسابقه، و هر جا حريفي حين مسابقه به پيروزي درخشاني نايل مي‌شد، الحان موسيقي به آسمان برمي‌خاست. در خلال مبارزات، خاوندها و زنهاي طبقة اشرافي سكه‌هايي بين مردمان كه سرپا ايستاده بودند پخش مي‌كردند، و مردم با فريادهاي «كرم!» و «مبارك!» آن سكه‌ها را مي‌پذيرفتند.

قبل از نخستين مبارزه، ابتدا شهسواران با ساز و برگ درخشان خويش با گامهايي سنگين وارد رزمگاه مي‌شدند، به دنبال آنها نوبت به خاوندان مي‌رسيد كه سوار بر مركب بودند. گاهي زنهايي كه شهسواران براي اعتلاي نام آنها حاضر بودند تيغ از نيام بيرون كشند آنان را با زنجيرهاي طلا يا نقره مي‌كشيدند. قاعدتاً هر شهسواري روي سپر، كلاه خود، يا زوبين خود دستمال گردن، نقاب، شنل، دستبند، يا نواري را حمل مي‌كرد كه بانوي برگزيدهٔ وي آن را از ميان لباسهاي خويش به اين منظور برداشته و تسليم وي كرده بود.

در مسابقهٔ نيزه بازي روي اسب، شهسواران رقيب به تنهايي با هم رو به رو مي‌شدند. در حالي كه نيزهٔ فولادين را به طرف حريف دراز كرده بودند، بتاخت به طرف يكديگر هجوم مي‌بردند و ضرباتي محكم بر يكديگر وارد مي‌آوردند. اگر هر كدام از طرفين از مركب فرو مي افتادند، به موجب نظامات، ديگري نيز مكلف بود پياده شود و مبارزه را پياده ادامه دهند. تا آنكه يكي از طرفين به صداي بلند خواستار پايان مسابقه شود، يا بر اثر فرسودگي يا برداشتن جراحت يا مرگ ناتوان گردد، و يا آنكه به امر داوران يا پادشاه مسابقه موقوف شود. آنگاه

شخص غالب نزد قضات مسابقه حاضر مي‌شد و با تشريفات خاصي جايزهٔ خود را از دست آنها يا بانويي رعنا دريافت مي‌داشت. ممكن بود كه چندين مسابقه از اين نوع در عرض يك روز صورت گيرد. مهمترين بخش از برنامهٔ جشن اختصاص به تورنه داشت. تورنه عبارت از صف آرايي دو دستهٔ متخاصم از شهسواران بود كه مثل يك صحنهٔ يك جنگ واقعي با هم مبارزه مي‌كردند، گو اينكه قاعدتاً اسلحهٔ آنها كند بود. با تمام اين اوصاف، گاهي اين مبارزات دروغي تلفاتي نيز به بار مي‌آورد، چنانكه در تورنهٔ سال ۱۲۴۰ در نويس شصت تن از شهسواران به قتل رسيدند. در اين قبيل تورنه‌هاي دسته‌جمعي، درست مثل جنگ واقعي، متخاصمين يكديگر را به اسارت مي‌گرفتند و براي آزاد ساختن اسرا فديه مطالبه مي‌كردند. اسبان و اسلحهٔ اسيران از آن پيروزشدگان بود. علاقه‌اي كه شهسواران به پول داشتند حتي از عشق به جنگ زيادتر بود. در فابليوها حكايت شهسواري آمده است كه به كليسا اعتراض مي‌كند كه چرا تورنوا را تقبيح كرده است، و مي‌گويد كه اگر اوامر كليسا در اين باره مؤثر افتد، تنها وسيلهٔ ارتزاق وي از بين خواهد رفت. هنگامي كه كلية مسابقات به پايان مي‌رسيد شهسواراني كه جان به در برده بودند، به اتفاق اشراف تماشاگر، شب را در بزم سور، نغمه‌سرايي، و پايكوبي مي‌گذراندند. شهسوارهاي پيروز از امتياز بوسيدن زيباترين زنان برخوردار بودند و به اشعار و نغماتي كه به ياد پيروزيهاي ايشان تصنيف شده بود گوش مي‌كردند.

در عالم نظر، شهسوار مي‌بايست يك قهرمان، يك نجيب زاده، و آدمي پاكدامن باشد. كليسا، از نظر اشتياقي كه به رام كردن جانوران وحشي دو پا داشت، بنياد شهسواري را با يك رشته سوگندها و آداب مذهبي در هم آميخت. شهسوار معتقد مي‌شد كه همواره جز به راستي سخن نگويد، از حقوق كليسا دفاع كند، به حمايت ضعفا برخيزد، در منطقهٔ خويش صلح برقرار كند، و سر در عقب جماعت كفار گذارد. وفاداري شهسوار نسبت به خاوند متبوع خويش بمراتب الزام آورتر از محبت پدر و پسر بود. شهسوار حافظ تمامي زنان، و مدافع ناموس آنان بود. در مقابل عموم شهسواران، به حكم كمك و احترام متقابل، وظيفهٔ برادري داشت. به هنگام جنگ مجاز بود با ديگر شهسواران بجنگد، لكن اگر يكي از ايشان را به اسارت مي‌گرفت، بايستي با وي به همان سان معامله كند كه با يك ميهمان. به همين سبب بود كه چون شهسواران فرانسوي در كرسي و پواتيه اسير شدند، تا فديه براي رهايي آنها داده نشده بود، در كمال راحت و آزادي، ميهمان

Mansoureh@yahoo.com

شهسواران پيروز انگليسي، و در مجالس سور و مسابقات با ميزبانان خويش شريك بودند. فئوداليسم فوق وجدان عوام الناس ماية اعتلاي شرافت طبقة اشرافي و اصالت كرداري شد كه لازمة اصيلزادگي شهسواران بود ـ به عبارت ديگر، شهسوار را موظف كرد كه در جنگ شجاع باشد، با كمال امانت به انجام تعهدات فئودال بپردازد، و بي هيچ قيدي به خدمت همة شهسواران، عموم زنان، و كلية ضعفا يا بينوايان كمر بسته دارد. به اين نحو،

در دورن اقتدار امپراطوري داشت باز يافت. شواليه گري با وجود هالة مذهبيي كه به دور خود داشت، نشانة پيروزي پندارهاي اقوام ژرمني، بت پرست، و عرب بر آراي مسيحي بود. اروپايي كه از همه سو مورد تجاوز قرار گرفته بود بار ديگر به فضايل جنگي احتياج داشت.

اما آنچه تا اينجا دربارة شواليه‌گري گفته شد جنبة نظري داشت. شهسواراني كه طبق اين موازين عالي رفتار مي‌كردند انگشت شمار بودند، همان سان كه فقط عدة معدودي از مسيحيان توانستند به مقامات والايي كه خاص مؤمنين از خود گذشتة مسيحي بود نايل آيند. لكن طبيعت جانور خوي انسان اين ايدئال را مثل آن ديگري لكه دار كرد. همان دلاوري كه يك روز شجاعانه در تورنوا يا مبارزه شركت مي‌جست، روز ديگر ممكن بود جنايتكار بي ايماني باشد. وي ممكن بود همان گونه كه به پرآرايشي خود مي‌باليد، به شرف خويشتن نيز ببالد و، مانند لانسلو، تريسترم، و شهسوارهايي حقيقيتر از اين دو، با زناكاري، خانواده‌هاي اصيلي را بر هم زند. امكان داشت كه دربارة حمايت از ضعفا ياوه گويد و در عين حال كشاورزان بي سلاح را به ضرب شمشير از پا در اندازد. وي زحمتكشي را كه شالودة دلاوري خود وي بر حاصل دسترنج او قرار داشت به چشم حقارت مي‌نگريست و بارها زني كه خودش سوگند ياد كرده بود حراستش كند و به جان عزيزش بدارد با خشونت، و گاهي به طرزي وحشيانه، رفتار مي‌كرد. چنين آدمي صبح در مراسم قداس شركت مي‌جست، بعد از ظهر كليسايي را مي‌چاپيد، و شب آن قدر باده گساري مي‌كرد كه از ارتكاب به فسق پروايي نداشت. گيلداس، كه خود در ميان شهسواران بريتانيايي قرن ششم زندگي مي‌كرد ـ همان قرني كه پاره‌اي از شعرا در ستايش آرثرو «آن طبقة نامدار سلحشوران ميزگرد» حماسه‌ها ساخته‌اند ـ اين گونه اعمال آنها را توصيف مي‌كند. نوشته‌هاي وقايعنگار و شاعر فرانسوي ژان فرواسار مالامال است از ذكر رفتار خشن و خيانتهاي اين قبيل شهسواران كه گفتار آنها همه وفاداري و دادگري بود. در حالي كه شعراي آلماني در تجليل شواليه گري غزلها مي‌سرودند، شهسواران آلماني مشغول مشت بازي، آتش افروزي، و چاپيدن اموال مسافران معصوم در شوارع عام بودند. ساراسنها حين جنگهاي صليبي از وحشيگري و جور شهسواران مسيحي به حيرت افتادند. حتي بوهموند، سلحشور بزرگ، براي آنكه تحقير خويش را نسبت به امپراطور يوناني نشان داده باشد، محموله‌اي از شستها و بينيهاي بريده پيش وي فرستاد. اين قبيل افراد در عين حال كه نادر بودند، فراوان ديده مي‌شدند. البته فكر بيهوده‌اي است كه انسان انتظار امامت از سربازان داشته باشد. براي آنكه انسان دشمن خود را به بهترين وجه ممكن به قتل رساند، بايد در عالم خويش صاحب محاسن بيعديلي باشد. اين شهسواران خشن مورها را به گرانادا هزيمت دادند، اسلاوها را از رود اودر راندند، و مجارها را از ايتاليا و آلمان بيرون كردند. همينها بودند كه اقوام نورس را رام كرده، به صورت نورمانها درآوردند، و با نوك شمشيرهاي خود تمدن فرانسوي را به انگلستان منتقل كردند. اينها همان قماش مردمي بودند كه مي‌بايست باشند.

دو عامل بود كه بربريت شواليه گري را تعديل مي‌كرد: اولي زن، و دومي مسيحيت. كليسا تا حدي قادر شد كه جنگجويي دوران فئودال را به مبارزات صليبي معطوف سازد. شايد در اين امر آنچه مددكار كليسا شد رواج نيايش مريم عذرا، مادر مسيح، بود. بار ديگر فضايل جنس زن را ستودند تا جلو طبع خونريز مردان قوي پنجه را سد كند. لكن محتملا خود زنان آن عهد، با توسل به امور محسوس و معقول، در استحالة مرد جنگجو به يك فرد نجيبزاده نفوذي بمراتب زيادتر از اين داشتند. كليسا بارها مسابقات تورنواها را ممنوع كرد، و شهسواران نيز با سرور تمام دستورات كليسا را ناديده انگاشتند. بانوان در اين قبيل تورنواها حضور مي‌يافتند، و حضور آنها شهسواران را جلب مي‌كرد. كليسا نقش زنان را در ميدانهاي تورنوا و عالم شعر و شاعري ناپسند شمرد، از اين رو بين اخلاقيات بانوان خانواده‌هاي اصيل و تعاليم اخلاقي كليسا تعارضي پديد آمد كه در آن دنياي فئودال منجر به پيروزي زنها و شعرا شد.

عشق رمانتيك، يا به عبارت ديگر عشقي كه معشوق خود را به صورت آرماني مجسم مي‌كند، شايد در هر عهد و زماني وجود داشته باشد، منتها شدت يا ضعف آن تا حدودي متناسب با تأخير و موانعي بوده كه حايل ميان آرزو و وصال مي‌شده است. تا عهد خود ما بندرت اتفاق مي‌افتاد كه عشق از انگيزه‌هاي ازدواج باشد. و اگر در اوج تكامل شهسواري مي‌بينيم كه ميان عشق و زناشويي ارتباطي وجود ندارد، بايد آن شرايط را طبيعيتر از مقتضيات عهد خودمان بشمريم. در بيشتر دوره‌ها، و بالاتر از همه در عصر فئوداليسم، زنان به خاطر دارايي مردان با آنها ازدواج مي‌كردند، و به ديگر مردان به خاطر فريبندگيي كه داشتند عشق مي‌ورزيدند. شعرا، به حكم تنگدستي، ناگزير بودند يا با زنان طبقة پايين ازدواج كنند، يا از دور به زنان طبقة عالي عشق ورزند و عاليترين غزلهاي خود را به اين قبيل زنها، كه دست آنها از دامانشان كوتاه بود، تقديم كنند. فاصلة ميان عاشق و معشوق قاعدتاً آن قدر زياد بود كه حتي پرشورترين غزلها فقط به عنوان ستايش مليحي تلقي مي‌شد و يك خاوند اهل آداب به شعرايي كه غزلهايي دربارة همسرش مي‌ساختند صله مي‌داد. به اين ترتيب بود كه ويكونت ناحية و مهمان نوازي و الطاف خود را از پر ويدال، تروبا دور فرانسوي ـ كه اشعاري عاشقانه خطاب به ويكونتس، همسر وي، سرود و حتي در صدد اغفال وي برآمد ـ دريغ نداشت؛ اما اين اندازه كرم چيزي نبود كه بتوان هميشه چشم داشت.
تروبادورهاي اين عهد مدعي بودند كه عروسي چون حداكثر فرصت را با كمترين وسوسه تركيب مي‌كرد، لذا به هيچ وجه قادر نبود برانگيزنده يا مؤيد عشق آرماني شود؛ حتي شاعر پاكدامني چون دانته بظاهر هرگز به خاطرش خطور نمي‌كرد كه اشعار عاشقانه‌اي خطاب به همسرش بسرايد؛ يا ساختن اين قبيل منظومات براي زني ديگر، چه مجرد باشد چه شوهردار، عمل ناشايسته‌اي به شمار رود. شهسوار در اين امر با شاعر همعقيده بود كه هدف عشق وي بايد زن ديگري باشد نه همسر خود، و قاعدتاً دل شهسوار بايد به دام عشق همسر شهسوار ديگري اسير شود.

بود، با اينهمه بايد دانست كه اين قبيل مردان بيشتر به «عشق بي آلايش» مي‌خنديدند، به مرور ايام با همسران خود مي‌ساختند، با شركت در جنگها تشفي قلب حاصل مي‌كردند. طبق پاره‌اي از روايات، حتي شهسواران به عشقبازي زنها اعتنايي نمي‌كردند. مثلا در حماسة فرانسوي شانسون دو رولان، رولان سلحشور بزرگ را مشاهده مي‌كنيم كه هنگام جان سپردن حتي ذره‌اي به فكر نامزدش اود نيست، و حال آنكه چون اود از خبر مرگ معشوق مطلع مي‌شود، از اندوه جان مي‌سپرد. تمامي زنان اين عصر نيز موجوداتي رمانتيك نبودند، و فقط از قرن دوازدهم به بعد بود كه بسياري از آنها معتقد شدند كه يك زن بايد علاوه بر شوهرش صاحب دلداده‌اي باشد كه واقعاً، يا در عالم خيال، به زن عشق ورزد. اگر بتوان عشق ورزيهاي قرون وسطايي را باور كرد، شهسوار در مقابل زني متعهد و موظف به خدمت مي‌شد كه به او پرچم اعطا مي‌كرد؛ زن مي‌توانست امور خطير و خطرناكي را به شهسوار محول كند و او را پي انجام كاري به سفر گسيل دارد؛ و اگر مرد بخوبي از عهدة انجام آن مهم برمي‌آمد، انتظار داشت كه، به پاداش خدمت، آن زن را در آغوش كشد يا كام دل برآورد. اين «اجر» رنجي بود كه شهسوار بر خود هموار مي‌كرد. در اين صورت،هر پيروزي كه از آن شهسوار بود اختصاص به بانوي وي داشت؛ در گرماگرم نبرد نام آن زن بود كه نعرة جنگ سلحشور مي‌شد، يا در آخرين نفس از حلقوم وي بيرون مي‌آمد. در اين مورد باز فئوداليسم جزئي از مسيحيت نبود، بلكه نقيض و رقيب آن بود. زنان، كه از نظر مذهبي عرصة عشق ورزي بر آنها تنگ شده بود، به مطالبة آزادي خود قيام كردند، و اصول اخلاقي خود را به نحو دلخواه شكل بخشيدند؛ آيين پرستش زن واقعي به رقابت با نيايش مريم عذرا سربلند كرد. عشق مستقلا مدعي ارزش ديگري براي خود شد؛ آرمانهاي ديگري براي خدمت، و قواعد جداگانه‌اي براي سلوك آدمي عرضه داشت و، حتي در عين استفاده از تعابير و رسوم مذهبي، خود مذهب را به طرز افتضاح آميزي ناديده انگاشت.

تفكيكي چنين بغرنج ميان عشق و عروسي باعث مشكلات فراواني در اخلاقيات و آداب معاشرت شد؛ مثل عصر اوويد، نويسندگان با تمام نكته سنجيهايي كه خاص حل مشكلات اخلاقي بود به سخن پردازي دربارة اين قبيل مسائل پرداختند. در خلال سالهاي ۱۱۷۴ و ۱۱۸۲، در تاريخي كه به طور قطع معلوم نيست، يك نفر به نام آندرئاس كاپلانوس (يا اندرو پيشنماز) به تصنيف مجموعه‌اي دست زد موسوم به رساله‌اي در بيان عشق و درمان آن، كه ضمن آن از مطالب مختلفي از جمله اصول و مبادي «عشق بي آلايش» بحث

مي‌شد. آندرئاس اين گونه عشق را محدود به طبقة اشراف مي‌كند؛ وي بي‌پروا مسلم مي‌گيرد كه اين عشق غليان احساسات غير مشروع يك شهسوار براي همسر شهسواري ديگر است، لكن صفت مشخص آن را كرنش كردن، غلام حلقه به گوش شدن، و اداي خدمت زن مي‌داند. اين كتاب مهمترين مأخذ براي وجود «محاكم عشق» قرون وسطايي است كه در آن زنان طبقة اعيان به پرسشهاي علاقه‌مندان دربارة اين گونه عشقهاي آرماني پاسخ مي‌دادند و فتاوي خود را به عنوان ميراثي به

مي‌گذاشتند. اگر اظهارات آندرئاس اعتباري داشته باشد، در عهد وي بزرگترين زني كه در اين جريان دست داشت شاهزاده خانم شاعره موسوم به كنتس ماري دو شامپاني بود. يك نسل قبل از اين كنتس، چنين مقام شامخي از آن مادرش الئونور د/ آكيتن، دلرباترين زن در جامعة قرون وسطي، بود كه چندي ملكة فرانسه و بعد ملكة انگلستان شد. طبق نوشته‌هاي آندرئاس در اين كتاب، رياست محكمة عشق پواتيه با اين مادر و دختر بود. آندرئاس كنتس شامپاني، ماري، را بخوبي مي‌شناخت، سمت كشيش مخصوص نمازخانة او را داشت، و ظاهراً غرض وي از نوشتن رسالة عشق نشر نظريات و قضاوتهاي ماري دربارة اين موضوع بود. آندرئاس در اين رساله مي‌گويد: «عشق به همه كس تعليم مي‌دهد كه بر حسن آداب بيفزايد؛» به خواننده اطمينان خاطر مي‌دهد كه طبقة اشرافي خشن پواتيه، تحت رهبري ماري، بدل به جامعه‌اي از زنان با سخاوت و مردان آراسته شد.

اشعار تروبادورهاي قرون وسطي حاوي اشارات فراواني است به اين قبيل محاكم عشق كه زير نظر بانوان والامقامي مانند ويكونتس ناربون، كنتس فلاندر، و نظاير آنها در پيرفو، آوينيون، و ساير نواحي فرانسه اداره مي‌شد. به طوري كه نقل مي‌كنند، مرافعاتي كه به اين قبيل محاكم احاله مي‌شد بيشتر از طرف زنان بود، و گاهي هم از جانب مردان؛ ده و گاهي چهارده، و گاه حتي شصت نفر زن در اين مرافعات فتوا مي‌دادند. در اين دادگاهها اختلافات را برطرف مي‌كردند، عاشق و معشوقهايي را كه با هم قهر كرده بودند آشتي مي‌دادند؛ و هر كس را كه از نظامات مربوطه تخلف مي‌ورزيد جريمه مي‌كردند. به همين روش بود كه (طبق گفتة آندرئاس) ماري، كنتس شامپاني، در ٢٧ آوريل ١١٧۴، در جواب سؤالي به اين مضمون كه «آيا عشق واقعي مي‌تواند ميان زنان و مرداني كه ازدواج كرده‌اند وجود داشته باشد» پاسخ منفي داد، زيرا معتقد بود كه «عشاق بي آنكه در قيد هيچ گونه انگيزة احتياجي باشند همه چيز را بلاعوض به يكديگر ارزاني مي‌دارند، و حال آنكه مردان و زناني كه ازدواج كرده‌اند، به حكم وظيفه، ناگزيرند سر اطاعت در مقابل تمايلات يكديگر فرود آورند.» همين آندرئاس شوخ مي‌گويد كه جميع محاكم عشق دربارة سي و يك مورد «قوانين عشق» متفق القول بودند، از اين قرار: ١) ازدواج نبايد بهانه‌اي براي خودداري از عشق ورزيدن باشد. ... ٣) هيچ كس نمي‌تواند واقعاً دو نفر را همزمان دوست داشته باشد. ... ۴) عشق هرگز به حال ثابت نمي‌ماند، همواره يا افزايش مي‌يابد يا به نقصان مي‌گرايد. ۵) الطافي كه به طيب خاطر نشان داده نشوند بيمزه‌اند. ... ١١) عشق به زناني كه فقط به قصد ازدواج عشق مي‌ورزند عملي است ناشايسته. ... ١۴) اگر مراد بيش از حد آسان به دست آيد، عشق نكوهيده مي‌شود؛ كامي كه با مشكلات فراوان حاصل شود عشق را گرانبها مي‌سازد. ... ١٩) اگر عشق يكباره رو به كاهش نهد، بزودي از بين مي‌رود و به ندرت به حال اول برمي‌گردد. ... ٢١) عشق همواره بر اثر حسادت افزايش مي‌يابد. ... ٢٣) آدمي كه طعمة عشق شده

نيست چيزي را از معشوق دريغ دارد.

اين محاكم عشق، به شرطي كه اصلا وجود خارجي داشت، از جمله تفريحات محافل انس زنان اشرافي بود؛ بارونهاي پرمشغله هيچ اعتنايي به اين تشكيلات نداشتند، و شهسواران عاشق پيشه خود واضع نظاماتي براي خويش بودند. اما هيچ شكي نيست كه بطالت و ثروت روزافزون سبب پيدايش يك سلسله ماجراهاي عاشقانه و آدابي براي عشق ورزي شد كه داستان اين عشق ورزيها منظومه‌هاي تروبادورهاي قرون وسطي و اشعار اوايل دوران رنسانس پر كرد. تاريخنويس فلورانسي موسوم به ويلاني (? ١٢٨٠- ١٣۴٨) در ژوئن سال ١٢٨٣ چنين مي‌نويسد:

pymansetareh.com

در عيد قديس ژوحنا، هنگامي كه شهر فلورانس شاد و ساكت و در آرامش بود ... اجتماعي مركب از هزار نفر تشكيل شد كه همگي جامه‌هاي سفيد در بر داشتند و خود را خدمتگزاران عشق مي‌خواندند. اين جماعت متوالياً به تدارك يك رشته مسابقات، سرگرميها، و رقصيدن با بانوان پرداختند. اشراف و بورژواها به آهنگ موسيقي و نفير شيپورها به حركت درآمدند، و هنگام ظهر و شب مجالس سوري برپا شد. اين محكمة عشق تقريباً مدت دو ماه به طول انجاميد و مجللترين و مشهورترين نوعي بود كه تا اين تاريخ در توسكان ديده شده بود.

شواليه‌گري، كه در قرن دهم آغاز شد و در قرن سيزدهم به اوج كمال رسيد، از وحشيگريهاي جنگهاي صد ساله زيان ديد، از نفرت بيرحمانه‌اي كه مايهٔ تشتت اشراف انگليسي در جنگ گلها شد لطمه‌اي جانكاه چشيد، و در لهيب خشم جنگهاي مذهبي قرن شانزدهم نابود شد. لكن شهسواري آثار قاطعي در جامعه، تعليم و تربيت، آداب معاشرت، ادبيات، هنر، و لغات مصطلح اروپاي قرون وسطي و جديد به جا گذاشت. سلسله مراتب شهسواري ـ مانند نشان گارتر (زانوبند)، باث (حمام)، گولدن فليس (پشم زرين)ـ چنان افزايش يافت كه مجموع آنها در بريتانيا، فرانسه، آلمان، ايتاليا، و اسپانيا به ۲۳۴ بالغ شد و آموزشگاههايي مانند ايتن، هارو، و وينچستر ايدئال آرمان شهسواري را با تعليمات «ليبرال» در هم آميختند و براي تربيت خصال و پرورش ارادهٔ نوباوگان روشي به وجود آوردند كه در تاريخ تعليم و تربيت كم نظير بود. همچنانكه شهسوار در دربار پادشاه يا بارگاه امرا و اعيان آداب معاشرت و زن نوازي مي‌آموخت، به همان منوال پاره‌اي از اين «سلوك و اطوار اشرافي» را به آنهايي كه از لحاظ اجتماعي در مراتب پايينتر از وي قرار داشتند منتقل مي‌كرد. ادب و نزاكت عهد جديد همان شواليه‌گري قرون وسطي است، منتها به صورتي ملايمتر. ادبيات اروپا از حماسهٔ شانسون دو رولان گرفته تا سرگذشت دون كيشوت، به خاطر توجه به شهسواران و پروراندن قضاياي مرتبط با زندگي آنها، غني گشت و احياي اين موضوع و توجه دوباره به آن در قرون هجدهم و نوزدهم يكي از عناصر متشكلهٔ هيجان آور در نهضت ادبي رمانتيك اروپا شد. هر اندازه گزافه گوييها و اباطيلي كه دربارهٔ اين موضوع از قلم نويسندگان تراوش كرده است زياد باشد و ميان عمل شهسواران و آرمانهاي آنان تفاوت فراوان وجود داشته باشد،

كاميابيهاي روح بشري به شمار مي‌رود. هنر زندگي بمراتب مجللتر از ساير انواع هنر است.

در چنين دورنمايي، تصوير عهد فئودال نه فقط حكايت سرفداري، بيسوادي، استثمار، و خشونت است، بلكه واقعاً صحنه‌اي است از زارعيني سرزنده كه بيغوله‌ها را پاك مي‌كنند، مردماني جالب و در تكلم و عشق ورزي و جنگاوري نيرومند؛ داستان شهسواراني است متعهد به رعايت موازين شرف و انجام خدمت كه شهرت طلبي و ماجراجويي را بر امنيت و راحت ترجيح مي‌دهند و خطر مرگ و دوزخ را به سخره مي‌گيرند؛ سرگذشت زناني است كه در عين شكيبايي زحمت مي‌كشند و در كلبه‌هاي دهقاني نوباوگان خود را مي‌پرورند، قصهٔ زنهاي اشراف است كه دلسوزترين دعاهاي مريم عذرا را با گستاخترين اشعار شهواني و عشق مهذب مي‌آميزند ـ شايد فئوداليسم بيش از مسيحيت به اعتلاي مقام زن كمك كرده باشد. وظيفهٔ خطير فئوداليسم آن بود كه پس از يك قرن تهاجمات مخرب و يك دنيا مصايب، نظم سياسي و اقتصادي را بار ديگر در اروپا برقرار كند. در اين مهم فئوداليسم توفيق يافت، و هنگامي كه راه انحطاط سپرد، تمدن جديد از ميراث آن برخوردار شد و از ويرانه‌هاي آن قد علم كرد.

قرون تيرگي دوراني نيست كه شخص محقق از سر تكبر و تحقير به آن نظاره كند. محقق ديگر قادر نيست جهل و خرافات، تجزية سياسي، و فقر اقتصادي و فرهنگي اين عهد را در خور سرزنش شمرد؛ بر عكس، در حيرت فرو مي‌رود كه چگونه اروپا از ضربات پي در پي اقوام گوتها، هونها، واندالها، مسلمانها، مجارها، و نورسها كمر راست كرد و اينهمه از فنون و معارف كهن را در ميان آن فاجعه‌ها و آشوبها از دستبرد زمانه محفوظ داشت. دانشپژوه براي امثال شارلمانيها، الفردها، اولافها، و اوتوها كه به قهر، اين هرج و مرج را نظم بخشيدند؛ براي امثال بنديكتوسها، گرگوريوسها، بونيفاكيوسها، كولومباها، آلكوينها، و برونوها كه با شكيبايي تمام اخلاقيات و ادبيات را از ميان ويرانيهاي عهد خويش زنده كردند؛ براي اسقفان و هنرمنداني كه توانايي پي افكندن كليساهاي رفيع را داشتند، و شعراي بي نام و نشاني كه در فواصل

mymansaurehoyano.com

دوران وحشت يا جنگها طبع وقادشان از غزلسرايي باز نمي‌ماند. ـ براي همة اينها، جز حس احترام چيزي نخواهد داشت. حكومت و كليسا ناگزير بودند دوباره از خشت اول شروع كنند، همچنانكه روموٴلوس و نوما هزار سال پيش از اين كرده بودند.

pymansetareh@yahoo.com

فصل بيست و سوم

جنگهاي صليبي

۱۰۹۵ - ۱۲۹۱

I - علل

جنگهاي صليبي اوج حوادث قرون وسطي و شايد جالبترين واقعهاي بود كه در تاريخ اروپا و خاور نزديك روي ميداد. اكنون دو دين بزرگ جهان، اسلام و مسيحيت، بعد از قرنها مناظره، سرانجام آن را به حكميت نهايي بشر - يعني به ميدان جنگ - واگذار ميكردند. تمام ترقيات قرون وسطايي، جميع عرصه بازرگاني و جهان مسيحي، همه شور اعتقاد مذهبي، و كليه قدرت فئودالسيم و فريبندگي شواليهگري در دويست سال جنگي كه براي روح بشر و منافع بازرگاني در گرفت به اوج كمال و ذروه اعتلا رسيد. اولين علت مستقيم جنگهاي صليبي پيشتازي تركان سلجوقي بود. دنيا خود را با سلطه مسلمانان بر خاور نزدي وفق داده بود; خلفاي فاطمي مصر در حكومت بر فلسطين طريق مدارا پيش گرفته بودند و، صرف نظر از چند واقعه استثنايي، فرقههاي مسيحي آن سامان از آزادي زيادي در پيروي از تعاليم ديني خويش برخوردار بودند. حاكم، خليفه ديوانه قاهره، كليساي قيامت را ويران كرده بود (۱۰۱۰) لكن خود مسلمانان مبالغ معتنابهي خرج تعمير مجدد آن كرده بودند. در سال ۱۰۴۷، جهانگرد و شاعر ايراني، ناصر خسرو، كليساي مزبور را چنين توصيف كرد: ((... جايي وسيع است چنانكه هشت هزار آدمي را در آن جاي باشد، همه را به تكلف بسيار ساخته از رخام رنگين و نقاشي و تصوير، و كليسا را از اندرون به ديباهاي رومي آراسته و مصور كرده و بسيار زر طلا بر آنجا به كار برده، و صورت عيسي عليهالسلام را چند جا ساخته كه بر خري نشسته است.)) اين فقط يكي از كليساهاي متعدد در بيتالمقدس بود. زايران مسيحي حق داشتند آزادانه به اماكن متبركه رفت و آمد كنند;ساليان سال بود كه زيارت فلسطين نوعي عبادت يا كفاره محسوب ميشد; همه جاي اروپا، انسان كساني را ميديد كه برگهاي نخل فلسطين را چليپاوار، به نشانه زيارت"href="f0407841.htmپلومن معتقد بود كه اين قبيل افراد ((رخصت داشتند كه از آن پس تمام عمر سخن دروغ بگويند.)) لكن در ۱۰۷۰ تركان بيتالمقدس را از چنگ فاطميان بيرون آوردند، و زايران مسيحي از اين پس ناقل رواياتي بودند درباره تعدي تركان و بيحرمتي آنها نسبت به اماكن متبركه. طبق روايتي قديمي كه صحت آن مسلم نيست، يكي از زايران به نام پير لوميت (پير منزوي) از جانب سيمون، بطر بيتالمقدس، نامهاي نزد پاپ اوربانوس دوم به رم آورد كه در طي آن تعقيب و آزار مسيحيان فلسطين بتفصيل بيان، و از پاپ عاجزانه تقاضاي كم شده بود (۱۰۸۸) .

دومين علت مستقيم جنگهاي صليبي تضعيف خطرناك امپراطوري بيزانس بود. امپراطوري مزبور مدت هفت قرن ميان تقاطع بزرگراههاي اروپا و آسيا قرار داشت و مانع تهاجم لشكريان آسيايي و خيل جماعات چادر نشين استپها به اروپا بود. اكنون اين امپراطوري بر اثر نفاقهاي داخلي، بدعتهاي مخرب، و شقاق ۱۰۵۴ كه مايه جدايي آن از غرب شده بود، آن قدر ضعيف بود كه ديگر نميتوانست موفق به انجام اين امر خطير تاريخي شود. در حالي كه بلغارها، پچنگها، كومانها، و روسها بر دروازههاي اروپايي آن هجوم ميبردند، تركان مشغول تكه تكه كردن ايالات آسيايي آن امپراطوري بودند. در ۱۰۷۱ سپاهيان بيزانس تقريبا در مناذگرد تارومار شدند.

تركان سلجوقي ادسا]الرها يا اورفه[، انطاكيه (۱۰۸۵)، طرسوس، حتي نيقيه را تسخير كردند و از آن سوي بوسفور چشم بر خود شهر قسطنطنيه دوختند. امپراطور آلكسيوس اول (۱۰۸۱ - ۱۱۱۸)، با امضاي

pymansaeed@yahoo.com

عهد نامه خفت آوري، بخشي از آسياي صغير را نجات بخشيد، لكن براي مقابله با هجومهاي بيشتر فاقد قواي نظامي بود. اگر قسطنطينه به دست تركان ميافتاد، تمامي اروپاي خاوري در برابر لشكريان آنها مفتوح ميشد و فتح تور (۷۳۲) بي نتيجه ميماند. آلكسيوس غرور مذهبي را فراموش كرد، سفرايي نزد پاپ اوربانوس دوم و شوراي پياچنتسا گسيل داشت،اروپاي لاتين را تشويق كرد او را در هزيمت دادن تركان از اروپا ياري كند.

آلكسيوس ميگفت كه مبارزه با اين جماعت كفار در خا آسيا عاقلانهتر خواهد بود تا آنكه دست روي دست نهند و منتظر سيل آنها از طريق شبه جزيره باكان به پايتختهاي اروپايي باشند. سومين علت مستقيم جنگهاي صليبي حس جاهطلبي شهرهاي ايتاليايي مانند پيزا، جنووا، ونيز، و آمالفي بود كه ميخواستند دامنه قدرت تجاري روز افزون خود را بسط دهند. هنگامي كه نورمانها سيسيل را از دست حوزه حكمت مسلمين را در اسپانيا كاهش دادند(از ۱۰۸۵ به بعد)، مديترانه باختري به روي بازرگانان مسيحي باز شد. شهرهاي ايتاليايي از راه بنادر صادركننده كالاهاي داخلي و مصنوعات وراي آلپ ثروتمندتر و نيرومندتر شدند و در صدد برآمدند به برتري مسلمانان در مديترانه خاوري پايان داده، بازارهاي خاور نزديك را به روي امتعه اروپاي باختري بگشايند. اطلاع نداريم كه اين سوداگران ايتاليايي تا چه حد به شخص پاپ تقرب داشتند.

تصميم نهايي از جانب خود اوربانوس گرفته شد. اين فكر به مخيله ساير پاپها هم خطور كرده بود. مثلا ژربر، كه به اسم سيلوستر دوم مقام پاپي را احراز كرد، از عالم مسيحيت خواستار نجات بيت المقدس شد، و بنا به اصرار او جماعتي از مبارزان مسيحي بينتيجه قدم به خاك سوريه گذاشتند (حد۱۰۰۱).
گرگوريوس هفتم در گرماگرم مبارزه منهدمكنندهاي با هانري چهارم گفته بود: ((جان بر كف نهادن در راه نجات اماكن متبركه در نظر من به مراتب خوشتراست تا حكومت بر عالمي.)) هنگامي كه اوربانوس در مارس ۱۰۹۵ رياست شوراي پياچنتسا را به عهده گرفت، آتش آن مبارزه هنوز سرد نشده بود. در اين شورا اوربانوس به حمايت از تقاضاي سفيران آلكسيوس سخن گفت، اما توصيه كرد تا مجمع عظيمتري به نمايندگي از جانب قاطبه مسيحيان براي اعلام جنگ عليه اسلام تشكيل نشده است، در گرفتن تصميم شتاب نورزند. احاطه وي بر اوضاع زيادتر از آن بود كه تصور كند در چنين امر خطيري، در يك سرزمين دور دست، پيروزي مسيحيان قطعي باشد. بي شك اوربانوس پيش بيني ميكرد كه جنگجويي نامرتب بارونهاي فئودال و دزدان دريايي نورمان را به صورت مبارزهاي مقدس در آورد و اروپا و امپراطوري بيزانس را از خطر مسلمانان برهاند. آرزوي اوربانوس آن بود كه كليساي شرقي را دوباره به زير سلطه حكومت پاپي، و عالم مسيحي را به صورت جهان نيرومندي تحت فرمان پاپها در آورد و بار ديگر شهر رم را به پايتخت جهان مبدل كند. اين مفهوم ذهني ناشي از نهايت دولتمردي بود.

از مارس تا اكتبر ۱۰۹۵ اوربانوس به سياحت در ايتالياي شمالي و فرانسه جنوبي مشغول بود و از امرا و بزرگان قوم براي كمك ضروري در اين راه نظر خواست. در كلرمون، واقع در اوورني، شوراي تاريخي روحاني اجلاس كرد; هرچند كه يك روز سرد ماه نوامبر بود، هزاران نفر از مردم نواحي و جوامع مختلف چادرهاي خود را در ميان صحرا برافراشتند، و چنان اجتماع عظيمي برپا شد كه هيچ تالاري گنجايش آن همه مردم را نداشت; هنگامي كه هموطن خود اوربانوس دوم را بر بالاي صفه بلند كردند، و وي به زبان خود آنها به ايراد موثرترين خطابهها در تاريخ قرون وسطي پرداخت، قلب همه از فرط احساسات در تپش افتاد. پاپ خطاب به حاضران چنين گفت:

اي نژاد فرانك! نژاد محبوب و برگزيده قسطنطنيه خبر غمانگيزي آوردهاند كه قومي ملعون بكلي از خدا بيخبر جابرانه بر اراضي اين مسيحيان هجوم برده و با ويراني و ايجاد آتشسوزي مردم را از زادبوبومشان بيرون راندهاند.اينان جماعتي از اسرا را به مملكت خويش برده و بخشي از آنها را زير شكنجههايي بيرحمانه به قتل رساندهاند. اين مردم محرابها را با لوث وجود خويش آلوده ميسازند و سپس آنها را ويران ميكنند. قلمرو يونانيان اكنون به دست آنها تكه تكه شده است و يونانيان از آن اراضي وسيعي كه پيمودن سراسر آن حتي بيش از دو ماه طول ميكشد محروم شدهاند.

اکنون اگر شما رنج قصاص اين اعمال ناحق و بازگرفتن اين اراضي را بر خود هموار نسازيد،اين مهم از دست چه کسي ساخته است آري شماييد که خداوند بين الطاف خويش بيش از ديگران حشمت در جنگاوري، شجاعت عظيم، و نيرو ارزاني داشته است تا سر مردمي را که در مقام مخالفت با شما قد علم ميکنند بر خاك بسايد. بگذاريد کردار نياکان شما جلال و عظمت شارلماني و ساير شهرياران اين سرزمين - مشوق شما باشد.

بگذاريد مزار مقدس منجي و خداوندگار ما که اکنون در تصرف اقوام پليد است و اماکن متبرکهاي که اکنون ملوث شده است شما را برانگيزد...بگذاريد هيچ گونه تشويشي در امور خانوادگي و هيچ نوع تملکي شما را از اين امر خطير باز ندارد. زيرا اين سرزميني که اکنون شما در آن سکنا داريد، از همه سو دريا و قله کوهها آن را در بر گرفته است براي نفوس عظيم شما بسيار تنگ است. خوراکي که از آن عايد ميشود به سختي تکافوي نيازهاي مردمي را که به کار کشت مشغولند ميکند. از اين روست که شما يکديگر را ميکشيد و ميدريد، به جنگ دست ميزنيد، و بسياري از شماها در اين زد و خورد داخلي به هلاکت ميرسيد. لذا، بگذاريد نفرت از ميان شما رخت بربندد; بگذاريد کشاکشهاي شما پايان يابد. قدم در طريق کليساي قيامت نهيد; آن سرزمين از چنگ قومي تبهکار بيرون آوريد و خود بر آن استيلا يابيد; اورشليم بهشتي است آکنده از لذات و نعمتها، سرزميني است به مراتب ثمربخشتر از همه سرزمينها. آن شهر شاهي، که در قلب عالم قرار گرفته است، از شما تمنا دارد که به ياريش بشتابيد. مشتاقانه رنج اين سفر را براي آمرزش گناهان خويش تقبل کنيد، و در عوض به حشمت فناناپذير ملکوت الاهي پشتگرم باشيد. از ميان جمعيت غريو پرهيجاني به آسمان برخاست که: ((مشيت خدا چنين است!))اوربانوس نيز با آنها هماواز شد و از ايشان تقاضا کرد که اين جمله را شعار نبرد خودسازند، و به افرادي که حاضر به شرکت در جنگ صليبي شده بودند دستور داد که بر روي سينه يا پيشاني خويش علامت صليب را نقش کنند. ويليام آوممزبري مينويسد: ((بي درنگ پارهاي از خواص جلو پاي پاپ به زانو افتادند و جان و مال خويش را وقف خدمت خدا کردند)) هزاران نفر از عوام نيز به همين سان پيمان بستند. رهبانان و زاهدان از گوشه عزلت به در آمدند تا در واقع، و به معني کلمه، مجاهدان لشکر مسيح باشند. پاپ پر جنب و جوش از آن محل رو به سوي ديگر شهرها نهاد، که از جمله بود تورنوردي، تولوز، منپليه، و نيم...و مدت نه ماه مردم را به شرکت در جنگ صليبي تشويق ميکرد. هنگامي که بعد از دو سال غيبت به رم بازگشت، مردمان آن شهر، که کمتر از ديگر شهرهاي مسيحي بدون مواجهه با مخالفت شديدي براي آزاد ساختن صليبيون از بند تعهداتي که مانع از شروع جنگ صليبي ميشد، اختيارات لازم را به دست گرفت و براي دوره اين جنگ، سرفها واسالها را از تعهداتي که در برابر اربابان خود داشتند رها ساخت. وي به عموم صليبيون اين امتياز را تفويض کرد که از اين پس در دادگاههاي کليسايي محاکمه شوند نه در محاکم اربابي; و تضمين کرد که در غياب آنها اسقفان هر محل حافظ دارايي آنها باشند. وي به موجب فرماني - هر چند که کاملا ضمانت اجرايي نداشت - همه جنگهاي مسيحيان را ممنوع کرد و، فوق قوانين مربوط به تبعيت و سر سپردگي فئودال، اصل جديدي براي فرمانبرداري وضع کرد. اکنون اروپا بيش از پيش متحد شده بود و اوربانوس دوم خويشتن را، دست کم از لحاظ نظري، مالك الرقاب شايسته و مقبول سلاطين اروپا ميديد. تمامي جهان مسيحي به طرزي بيسابقه به جنبش در آمد و با شور فراواني خود را براي جنگ مقدس با عالم اسلام آماده ساخت.

II - نخستين جنگ صليبي: ۱۰۹۵-۱۰۹۹

انگيزههاي فوق العادهاي جماعت کثيري را زير پرچم سپاهيان صليبي گرد آورد. به موجب آمرزشي تام، مقرر شد که هرکس در جنگ کشته شود، از هر گونه عقوبتي که به واسطه ارتکاب گناه دامنگيرش شده است برهد.

سرفها، که بسته به اراضي مخصوص بودند، اجازه حرکت يافتند; رعاياي پادشاهان از مالياتها معاف شدند; بدهکاران تا مدتي از پرداخت ربع فراغت يافتند; زندانيان آزاد شدند; و پاپ، با جسارت، اختيارات

pymansetareh@yahoo.com

خويش را تعميم بخشيد و مجازات افرادي را كه محكوم به مرگ شده بودند به خدمت مادامالعمر در فلسطين تخفيف داد. هزاران تن از ولگردان به رهروان اين قافله مقدس پيوستند. افرادي كه از فقري ناگزير به امان آمده بودند، ماجراجوياني كه حاضر بودند تن به مخاطرات در دهند، پسران كهتري كه اميد تهيه تيولنشينهايي را در مشرق زمين در سر ميپختند، بازرگاناني كه به دنبال بازارهاي جديد براي كالاهاي خود بودند، شهسواراني كه با عزيمت سرفهاي خويش به جنگ خود را دست تنها ميديدند، مردمان كمرويي كه از زخم زبان اطرافيان و تهمت ترسويي احتراز داشتند - همگي به جماعتي از مومنين واقعي پيوستند تا سرزميني كه محل ولادت و وفات عيسي مسيح بود نجات دهند. به حكم آن نوع تبليغاتي كه هنگام رواج دارد، درباره محدوديتها و ناتوانيهاي مسيحيان مقيم فلسطين، فجايع مسلمانان، و كفرهاي آيين محمد(ص) همه گونه راه مبالغه و اغراق سپرده شد. مسلمانان را به پرستش تنديس پيغمبر اسلام متهم ميكردند و حتي، طبق شايعات بياساسي كه بر سر زبان مومنين مسيحي افتاده بود، سخناني نامربوط درباره پيغمبر اسلام ميگفتند. افسانههاي غريبي از بديهي است كه اين همه انگيزههاي متنوع نميتوانست توده مردمان متشابهي را كه واجد شايستگي تشكيلات نظامي باشند به دور هم گرد آورد. در بسياري موارد، زنان و كودكان به اصرار تمام همراه شوهران و پدر و مادر خود به راه افتادند. شايد اين قبيل پافشاريها بي ليل هم نبود، زيرا به زودي فواحش را نيز جمع كردند تا آماده خدمت به سلحشوران باشند. اوربانوس ماه اوت ۱۰۹۶ را موعد حركت سپاه صليبي تعيين كرده بود، لكن كشاورزان بيحوصله، كه اولين دسته از داوطلبان جنگ بودند نميتوانستند درنگ كنند. يك چنين جماعت مبارزي كه عده آنها به حدود دوازده هزار نفر ميرسيد (و از اين عده فقط ۸ نفر شهسوار بودند) در ماه مارس، به سر كردگي پيرمنزوي و والتر بيپول يا گوتيه بيپول، از فرانسه عازم فلسطين شدند. دسته ديگري كه محتملا مركب از پنج هزار نفر بود، به سرپرستي گوتشالك كشيش، از آلمان به راه افتاد. و هيئت سومي به رهبري اميكو، كنت لينينگن، از خطه راينلاند در آلمان حركت كرد. همين گروههاي بي نظم و ترتيب بودند كه اغلب به يهوديان آلمان و بوهم هجوم بردند، به تقاضاهاي مردمان و كشيشان محل هيچ گونه ترتيب اثري ندادند، و شهوت خونريزي را در جامه دينداري پنهان ساختند و چند صباحي بدل به جانوران درنده شدند. افرادي كه تازه در صف لشكريان صليبي در آمده بودند وجوهي اندك و غذايي ناچيز به همراه آورده بودند، و رهبران بيتجربه آنها نيز براي تغذيه افراد آذوقه كافي نداشتند. بسياري از آنها دوري مسافت را دست كم گرفته بودند، و همچنانكه در كناره راين و دانوب راه ميسپردند، به هر خمي كه ميرسيدند، كودكانشان از فرط بيطاقتي مدام ميپرسيدند كه آيا به اورشليم نرسيدهاند. هنگامي كه كيسههاي آنها تهي شد و گرفتار بي غذايي شدند، از راه اضطرار به چپاول مزارع و خانههايي كه در سر راه آنها قرار داشت دست زدند. ديري نگذشت كه هتك ناموس نيز بر تاراج اموال افزوده شد. مردم به شدت در مقابل آنها مقاومت ورزيدند. برخي از شهرها دروازههاي خود را به روي آنها بستند، و بعضي ديگر بي درنگ توقيفشان را از دادار مسئلت نمودند. سرانجام اين سپاه كاملا تهيدست، كه تعداد زيادي از نفرات آن بر اثر قحطي و طاعون و جذام و تب و مبارزات حين راه به هلاكت رسيده بودند، به دروازه قسطنطنيه رسيد. آلكسيوس به آنها خوش آمد گفت، لكن شكم آن جماعت گرسنه را به طرز دلخواه سير نكرد. از اين رو صليبيون به حومههاي شهر ريختند و قصرها، خانهها، و كليساها را غارت كردند. آلكسيوس براي نجات پايتخت خويش از شر اين ملخهاي عابد، كشتيهايي در اختيار آنها گذاشت تا از تنگه بوسفور عبور كنند، ملزوماتي برايشان فرستاد، و به آنها دستور داد كه در آن سوي بوسفور توقف كنند تا قواي مسلحتري از عقب برسد. صليبيون به علت گرسنگي يا بيتابي به اوامر آلكسيوس اعتنايي نكردند و به سوي نيقيه پيش تاختند. نيروي منظم و با انضباطي از تركان، كه همگي كمانداران ماهري بودند، از شهر بيرون آمدند و اين نخستين لشكر اولين جنگ صليبي را تقريبا بكلي مضمحل كردند. والتر بيپول از جمله كشتگان اين نبرد بود، اما پير منزوي، كه از سپاه مهارناپذير خويش منزجر شده بود، قبل از شروع مبارزه به شهر قسطنطنيه بازگشت، و تا ۱۱۰۵ در عين سلامت ميزيست.

در خلال اين احوال، هر يك از امرا و اربابان فئودال كه دعوت پاپ را براي شركت در جنگ صليبي لبيك گفته بود، در حوزه خويش قواي خود را گرد آورده بود. در ميان اين امرا و سالاران هيچ يك از پادشاهان اروپا نبود، و در واقع هنگامي كه اوربانوس مردم را به جنگ صليبي دعوت ميكرد، فيليپ اول پادشاه فرانسه، ويليام دوم پادشاه انگليس، و هانري چهارم امپراطور آلمان همگي محكوم به تكفير پاپي بودند. لكن

pymnsetaren@yahoo.com

عده زيادي از كنتها و دوكها حاضر شدند كه در چنين جهادي شركت كنند - و تقريبا تمامي آنها از قوم فران يا فرانسوي بودند. اولين جنگ صليبي اقدام خطيري بود كه بيشتر از جانب فرانسويان صورت گرفت، و تا اين تاريخ هنوز مردمان خاور نزدي اقوام اروپاي باختري را فران (فرنگي) مينامند. گود فروا دوبويون (بوبيون ابادي كوچكي در بلژيك) صفات يك راهب را با شايستگيهاي يك سرباز در وجود خويشتن جمع داشت، به عبارت ديگر، در تمشيت امور حكومت و اداره جنگ شجاع و لايق بود و پرهيزكاريش به سر حد تعصب ميرسيد. بوهموند، امير تارانت، (تارانتو) فرزند روبر گيسكار بود. وي تمام شجاعت و كارداني پدرش را به ارث برده بود و هواي آن در سر داشت كه از متصرفات سابق امپراطوري بيزانس در خاور نزديك براي خويشتن و لشكريان نورمانش قلمروي ايجاد كند. همراه وي برادرزادهاش تانكرد اهل اوتويل بود كه بعدها قهرمان حماسه معروف به رهايي اورشليم اثر شاعر ايتاليايي تاسو شد. وي مردي بود زيباروي، بيباك، دلاور، بخشنده، و دوستار شكوه و ثروت، كه عموما او را بر سبيل شهسوار مسيحي مطلوب تحسين ميكردند. رمون، كنت تولوز، كه قبلا در نبرد با مسلمانان در اسپانيا شركت جسته بود، اكنون در پيري جان و ثروت عظيم خويش را وقف جهادي بمراتب بزرگتر ميكرد. لكن خلقي آتشين نجابت وي را آلوده، و آز دينداريش را لكهدار كرد. اين جماعات از راههاي گوناگون عازم قسطنطنيه شدند. بوهموند به گود فروا پيشنهاد كرد كه شهر مزبور را بگيرند. گود فروا را به بهانه آنكه وي فقط براي مبارزه با جماعت كفار سفر كرده است، از قبول چنين امري خودداري ورزيد، لكن اين فكر بكلي از بين نرفت. شهسواران نيمه وحشي و نيرومند مغرب زمين مردان تحصيلكرده و مهذب مشرق را به ديده تحقير مينگريستند و آنها را بدعتگذاراني غرق در خوشگذراني و شهوات ميدانستند. گنجينهها و نفايسي كه در كليساها، قصرها، و بازارهاي پايتخت امپراطوري بيزانس بر روي هم انباشته شده بود آنها را به تحير و غبطه وا ميداشت، چه معتقد بودند كه ثروت بايد از آن مرد دلير باشد.

آلكسيوس شايد از اين گونه خيالاتي كه به مخيله مزدياني وي خطور ميكرد بويي برده بود، و شايد آنچه از برخورد با خيل لجام گسيخته كشاورزان (كه غرب خود وي را براي شكست آنها شماتت كرده بود) ديده بود او براي مقابله با تركان ياري خواسته بود، اما منتظر نبود كه قواي متحد اروپا در پشت دروازههاي پايتختش گرد آيند. هرگز آلكسيوس نميتوانست خاطر جمع باشد كه عشق اين جنگجويان به فتح قسطنطنيه از گشودن بيتالمقدس كمتر است، يا در صورت بيرون آوردن اراضي سابق امپراطوري از چنگ تركان، متصرفات مزبور را به بيزانس باز پس دهند. از اين رو پيشنهاد كرد كه حاضر است همه گونه آذوقه، مساعده مالي، وسايط حمل و نقل، و كمك نظامي در اختيار صليبيون گذارد و به رهبران آنها رشوههاي شايستهاي تقديم كند، و هر سرزميني را در جنگ فتح كردند، به حكم تعهدات به عنوان تيول وي نگاه دارند. اشراف مغرب زمين، كه در برابر سيم و زر نرم شده بودند، به اين امر تن در دادند. در اوان سال ۱۰۹۷ سپاهيان صليبي، كه رويهمرفته در حدود سي هزار نفر ميشدند و هنوز زير فرمان سرداران مختلفي بودند، از تنگه بوسفور عبور كردند. بخت با صليبيون يار بود، چه تشتت ميان مسلمانان به مراتب از نفاق مسيحيان فزونتر بود. نه فقط قدرت مسلمانان در اسپانيا تحليل رفته و در افريقاي شمالي گرفتار منازعات مذهبي شده بود، بلكه در شرق خلفاي فاطمي مصر بر نواحي جنوبي سوريه تسلط داشتند، و حال آنكه سوريه شمالي و قسمت اعظم آسياي صغير در دست دشمنان آنها يعني تركان سلجوقي بود. ارمنستان عليه فاتحان علم طغيان بر افراشت و با فرانكها هماواز شد. به اين نحو، سپاهيان اروپايي پيش تاختند و نيقيه را به محاصره در آوردند، و چون آلكسيوس قول داد كه به شرط تسليم به كسي اسيبي نخواهد رسيد، پادگان تر نيقيه تسليم شد (۱۹ ژوئن ۱۰۹۷). امپراطور يوناني پرچم خويش را بر فراز شهر به اهتزاز در آورد، آن خطه را از چپاول بيملاحظه مبارزان مسيحي نجات داد و، با هداياي كلاني، موجبات رضايت خاطر سرداران فئودال را فراهم ساخت؛ اما لشكريان مسيحي زبان به شكوه گشودند كه آلكسيوس با تركان متحد بوده است. بعد از يك هفته استراحت صليبيون عزم انطاكيه كردند و در نزديكي اسكي شهر (دورولايوم) با سپاهي از تركان به سرداري قلج ارسلان رو به رو شدند. در جنگ خونيني كه روي داد (اول ژوئيه ۱۰۹۷) صليبيون فاتح شدند. آنگاه بدون احتمال خطر مواجهه با دشمني، مگر كمبود آب و خوراك و گرمايي كه قاعدتا خون غربي با آن مانوس نبود، در آسياي صغير شروع به پيشرفت كردند. در آن هشتصد كيلومتر راهپيمايي دشوار، گروهي از مردان و زنان و تعدادي از اسبها و سگها از فرط تشنگي به هلاكت رسيدند. چون از سلسله جبال توروس عبور كردند، برخي از اشراف لشكريان خود را

pymansetareh@yahoo.com

از قواي اصلي جدا كردند تا در پي فتوحاتي خصوصي روان شوند، چنانكه رمون، بوهموند، و گود فروا عزم ارمنستان كردند و تانكرد و بودوئن اول (برادر گود فروا) رو به ادسا آوردند; در اين ناحيه بود كه بودوئن، به حيله‌هاي جنگي و نيرنگ اولين مملكت لاتيني شرق (اورشليم) را بنياد نهاد (۱۰۹۸). اكثريت عظيم صليبيون شاكي بودند كه اين گونه تاخيرها قرين نحوست است، لكن اشراف مراجعت و پيشرفت به سوي انطاكيه ادامه يافت. وقايعنگار و مولف كتاب اعمال فرانكها انطاكيه را ((شهري بغايت زيبا، چشمگير و لذتبخش)) توصيف كرده است. اين شهر مدت هشت ماه در محاصره بود. در اين مدت بسياري از صليبيون بر اثر گرسنگي يا باران سرد زمستاني جان سپردند. برخي با جويدن ((نيهاي شيريني به نام زوكرا)) (شكر) غذاي نوظهوري پيدا كردند.

اين اولين باري بود كه فرانكها لب به نيشكر ميزدند. بتدريج طريقه فشردن و گرفتن عصاره آن را از گياهي كه براي همين منظور كاشته ميشد فرا گرفتند. فواحش شيرينيهايي بودند بمراتب خطرناكتر; يكي از كشيشان عاليرتبه محبوب كه در باغي همخوابه سوري خود را در آغوش گرفته بود، به دست تركان به قتل رسيد. در ماه مه ۱۰۹۸ خبر آمد كه لشكر عظيمي از مسلمانان به سرداري كربوغا امير موصل بزودي از راه فرا خواهد رسيد; چند روزي قبل از رسيدن اين لشكر، انطاكيه گشوده شد (سوم ژوئن ۱۰۹۸); بسياري از صليبيون كه ميترسيدند در برابر كربوغا تاب مقاومت نداشته باشند، در اورونتس بر كشتي نشستند و فرار كردند.

آلكسيوس، كه با لشكري يوناني پيش ميتاخت، بر اثر هزيمت سپاهيان فراري اغفال شده، تصور كرد كه صليبيون شكست خورده‌اند; به همين سبب بازگشت تا مگر آسياي صغير را در مقابل تركان حراست كند. اين گناهي بود كه هرگز به خاطر آن آلكسيوس را عفو نكردند. پير بارتلمي، كشيشي اهل مارسي، براي آنكه قوت قلبي به سپاهيان صليبي داده باشد، نيزه‌اي را به دست گرفته، مدعي شد كه اين همان نيزه‌اي است كه با آن پهلوي عيسي را دريده‌اند. مسيحيان هنگامي كه رو به ميدان جنگ نهادند، اين نيزه را همچون علم مقدسي بر بالاي سر خود حمل كردند، و سه نفر شهسوار كه جامه سفيد بر تن داشتند به اشاره آديمار نماينده پاپ ناگهان از پشت تپه‌ها ظاهر شدند، و نماينده پاپ مدعي شد كه اين سه نفر قديس موريس، قديس تئودور، و قديس جورج شهداي راه دينند. صليبيون، كه از ديدن اين علايم غيبي الهام گرفته بودند، اين متحدا به سر كردگي بوهموند به پيروزي قاطعي نايل آمدند. پير بارتلمي، كه متهم به ارتكاب ي تزوير مذهبي شده بود، پيشنهاد كرد كه حاضر است براي اثبات صدق گفتار خويش از ميان آتش عبور كند. وي رنج گذشتن از ميان تل هيمهاي سوزان را بر خود هموار ساخت. ظاهرا وي سالم از ميان آتش بيرون آمد، لكن روز بعد بر اثر سوختگي و فشار قلبي جان سپرد. پس از اين واقعه نيزه مقدس را از ميان علمهاي لشكريان صليبي برداشتند. براي قدر داني از زحمات بوهموند، با رضايت عموم او را امير انطاكيه كردند. وي رسما آن ناحيه را به عنوان فيف (تيول) سالار خويش آلكسيوس ضبط كرد، اما در واقع چون شهريار مستقلي حكومت كرد. سركردگان سپاه صليبي مدعي شدند كه آلكسيوس به علت كوتاهي در رسانيدن كم به آنها تعهدات خويش را زير پا گذاشته و آنان را از بند تعهدات رهانيده است. سرداران صليبي بعد از آنكه شش ماهي را به تجديد قوا و تجهيز مجدد سپاهيان فرسوده خود مشغول بودند، لشكريان خويش را به طرف اورشليم حركت دادند. سرانجام در هفتم ژوئن ۱۰۹۹، بعد از يك جنگ سه ساله كه قواي صليبي را به دوازده هزار نفر مبارز كاهش داد، با دلي خوش و تني كوفته به مقابل ديوارهاي اورشليم رسيدند. از شوخيهاي تاريخ بود كه فاطميان حريفان اين مبارزان، يعني تركان، را يك سال قبل از اين واقعه از شهر بيرون كرده بودند. خليفه فاطمي پيشنهاد كرد كه اگر صليبيون به عقد صلح راضي شوند، وي حاضر است تامين جاني و مالي عموم زايران مسيحي و مومنين مقيم اورشليم را تضمين كند. اما بوهموند و گود فروا خواستار تسليم بلا شرط شدند. پادگان خليفه فاطمي، كه مركب از هزار نفر بود، مدت چهل روز مقاومت ورزيد. در ۱۵ ژوئيه گود فروا و تانكرد در راس لشكريان خويش از ديوار شهر گذر كردند، و در اين حال صليبيون، كه در عين شجاعت سالها رنج و مرارت را تحمل كرده بودند، از رسيدن به مقصد عالي خويش سر از پا نميشناختند. كشيشي رمون نام اهل آژيل، كه خودش شاهد اين واقعه بوده است، مينويسد:

pymdnsetareh@yahoo.com

چيزهاي بديعي از هر سو به چشم ميخورد. گروهي از مسلمانان را سر از تن جدا كردند...گروهي ديگر را با تير كشتند يا مجبور كردند كه از برجها خود را به زير افكنند، پارهاي را چندين روز شكنجه دادند و آنگاه در آتش سوزانيدند. در كوچهها تودههايي از كله و دست و پاي كشتگان ديده ميشد. هر طرف اسب را هي ميكردي در ميان اجساد كشتگان و لاشه اسبان بودي.

ساير معاصران نيز به تفصيل مطالبي درباره اين واقعه نگاشتند و حكايت ميكنند كه چگونه زنان را به ضرب دشنه به قتل ميرساندند، ساق پاي كودكان شيرخوار را گرفته بزور آنها را از پستان مادرشان جدا ساخته به بالاي ديوارها پرتاب ميكردند، يا با كوفتن آنها بر ستونها گردنشان را ميشكستند; و چطور هفتاد هزار مسلماني كه در شهر مانده بودند به هلاكت رسيدند. يهوديان را كه جان سالم به در برده بودند در كنيسهاي جمع كردند و زنده زنده سوزانيدند. فاتحان همگي رو به سوي كليساي قيامت نهادند، كه به عقيده ايشان زماني سردابه آن قرارگاه عيساي مصلوب بود. در آنجا يكديگر را در آغوش كشيدند و از فرط سرور و فراغ بال گريستند و براي پيروزي خويش حمد خداوند مهربان را گفتند.

III - مملكت لاتيني اورشليم: ۱۰۹۹ -۱۱۴۳

گود فروا دو بويون، كه سرانجام همگان به امانت و درستي كم نظيرش معترف شده بودند، براي حكومت بر اورشليم و حول و حوش آن انتخاب شد، و از سر فروتني عنوان مدافع كليساي قيامت را بر خود نهاد. در اينجا، يعني سرزميني كه ۴۶۵ سال قبل از اين حكمفرمايي بيزانس بر آن پايان يافته بود، هيچ گونه تظاهري به تبعيت از آلكسيوس بدل به كشور مستقلي شد. دين رسمي اين خطه، كه زير نظر كليساي يونان بود، تابع كليساي لاتين شد، بطر اورشليم به قبرس گريخت، و حوزههاي روحاني مملكت پادشاهي جديد به اجراي مراسم نيايش همگاني به زبان لاتيني، داشتن يك اسقف ايتاليايي، و سيادت پاپ گردن نهادند. تاوان حق حاكميت، صلاحيت دفاع از خويش است. دو هفته بعد از آزادي عظيم، يك سپاه مصري به سوي عسقلان رفت تا شهري را كه براي پيروان كيشهاي متعدد مقدس بود آزادي بخشد. گود فروا آن سپاه را هزيمت داد، لكن يك سال بعد در گذشت (۱۱۰۰). برادرش، بودوئن اول (۱۱۰۰-۱۱۱۸) كه لياقت گودفروا را نداشت، جانشين وي شد و عنوان بلند پايهتر پادشاه بر خود نهاد. در دوران سلطنت فول، كنت آنژو (۱۱۳۱-۱۱۴۳)، كشور جديد شامل قسمت اعظم خاك فلسطين و سوريه بود، اما مسلمانان هنوز حلب، دمشق، و حمص (امسا) را در دست داشتند.

سلطنت مزبور به چهار امير نشين فئودال تقسيم ميشد كه مركزشان بترتيب عبارت بود از اورشليم، انطاكيه، ادسا، و طرابلس. اين چهار امير نشين هر كدام خود به چندين فيف (تيول) تقريبا مستقل ميشد كه فرمانروايان حسود آن با يكديگر جنگ ميكردند، سكه به نام خود ميزدند، و به طرق مختلف خود را مستقل از ديگران قلمداد ميكردند. پادشاه به راي بارونها انتخاب ميشد و سلسله مراتبي از روحانيون كه فقط تابع اوامر شخص پاپ بودند در كار او نظارت داشتند. عامل ديگري كه اختيارات پادشاه را تضعيف ميكرد واگذاري چندين بندر از جمله يافا، صور، عكا، بيروت، و عسقلان به ونيز، پيزا، يا جنوا در عوض كمك دريايي و گرفتن ملزومات از طريق دريا بود. سازمان مملكتي و قوانين در محكمه قضات اورشليم تعيين وضع ميشد، و اين نظامات يكي از منطقيترين و دقيقترين مجمعالقوانينهاي دولت فئودال بود. بارونها به ناحق تمامي حقوق مالكيت زمين را مدعي شدند، مالكان سابق اراضي را اعم از مسيحي يا مسلمان بدل به سرفهاي خود كردند و آنها را مكلف به قبول تعهداتي ساختند به مراتب شديدتر از آنچه در اروپاي فئودال معاصر رايج بود.

مملكت نوبنياد اورشليم عناصر ضعف فراواني داشت ; اما از حمايت بيمانند گروههاي جديدي مركب از رهبانان مبارز برخوردار بود. مدتها قبل از اين حوادث، از ۱۰۴۸ ميلادي، سوداگران آمالفي با اجاره مسلمانان بيمارستاني براي زايران مستمند يا بيمار مسيحي در اورشليم ساخته بودند. در حدود ۱۱۲۰ رمون دوپويي خدمتگزاران اين موسسه را به صورت يك فرقه مذهبي در آورد كه اعضاي آن به قيد

pymnsetareh@yahoo.com

سوگند ملزم به رعايت پاكدامني، فقر، فرمانبرداري، و حراست مسيحيان در فلسطين بودند. اين فرقه، كه اعضاي آن به شهسواران يوحناي حواري اشتهار يافتند، به يكي از عاليترين انجمنهاي خيريه دنياي مسيحي تبديل شد. تقريبا در همين تاريخ (۱۱۱۹) اوگ دوپين و هشت نفر ديگر از شهسواران صليبي خود را وقف انضباط، رهبانيت، و شمشير زدن در راه اعتلاي مسيحيت كردند. اين جماعت از بودوئن دوم اقامتگاهي در نزديكي محل هيكل سليمان شهسواران پرستشگاه مشهور شدند. قديس برنار نظامات سختي را براي آنان وضع كرد كه رعايت آنها ديري نپاييد. اين زاهد مسيحي، در مقام تمجيد، شهسواران مزبور را ((ماهرترين افراد در فن جنگ)) خواند و به آنها دستور داد كه ((بندرت استحمام كنند)) و موي سر خود را از ته بتراشند. برنار خطاب به شهسواران پرستشگاه نوشت: ((آن مسيحي كه در جهاد كافري را به هلاكت رساند مسلما به پاداش خود نايل ميشود، و هر گاه خودش كشته شود، نيل به چنين پاداشي قطعيتر خواهد بود. فرد مسيحي به مرگ كافر افتخار ميكند، چه از اين طريق است كه عيسي را تسبيح توان گفت.)) آغاز اين نامه حاوي جملهاي بود كه گويي طنيني از اوامر پيامبر اسلام خطاب به مسلمانان محسوب ميشد. برنار معتقد بود كه اگر افراد خواهان پيروزي بر دشمن خود باشند، بايد به آنها ياد داد كه با وجدان آسودهاي دشمن را بكشند. يك شهسوار مهمانتواز جبهاي سياه بر تن ميكرد كه بر روي آستين چپش صليب سفيدي نقش بسته بود؛ يك شهسوار پرستشگاه جبه سفيدي بر تن ميكرد، و روي شنل علامت صليب سرخي داشت. از نظر ديني، افراد هر فرقهاي از افراد فرقه ديگر متنفر بودند. پيروان هر دو فرقه از امر حراست و بهبود حال زايران به تدريج به حمله بر قلعهها و مواضع مسلمانان پرداختند ; هر چند كه عده پيروان شهسواران پرستشگاه فقط سيصد نفر، و مجموع نفرات فرقه ديگر در حدود ششصد نفر بود، با اينهمه در ۱۱۸۰ هر دو سهم شاياني در مبارزات صليبي ايفا كردند و به عنوان سلحشوران شهرت عظيمي به دست آوردند. هر دو فرقه براي جلب كمك مالي تلاش ميكردند و از كليسا و حكومتها، و از فقير و غني، پول ميگرفتند. در قرن سيزدهم و هر فرقهاي در اروپا صاحب تمولي عظيم بود شامل ديرها، دهكدهها، و شهرها. هر دو با ساختن قلعههاي عظيمي در سوريه مايه اعجاب و شگفتي مسيحيان و مسلمانان شدند، و در عين حال كه فرد فرد اين سلحشوران فقر را شعار خود ساخته بودند، همگي در ميان آلام و مشقات جنگ از تجمل سرشاري برخوردار ميشدند. در ۱۱۹۰، آلمانهاي ساكن فلسطين، به ياري معدودي از هواخواهان خويش در وطن، به تاسيس فرقه توتوني شهسواران دست زدند و بيمارستاني را در نزديكي عكا بنياد نهادند. بعد از آزادي اورشليم بيشتر صليبيون به اروپا بازگشتند و از قدرت حكومتي كه در معرض هجوم قرار داشت به طرز خطرناكي كاستند. زايران فراواني به اورشليم ميآمدند، لكن عده آنها كه تمايل به اقامت و جنگيدن داشتند معدود بود. در سمت شمال، يونانيها دنبال فرصت بودند تا دوباره بر انطاكيه، ادسا، و ديگر شهرهايي كه طبق ادعاي آنها به امپراطوري بيزانس تعلق داشت تسلط يابند. در سمت مشرق، در قبال دستاندازيهاي مسيحيان و استمداد مسلمانان به تدريج اعراب به جنبش در آمده متحد ميشدند. آوراگان مسلمان اورشليم داستان المانگيز سقوط آن شهر به دست صليبيون را نقل ميكردند. اين جماعت در مسجد عظيم بغداد گرد آمده، خواستار آن بودند كه جهان اسلامي بيتالمقدس را آزاد سازد و بناي مقدس قبه الصخره را از دست ناپاكان كفار <a href="f0407951.htm">جوانی، زنگي نام، امير موصل، دعوت آوارگان را لبيك گفت. در ۱۱۴۴، سپاه كوچك وي، كه با كفايت تمام اداره ميشد، ادسا موضع مقدم جناح خاوري مسيحيان، را از چنگ آنان بيرون آورد، و چند ماه بعد زندگي ادسا را بار ديگر براي عالم اسلام فتح كرد. خود وي به قتل رسيد، اما پسرش نورالدين (محمود زنگي) جانشين وي شد، كه از لحاظ جرئت دست كمي از پدر نداشت و از نظر كفايت بمراتب از وي برتر بود. خبر اين حوادث اروپا را به تدارك دومين جنگ صليبي بر انگيخت.

IV - دومين جنگ صليبي: ۱۱۴۶ - ۱۱۴۸

قديس برنار به پاپ ائوگنيوس سوم ملتجي شد تا بار ديگر مسيحيان را زير پرچم صليبي گرد آورد.

pymansetareh@yahoo.com

اما ائوگنيوس، كه در اين موقع گرفتار منازعه با مردم بيدين روم بود، از برنار استدعا كرد كه خود وي اين مهم را به عهده گيرد. پيشنهاد پاپ عاقلانه بود، زيرا برنار، قديسي كه وسيله رسيدن وي به مقام پاپي را فراهم ساخته بود، آدمي بود به مراتب بزرگتر از خود وي.

هنگامي كه برنار از حجره خويش در كلرو به قصد ترغيب فرانسويان به جنگ صليبي بيرون آمد، آن شكاكيتي كه در قلوب مومنان پنهان است خاموش، و بيمهايي كه از شنيدن ماجراهاي جنگ صليبي اول در ميان مردم قوت يافته بود زايل شد. برنار مستقيما نزد پادشاه فرانسه، لويي هفتم، شتافت و او را تشويق كرد كه خود در راس سپاه صليبي قرار گيرد. آنگاه در حالي كه پادشاه فرانسه در كنار وي ايستاده بود، خطاب به انبوه مردم در وزله بياناتي ايراد كرد (۱۱۴۶).

هنگامي كه سخن وي به پايان رسيد، انبوه مردم همگي حاضر به خدمت شدند. صليبهايي كه فراهم آورده بودند به هيچ وجه كفايت جمعيت را نمي‌داد، به همين سبب برنار جبه خود را ريش ريش كرد تا حاضران هر تكهاي را به علامت پيوستن به سپاه صليبي بردارند. آنگاه خطاب به پاپ نوشت: ((شهرها و قلعه‌ها همه تهي شده‌اند، حتي در مقابل هر هفت نفر زن يك نفر مرد باقي نمانده است، و همه جا پر از زنان بيوه‌اي است كه هنوز شوهرانشان زنده هستند)) بعد از آنكه برنار فرانسه را آماده جنگ صليبي كرد، متوجه آلمان شد. در آنجا، بر اثر بلاغت پرشور خود، وحدت گوئلفها و هوهنشتاوفن - دو گروهي كه قلمرو امپراطور را به دو پاره كرده بودند - شود. بسياري از اشراف از كونراد تبعيت كردند، از جمله فردريك امير سوابيا، كه بعدها به باربارو سا (ريش قرمز) معروف شد و در جنگ سوم صليبي جان سپرد. در عيد فصح سال ۱۱۴۷، كونراد و لشكريان آلماني عازم اورشليم كردند. هنگام عيد پنجاهه، لويي و فرانسويان به حركت در آمدند. تاخير در حركت آنان براي رعايت احتياط بود، زيرا مطمئن نبودند كه آلمانيها دشمن خونين آنان هستند يا تركها. آلمانيها نيز به نوبه خويش همين ترديد را درباره تركها و يونانيها داشتند. در مسير آنها آنقدر شهرهاي بيزانس تاراج شد كه بسياري دروازه‌هاي خود را به روي مبارزان صليبي ميبستند و جيره ناچيزي را با زنبيلها از فراز حصار شهر به لشكريان آلماني نثار ميكردند. مانوئل كومننوس كه در اين موقع امپراطور روم شرقي بود، با لحن ملايمي پيشنهاد كرد آن سپاهيان اصيل بهتر است به جاي رفتن از جانب قسطنطنيه، در محل سستوس از تنگه هلسپونت عبور كنند ; اما كونراد و لويي از قبول چنين پيشنهادي خودداري ورزيدند. جمعي از مشاوران لويي وي را تشويق كردند كه قسطنطنيه را براي فرانسه متصرف شود; لويي به چنين امري تن در نداد، شايد هم يونانيان از وسوسه وي آگاه بودند. به هر حال، مردم امپراطوري شرقي از هيبت و اسلحه شهسواران غربي متوحش شدند، و ديدن محارم و زناني كه همراه ايشان بودند مايه تفريح خاطر آنها شد. در معيت لويي، پادشاه فرانسه، الئونور آن ملكه مزاحم سفر ميكرد، و جمعي از مغنيان و غزلسرايان به دنبالش بودند. دو كنت تولوز و فلاندر هر دو كنتسهاي خود را همراه داشتند و بخشي از بار و بنهاي كه به دنبال قافله فرانسويان حركت ميكرد عبارت بود از جامهدان و صندوقهاي مملو از لباس و اسباب بزمي كه براي حفظ زيبايي اين بانوان در مقابل هر گونه تغييرات و تبدلات آب و هوا، جنگ، و مرور زمان ضرورت داشت. مانوئل با شتاب تمام وسايل حركت سپاهيان آلمان و فرانسه را از تنگه بوسفور فراهم ساخت و مقاديري سكه قلب براي داد و ستد با صليبيون در اختيار يونانيها گذاشت. در آسيا، بر اثر كميابي آذوقه و قيمتهاي گزافي كه يونانيان مطالبه ميكردند، برخوردهاي بسياري بين منجيان و نجات يافتگان روي داد، و فردريك ريش قرمز تاسف ميخورد از اينكه براي نيل به امتياز مقابله با كفار ناگزير بود با تيغ خويش خون مسيحي را بريزد.

علي رغم نصايح مانوئل، كونراد اصرار داشت همان خط سيري را بپيمايد كه اولين سپاهيان صليبي طي كرده بودند. با وجود بلدهاي يوناني، يا شايد با حضور آنها، لشكريان آلماني پي در پي به بيابانهاي بي آب و علف و دامهايي كه مسلمانان گسترده بودند در افتادند، و تلفاتي به آنها وارد آمد كه دلسرد كننده بود. در محل دورولايوم (اسكي شهر فعلي) يعني همان نقطهاي كه سپاهيان جنگ صليبي اول قلج ارسلان را شكست داده بودند، سپاه كونراد با عمده قواي مسلمانان رو به رو شد و چنان در هم بشكست كه از هر ده نفر مسيحي فقط برد. لشكريان فرانسوي، كه مسافت زيادي با جبهه جنگ فاصله داشتند، با شنيدن خبر

pymansetareh@yahoo.com

دروغين فتح الهاييها فريب خوردند و بي محابا پيش تاختند و، بر اثر هجومهاي لشكريان مسلمان و گرسنگي متحمل تلفات سنگيني شدند. چون بقيهالسيف فرانسويها به آتاليا رسيدند، لوييِ از ناخدايان كشتيهاي يوناني تقاضا كرد كه سپاهيانش را از طريق دريا به شهر مسيحي طرسوس يا انطاكيه برسانند. نا خدايان براي هر مسافر كرايهاي فوقالعاده مطالبه كردند. لوييِ، به اتفاق چند تن از اشراف، به همراه الئونور و معدودي از بانوان به كشتي نشست و عزم انطاكيه كرد و سپاهان فرانسه را در آتاليا به جا نهاد. لشكريان مسلمان بر آن شهر تاختند و تقريبا تمامي فرانسويان را از دم تيغ گذراندند(۱۱۴۸).

لوييِ به اتفاق بانوان به اورشليم رسيد، لكن سپاهي همراه وي نبود، و كونراد، كه در آغاز كار با لشكريان عظيمي از راتيسبون حركت كرده بود، اينك افراد سپاهش انگشت شمار بودند. از اين عده كه جان سالم به در برده بودند، واز سربازاني كه در خود اورشليم بودند، لشكري فراهم آمد كه تحت فرماندهي سه سردار مختلف ، كونراد، لوييِ، و بودوئن سوم (۱۱۴۳-۱۱۶۲)، بسوي دمشق حركت كرد هنگامي كه دمشق در محاصره بود، ميان اشراف نزاع افتاد كه چون شهر گشوده شود، حكومت از آن كدام يك باشد. در اين حيث و بيص، جاسوسان مسلمان به ميان سپاه مسيحي رخنه كردند و برخي از سرداران را به زور رشوه واداشتند كه عمدا دست از هجوم بردارند يا عقبنشيني اختيار كنند. هنگامي كه خبر رسيد كه امراي حلب و موصل با سپاه عظيمي براي نجات دمشق در حركتند، تفوق با كساني بود كه عقب نشيني را تجويز ميكردند، در نتيجه، لشكريان مسيحي به دستههايي چند تقسيم شدند و به سوي انطاكيه، عكا،يا بيتالمقدس گريختند. كونراد، بيمار و مغلوب، سرشكسته به آلمان مراجعت كرد. الئونور و بيشتر شهسواران فرانسوي به وطن خود بازگشتند.

لوييِ يكسال ديگر در فلسطين ماند و در اين مدت اماكن متبركه را زيارت كرد. شكست مسيحيان در دومين جنگ صليبي مايه بهت اروپا شد. همه جا مردم ميپرسيدند كه چگونه قادر متعال اجازه داده است كه مدافعان راه وي اين سان خوار و خفيف شوند. مخالفان بر فديس برنار تاختند و او را واعظ بي پرواي خيالپردازي خواندند كه مسبب قتل عده زيادي از مردم شده بود. اين جا و آنجا شكاكان جسوري در مهمترين اصول و مباني دين ترديد كردند. برنار در پاسخ مخالفان مدعي شد كه مشيت قادر متعال وراي فهم آدمي است و اين ضايعه قطعا مجازاتي بوده است براي گناهان مسيحيان. لكن از اين پس بذر ترديدهايي فلسفي كه آبلار (فت۱۱۴۲) پراكنده ساخته بود در اذهان حتي مردم عادي بارور شد. شور و رغبتي كه سابقا براي جنگهاي صليبي وجود داشت سريعا رو به زوال گذاشت و عصر ايمان خود را آماده كرد تا در برابر هجوم

V - صلاح الدين ايوبي

در خلال اين احوال، در فلسطين و سوريه مسيحي تمدن عجيب نويني گسترش يافته بود. اروپاييانيِ كه از ۱۰۹۹ در اين اراضي جايگزين شده بودند به تدريج، به سنت مردم خاور نزديك، عمامه بر سر ميگذاشتند و رداهايي فراخ به تن ميكردند چه اين نوع لباسها را براي آب و هواي محل و مقابله با آفتاب سوزان و ريگ روان مناسب ميديدند. هر قدر جماعات مسيحي با مسلمانان ساكن اين قلمرو مانوستر شدند نا آشنايي و عناد متقابل رو به كاهش گذاشت. سوداگران مسلمان آزادانه وارد آباديهاي مسيحينشين ميشدند و امتعه خود را ميفروختند. بيماران مسيحي پزشكان مسلمان و يهودي را مرجح ميشمردند. كشيشان مسيحي به مسلمانان اجازه ميدادند تا در مساجد خود به عبادت مشغول شوند، و در شهرهاي مسيحينشين انطاكيه و طرابلس تدريس قرآن در مكتبهاي مسلمانها مجاز شد. بين ممالك مسلمان و مسيحي قراردادهايي براي حفظ جان و مال مسافران و بازرگانان دو طرف گذاشته شد. از آنجا كه فقط عده قليلي از زنهاي مسيحي همراه صليبيون به فلسطين آمده بودند، بسياري از مسيحيان مقيم زنان سوري را به عقد ازدواج خود در آوردند، و ديري نگذشت كه اولاد دو تيره آنها بخش عظيمي از جمعيت مملكت را تشكيل دادند. عربي زبان روزمره مردمان عادي شد.

ملو مسيحي عليه رقباي همكيش خود با امراي مسلمان پيمان بستند، و امراي مسلمان نيز گاهي براي ديپلوماسي يا جنگ دست ياري به سوي اين قبيل ملوك ((مشرك)) دراز ميكردند. ميان افراد مسيحي و

bymansetaren@yahoo.com

مسلمان دوستي خصوصي پيدا شد. ابن جبير، كه در ۱۱۸۳ از نقاط گوناگون سوريه مسيحي ديدن كرد، همكشيان خود را مردماني مرفهالحال ديد كه فرانكها با ايشان بخوبي رفتار ميكردند. وي از اينكه عكا ((انباشته از خوكها و صليبيها))، و همه جا با بوي عفن اروپاييان متعفن شده است شكوه ميكرد، اما تا انداز هاي هم اميدوار بود كه اين جماعت كفار به تدريج به بركت تمدن عاليتري كه به آن روآوردهاند متمدن شوند.

در عرض چهل سال آرامشي كه به دنبال جنگ صليبي دوم آمد، مملكت لاتيني اورشليم همچنان دستخوش اختلافات داخلي بود، حال آنكه دشمنان مسلمان آن به وحدت ميگراييدند. نورالدين حيطه فرمانروايي خود را از حلب تا دمشق بسط داد (۱۱۶۴)، و هنگامي كه در گذشت، صلاحالدين مصر و سوريه مسلمان را زير لواي واحدي متحد كرد (۱۱۷۵). سوداگران جنووا، ونيز، و پيزا با رقابت مهلك خويش نظم بنادر شرق را بكلي بر هم ميزدند. شهسواران بر سر سلطنت اورشليم ميان خودشان ميجنگيدند، و هنگامي كه گي دو لوزينيان با لطايفالحيل از يكه سلطنت را به چنگ آورد (۱۱۸۶)، رنجش در ميان طبقه اشراف فزوني گرفت. برادر گي موسوم به ژوفروا، بشكوه گفت: ((اگر اين گي يك پادشاه است، من استحقاق خدا شدن دارم.)) رژينالد دو پادشاه خواند و بارها قرار ترك مخاصمهاي را كه ميان صلاح الدين و پادشاه لاتيني گذاشته شده بود زير پا گذاشت. وي اعلام داشت كه هدف وي هجوم بر عربستان و از بين بردن مقابر مدينه و با خاك يكسان كردن خانه كعبه در مكه است. لشكر كوچك وي ،مركب از ماجراجوياني شهسوارگونه، با كشتي از درياي سرخ متوجه جنوب شد، در الحورا قدم به خشكي نهاد، و به سوي مدينه حركت كرد. اين مبارزان چندان راه نپيموده بودند كه ناگهان خود را با لشكري مصري مواجه ديدند. در جنگي كه در گرفت تمامي مسيحيان به هلاكت رسيدند، مگر معدودي كه با خود رژينالد گريختند. اعراب چند تني از آنها را به اسارت گرفته بودند به مكه بردند و در عيد قربان آن سال به جاي بز سر بريدند (۱۱۸۳).

تا اين تاريخ صلاحالدين خويشتن را با زد و خوردهاي مختصري عليه سلطنت فلسطين راضي ساخته بود; لكن اينك كه تيشه بيحرمتي جديد بر ريشه دينداري و تقواي وي آشنا شده بود، سپاهي آراست كه در سايه جنگاوري افراد آن فتح دمشق وي را مسلم شد، و سپس (۱۱۸۳) با لشكريان مملكت لاتيني اورشليم در جنگي رو به رو شد كه براي دو طرف بي نتيجه بود. چند ماه بعد، صلاحالدين بر رژينالد در كرك هجوم برد، اما موفق نشد به حصار شهر رخنه كند. در ۱۱۸۵ وي با مملكت لاتيني اورشليم قرار متاركهاي چهار ساله گذاشت.

اما در ۱۱۸۶ رژينالد صلح را نقض كرد، در كمين يك كاروان مسلمانها نشست و آن را غافلگير كرد و غنايم زياد و چند تن اسير از آنها گرفت كه يكي از اين اسرا خواهر صلاح الدين بود. رژينالد گفت: ((حالا كه اين جماعت به محمد توكل كردهاند، بگذار محمد بيايد و آنها را نجات بخشد.)) محمد (ص)براي نجات آنها نيامد، اما صلاحالدين كه ديگ غضبش به جوش آمده بود، مسلمانان را به جهاد با مسيحيان دعوت كرد و سوگند ياد كرد كه رژينالد را با دست خود بكشد. مهمترين نبرد مبارزات صليبي در حطين، نزديكي طبريه، در چهارم ژوئيه ۱۱۸۷ روي داد. صلاحالدين، كه با وضع جغرافيايي محل آشنا بود، لشكريان خود را در مواضعي قرار داد كه تمام چاههاي آب را در اختيار داشتند. مبارزان مسيحي، گرانبار از اسلحه، كه زير آفتاب سوزان اواسط تابستان از دشت عبور كرده بودند، با عطش جانكاهي وارد معركه قتال شدند. لشكريان مسلمان از بادي كه به طرف دشمنانشان ميوزيد استفاده كردند و بوتههايي را آتش زدند، و دود اين بوتهها بيش از پيش مسيحيان را به ستوه آورد. در هرج و مرج حيران كنندهاي كه روي داد، ميان پياده نظام و سواره نظام فرانكها جدايي افتاد، و پياده نظام مضمحل شد. شهسواران، كه در برابر اسلحه دشمن و عطش و دود كارد به استخوانشان رسيده بود، سرانجام خسته و كوفته بر زمين افتادند و كشته يا اسير شدند. ظاهرا به فرمان صلاح الدين هيچ گونه شفقتي نسبت به شهسواران مهمانتواز يا شهسواران پرستشگاه نشان داده نشد. صلاحالدين دستور اكيد داده بود كه گي، شاه اورشليم، و رژينالد را به نزد وي ببرند; چون هر دو را پيش وي حاضر كردند، صلاح الدين به گي ظرف نوشابهاي داد كه علامت بخشايش كه يا محمد (ص) را پيغمبر مرسلي بشناسد يا تن به مرگ دهد. چون رژينالد از پذيرفتن

pymnsetareh@yahoo.com

شق اول خودداري ورزيد، صلاح الدين او را به قتل رساند. يكي از غنايمي كه فاتحان از صليبيون گرفتند ((صليب واقعي)) بود كه آن را كشيشي به هنگام مبارزات مثل علم حمل ميكرد، و صلاحالدين آن را نزد خليفه به بغداد فرستاد. سپس چون صلاح الدين مخالفي در راه خود نديد، به عزم فتح عكا راه افتاد، چهار هزار نفر از اسراي مسلمان را آزاد، و ثروت سرشار آن بندر پر ازدحام را در ميان لشكريان خويش توزيع كرد. چند ماهي تقريبا تمامي خاك فلسطين در تصرف وي بود. هنگامي كه صلاح الدين به اورشليم نزديك شد، بزرگان شهر به پيشواز آمدند تا تقاضاي صلح كنند.

صلاحالدين آنها را مخاطب قرار داد و گفت: ((به نظر من بيتالمقدس خانه خداست، همچنان كه شما عقيدهاي داريد. به همين سبب من خود به عمد از محاصره آن خودداري خواهم كرد و به آن يورش نخواهم برد.)) وي پيشنهاد كرد كه حاضر است بيت المقدس را آزادي دهد تا به تحكيم قلعههاي آن بپردازند; بي هيچ تعرضي اراضي اطراف آن را تا بيست و پنج كيلومتر كشت و زرع كنند; و وعده داد كه تا حلول عيد پنجاهه كمبود غذا و وجوهات لازم را، هر چه باشد، جبران كند; و اگر تا آن موقع كمك ضروري برسد و اميد نجات باشد، مسيحيان بتوانند شهر را حفظ و شرافتمندانه از آن دفاع كنند، وگرنه بدون خونريزي بيت المقدس را تسليم وي كنند; نيز قول داد كه در چنين صورتي جان و مال ساكنان مسيحي بيت المقدس مصون و محفوظ خواهند ماند.

نمايندگان شهر از پذيرفتن پيشنهاد صلاح الدين خودداري ورزيدند و گفتند كه هرگز حاضر به تسليم شهري كه در آنجا منجي آنان خويش را در راه ابناي بشر فنا كرده است نخواهند شد. محاصره شهر فقط دوازده روز به طول انجاميد. هنگامي كه اورشليم تسليم شد، صلاحالدين براي هر مرد ده سكه طلا (شايد معادل ۵،۴۷ دلار به پول امروزي)، براي هر زن پنج سكه، و براي هر طفلي يك سكه طلا فديه مطالبه كرد و آزادي هفت هزار نفري را كه فقيرتر بودند مشروط به تسليم سي هزار بزانت طلا، يعني حدود ۲۷۰،۰۰۰دلار امروزي، دانست كه هنري دوم پادشاه انگليس براي شهسواران مهمان نواز فرستاده بود. يكي از وقايعنگاران مسيحي مينويسد كه اين شرطها ((با قدرداني و ندبه)) پذيرفته شوند. شايد بعضي از اين مسيحيان مطلع اين حوادث ۱۱۸۷ را با وقايع ۱۰۹۹ مقايسه ميكردند. ملك عادل، براي صلاح الدين، نيز از طبقه تهيدستتري كه مشمول فديه نشده بودند هزار نفر غلام به عنوان تحفه تقاضا كرد. اين تقاضا پذيرفته شد، و عادل تمامي آنها را در راه خدا آزاد ساخت. باليان، رهبر جماعت مسيحيان مقاوم، نيز به تقليد عادل خواستار هزار تن غلام شد و آنها را گرفت و آزاد كرد. هزار غلام ديگر را خليفه مسيحي اورشليم به همين سان مطالبه كرد و آزادي بخشيد آنگاه صلاحالدين گفت: ((برادر من صدقه خود نوبت به من ميرسد.)) وي تمام سالمنداني را كه استطاعت پرداخت نداشتند آزاد كرد. بظاهر از شصت هزار اسير مسيحي پانزده هزار نفر بدون فديه ماندند و به غلامي در آمدند. در ميان جماعتي كه با دادن فديه آزاد شدند زنان و دختران اشرافي بودند كه به قتل رسيده يا در حطين اسير شده بودند. صلاحالدين كه در برابر گريه اين قبيل زنان به رقت در آمده بود، شوهران و پدراني (از جمله گي شاه اورشليم) را كه در جنگ مسلمانان اسير بودند آزاد كرد. ارنول ،مباشر بالیان نقل ميكند كه ((صلاحالدين به زنان و دوشيزگاني كه شوهران و پدرانشان جان سپرده بودند از خزينه خويش آن قدر مال بخشيد كه حمد خدا را گفتند و، در ساير اقاليم، به هرجا رفتند محبت و احترامي كه صلاحالدين در حق آنها كرده بود ورد زبانشان بود.)) گي و اشرافي كه از بند رهايي يافته بودند سوگند خوردند كه مادامالعمر ديگر قدمي در راه مخالفت با وي برندارند; اما چون به خطه امن مسيحي طرابلس و انطاكيه رسيدند، ((به حكم كشيشان، از بار گران وعده خويش رهايي يافتند))، و در تدارك انتقام از صلاحالدين برآمدند. سلطان صلاحالدين به يهوديان اجازه داد تا دوباره در بيتالمقدس اقامت گزينند و به مسيحيان نيز اجازه داد كه، به شرط حمل نكردن اسلحه، حق ورود به شهر را داشته باشند. وي به زايران مسيحي كمك كرد و حافظ جان و مال آنها شد. بناي قبهالصخره كه به دست مسيحيان مبدل به كليسا شده بود، بار ديگر با گلاب مطهر شد; و صليب طلايي كه بر بالاي گنبد نصب شده بود، در ميان غريو شادماني مسلمانها و غرولند مسيحيان، به زير افكنده شد. آنگاه صلاحالدين با سپاهيان كوفته خويش به عزم محاصره صور حركت كرد، و چون تسخير آن شهر را غير ممكن ديد، بيشتر سپاه را مرخص كرد و خود، بيمار و فرسوده، در پنجاهمين سال عمر خويش به دمشق بازگشت (۱۱۸۸).

pymansetareh@yahoo.com

VI - سومين جنگ صليبي: ۱۱۸۹-۱۱۹۲

باقي ماندن صور،انطاكيه ،و طرابلس در دست مسيحيان براي آنها به منزله روزنه اميدي بود.ناوگان ايتاليايي هنوز بر مديترانه تسلط داشت و حاضر بود در برابر مبلغي صليبيون تازه نفس را به مشرق زمين برساند.ويليام،اسقف اعظم صور،به اروپا برگشت و داستان از دست رفتن اورشليم را براي مردم ايتاليا و فرانسه و آلمان نقل كرد. در ماينتس تقاضاي وي چنان در دل فردريك باربا روسا موثر افتاد كه آن امپراتور بزرگ ۶۷ ساله تقريبا بيدرنگ با لشكريان خويش عزم بيتالمقدس كرد (۱۱۸۹) و همه مسيحيان در مقام تحسين او را موساي ثاني و راهگشاي سرزمين موعود خواندند. لشكريان جديد در محل گاليپولي از هلسپونت عبور كردند و مسير جديدي در پيش گرفتند; اينان نيز همان اشتباهات جنگ اول صليبي را تكرار كردند. دسته‌هايي از سپاهيان ترك مرتبا بر را قطع كردند. صدها نفر از گرسنگي جان سپردند، خود فردريك در رودخانه كوچك سالف در كيليكيا با فضاحت غرق شد (۱۱۹۰)، و فقط بخشي از لشكريان وي جان سالم به در بردند و در محاصره عكا شركت جستند. ريچارد اول، مشهور به شيردل، كه در همين اوان در سي و يك سالگي به پادشاهي انگليس رسيده بود، تصميم گرفت تا با مسلمانان روبرو شود. چون ريچارد ميترسيد كه مبادا در غياب وي فرانسويان و متصرفات انگليس در خاك فرانسه دست اندازي كنند، اصرار ورزيد كه پادشاه فرانسه فيليپ اوگوست نيز بايد در اين سفر همراه وي باشد. فيليپ، كه جواني بيست و سه ساله بود، با اين پيشنهاد موافقت كرد. در محل وزله، دو شهريار جوان طي تشريفاتي هيجانانگيز به دريافت صليب از دست ويليام، اسقف اعظم صور، نايل شدند. لشكريان ريچارد، مركب از نورمانها (زيرا فقط عده معدودي از انگليسيها در مبارزات صليبي شركت جستند)، از مارسي با كشتي به راه افتادند و سپاهيان فيليپ از بندر جنووا حركت كردند، و قرار شد كه هر دو سپاه در سيسيل يكديگر را ملاقات كنند(۱۱۹۰). در آنجا پادشاهان مسيحي مدت شش ماهي را به جدال گذرانيدند و به طرق مختلف خود را سرگرم كردند. تانكرد، پادشاه سيسيل، مايه رنجش خاطر ريچارد را فراهم ساخت، و ريچارد ((سريعتر از آنكه كشيشي قدرت تلاوت ادعيه بامدادي را داشته باشد)) شهر مسينا را تسخير كرد و، در مقابل چهل هزار اونس طلا، آن شهر را به تانكرد مسترد داشت. ريچارد اكنون كه با چنين غنيمتي قادر به پرداخت قروض خود شده بود، لشكريان خود را به كشتي نشاند و عزم فلسطين كرد. برخي از كشتيهاي وي در ساحل جزيره قبرس شكسته شد، و حاكم سوناني آن جزيره كاركنان ناوها را به زندان انداخت. ريچارد پس از توقف مختصري، قبرس را فتح كرد و آن را به گي دو لوزينيان، شاه آواره اورشليم، بخشيد.ريچارد در ژوئن ۱۱۹۱ ، يعني يك سال پس از عزيمت از وزله، به عكا رسيد. فيليپ قبل از وي در خشكي پياده شده بود. محاصره عكا به دست مسيحيان تقريبا نوزده ماه به طول انجاميد و به قيمت جان هزاران تن تمام شد. چند هفته بعد از ورود ريچارد شيردل، مسلمانان تسليم شدند. فاتحان تقاضاي دويست هزار سكه طلا (۱۰۰،۹۵۰ دلار)، هزار و ششصد نفر اسير زبده، و استرداد صليب واقعي را كردند، و مسلمانان نيز متعهد شدند كه اين شرايط را بپذيرند. صلاح الدين اين قرار داد را تائيد كرد و به مردم مسلمان عكا، صرف نظر از ۱۶۰۰ نفر، اجازه داده شد كه هر قدر بتوانند، ثروته با خود بردارند و شهر را ترك كنند. فيليپ اوگوست، كه به مرض تب مبتلا شده بود، لشكريان خويش را كه مركب از ۱۰۵۰۰ نفر ميشدند به جا گذاشت و خود به فرانسه بازگشت. به اين نحو، ريچارد تنها سردار سومين جنگ صليبي شد. از اين پس مبارزه بيمانند و سردرگمي آغاز شد كه بعد از هر نبرد و چكاچاك اسلحه، در طرف متوالیا به تعارف و تمجيد از خصال يكديگر ميپرداختند، و در خلال تمام اين ماجراها پادشاه انگليس و سلطان كرد، صلاح الدين، پارهاي از عاليترين صفات كيش و تمدنهاي خويش را به نمايش ميگذاشتند. هيچ كدام از آن دو مرد بزرگ در حلقه قديسان مقام نداشتند. هر موقع مقتضيات جنگ ايجاب ميكرد، صلاح الدين قادر بود بي آنكه خم بر ابرو آورد، افراد را به ديار عدم رهسپار سازد، و آدم عاشق منش خيالپردازي چون ريچارد گاهي ضمن جنگهاي خويش، به حكم اصيلزادگي، از رويه خويش دست برميداشت. هنگامي كه بزرگان شهر محاصره شده عكا در اجراي شرايط قرارداد تسليم تعلل ورزيدند، ريچارد، براي آنكه آنها را به شتاب وا دارد، ۲۵۰۰ تن از اسراي مسلمان را در برابر حصار شهر گردن زد.

pymnsetaren@yahoo.com

هنگامي كه اين خبر به گوش صلاح الدين رسيد، وي دستور داد كه از آن پس كليه اسيراني را كه در نبرد با پادشاه انگليس بگيرند به قتل رسانند. ريچارد، كه حال چنين ديد، پيشنهاد كرد كه حاضر است خواهرش جو آن را به زني به عادل، برادر صلاحالدين، دهد و با اين ازدواج جنگهاي صليبي را پايان بخشد. كليسا اين تدبير را ناپسند شمرد، و به همين سبب ريچارد در اجراي آن پافشاري نورزيد. ريچارد كه ميدانست صلاح الدين بعد از پذيرفتن شكست دست روي دست نخواهد گذاشت، از نو به تدارك سپاهيان خويش مشغول شد و خود را آماده ساخت تا در امتداد ساحل مسافت صد كيلومتري را به سمت جنوب در نوردد و يافا را، كه دوباره در دست مسيحيان بود، از محاصره مسلمانان در آورد. بسياري از اشراف حاضر به همراهي با ريچارد در اين سفر نبودند و ترجيح ميدادند كه در عكا بمانند و براي احراز مقام سلطنت اورشليم، كه مطمئن بودند به دست ريچارد مسخر خواهد شد، توطئه كنند. لشكريان آلماني به آلمان برگشتند، و فرانسويان بارها از دستورات سرپيچي كردند و تدابير سوقالجيشي پادشاه انگليسي را بياثر گذاشتند. به علاوه، افراد و افسران نيز حاضر نبودند از نو دامن همت به كمر بزنند. وقايعنگار جنگهاي صليبي ريچارد مينويسد كه بعد از اين محاصره طولاني، فاتحان مسيحي، كه به تناسايي و تجمل عادت كرده بودند، از اينكه شهري چنين سرشار از نعمات، يا به عبارت ديگر گواراترين شرابها و زيباترين دوشيزگان، را پشت سر گذارند بينهايت اكراه داشتند. بسياري بر اثر آنكه به اين گونه لذات بسيار خو گرفته بودند، به موجوداتي هرزه تبديل شدند، تا جايي كه شهر از تجمل پرستي آنان آلوده شد و شكمپروري و بيعاري ايشان مردمان بخرد را شرمگين ساخت. از آنجا كه به حكم ريچارد، براي جلوگيري از گناه، هيچ كس از زنها مگر زنان رختشو حق حركت با سپاهيان را نداشت، عرصه بر مردان تنگتر شده بود. كفايت بيمانند ريچارد در اداره لشكريان، مهارت وي در دقايق لشكر كشي، و شجاعت الهامبخش او در ميدان جنگ جبران كمبودهاي سپاهيان وي را ميكرد، و از اين لحاظ بر صلاح الدين و تمامي سرداران مسيحي مبارزات صليبي برتري داشت. سپاهيان ريچارد و صلاح الدين در ارصوف با يكديگر رو به رو شدند، و ريچارد به فتحي نامسلم نايل آمد را به درون شهر يافا عقب كشيد. صلاح الدين قاصدي با پيشنهاد صلح به نزد ريچارد روانه داشت. در حين مذاكرات كونراد، ماركي مونفرا، كه بر بندر صور حكومت ميكرد، مستقلا نامهاي نزد صلاح الدين فرستاد و اعلام كرد كه حاضر است با او همپيمان شود و عكا را براي مسلمانان فتح كند، به شرطي كه صلاح الدين با تسلط وي بر صيدا و بيروت موافقت كند. با وجود اين پيشنهاد، صلاحالدين به برادر خود دستور داد كه عهدنامه صلحي را با ريچارد منعقد سازد و كليه شهرهاي ساحليي را كه آن موقع در دست مسيحيان بود با نيمي از بيت المقدس به آنها واگذارد. ريچارد به قدري از اين قضيه خوشحال شد كه طي تشريفات خاصي به فرزند سفير مسلمان درجه شهسواري بخشيد (۱۱۹۲). اندكي پس از اين قضايا، چون شنيد كه صلاح الدين در مشرق با شورشي رو به رو شده است، شرايط پيشنهادي شاه ايوبي را رد نمود، داروم را محاصره و تصرف كرد، و تا نوزده كيلومتري بيت المقدس پيش تاخت. صلاح الدين كه سپاهيان خود را به خاطر فصل زمستان مرخص كرده بود، بار ديگر آنها را فرا خواند. در همين اثنا در سپاه مسيحيان نفاق افتاد. ديدبانان سپاه مسيحي خبر آوردند كه چاههاي آب مشروب در راه اورشليم زهر آلود شده است و مبارزان از آب آشاميدني محروم خواهند بود. شورايي تشكيل دادند تا ببينند چه بايد كرد. اعضاي شورا نظر دادند كه مصلحت اين است كه از اورشليم صرف نظر شود و به سوي قاهره، كه چهار صد كيلومتر با آن نقطه فاصله داشت، حركت كنند. ريچارد، بيمار و بيزار و دلسرد، دست از جنگ شست، متوجه عكا شد، و به فكر بازگشت به انگلستان افتاد. اما هنگامي كه شنيد صلاح الدين باز هم بر يافا هجوم برده و در عرض دو روز آنجا را تسخير كرده است، غرورش جان تازهاي در او دميد. وي بي درنگ، با كمي وقت، تا آنجا كه امكان داشت سپاهي تدارك ديد و عازم يافا شد. هنگام ورود به بندر فرياد كشيد: ((مرگ بر عقبترين!)) و خود را تا كمر به آب دريا زد. آنگاه در حالي كه تبر دانماركي معروف خويش را تكان ميداد، همه آنهايي را كه قد مردانگي در جلوي وي برافراشتند بر خاك هلاك انداخت، لشكريان خود را به داخل شهر هدايت كرد، و قبل از آنكه صلاحالدين از جريان آگاه شود، يافا را از لشكريان مسلمان پاك كرد (۱۱۹۲). صلاحالدين عمده قواي خود را براي كمك فرا خواند. با آنكه سپاه صلاح الدين از لحاظ عده بمراتب از لشكر سه هزار نفري ريچارد فزوني ميگرفت، شجاعت بيمحاباي شخص ريچارد مانع از هزيمت صليبيون شد. صلاح الدين چون در حين جنگ ريچارد را پياده ديد، مركب تيزرويي براي وي فرستاد و پيغام داد كه دريغ باشد سلحشوري اين سان دلير پياده به جنگ

pymansetareh@yahoo.com

دشمن خويش رود. لشكريان صلاح الدين بزودي از جنگ فرسوده شدند و بناي شماتت سردار خود را گذاشتند كه از چه رو پادگان يافا را به حال خود رها كرد تا مجال آن يابند كه اكنون دوباره دست به اسلحه برند. اگر گفته وقايعنگاران مسيحي درباره اين جنگ صحت داشته باشد، سرانجام ريچارد در حالي كه نيزه خود را به حال راحت باش كرده بود، بي آنكه جبهه مسلمانان حركت كرد. روز بعد بخت از او برگشت. لشكريان تازه نفسي براي كمك به صلاح الدين از راه رسيدند. و ريچارد، كه دوباره بيمار شده بود و حمايتي از شهسواران مقيم عكا و صور نميديد، بار ديگر تقاضاي صلح كرد. ريچارد در حالي كه در آتش تب ميسوخت، به صداي بلند آب يخ و ميوه خواست. صلاح الدين به اجابت خواسته وي مقداري گلابي و هلو و برف، و همچنين طبيب شخصي خويش را، به بالين وي فرستاد. در دوم سپتامبر ۱۱۹۲ آن دو دلاور عهد نامه صلحي را براي مدت سه سال امضا، و خاك فلسطين را تقسيم كردند. طبق عهدنامه، قرار شد كه ريچارد بر كليه شهرهاي ساحليي كه تسخير كرده بود، از عكا تا يافا، حكومت كند; مسلمانان و مسيحيان مجاز باشند آزادانه از اراضي يكديگر عبور كنند; جان و مال زايران در اورشليم محفوظ و مصون ماند، لكن شهر بيت المقدس زير نظر مسلمانان اداره شود (بعيد نيست كه چون بازرگانان ايتاليايي به طور كلي علاقه مند به نظارت بر بنادر فلسطين بودند، به همين سبب ريچارد را تشويق كرده باشند كه اورشليم را در برابر مناطق ساحلي به مسلمانان واگذارد.) با تدارك تورنواها، عقد صلح را جشن گرفتند. وقايعنگار ريچارد درباره اين رويداد مينويسد: ((فقط خداوند تبارك و تعالي از شادماني بي اندازه اين دو سپاه آگاه است.)) براي اندك زماني افراد دل از تنفر شستند. ريچارد هنگام سوار شدن بر كشتي به عزم انگليس آخرين نامه گستاخانه خود را خطاب به صلاحالدين در جواب نوشت كه اگر وي ناگزير شود سرزمين خود را از دست دهد، باختن به ريچارد را بر هر آدم زنده ديگري مرجح ميشمرد. عدالت، شكيبايي، و ميانه روي صلاح الدين كارداني، شجاعت، و تدبير جنگي ريچارد را شكست داده بود; وحدت و وفاداري سرداران مسلمان بر نفاق و عهدشكنيهاي سالاران فئودال تفوق يافته بود; تجربه نشان داده بود كه يك خط كوتاه مهمات رساني در عقب صفوف سپاه مسلمان بمراتب بر تسلط مسيحيان به درياهاي جهان مزيت داشت. وجود سلطان مسلمان نمونه بارزتر و مشخصتري از جميع فضايل و نقايص مسيحي بود تا وجود شهريار مسيحي. صلاح الدين ديندار را به آنجا ميرساند كه از تعقيب و آزار مخالفان دين پروايي نداشت، و در اين قبيل مسائل چنان دستخوش احساسات ميشد كه خصومتش با شهسواران پرستشگاه و مهمان نواز بيش از حد بود. با اينهمه، معمولا با ضعفا بملايمت رفتار ميكرد، با شكست خوردگان مهربان، و در وفاي به عهد چنان از دشمنان خويش برتر بود كه وقايعنگاران مسيحي در شگفت بودند چطور الاهياتي چنين قادر است آدمي چنان به وجود آورد. وي با خدمتگزاران خويش در نهايت ملاطفت رفتار، و شخصا به كليه شكايتها رسيدگي ميكرد. ((پول در نظر وي همان اندازه قدر داشت كه خاك))، و آنچه در خزانه شخصي خويش به جا نهاد فقط يك دينار بود. چندي قبل از آنكه جان سپارد، خطاب به فرزندش، بظاهر اندرزهايي داد كه هيچ حكيم مسيحي قادر نبود سخني پر مغزتر از آن بگويد:

پسرم، ترا به خداي تبارك و تعالي ميسپارم..... طبق مشيت وي رفتار كن، زيرا آرامش خاطر در آن نهفته است.

از خونريزي بپرهيز.... زيرا خوني كه بر زمين ريزد هرگز نميخسبد. كوشش كن تا دل احاد رعيت خود را به دست آوري و مراقب رفاه آنان باشي; زيرا تو از جانب خداوند و من به اين سمت برگزيده شدهاي تا خوشبختي آنها را تامين كني. جهد كن تا دل وزيران، بزرگان و اميران خويش را به دست آوري. اگر من به مقام شامخي نايل آمدهام، علت آن است كه با محبت و ملاطفت دل مردم را تسخير كردهام.

وي در سال ۱۱۹۳، هنگامي كه پنجاه و پنج سال بيشتر از عمرش نمي گذشت، بدرود حيات گفت.

VII - چهارمين جنگ صليبي ۱۲۰۲-۱۲۰۴

pymansetareh@yahoo.com

سومين جنگ صليبي عكا را آزاد ساخت، اما بيت المقدس را همچنان در دست مسلمانان باقي گذاشته بود.

نتيجهاي چنين اندك از يك سلسله مبارزاتي كه در آن بزرگترين سلاطين اروپا شركت جسته بودند طبعا مايه دلسردي بود. غرق شدن فردريك باربا روسا، فرار فيليپ اوگوست، قصور آشكار ريچارد، توطئههاي بي دغدغه شهسواران مسيحي در سرزمين مقدس، اختلافات بين شهسواران پرستشگاه و مهمان نواز، و شروع مجدد جنگ بين انگليس و فرانسه دماغ اروپاي مغرور را به خاك ساييد و ايقان دين عيسي را در ميان پيروان آن بيش از پيش ضعيف ساخت. لكن چون صلاح الدين زود درگذشت و امپراطوري وي تجزيه شد. اميد مومنين اروپايي بالا گرفت. اينوكنتيوس سوم از آغاز تصدي مقام پاپي خواستار كوشش ديگري در اين راه بود و كشيش سادهاي به نام فولك دونويي، در طي موعظاتي، سلاطين و مردم را به شركت در چهارمين جنگ صليبي دعوت كرد.

نتايج حاصله به هيچ وجه مايه اميدواري نبود. امپراطور فردريك دوم پسري بود چهار ساله; فيليپ اوگوست شركت در يك جنگ صليبي را براي يك عمر كافي ميدانست; و ريچارد اول پادشاه انگليس، كه آخرين نامه خود خطاب به صلاح الدين را فراموش كرده بود، به سخنان تشويق آميز و فولك خنديد و در پاسخ وي گفت : ((به من توصيه ميكني كه سه دختر خويش يعني غرور، آز، و ناپرهيزكاري را ترك گويم. من آنها را به آنهايي كه بيش از همه استحقاق دارند ميبخشم : غرورم را به شهسواران پرستشگاه، آزم را به راهبان سيتو، و ناپرهيز كاريم را به جماعت اسقفان.)) با تمام اين احوال، اينوكنتيوس در تقاضاي خويش پافشاري ورزيد. وي پيشنهاد كرد كه مبارزه عليه مصر در صورتي قرين كاميابي خواهد شد كه ايتاليا حاكم بر درياي مديترانه باشد، و تسلط بر سرزمين ثروتمند و حاصلخيزي مثل مصر بهترين وسيله رسيدن به بيت المقدس و تسخير آن شهر است. پس از آنكه مدتي با ونيز چانه ميزدند، عاقبت آن جمهوري كوچك دريانورد را راضي كردند، در برابر وسايل حركت چهار هزار و پانصد نفر شهسوار با مركب آنها، نه هزار تن از ملازمان، و بيست هزار پياده نظام به انضمام سيورسات نه ماهه آنها را از دريا فراهم سازد; به علاوه، پنجاه فروند كشتي جنگي مجهز به افراد پاروزن را در اختيار صليبيون بگذارد. و نيز در مقابل اين خدمات يك شرط قايل شد، و آن گرفتن نيمي از غنايم اراضي تصرف شده بود. لكن ونيزيها به هيچ وجه قصد حمله به مصر را نداشتند. سوداگران ونيزي همه ساله از طريق صدور الوار و آهن و اسلحه به مصر، و وارد كردن غلام، ميليونها دلار استفاده ميكردند و اكنون حاضر نبودند كه اين داد و ستد را با جنگ به مخاطره افكنند يا پيزا و جنووا را در اين معاملات سهيم سازند. به همين سبب، در همان حال كه مشغول مذاكره با كميته صليبيون بودند، مخفيانه با سلطان مصر عقد اتحادي بستند و متعهد شدند كه آن كشور را در برابر تهاجم بيگانگان حراست كنند (۱۲۰۱). ارنول، يكي از وقايعنگاران اين عهد، اظهار ميدارد كه ونيز براي منحرف ساختن جنگ صليبي از فلسطين، رشوه چشمگيري دريافت كرد. در تابستان ۱۲۰۲، لشكريان جديد صليبي در ونيز گرد آمدند. سرداران اين سپاه عبارت بودند از ماركزه بونيفاچو از مونفرا، كنت لويي از بلوا، كنت بودوئن از فلاندر، سيمون دو مونفور (كه بعدها در مبارزه با بدعتگذاران آلبيگايي شهرت فراواني به دست آورد)، و عده زيادي از بزرگان و اشراف عهد، از جمله ژوفروا دو ويلاردوئن، و مارشال دوشامپاني، كه نه فقط در ديپلوماسي و مبارزات صليبي سهم شاياني ايفا كرد، بلكه تاريخ فضاحت آور آن را به صورت خاطرات آيرومندي تدوين كرد كه خود مقدمه آثار ادبي منثور زبان فرانسه بود. به سنت مالوف، اكثر صليبيون از فرانسه ميآمدند. به هر كس كه در اين امر خطير شركت ميجست دستور داده شده بود كه به نسبت استطاعت مالي خويش مبلغي پول نقد همراه بياورد تا ۸۵،۰۰۰ مارك نقرهاي كه ونيز مطالبه ميكرد گرد آيد. پس از گردآوري تمام وجوه، هنوز ۳۴۰۰۰ مارك كمبود داشتند. انريكو داندولو، دوج تقريبا نابيناي ونيز ((كه دلش را درياي گرم ميخواندند))، با تمام حرمتي كه از آن مردي نود و چهار ساله بود، پيشنهاد كرد كه اگر صليبيون در تسخير بندر زارا به ونيز مدد رسانند، جمهوري مزبور از تقاضاي مابقي پول صرف نظر خواهد كرد. اين بندر بعد از خود ونيز مهمترين بندر درياي آدرياتيك محسوب ميشد. در ۹۹۸ ونيز آن را تسخير كرده بود، و بارها در آنجا مردم علم شورش برافراشته و منكوب شده بودند. اما در اين تاريخ به مجارستان تعلق داشت و تنها راه ارتباط اراضي مجارنشين با دريا بود. از آنجا كه ثروت و قدرت اين بندر رو به فزوني بود، ونيز بيم آن داشت كه رقيب عمده وي در تجارت آدرياتيك شود. اينوكنتيوس سوم چنين پيشنهادي را

pymnsetaren@yahoo.com

شريرانه نااميد و تهديد كرد كه هر كس در اجراي اين نقشه شريك شود، او را تكفير ميكند. لكن صداي دلنواز سكه‌هاي طلا آن قدر بلند بود كه امكان نداشت سخنان بزرگترين و مقتدرترين پاپهاي عالم به گوش كسي رسد.

ناوگان مشترك جنگجويان بر زارا هجوم بردند و آن بندر را در عرض پنج روز تسخير، و غنايم به دست آمده را خود تقسيم كردند. آنگاه صليبيون هيئتي را به شفاعت نزد پاپ روانه داشتند و تقاضاي عفو كردند. پاپ برايشان آمرزش فرستاد، لكن تقاضا كرد كه غنايم به دست آمده را مسترد دارند. صليبيون از پاپ براي آمرزش گناهان تشكر كردند، اما غنائم را نگاه داشتند. ونيزيها حكم تكفير پاپ راناديده انگاشتند و درصدد اجراي دومين قسمت برنامه خويش، كه تسلط بر قسطنطنيه بود، برآمدند. حكومت سلطنتي بيزانس از جنگهاي صليبي چيزي نياموخته بود; كمكي كه در اين مبارزات به صليبيون كرد اندك بود، اما منافعي سرشار عايدش شد; قسمت اعظم آسياي صغير را دوباره به چنگ آورد و با آرامش و قرار شاهد تضعيف متقابل اسلام و غرب در كشمكشي كه بر سر فلسطين روي ميداد شد. امپراطور مانوئل هزاران نفر از ونيزيها را در قسطنطنيه زنداني، و چند صباحي امتيازات تجارتي و نيز را در آن سامان لغو كرده بود (۱۱۷۱). اسحاق دوم، ملقب به آنگلوس، بي هيچ ناراحتي و دغدغه خاطري، با اعراب مسلمان متحد شده بود. در ۱۱۹۵ اسحاق به دست برادرش الكسيوس سوم خلع، زنداني، و نابينا شد. پسر اسحاق، كه او نيز آلكسيوس نام داشت، به آلمان گريخت. در ۱۲۰۲ وي عازم ونيز شد. از سناي ونيز و صليبيون تقاضا كرد كه پدرش را نجات دهند و دوباره به مقام سلطنت برگردانند، و در عوض وعده داد كه براي هجوم به مسلمانان همه نوع سيورسات در اختيار آنها قرار دهد. داندولو و بارونهاي فرانسوي قرار داد سنگيني را بر آلكسيوس جوان تحميل كردند: به اين معني كه از وي تعهد گرفتند مبلغ ۲۰۰،۰۰۰ مارك نقره به صليبيون تسليم كند ،سپاهي مركب از ده هزار نفر را براي خدمت در فلسطين مجهز سازد، و كليساي ارتدوكس يوناني را مطيع و منقاد پاپ اعظم گرداند.

با وجود اين رشوه زيركانه، اينوكنتيوس سوم صليبيون را از هجوم به امپراطوري بيزانس باز داشت، و تهديد كرد كه هركس را كه از گفته او تخلف ورزد تكفير خواهد كرد. برخي از اعيان حاضر به شركت در چنين ماجرايي نشدند. بخشي از سپاهيان، خود را از مبارزات صليبي معاف دانستند و به زادبومشان برگشتند. لكن اميد به تسخير ثروتمندترين شهر اروپا چنان انديشه نوين بخشي بود كه تاب و توان از همه ميبرد. در اول اكتبر ۱۲۰۲، ناوگان عظيم مزبور، مركب از ۴۷۰ فروند كشتي، در ميان شور و شعفي بسيار، در حالي كه كشيشان بر بالاي حصارهاي جنگي ناوها مشغول ترنم سرود مذهبي ((بيا اي روح القدس، آفريدگار)) بودند، به حركت درآمد.

پس از يك رشته تاخيرهاي گوناگون، در ۲۴ ژوئن ۱۲۰۳، آن ناوگان عظيم به مقابل شهر قسطنطنيه رسيد.

ويلاردوئن درباره اين واقعه مينويسد :

مطمئن باشيد كه آنهايي كه هرگز قسطنطنيه را نديده بودند اكنون ديدگانشان از تحير باز مانده بود، زيرا هرگز باور نميكردند كه در تمامي جهان شهري اين قدر ثروتمند وجود داشته باشد; شهري كه با ديوارهاي بلند و برجهاي استوار محاط بود و كاخهايي شاهانه و كليساهايي پرشكوه داشت، و تعداد اين گونه بناها آن قدر زياد بود كه اگر كسي آنها را به چشم نميديد، هرگز باورش نميشد; شهرهاي ديگر عالم تفوق داشت. و بدان كه در ميان ما هيچ كس آن قدر جسور نبود كه از ديدن آن منظره لرزه بر اندامش نيفتد، و در اين امير شگفتي نبود، زيرا از آغاز خلقت جهان تا كنون، مردان هرگز به امري چنين خطير، مانند تهاجم ما بر شهر، تن در نداده بودند.

اتمام حجتي به آلكسيوس تسليم شد به اين مضمون كه بايد بي درنگ اريكه امپراطوري را به برادر نابينا يا برادرزادهاش، آلكسيوس جوان كه همراه ناوگان سفر كرده بود، واگذارد. چون وي از قبول اين امر

pymansetareh@yahoo.com

خودداري ورزيد. صليبيون در برابر مقاومتي جزيي، جلو حصار شهر، در خشكي پياده شدند، و داندولوي كهنسال اولين كسي بود كه به ساحل قدم نهاد. آلكسيوس سوم به تراكيا گريخت. اعيان يوناني اسحاق آنگلوس را از سياهچال بيرون آوردند، بر اريكه سلطنتش نشانيدند، و پيامي به نام وي نزد سركردگان سپاه لاتين فرستادند به اين مضمون كه وي در انتظار است كه به پسر خويش خوشامد بگويد.

داندولو و بارونها، بعد از گرفتن تعهدي از اسحاق مشعر بر انجام وعده‌ها و قولهايي كه پسرش داده بود، وارد شهر شدند، و آلكسيوس چهارم جوان تاج امپراطوري را بر سر نهاد. اما چون يونانيان آگاه شدند كه وي پيروزي خويش را به چه قيمتي خريده است، با نفرت و خشم از وي برگشتند. مردم عادي متوجه شدند كه امپراطور، براي ايفاي قول خويش به منظور رسانيدن كمك مالي به سپاه نجات دهنده، به گرفتن ماليات از آنها نياز دارد.

طبقه اشراف يوناني از حضور اعيان و سپاهيان بيگانه در خاك خويش متنفر بودند، و طبقه روحانيون با خشم تمام پيشنهاد را رد كرده بودند و حاضر به اطاعت از شخص پاپ نميشدند. در همين احوال، پارهاي از سپاهيان لاتين كه جمعي از مسلمانان را در مسجدي، آن هم در يك شهر مسيحي، مشغول عبادت ديده بودند، چنان دچار وحشت شدند كه آن مسجد را آتش زدند و مومنين مسلمان را كشتند. آتشسوزي مدت هشت روز ادامه داشت و به فاصله پنج كيلومتر به اطراف سرايت و بخش عظيمي از قسطنطنيه را مبدل به خاكستر كرد. شاهزادهاي كه پيوند نسبي با خاندان امپراطور داشت مردم را به شورش دعوت كرد، آلكسيوس چهارم را به قتل رسانيد، اسحاق آنگلوس را دوباره زنداني ساخت، و خود به اسم آلكسيوس پنجم (مشهور به دوكاس) بر تخت نشست و شروع به تدارك و تجهيز سپاه كرد تا لشكريان لاتين را از اردوگاهشان در غلاطيا بيرون كند. اما يونانيان، كه ساليان سال در داخل حصار شهرهاي خويش به امن و امان خو گرفته بودند، اينك از آن فضايل ديرينه رومي جز اسمي بيش برايشان به جا نمانده بود. پس از يك ماهي كه قسطنطنيه در محاصره بود، همگي تسليم شدند. آلكسيوس پنجم گريخت، و لاتينهاي پيروزمند مانند گروه عظيمي از ملخهاي گرسنه به جان پايتخت امپراطوري بيزانس افتادند (۱۲۰۴). سربازان صليبي، كه مدتها بود چنين لقمه چرب و شيريني را انتظار ميكشيدند، اينك در اثناي هفته عيد فصح، چنان قسطنطنيه را مورد تاراج قرار دادند كه حتي رم در يورش واندالها و گوتها نظيرش را نديده بود. عده تلفات يونانيان آن قدرها زياد نبود، و شايد از دوهزار نفر تجاوز نميكرد، اما غارت حد و حصري نداشت. اصيلزادگان لاتين كاخها را بين خودشان تقسيم، و نفايسي را كه در آنها يافتند تصاحب كردند. لشكريان وارد خانه‌هاي مردم، دكانها، و كليساها شدند و آنچه پسند خاطرشان افتاد به غنيمت برداشتند. نه فقط طلا و نقره و جواهراتي كه در عرض هزار سال در كليساها گرد آمده بود به تاراج رفت، بلكه پارهاي از يادگارهاي قدسيان نيز ناپديد شد و چندي بعد در اروپاي باختري به قيمتهاي گزافي به فروش رسيد.

خساراتي كه بر كليساي سانتا سوفيا وارد آمد بمراتب عظيمتر از ضايعات تركان در ۱۴۵۳ بود، چه در اين تاراج محراب بزرگ كليسا را تكه تكه كردند تا طلا و نقره آن را ميان فاتحان تقسيم كنند. از آنجا كه ونيزيها بارها به عنوان سوداگر به اين شهر آمده بودند، بديهي است كه ميدانستند نفيستوين گنجينه‌هاي آن در كجا قرار دارد، واز اين رو با منتهاي هوشياري اين گونه نفايس را به سرقت بردند. مجسمه‌ها، منسوجات، غلامان، و جواهرات همه به دست آنها افتاد. چهار اسب برنزيي كه مشرف بر شهر قسطنطنيه بود از اين پس به ونيز برده ميشد تا زيب و زيور ميدان كليساي سان ماركو شود. نه دهم تمامي مجموعه آثار هنري و جواهراتي كه بعدها خزانه كليساي مزبور را در عالم ممتاز ساخت از اين سرقتي كه به طرزي دقيق ترتيب داده شده بود تامين شد. براي محدود ساختن هتك ناموس پارهاي اقدامات به عمل آمد. بسياري از سپاهيان جانب اعتدال را رعايت نمودند و خود را با فواحش راضي كردند، لكن ايوكانيوس سوم شاكي بود كه سپاهيان لاتين، در برابر سركشي نفس اماره، نه اعتنايي به سن داشتند، نه به جنس، و نه حرفه ديني، چنانكه راهبه‌هاي يوناني ناگزير بودند عشقورزي سورچيان يا برزگران فرانسوي يا ونيزي را تحمل كنند. در ميان اين چپاولها، كتابخانه‌ها به يغما رفت و كتابهاي خطي گرانبهايي خراب يا ناپديد شد. دو حريق ديگر كتابخانه‌ها و چند موزه، به اضافه كليساها و خانه‌هاي مردم، را ويران كرد. از نمايشنامه‌هاي سوفكل و اوريپيد، كه تا آن تاريخ تمام و كمال حفظ شده بود، پس از اين تاراجها و

pymnstaren@yahoo.com

آتشسوزيها فقط معدودي به جا ماند. هزاران شاهكار هنري دزديده، ضايع، يا منهدم شد. هنگامي كه موج تعدي و تاراج فرو نشست، اشراف لاتين بودوئن، كنت فلاندر، را برگزيدند تا فرمانرواي امپراطوري لاتيني قسطنطنيه شود (۱۲۰۴)، و فرانسه را زبان رسمي اين سلطنت نوبنياد قرار دادند. امپراطوري بيزانس به چند قلمرو فئودال تقسيم شد كه بر هر كدام يك نفر از اشراف لاتين حكومت ميكرد. ونيز، كه اشتياق فراواني به نظارت در راههاي بازرگاني داشت، سلطه خويش را بر آدريانوپل، اپيروس، آكارنانيا، مجمعالجزاير يونيايي، بخشي از پلوپونز، ائوبويا، مجمعالجزاير اژه، گاليپولي، و سه هشتم قسطنطنيه محرز ساخت. مواضع مقدم و ((كارخانههايي)) كه سوداگران جنووايي در بيزانس داشتند از چنگ آنها بيرون آورده شد، ونيز فرمانفرماي يك چهارم و يك هشتم امپراطوري روم)) بر خويش نهاد. ديري نگذشت كه وي در اوج كاميابي شرارت آميزش در گذشت. بيشتر روحانيون يوناني را از مقامشان عزل، و كشيشان لاتيني را به جاي آنها منصوب كردند، و چون عده اين قبيل كشيشان كم بود، در بعضي موارد افراد عادي را با شتاب تمام در سلك روحانيون در آوردند ; اينوكنتيوس سوم، كه هنوز به عمل لشكريان لاتين معترض بود، اتحاد رسمي مجدد دو كليساي يونان و لاتين را با حسن نيت قبول كرد. اكثر مبارزان صليبي با غنايمي كه به دست آورده بودند به ميهن خود بازگشتند. برخي در متصرفات جديد رحل اقامت افكندند، و فقط مشتي خود را به فلسطين رسانيدند، كه آن نيز بي نتيجه بود. شايد صليبيون چنين ميپنداشتند كه چون قسطنطنيه به دست آنها بيفتد، در برابر تركان پايگاهي خواهد بود مستحكمتر از روزي كه امپراطوري بيزانس بر آنجا حكومت ميكرد. لكن نسلها اختلاف بين لاتينها و يونانيها اينك نيروي جهان يوناني را ناچيز كرده بود. امپراطوري بيزانس هرگز از اين ضربت كمر راست نكرد، و تسخير قسطنطنيه به دست سپاهيان لاتين در طي دو قرن مقدمات استيلاي تركان بر آن شهر را فراهم آورد.

VIII - اضمحلال جنگهاي صليبي: ۱۲۱۲-۱۲۹۱

افتضاح چهارمين جنگ صليبي، كه در عرض ده سال بر شكست سومين جنگ افزوده شد، هيچ گونه مايه تسلي خاطر براي دين مسيحي، كه بزودي با احياي حكمتي ارسطو و خردگرايي دقيق طرفداران ابن رشد مواجه ميشد، نبود. متفكران در توضيح اين موضوع كه از چه رو خداوند راضي به شكست مدافعان چنين امر مقدسي شده و فقط توفيق را نصيب مردم شروري چون ونيزيها ساخته ممارست فراواني داشتند. در ميان اين شك و ترديدها، به انديشه مردمان ساده دل چنين خطور كرد كه فقط بيگناهي ميتواند وسيله استيلاي دوباره بر سنگر مسيح شود. در ۱۲۱۲، جواني آلماني، كه چندان اطلاعي درباره وي در دست نيست و فقط از او به نيكولاوس ياد ميكنند، اعلام داشت كه خداوند به او ماموريت داده است كه سپاهي صليبي از كودكان بياراید و آنها را به سرزمين مقدس رهبري كند. كشيشان و نيز مردمان غير روحاني عمل وي را تقبيح كردند، اما در عهدي كه بيش از ساير اعصار مردمان دستخوش احساسات پر شور ميشدند، چنين نظري بآساني رواج گرفت. پدر و مادرها نهايت درجه كوشش كردند تا كودكان خود را از اين خيال متصرف كنند، اما هزاران پسر (و برخي از دختران با لباس پسرانه) كه رويهمرفته سنشان از دوازده تجاوز نميكرد، پنهاني از خانههاي خود خارج شدند و به دنبال نيكولاوس راه افتادند، و شايد هم خوشحال بودند كه استبداد خانه را پشت سر ميگذراند و آزادي راه اورشليم (بيتالمقدس) را انتخاب ميكنند. خيل انبوهي مركب از سي هزار كودك ، كه بيشترشان از كولوني بيرون آمده بودند، از كنار رود سن سرازير شد و از فراز سلسله جبال آلپ عده زيادي از گرسنگي تلف، و برخي كه از قافله عقب مانده بودند نصيب گرگان بيابان شدند ; جماعتي از دزدان به آنها پيوستند و، بين راه خوراك و پوشاكشان را دزديدند. آنها كه جان سالمي در برده بودند سرانجام به جنووا رسيدند. در اينجا ايتاليايیهاي مادي آنها را مورد تمسخر قرار دادند و به شك انداختند. هيچ ناخدايي حاضر نبود ايشان را به فلسطين برساند، و هنگامي كه به پاپ اينوكنتيوس سوم پناه آوردند، وي با ملايمت آنها را به بازگشت به زاد و بومشان تشويق كرد. بعضي نوميد و پريشان دوباره رو به سوي جبال آلپ نهادند، و بسياري در جنووا اقامت گزيدند و به فرا گرفتن رسوم و آداب يك جامعه بازرگاني مشغول شدند. در همين سال، در فرانسه، شباني دوازدهساله موسوم به اتين نزد فيليپ اوگوست آمد و گفت كه هنگامي كه وي مشغول چرانيدن گله خويش بوده، عيسي بر وي ظاهر شده، به او فرمان داده است كه راهبر لشكري صليبي مركب از كودكان به فلسطين باشد.

pymansetareh@yahoo.com

فيليپ او را فرمان داد كه به نزد گوسفندانش برگردد; با اينهمه، بيست هزار جوان دور هم گرد آمدند تا زير پرچم اتين عزم فلسطين كنند. اين جماعت رو به مارسي به راه افتادند، زيرا اتين به آنها نويد داده بود كه آنجا اقيانوس دهان باز خواهد كرد و آب خواهد خشكيد تا همگي به فلسطين برسند. در مارسي اقيانوس دهان باز نكرد، اما دو تن از كشتيداران حاضر شدند به رايگان آنها را به مقصدشان برسانند. همه آنها در هفت فروند كشتي جمع شدند و، در حاليكه مترنم به سرودهاي پيروزي بودند، به حركت در آمدند. دو تا از اين كشتيها در نزديكي ساحل ساردني شكست، و همگي سرنشينان آن دو تلف شدند. كودكان ديگر را به تونس يا مصر بردند و آنها را به عنوان غلام فروختند. بعدا، به فرمان فردريك دوم، كشتيداران مزبور را به سبب ارتكاب به اين جرم به دار آويختند.

سه سال بعد، اينوكنتيوس سوم در چهارمين شوراي لاتران بار ديگر از اروپاييان تقاضا كرد كه موطن عيسي مسيح را از چنگ مسلمانها بيرون آورند، و نقشه هجوم به مصر را، كه از جانب ونيز خنثا شده بود. پيش كشيد در ۱۲۱۷ پنجمين سپاه صليبي از آلمان، اتريش، و مجارستان، به سرداري اندراش دوم شاه مجارستان، به حركت در آمد و به سلامت به دمياط و واقع در منتهي اليه شرقي مصب نيل، رسيد. شهر دمياط بعد از يك سال محاصره گشوده شد، و ملك كامل، سلطان جديد مصر و سوريه، پيشنهاد صلح كرد، به اين معني كه حاضر شد قسمت اعظم بيتالمقدس را به صليبيون واگذارد، اسراي مسيحي را آزاد كند، و صليب واقعي را باز پس دهد.

صليبيون افزون بر اينها خواستار غرامتي نيز شدند، كه ملك كامل از پذيرفتن آن خودداري ورزيد. جنگ از سر گرفته شد، لكن به خوبي پيش نرفت، قواي امدادي تازه نفسي كه انتظارشان ميرفت نرسيدند. سرانجام معاهده ترك مخاصمهاي براي هشت سال ميان طرفين به امضا رسيد كه طبق آن مقرر شد صليب واقعي به صليبيون باز گردانده شود، لكن دمياط بار ديگر از آن مسلمانان باشد و كليه سپاهيان مسيحي از خاك مصر بيرون بروند. در ۱۲۱۵، وي با اداي سوگند به جرگه صليبيون در آمده و وعده داده بود كه به جمع محاصره كنندگان دمياط بپيوندد، اما اشكالات سياسي در ايتاليا، و شايد هم نداشتن ايمان كافي، مانع از حركت وي شده بود. فردريك در ۱۲۲۸، هنگامي كه براي تاخير و تعللهاي پي در پي تكفير شده بود، عزم جنگ صليبي ششم را كرد. در ورود به فلسطين وي هيچگونه كمكي از مومنين مسيحي آنجا دريافت نكرد، زيرا همه او را متمرد و رانده كليسا ميدانستند و از حشر و نشر با وي خودداري ميورزيدند. وي نمايندگاني به نزد ملك كامل فرستاد كه در اين موقع رهبري لشكريان مسلمانان را در نابلوس بر عهده داشت. كامل مودبانه به نامه فردريك جواب داد; فخرالدين سفير سلطان، از اطلاع فردريك بر زبان عربي و احاطه وي بر ادبيات، علوم، و فلسفه سخت در شگفت شد. دو سلطان از سر مودت شروع به تبادل آرا و تعارفات كردند و، با عقد پيماني (۱۲۲۹)، دو جهان اسلام و مسيحيت را متحير ساختند. به موجب اين عهدنامه، ملك كامل عكا، يافا، صيدا، ناصره، بيتلحم، و تمامي بيتالمقدس، مگر قبهالصخره كه در نظر مسلمانان مقدس بود، را به فردريك واگذار كرد. مقرر شد كه زايران مسيحي حق ورود به محوطه مزبور را داشته باشند، تا در صورت تمايل در محل هيكل سليمان نماز گزارند و مسلمانان نيز در بيت لحم از حقوق همانندي برخوردار شوند. طرفين موافقت كردند كه كليه اسراي خود را آزاد كنند و مدت ده سال و ده ماه مكلف به حفظ صلح باشند. امپراطور تكفير شده موفق به تحصيل چيزي شده بود كه يك قرن تمام جهان مسيحي در نيل به آن كوتاهي كرده بود. سرانجام دو فرهنگ مختلف، كه با تفاهم و احترام متقابل براي لحظهاي به هم نزديك شده بودند، مودت بين خود را امكانپذير ديدند. مسيحيان بيت المقدس خوشحال شدند، اما پاپ گرگوريوس نهم اين عهد نامه را به عنوان توهيني به عالم مسيحيت ناپسند شمرد و حاضر به تصويب آن نشد. پس از عزيمت فردريك، اشراف مسيحي فلسطين اورشليم را در اختيار خود در آوردند و با حكمران مسلمان دمشق عليه سلطان مصر متفق شدند (۱۲۴۴).

سلطان مصر تركان خوارزمي را به كمك طلبيد، و ايشان بيت المقدس را تسخير و تاراج كردند و عده زيادي از ساكنان شهر را كشتند. دو ماه بعد، ملك ظاهر بيبرس مسيحيان را در غزه شكست داد و بار ديگر بيت المقدس مسخر لشكر اسلام شد (اكتبر۱۲۴۴).

pymansetareh@yahoo.com

در حالي كه اينوكنتيوس چهارم مسيحيان را به جهادي عليه فردريك دوم دعوت ميكرد و به تمام افرادي كه حاضر به جنگ با امپراطور مزبور در ايتاليا بودند همان امتيازات و گذشتهايي را نويد ميداد كه شامل حال مبارزان صليبي در فلسطين ميشد، لويي نهم، پادشاه پارساي فرانسه به تدارك هفتمين جنگ صليبي پرداخت.

اندكي بعد از سقوط بيتالمقدس، لويي رسما به سپاه صليبي پيوست و بزرگان كشور را تشويق كرد كه از وي پيروي كنند ; هنگام عيد ميلاد مسيح به برخي كه از چنين عملي كراهت داشتند جبههاي گرانبهايي هديه كرد و فردريك بكار برد تا مگر اروپاي متحدي از مبارزان صليبي پشتيباني كند. اينوكنتيوس حاضر به آشتي نشد ; در عوض، وي راهبي - جووانني د پيانو كارپيني - را نزد خان بزرگ مغولان فرستاد و پيشنهاد كرد كه مغولان و مسيحيان به ضد تركان آسياي صغير متحد شوند. خان مغول در پاسخ خواستار انقياد عالم مسيحي شد.

سرانجام در ۱۲۴۸ لويي با شهسواران فرانسوي خويش، از جمله ژان سير دو ژوئنويل كه بعدا فتوحات پادشاه خود را در تاريخ معروفي گرد آورد، عزم فلسطين كردند. مبارزين به دمياط رسيدند و به زودي آن را تسخير كردند، لكن طغيان سالانه آب نيل، كه در طرح نقشههاي جنگ به كلي فراموش شده بود، به مجرد ورود صلبيون آغاز شد، و اراضي اطراف نيل را چنان آب فرا گرفت كه مبارزان تقريبا مجبور شدند شش ماه در دمياط بمانند. اما رويهمرفته اين توقف اجباري مايع تاسف آنها نشد، و ژوئنويل مينويسد كه ((بارونها به تدارك مجالس سور... و مردمان عادي به عشقبازي با زنان هرزه معتاد شدند)) هنگامي كه سپاه صليبي دوباره به حركت در آمد، تعداد نفرات آن بر اثر گرسنگي، بيماري، و فرار تحليل رفته و بر اثر بي انضباطي ضعيف شده بود. در منصوره لشكريان مسيحي، با وجود شجاعتي كه از خود نشان دادند، شكست خوردند و صفوف در هم شكسته آنها هزيمت يافت. ده هزار تن مسيحي، از جمله خود لويي كه بر اثر عارضه اسهال خوني غش كرده بود، به اسارت در آمدند (۱۲۵۰). يكي از پزشكان عرب لويي را معالجه كرد، و بعد از يك ماه پر مشقت، در برابر تسليم دمياط و پانصد هزار ليور (معادل ۸۰۰،۰۰۰،۳ دلار امروزي) فديه، او را آزاد ساختند. هنگامي كه لويي با پرداخت چنين فديه هنگفتي موافقت كرد، سلطان مصر يك پنجم آن را كاست و براي نيمي از اين مبلغ كه نقدا پرداخته نشده بود، به قول شهريار فرانسه اعتماد كرد. لويي بازمانده لشكريان خويش را به عكا برد، مدت چهار سال در آنجا اقامت كرد، و بيهوده از اروپا تمنا ميكرد كه دست از جنگهاي داخلي خود بردارد و پشتيبان وي در جنگ صليبي جديدي شود. وي راهب معروفي، گيوم دو روبروكي، را به نزد خان مغول روانه داشت و تقاضاي پاپ اينوكنتيوس را تكرار كرد، لكن جواب خان مغول درست همان چيزي بود كه قبلا شنيده بودند. در ۱۲۵۴، لويي به فرانسه بازگشت.

سالهاي اقامت لويي در مشرق زمين آتش نفاق و دستهبندي را در ميان مسيحيان آن منطقه فرو نشانده بود.

عزيمت وي از فلسطين آن آتش را از نو مشتعل ساخت. از ۱۲۵۶ تا ۱۲۶۰ يك جنگ داخلي در بنادر سوريه ميان ونيزيها و سوداگران جنووايي در گرفت كه پاي كليه فرقههاي مسيحي را به ميان كشيد و قواي مسيحيان را در فلسطين تحليل برد. ملك ظاهر بيبرس، غلامي كه به مقام سلطنت مصر رسيده بود، با لشكريان خويش در كناره ساحلي به حركت در آمد و شهرهاي مسيحي را يكي پس از ديگري تسخير كرد. قيصريه در ۱۲۶۵، صفد در ۱۲۶۶، يافا در ۱۲۶۷، و انطاكيه در ۱۲۶۸ گشوده شد. اسراي مسيحي به قتل رسيدند يا به غلامي در آمدند، لويي نهم، كه اكنون در كهولت باز عرق ديندارياش به جنبش در آمده بود، براي دومين بار زير پرچم صليبي عزم فلسطين كرد (۱۲۶۷). سه پسرش از وي پيروي كردند، اما اشراف فرانسوي نقشههاي وي را در عين مردانگي ابلهانه دانستند و حاضر به همراهي با او نشدند. اما ژوئنويل كه لويي را از ته قلب دوست ميداشت آماده شركت در اين هشتمين جنگ صليبي نبود. اين بار پادشاه فرانسه - كه در امر حكومت آدمي خردمند، و در تمشيت امور جنگ شخصي نادان بود - قواي اندك خود را در خاك تونس پياده كرد، زيرا اميدوار بود كه حكمران مسلمان تونس را به دين مسيح دعوت كند و از طرف مغرب مصر را مورد هجوم قرار دهد. هنوز پا به خاك آفريقا نگذاشته بود كه

pymansefareh@yahoo.com

ناگهان (به واسطه ترشحي در معده بيمار شد)) و، در حالي كه كلمه ((اورشليم)) را بر لب داشت، جان سپرد (۱۲۷۰). يك سال بعد، ادوارد، شاهزاده انگليسي، در عكا پياده شد و شجاعانه به چند حمله بي حاصل دست زد و با شتاب تمام عازم انگليس شد تا اريكه سلطنت را تصاحب كند. ضايعه نهايي هنگامي روي داد كه برخي از ماجراجويان مسيحي بر كاروانی متعلق به مسلمانان در سوريه هجوم، و اموال مردم را به غارت بردند، نوزده تن از سوداگران مسلمان را به دار آويختند، و چند شهر مسلمانان را تاراج كردند. سلطان خليل تقاضا كرد كه مسيحيان بايد تلافي مافات را بكنند و در مقابل غرامات كافي بپردازند. چون كسي به تقاضاي وي وقعي ننهاد، به سوي عكا، كه نيرومندترين موضع مقدم مسيحيان بود، لشكر كشيد و بعد از چهل و سه روز محاصره آنجا را تسخير كرد. در اين واقعه شصت هزار نفر اسير گرفته شد كه به دستور خليل يا آنها را به غلامي در آوردند يا كشتند(۱۲۹۱). اندكي پس از اين واقعه، صور، صيدا، حيفا، و بيروت گشوده شدند. چند صباحي مملكت لاتيني اورشليم فقط به صورت عناوين پوچي كه امرايي چند بر خود مينهادند در عالم فرض به جا ماند، و مدت دو قرن تني چند از ماجراجويان يا مردان پرشور، به صورت متفرق و جداگانه، كوششي بيهوده ورزيدند تا مگر اين ((ستيزه بزرگ)) را از سرگيرند، ولي اروپا ميدانست كه جنگهاي صليبي به پايان رسيده است.

IX - نتايج جنگهاي صليبي

جنگهاي صليبي در دستيابي به مقاصد مستقيم و نيائي كه مسيحيان آشكارا ابراز داشته بودند به نتيجهاي نرسيد. بعد از دو قرن جنگ بيت المقدس در دست سلاطين درنده خوي مماليك بود، و زايران مسيحي كه به آن شهر ميآمدند معدودتر و بر جان خود بيمناكتر بودند. سلاطين مقتدر مسلمان، كه روزگاري نسبت به پيروان ساير اديان تساهل نشان ميدادند، بر اثر هجومهاي اقوام مسيحي، فاقد اين خصلت شده بودند. بنادر فلسطين و سوريه، كه براي سوداگران ايتاليايي تسخير شده بود، بدون استثنا از دست رفته بود. آسايش، فرهنگ، و جنگ بمراتب بر تمدن مسيحي برتري دارد. جهد بليغ پاپها در راه استقرار صلح در اروپا به وسيله ايجاد هدف مشترك، بر اثر اميال ناسيوناليسم و ((جهادهاي)) خود پاپها عليه امپراطوران، بي اثر شده بود. فئوداليسم بزحمت از شكستي كه در مبارزات صليبي خورده بود كمر راست كرد. از آنجا كه شيوه فئوداليسم متناسب با مردانگي و ماجراجويي فردي در محيط محدودي بود، طبعا نتوانسته بود خود را با مقتضيات آب و هواي مشرق زمين و مبارزاتي كه دور از اروپا صورت ميگرفت وفق دهد. بدون عذر موجهي، كارش در رسانيدن سيورسات و ملزومات به لشكرياني كه مرتبا خطوط مهمات رساني آنها طويلتر ميشد به فضاحت كشيده بود.

به جاي تسلط بر مسلمانان، قواي مادي خود را در غلبه بر مسيحيان بيزانس تحليل برده و روحيه خود را ضعيف ساخته بود. بسياري از شهسواران براي تامين مخارج سفرهاي خويش به مشرق زمين ناگزير املاك خود را نزد لردها، صرافان، كليسا، يا سلطان به رهن گذاشته يا فروخته بودند ; در برابر مبلغي، از كليه حقوق و امتيازاتي كه در شهرهاي قلمرو خود داشتند صرفنظر كرده بودند يا در برابر مبلغي، عوارض و ديون فئودال را به بسياري از كشاورزان واگذار كرده بودند. هزاران سرف از امتيازي كه شخص پاپ براي شركت در جنگ صليبي به آنها داده بود استفاده كرده، زمين را ترك گفته بودند و ديگر هرگز به سر املاك اربابي سابق باز نميگشتند. در حالي كه اسلحه و ثروت فئودال به طرف مشرق سرازير شده بود، بر قدرت و ثروت حكومت پادشاهي فرانسه افزوده شد- اين يكي از نتايج مهم جنگهاي صليبي بود. در عين حال، بر اثر اين مبارزات، دو امپراطوري روم شرقي و غربي ضعيف شدند. امپراطوران روم غربي، بر اثر شكستهاي خود در بيت المقدس و كشمكشهاي خويش با يك دستگاه پاپي كه بر اثر جنگهاي صليبي اعتلاي بيشتري يافته بود، حيثيت خود را از دست دادند.

و امپراطوري روم شرقي، هر چند كه در ۱۲۶۱ از نوپا به حيات نويني نهاد، هرگز آن قدرت يا اعتبار سابق خويش را به دست نياورد. با تمام اين احوال، جنگهاي صليبي تا اين حد مقرون به پيروزي بود كه بدون آن جنگها تركها مسلما مدتها قبل از ۱۴۵۳ قسطنطنيه را تسخير كرده بودند. جهان اسلام نيز بر اثر

pymansetareh@yahoo.com

جنگهاي صليبي ضعيف شد و در برابر سيل هجوم مغول بمراتب آسانتر از آنچه ممكن بود از پا در آمد. بعضي از فرقه‌هاي نظامي مسيحيان به سرنوشتهاي غمانگيزي گرفتار آمدند آن دسته از شهسواران مهمان نواز كه از قتل عام عكا جان سالمي به در برده بودند به قبرس گريختند. همين جماعت در ۱۳۱۰ جزيره رودس را از چنگ مسلمانان بيرون آوردند، نام خود را از شهسواران مهمانتواز به شهسواران رودس تغيير دادند، و تا سال ۱۵۲۲ بر آن جزيره حكمفرما بودند. در آن سال، چون تركها آنها را از رودس بيرون كردند، همگي خود را به جزيره مالت رسانيدند، و شهسواران مالت شدند و همانجا فعال بودند تا آنكه در ۱۷۹۹ فرقه آنها از هم پاشيد.

كردند، چه آن سرزمين را از دست اسلاوها بيرون آورده و براي آلمان فتح كرده بودند. شهسواران پرستشگاه كه از آسيا بيرون رانده شده بودند، بار ديگر در فرانسه تشكيلات خود را برقرار كردند و از آنجا كه در سراسر اروپا املاك قيمتي فراوان داشتند، به قصد استفاده از اين ثروت سرشار، در همانجا مقيم شدند. اين جماعت چون از دادن ماليات معاف بودند، لذا با ربحي به مراتب از آنچه لومبارد‌ها و يهوديان مطالبه ميكردند شروع به دادن قرضه كردند و از اين راه منافع شاياني به دست آوردند. بر خلاف شهسواران مهمان نواز، افراد اين جماعت نه بيمارستاني را اداره ميكردند، نه به تاسيس مدارسي دست ميزدند، و نه از طبقه ضعفا دستگيري ميكردند. سرانجام سركشي ايشان از اوامر پادشاه مملكت ثروتي كه روي هم انباشتند، و پايگاه مستقلي كه براي خود در داخل يك كشور مستقل ايجاد كرده بودند مايه رشك ،ترس، و خشم پادشاه فرانسه فيليپ چهارم زيبا شد. در ۱۳۱۰اكتبر ۱۲، به امر وي و بدون هيچ گونه اخطار قبلي، كليه شهسواران پرستشگاه را در تمامي فرانسه دستگير و اموال آنها را به مهر شاهي ممهور ساختند. فيليپ آنها را به همجنس گرايي متهم ساخت، و مدعي شد كه به سبب تماسي طولاني با اسلام دست از ايمان خود شستهاند، منكر وجود عيسي هستند، بر روي صليب آب دهان ميياندازند، بتها را ميپرستند، مخفيانه با مسلمانان متحد شدهاند، و بارها در طريق پيشرفت در امر مقدس نهضت خويش غدر ورزيدهاند. دادگاهي مركب از سر اسقفان و رهباناني كه نسبت به شخص پادشاه وفادار بودند بازداشت شدگان را مورد بازپرسي قرار دادند، اما يك يك آنها خود را از اتهامات پادشاه بري دانستند.

سپس قاضيان آنها را براي گرفتن اقرار شكنجه كردند. مچ برخي را به چوب بسته، آنها را به اين نحو آويختند و بارها بالا كشيده و ناگهان رها كردند؛ بعضي را با پاهاي عريان روي شعله آتش نگاه داشتند. تيغهاي تيزي را به زير ناخن جمعي از آنها فرو بردند، و همه روزندان برخي از آنها را ميكندند. به بيضه‌هاي عدهاي وزنه‌هاي سنگين آويزان كردند، و پارهاي را آهسته آهسته گرسنگي دادند. در بسياري موارد از تمام اين شكنجه‌ها استفاده شد، به طوري كه بيشتر آنها را چون دوباره به پاي ميز بازپرسي بردند، آنقدر ضعف بر ايشان عارض شده بود كه نزديك به مرگ بودند. يكي نشان داد كه از پاهاي سوختهاش استخوانها جدا شده بود. بسياري از آنها به كليه اتهامات پادشاه اعتراف كردند، برخي گفتند كه چگونه به ايشان از جانب پادشاه نويد داده شده كه در صورت اعتراف به گناهان از نعمت زندگي و آزادي برخوردار ميشوند. چند تن از ايشان در زندان جان سپردند. برخي خود را كشتند. پنجاه و نه نفر آنها را زنده بر روي تل هيمه سوزانيدند (۱۳۱۰)، حال آنكه اين جماعت تا آخرين لحظه در اثبات بي گناهي خود اصرار ميورزيدند. ژاك دومولە، صدر فرقه مزبور، در زير شكنجه اقرار كرد، و چون او را به پاي تل هيمه بردند، اقرار خود را پس گرفت. دژخيمان در صدد برآمدند دوباره از او بازجويي كنند.

مجلس اعدام شد. كليه اموال شهسواران پرستشگاه را حكومت در فرانسه ضبط كرد. پاپ كلمنس پنجم به اين جريان اعتراض كرد اما طبقه روحانيون از پادشاه طرفداري كردند. پاپ، كه معنا" همچون اسيري در آوينيون بود، دست از مخالفت خويش برداشت و به تقاضاي فيليپ فرقه مزبور را منحل كرد (۱۳۱۲). پادشاه انگليس، ادوارد دوم، نيز كه به پول احتياج داشت اموال شهسواران پرستشگاه را در كشور خويش ضبط كرد. بخشي از ثروتي كه به اين نحو به تصرف فيليپ و ادوارد در آمده بود به كليسا واگذار شد. همچنين پادشاهان مزبور مقداري از آن را به مقربان خويش بخشيدند، و آنان از اين طريق به تاسيس املاك اعياني بزرگي اقدام كردند و در مبارزه با اشراف فئودال مهين حامي پادشاهان شدند. احتمالا برخي از صليبيون به واسطه اقامت در مشرق زمين تساهل جديدي نسبت به انحرافهاي جنسي پيدا كردند، و شايد

pymansefaren@yahoo.com

بتوان گفت كه رواج مجدد گرمابه‌هاي عمومي و مستراحهاي خصوصي از جمله جنگهاي صليبي باشد. يحتمل اروپاييان بر اثر مرابطه با مسلمانان مشرق زمين تراشيدن ريش را، كه عادت ديرينه روميها بود، از نورايج كردند. اكنون هزاران لغت عربي وارد در زبانهاي اروپايي شده بود. افسانه عشقي و تخيلي مشرق زمين رو به باختر نهاد و در زبانهاي بومي تازه پا گرفته به شكل جديدي آراسته شد. از آنجا كه صليبيون از هنر لعابكاري مسلمانان بر روي شيشه سخت در شگفت شده بودند، به احتمال زياد رموز فني اين هنر را از اساتيد مشرق زميني فرا گرفتند و همين امر منجر به تكامل ساختمان شيشه‌هاي رنگي و منقوش در تزيين كليساهاي جامع سبك گوتيك شد. قبل از آنكه جنگهاي صليبي به پايان رسد، مردم مشرق زمين با قطب نما، باروت، و صنعت چاپ آشنا بودند، و احتمال دارد كه آمدن اين وسايل به اروپا نيز ناشي از نتايج مبارزات مزبور باشد. ظاهرا صليبيون به قدري بيسواد و عاري از فضايل بودند كه هيچ اعتنايي به فلسفه، علوم، يا ادبيات ((عرب)) نداشتند تاثير مسلمانان در اين قبيل مباحث بيشتر از ناحيه اسپانيا و سيسيل بود تا برخوردهاي اروپاييان و مسلمانان در جنگهاي صليبي. بعد از تسخير شهر قسطنطنيه، غربيان تحت تاثير فرهنگ يوناني قرار گرفتند، و ويليام اهل موربك، اسقف اعظم فلاندري كورنت، مباحث مختلف فلسفه ارسطو را مستقيما از اصل يوناني بر گردانيد و در اختيار توماس آكويناس قرار داد. به طور كلي،چون صليبيون متوجه شدند كه اگر از پيروان كيشهاي ديگر متمدنتر و مشفقتر و قابل اعتمادتر نباشند، بايستي در اين قبيل كمالات دست كمي از آنها نداشته باشند، درك اين حقيقت افكار برخي را پريشان ساخت و به تضعيف معتقدات مومنين اصيل آيين در خلال قرون سيزدهم و چهاردهم كمك كرد. تاريخنويساني مانند ويليام، سقف اعظم صور، در بعضي موارد چنان با تحسين و به طور كلي با احترام سخن از تمدن اسلامي گفتند كه اظهارات آنها قطعا مايه وحشت و هراس سلحشوران خشن جنگ اول صليبي ميشد.

مبارزات صليبي كم كم رو به كاهش نهاد. اجتماع اقوام مختلف و اتحاد مشاهير اعيان و شهسواران سرافراز، و گاه امپراطوران و پادشاهان، زير پرچم صليبي، به قصد پيروزي، و به رهبري كليسا، مايه اعتلاي مقام پاپي شد. سفيران پاپ به هر كشور و حوزه روحاني رو كردند تا مردم را در پيوستن به سپاهيان صليبي و جمع آوري وجوه براي تامين هزينه اين مبارزات تشويق كنند. آنها تجاوز به قلمرو سلسله مراتب ملكي را امر كردند و اغلب جانشين قدرت چنين مقاماتي شدند، و از طريق آنها بود كه مومنان مسيحي در همه جا تقريبا خراجگزار شخص پاپ شدند. اين نيرو جمعآوري وجوه سنتي هميشگي شد، و ديري نگذشت كه اين وجوه، علاوه بر مبارزات صليبي، به مصارف عديده ديگري نيز رسيد. شخص پاپ، عليرغم عدم رضايت شديد سلاطين، توانست از رعاياي آنها ماليات بستاند و مبالغ عظيمي را كه ممكن بود به خزانه پادشاهان ريخته يا صرف نيازهاي محلي شود، به طرف رم سرازير كند. توزيع آمرزشنامه در ازاي چهل روز خدمت در فلسطين، به پيروي از شيوه‌هاي مرسوم در نظام، يك عمل مشروع بود. خدمت كساني كه هزينه سفر يكي از مبارزان صليبي را ميپرداختند ظاهرا در خور چشم پوشي بود، لكن شمول اين مرحمت در مورد آنهايي كه به خزانه پاپها پول ميفرستادند، يا آنهايي كه در اروپا، به طرفداري از پاپ، با فردريك، مانفرد، يا كونراد ميجنگيدند عمل ديگري بود كه بيشتر مايه تكدر خاطر پادشاهان شد و بهانهاي براي ظريفهگويي به دست مطاعنه نويسان داد. در ۱۲۴۱ گرگوريوس نهم به سفير خود در مجارستان دستور داد كه، در برابر قبول وجه معيني، پيمان آنهايي را كه متعهد به شركت در يك جنگ صليبي شده بودند باطل كند، و عوايد آن را خرج تدارك جنگ حياتي فرماني خود با فردريك دوم كرد. تروبادورهاي پروونسال بر كليسا خرده گرفتند كه علاقهمندان به جهاد با بدعتگذاران آلبيگايي را در فرانسه مثل صليبيون مورد بخشايش قرار ميدهد، و به همين سبب كساني را كه بايد به مدد مبارزان راه آزادي فلسطين بشتابند از آن طريق منحرف ميسازد. مثيو پريس ميگويد: ((مومنان متحير ماندند كه براي ريختن خون مسيحي همان عفو عمومي نويد داده ميشد كه براي ريختن خون كفار.)) بسياري از ملاكان براي تامين مخارج جنگ صليبي املاك و اموال خود را در مقابل نقدينه به صومعه‌ها يا كليساها فروختند يا نزد آنها به رهن گذاشتند. پارهاي از ديرها به اين طريق صاحب املاك وسيعي شدند، و چون شكست جنگهاي صليبي حيثيت كليسا را پايين آورد، ثروت سرشار كليسا آماج مناسبي براي رشك پادشاهان، تنفر عمومي، و سرزنش مخالفان شد. برخي علت شكستهاي لويي نهم را در ۱۲۵۰ ناشي از مبارزات پاپ اينوكنتيوس چهارم عليه فردريك دوم دانستند كه هر دو مقارن با هم اتفاق افتاد. شكاكيون گستاخ مدعي

pymansetareh@yahoo.com

شدند كه شكست جنگهاي صليبي كذب دعاوي پاپ را ميرساند كه خود را خليفه يا جانشين خداوند بر روي زمين خوانده بود. بعد از سال ۱۲۵۰ ، هنگامي كه رهبانان از مردم تقاضاي كمك مالي براي يك سلسله جنگهاي ديگري ميكردند، پارهاي از شنوندگان آنها به شوخي يا از سر تلخكامي گدايان را احضار كردند و به نام به آنها صدقه دادند، و در توضيح گفتند كه در عمل محمد (ص) را نيرومندتر از عيسي ديدهاند.

گذشته اين تضعيف معتقدات مسيحيان، اثر مهم ديگر جنگهاي صليبي آن بود كه مسيحيان را با صناعت و بازرگاني جهان اسلامي آشنا كرد و از اين راه باعث ازدياد فعاليتهاي غير روحاني جوامع اروپايي شد. جنگ يك حسن دارد، و آن اموختن جغرافياست به مردم. سوداگران ايتاليايي، كه بر اثر جنگهاي صليبي مال و منال فراوان كسب كردند، طرز تهيه نقشههاي دقيقي از درياي مديترانه را فرا گرفتند; وقايعنگاراني كه در لباس رهبانيت و همراه شهسواران سفر ميكردند از وسعت و تنوع قاره آسيا ادراك جديدي پيدا كردند و همان را از طريق نوشتههاي خود به مردمان ديگر انتقال دادند. شور سفر و اكتشاف مردم را به جنبش در آورد ; نقشهها و مجموعههاي راهنمايي براي هدايت زايران به بيتالمقدس و سفر آنها در فلسطين فراهم، و در دسترس علاقهمندان گذاشته شد. اطباي مسيحي از شيوه معالجه امراض به دست اطباي يهودي و مسلمان آگاه شدند، و جراحي از جنگهاي صليبي فوايد فراواني ديد. هر جا صليبيون رفتند، سوداگران به دنبال آنها كالاهاي خود را راه انداختند، شايد هم بازرگانان راهنما و مشوق صليبيون بودند. شهسواران فلسطين را از دست دادند، لكن نوههاي بازرگاني ايتاليا بود كه نه تنها دست مسلمانان، بلكه دست امپراطوري بيزانس را نيز از مديترانه كوتاه و سلطه خويش را بر آن دريا آشكار ساخت.

ونيز، جنووا، پيزا، آمالفي، مارسي، و بارسلون قبل از اين حوادث با مسلمانان مشرق زمين، ناحيه تنگه بوسفور، و درياي سياه معاملات تجاري داشتند، اما اين داد و ستد بر اثر جنگهاي صليبي بسيار توسعه پيدا كرد. تسخير قسطنطنيه به دست ونيزيها، حمل و نقل زايران و مبارزان صليبي به فلسطين، رسانيدن سيورسات به مسيحيان و سايرين در مشرق زمين، وارد كردن كالاهاي شرقي به ممالك اروپا، همه اينها، به حدي وسيله گسترش بازرگاني و حمل و نقل دريايي شدند كه نظير آن هرگز از پررونقترين دورههاي حكمراني امپراطوران روم به بعد ديده نشده بود. پارچههاي حرير، قند، و ادويه - از قبيل فلفل، زنجبيل، ميخك، و دارچين، كه همه در اروپاي قرن يازدهم از تجملات كمياب محسوب ميشدند- اينك به وفور تمام در آن قاره مايه لذت خاطرها شد.

گياهان، محصولات، و درختاني كه از طرف اسپانياي مسلمان در اروپا معروف شده بود اكنون به مقدار بسيار زيادي از شرق به غرب منتقل و كاشته ميشد، از آن جمله بود: نارنج، پرتقال، برنج، كنجد، خرنوب، ليمو، خربزه، هلو، زرد آلو، آلبالو، گيلاس، خرما... و موسير. تا مدتها مردم اروپا زرد آلو را ((آلوي دمشقي)) ميخواندند.

پارچههاي حرير، ململ، اطلس، مخمل، و فرشينهها، قاليچهها، رنگها، لوازم آرايش، عطرها، و جواهرات همه از جهان اسلامي، به منظور آرايش و مطبوع ساختن منازل و ابدان فئودال و بورژوا، سوغات برده شد.

اكنون آيينههايي شيشهاي كه بر روي آن ورقه نازكي از فلز كشيده بودند جانشين صفحات صيقلي برنز يا فولاد در بازارهاي جديد مشرق زمين صنعت ايتاليايي و فلاندري رو به گسترش گذاشت و مشوق توسعه شهرها و ترقي طبقه متوسط شد. شيوههاي بهتري براي بانكداري از جهان اسلامي و امپراطوري بيزانس اقتباس شد و انواع و اقسام اسناد جديد اعتباري به وجود آمد. رفت و آمد افراد، تبادل آرا، و گردش پول فزوني گرفت. جنگهاي صليبي با فئوداليسمي كشاورزي آغاز شده بود كه از بربريت آلماني توام با يك رشته عواطف مذهبي الهام ميگرفت. اين جنگها با انقلابي اقتصادي به سر آمد كه وسيله ترقي صنعت و توسعه بازرگاني و بالاخره منادي و مايهگذار نهضت رنسانس شد.

فصل بيست و چهارم

pymansetareh@yahoo.com

انقلاب اقتصادي ۱۰۶۶-۱۳۰۰

I - احياي بازرگاني

هر كجا درخت فرهنگ برومند شود، معمولا ريشه آن از توسعه صنعت و بازرگاني آب ميخورد و قوت ميگيرد. تسلط مسلمانان بر بازرگاني و بنادر مديترانه خاوري و جنوبي، هجومهاي اقوام مسلمان و وايكينگ و مجار، و بالاخره هرج و مرج سياسي دوران حكومت جانشينان شارلماني حيات عقلاني و اقتصادي اروپا را در قرون نهم و دهم به حضيض ذلت كشانيده بود. تجديد تشكيلات كشاورزي و حمايت اربابان فئودال، رام شدن دريازنان نورس و در آمدن به صورت برزگران و سوداگران نورمان، دفع هجومهاي هونها و تشويق آنها به قبول آيين مسيح، باز پس گرفتن درياي مديترانه از جانب بازرگانان ايتاليا، گشودن مجدد لوان از طرف صليبيون، و بيداري مغرب بر اثر ارتباط با تمدنهاي جلو افتادهتري چون اسلام و بيزانس در خلال قرن دوازدهم مجال و انگيزهاي براي بهبود اوضاع اروپا فراهم آورد و وسايل مادي لازم را براي رونق فرهنگي قرن دوازدهم و اوج كمال قرون وسطايي قرن سيزدهم تدارك كرد. براي جامعه و همچنين فرد فرد مردم، طبق يك ضربالمثل لاتيني، ((پيش از اشتغال به فلسفه، سد جوع لازم ميآيد)) و بشر اول به فكر ثروت ميافتد و سپس به هنر رو ميكند. اولين گام در راه احياي اقتصادي، رفع محدوديتهاي داد و ستد بينالمللي بود. حكومتها، به واسطه نداشتن مآل انديشي، انواع و اقسام باجها را بر حمل و نقل و فروش و كالاها بسته بودند از آن جمله بود عوارض ورود به بنادر، عبور از پلها، استفاده از جادهها يا رودخانهها يا كانالها، و عرضه داشتن كالاها براي فروش در بازارها و بازارهاي مكاره. بارونهاي فئودال احساس ميكردند كه براي عبور همان سان كه امروزه ميان ممالك عالم مرسوم است - و برخي از آنها نيز، با تهيه گروههاي مسلحي براي محافظت بازرگانان و كاروانهاي آنها و پذيرايي از اين قبيل سوداگران، عملا از آنها مراقبت و توجه ميكردند.

لكن نتيجه مداخله حكومتها و اربابان فئودال اين شد كه شصت و دو مركز مختلف باجگيري بر روي رن، و هفتاد و چهار تا بر روي رود لوار، سي و پنج تا بر روي رود الب، هفتاد و هفت تا بر روي رود دانوب.....پيدا شد; يك بازرگان براي عبور كالاهاي خويش در طول رود رن مجبور بود شصت درصد آن را به عنوان باج به مقامات مختلف تحويل دهد.

جنگهاي فئودال، و وجود لشكريان بي انضباط و بارونهاي راهزن و دريازنان بر روي رودخانهها و درياها سفر را براي سوداگران و مسافران در طول جادهها و رودخانهها و كانالها كاري خطرناك ساخته بود. بنا بر متاركه جنگ الاهي و صلح الاهي، چون سفر در ايام معيني نسبتا خالي از خطر اعلام ميشد، به حركت مال التجاره و بازرگاني كمك ميكرد; قدرت روزافزون پادشاهان از خطر دزدي كاست، اوزان و مقادير متحدالشكلي ايجاد كرد، عوارض و باجها را محدود و تابع مقرراتي ساخت، و گرفتن باج را هنگام برپا ساختن بازارهاي مكاره بزرگ در مورد برخي از جادهها و بازارها از ميان برداشت. تشكيل بازارهاي مكاره ركن اصلي تجارت قرون وسطايي بود. البته فروشندگان دورهگرد كالاهاي كم حجم خود را به در خانهها ميبردند. صنعتگران حاصل دسترنج خويش را در دكانهايشان ميفروختند، و بازارهايي كه به اسم روزهاي مختلف تشكيل ميشد خريداران و فروشندگان را در شهرها به دور هم جمع ميكرد. بارونها اجازه ميدادند كه اين گونه بازارها در جوار كاخهاي آنها دايز شود; كليساها صحن حياطهاي خود را در اختيار دايز كنندگان ميگذاشتند; و پادشاهان تالارها يا انبارهاي پايتخت را براي اين كار اختصاص ميدادند. لكن داد و ستد بينالمللي و عمده در بازارهاي مكاره ناحيهاي متمركز بود كه به فاصلههاي معيني تشكيل ميشد: لندن و ستوربريج، در انگلستان; پاريس، ليون، رنس، و شامپاني، در فرانسه; ليل، ايپر، بروژ، و

pymansetareh@yahoo.com

بروژ(بروگه)، در فلاندر; كولوني (كولن)، فرانكفورت، لايپتسيگ، و لوبك، در آلمان; ژنو، در سويس; و نووگورود، در روسيه...

معروفترين و متداولترين اين بازارهاي مكاره در لانيي، واقع در ايالت شامپاني، در ماه ژانويه تشكيل ميشد; در بار - سور-اوب -در ايام ((روزه بزرگ));در پروون در ماه‌هاي مه و سپتامبر; در تروا در ماه‌هاي سپتامبر و نوامبر.

هر كدام از اين بازارهاي مكاره ششگانه مدت شش تا هفت هفته به طول ميانجاميد، به طوري كه تشكيل يكي جغرافيايي اين بازارها را طوري تعيين كرده بودند كه ارتباط و داد و ستد سوداگران فرانسه، لولندز (فروبومان)، و حوزه رن، با بازرگانان پروانس، اسپانيا، ايتاليا، افريقا، و مشرق زمين بي هيچ اشكالي صورت گيرد. رويهمرفته اين گونه مراكز قسمت اعظم ثروت و قدرت فرانسه را در طي قرن دوازدهم تشكيل ميدادند. اين گونه بازارها، كه حتي از قرن پنجم ميلادي در تروا وجود داشتند، در دوران سلطنت فيليپ چهارم بتدريج از اعتبار افتاد، زيرا وي ايالت شامپاني را از دست كنتهاي روشنفكرش بيرون آورد و براي بازارهاي مكاره ماليات و قوانيني چنان سخت وضع كرد كه بانيان اين قبيل تشكيلات درمانده و تهيدست شدند. در قرن سيزدهم بازرگاني دريايي و بنادر جانشين اين گونه بازارها شدند. ساختمان كشتيها و دريانوردي از دوران فرمانروايي روميها به اين طرف بتدريج رو به بهبود گذاشته بود. صدها شهر ساحلي صاحب فانوسهاي دريايي خوبي شده بودند. بسياري مانند قسطنطنيه، ونيز، جنووا، مارسي، و بارسلون اسكله و بارانداز‌هاي وسيعي داشتند. ناوهاي اين عهد قاعدتا كوچك بودند، يا اصلا عرشه نداشتند يا آنكه نصف عرشه داشتند;ظرفيت هر يك از اين ناوها از سي تن تجاوز نميكرد;و چون گنجايش محدودي داشتند، ميتوانستند در داخل رودخانه‌ها تا مسافت بسيار زيادي پيش روند. از اين رو، با آنكه شهرهايي مانند ناربون، بوردو، نانت، روان، بروژ، و برمن اندكي از دريا دور بودند، با اينهمه سفر با ناوهاي اقيانوس پيما به آن مراكز اشكالي نداشت و كم كم به بنادر آباد و پررونقي تبديل شدند. بعضي از ناوهايي كه در درياي مديترانه رفت و آمد ميكردند بزرگتر بودند، طوري كه ظرفيت حمل ششصد تن بار و هزار و پانصد نفر مسافر را داشتند. و نيز به لويي نهم ناوي هديه كرد به درازاي ۳۳متر، كه عده كاركنان آن به ۱۱۰ نفر ميرسيد. ناو جنگي يا بازرگاني قديمي هنوز به همان شكل عادي خود باقي بود;به منظور تزيين، عقبه بر آمده داشت; داراي يكي دو دكل و شراع، و بدنهاي كوتاه بود و دو يا سه رديف پاروزن داشت كه مجموع عده آنها به ۲۰۰ نفر ميرسيد. اكثر پاروزنها افرادي بودند كه به طيب خاطر داوطلب چنين كاري ميشدند. در قرون وسطي از غلامان پاروزن اثري ديده نميشد. هنر هدايت كشتي در مقابل باد، كه در قرن ششم از آن آگاه بودند، به تاني، تا قرن دوازدهم رو به تكامل نهاد، و در اين تاريخ بود كه بيشتر كشتيسازان ايتاليايي طنابهاي جلو و عقب را بر بادبانهاي مربع شكل قديمي افزودند، لكن هنوز مهمترين قوه محركه ناو همان پاروها بود و بس.

قطبنما، كه منشا آن نامعلوم است، در حدود سال ۱۲۰۰ ميلادي مورد استفاده ناخدايان مسيحي قرار گرفت.

دريانوردان سيسيلي، به منظور جهتيابي در درياهاي بسيار متلاطم، با قرار دادن سوزن مغناطيسي بر روي محوري متحرك، استفاده از اين وسيله را ممكن ساختند. با وجود اين يك قرن ديگري سپري شد تا آنكه دريانوردان (به جز نورسها)جرئت كردند ساحل را بكلي پشت سر گذارند و در ميان درياي باز مسير مستقيمي خلال اين مدت، حركت كشتيهاي متعلق به اتحاديه هانسايي در درياها ممنوع بود و قسمت اعظم كشتيراني در درياي مديترانه يا درياي سياه راكد ميماند. سفر از راه دريا مانند ادوار باستان بكندي صورت ميگرفت، چنان كه از مارسي تا عكا پانزده روز طول ميكشيد. معمولا سفر دريا براي سلامتي تجويز نميشد. كشتيها بارها به دام دريازنان ميافتاد يا در دريا ميشكست، و تلاطم، نيرومندترين افراد را بيمار ميساخت. فرواسار،وقايعنگار فرانسوي ،شرح ميدهد كه چگونه سر اروه دولئون مدت پانزده روز در سفر بين ساوثمتن و آرفلور گرفتار تلاطم دريا بود و ((چنان از پا در آمد كه از آن پس از ديگر هرگز روي سلامتي به خود نديد.)) ارزاني كرايه سفر جبران اين ناملايمات را نميكرد. در قرن چهاردهم كرايه مسافرت از كانال مانش شش پنس بود. هزينه حمل بار و سفرهاي دور و دراز از راه دريا نسبت به

pymansadaren@yahoo.com

راه‌هاي زميني به قدري ارزان و با صرفه بود كه در قرن سيزدهم نقشه سياسي اروپا را بكلي عوض كرد. تسلط مجدد مسيحيان بر ساردني (۱۰۲۲)، سيسيل (۱۰۹۰)، و كرس (۱۰۹۱)، و كوتاه ساختن دست مسلمانان از اين جزاير، تنگه مسينا و مديترانه مركزي را بر روي كشتيهاي اروپايي گشود; و بر اثر فتوحات جنگ صليبي اول، تقريبا تمامي بنادر جنوبي آن دريا از نو تسخير شد. اكنون كه اين موانع از جلو پاي سوداگران برداشته شده بود، تار درهم تنيده روز افزوني از خطوط تجارتي اروپا را به هم مرتبط ساخت و نه فقط رابط بين اروپا و مسيحيان آسيا شد، بلكه اروپا را به آسيا و افريقاي اسلامي، حتي به هند و خاور دور، وصل كرد. كالاهاي چين يا هند يا از طريق تركستان، ايران، و سوريه متوجه بنادر فلسطين و سوريه شد; و يا از راه مغولستان به درياي خزر و ولگا رسيد; يا با كشتي به خليج فارس و، از راه دجله و فرات و صحاري و جبال، به درياي سياه يا درياي خزر يا مديترانه راه يافت; و يا از طريق درياي سرخ، و بعدا به وسيله كانالها و كاروانهايي، به قاهره و اسكندريه رسيد. از بنادر اسلامي قاره افريقا كالاهاي تجاري - كه در قرن سيزدهم اغلب به بازرگانان مسيحي تعلق داشتند - به هر سو روان شد: به آسياي صغير و امپراطوري بيزانس: به قبرس، رودس، و كرت; به سالونيكا، پيرائوس، كورنت، و پاتراس; به سيسيل، ايتاليا، فرانسه، و اسپانيا. قسطنطنيه مصنوعات تجملي خويش را بر اين سيل كالاها افزود و مرتبا ناوها را از طريق راه دانوب و دنيپر به اروپاي مركزي، روسيه، و ايالات بالتيك روانه داشت. ونيز، پيزا، و جنووا تجارت بيزانس با نواحي غربي را قبضه كردند و، براي تسلط مسيحيان بر دريا، مانند جماعتي از وحشيان وارد ميدان مبارزه شدند. از آنجا كه ايتاليا در وسط درياي مديترانه قرار داشت و بين شرق و غرب از موقعيت سوقالجيشي مهمي برخوردار بود و بنادر اطراف آن از سه سمت متوجه دريا و شهرهاي شمالي آن بر گذرگاههاي آلپ مسلط بودند، قهرا چنين كشوري، به واسطه وضع جغرافيايي خويش، بيشتر از ديگر كشورها از تجارت اروپا با امپراطوري بيزانس، فلسطين، و اسلام سود ميبرد. در ساحل درياي آدرياتيك، ونيز، راونا، ريميني، آنكونا، باري، جنوب، كروتونا; و در كرانه ساحل باختري آن كشور، ردجو، سالرنو، آمالفي، ناپل، اوستيا، پيزا، و لوكا، همه جا بازار تجارت رونق بسزايي داشت، و فلورانس، كه در حكم بانكدار اين مراكز بود، به تمشيت امور مالي ميپرداخت. از طريق دو رود آرنو و پو، مقداري مال التجاره به شهرهايي در داخل خاك ايتاليا مانند پادوا، فرارا، كرمونا، پياچنتسا، و پاويا حمل ميشد. رم عشريه‌ها و صدقه‌هاي مردمان مقدس اروپا را به اماكن متبركه خود جلب ميكرد. سينا و بولونيا در سر چهارراه پر بركتي قرار داشتند كه محل تقاطع شاهراههاي داخلي بود. ميلان، كومو، برشا، ورونا، و ونيز از ثمرات تجارت كالاهايي برخوردار ميشدند كه از فراز جبال آلپ ميگذشت و به دانوب و رن ميرفت و بالعكس از آنجا متوجه ايتاليا ميشد. همان طور كه ونيز بر درياي آدرياتيك حكومت ميكرد، جنووا بر درياي تيرنه مسلط بود. ناوگان تجارتي جنووا بالغ بر دويست فروند بود كه مجموع كاركنان آن سر به بيست هزار نفر ميزد، و بنادر بازرگاني آن از كرس تا طرابوزان ميرسيد. جنووا مانند ونيز و پيزا آزادانه با دنياي اسلام تجارت ميكرد. ونيز با مصر طرف معامله بود، پيزا با تونس دادوستد ميكرد، و جنووا با ناحيه مسلمانننشين مراكش و اسپانيا. بسياري از اين بنادر ايتاليايي در اثناي جنگهاي صليبي به مسلمانان اسلحه ميفروختند پاپهاي نيرومندي مانند اينوكنتيوس سوم هر نوع دادوستدي را با مسلمانان تقبيح ميكردند، اما جذبه طلا قويتر از پيوندهاي نژادي يا معتقدات ديني بود، و ((تجارت كفرآميز)) ادامه يافت.

جنگهاي جنووا با ونيز موجبات تضعيف آن حكومت را فراهم آوردند، و به همين دليل بنادر فرانسه جنوبي و اسپانياي باختري مقداري از دادوستد مديترانه را به خود اختصاص دادند. مارسي، كه در دوران برتري مسلمانان دچار انحطاط شده بودند، چند صباحي اهميت سابق خود را باز يافت; لكن مونپلييه، كه در همان نزديكي قرار داشت، به واسطه فرهنگ گلها و مسلمانان و يهوديان، و بر اثر وجود نفوسي كه اغلب به زبانهاي گوناگون بودند، در خلال قرن دوازدهم به عنوان يك بندر مهم فرانسه جنوبي با مارسي بناي رقابت را گذاشت.

بارسلون از وجود خانواده‌هاي تجار قديمي يهود، كه بعد از بيرون آوردن شهر از چنگ فاتحان مسلمان در همانجا مقيم بودند، سود فراوان برد. از طريق بارسلون و والنسيا، كه هر دو در پناه سلسله جبال پيرنه قرار داشتند، اسپانياي مسيحي با دنياي مديترانه مربوط شد. كاديث، بوردو، لاروشل، و نانت ناوهاي خود

pymansetareh@yahoo.com

را در امتداد ساحل اقیانوس اطلس به روان، لندن، و بروژ روانه میداشتند. در قرن سیزدهم جنووا، و در ۱۳۱۷ ونیز کشتیهاي خود را از راه جبل طارق به تمامي این بنادر اقیانوس اطلس میفرستادند. تا سال ۱۳۰۰ تجارت از راه جبال آلپ رو به کاهش نهاده بود، و تجارت اقیانوس اطلس کم کم ملل واقع در کناره این اقیانوس را به آن سیادتي میرسانید که به همت کریستوف کلمب به اوج کمال میرسید.

مزبور را ثروتمند کردند. رود رون، گارون، لوار، سون، سن، اواز، و موزل هم مزارع فرانسه را بارور میکردند و هم تجارت آن سرزمین را پر ثمر میساختند. بریتانیا نمیتوانست با فرانسه رقابت کند، اما سینك پورتس، واقع در کنار مانش، ناوها و کالاهاي خارجي را با آغوش باز میپذیرفتند، به طوري که در قرن دوازدهم، در امتداد ساحل بندر لندن، واقع در کناره تمز، یك رشته اسکلههاي متصل به یکدیگر قرار داشت. در اینجا بازرگانان با صدور قماش، پشم و قلع، از عربستان ادویه، از چین پارچههاي حریر، از روسیه پوست، و از فرانسه انواع شراب میخریدند. فلاندر از کلیه بنادر اروپاي شمالي، بندر بروژ پایتخت و مرکز بازرگاني و راه ارتباط سرزمین فلاندر با دنیاي اروپاي شمالي، بندر بروژ پایتخت و مرکز بازرگاني و راه ارتباط سرزمین فلاندر با دنیاي خارج بود. این اهمیت از آنجا ناشي میشد که فلاندر از لحاظ صنعت و کشاورزي خطهاي ثروتمند به شمار میرفت.

در بروژ نیز، مانند ونیز و جنووا، شاهراه تجارت بین شرق و غرب با محور بازرگاني شمال و جنوب تلاقي میکرد. از آنجا که این بندر در نزدیکي دریاي شمال و مقابل انگلستان قرار داشت، پشم انگلیسي را وارد کرد تا در دستگاههاي بافندگي فلاندري و فرانسوي بدل به منسوجات کند، و چون به اندازه کافي از دریاي شمال دور بود که لنگرگاه بیخطري باشد، به همین سبب ناوهاي جنووا، ونیز، و فرانسه باختري را جذب میکرد و تسهیلاتي براي آنها قایل میشد تا بتوانند کالاهاي خود را از صدها راه به بنادر کوچکتري برسانند. هر قدر وسایط نقلیه دریایي ایمنتر و ارزانتر میشدند، حمل و نقل کالاهاي تجارتي از طریق خشکي کاهش مییافت، به طوري که بروژ کانون بازرگاني اروپاي شمالي شد و بازارهاي مکاره شامپاني را کساد کرد. ناوهاي نسبتا بزرگي که بر روي رودخانههاي موز، سکلت، و رن در رفت و آمد بودند، کالاهاي آلمان غربي و فرانسه شرقي را براي صدور به روسیه، اسکاندیناوي، انگلیس، و اسپانیا به بروژ حمل میکردند. به برکت تجارتي که در سراسر این رودخانهها صورت میگرفت، شهرهاي دیگري نیز رو به ترقي نهاد، از جمله والانسین، کامبره، تورنه گان، و آنورس در کنار سکلت; و دینان، لیژ، و ماستریشت در کنار موز. بروژ مهمترین عضو اتحادیه هانسایي در اروپاي باختري محسوب میشد. در خلال قرن دوازدهم، به قصد حمایت از تشریك مساعي بینالمللي و جلوگیري از رقابت در بازارهاي خارجي، ایجاد محفل موافقي براي سوداگران دور از زاد بوم، و براي حفاظت خویش در برابر دریازنان، راهزنان، ترقي و تنزل نرخ پول رایج در کشورها، بدهکاران متخلف، تحصیلداران مالیاتي، و باجهاي فئودال، شهرهاي تجارتي اروپاي شمالي با هم به عقد پیمانهاي اتحادي مبادرت جستند که آلمانها هریك از اینها را هانس (یعني اتحادیهها یا انجمنهاي صنفي) در ۱۱۸۵ به عنوان یك پایگاه مقدم آلماني به منظور تدارك جنگ و معاملات تجارتي با اسکاندیناوي تاسیس شده بود، با هامبورگ (در ۱۲۱۰) و بروژ (۱۲۵۲) اتحادیه مشابهي تشکیل داد. کم کم سایر شهرها از قبیل دانتزیگ (گدانسك)، برمن، نووگورود، دورپات (تارتو)، ماگدبورگ، تورن (تورون)، برلین، ویزبي، استکهلم، برگن، و لندن به این اتحادیه پیوستند، به طوري که اتحادیه هانسایي، در اوج ترقي خود، در قرن چهاردهم مشتمل بر ۵۲ شهر میشد. این اتحادیه اختیاردار مصب تمامي رودخانههاي بزرگي که کالاهاي اروپاي مرکزي را به دریاي شمال یا بالتیك حمل میکردند- از قبیل رن، وزر، الب، اودر، و ویستول - بود و بر معاملات بازرگاني اروپاي شمالي از بروژ تا نووگورود نظارت میکرد; مدت مدیدي ماهیگیري در دریاي بالتیك و تجارت میان انگلستان و دیگر کشورهاي اروپایي را در انحصار خود داشت. اتحادیه هانسایي براي حل اختلافاتي که میان اعضایش پیش میآمد به تاسیس محاکمي اقدام کرد، مدافع اعضاي خویش در دعاوي حقوقي با کشورهایي شد که در اتحادیه عضویت نداشتند، و گاهگاهي مثل حکومت مستقل واحدي اعلان جنگ میداد. همچنین این اتحادیه به وضع قوانین و مقرراتي براي معاملات بازرگاني و حتي سلوك اخلاقي شهرهاي عضو و ساکنان آنها پرداخت، بازرگانان عضو را در مقابل قوانین دلبخواه و مالیاتها و جریمههاي نقدي حراست میکرد، و در مورد شهرهایي که از نظامات مربوطه تخلف میکردند فرمان تحریم معامله صادر میکرد و به موقع اجرا

pymnsetareh@yahoo.com

ميگذاشت. متخلفين و بازرگاناني كه امانتداري نشان نداده يا كالاهاي دزدي را خريده بودند مجازات ميكرد. اتحاديه هانسايي در تمام شهرهايي كه متعلق به اعضايش بود به تاسيس يك ((نمايندگي تجارتي)) يا مركز دادوستد اقدام كرد: هر جا بازرگانانش ميرفتند آنها را تابع قوانين آلماني نگاه ميداشت، و به آنها اجازه ازدواج با بيگانگان را نميداد. اتحاديه هانسايي مدت يك قرن به منزله سازماني براي اشاعه تمدن بود. شر دريازنان را از حوزه درياي بالتيك و درياي شمال دفع كرد، رودخانه‌ها و كانالها را پاك وصاف گردانيد، جزر و مد و جريان آبها را به دقت ضبط كرد، ترعه‌ها را روي نقشه آورد، به ساختن فانوسهاي دريايي و بنادر و كانالها مبادرت ورزيد، به وضع و تدوين قوانين دريا نوردي پرداخت، و به طور كلي در عرصه بازرگاني اروپاي شمالي نظم را جانشين هرج و مرج ساخت.

اتحاديه مزبور، با متشكل ساختن طبقه بازرگانان به صورت انجمنهايي نيرومند، حامي ((بورژوازي)) در مقابل بارونها و ادامه آزادي شهرها از بند نظارت فئودال شد. همين اتحاديه پادشاه فرانسه را به محاكمه كشيد، زيرا مجبور به پرداخت مبالغي براي برگزاري مراسم قداس كرد تا ارواح سوداگران هانسايي كه به دست انگليسيها در آب غرق شده بودند از برزخ رهايي يابند. جامعه مروج بازرگاناني، زبان، و تمدن آلماني به مشرق، يعني به سوي خاك پروس و ليوونيا و استوني، شد و شهرهاي عظيمي چون كونيگسبرگ، ليباو، ممل، و ريگا را بنياد نهاد بها و كيفيت كالاهايي كه سوداگران عضو معامله ميكردند را تحت نظارت آورد، و چنان حيثيتي براي راستي و درستي اين قبيل سوداگران كسب كرد كه عنوان ايسترلينگز (يا مردان نواحي شرق)، نامي كه انگليسيها به آنها داده بودند، در قاموس انگليسي به شكل سترلينگ (يعني اصل و ناب) ضبط شد، و بعدها به معني ((خالص)) در مورد نقره يا ليره طلا به كار رفت. اما هانس به مرور ايام، گذشته از آن كه مدافع بود، متجاوز هم شد. همچنين استقلال اعضاي اتحاديه را ظالمانه محدود ساخت: شهرها را به وسيله تحريم اجناس (بايكوت كردن) يا اعمال زور مجبور به عضويت كرد: براي شكست رقباي خود به حق و باطل هر دو دست يازيد: پارهاي اوقات از اينكه، براي لطمه زدن به تجارت رقيب، جمعي از دريازنان را اجير كند ابايي هم نداشت. براي خود لشكرهايي آراست و در داخل حدود ثغور بسياري از كشورهاي مستقل براي خودش كشور مستقلي شد. آنچه در توان داشت كوشيد تا طبقه صنعتگر، يعني همان طبقهاي كه دسترنجش را ميگرفت و كالاي كار خويش ميكرد، را ذليل و منكوب گرداند. بسياري از رنجبران و عده زياد ديگري به مرور ايام از اين جامعه، كه مقتدرترين كليه تشكيلات انحصاري جهان براي ايجاد محدوديت در تجارت بود، به هراس افتادند واز آن متنفر شدند. هنگامي كه كارگران انگليس در ۱۳۸۱ علم شورش برافراشتند، سر در پي تجار عضو اتحاديه هانسايي گذاشتند و حتي به آنهايي كه در كليساها بست نشسته بودند امان ندادند، وجميع افرادي را كه قدرت اداي ((نان و پنير)) را به لهجه فصيح انگليسي نداشتند به قتل رساندند.

حدود سال ۱۱۶۰، هانس جزيره گوتلاند را، كه متعلق به سوئد بود، متصرف شد و شهر ويزبي را به عنوان پايگاه و دژ استواري براي تجارت حوزه بالتيك به وجود آورد. به مرور سالیان، سلطه خود را بر بازرگاني و امور سياسي دانمارك، لهستان، نروژ، سوئد، فنلاند، و روسيه گسترش داد. آدام فون بر من درباره روسيه قرن سيزدهم نوشت كه در آنجا بازرگانان هانسايي ((همان قدر فراوانند كه تپاله... و براي به دست آوردن پوست يك سمور چنان تلاشي ميكنند كه گويي در راه نجات اخروي خويش ميكوشند.)) سوداگران مزبور نووگورود، واقع در كنار والخوف، را مقر خويش ساختند و در آنجا خود را به صورت پادگان مسلحي در آوردند. كليساي قديس پطرس را بدل به انبار مالالتجاره كردند، دور تا دور محراب را چليكهاي شراب چيدند، همچون سگهاي درندهاي اين انبار را محافظت كردند، و مانند مردماني پرهيزگار تمام تشريفات و آداب ظاهري دين را مراعات نمودند.

ساخت. شهر كولوني را، كه خودش مستقلا يك هانس تشكيل داده بود، تحت فشار، مجبور به انقياد كرد. اما نفوذ هانسايي وقتي رو به جنوب نهاد، بر اثر مقابله با اتحاديه راييني كه در ۱۲۵۴ بر اثر اتحاد ميان كولوني، ماينتس، شپاير، ورمس، ستراسبورگ، و بال (بازل) تشكيل شده بود، راكد ماند. اندكي پايينتر از اين حوزه منطقه اتحاد آوگسبورگ، اولم، و نورنبرگ قرار گرفته بود كه كالاهاي تجارتي واردهاز ايتاليا را زير نظر داشت. انبار مهم اين اتحاديه هنوز در كنار كانالهگرانده شهر ونيز باقي است. رگنسبورگ و

nymansetareh@yahoo.com

وين در انتهاي باختري رود عظيم دانوب قرار داشتند، و از راه اين رود بود كه كالاهاي نواحي داخلي آلمان به سالونيكا و درياي اژه، يا از راه درياي سياه به قسطنطنيه، روسيه، دنياي اسلام و مشرق زمين فرستاده ميشد. به اين نحو، تجارت اروپا يك دوره كامل را طي ميكرد و تار درهم تنيده دادوستد قرون وسطايي تكميل ميشد. بازرگاناني كه كالاهاي خويش را در امتداد اين جادهها و رودخانهها، از زير چشم مردماني مشكوك و از ميان زبانهاي عجيب و اعتقاداتي تعصبآميز، به ده - دوازده مملكت روانه ميداشتند خود چه سنخ مردماني بودند اينها آحاد اقوام كشورهاي مختلفي بودند، اما اكثريت عظيم آنها را تجار سوريه، يهوديان، ارمنه، يا يونانيها تشكيل ميدادند. اينها به بازرگانان امروزي، كه قاعدتا در شهرهاي خود پشت ميز تجارتخانه مينشينند، تقريبا هيچ شباهتي نداشتند. معمولا همراه كالاهاي خود سفر ميكردند. بيشترشان مسافات عظيمي را ميپيمودند تا هر جا مصنوعات مورد علاقه آنها فراوان باشد به نرخ ارزان بخرند و همان كالاها را جايي كه بسيار نادر بود به قيمت گزافي بفروشند. اين بازرگانان طبعا كارشان آن بود كه اجناس را به طور عمده (يا به قول فرانسويان، gros en) بخرند يا بفروشند. انگليسيها لفظ gros en را جنبه فاعليت بخشيدند و بدل به grosser كردند، و اين واژه، كه به تدريج در زبان انگليسي به صورت grocer (بقاي امروزي) در آمد، به كسي اطلاق ميشد كه بنكدار ادويه بود. سوداگران مردماني بودند ماجراجو و جهانگرد و شهسوار كاروان، مسلح به دشنه و انواع رشوه، و آماده مقابله با راهزنها و دريا زنان و هزار جور مشكلات و سختيها. تنوع قوانين و تعدد حوزههاي صلاحيت قضايي مختلف شايد بيش از هر عامل ديگري براي اين قبيل سوداگران اسباب دردسر بود، و وضع قانون بينالمللي تجارت و دريا نوردي با موازين ترقيخواهانه يكي از عظيمترين كاميابيهاي آنان به شمار ميرفت. اگر بازرگاني از راه خشكي مالالتجاره خود را حركت ميداد، در قلمرو هريك از اربابان فئودال تابع احكام يك دادگاه جديد، و شايد در هر نقطه مكلف به رعايت يك نوع قوانين بود. اگر كالاهاي وي ضمن راه از گرده چهار پايان فرو ميريخت و پخش ميشد، هر جا اين عمل اتفاق به موجب ((قانون كشتي شكستگي))، به مالكي تعلق داشت كه صاحب قانون آن اراضي ساحلي بود. يكي از خاندانهاي برتون فخر ميكرد كه يك صخره خطرناك واقع در اراضي ساحلي ملك وي به منزله گرانبهاترين جواهرات تاج وي محسوب ميشد. چندين قرن متمادي بازرگانان با اين اجحاف مبارزه ميكردند، تا آنكه در قرن دوازدهم بتدريج موفق به نسخ آن شدند. ضمنا سوداگران يهودي بينالملل، براي استفاده بيشتر، مجمعالقوانيني از كليه نظامات تجارتي گرد آورده بودند؛ همين مجموعه پايه و اساس قانون تجارت در قرن بازدهم شد. اين مقررات بازرگاني سال به سال، بر اثر احكامي كه خاوندان و پادشاهان به خاطر حراست تجار يا مسافران ممالك بيگانه صادر ميكردند، مبسوطتر و مفصلتر شد. محاكم مخصوصي براي اجراي اين قانون بازرگاني تاسيس شد، و نكته شايان اهميت آن كه اين محاكم به طرق قديمي شهادت يا دادرسي از قبيل شكنجه، مبارزه تن به تن، يا اوردالي هيچ اعتنايي نداشتند. از قرن ششم به اين طرف، طبق قوانين ويزيگوتها، تجار خارجي در مرافعاتي كه فقط مربوط به خود آنها بود محق بودند امر دادرسي را به نمايندگان ممالك متبوعه خويش احاله دهند. به اين ترتيب، شيوه كنسولي (يا كاپيتولاسيون) پديد آمد، كه به موجب آن هر كشوري كه دست اندر كار تجارت بود در ممالك خارجي عدهاي ((كنسول)) يا رايزن نگاه ميداشت تا حافظ منافع و مددكار اتباع آنها باشند. جنووا در سال ۱۱۸۰ يكي از اين كنسولگريها را در عكا تاسيس كرد. شهرهاي فرانسه در خلال قرن دوازدهم از همين شيوه پيروي كردند.

توافقهايي كه ميان ملل - حتي بين ممالك مسيحي و مسلمان - براي اين قبيل حقوق كنسولي حاصل شد از جمله عاليترين خدماتي است كه در قرون وسطي براي تكامل حقوق بينالمللي انجام گرفت. برخي از قوانين دريانوردي از اعصار كهن به جا مانده بود. اين نظامات در بين بازرگانان روشنفكر رودس هرگز متروك نشد، در حقيقت يكي از كهنترين قانون نامههاي مربوط به دريانوردي قانون نامه رودسيها مورخ ۱۱۶۷ بود. قوانين اولرون در قرن دوازدهم، زير نظر بازرگانان جزيرهاي در جوار بندر بوردو، به منظور تنظيم تجارت شراب وضع شد. اين نظامات را فرانسه فلاندر، و انگلستان قبول كردند. اتحاديه هانسايي براي اعضاي خويش قانون نامه دريايي خاصي منتشر ساخت كه مشتمل بود بر ذكر يك سلسله اقدامات احتياطي براي حفظ جان مسافران و بار، تعهدات متقابل ميان نجات دهنده و نجات يافته، وظايف و دستمزدهاي ناخدايان و كاركنان ناوها، شرايطي كه تحت آن يك ناو بازرگاني ممكن يا ناگزير بود بدل به يك كشتي جنگي شود. جريمه تخلف از اين قانون نامهها شديد بود، لكن بايد در نظر داشت كه براي

pymansetareh@yahoo.com

استقرار سنن و عادات خاص، و براي حفظ انضباط و همچنين ايجاد اعتماد در ناوهاي دريايما، سختگيري ضروري بود. قرون وسطي مدت ده قرن به افراد انضباط آموخت تا آنكه مردمان اعصار جديد بتوانند چهار قرن از آزادي برخوردار باشند.

II - ترقي صنعت

تكامل صنعت پا به پاي توسعه بازرگاني پيش رفت ; بازارهاي وسيعتر، انگيزه افزايش توليد، و بالا رفتن ميزان توليد موجب رونق بازار تجارت شد. حمل و نقل كمتر از ساير فعاليتها رو به كمال گذاشت. اكثر شاهراههاي قرون وسطايي معابري بودند پر از كثافات و خاك و گل; هنوز براي جريان آب باران از ميان جادهها هيچ آبگذري ساخته نشده بود. گودالها و حفرهها فراوان، پيچ و خمها بسيار، و پلها اندك بودند. معمولا باروبنه را به وسيله استر يا اسب حمل ميكردند نه با گاري، زيرا با ارابه و گاري احتراز از گودالها چندان آسان نبود كالسكههاي اين عهد بزرگ و نتراشيده، داراي چرخهايي آهني، و فاقد فنر بودند. از آنجا كه اين قبيل كالسكهها هر قدر هم تزيين داشت وسيله راحتي براي سفر نبود، اغلب مردم، مرد و زن، مسافرت با اسب را ترجيح ميدادند و هر دو به يكسان پا در ركاب كرده بر مركب ميراندند. تا قرن دوازدهم نگاهداري و مرمت جادهها به عهده مالك اراضي مجاور بود، و معمولا چنين آدمي شكوه داشت كه چرا بايد مبلغي خرج تعمير جادهاي كند كه اكثرا مورد استفاده جماعتي از مردم رهگذر قرار ميگيرد. در قرن سيزدهم فردريك دوم، كه از شيوه معمول در امپراطوري بيزانس و جهان اسلامي الهام گرفته بود، فرمان به تعمير جادههاي سيسيل و ايتاليايِ جنوبي داد; و مقارن با همين ايام بود كه با قرار دادن سنگهاي مكعبشكل در بستري از شن و خاك نرم به ساختن نخستين ((جادههاي شاهي)) دست زدند. در همين قرن شهرها شروع به سنگفرش كردن معابر مركزي خود كردند. فلورانس، پاريس، لندن، و شهرهاي فلاندر هر كدام به ساختن پلهاي زيبايي مبادرت ورزيدند. در قرن دوازدهم كليسا به تشكيل مجامع برادران مذهبي براي تعمير يا ساختن پلها اقدام كرد، و اعلام داشت كه گناهان تمام افرادي را كه در اين گونه كارها شركت كنند خواهد بخشيد. ساختمان پل آوينيون، كه چهار طاق اصلي آن تا امروز محفوظ مانده است، به همت اين قبيل ((برادران روحاني)) صورت گرفت. پارهاي از فرقههاي رهبانان، به ويژه سيسترسيان، در حفظ و مرمت جادهها و پلها كوشش فراواني مبذول ميداشتند. از ۱۱۷۶ تا ۱۲۰۹ شاه، روحانيان، و رعاياي انگلستان همگي با بذل وجوه و بالا زدن آستينهاي خود به ساختن پل لندن كمك كردند. اين پل عظيم، كه بر روي رود تمز در كنار لنگرگاه لندن ساخته شد، داراي بيست طاق سنگي بود، و بر روي آن تعداد زيادي خانه و يك نماز خانه ساخته شد. در اوايل قرن سيزدهم، بر فراز درهاي واقع در گردنه سن گوتار، در ميان جبال آلپ، پل معلقي ساخته شد كه از قرار معلوم اولين نوع خود در عالم بود. از آنجا كه حركت در جادهها كاري پر زحمت بود، مردم به سفر از راه رودخانهها و كانالها راغب شدند، و اين قبيل معابر كشتيپيما سهم عظيمي در حمل و نقل كالاها ايفا كردند. يك فروند كشتي ظرفيت حمل پانصد از راه خشكي انجام دهد. از رود تاگوس (تاخو) در اسپانيا تا ولگا، همه جا در اروپا، رودخانهها و كانالها گذرگاه ناوها شدند; مسير و مصب اين رودها گسترش نفوس، ترقي شهرها، و اكثر خطمشي نظامي هر دولتي را تعيين ميكرد. كانالها فوقالعاده زياد بودند، لكن سدهايي براي انتقال ناوها از يك تراز آب به تراز ديگر وجود نداشت.

مسافرت، اعم از آنكه در خشكي يا آب صورت ميگرفت، دشوار و كند بود. سفر يك اسقف از شهر كنتربري واقع در انگلستان تا رم بيست و نه روز به طول انجاميد. چاپارهايي كه در منازل ميان راه اسبهاي تازه نفسي در اختيار داشتند ميتوانستند مسافت يكصد و شصت كيلومتر را در عرض يك روز طي كنند; اما فرستادن چاپار خصوصي از محلي به محل ديگر گران تمام ميشد، و پيك يا پست (كه در خلال قرن دوازدهم در ايتاليا برقرار شد) قاعدتا اختصاص به امور حكومت داشت. در پارهاي از نقاط مثلا ميان لندن و آكسفرد يا وينچستر، دليجانها مرتب در رفت و آمد بودند. اخبار نيز نظير سفر افراد بكندي انتقال مييافت، چنانچه خبر مرگ باربا روسا در كيليكيا پس از چهار ماه به آلمان رسيد. يك قرون وسطايي ميتوانست، بدون دغدغه شنيدن اخبار موحشي از ضايعات مختلف جهان، به صرف ناشتايي بپردازد، و اخباري كه به گوش وي ميرسيد خوشبختانه آنقدر كهنه بودند كه ديگر فكر چاره نيز حكم نوشدارويِ پس از مرگ سهراب را پيدا ميكرد. بشر در استفاده از قواي طبيعي تا حدودي پيشرفت كرده بود. در دامزدي

pymansadeh@yahoo.com

بوك (كتاب داوري و ارزيابي) مسطور است كه در سال ۱۰۸۶ رويهمرفته در انگلستان ۵۰۰۰ آسياب وجود داشت; و نقشهاي مورخ ۱۱۶۹ يك چرخ چاه را نشان ميدهد كه حركت آهسته آن به كمك يك چرخ دنده دو برابر ميشده است. با چنين شتابي، چرخ چاه يك وسيله اساسي در صنعت شد; در ۱۲۴۵ يك دستگاه اره كه به كمك آب حركت ميكرد در آلمان ساخته شد; و در ۱۳۱۳ در دوئه آسيابي براي ساختمان افزار برنده و لب تيز به كار رفت.

آسياي بادي، كه براي نخستين بار به سال ۱۱۰۵ در اروپاي باختري ديده شده بود، بعد از آنكه مسيحيان رواج آن را در دنياي اسلامي مشاهده كردند، بسرعت در تمامي اروپا مورد استفاده قرار گرفت. در قرن سيزدهم شهر ايپر بتنهايي ۱۲۰ دستگاه از اين آسيابها داشت. افزار كاملتر و حوايج روز افزون مشوق مردم به حفر معادن شد. از آنجا كه دادوستد مستلزم سكه طلايي قابل اعتماد شده و مهارت صنعتگران براي اقناع تمايلات همنوعان خويش در زر و زيور رو به افزايش نهاده بود، استخراج كانهاي طلا در ايتاليا، فرانسه، انگلستان، مجارستان و بيشتر از همه در آلمان منجر شد. نزديك به سال ۱۱۷۵ رگه‌هاي پر مايهاي از مس، نقره، و طلا در ارتسگبيرگه يا كوه‌هاي معدني پيدا شد. فرايبرگ، گوسلار، و آنابرگ در قرون وسطي مراكزي براي ((هجوم به طلا)) شدند; و از نام شهر كوچك يوآخيمشتال (Joachimsthal) كلمه آلماني يوآخيمشتالر (Joachimsthaler) به معني ((محلي كه در آنجا سكه‌هاي طلا بيرون آوردند)) مشتق شد- و كم كم همين كلمه مخفف شده به صورت thaler در آلماني، و dollar در انگليسي در آمد. آلمان مهمترين مركز استخراج و تهيه فلزات قيمتي براي اروپا شد، و معادن آن شالوده، و تجارت آن حيطه اقتدار سياسي آلمان را فراهم ساخت. آهن در كوه‌هاي هارتس، در وستفالي، در اراضي پست شمال اروپا، انگليس، فرانسه، اسپانيا، و سيسيل، و در جزيره كهنسال الب استخراج ميشد. در ايالت داربي شر واقع در انگلستان سرب، در دون كورنوال و نورهم قلع، در اسپانيا جيوه و نقره، و در ايتاليا گوگرد و زاج سفيد به دست ميآمد. وجه تسميه سالزبورگ وجود مقادير عظيمي نمك بود كه از آن ناحيه استخراج ميگرديد. استخراج زغال سنگ، در انگلستان عهد رومان متداول و ظاهرا در عهد ساكسونها متروك شده بود، بار ديگر در قرن دوازدهم آغاز شد. در ۱۲۳۷ ملكه الينور قصر ناتينگم را ترك گفت، زيرا دودي كه بر اثر سوزاندن زغال سنگ از شهر بر ميخاست او را ناراحت ميكرد; در ۱۳۰۱ لندن استفاده از زغال سنگ را ممنوع اعلام داشت، زيرا دود زغال سنگ هواي شهر را مسموم ميكرد - اين دو نمونه قرون وسطايي از بليهاي است كه ظاهرا دامنگير بشر اعصار جديد بوده است. با تمام اين احوال، تا پايان قرن سيزدهم استخراج زغال سنگ به صورتي جدي در نيوكاسل و دارام، و نواحي ديگري در انگلستان، بلژيك، و فرانسه جريان داشت. مالكيت نهشتهاي معدني در قوانين موجود فرج و مرجي را به راه انداخت. هنگامي كه مباني تصرف فئودال محكم بود، كليه حقوق مربوط به معدنها تعلق به شخص خاوند داشت، و وي به كمك سرفهاي خويش معادن را استخراج ميكرد. در املاك كليسايي نيز مقامات روحاني مدعي مالكيت اين قبيل ذخاير معدني بودند و براي استخراج آن از وجود سرفهاي خود استفاده، يا معدنچياني را براي اين كار اجير ميكردند. فردريك باربا روسا طبق صدور فرماني جميع ذخاير معدني مملكت را ملك طلق شهريار دانست و دستور اكيد داد كه اين قبيل معادن فقط بايد به دست مرستاني استخراج شوند كه تحت نظارت حكومت باشند. اين كسب مجدد ((حق شهرياري))، كه در دوران فرمانروايي امپراطوران روم امري عادي بود، قانون آلمان قرون وسطايي شد. در انگلستان كليه ذخاير معدني طلا و نقره تعلق به سلطان مملكت داشت، اما استخراج فلزات پستتر از جانب مالك زمين در برابر براي گداختن و تصفيه فلزات از زغال چوب استفاده ميشد; در كوره‌هاي اين عهد كه هنوز بدوي بود مقدار بسيار زيادي چوب به كار ميرفت. با اينهمه، مسگران دينان كالاهاي برنجي بسيار ظريفي ميساختند;آهنگران نيز، نورنبرگ، ميلان، بارسلون، و تولدو اسلحه و افزارهاي فوقالعاده مرغوبي تهيه ميكردند; و سويل (اشبيليه) براي فولادش شهرت بسزايي داشت. نزديك به پايان قرن سيزدهم، چدن (كه در ۱۵۳۵ درجه سانتيگراد ذوب ميشود) كم كم جاي آهن ورزيده را (كه در ۸۰۰ درجه سانتيگراد نرم ميشود) گرفت. قبل از اين تاريخ هر گونه آلت و افزاري با آهن ساخته ميشد و به ضرب چكش به شكل دلخواه در ميآمد. ريختهگري ناقوس صنعت مهمي بود، زيرا ناقوسهاي شهرها و كليساهاي جامع از لحاظ وزن، طنين، و نوع آهنگ با يكديگر رقابت ميكردند. مسگران براي اجاقها سرپوشهايي ميساختند، زيرا مرسوم بود كه وقتي عسس در شهر زنگ آخر شب را به علامت قطع عبور و مرور به صدا در ميآورد، مردم بر آتشهاي خود سرپوش

pymnsetaren@yahoo.com

مينهادند. ساكس در صنعت ريختهگري برنز شهرت داشت، و انگلستان در ساختن فلزي از تركيب مس، بيسموت، انتيمون، و قلع معروف بود. آهن ورزيده در تزيين شبكه‌هاي ظريف براي پنجره، ميله‌هاي بزرگ براي جايگاه سرودخوانان كليسا، و لوله‌هاي عظيمي كه به اشكال مختلف براي زينت و استحكام بر درها نصب ميشد به كار ميرفت.

زرگران و نقرهكاران فراوان بودند، زيرا بشقابهاي طلا و نقره نه فقط براي خود نمايي يا پنهان كردن ارزش واقعي افراد مصرف داشت، بلكه تضميني در مقابل كاهش بهاي پول رايج بود و به هنگام ضرورت يك نوع ثروتي بود كه ميشد آن را با خواربار يا كالاهاي مورد نياز معاوضه كرد. در قرن سيزدهم صنعت نساجي در فلاندر و ايتاليا حكم يك نوع سازمان عريض و طويل نيمه سرمايهداري پيدا كرد كه در آن هزاران نفر كارگر براي بازار عمومي به تهيه كالا، و براي سرمايهگذاراني كه هرگز آنها را نميديدند به تحصيل منافع مشغول بودند. در فلورانس صنف پشم فروش كارخانه‌هاي عظيمي را مالك بود كه در آنها گازران، قصاران، متصديان دسته بندي، ريسندگان، بافندگان، بازرسان، و منشيان همه با مواد اوليه، افزار كار، و دستگاه‌هاي بافندگي در زير يك سقف كار ميكردند، و در عين حال نه نظارتي داشتند، نه مالك آنها بودند. تجار پارچهاي كه كارشان عمده فروشي منسوجات بود به كارخانه‌ها سازمان ميدادند، ادوات و افزار كار را فراهم ميكردند، كارگر و سرمايه را تهيه ميديدند، دستمزدها و قيمتها را معين مينمودند، كار توزيع و فروش را ترتيب ميدادند، كليه خطرات چنين سازماني را قبول ميكردند، خسارات ناشي از عدم توفيق را به گردن ميگرفتند، و در صورت توفيق، منافع حاصله را بر ميداشتند. ساير كارفرمايان ترجيح ميدادند كه مواد اوليه را ميان كارگران متفرد يا خانواده‌ها تقسيم كنند. در اين صورت هر فرد يا خانوادهاي با افراز كار خود، در خانه، اين مواد خام را به مصنوعات مورد نياز تبديل ميكرد، و كالاهاي مصنوع را طبق نرخ يا دستمزدي به صنعتي شدند. آمين، بووه، ليل، لان، سن - كانتن، پروون، رنس، تروا، كامبره، تورنه، ليژ، لوون، و مهمتر از همه اين شهرها گان، بروژ، ايپر، و دوئه تبديل به مراكز اين گونه صنايع خانگي شدند، كه كارگران آن از نظر ذوق و سليقه و شور شهايي كه كردند شهره شدند. كلمه lawn، يك نوع پارچه كتاني، از محل بافت آن، يعني شهر لان (Laon)، گرفته شده بود. پارچه ساخت كامبره (Cambrai)، كه شباهت به حرير داشت، به كامبريك (cambric) مشهور شد. لغت diaper، كه در پارهاي از زبانهاي اروپايي به پارچه‌هاي گل و بوتهدار اطلاق ميشود، از نام شهر ايپر (ypres) است. در شهر گان ۲۳۰۰ نفر از نساجان در كارگاه‌هاي پارچه بافي به كار اشتغال داشتند، و تعداد پارچه بافان پروون در قرن سيزدهم به ۳۲۰۰ نفر بالغ ميشد. ده دوازده تا از شهرهاي ايتاليا صناعات نساجي مخصوص به خود داشتند. صنف پشم فروش فلورانس در قرن دوازدهم متخصص در تهيه انواع قماش پشمي رنگ شده بود. در اوايل قرن سيزدهم، صنف بزاز آن شهر براي واردات پشم و صدور منسوجات مصنوع دستگاه عريض و طويلي تشكيل داد. تا سال ۱۳۰۶ فلورانس صاحب سيصد كارخانه پارچه بافي، و تا سال ۱۳۳۶ داراي ۳۰،۰۰۰ نفر پارچهباف شده بود. جنووا در تهيه حريرهاي زربفت و مخملهاي ظريف شهرتي به هم زد. نزديك به پايان قرن سيزدهم وين عدهاي از پارچهبافان فلاندري را استخدام كرد، و ديري نگذشت كه صاحب صنعت نساجي پر رونقي براي خود شد. انحصار تهيه پشم در اروپاي شمالي تقريبا از آن انگليس بود و چون قسمت اعظم پشم انگليس به فلاندر صادر ميشد، لذا از لحاظ سياست و جنگ ميان آن دو كشور روابط و علايق نزديكي وجود داشت. شهر ووستد، واقع در نورفك، يكي از مراكز مهم پارچه بافي بود، و به همين سبب بسياري از پارچه‌هاي معروف را ((ووستد)) نام نهادند. اسپانيا نيز در تهيه پشم ظريفي تخصص داشت، و گوسفندان مرينو آن سرزمين يك منبع مهم ثروت ملي محسوب ميشدند. اعراب فن و صنعت حريربافي را در قرن هشتم به اسپانيا ودر قرن نهم به سيسيل بردند، و شهرهاي والنسيا، كارتاخنا، سويل، ليسبون (ليزبوآ)، و پالرمو، پس از آنكه از دست مسلمانان در آمدند، همچنان هنر و صنايع اسلامي را حفظ كردند. روژه دوم در سال ۱۴۱۷ جماعتي از حريربافان يهودي و يوناني را از كورنت و تب به پالرمو برد و آنها را در قصري منزل داد؛ به همت اين مردان و كودكان آنها بود كه پرورش نوغان در ايتاليا رايج شد. لوكا ساختن ابريشم را به اسلوب سرمايهداري متشكل ساخت و چنان ترقي كرد كه با فلورانس، ميلان، جنووا، مودنا، بولونيا، و ونيز كوس همسري ميكوفت. هنر حريربافي از كوههاي آلپ گذر كرد، و در زوريخ، پاريس، و كولوني هنرمندان شايستهاي به اين صنعت مشغول شدند. در دايره صنايع قرون وسطايي صد گونه صنعت ديگر نيز وجود داشت. سفالگران

pymansefareh@yahoo.com

كوزه‌هاي سفالين خود را با پاشيدن ورقه نرمي از سرب بر روي سطح مرطوب سفال، و آتش دادن آن در حرارتي ملايم، لعاب ميدادند و، مس يا برنز به سرب، رنگ مطلوب را به دست ميآوردند. هر قدر خانه‌ها و حريقها در شهرهاي رو به گسترش قرن سيزدهم پرخرجتر و خانمان برانداز‌تر شد، به همان نسبت، سفال در ساختمان سقف خانه‌ها جاي كاه و پيزر را گرفت. در ۱۲۱۲ شهر لندن اين تعويض بام خانه‌ها را اجباري كرد. معماران اين عهد قطعا در كار خويش استاد بودند، زيرا پارهاي از بزرگترين و محكمترين ابنيه موجود در اروپا تعلق به اين عهد دارند. شيشه صنعتي در ساختمان آيينه، پنجره، و ظروف به كار ميرفت، لكن مصرف آن نسبتا محدود بود. كليساهاي جامع صاحب ظريفترين شيشه‌هايي بودند كه تا كنون به دست بشر ساخته شده است، لكن در ساختمان بسياري از ابنيه شيشه بكار نميرفت شيشه گري لااقل از قرن يازدهم ميلادي در اروپاي باختري رواج داشت; اما در ايتاليا احتمالا اين صنعت از اعتلاي خود در امپراطوري روم به بعد هرگز متروك نيفتاده بود. كاغذ تا قرن دوازدهم از جهان اسلامي به اسپانيا وارد ميشد، لكن در سال ۱۱۹۰ يك كارخانه كاغذ سازي در راونسبورگ واقع در آلمان، تاسيس شد، و در خلال قرن سيزدهم اروپا ساختن كاغذ را از كتان آغاز كرد. چرم از كالاهاي مهم داد و ستد بينالمللي بود، و دباغي در همه جا رواج داشت; دستكش دوزها، سراجان، انبان دوزان، كفاشان، پينه دوزان جملگي صنعتگراني برجسته بودند كه اهميت آنها مايه غبطه سايرين قرار ميگرفت. پوست معمولا از صفحات شمال و مشرق وارد ميشد و براي تزيين جامه‌هاي سلاطين، اشراف، و بورژواها به كار ميرفت.

شراب و آبجو حكم حرارت مركزي را براي افراد داشت، و بسياري از شهرها به واسطه حق انحصار شراب و تهيه آبجو منافعي تحصيل ميكردند. آلمانها در اين صنعت قديمي مدتها قبل از ساير ملل طلايهدار محسوب ميشدند، و هامبورگ قرن پانزدهم با پانصد كارخانه آبجو سازي، قسمت اعظم عمران و رفاه خود را مديون همين هنر بود. از منسوجات كه بگذريم، صنعت فقط جنبه دستي داشت. كارگراني كه به خدمت براي يك بازار محلي اشتغال داشتند- مانند نانوايان، پينه‌دوزان، آهنگران، درودگران، و امثال آنها - خود بر لوازم كار و مصنوعات خود نظارت ميكردند و منفرد آزاد ميماندند. قسمت بيشتر صنعت هنوز در خانه‌هاي كارگران يا دكانهايي پيوسته به خانه‌هاي آنها صورت ميگرفت، و اكثر خانواده‌هاي آن عهد بسياري از تكاليفي را كه امروز به دكانها يا كارخانه‌ها محول شده است خودشان انجام ميدادند- نان خود را خود ميپختند، پارچه‌هاي مورد نياز خود را خود ميبافتند، و كفشهاي خود را خود تعمير ميكردند. در اين صنعت خانگي پيشرفت كند، افزار كار ساده، و ماشينها معدود بود: انگيزه‌هاي رقابت و جلب منفعت افراد را به اختراع يا تعويض مهارت آدمي با نيروي ماشيني وا نميداشت. با اينهمه، شايد صنعت خانگي سالمترين نوع سازمان صنعتي در تاريخ بوده است. قوه و ميزان توليد آن كم، لكن درجه رضايت و اقناع فرد محتملا و بالنسبه زياد بود. كارگر مجبور نبود از همسر و فرزندانش دور باشد;خودش ساعات كار و (تا حدودي) ارزش كارش را معين ميكرد; و تفاخر وي به هنرش نفس ميكشيد. چنين آدمي هم صنعتگر بود هم هنرمند; و درست مانند يك نفر هنرمند، خشنود بود از اينكه ميديد زير دستهاي وي نتيجه هنرش، بي

هيچ نقصي، شكل ميپذيرد. ## III - پول

توسعه صنعتي و بازرگاني موجد انقلابي در امور مالي شد. بازرگاني نميتوانست بر اصل مبادله يا معاوضه كالا پيشرفت كند، بلكه مستلزم معيار ثابتي براي قيمت گذاري، يك وسيله مبادله بي دردسر و دسترسي به وجوهاتي براي سرمايهگذاري بود. در دوران فئوداليسم اروپايي، خاوندان بزرگ و نخست كشيشان از حق ضرب سكه بهرهمند بودند، و اقتصاد قاره اروپا، از لحاظ سكه‌هاي رايج، دچار هرج و مرجي بود به مراتب گيج كنندهتر از اوضاع امروزي. جمعي نيز با ساختن پول قلب و تراش گوشه سكه‌ها اين بينظمي را زيادتر ميكردند. به حكم سلاطين، معمولا جوارح اين قبيل افراد را قطع يا آنها را مقطوع‌النسل ميكردند، يا زنده زنده در ديگ ميجوشاندند; لكن خود سلاطين بارها پولهاي رايج در قلمرو خويش را بي ارزش ميساختند. پس از تهاجمات بربرها طلا كمياب شد، و بعد از استيلاي مسلمانان بر مشرق ديگر از سكه‌هاي طلاي اروپاي باختري اثري به جا نماند. در خلال قرون هشتم و سيزدهم تمامي اين قبيل سكه‌ها از نقره يا فلزات كم بهاتر بودند. طلا و تمدن با هم و به تدريج رو به افزايش و كاهش ميگذاشتند. با اين حال، امپراطوري بيزانس در سراسر قرون وسطي به ضرب مسكوكات طلا ميپرداخت.

bymansetaren@yahoo.com

هر قدر رابطه شرق و غرب اروپا بيشتر شد، مسكوكات طلاي بيزانسي، كه در مغرب اروپا به بزانت اشتهار داشت، در تمامي اروپا رواج بيشتري يافت و معتبرترين پول عالم مسيحي شد. در سال ۱۲۲۸، فردريك دوم بعد از آنكه اثر سودمند يك سكه ثابت طلا را به عنوان پول رايج خاور نزديك، به چشم ديد، در ايتاليا به ضرب اولين مسكوكات طلاي اروپاي باختري مبادرت ورزيد. فردريك، در مقام رقابت با شهرت و مسكوكات آوگوستوس امپراطور روم، سكه‌هاي خود را آوگوستالس نام نهاد; مسكوكات وي سزاوار چنين اسمي هم بود، زيرا هر چند كه جنبه تقليدي داشت، داراي طرح با شكوهي بود، و بيدرنگ به احراز عاليترين مدارج در هنر سكهشناسي قرون وسطي نايل آمد. در ۱۲۵۲ جنووا و فلورانس هر دو به رواج مسكوكات طلا اقدام كردند، چون سكه فلورين فلورانس، كه از لحاظ قيمت معادل يك رطل نقره ارزش داشت، به مراتب زيباتر اروپايي به استثناي انگلستان صاحب مسكوكات طلاي رايج قابل اعتمادي بودند; اين توفيقي بود كه در دوران پر آشوب قرن بيستم از دست داده شد.

تا پايان قرن سيزدهم سلاطين فرانسه تقريبا كليه حقوق خاوندي براي ضرب مسكوكات را خريداري يا مصادره كرده بودند. تا سال ۱۷۸۹ در سيستم پولي فرانسه - گرچه ارزش سكه‌ها به صورت اصلي باقي نمانده بود- اصطلاحاتي را كه شارلماني وضع كرده بود هنوز به كار ميبردند; به اين معني كه هنوز لفظ ((ليور))يا يك پوند نقره، لفظ ((سو)) يا يك بيستم ليور، و ((دنيه)) يا يك دوازدهم سو معمول بود. اين سيستم بر اثر حمله نورمانها به انگلستان آمد و در آن كشور نيز ((پوند سترلينگ)) به بيست جز يا شيلينگ، و هر شيلينگ به ۱۲ جز يا پنس تقسيم شد. انگليسيها الفاظ پوند، شيلينگ، و پني را از معادل آلماني يعني فوند (pfund)، شيلينگ (schilling)، و فنيگ (pfennig) گرفتند، لكن علايم آنها را از لاتين اتخاذ كردند: L از ليبرا((libra، Sاز سوليدوس (solidus)، و D از دناريوس (denarius). در انگلستان تا سال ۱۳۴۳ ضرب سكه‌هاي طلا معمول نبود، لكن سكه‌هاي نقره آن كشور، كه در زمان سلطنت هنري دوم متداول شد، در اروپا به صورتي فوقالعاده ثابت و پايدار باقي ماند. در آلمان مارك نقره، كه نصف قيمت پوند انگليسي يا فرانسوي ارزش داشت، در قرن دهم ضرب شد.

با وجود اين تحولات، سكه‌هاي قرون وسطايي دستخوش نرخي تنزل قيمت، عدم تناسب ميزان نقره به طلا، قدرت سلاطين شهرها - و گاهي اشراف و روحانيون - بود كه هر موقع مقتضي ميديدند كليه سكه‌ها را جمع ميكردند، براي ضرب مجدد سكه مبلغي ميگرفتند، و يا آلياژي پستتر سكه‌هاي جديد ضرب ميكردند. به واسطه عدم امانت ضرابخانه‌ها، بر اثر افزايش سريعتر طلا در مقابل كالاها، و براي سهولت پرداخت قروض ملي به پول ارزش افتاده در خلال قرون وسطي و اعصار جديد، كليه پولهاي رايج ممالك اروپايي از لحاظ ارزش به طور غير منظمي رو به انحطاط گذاشتند. به سال ۱۷۸۹ ليور در فرانسه فقط ۲٫۱ درصد ارزش دوران سلطنت شارلماني را داشت. تنزل پول را ميتوان از روي قيمت بعضي اجناس به طور نمونه درك كرد، مثلا در راونا به سال ۱۲۶۸ قيمت دوازده عدد تخم مرغ يك ((پني)) بود; در سال ۱۳۲۸در لندن يك راس خوك چهار شيلينگ، و يك راس گاو نر پانزده شيلينگ ارزش داشت; و در فرانسه قرن سيزدهم يك راس گوسفند سه فرانك و يك راس خوك شش فرانك به فروش ميرفت. تاريخ خود حكايت تورم پولي است.

فراهم ميشد بزرگترين منبع واحد تهيه سرمايه كليسا بود. كليسا به منظور جمع آوري وجوه صاحب سازماني بود بيمانند و همواره سرمايه متحركي براي هر گونه مقصدي آماده داشت. در عالم مسيحيت سازمان كليسا بزرگترين قدرت مالي محسوب ميشد. به علاوه، بسياري از افراد ،براي آنكه جاي امني براي ذخيره داشته باشند، مبالغي از وجوه خصوصي خود را در كليساها و صومعه‌ها به وديعه مينهادند. كليساها از ممر دارايي خود به افراد يا موسساتي كه در تنگناي مالي بودند پول وام ميدادند. به طور كلي به دهقاناني كه درصدد آباد كردن مزارع خود بودند وام داده ميشد. كليساها عمل بانكهاي روستايي را انجام ميدادند و سهم مفيدي در حمايت از آزادي كشاورزان ايفاميكردند. حتي از تاريخ ۱۰۷۰ ميلادي به اين طرف، كليساها در برابر داشتن سهمي از عوايد املاك خاوندي به خاوندهاي همجوار وجوهي وام ميدادند. به واسطه همين رهنها و وامها بود كه ديرها نخستين موسسات بانكي قرون وسطي شدند. كار معاملات بانكي دير سنت-آندره در فرانسه چنان رونق گرفت كه براي اداره عمليات مالي خويش ناگزير از استخدام

pymansotare@yahoo.com

عدهاي وامدهنده يهودي شد. شهسواران پرستشگاه به سلاطين و ملوك، امرا و شهسواران، كليساها، و نخست كشيشان، در مقابل اخذ ربح، وام ميدادند، و احتمالا در قرن سيزدهم اين قبيل معاملات آنها عظيمترين نوع خود در جهان بود.

اما اين قبيل وامهايي كه مقامات روحاني به اشخاص ميدادند قاعدتا براي مصارف خصوصي يا استفاده سياسي بود و بندرت به كار تامين سرمايه براي صنعت يا بازرگاني ميخورد. اعتبار تجارتي هنگامي آغاز شد كه فردي يا خانوادهاي، معمولا به حكم اعتمادي كه به يك بازرگان داشت، پولي را براي معامله يا سفر تجاري بخصوصي در اختيار وي گذاشت يا به وي تسليم كرد (عملي كه در دنياي مسيحي لاتين كومندا نام داشت) و در برابر اين عمل سهمي از منافع را دريافت داشت. اين قبيل شركتها، يا به عبارت ديگر معاملاتي كه در آن شريك بازرگان هيچ گونه عملي انجام نميداد و اظهار نظري نميكرد، فكر بكري بود كه از اعصار قديمي روم به يادگار مانده بود و شايد هم دنياي مسيحي غرب آن را بار ديگر از جهان بيزانس فرا گرفت. چنين طريقه مفيدي كه شخص را، بدون نقض نواهي كليسا درباره رباخواري، در منافع سهيم ميساخت طبعا ميبايست رواج فراوان پيدا كند، و به همين سبب بود كه ((كمپاني)) (ماخوذ از دو واژه com به معني ((سهيم)) و panis به معني ((نان))) يا سرمايهگذاريهاي خانوادهها به صورت شركتي در آمد كه چند تن، بي آنكه الزاما با هم نسبتي داشته باشند، در آن سهيم بودند و، به عوض يك معامله، براي يك سلسله معاملات مختلف سرمايه ميگذاشتند. اين قبيل بنگاههاي مالي نزديك به پايان قرن دهم در جنووا و ونيز پديدار شدند، و وجود آنها عامل مهمي براي گسترش سريع تجارت ايتاليا بود. اين شركتهاي سرمايهگذاري اغلب در آن واحد در چندين كشتي يا در معاملات متعددي سهيم ميشدند و به اين وسيله، از خطراتي كه متضمن معامله واحدي بودند ميكاستند. در به ساير افراد شد، براي نخستين بار در جهان فكر ايجاد شركت تضامني نضج گرفت. بزرگترين منبع واحد تهيه سرمايه براي معاملات (يا به عبارت ديگر تدارك وجوه براي پرداخت مخارج معامله، قبل از برداشت سرمايه و نفع)فردي بود كه، به حكم حرفه خويش، پول در اختيار سوداگران قرار ميداد. در ادوار باستان چنين شخصي معمولا صرافي ميكرد، و در اين تاريخ مدتها بود كه اين قبيل صرافان بدل به مردماني وامدهنده شده بودند كه پول خود و ساير مردم را وقف بر انجام معاملات بزرگ ميكردند يا به كليساها، ديرها، اشراف، و يا سلاطين وام ميدادند. درباره نقشي كه يهوديان در وام دادن پول بر عهده داشتند مبالغهاي فراوان شده است. وامدهندگان يهودي در اسپانيا اقتدار فراوان داشتند. چند صباحي موقعيت آنها در انگلستان تحكيم يافت، در آلمان ضعيف بودند، و در ايتاليا و فرانسه به پاي سرمايهداران مسيحي نميرسيدند. بزرگترين فردي كه به سلاطين انگلستان وام ميداد ويليام كيد بود: در فرانسه و فلاندر قرن سيزدهم مهمترين وامدهندگان دو خانواده لوشار و كرسپن بودند از مردم آراس ويليام اهل برتون، از مشاهير اين عهد، آراس را جايي توصيف ميكرد ((مالامال از رباخوران)). مركز ديگر امور مالي شمال اروپا بورس (برگرفته از واژه bursa، كه در لغت انگليسي purse به معني ((صندوق پول)) و امروزه به معني ((كيسه پول)) است) يا بازار پول بروژ بود.

نيرومندتر از وامدهندگان آراس و بروژ جماعتي از مسيحيان كائور يعني ساكنان شهري واقع در نواحي جنوبي فرانسه بودند. مثيو پريس درباره اين دسته چنين مينويسد:

در اين ايام (۱۲۳۵) آفت هولناك كائوريها چنان دامن گستر شده بود كه در تمامي خاك انگلستان، بويژه در بين نخست كشيشان، كمتر كسي را ميشد سراغ گرفت كه در دام آنها گرفتار نباشد. سلطان آن كشور مبالغ بي حد و حصري به آنها مديون بود. كائوريها از تهيدستي مردم سواستفاده كرده با رفع حوايج ضروريشان آنها را ميفريفتند، و بازرگاني را بهانهاي براي رباخواري خويش ساخته بودند.

دستگاه پاپي چند زماني امور مالي خويش را در انگلستان به بانكداران كائوري تفويض كرد. لكن عدم مروت آنان به قدري انگليسيها را متغير ساخت كه يكي از كائوريها در آكسفرد به قتل رسيد: راجر اسقف لندن آنها را لعنت، و هنري سوم آنها را از انگليس تبعيد كرد. رابرت گروستست، اسقف لينكن، در بستر نزع از ((بازرگانان و صرافان خداوند گار ما پاپ)) نالهاش بلند بود كه ((لئيمتر از يهوديان))بودند.

bymansetareh@yahoo.com

بر اثر مساعي ايتاليايي‌ها بود كه شيوه بانكداري در اثناي قرن سيزدهم به طرزي بيسابقه راه تكامل پيمود.

خانواده‌هاي معروفي از صرافان به بازرگاني پر دامنه ايتاليايي قوت بخشيدند، و از آن جمله بودند دو خانواده بونونسينيوري و گالراني در سينا؛ فرسكو بالدي، باردي، و پروتتسي در فلورانس؛ و پيزاني و تيپولي، در ونيز. اين دسته دامنه عمليات خود را تا آن سوي آلپ رساندند و مبالغ عظيمي به سلاطين دايما نيازمند انگليس و اسقفها، روساي ديرها، و شهرها وام دادند. پاپها و سلاطين براي جمع آوري عوايد، اداره ضرابخانه‌ها، مالية مملكت، و راهنمايي در اتخاذ خط مشي آنها را استخدام كردند. همين جماعت بانكدار پشم، ادويه، جواهرات، و حرير را يكجا خريداري ميكردند و مالك ناوها و مهمانخانه‌هاي سراسر اروپا بودند. تا نيمه قرن سيزدهم اين بانكداران ايتاليايي، يا به گفته مردمان صفحات شمالي اروپا ((لومبارد‌ها))، فعالترين و مقتدرترين سرمايه‌داران جهان شده بودند. در خارج و داخل ايتاليا اين جماعت به سبب فشاري كه در وصول مطالبات خود به كار ميبردند منفور، و براي ثروتي كه بهم زده بودند انگيزه رشك همگان بودند. اين امر اختصاص به ايتالياي قرن سيزدهم نداشت، زيرا هر نسلي وام ميگيرد و قاعدتا عمل وامدهندگان را ناپسند ميشمرد. ترقي اين جماعت ضربه عظيمي بر پيكر بانكداري بينالمللي يهوديان بود، و در مقام رقابت، صرافان لومبارد ابايي نداشتند از اينكه تبعيد وامدهندگان يهودي را به زمامداران خويش توصيه كنند. نيرومندترين ((لومبارد‌ها)) موسسات بانكي فلورانس بود كه در خلال سالهاي ۱۲۶۰ و ۱۳۴۷ هشتاد تا از آنها را نام برده‌اند. همين دسته بودند كه مخارج مبارزات نظامي و سياسي دستگاه پاپي را پرداخت كردند، و از اين راه ثمرات فراواني بر گرفتند، به عنوان بانكداران پاپ بهانه خوبي براي انجام معاملاتي كه به هيچ وجه با نظرات كليسا درباره رباخواري سازگار نبود در دست داشتند. منافع حاصله از معاملات آنها چنان سرشار بود كه دست كمي از بهره‌هاي هنگفت اعصار جديد نداشت، چنانكه در سال ۱۳۰۸ ميلادي سهام سود حاصله از عمليات پروتتسي چهل درصد بود. لكن آنچه اين آز موسسات ايتاليايي را جبران ميكرد خدمات بي اندازه مغتنمي بود كه نسبت به صنعت و تجارت مملكت انجام ميدادند. هنگامي كه ستاره بخت و قدرت آنها افول گرفت، پارهاي از اصطلاحات خود را تقريبا در تمامي زبانهاي اروپايي به جا گذاشتند، كه از آن جمله بود: banco (بانك)، credito (بستانكار)، debito (بدهكار)، cassa (صندوق و پول نقد)، conto (حساب)، disconto (تنزيل)، corrente conto (حساب جاري)، netto (ويژه)، bilanza (بيلان يا ترازنامه)، rotta banca (افلاس و ورشكستگي)، و مانند آنها.

به طوري كه از اين كلمات هويداست، بنگاه‌هاي پولي عظيم ونيز، فلورانس، و جنووا در قرن سيزدهم يا حتي قبل از آن تقريبا تمامي وظايف يك بانك نوين را انجام ميدادند. اين بنگاه‌ها از مردم وديعه ميپذيرفتند و، براي طرفين معاملاتي كه ميان آنها پيوسته پول دست به دست ميگشت، حساب جاري باز ميكردند. حتي از سال ۱۱۷۱ بانك ونيز صرفا با يك رشته عمليات حسابداري به تصفيه حسابهاي مشتريان خود ميپرداخت. بنگاه‌هاي پولي به مردم وام ميدادند، و جواهرات، جوشنهاي گرانبها، سهام قرضه دولتي ،حق تحصيل مالياتها، يا حق اداره عوايد عمومي را به عنوان وثيقه قبول ميكردند. كالاهاي تجارتي را به طور اماني براي انتقال به ساير كشورها ميپذيرفتند. اينان، به واسطه داشتن ايادي و عمال و آشنايان در سراسر قادر به نشر اسناد اعتباريي بودند كه به موجب آن چون يك نفر مبلغي را در يك كشور به وديعه مينهاد، همان مبلغ در كشور ديگري قابل پرداخت به وديعه گذارنده يا نماينده وي بود. اين انتقال اعتبار همان وسيلهاي بود كه، مدتها پيش از اين عصر، يهوديان، مسلمانان، و شهسواران پرستشگاه از آن اطلاع داشتند. از طرف ديگر، همين بنگاه‌هاي پولي برات صادر ميكردند، به اين معني كه يك نفر بازرگان در برابر كالاها يا قرضهاي كه دريافت ميداشت به شخص بستانكار سفتهاي ميداد كه به موجب آن متعهد ميشد در موعد معيني در يكي از بازارهاي مكاره بزرگ يا بانكهاي بينالمللي بدهي خود را بپردازد. اين قبيل سفته‌ها را در يكي از بازارهاي مكاره يا بانكهاي متعدد باهم سنجيده و حساب ميكردند و فقط مانده يا مابهالتفاوت نهايي آنها را به وجه نقد ميپرداختند. با رواج اين شيوه، صدها معامله تجارتي امكانپذير شده بود، بدون آنكه طرفين معاملات گرفتار دردسر حمل مقادير زيادي سكه يا تحويل و قبول مبالغ عظيمي وجه نقد باشند. همچنانكه مراكز بانكي بنگاه‌هايي براي مبادله بروات و تصفيه حسابها شدند. بانكداران از رنج سفرهاي دور و دراز به بازارهاي مكاره خودداري ميكردند. در سراسر اروپا و ناحيه لوان (كرانه

pymansetaren@yahoo.com

خاوري مديترانه)بازرگانان ميتوانستند، به اتكاي حسابهاي خود در بانكهاي ايتاليا، بروات صادر و تصفيه نهايي را به عمليات حسابداري رايج ميان بانكها واگذار كنند. با اين شيوه، در واقع فايده و جريان پول ده برابر ترقي كرد. اين ((سيستم اعتباري))، كه بر اثر اعتماد متقابل امكانپذير شد، از حيث اهميت و آبرومندي از جنبه‌هاي مهم انقلاب اقتصادي بود.

آغاز پيدايش بيمه نيز از قرن سيزدهم بود. اتحاديه‌هاي بازرگانان اعضاي خود را در مقابل آتش سوزي، شكستن كشتي در دريا، و ساير مصايب يا جراحات، و حتي در برابر دعاوي حقوقيي كه به واسطه ارتكاب جرايم اقامه ميشدند، اعم از آنكه اعضاي اتحاديه مقصر يا بيگناه بودند، بيمه ميكردند. بسياري از صومعه‌ها، در مقابل گرفتن مبلغ معيني از شخص، نويد ميدادند كه مادامالعمر خوراك و نوشابه و گاهي نيز پوشاك و مسكن وي را تامين كنند. يك بانك بروژ در قرن دوازدهم حاضر بود كه كالاهاي بازرگانان را بيمه كند. ظاهرا در همين شهر، به سال ۱۳۱۰، يك شركت بيمه مجاز تاسيس شد. موسسه باردي در فلورانس، به سال ۱۳۱۸، حاضر بود محموله‌هاي قماشي را كه از راه خشكي حمل ميشد در برابر مخاطرات احتمالي بيمه كند. اولين سهام قرضه دولتي در ۱۱۵۷ از طرف ونيز منتشر شد. حوايج جنگ جمهوري مزبور را بر آن داشت تا مبلغ زيادي از رعايا وام بگيرد، و دايره مخصوصي (ImPresidi degli camera) براي دريافت وامها تاسيس شد كه به هر كس وام ميداد، تصديقي به عنوان وثيقه پرداخت تسليم ميكرد كه، طبق مقدار وام، بهره‌اي هم به آن تعلق ميگرفت. بعد از سال ۱۲۰۶ اين گونه سهام قرضه دولتي را قابل معاوضه و انتقال ساختند، از آن پس امكان داشت كه سهام مزبور را بخرند يا بفروشند، يا مانند وثيقه‌هاي براي اخذ وام به كار برند. در سال ۱۲۵۰ ميلادي شهري همانندي را در شهر كومو به جاي مسكوكات رايج قبول ميكردند. از آنجا كه اسكناس در واقع يك نوع سفته دولتي محسوب ميشود، رواج اين قبيل اوراق زرين بهادار را بايد مقدمه پيدايش اسكناس در اروپا دانست.

معاملات بغرنج بانكداران دستگاه پاپي و حكومتهاي سلطنتي اروپا مستلزم يك اصول حسابداري دقيق بودند.

دفاتر حساب و بايگانيها به صورت مجموعه‌هاي قطوري از مميزي مالالاجاره‌ها، مالياتها، قبوض رسيد، اسناد خرج، اعتبارات، و بدهيها در آمد. روشهاي حسابداري سازمان امپراطوري روم، كه در قرن هفتم در اروپاي باختري متروك و فراموش شده بود، در قسطنطنيه ادامه يافت، از سوي اعراب اقتباس، و در ضمن جنگهاي صليبي در ايتاليا احيا شد. يك سيستم تمام عيار حسابداري مترادف در دفاتر محاسبات عمومي جنووا به تاريخ ۱۳۴۰ مشهود است، و چون بايگاني حسابداري شهر جنووا در سالهاي ۱۲۷۸ و ۱۳۴۰ بكلي مفقود شده است، احتمال ميرود كه اين پيشرفت در امر حسابداري نيز از كاميابيهاي بشري در قرن سيزدهم ميلادي باشد.

IV - بهره

بزرگترين مانعي كه سد راه بانكداري ميشد اصول نظرات كليسا درباره بهره بود. اين نظرات از سه منبع ناشي ميشدند: اول فلسفه ارسطو، كه بهره را ناپسند ميشمرد، زيرا معتقد بود كه بر اثر آن پول به طور غير طبيعي مولد پول ميشود، دوم تقبيح بهره بود از جانب عيسي; و سوم واكنش آباي كليسا عليه برتري بازرگانان و رباخواري در روم. حقوق روم گرفتن بهره را عملي قانوني شمرده بود، و ((مردان ارجمندي)) مانند بروتوس با كمال قساوت بهره‌هاي هنگفتي ميگرفتند. قديس آمبروسيوس، در نكوهش اين فرضيه كه شخص بتواند با مال خويش هر طور صلاح ميداند عمل كند، چنين ميگفت:

تو ميگويي ((مال خودم)) چه چيز مال توست هنگامي كه از رحم مادرت آمدي چه چيز با خود به همراه آوردي صرف نظر از آنچه كفاف احتياجات تو را دهد، هر چه را بدست آوردهاي به عنف گرفتهاي. آيا خداوند ظالم است كه نيازهاي زندگي را ميان ما برابر تقسيم نميفرمايد تا تو را از مال افواج باشد و

pymansetareh@yahoo.com

ديگران به جيبهاي محتاج آيا چنين نيست كه قادر متعال ميخواسته است تو را مشمول عنايات خود گرداند و حال آنكه به همنوعان تو خصلت شكيبايي ارزاني دارد پس تو، كه عطيه الاهي را دريافت داشتهاي، به هوش باش تا آنچه را كه وسيله معيشت بسياري است براي خويشتن نگاه نداري و از اين رو مرتكب اجحافي نشوي. آن نان گرسنگان است كه محكم در چنگال خود نگاه ميداري، و آن پوشاك برهنگان است كه در صندوق ميگذاري.

پولي را كه تو در خاك پنهان ميكني فديه مستمندان است.

آراي ساير آباي كليسا به مراتب اشتراكي نزديك بود. مثلا كلمنس اسكندراني ميگفت: بهرهمندي از تمامي چيزهايي كه در جهان وجود دارد بايد ميان كليه مردم مشترك باشد. لكن، بر اثر بيعدالتي، يكي يك چيز را مال خودش خوانده و ديگري چيز ديگري را از آن خود دانسته، و به اين نحو ميان مردم تفرقه افتاده است.

قديس هيرونوموس معتقد بود كه هر نوع منفعتي نا رواست. هر نوع ((معامله)) در نظر آوگوستينوس پليد بود، زيرا به عقيده وي ((افراد را اغلب گرايش واقعي كه تقرب به ذات پروردگار است باز ميدارد)) پاپ لئو اول اين اصول عقايد افراطي را رد كرده بود، لكن واكنش كليسا همچنان به صورت مخالفت با بازرگاني، بد گماني نسبت به هر نوع احتكار و منفعت، و خصومت با هر گونه ((انحصار كردن)) و ((سلف خريدن)) و ((رباخواري)) باقي ماند. در قرون وسطي غرض از رباخواري جلب هر نوع سود و بهره از معاملات بود. آمبروسيوس ميگفت: ((رباخواري عبارت از هر چيزي است كه بر سرمايه افزوده شود))؛ و گراتيانوس نيز همين تعريف رك و راست را در قانون شرع كليسا وارد كرد. شوراهاي جامع نيقيه (۳۲۵)، اورلئان (۵۳۸)، ماكون (۵۸۵)، و كليشي (۶۲۶)مقامات روحاني را از دادن وام به قصد جلب منفعت نهي كرده بودند. فرامين صادره از جانب شارلمان براي سال ۷۸۹، و شوراهاي كليسايي قرن نهم، اين ممنوعيت را گسترش داده، شامل حال افراد غير روحاني نيز كردند. احياي قوانين روم در قرن دوازدهم ايرنريوس و ساير مفسران بولونيا را در مدافعه از بهره جري كرد، و اين عده در استدلالهاي خويش به قانون نامه يوستينيانوس استناد جستند. لكن سومين شوراي لاتران (۱۱۷۹) بار ديگر جلب منفعت را نهي، و حكم كرد كه ((آنهايي كه آشكارا رباخواري را پيشه خود ساختند حق شركت در مراسم تناول عشاي رباني را نخواهند داشت، و اگر گناهكار بميرند، اجازه دفن آنها در گورستان مسيحيان صادر نخواهد شد. به علاوه، هيچ كشيشي صدقههاي آنها را قبول نخواهد كرد.)) قطعا اينوكنتيوس سوم نظرش در اين باره بيشتر قرين تساهل بود، زيرا به سال ۱۲۰۶ وي در پارهاي موارد توصيه كرد كه جهيزيهاي را ((بايد در اختيار بازرگاني بگذارند)) تا درآمدي براي صاحبش ((از طريق مشروع فراهم شود)). با اين وصف، گرگوريوس نهم بار ديگر رباخواري را هر گونه جلب منفعت از راه وام دادن تعريف كرد؛ و اين امر تا سال ۱۹۱۷ به صورت قانون شرع كليساي كاتوليك باقي ماند.

ثروت كليسا از زمين ناشي ميشد نه از معاملات بازرگاني؛ و كليسا به همان درجه بازرگانان را خوار ميشمرد كه خاوند فئودال از آنها عار داشت. در نظر كليسا تنها عوامل مولد ثروت و ارزش عبارت بودند از زمين و كار (از جمله حسن تدبير)، كليسا با قدرت و مكنت روز افزون طبقه بازرگاني كه آن قدرها تمايلي به ملاكان فئودال يا كليسا نداشتند مخالف بود. قرنها بود كه كليسا نام وامدهندگان را با يهوديان قرين ميشمرد و خود را محق مردمان را، براي شرايط سختي كه بر موسسات نيازمند روحاني تحميل ميكردند، توبيخ نمايد. به طور كلي، جهد كليسا در جلوگيري از انگيزه سودجويي مدافعه شجاعانهاي بود از اصول اخلاقي مسيحيت، و عمل سودمند كليسا در اين مورد كاملا متباين با محبوس كردن و به بردگي گرفتن بدهكاراني بود كه مايه بدنامي حقوق و زندگي يونانيان، روميان، و اقوام بربري ميشدند. هيچ تمپون مطمئن بود كه اگر كليسا حكمفرما ميگرديد، افراد به مراتب خوشبختتر از آن نميشدند كه امروزه هستند. مدت مديدي قوانين مصوبه حكومتها از نظريه كليسا طرفداري ميكرد، و دادگاههاي غير روحاني عملا از رباخواري جلوگيري ميكردند. لكن ضرورت تجارتي بر ترس از زندان يا عذاب دوزخ چيره شد. توسعه داد و ستد و صنعت مستلزم به كار انداختن پولهاي راكد در معاملات موثر بود. براي كشورهايي كه خود را گرفتار جنگ يا ديگر محذورات ميديدند، قرض كردن به مراتب آسانتر از گرفتن ماليات بود؛ اصناف

bymansetareh@yahoo.com

هم قرض ميدادند و هم قرض ميگرفتند، و در هر دو عمل گرفتن يا دادن، بهره ركن اصلي معامله بود. ملاكاني كه مشغول توسعه املاك خويش يا عازم جنگهاي صليبي بودند از وامدهنده حسن استقبال كردند. كليساها و ديرها نيز براي مقابله با افزايش روز افزون قيمتها يا رهايي از عواقب بحرانهاي مالي خويش دست طلب به سوي اومبارد‌ها، كائوريها، يا يهوديان دراز كردند.

براي گريختن از چنگال قانون افراد به حيل زيادي متوسل ميشدند. مثلا وامخواه ملك خويش را به ثمن بخس به وامدهنده ميفروخت، و تمتع از اعياني را بر سبيل بهره به وي واگذار مينمود و سپس ملك را دوباره از وامدهنده خريداري ميكرد. يا آنكه مالك مقداري يا تمامي عوايد يا مالالاجاره ساليانه خود را به وامدهنده ميفروخت. مثلا اگر زيد قطعه زميني را كه در سال ده دلار عايدي داشت در مقابل يكصد دلار به عمرو واگذار ميكرد، در واقع عمرو مبلغ يكصد دلار را با ربح ده درصد به زيد قرض داده بود. بسياري از ديرها وجوهات خود را به همين نحو، يا خريد اين گونه ((اجرتالمثل))، به كار ميانداختند. اين رويه بيش از هرجا در آلمان معمول بود و در آن كشور بود كه واژه zins (بهره) از لغت قرون وسطايي لاتين census(مالالاجاره) مشتق شد. شهرها معمولا در مقابل وام بخشي از عوايد خويش را به وام دهنده انتقال ميدادند. افراد و موسسات، از جمله ديرها، براي آنكه كلاهي شرعي براي ربا خواري ساخته باشند، در برابر تحفي سري يا معاملاتي موهوم پول قرض ميدادند. پاپ آلكساندر سوم در ۱۱۶۳ از دست بسياري از روحانيان ((اكثر رهبانان)) شكايت داشت و ميگفت: ((در حالي كه اين جماعت از ربا خواري متعارفي كه آشكارا تقبيح شده است اظهار بيزاري ميكنند، به اشخاصي كه نيازمندند وام ميدهند، اموال آنها را بر سبيل وثيقه ميگيرند، و از ثمرات حاصله به مراتب زيادتر از اصل وام متمتع ميشوند.)) برخي از وام گيرندگان متعهد ميشدند كه اگر مبلغي به عنوان (تاوان) بپردازند، و تاريخ پرداخت آن قدر زود تعيين ميشد كه وامگيرنده از تاديه چنين ربح مخفي چارهاي نداشت. بر همين اساس، بهره وامي كه كائوريها به برخي از ديرها ميدادند سالانه در حدود شصت درصد ميشد. بسياري از موسسات بانكي آشكارا در مقابل وامي كه ميدادند ربح ميگرفتند و، به استناد اين فرضيه كه قانون فقط شامل حال افراد ميشود نه بنگاه‌ها، ادعاي مصونيت ميكردند. شهرهاي ايتاليا براي پرداخت ربح در مورد سهام قرضه دولتي خويش هيچ عذري را نميپذيرفتند. در ۱۲۰۸، اينوكنتيوس سوم گفت كه اگر قرار است طبق حكم شريعت كليه رباخواران را از كليسا اخراج كنند بهتر آن است كه در تمامي كليساها را ببندند.

كليسا به اكراه خود را با واقعيات وفق داد. قديس توماس آكويناس حدود سال ۱۲۵۰ با شهامت تمام به وضع اصول عقايد جديدي درباره بهره پرداخت، به اين معني كه گفت هر كس در معامله بزرگي سرمايه گذارد، به شرط آنكه خودش عملا در مخاطرات يا زيان وارده سهيم باشد، ميتواند به طور مشروع در ثمرات حاصله شريك شود، و معني لغوي زيان را طوري بسط ميداد كه شامل هر گونه تاخيري در پرداخت بعد از موعد قرضه ميشد. قديس بوناونتوره و پاپ اينوكنتيوس چهارم هر دو اين اصل را پذيرفتند و با بسط معني آن فتوا دادند كه پرداخت مبلغي از جانب وامگيرنده، در برابر محروم ساختن وام دهنده از به كار بردن سرمايهاش به طور موقت، يك عمل مشروع است. برخي از متشرعان قرن پانزدهم به اين نكته مقر بودند كه حكومتها حق نشر سهام قرضه و دادن بهره را دارند. پاپ مارتينوس پنجم در ۱۴۲۵ فروش اجرتالمثل را قانوني ساخت.

بعد از سال ۱۴۰۰، بيشتر كشورهاي اروپايي قوانين خويش را عليه گرفتن بهره لغو كردند. از اين پس احكام كليسا درباره ربح سند پوسيدهاي شد كه عموم در ناديده انگاشتن آن متفقالراي بودند. راه حل ديگري كه كليسا از سال ۱۲۵۱ به بعد پيدا كرد تشويق قديس برناردينو اهل فلتره و ساير مقامات كليسايي به تاسيس مراكزي بود كه به ((كوه محبت)) معروف شدند. در اين مراكز اشخاص نيازمند قبل اعتماد چيزي را بر سبيل گروگان به جا ميگذاشتند و وامهايي بدون بهره دريافت ميكردند. لكن اين پيشگامان بنگاه‌هاي رهني عهد ما فقط نيازمندي عده بخصوصي را بر طرف ميكردند. حوايج بازرگاني و صنعتي همچنان باقي ماند، و در مقام رفع آن بود كه سرمايه پديد آمد. اگر اشخاصي كه از طريق وام دادن ارتزاق ميكردند بهره‌هاي هنگفتي از وامگيرندگان ميگرفتند، به سبب خطرات عظيم جاني و مالي بود كه بر خود هموار ميكردند، وگرنه اين جماعت غولهايي عاري از وجدان نبودند. هميشه اين امكان نبود كه وامدهندگان براي

pymansetaren@yahoo.com

اجراي قراردادهاي خويش متوسل به محاكم قضايي شوند; همينكه ثروتي گرد ميآوردند، هميشه خطر آن در بين بود كه از جانب سلاطين يا امپراطوران به مصادره ضبط شود; هر لحظه امكان داشت كه تبعيد شوند، و هميشه به هر حالي از لعنت شدگان محسوب ميشدند. بسياري هرگز تاديه نميشد; عدهاي از وامگيرندگان مفلس از جهان ميرفتند; برخي روانه جنگهاي صليبي و از پرداخت ربح معذور ميشدند و ديگر به زاد بوم خود بر نميگشتند. هنگامي كه جمعي از وامگيرندگان خلف وعده ميكردند، وامدهندگان را چارهاي نبود مگر آنكه خسارات وارده را با افزايش نرخ بهره ساير قرضهها جبران كنند. همان طور كه قيمت خريد كالاهاي عرضه شده در بازار شامل بهاي كالاهاي تلف شده قبل از فروش نيز ميشود، به همان نحو وامگيرنده معتمد و مطمئن مجبور بود جور اشخاص بد قول و به عسرت افتاده را نيز بكشد. در فرانسه و انگلستان قرت دوازدهم نرخ بهره از۱۳ ۳۳ درصد تا۱۳ ۴۴ در صد بود.

و گاهي به حدود ۸۶در صد افزايش مييافت. در ايتاليا، كه كشور مرفهي بود، نرخ بهره به مراتب تنزل كرده و به۱۲ ۱۲ تا ۲۰ در صد رسيد. در حدود سال ۱۲۴۰ فردريك دوم درصدد برآمد كه نرخ بهره را به ۱۰ درصد تقليل دهد، اما اندكي از اين مقدمه نگذشته بود كه خودش با نرخ بيشتري از وامدهندگان مسيحي مبالغي قرض گرفت. حتي تا سال ۱۴۰۹ حكومت ناپل حداكثر نرخ رسمي و قانوني بهره را ۴۰ درصد تعيين كرده بود.

هر قدر تامين براي پرداخت قروض زيادتر ميشد و رقابت ميان وامدهندگان افزايش مييافت، نرخ بهره كاهش ميگرفت; كم كم، بر اثر هزار نوع تجربه و خطا، افراد بشر طرز بكار بستن افزارهاي مالي جديد يك اقتصاد مترقي را فرا گرفتند، و عصر پول در اثناي عصر ايمان آغاز شد.

V - اصناف

در روم باستان انجمنهاي عديدهاي مانند كولگيا و سكولاي و سودالِيتاتس و آرتس، يعني اجتماعاتي از صنعتگران، بازرگانان، مقاطعهكاران، باشگاههاي سياسي، فرقههاي سراي اخوت، و محافل برادران ديني و امثال آن وجود داشت. آيا هيچ يك از اين تشكيلات به جا ماند تا اصناف قرون وسطايي را به وجود آورد. دو نامه از گرگوريوس اول به جا مانده است كه در يكي اشاره به يك انجمن صابونپزان ناپل ميشود و در ديگري سخن از نانوايان اوترانتو به ميان ميآيد. در مجمعالقوانين سلطان روتاريس، شاه لومبارد، ذكري از ماگيستري كوماكيني يا ظاهرا استادان سنگ تراش كومو ميشود كه ريكبرگر را كولگانتس يا همكاران متعلق به يك رشته و صنف مينامیدهاند. از انجمنهاي كار گران وسايط نقليه در نوشتههاي روم قرن هفتم و ورمس قرن دهم سخن به ميان ميآيد. اصناف قديمي در امپراطوري بيزانس همچنان بر جا ماندند. در راونا به نام چندين انجمن اقتصادي يا سكولاي بر ميخوريم: مثلا در قرن ششم در اين شهر نانوايان صاحب انجمني بودهاند، در قرن نهم مديران دفاتر اسناد رسمي و بازرگانان، در قرن دهم ماهيگيران، و در قرن يازدهم سيورساتچيان انجمنهايي خاص خود داشتند، در قرن نهم صنعتگران ونيزي صاحب به نام مينيستريا،و در رم قرن يازدهم باغبانان داراي انجمن يا سكولاي مخصوص به خود بودند. بدون شك قسمت بيشتر اصناف قديمي اروپاي باختري در برابر سيل تهاجمات اقوام بربري، در نتيجه پخش شدن مجدد مردم در روستا، و بالاخره به خاطر فقري كه از اين حملهها ناشي شد از بين رفت، اما ظاهرا پارهاي از اين تشكيلات در لومباردي (لومبارديا) بر جا ماند. هنگامي كه بازرگاني و صنعت در قرن يازدهم بهبود يافت، شرايطي كه در ادوار باستاني سبب پيدايش كولگيا يا انجمنهاي مردان همپيمانه شده بود اصناف را به وجود آورد. در نتيجه، اين قبيل تشكيلات در ايتاليا در نهايت درجه نيرومند شدند، زيرا در آن كشور بود كه به بهترين وجهي بنيادهاي قديمي رم را حفظ كرده بودند. در فلورانس، در خلال قرن دوازدهم به اتحاديههاي پيشههاي مختلفي (موسوم به آرتي) از قبيل روساي دفاتر اسناد رسمي، پارچهفروشان، پشمفروشان، بانكداران، پزشكان، داروفروشان، حريرفروشان، پوستفروشان، دباغان، اسلحهسازان، مهمانخانهداران، و امثال آنها بر ميخوريم... اين اصناف ظاهرا به تقليد از رستههاي موجود در قسطنطنيه به وجود آمده بودند. در شمال سلسله جبال آلپ، به قرار معلوم، انهدام انجمنهاي صنفي قديمي

pymansetareh@yahoo.com

كاملتر از ايتاليا بود. با وصف اين، در قوانين داگوبر اول (۶۳۰)، در فرامين شارلماني (۷۸۹، ۷۷۹)، و در دستورات هينكمار، اسقف اعظم رنس (۸۵۲)، به نام اينگونه انجمنهاي صنفي بر ميخوريم. در قرن يازدهم انجمنهاي صنفي مجددا در فرانسه و فلاندر پديدار ميشوند و به عناوين گوناگوني مثل ((شاريته))، ((فرري)) (فرقه‌هاي اخوان) يا ((كومپانيه)) به سرعت رو به افزايش ميگذارند. در آلمان، اصناف (هانس) از اتحاديه‌ها يا انجمنهاي محلي منبعث شدند كه آنها را ماركگنوسن شافتن ميناميدند; و هر كدام از اين تشكيلات در واقع محفلي بود براي كمك متقابل، رعايت رسوم و آداب مذهبي، و بالاخره برگزاري اعياد ديني. تا قرن دوازدهم بسياري از اين محافل به صورت اتحاديه‌هايي براي بازرگانان يا صنعتگران در آمده بودند; و تا قرن سيزدهم اين تشكيلات به قدري نيرومند شده بودند كه با شوراهاي شهري نه فقط در امور اقتصادي، بلكه در مسائل سياسي نيز رقابت ميكردند.

اتحاديه هانسايي خود يكي از اين انجمنهاي صنفي بود. در تاريخ انگلستان نام انجمنهاي صنفي اولين بار ضمن قوانين شاه اينـي آمده است كه از اين قبيل تشكيلات به gegildan تعبير ميشود. اين انجمنها يك نوع تشكيلات صنفي بودند كه وقتي هر يك از اعضاي آن مجبور به پرداخت جريمهاي نقدي به جاي مجازات ميشد، ديگران داوطلبانه به كمك وي قيام ميكردند. غرض از واژه gild به زبان آنگلو ساكسون (يعني همان لغت geld در آلماني و دو واژه gold ((به معني طلا)) و yeild ((به معني تسليم كردن)) در انگليسي) وجهي بود كه هر يك از افراد به صندوقي مشترك ميپرداختند، و بعد همين لغت به انجمني اطلاق شد كه ناظر بر جمع و خرج آن صندوق بود. قديميترين ذكري كه از انجمنها يا اتحاديه‌هاي صنفي انگلستان ميشود به سال ۱۰۹۳ است. تا قرن سيزدهم تقريبا هر شهر مهمي در و يك نوع ((سوسياليسم صنفي)) شهري انگلستان و آلمان را تحت نفوذ در آورده بود.

تقريبا تمامي انجمنهاي صنفي قرن يازدهم از آن بازرگانان بود، به اين معني كه اين انجمنها فقط مشتمل بر استادكاران و سوداگران مستقل ميشدند، و هر كس را كه متكي به ديگران بود به اين تشكيلات راه نميدادند.

اين انجمنها آشكارا براي جلوگيري از تجارت تشكيل شده بودند. معمولا در هر جا انجمن صنفي سودا گران مقامات شهري را وا ميداشت تا با تصويب تعرفه گمركي گزاف، يا به نحوي ديگر، از ورود هر نوع كالايي كه احتمال داشت بازار كالاهاي محلي را كساد كند مانع شود. اگر به اين قبيل كالاها اجازه ورود به شهر داده ميشد، قاعدتا آنها را به قيمتي ميفروختند كه انجمن صنفي مربوطه معين كرده بود. در بسياري از موارد، يك صنف از بازرگانان از حكومت ناحيه يا محل، يا از سلطان مملكت، حق انحصاري اجناس مخصوص به خود را براي تمامي قلمرو شهريار يا همان ناحيه بخصوص كسب ميكرد. شركت پاريس براي ترانزيت كالاها از راه آب تقريبا مالك رود سن بود. انجمن صنفي، طبق فرمان حكومت شهر يا بر اثر فشار اقتصادي، معمولا صنعتگران را مجبور ميكرد كه فقط براي صنف مزبور كار كنند و اگر مايل به كار براي كس ديگري هستند، اين عمل را بدون اجازه صنف انجام ندهند، و مصنوعات خود را فقط به صنف يا از مجراي انجمن صنفي بفروشند. انجمنهاي صنفي بزرگتر بدل به سازمانهاي نيرومندي شدند; اين بنگاه‌ها با انواع و اقسام كالاها سرو كار داشتند، مواد اوليه را به طور كلي ميخريدند، كالاها را در مقابل خسارت احتمالي بيمه ميكردند، دفع فاضلاب و رسانيدن خواربار شهرهاي خود را به عهده ميگرفتند، خيابانها را سنگفرش ميكردند; به ساختن جاده‌ها و اسكله‌ها، عميق كردن لنگرگاه‌ها، گماشتن مراقب در راه‌هاي ارتباطي، و نظارت بر بازارها ميپرداختند; و دستمزدها، ساعات و شرايط كار، دوره كارآموزي، طرق توليد و فروش، و بهاي مواد خام و اجناس فروش را تعيين ميكردند. همه ساله چهار يا پنج بار ((بهايي عادلانه)) براي اجناس معين ميكردند كه به نظر آنها پاداش و انگيزهاي منصفانه براي عموم شركاي ذي علاقه بود. اين انجمنهاي صنفي كليه مصنوعاتي را كه در حوزه فعاليت و رشته بازرگاني آنها خريد و فروش ميشد توزين، امتحان، و شماره ميكردند، و نهايت كوشش را براي جلوگيري از ورود اجناس پست و نامرغوب به بازار مبذول ميداشتند.

به منظور مقاومت در برابر دزدان، باجها و خاوندهاي فئودال، كارگران متمرد، و حكومتهاي ماليات بگير دست اتحاد به هم ميدادند. اين انجمنهاي صنفي نقش مهمي در سياست ايفا ميكردند; بر بسياري از

pymansetaren@yahoo.com

شوراهاي شهري حكمفرما شدند; و در مبارزاتشان عليه خاوندها، اسقفها، و پادشاهان به طرز موثري از جوامع محلي حمايت كردند، و خودشان كم كم به صورت اوليگارشي جفا كاري از سوداگران و سرمايهداران عرض وجود كردند. قاعدتا هر انجمن صنفي تالار اجتماعي خاص خود را داشت كه در اواخر قرون وسطي بيگونه ابنيه از لحاظ پيچيدهاي مركب از كارمندان مختلف داشت كه در راس آنان دستهاي از كدخدايان قرار داشتند، و مابقي عبارت بودند از بايگانها، خزانهداران، ناظران يا مباشران، سركردگان ماموران انتظامي، و غيره... هر تالاري براي رسيدگي به مرافعات اعضاي خويش صاحب دادگاهي بود، و اعضاي صنف مكلف بودند، قبل از احاله دعوي به محاكم مملكتي، مرافعات خود را در دادگاه صنفي مطرح كنند. اعضاي هر صنف موظف بودند كه در مواقع بيماري يا پريشانحالي به كمك همصنفان خويش بشتابند، و اگر يكي از آنها در معرض ستم قرار گرفت يا به زندان افتاد، درصدد كمك يا رهايي وي بر آيند.

انجمن صنفي بر اصول اخلاقي و آداب و لباس اعضاي خود نظارت داشت، و هر كس را بدون جواب در جلسه اجتماع صنف حضور ميبافت جريمه ميكرد. هنگامي كه دو تن از اعضاي صنف بازرگانان لستر در بازار مكاره بستن كار مشاجره را به مشت زني كشانيدند، ساير اعضاي صنف، به عنوان جريمه، آنها را مجبور به خريد يك چليك آبجو كردند تا تمامي اعضاي صنف در نوشيدن آن سهيم باشند. هر صنفي براي تجليل نام قديس حامي خود همه ساله مجلس جشني تشكيل ميداد. در چنين مجالسي مرسوم بود كه ابتدا ادعيه مختصري تلاوت كنند و سپس تمام روز را به ميگساري بگذرانند. صنف در پرداخت هزينه و تزيين كليساها يا كليساي جامع، و در تدارك و اجراي نمايشهاي تعزيه مانند ديني كه مقدمه پيدايش درام نوين بود، شركت ميكرد; به هنگام رژههاي باشكوهي كه از جانب حكومتهاي محلي ترتيب داده ميشد، معاريف اصناف، با لباسهاي ويژه صنف، در حالي كه پرچم يا علم مخصوص حرفه خويش را در دست داشتند، به حركت در ميآمدند. اصناف اعضاي خويش را در برابر خطرات ناشي از آتش سوزي، سيل، دزدي، زنداني شدن، فلج شدن، و تنگدستي ايام پيري بيمه ميكردند. به احداث بيمارستانها، نوانخانهها، پرورشگاههاي كودكان يتيم، و دبستانها ميپرداختند. از عهده مخارج كفن و دفن اعضاي خويش بر ميآمدند و براي رهايي ارواح آنها از برزخ، آيين قداس برگزار ميكردند. اخلاف كامران اين اصناف كمتر ميشد كه در وصيتنامههاي خويش ذكري از آنها به عمل نياورند. چون قاعدتا افزارمندان هر صنعتي به اين قبيل انجمنهاي صنفي سوداگران راه نداشتند، و در عين حال پيرو نظامهاي اقتصادي و قدرت سياسي آنها بودند، در خلال قرن دوازدهم هر كدام در هر شهري صنف جداگانهاي تشكيل دادند. در ۱۰۹۹، در لندن، لينكن، و آكسفرد انجمنهاي صنف نساجان وجود داشت، و اندكي پس از اين تاريخ به ذكر اصناف قصاران، دباغان، قصابان، زرگران، و مانند آن بر ميخوريم. اين گونه تشكيلات به اسامي مختلف - آرتي، تسونفته، متيه، كامپنيز، ميستريز - در طول قرن سيزدهم در سراسر اروپا گسترش يافت.

ونيز پنجاه و هشت، جنووا سي و سه، فلورانس بيست و يك، كولوني بيست و شش، و پاريس يكصد صنف يا به اصطلاح امروزي وزير بازرگاني بود، به نشر مجموعهاي موسوم به كتاب ارباب حرف پرداخت كه حاوي اصول و نظاماتي براي يكصد و يك صنف پاريس بود. طبق اين فهرست، تقسيم كار شگفتانگيز است. مثلا در صنعت چرم سازي اتحاديههايي جدا گانه براي پوستكنها، دباغان، پينهدوزها، يراقسازان، سراجان، و سازندگان اجناس ظريف چرمي وجود داشت; در رشته درودگري صندوق سازها، قفسه سازها، قايقسازها، چرخ سازها، چليك سازها، و نخ قند سازها هر كدام صنفي جداگانه داشتند. هر صنفي به نهايت درجه از اسرار صنفي خويش نگاهداري ميكرد، بيگانگان را به حيطه عمليات خود راه نميداد، و در مرافعات حقوقي حساسي شركت ميجست.

به مقتضاي عقايد و آراي عصر، هر صنفي جنبه مذهبي به خود ميگرفت، يك قديس حامي داشت، و هوس انحصاري كردن پيشه خاص خود را در سر ميپخت. قاعدتا هيچ كس نميتوانست به حرفهاي اشتغال ورزد مگر آنكه تعلق به صنف خود داشته باشد. روساي صنف را همه ساله با حضور همگي آحاد صنف انتخاب ميكردند، اما اكثر اين قبيل مقامات از آن اعضاي ارشد و متمكن صنف بود. تا آنجا كه اصناف سوداگران، احكام مقامات شهري، و قانون اقتصادي اجازه ميداد، شرايط كار و دستمزدها و قيمت كالاهاي مصنوع هر

pymansetareh@yahoo.com

صنفي به حكم نظامات همان صنف تعيين ميشد. به موجب اين قبيل نظامات، عده استادكاران در هر ناحيه، و عده كارآموزاني كه ميبايست زير نظر يك نفر استاد تربيت شوند، معلوم و معدود بود. مقررات صنفي، استخدام زنان، به استثناي زن استادكار، يا كار كردن افراد ذكور را از ساعت شش بعدازظهر به بعد ممنوع، و كارفرمايان صنف را براي وارد ساختن اتهامات ناروا، معاملات نادرست، و تهيه اجناس بنجل تنبيه ميكرد; در بسياري موارد صنف روي مصنوعات خود علامت تجارتي خاصي حك ميكرد كه به منزله تصديقي بر مرغوب بودن جنس بود. صنف پارچهفروشان بروژ يكي از اعضاي خود را كه علامت تجارتي بروژ را بر اجناس نامرغوبي زده بود، از شهر بيرون كرد. در مقدار تهيه يا قيمت اجناس رقابت ميان استادان را ناپسند ميشمردند، تا مبادا كار زرنگترين يا سختكوشترين استادان به زيان ديگران شود، و آنان بيش از حد ثروتمند شوند، لكن رقابت در كيفيت مصنوعات ميان استادان و شهرها تشويق ميشد. اصناف پيشهوران مثل اصناف بازرگانان به ساختن بيمارستانها و دبستانها، تهيه بيمههاي گوناگون، دستگيري اعضاي مستمند و تدارك جهيزيه براي دختران آنان، كفن و دفن مردگان، سرپرستي از بيوگان،بذل وجوه، و همچنين تهيه كارگر به منظور ساختن كليساهاي عادي و جامع و منقوش ساختن عمليات و علايم صنفي بر روي شيشههاي رنگي كليساي جامع ميپرداختند. روح برادريي كه بين استادان وجود داشت مانع از طبقهبندي دقيقي براي عضويت و حدود اختيارات در اصناف پيشهوران نميشد. در پايينترين طبقه فرد كارآموز قرار داشت، كه كودكي بود ده تا دوازده ساله; چنين مدت سه الي دوازده سال با وي زندگي كند و در خانه و دكان به خدمت استاد كمر بسته دارد. در مقابل، نوآموز خوراك، پوشاك، مسكن، و تعليمات حرفه مطلوب را رايگان دريافت ميداشت، و چون چند سالي كار ميكرد، افزار كار و دستمزد نيز ميگرفت. هنگامي كه دوره كارآموزيش به پايان ميرسيد، استاد مبلغي به وي هديه ميكرد تا مايه كارش باشد. اگر كودك در دوران كارآموزي ميگريخت، او را بار ديگر نزد استادش بر ميگرداندند و تنبيه ميكردند. اگر نوآموز طبيعتا گريزپا بود، او را براي هميشه از فرا گرفتن رموز پيشه مزبور محروم ميكردند.

نوآموز چون دوره تعليماتش را تكميل ميكرد، به درجه نوچه استادي ميرسيد (چنين فردي را در انگليسي ((جرني من)) يا ((كارگر سيار))، و در فرانسه ((سرويتور))، ((گارسون))، و ((كومپانيون)) ميخواندند كه ميتوان به فارسي آن را ((وردست)) ترجمه كرد) و مثل عمله روزمزد (به فرانسه، ((ژورنه))) از خدمت يك استاد پيش استاد ديگري ميشتافت. بعد از دو يا سه سالي، نوچه استاد، به شرط داشتن سرمايه مكفي، به منظور باز كردن دكاني براي خويش نزد هيئت گزينشي مركب از افراد صنف خود ميرفت; و اگر آن هيئت از لياقت فني وي اطمينان خاطر و رضايت حاصل ميكرد، او را استاد ميشناختند. بعضي اوقات (و اين موضوع به ويژه در اواخر قرون وسطي مرسوم شد) او طلب مكلف بود كه شاهكاري را به عنوان نمونه قانع كنندهاي از هنر دست خويش به هيئت مديره صنف تسليم كند. صنعتگري كه مدارج كارآموزي را طي كرده و به عبارت ديگر استاد شده بود افزاري از آن خود داشت و معمولا اجناس را مستقيما طبق سفارش مصرف كننده تهيه ميكرد. سفارشدهنده در پارهاي موارد كالاهاي اوليه را خود در اختيار استاد ميگذاشت، و هر موقع دلش ميخواست ميتوانست به دكان رود و جريان كار را تماشا كند. در اين سيستم هنوز دلال يا واسطهاي وجود نداشت كه ميان سازنده و مصرف كننده حايل باشد. دامنه عمليات صنعتگر محدود به بازاري بود كه براي آن جنس تهيه ميكرد، و اين بازار قاعدتا شهري بود كه صنعتگر در آنجا اقامت داشت; لكن وي نه دستخوش ترقي و تنزلهاي يك بازار عمومي بود، و نه تابع اميال سرمايه گذراني ناشناس يا خريدارانيي كه فرسنگها دور از وي زندگي ميكردند. وي از مصايب اقتصادي ادوار جديد ابدا بويي نبرده بود، و نميدانست كه ممكن است بازار به توالي دچار رونقهاي عجيب و كسادهاي مهيب شود.

ساعت كارش زياد بود، به اين معني كه هر روز از ۸ الي ۱۳ ساعت طول ميكشيد. لكن وي در انتخاب ساعات كار آزادي داشت، عاقلانه و با تاني كار ميكرد، و از بسياري اعياد مذهبي متلذذ ميشد. وي غذايي مقوي ميخورد، اثاثه محكمي خريداري ميكرد. جامههاي ساده اما بادوامي ميپوشيد، و حدود زندگي فرهنگي وي، لااقل به اندازه يك استاد كار امروزي، وسيع بود. وي آن قدرها كتاب نميخواند، و به همين سبب هم وقتش به مطالعه مشتي لاطايلات تلف نميشد; لكن در نغمه سرايي، پايكوبي، نمايشات درام، و

pymansetareh@yahoo.com

اجراي شعاير طول قرن سيزدهم اصناف پيشهوران از لحاظ تعداد و قدرت رو به افزايش نهادند و مانع دموكراتيكي در برابر اصناف متنفذ بازرگانان ايجاد كردند. لكن خود اين اصناف پيشهوران نيز به نوبت خويش مبدل به يك آريستوكراسي كارگري شدند; به اين معني كه استادي را انحصاري فرزندان استادكارها كردند و به نوچه استادان به قدر كافي دستمزد ندادند; همين امر در خلال قرن چهاردهم سبب شورشهاي پي درپي نوچه استادان و در نتيجه باعث ضعف اصناف شد، و بالاخره موانع و محدوديتهايي را كه براي ورود به جرگه يا شهرهاي ايشان وجود داشت سخت تر و شديدتر كردند. در يك عصر صنعتي كه مشكلات حمل و نقل بيشتر بازار را به خريداران محلي محدود ميكرد و تراكم سرمايه هنوز آن قدر زياد و متحرك نبود كه وسيلهاي براي ايجاد موسسات توليدي بزرگ و گسترده شود، اين اصناف سازمانهايي بسيار مفيد بودند. هنگامي كه سرمايه‌هاي هنگفت پديدار شدند، نظارت اصناف اعم از بازرگانان و پيشهوران بر بازار از بين رفت، و لهذا از آن پس اختيارات اين سازمانها در تعيين شرايط كار نيز سلب شد. انقلاب صنعتي، در انگلستان، با تحول كند اقتصادي، اصناف را از ميان برد، و انقلاب فرانسه ناگهان آنها را منحل كرد، زيرا اصناف را مخل آزادي و حيثيت كارگر دانست، همان آزادي و حيثيتي كه همين اصناف چند صباح درخشاني به حمايت و اعتلاي آن قيام كرده بودند.

VI - كمونها

انقلاب اقتصادي قرون دوازدهم و سيزدهم، مانند انقلابهاي قرون هجدهم و بيستم، موجد بروز انقلابي در جامعه و حكومت شد. طبقات جديدي صاحب قدرت اقتصادي و سياسي شدند و به شهر قرون وسطايي آن استقلال مردانه و جنگجويانهاي بخشيدند كه حاصل آن پيدايش رنسانس بود. موضوع اهميت نسبي عامل وراثت، در مقابل عامل محيط، مسئلهاي است كه در مورد شهرها و همچنين اصناف ممالك اروپايي صدق ميكند. سوالي كه پيش ميآيد اين است كه آيا شهرها اخلاف مروزني همان تشكيلات بدوي روم قديم بودند، يا رسوبات جديدي بودند كه رود تحول اقتصادي به جاگذاشت بسياري از شهرهاي رومي، در خلال قروني مملو از هرج و مرج و فقر و تباهي، سابقه تاريخي خود را حفظ كردند; اما فقط در معدودي از اين شهرهاي واقع در ايتاليا و نواحي جنوب شرقي فرانسه بنيادهاي كهنسال رومي - و در شهرهاي معدودتري حقوق رومي - از دستبرد زمانه محفوظ ماند. در شمال سلسله جبال آلپ، حقوق اقوام بربري جانشين ميراث روم شد; و تا حدودي رسوم سياسي قبايل يا دهات آلماني در حكومتهاي محلي باستاني نفوذ كرد. اكثر شهرهاي وراي آلپ در قلمرو ملوك فئودال قرار داشتند و به ميل آنها، و زير نظر عمال منتخب ايشان، و بنيادهاي فئودال تشكيلاتي طبيعي بودند. در خارج ايتاليا، شهر قرون وسطايي بر اثر پيدايش اختيارات طبقات و مراكز جديد بازرگاني رو به ترقي نهاد. در دوران فئوداليته معمولا شهر را در بلنديهايي واقع در محل تقاطع جاده‌ها، يا در كنار رودها، يا بر سر مزرها احداث ميكردند. در حول و حوش ديوارهاي دژ فئودال يا ديرهاي مستحكم، كم كم تجارت و صناعت مختصري نضج ميگرفت كه اختصاص به شهرنشينان يا مردم محل داشت. هنگامي كه تهاجمات اقوام نورس و مجار فرو نشست، اين فعاليت بيرون شهري توسعه يافت، بر تعداد دكانها افزوده شد، و بازرگانان و صنعتگران - كه روزي مردمي خانه به دوش بودند - در شهر سكونت اختيار كردند. لكن هنگام جنگ بار ديگر دوران ناامني تجديد ميشد، به همين سبب، مردمي كه بيرون شهر ساكن شده بودند به احداث ديواري ثانوي، كه محيط آن به مراتب وسيعتر از خندق عهد فئوداليته بود، اقدام كردند تا دكانها و جان و مال خود را از دستبرد يغماگران محفوظ دارند. اين شهر توسعه يافته هنوز بخشي از حوزه قلمرو اسقف يا خاوند فئودال محسوب ميشد، اما در اين تاريخ نفوس دم افزون آن، كه اكثر مردمان سوداگر و غير مذهبي بودند، مدام از شر قيود و باجهاي فئودال آزرده خاطر ميشدند و در طلب كسب آزادي شهري مشغول توطئه بودند. از ميان سنن سياسي كهنه و نيازمنديهاي اداري نو، مجلسي مركب از افراد شهرنشين و هيئتي مشتمل بر ماموران شهر به وجود آمد; نظارت و دخالت اين ((كمون)) يا دستگاه سياسي در امور شهر بتدريج بيشتر شد. نزديك به پايان قرن يازدهم رهبران بازرگانان از سروران فئودال تقاضاي منشورهايي براي تسجيل آزادي شهرهاي خويش كردند. اين جماعت، با زيركي مخصوص به خود، ملوك مختلف را به جان هم انداختند; خاوند را با اسقف، شهسوار را با خاوند، و شخص سلطان را به مجادله با تمامي آنها وا داشتند. مردمان شهري براي تحصيل آزادي شهري به تدابير مختلفي دست زدند، مثلا طي تشريفات خاصي سوگند ياد كردند كه از

pymansadreh@yahoo.com

پرداخت خراجها يا باجهاي خاوند و اسقفان امتناع ورزند، در مقابل اخذ منشور، مبلغ مقطوعي به سالار يا شخص ملك پرداختند، يا متعهد شدند كه مادامالعمر مستمري معيني به وي بپردازند. هر جا شهر در قلمرو يك سلطان بود، با دادن مبالغي به عنوان پيشكش يا براثر خدمت در جنگ وي، به چنين حقي نايل آمدند. گاهي شهريان بدون معامله استقلال خود را اعلام داشته و با انقلابي خونين به مبارزه برخاستند. شهر تور قبل از آنكه به استقلال نايل آيد، دوازده بار جنگيد. خاوندهاي بدهكار يا نيازمند، به ويژه آنهايي كه مشغول تدارك براي رفتن به جنگ صليبي بودند، به شهرهايي كه در تيول آنها بود منشورهاي خود مختاري ميفروختند. به اين نحو بود كه بسياري از شهرهاي انگلستان منشور استقلال خود را از ريچارد اول به دست آوردند. برخي از خاوندها، و بيشتر از همه جا در فلاندر، به شهرهايي كه توسعه آنها ممد عوايدشان ميشد منشورهاي آزادي محدودي عطا ميكردند. روساي ديرها و اسقفان بيش از ديگران مقاومت ورزيدند، سنت كليسا هر كدام سوگند ياد كرده بودند كه مرتكب هيچ گونه عملي براي تنزل و تخفيف عوايد حوزه خويش نشوند؛ به علاوه، اين قبيل عوايد به مصرف بسياري از خدمات مذهبي آنها ميرسيد. از اين رو، مبارزه ميان شهرها و صاحبان روحاني آنها طويلترين و شديدترين مبارزاتي بود كه در تحصيل آزادي صورت گرفت. شاهان اسپانيا با ايجاد كمونها روي موافقت نشان دادند، زيرا آزادي شهرها را بهترين وسيله عقيم گذاردن توطئه طبقه اشراف شرور ميديدند. به همين سبب، در اسپانيا منشورهاي شاهي فراوان و سخاوتمندانه بودند. لئون در سال ۱۰۷۰ به دريافت منشور آزادي خود از دست سلطان كاستيل نايل آمد؛ بورگوس در ۱۰۷۳، ناخرا در ۱۰۷۶، و تولد و در ۱۰۸۵ استقلال داخلي يافتند. و اندكي بعد نوبت به شهرهاي كومپوستلا، كاديث، والنسيا، و پارسلون رسيد. جنگهايي كه ميان امپراطوران آلمان و دستگاه پاپي بر سر حق عزل و نصب روحانيون روي داد، و قواي هر دو را تحليل برد - و همچنين كشمكشهاي ديگري كه ميان حكومت و كليسا روي داد در آلمان به نفع فئوداليسم، و در ايتاليا به نفع شهرها تمام شد. در ايتالياي شمالي شهرها به قدري قدرت سياسي پيدا كردند كه تا آن موقع، يا تا به امروز، هرگز سابقه نداشته است. همچنانكه نهرهاي حوزه آلپ به رودهاي عظيم لومباردي و توسكان ميپيوست - و اين دو رود وسيله حمل و نقل كالاهاي بازرگاني و مايه حاصلخيزي جلگهها بودند - بازرگاني كشورهاي اروپايي ماوراي آلپ و آسياي باختري در ايتالياي شمالي نيز با هم تلاقي كردند و در آنجا يك ((بورژوازي)) تجاري به وجود آوردند كه ثروتش شهرهاي كهن را تعمير كرد، شهرهايي نو پي افكند، مشوق ادبيات و هنر شد، و با تفاخر تمام زنجيرهاي فئوداليسم را از هم گسست. اشراف از كاخهاي خود در دل روستا عليه نهضت آزاديطلبانه شهرنشينها به جنگي مبادرت جستند كه اميد پيروزي در آن نبود؛ چون تسليم شدند، در شهر سكونت گزيدند و نسبت به كمون سوگند وفاداري ياد كردند. اسقفان، كه چندين قرن متمادي حكام حقيقي و لايق شهرهاي لومبارد بودند و مدتها فرمان پاپ را ناديده ميانگاشتند، به ياري همان پاپها، در برابر حكومت شهري سر تسليم فرود آوردند. در ۱۰۸۰، به نام كنسولهايي بر ميخوريم كه در لوكا حكومت ميكردند؛ نظاير آنها در ۱۰۸۴ شهر پيزا، در ۱۰۹۸ شهر آرتتسو، در ۱۰۹۹ شهر جنووا، در ۱۱۰۵ شهر پاويا، و در سال ۱۱۳۸ شهر فلورانس را اداره ميكردند. شهرهاي ايتالياي شمالي تا قرن پانزدهم همچنان حق حاكميت رسمي امپراطوري را قبول داشتند و هنگام افشاي اسناد دولتي خويش نام امپراطوري را ذكر ميكردند، اما واقعا و عملا آزاد بودند و رژيم كهنسال كشور - شهر با كليه هرج و مرج و انگيزهاي كه همراه داشت دوباره احيا شد. در فرانسه تحصيل استقلال و آزادي عمل براي شهرها متضمن كشمكشهايي طولاني و اكثرا خونين بود. در لومان (۱۰۶۹)، كامبره (۱۰۷۶)، و رنس (۱۱۳۹) اسقفاني كه زمام امور را به كف داشتند، با اسلحه تكفير يا زور، ايجاد كرده بودند. لكن در نوايون اسقف مجبور به طيب خاطر منشوري به شهر عطا كرد (۱۱۰۸). سن كانتن در ۱۰۸۰، بووه در ۱۰۹۹، مارسي در ۱۱۰۰، و آمين در ۱۱۱۳ به استقلال نايل آمدند. در لان اهالي شهر در سال ۱۱۱۵ غيبت اسقف فاسد خويش را غنيمت شمرده، به تاسيس كموني اقدام كردند. هنگامي كه اسقف مراجعت كرد، به زور رشوه او را قسم دادند كه از حكومت شهر حمايت كند. يك سال بعد وي سلطان فرانسه، لويي ششم، ملقب به لوگرو (فربه)، را ترغيب به انحلال آن كرد. تفصيلي كه گيبر دو نوژان راهب درباره اين واقعه نگاشته است نمونهاي از شدت انقلاب مردم شهر است :

در روز پنجم هفته عيد فصح... در تمامي شهر صداي بلوايي بلند شد؛ افراد فرياد ميزدند: ((كمون!)) ... جماعت بسيار از مردم شهر با شمشيرهاي آخته، تبرزين، كمان، تير، چماق و نيزه وارد حياط اسقف شدند.

pymonsetareh@yahoo.com

... اشراف از همه سو به مدد اسقف شتافتند. ... وي، به كمك برخي از ياران با قلوه سنگ و تير به جنگ مردم برخاست. ...

وي خودش را در بشكهاي پنهان كرد. ... و با عجز و الحاح به آنها التماس نمود و قول داد كه ديگر اسقف آنها نباشد، ثروتي بيكران به آنها تفويض كند، و آن سرزمين را ترك گويد. در آن هنگام كه آنها با سنگدلي وي را به باد ريشخند گرفته بودند، شخصي به نام برنار تبرزين خود را بالا برد و با كمال قساوت مغز آن مرد مقدس و در عين حال گناهكار را متلاشي كرد; وي از ميان دستهاي افرادي كه او را نگاه داشته بودند فرو افتاد پيش از آنكه به زمين بخورد. بر اثر ضربه ديگري كه به زير كاسه چشمان و روي بيني اصابت كرده بود، جان سپرده بود. اكنون كه اسقف بيجان بر زمين افتاده بود، مردم ساق پاهايش را قطع كردند و بسياري جراحات ديگر بر بدنش وارد آوردند. تيبو كه انگشتري بر انگشت اسقف ديده و نتوانسته بود آن را بيرون آورد، انگشت وي را قطع كرد.

كليساي جامع به آتش كشيده و با خاك يكسان شد. يغماگران، كه درصدد بودند با يك تير دو نشان بزنند، شروع به تاراج و سوزانيدن كاخهاي اشراف كردند. لشكري كه از جانب سلطان اعزام شده بود بر شهر شبيخون زد و به ياري اعيان و روحانيون به قتل عام مردم كمر بست، و كمون پايمال شد. چهارده سال بعد بار ديگر اجازه تشكيل آن داده شد، و اهالي شهر از شوق دينداري آستين بالا زدند و به تعمير كليساي جامعي كه خود آنها و يا پدرانشان ويران كرده بودند، پرداختند.

اين تلاش يك قرن ادامه يافت. اهالي شهر ورله (۱۱۰۶) آرنو، صدر دير، را به قتل رسانيدند و كموني تاسيس كردند. اهالي اورلئان در ۱۱۳۷ قيام كردند، اكن سعي آنها بيحاصل ماند. لويي هفتم در ۱۱۴۶ منشوري به سانس تفويض، اما سه سال بعد، به تقاضاي صدر دير، كه در حوزه قلمرو آن شهر قرار داشت، آن را نسخ كرد.

مردم شهر صدر دير و برادرزاده وي را به قتل رسانيدند، لكن نتوانستند كمون را از نو دايز كنند. اسقف تورنه مدت شش سال (۱۱۹۰-۱۱۹۶) براي انحلال كمون شهر مزبور با مردم مشغول جنگ بود. پاپ كليه اهالي شهر كليساي جامع شهر را غارت كردند. در ۱۲۰۷ با صدور فرمان مخصوصي از طرف پاپ، به شهر مزبور مصونيت داده شد. در ۱۲۳۵ اهالي رنس، سنگهايي را كه براي ساختمان مجدد كليساي جامع به شهر آورده شده بود ضبط كردند تا در شورش خود عليه عاليترين مقامات روحاني گل از آن استفاده كنند. اسقف اعظم رنس به اتفاق كشيشان خويش فرار اختيار كرد و ديگر باز نگشت; تا آنكه دو سال بعد لويي هفتم، پادشاه فرانسه، بنا به تقاضاي پاپ، كمون رنس را منحل كرد. تا وقوع انقلاب كبير، بسياري از شهرهاي فرانسه به احراز آزادي خويش توفيق نيافتند. اما در شمال فرانسه، اكثر شهرها در خلال سالهاي ۱۰۸۰ و ۱۲۰۰ از قيود دوران فئوداليسم رهايي يافتند و بر اثر انگيزه آزادي پا به مشعشعترين ادوار خويش نهادند. ساختن كليساهاي جامع گوتيك در پرتو همت كمونها عملي شد.

در انگلستان پادشاهان با اعطاي منشورهايي كه استقلال داخلي محدود به شهرها ميبخشيد، از حمايت آنها در برابر طبقه اشراف برخوردار شدند. ويليام فاتح چنين منشوري به شهر لندن اعطا كرد. هنري دوم با صدور فرامين مشابهي به لينكن، دارم، كارلايل، بريستول، آكسفرد، سالزبري، و ساوتمتن آزادي بخشيد. در ۱۲۰۱، كمبريج حق آزادي در امور داخلي خويش را از جان، پادشاه انگلستان، خريداري كرد. در فلاندر كنتهايي كه بر مملكت حكومت ميكردند امتيازات معتنابهي به شهرهاي گان، بروژ، دوئه، تورنه، ليل، و غيره عطا كردند، اما با كليه مجاهدات مردم براي تحصيل استقلال شهري كامل مخالفت شد. لِيدن، هارلم، روتردام، دوردرخت، دلفت، و ساير شهرهاي هلند در قرن سيزدهم به دريافت منشور استقلال داخلي نايل آمدند. در آلمان تحصيل آزادي مدت مديدي به طول انجاميد. و اغلب صلحجويانه بود. اسقفان، كه چندين قرن شهرها را بر سبيل تيول شخص امپراطور اداره ميكردند، سرانجام به كولوني، تريز، مس، ماينتس، شپاير، استراسبورگ، و ورمس استقلال دادند و ساير شهرها را در انتخاب قضات و وضع قوانين خويش آزاد گذاشتند.

pymansetareh@yahoo.com

تا پايان قرن دوازدهم انقلاب جوامع در اروپاي باختري قرين توفيق شده بود. اگرچه تا اين تاريخ شهرها كاملا مستقل نشده بودند، اما قيود اربابان فئودال در هم گسيخته شده بود، باجهاي دوران فئوداليسم بكلي منسوخ شده يا كاهش يافته بود، و اختيارات مقامات روحاني را بشدت محدود كرده بودند. شهرهاي فلاندري تاسيس ديرهاي جديد و بخشيدن اراضي به كليسا را ممنوع كردند، حدود اختيارات دادگاه‌هاي كليسايي را كه حق محاكمه كشيشان را داشتند محدود ساختند، و با نظارت كشيشان بر دبستانهاي مملكت مخالف ورزيدند.

اكنون بورژوازي تجاري بر حيات اقتصادي و اداره شهرها مسلط بود. تقريبا در كليه كمونها اصناف بازرگانان را سازمانهايي خودمختار ميشناختند. در بعضي موارد كمون و صنف بازرگانان تشكيلاتي همانند بودند. معمولا اين دو سازمانهايي مشخص و جداگانه محسوب ميشدند. اما كمون بندرت با منافع اصناف مخالفت نخستين بار بعد از هزار سال دوباره تملك پول قدرتي عظيمتر از تملك زمين شد; يك توانگرسالاري يا حكومتي از ثروتمندان در برابر اشراف و روحانيون قد علم كرد. اين بورژوازي تجاري به مراتب بيشتر از اعصار كهن ثروت، نيرو، و كارداني خويش را در گرو برتري سياسي گذاشت. در اكثر شهرها دست مردم بيبضاعت را از مجالس و مناصب كوتاه كرد. بر كارگر يدي و زارع ستم روا داشت، منافع بازرگاني را انحصاري خود كرد، بر جامعه ماليا‌تهاي گزاف بست، و قسمت اعظم عوايد به دست آمده را صرف خصومتهاي داخلي يا جنگهاي خارجي كرد تا بازارها را قبضه و رقباي خود را نابود كند. همچنين در صدد پايمال كردن انجمنهاي صنعتگران برآمد و، با مقرر داشتن مجازات تبعيد يا مرگ، حق اعتصاب را از آنان سلب كرد. هدف اصلي وي از تعيين قيمتها و دستمزدها چيزي جز جلب نفع شخصي و ضرر فاحش براي طبقه كارگر نبود. درست همان طور كه در انقلاب كبير فرانسه اتفاق افتاد، شكست اعيان فئودال فتحي بود بيشتر براي طبقه بازرگانان.

با تمام اين اوصاف، كمونها نمونه باشكوهي از اثبات آزادي بشري بودند. به مجردي كه صداي ناقوس از جانب برج شهر بلند ميشد، اهالي شهر همگي به تالار اجتماع مي‌آوردند و صاحبمنصبان شهري خويش را انتخاب ميكردند. شهرها مامورين انتظامي جامعه خود را خود تعيين ميكردند و با كمال شجاعت در مقام دفاع از خود بر مي‌آمدند، چنانكه در لنيانو سربازان ورزيده امپراطور آلمان را شكست داده (۱۱۷۶) و آن قدر با يكديگر جنگيدند تا قواي آنها متقابلا تحليل رفت. هرچند كه شوراهاي اداري شهرها بزودي عضويت خود را به اشراف سالاري بازرگانان محدود كردند، اين نوع مجالس اولين حكومت منتخب مردم بود كه از دوران فرمانروايي تيبريوس به اين طرف پا به عرصه وجود مينهاد. تكامل دموكراسي عهد نوين را بيشتر بايد مديون اين قبيل تشكيلات شهري دانست تا ماگناكارتا- اولين فرمان مشروطيت انگلستان. مقررات قضايي جديدي، مانند بازجويي مشروع از شهود، جانشين پارهاي از نشانه‌هاي ديرپاي حقوق فئودالي يا قبيلهاي - مانند اثبات برائت متهمان به اتكاي سوگند ديگران، موكول كردن بيگناهي به نتيجه نبردهاي تن به تن و اوردالي- شد. دادن جريمه نقدي به جاي تحميل مجازات، يا به عبارت ديگر خونبها، منسوخ شد و به جاي آن در هر مورد، به نسبت شدت يا ضعف جرم، تنبيه‌هاي جسماني، زندان، و پرداخت جريمه رواج گرفت.

تاخيرهايي كه با مرافعات حقوقي توام بود كاهش يافت; عقود جانشين بيعتها و شرايط حقوقي فئودالي شد، و بر اثر پيدايش يك رشته قوانين جديد بازرگاني، نظم نويني در زندگي اروپايي به وجود آمد.

دموكراسي جديد، بدون اتلاف وقت به صورت اقتصاد شبه سوسياليستي كه زير نظر حكومت اداره شود درآمد. كمون يا سازمان سياسي شهر براي خود سكه ضرب كرد، نظارت و اجراي كارهاي عمومي را به عهده گرفت، جاده و پل و آبراهه ساخت، برخي از خيابانهاي شهر را سنگفرش كرد، تامين آذوقه را سازمان داد، و بازارهاي مكاره وسيله تماس مستقيم ميان فروشنده و خريدار را فراهم آورد; و به آزمايش اوزان و مقادير، نظارت بر كالاها، مجازات متقلبان، بازرسي واردات و صادرات ذخيره غله براي سالهاي قحطي، فروش غله به قيمت عادله در مواقع ضروري، و بالاخره تعديل قيمت آبجو و اغذيه اساسي پرداخت. هنگامي كه كمون ميديد كه قيمت جنسي نازلتر از آنچه بايد تعيين شده است، به طوري كه

pymansaraeh@yahoo.com

سازندگان از تهيه آن كالاهاي بخصوص دلسرد ميشوند، بهاي عمده فروشي برخي از كالاها را به حال خود وا ميگذاشت تا، بر اثر رقابت، به تراز مطلوب برسد; لكن محاكم يا ديوانهاي مخصوصي تاسيس كرده بود كه كار آنها اين بود كه مدام بهاي خردهفروشي نان و آبجو -يعني دو فقره از ضروريات زندگي - را با قيمت گندم و جو متناسب سازند.

كمون، به طور مرتب، هر چند وقت يكبار، سياههاي از قيمتهاي عادلانه اجناس را منتشر ميكرد. نظر اين سازمانهاي شهر آن بود كه هر كالايي بايد ((قيمت مناسبي)) داشته باشد مركب از مجموع بهاي مواد اوليه به اضافه دستمزد كارگر. فرضيه مزبور موضوع عرضه و تقاضا و همچنين ترقي و تنزل ارزش پول رايج راناديده ميگرفت. برخي از كمونها مثل كمون بال يا جنووا انحصار تجارت نمك را در دست داشتند. بعضي ديگر مانند نورنبرگ خودشان آبجو ميساختند، يا غلات را در سيلوهاي شهري انبار ميكردند. با تعيين تعرفههايي از جانب سازمان شهر، حمل ورود كالاهاي خارجي گرفته ميشد. در بعضي موارد مقرر شده بود كه سوداگران سيار قبل از عبور از شهر، كالاهاي خود را به معرض فروش بگذارند. درست مثل عهد خود ما، اكثر عناصر متمرد، به حيله، مفري براي نقض اين قبيل قوانين پيدا ميكردند، و ((بازار سياه)) فراوان بود.

بسياري از اين محدوديتها متضمن ضرر بود تا منفعت، و به همين سبب نيز اجراي آنها بزودي موقوف شد.

لكن رويهمرفته، كار كمونهاي قرون وسطايي شاهد پر افتخاري بر كارداني و شجاعت بازرگاناني بود كه اين قبيل سازمانها را اداره ميكردند. در دوران تصدي اين كمونها، در قرون دوازدهم و سيزدهم، اروپا به چنان رفاهي نايل آمد كه از هنگام واژگون شدن بساط امپراطوري روم به اين طرف سابقه نداشت. علي رغم بيماريهاي فراگير و قحطيها و جنگها، نفوس اروپا در سايه ايجاد كمونها چنان تكثير يافت كه نظيرش از هزار سال قبل از آن هرگز ديده نشده بود. جمعيت اروپا، كه در قرن دوم ميلادي كم كم رو به كاهش نهاده و در قرن نهم احتمالا به كمترين ميزان خود رسيده بود، از قرن يازدهم تا بروز مرگ سياه (۱۳۴۹)، با احياي مجدد بازرگاني و صنعت، دوباره رو به افزايش نهاد. در ناحيه ميان دو رود موزل و رن، اين جمعيت به احتمالي كلي ده برابر شد، و در فرانسه احتمالا بالغ بر بيست ميليون نفر شد، كه اين رقم كمتر از جمعيت آن كشور در قرن هجدهم نبود. انقلاب اقتصادي متضمن مهاجرت از روستا به سوي شهر بود، و اين مهاجرت، تقريبا نظير آنچه در اعصار اخير مشهود هدتها از شهرهاي پر جمعيت اروپا به شمار ميرفتند، لكن قبل از ۱۱۰۰ فقط معدودي از شهرهاي واقع در كوههاي آلپ بيش از سه هزار نفر نفوس داشتند. تا سال ۱۲۰۰ جمعيت پاريس به حدود يكصد هزار نفر، و سكنه دوئه، ليل، ايپر، گان، و بروژ هر كدام تقريبا به پنجاه هزار نفر رسيده بود. تا سال ۱۳۰۰ پاريس ۱۵۰,۰۰۰، ونيز، ميلان، و فلورانس ۱۰۰,۰۰۰، سينا و مودنا ۳۰,۰۰۰، لوبك، نورنبرگ، و كولوني ۲۰,۰۰۰، و فرانكفورت، بال، هامبورگ، ناريج، و يورك هركدام ۱۰,۰۰۰ جمعيت داشتند. البته كليه اين ارقام تخمينهايي تقريبي هستند كه صد در صد مناط اعتبار نيستند.

فزوني جمعيت، هم يك نتيجه تحول اقتصادي بود و هم يك علت آن. به عبارت ديگر، جمعيت شهرها از آن رو افزايش گرفت كه تامين جاني و مالي افراد زيادتر، طرز استفاده از منابع طبيعي در صنعت كاملتر، و دايره گردش خواربار و كالاها، به بركت افزايش ثروت و دادوستد، وسيعتر شد; از طرف ديگر اين امر بازار رو به گسترشي را در اختيار بازرگاني و صنعت، ادبيات، درام، موسيقي، و هنر گذاشت. تفاخر رقابت آميز كمونها ثروت شهرها را به كليساهاي جامع، تالارهاي شهرداري، برجهاي ناقوس، فوارهها، مدارس، و دانشگاهها بدل كرد. تمدن به دنبال بازرگاني، از درياها و كوهستانها گذر كرد; اسلام و دنياي بيزانس خطه ايتاليا و اسپانيا را درنورديدند، از سلسله جبال آلپ گذشتند، و پا به آلمان، فرانسه، فلاندر، و بريتانيا گذاشتند. از قرون تيرگي هيچ چيز جز خاطرهاي به جا نماند، و اروپا قوت شباب از نو گرفت.

pymansadeh@yahoo.com

از آنچه درباره شهر قرون وسطايي گفتيم نبايد اين توهم به خواننده دست دهد كه چنين شهري غايت مطلوب آدمي بود. البته (در نظر انسان عهد جديد) شهر قرون وسطايي، با قلعهاي كه بر فراز تپه داشت و ديوارهاي مستحكمي به دور آن احداث كرده بودند، با كلبه‌ها و خانه‌هايي مسقف به كاه و پيزر يا سفال، و با رديف دكانهايي كه در اطراف كليساي جامع، ارگ، يا ميدان عمومي قرار داشتند، منظري بس بديع به وجود ميآورد.

لكن معابر اين قبيل شهرها بيشتر كوچه‌هايي بودند باريك و صعبالعبور (بسيار مطلوب براي مدافعه و گريختن از شر گرما) كه تفوق سم ستوران و گفتگو و صداي كفشهاي چوبي عابران فضاي آن را پر ميكرد و مالامال از تفنن عهدي بود كه در آن هيچ ماشيني از زحمت عضلات نميكاست و اعصاب آدمي را فرسوده نميكرد. در حول و حوش بسياري از منازل شهري باغچه، مرغداني، آغل خوك، چراگاه گاو، و تلهاي تپاله قرار داشت. شهر لندن درباره چراي خوك سختگير بود، و به همين سبب مقرر داشته بود كه ((هر كس خوك را پرورش دهد بايد آن حيوان را در خانه خود نگاه دارد)). در ديگر شهرها، خوكها بلامانع در ميان توده‌هايي از زباله ميچريدند. هرچند گاه يك بار، بر اثر بارانهاي شديد، رودخانه طغيان ميكرد و سيل مزارع و شهرها را آنچه بار ان بند ميآمد، تا چندين روز معابر پر از گل و لاي بودند. در آن ايام مردها چكمه به پا ميكردند و بانوان مشخص را با كالسكه يا تخت روان حركت ميدادند، و هر وقت كه اين قبيل وسايل به سر چاله يا حفرهاي در معبر ميرسيدند، راكب و مركب هر دو بسختي تكان ميخوردند. در قرن سيزدهم خيابانهاي عمده برخي از شهرها را با قلوه سنگ ميپوشانيدند، لكن در اكثر شهرها معابر سنگفرش نبودند و براي پاها و بيني عابران خطر داشتند. ديرها و دژها مجهز به وسايل مخصوص فاضلاب بودند؛ كلبه‌ها معمولا چنين تسهيلاتي نداشتند. در برخي از اماكن، ميدانهايي وجود داشت پوشيده از علف يا شن، با تلمبهاي مخصوص آب آشاميدني مردم، و لاوكي پر آب براي رفع عطش چهارپاياني كه از آن محل عبور ميكردند. خانه‌ها، در شمال رشته كوه‌هاي آلپ، تقريبا به تمامي از چوب ساخته شده بودند؛ فقط منازل ثروتمندترين اشراف و بازرگانان از آجر يا سنگ بودند. آتشسوزي فراوان بروز ميكرد، و اكثر بيمانع در سراسر يك شهر زبانه ميكشيد. در ۱۱۸۸ روان، بووه، آراس، تروا، پروون، پواتيه، و مواساك همگي بر اثر آتشسوزي ويران شدند. در خلال سالهاي ۱۲۰۰ و ۱۲۲۵، روان شش بار به آتش سوخت. به كار بردن سفال در ساختمان سقف فقط در قرن چهاردهم معمول شد. طريقه آتشنشاني استمداد از سطل آب بود، يعني عملي شجاعانه و در عين حال ناموثر.

قاعدتا مراقباني را به كار ديدهباني ميگماشتند تا در صورت بروز آتشسوزي، با ميله‌هاي درازي كه منتهي به يك قلاب ميشد، سقف خانهاي را كه آتش گرفته بود پايين بكشند و مانع از سرايت آتش به ديگر ساختمانها شوند.

از آنجا كه همگي افراد براي ايمني نزديك به قلعه شهر زندگي ميكردند، ابنيه شهر طبقات متعددي پيدا كردند كه بعضي اوقات به شش تا ميرسيد و طبقه‌هاي فوقاني به طرز بديع اما وحشتناكي بر بالاي معابر قرار داشتند.

در اين ايام شهرها با صدور فرامايني ارتفاع ابنيه را محدود ميكردند.

عليرغم اين مشكلات - كه چون عموميت داشت، تقريبا هيچكس آن را احساس نميكرد - زندگي در شهر قرون وسطايي ميتوانست جالب باشد. بازارها پر از ازدحام، گفتگو فراوان، و لباسها و كالاها رنگارنگ بودند.

فروشندگان دورهگرد به بانگ بلند كالاهاي خود را اعلان ميكردند، و صنعتگران نمونه‌هاي هنر دست خويش را در معرض انظار بر روي هم ميانباشتند. گاه ميشد كه در ميدان شهر بازيگران مشغول اجراي نمايشي ((تعزيه)) مانند باشند، يا دار و دستهاي مذهبي در معابر به حركت درآيند، و همراه آن بازرگانان مغرور و كارگران قوي هيكلي رژه روند و با گردونه‌هايي پر زرق و برق، لباسهايي باشكوه، و آوازهايي

pymansetareh@yahoo.com

مهيج عابران را سرگرم سازند. گاه ميشد كه مشغول ساختن كليساي باشكوهي باشند، لعبت زيبايي از فراز مهتابي خم شده پايين را نظاره كند، و يا آواي ناقوس اهالي شهر را به حضور در تالار اجتماعي شهرداري يا برداشتن اسلحه دعوت كند. هنگام غروب آفتاب ناقوس ديگري به صدا در ميآمد كه نشانه پايان عبور و مرور بود و مردم را در بازگشت به سوي خانه به معابر هيچگونه چراغي وجود نداشت مگر شمعهايي كه در پنجره خانهها ميسوخت و چراغي كه اينجا و آنجا در جلو زيارتگاهي سوسو ميزد. در آن ايام ماموران انتظامي معدود بودند، و هنگام شب گزمه يا مامور شبگرد به دنبال خدام مسلح خويش، كه مشعل يا فانوسهايي در دست داشتند، حركت ميكرد. شهريان عاقل همان اول شب به بستر ميرفتند; از يكنواختي شبهاي درازي كه فاقد هرگونه انگيزه عقلاني بود احتراز ميجستند; و ميدانستند كه چون پگاه روز بعد فرا رسد، دوباره خروسان سحرآواز بر خواهند داشت و بار ديگر يك رشته كارهاي پيدرپي بايد صورت گيرد.

VII - انقلاب كشاورزي

توسعه صنعت و بازرگاني، گسترش اقتصادي كه اساس آن پول بود، و تقاضاي روزافزون براي كارگر در شهرها رژيم كشاورزي را دستخوش تحول ساخت. شهرداريها، كه شايق به پيدا كردن كارگران جديد بودند، اعلام داشتند كه هركس مدت ۳۶۶ روز در شهري مقيم باشد بي آنكه شخص ديگري او را به عنوان سرف بشناسد يا تحت اختيار خود درآورد، چنين آدمي خود به خود آزادمرد شناخته ميشود، و ميتواند، به اتكاي قوانين و قدرت كمون، از هرگونه تعرضي مصون بماند. در ۱۱۰۶ فلورانس از جميع بزرگراني كه در قرا و قصبات اطراف شهر زندگي ميكردند دعوت كرد كه به شهر آيند و بر سبيل آزاد مردان مقيم شوند. بولونيا و ساير شهرها مبالغي به خاوندهاي فئودال ميپرداختند تا به سرفهاي خود اجازه اقامت در شهرها را تفويض كنند. عده كثيري از سرفها به نواحي باختري الب گريختند، يا از آنها دعوت شد كه در آن صفحات به كشت اراضي جديد مشغول و خود به خود جزو آزاد مردان محسوب شوند.

آنهايي كه در روستاي خاوندي باقي ماندند نسبت به عوارض و باجهايي كه با گذشت ايامي متمادي تصويب شده بود بناي مخالفت را گذاشتند. بسياري از سرفها، در مقام رقابت با اصناف شهري، انجمنهايي روستايي (به عناوين مختلف از قبيل: انجمنهاي مذهبي خيرات و مبرات و انجمنهاي فتنه و دسيسه بر ضد دولت و پادشاه) تشكيل دادند و به قيد سوگند خود را مكلف ساختند كه همگي در خودداري از پرداخت باجهاي فئودالي با هم متحد باشند. همين جماعت منشورهاي متعلق به خاوندان را، كه سند بردگي يا تعهدات ايشان بود، به سرقت بردند يا منهدم كردند. دژهاي خاوندهاي خيرهسر را به آتش سوزاندند، و تهديد كردند كه اگر تقاضاهاي آنها مورد اجابت قرار نگيرد، قلمرو اربابي را به تمامي ترك گويند. در ۱۱۰۰، سرفهاي سن ميشل دو بووه اعلام داشتند كه از آن پس هر زني را كه مايل باشند به عقد ازدواج خود در خواهند آورد و دختران خود را به ميل خويش و بدون اجازه ديگري شوهر خواهند داد. در ۱۱۰۲ سرفهاي سنت آرنول دوكرپي از پرداخت ماليات بر براي شوهر دادن دختران خويش به مردانی خارج از قلمرو رئيس دير، كه در حكم خاوند محل بود، خودداري ورزيدند. در ده - دوازده شهر مختلف، از فلاندر گرفته تا اسپانيا، شورشهاي همانندي بروز كرد. براي خاوندان فئودال جلب منفعت از دسترنج سرفها روزبهروز دشوارتر شد، و مقاومت روزافزون سرفها در هر مرحله مستلزم نظارتي بر اعمال ايشان بود كه براي خاوندان گران تمام ميشد. مصنوعات دكانهايي كه در روستاي خاوندي قرار داشتند در مقام قياس با مصنوعات همانندي كه در شهرها به دست كارگران آزاد تهيه ميشد گرانتر و نامرغوبتر شد. خاوند، به منظور نگاه داشتن برزگران در روي زمين، و براي سودمند ساختن دسترنج آنها به نفع خويش، حاضر شد كه در مقابل قبول وجوهي نقد، از عوارض و بدهيهاي قديمي فئودالي چشم بپوشد.

وي به سرفهايي كه قادر بودند از محل پسانداز خويش اين قبيل وجوه را پرداخت كنند آزادي ميبخشيد، بيش از پيش اراضي مجاور ملك خويش را، در مقابل مالالاجاره نقدي، به كشاورزان آزاد واگذاشت، و كارگران آزاد را براي كار در دكانهاي واقع در ملك خويش اجير كرد. از قرن يازدهم تا قرن سيزدهم، در

pymansetareh@yahoo.com

اروپاي باختري، سال به سال، به پيروي از جهان اسلامي و بيزانس، بدهيها و مالالاجاره‌هايي كه اكثر جنسي بودند به صورت نقدي درآمدند. ملاكان فئودال، در طلب مصنوعاتي كه بازرگاني پيش چشم آنها عرضه ميداشت، مشتاق پيدا كردن پول براي خريد اشياي مطلوب بودند. براي عزيمت به جنگهاي صليبي، ملاكان به پول نقد بيشتر احتياج داشتند تا به خوراك و كالاها. حكومتها مالياتهاي خود را نقدي مطالبه ميكردند نه جنسي. ملاكان در برابر جريان حوادث سر تسليم فرود آورده، به عوض عمل شاق كوچ كردن از كاخي به كاخي ديگر، براي مصرف كردن محصولات، همه را در برابر مقداري پول نقد فروختند. گرايش به سوي اقتصادي كه اساس آن مبادله پول بود براي ملاكان فئودال گران تمام شد. پايه اين مبادلات پولي و مالالاجاره‌هايي كه به شخص ملاك تعلق ميگرفت رسوم ثابت و تغيير ناپذير قرون وسطايي بود، و طبعا نميتوانست به همان سرعتي كه ارزش پول ترقي و تنزل ميكرد رو به افزايش و كاهش نهد. بسياري از آحاد اشرافسالاري ناگزير بودند اراضي خود را بفروشند، و معمولا در اكثر موارد شخص خريدار تعلق به بورژوازي مترقي داشت. تا سال ۱۲۵۰ كار به جايي رسيده بود كه بعضي از اشراف هنگام مرگ، بدون زمين و يا بكلي تهيدست بودند. در اوايل قرن چهاردهم پادشاه فرانسه، فيليپ لوبل، كليه سرفهاي اراضي شاهي را آزاد كرد و، در ۱۳۱۵، فرزندش لويي دهم فرمان داد كه ((تحت شرايط مقتضي و منصفانه))، تمامي سرفهاي مملكت را آزاد كنند. بتدريج از قرن دوازدهم تا قرن شانزدهم در كشورهاي مختلفي كه در مغرب رود الب قرار داشتند، در ازمنه متفاوت، بنياد سرفداري بدل به مالكيت كشاورزان شد. روستاي خاوندي فئودال بدل به چندين پارچه املاك كوچك شد و طبقه كشاورزان در قرن سيزدهم از نظر آزادي و مالكيت به چنان درجه‌اي ارتقا يافت كه هيچكس نظيرش را در از كف داد، و اجتماع دهكده مامورانيرا را براي رتق و فتق امور خويش برگزيد كه ديگر با خاوند محل بيعت نميكردند، بلكه فقط مطيع پادشاه مملكت بودند. آزادي كشاورزان در اروپاي باختري تا سال ۱۷۸۹ صورت كمال به خود نگرفت. بسياري از خاوندهاي فئودال هنوز قانونا خود را مدعي حقوقي قديمي ميدانستند و در قرن چهاردهم رسما درصدد اعاده آنها برآمدند; لكن مادام كه بازرگاني و صنعت رو به توسعه بود، جلوگيري از گرايش به سوي كارگر متحرك و آزاد عملي بود غير ممكن.

انگيزه جديد آزادي با توسعه عظيم بازار كشاورزي در بهبود راهها، افزارها، و محصولات كشاورزي تشريك مساعي كرد. نفوس رو به گسترش شهرها، ازدياد ثروت، و تسهيلات جديد دارايي و بازرگاني اقتصاد روستايي را توسعه بخشيد و غني ساخت . صنايع جديد موجب پيدايش تقاضايي براي فرآورده‌هاي صنعتي مانند نيشكر، تخم باديان، زيره، شاهدانه، بزرك، روغنهاي نباتي، و رنگها شد. قرب جوار شهرهاي پرجمعيت گلهداري و تهيه لبنيات و سبزيجات را افزايش داد. از هزاران تاكستان واقع در دره‌هاي تيبر، آرنو، پو، گواذالكيوير، تاگوس، ابرو، رون، ژيروند، گارون، لوار، سن، موزل، موز، رن، و دانوب، شراب از طريق رودخانه‌ها، خشكي، و دريا براي تسلي خاطر انحبران اروپايي كه در مزارع و دكانها و حسابداريها به كار اشتغال داشتند جريان يافت. حتي در انگلستان از قرن يازدهم تا شانزدهم انداختن شراب رواج گرفت . براي تغذيه شهرهاي گرسنهاي كه در آنجاها ايام روزه فراوان و گوشت گران بود، ناوگانهاي عظيمي عازم درياهاي بالتيك و شمال شدند تا به صيد شاهماهي و ساير انواع مشغول شوند. يارمث زندگي خود را مديون صيد شاهماهي بود، سوداگران لوبك با قطعه قطعه كردن شاهماهي بر روي پيشخوانهاي خود به اين دين اذعان ميكردند، و هلنديهاي امين مقر بودند كه شهر پرافتخار آمستردام را ((بر روي شاهماهي بنا نهاده‌اند)).

اصول فني كشاورزي بتدريج رو به تكامل گذاشت . مسيحيان اين رموز را از اعراب در اسپانيا، سيسيل، و مشرق زمين فرا گرفتند، و رهبانان فرقه‌هاي بنديكتيان و سيسترسيان، و تكنيكهاي جديد ايتاليايي درباره كشاورزي، گلهداري، و حفظ خاك زراعتي را، به انضمام شيوه‌هاي كهنسال رومي، در كشورهاي شمال كوه‌هاي آلپ رواج دادند. شيوه قديمي فئودالي كه تكه تكه كردن اراضي كشاورزي، آيش دادن، و يك نوع زراعت اشتراكي بود، در سيستم جديد متروك شد، و در مزارع جديد هر زارعي را به حال خود رها كردند تا به كمك قوه ابتكار و كارداني خويش از زمين استفاده كند. در باتلاقهاي زهكشي شده فلاندر، كشاورزان قرن سيزدهم هر مزرعه را براي كاشت به سه بخش تقسيم، و همه ساله از زمين استفاده ميكردند، لكن، براي تقويت هر قطعه زميني، سه سال يك بار يونجه يا بقولات ميكاشتند. به كمك دسته‌هايي

pymansoren@yahoo.com

از گاوهاي نيرومند مجهز به خيشهاي كاملتر، زمين را به مراتب عميقتر از ادوار قبل شخم ميزدند. اما اكثر خيشها هنوز (۱۳۰۰م) چوبي بود; فقط نواحي معدودي از چرخهاي ارابه را با آهن ميپوشاندند. گلهداري به واسطه خشكساليهاي دراز مدت دشوار بود، لكن در قرن سيزدهم نخستين آزمايشها در پيوند اجناس مختلف دامها و كوچاندن نژادهاي دامي از يك اقليم به اقليم ديگر صورت گرفت. در صنعت لبنياتسازي چندان پيشرفتي حاصل نشده بود; يك راس گاو معمولي در قرن سيزدهم خيلي كم شير ميداد، و كرههاي كه در هفته از آن شير به دست ميآمد از نيم كيلو كمتر بود. (در اين سالها از يك راس گاو اصيل هفتهاي پنج تا پانزده كيلو كره ميگيرند.) در حالي كه اربابان كشاورزان اروپا به جان يكديگر افتاده بودند، خود بزرگران دست اندر كار نبرد بزرگتري بودند. اين نبرد شجاعانهتر و بي سروصداتر عبارت بود از مبارزه انسان با طبيعت. در خلال قرون يازدهم و سيزدهم امواج دريا سي و پنج بار از روي سدها گذشتند، اراضي پست شمال اروپا را فراگرفتند، و در همان نواحي كه روزي خشكي بود خليجهايي به وجود آورد، و در عرض يك قرن يكصد هزار نفر را در آب غرقه ساخت. از قرن يازدهم تا قرن چهاردهم كشاورزان اين نواحي به رهبري ملوك و روساي ديرهاي خود قطعات بزرگ سنگ را از اسكانديناوي و آلمان وارد و ((ديوار زرين)) را احداث كردند كه در عقب آن هلنديها و بلژيكيها دو تا از متمدنترين كشورهاي تاريخ را به وجود آوردهاند. هزاران جريب زمين از شر امواج دريا نجات داده شد، و تا قرن سيزدهم اين اراضي پست و كم ارتفاع مجهز به شبكهاي از كانالها شده بود. از ۱۱۷۹ تا ۱۲۵۷ ايتالياييها كانال بزرگ را در ميان درياچه مادجوره و رود پو حفر كردند، كه در نتيجه آن ۴۸۵,۸۶ ايكر زمين حاصلخيز شد.

ميان الب و اودر مهاجران صبوري از فلاندر، فريزيا، ساكس، و اراضي حوزه رن زمينهاي باتلاقي آن محل را مبدل به كشتزارهاي حاصلخيزي كردند. جنگلهاي بسيار درهم و انبوه فرانسه بتدريج پاك شدند و به صورت مزارعي درآمدند كه، در خلال چندين قرن آشوبهاي سياسي فرانسه را سير نگاه داشته است. اگر اين جريان را به خوبي مورد ارزيابي قرار دهيم، چنين نتيجه خواهيم گرفت كه شايد همين شجاعت همگاني در قطع درختان جنگلها، زهكشي باتلاقها، و آبياري و كشت اراضي بود كه شالوده جميع پيروزيهاي تمدن اروپايي را در هفتصد ساله اخير فراهم ساخت نه كاميابيهايي كه در جنگها يا بازرگاني نصيب شده بود.

VIII - جنگ طبقاتي

در اواخر قرون وسطي فقط دو طبقه مردم در اروپاي باختري بودند، يكي فاتحان ژرمني و ديگري بوميان سرزمينهايي كه به دست ژرمنها فتح شده بودند. به طور كلي، طبقات اشرافي انگلستان، فرانسه، آلمان، و ايتالياي شمالي همگي از اخلاف فاتحان بودند و حتي در گرما گرم مبارزاتشان بر اين همخوني و قرابت آگاهي داشتند. طبقه مردم: اشراف كه ميجنگيدند، روحانيان كه به دعا ميپرداختند، و كشاورزان كه كار ميكردند. اين تقسيم طبقاتي به حكم سنت چنان ريشه دوانيد كه اكثر مردم آن را از مقدرات الاهي ميشمردند و اكثر كشاورزان، مانند بيشتر اشراف، اين امر را مسلم ميگرفتند كه انسان بايد با كمال شكيبايي در هر طبقهاي كه چشم به دنيا گشوده است بماند و پا از آن دايره بيرون ننهد. انقلاب قرن دوازدهم طبقه جديدي به وجود آورد كه عبارت بود از شهرنشينان يا بورژوازي، مانند نانوايان، سوداگران، و استادكاران صنايع. در آن تاريخ هنوز طبقه جديد شامل پيشهوران نميشد. در فرانسه طبقات را اتا (etats) ميناميدند و ((بورژوازي)) طبقه سوم يا تيراتا (etat trers) محسوب ميشد. افراد اين طبقه زمام اموري شهري را در دست داشتند و موفق به عضويت پارلمنت انگلستان، ديت آلمان، كورتس اسپانيا، و اتاژنروي فرانسه شدند كه اين آخري مجلس ملي فرانسه بود و فقط گهگاهي تشكيل جلسه ميداد، لكن بورژوازي قبل از قرن هجدهم چندان نفوذي در خط مشي ملي نداشت. با آنكه اشراف اكنون نيروي كوچكي را تشكيل ميدادند، با اينهمه همچنان به اداره مملكت و رتق و فتق امور حكومت مشغول بودند. افراد اين طبقه (به استثناي ايتاليا) در روستا ميزيستند; شهرنشينان و بازرگاني را به ديده حقارت مينگريستند; با هر يك از افراد طبقه خويش كه با يك نفر بورژوا وصلت ميكرد بكلي قطع رابطه ميكردند; و اطمينان داشتند كه حكومت اشراف

pymansetareh@yahoo.com

موروث شق منحصر به فرد در برابر حكومت توانگرسالاري يا روحانيان افسانهپرداز يا حكومت ستمگر مردمان قوي پنجه است. با تمام اين احوال، ثروتي كه از بازرگاني و صنعت عايد ميشد كم كم در مقابل ثروت حاصل از مالكيت اراضي كوس همسري ميكوفت و در قرن هجدهم بر آن برتري جست. بازرگانان ثروتمند از خود نماييهاي اشرافي متغير بودند، ولي خودشان طبقه صنعتگر را به ديده تحقير مينگريستند و استثمار ميكردند. اين جماعت در كاخهايي مجلل ميزيستند، اثاثه بسيار عالي ميخريدند، خوراكهايي بيگانه ميخوردند، و لباسهاي گرانبها بر تن ميكردند. بانوان آنها جثههاي فربه خود را با خز و پارچههاي حرير، مخمل، و جواهرات ميپوشاندند. ژان دوناوار، ملكه فرانسه، هنگام ورود به شهر بروژ، از ديدن ششصد تن از بانوان بورژوايي كه خود را درست مانند او به لباسهاي فاخر آراسته و به پيشواز آمده بودند خشمگين شد. اشراف زبان شكايت گشوده، خواستار قوانين تحديد مخارج براي جلوگيري از اين خودنماييهاي گستاخانه بودند. اين قبيل قوانين هر چند وقت يك بار مرتبا به تصويب ميرسيد، لكن از آنجا كه سلاطين نيازمند حمايت و كمكهاي مالي بورژوا بودند، فقط گهگاهي، آن هم به طور پراكنده، به موقع عمل گذاشته ميشد. افزايش سريع نفوس شهرنشين از سرسپردگي در مقابل مالكان بورژواي شهر طرفداري كرد، و چون با ازدحام جمعيت بيكاري نيز توام بود، همين امر سبب شد كه قبضه كردن طبقه كارگران صنايع دستي آسانتر شود. طبقه تعليم و تربيت سهمي اندك داشت، ولي از قدرت سياسي بي بهره بود و در چنان فقر و فاقهاي زندگي ميكرد كه گاهي ملالانگيزتر از تهيدستي سرفها بود. دستمزد يك نفر عمله انگليسي قرن سيزدهم روزانه در حدود ۲ پنس يعني، از نظر قدرت خريد، تقريبا معادل ۲ دلار به نرخ ۱۹۴۸ در كشورهاي متحد امريكا بود; يك نفر درودگر روزانه ۴۱۸ پنس (معادل ۴ دلار و ۱۲ سنت) عايدي داشت; دستمزد يك نفر سنگتراش سه پنس و يك هشتم، و دستمزد يك نفر معمار دوازده پنس بود به علاوه خرج سفر و هدايايي كه گهگاهي به وي ميدادند.

قيمتها نسبتا پايين بود، مثلا در انگلستان سال ۱۳۰۰ يك پوند گوشت گاو يك فاردينگ (معادل ۲۱ سنت به پول آمريكايي)، مرغ يا خروس يك پنس (۸۴ سنت)، و يك كوارتر گندم پنج شيلينگ و ۹ پنس و نيم (۵۷ دلار و ۹۰ سنت) قيمت داشت. كار روزانه در پگاه آغاز ميشد و هنگام غروب آفتاب به پايان ميرسيد، اما معمولا روزهاي عيد يا شنبهها كارگران زودتر دست از كار ميكشيدند. تعداد ايام عيد و سرور در عرض سال تقريبا به سي روز ميرسيد، لكن در انگلستان از ميان اين روزها فقط شش روز مردم از كار معاف بودند. ساعات كار روزانه آن عهد قدري زيادتر از انگلستان قرون هجدهم يا نوزدهم بود، و دستمزدهاي حقيقي كارگران كمتر نبود (برخي معتقدند كه بيشتر هم بود).

نزديك به پايان قرن سيزدهم كشمكش طبقاتي مبدل به جنگ طبقاتي شد. در دوران هر نسل، به ويژه در فرانسه، شورشي از جانب كشاورزان بروز ميكرد. در ۱۲۵۱، برزگران ستمديده فرانسه و فلاندر علم مخالفت در مقابل ملاكان روحاني و غير روحاني خويش بلند كردند. جماعت شورشيان، كه خود را چوپانان ميناميدند، تحت رهبري واعظي غير مجاز معروف به ((مقتداي گوسفندان)) يك نوع سپاه صليبي انقلابي تشكيل دادند و از فلاندر به راه افتادند و از طريق آمين رو به پاريس نهادند. ضمن راه، كشاورزان ناراضي و گروه ((پرولتر)) به آنها ملحق شدند، تا آنكه عده آنها بالغ بر يكصد هزار نفر شد. اين جماعت پرچم و علمهاي مذهبي با خود حمل ميكردند و خود را فدايي پادشاه فرانسه، لويي نهم، كه در آن موقع اسير مسلمانان در مصر بود ميخواندند; لكن همگي به طرز شومي مسلح به چماق، خنجر، تبر، نيزه، و شمشير بودند. شورشيان فساد دستگاه حكومت، ستمگري توانگران بر مستمندان، و ظاهرسازي آزمندانه كشيشان و راهبان را تقبيح ميكردند; و مردم نيز عمل آنها را ميستودند. اين جماعت حقوق طبقه روحاني، از قبيل موعظه كردن، بخشودن گناهان، و جاري ساختن عقد ازدواج، را از تكاليف مسلم خويش ميدانستند و برخي از كشيشان را كه با آنها از در مخالفت درآمدند به قتل رسانيدند. از پاريس متوجه اورلئان شدند و در آنجا عده زيادي از روحانيان و دانشجويان دانشگاه را قتل عام كردند. اما در اورلئان و در بوردو قواي انتظامي بر آنها چيره شدند; رهبران اين جماعت گرفتار و كشته شدند; و گروه بيپناهي كه جان سالم از اين رهنوردي بيهوده به در برده بودند، مانند هزيمت يافتند. برخي از اين شورشيان به انگلستان پناهنده شدند و در آنجا بلواي مختصري به پا كردند كه آن نيز به نوبه خود پايمال شد.

pymnsetareh@yahoo.com

در شهرهاي صنعتي فرانسه اصناف پيشهوران بارها عليه زورگويي و اختيارات انحصاري اقتصادي و سياسي طبقه بازرگانان به اعتصاب يا قيام مسلحانه اقدام كردند. در بووه هزار و پانصد تن از بلواگران شهردار و برخي از بانكداران را كتك زدند (۱۲۳۳)؛ در روان كارگران نساجي عليه تجار پارچهفروش شوريدند و شهردار را، كه در اين مرافعه مداخله ميكرد، به قتل رسانيدند (۱۲۸۱)؛ و در پاريس شاه فرانسه، فيليپ لوبل، اتحاديههاي كارگران را به علت توطئه چيني براي برپا كردن انقلاب منحل كرد (۱۲۹۵ و ۱۳۰۷). با تمام اين اوصاف، اعضاي اصناف پيشهوران در مارسي (۱۲۱۳)، آوينيون و آرل (۱۲۲۵)، آمين، مونپلييه، نيم، و مانند آن به انجمنهاي شهر و محاكم انتظامي راه يافتند. بعضي اوقات يكي از اعضاي طبقه روحانيان با شورشيان هماواز ميشد و شعارهايي به آنها ياد ميداد. يكي از اسقفان قرن سيزدهم در همين باب ميگفت: «ثروت اغنيا از راه دزدي انباشته شده است، و هر آدم توانگري يا خود دزد است يا وارث يك دزد.» بلواهاي همانندي شهرهاي فلاندر را دچار هرج و مرج كرد. با وجود مجازات مرگ يا تبعيد، كه در مورد رهبران اعتصاب مقرر شده بود، مسگران دينان در ۱۲۵۵، نساجان تورنه در ۱۲۸۱، كليه پارچهبافان گنت در ۱۲۷۴، و افراد صنف مزبور به سال ۱۲۹۲ در انو علم شورش برافراشتند. كارگران ايپر، دوئه، گنت، ليل، و بروژ در ۱۳۰۲ با شورشيان متحد شدند، يك سپاه فرانسوي را در كورتزه هزيمت دادند، حق عضويت نمايندگان خويش را در ادارات و شوراهاي شهرداري محرز ساختند، و قوانين ستمگرانهاي را كه اوليگارشي بازرگانان به كمك آن اصناف پيشهوران را به ستوه آورده بود ملغا كردند. نساجان، كه چند صباحي قدرت به دستشان افتاده بود، درصدد تغيير و حتي تقليل دستمزدهاي گازران برآمدند، زيرا در اين تاريخ طبقه گازر از سوداگران ثروتمند پشتيباني ميكرد.

در ۱۱۹۱، اصناف بازرگانان كنترل لندن را به دست گرفتند، و ديري نگذشت كه به شاه انگلستان، جان، پيشنهاد كردند كه اگر صنف نساجان را منحل كند، ساليانه مبلغ معيني به خزانه وي تحويل دهند. جان اين پيشنهاد را پذيرفت (۱۲۰۰). در سال ۱۱۹۴ شخصي به نام ويليام فيتزوبرت (ريش دراز) در ميان طبقه تنگدستان شهر لندن درباره لزوم يك انقلاب به موعظه پرداخت. هزاران نفر با رغبت تمام به سخنان وي گوش فرا دادند.

دو تن از اهالي شهر درصدد قتل ويليام برآمدند. وي به كليسايي پناهنده شد، لكن براثر تراكم دود در داخل بنا ناگزير شد كليسا را ترك گويد، و به طرزي كه بي شباهت به هاراكيري ژاپنيها نبود خودكشي كرد. هواخواهان وي ويليام را همچون يكي از شهدا نيايش، و خاكي را كه خون وي بر آن ريخته شده بود به عنوان تربت مطهري حفظ كردند. محبوبيت رابين هود، همان دلاوري كه اموال خاوندان بزرگ و بطركها را به سرقت طبقاتي انگلستان در قرن دوازدهم است. شديدترين كشمكشها در خاك ايتاليا صورت پذيرفت. در ابتداي امر، كارگران دست اتحاد به اصناف بازرگانان دادند و به يك رشته طغيانهاي خونيني عليه اشراف مبادرت جستند، و تا پايان قرن سيزدهم اين كشمكش به پيروزي منجر شد. چند صباحي نفوس صنعتگر در اداره شهر فلورانس سهيم شدند. لكن بزودي بازرگانان بزرگ و موسسان بنگاهها در انجمن شهر تفوق احراز، و چنان نظامات سخت و مستبدانهاي بر كارمندان خود تحميل كردند كه در قرن چهاردهم كشمكش وارد دومين مرحله خود شد - به اين معني كه به صورت جنگي درآمد پراكنده و متناوب ميان كارخانهداران ثروتمند و كارگران كارخانهها. در ميان چنين صحنههايي از جنگ داخلي بود كه قديس فرانسيس به مردم درس فقر ميداد و به ((طبقه نوكيسه)) خاطر نشان ميساخت كه عيسي مسيح هرگز صاحب هيچ گونه اموال خصوصي نبود.

كمونها، مانند اصناف در خلال قرن چهاردهم، بر اثر گسترش و تبديل بازار و اقتصاد شهري به بازار و اقتصاد ملي، رو به زوال نهادند. علت اين زوال بيشتر آن بود كه اختيارات و انحصارات كمونها (و اصناف) سد راه تكامل اختراعات، صناعات، و بازرگاني ميشد. به علاوه، كمونها، به واسطه كشمكشهاي هرج و مرج افكن داخلي، استثمار بيرحمانه روستاهاي اطراف خود، تعصب خشك و بيموردي كه در علاقه به شهر ابراز ميداشتند، خط مشيها و مسكوكات متناقض خويش، جنگهاي بيهميتي كه در فلاندر و ايتاليا با هم داشتند، و بيكفايتي آنها در متشكل ساختن خويش به صورت يك كنفدراسيون خود مختاري كه ممكن بود در برابر توسعه قدرت شهرياري دوام آورد - براثر همه اين عوامل، لطمه ديدند. بعد از ۱۳۰۰

pymansetaren@yahoo.com

ميلادي چند تا از كمونهاي فرانسه به پادشاه مملكت عرضحال دادند تا اداره امور آنها را تقبل كند. با همه اينها، انقلاب اقتصادي قرن سيزدهم شالوده و اساس اروپاي جديد بود. اين انقلاب سرانجام فئوداليسمي را از بين برد كه وظيفه حمايت كشاورزي و سازماندهي را به درجه كمال رسانيده، و خود سد راه توسعه فعاليتهاي بازرگاني و صنعتي شده بود. اين انقلاب ثروت راكد فئوداليسم را به شكل منابع متحرك يك اقتصاد جامع جهاني درآورد: وسايل كار را براي تكامل بازرگاني و صنعت مترقي فراهم ساخت، و همين امر بود كه قدرت و آسايش و معلومات فرد اروپايي را به طور معتنابهي افزايش داد: و موجد پيدايش رفاهي شد كه به كمك آن، در طي دو قرن، ساختمان يكصد باب كليساي جامع ميسر شد، و هر كدام از اين ساختمانها بيشك داراي ثروتهايي سرشار و انواع و اقسام مهارتهاي حيرت انگيز بود. توليدي كه براثر اين انقلاب براي يك بازار گسترش يابنده صورت گرفت پيدايش سيستمهاي اقتصاد ملي را امكانپذير ساخت، كه خود شالوده ترقي كشورهاي نوين بود. حتي جنگ طبقاتي، كه براثر اين انقلاب به همه جا سرايت كرد، به احتمال كلي انگيزه اي هنگامي كه طوفان تحول فرونشست، تشكيلات سياسي و اقتصادي اروپا دگرگون شده بود. موج خروشانياز صنعت و بازرگاني موانع بسيار پا برجايي را كه در راه تكامل بشري وجود داشت از بن برافكند.

pymansetareh@yahoo.com

فصل بيست و پنجم

بهبود اروپا

I - امپراطوري بيزانس

آلكسيوس اول كومننوس بعد از آنكه با كامياني تمام امپراطوري شرقي را در ضمن جنگهاي تركان و نورمانها و اولين جنگ صليبي رهبري كرده بود، دوران طويل زمامداري خويش (۱۰۸۱-۱۱۱۸) را در ميان توطئهاي كه مختص امپراطوري بيزانس بود پايان داد. دختر بزرگ وي موسوم به آنا كومننا نمونهاي از فضل، زبدهاي از حكمت، شاعري صاحب منظومات مختلف، سياستمداري باريكبين، و تاريخنويسي در دروغپردازي سرآمد محسوب ميشد. بعد از آنكه به عقد ازدواج فرزند امپراطور ميخائيل هفتم درآمد، احساس كرد كه، به حكم والاتباري، زيبايي، و درايت خويش، براي امپراطور شدن آفريده شده است و هرگز نميتوانست جرم برادرش يوحنا را - به دنيا آمدن و جانشين پدر شدن - عفو كند. به همين سبب براي قتل برادر توطئه چيني كرد، توطئه كشف شد، مورد عفو قرار گرفت، و ترك دنيا گفت و در صومعهاي مقام گزيد، و ماجراي فرمانروايي پدر خود را تحت عنوان آلكسياد به نشر درآورد. يوحناي دوم كومننوس در دوران زمامداري خويش (۱۱۱۸-۱۱۴۳) با پاكدامني، شايستگي اداري، و مبارزاتي توام با پيروزي عليه دشمنان مشرك، مسيحي، و مسلمان، مايه شگفتي اروپا شد. چند صباحي ظواهر امر دال بر آن بود كه وي امپراطوري را به حشمت و وسعت سابق خود خواهد رسانيد، اما، بر اثر خراشي كه از تير زهر آلودهاي در تركش خويش برداشت، زندگي و آرمانهاي وي به پايان آمد. پسرش مانوئل اول كومننوس (۱۱۴۳-۱۱۸۰) ربالنوع جنگي بود به صورت آدمي درآمده، كه حيات خود را وقف جنگ كرده بود، از آن لذت ميبرد، دايما پيشاپيش سربازان خويش به ميدان مبارزه ميشتافت، جنگ تن به تن را مغتنم ميشمرد، و در هر جنگي مگر جنگ آخري فاتح بود. در ميدان جنگ آدمي ميگرفت، اما در كاخ خويش از اصحاب لذت ميشد، خوراك و پوشاكي پر تجمل داشت، و از معاشقه نامشروع با برادر زاده خويش لذت ميبرد. بر اثر بذل توجه و عنايات وي، بازار ادبيات و تتبع بار ديگر رونق گرفت. بانوان درباري نويسندگان را تشويق ميكردند و خود از سر تفقد شعر ميسرودند، و در اين دوران بود كه زوناراس به نوشتن اثر بزرگ خويش موسوم به خلاصه تاريخ دست زد. مانوئل كاخ جديدي موسوم به بلاكرناي در منتهي اليه شاخ زرين، كنار بوسفور، بنا كرد. اودوم اهل دويل درباره اين كاخ نوشت: ((زيباترين بناي روي زمين بود. نيمي از ديوارها و ستونهاي آن مستور از طلا بود و مزين به جواهرات، كه حتي در ميان ظلمت شب ميدرخشيد،)) در قسطنطنيه قرن دوازدهم مقدمات رنسانس ايتاليايي فراهم آمد. اين حشمت پايتخت امپراطوري، و جنگهاي مكرري كه براي دفع خطر دشمنان صورت ميگرفت، مستلزم مالياتي سنگين بود كه تجملپرستان بر دوش توليد كنندگان ضروريات زندگي ميگذاشتند. كشاورزان تهيدستتر شده، به وضع سرف درآمدند، كارگران صنايع دستي شهرها در زاغههاي عفني زندگي ميكردند كه كثافت تاريك آن كانون جرايمي بيشمار بود. نهضتهايي شورشي، كه معتقد به مرام مبهمي شبه اشتراكي بودند، آتش طغيان متوالي پرولتر را دامن ميزدند، لكن اين هياهوها در ميان تكرارهاي گردش بيمبالات زمان فراموش شده است. ضمنا تسخير فلسطين از جانب صليبيون بنادر سوريه را به روي بازرگانان كشورهاي لاتين گشوده بود، و به همين سبب يك سوم تجارت دريايي قسطنطنيه به چنگ شهرهاي رو به ترقي ايتاليا افتاد. مسيحيان و مسلمانان به يكسان هوس تصرف اين گنجينه را، كه حاوي ثروت هزار سال بود، در سر ميپختند. يكي از مومنان مسلمان، كه در اوج كامراني مانوئل از قسطنطنيه ديدن ميكرد، دعايش اين بود كه ((خداوند از سر كرم و لطف عميم خويش شهر قسطنطنيه را پايتخت اسلام گرداند!)) سرانجام، چنانكه

pymnstudent@yahoo.com

ديديم، ونيز آن دختر امپراطوري بيزانس سلحشوران اروپا را دعوت كرد تا با او در هتك ناموس ملكه بوسفور شريك شوند.

امپراطوري لاتيني قسطنطنيه، كه به دست سلسله جنبانان جنگ صليبي چهارم تاسيس شده بود، فقط پنجاه و هفت سال (۱۲۰۴-۱۲۶۱) دوام آورد. سلطنت جديد از آنجا كه از لحاظ نژاد، مذهب، يا رسوم قومي هيچ گونه ريشه يا سابقهاي نداشت، مورد تنفر يك كليساي يوناني بود كه بعنف آن را تابع رم ساخته بودند; و از آنجا كه خود به امپرنشينهاي متعدد فئودالي تقسيم ميشد كه هر كدام به تقليد از يكديگر داعيه حاكميت داشتند، همين امر مايه تضعيف سلطنت ميشد; و چون اين واحدها فاقد تجربه لازم براي منظم و متشكل ساختن يك اقتصاد بازرگاني و صنعتي بود، از خارج مورد هجوم سپاهيان بيزانس، و از داخل مواجه با دسيسهچيني مخالفان ميشد; به علاوه، قادر نبود هزينه ضروري براي دفاع نظامي را از نفوسي متخاصم باز ستاند. به اين فاقد اتحاد و اسلحه بود. فاتحان در يونان بيش از هرجا كامكار شدند. اشراف فرانكها، ونيزيها، و ديگر شهرهاي ايتاليا هر كدام تكهاي از آن سرزمين تاريخي را تصاحب كردند و با شتاب تمام براي خود خاوندنشين فئودالي تشكيل دادند، بر روي مرتفعاتي كه مسلط بر نواحي اطراف بود دژهاي بديع منظري ساختند، و با كوشش و شايستگي بر نفوسي بيكار و كاري حكومت كردند. مناصبي كه خاص اسقفان و روحانيان اصيل آيين تبعيدي بود به نخست كشيشان كليساي لاتيني تفويض شد، و رهبانان غرب بر فراز قلل باستاني يونان صومعههايي را پي افكندند كه از بهترين آثار تاريخي و نفيسترين گنجينه هنر قرون وسطايي بود. يكي از فرانكهاي خودپسند عنوان دوك آتن بر خود نهاد، كه اگر شكسپير ميبود، با اشتباه قابل اغماض دو هزار سال، برخلاف سيره بيكن، چنين عنواني را بر تسئوس اطلاق ميكرد. اما همان روحيه جنگاوري كه اين سلطنتهاي كوچك را پديد آورده بود بر اثر كشمكشهاي برادرانه مايه هدم آنها شد. گروههاي رقيب در تپههاي مورئا و در دشتهاي بئوسي به جنگهايي مبادرت جستند كه جز انهدام خود آنها سودي نداشت، هنگامي كه ((گردان عظيم كاتالان)) مركب از افراد ماجراجوي ناحيه كاتالونيا، بر يونان هجوم برد (۱۳۱۱)، گلهاي سرسبد شهسواري فرانك، در نبردي كه مجاور رودخانه كفيسوس در گرفت، به خاك و خون غلطيدند و يونان بيپناه بازيچه دست مشتي از دريازنان اسپانيا شد.

دو سال بعد از سقوط قسطنطنيه، داماد آلكسيوس سوم، موسوم به تئودور لاسكاريس، كه دور از وطن در نيقيه به سر ميبرد، به تشكيل يك دولت بيزانسي دست زد. سراسر آناطولي با شهرهاي ثروتمندي چون بورسه، فيلادلفيا (عمان)، ازمير، و افسوس حكومت وي را با آغوش باز پذيرفتند، و فرمانروايي او، كه در عين لياقت قرين عدالت بود، براي اين نواحي موجد رفاهي نوين شد، به ادبيات يوناني جان تازهاي بخشيد، و به وطنپرستان يوناني اميدي نو عطا كرد. كمي دورتر از اين حوزه، در مشرق، يعني در ناحيه طرابوزان، آلكسيوس كومننوس فرزند مانوئل حكومت بيزانسي ديگري تشكيل داد، و يك حكومت سومي در اپيروس زير نظر ميخائيل آنگلوس به وجود آمد. داماد و جانشين لاسكاريس، يوحناي سوم واتاتسز بخشي از اپيروس را به سلطنت نيقيه علاوه كرد، سالونيكا را از دست فرانكها بيرون آورد (۱۲۴۶) و، اگر ناگريز به بازگشت به آسيايي صغير نشده بود، احتمال داشت قسطنطنيه را نيز بار ديگر تسخير كند. علت بازگشت وي آن بود كه شنيد پاپ اينوكنتيوس چهارم از لشكريان پيشتازنده مغول دعوت كرده است كه از سمت مشرق بر قلمرو وي هجوم برند (۱۲۴۸). مغولان پيشنهاد پاپ را به اين بهانه مضحك رد كردند كه از دامن زدن آتش ((كينه مسيحيان نسبت به يكديگر)) متنفرند. دوران طويل زمامداري يوحنا يكي از معتبرترين سلطنتهاي تاريخ به شمار ميرود. علي رغم مخارج گزافي كه وي در مبارزات خويش براي اعاده وحدت بيزانس متحمل شد، ماليا‌تها را تخفيف داد، كشاورزي را تشويق كرد، و به ساختن مدارس، كتابخانهها، كليساها، ديرها، بيمارستانها، و منازلي براي مستمندان مبادرت جست. بازار ادبيات و هنرهاي زيبا در دوران سلطنت وي رونق گرفت و نيقيه يكي از ثروتمندترين و زيباترين شهرهاي قرن سيزدهم شد. فرزند وي تئودور دوم لاسكاريس محققي عليل، فاضل، و در عين حال گيج بود. وي پس از دوران كوتاهي زمامداري، درگذشت و ميخائيل پالايولوگوس، رهبر اشراف ناراضي، اريكه سلطنت را غصب كرد. اگر سخنان تاريخنويسان براي ما مناط اعتباري باشد، ميخائيل جامع جميع رذايل بود، به اين معني كه آدمي بود ((خودپرست، ظاهر ساز...بالفطره دروغگو، خودبين، جفاكار، و حريص)). اما در تدابير سوقالجيشي با تدبير، و در ديپلوماسي پيروز بود. وي با يك نبرد قدرت خود را در اپيروس ايمن

ساخت و با عقد يك پيمان اتحاد با جنووا از كمك غيورانه لشكريان جنووا در مقابل ونيزيها و فرانكها، كه بر قسطنطنيه حكومت ميكردند، برخوردار شد. وي به سردار خويش ستراتگوپولوس دستور داد كه از جانب مغرب به هجومي ظاهري بر قسطنطنيه مبادرت كند. ستراتگوپولوس فقط با هزار تن سپاهي رو به پايتخت نهاد، و چون عده مدافعان شهر را اندك ديد، وارد قسطنطنيه شد و با يك يورش آنجا را تسخير كرد. سلطان بودوئن دوم با ملتزمان خويش پا به فرار نهاد، و كشيشان لاتيني شهر از ترس جان به وي تاسي كردند. ميخائيل، كه هرگز انتظار چنين فتحي را نداشت، از تنگه بوسفور عبور كرد و تاج امپراطوري بر سر نهاد (۱۲۶۱). امپراطوري بيزانس، كه به نظر جهانيان مرده بود، دوباره سر بلند كرد، كليساي يوناني بار ديگر استقلال از دست رفته را بازيافت، و حكومت بيزانس در عين فساد و شايستگي دو قرن ديگر به منزله خزينه و وسيله انتقال ادبيات كهن، و به عنوان دژي ضعيف لكن گرانبها، در برابر تجاوز اسلام دوام آورد

II - ارامنه ۱۰۶۰-۱۳۰۰

در حدود سال ۱۰۸۰، بسياري از خانوادههاي ارمني كه با سلطه تركان سلجوقي مخالف بودند سرزمين خود را رها كرده، از كوههاي توروس گذشتند، و سلطنت ارمنستان صغير را در كيليكيا بنياد نهادند. در حالي كه تركان، كردها، و مغولان بر سرزمين اصلي ارمنستان فرمانروا بودند، كشور نوبنياد مدت سه قرن استقلال خود را حفظ كرد. لئو دوم در دوران سي و چهار ساله زمامداري خويش حملههاي شاهان حلب و دمشق را دفع كرد. ايسوريا را مسخر ساخت، شهر سيس (در تركيه فعلي) را پايتخت خود قرار داد، با مبارزان صليبي پيمانهاي اتحادي بست، قوانين اروپايي را اقتباس كرد، مشوق صنعت و بازرگاني شد، امتيازاتي به بازرگانان ونيزي و جنووايي ارزاني داشت، پرورشگاههايي براي يتيمان و بيمارستانها و مدارسي ساخت، و كامراني ملت خود را به درجهاي رسانيد كه بينظير بود. در برابر اينهمه خدمات، به وي لقب (با شكوه) وسطي بود. داماد وي هتوم اول از آنجا كه مسيحيان را مردمان موثقي نميديد، با مغولان متفق شد، و از اخراج تركان سلجوقي از ارمنستان ابراز مسرت كرد(۱۲۴۰). لكن مغولان به دين اسلام درآمدند. بناي تاخت و تاز را بر ارمنستان صغير نهادند، و آن سرزمين را ويران كردند (حد ۱۳۰۳). در سال ۱۳۳۵ ارمنستان به دست مماليك تسخير و ميان ملوك فئودال تقسيم شد. در خلال تمام اين آشوبها، ارامنه همچنان به ابراز استعداد اختراعي خويش در معماري، زبردستي خود در مينياتورسازي، و اثبات عزم به حفظ نوعي مذهب مستقل كاتوليك اهتمام ورزيدند كه هر گونه مجاهدتي را كه از جانب كليساي ارتدوكس قسطنطنيه يا كاتوليك رم براي تسلط بر ارامنه به عمل ميآمد عقيم ميگذاشت.

III - روسيه و مغولان : ۱۰۵۴-۱۳۱۵

در قرن يازدهم، روسيه جنوبي مقهور قبايلي بود نيمه وحشي مانند كومانها، بلغارها، خزرها، پولووتسيها، پچنگها، و مانند آنها. مابقي روسيه اروپايي به شصت و چهار امير نشين تقسيم ميشد كه مهمترين آنها عبارت بودند از كيف، ولينيا، نووگورود، سوزدال، سمولنسك، ريازان، چرنيگوف، و پرياسلاول. اكثر اين امير نشينها برتري كيف را قبول داشتند. ياروسلاو، ميهن امير كيف، هنگام مرگ (۱۰۵۴)، امير نشينهاي مختلف را به نسبت اهميت ميان فرزندان خويش تقسيم كرد: به اين معني كه مهمترين اين ايالات يعني كيف را به فرزند بزرگتر واگذاشت; برادران، طبق قراري كه ميان خود گذاشتند، موافقت كردند كه از آن پس هر كدام از امراي مهتر درگذرد، ديگران حق داشته باشند يك درجه بالاتر بروند، يعني از ايالت كوچكتر خود به ايالت بزرگتري منتقل شوند. در قرن سيزدهم چندين امير نشين باز به اجزاي كوچكتري تقسيم شد، زيرا هر اميري بخشي از قلمرو خود را در اختيار فرزندان خويش گذاشت. به مرور ايام، اين ((ضمايم)) موروثي شدند، و اساس فئوداليسم جرح و تعديل يافتهاي را تشكيل دادند كه بعدها، با حمله مغول، دو عامل عقب افتادگي روسيه در حين پيشرفت اروپاي غربي محسوب شدند. لكن در اين عهد بازار صنايع دستي در شهرهاي روسيه گرم، و بازرگاني آن سرزمين به مراتب پر رونقتر از آن بود كه در چند قرن بعد ديده

pyrnsearch@yahoo.com

شد. اختيارات هر اميري با آنكه معمولا موروثي بود از جانب يك مجلس يا وچه، و يك ((سنا مركب از اشراف)) يا بايارسكايا دوما محدود ميشد. اداره امور و اجراي قوانين اكثرا دست كشيشان بود. اين جماعت با عده معدودي از اشراف، بازرگانان، و وامدهندگان تقريبا تمامي با سوادان مملكت را تشكيل ميدادند. افراد اين طبقه با سواد، به كمك سرمشقها يا متون بيزانسي كه در مد نظر داشتند، به روسيه ادبيات، قوانين، مذهب، و هنر دادند. در پرتو مساعي آنها بود كه در دوران زمامداري ياروسلاو براي نخستين بار قوانين يا حقوق روسي يا روسكايا پراودا تنظيم، تصحيح، و به طور قطع مدون گرديد (حد ۱۱۶۰).

به كليساي روسيه در امور مذهبي، مسائل طبقه كشيشان، عقد ازدواج، اخلاقيات، و وصايا اختيارات كامل داده شد; و كليسا در مورد بردگان و ساير افرادي كه در املاك خدمت ميكردند قدرت مطلق پيدا كرد. مجاهدتهاي كليسا تا اندازهاي باعث ترقي وضع حقوقي برده در روسيه شد، لكن خريد و فروش برده ادامه يافت و در قرن دوازدهم به اوج شدت خود رسيد.

در طي همين قرن بود كه سلطنت كيف رو به ضعف و انقراض نهاد. به همان نحو كه مغرب اروپا دچار هرج و مرج فئودالي شده بود، شرق نيز از هرج و مرج قبايل و امراي مختلف بينصيب نماند. در خلال سالهاي ۱۰۵۴ و ۱۲۲۴ هشتاد و سه جنگ داخلي در روسيه بروز كرد، چهل و شش بار بر روسيه هجوم برده شد، شانزده بار ايالات روسيه با ملل غير روسي جنگيدند، و ۲۹۳ امير مدعي اريكه قلمرو ۶۴ شهزاده ديگر شدند. در ۱۱۱۳، تهيدستي نفوس كيف، كه ناشي از جنگ، بهرههاي گزاف، استثمار، و بيكاري بود، مسبب بروز انقلاب شد. مردم خشمگين به خانههاي كارفرمايان و وامدهندگان هجوم بردند و به چپاول پرداختند، و ادارات دولتي را، براي پيروزي زودگذر خود، اندك مدتي متصرف شدند. انجمن شهر كيف از مونوماخ، امير پرياسلاول، دعوت كرد تا سمت مهين امارت كيف را بر عهده گيرد. مونوماخ، بر خلاف ميل قلبي خود، رضا داد و به عملي مبادرت ورزيد نظير آنچه سولون در آتن سال ۵۹۴ ق‌م كرده بود. وي نرخ بهره وامها را تقليل داد، از به بردگي افتادن وامداران تهيدست جلوگيري كرد، اختياراتي را كه كارفرمايان در مورد كارگران خويش داشتند محدود ساخت، و با اين اقدامات و تصميمات همانند (كه در نظر اغنيا قلدرانه و به عقيده ضعفا غير مكفي بود) مانع از تشديد انقلاب، و مسبب استقرار صلح شد. وي نهايت مجاهدت را در پايان دادن به كشمكشها و جنگهاي امرا و بخشيدن وحدت سياسي به روسيه مبذول داشت، لكن اين تكليف خطيرتر از آن بود كه وي بتواند در عرض دوازده سال حكمراني خويش انجام دهد.

بعد از مرگ وي، زد و خورد امرا و طبقات از نو آغاز شد. در خلال اين احوال، ادامه تسلط قبايل بيگانه بر دنيستر سفلا، دنيپر، و دون از يك طرف، و توسعه بازرگاني ايتاليا در قسطنطنيه، درياي سياه، و بنادر سوريه از طرف ديگر، قسمت بيشتر تجارتي را كه سابقا جهان اسلام و امپراطوري بيزانس از طريق رودخانههاي روسيه با به بنادر مديترانه منحرف ساخت. ثروت كيف رو به كاهش نهاد، و قدرت و روحيه جنگاوري مردم آن سامان سودي نبخشيد. حتي از سال ۱۰۹۶ به بعد، همسايگان بربر كيف شروع به دست اندازي بر قريهها و قصبهها و نواحي دور از كرانه آن سرزمين كردند، به تاراج ديرها دست زدند، و كشاورزان بيپناه را گرفتند و به بردگي فروختند. از آنجا كه كيف منطقه خطرناكي شناخته ميشد، نفوس آن كم كم كاهش يافت. در ۱۱۶۹ سپاه آندري بوگو ليوبسكي چنان كيف را غارت كرد و آن اندازه نفوس آن را به بردگي در آورد كه مدت سه قرن نام ((مادر شهرهاي روسيه)) تقريبا از صفحه تاريخ محو شد. تسخير قسطنطنيه و افتادن تجارت آن به دست ونيزيها و فرانكها در سال ۱۲۰۴، و تهاجمات مغول در خلال سالهاي ۱۲۲۹-۱۲۴۰ ويراني كيف را تكميل كرد. در نيمه دوم قرن دوازدهم، رهبري روسيه از دست ((روسهاي صغير)) ساكن اوكرائين به چنگ اقوام خشنتر و جسورتري افتاد كه در ناحيه اطراف مسكو و كرانه علياي ولگا زندگي ميكردند و به ((روسهاي كبير)) مشهور بودند. مسكو، كه در ۱۱۵۶ تاسيس شده بود، در اين عهد دهكده كوچكي بود كه براي سوزدال (واقع در شمال خاوري مسكو) حكم يك پاسگاه مرزي را بر سر جادهاي كه از شهرهاي ولاديمير و سوزدال به كيف منتهي ميشد داشت. آندري بوگو ليوبسكي به منظور آنكه قلمرو خويش يعني سوزدال را بر تمامي روسيه تفوق بخشد، به مبارزاتي دست

pymansetarieh@yahoo.com

زد، لكن چون ميخواست نووگورود را نيز مثل كيف به زير فرمان خود در آورد، در جنگ به دست جنايتكاري كشته شد.

شهر نووگورود، در شمال باختري روسيه، در دوسوي والخوف و نزديكي مخرج آن رود از درياچه ايلمن قرار داشت. از آنجا كه رود والخوف به درياچه لادوگا در شمال ميريخت و ساير رودها از درياچه ايلمن جدا، و به طرف جنوب و مغرب سرازير ميشدند، و راه رسيدن به درياي بالتيك از راه درياچه لادوگا نه آن قدر نزديك بود كه راه امني باشد و نه آن قدر دور كه به كار تجارت آيد، لذا شهر نووگورود مركز تجارتي داخلي و خارجي نيرومند، و محور شرقي اتحاديه هانسايي شد. شهر مزبور از طريق دنيپر با كيف و امپراطوري بيزانس، و از راه ولگا با دنياي اسلام داد و ستد ميكرد. تقريبا تجارت پوست روسيه را انحصاري خود ساخت، زيرا نظارت آن از پسكوف در مغرب تا نواحي منجمده در شمال، و تا حدود رشته كوه‌هاي اورال در مشرق ممتد ميشد. بعد از سال ۱۱۹۶، اشراف تجارت پيشه نيرومند نووگورود بر انجمني كه اميرنشين را به وسيله امير منتخب شهر اداره ميكرد مسلط شد. كشور - شهر نووگورود يك جمهوري آزاد بود و خود را ((خداوندگار من نووگورود بزرگ)) ميخواند. اگر امير منتخب شهر به نحو مطلوب انجام وظيفه نمي كرد، اهالي شهر ((با اداي احترامات، راه بيرون شدن از شهر را به وي نشان ميدادند)). اگر وي مقاومتي ابراز ميداشت، به زندانش ميافكندند. هنگامي كه سوياتوپولك، مهين امير كيف، ميخواست فرزند خود را به سمت امارت بر مردم نووگورود تحميل كند ما بفرست.)) با تمام اين اوصاف، جمهوري مزبور يك دموكراسي نبود. كارگران و خرده كسبه هيچ دستي در حكومت شهر نداشتند و فقط با شورشهاي مكرر ميتوانستند در تعيين خط مشي امور منشا اثري باشند.

در دوران زمامداري پرنس آلكساندر نفسكي بود كه نووگورود به اوج اقتدار خود رسيد. پاپ اعظم، گرگوريوس نهم، كه مشتاق بود روسيه ارتدوكس را پيرو كليساي لاتين كند، مردم را به يك جنگ صليبي عليه نووگورود دعوت كرد. در نتيجه، سپاهي مركب از سپاهيان سوئدي متوجه رود نوا شد. آلكساندر لشكريان مزبور را در نزديكي لنينگراد فعلي شكست داد (۱۲۴۰) و، به واسطه همين افتخار، نام رود نوا را عنوان خانوادگي خويش ساخت. وي به مراتب فوق شان آدمي بود كه بر يك جمهوري حاكم باشد، و به همين سبب او را تبعيد كردند.

لكن هنگامي كه آلمانها به مبارزه صليبي خود ادامه دادند و پسكوف را تسخير كردند و تا بيست و هفت كيلومتري نووگورود پيش تاختند، مجلس شهر از فرط وحشت دست به دامان آلكساندر زد تا برگردد و شر آلمانها را دفع كند. آلكساندر مراجعت و شهر پسكوف را تسخير كرد و شهسواران ليوونيايي را بر روي يخهاي درياچه پيپوس شكست داد (۱۲۴۲). آلكساندر نفسكي در سالهاي آخر عمر ناگزير به تحمل خفت رهبري ملت خويش در زير يوغ مغول بود.

عده بسيار زيادي از مغولان وارد خاك روسيه شدند. اين مهاجمان از تركستان به راه افتادند، در قفقازيه سپاهي از افراد گرجي را شكست دادند، و به چپاول شبه جزيره كريمه دست زدند. كومانها، كه خود مدت چند قرن عليه كيف مبارزه ميكردند، دست كمك به سوي روسها دراز كردند و گفتند: ((امروز مغولان سرزمين ما را متصرف شدهاند، فردا نوبت شما خواهد رسيد.)) برخي از امراي روسي متوجه وخامت امر شدند، لشكري چند فراهم آوردند، و به كمك كومانها شتافتند. مغولان چند تن ايلچي نزد روسها فرستاده، پيشنهاد كردند كه حاضر به عقد اتحاد عليه كومانها هستند; اما روسها ايلچيان مزبور را به قتل رسانيدند. در نبردي كه در كرانه رود كالكا نزديكي درياي آزوف روي داد، مغولان لشكريان متحد روس و كومان را شكست دادند; به نيرنگ، چند تن از سرداران روس را گرفتار كردند، دست و پاي آنها را بستند، آنها را در محفظهاي زنداني كردند، و بر روي آن سكويي ساختند. در حالي كه روساي عشاير مغول بر روي آن سكو مجلس سوري آراسته بودند، اشراف محبوس آنها در زير پايشان خفه شدند (۱۲۲۳).

pymansadare@yahoo.com

لشكريان مغول به مغولستان باز گشتند; در همان حال كه آنان سرگرم تسخير خاك چين بودند، امراي روسي دوباره مبارزات برادركشانه خود را از سر گرفتند. در ۱۲۳۷، حمله مغول به سركردگي باتو از نوادههاي چنگيزخان آغاز شد. اين بار عده لشكريان مغول به ۵۰۰,۰۰۰ نفر بالغ ميشد، كه تقريبا همگي بر مركبي سوار بودند. خيل مغولان از منتهي اليه شمالي به درياي خزر بالا آمدند، بلغارهاي ناحيه ولگارا از دم تيغ گذرانيدند، و اموالت را به ما تسليم كن.)) امير پاسخ فرستاد كه ((وقتي همگي ما مرده باشيم، تمام اموالمان از آن تو خواهد بود.)) ريازان از امير نشينهاي مختلف روسيه استمداد جست. همگي از دادن ياري خودداري ورزيدند.

ريازان شجاعانه جنگيد و تمامي دارايي خود را بر سر اين كار گذاشت. قواي مقاومتناپذير مغول تمامي شهرهاي ريازان را تاراج و با خاك يكسان كردند، سيلآسا به خاك سوزدال ريختند، سپاه آن سرزمين را تار و مار كردند، مسكو را سوزانيدند، و ولاديمير را محاصره كردند. اشراف، از ترس جان، موهاي سر را تراشيدند و، به هيئت راهبان، خود را در كليساي جامع شهر پنهان كردند; هنگامي كه تمامي شهر طعمه آتش شد، آنها نيز جان سپردند. سوزدال، راستوف، و تعداد كثيري از قصبات اميرنشين مزبور بر اثر آتشسوزي با خاك يكسان شدند (۱۲۳۸). مغولان متوجه نووگورود گرديدند، لكن، به واسطه برخورد با بيشههاي انبوه و رودهاي خروشان، از آن نقشه صرف نظر كردند و به غارت چرنيگوف و پرياسلاو پرداختند و به كيف رسيدند. ابتدا نمايندگاني به شهر روانه كردند و تسليم كيف را خواستار شدند. مردمان كيف نمايندگان مزبور را به قتل رسانيدند. مغولان از دنيپر گذشتند، مقاومت مختصري را در هم شكستند، به تاراج شهر دست زدند، و هزاران نفر را به هلاكت رساندند. شش سال بعد كه جووانى د پيانو كارپيني كيف را ديد، آنجا را شهري توصيف كرد با دويست كليه كه زمينهاي اطراف آن همه جا پوشيده از جمجمههاي مردگان بود. طبقات عاليه و متوسط روس هرگز جرئت نكرده بودند كه كشاورزان يا خلايق شهر را مسلح كنند. به همين سبب هنگامي كه مغولان آمدند، نفوس شهر چون قادر به دفاع از خويش نبودند، همگي يا از دم تيغ گذشتند يا به ميل فاتحان به بردگي درآمدند.

مغولان در اروپاي مركزي پيش رفتند، در نبردهاي متعددي فاتح و مغلوب شدند، هنگام بازگشت از راه روسيه بار ديگر به چپاول پرداختند، و در كنار يكي از شعب ولگا شهري بنا نهادند موسوم به سراي كه مركز ((اردوي زرين)) يا ((آلتون اردو)) شد. از آن پس باتو و جانشينان وي مدت ۲۴۰ سال بر قسمت اعظم خاك روسيه حكمفرمايي كردند. به امراي روس فقط به شرطي اجازه حفظ اراضي و تمتع از آنها داده شد كه همه ساله به خان عشاير مغول، يا حتي به خان بزرگ آنها در قراقروم، خراجي سالانه بپردازند، و هر اميري مكلف باشد كه گاهي، براي ابراز حقشناسي يا اداي احترام، به خدمت خان بشتابد. امراي روس براي پرداخت خراج يك نوع باج سرانه معين كرده بودند كه به طرز بيرحمانهاي به يكسان مشمول حال فقير و غني ميشد; آنهايي را كه قادر به پرداخت اين ماليات نبودند به بردگي ميفروختند. امرا به تفوق مغولان رضا دادند، زيرا اين امر مايه حراست آنها در برابر شورشهاي اجتماعي ميشد. اين جماعت در هجوم بر ساير اقوام، و حتي بر اميرنشينهاي خود روسيه، با لشكريان مغول متحد ميشدند. بسياري از روسها با مغولان وصلت كردند، و محتملا از اينجا بود كه سخن گفتن و لباس پوشيدن مغولي را تقليد كردند. اكنون كه روسيه به صورت سرزمين تابع يك حكومت مقتدر آسيايي در آمده بود، بيشتر رابطهاش با تمدن اروپايي قطع شد. حكومت استبدادي خان مغول و طرز حكومت خودكامه امپراطوران بيزانس بود كه بعدها در وجود حكمران مسكو جمع آمد و وي را ((فرمانفرماي مطلقالعنان تمامي روسيه)) كرد.

سران عشاير مغول متوجه شدند كه فقط به اتكاي قدرت محض نميتوانند روسيه را مطيع خود نگاه دارند، از اين رو با كليساي روس از در صلح در آمدند، اموال و ماموران آن دستگاه روحاني را پاسداري كردند آنها را از ماليات معاف ساختند، و توهين به مقدسات و دين را گناهي شمردند سزاوار مرگ. كليساي روسيه از راه حقشناسي با اضطرار، مردم را به اطاعت و انقياد از فاتحان مغولي توصيه، و آشكارا براي سلامت ايشان دعا كرد. هزاران تن از روسها در ميان بيم و هراس، به طلب امنيت، در سلك راهبان در آمدند. از همه طرف سيل تحف و هدايا بود كه به سوي تشكيلات روحاني روانه، و كليساي روسيه در ميان

فقر و فاقه عمومي بنيادي شد بياندازه ثروتمند. بتدريج يك روحيه انقيادي در مردم پديد آمد و زمينه را براي قرنها استبداد فراهم كرد. با تمام اين اوصاف، روسيه بود كه با خم شدن در برابر گردباد حمله مغول، بر سبيل برزخ يا خندقي عريض، ميان مهاجمان و كشورهاي اروپايي حايل شد و قسمت بيشتر اروپا را از دستبرد مغولان محافظت كرد.

كليه قوت و شدت آن صاعقه انساني بر سر اسلاوها (روسها، بوهميها، موراويايها، لهستانيها) و مجارها فرود آمد. اروپاي باختري بر جان خويش لرزيد، لكن هيچ گزندي نديد. شايد بدان علت كه مدتي بالغ بر دو قرن روسيه همچنان منكوب، خفيف، راكد، و تهيدست مانده بود، مابقي اروپا توانست به سوي آزادي سياسي و فكري، ثروت، تجمل، و هنر پيش رود.

IV - تحولات پي در پي در بالكان

به نظر بيگانگان دور، شبه جزيره بالكان كلاف عظيم سردرگمي است از بيثباتي و دسيسه، حيله‌هاي بديع و تزوير در تجارت، جنگها، آدمكشيها و قتل عامها. لكن در نظر يك نفر كه خود بومي بلغارستان، روماني، مجارستان، يا يوگوسلاوي است ملتش حاصل هزار سال تلاش، براي كسب استقلال از امپراطوريهايي است كه روزي اين كشورها را احاطه ميكردند - هزار سال مجاهدت به منظور حفظ فرهنگي بينظير و جالب، براي تجلي بيدرنگ و رادع منش ملي در معماري، پوشاك، ادبيات، موسيقي، و آواز.

بلغارستان، كه روزگاري تحت رهبري خان كروم و سيمئون كشور نيرومندي بود، مدت ۱۶۸ سال زير سلطه امپراطوري بيزانس باقي ماند. در ۱۱۸۶ نارضايتي نفوس بلغار و و لاكها (يا اهالي والاكيا) در وجود دو برادر تجلي كرد: ايوان و پطر آسن، كه هر دو معجون زيركي و شجاعتي را كه براي مقتضيات را به كليساي قديس دمتريوس احضار، و به آنها تلقين كردند كه آن مقتداي دين، دمتريوس، ناحيه سالونيكا يونان را پشت سر نهاد تا در ترنووو اقامت گزيند. اكنون اگر مردم زير پرچم وي جمع شوند، بلغارستان ميتواند آزادي از دست رفته خود را به چنگ آورد. دو برادر در اين مبارزه توفيق يافتند و دوستانه امپراطوري جديد را ميان خود تقسيم كردند، به اين نحو كه ايوان شهر ترنووو را مقر حكومت ساخت، و پطر پرسلاو را. بزرگترين سلطان دودمان آنها، و ضمنا عظيمالشانترين شهرياران تاريخ بلغارستان، ايوان آسن دوم بود. ايوان نه فقط تراكيا، مقدونيه، اپيروس، و آلباني را باز حوزه قلمرو خويش منضم ساخت، بلكه با چنان عدالتي حكومت كرد كه حتي رعاياي يوناني وي نيز دوستش ميداشتند. وي با ابراز وفاداري و ايجاد موقوفاتي براي ديرها موجبات خشنودي پاپها را فراهم آورد; با تصويب قوانين روشنفكرانه و با بذل توجه، حامي تجارت، ادبيات، و هنر شد.

پايتخت خود ترنووو را يكي از زيباترين شهرهاي اروپا ساخت; و بلغارستان را از لحاظ فرهنگ و تمدن به پاي اكثر ملل پيشرفته همعصر خود رسانيد. جانشينان وي دانايي و خرد ايوان را به ارث نبردند. تهاجمات مغول كشور را آشفته و ضعيف كرد (۱۲۹۲-۱۲۹۵)، و در قرن چهاردهم بلغارستان ابتدا سر اطاعت در برابر صربستان، و سپس در برابر تركان فرود آورد.

ستفان نمانيا در ۱۱۵۹ سركرده عشاير و طايفه‌ها و نواحي مختلف صرب را زير لواي واحدي جمع كرد و در واقع سلطنت صربستان را بنياد نهاد; دودمان وي در آنجا دويست سال حكمفرما بودند. فرزندش ساوا اسقف اعظم و دولتمردي بود كه يكي از معززترين قديسان محسوب شد. در اين تاريخ هنوز صربستان كشوري فقير بود، و حتي كاخهاي سلطنتي آن را از چوب ميساختند. بندري داشت آباد موسوم به راگوزا (كه همان دوبروونيك امروزي باشد); اين بندر كشور - شهر مستقلي بود كه در سال ۱۲۲۱ ضميمه ونيز شد. در خلال اين قرون، هنر صربي، كه منشا آن بيزانسي بود، سبك و برتري خاص خويش را پيدا كرد. در دير كليساي قديس پانتليمون، واقع در نرز، نقاشيهايي كه بر روي ديوار شده است (حدود ۱۱۶۴)

pymansetareh@yahoo.com

حاكي از واقعپردازي شگرفي است كه معمولا در نقاشي بيزانسي سابقه نداشته و يك قرن بر ريزهكاريهاي بخصوصي كه زماني آن را شيوه ابتكاري نقاشاني مثل دوتچيو و جوتو ميدانستند مقدم است. در ميان اين قبيل نقاشيهاي ديواري هنرمندان صربي قرون دوازدهم و سيزدهم به تصوير هاي سلاطيني بر ميخوريم آن قدر برجسته و زنده كه در ميان نقاشيهاي ديواري بيزانسي ابدا نظيرش ديده نميشود. صربستان قرون وسطايي داشت بهسوي تمدني درخشان گام بر ميداشت كه بدعت و اذيت و آزار مردم سبب شد وحدت ملي، يعني همان عاملي كه امكان داشت جلو تهاجمات تركان را بگيرد، منهدم شود. بوسني نيز پس از آنكه در دوران حكمراني ان (شاه) كولين به اوج اعتلاي قرون وسطايي خود رسيد، براثر درگيريهاي مذهبي ضعيف شد و در ۱۲۵۴ تحت تسلط مجارستان درآمد.

بعد از مرگ قديس ستفان (۱۰۳۸) اوضاع مجارستان براثر طغيانهاي مجارهاي بتپرست عليه سلاطين كاتوليك و مجاهدت هانري سوم براي الحاق مجارستان به خاك آلمان آشفته شد. اندراش اول هانري را شكست داد، و هنگامي كه امپراطور هانري چهارم بار ديگر درصدد اجراي نيات سلف خود برآمد، شاه مجارستان، گيزاي اول، با دادن مجارستان به پاپ گرگوريوس هفتم، و قبول آن سرزمين به عنوان تيول پاپي، اقدامات امپراطور آلمان را خنثا كرد (۱۰۷۶). در قرن دوازدهم مدعيان تقويت مباني فئوداليسم شدند، و در ۱۲۲۲ اشراف مملكت آنقدر نيرومند بودند كه توانستند اندراش دوم را وادار به صدور يك منشور زرين كنند. اين فرمان به طرز شايان توجهي شباهت به ماگناكارتا داشت كه به دست جان لكلند، شاه انگلستان در ۱۲۱۵ به امضا رسيده بود. منشور زرين اصل وراثت تيولنشينهاي فئودالي را رد ميكرد، لكن وعده ميداد كه سلطان همه ساله مجلس ديتي را تشكيل دهد، هيچ يك از اشراف را بدون دادرسي در حضور كنت كاخنشين (يا به عبارت ديگر، يك نفر كنت كه تعلق به كاخ امپراطور داشت) زنداني نسازد، و از املاك اشراف يا مقامات روحاني هيچ مالياتي نگيرد. اين فرمان شاهي، كه وجه تسميه آن مهر يا جعبه زرين آن بود، مدت هفت قرن منشور آزادي طبقه اشرافي مجار شد و درست هنگامي كه مغولان براي اروپا يكي از عظيمترين بحرانهاي تاريخ را تدارك ميديدند، موجبات تضعيف حكومت پادشاهي مجارستان را فراهم آورد.

توجه به اين نكته كه در سال ۱۲۳۵ خان اعظم مغول اوگتاي براي فتح اراضي مختلف كره، چين، و اروپا سه سپاه اعزام داشت، شايد درك حيطه تطاول و حمله مغول را آسانتر سازد. سومين سپاه مغول به سرداري باتو، كه مركب از سيصد هزار نفر ميشد، در ۱۲۳۷ از رود ولگا عبور كرد. افراد اين سپاه را جمعي از سپاهيان بيانضباط تشكيل نميدادند، بلكه همگي آنها نهايت درجه ورزيده گشته، زير نظر سرداراني لايق تعليم ديده و نه فقط به وسايلي نيرومند براي محاصره دشمن بلكه به اسلحه جديد آتشيني مسلح بودند كه طرز استعمال آن را از چينيها فرا گرفته بودند. در عرض سه سال اين جنگجويان تقريبا تمامي صفحات جنوبي روسيه را ويران كردند. آنگاه باتو كه گويي قابليت درك شكست را نداشت لشكريان خود را به دو سپاه فرعي تقسيم كرد يكي متوجه لهستان شد كراكو (كركوف) و لوبلين را تسخير كرد، از رود اودر گذشت و آلمانها را در ليگنيتس شكست داد(۱۲۴۱)؛ سپاه دومي زير نظر باتو از رشته كوههاي كارپات عبور كرد بر مجارستان هجوم برد و با قواي متحد اتريش و مجار در موهي روبهرو، و چنان بر آنها چيره شد كه وقايعنگاران قرون وسطي (هر چند هرگز با ارقام كم و كوچك ميانهاي نداشتهاند) عده كشتهشدگان مسيحي را بالغ بر يكصد هزار نفر به حساب آوردند، و امپراطور فردريك دوم تخمين زد كه ميزان كشته شدگان و زخميهاي مجار تقريبا به اندازه تمامي قواي نظامي مملكت بود. در اين مورد به حكم شوخي سنگدلانه روزگار، غالب و مغلوب هر دو از يك خون، و اشراف مقتول مجار همگي از اخلاف تيره مغولي بودند كه سه قرن قبل از اين حوادث همين اراضي را به خاك و خون كشيده بودند. باتو دو شهر پست و استرگوم را فتح كرد ۱۲۴۱؛ در خلال همين احوال دستهاي از مغولان از دانوب گذشتند و به طرف ساحل آدرياتيك سر در عقب شاه مجار بلاي چهارم گذاشتند و ضمن راه وحشيانه به سوختن و ويراني آباديها مشغول شدند. فردريك دوم بيهوده از ممالك اروپايي دعوت كرد تا در مقابل خطر استيلاي اين اقوام آسيايي متحد شوند. اينوكنتيوس چهارم بيهوده تلاش كرد تا مگر مغولان را به پيروي از آيين مسيح و صلح تشويق كند. آنچه مسيحيت و اروپا را نجات داد تنها مرگ اوگتاي و بازگشت باتو به قراقروم

pymansetareh@yahoo.com

براي شركت در انتخاب خان جديد بود. هرگز در تاريخ بشري سابقه نداشت كه چنين عرصه گستردهاي از جهان يعني از اقيانوس كبير تا آدرياتيك و بالتيك دستخوش ويراني شده باشد.

بلاي چهارم، شاه مجار، به شهر ويران پست مراجعت كرد، جماعاتي از آلمانها در آنجا مسكن داد، پايتخت خود را به شهر بودا گسيخته كشور خود سر و صورتي داد. طبقه نجباي نوبنياد بار ديگر مزارع و نواحي روستاي عظيمي را تشكيل دادند كه در آن غلامان گلهچران و برزگر به تهيه خواربار براي ملت مشغول شدند.

معدنچيان آلماني از ارتسگبرگه سرازير شدند و شروع به استخراج معادن سرشار ترانسيلواني كردند. زندگي و حركات و سكنات مردم هنوز ناقص و خشن، افزاركار بدوي، و خانههاي مسكوني به صورت كلبههايي از جگن بود. در ميان نژادهاي مختلف، زبانهاي درهم و برهم، تشتتهاي طبقاتي و مذهبي ، افراد همچنان به طلب قوت لايموت و جلب منفعت مشغول بودند، و آن تسلسل اقتصاديي را كه زمين مساعدي براي بذر تمدن است تجديد كردند

V - كشورهاي مرزي

همچنانكه در جهان لايتناهي هر نقطهاي را ميتوان به عنوان مركز به حساب آورد، به همين روال در جلوه تمدنها و كشورها هر ملتي مانند هر فردي جريان تاريخ يا زندگي خود را به معيار منش و سهمي كه بر عهده دارد تعبير ميكند. در شمال بالكان معجون ديگري از اقوام گوناگون زندگي ميكردند كه عبارت بودند از بوهميها ، لهستانيها، ليتوانيها، ليوونيناييها و فينها(فنلانديها). هر كدام از اين ملل با غروري حياتبخش دنيا را وابسته به تاريخ ملي خود ميدانست.

در اوايل قرون وسطي، فينها، بستگان دور مجارها و هونها، در كرانه ولگاي عليا و آكا سكنا گزيدند. تا قرن هشتم اين قوم به سرزمين صعب و خوش منظري كه نزد سايراقوام به فنلاند (سرزمين فينها) معروف شد، و خود فينها آن را سوئومي (اراضي باتلاقي) ميناميدند كوچ كرده بودند.

تهاجمات فينها بر كرانههاي اسكانديناوي اريك نهم شاه سوئد را در سال ۱۱۵۷ مجبور به استيلاي بر آن قوم كرد . اريك اسقفي را براي اشاعه تمدن در اوپسالا ميان فينها به جا گذاشت. اين اسقف موسوم به هنريك كه به دست آنها كشته شد، بعدها قديس حامي فنلاند شد. اين مردمان با شجاعتي بيسرو صدا بيشهها را صاف و باتلاقها را زهكشي كردند و ده هزار درياچه خود را به يكديگر مرتبط ساختند و به جمع آوري پوست و مبارزه با برف پرداختند.

در جنوب خليج فنلاند نظير اين توفيقها نصيب قبايلي شد منسوب به فينها كه متشكل بودند از: بوروسيها (پروسيها)، استها (استونيناييها)، ليوها (ليوونيناييها)، ليتووا (ليتوانيها)، و لتها (لاتونيايها). اين قبايل روز را به شكار ، صيد ماهي ، كندوداري و برزگري ميگذراندند.ادبيات و هنر را به اخلاف كم زورتري كه به خاطر رفاه آنها زحمت ميكشيدند واگذاشتند. جميع اين قبايل ، به استثناي استونيناييها، تا قرن دوازدهم مشرك ماندند، و در آن قرن بود كه آلمانيها با آتش و تيغ مايه اشاعه مسيحيت و تمدن در ميان آنها شدند. ليوونيناييها چون متوجه شدند كه آلمانها دين را وسيلهاي براي رخنه كردن در ميان آنها و مايه تفوق خويش ساختهاند، مبلغان مسيحي را كشتند، براي زدودن لوث تعميد خود را به دوينا افكندند و دوباره به پرستش خدايان بومي خود مشغول شدند.

اينوكنتيوس سوم مسيحيان را به جهادي عليه آنها ترغيب كرد، اسقف آلبرت به اتفاق بيست و سه تن مرد مبارز وارد دوينا شد و پايتخت خود را در ريگا بنا نهاد، و ليوونيا را زير سلطه آلمان در آورد(۱۲۰۱).

pymsetareh@yahoo.com

دو فرقه از فرقه‌هاي مذهبي - نظامي -شهسواران ليوونيايي و شهسواران توتوني - تسخير ممالك بالتيك را براي آلمان تكميل كردند، اراضي وسيع را شخصا صاحب شدند و بوميان را به دين مسيح در آورده و آنها را به مرحله بودند به اميد آنكه لااقل ايالات باختري روسيه را براي آلمان و جهان مسيحي لاتين فتح كنند، متوجه آن كشور شدند، لكن در كنار درياچه پيپوس، ضمن يكي از مبارزات قاطع بيشمار تاريخ، هزيمت يافتند (۱۲۴۲).

اين كشورهاي بالتيك از همه سو در دريايي از نژاد اسلاو محاط بودند. يك دسته از اين اقوام خود را ((پولاني)) يا اهالي مزرعه ميخواندند، و به زراعت در دره‌هاي وارت و اودر مشغول بودند. دسته ديگر مازورها بودند كه در كرانه رود ويستول اقامت داشتند. دسته سوم خود را ((پومورزاني)) يا كرانه دريانشين ميخواندند كه نام سرزمين پومراني از آنها مشتق شد. در ۹۶۳ امير لهستان، ميشكو اول، به منظور احتراز از سلطه آلمانها، لهستان را در كنف حمايت پاپها قرار داد، و از آن پس اين سرزمين پشت به روش اسلاوي شبه بيزانس خاور اروپا نمود و خود را با اروپاي باختري و مسيحيت رم انباز كرد. فرزند ميشكو، بولسلاف اول، پومراني را تسخير و برسلاو و كراكو را ضميمه قلمرو خويش ساخت، و خود را اولين شاه لهستان ناميد. بولسلاف سوم كشور خود را ميان چهار پسرش تقسيم كرد. حكومت پادشاهي رو به ضعف نهاد، طبقه اشراف اراضي را به امير نشينهاي فئودال تقسيم كردند، و زماني چند لهستان گاه آزاد و گاه تابع آلمان يا بوهم بود. در سال ۱۲۴۱ سيل مغول سرازير شد، و پايتخت كشور، شهر كراكو، به دست آنها افتاد و با خاك يكسان شد. همينكه سيل تهاجمات مغول فروكش كرد، موجي از مهاجران آلماني، نواحي باختري لهستان را فرا گرفت و مايه اختلاط شديد خون، قوانين، و زبان آلماني در لهستان شد. ضمنا در همين ايام (۱۲۴۶) بولسلاف پنجم يهودياني را كه از قتل عامهاي آلمان ميگريختند به خاك خود پناه داد و آنها را به توسعه بازرگاني و امور مالي تشويق كرد. در سال ۱۳۱۰ ونسلاوس دوم سلطان بوهم را به مقام سلطنت لهستان برداشتند و دو كشور زير سلطنت شهريار واحدي در آمد. در قرون پنجم و ششم اسلاوها در بوهم و موراوي سكونت گزيده بودند. در ۶۲۳ يكي از روساي عشاير اسلاو، كه سامو نام داشت، شر مهاجمان آوار را از سر مردم بوهم دفع، و به تاسيس سلطنتي اقدام كرد كه با مرگ وي در ۶۵۸ منقرض شد. در سال ۸۰۵ شارلماني بر اين سرزمين دست يافت، و براي مدت نامعلومي بوهم و موراوي هر دو بخشي از امپراطوري كارولنژيان به حساب ميآمدند. در ۸۹۴ خانواده پرمسيل اين دو سرزمين را حوزه فرمانروايي سلسله طولاني خود كردند. لكن مدتي نيم قرن (۹۰۷ - ۹۵۷) مجارها بر موراوي حكمفرما بودند، و در ۹۲۸ امپراطور هانري اول بوهم را تابع آلمان كرد. دوك ونسلاوس اول با وجود آنكه بوهم متناوبا تابع ديگران بود، به آن كشور رفاه بخشيد. اين مرد كه زير دست مادر خويش قديسه لودميلا تعاليم مسيحيت را به تمام و كمال آموخته بود، هنگامي كه به مقام سلطنت رسيد، از معتقدات خويش دست نكشيد. وي مستمندان را اطعام ميكرد، برهنگان را ميپوشانيد، زنان بيوه و اطفال يتيم را حمايت مينمود، بيگانگان را مينواخت، و خلاصه به اسلاوها آزادي بخشيد. برادرش چون معتقد بود كه ونسلاوس رذايل ويژه يك نفر شاه را فاقد است، درصدد قتل وي بر آمد. لكن ونسلاوس برادر را بر زمين افكند و او را عفو كرد. ساير افرادي كه در توطئه شريك بودند سرانجام وي را روز بيست و پنجم سپتامبر سال ۹۳۵، هنگامي كه عازم مراسم قداس بود، به قتل رسانيدند. اينك همه ساله چنين روزي را به عنوان عيد ونسلاوس، قديس حامي بوهم، با تشريفات خاصي برگزار ميكنند.

دوكهاي جنگ افروز جانشين ونسلاوس شدند. موراوي، سيلزي، و لهستان را تسخير كردند، لكن هانري سوم براتيسلاو را مجبور كرد كه لهستان را ترك گويد و بار ديگر خراجگزار آلمان شود و اوتوكار اول بوهم را آزادي بخشيد و اولين شاه آن سرزمين شد. اوتوكار دوم اتريش، ستيريا، و كارينتيا را تابع خود كرد و، چون علاقهمند به صنعت و پيدايش يك طبقه متوسط به عنوان تعديل كننده در برابر اشراف سركش بود، ورود آلمانهاي مهاجر را به خاك بوهم تشويق كرد، تا آنجا كه بيشتر نفوس شهرهاي بوهم و موراوي آلماني بودند. كانهاي نقره كوتناهورا علت رفاه و ثروت بوهم و غرض غايي بسياري از مهاجمان بود. در ۱۲۷۴ آلمان به اوتوكار اعلان جنگ داد. اشراف وي حاضر به حمايت سلطان خويش نشدند و اتوكار ناگزير شد تمام متصرفات خود را به آلمان تسليم كند و اريكه سلطنت خود را فقط به عنوان يك تيول آلماني نگاه دارد اما هنگامي كه امپراطور رودولف از خاندان هاپسبورگ مداخله در امور داخلي بوهم را آغاز

pymansetaren@yahoo.com

كرد. اوتوكار سپاه جديدي تدارك ديد و در دورنكروت با آلمانها به جنگ پرداخت. اين بار نيز اشراف وي از دورش پراكنده شدند، اوتو كار خود را به ميان صفوف انبوه دشمن انداخت و در نبرد متهورانهاي جان سپرد. ونسلاوس دوم با شناسايي مجدد امپراطور آلمان به عنوان سرور خويش، صلح را مستقر كرد و در اعاده آرامش و رفاه سعي فراوان مبذول داشت. با فوت او دودمان پرميسل بعد از پانصد سال فرمانروايي منقرض شد.

بوهميها، موراوياييها، و لوستانيها تنها اقوامي از مهاجران اسلاو بودند كه روزگاري تمامي آلمان خاوري تارود آلب را قرارگاه خود ساخته بودند و اكنون در زير سلطه يك حكومت آلماني بسر ميبرند.

VI - آلمان

در مبارزه تاريخي كه بر سر مسئله خلعتپوشان از جانب مقامات ملكي در گرفت، پيروزي از آن طبقه اشرافي آلمان بود - طبقهاي مركب از دوكها، خاوندها، اسقفان، و روساي ديرها كه، بعد از شكست هانري چهارم ، كنترل حكومت پادشاهي ضعيفي را در دست داشتند و فئوداليسم نا متمركزي را به وجود آوردند كه در قرن سيزدهم آلمان را از رهبري اروپا بركنار كرد .

هانري پنجم پس از آنكه دست پدر را از امور امپراطوري كوتاه كرد، به مبارزات وي بر ضد خاوندها و پاپها ادامه داد. چون پاسكاليس دوم حاضر به تاجگذاري وي نشد - مگر به شرط صرف نظر كردن از حق خلعتپوشان - هانري پاپ و كاردينالها را زنداني كرد. پس از آنكه هانري در گذشت اشراف اصل سلطنت موروث را ملغا و سلسله سلاطين فرانكونيا را منقرض كردند، و لوتار سوم امير ساكس را به سلطنت برداشتند، سيزده سال بعد، كونراد سوم امير سوابيا سلسله هوهنشتاوفن را تشكيل داد، كه مقتدرترين سلاطين در تاريخ آلمان به شمار ميروند. هانري، دوك باواريا، با برگزيده اشراف و امرا براي مقام سلطنت مخالفت ورزيد و عم خود موسوم به ولف يا گوئلف را براي احراز چنين مقامي تقويت كرد. به اين نحو كشمكشي ميان گوئلفها و گيبلينها آغاز شد كه در طي اشكال مختلف تجلي نمود. سپاه هوهنشتاوفن شورشيان باواريا را در شهر و دژ واينزبرگ محاصره كرد، و طبق يك روايت قديمي چون افراد هر يك از اين دو گروه متخاصم حين برخورد يكديگر را welf Hi (((هي، گيگها)))يا weibling Hi (((هي ،عجوزهها))) صدا ميزدند، اين اسامي بر آنها علم شد. افسانه جالب كنسالي حاكي است كه لشكريان فاتح سوابيا در اين محل به شرطي با تسليم شهر موافقت كردند كه فقط جان زنان در امان باشد، و چون به زنان نيرومند شهر اجازه داد كه هر چه را بخواهند ميتوانند بر پشت خود حمل كنند و همراه ببرند، زنان شوهران خويش را بر دوش گرفتند و به راه افتادند. در سال ۱۱۴۲ ، هنگامي كه كونراد عزم جنگ صليبي كرد، ميان طرفين قرار ترك مخاصمات گذاشته شد، لكن كونراد شكست خورد و سرشكسته به وطن بازگشت. وقتي اولين رجل برازنده خاندان هوهنشتاوفن به مقام سلطنت رسيد، بظاهر چنين مينمود كه دامان اين دودمان همواره با لكه سرشكستگي آلوده خواهد بود. فردريك (((خداوندگار صلح))) يا فردريك اول سي ساله بود كه به سلطنت انتخاب شد. وي ظاهر با ابهت و برازندهاي نداشت. مردي بود كوچك اندام با پوست سفيد و موهاي زرد، و ريشي سرخ رنگ، كه به همين سبب در ايتاليا ملقب به بارباروسا [ريش قرمز] شد، لكن فكري درست و ارادهاي نيرومند داشت. زندگي وي مصروف به امور مملكتي شد و هر چند كه در مبارزات شكستهاي عديده خورد، آلمان را دو باره رهبر جهان مسيحي كرد.

از آنجا كه خون هر دو خانواده هوهنشتاوفن و ولف در شرايين وي جاري بود، به اعلام صلح اقليم اقدام كرد، به سازش با دشمنان و تسكين خاطر دوستان پرداخت، و از كشمكشها و هرج و مرج و جرايم به شديدترين وجه جلوگيري كرد. معاصرانش وي را آدم خوش مشربي توصيف كردهاند كه همينه لبخندي دلنشين بر لب داشت اما ((بلاي جان تبهكاران)) بود. خشونت قوانين جزايي وي مايه پيشرفت تمدن در آلمان شد. از عفاف و نجابت وي در زندگي شخصيش بحق تمجيد كردهاند، اما وي زن اولش را به بهانه قرابت صلبي طلاق داد، و زني را به حباله نكاح در آورد كه وارث كنت بور گوني بود. به اين نحو،

pymansetareh@yahoo.com

سلطنتي را سر جهيزيه عروسي به دست آورد. از آنجا كه فردريك اشتياق داشت در حضور پاپ تاجگذاري كند، به پاپ ائوگنيوس سوم نويد داد كه در برابر چنين عملي حاضر است در دفع شر روميان سركش و نورمانهاي مزاحم به كمك وي قيام كند. هنگامي كه فردريك جوان به نپي در نزديكي شهر رم رسيد و پاپ جديد هادريانوس چهارم را ملاقات كرد، از سر غرور حاضر نشد، به سنت مالوف، افسار اسب و ركاب پاپ را نگاه دارد و او را كمك به فرود آمدن از اسب كند.

هادريانوس بي مدد فردريك پياده و مدعي شد كه تا تشريفات مزبور برگزار نشود، از ((بوسه صلح)) و تفويض تاج خودداري ورزد. مدت دو روزي ملازمان سلطان و دستياران پاپ بر سر اين مسئله جرو بحث ميكردند و امپراطوري معلق به تشريفات شده بود. سر انجام فردريك رضايت داد. پاپ نيز از آن محل اندكي دور شد و بار ديگر سواره وارد شد و اين بار فردريك افسار و ركاب پاپ را گرفت و از آن پس همواره دم از امپراطوري مقتدر روم ميزد تا مگر جهانيان، علاوه بر شخص پاپ وي را نيز خليفه روحاني و نايب خدا بر روي زمين بدانند. عنوان امپراطور شخص فردريك را سلطان لومباردي نيز ميكرد. از زمان هانري چهارم به بعد، هيچ يك از فرمانروايان آلمان اين عنوان را واقعي تلقي نكرده بودند، لكن اكنون فردريك به هر يك از شهرهاي ايتاليايي شمالي فرمانداري اعزام داشت تا به نام وي حكومت كند. برخي از شهرها اين گونه حكام را پذيرفتند و بارهاي خودداري ورزيدند. از آنجا كه فردريك به انضباط بيشتر از آزادي اهميت ميداد، و شايد هم مشتاق بود كه بر بنادر ايتاليا به منظور راههاي ارتباط تجارتي با مشرق زمين نظارت داشته باشد، در سال ۱۱۵۸ عازم قلع و قمع شهرهاي متمردي شد كه براي آزادي بيش از انضباط اهميت قايل بودند. وي قانونداني مطلعي را كه در شهر بولونيا مشغول احياي حقوق روميِ بودند به دربار خويش در رونكاليا احضار كرد و نظريه آنها را خواستار شد.

ايشان نظر دادند كه به حكم قانون، امپراطور بر تمام سرزمينهاي امپراطوري حاكميت مطلق دارد، مالك جميع اموال آن است، و هر وقت كه به نظر وي مصالح مملكت اقتضا كند، ميتواند حقوق خصوصي را الغا يا جرح و تعديل كند. پاپ آلكساندر سوم از ترس آنكه مبادا اختيارات غير روحاني دستگاه پاپي فوت شود، به استناد فرامين موسوم به ((دهش پپن)) و شارلماني، اين دعاوي امپراطور آلمان را منكر شد، و چون فردريك در تسجيل ادعاي خود پافشاري ورزيد، وي را تكفير كرد (۱۱۶۰). اكنون دامنه خصومت ميان دو طايفه گوئلف و گيبلين به ايتاليا كشيده شد، به اين معني كه هواخواهان طايفه اولي به طرفداري از پاپ و حاميان دومي در مقام پشتيباني از امپراطور قيام كردند. مدت دو سال فردريك شهر سر سخت ميلان را در محاصره داشت و هنگامي كه سرانجام آن را گشود تمامي شهر را آتش زد و با خاك يكسان كرد (۱۱۶۲). شهرهاي ايتاليايي ورونا، ويچنتسا، پادوا، تروِيزو، فرارا، مانتوا، برشا، برگامو، كرمونا، پياچنتسا، پارما، مودنا، بولونيا، و ميلان كه از اين سنگدلي امپراطور آلمان به خشم و از اخاذيهاي حكام آلماني به تنگ آمده بودند، دست اتحاد به هم دادند و اتحاديه لومبارد را تاسيس كردند. در سال ۱۱۷۶ سربازان اتحاديه در لنيانو لشكريان آلماني فردريك را شكست دادند و وي را مجبور به قبول ترك مخاصمهاي شش ساله كردند. يك سال بعد ميان امپراطور و پاپ سازشي حاصل شد، و فردريك در كنستانس به امضاي پيماني مبادرت جست كه موجب آن شهرهاي ايتاليايي بار ديگر از حق خود مختاري بهرهمند ميشدند (۱۱۸۳). اين شهرها نيز در عوض حاضر شدند كه اسما شخص امپراطور آلمان را ديدن كنند، آذوقه ضروري در اختيار آنها بگذارند. فردريك گرچه در ايتاليا شكست خورد، جاهاي ديگر در مبارزات خود پيروز شد. وي با كامياب تمام حق حاكميت امپراطوري خويش را بر لهستان، بوهم، و مجارستان محرز كرد؛ كليه اختياراتي را كه هانري چهارم در مورد عزل و نصب مقامات روحاني مدعي بود به چنگ آورد؛ و اگر چه اسما اين امر گوشزد خاص و عام نميشد، عملا وي بر روحانيان آلماني مسلط شد، و حتي حمايت آن طبقه را در مبارزه با پاپها جلب كرد.

آلمان، مسرور از اينكه توانسته بود فردريك را از خيال ايتاليا منصرف كند در سايه شكوه و عظمت فرمانروايي وي بياسود و به تشريفات با شكوه شهسواران در حين تاجگذاريها، وصلتها، و جشنهاي وي مباهات كرد. در سال ۱۱۸۹ امپراطور فرتوت، با لشكري مركب از يكصد هزار نفر، به عزم سومين جنگ صليبي متوجه فلسطين شد، و شايد اميدوار بود كه شرق و غرب را زير لواي يك امپراطوري روم

pymnsotaren@yahoo.com

متحد كند و آن را به وسعت و عظمت سابقش رساند. سال بعد وي در نهري در كيليكيا غرق شد. فردريك مانند شارلماني فوقالعاده از سنت رومي برخوردار بود. وي تمامي قواي خويش را در راه احياي يك گذشته مرده تحليل برد. هواخواهان حكومت پادشاهي بر شكستهاي وي ماتم گرفته، هر شكستي را غلبهاي براي هرج و مرج طلبان تلقي ميكردند; و حال آنكه طرفداران دموكراسي با شعف آنها را مراحلي در تكامل آزادي ميدانستند. اعمال فردريك تا حدود تصور خود وي خالي از مجوز نبود. آلمان و ايتاليا هر دو در يك ورطه هرج و مرج ناشي از هرزهگري غرقه ميشدند. فقط يك حكومت امپراطوري نيرومند قادر بود به كشمكشهاي فئودال و جنگهاي شهرها با يكديگر پايان دهد. قبل از آنكه براي پرورش درخت آزادي عقلاني مجال رشد فراهم آيد، لازم بود كه آرامش بر قرار شود. در دورههاي بعدي كه آلمان خود را ضعيف ميديد، افسانههايي حاكي از كمال محبت درباره فردريك اول جعل كردند. مردم آلمان آنچه را كه در قرن سيزدهم درباره نواده فردريك تصور ميكردند به مرور ايام به خود باربروسا نسبت دادند. گفتند كه وي واقعا نمرده بلكه در كوهستان كيفهويزر واقع در تورينگن به خواب رفته است; ميتوان از زير سنگ مرمري كه بر روي گورش افتاده ريش بلندش را در حال رشد تماشا كرد; يك روز وي از خواب بيدار خواهد شد خاك را از روي دوش خود به دور خواهد افكند، و بار ديگر آلمان را كشوري نيرومند و امن خواهد ساخت.
هنگامي كه بيسمارك يك آلمان متحد به وجود آورد ملتي سربلند در وجود شخص وي فردريك باربروسا را ميديد كه پيروزمندانه سر از خاك به در آورده است.

هانري ششم تقريبا آرزوي ديرينه پدر را از قوه به فعل آورد. وي در سال ۱۱۹۴، با كمك جنووا و پيزا، ايتالياي جنوبي و سيسيل را از چنگ نورمانها بيرون آورد. تمامي ايتاليا جز ايالات پاپي سر اطاعت در برابر وي خم كردند. پرووانس، دوفينه، بورگوني، الزاس، لورن، سويس، آلمان، اتريش، بوهم، موراوي، و لهستان همه در قلمرو متحدي در آمدند. انگلستان خود را تيول وي شناخت. موحدون عرب خراجگزار او شدند. انطاكيه كيليكيا، و قبرس از وي تقاضا كردند كه آنها را ضميمه امپراطوري خويش كند. هانري با اشتهايي سيريناپذير چشم به فرانسه و اسپانيا داشت و در تدارك فتح امپراطوري بيزانس بود. نخستين دستههاي سپاه وي به عزم شرق حركت كرده بودند كه به سن پي و سه در سيسيل به بيماري اسهال خوني از پا در آمد.

هانري براي مقابله با چنين انتقام احتمالي كه ناشي از اقليمهاي مفتوحه خود بود، هيچ گونه تداركي نديده بود.

تنها فرزند وي كودكي سه ساله بود، با مرگ وي ده سالي هرج و مرج حكمفرما شد، و مدعيان اريكه امپراطوري به جان يكديگر افتادند. هنگامي كه فردريك دوم به سن رشد رسيد، جنگ ميان امپراطوري و دستگاه پاپي از نو آغاز شد. در ايتاليا چون اين مبارزه به دست يك پادشاه آلماني و نورمن صورت گرفت و رنگ ايتالياييِ پيدا كرد، درك آن از ديدگاه ايتالياييها بهتر ميسر ميشد. بعد از مرگ فردريك دوم (۱۲۵۰) مدت يك نسل آشوب حكمفرما شد در اين عهد كه به قول شيلر شاعر آلماني (عهدي بي سرور و موحش) بود، امپرهاي برگزيننده، اريكه آلمان را به هر شخص ضعيفي كه حاضر بود آنها را در تحكيم اختيارات فرديشان آزاد گذارد ميفروختند.

هنگامي كه سيل هرج و مرج فرو نشست، دودمان هوهنشتاوفن منقرض شده بود، و در ۱۲۷۳ رودولف از خاندان هاپسبورگ وين را پايتخت خود كرد و سلسله جديدي را بنياد نهاد. رودولف به منظور تحصيل اريكه امپراطوري، در سال ۱۲۷۹، طي اعلامنامهاي، تبعيت كامل پادشاه آلمان را نسبت به شخص پاپ رسما قبول، و كليه دعاوي آلمان را بر ايتالياي جنوبي و سيسيل انكار كرد. رودولف هرگز به مقام امپراطوري نرسيد لكن بر اثر جرئت، فداكاري، و نيروي وي نظم و رفاه در آلمان اعاده يافت و شالوده محكم دودماني افكنده شد كه تا سال ۱۹۱۸ بر اتريش و مجارستان سلطنت كرد. هانري هفتم كوشش نهايي را در متحد ساختن آلمان و ايتاليا مبذول داشت. وي با اندكي حمايت از جانب نجباي آلمان و جمع قليلي از شهسواران والون، از جبال آلپ گذشت (۱۳۱۰) و قدم به خاك ايتاليا نهاد. بسياري از شهرهاي لومبارد كه از جنگهاي طبقاتي و مبارزات ميان شهرهاي مختلف به ستوه آمده بودند و اشتياق رهايي از بند اختيارات

pymansotareh@yahoo.com

سياسي كليسا را داشتند، هانري را با آغوش باز پذيرفتند. دانته شاعر ايتاليايي مقدم پادشاه مهاجم را با نگارش رسالهاي با عنوان در سلطنت گرامي شمرد، در اين رساله آزادي مقامات ملكي را از قيد اختيارات دستگاه روحانيت، اعلام داشت و از هانري تقاضا كرد كه ايتاليا را از بند سلطه پاپها برهاند. لكن در اين ستيز برتري با گوئلفهاي فلورانس بود. در نتيجه شهرهاي ياغي دست از حمايت خود برداشتند و هانري، كه از همه سو خود را با دشمنان مواجه ميديد، به عارضه تب نوبه يعني همان پاداشي كه گاه به گاه ايتاليا به عاشقان سمج خود ارزاني ميداشت، در گذشت. پيشرفت آلمان كه اكنون در جنوب بر اثر موانع طبيعي، شده بود، در مشرق پاداش و راه ديگري به دنياي خارج پيدا كرد. مهاجرت آلمانيها و هلنديها، و غلبه و ايجاد كوچ نشينها، وسيلهاي شد براي آنكه آلمانها سه پنجم خاك آلمان را از چنگ اسلاوها بيرون آورند. نژاد برومند آلماني در كناره رود دانوب گسترش يافت و به خاك مجارستان و روماني رسيد. بازرگانان آلماني در شهرهاي فرانكفورت واقع در كنار اودر، برسلاو، كراكو، دانتزيگ، ريگا، دورپات، و روال به داير كردن بازارهاي مكاره و ايجاد مراكزي براي صدور كالا مشغول شدند و به همت آنها در همه جا، از درياي شمال و درياي بالتيك گرفته تا جبال آلپ و درياي سياه، بازارهاي داد و ستد پديد آمد. اين غلبه با كمال بيرحمي صورت گرفت و نتايج حاصله پيشرفت عظيمي در حيات اقتصادي و فرهنگي ممالك مرزي بود.

در خلال اين احوال، اشتغال امپراطوران به امور ايتاليا، احتياج مبرمي كه به تفويض اراضي يا اختيارات به خاوندها و شهسواران در برابر پشتيباني آنها وجود داشت، و بالاخره تضعيف حكومت پادشاهي آلمان بر اثر مخالفت پاپها و شورشهاي لومباردي همه سبب شده بود كه ميدان براي طبقه اشرافي خالي ماند تا بتوانند روستا را قبضه و طبقه كشاورزان را مبدل به تودهاي از سرفها بكنند. به علاوه در آلمان قرن سيزدهم، فئوداليسم درست همان موقعي فاتح ميشد كه در فرانسه مقهور سرپنجه قدرت شهريار خود ميگشت. اسقفان، يعني همان طبقهاي كه امپراطوران پيشين آنها را براي خنثا كردن نقشههاي خاوندها مفيد ميشمردند، اكنون يك طبقه اشراف ثانوي را تشكيل داده بودند: به اين معني كه در ثروت، قدرت، و استقلال هيچ دست كمي از خاوندهاي غير روحاني نداشتند. تا سال ۱۲۶۳ عموم اعيان فئودال صلاحيت انتخاب شاه را به هفت تن از اشراف - اسقفهاي اعظم مايانس و تريير و كولوني، دوكهاي ساكس و باواريا، كنت كاخنشين، و ماركگراف براندنبورگ - واگذار كرده بودند. اين هفت تن اشرافي كه آنها را برگزينندگان ميناميم خود را در حريم امنيت پادشاه پناه داده، به عضب اختيارات ويژه شهرياري و تصرف املاك سلطنتي ميپرداختند. امكان داشت كه اين عده به مثابه يك حكومت مركزي عمل كنند و ملت خود را متحد سازند، لكن به چنين عملي مبادرت نورزيدند، در فاصله دو كوشش هر كدام كار خويش در پيش ميگرفت، و به راه خود ميرفت. هنوز ملت آلماني وجود نداشت، بلكه تنها ساكسونها، سوابياييها، باواريايي‌ها، فرانكها، و... بودند. هنوز در اين تاريخ يك پارلمان يا مجلس ملي به وجود نيامده بود. هر سرزميني صاحب يك ديت يا لاندتاگ مخصوص به خود بود. يك ديت مشترك المنافع يا رايشستاگ در ۱۲۴۷ تاسيس شد، كه در دوران فترت به سستي و بيحالي عرض وجود ميكرد.

و فقط در سال ۱۳۳۸ بود كه رونقي بسزا يافت. دستهاي از صاحبمنصبان دولتي، مركب از سرفها يا آزاد مرداني كه از جانب پادشاه به كار گماشته ميشدند، يك نوع بوروكراسي آزادي را تشكيل ميدادند و تسلسل حكومت را حفظ ميكردند. هيچ پايتختي كانون علاقه و وفاداري مملكت نبود. هيچ گونه اصول حقوقي بخصوصي قلمرو پادشاهان را اداره نميكرد. با وجود كوششهاي باربا روسا به منظور تحميل حقوق رومي بر تمامي خاك آلمان، هر ناحيهاي مجمعالقوانين و عرف خود را حفظ ميكرد. در ۱۲۲۵، قوانين ساكسونها به صورت مجموعهاي موسوم به زاخزنشپيگل يا ((آيينه ساكسون)) و در ۱۲۷۵ شوابنشپيگل يا ((آيينه سوابيا)) كه مجموعه قوانين و عرف ناحيه سوابيا بود تدوين شد. اين قانون نامهها كار انتخاب شاه را، كه از ادوار باستان حق مشروع ملت بود، مسجل كرد و حق كشاورزان را در حفظ آزادي و اراضي خود محرز ميدانست. (آيينه ساكسون) ميگفت كه سرفداري و بردگي خلاف طبيعت و مشيت الاهي است، منشا هر دو عنف يا تزوير است. ((۲۳)) با وجود اين سرفداري رو به توسعه نهاد.

pymnsetore@yahoo.com

دوران فرمانروايي دودمان هوهنشتاوفن، قبل از ظهور بيسمارك ،عظيمترين عصر آلمان بود. حركات و سكنات مردم هنوز بدوي و خشن، قوانين آنها آشفته، اصول اخلاقي آنها نيمه مسيحي و نيمه مشركانه، و مسيحيت آنها تا حدودي بهانهاي براي تسخير سرزمينهاي ديگران بود. از نظر ثروت و اسباب راحت، شهرهاي آلماني با شهرهاي فلاندر و ايتاليا قابل مقايسه نبودند. لكن كشاورزان آلماني مردماني كوشا و برومند، سوداگران آنها افرادي متهور و ماجراجو، اشرافشان در اروپا مقتدرتر و با معرفتتر از سايرين، و پادشاهان آنها فرمانروايان غير روحاني عالم غرب بودند، كه قلمرو آنها از رود راين تا رود ويستول، از رون تا شبه جزيره بالكان، از درياي بالتيك تا رود دانوب و از درياي شمال تا جزيره سيسيل امتداد مييافت. از ميان يك محيط نيرومند بازرگاني يكصد شهر قد علم كرده و بسياري از آنها به تحصيل منشورهاي خود مختاري نايل آمده بودند. با گذشت سالیان، بتدريج ثروت و هنر اين شهرها رو به فزوني مينهاد، تا در دوران رنسانس مايه تفاخر و مجد آلمان شدند و در عهد ما نظاره كنندگان را در ماتم حسني كه رخت از اين جهان بر كشيده است مينشانند.

VII - اسكاندیناوي

بعد از يك قرن گمنامي توام با خوشبختي، كشور دانمارك با جلوس والدمار اول دوباره پا به عرصه تاريخ جهان نهاد. والدمار به كمك وزير خويش آبسالون، كه اسقف اعظم لاند بود، دولت نيرومندي تشكيل داد، شر دريازنان را از درياها دفع كرد و، با تشويق و حمايت از بازرگانان، دانمارك را كشوري ثروتمند ساخت، در ۱۱۶۷ آبسالون شهر كپنهاگ (يا در اصل كوپنهاون، يعني ((پناهگاه بازار)) را بنياد نهاد. والدمار دوم، در مقام مقابله با تجاوزات آلمان به تسخير هولشتاين، هامبورگ و صفحات شمال خاوري پرداخت. ((براي اعتلاي نام مقدس مريم باكره)) به سه (جهاد) با اسلاوهاي بالتيك دست زد، استوني شمالي را تسخير، و شهر روال را بنا كرد. در يكي از اين مبارزات، برد. منقول است كه اين امر تا اندازهاي معلول شجاعت شخص وي بود، و تا حدي معلول فرود آمدن پرچم سرخي از آسمان كه بر روي آن صليب سفيدي نقش بود. از آن پس اين دانبورگ يا ((پرچم دانماركي)) درفش جنگي دانماركيها شد. در ۱۲۲۳ وي به اسارت هانري، كنت شورين، در آمد و پس از دو سال و نيم، آن هم بعد از آنكه تمامي متصرفات ژرمننشين و اسلاونشين خود غير از روگن را تسليم آلمانيها كرد، آزاد شد. وي مابقي دوران زندگي جالب خويش را صرف اصلاحات داخلي و تدوين قوانين دانماركي كرد هنگامي كه والدمار دوم درگذشت وسعت خاك دانمارك دو برابر مساحت كنوني آن و مشتمل بر نواحي جنوبي سوئد ميشد و به قدر مجموع سوئد (۳۰۰,۰۰۰ نفر) و نروژ (۲۰۰,۰۰۰نفر) جمعيت داشت. بعد از والدمار دوم قدرت سلاطين رو به كاهش نهاد و در ۱۲۸۲ اشراف موفق شدند از اريك گليپينگ منشوري بگيرند كه طبق آن پادشاه، مجلس آنها موسوم به دينهوف را به عنوان يك پارلمان ملي قبول ميكرد.

فقط جوشش احساسات تخيلي يك نفر داستانپرداز چيرهدست ميتواند كاميابي عظيم مردمان اسكاندیناوي را در اين قرون اوليه براي ما مجسم سازد و توصيف كند كه چگونه اين اقوام اراضي صعبالعبور و خطرناك آن شبه جزيره را وجب به وجب، روز به روز، دلاورانه تسخير كردند. زندگي هنوز بدوي بود. شكار، صيد ماهي، به علاوه كشاورزي، منابع اساسي پيدا كردن قوت لايموت محسوب ميشد. ناگزير بودند بيشههاي وسيعي را پاك كنند، جلو درندگان را بگيرند، آبها را براي مصارف توليدي وارد مجاري فرعي كنند، به ساختن لنگرگاهها مشغول شوند و خلاصه خود را براي مقابله با طبيعتي كه ظاهرا آدمزاده را مخل آسايش خود ميديد روبين تن سازند. در اين مبارزه متمادي، رهبانان فرقه سيسترسيان نقش برافتخاري ايفا كردند و به قطع درختان، افشاندن بذر، و آموختن روشهاي بهتر براي كشاورزان پرداختند. يكي از قهرمانان متعدد اين جنگ ارل بيرير بود كه از ۱۲۴۸ - ۱۲۶۶ در سمت صدر اعظمي سوئد خدمت نمود، سرفداري را منسوخ كرد، حكومت قانون را رواج داد، شهر استكهلم را بنا نهاد (حد ۱۲۵۵)، و با بر تخت نشاندن فرزند خويش والدمار، سلسله سلاطين فولكونگ را تاسيس كرد. در اين عهد بود كه برگن، بندر مهم تجارتي نروژ، بدل به شهري ثروتمند و ويزبي، واقع در جزيره گوتلاند، به صورت مركز ارتباط ميان سوئد و اتحاديه هانسايي در آمد. كليساهاي فخيمي بر پا شدند، مدارس منضم به كليساها و ديرها

pymansetaren@yahoo.com

افزايش يافتند، شاعران نغمه‌پرداز غزلهاي خود را با زخمه‌هاي ساز برپا ساختند، و ايسلند، آن جزيره دور افتاده و مسطور در مه و ميغ قطبي، در طي قرن سيزدهم، جوشانترين سرچشمه ادب در جهان اسكانديناوي شد.

VIII - انگلستان

۱ - ويليام فاتح

وليام فاتح با معجون استادانه‌اي از زور، رعايت قانون، تقدس، زيركي، انگلستان حكومت كرد. ويليام پس از آنكه مجلس ترسوي ويتان او را به مقام سلطنت برداشت، با اداي سوگند متعهد به رعايت قوانين موجود در انگلستان شد. در نواحي باختري و شمال مملكت، برخي از مجالس محلي غيبت ويليام را در نورماندي مغتنم شمردند و در صدد شورش بر آمدند (۱۰۶۷)؛ لكن وي بازگشت، مانند شعله انتقامي مملكت را در نورديد، و چنان خردمندانه به ((غارت شمال)) دست يازيد و آن قدر به قتل مردم و هدم خانه‌ها و انبارها و محصولات و گله و رمه پرداخت كه صفحات شمالي انگلستان تا قرن نوزدهم ديگر كاملا كمر راست نكرد.

ويليام فاتح املاك بزرگي از بهترين اراضي مملكت را ميان ملازمان نورمان خود تقسيم، و اين قبيل افراد را به ساختن قلعه‌هايي بر سبيل دژهاي دفاعي در برابر نفوس دشمن تشويق كرد. وي املاك بزرگي را به عنوان خالصه سلطنتي ضبط كرد: يك پارچه از اين اراضي، به طول پنجاه كيلومتر، به شكار گاه شاهي اختصاص داده شد. هر چه خانه، كليسا، و مدرسه در اين محوطه بود همه را با خاك يكسان كردند تا عرصه حركت براي اسبان و سگان تازي باز باشد. هر كس در اين بيشه نو گوزن نر يا مادهاي را شكار ميكرد چشمانش را از كاسه در ميآوردند.

به اين نحو طبقه اشرافي جديد انگلستان پا به عرصه وجود نهاد كه هنوز تا اين تاريخ برخي از اخلاف آن ملقب به القاب فرانسوي هستند: فئوداليسمي كه قبل از استيلاي نورمانها نسبتا ضعيف بود بر تمامي مملكت چيره شد و اكثر ملت مغلوب را به صورت سرف در آورد. كليه اراضي مملكت تعلق به پادشاه داشت، اما هر فردي از افراد بومي انگلستان ميتوانست ثابت كند در مقابل استيلاي نورمانها هيچ گونه مقاومتي ابراز نداشته است مجاز بود زمين خود را بار ديگر از حكومت خريداري كند. ويليام براي سياهبرداري و اطلاع بر غنايم خويش، در سال ۱۰۸۵ ماموراني را به اطراف گسيل داشت تا جزئيات شرايط مالكيت و اعياني هر قطعه زميني را در انگلستان معين كنند؛ طبق تاريخ قديمي اقوام انگلستان، توصيه ويليام به ماموران خويش و كار مميزي آنها به اندازه‌هاي دقيق بود كه ((نه يك ذرع زمين... نه يك راس گاو نر يا گاو ماده و نه يك سر خوك از قلم ايشان افتاده بود)). نتيجه اين مميزي تدوين كتاب روز قيامت بود كه عنواني بد شگون داشت و وجه تسميه‌اش اين بود كه در كليه مرافعات و دعاوي ارضي و حق مالكيت به منزله آخرين مرجع قضاوت و احقاق حق به شمار ميرفت. ويليام به منظور آنكه خود را از حمايت سپاهيان خاطر جمع و قدرت امراي تابعه خويش را محدود دعوت كرد (۱۰۸۶) و فرد فرد آنها را وا داشت كه سلطان را سرور غايي خود بدانند و با وي بيعت كنند. در عهدي كه از آنان انفرادي امراي فئودال سرزمين فرانسه را تكه تكه ميكرد، عمل ويليام فاتح كاري بخردانه بود.

بديهي است كه بعد از استيلا بر يك قوم بايد از فاتحان انتظار حكومت نيرومندي را داشت. ويليام عدهاي از شهسواران و ارلها، اسقفهاي اعظم، و روساي ديرها را از كار بر كنار كرد و عدهاي ديگر را به جاي آنها نشانيد.

وي بدون هيچ پروا، اعيان عاليمقام را به زندان ميافكند و، درست در همان روزگاري كه گرگوريوس هفتم، پاپ مقتدر، امپراطور آلمان، هانري چهارم را به كانوسا ميكشانيد وي علي رغم تمايلات پاپ حق خويش را در عزل و نصب روحانيان مملكت مسجل و محرز ميساخت. براي جلوگيري از بروز

pymansefareh@yahoo.com

آتشسوزي، ويليام دستور داد كه مردم انگلستان شب هنگام پيش از رفتن به بستر، روي اجاقهاي خود سرپوش نهند يا آتش را خاموش كنند; به همين سبب مردم در زمستان حدود ساعت هشت بعد از ظهر به رختخواب ميرفتند. چون متصرفات و دستگاه دولت وي بسط مييافت و اداره نواحي مفتوحه مستلزم مخارج بود، به فرمان وي، بر كليه خريد و فروشها، واردات و صادرات، و استفاده از پلها و راهها و شوارع ماليات بسته شد. ماليات دينگلد، كه در دوران سلطنت ادوارد خستوان ملغا شده بود اعاده يافت، و هنگامي كه ويليام شنيد كه بعضي از افراد انگليسي، براي طفره رفتن از زير بار ماليات، نقدينه خود را در سردابه‌هاي ديرها پنهان ساخته‌اند، امر داد كه سردابه‌هاي جميع ديرهاي مملكت را جستجو كنند و هر چه از اين قبيل زر و سيم بيابند به خزانه سلطنتي منتقل كنند. ماموران دربار شاهي وي وجوهاتي را كه مردم به عنوان رشوه ميدادند بي هيچ دغدغهاي قبول، و آن را در دفاتر حساب عمومي درج ميكردند. حكومت ويليام، بي هيچ ريا و پرده پوشي، حكومت فاتحاني بود كه تصميم داشتند منافع حاصله از كار خطير آنها متناسب با خطراتي باشد كه به جان خريده‌اند. كشيشان نورمان در اين پيروزي سهيم بودند. لانفرانك، آن مرد لايق و نرمشپذير، ازكان اعضاء، و اسقف اعظم كنتربري و صدراعظم پادشاه شد. لانفرانك چون كشيشان آنگلوساكسون را به شكار و قمار و مواصلت معتاد ديد، همگي را از كار بر كنار، و جماعتي از كشيشان و اسقفان و روساي ديرهاي نورمان را به جاي آنها منصوب كرد. نظامهاي جديدي براي ديرهاي انگلستان مقرر داشت، كه به رسوم كنتربري اشتهار يافتند و درجه فكري و اخلاقي طبقه روحاني انگلستان را بالا بردند. شايد به پيشنهاد وي بود كه ويليام با صدور فرماني محاكم روحاني را از دادگاه‌هاي ملكي تفكيك كرد، دستور داد كه كليه مسائل مربوط به دين بايد بر وفق قانون شريعت كليسا رتق و فتق يابد، و متعهد شد كه حكومت اجراي مجازاتهايي را كه از طرف دادگاه‌هاي كليسايي تعين ميشود ضامن باشد. براي جلب حمايت مردم از كليسا، عموم را به دادن عشريه مكلف كردند. لكن ويليام مقرر شخص وي انتشار ندهند يا به موقع اجرا نگذارند، و هيچ يك از نمايندگان پاپ بدون صوابديد پادشاه حق ورود به خاك انگلستان را نداشته باشند. مجلس ملي اسقفان انگلستان كه بخشي از مجلس ويتان بود، از اين به بعد به صورت مجلس جداگانهاي در آمد، و قرار شد كه فرامين صادره آن هيچ گونه اعتبار قانوني نداشته باشد، مگر آنكه از جانب پادشاه تاييد شود.

مانند اغلب رجال بزرگ، براي ويليام فرمانروايي بر يك كشور به مراتب آسانتر از اداره خانوادهاش بود. يازده سال آخر عمر وي در مرافعه با ملكهاش ماتيلدا آشفته بود. فرزندش رابرت براي حكومت بر نورماندي خواستار اختيارات مطلق بود، و ويليام چون از اعطاي چنين اختياراتي خودداري ورزيد، با عصيان پسر روبهرو شد.

ويليام با ترديد به جنگ با وي مبادرت جست و سرانجام با نويد هبه كردن دركنشين مزبور به رابرت از در صلح در آمد. ويليام در اين سالها به قدري فربه شده بود كه سوار شدن بر مركب برايش كاري بسيار دشوار بود. بر سر حدود و ثغور متصرفات، ميان وي و فيليپ اول، پادشاه فرانسه، نزاع افتاد. هنگامي كه ويليام به واسطه تنومندي بيش از حد، ناگزير به درنگ در روان شد، منقول است كه فيليپ از سر طعنه گفت كه نعش پادشاه انگلستان را ((دراز كردهاند)) و در مراسم كفن و دفنش منظر جالبي از شمعهاي افروخته خواهد بود. ويليام سوگند خورد كه كاري كند كه براستي شمعهاي فراواني در فرانسه بيفروزند. وي به سپاهيان خود دستور داد كه مانت و تمامي حول و حوش آن را بسوزانند و تمامي محصولات و ميوه‌ها را منهدم كنند. لشكريان وي نيز اوامر شاه خود را اطاعت كردند. هنگامي كه ويليام سرخوش ميان ويرانه‌ها گردش ميكرد، ناگهان اسبش لغزيد و او را محكم به قاچ زين آهنيش پرتاب كرد. وي را به صومعه كوچك سن جرواس نزديكي روان حمل كردند. در آنجا ويليام به جمله گناهانش اعتراف نمود; وصيت خويش را نوشت; به منظور توبه، خزاين خود را ميان فقرا و كليساها تقسيم كرد، و وجوهاتي را به تجديد عمارت مانت اختصاص داد. كليه فرزندان وي، به جز هنري، پدر را در بستر نزع تنها گذاشتند و، به ادعاي جانشيني روانه ميدان جنگ شدند. سرداران و خادمان وي هر قدر ميتوانستند اموال او را به غنيمت بر داشتند و گريختند. ناو ساده و بيپيرايهاي جسد ويليام را به صومعه مردان در كان حمل كرد (۱۰۸۷). تابوتي كه برايش ساخته بودند گنجايش اندام فربه وي را نداشت. هنگامي كه ملازمان خواستند

pymnsetareh@yahoo.com

به زور جثه عظيم وي را در آن تابوت باريك جا دهند جسدش تركيد و ساحت كليسا را با بوي گند شاهانه خويش متعفن كرد.

نتايج استيلاي نورمانها بي حد و حصر بود. طبقه و ملتي جديد را بر دانماركيها تحميل كرد كه بر آنگلوساكسونها چيره شده بودند; آنها نيز به نوبه خويش بريتونهاي رومي را منكوب كرده بودند; و آن بريتونها نيز روزي بر سلتها فايق آمده بودند...; گذشت قرنها لازم بود تا عناصر آنگلوساكسون و سلتي بتوانند دوباره، با خون و زبان خود را محرز سازند. نورمانها با دينها قرابت داشتند، لكن در عرض يكصد سالي كه از عهد رولو گذشته بود فرانسوي شده بودند. با تسلط آنها بر خاك انگلستان، مدت سه قرن رسوم و زبان رسمي اين سرزمين فرانسوي بود. فئوداليسم با تمام ملحقات آن، از قبيل شهسواري و نشانهاي مخصوص خانوادگي و لغات مربوطه، از فرانسه به انگلستان آورده شد. سرفداري، عميقتر و بيرحمانهتر از آنچه قبلا در انگلستان مرسوم بود رواج گرفت. وامدهندگان يهودي كه با ويليام به انگلستان آمدند به بازرگاني و صنعت مملكت انگيزه نوپايي دادند. رابطه نزديكتري كه ميان انگلستان و ساير نقاط اروپا بر قرار شد ترويج آراي زيادي را در ادبيات و هنر ممكن كرد. معماري سبك نورمان در انگلستان به اوج اعتلاي خود رسيد. طبقه جديد اشراف با خود آداب جديد، روحيهاي فعال و با نشاط، و سازمان بهتري براي كشاورزي به انگلستان آورد، و خاوندها و اسقفان نورمان تشكيلات اداري مملكت را كاملتر كردند. حكومت متمركز بود. هر چند كه به شيوه استبدادي عمل ميشد، مملكت وحدت يافته بود، جان و مال مردم امنتر شد، و انگلستان قدم به يك دوران دراز صلح داخلي نهاد. از اين به بعد، ديگر هيچ قوم مهاجمي نتوانست پيروزمندانه بر انگلستان استيلا يابد.

۲ - تامس ا بكت

در انگلستان ضربالمثل است كه هميشه در فاصله زمامداري دو پادشاه نيرومند شهرياري ضعيفالنفس تكيه بر اريكه سلطنت ميزند، لكن عده سلاطين متوسطالحال از دايره شمارش بيرون است. بعد از مرگ ويليام فاتح، پسر ارشدش رابرت سرزمين نورماندي را به عنوان قلمرو جداگانهاي تصاحب كرد. پسر كوچكترش موسوم به ويليام مشهور به روفوس يا سرخ به لانفرانك به صدر اعظم تعهد حسن سلوك داد، و در مقابل به دست وي تدهين يافت و ديهيم سلطنت انگلستان را بر سر نهاد. وي تا سال ۱۰۹۳ به سفاكي تمام حكومت ميكرد، كه ناگهان بيمار شد، توبه كرد كه دست از ستمكاري بر دارد، بهبود يافت، بار ديگر بناي جور را گذاشت، و آخرالامر، هنگام شكار، به دست ناشناسي به ضرب تير از پا در آمد. قديس انسلم، كه بعد از لانفرانك اسقف اعظم كنتربري شده بود، در عين شكيبايي با ويليام روفوس پايداري كرد، و سرانجام به امر پادشاه به فرانسه بازگشت. هنگامي كه فرزند سوم ويليام فاتح موسوم به هنري اول بر تخت سلطنت جلوس كرد، انسلم را از فرانسه فرا خواند. انسلم، آن سر اسقف حكيم، از پادشاه تقاضا كرد كه از حق انتخاب اسقفان صرف نظر كند، هنري چنين خواستهاي را نپذيرفت، پس از يك سلسله كشمكشهاي ملال افزا، قرار شد كه روساي ديرها و اسقفان انگليسي را مجمع عمومي كليساهاي جامع يا راهبانان ديرها در حضور شخص پادشاه انتخاب كنند و افراد منتخب براي اختيارات و مايملك فئودال خويش سر تعظيم در برابر پادشاه فرود آورند و وي را ولينعمت خويش بشناسند.

و از حيف و ميل متنفر بود. مالياتهاي گزافي از رعاياي خويش ميگرفت، لكن دوران سلطنتش مقرون به انصاف و مال انديشي بود. در دوران زمامداري وي، انگلستان از آرامش و صلح برخوردار شد و تنها جنگ عهد سلطنت هنري نبرد تنشبره در ۱۱۰۶ بود كه در نتيجه آن نورماندي دوباره ضميمه قلمرو پادشاه انگلستان شد.

وي نجبا را فرمان داد كه ((در معامله با زنان پسران دختران و نوكرهايشان تمسك نفس نشان دهند)); خودش از معشوقههاي مختلف صاحب چندين پسر و دختر نامشروع شد،لكن به حكم بصيرت و وقاري كه

pymansetareh@yahoo.com

داشت، مود را، كه پيوندي از سلاله شاهان اسكاتلند و سلاطين انگليسي قبل از نورمانها بود، به حباله نكاح در آورد و به اين نحو، خون پادشاهان كهن را با دودمان سلطنتي نوبنياد در هم آميخت.

هنري، در اواخر عمر، خاوندها و اسقفها را مجبور كرد كه به قيد سوگند با دخترش متيلدا و فرزند خردسال او كه بعدا هنري دوم شد بيعت كنند. اما همينكه وي در گذشت، نواده ويليام فاتح، ستيون او بلوا، مدعي تاج و تخت شد، و انگلستان مدت چهارده سال مجبور شد كه در جنگ داخلي خونيني، كه ضمن آن طرفين به موحشترين مظالم دست زدند، تلفات و ماليات زيادي بدهد. در خلال اين احوال هنري دوم بزرگ شد ،الئونور د / آكيتن را به حباله نكاح در آورد، دوكنشين مزبور را تصاحب كرد، بر انگلستان هجوم برد، و ستيون را واداشت تا او را به سمت وليعهد و جانشين خود بشناسد، و چون ستيون فوت شد، به مقام سلطنت رسيد (۱۱۵۴). به اين نحو، دودمان سلاطين نورمان منقرض، و سلسله پلانتاژنه آغاز شد. هنري آدمي بود تند خلق، بسيار جاهطلب، باهوش فطري، و تا اندازهاي متمايل به الحاد. از آنجا كه اسما بر سرزميني حكمفرما بود كه از اسكاتلند تا پيرنه ممتد و شامل نيمي از فرانسه ميشد، بظاهر خود را در يك جامعه فئودالي مضطر ميديد - جامعه فئودالي كه در آن خاوندهاي عاليمقام، با مسلح كردن سپاهيان مزدور و مقام گزيدن در ميان دژهاي مستحكم، تمامي مملكت را به يك مشت خاوندنشينهاي متعدد تكه تكه كرده بودند. سلطان جوان با قوتي هيبتآور، وجوه و افراد لازم را گرد آورد، با خاوندهاي مملكت يكي پس از ديگري جنگيد و آنها را منقاد كرد، و دژهاي فئودال را ويران، و آرامش، امنيت، عدالت و صلح را در مملكت مستقر كرد. با سپاه نسبتا كم و هزينهاي اندك ايرلندي را كه به دست دريازنان ويلزي مسخر و تاراج شده بود تحت سلطه انگلستان در آورد. لكن اين مرد نيرومند، يعني يكي از بزرگترين پادشاهان تاريخ انگلستان، چون با آدمي مثل تامس ا بكت ، كه ارادهاي انعطافپذير مثل وي داشت و در عالم روحانيت آن عهد صاحب قدرتي بود به مراتب افزونتر از هر حكومت - رو به رو، اركان ارادهاش تامس در حدود سال ۱۱۱۸ در دامان خانواده متوسطي از قوم نورمان در لندن به دنيا آمد. هوش بياندازه وي در جواني نظر ثيوبالد اسقف اعظم كنتربري را جلب كرد. به اشاره آن اسقف اعظم، تامس براي تحصيل حقوق مدني قوانين شريعت روانه بولونيا و اوسر شد. هنگام بازگشت به انگلستان به سلك روحانيان در آمد، و ديري نگذشت كه به مقام شماسي اعظم دير كنتربري ارتقا يافت. لكن مثل بسياري از كشيشان آن قرون، تامس بيش از آنچه يك كشيش عادي باشد مردي بود مدير در امور حكومت و رتق و فتق مهمات، علاقه و كارداني وي اختصاص به رشته مملكتداري و سياستداري داشت و در اين فنون چنان كفايتي از وي بروز كرد كه در سي و هفت سالگي به وزارت منصوب شد. چند صباحي ميان تامس و هنري توافق نظر كامل وجود داشت و آن وزير زيباروي از موانست پادشاه و شركت در مسابقات شهسواران و تقريبا از ثروت و قدرت شهريار مملكت بهرهور بود. خوان وي مهناترين خوانها در تمامي انگلستان محسوب ميشد، از ضعفا به همان اندازه دستگيري ميكرد كه نسبت به دوستان خويش مهمان نواز بود. به هنگام جنگ، شخصا رهبري ۷۰۰ تن شهسوار را بر عهده داشت، در نبردهاي تن به تن با دشمنان شركت ميجست و خود مسئول طرح لشكركشيها و پيكارها بود. هنگامي كه به نمايندگي پادشاه متبوع خويش به پاريس رفت، مركب پر شكوه وي مركب از هشت كالسكه و چهل راس اسب و دويست نفر ملازم، و چنان پر تجمل بود كه فرانسويان را مرعوب و متفكر ساخت كه حشمت وزير اگر اين باشد، ثروت پادشاهش چه حد است. در ۱۱۶۲ وي را به سمت اسقف اعظم كنتربري منصوب كردند. به محض اينكه تامس به چنين مقامي نايل شد گويي ناگهان به نيروي سحر كليه آداب و رسوم خويش را از بيخ و بن تغيير داد. كاخ مجلل، تزيينات، جبههاي گرانبها، و صحبت دوستان اشرافي خويش را ترك گفت. از مقام وزارت استعفا داد. جامهاي خشن و زير جامهاي از قماش مويي ميپوشيد، با سبزيجات، حبوبات، و آب سد جوع ميكرد، و هر شب پاي سيزده تن گدا را شستشو ميداد. اكنون وي مدافع سرسخت حقوق، مزايا، و در آمد اعضاي كليسا شده بود. از جمله اين حقوق يكي معافيت كشيشان از محاكمه در دادگاههاي مدني بود. هنري، كه ارزومند بود افراد كليه طبقات را يكسان تابع فرامين خويش سازد وقتي ميديد كه كشيشان اكثر به سبب ارتكاب جرايم در دادگاههاي روحاني مورد مواخذه قرار نميگيرند بسيار خشمناك ميشد. براي رفع بارهاي از اين اشكالات، وي شهسواران و اسقفان انگلستان را در محل كلرندن به دور هم جمع، و آنها را تشويق به امضاي قوانين كلرندن كرد (۱۱۶۴) كه بسياري از مصونيتهاي روحاني را ملغا ميساخت. لكن تامس حاضر نشد كه اين اسناد را به مهر اسقف اعظمي خويش ممهور سازد. علي رغم اين عمل، هنري به

pymansotaren@yahoo.com

وضع قوانين جديدي اقدام، و تامس ا بكت عليل را به محاكمه در دربار خود احضار كرد. تامس در آن مجلس حضور يافت و با كمال نرمي در برابر اسقفان تابع خود، كه عليه وي دادگاه حكم به بازداشت وي داد. تامس اعلام داشت كه از حكم دادگاه به پاپ استيناف خواهد داد و پس از ايراد اين سخن، در جبه‌هاي اسقف اعظمي خويش كه هيچ كس جرئت لمس آن را نداشت، بدون گزند از تالار بيرون آمد. غروب آن روز عده زيادي از فقرا را در خانه خويش واقع در لندن اطعام كرد و در اثناي شب، تامس متفكرانه از بيراهه به سمت مانش رهسپار شد و با ناوي شكننده از آن تنگه متلاطم عبور كرد و به صومعهاي در سنتومر، واقع در قلمرو پادشاه فرانسه پناه برد. تامس استعفانامه خويش از مقام اسقف اعظمي را نزد پاپ آلكساندر سوم فرستاد. پاپ ايستادگي وي را تقديس و بار ديگر او را به رياست حوزه روحاني خويش منصوب كرد، لكن مدتي او را به صومعه پونتينيي فرستاد تا به صورت يكي از راهبان عادي فرقه سيسترسيان روزگار بگذراند. هنري كليه بستگان تامس را از هر سني، اعم از مرد و زن، از انگلستان تبعيد كرد. هنگامي كه هنري به نورماندي سفر كرد، تامس حجره خويش را ترك گفت و، در وزله، از بالاي منبر، كليه كشيشان انگليسي را كه طرفدار قوانين كلرندن بودند تكفير كرد (۱۱۶۶). هنري به رئيس صومعه پونتينيي پيغام فرستاد كه اگر تامس را كماكان در آنجا پناه دهد، تمام اموال صومعه‌هايي را كه در انگلستان، نورماندي، آنژو، و آكيتن با صومعه مزبور پيوستگي دارند توقيف خواهد كرد. رئيس صومعه متوحش شد و از تامس تقاضا كرد كه آنجا را ترك گويد، تامس متمرد و رنجور چندي را در كاروانسراي محقري در سانس از راه صدقات روزگار گذراند. آلكساندر سوم، بر اثر فشار شاه فرانسه لويي هفتم، به هنري دستور داد كه اسقف اعظم را به منصب خويش بر گرداند، وگرنه انجام كليه مراسم ديني را در سراسر قلمرو پادشاه انگلستان ممنوع خواهد كرد. هنري در برابر چنين تهديدي تسليم شد. وي به آورانش آمد، تامس را ملاقات كرد، وعده داد كه به كليه شكايات وي رسيدگي كند، و هنگامي كه اسقف اعظم پيروز براي عزيمت به انگلستان سوار بر مركب ميشد ركابش را نگاه داشت (۱۱۶۹). چون تامس به كنتربري باز گشت، بار ديگر حكم تكفير اسقفاني را كه با وي از در مخالفت در آمده بودند تجديد كرد. برخي از اين اسقفان براي ملاقات هنري عازم نورماندي شدند و، احتمالا با گزارشاتي مبالغه‌آميز از رفتار تامس، وي را بر سر خشم آوردند. هنري فرياد زد: ((عجبا! مردي كه نان مرا خورده است...به پادشاه و تمامي مملكت اهانت كند، و هيچ يك از خادمان تنپروري كه از خوان من برخوردار ميشوند در قبال چنين اهانتي حق مرا به جا نياورد)) چهار تن از شهسواراني كه سخن پادشاه را شنيده بودند ظاهرا بدون اطلاع وي عازم انگلستان شدند. در سيام دسامبر ۱۱۷۰ شهسواران، اسقف اعظم را در محراب كليساي جامع كنتربري يافتند و همانجا به ضرب شمشير وي را از پاي در آوردند. تمامي عالم مسيحي با وحشت به مخالفت با هنري قيام كرد، و همه جا مردم به طور خلقالساعه او را تكفير كه روي همه بست و از خوردن خوراك خودداري كرد، فرمان داد كه قاتلان تامس دستگير شوند، نمايندگاني نزد پاپ روانه داشت تا بيگناهي خود را به وي ابلاغ كنند و وعده داد كه به دادن هر نوع كفارهاي كه پاپ ضروري بداند حاضر است. قوانين كلرندن را لغو كرد، و تمامي اموال و حقوق كليسايي را در قلمرو خويش اعاده داد.

ضمنا مردم تامس را در شمار قديسان دين گذاشتند و اعلام داشتند كه در مزار وي معجزات زيادي به منصه بروز ميرسد. كليسا او را رسما قديس شناخت (۱۱۷۲)، و ديري نگذشت كه هزاران نفر به قصد زيارت مقبره وي متوجه كنتربري شدند. سرانجام هنري نيز به عنوان زاير تايبي رو به سوي آن محل نهاد و ۵ كيلومتر آخر راه را با پاهاي عريان، كه بر روي سنگهاي چخماق جاده زخمي و خون آلود شده بود در نورديد، خود را در برابر مزار دشمن شهيد خويش به خاك افكند، از رهبانان تقاضا كرد كه او را با تازيانه بزنند و با رغبت آن ضربات را تحمل كرد. اراده نيرومند هنري زير فشار ملامت عمومي و مزاحمتهاي روز افزوني كه در قلمرو وي بروز ميكرد در هم شكست. همسرش الئونور كه به امر آن پادشاه زناكار تبعيد شده بود، به منظور خلع شوهر از مقام سلطنت با فرزندانش بناي دسيسه را گذاشت. فرزند ارشدش، كه او نيز هنري نام داشت، دو بار در ۱۱۷۳ و ۱۱۸۳ به كمك برخي خاوندهاي فئودال بر پدر شوريد، و سرانجام در شورشي در گذشت. در ۱۱۸۹ دو پسر ديگرش ريچارد و جان، كه با بصيرتي تمام انتظار مرگ پدر را ميكشيدند، با پادشاه فرانسه فيليپ اوگوست متحد شدند و به جنگ با پدر قيام كردند، هنري را هزيمت داده، از لومان بيرون راندند. پادشاه انگلستان، در حالي كه به خدايي كه زادگاه و شهر محبوبش را از دستش گرفته بود ناسزا ميگفت، متوجه شينون شد، در بستر نزع افتاد، در آخرين دم

pymansetareh@yahoo.com

به فرزندانش كه نسبت به وي غدر ورزيده بودند، و به عمري كه به وي قدرت و حشمت و ثروت و معشوقه‌هاي متعدد و دشمنان و بيحرمتي و خيانت و شكست ارزاني داشته بود لعنت فرستاد، و جان سپرد (۱۱۸۹).

هنري در مبارزه خويش كاملا شكست نخورده بود. بعد از مرگ تامس حاضر به تسليم چيزي شده بود كه در دوران حيات تامس از دادن آن خودداري ورزيده بود. با اينهمه در آن مرافعه شديد، اين مدعاي هنري بود كه به مرور زمان كامياب پر افتخاري براي وي شد; به عبارت ديگر، وي كاري را آغاز كرد كه پادشاهان بعد از وي يك يك دنبال آن را گرفتند و بتدريج محاكم ملكي حوزه صلاحيت خود را وسيعتر كردند، تا جايي كه عموم رعاياي پادشاه اعم از روحاني و غير روحاني تابع احكام اين قبيل دادگاه‌ها شدند. وي حقوق انگلستان را از مضايق و محدوديتهاي فئودال و روحاني رهايي داد، و به طريق تكاملي رهبري كرد كه نتيجه آن يكي از عاليترين كامياييهاي حقوقي بشر از زمان امپراطوري روم به بعد بوده است. هنري دوم، مانند جدش ويليام فاتح، طبقه نجباي گردنكش و هرج و مرج طلب انگلستان را منقاد و با انضباط ساخت، و از اين طريق موجبات تحكيم و مورد توفيق هنري زياده از حد بود: به اين معني كه حكومت مركزي آن قدر نيرومند شدكه تقريبا به صورت حكومتي بسيار مستبد و غير مسوول در آمد، و در اين تناوب تاريخي انتظام و اختيار، دور بعدي به اشرافيت و آزادي تعلق داشت. ۳ -

ماگناكارتا

ريچارد اول مشهور به شير دل، بدون هيچ مخالفتي بر اريكه پدر تكيه زد. ريچارد از نظر اخلاق با مادرش الئونور، كه زني بود ماجراجو و ستيزه طلب و رام نشدني، بيشتر شباهت داشت تا به پدرش كه آدمي بود ساكت و لايق. وي در سال ۱۱۵۷ در آكسفورد متولد شد و چون به سن رشد رسيد، مادرش او را به آكيتن فرستاد تا قلمرو خانواده مادري را اداره كند. در اين دوران بود كه فرهنگ پر از شكاكيت پروونس و ((علم طرب)) تروبادورهاي آن سامان اعماق روح وي را تسخير كردند، و از اين به بعد ديگر محال بود كه ريچارد يك نفر انگليسي باشد.

علاقه وي به ماجراجويي و آوازه خواني به مراتب زيادتر از سياست و كشورداري بود. وي در دوران نسبتا كوتاه عمر خويش، يعني در عرض چهل و دو سال، لااقل به اندازه يك قرن شور و سوداهاي عشق را متجلي ساخت و، علاوه بر تشويق غزلسرايان عهد خويش با تفاير از سبك آنها در سخنسرايي، منتهاي علاقه خود را به ادبيات نشان داد. پنج ماه اول دوران سلطنت وي صرف جمع آوري وجوهات براي يك جنگ صليبي شد. وي هر چه در خزانه هنري دوم به جا مانده بود به همين منظور ضبط كرد و هزاران نفر از عمال حكومت را از عمل معزول ساخت و در برابر گرفتن پول، آنها را دوباره به كار گماشت. به شهرهايي كه استطاعت پرداخت داشتند منشورهاي آزادي فروخت، و استقلال اسكاتلند را در برابر ۱۵,۰۰۰ مارك به رسميت شناخت. اين همه تلاش از بهر آن نبود كه به سيم و زر علاقه كمتري داشت، بلكه دل بيقرارش حادثهجويي را بيشتر ميپسنديد. شش ماه بعد از آنكه بر تخت سلطنت جلوس كرد، روانه فلسطين شد. ريچارد براي جان خويش همان ارزش اندكي را قايل بود كه براي حقوق ديگران. وي تا حداكثر امكان از رعاياي خود ماليات ميگرفت و همه را در راه تجملات، بساط سور، و تظاهرات صرف ميكرد. لكن صفحات تاريخ دهساله آخر قرن دوازدهم چنان از اعمال متهورانه و دليريهاي وي پر شد كه شاعران معاصرش وي را ارجمندتر از اسكندر كبير، آرثر، و شارلماني دانستند. ريچارد با صلاحالدين جنگيد و نسبت به وي علاقهمند شد، بر وي چيره نشد، لكن سوگند خورد كه سرانجام او را شكست دهد، چون عزم وطن كرد در راه به دست لئوپولد دوك اتريش، كه در آسيا موجبات رنجش خاطر وي را فراهم ساخته بود، اسير شد (۱۱۹۲). در اوايل سال ۱۱۹۳ لئوپولد ريچارد را به امپراطور آلمان هانري ششم، كه نسبت به پادشاه انگلستان و پدرش هنري دوم كينهاي در دل داشت، تسليم كرد. عليرغم قانوني كه از ويا رعايت ميشد و به موجب آن هيچ كس مجاز به زنداني كردن يك مبارز صليبي نبود، هانري ششم پادشاه انگلستان را در قلعهاي در دورنشتاين واقع در كنار دانوب به بند كشيد و از انگلستان مبلغ ۱۵۰,۰۰۰

pymansefareh@yahoo.com

مارك (معادل پانزده ميليون دلار به پول امروزي) فديه مطالبه كرد و اين رقم دو برابر تمامي عوايد ساليانه خزانه سلطنتي آن كشور بود. در خلال اين احوال، جان برادر ريچارد، در صدد تصاحب اريكه سلطنت بر آمد، در مقابلش مقاومتهايي ابراز شد، به فرانسه گريخت، صلح خود را با فيليپ نقض كرد، بر متصرفات انگلستان در فرانسه هجوم برد و آنها را گرفت، و به هانري ششم رشوه‌هاي هنگفتي داد تا ريچارد را در زندان نگاه دارد.

ريچارد در گوشه زندان راحتي ايام را به سوز و گداز گذرانيد، و قصيده آبداري خطاب به هموطنان خويش سرود و ضمن آن از ايشان تقاضاي فديه كرد. در خلال اين آشوبها، ملكه الئونور در مقام نيابت سلطنت به كمك راهنماي بخردانه سرپرست امور قضايي و سياسي خويش هيوبرت والتر، اسقف اعظم كنتربري، با كامياب تمام به رتق و فتق امور مملكت مشغول بود. لكن هر دو جمع آوري وجوهات لازم براي پرداخت فديه را دشوار ميديدند. ريچارد هنگامي كه سر انجام آزاد شد (۱۱۹۴)، با شتاب به انگلستان رفت، مالياتهايي بر مردم بست، و سپاهياني گرد آورد و از كانال مانش عبور كرد تا انتقام خويشتن و انگلستان را از فيليپ بگيرد.

روايت ميكنند كه وي سالهاي متمادي حاضر به اجراي شعاير ديني نشد، زيرا ميترسيد كه مبادا اين امر مستلزم بخشيدن دشمن بي ايمانش باشد. وي تمام سرزمينهاي از دست رفته را از چنگ فيليپ بيرون آورد و به صلحي راضي شد كه در نتيجه آن فيليپ از نعمت زندگي برخوردار ميگرديد. در خلال اين احوال ميان ريچارد و آدمار، ويكنت ليموژ، از دعاياي تيول وي بود، بر سر مقداري طلا كه در حفرهاي در ملك آدمار پيدا شده بود اختلاف افتاد، آدمار حاضر شد كه بخشي از آن را به ريچارد واگذار كند، لكن ريچارد كه تمامي زر را ميخواست قلعه آدمار را محاصره كرد. تيري را كه از جانب دژ رها شده بود به پادشاه اصابت كرد و ريچارد شير دل در چهل و سه سالگي بر سر مقداري طلا جان داد. برادرش جان پس از مواجهه با مقداري سو ظن و مخالفتهايي چند، جانشين ريچارد شد، و اسقف اعظم كنتربري، والتر، هنگام تاجگذاري، وي را مجبور كرد كه سوگند ياد كند كه به انتخاب ملت (به عبارت ديگر، نجبا و نخست كشيشان) و با تاييدات الاهي بر اريكه سلطنت تكيه ميزند. لكن جان، كه نسبت به پدر و برادر و همسر خويش دروغ ميگفت، از خوردن يك قسم دروغ ديگر چندان پروايي نداشت. جان مانند هنري دوم و ريچارد اول بظاهر چندان اعتنايي حتي در روز تاجگذاريش، هر گز در آيين قرباني مقدس شركت نجست. رهبانان او را به الحاد متهم و نقل ميكردند كه چه طور روزي به هنگام شكار پس از گرفتن گوزن نر فربهي، گفته بود ((عجب جانور درشت استخوان و چاقي است! با اينهمه حاضرم سوگند ياد كنم كه هرگز در مراسم قداس شركت نكرده است)) علت خشم راهبان آن بود كه اين جمله را كنايهاي به فربهي خودشان تلقي ميكردند. جان مردي بود صاحب هوش فراوان و مديري بسيار لايق كه چندان پايبند قيود اخلاقي نبود ((چندان محبتي نسبت به طبقه روحانيان نداشت)) و از اين رو به قول هالينشد تا حدي آماج تيرهاي كينهتوزانه راهبان وقايعنگار قرار گرفت. وي هميشه خطا كار نبود لكن اكثر به علت زخم زبان و كج خلقي، به واسطه شوخيهاي وقيح، مباهات به قدرت مطلق، و ماليا‌تهاي گزافي كه براي دفاع متصرفات انگلستان در خاك فرانسه در برابر فيليپ او گوست ضرورت داشت مردمان را دشمن خود ميكرد. در ۱۱۹۹، جان از پاپ اينوكنتيوس اجازه خواست تا همسر خويش ايزابل آو گلاستر را به علت قرابت صلبي طلاق گويد، و اندكي پس از اين ايزابل د / انگولم را، با وجود نامزديش با كنت لوزينيان، به ازدواج خود در آورد.

نجباي هر دو كشور از اين عمل خشمگين شدند و كنت لوزينيان دست دادخواهي سوي فيليپ دراز كرد. مقارن همين احوال، خاوندهاي آنژو، تورن، پواتو، و من به فيليپ شكايت كردند كه جان بر ايالات آنها تعدي روا ميدارد. به حكم تعهدات فئودال كه مسبوق به دوران واگذاري سرزمين نورماندي به رولو ميشد، خاوندهاي فرانسوي حتي در ايالاتي كه تعلق به انگلستان داشتند، پادشاه فرانسه را سرور سروران فئودال خويش و، طبق قانون فئودال جان را دوك نورماندي و لهذا واسال پادشاه فرانسه ميشناختند. فيليپ جان را به پاريس احضار كرد تا، در برابر شكايات و اتهامات مختلف، برائت خويش را ثابت كند. پادشاه انگلستان از قبول چنين دعوتي خودداري ورزيد. محكمه فئودال فرانسوي حكم داد كه مايملك وي در فرانسه به

nymansetaren@yahoo.com

عنوان جريمه ضبط شود، و نورماندي، آنژو، و پواتو را به آرثر، كنت برتاني كه نواده هنري دوم بود، اعطا كرد.

آرثر مدعي اريكه سلطنت انگلستان شد و سپاهي تدارك ديد و در ميرابو ملكه الئونور را، كه در هشتاد سالگي با لشكري بسيار به مدافعه از حقوق فرزند سركش خويش قيام كرده بود محاصره كرد. جان به نجات مادر شتافت آرثر را دستگير ساخت، و ظاهرا امر به قتل وي داد. فيليپ بر نورماندي هجوم برد. در اين موقع جان، كه با عروس خويش ((ماه عسل)) را در روان ميگذرانيد، سر گرمتر از آن بود كه به امر لشكركشي اعتنايي داشته باشد، به همين سبب سپاهيان وي و مادرش منهزم شدند. جان به انگلستان گريخت، و نورماندي، مين، آنژو، و تورن به دست پادشاه فرانسه افتاد. پاپ اينوكنتيوس سوم، كه با فيليپ دشمني داشت هرچه از دستش بر ميآمد به جان كمك كرده بود: اينك جان بناي جدال با اينوكنتيوس را گذاشت. هنگام مرگ (۱۲۰۵) هنوبرت والتر، پادشاه انگلستان، راهبان سالخورده را به جانشيني والتر انتخاب كنند. جمعي از رهبانان جوانتر پيشواي خود رجينالد را به عنوان اسقف اعظم بر گزيدند. دوگري و رجينالد كه هر دو هوس نيل به چنين مقامي را در سر داشتند، نزد پاپ به رم شتافتند تا موافقت وي را جلب كنند; لكن اينوكنتيوس تقاضاي هيچ كدام را نپذيرفت و يك نخست كشيش انگليسي موسوم به ستيون لنگتن را به عنوان اسقف اعظم كنتربري منصوب كرد; لنگتن مدت ۲۵ سال در پاريس زيسته و در اين تاريخ استاد الاهيات در دانشگاه آن شهر بود. جان اعتراض كرد كه لنگتن براي اسقف اعظم شدن در انگلستان يعني مقامي كه متضمن انجام وظايف سياسي و روحاني هر دو بود، هيچ نوع آمادگي نداشته است.

اينوكنتيوس بي آنكه به اعتراضات جان وقعي نهد، لنگتن را در محل ويتربو واقع در ايتاليا براي تصدي مقام جديش تقديس كرد (۱۲۰۷). جان پيغام داد كه اگر لنگتن جرئت دارد قدم به خاك انگلستان نهد; تهديد كرد كه صومعه‌ها را بر روي سر رهبانان گردنكش كنتربري بسوزاند; و سوگند ياد كرد كه اگر پاپ مراسم نيايش را در انگلستان ممنوع كند، وي عموم كشيشان دشمو ليك را از قلمرو خويش تبعيد ميكند، چشمان بعضي را از حدقه بيرون ميآورد و بيني و گوش برخي را ميبرد. پاپ به موجب فرماني كليه مراسم مذهبي غير از غسل تعميد و تدهين بيماران محتضر را در انگلستان ممنوع كرد (۱۲۰۸).كشيشان كليساها را بستند، ناقوسها خاموش شد، و مردگان را در گورستانهاي تقديس نشده به خاك سپردند. جان كليه اموال اسقفان و ديرها را ضبط و ميان مردم غير روحاني تقسيم كرد. اينوكنتيوس پادشاه انگلستان را تكفير كرد، لكن جان فرمان پاپ را ناديده انگاشت و پيروزمندانه بر ايرلند، اسكاتلند، و ويلز لشكر كشيد. مردم از فرمان تحريم پاپ بر خود لرزيدند، اما طبقه نجبا كه ضبط و تقسيم اموال كليسا را وسيلهاي براي منعطف ساختن دست يغماگر شاه از ثروت خويش ميديدند مخالفتي نكردند. جان، كه از پيروزي ظاهري خويش غره شده بود، بر اثر زيادهرويهايش اسباب تكدر خاطر جمع زيادي را فراهم آورد. وي از دومين همسر خويش غفلت كرد، و از معشوقه‌هاي بيپروايي صاحب چندين طفل نامشروع شد.

جماعتي از يهوديان را به طمع مالشان در زندان انداخت; برخي از اسقفان زنداني را آن قدر آزار داد تا در حبس جان سپردند; با افزودن دشنام بر مالياتها، طبقه نجبا را دشمن خويش كرد; و قوانين مربوط به جنگلباني را، كه منفور عموم بود به شديدترين وجه به موقع اجرا گذاشت. در ۱۲۱۳، اينوكنتيوس به آخرين تيري كه در تركش داشت دست برد، به اين معني كه فرماني مبني بر خلع جان از مقام سلطنت انگلستان صادر كرد، اتباع وي را از قيد سوگند وفاداريشان رهانيد و اعلام داشت كه از اين پس هر كس هر چه از اموال شاه را بتواند از چنگ آن توهين كننده به مقدسات بيرون آورد، ميتواند به عنوان غنايم حلال نگه دارد. فيليپ اوگوست دعوت پاپ را قبول كرد، لشكري تهيه ديد و عازم كرانه مانش شد. جان براي مقابله با مهاجمان خود را آماده كرد; لكن متوجه كه از عمل طبقه نجبا سخت در خشم و مواجه با شكست قريبالوقوع بود، با پاندولف نماينده پاپ از در مذاكره در آمد و قرار گذاشت كه اگر پاپ فرامين تكفير و تحريم مراسم مذهبي و خلع وي را نسخ وبا وي آشتي كند، جان نيز در عوض تمام اموال ضبط شده كليسا را مسترد دارد، تخت و تاج سلطنت را در اختيار پاپ گذارد، و خود را واسال وي بشناسد. پاپ با اين شرايط موافقت كرد. جان تمامي انگلستان را در اختيار پاپ گذاشت و بعد از پنج روز آن را به

pymnsetareh@yahoo.com

عنوان تيول باني كه مستلزم بيعت و عهد و وفاداري هميشگي بود پس گرفت (۱۲۱۳). جان براي هجوم بر فيليپ به عزم پواتو حركت كرد و به بارونهاي انگلستان فرمان داد كه با نفرات و ساز و برگ از دنبال وي روان شوند. بارونها از قبول دعوت پادشاه خودداري ورزيدند. پيروزي فيليپ در بووين جان پادشاه انگلستان را از حمايت آلمان و ساير متفقيني كه به آنها عليه توسعهطلبي فرانسه چشم اميد دوخته بودند محروم كرد. وي به انگلستان باز گشت و با يك طبقه اشرافي خشمگين روبهرو شد. طبقه نجبا با مالياتهاي گزافي كه وي براي جنگهاي مصيبتبار خود ميگرفت، قانونشكنيها و پشت پا زدن وي به سوابق حقوقي، و با معاوضه انگلستان در مقابل حمايت و بخشايش اينوكنتيوس مخالف بودند. عملي كه كاسه صبر اشراف را لبريز كرد تقاضاي جان از آنها براي پرداخت ماليات معروف به سكيوتج يا ماليات خدمت لشكري بود، كه بنا بر آن هر بارووني ملزم بود در برابر خدمت لشكري مبلغ معيني باج بپردازد. نجبا نمايندگاني نزد جان فرستادند و اعاده قوانين هنري اول را - كه به موجب آن حقوق اشراف محفوظ و اختيارت پادشاه محدود بود - خواستار شدند.

چون پادشاه به اين خواسته اعتنايي نكرد، نجبا لشكريان مسلح خود را در ستمفرد گرد آوردند و، در حالي كه جان در آكسفرد طفره ميرفت، نمايندگاني به لندن فرستادند و حمايت كمون شهر و درباريان را جلب كردند. در چمنزار رانيميد، واقع در كنار رود تمز و نزديكي شهر وينزر، سپاهيان اشراف در مقابل معدودي از هواخواهان پادشاه اردو زدند. در اين محل بود كه جان به دومين فداكاري عظيم خويش دست زد و پاي ماگناكارتا يا منشور كبير را، كه مشهورترين سند در تاريخ انگليس است، صحه گذاشت (۱۲۱۵).

از جانب جان، كه با تاييدات الاهي پادشاه انگلستان است ... به اسقفهاي اعظم، اسقفان، روساي ديرها، ارلها، بارونها... و كليه اتباع باوفاي وي. آگاه باشيد كه ما ... به حكم اين منشور، براي خويشتن و جانشينان خود اليالابد تاييد كردهايم : ۱ - كليساي انگلستان بايد آزاد باشد، و كليه آزاديها و حقوق آن مصون بماند...

۲ - به عموم آزاد مردان قلمرومان، از جانب خويشتن و جانشينانمان، اليالابد آزاديهاي مذكور در ذيل را اعطا ميكنيم....

۱۲ - هيچ گونه ماليات خدمت لشكري تحميل، و هيچ نوع اعانهاي مطالبه نشود مگر به حكم شوراي عمومي قلمرو ما....

۱۴ - براي اجلاس شوراي عمومي، به منظور تخمين مقدار ماليات خدمت لشكري و ميزان اعانه...مقرر خواهيم داشت تا اسقفهاي اعظم، href="f0409071.htm"><مملكت... و كليه كسان ديگري كه ما را به سروري خود ميشناسند گرد هم آيند. ...

۱۵ - مادر آينده به هيچ كس رخصت نخواهيم داد كه از مستاجران آزاد (يعني افرادي كه غلام نيستند) اعانه بستاند، مگر آنكه غرض فديه براي خويشتن، شهسوار كردن پسر ارشد، يا يك بار ازدواج دختر ارشد وي باشد، و براي اين منظور فقط اعانهاي منصفانه اخذ شود. ...

۱۷ - دعاوي عمومي نه در ديوان عدل ما، بلكه در اماكن معيني رسيدگي خواهند شد:...

۳۶ - از اين پس، براي قرار تحقيق هيچ چيز داده يا گرفته نخواهد شد... بلكه اين مورد برايگان تفويض خواهد گشت (به عبارت ديگر، هيچ كس را نبايد بدون دادرسي مدت مديدي در زندان نگاه داشت)....

۳۹ - هيچ آزاد مردي را نبايد بازداشت، زنداني، خلع يد، محروم از حقوق اجتماعي، تبعيد، يا به نحوي از انحا معدوم كرد...مگر به حكم مشروع اقران (افراد همشان و همطراز) وي، يا به حكم قانون مملكت.

pymansetareh@yahoo.com

۴۰ - ما حق يا عدالت را به هيچ كس نخواهيم فروخت، و هيچ فردي را از اين دو موهبت محروم نخواهيم كرد. ۴۱ - به كليه سوداگران تامين و آزادي خواهيم داد تا از حق ورود و خروج برخوردار باشند. در انگلستان اقامت گزينند، و بدون پرداخت هيچ گونه اعانه غير منصفانهاي... به منظور خريد يا فروش، از طريق خشكي و دريا سفر كنند،...

۶۰ - جميع رسومات و آزاديهاي مذكور را... كليه مردم قلمرو ما، اعم از روحاني و غير روحاني، تا آنجا كه مربوط به ايشان باشد، نسبت به متابعين خويش مرعي و ملحوظ دارند،... اين فرمان در حضور شهود، در چمنزار موسوم به رانيمد موشح شد، به تاريخ پانزدهمين روز ژوئن در هفدهمين سال فرمانروايي.

منشور كبير را شالوده آزاديهايي خواندهاند كه امروزه مردم دنياي انگليسي زبان از آنها برخوردارند، و البته سزاوار چنين شهرتي است. در واقع اين فرمان محدود بود; زيرا بيشتر حقوق طبقه نجبا و روحانيان را معين ميكرد تا حقوق جميع مردم مملكت را. هيچ ضمانت اجرايي براي فصل شصتم منشور، كه در واقع تحرير آن عمل تقدسمآبانهاي بود، مقرر نكرده بودند. منشور كبير بيشتر پيروزيي براي فئوداليسم بود تا براي دموكراسي، لكن همين فرمان حقوق اساسي را به وضوح معين و حراست ميكرد، مسجل ساخت كه هيچ يك از رعاياي پادشاه را نميتوان بدون حكم احضار به دادگاه و دادرسي از آزادي محروم كرد، و دادرسي بايد در حضور هيئت منصفهاي صورت گيرد; به پارلمنت نوبنياد در تعيين مخارج مملكتي قدرت داد تا بعدا بتواند ملت را بر ضد حكومت استبدادي مجهز كند; و حكومت مطلقه پادشاهي را به حكومت مشروطهاي با اختياراتي محدود بدل كرد.

مطلقهاش خود را در تاريخ شخصيتي جاودانهي مييابد. وي تحت فشار بر پاي اين فرمان صحه نهاد، بعد براي نسخ آن مشغول دسيسه شد. وي دست توسل به سوي پاپ دراز كرد، و اينوكنتيوس سوم، كه اكنون براي اجراي منويات خويش محتاج حمايت انگلستان عليه فرانسه بود، به كمك واسال سرشكسته خود قيام كرد و منشور كبير را از درجه اعتبار ساقط دانست، به جان دستور اكيد داد كه از اطاعت مفاد آن سر باز زند، و به نجباي انگلستان تكليف كرد كه از اجراي آن خودداري ورزند. بارونها فرمان پاپ را ناديده انگاشتند. اينوكنتيوس آنها، شارمندان شهر لندن، و سينك پورتس را تكفير كرد; لكن ستيون لنگتن، كه به رهبري وي منشور تهيه شده بود، از انتشار فرمان پاپ خودداري كرد. نمايندگان پاپ در انگلستان لنگتن را از مقامش عزل و به نشر فرمان اقدام كردند، و در فلاندر و فرانسه لشكري مركب از سربازان مزدور جمع آوري كردند و با شمشير، آتشسوزي، چپاول، قتل، و هتك نواميس به جان طبقه نجبا افتادند. به ظاهر طبقه نجبا، كه از پشتيباني عامه مردم برخوردار نبودند، به عوض انكه با تجهيز اتباع خويش در برابر مهاجمان پايداري ورزند، از لويي پسر پادشاه فرانسه دعوت كردند كه بر انگلستان هجوم برد، از حقوق آنها دفاع نمايد، و اريكه انگلستان را به عنوان پاداش خويش تصاحب كند. اگر چنين نقشهاي عملي ميشد، به احتمال كلي انگلستان به صورت بخشي از خاك فرانسه در ميآمد، نمايندگان پاپ به لويي اجازه گذشتن از تنگه مانش را ندادند، و چون لويي اصرار ورزيد، او و همراهانش را تكفير كردند. هنگامي كه لويي وارد لندن شد بارونها مقدمش را پذيره شدند و با وي بيعت كردند.

خارج از محوطه شهر تجارتي لندن، همه جا جان پيروز و بيرحم بود; ولي ناگهان در بحبوحه قدرت و جنون پيروزيش، به عارضه اسهال خوني از پا در آمد، با رنج فراوان خود را به ديري رسانيد، و به سن چهل و نه سالگي در نيوآرك جان سپرد. يكي از نمايندگان پاپ پسر شش ساله جان به اسم هنري سوم را به سلطنت برداشت.

شوراي نيابت سلطنتي تشكيل شد كه در راس آن ارل آو پمبروك قرار داشت; طبقه نجبا، كه اينك يكي از اقران خويش را مصدر شامخترين مقامات مملكتي ميديدند، دلگرم شدند، به هواخواهي هنري برخاستند، و لويي را به فرانسه پس فرستادند. هنري پس از آنكه به سن قانوني رسيد، پادشاهي هنر دوست و زيبا پسند شد.

pymansetareh@yahoo.com

احداث دير وستمينستر مرهون الهام و كيسه فتوت وي بود. به عقيده هنري سوم، منشور كبير آلتي براي تجزيه مملكت محسوب ميشد، از اين رو، در صدد لغو آن بر آمد، اما در اين راه توفيقي حاصل نكرد. وي همواره سوگند ياد ميكرد كه ديگر مالياتي بر اشراف تحميل نكند، ولي دايما به قدري از آنها ماليات گزاف ميگرفت كه گويي اگر فرهاي بيشتر تجاوز ميكرد، خطر بروز انقلابي در پيش بود. پاپ نيز احتياج به پول داشت و با اجازه هنري از حوزههاي روحاني انگلستان عشريه جمع ميكرد تا كمكي به تامين مخارج جنگهاي خويش بر ضد فردريك دوم كرده باشد. خاطره تلخ اين باجهاي جابرانه بود كه زمينه را براي عصيانهاي ويكليف و هنري ادوارد اول به اندازه پدرش مرد فاضل و محققي نبود، لكن قباي سلطنت بر اندامش بيشتر ميبرازيد. مردي بود جاهطلب، قوي اراده، در جنگ سرسخت، در سياست محيل، و در تدابير سوق الجيشي و در امد خلي، با اينهمه، قدرت ميانهروي و رعايت اعتدال داشت، و از خصلت مآل انديشي برخوردار بود، و در پرتو همين صفات نيكو، دوران سلطنت وي يكي از مشعشعترين ادوار تاريخ انگلستان شد. وي سپاه مملكت را از نو پي افكند، جمع كثيري از كمانكشها را به فرا گرفتن طرز استفاده از كمان دراز واداشت، فرمان داد كه هر انگليسي قويبنيهاي در سراسر مملكت صاحب اسلحه شود و طرز به كار بردن انواع سلاح را فرا گيرد، و به اين نحو، علاوه بر فراهم ساختن يك ميليشياي ملي، سهوا به ايجاد يك شالوده نظامي براي دموكراسي كمك كرد. ادوارد پس از آنكه قدرت خود را بدين سان تحكيم بخشيد، ويلز را گشود، اسكاتلند را تسخير كرد و از دست داد، از پرداخت اعانهاي كه جان به پاپها نويد داده بود خودداري ورزيد، و سروري پاپان را بر انگلستان منسوخ كرد. اما بزرگترين واقعه دوران سلطنت وي تكامل پارلمنت بود. شايد ادوارد، بدون آنكه خود اراده كرده باشد، عامل اصلي عاليترين كاميابي انگلستان شد، كه عبارت بود از سازش ميان آزادي و قانون، در حكومت مملكت و سيرت مردم.

۴ - رشد قوانين

در اين عهد - يعني استيلاي نورمانها تا سلطنت ادوارد دوم - بود كه قوانين و حكومت انگلستان به صورتي در آمد كه تا قرن نوزدهم ميلادي بدون تغيير باقي ماند. بر اثر الحاق حقوق فئودال نورمان به قوانين محلي آنگلوساكسون، حقوق انگلستان براي نخستين بار جنبه ملي پيدا كرد، به اين معني كه از اين پس ديگر سخن از قوانين اسكس يا مرشا يا دينلا در ميان نبود، بلكه صحبت از ((قانون و عرف مملكت))ميشد. اكنون درك اين نكته براي ما ميسر نيست كه چون رانولف دوگلنويل (فت' ۱۱۹۰)اين جمله را به كار برد، همين كلام ضمنا دلالت بر چه انقلاب حقوقي ميكرد. به سبب تشويق هنري دوم و راهنماييهاي سرپرست امور قضايي و سياسي وي، حقوق و محاكم انگلستان در تسريع دادخواهي و رعايت انصاف (كه با ارتشا همراه بود) چنان شهرتي به هم رسانيدند كه پادشاهان رقيب در اسپانيا مرافعات خود را به محكمه عدل شاهي انگلستان احاله كردند.

روايات كهن نوشتن در بيان حقوق را به گلنويل نسبت دادهاند، و احتمال دارد كه وي منصف اين رساله بوده باشد. در هر صورت، اين قديميترين كتاب حقوقي است كه درباره قوانين انگلستان موجود است. نيم قرن بعد (۱۲۵۰ - ۱۲۵۶) هنري دوبركتن، با نگارش اثر كلاسيك خود در پنج مجلد تحت عنوان حقوق و قوانين عرف انگلستان، اولين مجموعه اصولي حقوق مملكت را مدون كرد. حوايج روز افزون پادشاه به پول و لشكريان طبعا تبديل ويتناگموت آنگلوساكسون را به پارلمنت انگلستان آن بود كه خاوندها با قيام و قعود تصويب كنند، وي از هر شهرستاني دو نفر شهسوار را احضار كرد تا در شوراي كبير سال ۱۲۵۴ به جمع بارونها و نخست كشيشان بپيوندند. هنگامي كه در سال ۱۲۶۴ سيمون دومونفور، پسر همان سردار مشهوري كه در جهاد آلبيگايي جنگيده بود، اشراف را به دور خود جمع كرد و عليه هنري سوم شورید، براي جلب حمايت طبقات متوسط در راه پيروزي خويش، نه فقط خواستار شركت دو نفر شهسوار از هر شهرستاني در مجلس ملي مملكت بود، بلكه ميخواست از هر شهري دو نفر از رهبران محلي نيز در مجلس بارونها حضور داشته باشند. شهرها در حال توسعه بودند، و بازرگانان صاحب مال؛ اگر اين قبيل افراد علاوه بر مشورت در امور، حاضر به پرداخت پولي نيز ميشدند، شركت آنان در مجلس ملي مملكت امر مغتنمي محسوب ميشد. ادوارد اول تقليد از عمل سيمون را امر پر منفعتي ديد. از آنجا كه وي در آن

pymansearch@yahoo.com

واحد گرفتار جنگ با اسکاتلند، ویلز، و فرانسه بود، خود را ناگزیر به جلب حمایت و کمك مالي تمام طبقات میدید. پادشاه در ۱۲۹۵ ((پارلمنت نمونه)) را که، اولین پارلمنت کامل در تاریخ انگلستان است، احضار کرد. فرمان احضار وي حاکي بود که ((آنچه به حال عموم تاثیر دارد باید به تصویب همگان باشد و... براي مقابله با مخاطرات عمومي باید اقداماتي اندیشیده شود که مورد توافق عموم باشد)) به این نحو، ادوارد ((از هر شهرك، شهر بزرگ، و شهرستان)) دو تن از شارمندان را دعوت کرد تا در شوراي کبیر در وستمینستر اجلاس کنند. این قبیل افراد را در هر محلي از میان برجستهترین شارمندان انتخاب میکردند در جامعهاي که فقط عده بسیار کمي با سواد بودند انتخابات عمومي به معني جدید هرگز به خاطر کسي خطور نمیکرد. در ((پارلمنت نمونه)) اختیارات ((عوام)) با اختیارات اشراف برابر نبود. هنوز پارلمنت سالیانه اجلاس نمیکرد و، چون مرجع منحصر به فرد مقننه بود، جلسات خود را به میل خود تشکیل میداد. لکن تا سال ۱۲۹۵ این اصل مورد قبول واقع شده بود که هیچ کس حق لغو قانون مصوبه پارلمنت را ندارد غیر از خود پارلمنت. دو سال بعد در ۱۲۹۷ نیز بر سر این امر موافقت حاصل آمد که هیچ مرجعي بدون صوابدید پارلمنت حق برقراري مالیات را ندارد. اینها بذرهاي ناچیزي بودند که به مرور زمان بدل به برومندترین درخت حکومت دموکراسي در تاریخ بشر شدند. طبقه روحاني فقط با اکراه در این پارلمنت توسعه یافته شرکت جست. روحانیان جدا از دیگران در مجلس مینشستند و جز در مجالس ایالتي خویش در هیچ موردي براي هزینه دولتي راي نمیدادند. محاکم کلیسایي همچنان به تمام مرافعات مربوط به قانون شرع و اکثر مرافعاتي که در آنها یکي از طرفین از روحانیان بود رسیدگي میکردند. کشیشاني که متهم به ارتکاب خلاف و جنحه بودند امکان داشت در دادگاههاي ملکي محاکمه شوند، لکن محکومیت به جرایم را، به استثناي آنهایي که مرتکب خیانت به مصالح عالیه مملکت بودند، به علت ((امتیاز ویژه روحانیان)) به یك دادگاه کلیسایي تحویل میدادند، و فقط آن دادگاه حق مجازات داشت به علاوه در دادگاههاي ملکي اکثر قضات را افراد طبقه روحاني تشکیل میدادند، زیرا تحصیل علم حقوق بشر اختصاص به روحانیان داشت. در دوران زمامداري ادوارد اول جنبه غیر روحاني دادگاههاي ملکي افزونتر شد. هنگامي که روحانیان در پارلمنت از راي دادن درباره هزینههاي دولتي خودداري ورزیدند، ادوارد اول، به دلیل آنکه میگفت هر کس از جانب حکومت حراست شود باید بارهاي حکومت را بر دوش گیرد، به محاکم خویش دستور داد که از رسیدگي به هر دعوایي که در آن مدعي علیه آن یکي از روحانیان باشد رسیدگي کنند. به علاوه ادوارد در مقام تلافي، شوراي سال ۱۲۷۹ را به تصویب قانون موقوفات واداشت، که به موجب آن واگذاري اراضي به تشکیلات مذهبي موکول به جلب موافقت پادشاه میشد. علي رغم این تفکیك در صلاحیت قضایي، قوانین انگلستان در دوران زمامداري ویلیام اول، هنري دوم، جان، و ادوارد اول سریعا رو به تکامل نهاد. این قوانین کاملا جنبه فئودالي داشتند و نسبت به طبقه سرف سخت اجحاف روا میداشتند. آزاد مردان براي ارتکاب جرایم نسبت به سرفها معمولا جریمه میشدند. قانون براي زنان حق مالکیت ،ارث بردن، هبه اموال، بستن عقود، مدعي و مدعي علیه شدن را قایل بود و زن را مستحق یك سوم اموال غیر منقول شوهر به عنوان مهریه میدانست، لکن کلیه اموال منقولي که زن هنگام ازدواج به خانه شوهر میبرد یا در دوران زندگي زناشویي کسب میکرد تعلق به شوهر داشت. از لحاظ حقوقي تمامي اراضي مملکت متعلق به شخص پادشاه بود، و هر کس مالك زمین بود واسال شهریار محسوب میشد.

قاعدتا تمامي ملك یك نفر بارون فئودال به پسر ارشد وي واگذار میشد تا نه فقط ملك یکپارچه و دست نخورده باقي بماند، بلکه مسئولیت واسال از لحاظ پرداخت باجها و اداي خدمت لشکري در مقابل سرور فئودال وي تقسیم نشود. در بین کشاورزان آزاد چنین قاعدههاي براي حصر و واگذاري کلیه داراییي به پسر ارشد معمول نبود. در قانون نامهاي که تا این حد پیرو اصول و مبادي فئودالي بود، قانون عقود به صورت ناقصي بر جا ماند. ((فرمان عالي مقادیر)) در سال ۱۱۹۷ اوزان، مقادیر، و مسکوکات را طبق اصول طبقهبندي کرد و آنها را مشمول قواعد معیني ساخت، و مقرر داشت که عمال حکومت در اجراي آنها ناظر باشند. تصویب قوانیني روشنگرانه براي معاملات بازرگاني در انگلستان با قانون سوداگران (۱۲۸۳) و منشور سوداگران (۱۳۰۳) آغاز شد، که دو امر دیگر از کامیابیهاي دوران سلطنت خلاقه ادوارد اول است. آیین دادرسي حقوقي بتدریج رو به تکامل گذاشت. براي ضمانت اجراي قوانین، هر منطقهاي یك (عسس) داشت، هر بارو یك کلانتر، و هر شهرستاني یك فرماندار یا داروغه. کلیه افراد موظف بودند به مجردي که نقض قانوني را مشاهده کنند، ((جاروجنجالي)) به راه اندازند و براي بازداشت متخلف به

pymansetareh@yahoo.com

سايرين پيوندند. قانون اجازه براي قوانين انگلستان افتخار عظيمي است كه شكنجه را در مورد بازجويي مظنونين يا شهود جايز ندانست.

هنگامي كه ادوارد دوم به اصرار پادشاه فرانسه فيليپ چهارم، شهسواران معبد را در انگلستان دستگير كرد، نتوانست هيچ گونه دليلي براي اثبات محكوميت آنها به دست آورد. از اين رو پاپ كلمنس پنجم، بي شك بر اثر فشار فيليپ، خطاب به ادوارد چنين نوشت: ((شنيدهايم كه شما شكنجه را از آن لحاظ كه متناقض با قوانين كشوري است منع ميكنيد. لكن هيچ قانون مملكتي نميتواند افضل بر قانون شريعت يعني قانون ما باشد. بنابر اين به شما امر ميدهم كه فورا آن افراد را شكنجه دهيد)) ادوارد تسليم شد، لكن در شيوه دادرسي قضايي انگلستان تا دوران سلطنت ملكه ماري تودور معروف به بلادي يا خونخوار (۱۵۵۳ -۱۵۵۸) ديگر از شكنجه استفاده نشد. نورمانها سيستم قديمي معروف به باز پرسي از طرف هيئت منصفه - كه مركب از چند تن از شارمندان سوگند خورده محلي براي كشف حقايق بود - را وارد در امور مالي و قضايي هر ناحيه كردند. ((فرمان عالي كلارندن)) (حد۱۱۶۶) از اين سابقه هيئت منصفه استفاده كرد و مقرر داشت كه اصحاب دعاوي ميتوانند، به جاي توسل به داوري از طريق جنگ تن به تن، مسائل مورد اختلاف را در حضور دادگاهي متشكل از چهار تن از شهسواران كه از طرف فرماندار يا داروغه معين ميشدند، به هيئت منصفهاي احاله كنند مركب از دوازده تن از شهسواران كه برگزيده مردمان محل بودند. معمولا اجتماع چنين نفراتي محكمه عالي يا دادگاه جنايي را تشكيل ميداد، در محكمه بدايت يا خلاف، كه كارش رسيدگي به مرافعات عادي و خلاف بود، خود داروغه دوازده تن آزاد مرد را از ميان مردم محل براي تشكيل هيئت منصفه انتخاب ميكرد. مردان گاه و بيگاه از خدمت در هيئت منصفه احتراز ميجستند، و هيچ به خاطرشان خطور نميكرد كه اصول تشكيل هيئت منصفه يكي از مباني حكومت عامه يا دموكراسي خواهد شد. تا پايان قرن سيزدهم، تقريبا همه جا، در انگلستان طرح مرافعات با حضور هيئت منصفه جانشين روشهاي كهنسال حقوق اقوام بربري شده بود.

۵ - منظره جامعه انگلستان

در ۱۳۰۰، انگلستان نود درصد كشوري روستايي بود، با صد شهرك، كه به معيار امروزي هيچ كدام از يك قصبه بزرگتر و مهمتر نبودند، و يك شهر، يعني لندن، كه با چهل هزار نفر سكنه مباهات ميكرد - چنين نفوسي چهار برابر سكنه هر شهرك ديگر در انگلستان بود، لكن لندن از لحاظ ثروت يا زيبايي ابدا به پاي پاريس، بروژ، ونيز، يا ميلان نميرسيد، چه رسد به شهرهايي مانند قسطنطنيه، پالرمو، يارم. خانه‌ها با سقفهاي سه گوش، دو يا سه اشكوبه از چوب كه اغلب طبقه فوقاني آنها برآمدتر از طبقه زيرين بود. نظامات شهري اجازه نميداد كه زباله و كثافات آشپزخانه، خوابگاه، يا اغلب از اين وسيله راحت استفاده ميكردند. اكثر فاضلاب خانه‌ها به جريان آب بارانی كه در كوچه‌ها و خيابانها كنار پيادهروها سرازير ميشد ميپيوست. خالي كردن مدفوعات در اين نهر كنار معابر ممنوع، لكن ريختن نول در آن مجاز بود. انجمن شهر در راه بهبود و بهداشت هر چه از دستش بر ميآمد انجام ميداد از آن جمله شهرنشينان را مجبور ميكرد كه آن قسمتي از كوچه و خيابان را كه جلو خانه‌هاي آنها قرار داشت بروبند; در صورت قصور در انجام چنين تكليفي، افراد را جريمه ميكرد، و ((سپوراني)) را اجير ميكرد تا زباله و كثافات را جمع، و به قايقهاي مخصوص خاكروبه كشي در روي رود تمز منتقل كنند. بسياري از مردم شهرنشين اسب، گله، خوك، و طيور خانگي نگاه ميداشتند، اما اين امر آن قدرها اشكالي نداشت، زيرا زمين باز فراوان بود، و تقريبا هر خانهاي يك باغچه داشت. در گوشه و كنار، بنايي از سنگ مثل كليساي تمپل يا دير وستمينستر يا برج لندن سر بر افراشته بود - برج اخير، به امر ويليام فاتح، براي حفظ پايتخت و زنداني كردن اشخاص مهم بنا شده بود. مردم لندن به داشتن شهر خود مباهي بودند، فرواسار وقايعنگار در اين باره نوشت: ((اين جماعت از تمامي مردم ساير نواحي انگلستان متنفذترند، زيرا از لحاظ عده و قدرت برتري دارند)); و عقيده رهبان انگليسي، تامس والزينگم، آن بود كه ((تقريبا حريصترين، سلير هجوترين، و خودخواهترين مردم مملكتند كه به رسوم باستاني و به خدا اعتقاد ندارند)).

pymsetareh@yahoo.com

در خلال اين قرون بود كه از تلفيق تيره‌هاي نورمان، آنگلوساكسون، دانماركي، و سلتي، و از اختلاط زبان و عادات همگي آنها، اخلاق و زبان و ملت انگلستان به وجود آمد. همينكه نورماندي از انگلستان جدا شد، خانواده‌هاي نورمان انگليسي نورماندي را فراموش، و به وطن جديد خويش دلبستگي پيدا كردند. خصايص رازورانه و شاعرانه قوم سلت به ويژه در طبقات پايينتر به جا ماند، لكن، بر اثر نيرومندي و دنيا دوستي نژاد نورمان، تعديل يافت. در ميان تضاد بين ملل و طبقات و فشارهاي قحطي و وبا، هنوز بومي بريتانيايي به ايجاد محيطي كه هنري آو هنتينگدن (۱۰۸۴-۱۱۵۵) آن را ((انگليس سر خوش)) ميناميد قادر بود - ملتي لبريز از نيروي سرشار، شوخيهاي خشن، بازيهاي پر صدا، رفيق دوست، و دلباخته پايكوبي و نغمه سرايي و نوشيدن آبجو. از آن نسلها و صلب غيور بود كه شهوتپرستي فوقالعاده زايران قصه‌هاي چاسر و گزافهگوييهاي پردبدبه سلحشوران گردن كلفت و مهذب عهد اليزابت به منصه ظهور رسيد.

IX - ايرلند، اسكاتلند، ويلز: ۱۰۶۶ -۱۳۱۸

در سال ۱۱۵۴، هنري دوم پادشاه انگلستان شد و يك نفر انگليسي، نيكولاس بريكسپير، به اسم هادريانوس چهارم به مقام پاپي رسيد. يك سال بعد، هنري جان آو سالزبري را با پيغام زيركانهاي، به نمايندگي، پيش پاپ به رم فرستاد. هنري ميگفت هرج و مرج سياسي، زوال ادبي، انحطاط اخلاقي، و استقلال و فساد مذهبي، و تحت اين شرايط از پاپ اجازه ميخواست تا از جزيره مستقلالراي را تصاحب، نظم اجتماعي را در آنجا مستقر، و مردم را مطيع پاپ كند. اگر سخن جيرالدوس كمبرنسيس مناط اعتبار باشد، پاپ با اين پيشنهاد موافقت و با صدور توقيعي ايرلند را به هنري واگذار كرد، به شرطي كه دوباره حكومت صحيحي در آنجا بر سر كار آورد، موجبات تشريك مساعي بهتري را ميان كشيشان ايرلندي و رم فراهم سازد، و مقرر دارد كه هر خانواري در ايرلند همه ساله موظف به پرداخت يك پنس به حوزه روحاني رم باشد. هنري در آن موقع سرگرمتر از آن بود كه از اين تصويب رسمي پاپ استفاده كند، با اين حال، آنچه را پاپ پيشنهاد كرده بود پذيرفت. در ۱۱۶۶، درمت مكمارو، شاه لنستر، كه زن شاه برفني، تيرنان او، رورك، را فريفته بود. در جنگي به دست وي شكست خورد و، چون رعاياي وي تبعيدش كردند، با دختر زيباروي خود ايوا به انگلستان و فرانسه گريخت.

درمت از هنري دوم نامهاي دريافت كرد به اين مضمون كه هر كس از رعاياي وي، درمت را براي نيل به حق مشروعش، يعني سلطنت لنستر، كمك كند، بايد خود را مستظهر به عنايات شهرياري بداند. در بريستول، واقع در ناحيه ويلز، درمت حاضر شد، در برابر گرفتن تعهد كمك نظامي، دختر خويش ايوا را به ريچارد فيتس گيلبرت، ارل آوپمبروك، مشهور به سترانگبو (قوي كمان)، بدهد و حق جانشيني سلطنت لنستر را به وي واگذار كند. در ۱۱۶۹ ريچارد، بار ديگر اريكه سلطنت را براي درمت باز گرفت و بعد از فوت وي در ۱۱۷۱، لنستر را به ارث برد. روري اوكانر، كه در آن هنگام شاه والاي ايرلند بود، با سپاهي عليه مهاجمان ويلزي به حركت در آمد و آنها را در دوبلن محاصره كرد. لشكريان محصور ويلز با شجاعت تمام صفوف دشمن را در هم شكستند، و سپاهيان ايرلندي، كه نه در فنون جنگ مهارت و نه ساز و برگ كافي داشتند، پا به فرار نهادند. در اين هنگام چون هنري دوم، ((قوي كمان)) را احضار كرده بود، ريچارد به ويلز رهسپار شد، شاه را ملاقات، و موافقت كرد كه دوبلن و ساير بنادر ايرلند را به هنري واگذارد و بقيه خاك لنستر را به عنوان تيول شاه انگلستان نگاه دارد.

هنري با چهار هزار تن سپاهي در نزديكي واترفرد به خشكي پياده شد (۱۱۷۱)، حمايت طبقه روحانيان ايرلند را جلب نمود، و تمامي ايرلند غير از كانات و آلستر با وي بيعت كردند. به اين نحو، استيلاي جماعتي از قوم ويلز، بدون هيچ خونريزي، مبدل به غلبه نورمان و انگلستان بر خاك ايرلند شد. يك سينود، متشكل از نخست كشيشان ايرلندي، پيروي كامل خويش را از شخص پاپ اعلام داشت و حكم كرد كه از آن پس آداب و مراسم نيايش در كليساي ايرلند بايد با تشريفات و مراسم انگلستان و رم مطابق باشد. به اكثر سلاطين ايرلند اجازه داده شد كه، به شرط تعهدات فئودالي و دادن خراج ساليانه به شاه انگلستان، تاج و

pymansetareh@yahoo.com

تخت خويش را نگاه دارند. ميكرد كه نيروهايي كه به جا گذاشته است ميتوانند صلح و آرامش را حفظ كنند. گماشتگان وي بر سر غنايم به جان يكديگر افتادند، و دستياران و سپاهيان آنها بيدريغ دست به تاراج مملكت زدند. فاتحان منتهاي سعي خود را مبذول داشتند تا كشاورزان ايرلندي را به حالت سرف در آورند. ايرلنديها با توسل به جنگ چريكي مقاومت ورزيدند، و حاصل اين زد و خوردها يك قرن آشوب و ويراني بود. در سال ۱۳۱۵ برخي از روساي عشاير ايرلند حاضر شدند مملكت خود را در اختيار اسكاتلند بگذارند. در اين موقع سردار اسكاتلندي، رابرت ذبروس، انگليسيها را در بنكبرن شكست داده، و ادوارد، برادر رابرت با ۶٫۰۰۰ نفر سپاهي در خاك ايرلند پياده شده بود. پاپ يوآنس بيست و دوم جميع افرادي را كه به كمك اسكاتلنديها بر ميخاستند تكفير كرد، با اين حال، كليه ايرلنديها زير پرچم ادوارد گرد آمدند و در ۱۳۱۶ اريكه سلطنت را به وي تفويض كردند. دو سال بعد، وي در نزديكي دندوك هزيمت يافت و به قتل رسيد، و شورش در عين درماندگي و نوميدي به اضمحلال گرايید. رانولف هيگدن، وقايعنگار انگليسي قرن چهاردهم، نوشت: ((اسكاتلنديها مردماني هستند اميدوار و نيرومند، و به قدر كفايت خودسر، لكن چون با انگليسيها بياميزند، اخلاقشان بسيار اصلاح ميپذيرد. اين قوم نسبت به دشمنان خويش بيرحم هستند; از بندگي بيش از هر چيز متنفرند; اگر مردي در بستر بميرد، عملش را تنبلي موهني ميپندارند، و اگر در ميدان جنگ جان دهد، در خور ستايش فراوانش ميشمرند)). ايرلند كماكان ايرلندي ماند، اما آزاديش را از كف داد. اسكاتلند بريتانيايي شد، لكن آزادي خود را حفظ كرد.

آنگلها، ساكسونها، و نورمانها، در فروبوم اراضي كم ارتفاع جنوبي[زاد و ولد كردند و زندگاني كشاورزي مملكت را به يك شيوه فئودالي از نو پي ريختند. ملكم سوم سلحشوري بود كه بارها بر خاك انگلستان هجوم برد، اما ملكه وي مارگارت شهزاده خانمي از نژاد آنگلوساكسون بود كه تكلم به زبان انگليسي را در دربار اسكاتلند رواج داد، كشيشان انگليسيزبان را به اسكاتلند برد، و كودكان خود را با آداب و سنن انگليسي بار آورد. آخرين و نيرومندترين پسران ملكه مارگارت، ديويد اول، كليسا را تنها وسيله حكمفرمايي خويش ساخت; در كلسو دراي برا، ملروز، و هاليرود ديرهايي براي رهبانان انگليسيزبان تاسيس كرد; براي تقويت بنيه مالي كليسا (براي نخستين بار در اسكاتلند) به جمع آوري عشريه پرداخت، و چنان از كيسه فتوت خود به نخست كشيشان و روساي ديرها بذل ميكرد كه مردم بغلط وي را از قدسيان پنداشتند. در دوران سلطنت ديويد اول تمامي اسكاتلند غير از هايلندز بدل به يك كشور انگليسي شد.

با وجود اين، چيزي از استقلال اسكاتلند كاسته نشد. مهاجران انگليسي مبدل به اسكاتلنديهاي وطنپرست هجوم برد و آنجا را تسخير كرد. ملكم چهارم آن اراضي را از دست داد. ويليام، ملقب به لاين (شير)، كه درصدد تسخير مجدد نورثامبرلند بر آمده بود، به دست هنري دوم اسير شد و، در برابر سپردن تعهدي به نشانه پذيرش سروري پادشاه انگلستان و رهين منت وي بودن، اريكه سلطنت خود را بازيافت (۱۱۷۴). پانزده سال بعد، در برابر كمك مالي به ريچارد اول براي تدارك سومين جنگ صليبي، خود را از قيد اين تعهد آزاد كرد، اما پادشاهان انگلستان كماكان مدعي بودند كه طبق سنت فئودالي بر شهرياران اسكاتلند سروري دارند. الگزاندر سوم مجمعالجزاير هبريديز را از چنگ نروژ بيرون آورد و با انگلستان روابط دوستانه برقرار كرد; اسكاتلند در دوران سلطنت وي از يك عصر طلايي صلح و رفاه برخوردار شد. بعد از در گذشت الگزاندر، بر سر جانشيني ميان رابرت ذبروس و جان بيليل، از اخلاف ديويد اول، نزاع افتاد.

ادوارد اول پادشاه انگلستان از اين موقعيت استفاده كرد و بيليل به كمك وي به سلطنت رسيد. اما در مقابل پادشاه انگلستان را به سروري خود قبول كرد (۱۲۹۲). با اين حال هنگامي كه ادوارد به بيليل دستور داد كه سپاهياني گرد آورد و به نفع انگلستان با فرانسه جنگ كند، اشراف و اسقفان اسكاتلند علم شورش بر افراشتند و به بيليل حكم كردند كه بر ضد انگلستان با فرانسه متحد شود (۱۲۹۵). ادوارد اسكاتلنديها را در محل دانبار شكست داد (۱۲۹۶)، اشراف را منقاد خويش ساخت بيليل را از سلطنت عزل كرد، سه تن انگليسي را از جانب خود به حكومت اسكاتلند گماشت، و به انگلستان بازگشت .

pymansteam@yahoo.com

بسياري از اشراف اسكاتلندي در انگلستان صاحب زمين بودند، و به همين سبب جز اطاعت از اوامر ادوارد چاره‌اي نداشتند. لكن اسكاتلنديهاي سالمندتر شديدا به اطاعت از انگليسيها مخالف بودند. يكي از اينها، موسوم به سر ويليام والاس، ((سپاهي از عامه مردم اسكاتلند)) تشكيل و پادگان انگليسي را هزيمت داد و خود يك سالي به عنوان نايبالسلطنه بيليل حكومت كرد. اما ادوارد بازگشت و والاس را در فالكرك شكست داد (۱۲۹۸). در سال ۱۳۰۵ وي والاس را دستگير كرد و طبق قانون انگلستان دستور داد كه به جرم خيانت، شكمش را بدرند و بند از بندش جدا سازند. يك سال بعد از اين حادثه، مدافع ديگري به اجبار قدم به عرصه ميدان نهاد. رابرت ذبروس، نواده همان بروسي كه در ۱۲۸۶ مدعي تاج و تخت شده بود، با جان كامين، يكي از نمايندگان برجسته ادوارد اول در اسكاتلند، اختلافي پيدا كرد و در نتيجه او را به قتل رسانيد. پس از ارتكاب چنين جرمي، بروس مجبور به افراشتن علم مخالفت شد و،علي رغم تكفير پاپ و حمايت عده كمي از اشراف، اطرافيان را وادار كرد تا تاج سلطنت بر سرش نهند. ادوارد به مجرد شنيدن اين خبر، با سپاهيان خويش عازم شمال شد، اما در ميان راه در گذشت (۱۳۰۷). بيكفايتي ادوارد دوم براي بروس نعمتي بود. نجبا و روحانيان اسكاتلند زير لواي آن پادشاه تكفير شده سر جيمز داگلس ادنبورگ را گشودند، بر نورثامبرلند هجوم بردند، و دارم را مسخر ساختند. در ۱۳۱۴، ادوارد دوم با عظيمترين سپاهي كه اسكاتلند تا آن تاريخ به خود ديده بود متوجه شمال، و با اسكاتلنديها در بنكبرن رو به رو شد. بروس به لشكريان خود دستور داده بود كه در جلو صفوف خود گودالهايي حفر كنند و روي آن را بپوشانند. بسياري از سپاهيان انگليسي حين تهاجم در اين خندقها افتادند، و سپاه ادوارد تقريبا به تمامي مضمحل شد. در ۱۳۲۸ شوراي نيابت سلطنتي، كه به اسم ادوارد سوم انگلستان را اداره ميكرد، گرفتار جنگ با فرانسه بود، و از اين رو ناگزير به عقد عهدنامه نورثمتن شد، كه بنابر آن بار ديگر اسكاتلند كشور مستقلي ميشد.

در خلال اين احوال، كشمكش همانندي در سرزمين ويلز منجر به مرافعه ديگري شده بود. ويليام اول مدعي حكومت بر ويلز بود، زيرا آن كشور را بخشي از قلمرو دشمن مغلوب خويش هرلد ميدانست. ويليام در دوران زمامداري خويش مجال پيدا نكرد كه ويلز را بر متصرفات خويش ضميمه كند، اما در سر حد شرقي آن سرزمين سه امير نشين مختلف ايجاد، و آن امراي سه گانه را تشويق به توسعه قلمروشان در خاك ويلز كرد. در همين اثنا ويلز جنوبي دستخوش تاخت و تاز دريازنان نورمان قرار گرفت، واز آثار استيلاي آنها يكي پيشوند fitz(همان fils فرانسوي، به معني پسر يا پور) بود كه بر سر پارهاي از اسامي ويلزي علاوه شد. در ۱۰۹۴ كادو گن آپ بلدين اين نورمانها را مطيع و منقاد ساخت. در ۱۱۶۵ سپاهيان ويلز قواي انگليسي را در كورون شكست دادند، و هنري دوم، كه در اين موقع گرفتار كشمكش با بكت بود، استقلال ويلز جنوبي را به رهبري پادشاه روشنفكري چون ريس آپ گريفيذ به رسميت شناخت (۱۱۷۱). لوئلين كبير بر اثر كاردانيش در جنگ و مملكتداري تقريبا تمامي ناحيه ويلز را زير فرمان آورد. پسرانش به جان يكديگر افتادند و مملكت را دچار هرج و مرج ساختند. لكن نوادهاش لوئلين آپ گروفيذ (فت' ۱۲۸۲) وحدت را اعاده داد، با هنري سوم صلح كرد و به اين نحو عنوان پرينس آو ويلز را براي خود به وجود آورد. ادوارد اول، كه مصمم بود ويلز و اسكاتلند را با انگلستان متحد سازد، با ناوگان و سپاه عظيمي بر ويلز هجوم برد (۱۲۸۲). لوئلين در بر خوردي اتفاقي با عده كمي از نيروهاي مرزي به قتل رسيد. برادرش ديويد به دست ادوارد اسير شد، و به فرمان شاه انگلستان سر از بدنش جدا كردند، و سرهاي دو برادر را از فراز برج لندن در معرض آفتاب، باد، و باران آويختند. ويلز ضميمه انگلستان شد (۱۲۸۴)، و ادوارد در سال ۱۳۰۱ عنوان پرينس آو ويلز را مختص وليعهد ساخت. در ميان تمام اين سرافرازيها و سقوطها، مردم ويلز زبان و رسوم كهن خود را حفظ كردند، زمينهاي سنگلاخ خود را با شجاعتي خيره‌سرانه به زير كشت آوردند، و آلام شب و روز خود را با افسانه‌پردازي، شعر، موسيقي، و غزلسراي آنها به افسانه‌هاي ميتوگيون شكل بخشيدند و، با لطافتي خوشاهنگ و عارفانه كه خاص طبع ويلز است، ادبيات سرزمين خود را غني ساختند. همه ساله آوازخوانان و خنيا گران در يك ايستدود يا محفل ملي به دور هم گرد ميآمدند - و قدمت تشكيل اين گونه محافل تا سال ۱۱۷۶ معلوم است. در يك مجلس ايستدود معمولا" شر كت كنندگان در فن خطابه، ادبيات، آواز خواني، و نواختن آلات موسيقي با هم مسابقه ميدادند.

pymansetareh@yahoo.com

مردان ويلز شجاعانه ميجنگيدند، لكن دوران جنگاوري آنها زياد طول نميكشيد، زيرا اشتياق فراواني داشتند، كه ميدان جنگ را پشت سر نهند و به سر خانه و زندگي خود برگردند و كار حراست از زن و بچه و خانه را شخصا بر عهده گيرند. يكي از ضربالمثلهاي ويلزي موید این اشتیاق به زندگي است ((اي كاش هر پرتوي از آفتاب دشمنهاي ميشد تا تهيگاه دوستداران جنگ را بدرد.))

X - راینلاند ۱۰۶۶-۱۳۱۵

ممالك واقع در حول حوش راين سفلا و مصبهاي متعدد آن از جمله غنيترين سرزمينهاي جهان قرون وسطي بودند. در جنوب راين كشور فلاندر قرار داشت كه از كاله شروع ميشد، از بلژيك امروزي عبور ميكرد، و به سكلت منتهي ميشد. فلاندر اسما تيولنشيني بود متعلق به پادشاه فرانسه، لكن عملا دودماني از كنتهاي روشنفكر بر آن فرمان ميراندند كه تنها مانع در برابر ايشان استقلال پر افتخار شهرها بود. نزديكي راين مردم از تيره فلاندري يا تخمه مردم آلمان سفلا بودند، و به يك لهجه آلماني تكلم ميكردند. مغرب رود ليس مسكن والونها يعني مخلوطي از آلمانها و فرانسويهاي داراي اصل سلتي بود كه به يك لهجه فرانسوي حرف ميزدند.

بازرگاني و صنعت هم مايه ثروت و هم موجب پريشانخاطري گان، اودنارد، كور تره، ايپر، و كاسل در نواحي فلاندري شمال خاوري، و بروژ، ليل، و دوئه در نواحي والون نشين بود. در ۱۳۰۰، شهرها بر كنتها تفوق داشتند; روساي محاكم ابتدايي جوامع بزرگتر يك دادگاه عالي براي تمامي مملكت تشكيل دادند و به اختيار خويش با شهرها و دول خارجي مذاكره ميكردند. معمولا كنتها با شهرها تشريك مساعي به عمل ميآوردند، مشوق صنايع و بازرگاني بودند قوه خريد و ارزش مسكوكات را ثابت نگاه ميداشتند، و حتي از ۱۱۰۰ (دو قرن قبل از انگلستان) اسلوب متحدالشكلي از اوزان و مقادير را در تمامي شهرهاي مملكت خود رواج داده بودند. جنگ طبقاتي بالمآل هم آزادي شهرها را از بين برد و هم آزادي كنتها را. ضمن آنكه بر عده، خشم، و قدرت پرولترها افزوده ميشد، و كنتها براي ايجاد توازن در برابر بورژوازي از خودراضي جانب پرولترها را ميگرفتند، اوگوست دراز كردند، و وي نويد داد كه فلاندر را به نحو موثري تابع سلطنت فرانسه كند و آنها را مدد رساند.

انگلستان، كه مشتاق بود بازار عمده صادرات پشم خويش را از زير نظارت پادشاه فرانسه دور نگاه دارد، با كنتهاي فلاندر و انو، دوك برابانت و اوتو چهارم امپراطور آلمان، متحد شد. فيليپ اين اتحاد مصلحتي را در بووين بر هم زد (۱۲۱۴)، كنتها را مطيع خويش ساخت، و از حكومت اوليگارشي سوداگران فلاندر، حمايت كرد. كشمكش ميان دول مقتدر و طبقات ادامه يافت. در۱۲۹۷، بار ديگر كنت گي دو دامپير فلاندر را با انگلستان متحد ساخت. پادشاه فرانسه، فيليپ زيبا، بر فلاندر هجوم برد، گي را به زندان افكند و وي را مجبور كرد تا فلاندر را به فرانسه واگذارد. لكن هنگامي كه سپاهيان فرانسوي در صدد تسخير بروژ بر آمدند، عامه مردم قيام كردند و لشكريان مهاجم را شكست دادند، سوداگران ثروتمند را قتل عام كردند، و خود زمام امور شهر را به كف گرفتند. فيليپ، به تلافي اين فضاحت، سپاه عظيمي به فلاندر روانه كرد. كارگران شهرها بدون تدارك قبلي گرد هم آمدند و لشكري بزرگ آراستند، و در نبرد كورتره شهسواران و سربازان مزدور و فرانسوي را شكست دادند (۱۳۰۲). گي دو دامپير، كنت سالخورده از زندان آزاد شد و دوباره به مقام سابق خويش منصوب گشت، و اتحاد عجيب كنتهاي فئودال و پرولترهاي انقلابي ده سالي از پيروزي برخوردار شد. سرزميني كه امروزه ما آن را كشور هلند ميناميم از قرن سوم تا نهم ميلادي بخشي از قلمرو سلاطين فران محسوب ميشد. در ۸۴۳، اين سرزمين منتهي اليه شمالي كشور ميانگير لورن را تشكيل ميداد كه بر اثر عهدنامه وردن به وجود آمده بود. در قرون نهم و دهم سرزمين، به منظور بهبود دفاع در برابر تهاجم نورسها، به چندين تيولنشين فئودال تقسيم شد. آلمانهايي كه ناحيه شمال راين را از بيشه‌هاي انبوه پاك كردند و در آنجا سكنا گزيدند اين سرزمين را هولتلاند يا ((اراضي جنگلي)) لقب دادند. اغلب مردمان اين ناحيه سرفهايي بودند كه براي قوت لايموت دايما خود را ناگزير به سد بستن در برابر سيل يا زهكشي زمينها ميديدند. حتي امروزه نيمي از خاك هلند را زمينهايي تشكيل ميدهند كه، بر اثر

pymansetareh@yahoo.com

ايجاد ميشند، از زير امواج دريا بيرون آوردهاند شهرهايي هم وجود داشتند كه مثل شهرهاي فلاندر ثروتمند و گردنكش نبودند، لكن در پرتو تجارتي منظم و صنعتي تدريجي شالوده و بنيان محكمي داشتند. ميان اين شهرها، دوردرخت پر رونقتر از همه بود.

اوترشت يكي از مراكز كسب علم محسوب ميشد. هارلم حكومتنشين كنت هلند بود. چند صباحي دلفت پايتخت شد، و سپس، حدود ۱۲۵۰، هاگ يا لاهه را به عنوان مركز حكومت انتخاب كردند. شد; شهر در آغاز به صورت دژ مستحكمي بود كه يكي از خاوندهاي فئودال آن را در مصب رود آمستل بنا نهاد.

اين پناهگاه امن، در كنار روئيدن زه و وجود كانالهايي كه با همه طرف مرتبط ميشدند، مشوق داد و ستد شد. در ۱۲۹۷، شهر آمستردام را به صورت يك بندر آزاد در آوردند، به اين معني كه بندر مزبور كالاهاي بازرگانان را ميپذيرفت و همه را بدون عوارض گمركي دوباره به خارج صادر ميكرد. از اين تاريخ به بعد بود كه هلند كوچك سهم بزرگي در دنياي اقتصادي ايفا كرد. در آنجا نيز، مثل ديگر شهرهاي آباد عالم، تجارت مايه نشو و نماي فرهنگ شد. در قرن سيزدهم، ميبينيم كه مارلانت، يكي از شعراي هلند، با لحن شديدي زندگاني تجملي طبقه روحانيان عهد را به باد سخره گرفته است ; و در ديرها هنرهاي ظريفه هلندي، مانند پيكرتراشي، سفالگري، نقاشي، و تذهيبكاري، حيات بينظير و بسيار شگرف خود را شروع كردهاند. در جنوب هلند دوكنشين برابانت قرار گرفته بود كه در آن تاريخ مشتمل بر شهرهاي آنورس، بروكسل، و لوون ميشد. ليژ مستقلا در دست جمعي از اسقفان بود كه تا حدود زيادي به آن شهر استقلال داخلي داده بودند.

پايينتر از دوكنشين برابانت و ليژ، ايالات انوبود و نامور، ليمبورگ، و لوكزامبورگ، و همچنين دوكنشين لورن با شهرهاي تريز، نانسي، مس، و چند اميرنشين ديگري كه اسما تابع امپراطوري آلمان و عملا در قسمت بيشتر كارهاي خود تحت فرمان كنتهاي حاكم خود بودند. هر كدام از اين نواحي تاريخ پرهيجاني از وقايع سياسي، عشقورزيها، و جنگهاي خاص خود داشت، و ما با احترام از آنها ياد ميكنيم و ميگذريم. در جنوب و مغرب اين نواحي، بورگوني قرار گرفته بود كه امروز بخش خاوري ناحيه مركزي فرانسه را تشكيل ميدهد; حدود و ثغور اين ايالت به مرور ايام چنان دستخوش تغيير و تحول بود كه ذكر آن، ولو به ايجاز، از حوصله اين تاريخ بيرون است، و بر سر تملك آن به قدري گردنهاي پر نخوت بر خاك افتاد كه شمارش آنها فصلي جداگانه ميخواهد. در ۸۸۸ رودولف اول آنرا به صورت سلطنت مستقلي در آورد. در ۱۰۳۲ رودولف سوم آن را به آلمان واگذار كرد، لكن در همان سال بخشي از خاك بور گوني، به عنوان يك دوكنشين به فرانسه ملحق شد.

دوكهاي بورگوني، مانند سلاطين قبلي اين ناحيه، با فطانت بر رعاياي خود حكومت كردند، و اكثر به جان و دل خواستار صلح بودند. عصر درخشان فرمانروايي آنها از حوادث مهم قرن پانزدهم اروپاست. در ازمنه كلاسيك، سويس موطن قبايل متعددي از قبيل هلوتها، رايتياييها، و ليونتيها - مخلوطي از تيرههاي سلتي، توتوني، و ايتاليايي - بود. در قرن سوم ميلادي آلمانها فلات شمالي را متصرف شدند و آنجا را رنگ و بوي ژرمني بخشيدند. بعد از سقوط امپراطوري كارولنژيان، اين سرزمين به چند تيولنشين فئودال تقسيم شد كه همگي تابع امپراطوري مقدس روم بودند. لكن به بردگي در آوردن مردمان كوهي امري است دشوار، و تعهدات فئودال را گردن مينهادند، به زودي خود را از بند سرف بودن رهانيدند. دهنشينان اين ناحيه، بدون دخالت غير، به دور هم جمع ميشدند، روساي خود را آزادانه انتخاب ميكردند، و طبق قوانين آلمانها و اهالي بورگوني، كه از نظامات كهنسال ژرمني بود، به رتق و فتق امور خود ميپرداختند. كشاورزان مجاور درياچه لوتسرن به منظور حفظ جان و مال يكديگر با هم متحد شدند و ((كانتونهاي جنگلي))(يا والدشتتر) را تشكيل دادند، كه عبارت بود از اوري، نيدوالدن، و شويتس - كه نام كشور سويس از اين سومي مشتق شده است.

ساكنين قوي بنيه شهرهايي كه به محاذات گذرگاههاي آلپ به وجود آمده بودند، مانند ژنو، كنستانس، فراييورگ، برن، و بال، در انتخاب عمال و حكام و اجراي قوانين خويش از استقلال و آزادي برخوردار

pymsetaref@yahoo.com

بودند مادام كه مردمان اين قبيل شهرها باجهاي اساسي فئودالي را ميپرداختند، خاوندهاي فئودال ايشان هيچ گونه مخالفتي با اين رويه نداشتند.

كنتهاي هاپسبورگ، كه از ۱۱۷۳ نواحي شمالي را در تصرف داشتند، از اين قاعده كلي مستثنا بودند، و چون سعي ميكردند كه به بترين شيوه رعايا را به پرداخت باجهاي فئودالي ملزم كنند، خود را منفور مردم شويتس كردند. در ۱۱۹۱، كانتونهاي سه گانه جنگلي به تشكيل يك ((اتحاديه دايمي)) مبادرت ورزيدند و به قيد سوگند همپيمان شدند كه در صورت تجاوز دول خارجي يا بروز آشوب داخلي به كمك يكديگر بشتابند، تمامي اختلافات خود را به وساطت فيصله دهند، و رداي قضاوت را شايسته اندام كسي دانند كه بومي وادي سويس باشد يا منصب خويش را به پول نخريده باشد. ديري نگذشت كه لوتسرن، زوريخ، و كنستانس به اتحاديه مزبور پيوستند. در ۱۳۱۵، دوكهاي هاپسبورگ، براي وادار كردن مردم به پرداخت كليه باجهاي فئودالي، دو سپاه روانه سويس كردند. در گذرگاه مورگارتن پياده نظام شويتس و اوري، مسلح به تبرزين، سواره نظام اتريشي را در ((نبرد ماراتون سويس)) شكست دادند. لشكريان اتريشي عقب نشستند. كانتونهاي سه گانه پيمان حمايت متقابل خويش را تجديد كردند((۹ دسامبر ۱۳۱۵)) و كنفدراسيون سويس را به وجود آوردند. سويس در اين تاريخ هنوز كشور مستقلي نبود; شارمندان آزاد اين اتحاديه پارهاي از تعهدات فئودالي و سروري امپراطور مقدس روم را قبول داشتند لكن خاوندهاي فئودال و امپراطوران مقدس]به حكم تجارب خويش[آموخته بودند كه بايد به قدرت آزادي شهرها و كانتونهاي سويس احترام گذاشت; پيروزي مورگارتن زمينه را براي ايجاد استوارترين

فرانسه: - XI

۱۰۶۰ - ۱۳۲۸ ۱

- فيليپ اوگوست هنگامي كه فيليپ دوم، مشهور به اوگوست، تكيه بر اريكه سلطنت زد (۱۱۸۰)، فرانسه كشوري بود كوچك، به ستوه آمده از تهاجم بيگانگان، و ظواهر حالش دلالت بر قدرت و عظمت آيندهاش نميكرد. نورماندي، برتاني، آنژو، تورن، و آكيتن، با وسعتي سه برابر تمام قلمرو پادشاه فرانسه، در دست انگلستان بودند. قسمت بيشتر بورگوني به آلمان پيوسته بود، و ايالت پر رونق فلاندر در واقع حكم امپرنشين مستقلي را داشت. ايالات ليون، ساووا، شامبري، پروانس (واقع در جنوب خاوري فرانسه، و مشهور به داشتن شرابهاي عالي، روغن نباتي، ميوه، و شعراي غزلسرا) و شهرهاي آرل، آوينيون، اكس، و مارسي نيز هر كدام از استقلال برخوردار بودند.

دوفينه، واقع در حدود وين، به عنوان بخشي از خاك بورگوني به آلمان واگذار شده بود و اكنون مستقلا زير نظر يك دوفن، كه اين عنوان را نشان خانوادگي خويش از ((دلفين)) اقتباس ميكرد اداره ميشد. خود خاك فرانسه به چندين دوكنشين، كنتنشين، سنيورنشين، و املاك مباشرين و ناظران شاهي تقسيم ميشد كه اين سلسله مراتب معرف درجات اتكاي حكام اين تقسيمات -يا به عبارت ديگر دوكها، كنتها، سنيورها، مباشرين، و ناظران -به شخص پادشاه بود. مجموعه اين سرزمينها، كه در قرن نهم ميلادي فرانسيا ناميده ميشد، به درجات مختلف و با محدوديتهاي فراوان تابع اوامر پادشاه فرانسه بود. پاريس، پايتخت پادشاه، در ۱۱۸۰ شهري بود صاحب عمارات چوبي و كوچههايي پرگل ولاي; حتي نام رومي آن يا اين نكته گواهي ميداد، زيرا در آن تاريخ پايتخت را لوتتيا يا ((شهر گل)) ميخواندند. فيليپ اوگوست، آزرده از بوي عفونت كوچههاي شهر كه در كنار رود سن قرار داشت، فرمان داد تا تمامي كوچههاي پاريس را با تختهسنگهاي محكمي مفروش سازند.

وي يكي از سه تن سلاطين مقتدري بود كه در اين عصر فرانسه را به مقام رهبري عقلاني، اخلاقي، و سياسي اروپا بالا بردند. لكن قبل از وي نيز مردان نيرومندي بر فرانسه حكمفرما بودند. فيليپ اول، كه در چهلسالگي زن خويش را طلاق گفت و فولك كنت د/ آنژو را تشويق كرد تا زنش كنتس برتراد را به زني به وي دهد، يكي از اين قبيل مردان بود، زيرا با اين عمل جاي خود را در تاريخ باز كرد. كشيشي را پيدا كردند تا به كمك تشريفات مذهبي اين زناكاري را به صورت ازدواجي مشروع در آورد، اما پاپ

pymansotareh@yahoo.com

اوربانوس دوم، كه مقارن اين احوال براي بر انگيختن مردم به جنگ صليبي اول وارد خاك فرانسه شده بود، پادشاه را تكفير كرد. فيليپ مدت دوازده سال اعتراف كرد; لكن چندي پس از اين واقعه، از عمل خود پشيمان شد و ملكه خويش را دوباره فرا خواند. برتراد همراه فيليپ به آنژو سفر كرد. به شوهران دوگانه خويش درس دوستي آموخت; و ظاهرا تا آنجا كه جذبه فريبندگيش اجازه ميداد دل هر دو را به دست آورد.

فيليپ، كه در چهل و پنج سالگي آدم فربهي شده بود امور مهم مملكتي را به پسرش لويي ششم واگذاشت كه او نيز به لويي فربه اشتهار داشت; وي سزاوار اسم بهتري بود. لويي بيست و چهار سال تمام را در مبارزه با بارونهاي دزدي كه اموال مسافران را در جاده‌ها به سرقت ميبردند گذرانيد و سر انجام در اين مبارزات پيروز شد. وي با تشكيل سپاه لايقي مباني حكومت پادشاهي را تقويت كرد; هر چه از دستش بر ميآمد براي حمايت از كشاورزان، صنعتگران، و كمونها انجام داد و، از حسن تشخيص، سوژه نامي را كه رئيس دير سن - دني بود به سمت صدر اعظم و دوست مشاور خويش بر گزيد. سوژه ريشليو قرن دوازدهم بود. وي در سايه خرد، عدالت و دوراندشي، به تمشيت امور فرانسه پرداخت; كشاورزي را تشويق كرد، و ترقي داد; به طرح و ساختمان يكي از اولين و عاليترين شاهكارهاي سبك گوتيك اقدام ورزيد; و شرح جامع و دقيقي از كارهاي ديواني و اعمال روزانه خود را به رشته تحرير كشيد. سوژه تا آخرين لحظه حيات لويي فربه به وي خدمت كرد; و خود گرانبهاترين ميراثي بود كه لويي براي فرزند خويش بجا گذاشت. لويي هفتم مردي بود كه الئونور د/ آكيتن دربارهاش گفت كه ((خيال ميكردم زن پادشاهي ميشوم، لكن در واقع او را رهباني يافتم.)) لويي در انجام تكاليف سلطنت از روي خلوص عقيده و طبق اوامر وجداني خويش كوشش ورزيد، اما فضايل وي خانه خرابش كرد. فداكاري وي در اداره امور حكومت به نظر الئونور غفلت از تكاليف زناشويي بود. شكيبايي وي در برابر عشقورزيهاي او اهانت را بر مسامحه افزود، تا آنكه سرانجام الئونور شوهر را طلاق داد به ازدواج هنري دوم شاه انگلستان در آمد، و دوكنشين آكيتن را به شوهر جديد خود پيشكش كرد.

لويي، كه بدين نحو سرخورده بود، دوباره به گوشه زهد و پرهيزكاري خود بازگشت و امر خطير ايجاد يك فرانسه نيرومند را به پسر خود واگذاشت. فيليپ دوم، مشهور به اوگوست، مانند فيليپ ديگري كه بعدا به سلطنت رسيد، در حكم ((بورژواي نجيبزاده))اي بود كه ديهيم شاهي بر سر گذاشته باشد، به عبارت ديگر هوش بسياري براي انجام امور داشت كه احساسات از شدت آن ميكاست; مشوق فضل و ادب بود، بي آنكه خود استعدادي براي كسب دانش داشته باشد; آدمي بود از روي زيركي محتاط، در عين احتياط شجاع، صاحب خلقي زود رنج، و حاضر به بخشايش.

در كسب و جمع مال بي بندوبار بود، لكن جلو نفس اماره را ميگرفت; در دينداري جانب اعتدال را رعايت ميكرد و در عين حال كه نسبت به كليسا سخي بود، نميگذاشت روحانيان ناسخ اصول سياسي وي باشند; و چنين آدمي كه در آن واحد خشن و محترم، به طور دلپذيري انعطافناپذير و به شكل بيرحمانهاي خردمند بود، درست همان كسي بود كه فرانسه براي بقاي خويش در مقابل انگلستان هنري دوم و آلمان فردريك باربا روسا لازم داشت.

ازدواجهاي وي آشوبي در اروپا به پا كرد. همسر اولش، ايزابل در ۱۱۸۹ فوت كرد. چهار سال بعد وي اينگبورگ، شاهزاده خانم دانماركي، را به عقد ازدواج خويش در آورد. اين ازدواجها جنبه سياسي داشت و بيشتر متضمن ثروت بود تا عشق. اينگبورگ به مذاق فيليپ خوش نيامد. بعد از يك روز او را نديده انگاشت، و هنوز يك سالي از اين ازدواج نگذشته بود كه شورايي مركب از اسقفان فرانسه را واداشت تا حكم طلاق وي را جاري كنند. پاپ كلستينوس سوم حاضر به تاييد حكم اسقفان نشد. در ۱۱۹۶ فيليپ با وجود مخالفت پاپ، با آنيس دو مران عروسي كرد. كلستينوس وي را تكفير كرد، لكن فيليپ سرسختي نشان داد و مشهور است كه وقتي احساسات رقيقهاش را به غليان آمد، گفت: ((ترجيح ميدهم نيمي از قلمرو خود را از كف بدهم و از آنيس جدا نشوم.)) اينوكنتيوس سوم به وي امر كرد كه اينگبورگ را دوباره نزد خود باز گرداند; چون فيليپ خودداري ورزيد، پاپ شكستناپذير كليه مراسم مذهبي را در كليساهاي فرانسه ممنوع كرد. فيليپ بر آشفت و تمامي اسقفاني را كه از پاپ اطاعت ميكردند معزول كرد و بر صلاحالدين

pymansetareh@yahoo.com

ايوبي رشك برد ((كه تحت اوامر يك نفر پاپ نيست))، و تهديد كرد به آيين محمد]ص[ميگرود. بعد از چهار سال كه اين مبارزه مذهبي ادامه يافت، مردم به تدريج از ترس عذاب دوزخ زمزمه آغاز كردند. فيليپ ناگزير از آنيس محبوب خود دست كشيد (۱۲۰۲)، اما اينگبورگ را تا ۱۲۱۳ در اتامپ محبوس نگاه داشت. و بالاخره در آن سال بود كه او را به بستر خويش راه داد.

در ميان اين شاديها و شداید، فيليپ بار ديگر نورماندي را از چنگ انگلستان بيرون آورد (۱۲۰۴) و در عرض دو سال بعد برتاني، آنژو، من، تورن، و پواتو را به سرزمينهايي كه مستقيما زير نظر وي اداره ميشد ضميمه كرد.

اكنون وي آن قدر نيرومند بود كه بتواند بر تمامي دوكها، كنتها، و سنيورهاي قلمروش چيره شود. ناظران و مباشران مخصوص وي بر حكومتهاي محلي نظارت داشتند; حوزه سلطنت وي ديگر باريكه زميني در ساحل رود سن نبود، بلكه مملكت عظيم نيرومندي بود در شمار ديگر ممالك مهم عالم. جان، پادشاه انگلستان، كه اكنون متصرفات خود را در فرانسه از دست داده بود، حاضر نميشد دست روي دست بگذارد. وي اوتو چهارم امپراطور آلمان، و كنتهاي بولوني و فلاندر را تشويق كرد كه در برابر اين توسعهطلبي فرانسه با وي متحد شوند.

هجوم زند، و سايرين از طرف شمال خاوري. فيليپ به عوض آنكه لشكريان خود را براي مقابله به اين تهاجمات جداگانه به دستههاي زياد تقسيم كند، با عمده قواي خود بر متفقين جان هجوم برد و آنها را در بووين، نزديكي ليل، شكست داد (۱۲۱۴). آن نبرد قضاياي چندي را فيصله بخشيد: سبب عزل اوتو شد; سلطنت آلمان را در اختيار فردري دوم گذاشت; به استيلاي آلمان خاتمه داد; و اضمحلال امپراطوري مقدس روم را جلو انداخت; كنتهاي فلاندر را تابع پادشاه فرانسه كرد; آمين، دوئه، ليل، وسن- كانتن را به خاك فرانسه افزود، و در واقع شمال خاوري فرانسه را تا رود رن امتداد داد. جان، پادشاه انگلستان، را در مقابل بارونهايش بيپناه به جا نهاد و او را ناگزير به امضاي ماگناكارتا كرد. مايه تضعيف حكومت پادشاهي و تحكيم فئوداليسم در انگلستان و آلمان شد و، درست بر عكس، حكومت سلطنتي فرانسه را تقويت، و فئوداليسم آن را تضعيف كرد; و بالاخره وضع مساعدي براي پيشرفت و ترقي كمونها و طبقات متوسط فرانسه كه در جنگ و صلح جدا از فيليپ طرفداري كرده بودند، پيش آورد. فيليپ كه قلمرو شهرياري خويش را سه برابر كرده بود، با اخلاص و مهارت به تنظيم امور آن مشغول شد. چون نيمي از اوقات با كليسا كشمكش داشت، دست روحانيان را از شوراي دولتي و تشكيلات حكومتي كوتاه كرد و افراد طبقه حقوقدان را به كار گماشت. وي به تعداد زيادي از شهرها منشور خود- مختاري تفويض كرد; با اعطاي امتيازاتي به سوداگران، مشوق بازرگاني شد; متناوبا از يهوديان حمايت كرد، و اموال آنها را چاپيد; به جاي خدمات فئودالي وجه نقد دريافت كرد و، به اين نحو، خزانه خود را انباشت. عوايد روزانه پادشاه از ۶۰۰ ليور به ۱,۲۰۰ ليور (۲۴۰,۰۰۰ دلار) يعني به دو برابر بالغ شد. در دوران سلطنت وي نماي خارجي نوتردام تكميل، و لوور به عنوان دژي براي محافظت سن احداث شد. هنگامي كه فيليپ در گذشت (۱۲۲۳)، فرانسه امروزي قدم به عرصه وجود نهاده بود.

۲ - سن لويي

سلطنت پسر وي لويي هشتم كوتاهتر از آن بود كه بتواند كار درخشاني انجام دهد. تاريخ بيشتر از آن جهت لويي هشتم را به خاطر دارد كه زني پسنديده چون بلانش دو كاستي را به عقد ازدواج خويش در آورد، و بر اثر اين ازدواج صاحب پسري شد كه در تاريخ قرون وسطي، مانند آشوكا در هند باستان، هم يك پادشاه بود و هم يك قديس. هنگامي كه لويي هشتم در گذشت، پسرش لويي نهم، دوازده سال، و بلانش، سي و هشت سال داشت بلانش دختر آلفونسو نهم پادشاه كاستيل و نواده هنري دوم و الئونور د/ آكيتن بعني از تبار شهرياران بود و شهزادهوار زيست. وي زني بود زيبا و فريبنده، نيرومند، و صاحب سيرت پسنديده و كارداني; در عين حال، چون در دوران زناشويي و پس از مرگ شوهر دامان عفافش پا ماندو خود را وقف تربيت يازده فرزندش كرد، مردمان

pymansetareh@yahoo.com

((بلانش، ملكه نازنين)) گرامي ميداشت، بلكه به همان نسبت به وي به عنوان ((بلانش، مادر نازنين)) هم احترام ميگذاشت. بلانش عده زيادي از سرفهاي املاك سلطنتي را آزاد كرد; مبالغ عظيمي به مصرف امور خيريه رسانيد; براي دختراني كه به علت فقر به خود جرئت عشقورزي و اميد ازدواج نميدادند جهيزيه تدارك ديد; و به پرداخت مخارج احداث كليساي جامع شارتر كمك كرد; بر اثر نفوذ او بود كه بر روي شيشه‌هاي الوان كليساي مزبور مريم را نه به صورت دختري با كره، بلكه به شكل يك ملكه نقش كردند. بلانش پسر خود لويي را بي اندازه دوست ميداشت و حسادتش در اين باره به قدري بود كه نسبت به زن لويي نظر تنگي ميكرد.

ملكه با جهدي بليغ لويي را صادقانه به پيروي از اصول ديانت مسيح تربيت كرد و به وي گفت كه مردن فرزند در نظرش به مراتب ترجيح دارد تا ارتكاب او به يكي از گناهان كبيره. لكن بلانش مسئول سرسپردگي عجيب لويي به كليسا نبود. او خودش كمتر ميشد كه سياست را فداي احساسات كند، چنانكه غرض از پيوستن وي به جهاد ظالمانه عليه آلبيگاييان بسط قدرت شهرياري در نواحي جنوبي فرانسه بود. مدت ۹ سال (۱۲۲۶-۱۲۳۵)، در حالي كه لويي بزرگ ميشد، بلانش مملكت را اداره ميكرد، و بندرت اتفاق افتاده بود دكه فرانسه پادشاهي لايقتر از اين زن به خود ديده باشد. در آغاز دوران نيابت سلطنت بلانش، بارونها، به اميد آنكه ميتوانند اختياراتي را كه در زمان سلطنت فيليپ دوم از كف داده بودند از يك زن باز ستانند، علم شورش برافراشتند. بلانش با خردمندي و ديپلوماسي توام با شكيبايي خويش بر آنها فايق آمد. در مقابل انگلستان با لياقت كافي مقاومت كرد و سپس با شرايط منصفانه‌اي به امضاي يك متاركه جنگ رضا داد. هنگامي كه لويي نهم به‌سن بلوغ رسيد و زمام امور حكومت را به دست گرفت، مملكتي را به ارث ميبرد نيرومند و مرفه و برخوردار از صلح.

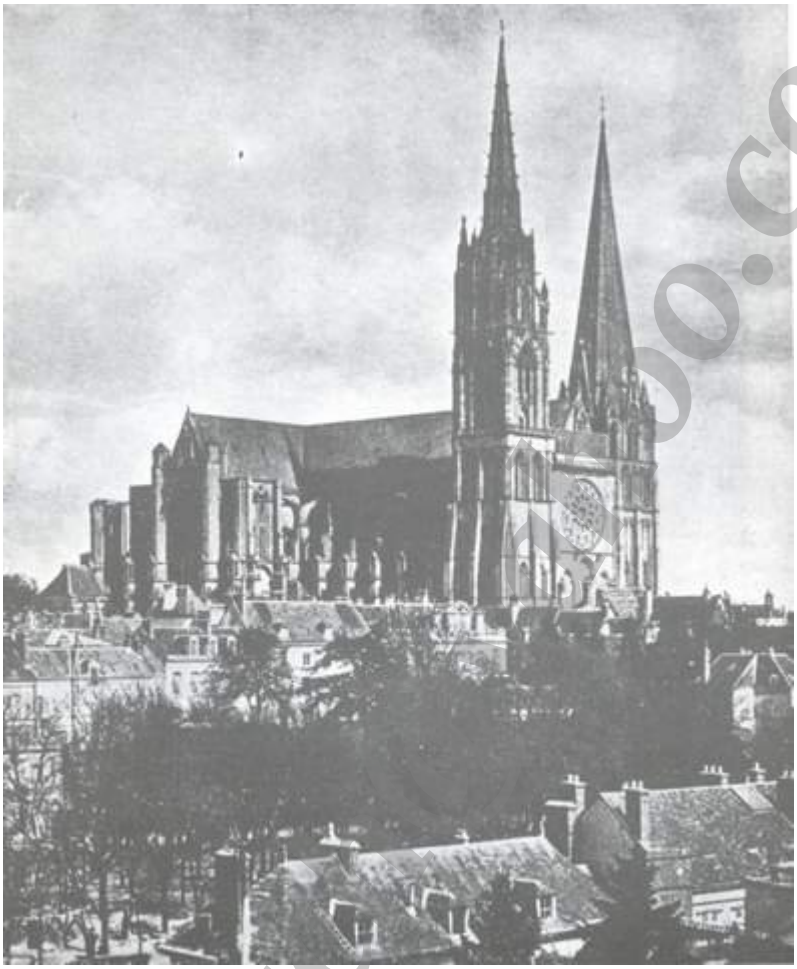
لويي جواني بود زيبا روي، يك سرو گردن بلندقامتتر از بيشتر شهسواران، با خطوط سيمايي خوش تراش، پوستي سفيد، و مويي طلايي پررنگ. آدمي بود بسيار خوش ذوق كه لباسهاي فاخر و اثاثه تجملي را دوست داشت; علاقه وافري به كتاب نشان ميداد ; لكن داداده شكار و قوشبازي، تفريحات، و مسابقات ميداني بود.

در اين تاريخ هنوز قديس نشده بود، زيرا رهباني شكايت پيش بلانش برد كه پادشاه با زنان سروسري دارد.

بلانش برايش زني پيدا كرد، و لويي صاحب سرو ساماني شد. وي سر مشقي براي وفاداري به اصول زناشويي، و نمونه بارزي از انجام تكاليف پدري شد، لويي يازده فرزند داشت و خودش در تعليم و تربيت آنها دقيقا مراقبت ميكرد. به تدريج وي از تجملات دست كشيد، بيش از پيش به زندگي ساده علاقهمند شد و تمام كوشش خويش را صرف امور حكومت، كارهاي خيريه، و عبادت كرد. لويي معتقد بود كه حكومت پادشاهي وسيلهاي است براي وحدت ملي و بقاي قوم، و همچنين حراست ضعفا و مستمندان در برابر اقويا يا معدودي مردمان خوشبخت.

وي حقوق نجبا را محترم ميشمرد، آنها را تشويق به انجام تعهداتشان نسبت به سرفها و

pymansetaren@yahoo.com



واسالها و سرور سروران ميكرد، لكن حاضر نبود ببيند كه هيچ يك از حكام فئودال اختيارات جديد شهرياري را نقض كنند. هر جا پاي اجحافاتي از جانب خاوند نسبت به رعيت به ميان آمد، لويي شديدا مداخله ميكرد و در چند مورد خاوندهايي را كه بدون دادرسي مقرر آدمهايشان را به قتل رسانيده بودند بسختي مجازات كرد، هنگامي كه آنگران دوكوسي سه تن از دانشجويان فلاندري را به خاطر كشتن چند خرگوش در مملكتش به دار آويخت، به فرمان لويي وي را در قلعه لوور زنداني كردند، و پادشاه تهديد كرد كه دو كوسي را به دار ميآويزد، سرانجام وي را با شرايطي از زندان آزاد كرد - ۱) سه نماز خانه احداث كند تا در آنجا همه روزه براي سه تن مقتولين مراسم قداس برپا شود؛ ۲) ميشهاي را كه در آن دانشجويان جوان خرگوش گرفته بودند به دير قديس نيكولاوس ببخشد؛ ۳) در املاكش از حقوق شكار و صلاحيت رسيدگي به مرافعات محروم شود؛ ۴) سه سال از عمر خود را در فلسطين به خدمت بگذراند ؛۵) جريمهاي معادل ۱۲ ,۵۰۰ پوند به پادشاه بپردازد. لويي كينهتوزي و انتقامجويي و جنگهاي خصوصي فئودال را ممنوع كرد و دوئل را امري نكوهيده شمرد. به تدريج كه دادرسي با اقامه دليل جانشين نبردهاي تن به تن شد، رفته رفته محاكم باروني نيز جاي خود را به دادگاههاي شاهي دادند. اين قبيل دادگاهها در هر محلي از طرف ناظران يا نمايندگان شخص پادشاه تشكيل ميشدند. حق استيناف از احكام قضات محاكم باروني به ديوان عدل مركزي پادشاه مسجل شد، و در خلال قرن سيزدهم، در كشور فرانسه، نظير انگلستان، حقوق فئودالي جاي خود را به يك حقوق عرف مملكتي داد. از دوران استيلاي روميان به اين طرف، هرگز فرانسه از چنين رفاه و امنيتي برخوردار نشده بود. در دوران سلطنت سن لويي، ثروت فرانسه به درجهاي رسيد كه قادر شد سبك معماري گوتي را به اوج اعتلا و غناي خود برساند. لويي اعتقاد داشت و ثابت كرد كه يك دولت ميتواند بي آنكه ذرهاي از حيثيت و قدرت خود را از كف دهد، در مناسبات خارجي خود عادل و سخي باشد. وي تا نهايت امكان از جنگ دوري ميكرد، لكن وقتي خطر بروز تجاوزي در كار بود، سپاهيان خود را با كارداني تمام ميآراست، نقشه مبارزات خود را قبل از شروع

pymansion.blogfa.com

جنگها طرح ميكرد، و در اروپا اين گونه طرحها را با قوت و مهارتي به موقع اجرا ميگذاشت و چنان شرافتمندانه صلح ميكرد كه جايي براي توجه به انتقام باقي نميماند. به مجردي كه از امنيت فرانسه خاطر جمع ميشد، سياست صلحآميزي اتخاذ ميكرد كه به موجب آن حاضر بود بر سر حقوق مشروع مورد اختلاف مصالحه كند، لكن درباره دعاوي غير عادلانه حاضر نبود به راضي كردن دشمن بپردازد. سرزمينهايي را كه اخلاف لويي از انگلستان و اسپانيا گرفته بودند به آن دو كشور مسترد داشت. مشاورانش از اين عمل مكدر و متاسف شدند، اما اقدام لويي باعث دوام صلح شد و حتي در طي سالهاي طولاني كه لويي دور از وطن مشغول جنگهاي صليبي بود، فرانسه از خطر هجوم ايمن ماند. گيوم دو شارتر درباره لويي چنين نوشت: ((مردم از او ميترسيدند، زيرا عادل است. از ۱۲۴۳ تا ۱۲۷۰ فرانسه با هيچ دشمن مسيحي در جنگ نبود. هنگامي كه همسايگان فرانسه با يكديگر ميجنگيدند، لويي نهايت سعي را در آشتي دادن بين آنها به كار ميبرد و نظر مشاوران خود را، كه ميگفتند اين قبيل كشمكشها را بايد دامن زد تا مايه تضعيف دشمنان بالقوه شود، ريشخند ميكرد.

پادشاهان خارجي مرافعات خود را به حكميت وي احاله ميكردند. مردم در شگفت بودند كه چگونه چنين آدم نازنيني پادشاهي چنين نازنين است. لويي آدمي به كلي عاري از نقص يا، به قول يكي از ادبا، ((هيولاي كاملي كه هرگز جهان به چشم خود نديده است)) نبود; وي گاهي، شايد به علت ناخوشي، آتشي مزاج بود. بعضي اوقات صفاي درونش به حدي ميرسيد كه او را به خوش باوري يا ارتكاب ندانم كاري متمايل ميكرد، از اين جمله بود جنگهاي صليبي وي كه از روي محاسبه غلط صورت گرفت، و مبارزات ناشيانهاش در مصر و تونس كه جان خود و جمع ديگري را بر سر آن گذاشت. هر چند لويي در مقام معامله با دشمنان مسلمان خويش آدمي درستكار بود، نتوانست در مورد ايشان نيز همان تفاهم جوانمردانهاي را كه در مورد دشمنان مسيحيش با موفقيت معمول ميداشت به كار برد.

يقين كودكانهاش به ديانت وي را به يك عدم تساهل مذهبي واداشت كه به استقرار دستگاه تفتيش افكار در فرانسه كمك كرد و ترحم طبيعي وي را براي قربانيان جهاد آلبيگايي خاموش نمود. خزانه وي با ضبط اموال بدعتگذاران محكوم انباشته شد، و پاي شوخ طبعي عادي وي چون به يهوديان فرانسوي رسيد لنگ شد.

صرف نظر از اين نقايص، لويي، در جزئيات اخلاق، به طرز شايستهاي شباهت به مردي داشت كه غايت مطلوب مسيحيي بود. ژوئنويل مينويسد: ((هيچ روزي از عمرم نشنيدم كه از كسي بدگويي كند. هنگامي كه مسلمانان در مقابل دريافت مبلغي كه تصور ميكردند تمام فديه است و در واقع كمتر از ۱۰,۰۰۰ ليور (۲,۰۰۰,۰۰۰ دلار) بود لويي را آزاد كردند، آن پادشاه، علي رغم اعتراض مشاوران خويش، بقيه را نزد مسلمانان ارسال داشت. قبل از آنكه عازم نخستين جنگ صليبي شود، به كليه عمال خويش در تمامي مملكت فرمان داد كه ((هر كس از ما يا نياكانمان شكايتي داشته باشد، و همچنين نسبت به اجحافات يا اخاذيهاي ناظران، فرمانداران، جنگلبانان، ماموران اجرا، و يا زير دستان آنها دادخواه باشد، بايد خواستههايش را كتبا بپذيريد و درباره آن شكايات تحقيق به عمل آوريد. ژوئنويل ميگويد: ((اغلب اوقات، بعد از اجراي مراسم قداس، به جنگل ونسن ميرفت، بر روي زمين مينشست، به درختي تكيه ميداد و ما را مجبور ميكرد كه گردش بنشينيم; جميع افرادي كه تقاضا يا شكايتي داشتند، بدون آنكه حاجب و دربان يا ممانعتي در كار باشد، ميآمدند و با وي گفتگو ميكردند.)) به پارهاي از قضايا شخصا رسيدگي ميكرد، و برخي ديگر را به مشاوراني كه در اطرافش نشسته بودند احاله ميداد; اما براي هر دادخواهي حق استيناف دادن به پادشاه را بيشماري بيمارستان، نوانخانه، دير، ضيافتخانه براي زايران، اقامتگاه ويژه نابينايان، و خانهاي (مشهور به خانه دختران خدا) براي فواحشي كه توبه كرده بودند تاسيس و هبه كرد. به ماموران خود در هر ايالتي دستور داد تا مردمان سالخورده و مستمند را پيدا كنند و در حق آنها اعانهاي از خزانه عمومي بپردازند. اين وظيفه را يك قيد اخلاقي ساخته بود كه هر جا ميرفت، همه روزه صد و بيست نفر از فقرا را اطعام ميكرد، سه نفر از آنها را دعوت ميكرد تا بر سر خوان كنار وي بنشينند، خودش براي آنها غذا ميكشيد، و پاهاي آنها را شستشو ميداد. مانند هنري پادشاه انگلستان، پيشخدمتي جذاميان را ميكرد و با دست خويش به آنها خوراك ميداد. هنگامي كه در نورماندي قحطي روي داد، مبالغ هنگفتي صرف تهيه

pymansetareh@yahoo.com

خواربار براي مردم نيازمند آن سامان كرد. همه روزه به بيماران، مستمندان، زنان بيوه، زنان زنداني ،فواحش، و عمله‌هاي مفلوج ((به قدري صدقه ميداد كه تقريبا محال بود ميزان آن را بر شمرد.)) به علاوه، اجازه نميداد كه درباره اين قبيل اعانات سر و صدايي راه افتد و اجر آن از بين برود. مستمنداني كه پاهايشان را شستشو ميداد از بين نابينايان انتخاب ميشدند. اين عمل در خلوت و دور از انظار صورت ميگرفت، و قاعدتا به مستمندان نميگفتند كسي كه به خدمتشان كمر بسته است شخص پادشاه است.
جراحاتي كه در كنج عزلت بر خويش وارد آورده بود بر ديگران مجهول ماند، تا آنكه بعد از مرگ بر روي پوست بدنش آشكار ديده شد. در مبارزات ۱۲۴۲ در نواحي باتلاقي سنتونژ به عارضه تب و نوبه مبتلا شد. بيماري سبب كم خوني مزمن شد; لويي در ۱۲۴۴ نزديك به مرگ بود. شايد به علت درك اين قبيل حالات بود كه بيش از پيش به ديانت روي آورد. راستش را بخواهيم، بعد از بهبود از همين بيماري بخصوص بود كه در مراسم تحليف براي شركت در جنگ صليبي شركت جست. وي، به سيره زاهدان، با كشتن خواهشهاي نفساني بنيه خويش را تحليل برد.

هنگامي كه از اولين جنگ صليبي مراجعت كرد، با آنكه فقط سي و هشت سال از عمرش ميگذشت، پشتش خميده و سرش بيمو شده بود، و از سوران جواني چيزي بر جا نمانده بود مگر وقار تابناك ايمان بيريا و حسن نيت وي. در زير ي جبه قهوه‌اي رنگ مخصوص رهبانان، پيراهني كه از موي بافته شده بود بر تن ميكرد، و دستور ميداد كه زنجيرهاي آهني كوچكي را تازيانهوار بر بدنش بكوبند. رهبانان دو فرقه فرانسيسيان و دومينيكيان را به جان دوست ميداشت و پي دريغ به آنها كمك ميكرد. علاقهاش به رهبانيت چنان بود كه واقعا ميخواست پيرو فرقه فرانسيسيان شود، و به اشكال توانست خود را از چنين خيالي منصرف كند. وي روزي دوبار در مراسم قداس شركت ميجست، طبق احكام شرع به تلاوت ادعيه سومين و ششمين (نماز ظهر) و نهمين نماز، نماز مغرب، و نماز واپسين ميپرداخت; قبل از رفتن به بستر پنجاه بار آوه ماريا و به نمازخانه ميرفت تا با كشيشان نماز صبح بگزارد. در عيد ظهور مجدد مسيح و در ايام روزه بزرگ از نزديكي با همسر خويش خودداري ميكرد. اغلب رعاياي وي به تقدس پادشاه خويش ميخنديدند و به تقليد رهبانان، كه يكديگر را ((برادر)) خطاب ميكنند، او را ((برادر لويي)) نام نهاده بودند. زماني زن جسوري به وي گفت: ((بهتر ميبود اگر كس ديگري به جاي تو پادشاه ميشد، زيرا تو فقط پادشاه فرانسيسيان و دومينيكيان هستي... قباحت دارد كه تو پادشاه فرانسه باشي. سخت عجب است كه تو را از مقامت خلع نميكنند.)) لويي جواب داد: ((راست ميگويي...من لياقت آن را ندارم كه پادشاه باشم و اگر مشيت منجي بر اين قرار گرفته بود، شخص ديگري به جاي من نشسته بود كه بهتر از من ميدانست چگونه مملكت را اداره كند.

وي با شور و رغبتي در خرافات عصر خويش سهيم بود. دير سن - دنلي مدعي بود كه ميخي از صليب واقعي را در اختيار دارد. ميخ مزبور يك روز پس از آنكه در طي تشريفاتي به مردم نشان داده شد، مفقود گشت. براثر انتشار اين خبر غوغاي عظيمي بر پا، و سرانجام ميخ پيدا شد. لويي كه از شنيدن خبر بسيار آسوده خاطر شده بود، اظهار داشت: ((ترجيح ميدادم كه بهترين شهر مملكتم را بيابند و ميخ نابود نشود.)) در ۱۲۳۶، چون بودوئن دوم، پادشاه قسطنطنيه براي رهايي قلمرو خويش از شر مشكلات به پول احتياج داشت، تاج خاري را كه ظاهرا عيسي مسيح قبل از مصلوب شدن بر سر نهاده بود به مبلغ ۱۱,۰۰۰ ليور (۲,۲۰۰,۰۰۰ دلار) به لويي فروخت. پنج سال بعد، لويي از همين شخص تكهاي از صليب واقعي را خريداري كرد - شايد غرض اصلي از خريد اين گونه اشيا رسانيدن كمك مالي به يك كشور مسيحي درمانده بود. براي حفظ همين اشياي متبركه بود كه لويي به پير دو مونترو سفارش ساختمان نمازخانه كوچك سنت - شاپل را داد. لويي با تمام زهد و پرهيز كاري عميقش آلت دست طبقه روحانيان نبود. وي ميدانست كه كشيشان هم انسانند و جايزالخطا; سر مشقهاي خوبي به آنها ميداد، و از سرزنش آشكارا دريغ نميورزيد. وي اختيارات محاكم كليسايي را محدود، و قدرت قانون مملكتي را در مورد عموم رعايا اعم از روحاني و غيرروحاني تاييد كرد. در ۱۲۶۸، با صدور اولين فرمان شاهي، حدود اختيارات دستگاه پاپي را در انتصاب اشخاص به مقامات روحاني و وضع ماليات در فرانسه محدود ساخت: ((مقرر ميداريم كه هيچ كس به هيچ وجه حق اخذ يا تحصيل ماليات و عوارضي را كه از جانب دربار روم وضع شده است ندارد... مگر آنكه در راه امري معقول، مقدس، و مملكت ما باشد.)) علي رغم تمايلات لويي به گوشه

pymnsetaren@yahoo.com

نشيني و محشور بودن با رهبانان، وي همواره يك پادشاه باقي ماند، و حتي هنگامي كه فراسالیمبنه او را ((آدمي لاغر و باريك اندام با صورتي شبيه به يك فرشته و چهرهاي تابناك از نور ايمان)) توصيف ميكرد، ابهت شاهانهاش محفوظ بود. وي در نخستين جنگ صليبي (۱۲۴۸) پياده به راه افتاد، جامهاي بر تن و عصايي در كف داشت مانند يك نفر از زايران. هنگامي كه ملكه بلانش را با اختيارات تام به مقام نيابت سلطنت خود منصوب كرد، آن زن سالخورده، كه شصت سال از عمرش ميگذشت، هنگام وداع زار زار گريست و گفت: ((اي زيباترين جان شيرين، اي فرزند عزيز و دلبند، ديگر چشمم به جمال تو روشن نخواهد شد.)) لويي در مصر گرفتار شد، و بلانش به اشكال تمام توانست مبالغي را كه مسلمانان به عنوان فديه خواسته بودند جمع آوري كند و بپردازد. لكن هنگامي كه وي مغلوب و سر شكسته به فرانسه بازگشت (۱۲۵۲) مادرش در گذشته بود. در ۱۲۷۰، لويي، كه بر اثر بيماري دچار ضعف بود، بار ديگر به عزم جنگ صليبي اين بار به تونس حركت كرد. اين اقدام خطير به آن اندازه كه بعد از شكست لويي مورد طعن دشمنان قرار گرفت عجيب و بيحاصل و مسخره نبود. لويي برادر خويشتن شارل د / آنژو را، به سرداري يك سپاه فرانسه، به اميد آن به ايتاليا گسيل داشته بود تا نه فقط مانع از تسلط آلمانها بر آن سرزمين شود، بلكه جزيره سيسيل را به صورت پايگاهي براي هجوم فرانسويان بر خاك تونس در آورد. اندكي پس از آنكه لويي قدم به خاك تونس نهاد، آن مبارز بزرگ صليبي، كه جسما به مراتب نحيفتر از سالهاي عمرش شده، بود به مرض اسهال خوني در گذشت. بيست و هفت سال بعد، كليسا رسما وي را در عداد قديسان دين قرار داد. قرون و نسلهاي بعد از وي دوران سلطنتش را عهد زرين فرانسه شمردند، و متعجب بودند كه به چه سبب قدرت مرموز آفريدگار دگربار آدمي مثل وي را به آنها ارزاني نميدارد. لويي يك پادشاه مسيحي بود.

۳ - فيليپ زيبا

فرانسه بر اثر جنگهاي صليبي نيرومندتر شد، چه در آن نقش مهمي ايفا كرده بود. دوران طويل پادشاهي فيليپ اوگوست و لويي نهم به حكومت فرانسه دوام و ثبات بخشيد، و حال آنكه انگلستان از زمامداري آدم بيمبالاتي مثل ريچارد اول، شاه بيملاحظههاي مانند جان، و شخص بيكفايتي چون هنري سوم زيان ديد، و آلمان نيز بر اثر شد. در تاريخ ۱۳۰۰ ميلادي، فرانسه نيرومندترين كشورهاي اروپا شده بود. فيليپ چهارم را ((زيبا)) لقب دادند، چون قامتي رعنا و صورتي زيبا داشت. در كار مملكتداري محيل و آدم بيپرواي بيرحمي بود. دامنه مقاصد و هدفهايش گسترده بود: ميخواست كليه طبقات اعم از نجبا، روحانيان، مردمان شهرنشين، و سرفها را تحت نظارت مستقيم پادشاه و قانون كشور در آورد، پايههاي ترقي فرانسه را بيشتر بر تجارت و صنعت استوار سازد تا بر كشاورزي، و مرزهاي فرانسه را تا اقيانوس اطلس، كوههاي پيرنه، درياي مديترانه، آلپ و رود رن امتداد دهند. فيليپ ملازمان و مشاوران خود را از ميان حقوقداناني برگزيد كه وقتي به دربار وي راه يافتند، با آراي امپراطوري و حقوق روميِ مشبع بودند نه از ميان خاوندها و اعاظم روحانيان بزرگي كه در چهار قرن گذشته خدمت سلاطين فرانسه را كرده بودند، پيرفلوت و گيوم دو نوگاره از عقلاي درخشاني بودند كه به اصول اخلاقي و سوابق بياعتنا بودند و فيليپ، به هدايت آنان، تشكيلات حقوقي فرانسه را از نو پي ريخت، حقوق سلطنتي را جانشين حقوق فئودالي كرد، به كمك ديپلماسي زيركانهاي بر دشمنان چيره شد، و سرانجام قدرت دستگاه پاپ را در هم شكست و در واقع پاپ را به حالت زنداني فرانسه در آورد. فيليپ در صدد بر آمد گوين را از انگلستان جدا كند، لكن ادوارد اول را حريف بسياري نيرومندي ديد. وي، بر اثر ازدواج شامپاني، بري و ناوار را به دست آورد، و شارتر، فرانش - كونته، ليونه، و بخشي از لورن را با پول نقد خريداري كرد. از آنجا كه فيليپ زيبا هميشه به پول احتياج داشت، نصف اوقات عمر و هوشياري خويش را در ابداع مالياتها و جمع آوري وجوه صرف ميكرد. وي خاوندها را مجبور كرد با پرداخت وجه نقد از تعهدات نظامي خويش در برابر پادشاه بر هند; بارها عيار مسكوكات طلا را كم كرد، و اصرار ورزيد كه مالياتها بايد به سكههاي تمام عيار يا شمش طلا پرداخته شود. يهوديان و لومباردها را تبعيد كرد; شهسواران پرستشگاه را معدوم، و ثروت آنها را ضبط كرد. صدور فلزات قيمتي را از قلمرو خويش ممنوع گردانيد; بر واردات، صادرات و فروش كالاها ماليات گزافي بست; و مقرر داشت كه، به عنوان ماليات جنگ، هر ليوري از ثروت خصوصي

pymansetareh@yahoo.com

افراد در فرانسه مشمول يك پنس عوارض باشد. سر انجام، فيليپ بدون صوابديد پاپ، بر ثروت كليسا، كه اكنون يك چهارم تمام خاك فرانسه را مالك بود، ماليات بست. نتايجي كه بر اين عمل مترتب بود ماجراي زندگي پاپ بونيفاكيوس هشتم را تشكيل ميدهد، و هنگامي كه آن پاپ سالخورده در مبارزه با فيليپ مغلوب شد و جان سپرد، پولها عمال فيليپ بودند كه موجبات انتخاب يك نفر فرانسوي را به نام كلمنس پنجم به مقام پاپي فراهم آوردند و دستگاه پاپي را از روم به آوينيون منتقل كردند. هرگز در تاريخ سابقه نداشت كه يك غير روحاني در مبارزه با كليسا به چنين پيروزي بزرگي نايل آمده باشد. از اين به بعد، در فرانسه حقوقدانها بر كشيشان حكومت ميكردند. تل هيمه پيشگويي كرد كه در عرض يك سال فيليپ نيز ديده از جهان بر خواهد بست. اين پيشگويي درست در آمد و نه فقط فيليپ بلكه كلمنس نيز در سال ۱۳۱۴ در گذشت. در اين موقع پادشاه پيرو، فرانسه فقط چهل و شش سال داشت. مردم فرانسه پشتكار و جرات وي را تحسين، و در مبارزه با بونيفاكيوس از وي حمايت كرده بودند، لكن نام وي را به عنوان حريصترين پادشاه در تاريخ خود ذكر كردند و بر وي لعنت ميفرستادند. فرانسه بر اثر پيروزيهاي وي درهم شكسته شد. عمل وي در كاستن از عيار مسكوكات اقتصاد كشور را مختل كرد، قيمتها و مالالاجارههاي گزاف ملت را تهيدست كرد، ماليات صنعت را عقب انداخت، و اخراج يهوديان و لومباردها به رگ و پي تجارت لطمه زد و بازارهاي مكاره بزرگ را خراب كرد. رفاهي كه در زمان سلطنت سن لويي بالا گرفته بود در دوران زمامداري استاد حقههاي قانوني و حيلههاي ديپلوماسي راه زوال در پيش گرفت.

در عرض چهار ده سال پس از مرگ فيليپ، سه تن از فرزندان وي بر تخت سلطنت نشستند و در خاك شدند.

هيچ يك از آنها پسري به جاي نگذاشت تا اختيارات حكومت را به ارث برد. شارل چهارم (فت' ۱۳۲۸) چند دختر داشت، اما مخالفان براي آنكه مانع از رسيدن آنها به تخت سلطنت شوند، قانون باستاني ساليك را احيا كردند، كه به موجب آن فرزندان دختر پادشاه فرانسه از حق سلطنت محروم بودند. نزديكترين فرد ذكوري كه ميتوانست ديهيم شاهي بر سر گذارد فيليپ دو والوا برادرزاده فيليپ زيبا بود. با جلوس وي بر تخت سلطنت فرانسه سلسله كاپسين]كه با اوگ كاپه آغاز شده بود[به پايان رسيد و زمامداري دودمان والوا آغاز شد. با نظري اجمالي به فرانسه اين عهد، مشاهده ميشود كه در اقتصاد، حقوق، تعليم و تربيت، و ادبيات و هنر پيشرفتهاي شاياني حاصل آمده بود. به علت آنكه توسعه صنعت شهري افراد را از مزارع به سوي شهرها جذب ميكرد، سرفداري به سرعت رو به زوال بود. پاريس در سال ۱۳۱۴ در حدود دويست هزار سكنه داشت و جمعيت تمامي فرانسه تقريبا به ۲۲ ,۰۰۰ ,۰۰۰ نفر ميرسيد. برونتو لاتيني، كه از شر بيدادهاي سياسي فلورانس به فرانسه پناهنده شده بود، از ديدن صلح و آرامشي كه در دوران سلطنت لويي نهم بر خيابانهاي پاريس حكمفرما بود، از رونق بازار داد و ستد و صنايع دستي شهرها، و از مزارع پر ثمر و تاكستانهاي روستاي دلپسند اطراف پايتخت تعجب ميكرد.

ترقي طبقات بازرگان و صاحبان مشاغلي از قبيل قضاوت و وكالت و طبابت، كه ثروت آنها تقريبا كوس همسري با طبقه اشراف ميزد، حضور نمايندگانشان را در اتاژنرو يا مجلس عمومي طبقاتي ضروري ساخت. اين همان مجلس عمومي بود كه در سال ۱۳۰۲ در شهر پاريس به امر فيليپ چهارم تشكيل شد تا در مرافعه با پاپ بونيفاكيوس به شخص وي كمك مالي و معنوي كند. اين قبيل مجالس عمومي طبقات سه گانه -متشكل از در موارد بسيار ضروري (۱۳۰۲، ۱۳۰۸، ۱۳۱۴، و...)تشكيل ميشد و تحت ارشاد زيركانه حقوقداناني كه دريك شوراي دولتي به خدمت پادشاه كمربسته بودند انجام وظيفه ميكردند. پارلمان پاريس، كه در دوران سلطنت لويي نهم تشكيل شد، مجلسي نبود كه اعضاي آن را ملت به نمايندگي خويش برگزيده باشد،بلكه مجمعي بود مركب از تقريبا ۹۴ نفر حقوقدان و روحاني كه از طرف پادشاه به كار منصوب شده بودند و سالي يكي دوبار دور هم جمع ميشدند تا عمل يك دادگاه عالي را انجام دهند.احكام صادره از طرف اين پارلمان يك سلسله قوانين ملي را به وجود آورد كه بر پايه حقوق رومي استوار بود نه قانوننامههاي فرانكها، و طبق سنت حقوقي كلاسيك از حكومت پادشاهي كاملا طرفداري ميكرد.

pymnsetareh@yahoo.com

هيجان عقلاني عصر فيليپ چهارم به خوبي از خلال يك رشته رسالات سياسي كه يكي از حاميان پادشاه موسوم به پير دوبوا(۱۲۵۵-۱۳۱۲) نوشته هويداست. اين مرد حقوقداني بود كه در مجلس طبقات عمومي سال ۱۳۰۲به نمايندگي ناحيه كوتانس حضور داشت. دوبوا، در مقالهاي تحت عنوان عرضحال ملت فرانسه به پادشاه عليه پاپ بونيفاكيوس (۱۳۰۴)، و در رسالهاي تحت عنوان در استرداد زمين مقدس (۱۳۰۶)، به تشريح نظرياتي پرداخت كه حاكي از افتراق شديدي بود كه در اين تاريخ ميان عقايد حقوقدانان و روحانيان فرانسه وجود داشت. دوبوا ميگفت كه موقوفات كليسا بايد ضبط شود از اين پس كليسا ديگر كمك مالي از حكومت دريافت ندارد، كليساي فرانسه بايد از دستگاه خلافت روحاني روم جدا شود كليه اختيارات ملكي بايد از دستگاه پاپي منتزع گردد، و اختيارات حكومت بايد فوق تمام تشكيلات باشد. وي همچنين پيشنهاد ميكرد كه بايد فيليپ را در راس يك امپراطوري متحد به مقام امپراطوري بردارند و و قسطنطنيه را پايتخت وي سازند.

براي رسيدگي و فيصله دادن به مرافعات ملل، بايد يك دادگاه بينالمللي تشكيل و معامله با هر ملت مسيحي كه با يك ملت ديگر جنگ آغازد تحريم شود; بايد يك آموزشگاه زبان و علوم شرقي در رم تاسيس شود و زنان از همان تسهيلات فرهنگي و حقوق سياسي برخوردار شوند كه از براي مردان وجود دارد.

اين عصر، عصر تروبادورها در پرووانس، و تروورها در صفحات شمالي، عصر حماسههاي رومانتيكي چون شانسون دورولان و ديگر ترانههايي كه در شانسون دوژست آمده است و داستان عشقي اوكاسن و نيكولت و داستان گل سرخ و ظهور اولين تاريخنويسان برجسته فرانسوي - ويلاردوئن و ژوئنويل - بود. در اين عهد دانشگاههاي بزرگي در پاريس، اورليان، آنژه، تولوز، و مونپليه پديد آمدند. با مرداني چون روسلن و آبلار آغاز شد، و با اوج اعتلاي حكمت فلسفه مدرسي به پايان رسيد. عصر تجلي سبك گوتيك بود، كه در ساختمان كليساهاي جامع با شكوهي مانند سن دني، شارتر، نوتردام، آمين، و رنس، پديد آمد و پيكر تراشي با اسلوب گوتيك به عاليترين مدارج كمال روحاني خود ارتقا يافت. فرانسويان به طرزي به كشور، پايتخت و فرهنگ خود عدم تمركزي ميشد كه خاص دوران فئودال بود. تازه مردم داشتند با نظر جديدي به كشور خويش مينگريستند، به طوري كه در شانسون دورولان با محبت تمام از ((فرانسه شيرين)) سخن ميرفت. در فرانسه، مانند ايتاليا، اين دوره اوج تكامل تمدن مسيحي بود.

XII - اسپانيا: ۱۰۹۶ - ۱۲۸۵

استيلاي مجدد مسيحيت در خاك اسپانيا به همان سرعتي پيش رفت كه هرج و مرج برادركشانه ميان پادشاهان اسپانيا اجازه آن را ميداد. پاپها براي مسيحياني كه حاضر بودند به بيرون راندن مسلمانان مغربي از اسپانيا كمك كنند همان عنوان و امتيازاتي را قايل شدند كه خاص صليبيون بود. برخي از شهسواران پرستشگاه براي انجام اين مهم از فرانسه به اسپانيا آمدند، و در قرن دوازدهم سه فرقه مذهبي نظامي از افراد اسپانيايي تشكيل شد كه آنها را شهسواران كالاتراوا، سانتياگو، و آلكانتارا ميخواندند در سال ۱۱۱۸، آلفونسو اول، شاه آراگون، ساراگوسا را تسخير كرد. در ۱۱۹۵، مسيحيان در آلاركوس منهزم شدند، لكن در ۱۲۱۲ تقريبا عمده قواي موحدون را در محل لاسناواس د تولوسا قلع و قمع كردند. اين پيروزي قاطع بود.مقاومت مسلمانان مغربي درهم شكست و دژهاي مستحكم مسلمانان يكي پس از ديگري به دست مسيحيان افتاد: قرطبه (۱۲۳۶)، والنسيا (۱۲۳۸)، اشبيليه (۱۲۴۸)، و قادس (۱۲۵۰). از آن پس اين استيلاي مجدد مسيحيت مدت دو قرن در بوته اجمال ماند تا مبارزات ميان پادشاهان فيصله يابد.

هنگامي كه آلفونسو هشتم، پادشاه كاستيل، در آلاركوس شكست خورد، شاهان لئون وناوار، كه وعده داده بودند به ياري وي بشتابند، بر قلمروش هجوم بردند، و آلفونسو خود را مجبور ديد براي حفظ خويشتن در مقابل نيرنگ مسيحيان با مسلمانان از در صلح درآيد. فرديناند سوم لئون و كاستيل را از نو متحد كرد، مرز سرزمينهاي كاتوليك را به غرناطه رسانيد، اشبيليه را پايتخت خود ساخت، مسجد بزرگ آنجا را به كليساهاي جامع خود، و القصر را به اقامتگاه خود بدل كرد. كليسا، كه هنگام تولدش وي را حرامزاده

pymansetareh@yahoo.com

شمرده بود، بعد از مرگش او را در شمار قديسان گذاشت. فرزندش آلفونسو دهم محققي عاليقدر و شاهي بي اراده بود و او را دانا و منجم لقب دادند. آلفونسو، كه از ديدن فرهنگ اسلامي در اشبيليه فريفته دانش و تحقيقات علماي مغربي شده بود، پيه دشمني مردمان خشك مقدس را بر تن ماليد و فضلاي عرب و يهودي و همچنين مسيحي را گرد آورد تا كتابهاي اسلامي را براي تعليم و افزايش آگاهي مردمان اروپا به لاتيني ترجمه كنند. وي به تاسيس آموزشگاه نجومي اقدام ورزيد كه ((زيج آلفونسي)) اجرام سماوي و حركات ستاركان آن قاعده مسلمي براي عموم منجمان مسيحي شد. وي گروهي از تاريخنويسان را گرد آورد كه به نام او يك تاريخ اسپانيا و يك دوره عظيم تاريخ عمومي عالم تصنيف كردند. آلفونسو حدود ۴۵۰ قطعه منظوم ساخت، كه پارهاي از آن اشعار به زبان كاستيلي، زبان گاليثيايي - پرتغالي بودند. بسياري از اين اشعار را به الحان موسيقي در آوردند و همين قطعات است كه امروزه از آنها به عنوان مهمترين ترانههاي اصيل قرون وسطي ياد ميشود. كليه كتابهايي كه به دست خود وي يا به امر وي درباره مهرهبازي، شطرنج، تخته نرد، سنگها، موسيقي، دريانوردي، كيميا گري، و فلسفه نوشته شد حاكي از شور وحدت قريحه ادبي او ميباشند. ظاهرا آلفونسو دستور داد كه كتاب مقدس را مستقيما از اصل عبراني به زبان كاستيلي ترجمه كنند. در دوران سلطنت وي بود كه زبان كاستيلي به اوج اهميت خود رسيد و از آن تاريخ تا به امروز حاكم بر حيات ادبي اسپانيا بوده است. در واقع آلفونسو بنياد گذار ادبيات زبان اسپانيايي بود. توطئه چيني وي براي تحصيل اريكه امپراطوري مقدس روم دوران سلطنت درخشانش را لكهدار كرد. در راه نيل به اين مقصود بود كه آلفونسو مقدار زيادي از خزاين اسپانيا را به مصرف رسانيد. وي در صدد بر آمد، با اخذ مالياتها و كاهش عيار مسكوكات، دوباره خزينه سلطنتي را انباشته كند، لكن او را از مقامش خلع كردند و پسرش را به سلطنت برداشتند. آلفونسو دو سالي بعد از اين واقعه زنده بود، و سرانجام با دلي شكسته از جهان در گذشت. بر اثر ازدواج پترو نيليا، ملكه آراگون، با رامون بيرنگر، كنت بارسلون (۱۱۳۷) سرزمين آراگون اهميت بسزايي پيدا كرد، و به اين نحو كاتالونيا، مشتمل بر بزرگترين بنادر اسپانيا، را تصاحب كرد. پترو دوم با اجراي قوانين شديدي امنيت بنادر، بازارها، و جادهها را محفوظ، و به اين نحو كشور جديد آراگون را قرين آسايش و رفاه كرد.

وي دربار خويش را در بارسلون مركز طرب و مغازلات شهسواران و تروبادورهاي اسپانيايي كرد. با اعطاي آراگون به رسم يك تيول فئودال به پاپ اينوكنتيوس سوم، نجات اخروي - و ضمنا عنوان خويش - را تضمين كرد. پسرش جيمز اول پنجساله بود كه پترو در ميدان نبرد در گذشت; نجباي آراگون اين فرصت را براي تجديد استقلال فئودال خويش غنيمت شمردند، لكن جيمز در دهسالگي زمام امور كشور را در دست گرفت و ديري نگذشت كه نجبا را مطيع و منقاد خويش كرد. هنوز جيمز جوان بيست سال بيشتر نداشت كه مجمعالجزاير بالئار را، كه از لحاظ تجاري حايز اهميت فوقالعادهاي بود، از چنگ اعراب مغربي بيرون آورد (۱۲۲۹ - ۱۲۳۵) و والنسيا و آليكانته را از آنها باز گرفت. در سال ۱۲۶۵، جيمز، به منظور نشان دادن جوانمردي خويش در راه تحقق وحدت اسپانيا، دست اعراب را از مورثيا كوتاه كرد و آن ايالت را به پادشاه كاستيل ارزاني داشت.

جيمز، كه خردمندتر از آلفونسو خردمند بود، خود را مقتدرترين پادشاهان قرن خويش در اسپانيا و رقيب فردريك دوم و لويي نهم ساخت. از لحاظ تيز هوشي و شجاعت بيدغدغه به فردريك ميماند; لكن، به واسطه بياعتنايي به اصول اخلاقي، طلاقهاي متعدد، جنگهاي بيرحمانه، و درندهخويي گمگاهيش، قياس وي با سن لويي شايسته نيست. وي دست اندر كار توطئه براي گرفتن نواحي جنوبي باختري فرانسه بود، اما لويي با شكيبايي تمام نقشههاي جيمز را خنثا كرد، هر چند كه مجبور شد مونپلييه را به وي واگذارد. در سنين را تسخير كند و آنجا را بدل به يك دژ سوقالجيشي و پناهگاهي براي بازرگاني سازد، و منطقه باختري مديترانه را به صورت يك درياي اسپانيايي در آورد لكن عمرش كفاف نداد و تحقق آمال وي به پسرش واگذار شد پترو سوم با]كنستانس[دختر مانفرد، فرزند فردريك كه پادشاه سيسيل بود، ازدواج كرد و هنگامي كه شارل د /آنژو، برخوردار از دعاي خير پاپ سيسيل را به تسخير در آورد، احساس كرد كه آن قبا بر اندام شخص وي زيبندهتر ميآيد، خاصه كه به حكم ازدواج آنجا را به ارث ميبرد. پترو بر وري فايقه پاپ را بر آراگون رد كرد، حكم تكفير را به جان خريد و با لشكريان خويش از طريق دريا متوجه سيسيل شد.

pymansoare1@yahoo.com

اسپانیا نیز مثل انگلستان و فرانسه در این عهد، هم شاهد برآمدن فئودالیسم بود و هم ناظر زوال آن. در آغاز عهد نجبا تقریبا حکومت مرکزي را نادیده میگرفتند: افراد این طبقه و طبقه روحانیان هر دو از مالیات معاف بودند، و به این نحو بار سنگین مالیاتي که بر دوش شهرها و بازرگانان بود سنگینتر میشد. لکن در پایان این عهد همگي سر تسلیم در برابر پادشاهي فرود آورده بودند که مجهز به لشکریان خاص خود، پشتگرم به عواید و سپاهیان شهرها، و برخوردار از حیثیت یك حقوق رومي در حال احیا بود و حکومت سلطنتي خودکامه را از لوازم اولیه حکومت میشمرد. در آغاز این دوره هیچ گونه قانون اسپانیایي وجود نداشت، به این معني که حوزه قلمرو هر سلطان و امیري تابع یك قانوننامه جداگانه بود، و هر طبقه در هر یك از این نواحي قانوني مخصوص به خود داشت. به امر فردیناند سوم، وضع اصول حقوقي جدیدي براي کاستیل شروع شد: این اقدام در زمان سلطنت آلفونسو دهم تکمیل شد. اصول حقوقي جدید به هفت قسمت تقسیم میشد، به همین سبب به نام (قوانین) هفت بخش (۱۲۶۰ - ۱۲۶۵) اشتهار یافت، که خود یکي از کاملترین و مهمترین قانون نامه‌ها در تاریخ حقوقي بشر به شمار میرود. مجموعه هفت بخش، که مبني بر قوانین ویزیگوتهاي اسپانیا، لکن به اسلوب اصول حقوقي یوستینیانوس نوشته شده بود، مترقیتر از آن بود که با اوضاع عهد سازگار باشد: به همین سبب این قوانین اکثر هفتاد سالي نادیده گرفته شد، تا آنکه در سال ۱۳۳۸ عنوان قوانین واقعي کاستیل شد و در سال ۱۴۹۲ سراسر اسپانیا را در بر گرفت. جیمز قانوننامه همانندي را در سرزمین آراگون رواج داد. در سال ۱۲۸۳ آراگون به وضع یك قانون نامه مهمي براي تنظیم مقررات تجارتي و دریانوردي مبادرت جست و، ابتدا در والنسیا و سپس در بارسلون و مایورکا، محاکمي به اسم کنسولگري دریا تاسیس کرد. در بسط و تکامل شهرهاي آزاد و سازمانهاي بر گزیده مردم، اسپانیاي قرون وسطي پیشرو دیگر ممالك بود.

پادشاهان، که درصدد جلب حمایت شهرها علیه نجبا بودند، به بسیاري از شهرها منشورهاي خودمختاري تفویض کردند. استقلال شهري در اسپانیا به صورت احساسات شدیدي بروز کرد. شهرهاي کوچك خواستار استقلال خود از شهرهاي بزرگتر، یا از نجبا، کلیسا، و پادشاه شدند، و هنگامي که به مقصود خود رسیدند، عمومي شهر به نشانه آزادي نصب کردند. در ۱۲۸۸، بارسلون را شورایي اداره میکرد مرکب از دویست نفر که اکثریت آنها نمایندگان اصناف صنعتي یا بازرگانان بودند. چند صباحي آزادي شهرها به درجهاي رسیده بود که مستقلا به یکدیگر یا به مورها اعلان جنگ میدادند. اما ضمنا یکي از نتایج مترتب بر این آزادي ایجاد ((انجمن اخوت)) براي تامین یا اقدامات متقابل بود. در ۱۲۹۵، هنگامي که نجبا درصدد مطیع کردن کمونها برآمدند، سي و چهار شهر همپیمان شدند و ((انجمن اخوت کاستیل)) را تشکیل دادند، و متعهد شدند که از حقوق دستهجمعي خویش دفاع کنند، و به همین قصد سپاه مشترکي آراستند. این انجمن پس از آنکه نجبا را به جاي خود نشاند، به نظارت و رسیدگي به کارهاي عمال و حکام پادشاه و تصویب قوانیني پرداخت که براي کلیه شهرهاي عضو (که تعدادشان گاهي بالغ بر یکصد میشد) لازم‌الرعایه بود.

مدتها در میان پادشاهان اسپانیا مرسوم بود که در مواقع ضرورت مجلسي با حضور نجبا و روحانیان تشکیل دهند. در سال ۱۱۳۷ بر یکي از این مجالس براي نخستین بار نام کورتس یا ((جوان)) نهاده شد. در ۱۱۸۸، پارهاي از بازرگانان شهرها به عضویت مجلس کورتس لئون پذیرفته شدند - شاید این یکي از قدیمیترین موارد در اروپاي مسیحي است که در آن نمایندگان طبقات مردم در موسسات سیاسي عضویت داشتهاند. در این اجتماع تاریخي، پادشاه نوید داد که بدون جلب رضایت کورتس، به اعلام جنگ یا عقد صلح صدور هیچ گونه فرماني نپردازد. در کاستیل اولین کورتس از این قبیل، که متشکل از نجبا، روحانیون، و بورژوازي بود، به سال ۱۲۵۰، یعني چهل و پنج سال قبل از ایجاد ((پارلمنت نمونه)) ادوارد اول، اجلاس کرد. کورتس راسا به تصویب قوانین نمیپرداخت، بلکه ((درخواستهایي)) خطاب به پادشاه تهیه میکرد، و قدرت مالي آن مجلس اغلب پادشاه را ناگزیر میساخت تا با تصویب قوانین ضروري موافقت کند. یك فرمان مصوب کورتس کاتالونیا مورخ ۱۲۸۳، که مورد موافقت پادشاه آراگون قرار گرفته بود، مقرر داشت که از آن تاریخ به بعد اعلام هر گونه قانون ملي باید با رضاي شارمندان باشد. ماده قانون دیگري مقرر میداشت که پادشاه باید سالي یك بار کورتس را تشکیل دهد. این قوانین مدتي بالغ بر ربع قرن بر نظامات همانندي که (در ۱۳۱۱، ۱۳۲۲) به تصویب پارلمنت انگلستان رسید مقدم بود. به

pymnsetareh@yahoo.com

علاوه، كورتس از هر طبقه اجتماعي چند تني را برگزيد و به عضويت خونتا يا اتحاديهاي منصوب كرد كه كار آن نظارت بر اجراي قوانين و صرف بودجه‌هاي مصوبه كورتس در فواصل ميان دوره‌هاي اجلاسيه آن بود.

مسئله حكومت در اسپانيا به واسطه وجود كوهستانهايي كه حايل ميان نواحي مختلف ميشد دشوار بود، زيرا اين موانع طبيعي اجراي يك قانون عمومي و مشترك را غير ممكن ميكرد. اراضي ناهموار، فلاتهاي بي آب و علف، و خرابيهاي متناوب جنگها، كشاورزان را از كار دلسرد و اسپانيا را بيشتر بدل به چراگاهي براي گله و رمه كرده بود. پشمي كه از گله‌هاي گوسفندانيِ بسيار اصيل به دست ميآمد هزاران دستگاه بافندگي را در شهرها به راه اين طريق ميتوانست شهرتي را كه از ادوار باستان براي پشم اعلاي خود داشت حفظ كند. داد و ستد داخلي دستخوش دشواريهاي حمل و نقل و گرفتار تنوع اوزان و مقادير و مسكوكات بود. با اينهمه، بازرگاني خارجي در بنادر بارسلون، تاراگونا، والنسيا، اشبيليه، و قادس رو به افزايش نهاد. سوداگران كاتالونيايي در اطراف و اكناف پراكنده بودند، در سال ۱۲۸۲ بازرگانان كاستيل در بروژ مقامي داشتند كه فقط اتحاديه هانسايي با آنها كوس همسري ميزد. بازرگانان و تهيه كنندگان مصنوعات مهمترين منبع كمك مالي به پادشاه شدند. پرولتاريايِ شهرنشين خود را به صورت اصناف متشكل ساختند، لكن پادشاهان بر اين قبيل اصناف نظارت دقيق داشتند و طبقات كارگري مجبور به پرداخت انواع مالياتها بودند، بي آنكه در تشكيلات سياسي نمايندهاي داشته باشند.

در اسپانياي مسيحي اكثر كارگران صنعتي يا يهودي بودند يا مسلمان. يهوديان در آراگون و كاستيل مردماني مرفه و كامران شدند و در فعاليتهاي عقلاني اين دو سرزمين به نحو موثري شركت داشتند، بسياري از آنها سوداگراني ثروتمند بودند، لكن در پايان عهدي كه مورد بحث ماست، روز به روز بيشتر خود را با تنگناها و محدوديتها مواجه ميديدند. به مسلمانان نيز آزادي عبادت و استقلال داخلي زيادي داده شده بود. از ميان آنها نيز بسياري از سوداگران توانگر برخاستند، و چند تني از ايشان مصدر خدماتي در دربارهاي سلطنتي شدند، صنعتگران مسلمان با بكار بردن اشكال و موضوعات عربي در صنايع ظريفه مسيحي، شيوه خاصي به وجود آوردند و معماري، درودگري، منبتكاري، و فلز كاري اسپانيا را شديدا تحت تاثير قرار دادند. آلفونسو ششم زماني از سر بلندنظري، خود را ((امپراطور پيروان دو ديانت)) ناميد. لكن به طور كلي، مسلمانان ناگزير بودند جامه مشخصي بر تن كنند، در هر شهري در برزن معيني اقامت گزينند، و مخصوصا متحمل بار گراني از مالياتها باشند. سرانجام، ثروتي كه از راه مهارت آنان در كارهاي صنعتي و معاملات بازرگاني فراهم آمده بود موجب رشك و كينه اغلب مسيحيان شد. در ۱۲۴۷، جيمز اول فرمان اخراج آنان را از آراگون صادر كرد. بالغ بر يكصد هزار نفرشان آنجا را ترك گفتند، آراگون را از مهارتهاي فني خويش محروم كردند، در نتيجه صنعت مملكت از آن پس رو به كاهش گذاشت. جذب جزئي از فرهنگ اسلامي در تمدن اسپانيايي، انگيزه پيروزي بر يك دشمن ديرينه، توسعه صنعت و ثروت، تكامل آداب و اطوار و سليقه‌ها، همه موجبات يك سلسله فعاليتهاي عقلي و ذوقي را در اسپانيا فراهم آورد. در قرن سيزدهم، شش دانشگاه در اسپانيا تاسيس شد. آلفونسو دهم، پادشاه آراگون، اولين تروبادور اسپانيا بود، ديري نگذشت كه نظير وي صدها نفر عرض وجود كردند. اين جماعت نه فقط شعر سرودند، بلكه تشريفات كليسايي را در قالب نمايشهاي غير مذهبي پروراندند و زمينه را براي پيدايش شاهكارهاي ادبي لوپه دوگا و كالدرون آماده كردند، حماسه ملي اسپانيا مشهور به سيد تعلق به همين دوران دارد. بالاتر از تمام اينها، آوازها، و رقصهايي بود كه از دل مردمان سرچشمه گرفته بودند و در خانه‌ها و كوچه‌ها اجرا ميشدند و به تدريج راه كمال پيموده، به صورت نمايشهاي پر حشمت و شكوهمند در بارهاي پادشاهان در آمدند. اولين بار كه ذكري از گاو بازي به اسلوب نوين ضبط شده است در مجلس جشن عروسيي است كه به تاريخ ۱۱۰۷ در آويلا، واقع در كاستيل، صورت گرفته بود. تا سال ۱۲۰۰ گاوبازي به صورت ورزشي عادي در آمده بود كه در تمامي شهرهاي اسپانيا رواج داشت، در عين حال، شهسواران فرانسوي، كه براي كمك به بيرون راندن مورها آمده بودند، با خود آراي مربوط به شهسواري و مسابقات تورنوا را همراه آوردند. احترام براي زنان، يا حرمت حق تملك اختصاصي يك نفر مرد بر يك نفر زن، به صورت يك قيد اخلاقي در آمد و به همان اندازه اهميت يافت كه يك نفر مرد به شجاعت و حيثيت خود مفتخر بود، دوئل براي حفظ شرف جزئي از زندگي فرد اسپانيايي شد. اختلاط خون اروپايي و

pymastaren@yahoo.com

آفريقايي - سامي، تركيب فرهنگ غربي و شرقي، امتزاج اشكال و نقوش عمده سوري و ايراني با هنر گوتيك، و تلفيق صلابت رومي با احساسات شرقي، سيرت اسپانيايي را به وجود آورد و تمدن اسپانيايي را در قرن سيزدهم به صورت عنصر بي نظير و جالبي در ميان عرصه فرهنگ اروپاييان در آورد.

XIII - پرتغال: ۱۰۹۵

در سال ۱۰۹۵، كنت هانري دو بور گوني، يكي از شهسواران صليبي در اسپانيا، به حدي رضايت خاطر آلفونسو ششم پادشاه كاستيل و لئون را جلب كرد كه پادشاه دختر خويش ترزا را به زني وي داد و ضمنا ايالتي از توابع لئون را كه پرتغال نام داشت به رسم تيولنشين و به اسم جهيزيه عروس به هانري بخشيد و اين سرزمين فقط سي و يك سال پيش از اين تاريخ از چنگ مسلمانان اسپانيا بيرون آورده شده بود، و هنوز مورها بر ناحيه جنوب رود موندگو حكومت ميكردند. كنت هانري آدمي نبود كه تابع كسي شود و به هيچ چيز كمتر از عنوان پادشاه راضي باشد; به همين سبب از وقتي كه خطبه عقد ازدواج جاري شد، وي و زنش بناي توطئه را نهادند تا آن تيول را به مملكت مستقلي مبدل كنند. هنگامي كه هانري در گذشت (۱۱۱۲)،ترزا همچنان به كوشش خود در راه حصول استقلال ادامه داد. وي به نجبا و واسالهاي خويش تعليم داد كه قضايا را به معيار آزادي ملي بسنجند; و شهرهاي خود را به ايجاد دژها، تحكيم مواضع، و فراگرفتن رموز جنگ تشويق كرد. اين زن در جنگ شخصا سردار لشكريان خود بود و در خلال جنگها اسارت در آمد، آزاد شد، و دوباره به قلمروش بر گشت. مبالغ زيادي از عوايد ملك را در راه عشقي نامشروع صرف كرد; او را از مقامش منفصل كردند، با دلداده خود جلاي وطن گفت، و در گوشه مسكنت جان داد (۱۱۳۰).

بر اثر الهامات و كارهاي مقدماتي ملكه ترزا بود كه پسرش آلفونسو اول، ملقب به انريكوئس مقاصد و نيات مادر را عملي كرد. آلفونسو هفتم، شاه كاستيل، نرود داد كه به شرطي كه انريكوئس اراضي جنوب رود دورو را از چنگ مورها بيرون آورد، وي را پادشاه مستقل تمامي آن نواحي بشناسد. آلفونسو انريكوئس با تمام شجاعت بيملاحظه پدر، و زنده دلي و خيره سري مادر، بر مورها هجوم برد و آنها را در محل اوريكه شكست داد (۱۱۳۹) و خود را شاه پرتغال خواند. اشراف و اعاظم دو كشور هر دو پادشاه را تشويق كردند كه مرافعه خود را به پاپ اينوكنتيوس دوم احاله كنند. پاپ در اين مرافعه حق را از آن كاستيل دانست. آلفونسو انريكوئس، براي آنكه اين تصميم را خنثا كند حاضر شد كه سلطنت جديد پرتغال را به رسم تيولنشيني از آن پاپ بداند و شخص پاپ را سرور خود بشناسد. پاپ جديد آلكساندر سوم اين پيشنهاد را پذيرفت و انريكوئس را شاه پرتغال شناخت، به شرطي كه وي همه ساله مبلغي به عنوان خراج به مقر پاپ در رم بفرستد (۱۱۴۳). بعد از اين معامله، آلفونسو انريكوئس بار ديگر به جنگ با مورها مشغول شد، دو شهر سانتارم و ليسبون را تسخير كرد، و حوزه قلمرو خويش را تا رود تاگوس بسط داد. در دوران سلطنت آلفونسو سوم، مملكت پرتغال به حدود كنونيش رسيد، و شهر ليسبون واقع در مصب رود تاگوس، كه موقعيت سوقالجيشي مهمي داشت، بندر مهم و پايتخت پرتغال شد. (۱۲۶۳) يك افسانه قديمي حاكي بود كه اوليس يا اودوسئوس اين شهر را كشف كرده و نام باستاني اولوسيپو بر آن نهاده بود، و همين نام قديمي بود كه به مرور زمان تحريف شد و به صورت اوليسيپو و بالاخره ليزبوآ]ليسبون[در آمد. آخرين سالهاي سلطنت آلفونسو دوم، به واسطه بروز يك جنگ داخلي ميان وي و پسرش دينيز كه مدتها به انتظار مرگ پدر نشسته بود، دوراني جگر سوز و محنتزا گرديد. با آنكه شروع كار دينيز اين سان مشكوك بود، دوران سلطنتش دراز (۱۲۷۹-۱۳۲۵) و سودمند بود. به واسطه ازدواجي با خاندان سلطنتي لئون و كاستيل، ميان دو كشور صلح تضمين شد و بر اثر وساطت ايزابل، ملكه پاكدامن، خطر جنگ از ناحيه فرزند دينيز، يعني وارث قانوني تاج و تخت، برطرف گرديد. دينيز كه از حشمت و جلال جنگ چشم پوشيده بود، تمام كوشش خود را صرف پيشرفت اقتصادي و فرهنگي مملكت خويش كرد. وي به تاسيس مدارس كشاورزي دست زد، به رعاياي خود راههاي بهتري براي گلهداري آموخت، به منظور جلوگيري از فرسايش زمين، به غرس درخت پرداخت، مشوق بازرگاني شد، به ساختن كشتيها و احداث شهرها اقدام كرد; براي پرتغال يك نيروي دريايي به وجود آورد; و براي عقد يك پيمان تجارتي با انگلستان

pymansetareh@yahoo.com

وارد مذاكره شد. به همين سبب بود كه رعاياي وي با يك مدير كوشا و يك قاضي دادگر بود. وي شعرا و فضلا را در كنف حمايت خويش گرفت و بهترين منظومات آن عهد و محيط از كلك وي تراوش كرد. بر اثر مساعي وي، زبان پرتغالي از صورت يك لهجه گاليثيايي بيرون آمد و مبدل به يك زبان ادبي شد. در پاستورالهاي خود، دينيز آوازهاي عاميانه را در قالب ادبي ريخت و در دربارش تروبادورها را تشويق به سراييدن لذات و آلام عشق كرد. دينيز خودش در پيدا كردن زن تخصصي داشت و كودكان حرامزادهاش را بر پسر شرعيش ترجيح ميداد. هنگامي كه پسرش علم شورش بر افراشت و در صدد خلع پدر در آمد، قديسه ايزابل، مادرش كه دور از بساط عيش و طرب دربار زندگي ميكرد، سواره به ميان لشكريان متخاصم رفت و سينه سپر كرد كه اولين قرباني آن معركه باشد

pymansetareh@yahoo.com

فصل بيست و ششم

ايتالياي پيش از رنسانس

۱۳۰۸-۱۰۵۷

I - سيسيل در دوران استيلاي نورمانها: ۱۰۹۰-۱۱۹۴

شايان ملاحظه است كه چگونه نورمانها، از اسكاتلند گرفته تا سيسيل، خود را با محيطهاي مختلف چندي سازگار كردند، با چه نيروي شديدي نواحي و اقوام خموده را برانگيختند و چگونه در عرض چند قرن در ملل تابعه خويش مستحيل و از صحنه تاريخ بكلي ناپديد شدند. در طي يك قرن پر آشوب، نورمانها به جانشيني عمال امپراطوري بيزانس بر نواحي جنوبي ايتاليا حكمفرما بودند، و بعد از مسلمانان سيسيل را اداره ميكردند. در ۱۰۶۰ روژه اول گيسكار با دسته كوچكي از دريازنان مشغول دست اندازي به جزيره سيسيل شد; تا سال ۱۰۹۱ استيلاي وي كامل شده بود; در ۱۰۸۵ ايتالياي نورمان، روژه را فرمانرواي خود شناخت، و هنگامي كه وي درگذشت (۱۱۰۱)، سلطنت سيسيلهاي دوگانه، يا به عبارت ديگر جزيره سيسيل به اضافه نواحي جنوبي ايتاليا، در عرصه سياست اروپا يكي از دول مقتدر به شمار ميرفت.
نظارت بر تنگه مسينا و هشتاد كيلومتر درياي ميان سيسيل و آفريقا به نورمانها يك مزيت تجاري و نظامي قاطعي داد. شهرهاي آمالفي، سالرنو، و پالرمو كانونهايي براي يك بازار گرم تجارتي با تمامي بنادر مديترانه، از جمله مراكز بازرگاني مسلمانان در تونس و اسپانيا گرديد. سيسيل، كه اكنون يك تيولنشين پاپ بود، به جاي مساجد مسلمانان، به ساختن كليساهاي مسيحي با شكوهي مبادرت ورزيد، و در ايتالياي جنوبي كشيشان كاتوليك روم جانشين اسقفان يوناني شدند. روژه دوم شهر پالرمو را پايتخت خود كرد; حوزه قلمرو خويش را در ايتاليا به ناپل و كاپوا گسترش داد; و در ۱۱۳۰، به عوض كنت، خويشتن را پادشاه ناميد. وي از تمام جرئت و جاهطلبي و تدبير و مكاري عم خويش، روبر گيسكار، برخوردار بود; سرعت انتقال و پشتكارش به خواب انجام داد به مراتب فزونتر از آن بود كه ساير مردمان در بيداري ميكردند)). پاپها كه از دست درازي وي به ايالات پاپي ميترسيدند، امپراطوران آلمان كه از الحاق آبروتتسي به متصرفات وي خشمگين بودند، بيزانسيها كه تسلط مجدد بر ايتالياي جنوبي از آمالشان بود، و بالاخره مسلمانان آفريقا كه در آرزوي پس گرفتن سيسيل بودند، همه به جنگ با روژه قيام كردند. وي با همه آنها و گاهي در آن واحد با چند تا مبارزه ميكرد و سرانجام فاتح شد و با مملكتي بزرگتر از پيش، به اضافه متصرفات جديدي در تونس، سفاكس، بونه، و طرابلس، قد بر افراشت. وي از وجود مسلمانان، يونانيان ،و يهوديان با فراست سيسيل در تشكيل يك دستگاه دولتي بهتر استفاده كرد، و در نتيجه سازمان اداري گستردهاي به وجود آمد كه در آن عهد نظيرش را هيچ ملت ديگري در اروپا نداشت. روژه با تشكيلات كشاورزي فئودالي در سيسيل مخالفتي نورزيد، لكن با ايجاد يك ديوان عدل سلطنتي كه قوانين مصوبه آن شامل تمامي طبقات مملكتي ميشد اختيارات خاوندهاي خود را قبضه كرد. وي با آوردن حريربافان يوناني به قلمرو خويش اقتصاد سيسيل را غني ساخت، و بر اثر ايمن ساختن جان و مردمان و راهها موجبات توسعه بازار تجارت را فراهم آورد. به مسلمانان، يهوديان، و كاتوليكهاي يوناني آزادي مذهبي و استقلال فرهنگي بخشيد; تصدي مشاغل را براي عموم افراد لايق و صالح، بدون كوچكترين توجهي به دين آنها، آزاد گردانيد; خودش مثل مسلمانان لباس به بر ميكرد، اخلاقيات اسلامي را دوست ميداشت، و به عنوان يك پادشاه لاتيني در يك دربار مشرق زميني زندگي ميكرد. قلمرو وي مدت يك نسل ((غنيترين و متمدنترين مملكت در اروپا))بود. و خودش)) روشنفكرترين پادشاه عصر خويش)) محسوب ميشد. بدون روژه وجود فردريك دوم، كه پادشاهي به مراتب بزرگتر بود، ممكن نبود. از مطالعه تذكره احوال روژه در كتاب الرجاري، به قلم ادريسي، خواننده به ميزان رفاه و آباداني سيسيل در دوران استيلاي

pyrouStamehoo.com

نورمانها واقف ميشود. يك طبقه قوي بنيه و پركاري از كشاورزان، زمينهاي حاصلخيز را ميكاشتند، و با انواع محصولات شكم مردمان شهرنشين را سير ميكردند. جماعت برزگر در زاغه‌ها زندگي ميكردند و چون مردماني مفيد بودند، به عادت مالوف، مورد استثمار جمعي مردم مكار قرار ميگرفتند; لكن زندگي آنها با مراسم ديني جالبي قرين وقار بود، و آوازخواني و اعياد مختلفي آن را طربناك ميساخت. در عرض يك سال كشاورزي، هر فصلي رقصها و آوازهايي خاص خود داشت و هنگام انگور چيني، مجالس باده گساري و جشنهايي برگزار ميشد كه رابط ميان ساتورناليالي روم باستاني با كارناوال عهد جديد شد. حتي در ميان تهيدستترين مردمان، عشقورزي و آوازهاي عاميانه، از هرزهدرايي و هجاگويي گرفته تا غزلياتي حاوي بي غل و غشترين عواطف رقيق به جا ماند. به قول ادريسي، در شهر سان ماركو ((هوا به عطر بنفشه‌هايي كه همه جا ميرويد معطر است.)) شهرهاي مسينا، كاتانيا، و سيراكوز همانند ادوار حكومت كارتاژ، يونان، و روم بار پالرمو در نظر ادريسي عاليترين شهرهاي جهان بود، چنانكه در اين باب مينويسد: ((جميع افرادي كه آنرا مشاهده ميكنند واله ميشوند... ابنيهاي چنان زيبا دارد كه از اطراف و اكناف مردمان دسته دسته به سبب شهرت عجايب معماري، ظرايف هنر استادان، و مفهوم شگفتانگيز هنر آن ديار به آنجا رو ميآورند.)) خيابان مركزي شهر دورنمايي بود از ((كاخهاي بزرگ، ضيافتخانه‌هاي پر شكوه و بلند، كليساها... گرمابه‌ها، دكانهاي سوداگران بزرگ. ... تمامي مسافران در نظر اول معترفند كه هيچ جا ابنيهاي حيرتانگيزتر از عمارات پالرمو، و هيچ منظري دلپسندتر از باغهاي عمومي آن وجود ندارد.)) سياح مسلمان، ابن جبير، كه در ۱۱۸۴ از پالرمو ديدن كرد، در باره آن شهر نوشت: ((شهري است بغايت حيرتانگيزتر!...كاخهاي پادشاه، به مثابه گردنبندي كه بر دور گردن دوشيزهاي با پستانهاي پر و پيمان بسته شده باشد، شهر را حلقهوار احاطه كرده است.)) تنوع زبانهايي كه مردمان در پالرمو به آنها سخن ميگفتند، اختلاط مسالمتآميز نژادها و پيروان اديان مختلف، كليساها و كنيسه‌ها و مساجدي كه به طور درهم و برهم در جوار يكديگرند، رعاياي شيكپوش، معابر پر ازدحام، باغهاي پر آرامش و خانه‌هاي راحت، همه مايه شگفتي تازه واردان به شهر پالرمو ميشد.

در آن خانه‌ها و كاخها، صنايع مشرق زمين به رفع نيازمنديهاي فاتحان مغرب زميني پرداخت. پارچهبافان پالرمو به بافتن پارچه‌هاي فاخري از حرير و زربفت مشغول بودند; صنعتگران جعبه‌هاي كوچكي از عاج ميساختند و طرحهاي ظريف يا غريبي ميتراشيدند; موزاييكسازان كف اطاقها و بدنه ديوارها و سقفها را با تزيينات مشرق زميني ميآراستند. صنعتگران و معماران يوناني و عرب، كليساها و ديرهايي را پي افكندند كه در طرح و تزيينات آنها هيچ اثري از اسلوبهاي نورمان ديده نميشود، بلكه حاصل هزار سال نفوذ عربي و بيزانسي بودند در ۱۱۴۳، هنرمندان يوناني با وجوهي كه ژرژ، دريادار روژه، در اختيارشان گذاشته بود، براي راهبه‌هاي يوناني ديري بنا نهادند كه وقف سانتاماريا دل آميراليو شده بود، لكن اكنون آنرا بنام بنا كنندهاش مارتورانا ميشناسند.

اين بنا رفته رفته به قدري تعمير شده و تعميرات به خود ديده است كه از اجزاي اوليه قرن دوازدهم آن چندان چيزي به جا نمانده است. دور تا دور گنبد داخلي آن كتيبهاي به خط عربي از يك سرود مذهبي كليساهاي يونان منقوش است كه نمونهاي از تزيينات اين عهد بشمار ميرود. كف ديز از سنگهاي مرمر درخشنده رنگارنگ مفروش است; هشت ستون از سنگ سماق تيره دور تا دور محرابهاي سه گانه ديز را احاطه كرده است; سر ستونها را با نهايت ظرافت تراشيده‌اند. ديوارها و زواياي بين رواقها و طاقنماها با موزاييكهاي زرين ميدرخشند، و يكي از موزاييكهاي مشهور مسيح، پادشاه جهان نام دارد كه در بدنه گنبد حرم ديده ميشود. از اين موزاييك عاليتر كاپلاپالاتينا است كه ساختمان آن در سال ۱۱۳۲ به امر روژه دوم آغاز شد. در اين جا همه چيز در عين ظرافت ديده ميشود، از آن جمله است طرح ساده مرمر كف راهروها; كمال ستونهاي ظريف; كه هر فضاي نظرگيري را پر ساخته است; هيكل موقر مسيح بر بالاي محراب، در يكي از مجللترين موزائيكهاي جهان; و بالاتر از همه، سقف چوبي عظيمي به شكل شانه عسل كه دقيقا روي آن كندهكاري يا رنگ طلايي زده شده، يا با اشكال شرقي فيلها و بزهاي كوهي و آهوان و ((فرشتگان)) - كه احتمالا حورياني از بهشت خيالي نقاش مسلمان بودهاند - نقش شده است. در سراسر هنر قرون وسطايي يا مدرن هيچ نمازخانه شاهانهاي را نميتوان سراغ گرفت كه بتواند با اين گوهر تابناك سيسيل عهد نورمان كوس همسري بزند.

روژه در سال ۱۱۵۴، به سن پنجاه و نه سالگي در گذشت. پسرش ويليام اول را تا حدي به اين جهت كه زندگينامهاش به دست دشمنانش نوشته شده است، و تا حدودي به علت آنكه زمام امور مملكت را به دست ديگران داد و خود در ميان خواجهها و همخوابههاي خويش، در عين تنعم و راحت، به اسلوب مشرق زميني زندگي ميكرد ايل ماله ((بد)) لقب دادهاند در دوران سلطنت ويليام مسلمانان تونس به جنگ با مسيحيان برخاستند، و به قدرت نورمانها در آفريقا پايان بخشيدند. ويليام دوم نيز تقريبا به همان سبكي زندگي ميكرد كه ويليام بد روزگار ميگذرانيد، لكن تذكرهنگاران دوستار وي، حتي به عذر اينكه مبادا آيندگان اين ويليام را با سلفش ويليام اول اشتباه كنند او را ايل بوئونو (خوب يا نازنين) لقب دادند. وي، به رسم طلب بخشايش براي رذايل اخلاقي خويش در ۱۱۷۶ مبالغي صرف احداث دير و كليساي جامع مونرآله واقع در هشت كيلومتري خارج شهر پالرمو كرد. نماي خارجي اين بنا منظر آشفته زنندهاي است از بادگيرها و ستونهاي درهم تابيده; شبستانها حكايت از زيبايي و قدرت پر ابهت ميكنند; موزائيكهاي داخله بنا مشهور، لكن خالي از ظرافتند. بر سر ستونها نقوشي از زندگي واقعي حكاكي كردهاند، مثلا نوح را سر خوش از ميگساري و در حال خواب، خوك چراني را سرگرم مراقبت از يك خوك، و آكروباتي را در حالي كه روي سرش ايستاده است مشاهده ميكنيم.

شايد اخلاقيات شرقي پادشاهان نورمان سيسيل بود كه بنيه آنها را ضعيف و دودمان آنها را كوتاه كرد. چهل سال بعد از مرگ روژه، سلسله وي با سرشكستگي منقرض شد. ويليام دوم اولادي نداشت; به همين سبب تانكرد، فرزند نامشروع يكي از پسران روژه دوم، را به سلطنت برداشتند (۱۱۸۹). در خلال اين احوال هانري ششم، امپراطور آلمان، با عمه ويليام دوم، كنستانس، ازدواج كرد. هانري از آنجا كه مشتاق بود تمام ايتاليا را در زير لواي امپراطوري واحدي متحد سازد، مدعي اريكه سيسيلهاي دوگانه شد. وي پيزا و جنووا را، كه بازرگاني آنها بر اثر استيلاي نورمانها بر ناحيه مركزي مديترانه لطمه ديده بود با خود متفق ساخت. در ۱۱۹۴، هانري با لشكر عظيمي خود را مقابل شهر پالرمو رسانيد و اعاظم شهر را ترغيب كرد كه دروازههاي پالرمو را بر روي او بگشايند و در آنجا تاج سلطنت سيسيل را بر سر نهاد هنگامي كه وي درگذشت (۱۱۹۷)، تمامي قلمرو پهناورش به فرزند سه سالهاش فردريك رسيد و در قرن سيزدهم قرن پادشاهان مقتدر تواناترين و روشنفكرترين تاجداران اروپا

II - ايالات پاپي

در شمال ايتالياي نورمان كشور - شهر بنونتو قرار داشت كه در آنجا دوكهايي از تيره لومبارد حكومت ميكردند.

در آن سوي بنونتو سرزمينهايي بودند مشهور به ((ميراث پطرس))، مشتمل بر آنانيي، تيوولي، رم و پروجا، كه همه زير قدرت مستقيم غير روحاني پاپها اداره ميشدند.

رم مركز مسيحيت لاتيني بود لكن ابدا سرمشق آن جهان محسوب نميشد. در عالم مسيحي هيچ شهري نبود كه مردمان آن مثل روميان بي اعتنا به ديانت باشند، و احترامي هم كه براي دستگاه پاپ قايل ميشدند از آن نظر بود كه منافع مادي‌شان چنين اقتضا ميكرد. ايتاليا در جنگهاي صليبي فقط سهم مختصري ايفا كرد و نيز در جنگ چهارم صليبي از آن نظر شركت جست كه ميخواست قسطنطنيه را فتح كند. شهرهاي ايتاليا جنگهاي صليبي را اكثر از آن نظر مفيد ميشمردند كه فرصتي براي ايجاد بنادر، بازارها، و دادوستد در خاور نزديك دست ميداد فردريك دوم جنگ صليبي خويش را تا نهايت درجه امكان به تعويق افكند و سرانجام با حداقل معتقدات مذهبي به مبارزات مذكور قيام كرد. در رم جمعي از افراد ديندار نيز بودند كه با خلوص نيت در نگاهداري از اماكن متبركه به زائران مسيحي كمك ميكردند; لكن در ميان غوغاي سياست عصر، صداي اين قبيل افراد به ندرت به گوش ميرسيد. صرفنظر از دستگاه پاپي، در اين عهد رم شهر فقيري بود تاراج نورمانها در سال ۱۰۸۴ عملي بود كه غفلت و خرابيهاي شش قرن را به اوج كمال رسانيد. نفوس رم، كه در ازمنه باستاني سر به يك ميليون ميزد به حدود چهل هزار كاهش يافته بود رم يك كانون بازرگاني و صنعتي نبود. درحاليكه شهرهاي ايتالياي شمالي پيشرو نهضت انقلاب اقتصادي بودند، ايالات پاپي تحت يك رژيم كشاورزي ساده به كندي روزگار ميگذرانيدند در داخله ديوارهاي آورليا صيفي

bymosetaref@yahoo.com

كاريها، تاكستانها و آغلهاي رمه دوش بدوش خانه‌ها و ويرانه‌ها خودنمايي ميكردند طبقات پايينتر نفوس پايتخت نيمي از مخارج زندگي خود را از راه اشتغال به صنايع دستي و نيمي را از راه صدقات كليساها تامين ميكردند. طبقات متوسط عبارت بودند از آميزهاي از بازرگانان، قضات، معلمان، بانكداران، طلاب علوم، و كشيشان مقيم يا ميهمان. نجباي املاك و روحانيان والا مقام طبقات عاليه شهر را تشكيل ميدادند رسم باستاني روم، يعني داشتن ضياع و عقار در روستا و زندگي كردن در شهر، هنوز رواج داشت. اشراف رومي چون مدتها قبل حس وطنپرستي، يعني آن عاملي را كه ممكن بود به منظور دفاع از مملكت ميان آنها وحدت ايجاد كند از كف داده بودند خود به دسته‌هاي چندي تقسيم ميشدند، كه در راس كائتاني، ساولي، كورسي، كونتي، آنيبالدي، و مانند آنها. هر خانوادهاي مسكن خود را در شهر رم به صورت دژ مستحكمي در ميآورد، اعضا و خدم خود را مسلح ميساخت، اكثر در معابر شهر جارو جنجال و مرافعه راه ميانداخت، و گاهي به جنگ داخلي مبادرت ميجست. پاپها، كه فقط مسلح به اسلحه روحاني بودند در رم چندان مايه رعب كسي نميشدند; بيهوده تلاش ميكردند تا آرامش را در شهر حفظ نمايند; اكثر مورد اهانت مردم شهر واقع و گاهي با خشونت مواجه ميشدند; بسياري از آنها به خاطر حفظ صلح يا جان خويش به آناني، ويتربو، يا پروجا، حتي به ليون و سرانجام به آوينيون گريختند.

غايت آمال پاپها ايجاد حكومت روحانيي بود كه در آن كلمه خدا، با تفسيري كه البته كليسا ميكرد به عنوان قانون كفايت كند; لكن آنها خود را در ميان فشار حكومت استبدادي امپراطوران، اوليگارشي نجبا، و دموكراسي رعايا درمانده مييافتند. در بين روميان خاطره امپراطوري كهنسال آنها و بقاي فوروم يا ميدان باستاني و كاپيتول هنوز به جا مانده بود، و هر چند وقت يكبار يكي قد علم ميكرد تا حكومت خودمختار و روشهاي كهن را زنده كند. هر چند كه سنايي وجود نداشت، هنوز نجباي برجسته را سناتور ميخواندند كنسولها انتخابي يا انتصابي بودند لكن هيچ گونه قدرتي نداشتند، و فرامين حقوق رومي، كه تقريبا از خاطره‌ها رفته بود به صورت مقداري دستنبشته كهنسال حفظ ميشد. در قرن دوازدهم نفوس شهر رم، كه از ترقي شهرهاي آزاد ايتالياي شمالي الهام گرفته بودند، بتدريج خواستار اعاده يك حكومت خودمختار غير روحاني شدند. در ۱۱۴۳ مردم شهر پنجاه و شش نفر را به عضويت يك مجلس سنا برگزيدند، و از آن پس تا چند سالي مرتبا همه ساله سناتورهاي جديدي انتخاب ميكردند.

روحيه مردم عصر خواهان رجلي بود كه قد مردانگي علم كند; چنين آدمي آرنالدو دا برشا بود. بنا بر روايات، آرنالدو چندي شاگرد آبلار در فرانسه بود. بعد از آنكه وي به عنوان راهبي به شهر برشا بازگشت، روزگار را در گوشه زهد و رياضت ميگذرانيد، و جهدش در اين باره به قدري بليغ بود كه قديس برنار او را آدمي توصيف كرد كه ((نه چيزي ميخورد، و نه چيزي ميآشامد.)) از نظر اصول عقايد ديني، آرنالدو مومني بود اساسا اصيل آيين، اما منكر اعتبار و صحت آيينهاي مقدسي كه به دست كشيشان گناهكار صورت گيرد. وي معتقد بود كه تملك براي كشيش منافي اصول اخلاقي است; ميخواست كه كشيشان مانند حواريون عيسي مردماني فقير باشند، و به كليسا توصيه ميكرد كه بايد جميع مايملك دنيوي و اختيارات سياسي خود را به حكومت تسليم كند. در دومين شوراي لاتران (۱۱۳۹) اينوكنتيوس دوم او را توبيخ و امر به سكوت كرد. لكن پاپ ائوگنيوس سوم آرنالدو را به شرط زيارت از كليساهاي مختلف رم عفو كرد. عمل پاپ خطايي بود از روي محبت، زيرا ديدن مآثر پر شكوه ادوار روم باستان مرغ انديشه آرنالدو را بال و پر داد. وي در حالي كه ميان ويرانه‌هاي شهر رم مردم شهر دعوت كرد كه دست روحانيان را از كار كوتاه و حكومت جمهوري روم را از نو برقرار كنند (۱۱۴۵).

مردم شهر، كه مجذوب حميت وي شده بودند، كنسولها و تريبونهايي را به عنوان حكام واقعي خويش انتخاب كردند و سوار نظامي تشكيل دادند تا افراد آن هر كدام رهبر دستهاي از سپاهيان جديد براي دفاع از استقلال شهر باشند. طرفداران آرنالدو، كه از سهولت جريان اين انقلاب مجلل سرمست شده بودند، نه فقط اختيارات ملكي پاپها را ناديده گرفتند، بلكه قدرت امپراطوران آلماني امپراطوري مقدس روم را در ايتاليا بكلي منكر شدند; درواقع، مدعي بودند كه جمهوري روم نه فقط بايد بر ايتاليا حكمفرما باشد بلكه بايد مثل ادوار قديم ((جهان)) را اداره كند. اين جماعات كاپيتول را تعمير و مستحكم نمودند، كليساي سان پيترو را تسخير كردند و به صورت دژي در آوردند، واتيكان را متصرف شدند، و زايران مسيحي را به

پرداخت باج مجبور كردند. در حالي كه قديس برنار دو كلروو مردم شهر رم را به باد تقبيح گرفته بود و به آنها خاطر نشان ميكرد كه امرار معاش ايشان بسته به وجود دستگاه پاپي است، خود پاپ ائوگنيوس سوم به ويتربو و پيزا گريخت (۱۱۴۶). مدت ده سال ((كمون رم)) بر شهر قيصرها و پاپها فرمان ميراند. در ۱۱۴۸، ائوگنيوس سوم به خود جرئت داد و به شهر رم بازگشت. وي چند صباحي تمام اوقات خويش را صرف امور روحاني و توزيع صدقات و جلب محبت خلايق نسبت به خويشتن كرد. دومين جانشين وي، هادريانوس چهارم، كه از قتل يك كاردينال در ضمن آشوبي عمومي سخت متغير شده بود، به عموم كشيشان دستور داد كه از اجراي شعاير مذهبي در رم خودداري ورزند (۱۱۵۵). مجلس سناي رم، از بيم آنكه مبادا انقلابي شديدتر از آنكه آريستوكراسي رومي قادر به مقابله با آن باشد بروز كند، جمهوري را منحل كرد، و تسليم پاپ شد. آرنالدو، كه از طرف پاپ تكفير شده بود، گريخت و خود را در ناحيه كامپانيا پنهان كرد. هنگامي كه فردريك باربروسا به نزديكي رم رسيد، پاپ هادريانوس از وي تقاضا كرد كه آن مرد سركش را دستگير كند. به امر امپراطور، آرنالدو را يافته، دستگير كردند و او را تحويل پليس پاپ در شهر رم دادند، و به اشاره وي آرنالدو در همانجا به دار آويخته شد (۱۱۵۵).

جسد وي را به آتش سوزانيدند و خاكسترش را به رود تيبر ريختند، زيرا به قول يكي از معاصران،((بيم آن ميرفت كه مردمان آن خاكسترها را برچينند، و به عنوان خاكستر يك نفر شهيد راه حق گرامي دارند.)) آراي آرنالدو پس از مرگ وي به جا ماند و بعدها دوباره به صورت عقايد پاتارينها و والدوسيان (بدعتگذاران لومباردي)، آلبيگاييان فرانسه، گفته‌هاي مارسيليوس پادوايي، و بالاخره به شكل آراي رهبران نهضت اصلاح ديني تجلي كرد. سناي رم همچنان تا سال ۱۲۱۶ بر پا ماند، و در آن سال بود كه پاپ توانست آن جمعيت را منحل، و يكي دو تن از سناتوراني را كه موافق با مرام پاپي بودند جانشين آنها كند. اختيارات غير روحاني پاپها تا پارهاي مواقع، ايالات پاپي، علاوه بر آنچه قبلا مذكور افتاد، مشتمل بود بر اومبريا به انضمام سپولتو و پروجا; ((مارك)) يا ايالت مركزي آنكونا واقع در كرانه درياي آدرياتيك; و ((رومانيا)) يا ناحيه تابع رم كه خود عبارت ميشد از شهرهاي ريميني، ايمولا، راونا، بولونيا، و فرارا. در اين عهد راونا همچنان رو به تنزل نهاده بود، حال آنكه فرارا، بر اثر رهبري خردمندانه دودمان آسته، اهميت و رونق شاياني پيدا كرد. شهر بولونيا در اثر هدايت حقوقدانان عاليقدري كه از دانشگاه‌هاي آن بيرون آمده بودند صاحب تشكيلات سياسي فعالي شد، به طوري كه يكي از نخستين شهرهايي بود كه براي رتق و فتق امور داخلي كمون خود، به انتخاب يك نفر فرماندار (پودستا) و براي پيشبرد روابط خارجي خود، به انتخاب يك نفر كاپيتان (كاپيتانو) اقدام كرد. گزينش يك نفر به عنوان پودستا (((صاحب قدرت))) مستلزم شرايط خاصي بود، به اين معني كه بايد از اشراف باشد. اهل خود شهر نباشد، بالغ بر سي و شش سال داشته باشد، در داخل شهر ملكي نداشته باشد، هيچ يك از انتخاب كنندگان با شخص وي قرابتي نداشته باشند، و هموطن يا منسوب به فرماندار سابق نباشد. اين نظامات عجيب، كه غرض غايي از اتخاذ آنها حفظ بيطرفي در اداره امور شهر بود، در بسياري از كمونهاي ايتاليايي معمول بود.

انتخاب ((كاپيتان خلق))، يا به عبارت ديگر ناظم روابط خارجي يك كمون با خارج، بر عهده شوراي كمون نبود، بلكه اين عمل به دست حزبي صورت ميگرفت داراي وجهه ملي كه اصناف و بازرگانان بر آن تسلط داشتند.

وي نماينده طبقه سوداگران بود نه مردمان تنگدست جامعه. در قرون بعد، همچنانكه بورژوازي از لحاظ ثروت نفوذ بر طبقه نجبا مزيت پيدا كرد، شاغل چنين منصبي نيز دايره قدرت خويش را به ضرر شخص پودستا توسعه بخشيد.

pymansatirehoyan.com

در شمال فرارا و دره پو ناحيه ونتو قرار گرفته بود كه به سبب وجود شهرهايي چون ونيز، ترويزو، پادوا، ويچنتسا ، و ورونا بر خود ميباليد. در اين عهد بود كه ونيز قدرت خود را به سر حد كمال رسانيد. اتحاد ونيز با امپراطوري بيزانس ورود بازرگانان آن كشور را به بنادر واقع در درياي اژه و سياه ممكن ساخت. مشهور است كه تعداد اتباع ونيزي در قسطنطنيه، در خلال قرن دوازدهم، متجاوز بر يكصد هزار نفر شد، و بر اثر گستاخي و جار و جنجال و مرافعات آنها ساكنان بخشي از شهر پيوسته در هراس بودند. ناگهان امپراطور يوناني، مانوئل، به تحريص بازرگانان حسود جنووايي، با ونيزيهاي پايتخت خويش دشمن شده و جمع كثيري از آنها را دستگير كرد و دستور داد كه تمامي اموال آنها را ضبط كنند (۱۱۷۱). ونيز به بيزانس اعلان جنگ داد، ونيزيها شب و روز تمام هم خويش را مصروف به احداث ناوگاني كردند، در ۱۱۷۱، دوج ونيز، ويتاله راس يكصد و سي فروند كشتي متوجه ائوبويا شد تا آنجا را، كه در نظر وي مهمترين مركز سوقالجيشي براي تسلط بر تنگه بوسفور بود، تسخير كند. لكن، در كرانه ائوبويا، سربازانش مبتلا به مرضي شدند كه به قول مشهور ناشي از عمل يونانيها در مسموم ساختن منبع آب آشاميدني بود. عده تلفات به چند هزار رسيد، تا آنجا كه ديگر تدارك ناوها براي جنگ ميسر نبود، دوج ناوگان عظيم خود را به ونيز باز گردانيد. در اين موقع مرض طاعون شيوع داشت و ساكنان آن كشور را چون مور و ملخ تلف ميكرد. هنگام بازگشت دوج، اعضاي مجلس شهر شخص وي را مسئول تمام اين مصايب دانستند، و كسي يا كساني وي را به ضرب دشنه به قتل رسانيدند (۱۱۷۲). با توجه به اين وقايع است كه ما بايد چهارمين جنگ صليبي و انقلاب متنفذاني را كه منجر به تغيير قانون اساسي ونيز شد مورد نظر قرار دهيم. سوداگران بزرگ، از ترس آنكه مبادا بر اثر ادامه اين قبيل شكستها بناي امپراطوري تجاري آنها فرو ريزد، تصميم گرفتند كه حق انتخاب شخص دوج ونيز و تعيين خط مشي عمومي كشور را از مجلس ونيز سلب كنند، و شوراي منتخبتري تشكيل دهند تا هم در تشخيص و رتق و فتق امور كشور شايسته تر باشد و هم بتواند تمايلات آتشين ملت و حكومت مطلق شخص دوج را تحت كنترل قرار دهد. سه تن از عاليرتبهترين قضات جمهوري را ترغيب به تشكيل كميسيوني براي تهيه قانون اساسي جديد كردند، اين هيئت پس از شور و مطالعات توصيه كرد كه هريك از بخشهاي ششگانه كشور- شهر بايد دو تن از معتمدان خود را انتخاب كند، و هر كدام از اين معتمدان موظف به انتخاب چهل نفر از مردان صالح محل باشد. چهار صدوهشتاد تن نمايندهاي كه به اين نحو انتخاب ميشدند شوراي بزرگتر (مادجوره كونسيليو) را تشكيل ميدادند كه در حكم مجلس مقننه عمومي ملت بود. مجلس بزرگتر به نوبه خود موظف بود كه از ميان اعضاي خود شصت نفر را به عضويت سنايي انتخاب كند تا آن مجلس امور بازرگاني و مالي و روابط خارجي كشور - شهر را تحت نظر داشته باشد. مجلس عامه يا ارنگو قرار بود فقط به منظور تصويب يا رد پيشنهادات مربوط به جنگ يا صلح تشكيل جلسه دهد. به علاوه، مقرر شد كه در هر دوران فترتي، كار اداره جمهوري در دست شوراي خاصي باشد مركب از شش نفر كه هر كدام را از يكي از بخشهاي ششگانه ونيز انتخاب كرده باشند، و هر گونه عملي كه دوج ونيز براي اداره مملكت انجام ميدهد مادامي قانوني شناخته شود كه به تصويب و تاييد چنين شوراي خاصي رسيده باشد.

اولين شوراي بزرگتري كه طبق اين رويه جديد انتخاب شده بود سي و چهار تن از اعضاي خود را برگزيد، اينان نيز از بين خويش يازده تن را انتخاب كردند، و اين يازده تن بودند كه در جلسهاي علني در كليساي جامع سان ماركو دوج ونيز را انتخاب كردند (۱۱۷۳). مردم ونيز، كه به اين نحو حق انتخاب فرمانرواي خويش را از كف داده بودند، فرياد اعتراض برداشتند، لكن دوج جديد، با پخش مقداري سكه طلا در ميان مردم، از بروز تقاضا كرد كه در مراسم تاجگذاري سوگندي مبني بر اطاعت از جميع قوانين مملكتي ياد كند. به اين نحو، اوليگارشي سوداگران منتهاي قدرت را تحصيل كرده بود. داندولو، كه در اين موقع پير مردي هشتاد و چهار ساله بود، يكي از نيرومندترين فرمانروايان تاريخ ونيز شد. بر اثر ديپلوماسي ماكياولي و شجاعت شخص وي، ونيز توانست در سال ۱۲۰۴ قسطنطنيه را تسخير و تاراج كند و انتقام فاجعه ۱۱۷۱ را از بيزانس بگيرد. به حكم اين پيروزي، ونيز مقتدرترين دولت در ناحيه مديترانه خاوري و درياي سياه شد، و رهبري تجارتي اروپا از بيزانس به ايتاليا رسيد. در ۱۲۶۱، مردم جنووا به يونانيها مدد رساندند تا قسطنطنيه را از چنگ ونيزيها بيرون آوردند، در برابر اين خدمت، تمام مزاياي تجارتي پايتخت بيزانس به آنها تفويض شد، لكن سه سال بعد ناوگان ونيز كشتيهاي جنووا را در نزديكي سيسيل شكست داد، و امپراطور يوناني مجبور شد كه امتيازات خاص ونيز را مجددا به بازرگانان آن

جمهوري در پايتخت خويش تجديد كند. اوليگارشي پيروز علاوه بر فتوحات خود در خارج مملكت، در داخله نيز، با تغييري اساسي، به توفيق عظيمي نايل آمد. در ۱۲۹۷، دوج ونيز، پيترو گرادنيگو، پيشنهادي را از تصويب شورا گذرانيد كه به موجب آن فقط آن دسته از شارمندان ونيز و احفاد ذكور ايشان صلاحيت عضويت شورا را داشتند كه از تاريخ ۱۲۹۳ به بعد عضو بودند. با چنين عملي، كه به ((بستن در شورا)) مشهور شد، اكثر مردم از حق عضويت محروم شدند. به اين نحو، طبقه محدود خاصي به وجود آمد كه از ساير طبقات بكلي مجزا بود. در ميان اين طبقه اشرافي ويژه، مواليد و ازدواجها را به دقت در يك كتاب طلايي يا ليبرو د / اورو ضبط ميكردند تا اصالت نسب و انحصار اختيارات مملكتي محفوظ ماند. به اين ترتيب، اوليگارشي سوداگران، با صدور فرامين، به افراد خود نسب اشرافي اعطا كرد. هنگامي كه مردم درصدد شورشي عليه قانون اساسي جديد برآمدند، به رهبران آنها اجازه دادند به تالار شورا داخل شوند، و همگي را فورا بر سردار كردند (۱۳۰۰).

بايستي اذعان كرد كه اين اوليگارشي آشكار و بيرحم، جمهوري را به خوبي اداره ميكرد. نظم عمومي بهتر حفظ ميشد. خط مشي عمومي با تدبير بيشتري به اجرا درميآمد، و قوانين پابرجاتر و موثرتر از ديگر جوامع قرون وسطايي ايتاليا بود. قوانيني كه ونيز براي تنظيم كار پزشكان و داروفروشان وضع كرده بود مدت نيم قرن مقدم بر نظامات مشابه آن در فلورانس بود. در ۱۳۰۱، قوانين موضوعه ونيز تاسيس كارخانه‌هاي صنايع غير بهداشتي را در محله‌هاي مسكوني غدغن كرد، و كليه صنايعي را كه گازهاي سمي در هوا ميپراكندند از اجازه ماندن در جمهوري محروم كرد. قوانين مربوط به دريانوردي سخت و گسترده بود. حكومت بر تمام واردات و صادرات نظارت و سرپرستي داشت. گزارشات ديپلوماتيك بيشتر حاوي اطلاعات تجارتي بود تا امور سياسي.

روزانه حكومت قرار دادند.

تقريبا هيچ كس در ونيز از كشاورزي اطلاعي نداشت، لكن صنايع دستي بسيار ترقي كرده بود، زيرا ونيز فنون و صنايعي را كه در مغرب اروپا تا حدودي بر اثر انقلابات سياسي فراموش شده بودند از شهرهاي كهنسال مديترانه خاوري اقتباس كرده بود. مصنوعات آهني و برنجي، شيشه، و پارچه‌هاي زربفت و حرير ونيزي در سه قاره عالم شهرت بسزايي داشتند. ساختمان ناوهاي تفرجي، بازرگاني، يا جنگي احتمالا بزرگترين صنعت ونيز بود. در اين رشته از صنعت بود كه، با ايجاد بنگاه‌هاي بزرگ سرمايهگذاري و اشتغال توده عظيمي از كارگران، كشتيسازي ونيز شباهت به فعاليت يك كشور سرمايهداري پيدا كرد، و چون بزرگترين مشتري اين كالا يعني حكومت در كار كشتي سازي نظارت داشت، صنعت مزبور تقريبا قدم به يك مرحله سوسياليستي نهاد.

كشتيهاي جالبي، با دماغه‌هايي بلند و بادبانهاي رنگ آميزي شده، كه اغلب مجهز به ۱۸۰ پارو بودند، ونيز را از طريق يك رشته بنادر مجهز و بنادر بازرگاني با قسطنطنيه، صور، اسكندريه، ليسبون، لندن، و اقلا بيست شهر ديگر مرتبط ساخت. كالاهاي دره پو متوجه ونيز ميشد تا از آنجا بار ديگر با كشتي به ساير نواحي صادر شود.

محصولات شهرهاي راين از جبال آلپ ميگذشتند و به ونيز ميرسيدند تا از طريق لنگرگاه‌هاي آن سرزمين متوجه دنياي اطراف مديترانه شوند، ريالتو، به خاطر ازدحام بازرگانان و دريانوردان و بانكداران بسياري از نواحي جهان، پر مشغلهترين نقطه اروپا شد. ثروت اروپاي شمالي ابدا طرف قياس با جلال و حشمت شهري نبود كه در آن همه چيز به فعاليتهاي بازرگاني و سرمايه گذاري مرتبط شده بود و اگر ناوي از آنجا به عزم اسكندريه حركت ميكرد و در ضمن سفر با دشمن يا دريازنان يا طوفان مخربي مواجه نميشد، در برابر هر مبلغي كه به كار تجارت گذاشته شده بود هزار درصد بهره ميآورد. در قرن سيزدهم، ونيز ثروتمندترين شهر اروپا بود. شايد در تمامي جهان فقط شهرهاي چين بود كه از اين لحاظ با ونيز كوس همسري ميزدند و داستان باور نكردني گنجينه‌هاي آن را جهانگرد ونيزي، ماركوپولو، براي هموطنان خويش توصيف ميكرد. هر قدر ثروت افزايش يابد، ايمان رو به كاهش مينهد. ونيزيها در امر حكومت از

pyansetareh@yahoo.com

دين استفاده فراواني ميكردند و توده مردم را، كه در اداره مملكت هيچ گونه دخالتي نداشتند، با دستههاي مذهبي و نويد بهشت موعود دلخوش ميكردند. لكن طبقات حاكمه هرگز اجازه نميدادند كه مسيحيت، با حكم تكفير، مانع از معاملات تجارتي يا جنگهاي آنها بشود. شعار آنها اين جمله بود : ((قبل از هر چيز ما ونيزي هستيم بعد مسيحي.)) به روحانيان اجازه مداخله در هيچ يك از كارهاي دولتي داده نميشد. بازرگانان ونيزي، هنگام جنگ ميان مسلمانان و مسيحيان، به دسته دشمن اسلحه و برده و گاهي اطلاعات سري نظامي ميفروختند. با اين عقيدهفروشي روشنفكرانه تا حدودي سعه صدر نيز همراه بود، به طوري كه به مسلمانان اجازه داده ميشد تا واقع در جزيره سپينالونگا مقيم بودند، بدون هيچ مزاحمتي ميتوانستند در كنيسههاي خود به عبادت پردازند.

دانته ((شهوتراني لجام گسيخته)) ونيزيها را سخت تقبيح ميكرد. لكن ما نبايد به سختگيريهاي مردي كه همه را مورد طعن و لعن قرار ميداد آن قدرها اعتماد كنيم. نكته شايان توجه مجازاتهاي شديدي است كه قانون ونيز در حق پدر و مادري كه از كودكان خود استفادههاي نامشروع ميكردند، يا قوانيني كه بارها بيهوده ميكوشيد تا از فساد و ارتشا در امر انتخابات جلوگيري به عمل آورد مقرر ميداشت. آنچه از مطالعه وضع اجتماعي ونيز استنباط ميكنيم اين است كه يك طبقه اشرافي سنگدل و برازندهاي وجود داشت كه پرهيزكارانه به فقر توده مردم رضا داده بود، و توده مردمي كه لذات عشق را چون مرهمي بر روي ريش درماندگي خويش ميگذاشت. قدمت سابقه كارناوال حتي به ۱۰۹۴ ميلادي ميرسد، در ۱۲۲۸، براي نخستين بار، صحبت از نقابها يا ماسكهايي ميشود كه بر چهره ميگذاشتند، در ۱۲۹۶، به حكم سناي ونيز، آخرين روز قبل از ايام روزه مسيحيان (كه به فرانسه سه شنبه چرب خوانده ميشود) تعطيل عمومي اعلام شد. در اين قبيل اعياد، افراد، اعم از زن و مرد، خود را به فاخرترين جامهها و گرانبهاترين لباسها ميآراستند. بانوان ثروتمند باشلقها يا نيمتاجهايي مزين به جواهرات يا عمامههايي از پارچه زربفت بر سر مينهادند، چشمان آنها از پشت روبندهايي از طلا يا پيچههايي از تارهاي نقره برق ميزد، بر گردن آنها گردنبندهايي از در و مرواريد آويزان بود، بر دستهايشان دستكشهايي بود از جير يا حرير، صندلها يا كفشهايي از چرم، چوب، يا چوب پنبه، مزين به ملیلهدوزيهاي سرخرنگ و طلايي، برپا داشتند; لباسشان از پارچههاي كتان ابريشم يا زربفت آراسته به جواهرات قيمتي بود، كه به مقتضاي عهد، براي دلربايي و فريبندگي، گردن و گاهي بخشي از سينه آنها را نمودار ميساخت. بانوان ثروتمند معمولا كلاهگيس بر سر ميگذاشتند، صورت خود را به سرخاب و سفيد آب ميآراستند، بدن خود را سفت ميبستند، و از خوردن خوراك خودداري ميورزيدند تا لاغر اندام بمانند، هميشه آزادانه و در ملا عام رفت و آمد ميكردند، با فريبندگي توام با حجب در مجالس انس و گردشهاي دور از اغيار در روي قايقها شركت ميجستند، و با طيب خاطر به تروبادورهايي كه نغمات گوناگون موضوع ازلي، يعني عشق را از پروانس سوغات آورده بودند گوش فرا ميدادند. در اين دوران، ونيزيها علاقهاي به فرهنگ نداشتند، كتابخانه عمومي خوبي در دسترس داشتند، لكن ظاهرا چندان استفادهاي از آن نميكردند. در چنين عهدي كه ثروت ونيز مانند نداشت، مردمان آن سرزمين هيچ گونه خدمتي به عالم معرفت نكردند و هيچ گونه ادبيات پابرجايي به منصه ظهور نرسانيدند. در قرن سيزدهم، مدارس چندي موجود بود، و ميدانيم كه مخارج تحصيل طلاب بيبضاعت، چه از خزانه عمومي و چه از نداشتند. به موسيقي اهميت فراواني داده ميشد. صنايع ظريفه هنوز به آن رونق با شكوهي كه بعدا پيدا كرد نرسيده بود، اما ثروت هنر بسياري از اقاليم را به ونيز جلب ميكرد; ذوق مردم در حال تكامل بود، و زمينه بتدريج مساعد، و فنون روم باستان به ويژه در شيشهگري احيا ميشد. البته ما نبايد ونيز آن عهد را همان قدر زيبا و دوست داشتني تصور كنيم كه واگنر يا نيچه در قرن نوزدهم ميديدند. خانهها چوبي بودند، و معابر پوشيده از خاك. ميدان سان ماركو را در ۱۱۷۲ با آجر مفروش كردند، و نخستين باري كه ذكري از كبوترهاي اين ميدان به ميان ميآيد سال ۱۲۵۶ است. بتدريج بر روي كانالهاي ونيز پلهاي خوش منظري احداث شد، و كشتيهاي ونيزي، قبل از پيدايش بسياري از اين پلها، مسافران را از يك سوي كانال بزرگ (كاناله گرانده) به سوي ديگر آن ميبردند. شايد عفونت كانالهاي فرعي در آن ايام به مراتب كمتر از اين ايام بود، زيرا طبعا هر چيزي در سير تكاملي يا قهقرايي خود احتياج به گذشت زمان دارد. اما هر گونه نقص و عيبي در معابر يا رودخانهها نميتوانست بيننده را از تحسين و اعجاب در برابر جلال شهري كه قرنها سرخود را از ميان باتلاقها و مه و ميغ آبگيرها بر ميافراشت مانع شود، يا از عمل قومي كه از ميان ويراني و گوشه انزوا قد علم كرده و پهناي درياها را با

ناوهاي خود سياه ساخته و از نصف جهان خراج ثروت و زيبايي ستانده بود متحير نشود. بين ونيز و كوه‌هاي آلپ شهر و ناحيه مرزي ترويزو قرار داشت. درباره اين ناحيه فقط خاطرنشان ميسازيم كه عشق مردمانش به زندگي آن قدر زياد بود كه آنجا را ماركا آموروزا (ولايت عشق) يا ماركا جويوزا (سرزمين نشاط انگيز) لقب دادند. ميگويند كه در ۱۲۱۴ مردم شهر ترويزو در جشني شركت جستند موسوم به كاستلو د / آموره (قلعه عشق)، مراسم اين جشن از آن قرار بود كه ابتدا دژي از چوب برپا كردند و از آن قاليها، ديوار‌كوبها، و حلقه‌هايي از گل ميآويختند. زنان زيباروي ترويزو، مسلح به گلاب و ميوه و دسته‌هاي گل، به حراست دژ مشغول ميشدند. جوانان سلحشور ونيزي در محاصره زنان و پرتاب حربه‌هاي مشابهي به سوي آن محافظين قلعه با دلاوران سرخوش پادوا رقابت ميكردند. گفته اند كه در اين مبارزه برد با ونيزيها بود، زيرا در ميان دسته‌هاي گل سكه‌هاي طلا پنهان ميكردند، و به هر حال دژ از پا در ميآمد و مدافعان رعناي آن تسليم ميشدند.

IV - از مانتو تا جنووا

در مغرب ونتو، شهرهاي معروف لومبارديِ بر جلگه‌هاي ميان رود پو و رشته كوه‌هاي آلپ فرمانروايي ميكردند اين شهرها عبارت بودند از مانتوا، كرمونا، و پاوپا. در جنوب رود پو، يعني ناحيهاي كه امروزه شهرستان اميليا را تشكيل ميدهد، شهرهاي مودنا، ردجو، پارما، و پياچنتسا قرار داشتند; عاشقان سرزمين ايتاليا از شنيدن اين رشته اسامي پر طنين ملول نميشدند. ميان لومبارديِ و فرانسه، ايالت پيمون مشتمل بود بر وورچلي و تورينو، و در جنوب اين دو، ناحيه ليگوريا پيچي ميخورد و به دور خليج شهر جنووا امتداد مييافت. ثروت اين ناحيه عطيهاي بود از رود پو، كه از مغرب تا مشرق شبه جزيره امتداد داشت، وسيله حركت مالالتجاره‌ها بود، كانالها را پر ميكرد، و مزارع را مشروب ميساخت. توسعه صنعت و تجارت به اين شهرها ثروت و افتخاري داد كه به اتكاي آن عموما توانستند امپراطور آلمان را، كه اسما شهريار آنها بود، ناديده گيرند و خاوندان نيمه فئودال اراضي داخلي حوزه خود را مطيع و منقاد كنند. قاعدتا در مركز اين شهرهاي ايتاليايي كليساي جامعي قرار داشت تا، با مراسم پر ابهت مذهبي، زندگي يكنواخت مردم را پر رونق سازد و اخگر اميد را در قلوب آنان روشن نگاه دارد. در نزديكي كليساي جامع يك تعميدگاه قرار داشت كه به منزله دهليز يا دروازه‌هاي بود كه طفل از درون آن به وادي مسيحيت راه مييافت و به كسب مسئوليتها و درك امتيازاتي كه ويژه خلايق مسيحي بود نايل ميشد، و يك برج ناقوس هم براي فرا خواندن مومنان به مجلس نماز و دعا، يا احضار آنها براي مشورت، يا دعوت به بسيج بود. در ميدان عمومي مجاور، كشاورزان و صنعتگران كالاهاي خود را عرضه ميداشتند، بازيگران و آكروباتها و خنياگران مردم را سرگرم ميساختند، جارچيان فرامين را به صداي بلند به آگاهي مردم شهر ميرساندند، در مسابقات ورزشي يا جشنهاي نظامي شركت ميجستند. يك تالار شهرداري، چند باب دكان، و چند خانه خصوصي يا اجاره‌هاي به شكل ديواري آجري دور تا دور ميدان عمومي را ميگرفتند. از اين مركز كوچه‌هاي كج و معوج و باريكي منشعب ميشد و به هر سو بالا ميرفت. عرض اين كوچه‌ها به قدري كم بود كه چون يك ارابه يا سواري از آنها ميگذشت، رهگذران مجبور بودند در مدخل خانهاي پناه گيرند يا پشت خود را صاف به ديوار تكيه دهند. در قرن سيزدهم، با مرور ايام و ازدياد ثروت، خانه‌هاي گچكاري شده صاحب سقفهايي از سفال سرخرنگ شد، و به اين نحو، براي افرادي كه ميتوانستند از بوهاي عفن و گل و لاي چشم بپوشند، طرحهاي بديع و جالبي پديد آمد. فقط معدودي از كوچه‌ها و ميدانهاي مركزي سنگفرش بودند. دور تا دور شهر را ديوار كنگرهدار مستحكمي احاطه كرده بود، زيرا جنگ بكرات اتفاق ميافتاد، و اگر شخصي علاقه نداشت كه در سلك رهبانان درآيد، براي اشتغال به هر پيشهاي، ناگريز بود از رموز جنگ اطلاع كافي داشته باشد. بزرگترين اين شهرها جنووا و ميلان بود. جنووا، كه عاشقانش آن را لاسوپربا (با شكوه) لقب داده بودند، شهري بر روي يك تپه بلند، در برابر دريايي كه از هر نظر براي بازرگاني مساعد بود قرار داشت و از آب و هواي گرم ناحيه ريويرا، كه از طرف مشرق تا راپالو و از سمت مغرب تا سانرمو امتداد داشت، برخوردار ميشد. شهر جنووا، كه قبل از اين ايام در دوران امپراطوري روم بندر پركاري بود، صاحب جمعيتي شد مركب از بازرگانان، سازندگان، بانكداران، كشتيسازان، ملوانان، سربازان و سياستمداران. مهندسان جنووايي آب گوارايي را براي آشاميدن مردم، به

bymansour@yahoo.com

كمك كانالي كه در خور روم باستان بود، از آلپهاي ليگوريايي به شهر رسانيدند و در داخله خليج سد بزرگي احداث كردند تا، به هنگام طوفان و بروز جنگ، بندر بزرگ جنووا را مصون نگاه دارد. مردم جنووا، مانند ونيزيهاي اين عهد، چندان اعتنايي به ادبيات و هنر نداشتند. و اوقات خويش را صرف غلبه بر رقيبان و كشف شيوه‌هاي جديدي براي جلب منفعت ميكردند. بانك جنووا تقريبا حكم دولت را داشت. اين موسسه به شرطي به شهرداري جنووا وام ميداد كه حق تحصيل عوايدي شهرداري را داشته باشد. در پرتو چنين قدرتي، بانك جنووا مسلط بر دولت بود، و هر دسته اي كه زمامدار امور ميشد ناگريز بود سرسپردگي خود را نسبت به بانك تعهد كند. لكن مردمان جنووا به همان اندازه كه به كسب مال علاقه داشتند، شجاع نيز بودند. براثر تشريك مساعي ايشان با مردم شهر پيزا بود كه دست ساراسنها از ناحيه باختري مديترانه كوتاه شد(۱۰۱۵-۱۱۱۳) و سپس، هر چند گاه يك بار، مرتبا ميان جنووا و پيزا مبارزه در ميگرفت، تا آنكه دلاوران جنووا قدرت نظامي حريف را در نبرد دريايي ملوريا در هم شكستند (۱۲۸۴). در اين نبرد، پيزا عموم افراد ذكور بيست تا شصت ساله خود را به خدمت احضار كرد، و حال آنكه در جنووا عموم افراد ذكور هجده تا هفتاد ساله بسيج شدند، از اين نكته به خوبي ميتوان به روحيه و غليان احساسات مردم عهد پي برد. فراساليمبنه در اين باب چنين نوشت : ((همان طور كه ميان آحاد بشر و مار تنفر شديد طبيعي وجود دارد، بين مردم پيزا و اهالي جنووا، و ساكنان پيزا و مردمان لوكا نيز حال همين منوال است.)) در آن مبارزه مهم كه در جوار ساحل كرس روي داد، مردان آن قدر تن به تن ميجنگيدند كه نيمي از جنگجويان به قتل رسيدند، و ((در جنووا و پيزا، بر اثر مرگ اين افراد، چنان ضجه و فغاني به آسمان بلند شد كه از نهادن خشت اول آن شهرها تا زمان ما هرگز كسي نظيرش را نشنيده بود.)) رادمردان لوكا و فلورانس، كه از خبر اين ضايعه بر پيزا مطلع شده بودند، به فكر افتادند كه از اين موقع مغتنم استفاده كنند و جمعي از لشكريان خود را به جنگ با آن شهر بخت برگشته گسيل دارند، لكن پاپ مارتينوس چهارم به ايشان فرمان داد كه از ارتكاب به چنين عملي خودداري كنند. در خلال اين احوال، مردمان جنووا به سمت مشرق پيش رفتند و رقيب ونيزيها شدند، و ميان اين دو جماعت نفرتي پيدا شد كه از لحاظ شدت طرف قياس با خصومت ميان هيچ يك از شهرهاي ايتاليايي نبود. در ۱۲۵۵، ميان آن دو بر سر ونيز شمشير ميزدند در اين مبارزه تنها بيست هزار نفر به هلاكت رسيدند. همين ستيز بود كه اتحاد مسيحيان را در سوريه از بين برد و شايد عوامل قاطعي در شكست جنگهاي صليبي شد. مبارزه ميان جنووا و ونيز تا سال ۱۳۷۹ ادامه يافت، و در آن سال بود كه مردان جنووا در محل كيودجا به همان شكست كمر شكني دچار آمدند كه خود يك قرن قبل از اين تاريخ بر جنگجويان پيزا وارد ساخته بودند. در ميان شهرهاي مختلف لومبارد، ميلان از همه ثروتمندتر و مقتدرتر بود. اين شهر، كه روزگاري پايتخت امپراطوري روم بود، به سابقه كهن و سنن خويش ميباليد، كنسولهاي جمهوري آن خطه از فرامين امپراطوران سر باز ميزدند، اسقفانش با پاپها از در مخالفت در ميآمدند، و مردمانش از بدعتها يا بدعتگذاراني كه غرض آنها از بيخ و بن مخالفت با اساس مسيحيت بود حمايت ميكردند. در قرن سيزدهم ميلان دويست هزار نفر سكنه، سيزده هزار دستگاه خانه مسكوني، و هزار ميكده داشت. ميلان در عين حال كه خود علاقهمند به آزادي بود، به طيب خاطر به ديگران آزادي نميداد، سربازانش در جاده‌ها گشت ميزدند تا كاروانها را به هر جا كه عازم بودند اول مجبور به عبور از شهر ميلان كنند، كومو و لودي را به روز سياه نشاند و كوشش فراواني كرد تا پيزا، كرمونا، و پاويا را مطيع خود كند . ميلان دقيقهاي آرام نگرفت، تا آنكه بر تمامي دادوستد حوزه پو حكمفرما شد. در مجلس ديت كنستانس به سال ۱۱۵۴ دو تن از اهالي شهر لودي به حضور فردريك باربا‌روسا رسيدند و از وي استدعا كردند كه از موطن آنها دفاع كند. امپراطور مزبور به ميلان اخطار كرد كه بايد دست از اقدامات خويش عليه لودي بردارد. پيام امپراطور با اهانت رد، و دستخط وي را لگد كوب كردند. از آنجا كه فردريك مشتاق بود لومباردي را مجبور به اطاعت از فرامين امپراطوري خويش كند، از اين موقعيت براي درهم شكستن قدرت ميلان استفاده كرد (۱۱۶۲). پنج سال بعد جماعتي از ساكنان شهر كه جان سالم به در برده بودند به اتفاق هواخواهان ميلان شهر را از نو تعمير كردند، و كليه اهالي لومباردي از اين رستاخيز شاد شدند و آن را مظهري از اراده ايتاليا براي در هم شكستن يوغ يك پادشاه آلماني دانستند. فردريك ناچار سر تسليم فرود آورد، لكن قبل از مرگ خويش، كنستانس، دختر روژه دوم پادشاه سيسيل، را براي پسرش هانري ششم خواستگاري كرد. در

زمان سلطنت فرزند همين هانري بود كه شهرهاي لومباردي خود را با مردي به مراتب سفاكتر از فردريك رو به رو ديدند و متحد در برابر وي قيام كردند.

۷ - فردريك دوم : ۱۱۹۴-۱۲۵۰

۱ - مجاهد صليبي تكفير شده

كنستانس سي ساله بود كه به ازدواج هانري درآمد و چهل و دو سال از عمرش ميگذشت كه صاحب يگانه فرزند خويش شد. از آنجا كه ميترسيد مبادا درباره مشروعش شك و ترديد در دلهاي مردم راه يابد، در ميان بازار يزي (در نزديكي آنكونا) خيمهاي افراشت و در آنجا جلو انظار همگان پسري زاييد كه مقدر بود جالبترين شخصيت اوج قرون وسطايي اروپا شود. در عروق اين پسر خون سلاطين نورمان ايتاليا با خون امپراطوران هوهنشتاوفن آلمان درهم آميخت. وي چهار ساله بود كه در پالرمو تاج سلطنت سيسيل را بر سرش نهادند (۱۱۹۸). پدرش يك سال پيش از اين تاريخ فوت كرده بود، و مادرش نيز يك سال بعد در گذشت. در وصيتنامه كنستانس از پاپ اينوكنتيوس سوم تقاضا شده بود كه قيمومت و تربيت فرزند او را بر عهده گيرد و مملكت را حراست كند، در مقابل، مقرري هنگفتي به پاپ تعلق ميگرفت، نايبالسطنه ميشد، و پادشاه سيسيل دوباره شخص پاپ را سرور سروران خويش ميشناخت. اينوكنتيوس با ميل پيشنهاد مزبور را پذيرفت و از موقعيت خود استفاده كرد و به آن اتحادي كه پدر فردريك بتازگي ميان سيسيل و آلمان پديد آورده بود پايان بخشيد، پاپها حقا از هر امپراطوريي كه از همه سو بر ايالات پاپي محاط باشد و در واقع دستگاه پاپي را محصور كند و بر آن حاكم شود وحشت داشتند، اينوكنتيوس وسايل تعليم و تربيت فردريك جوان را فراهم آورد، لكن از اوتو چهارم براي نيل به مقام امپراطوري آلمان طرفداري كرد. فردريك محروم از توجه و عنايات پاپ و گاهي در عين مسكنت روزگار ميگذرانيد، به طوري كه گاهي سكنه مهربان پالرمو براي آن شهريار بي سرپرست و تهيدست خوراكي فراهم ميكردند. فردريك ميتوانست آزادانه در معابر و بازارهاي آن پايتخت كه مسكن مردماني با زبانهاي مختلف بود رفت و آمد كند و با طيب خاطر با هر كسي محشور و مانوس شود. وي هيچ گونه تعليمات اصولي نديد، اما ذهن حريصش هر چه را به چشم ميديد يا به گوش ميشنيد فرا ميگرفت، بعدها عالميان از وسعت و جزئيات معلوماتش به حيرت افتادند. در آن ايام و تحت چنان شرايطي بود كه زبان عربي و يوناني را فراگرفت و با پارهاي از آرا و آداب و سنن يهود آشنا شد. وي با اقوام، البسه، عادات، و كيشهاي مختلفي خو گرفت و هرگز تساهلي را كه در دوران كودكي طبيعت ثانويش شده بود از كف نداد. فردريك شروع به مطالعه تاريخهاي چندي كرد. در سواري و شمشير بازي مهارتي بسزا حاصل كرد و دلباخته اسب و شكار شد. وي جثهاي كوتاه، لكن نيرومند داشت و صاحب سيمايي ((زيبا و با وقار)) و گيسواني دراز و سرخرنگ و پرشكن بود. آدمي بود بافراست، مطمئن، و مغرور، در دوازدهسالگي شخصي را كه اينوكنتيوس از جانب خويش به مقام نيابت سلطنت تعيين كرده بود از كار بركنار كرد و خود زمام امور حكومت را به دست گرفت. در چهاردهسالگي به سن بلوغ رسيد. در پانزدهسالگي با كنستانس شاهزاده خانم آراگون ازدواج كرد، و به قصد باز گرفتن تاج امپراطوري خويش كمر همت به ميان بست. بخت با وي يار، لكن مستلزم گذشتي از جانب او بود. در اين موقع اوتو چهارم قراري را كه با پاپ بر سر احترام اينوكنتيوس وي را تكفير كرد و به خاوند و اسقفهاي امپراطوري آلمان فرمان داد تا فردريك را به مقام امپراطوري بردارند، و خطاب به آنها درباره فردريك نوشت: ((اگر چه به سن و سال جوان است، به همان اندازه عقلا فرتوت است.)) اما اينوكنتيوس، كه اين طور ناگهاني عطف توجه به فردريك كرده بود، از قصد اصلي خويش كه حراست دستگاه پاپي بود منصرف نشده بود. پاپ در برابر حمايتي كه از شخص فردريك كرده بود (به سال ۱۲۱۲) از وي انتظار تعهدي داشت مشعر بر آنكه سيسيل كماكان خراجگزار پاپها بماند، همچنان تعهدات خود را حفظ كند، حرمت ايالات پاپي را نگاه دارد، سلطنت سيسيلهاي دو گانه يا به عبارت ديگر جزيره سيسيل و ايتالياي جنوبي نورمان را به طور دايم از امپراطوري آلمان منفك و مجزا سازد، به عنوان امپراطور در آلمان سكونت گزيند، و سلطنت سيسيل را به طفل صغيرش هانري و زير نظر نايبالسلطنهاي

byمنصوريهoyahoo.com

كه از جانب پاپ تعيين شود واگذارد. به علاوه، فردريك متعهد ميشد كه در حوزه فرمانروايي خويش كليه اختيارات روحانيان را محفوظ دارد، بدعتگذاران را تنبيه كند، و به عنوان يك نفر از مجاهدان صليبي به قصد جنگ با مسلمانان عازم فلسطين شود. پس از آنكه مخارج سفر فردريك و ملازمانش از خزانه پاپ تامين شد، امپراطور جوان به خاك آلمان كه هنوز در دست سپاهيان اوتو بود پا نهاد. لكن اوتو در محل بووين از فيليپ اوگوست، پادشاه فرانسه، شكست خورد، مقاومتش درهم شكسته شد، و فردريك طي تشريفات باشكوهي در آخن (١٢١٥) تاج بر سر نهاد. در آنجا وي طي مراسمي بار ديگر سوگند خورد كه يكي از مبارزان صليبي شود، و در اوج غليان احساسات جواني و شور پيروزي بسياري از امراي مملكت را نيز به قبول تعهدي همانند واداشت. چند صباحي در نظر آلمانها وي داوودي بود فرستاده از جانب خداوند كه ماموريت داشت اورشليم داوود را از چنگ جانشينان صلاحالدين برهاند.

اما سفرش به اورشليم بارها به تاخير افتاد. هانري برادر اوتو لشكري آراست تا مگر فردريك را از مقامش بركنار كند، و پاپ جديد هونوريوس سوم موافقت كرد كه امپراطور جوان بايد از اريكه خويش دفاع كند. فردريك بر هانري غالب آمد، اما در خلال اين مجادله گرفتار سياست امپراطوري شد. ظاهرا در اين تاريخ وي اشتياق فراوان داشت كه به وطن اصليش ايتاليا باز گردد، گرمي خون جنوب در عروقش جوش ميزد و آلمان وي را رنجيده خاطر ميساخت، به طوري كه از دوره عمر پنجاه و شش ساله خود فقط هشت سال را در آن كشور گذرانيد. وي اختيارات فئودالي زيادي به اعيان مملكت تفويض كرد، به چندين شهر منشور خود مختاري بخشيد و امور حكومت آلمان را در اختيار انگلبرت، اسقف اعظم كولوني، و هرمان فون زالتسا، صدر بزرگ شهسواران توتوني، گذاشت. با وجودي كه فردريك بظاهر در امور حكومت آلمان غفلت ميورزيد، در اثناي زمامداري سي و پنج ساله وي، آن كشور از صلح و رفاه برخوردار بود. خاوندها و اسقفها به قدري از مفارقت امپراطور غايب خويش راضي بودند كه براي خشنوديش پسر هفتساله وي هانري را ((سلطان روميان)) يا به اعلام كردند و تاج بر سرش نهادند (١١٢٠). در عين حال، فردريك، كه فرزند خود هانري را در آلمان به جا گذاشته بود، خود را نايب السلطنه پسر در سيسيل نمود. اين عمل به منزله قلب نقشههاي اينوكنتيوس بود، لكن اينوكنتيوس نميتوانست سر از گور به درآورد و اعتراض كند. هونوريوس تسليم شد، و حتي در طي مراسمي با دست خود در رم تاج امپراطوري بر سر وي نهاد، زيرا مشتاق بود كه فردريك هر چه زودتر عازم شود و به كمك صليبيون در مصر بشتابد. اما اعيان ايتالياي جنوبي و ساراسنهاي سيسيل علم شورش برافراشتند. فردريك مدعي شد كه وي قبل از آنكه به عزم چنين سفر دور و درازي حركت كند، ابتدا بايد نظم را در قلمرو ايتاليايي خويش مستقر سازد. در خلال اين احوال، همسرش فوت كرد. (١٢٢٢)، هونوريوس به اميد آنكه فردريك را هر چه زودتر به انجام تعهدش ملزم سازد وي را تشويق به ازدواج با ايزابلا، وارث سلطنت از دست رفته اورشليم كرد. فردريك به چنين امري رضا داد (١٢٢٥) و عنوان سلطان اورشليم را بر ديگر عناوين خويش، يعني سلطان سيسيل و امپراطوري مقدس روم، افزود. اختلافاتي كه ميان وي و شهرهاي لومبارد بروز كرد بار ديگر حركت وي را به تاخير انداخت. در ١٢٢٧، هونوريوس درگذشت و گرگوريوس نهم، كه مرد سختگيري بود، به مقام پاپي ارتقا يافت. اكنون فردريك واقعا درصدد حركت برآمد، براي اين منظور ناوگان عظيمي با چهل هزار نفر مبارز صليبي در محل برينديزي گرد آورد، كه ناگهان طاعون موحشي در ميان لشكريان افتاد. هزاران نفر به هلاكت رسيدند و هزاران تن ديگر فرار را بر قرار ترجيح دادند. خود امپراطور و مهمترين سردارش لويي تورينگي به عارضه مزبور مبتلا شدند. با اينهمه فردريك به كشتيها فرمان حركت داد. لويي درگذشت، و حال مزاجي فردريك وخيمتر شد. اطباي وي و روحانيان عاليرتبهاي كه همراهش بودند به فردريك توصيه كردند كه به ايتاليا باز گردد. فردريك طبق تجويز آنها مراجعت كرد و براي شفا عازم پوتسوئولي شد. در اين هنگام پاپ گرگوريوس، كه كاسه صبرش لبريز شده بود، حاضر به شنيدن توضيحات نمايندگان فردريك نشد و حكم تكفير امپراطور را به جهانيان اعلام داشت. هفت ماه بعد، فردريك، كه هنوز تكفير شده درگاه پاپ بود، به قصد فلسطين حركت كرد(١٢٢٨). وقتي خبر رسيدنش به سوريه به گوش پاپ رسيد، گرگوريوس اتباع وي و فرزندش هانري را از قيد سوگندهايي كه براي وفاداري نسبت به او ياد كرده بودند رهانيد و شروع به مذاكراتي به منظور عزل فردريك از مقام امپراطوري كرد.

pyrunsetare@yahoo.com

نايبالسلطنه فردريك در ايتاليا، كه اين اقدامات را به منزله اعلان جنگ تلقي ميكرد، بر ايالات پاپي هجوم برد.

گرگوريوس در مقام تلافي برآمد و لشكري را به قصد هجوم بر سيسيل روانه داشت، رهبانان شايعه مرگ فردريك را بر سر زبانها انداختند، و ديري نگذشت كه قسمت عظيمي از خاك سيسيل و ايتالياي جنوبي ضميمه قلمرو پاپي شد. ضمنا دو تن از رهبانان فرقه فرانسيسيان، به نمايندگي از جانب پاپ، متوجه عكا شدند مبارزان صليبي ابلاغ كردند كه هر كس اوامر فردريك را اطاعت كند از جانب پاپ تكفير خواهد شد. سردار ساراسنها، كامل، چون از ديدن يك پادشاه مسيحي كه آشنا به زبان عربي و علاقهمند به ادبيات و علوم و فلسفه اسلامي باشد بيانداره متحير شده بود، با شرايط مساعدي به فردريك پيشنهاد صلح داد، و امپراطوري بدون ريختن قطرهاي خون به عنوان سرداري فاتح قدم به خاح اورشليم نهاد. از آنجا كه هيچ كشيشي حاضر نبود تاج سلطنت اورشليم را بر سر وي نهد، خود فردريك در كليساي قيامت به دست خويش تاج بر سر نهاد. اسقف قيصريه، كه حضور فردريك را مايه لوث اماكن متبركه و شهر اورشليم ميدانست، كليه مراسم مذهبي را در آن شهر و شهر عكا ممنوع كرد. برخي از شهسواران پرستشگاه چون مطلع شدند كه فردريك خيال زيارت از محلي را در اردن دارد كه به قول مشهور در آنجا عيسي غسل تعميد ديده بود، پنهاني به كامل پيام دادند كه چنين فرصتي براي دستگير ساختن امپراطور مغتنم است. سردار مسلمان نامه مزبور را پيش فردريك فرستاد.

امپراطور، كه از حكم تحريم مراسم مذهبي در اورشليم ناراحت بود، به خاطر رفاه مومنان، روز سوم از آن شهر خارج و عازم عكا شد. در آنجا هنگامي كه به سوي كشتي خود روان بود، مردم مسيحي شهر از همه طرف كثافات و مزبله بر سر و روي وي ريختند.

هنگام ورود به برينديزي، فردريك بي هيچ تداركي به آراستن لشكر پرداخت و، به عزم تسخير دوباره شهرهايي كه تسليم پاپ شده بودند، حركت كرد. سپاهيان پاپ گريختند، و شهرها دروازه‌هاي خود را به روي امپراطور گشودند. فقط سورا تن به تسليم نداد، به محاصره درآمد، تسخير و بدل به تلي از خاكستر شد. فردريك در سرحد ايالات پاپي درنگ كرد و نامهاي نزد پاپ فرستاد و تقاضاي صلح كرد. پاپ پذيرفت، و پيمان سان ژرمانو به امضا رسيد (۱۲۳۰); حكم تكفير لغو، و چند صباحي باز صلح برقرار شد.

۲ ـ اعجاز عالم

فردريك توجه خود را به اداره امور مملكتي معطوف كرد، از دربار خويش كه در فودجا در ناحيه آپوليا قرار داشت، با مشكلات كشوري بياندازه وسيع پنجه در پنجه افكند. وي در سال ۱۲۳۱ از آلمان ديدن كرد و با تصويب ((قانوني به نفع امرا)) اختيارات و امتيازاتي را كه خودش و پسرش در حق خاوندها منظور داشته بود تسجيل كرد. فردريك حاضر بود آلمان را به شيوه فئوداليسم واگذارد، به شرط آنكه مخل آسايش و مزاحم وي نشوند تا بتواند آراي خود را در مورد ايتاليا عملي كند. شايد وي متوجه اين نكته شده بود كه نبرد بووين سيادت آلمان را در اروپا به پايان رسانيده بود و قرن سيزدهم تعلق به فرانسه و ايتاليا داشت. تاوان غفلت فردريك از آلمان شورش و خودكشي پسرش بود.

از ميان احساسات آتشين مردمان سيسيل كه به چندين زبان مختلف تكلم ميكردند، دست فرمانرواي مستبدي پرشكوه سلطنت روژه دوم ميانداخت، ساراسنهاي سركش كوهنشين را دستگير كردند و به ايتاليا بردند و آنها را به عنوان سربازان مزدور تربيت كردند، و همين قبيل افراد بودند كه موثقترين افراد سپاه فردريك را تشكيل دادند. با اين مقدمه، به سهولت ميتوان پي برد كه پاپها تا چه حد از ديدن مبارزان مسلمان به سرداري يك امپراطور مسيحي در مبارزه با لشكريان پاپ خشمناك ميشدند. قانونا پايتخت سيسيلهاي دو

pymansetareh@yahoo.com

گانه، كه آن را به اختصار رنيو ميخواندند، همان شهر پالرمو بود، اما پايتخت واقعي را شهر فودجا به حساب ميآوردند.

فردريك ايتاليا را به مراتب شديدتر از اكثر ايتالياييان دوست ميداشت. وي از اين نكته در شگفت بود كه جايي كه ايتاليا وجود داشت به چه سبب فلسطين در نظر يهوه اين سان قدر و منزلت يافته بود. فردريك قلمرو جنوبي خويش را نورديده، ((مامني در ميان طوفانها، و بهشتي در وسط صحرايي از خار مغيلان)) ميدانست. در ۱۲۲۳، وي در شهر فودجا شروع به ساختن دژ و كاخ عظيم پيچ در پيچي كرد كه امروزه از آن بنا فقط دروازهاي به جا مانده است. ديري نگذشت كه در حول و حوش كاخ وي، كاخهاي متعددي براي سكونت درباريان و ملازمانش برپا شد. فردريك از اشراف ايتالياييي قلمرو خويش دعوت كرد تا در دربارش به سمت غلام بچه خدمت كنند. در چنين محيطي اين گونه افراد بتدريج، بعد از طي مدارج مختلف و انجام وظايف متعدد، به مقامات عالي حكومتي ارتقا مييافتند. در راس تمامي آنها پيترو دلا وينيه قرار داشت كه از مدرسه حقوق بولونيا فارغالتحصيل شده بود. فردريك وي را صدراعظم خويش كرد و همچون برادر يا فرزندي عزيزش ميداشت. در فودجا، درست به همان نحو كه هفتاد سال بعد در پاريس اتفاق افتاد، حقوقدانان در اداره امور مملكتي جانشين روحانيان شدند. در اينجا، يعني نزديكترين كشور به مقر پاپ رم، تفكيك امور حكومت از دين به درجه كمال رسيده بود. شخصي چون فردريك كه در عصري پر هرج و مرج پرورش يافته و از خوان آراي مشرق زمين برخوردار شده بود هرگز به خاطرش خطور نميكرد كه هيچ قوهاي جز حكومت سلطنتي بتواند كشوري را اداره كند. به ظاهر، وي با خلوص نيت اعتقاد داشت كه بدون وجود يك حكومت مقتدر مركزي، افراد تباه خواهند شد، يا خود را بر اثر جهل يا جنگ يا ارتكاب جرايم بارها بينوا خواهند كرد. وي مانند باربروسا به نظام اجتماعي بيشتر اهميت ميداد تا به آزادي مردم، و معتقد بود پادشاهي كه با كفايت تمام آرامش را در قلمرو خويش حفظ كند حق برخورداري از جميع تجملات در دسترس خود را دارد. در حكومت خود تا حدودي براي مردم حق اظهار نظر قايل بود، به اين معني كه در پنج نقطه از سيسيلهاي دو گانه، سالي دوبار، مجالسي تشكيل ميداد تا به مشكلات، شكايات، و جرايم محلي رسيدگي شود. در اين قبيل مجالس نه فقط اعيان و اسقفان محل عضويت داشتند، بلكه به امر وي هر شهر مهمي چهار نماينده و بقيه شهرها هر كدام دو نماينده به آنها گسيل ميداشتند.

از اين گذشته، در ساير مسائل، فردريك پادشاهي بود خودكامه. وي از اين قاعده كلي و اصل اساسي حقوق حق انحصاري قانونگذاري را به شخص امپراطور تفويض كرده اند. فردريك در ملفي، بيشتر در پرتو مهارتي كه پيترو دلا وينيه در امور حقوقي داشت، به نشر قوانيني اقدام كرد(۱۲۳۱) موسوم به ليبر آوگوستاليس كه از دوران امپراطوري يوستينيانوس به اين طرف اولين اصول حقوقي بود كه به اسلوبي علمي تدوين ميشد، و كاملترين مجموعه قانونشناسي در تاريخ حقوق به شمار ميرود. از يك لحاظ ميتوان آن را قانوننامهاي ارتجاعي دانست: كليه امتيازات طبقاتي فئوداليسم را ميپذيرفت و حقوق كهنسالي را كه شخص خاوند در مورد سرف داشت حفظ ميكرد، اما از بسياري جهات قانوننامهاي بود مترقي، چنانكه اشراف را از اختيارات وضع قوانين، رسيدگي به امور حقوقي، و ضرب سكه محروم، و اين امور را در دست حكومت متمركز ميساخت، دادرسي از طريق دوئل و اوردالي را منسوخ ميكرد، براي رسيدگي به جرايمي كه تا اين تاريخ، به شرط نداشتن مدعيان خصوصي، بدون مجازات ميماند دادستان معين كرد، تاخير و كوتاهي در دادرسي را ناپسند شمرد، به قضات توصيه كرد كه از اطاله كلام وكلاي اصحاب دعوي جلوگيري كنند. و مقرر داشت كه محاكم كشوري بايد همه روزه جز روزهاي تعطيل عمومي به كار بپردازند. مثل اكثر فرمانروايان قرون وسطي، فردريك با دقت تمام به تنظيم اقتصاد مملكت خويش پرداخت. براي خدمات و كالاهاي مختلف يك ((نرخ عادله)) تعيين شد. حكومت توليد نمك، آهن، فولاد، شاهدانه، قير، قماشهاي رنگ شده و پارچههاي حرير را در حوزه انحصار خود آورد.

كارخانههاي پارچهبافي خود را به كمك زنان زر خريد مسلمان و سرپرستي خواجگان اداره كرد، كشتارگاهها و گرمابههاي عمومي را مالك بود و اداره ميكرد; مزارع نمونه به وجود آورد، كاشت پنبه و نيشكر را تشويق كرد، شر جانوران موذي را از بيشهها و كشتزارها دفع كرد، و به احداث جادهها و پلها و

حفر چاه‌ها براي رسانيدن آب به مردم همت گماشت. بازرگاني خارجي اكثر به دست حكومت انجام ميگرفت و كالاهاي تجاري را ناوهايي حمل ميكردند متعلق به دولت كه كاركنان يكي از آنها بالغ بر سيصد ميشدند. عوارض و باجهاي وسايط نقليه داخلي به حداقل تخفيف يافت، اما تعرفه‌هاي گمركيي كه بر صادرات و واردات تعلق ميگرفت بزرگترين منبع درآمد حكومت را تشكيل ميداد. از آنجا كه حكومت فردريك مثل تمام حكومتهاي عالم همواره مصارفي براي درآمدهاي خويش داشت، مالياتهاي متعدد ديگري نيز از مردم گرفته ميشد. در واقع پيدايش پول رايج بر اساس اصولي صحيح و موازين اخلاقي متقن را بايد از افتخارات دوران زمامداري فردريك به حساب آورد.

فردريك به منظور آنكه چنين كشور يكپارچه عظيمي را بدون اتكا به مسيحيتي كه طبيعتا با وي سر دشمني داشت با ابهت و مقدس سازد، سعي كرد تا تمام آن حرمت و شكوهي را كه حريم امن يك امپراطور رومي در نظر مردم داشت در وجود خويشتن جمع كند، بر روي مسكوكات بسيار ظريف وي هيچ كلمهاي يا نشانهاي يك روي آنها، به سنت روم باستاني، دور تا دور، كلمات اختصاري / Aug / Cesar/ ROM IMP (امپراطور/روم/قيصر/آوگوستوس))) و در روي ديگر، تصوير عقاب رومي و دور تا دور آن نام فردريك نقش شده بود، به مردم ميآموختند كه امپراطور از لحاظي پسر خداست; قوانين وي گردآوردهاي است از عدالت رباني، و هميشه شخص وي را با كلمه يوستيتيا (دادخواه) يعني تقريبا به عنوان شخص سوم از اقانيم سه گانه جديد ياد ميكردند. از آنجا كه فردريك مشتاق بود كه در صفحات تاريخ و گالريهاي هنري در كنار امپراطوران روم باستان قرار گيرد، مجسمهسازان را مامور كرد تا تنديسهايي چند از وي با سنگ بتراشند، بر بالاي پلي در محل ولتورنو، و بر بدنه دروازهاي در كاپوا، تصوير وي و ملازمانش را، به سبك قديم، به صورت برجسته نقش كردند، لكن از اين آثار هيچ چيز به جا نمانده است جز سر زني بسيار زيبا. اين جهدي كه در دوران قبل از رنسانس براي احياي هنر كلاسيك مبذول شد نتيجهاي نداد و در زير سيل سبك گوتيك از ميان رفت.

با وجودي كه فردريك علاوه بر مقام پادشاهي وضع شبه الاهي يافته بود و مدام براي ترقي مملكتش تلاش ميكرد، اين امكان برايش بود كه از تمام شئون زندگي در دربار خويش در فودجا بهرهمند شود. خيل عظيمي از بندگان، كه بسياري از آنها ساراسنها بودند، به رفع نيازمنديهاي امپراطور و تمشيت دستگاه اداري وي ميپرداختند. در ۱۲۳۵ چون دومين زنش درگذشت، مجددا ازدواج كرد. زن جديدش ايزابلا، شهزاده خانم انگليسي، از درك آرا يا اصول اخلاقي شوهر عاجز بود، به همين سبب از انظار غايب شد، در حالي كه فردريك اوقات را با معشوقه‌هايش ميگذرانيد و از اين موانستها صاحب فرزند نامشروعي شد. دشمنانش وي را متهم به داشتن حرمسرايي كردند، و گرگوريوس نهم تهمت لواط بر وي بست. فردريك در مقام مدافعه توضيح داد كه كليه بانوان و نوجوانان سياه و سفيد را به علت مهارتشان در آوازهخواني، رقص، عمليات آكروباسي، يا ساير تفريحاتي كه بر وفق سنت در دربارهاي پادشاهان مرسوم بود استخدام كرده است. علاوه بر اين، وي محلي را اختصاص به نگاهداري حيوانات درنده داده بود، و گاهي هنگام سفر، جماعتي از بردگان ساراسن، در حالي كه تعدادي پلنگ، سياه گوش، شير، يوزپلنگ، بوزينه، و خرس را به زنجير بسته بودند، در عقب امپراطور حركت ميكردند. فردريك عشق مفرطي به شكار و قوشبازي داشت و پرندگان عجيب را گرد ميآورد; براي پسرش مانفرد رسالهاي جالب و علمي در بيان شكار با باز تصنيف كرد. بعد از شكار علاقه و اشتياق مفرطي به گفتگوهاي فاضلانه و دلچسب داشت. خلوت كردن با اشخاص همفكر و مطلع را بر دست و پنجه نرم كردن دليران در ميدان مرجح ميشمرد. خود وي فاضلترين سخندان عهد خويش بود. در شوخطبعي و حاضر جوابي شهرتي بسزا داشت. اين فردريك احتياجي به ولتر نداشت، خودش ولتر خود بود. وي صحبت ميكرد و به هفت تا از آنها چيز مينوشت. با ملك كامل، كه بعد از پسران خويش وي را عزيزترين دوست خود ميشمرد، به عربي مكاتبه ميكرد; به داماد خويش، يوحنا واتاتسز امپراطور يوناني، نامه‌هاي خويش را به زبان يوناني مينوشت; و هر موقع به پادشاهان و امراي غرب نامه ميفرستاد، زبان لاتين را وسيله ابلاغ منويات خود قرار ميداد. دستياران وي - به ويژه پيترو دلا وينيه - در اسلوب پسنديده منشآت لاتيني خود زبان كلاسيك روم را سرمشق خود ساختند. اين جماعت روحيه دوران باستان روم را درك كردند، و با آن كوس برابري زدند، و تقريبا بر اومانيستهاي عهد رنسانس پيشي گرفتند. خود فردريك شاعري بود كه اشعار ايتاليايي مورد

تمجيد دانته قرار گرفت. غزليات و اشعار بزمي پرووانس و جهان اسلامي به دربار وي راه پيدا كرد و در سينه‌هاي جوانان اشرافيي كه در آنجا به خدمت مشغول بودند ضبط شد. امپراطور، مانند يكي از خلفاي مقتدر بغداد، دوست داشت كه پس از اشتغال روزانه به امور حكومت يا شكار يا جنگ، بساط بزم بگسترد، زنان زيباروي بر گردش حلقه زنند، و شعرا در مدح جلال او و لطف آن مهرويان به غزلسرايي مشغول شوند.

فردريك هر چه بيشتر پا به سن ميگذاشت رغبت زيادي به علوم و فلسفه نشان ميداد. در اين مورد بيش از هر رشته و فني ميراث اسلامي سيسيل وسيله انگيزش وي شد. خودش شخصا بسياري از شاهكارهاي زبان عربي را خواند، فيلسوفان و دانشمندان مسلمان و يهودي را به دربار خويش آورد، و محققان را اجير كرد تا متون كلاسيك علمي يوناني و اسلامي را به زبان لاتيني ترجمه كنند. علاقه وي به علوم رياضي چندان زياد بود كه پادشاه مصر را وادار كرد تا يك نفر رياضيدان معروف اسلامي، الحنيفي، را به دربار وي اعزام كند. خودش با لئوناردو فيبوناتچي، بزرگترين رياضيدان مسيحي عصر، دوستي صميمي بود. فردريك مثل مردمان عهد خويش پابند پارهاي خرافات بود و در مباحثي مثل علم احكام نجوم و كيمياگري غور و كاوش ميكرد. وي عالم همه فن حريف معاصر، مايكل سكات، را به هر حيلتي بود به دربار خود آورد و نزد وي به مطالعه و تحقيق در علوم مكنونه، شيمي، فن استخراج فلزات، و فلسفه مشغول شد. حس كنجكاوي وي عالمگير شد. نه تنها مسائل و معضلات مربوط به علوم و فلسفه را براي فضلاي دربار خويش ميفرستاد، بلكه در حل اين قبيل دشواريها از دانشمندان كشورهاي دوردستي چون مصر، عربستان، سوريه، و عراق عرب نيز مدد ميخواست.

به امر وي، باغ وحشي نه براي سرگرمي بلكه به خاطر تحقيقات علمي دايز شده بود; و تجربياتي درباره پرورش پرندگان خانگي، كبوتر، اسب، شتر، و سگ صورت ميگرفت. قوانيني كه درباره شكار و تحريم شكار در فصول فصول جفتگيري و زاد و ولد جانوران به دست آمده بود - مشهور است كه حيوانات ناحيه آپوليا، به عنوان قدرداني از عمل فردريك، نامه محبتآميزي به حضورش فرستادند. از جمله قوانين موضوعه وي نظامات روشنفكرانهاي بود درباره پزشكي، اعمال جراحي و فروش داروها. وي با تشريح اجساد موافق بود; پزشكان مسلمان از احاطه و اطلاع جامعه وي بر كالبدشناسي متحير بودند. حيطه و عمق تبحر وي در فلسفه از تقاضايي كه نزد پارهاي از علماي اسلامي فرستاد كاملا هويداست. فردريك از آنها استدعا كرد تا پارهاي از اختلافاتي را كه ميان نظرات ارسطو و اسكندر افروديسي در باب ابديت جهان وجود داشت حل و رفع كنند. به همين سبب بود كه مايكل سكات خطاب به وي گفت: ((اي امپراطور نيكبخت! براستي اعتقاد دارم كه اگر قرار ميبود كسي را به علت دانش وي از مرگ معاف سازند، تو درخور چنين پاداشي بودي)).

فردريك از بيم آنكه مبادامعلومات فضلايي كه در دربار خويش گرد آورده بود با درگذشت آنها از بين برود، به سال ۱۲۲۴ دانشگاه ناپل را تاسيس كرد - و آن نمونه بينظيري از يك دانشگاه قرون وسطايي بود كه بدون اجازه مقامات روحاني قدم به عرصه وجود مينهاد. وي فضلايي را كه در كليه هنرها و علوم تبحر داشتند به جرگه اساتيد آن دانشگاه دعوت كرد و براي آنها مستمريهاي گزافي مقرر داشت; و براي آنكه دانشجويان واجد شرايط اما تهيدست بتوانند از مزاياي چنين دانشگاهي برخوردار باشند، كمك هزينهاي براي آنها معين كرد.

فردريك جوانان كشور خود را از مسافرت به ممالك خارجي براي فراگرفتن تعليمات عاليه باز داشت. اميدوار بود كه بزودي ناپل به عنوان يك مركز تعليمات حقوقي تالي بولونيا شود و بتواند افراد را براي اداره امور جمهوري تربيت كند. آيا فردريك شخص ملحدي بود وي در ايام كودكي فردي بود ديندار، و شايد تا موقعي كه عزم جنگ صليبي كرد هنوز به مباني و اصول دين مسيح اعتقاد داشت. ظاهرا حشر و نشر وي با بزرگان و متفكران جهان اسلامي به اين اعتقاد پايان بخشيد. وي شيفته دانش اسلامي شد و فلسفه و علوم اسلامي را به مراتب بر دانش و آراي جهان مسيحي برتر ديد. در مجلس ديت امراي آلماني در فريولي (۱۲۳۲) وي يك هيئت نمايندگي مسلمانان را با آغوش باز به حضور پذيرفت و بعدا، جلو چشم

pymansefarehayahoo.com

اسقفان و شهزادگان، در مجلس ضيافتي كه اين ساراسنها به مناسبت حلول يكي از اعياد اسلامي تشكيل داده بودند شركت جست. مثيوپريس، وقايعنگار اين عهد، چنين مينويسد: ((دشمنان وي ميگفتند كه امپراطور احكام محمد]ص[را بيشتر از قوانين عيسي مسيح ميپسنديد و قبول داشت... و دوستي وي نسبت به مسلمانان زيادتر از مسيحيان بود.)) شايعهاي كه از ناحيه گرگوريوس نهم ناشي شده بود اين گفته را به فردريك نسبت ميداد كه:((سه تن شعبدهباز چنان با تردستي معاصران خود را اغفال كردند كه سلطه بر جهان از آن ايشان گرديد. و آن سه موسي، عيسي، و محمد]ص[سر زبان خاص و عام بود. فردريك اين شايعه را تكذيب كرد، لكن همين شايعه نظر عمومي را در طي آخرين بحران دوره زندگيش بر عليه وي مجهز كرد. بي شك وي آدمي بود وارسته از قيود دين، و درباره اصول عقايد دين مسيح، از جمله مسائلي مانند آفرينش جهان طبق روايات مذهبي، خلود فردي، و آبستن شدن مريم باكره، ترديد داشت. در مقام رد شيوه دادرسي از طريق اوردالي، فردريك ميپرسيد: ((چگونه يك انسان ميتواند باور كند كه حرارت طبيعي آهن تفته بدون وجود علتي كافي سرد شود، يا آنكه، به سبب وجداني بيحس، عنصر آب متهمي را ((كه در آن فرو كردهاند نپذيرد)) در طول دوران زمامداريش فقط به احداث يك كليسا مبادرت ورزيد. وي در قلمرو خويش به پيروان اديان و مذاهب مختلف تا حدي آزادي ميداد. كاتوليكهاي يوناني، مسلمانان و يهوديان اجازه داشتند بدون دردسر و مزاحمت به پيروي از تعاليم كيش خود مشغول باشند، لكن (صرفنظر از يك مورد استثنايي) از حق تدريس در دانشگاه يا تصدي مشاغل رسمي مملكتي محروم بودند. جميع مسلمانان و عبرانيها موظف بودند لباسي خاص بپوشند تا تشخيص آنها از مسيحيان آسان باشد; نظير جزيهاي كه امراي مسلمان از يهوديان و مسيحيان ميگرفتند، در قلمرو فردريك نيز يهوديان و ساراسنها به عوض خدمت لشكري ملزم به پرداخت خراجي بودند. طبق قوانين موضوعه فردريك، دست شستن از آيين مسيح و قبول دين يهود يا اسلام عملي بود در خود مجازاتي سخت. لكن در ۱۲۳۵، هنگامي كه به يهوديان فولدا اسناد داده شد كه يك كودك مسيحي را كشته و خونش را گرفتهاند تا در مراسم عيد فصح به كار برند، فردريك به مدد آنها شتافت و اين داستان را افسانه بيرحمانه و بياساسي خواند. وي چند تن از فضلاي يهود را به دربار خويش آورده بود.

بزرگترين امر خلاف قاعده در دوران سلطنت مردي كه اين سان به اصالت عقل اهميت ميداد آزار و تعقيب بدعتگذاران بود. فردريك اجازه نميداد كه حتي اساتيد دانشگاهش از آزادي فكر و بيان برخوردار باشند; اين مزيتي بود كه انحصار به شخص خود وي و دستيارانش داشت. مثل اكثر زمامداران، فردريك به لزوم دين براي نظام اجتماعي آگاه بود، و نميتوانست به زيردستان خود اجازه دهد كه تيشه به ريشه دين زنند. به علاوه، قلع و قمع بدعتها وسيله سهلي بود براي سازشي كه گاه به گاه با پاپها لازم ميآمد. در حالي كه برخي ديگر از پادشاهان قرن سيزدهم از تشريك مساعي با دستگاه تفتيش افكار ترديد داشتند، فردريك به تمام و كمال از آن

۳- مجادله امپراطوري با دستگاه پاپي

بتدريج كه فرمانروايي فردريك در فودجا به سوي كمال گراييد، مقاصدش كه متضمن اثرات بسيار زياد بود روز به روز آشكارتر ميشد. اين نظرات عبارت بودند از استقرار سلطه وي در سراسر ايتاليا، احياي امپراطوري روم از طريق متحد كردن ايتاليا و آلمان، و شايد هم تبديل شهر رم به پايتخت سياسي و همچنين ديني دنياي غرب.

هنگامي كه در سال ۱۲۲۶ وي اشراف و نمايندگان شهرهاي ايتاليا را به تشكيل ديتي در كرمونا دعوت كرد، چون براي دوكنشين سپولتو نيز، كه در آن موقع يكي از ايالات پاپي بود، دعوتنامهاي فرستاد و به علاوه لشكريان خود را از ميان سرزمينهاي متعلق به پاپ حركت داد، پرده از روي نيت خود برگرفت. پاپ نجباي سپولتو را از شركت در آن ديت منع كرد. شهرهاي لومبارد، كه تصور كردند فردريك ميخواهد آنها را نه اسما بلكه رسما منقاد امپراطوري خويش كند، از اعزام نماينده خودداري ورزيدند; در عوض به تشكيل دومين اتحاديه لومبارد مبادرت جستند كه عبارت از ائتلافي بود ميان ميلان، تورينو، برگامو، برشا، مانتوا، بولونيا، ويچنتسا، ورونا، پادوا، و ترويو. اين شهرها متعهد شدند كه كه در صورت تهاجم به دفاع از يكديگر پردازند، و عهدنامهاي براي بيست و پنج سال امضا كردند. بنابراين، ديت كرمونا تشكيل نشد.

pymansefid@yahoo.com

در سال ۱۲۳۴، فرزندش هانري علم مخالفت با پدر برافراشت و دست اتحاد به اتحاديه لومبارد داد. فردريك بدون هيچگونه سپاهي، منتها با مبالغ عظيمي زر، از ايتالياي جنوبي رو به سوي ورمس نهاد. به مجردي كه خبر آمدن وي يا رسيدن سكه‌هاي طلا به گوش مردم رسيد، فتنه خوابيد. هانري را به زندان افكندند. وي هفت سالي را افسرده در كنج زندان گذرانيد، و هنگامي كه او را از محلي به زندان ديگري انتقال ميدادند، اسب خود را به كنار صخرهاي راند و خويش را به درهاي افكند و هلاك ساخت. پس از رفع اين غايله، فردريك متوجه ماينتس شد، در آنجا ديتي را زير نظر خويش تشكيل داد، و بسياري از نجبايي را كه حضور داشتند تشويق كرد تا با وي در مبارزه براي بازگرداندن قدرت امپراطوري در ناحيه لومبارديِ سهيم شوند. با كمك اين قبيل نجبا بود كه فردريك سپاه اتحاديه لومبارد را در كورتنوئووا شكست داد (۱۲۳۷)؛ كليه شهرها به جز ميلان و برشا تسليم شدند. گرگوريوس نهم پيشنهاد وساطت كرد، اما اميال فردريك براي استقرار وحدت ايتاليا با عشقي كه ايتاليايان به آزادي داشتند سازشپذير نبود.

در اين موقع بخصوص، پاپ گرگوريوس، هر چند كه نود سال از عمرش ميگذشت و عليل بود، تصميم گرفت كه با شهرهاي اتحاديه لومبارد متحد شود، خطر را به جان بخرد، و اختيارات غير روحاني پاپها را موكول به جنگ كند. پاپ چندان علاقهاي به شهرهاي لومبارد نداشت؛ وي نيز مانند فردريك معتقد بود كه آزادي اين قبيل شهرها وسيلهاي است براي منازعه و هرج و مرج، و ميدانست كه شهرهاي لومبارد پناهگاه بدعتگذاراني بود كه آشكارا با ثروت و اختيارات ملكي كليسا دشمني ميورزيدند. درست در همين ايام، بدعتگذاران شهر محاصره شده ميلان محرابها را ملوث و تنديسهاي عيسي بر سر صليب را وارونه آويزان ميكردند. لكن اگر فردريك بر اين شهرها دست مييافت، ايالات پاپي از همه طرف با ايتاليايي متحد و امپراطوري واحدي محصور ميشد كه در راس آن يك دشمن مسيحيت و كليسا قرار داشت. در ۱۲۳۸، گرگوريوس، ونيز و جنووا را تشويق كرد تا در جنگ با فردريك به وي و اتحاديه لومبارد ملحق شوند، و طي نامه سرگشاده تندي امپراطور را متهم به الحاد، كفرگويي، ستمگري، و تمايل به انهدام قدرت كليسا كرد؛ در ۱۲۳۹ فردريك را تكفير و به يك يك نخست كشيشان كاتوليك رومي فرمان داد كه امپراطور را ياغي اعلام كنند؛ و كليه رعاياش را از قيد سوگند وفاداري نسبت به شخص امپراطور رهانيد. فردريك در بخشنامهاي خطاب به پادشاهان اروپا اتهام كفرگويي و بيحرمتي به ديانت را رد، و پاپ را متهم كرد كه درصدد انهدام امپراطوري برآمده است و ميخواهد كليه سلاطين را به زير يوغ دستگاه پاپي درآورد. به اين نحو تلاش نهايي ميان امپراطوري و دستگاه پاپي آغاز شد. پادشاهان اروپا مراتب همدردي خود را به فردريك ابلاغ كردند، لكن به تقاضاي كمك به او چندان توجهي مبذول نداشتند. طبقه نجباي آلمان و ايتاليا جانب وي را گرفتند، زيرا اميدوار بودند كه به اين وسيله اساس فئوداليسم را تحكيم كنند و شهرها را فرمانبردار خويش سازند. در خود شهرها، طبقات متوسط و پايين عموما از پاپ طرفداري ميكردند؛ بار ديگر رقابت گروه‌هاي سياسي گوئلفها و گيبلينها- كه اولي هواخواه امپراطور، و دومي مدافع دستگاه پاپي بود - احيا شد؛ حتي شهر رم از اين دو دستگي بركنار نماند، و در آنجا نيز فردريك طرفداران فراوان داشت. هنگامي كه وي با سپاه قليلي به نزديكي رم رسيد، شهرها يكي پس از ديگري دروازه‌هاي خود را چنان به روي او گشودند كه گويي قيصر دومي از راه آمده است. گرگوريوس، كه اينك شكست را به چشم خويش ميديد، به نشانه سوگواري، با جماعتي از كشيشان در معابر پايتخت به حركت درآمد. شجاعت و اندام نحيف پاپ فرتوت قلوب مردم شهر رم را به رقت آورد، و بسياري خود را براي حراست وي مسلح ساختند. فردريك كه مايل نبود كارش با پاپ به جاي باريكي كشد، از آمدن به شهر رم صرفنظر كرد و فصل زمستان را فودجا گذرانيد. وي امراي آلماني را تشويق كرده بود تا تاجشاهي بر سر پسرش كونراد نهند و او را پادشاه روميان بشناسند (۱۲۳۷). وي داماد لايق اما سفاك خويش، اتسلينو دا رومانو، را به حكومت ويچنتسا، پادوا، و ترويزو گماشته و اداره ديگر شهرهايي را كه تسليم شده بودند به فرزند محبوبش انتسيو محول كرده بود. انتسيو جواني بود رعنا، مغرور، سرخوش، در ميدان نبرد دلاوري شجاع و اديبي فاضل، كه به قول پدرش ((از لحاظ صورت و اندام)) شباهت تام و تمامي به وي داشت. امپراطور در بهار ۱۲۴۰ راونا و فائنتسا را تسخير و در ۱۲۴۱ بنونتو، مركز پاپ، را ويران كرد. ناوگان وي جلو كارواني از كشتيهاي جنووا را كه حامل جماعتي از كشيشان، روساي ديرها، اسقفان و كاردينالهاي فرانسوي و اسپانيايي و ايتاليايي عازم رم را گرفت. فردريك اين جماعت را به عنوان گروگان در آپوليا نگاه داشت تا درمقام معامله با پاپ از وجود آنها استفاده كند. بزودي فرانسويها را آزاد

كرد، لكن دوران طويل بازداشت بقيه و مرگ بر خي از آنها در زندان وي، اروپايي را كه عادت به حفظ حرمت و مصونيت روحانيان داشت سخت متوحش و متالم ساخت. بسياري از مردم اكنون پيشگويي رازوري يوآكيم دا فيوري نام را، كه چند سال پيش از اين وقايع خبر از آمدن ضد مسيح داده بود - و فردريك را جز او كس ديگري نميدانستند - باور ميكردند. فردريك حاضر شد كه به شرط صلح با گرگوريوس، زندانيان را آزاد كند، لكن پاپ فرتوت حتي تا موقع نزع (۱۲۴۱) ثابتقدم ماند. اينوكنتيوس چهارم اهل سازش بيشتري بود، وي به تشويق سنلويي با شرايط صلح موافقت كرد (۱۲۴۴). اما شهرهاي لومبارد حاضر به تصويب چنين عهدنامهاي نشدند و به پاپ خاطرنشان كردند كه گرگوريوس متعهد شده بود جداگانه با فردريك به عقد صلح مبادرت نكند. اينوكنتيوس مخفيانه رم را ترك گفت و به ليون گريخت.

فردريك دوباره به جنگ پرداخت و اكنون هيچ قوايي ظاهرا نميتوانست وي را از تسخير و تصرف ايالات پاپي و استقرار قدرتش در رم مانع آيد. اينوكنتيوس نخست كشيشان كليسا را به شوراي ليون احضار كرد; شوراي ليون حكم تكفير امپراطور را تجديد و او را به جرم اعمال منافي عفت، بيديني، و غدر نسبت به پاپ، سرور مسلم وي، عزل كرد (۱۲۴۵). بر اثر تشويق پاپ، جماعتي از اسقفان و نجباي آلماني هانري راسپه را به امپراطوري برداشتند و هنگامي كه وي درگذشت، ويلهلم فونهلانت را به جانشيني وي برگزيدند. حكم تكفير در مورد كليه هواخواهان فردريك صادر، و جميع مراسم مذهبي در تمامي سرزمينهايي كه نسبت به وي وفادار بودند ممنوع شد. به علاوه بر عليه وي و پسرش انتسيو فرمان جهاد داده شد و به كليه افرادي كه براي رهايي خاك فلسطين به سپاه صليبي پيوسته بودند وعده داده شد كه، در صورت شركت در مبارزه با امپراطور كافر از جميع مزاياي كه خاص صليبيون بود برخوردار شوند. فردريك، كه زمام نفس را به دست نفرت و حس انتقامجويي داده بود، اكنون هر مفري را مسدود كرد. وي به نشر اعلاميهاي تحت عنوان ((بيانيه اصلاح)) اقدام نمود كه در آن كشيشان را به عنوان دنياپرستاني ((سرمست از پيروي هواهاي نفساني كه سيل روزافزون مال و منال تقواي آنها را خفه كرده است)) تقبيح كرد. وي، در سراسر سيسيلهاي دوگانه، براي تقويت بينه مالي خود در جنگ، خزاين كليساها را ضبط كرد. هنگامي كه شهري در آپوليا به قصد دستگيري وي علم شورش برافراشت، به فرمان فردريك، چشم يك يك سلسلهجنبانان آن بلوا را درآوردند، آنگاه جوارح آنان را قطعه قطعه كردند، سپس آنها را به قتل رسانيدند. چون پسرش كونراد تقاضاي كمك از پدر كرده بود، فردريك عازم آلمان شد. ضمن راه در تورينو به وي خبر دادند كه پارما پادگان وي را قلع و قمع كرده است، پسرش انتسيو در خطر است و سراسر ايتالياي شمالي، حتي سيسيل، سر به شورش برداشته است. فردريك شهرها را يكايك مورد هجوم قرار داد، فتنهها را يك يك خوابانيد، از هر كدام آنها گروگانهايي گرفت و هنگامي كه اين شهرها بار ديگر سر به عصيان برداشتند، آن نفرات را به قتل رسانيد. در ميان اسيران، هر كس را كه معلوم ميشد از رسولان پاپ است دست و پا ميبريدند، و معمولا در اين گونه موارد سربازان ساراسنها را، كه در مقابل سرشك و تهديدات مسيحيان مصون بودند، به دژخيمي ميگماشتند.

در اثناي محاصره پارما، فردريك كه شكيبايي آن نداشت دست روي دست بگذارد، به اتفاق پسرش انتسيو و پنجاه تن از شهسواران عازم اراضي باتلاقي مجاور شهر شد تا در آنجا به صيد پرندگان آبي وقت بگذراند. در حالي كه اين عده پي شكار رفته بودند، مردان و زنان پارما دست از جان شستند و بر لشكريان فردريك تاختي بردند و آن قواي مغشوش و بيسردار را غافلگير كرده، گنجينهها و حرم و مجموعه جانوراني را كه جزئي از كوكبه امپراطور بود به غنيمت بردند. فردريك ماليا‌تهاي گزافي بر مردم تحميل كرد، از نو لشكري آراست و دوباره به جنگ برخاست. دلايل و مداركي نزد وي بردند كه ثابت ميكرد صدراعظم مورد اعتماد وي، پيترو دلا وينيه، مشغول توطئه است تا مگر وي را تسليم دشمن كند. به امر فردريك وي را دستگير و كور كردند، و وي آن قدر سر خود را بر ديوار زندان كوفت تا همانجا درگذشت (۱۲۴۹). در همان سال خبر رسيد كه انتسيو در نبرد لافوسالتا به دست لشكريان بولونيا اسير شده است. مقارن همين ايام، طبيب فردريك در صدد برآمد ولينعمت خود را مسموم كند. اين ضربات پياپي روحيه امپراطور را خرد كرد، به طوري كه خودش را از معركه جنگ بيرون كشيد و به آپوليا رفت. در ۱۲۵۰، سرداران وي به يك سلسله فتوحات عديده نايل آمدند و ظواهر احوال دلالت بر آن ميكرد كه ورق به نفع فردريك برگشته است. سن لويي، پادشاه فرانسه كه در مصر به دست مسلمانان اسير شده بود، از

اينوكنتيوس چهارم خواست كه به جنگ پايان دهد تا فردريك بتواند به مدد صليبيون بشتابد. لكن درست هنگامي كه بارقه اميد دوباره ظاهر ميشد، بدن را ياراي ماندن نمانده بود. اسهال خوني، آن الاهه انتقام كه بسياري از پادشاهان قرون وسطي را خوار كرد، امپراطور مغرور را از پا در آورد. وي از پاپ تقاضاي بخشش كرد، پاپ نيز وي را بخشيد. به اين نحو، مردي كه پابند هيچ ديني نبود جامه خاص يكي از رهبانان سيسترسيان را برتن كرد و در سيزدهم دسامبر سال ۱۲۵۰ در فيورنتينو درگذشت. مردم زمزمه ميكردند كه شياطين روحش را برداشته و از دهانه آتشفشان اتنا به دوزخ روانه كردهاند. نفوذ وي آن قدرها آشكار نبود. به زودي امپراطوريش فرو ريخت و در تمامي قلمرو او هرج و مرجي حكمفرما شد عظيمتر از آنچه پيش از وي وجود داشت. وحدتي كه فردريك در راه رسيدن به آن جنگيد بزودي حتي در انگيزش خلاقه آن دچار آشوب و بيدادگري جداگانه دوكاها و طبقه كوندوتيرههايي شدند كه، به طور ناخودآگاه، همان بيقيدي فردريك به اصول اخلاقي، آزادي عقلاني وي، و حمايتي را كه وي از هنر و ادبيات ميكرد به ارث بردند. هوش مردانه عاري از هر گونه قيد اخلاقي، كه در دوره رنسانس از ويژگيهاي سلاطين مستبد شد، در واقع طنيني بود از سجايا و فكر فردريك، منتها بدون لطف و فريبندگي وي. تعويض كتاب مقدس با آثار كلاسيك روم و يونان، و جايگزين كردن تعقل به جاي ايمان. طبيعت به جاي خداوند، و ضرورت به جاي مشيت الاهي، همه در آرا و دربار فردريك ظاهر شد، و بعد از فاصله مختصري كه در خلال آن هنوز پندارهاي متعارفي رواج داشت، اين نظام نوين، افكار اومانيستها و فلاسفه رنسانس را تسخير كرد.
فردريك يك قرن قبل از آنكه عصر رنسانس آغاز شود، ((دل در گرو رنسانس)) داشت. هنگامي كه ماكياولي به تصنيف اثر خويش شاهزاده دست زد، غرضش سزار بورژيا بود، اما در واقع فلسفهاي كه از قلم ماكياولي تراوش ميكرد تعلق به فردريك داشت. نيچه در نوشتههاي خويش بيسمارك و ناپلئون را در نظر داشت، لكن خود را مديون نفوذ فردريك ميشمرد، و ميگفت كه ((به سليقه من، وي اولين اروپايي بوده است.)) نسلهاي آينده، كه از اصول اخلاقي اين امپراطور بزرگ منزجر و از قوه هوش وي متحير بودند و به طور مبهمي عظمت اميال وي را در بسط امپراطوري متحدي تقدير ميكردند، بارها اين جمله را كه از قلم تاريخنويس قرون وسطايي، مثيوپريس، در نعت فردريك تراوش كرده بود به كار ميبردند: ((دگرگون كننده شگفتانگيز، و اعجاز عالم)).

VI تجزيه ايتاليا

فردريك در وصيتنامه خويش امپراطوري را به پسرش كونراد چهارم واگذاشت، و فرزند نامشروع خود مانفرد را نايبالسلطنه ايتاليا كرد. تقريبا همه جا در ايتاليا مردم عليه مانفرد سر به شورش برداشتند. ناپل، سپولتو، آنكونا، فلورانس تسليم نمايندگان پاپ شدند. اينوكنتيوس چهارم از شنيدن اين خبر فرياد زد: ((بگذار آسمانها در اين مسرت سهيم گردند و زمين شادمان شود.)) پاپ فاتح به ايتاليا بازگشت، ناپل را مقر فرماندهي لشكريان خود ساخت، درصدد الحاق سيسيلهاي دو گانه به ايالات پاپي برآمد، و به فكر افتاد كه از سروري فايقه خويش بر شهرهاي ايتالياي شمالي كه تا اين تاريخ بيواسطه بود اندكي بكاهد. لكن اين شهرها در عين حال كه با پاپ در ستايش پروردگار شريك بودند، تصميم داشتند كه از استقلال خويش نه فقط در برابر امپراطور بلكه در برابر دستگاه پاپي رم نيز دفاع كنند. در همين اثنا، اتسلينو و اوبرتو پالاويچينو چندين شهر را در مقابل تعهدات با كونراد در دست داشتند، هيچ كدام از اين دو حرمتي براي دين قايل نبودند; در قلمرو آنها بدعت رونق داشت، و خطر آن در ميان بود كه سراسر ايتالياي شمالي از چنگ كليسا بيرون رود. ناگهان كونراد جوان با لشكر تازه آلمانها از كوههاي آلپ سرازير شد، شهرهاي ياغي را بار ديگر تصرف كرد، و پيروزمندانه قدم به خاك سيسيلهاي دوگانه گذاشته بود كه به مرض تب و نوبه درگذشت (مه ۱۲۵۴). مانفرد لشكريان امپراطوري را زير فرمان گرفت و سپاهيان پاپ را در نزديكي فودجا شكست داد (دوم دسامبر). هنگامي كه خبر اين شكست را به رم بردند، اينوكنتيوس در بستر نزع افتاده بود. وي در عين نوميدي جان سپرد، و در دم بازپسين به زمزمه گفت: ((خداوندا، تو آدميزاده را به سبب شرارتش فاسد كردهاي.)) باقي اين داستان جز هرج و مرجي شكوهمند چيزي نيست. پاپ آلكساندر چهارم به تدارك جهادي عليه اتسلينو پرداخت. در اين مبارزه آن مرد شقي، زخمي و اسير شد، اما حاضر به قبول خوراك و ديدن اطبا و كشيشان نشد; در نتيجه، بيآنكه توبه و طلب بخشايش كرده باشد،

mahdarehgyahoo.com

براثر گرسنگي جان داد (۱۲۵۹). برادرش آلبريگو، كه او نيز به همين سان به واسطه ارتكاب به يك سلسله جرايم و اعمال وحشيانه مقصر بود، دستگير شد، در جلو چشمش همسر و كودكان او را شكنجه دادند، آنگاه با گازانبر پوست از بدنش جدا كردند; هنوز زنده بود كه او را به دم اسبي بستند و بدنش را آن قدر روي زمين كشيدند تا جان سپرد. مسيحيان و ملحدان اينك هر دو به يك شيوه دست به اعمال وحشيانه ميزدند; و فقط مانفرد حرامزاده سرخوش و رعنا بود كه در اين ستمگريها سهمي نداشت. مانفرد بعد از آنكه لشكريان پاپ را دوباره در مونتاپرتو شكست داد (۱۲۶۰)، در عرض شش سال بعد، مالكالرقاب ايتالياي جنوبي بود. در اين مدت وي فرصت كافي براي شكار، آوازخواني، و سرودن اشعار داشت و، به طوري كه دانته گفته است، ((نواختن سازهاي زهي هيچ كس در پهناي آفاق مانند وي پيدا نميشد.)) پاپ اوربانوس چهارم چون از پيدا كردن كسي كه در ايتاليا بتواند از عهده مانفرد برآيد نوميد شده و تشخيص داده بود كه دستگاه پاپي از اين به بعد براي حراست خويش بايد متكي بر فرانسه باشد، دست به دامان لويي نهم زد تا سيسيلهاي دوگانه را به عنوان تيول قبول كند. لويي خودداري ورزيد، لكن اجازه داد كه برادرش شارل د/آنژو ديهيم ((سلطنت ناپل و سيسيل)) را از دست اوربانوس قبول كند (۱۲۶۴). شارل به همراه سي هزار نفر از سپاهيان فرانسوي از خاك ايتاليا عبور كرد و لشكريان مانفرد را، كه تعدادشان كمتر بود، هزيمت داد. مانفرد كه عرصه را بر خود تنگ ديد، به ميان دشمن جست و به مرگي شرافتمندانهتر از مرگ مولاي خويش نايل آمد. كونرادين، فرزند پانزدهساله كونراد، از آلمان براي مقابله با شارل به حركت درآمد، لكن در محل تالياكوتسو هزيمت يافت، و به سال ۱۲۶۸ در ميدان بازار شهر ناپل، جلو انظار عامه، سرش را از تن جدا كردند. با مرگ كونرادين و نيز مرگ انتسيو، كه چهار سال بعد از اين واقعه پس از مدت درازي در حبس روي داد، خاندان هوهنشتاوفن به سرنوشت اسفناكي دچار شد. امپراطوري مقدس روم به شبحي تشريفاتي مبدل شد، و رهبري اروپا به دست فرانسه افتاد.

فرانسوي به وجود آورد، لشكريان رهبانان و كشيشان قلمرو خود را فرانسوي كرد، و در حكومت خويش به قدري نسبت به مردم مستبد و بياعتنا بود و چنان از رعاياي خود مالياتهاي گزاف ميگرفت كه همه آرزو داشتند فردريك دوباره سر از خاك به در كند، و گرايش پاپ كلمنس چهارم بر آن بود كه از پيروزي دستگاه روحانيت متاسف باشد. در روز دوشنبه عيد قيام مسيح سال ۱۲۸۲، هنگامي كه شارل در راس ناوگان خويش در تدارك حركت براي فتح قسطنطنيه بود، مردم پالرمو از ديدن رفتار ناهنجار يكي از ژاندارمهاي فرانسوي نسبت به يك نوعروس سيسيل كاسه صبرشان لبريز شد، علم شورش برافراشتند، و يك يك فرانسويان شهر را به قتل رسانيدند. نفرتي كه ساليان سال در دل مردهاي سيسيل بر روي هم انباشته بود از آنجا هويداست كه اين گونه افراد، با شقاوت تمام، شكم زناني را كه از سربازان يا افسران فرانسوي آبستن شده بودند ميدريدند، و آن جنينهاي بيگانه را زير پاهاي خويش نابود ميكردند. ديگر شهرها به پيروي از پالرمو قيام كردند، و متجاوز از سه هزار فرانسوي در قتل عامي كه به ((نماز شامگاهان سيسيل)) مشهور شد به هلاكت رسيدند. وجه تسميه اين قتل عام آن بود كه كشتارها درست هنگامي روي داد كه موقع نماز شامگاهان مومنان بود. در اين قتل عام، به روحانيان فرانسوي مقيم سيسيل امان داده نشد، و آن دسته از افراد سيسيل كه معمولا مردمان دينداري بودند بر كليساها و صومعهها هجوم بردند و، بدون كمترين توجهي به مصونيت روحانيان، رهبانان و كشيشان را به قتل رسانيدند. شارل د/آنژو سوگند خورد كه تا ((هزار سال)) انتقام بستاند و سيسيل را به صورت ((صخره بيآب و علف، نفرين شده، و خالي از سكنه)) درآورد. پاپ مارتينوس چهارم شورشيان را تكفير، و عليه سيسيل اعلام جهاد كرد. مردم سيسيل، كه قادر به دفاع از خويش نبودند، به پذرو سوم، پادشاه آراگون، پيشنهاد كردند كه در صورت تمايل ميتواند سرزمين آنها را مالك شود. پذرو با لشكر و ناوگاني به سيسيل آمد و دودمان پادشاهان آراگون سيسيل را تاسيس كرد (۱۲۸۲). شارل بيهوده به تلاش افتاد تا مگر جزيره مزبور را دوباره تسخير كند. ناوگان وي منهدم شد و خودش از فرط كوفتگي و اندوه در فودجا درگذشت (۱۲۸۵). جانشينان وي پس از هفده سال مبارزات بيفايده، از تسخير سيسيل صرف نظر و به سلطنت ناپل قناعت كردند.

در شمال رم، شهرهاي ايتاليا با انداختن امپراطوري به جان دستگاه پاپي از آزادي خودسرانهاي بهرهمند شدند.

pyrousareh@yahoo.com

در ميلان، خانواده دلاتوره مدت بيست سال امور شهر را به نحوي اداره ميكرد كه موجب رضايت مردم شد.

ائتلافي از نجبا به رهبري اوتونه ويسكونتي در سال ۱۲۷۷ حكومت را تسخير كرد، و خود ويسكونتي و اخلافش به عنوان دوكاي شهر مدت ۱۷۰ سال به ميلان دولت اوليگارشي لايقي عطا كردند. ناحيه توسكان از جمله آرتتسو، فلورانس، سينا، پيزا، و لوكا از جانب كنتس ماتيلدا به دستگاه حكومت پاپي هبه شده بود (۱۱۰۷)، اما اين تملك اسمي پاپي بندرت مانع از آن ميشد كه شهرها از حق حكومت برخويش بيبهره مانند سينا، مانند بسياري از شهرهاي ناحيه توسكان، تاريخ پرافتخاري داشت كه به روزگار اتروسكها باز ميگشت.

اين شهر، كه بر اثر تهاجمات اقوام بربر ويران شد، در طي قرن هشتم به عنوان منزل ميانهاي در طول جاده بازرگاني ميان فلورانس و رم رو به آباداني گذاشت. در ۱۱۹۲ ظاهرا اصناف بازرگاني در اين شهر وجود داشتهاند; بعد از اين تاريخ به نام اصناف صنايع و بالاخره به صنف بانكداران برميخوريم. بنگاه بوئونسنيوري، كه در ۱۲۰۹ تاسيس شد، به صورت يكي از موسسات طراز اول تجاري و مالي اروپا در آمد. نمايندگان اين بنگاه در همه جا بودند، و مجموع وامهايي كه اين موسسه به بازرگانان، شهرها، پادشاهان، و پاپها داده بود رقم بسيار هنگفتي را تشكيل ميداد. فلورانس و سينا در امر نظارت بر ويافرانچزا - جادهاي كه دو شهر را به يكديگر مرتبط ميساخت با هم رقابت ميكردند. اين دو شهر تجارتي از ۱۲۰۷ تا ۱۲۷۰، هرچند سال يك بار، به مبارزاتي مبادرت ميجستند كه نيروي هر دو را تحليل ميبرد; و از آنجا كه فلورانس در جدال ميان امپراطوري و دستگاه پاپي از پاپها طرفداري ميكرد، سينا جانب امپراطوران را گرفت. پيروزي مانفرد در مونتاپرتو (۱۲۶۰) بيشتر پيروزي سينا بر فلورانس بود. اهالي سينا گرچه به ضد پاپ ميجنگيدند، در اين جنگ توفيق خود را مرهون نظر لطف قديسه حامي خود، مريم عذرا، مادر خدا ميدانستند. به همين سبب، شهر خود را به عنوان تيول وقف مريم كردند، با سربلندي تمام عنوان كيويتاس ويرگينيس (شهر مريم عذرا) را بر روي مسكوكات خود نقش كردند، و كليد دروازههاي شهر را، در كليساي جامعي كه به نام مادر عيسي پيافكنده بودند، در پاي تنديس مريم عذرا نهادند. همه ساله اهالي سينا با شعاير و تشريفات موثري عيد صعود مريم را جشن ميگرفتند. شب عيد مزبور تمام اهالي شهر، از هجدهساله تا هفتاد ساله، شمع به دست، به ترتيب حوزههاي مختلف روحاني، در دنبال كشيشان و قضات خود، به سوي محوطه كليساي جامع به حركت در ميآمدند و در آنجا بيعت خويش را با مريم عذرا تجديد ميكردند. در روز عيد، دسته ديگري به حركت درميآمد. اين بار نوبت نمايندگان شهرها، دهكدهها، و ديرهاي مفتوحه يا تابعه بود. اين گونه افراد نيز به سوي كليساي جامع حركت، هديههاي خود را تقديم، و نسبت به كمون و ملكه سينا سوگند وفاداري خويش را تجديد ميكردند. در ميدان عمومي شهر، در همين روز، بازار مكاره بزرگي دايز ميشد. در اين اجتماع بزرگ، افراد قادر بودند كالاهايي را كه از اطراف و اكناف آمده بود خريداري كنند. به علاوه، آكروباتها، آوازهخوانها، و نوازندگان به سرگرمي مردم مشغول ميشدند; غرفهاي كه اختصاص به قمار داشت، بعد از زيارتگاه مريم، بيش از هر جا طرف توجه قرار ميگرفت.

در طي يكصد سال از ۱۲۶۰ تا ۱۳۶۰ سينا به اوج قدرت و شكوه خود رسيد. در آن يك قرن بود كه كليساي جامع خود را (۱۲۴۵۱۳۳۹) پيافكند، ساختمان بزرگ حكومتي را بنا نهاد (۱۳۱۰۱۳۲۰)، و برج ناقوس براي نمازخانه كليساي جامع سينا فواره بسيار زيبايي از سنگ مرمر تراشيد (۱۲۶۶); تا سال ۱۳۱۱ نقاش معروف عهد، دوتچيو دي بوئونينسنيا، كليساهاي سينا را با برخي از شاهكارهاي اوايل عهد رنسانس تزيين كرده بود. اما اين شهر پرافتخار به انجام تكليفي كمر بست كه بيش از استطاعتش بود. پيروزي مونتاپرتو براي سينا مهلك بود، به اين معني كه پاپ شكستخورده كليه مراسم مذهبي، ورود كالاها به آن شهر، و پرداخت وامهايي را كه مردم از بانكداران سينا گرفته بودند ممنوع كرد. در نتيجه، بسياري از بانكهاي سينا ورشكست شدند. در ۱۲۷۰، شارل د/آنژو شهر تاديب شده را به اتحاديه گوئلفها (يعني اتحاديه ايالات پاپي) منضم ساخت، و از آن پس فلورانس، آن رقيب بيرحم شمالي، بر سينا تفوق جست و حكمفرما شد.

pymansoftware.com

VII ترقي فلورانس: ۱۰۹۵۱۳۰۸

وجه تسميه فلورانس گلهاي فراواني بود كه در اين ناحيه ميرويید. فلورانس در حدود دو قرن قبل از ميلاد به عنوان يك مركز تجارتي در كنار رود پو و يكي از شعبات آن به نام مونيونه بنا شده بود. اين شهر، كه بر اثر تهاجمات اقوام بربر ويران شده بود، در قرن هشتم، به سبب موقعيتي كه در جاده ويافرانچزا يعني محل تقاطع شاهراههاي ميان فرانسه و رم پيدا كرد، بار ديگر رو به آباداني گذاشت. از آنجا كه فلورانس بسهولت بر مديترانه دست داشت، بازار تجارت دريايیش رونق گرفت، و صاحب ناوگان عظيمي شد كه انواع رنگ و حرير را از آسيا، و پشم را از انگلستان و اسپانيا وارد، و منسوجات حاضر شده را به نيمي از جهان صادر ميكرد; رنگرزان فلورانسي، با كوشش تمام، رموز و دقايق حرفه خويش را مخفي نگاه ميداشتند و پارچههاي حرير و پشمي را به رنگهايي چنان زيبا در ميآوردند كه حتي هنردست صنعتگران با سابقه مشرق زمين به پاي آن نميرسيد.

اصناف بزرگ پشمفروشان مواد اوليه كار خود را خود وارد ميكردند و در تبديل آن به قماش و فروش منسوجات منافع هنگفتي به دست ميآوردند. قسمت بيشتر كار در كارخانههاي كوچكي صورت ميگرفت كه برخي از آنها در شهر يا در منازل روستايي بودند. بازرگانان مواد اوليه را به كارگر ميدادند، جنس فروشي را تحويل ميگرفتند، و در برابر هر جنس مبلغ معيني ميپرداختند. رقابت كارگران خانگي، كه بيشتر آنها را زنان تشكيل ميدادند، اجرت كار را پايين نگاه ميداشت. پارچهبافان مجاز نبودند براي بالا بردن دستمزدهاي خويش يا بهبود شرايط كارشان متحدا به اقداماتي توسل جويند; و اجازه مهاجرت نداشتند. كارفرمايان، براي پيشرفت انضباط، اسقفان را ترغيب به نشر نامههايي خطاب به متابعين خود ميكردند، تا هر ساله چهار بار اين گونه نامههاي سرگشاده بر سر منبرها خوانده شود، و كارگري كه چندين بار پشم به هدر دهد، با مواخذات اين صنعت و تجارت مستلزم مقدار زيادي سرمايه نقد براي به كار انداختن بود; و بزودي بانكداران، براي حصول نظارت در حيات اقتصادي فلورانس، بناي رقابت را با بازرگانان گذاشتند. اين جماعت، به جهت ضبط اموال بدهكاراني كه در سر موعد معين قادر به پرداخت وامهاي خود نبودند، صاحب ثروت هنگفتي شدند، و چون اموال كليسايي نزد آنها به رهن گذاشته ميشد، بزودي، بر اثر نظارتي كه در امور مالي اين گونه املاك پيدا كردند، وجودشان براي پاپ ضروري شد; به طوري كه در قرن سيزدهم تقريبا تمام امور مالي دستگاه پاپي در ايتاليا منحصرا در دست ايشان بود.
انگيزه اتحاد فلورانس با پاپها در مبارزه با امپراطوران تا حدي همين قيد مالي، و تا اندازهاي نيز معلول ترس ناشي از تخطي قدرت امپراطوران و طبقه اشرافي بر آزاديهاي شهري و طبقه بازرگان بود. لهذا، در فلورانس، بانكداران از حاميان مهم دستگاه پاپي محسوب ميشدند. به جهت وامي كه اين جماعت به مبلغ ۱۴۸,۰۰۰ ليور (۲۹,۶۰۰,۰۰۰ دلار) به پاپ اوربانوس چهارم دادند، يورش شارل د/آنژو بر ايتاليا تدارك ديده شد. هنگامي كه شارل ناپل را متصرف شد، براي آنكه پرداخت وامهايي كه مردم گرفته بودند ميسر باشد، اجازه ضرب سكه و تحصيل مالياتهاي مملكت نوبنياد، امتياز انحصاري تجارت اسلحه، حرير، موم، روغن، و گندم، و همچنين حق تدارك اسلحه و ساز و برگ لشكريان را به بانكداران فلورانس واگذار كرد. اگر سخنان دانته را باور داشته باشيم، اين بانكداران فلورانسي از قماش مردمان تردست و مهذب عهد ما نبودند، بلكه دريازناني پولدوست و حريص و خشن بودند كه از ضبط اموال مردمان تنگدست، و گرفتن بهرههاي گزافي كه مايه تالم وجدان آنها نميشد، صاحب ثروتهاي سرشاري ميشدند نظير همان
فولكوپورتيناري، كه معشوقه تخيلي دانته، بئاتريچه، را به فرزندي قبول كرد. اين جماعت عمليات خود را در ناحيه وسيعي گسترش دادند. حدود سال ۱۲۷۷، به نام دو موسسه صرافي فلورانسيها موسوم به برونللسكي و مديچي بر ميخوريم كه تمامي امور مالي نيم را اداره ميكردند. بنگاه فلورانسي موسوم به فرانتزسي وجوه لازم را براي جنگها و توطئههاي فيليپ چهارم تامين ميكرد; و از دوران سلطنت اين فيليپ تا قرن هفدهم ميلادي بانكداران ايتاليايي بر امور مالي فرانسه حاكم بودند. ادوارد اول، پادشاه انگلستان، در سال ۱۲۹۹ مبلغ ۱۶۰,۲۰۰,۰۰۰ فلورين طلا (معادل ۲,۱۶۰,۰۰۰ دلار) از فرسكو بالدي، صراف مشهور فلورانس، به وام گرفت. اين قبيل وامها پرمخاطره بودند و زندگي اقتصادي فلورانس را تابع حوادثي ميكردند كه در كشورهاي دوردست اتفاق ميافتادند و بظاهر هيچ ارتباطي با فلورانس نداشتند.

pinnsetarehoyamoon.com

افزايش سرمايهگذاريهاي سياسي، تخلفهاي حكومتها در پرداخت قروض، و مهمتر از آنها سقوط بونيفاكيوس هشتم و انتقال دستگاه پاپي به آوينيون (۱۳۰۷) سبب ورشكستگي يك رشته از بانكها در ايتاليا و پيدايش كسادي عمومي شد و جنگ طبقاتي را تشديد كرد.

در تشكيلات غير روحاني شهر فلورانس، مردمان به سه دسته يا طبقه تقسيم ميشدند: پوپولومينوتو يا ((مردم خردهپا))، از قبيل كاسبان و افزارمندان; پوپلوگراسو يا ((مردم پروار)) كه عبارت بودند از كارفرمايان يا بازرگانان; و طبقه گراندي يا نجبا. افزارمندان يا صنعتگران، كه تعلق به اصناف كوچكتر داشتند، اكثر در امور سياسي شهر تابع اميال استادكاران، بازرگانان، و بانكداراني بودند كه اصناف بزرگتر را تشكيل ميدادند. در رقابتي كه بر سر نظارت در امور حكومتي درگرفت، چند صباحي مردم خردهپا و پروار دست اتحاد به هم دادند و پوپولاني يا ((ائتلاف توده)) را بر ضد نجبا به وجود آوردند; طبقه نجبا هنوز از شهر فلورانس به سنت ايام باستان باجهاي فئودال ميگرفت و عليه آزاديهاي شهري، اول از امپراطوران و سپس از پاپها حمايت ميكرد. ائتلاف توده يا پوپولاني به تشكيل يك ميليشيا دست زد كه هر يك از افراد تندرست مقيم شهر موظف بود در آن خدمت كند و فنون جنگ را بياموزد; به اين نحو، مبارزان خلق تدارك ديده دژهاي نجبا را در روستا تسخير و ويران كردند و خود آنها را به آمدن در داخله حصار شهر و پيروي از قوانين شهري مجبور كردند. نجبا، كه هنوز از ممر مستغلات و مالالاجارههاي روستايي غني بودند، در شهر كاخهايي شبيه به دژهاي مستحكم ساختند، به دستههاي چند تقسيم شدند، در خيابانها به جنگ با يكديگر پرداختند، و بناي رقابت را گذاشتند تا ببينند كدام دسته بايد حكومت دموكراسي محدود فلورانس را براندازد و يك حكومت آريستوكراسي را بنيان نهد. در ۱۲۴۷، دسته اوبرتي از طرفداران امپراطوران قيام كرد تا زمام حكومت فلورانس را در كف حكومتي قرار دهد كه با فردريك موافق باشد. پوپولاني در مقابل اين قيام شجاعانه مقاومت ورزيد، لكن گروهي از شهسواران آلماني مردم را شكست دادند، و دموكراسي فلورانس سرنگون گشت. رهبران گوئلفها از شهر گريختند; خانههاي آنان، به تلافي ويران كردن دژهاي امراي فئودال كه از يك قرن پيش تا اين تاريخ از خاطرهها محو نشده بود، خراب شد. از آن پس هر بار كه يكي از طرفين متخاصم در اين جنگ ميان طبقات و دستجات پيروز ميشد، فتح خود را با تبعيد كردن رهبران دسته مغلوب، و ضبط يا از بين بردن اموال آنها جشن ميگرفت. مدت سه سال اشراف گيبلين به حمايت پادگاني از سربازان آلماني بر فلورانس حكومت ميكردند; آنگاه، بر اثر مرگ فردريك، شورش گوئلفها زمام امور حكومت را به كف طبقات متوسط و پايينتر اجتماع سپرد (۱۲۵۰) و به تقليد از روش باستاني، كه تريبونهاي خلق ناظر بر كار كنسولهاي رم بود، يك نفر كاپيتان خلق براي نظارت در كار فرماندار تعيين شد. كليه گوئلفهايي كه تبعيد شده بودند به وطن فراخوانده شدند، و بورژوازي پيروز شالوده اين توفيق داخلي خويش را با مبارزاتي عليه پيزا و سينا، به منظور تسلط بر شاهراهي كه تجارت فلورانس را با درياها و شهر رم مرتبط ميساخت، تحكيم كرد. بازرگانان ثروتمندتر به صورت طبقه نجباي جديدي درآمدند و كوشش كردند تا مناصب دولتي را به افراد طبقه خويش اختصاص دهند.

شكست فلورانس در جنگ با سينا و مانفرد در مونتاپرتو منجر به دومين فرار رهبران گوئلفها گشت و مدت شش سال فلورانس به دست نمايندگان مانفرد اداره شد. شكست طرفداران امپراطوري در ۱۲۶۸ گوئلفها را دوباره بر شارل د/آنژو بود. براي نظارت در كار فرماندار كه از جانب شارل به اين سمت منصوب شده بود، گوئلفهاي فلورانس به تشكيل هيئتي دست زدند مركب از دوازده نفر از معمرين يا ريش سفيدان كه كارشان ((راهنمايي)) فرماندار بود، و همچنين مجلسي معروف به شوراي يكصد نفر، كه ((بدون اجازه آن، اخذ هيچ گونه مهم يا هيچ گونه هزينهاي ممكن نبود.)) در ۱۲۸۲، بورژوازي فلورانس مشغوليت شارل را به نماز شامگاهان سيسيل مغتنم شمرد، تغييري در قانون اساسي خود داد، و پيشنهاد تشكيل هيئتي را به نام پريوري (((هيئت استادكاران صنايع))) تصويب كرد. اين هيئت شش نفري، كه اعضاي آن را از ميان استادكاران اصناف بزرگتر انتخاب ميكردند. در واقع هيئت حاكمه شهر شد. در خلال تمام اين تغييرات و تبديلات، منصب فرماندار به جاي خود باقي ماند، لكن مقامي فاقد اختيارات شد; بازرگانان و بانكداران صاحب قدرت واقعي شدند. دسته مغلوب نجباي قديمي به رهبري جوان رعنا و مغروري به نام كورسو دوناتي خود را از نو متشكل كردند و به علل نامعلومي ملقب به نري يا ((سياهها))

شدند. طبقه جديد نجبا، مركب از بانكداران و بازرگانان به رهبري خانواده چركي، لقب بيانكي يا ((سفيدها)) بر خود نهادند. نجباي قديمي، كه اينك ديگر از ناحيه امپراطوري درهم فرو ريخته اميد هيچگونه كمكي نداشتند، براي مقابله با بورژوازي پيروزمند چشم اميد به سوي پاپ دوختند. دوناتي به وسيله بنگاه سپيني از فلورانس، كه نمايندگان وي در رم بودند، با پاپ بونيفاكيوس هشتم كنار آمد، و قرار بر اين شد كه نجباي قديمي زمام امور حكومت فلورانس را از دست رقباي خويش بيرون آورند.

دستهبنديهاي شهرهاي توسكان، ايالات پاپي را آشفته كرده بود و بونيفاكيوس هيچ اميدي به استقرار آرامش در قلمرو خويش نداشت، مگر آنكه ابتدا حكومتهاي شهري توسكان صاحب راي قاطعي شوند. يكي از وكلاي دعاوي اهل فلورانس از اين مذاكرات محرمانه باخبر شد و سه نفر از نمايندگان سپيني را در رم به جرم خيانت به فلورانس متهم ساخت. ((هيئت استادكاران)) اين سه تن را محكوم كرد (آوريل ۱۳۰۰)، و پاپ به مجرد شنيدن اين خبر تهديد كرد كه مدعيان را تكفير خواهد كرد. گروهي از نجباي مسلح دسته دوناتي بر برخي از صاحبمنصبان اصناف حمله بردند. هيئت استادكاران، كه اكنون دانته شاعر ايتاليايي نيز يكي از اعضاي آن بود، در مقام سرپيچي از اوامر پاپ، چند تن از اشراف را تبعيد كرد (ژوئن ۱۳۰۰). بونيفاكيوس به شارل دو والوا پناهنده شد و از او تقاضا كرد وارد ايتاليا شود، فلورانس را مطيع سازد، و دوباره سيسيل را از چنگ خاندان آرگون بيرون آورد.

در نوامبر سال ۱۳۰۱ شارل به فلورانس رسيد و اعلام داشت كه غرض از آمدن وي فقط استقرار آرامش و صلح است. لكن ديري نگذشت كه كورسو دوناتي با جماعتي از افراد مسلح به شهر ريخت، خانههاي استادكاراني كه او را تبعيد كرده بودند تاراج كرد، درهاي زندانها را گشود، و نه فقط دوستان خويش بلكه جميع افرادي را كه آتش بلوا بالا گرفت. نجبا و جانيان با هم در سرقت اموال، ربودن افراد، و قتل نفس شريك شدند. انبارهاي كالا غارت شدند. دختران خانوادههاي ثروتمند را مجبور كردند كه بدون مقدمه با خواستگاراني كه از راه رسيده بودند ازدواج كنند، و پدران چارهاي نداشتند جز آنكه، با ممهور كردن اسنادي، دارايي خود را به عنوان جهيزيه به دختران نوعروس خود ببخشند. سرانجام، كورسو دوناتي استادكاران و فرماندار شهر را از مقامشان معزول كرد; دسته ((سياهها)) هيئت جديدي از استادكاران را در صدر امور قرار داد، و اين هيئت معمولا هر نقشهاي براي انجام كار داشت به رهبران دسته مزبور تسليم ميكرد; مدت هفت سال كورسو ديكتاتور بيپرواي فلورانس بود.

استادكاران معزول، از جمله دانته، را برابر ميز دادرسي كشاندند، و محكوم و تبعيد كردند (۱۳۰۲). ۳۵۹ نفر از فرقه ((سفيدها)) را به مرگ محكوم كردند، اما به بيشتر آنها اجازه داده شد كه جلاي وطن اختيار كنند. شارل دو والوا اين جريانات را بي هيچ دغدغه خاطري پذيرفت، و در برابر زحماتش مبلغ ۰۰۰,۲۴ فلورين (۰۰۰,۸۰۰,۴ دلار) گرفت و عازم جنوب شد. در سال ۱۳۰۴ گروه ((سياهان)) كه اكنون هيچ مانعي در برابر خويش نميديدند، خانههاي دشمنان خود را آتش زدند، هزار و چهارصد باب خانه ويران، و مركز شهر فلورانس بدل به تلي خاكستر شد. آنگاه سياهان خود به دستههاي مختلفي تقسيم شدند، و در ضمن يكي از صد فقره اعمال شرارتآميز، كورسو دوناتي به ضرب دشنه به قتل رسيد (۱۳۰۸).

در اينجا لازم است بار ديگر خاطرنشان سازيم كه تاريخنويس، مانند روزنامهنگار، مدام در معرض اين وسوسه است كه حوادث عادي را فداي وقايع هيجانآور و جالب سازد; لاجرم هرچه درباره هر عصري بنگارد، تصوير كافي و جامعي به دست خوانندگان خويش نميدهد. در ضمن اين منازعات بين امپراطوران و پاپها، گوئلفها و گيبلينها، سياهها و سفيدها، ايتاليا به همت دهقاناني زحمتكش پايدار ماند; شايد در آن دوران، مانند امروز، در امر كشت و زرع هم عرق جبين به كار ميرفت و هم ذوق سليم، و كشتزارها را طوري تنظيم و نسقبندي ميكردند كه هم انبان شكم را پر كند و هم چشم را لذت بخشد. تپهها و زمينهاي ناهموار و كوهها را بريدند و پلهپله صاف كردند تا ايجاد تاكستانها، باغهاي ميوه، گردو، فندق، و پسته، و غرس درختان زيتون در آنجا ميسر شود. دور باغها را به زحمت تمام ديوار كشيدند تا از فرسايش جلوگيري، و آب باران ذيقيمت ذخيره شود. در شهرها صد نوع صنعت، بيشتر مردان را به كار مشغول ساخت و چندان مجالي براي منازعات لفظي و انتخابات، و چاقوكشيها و شمشيرزنيها باقي نگذاشت.

سوداگران و بانكداران همگي غولهاي بيرحمي نبودند;اين جماعت نيز، حتي اگر به خاطر اقناع حس مالاندوزي هم بود، مايه ترقي شهرها و گسترش بازار دادوستد شدند. نجبايي مانند كورسو دوناتي، گويدو كاوالكانتي، و كان گرانده دلا سكالا گرچه گاهگاهي براي آزادي جنبش برخوردار بودند; عشق براي آنها نه يك رشته كلمات دروغي بود كه بر زبان تروبادورها جاري ميشد، نه آميزش تلخ دهقاناني كه عرق ميريختند، و نه حكايت خدمتي كه يك شهسوار نسبت به يك مخدوم محبوب تنگ نظر ايفا ميكرد، بلكه داستان شيفتگي سوزان و با شكوهي بود كه با نامه بپيرواپي آغاز، و به تسليم محض و نيل به درجه مادري بيهيچ انديشه قبلي منجر ميشد. در اين جوش و خروش، گهگاهي مربيان اخلاق با شكيبايي خالي از اميد سعي ميكردند جواناني را كه از اندرز گرفتن اكراه داشتند تعليم دهند; روسپيان شعله آتش نفس مردان صاحب تخيل را فرو مينشاندند; شاعران، براي تسلي خاطر، تمايلات سركوبشده خود را در قالب اشعار ميريختند; هنرمندان در حالي كه پي زيبايي و كمال محض بودند، گرسنگي ميخوردند; كشيشان نرد سياست ميباختند، و مرمان مسكين و محروم را تسلي ميدادند، و فلاسفه از درون لابيرنت اساطير به سوي سراب درخشنده حقيقت به دشواري راه ميسپردند. در اين جامعه انگيزهاي وجود داشت و رقابت و هيجاني بود كه زبان مردان را تيز كرد، عقل آنها را صيقل داد، نيروهاي پنهاني و غير منتظرشان را آشكار نمود، و آنها را به دام انداخت تا حتي نابودي خويش را به جان بخرند و راه را براي پيدايش رنسانس هموار سازند، و مقدمات ظهور چنين نهضتي را فراهم كنند

pymansetareh@yahoo.com

فصل بيست و هفتم

كليساي كاتوليك روم

۱۰۹۵-۱۲۹۴

I - ايمان مردم

از بسياري لحاظ ديانت جالبترين رسم بشري است، زيرا تفسير نهايي آدمي است درباره زندگي، و تنها حربه دفاعي او در برابر مرگ. در تاريخ قرون وسطي هيچ چيز مثل وجود ديانتي همهجا حاضر، كه گهگاهي تقريبا فعال مايشا است در خاطر انسان نمينشيند. براي آنهايي كه امروزه در عين راحت و وفور نعمت زندگي ميكنند، درك و تصور هرج و مرج و مسكنتي كه به كيشهاي قرون وسطايي شكل بخشيد دشوار است. لكن همان طور كه بايد مشكلات، مسكنت، و رنجهاي مسيحيان، مسلمانان، و يهوديان قرون وسطي را در مد نظر آوريم، از همان دريچه بايد به خرافات، مكاشفات، بتپرستي، و خوش باوري آنها نظر افكنيم. گريز هزاران نفر مرد و زن از ((دنيا، هواي نفس، و دام ابليس))، و پناهنده شدن آنها به صومعهها و ديرها، آن قدر كه حكايت از هرج و مرج، ناامني، و خشونت بياندازه قرون وسطي ميكند، معرف جبن اين گونه مردمان نيست. ظاهرا از بديهيات بود كه مهار زدن بر اميال نفس اماره آدميزادگان فقط به ياري مجموعهاي از اصول اخلاقي ميسر تواند بود كه سرچشمه آن قوايي فوق طبيعي باشد. پس، بالاتر از هر چيز، دنيا نيازمند كيشي بود كه ميان اميد و محنت توازني ايجاد كند، با تسكين خاطر از رنج محروميت بكاهد، دل دردمند رنجبر را با موسيقي ايمان بنوازد، كوتاهي عمر را با حيات ابدي جبران كند، و اهميت الهامبخش و با شكوهي به يك درام عالم هستي بخشد. چه در غير اين صورت ممكن بود فقط حكايت آمد و رفت بيهوده و غير قابل تحمل مردم، انواع، و اختراني باشد كه يكي پس از ديگري به انهدامي حتميالوقوع گرفتار ميشوند.

مسيحيت درصدد برآمد كه اين نيازمنديها را با پنداري مهيب و حماسي درباره آفرينش و گناه آدمي، مريم عذرا، و عيساي مصلوب و نيز با آرايي در باب خلود روح انسان مرتفع سازد، انساني كه مقدر بود روز واپسين داوري به ماندن در دوزخ گردد، يا به پايمردي كليسايي از عذاب رها شود و به رستگاري ابدي نايل آيد - آن كليسا، در پرتو اجراي آيينهاي مقدس، فيض رباني را، كه تاوان مرگ منجي مسيحيان بود، شامل حال او ميگردانيد. در ميان چهار ديواري چنين چشم انداز محدودي بود كه بيشتر مسيحيان زندگي كردند و به درك غرض نهايي حيات خويش توفيق يافتند. بزرگترين عطيه ايمان قرون وسطايي حفظ اعتماد بشر به اين نكته بود كه سرانجام حق بر باطل چيره خواهد شد و هر ظفري كه به ظاهر نصيب شر ميگردد، بالمآل منجر به اعتلاي پيروزي عالمگير خير ميشود.

در مسيحيت، مانند اسلام و يهوديت، روز واپسين داوري محور دين بود. اعتقاد به بازگشت مجدد مسيح و فرا رسيدن انقراض عالم به عنوان مقدمات روز داوري، علي رغم نوميديهاي حواريون و گذشت سال هزار ميلادي و بيم و اميدهاي چهل نسل، هنوز بر جا مانده بود; گرچه از حدت و عموميت اين انتقاد كاسته شده بود، هنوز از بين نرفته بود. در ۱۲۷۱، راجر بيكن گفت: ((بخردان عقيده دارند كه پايان جهان نزديك است.)) هر بيماري واگير و ضايعهاي كه روي مينمود، و هر زلزله يا شهاب يا ديگر حوادث فوقالعادهاي كه رخ ميداد، به نظر مردم منادي انقراض عالم بود. لكن حتي اگر عمر جهان نيز پايان

pymanstore@yahoo.com

نمييافت، ارواح و ابدان مردگان بي درنگ براي مقابله با دادخواه واقعي خويش سر از خاك به در ميكردند.

افراد به طور مبهمي اميد رفتن به بهشت داشتند، اما آشكارا از دوزخ در هراس بودند. در مسيحيت قرون وسطايي، شايد بيش از هر كيش ديگري در تاريخ، محبت فراواني ديده ميشد، لكن در الاهيات و موعظات كاتوليك،نظير اوايل پيدايش مذهب پروتستان، ضروري مينمود كه وحشت عذاب جهنم را با تاكيد بيان دارند. در نظر مردمان اين عهد، عيسي همان ((مسيح مهربان، فروتن، و آرام)) كه امروزه در سرودهاي كليسايي از وي ياد ميكنند نبود، بلكه منتقم سختگيري بود كه براي هر گناه كبيرهاي مرتكب را مجازات ميكرد.

تقريبا در همه كليساها تنديسي بود كه مسيح را به صورت دادرس مجسم مينمود. در بسياري از كليساها نقاشيهايي از روز جزا وجود داشت كه هر كدام شكنجههاي شخص ملعون را به مراتب واضحتر و برجستهتر از بركات آدم درستكار نشان ميداد. منقول است كه قديس متوديوس با كشيدن تصويري از جهنم بر روي ديوار كاخ سلطنتي بلغارستان، شاه آن سرزمين، بوريس، را به دين مسيح درآورد. بسياري از رازوران مدعي بودند و رعب آن مكان را توصيف ميكردند. رهباني توندالله نام، كه در قرن هفتم ميزيست، به طرز لطيفي جزئيات دوزخ را تشريح كرد. وي گفت كه در مركز جهنم شيطان را، با زنجيرهايي از آهن تفته، به ميله مشبك سوزاني بسته بودند. فريادهايي كه وي از فرط درد از حلقوم بر ميآورد پايان نداشت. دستهايش آزاد بودند، دراز ميشدند، و اشخاص ملعون را ميگرفت و آنها را زير دندانهايش مثل انگور له ميكرد. نفس آتشين وي آنها را به درون حلقوم سوزانش فرو ميبرد. دستياران شيطان، با قلابهايي آهني اجساد مردمان ملعون را به تناوب گاه در آتش و گاه در آب يخ فرو ميكردند. يا آنها را از زبانشان ميآويختند، يا با اره اي قاچ قاچ ميكردند، يا بر روي سنداني مسطح ميساختند، يا ميجوشانيدند و عصاره آنها را با پارچهاي صاف ميكردند. در محيط دوزخ، گوگرد را با آتش ميآميختند تا بوي عفني بر ناراحتيهاي مردمان ملعون افزوده شود. لكن آتش هيچ گونه روشنايي نداشت، به طوري كه ظلمت موحشي تنوع بيشمار دردها و رنجها را از ديدهها پنهان ميساخت.

خود كليسا رسما درباره محل و خصوصيات دوزخ توضيحي نميداد، لكن از اشخاصي مانند اوريگنس كه درباره واقعيت وجود آتش دوزخ شك داشتند به خشم ميآمد. بديهي است كه اگر قرار ميبود كليسا اندكي از اين آرا بكاهد، به غرض اصلي كليه اصول عقايدي كه درباره دوزخ رواج يافته بود لطمه وارد ميآمد. قديس توماس آكويناس اعتقاد داشت: ((آتشي كه ابدان مردمان ملعون را معذب ميدارد جسماني است))، و نيز در نظر وي جهنم در ((ژرفترين نقطه زمين)) قرار داشت.

در مخيله مردمان عادي قرون وسطي، و در نظر افرادي مانند گرگوريوس كبير، شيطان جنبه مجازي نداشت، بلكه موجود زندهاي بود واقعي كه همه جا در كمين مينشست، هر گونه وسوسهاي به دل مردمان ميانداخت، و انگيزه همه نوع اعمال شر بود: معمولا ميشد او را با يك پشنگ آب مطهر، يا كشيدن علامت صليب دفع كرد لكن شيطان بوي بسيار عفن گوگرد سوخته به جا ميگذاشت. وي زنها را بسيار دوست ميداشت، فريبايي و تبسم آنها را وسيله به دام انداختن قربانيان خويش ميساخت، و - اگر به قول خود خانمها اعتماد داشته باشيم - گهگاهي مورد الطاف آنها قرار ميگرفت. به همين سبب بود كه زني از اهالي تولوز اعتراف كرد كه بارها با شيطان همخوابه شده و بر اثر كوششهاي وي، در پنجاه و سه سالگي، غولي زاييده بود كه سر گرگ داشت و دم مار. شيطان را جماعت عظيمي از ديوان كمك ميكردند; اينان هميشه در اطراف هر فردي در پرواز بودند و مصرانه اسباب چيني ميكردند تا مگر آدمي را به گناه وادارند. اين موجودات پليد نيز مايل به ((همخوابگي)) با زنان بي احتياط يا مجرد يا پرهيزكار بودند. رهباني ريشالم نام درباره اين موجودات نوشت: ((همه عالم پر است از آنها; تمامي هوا چيزي نيست مگر توده غليظي از شياطين كه همواره و در همه جا به كمين ما نشستهاند ... مايه شگفت است كه چگونه هر كدام از ما بايد زنده بمانيم. اگر هر آينه به بركت فيض الاهي نبود، هيچ يك از فلاسفه، به وجود اين خيل بيشمار شياطين

byinsetureno@yahoo.com

اعتقاد داشتند; لكن يك نوع ظريف طبعي نجاتبخش هراس اين ديوشناسي را ميكاست، و در نظر مردان بسيار تندرست، اين گونه شياطين كوچك بيشتر جنبه اجنه مزاحم دوبهمزن را داشتند، تا موجوداتي رعب انگيز. اعتقاد بر آن بود كه اين گونه ديوها، بي آنكه ديده شوند، در ميان گفتگوهاي مردم وارد ميشدند، جامه‌هاي مردم را سوراخ ميكردند، و به طرف رهگذران كثافات ميريختند.

يكي از اين موجودات از فرط كوفتگي بر روي كاهويي نشست، و راهبهاي، بي آنكه آگاه باشد، وي را خورد.

پندار ديگري كه بيشتر موجب ترس ميشد اعتقاد به اين بود كه ((زيرا طلبيدگان بسيارند و برگزيدگان كم)) (انجيل متي : ٢٢.١٤). عالمان الاهي اصيل آيين، اعم از مسلمان و مسيحي، معتقد بودند كه بيشتر ابناي بشر به دوزخ ميروند. اغلب عالمان الاهي مسيحي اين جمله را، كه به عيسي نسبت داده شده بود، كلمه به كلمه قبول داشتند: ((هر كه ايمان آورد و تعميد يابد، نجات يابد، و اما هر كه ايمان نياورد، بر او حكم خواهد شد.)) (انجيل مرقس :١٦.١٦). قديس آوگوستينوس از روي اكراه به اين نتيجه رسيد كه كودكان صغيري كه پيش از غسل تعميد بميرند، به دوزخ ميروند. قديس انسلم معتقد بود كه لعن كودكان تعميد ندیده (كه بر اثر گناه آدم و حوا نيابتا گناهكار بودند) نامعقولتر از وضع بردگي كودكاني كه در ميان بردگان به دنيا ميآمدند نبود - و چنين امري در نظر وي كاملا معقول مينمود. كليسا اين نظريه را به اين طرز تعديل كرد كه كودكان تعميد ندیده به دوزخ نميرفتند، بلكه جايشان در اعراف بود، و تنها عذابشان رنج از دست دادن بهشت. اكثر مسيحيان معتقد بودند كه همگي مسلمانان - و بيشتر آنان، الا خود حضرت محمد]ص[- اعتقاد داشتند كه جميع ((مردمان بت پرست)) از اهل دوزخند. چهارمين شوراي لاتران (١٢١٥) اعلام داشت كه براي هيچ كس نجات اخروي ميسر نخواهد بود، مگر آنكه از پيروان كليساي جهاني باشد. اميد رامون لول، از فلاسفه و فضلاي اسپانيا، آن بود كه ((خداوند نسبت به بندگان خويش چنان محبتي دارد كه تقريبا تمامي افراد به فيض رستگاري نايل ميشوند، زيرا اگر قرار بود كه بيشتر بندگان به عوض رستگاري دچار عذاب اخروي شوند، آنگاه رحمت عيسي خالي از محبت عميم ميشد.)) لكن پاپ گرگوريوس نهم اين گفته را به عنوان بدعتي نكوهيده شمرد. از اين پس هيچ يك از روحانيان معتبر به خود اجازه نميداد كه باور كند يا بر زبان آورد كه عده رستگاران بر عده مردماني كه به عذاب اخروي دچار ميشوند فزوني ميگيرد. برتولت، اهل رگنسبورگ، يكي از معروفترين و محبوبترين وعاظ قرن سيزدهم، تخمين ميزد كه نسبت عده مردمان ملعون به جماعت رستگار بايد يكصد هزار در مقابل يكي باشد. قديس توماس آكويناس معتقد بود كه ((در اين مورد نيز رحمت الاهي مخصوصا آشكار ميشود كه فقط معدودي را به آن درجه رستگاري ارتقا ميدهد كه از وصول به آن جميع كثيري قاصر ميآيند)). بسياري از مردم كوه‌هاي آتشفشان را دهانه‌هاي جهنم ميپنداشتند، كبير مدعي بود كه دهانه آتشفشان اتنا همه روزه باز ميشد تا عده زيادي از مردم را كه مقدر بود به دوزخ روند بپذيرد. امعاي متورم زمين اكثريت قريب به اتفاق آدميزادگاني را كه قدم به عرصه وجود نهاده بودند در آغوش تفته خود نگاه ميداشت. براي محكومين، تا ابد، از آن دوزخ نه مهلتي بود و نه راه فراري. از اقوال برتولت بود كه: سنگريزه‌هاي دريا كنار يا موهايي را كه از زمان ظهور آدم بر بدن انسان يا حيوان رسته است بشماريد; براي هر سنگريزه يا دانه مويي يك سال عذاب حساب كنيد; تمامي آن طول زمان، تازه آغاز مشقتي نيست كه اهل دوزخ بايد تحمل كنند. آخرين لحظه زندگي آدمي تا ابد حايز كمال اهميت بود، و ترس از آنكه آدمي ممكن است در آن لحظه بازپسين گناهكار بماند و مورد بخشايش قرار نگيرد ارواح مردمان را گرانبار ميساخت.

عقيده به وجود برزخ تا حدودي با احتياط تمام از اين رعب و هراسها ميكاست. دعا كردن در حق اموات رسمي بود به قدمت خود كليسا. حتي از سال ٢٥٠ ميلادي به سوابقي بر ميخوريم كه حكايت از طلب بخشايش و اجراي مراسم قداس براي كمك به ارواح مردگان ميكند. آوگوستينوس صحبت از امكان وجود مكاني ميكرد كه در آنجا مردماني كه پيش از مرگ كاملا توبه نكرده بودند، لكن گناهانشان بعدا بخشوده شده بود، از گناه پاك ميشدند. گرگوريوس اول اين فكر را تاييد و پيشنهاد كرده بود كه ممكن است آلام ارواح در برزخ، به بركت دعاي دوستان زنده آنها، تخفيف و تسكين يابد. عقيده به اين فرضيه در ميان قاطبه مردم كاملا رسوخ نيافت، تا آنكه در حدود سال ١٠٧٠ پيترو دامياني با بلاغت آتشين خويش به آن

pymansetareh.yahoo.com

جان بخشيد. در قرن دوازدهم عاملي كه باعث رواج اين فرضيه شد افسانهاي بود به اين مضمون كه قديس پاتريكيوس، قديس حامي ايرلند، براي مجاب ساختن عدهاي از شكاكان، مقرر داشته بود كه در ايرلند گودالي حفر كنند و چند تن از رهبانان به درون آن پايين روند. هنگامي كه اين رهبانان از درون حفره بيرون ميآمدند، طبق اين افسانه، برزخ و جهنم را چنان به وضوح توصيف ميكردند كه مايه حرمان شنوندگان ميشد. اوون، شهسوار ايرلندي، مدعي بود كه در ۱۱۵۳ از درون آن حفره به دوزخ رفته است. وصفي كه وي از ماجراهاي آن دنياي زيرين ميكرد متضمن موفقيتهاي فراواني بود. مردم كنجكاو از اطراف و اكناف براي ديدن حفره به حركت درآمدند، و براي اشخاص ناباب راه تحصيل عوايدي گشوده شد. به همين سبب، در ۱۴۹۷، پاپ آلكساندر ششم آن حفره را دام شيادي خواند و فرمان به مسدود كردنش داد.

اكنون بايد ديد كه چه نسبت از مردماني كه در دنياي مسيحي قرون وسطي زندگي ميكردند معتقد به اصول عقايد مسيحيت بودند در تاريخ ذكر بسياري از بدعتگذاران ميرود، لكن اكثر اين مردمان به اصول و مبادي مسيحيت ايمان داشتند. در اورلئان، به سال ۱۰۱۷، دو تن ((از جمله عاليقدرترين مردمان عهد در نسب و و جمله را ((ياوه محض)) خواندند. جان آو سالزبري، در قرن دوازدهم، ميگويد كه به گوش خود شنيده است بسي اشخاص سخناني بر زبان ميرانند كه ((مخالف با آراي مرد مومن است)). ويلاني، وقايعنگار آن عهد، متذكر ميشود كه در فلورانس مردمان عياشي زندگي ميكردند كه خداوند و ائمه را به باد سخريه ميگرفتند و پايبند هواي نفس و لذات جسماني بودند. جيرالدوس كمبرنسيس حكايت ميكند كه يكي كشيش گمنامي را سرزنش كرد كه چرا در اجراي مراسم قداس دقت لازم مرعي نميدارد كشيش برآشفت و از آن خردهگير پرسيد كه آيا واقعا تبديل نان به جسم و شراب به خون عيسي، تناسخ، آبستني مريم باكره، و رستاخيز را باور دارد و در مقام توضيح گفت كه جمله اين پندارها را جمعي از متقدمان شياد از خود جعل كردهاند تا مردم را در هراس نگاه دارند و بر آنها افسار زنند، و اكنون مشتي مردم ظاهر ساز اين شيوه را تعقيب ميكنند. همين جيرالدوس نقل ميكند كه سيمون تورنهاي (حد ۱۲۰۱)، يكي از محققان معاصر وي، روزي دست دعا برداشت كه ((اي خداوند قادر مطلق! تا كي اين فرقه خرافات پرست مسيحي و اين جعليات نوپا دوام خواهد آورد درباره همين سيمون حكايت ميكنند كه ضمن ايراد خطابهاي، به كمك استدلالات زيركانه، اصول عقايد مربوط به تثليث را ثابت كرد، و چون حضار برايش كف زدند و از اين توفيق خويش سرمست شد، لاف زد كه ميتواند با استدلالات محكمتري خلاف همين نظريات را ثابت كند. منقول است كه چون اين سخن بر زبان وي جاري گشت، همانجا در دم به فلج و عارضه جنون مبتلا شد. در حدود سال ۱۲۰۰، پيتر نامي، صدر صومعه تثليث مقدس، در محله الدگيت لندن، نوشت: ((پارهاي هستند كه به وجود خدا اعتقاد ندارند و ميگويند كه مصدر عالم تصادف است ... بسياري از مردمان هستند كه نه وجود فرشتگان خير را باور دارند و نه فرشتگان شر را، نه به حيات پس از مرگ قايلند و نه به هيچ چيز ديگر نامرئي و معنوي.)) ونسان دوبووه از اينكه بسياري ((خوابنماها و داستانها (مربوط به قديسان دين) را به عنوان مشتي افسانههاي مبتذل يا دروغهاي مجهول استهزا ميكردند)) متاسف بود، و خود در مقام توضيح نوشت: ((اگر مردماني كه عقيده به دوزخ ندارند اينگونه روايات را باور نكنند، بديهي است كه عمل آنها نبايد ما را متحير كند.)) قبول اين پندارهاي مذهبي راجع به دوزخ براي بسياري آسان نبود. برخي از مردمان ساده لوح سوال ميكردند: ((اگر خداوند قبلا به گناه و هبوط شيطان آگاه بود، از چه رو او را آفريد)) شكاكان مدعي بودند كه خداوند نميتواند آن قدر ظالم باشد كه آدمي را براي گناهي محدود، با عذابي نامحدود مواخذه و تنبيه كند. جواب علماي الاهي به اين ادعا آن بود كه ارتكاب به يكي از گناهان كبيره بيحرمتي نسبت به خداوند است و لهذا متضمن گناهي نامحدود. در ۱۲۴۷، پارچه بافي از اهالي تولوز، كه از شنيدن اين قبيل استدلالات متقاعد نشده بود، ميگفت: ((اگر دستم به آن خدايي برسد كه از هزار نفر آدمي كه خلق كرده است يكي را رستگار ميكند و هم خواهم درويد، و به صورتش آب دهان خواهم افكند.)) برخي شكاكان ديگر با خوش مشربي بيشتري دليل ميآوردند كه روح و جسم در برابر آتش جهنم پس از مدتي شاخي و بيحس ميشوند و به همين سبب ((هركس كه به دوزخ معتاد شود، در آنجا به همان اندازه فارغالبال است كه در هر جاي ديگر.)) آن شوخي قديمي كه در جهنم انسان با معاشراني دمساز است به مراتب جالبتر از اهل بهشت، در افسانه عاشقانه فرانسوي اوكاسن و نيكولت (حد ۱۲۳۰) ميآيد. كشيشان شكايت ميكردند كه اكثر مردم فكر جهنم را موكول به هنگام نزع ميكنند، معتقدند به

اينكه هر قدر در دوران حيات خويش مرتكب گناه شده باشند، ((اداي سه كلمه ego absolvo te مرا رستگار خواهد كرد.)) ظاهرا در آن عهد هم مثل امروز دور از غوغاي شهر نيز بدعتگذاراني وجود داشتند، لكن از بدعتگذاران روستايي چيزي به يادگار نميماند; و ادبياتي كه از قرون وسطي به دست ما رسيده است اكثرا از طبع روحانيان يا افرادي است كه دسته منتخبي از روحانيان آثار آنها را از زير نظر ميگذرانيدند. در خلال همين آثار به ((دانشوران سرگرداني)) بر ميخوريم كه اشعاري مغاير حرمت ميسرودند و وصف شهرنشينان خشني را به ميان ميآوردند كه كفر آميزترين دشنامها بر زبانشان جاري ميشد; مردم در كليساها ميخفتند، خرناس ميكشيدند، و حتي ميرقصيدند و مرتكب اعمال جنسي ميشدند. (به قول راهبي) ((در روز يكشنبه آن قدر به هرزگي، شكمپرستي، قتل نفس، و دزدي دست ميزدند كه فزونتر از همه فجايعي بود كه در عرض تمام هفته مرتكب شده بودند.)) اينگونه روايات، كه نشان از نبودن يك ايمان واقعي دارند، اختصاص به يك محل معين نداشتهاند و ميتوان موارد همانند آنها را از ممالك مختلف در طي هزار سال مثال آورد. اينگونه شواهد بايد ما را هشيار سازد تا درباره تقدس مردم قرون وسطي راه اغراق نپوييم; با اين همه آنچه دانشپژوه از مطالعه قرون وسطي استنباط ميكند محيطي است مملو از معتقدات و مراسم مذهبي. هر كشور اروپايي در اين عهد به حمايت دين مسيح برخاست و به حكم قانون همه را مطيع و منقاد كليسا كرد. تقريبا جميع پادشاهان تحف و هداياي سرشاري به كليسا ارزاني داشتند. تقريبا هر واقعه تاريخي را به معيارهاي مذهبي تعبير كردند. هر واقعه ضمني در كتاب عهد قديم قبلا خبر از رويدادي ميداد كه در كتاب عهد جديد آمده بود. قديس آوگوستينوس ميگفت: ((در عهد قديم، عهد جديد نهفته است، و در عهد جديد، عهد قديم آشكار ميشود.)) مثلا ديويد، آن اسقف ارجمند، معتقد بود كه اين مسئله كه داوود نبي بتشبع را در حال استحمام نظاره ميكرد كنايه از اين امر بود كه عيسي مسيح مشاهده ميكرد كليساي وي خود را از آلودگيهاي دنيا پاك ميكند. هر چيز طبيعي رمز و نشانهاي بود بر يك چيز فوق طبيعي. گوليلموس ديوراندوس، اسقف ماند، مذهبي خاصي دارد : سردر كليسا مسيح است، كه به بركت وجود وي قدم به بهشت مينهيم; ستونهاي كليسا اسقفان و علماي دينند، كه كليسا قائم به وجود ايشان است; زهدان مريم - آنجا كه عيسي گوشت آدمي به تن كرد - رخت كن كليساست كه در آن كشيشان جبههاي روحانيت را بر اندام خويش ميآرايند. به همين قياس، هر دام و ددي معني مذهبي خاصي داشت. در رسالهاي مربوط به وحوش، كه ويژه قرون وسطي است، منقول است كه : ((شير ماده كه بچهاي ميزايد، نوزاد مرده به دنيا ميآيد. مادر سه روز از آن مراقبت ميكند; روز سوم پدر از راه ميرسد، بر صورت نوزاد ميدمد، و او را زنده ميكند. به همين ترتيب بود كه پدر قادر مطلق فرزند خويش، خداوندگار ما عيسي مسيح، را از عرصه ممات به عالم حيات برگردانيد.)) پذيرش مردم، و بيشتر قوه تخيل آنها، سبب رواج يكصد هزار داستان در باب معجزات و حوادث و قواي فوق طبيعي شد. يك كودك شيطان انگليسي در صدد برآمد جوجههاي كبوتري را از لانهاش برباید; دست كودك به طور معجزه آسا بر سنگي كه تكيه كرده بود خشك شد، و فقط دعاوي سه شبانروز مردم ده بود كه كودك را از آن مهلكه رهايي بخشيد. كودكي در يك زيارتگاه به مجسمهاي كه عيسي را به شكل كودكي مجسم مينمود لقمه ناني پيشكش كرد. صورت سنگي مسيح از آن كودك تشكر و وي را به بهشت دعوت كرد. سه روز بعد از اين مقدمه، كودك مزبور در گذشت. ((كشيش هرزهاي دلباخته زني شد و ميخواست از او كام دل حاصل كند. چون موفق به جلب رضايت زن نشد، بعد از مراسم قداس، كلوچه را، كه بدل به گوشت مطهر عيسي شده بود، در دهان نگاه داشت، به اميد آنكه چون زن را ببوسد، بر اثر نيروي آن آيين مقدس، زن راضي شود. لكن هنوز از ساحت كليسا بيرون نشده بود كه ديد به قدري عظيمالجثه شده است كه سرش به سقف ميخورد.)) كشيش نان را در گوشهاي از كليسا زير خاك پنهان، و بعدا نزد كشيش ديگري به گناه خويش اعتراف كرد. وقتي آن كلوچه مطهر را از زير خاك بيرون آوردند، ديدند به صورت هيكل خون آلود مرد مصلوبي در آمده است. زني كلوچه مطهر را از كليسا تا خانه در دهان نگاه داشت و آن را در كندويي نهاد تا از مرگ و مير زنبورهاي عسل جلوگيري كند. اين زنبورها ((از شيرينترين عسل خود، براي شيرينترين ميهمان خويش، نمازخانه كوچكي ساختند كه عقل از ظرافت آن حيران ميشد.)) پاپ گرگوريوس اول آثار خود را با اين گونه داستانها، آكند. شايد مردم، يا اشخاص با سوادي كه ميان آنها بودند، اين گونه افسانهها را چندان جدي نميگرفتند يا در نظر آنها اين گونه حكايات مايه تفريح و تردماغي بود، چنانكه امروز داستانهايي به همان پايه عجيب و شگفت انگيز مايه تفريح مغزهاي خسته روساي جمهور و پادشاهان ما ميشود، با

گذشت زمان، ممكن است كه خوش باوري رشته خودش را تغيير داده باشد، لكن وسعت ميدان آن چندان تغييري نكرده است. بسياري از اين افسانه‌هاي قرون وسطايي حاكي از ايمان موثري است كه مردم به دين نشان ميدادند، از خويش، از فرانسه و آلمان به ايتاليا بازگشت، آبهاي رود آنينه]چون درياي سرخ بر روي موسي[به دو سو رفت تا وي از رودخانه بگذرد.

قدرت مسيحيت در آن بود كه به مردم ايمان ارزاني ميداشت نه معلومات، هنر ميداد نه علم، و زيبايي عرضه ميكرد نه حقيقت. مردم ترجيح ميدادند كه چنين باشد. ظنين بودند كه هيچ كس نميتواند به پرسشهاي آنها پاسخ گويد; احساس ميكردند كه عاقلانه است انسان جوابهايي را كه كليسا با چنين كلمات آرام مطمئني ايراد ميكند به سمع ايمان گوش كند. اگر قرار ميبود كه كليسا خود را جايزالخطا بشمرد، پايه اعتماد مردمان نسبت به چنين بنيادي قطعا متزلزل ميشد. شايد مردم اين عهد نسبت به علم بدگمان بودند، زيرا معلومات را ثمر تلخ درختي ميشمردند كه چيدن آن از روي عقل ممنوع شده بود، و علم در حكم سرايي بود كه آدمي را، با خيالاتي واهي، از بهشت عدني بيپيرايه و حياتي عاري از شك و ترديد محروم ميكرد. به اين نحو، حيات عقلاني قرون وسطي، تقريبا به تمامي، خود را تسليم ايمان كرد و، به همان نحو كه انسان عصر نوين به علم و حكومت اعتماد ميكند، به خداوند و كليسا توكل كرد. فيليپ اوگوست، پادشاه فرانسه، در اثناي يك طوفان نيمشب، به ملوانان خويش گفت: ((هلاك شما غيرممكن است، زيرا در همين لحظه هزاران نفر رهبان مشغول برخاستن از بستر خويشند، و ديري نخواهد گذشت كه براي ما دعا خواهند كرد.)) مردم معتقد بودند كه همگي در دست و اختيار نيرويي هستند به مراتب عظيمتر از آنچه در حيطه امكان علم هر بشري است. در عالم مسيحيت، درست مثل جهان اسلام، مردم خود را تسليم خدا كردند و، حتي در بحبوحه هرزگي، خشونت، و بيحرمتي به مقدسات، در تكاپوي خدا و رستگاري ابدي بودند. اين عصري بود سرمست از نشئه خداوندي.

II - آيينهاي مقدس

بزرگترين قدرت كليسا، بعد از تسجيل و تعيين ايمان، برگزاري آيينهاي مقدس بود - مراسم و تشريفاتي كه به طور رمزي حكايت از اعطاي فيض الاهي ميكرد. قديس آوگوستينوس ميگفت: ((در هيچ ديني افراد را نميتوان متحد نگاه داشت، مگر آنكه جميع آنها از طريق نمادهايي مرئي يا آيينهاي مقدس در يك نوع اخوت با هم شريك باشند.)) لفظ ساكرامنتوم را در سده چهارم ميلادي تقريبا بر كليه چيزهايي اطلاق ميكردند كه مقدس بود - غسل تعميد، صليب، و نماز. در قرن پنجم، توماس آوگوستينوس اين واژه را درباره مراسم عيد قيام مسيح به كار برد. در قرن هفتم، قديس ايسيدوروس سويلي آن را به غسل تعميد، مراسم تنفيذ، و آيين قرباني مقدس محدود ساخت. سرانجام، در قرن دوازدهم، آيينهاي مقدس را هفت تا تعيين كردند، از اين قرار: تعميد، تاييد، توبه، مانند افشاندن آب مطهر يا كشيدن نقش صليب را از ((متفرعات و ملحقات آيينهاي مقدس)) به حساب آوردند.

مهمترين آيينهاي مقدس غسل تعميد بود. تعميد به دو منظور انجام ميگرفت: اول آنكه، لكه گناهكاري ذاتي را از دامان شخص بزدايد; دوم آنكه، با اين ولادت جديد، فرد را رسما در سلك مسيحيان درآورد. در اين مراسم معمولا اولياي كودك نام يكي از قديسين را بر كودك خويش مينهادند، تا قديس حامي، سرمشق، و حافظ كودك باشد، و اين ((نام مسيحي)) كودك مزبور ميشد. در قرن نهم، نخستين روش تعميد آن بود كه كودك را سراپا در آب فرو برند، لكن بتدريج افشاندن آب بر روي كودك كه در اقاليم شمالي خطر كمتري براي مزاج كودك داشت جانشين آن رسم اوليه شد. هر كشيشي، به هنگام ضرورت هر فرد مسيحي ميتوانست مراسم غسل تعميد را انجام دهد. در صدر مسيحيت مرسوم بود كه غسل تعميد را موكول به دوراني كنند كه كودك پا به سن گذاشته باشد، اما بتدريج، در قرون وسطي تعميد نوزادان رواج يافت. در هر محلهاي، به ويژه در ايتاليا، نمازخانهاي - تعميدگاه - را براي اجراي اين آيين مقدس بنا كردند.

pimansetareh@yahoo.com

در كليساي شرقي، معمولا آيينهاي تاييد و قرباني مقدس بلافاصله پس از غسل تعميد درباره كودك اجرا ميشد، و حال آنكه در كليساي غربي بتدريج آيين تاييد را موكول به هفتسالگي كردند تا آنكه كودك در عرض اين مدت به اصول و مبادي ايمان مسيح آشنا شده باشد. آيين تاييد فقط به توسط اسقفي انجام ميگرفت، و عبارت بود از ((نهادن دست)) بر سر كودك، همراه با تلاوت دعايي به اين منظور كه روحالقدس در جسم داوطلب حلول كند. سپس اسقف با روغن مقدس پيشاني كودك را تدهين ميكرد و آهسته بر گونه او ميكوفت (همچنانكه سلاطين بر كتف شهسواران ميكوفتند)، كه علامت تنفيذ ايمان مسيحي جوان بود، و داوطلب به قيد سوگند تلويحا متعهد به رعايت همگي حقوق و وظايف يك فرد مسيحي ميشد.

مهمتر از تعميد آيين توبه بود. اگر اصول عقايد كليسا يك حس گناهكاري را به مردم تلقين ميكرد، در مقابل وسيلهاي نيز در اختيار آنها ميگذاشت تا هر چند وقت يك بار بتوانند با اعتراف به گناهان خويش نزد يك نفر كشيش، و اجراي كفارهاي كه مقرر ميشد، روح خود را از آلودگي منزه سازند. طبق تعاليم كتاب مقدس (انجيل متي: ۱۶.۹ و ۱۸.۱۸) عيسي گناهان بندگان را آمرزيده بود و به حواريون خويش اختيارات همانندي در ((بستن و گشادن)) عطا كرده بود. كليسا معتقد بود كه اين اختيارات از حواريون مسيح بنوبت به اسقفان صدر مسيحيت، و به عبارت ديگر از پطرس حواري به پاپها منتقل شده بود; در قرن دوازدهم ملكوت)) كه در دست اسقفان بود به كشيشان نيز داده شد. در دوراني كه مسيحيت جنبه بدوي داشت، اعتراف به گناهان به طور علني صورت ميگرفت. در قرن چهارم ميلادي، اعتراف خصوصي يا محرمانه جانشين اعتراف علني شد، تا اين مسئله مايه شرمساري بزرگاني كه مايل به اقرار به گناهان خويش بودند نشود، لكن شيوه اعتراف علني همچنان ميان پارهاي از فرقههاي پيرو بدعتگذاران به جا ماند، و مقرر شد كه در مورد پارهاي از جرايم شنيعه، مثل قتل عام تسالونيكا يا كشتن تامس ا بكت، روحانيان حق تحميل كفاره عمومي را بر مردم داشته باشند. چهارمين شوراي لاتران (۱۲۱۵) مقرر داشت كه اعتراف سالانه و تناول در آيين مقدس قرباني بايد از وظايف حتمي مومن باشد و چنانچه كسي از اين دو تخلف ورزد، از حق استفاده از بركات كليسايي و تدفين در گورستان مسيحيان محروم شود. به منظور تشويق گناهكاران به اعتراف و محافظت از ايشان، هر اعترافي ((صندوق سر به مهري)) شد، و هيچ كشيشي مجاز نبود آنچه را كه نزد وي اقرار شده بود فاش سازد. از قرن هشتم به بعد، رسالهاي درباره ((كفاره گناهان)) منتشر شد كه در آن، به حكم علماي دين، براي هر گناهي كفاره معيني تجويز شده بود، از قبيل نماز، روزه، زيارت اماكن متبركه، دادن صدقات، يا انواع ديگر طاعات و امور خيريه.

اين آيين توبه يا به قول لايبنيتز ((اين بنياد حيرتانگيز)) نتايج نيكوي بسياري داشت. توبه كار را از ماليخولياهاي دايمي و پنهاني ناشي از پشيماني رهايي ميبخشيد; به كشيش اجازه ميداد تا، به كمك اندرز و نياز دادن، صحت روحي و جسمي گروه متابعين خود را بهبود بخشد، با اميد اصلاح، مايه تسلي خاطر شخص گناهكار ميشد; به قول ولتر، كه خود از شكاكان بود، آيين توبه وسيله اي براي جلوگيري جرايم شد. و گوته، شاعر نامدار آلماني، گفت: ((اعتراف در خلوت را هرگز نميبايستي از بشر سلب ميكردند.)) بر توبه پارهاي آثار سو نيز مترتب بود. بعضي اوقات اين بنياد براي مقاصد سياسي به كار ميرفت، چنانكه كشيشان حاضر به آمرزش گناهان هواخواهان امپراطوران در جنگ با پاپها نبودند. گاهي وسيلهاي براي تفتيش افكار ميشد، چنانكه اسقف ميلان، قديس كارلو بورومئو، به كشيشان خود دستور داد كه هر توبه كاري را كه براي اقرار به گناهان نزد آنها ميرود مكلف سازند كه نام هر بدعتگذار يا شخص مظنوني را كه ميشناسد پيش آنها فاش كند. ديگر آنكه برخي از مردم سادهلوح آمرزش گناهان را در حكم رخصتي براي تجديد گناهان ميدانستند. بتدريج، هر قدر از حرارت شعله ايمان كاسته ميشد، كفارههاي سخت و شديد، توبهكاران را به دام وسوسه كذب ميانداخت و كشيشان رخصت مييافتند تا مجازاتهاي خفيفتري درباره آنها مقرر دارند، كه معمولا عبارت ميشد از بذل اعانات در راه خيري كه به تصويب مقامات كليسا رسيده باشد. اين ((تخفيف مجازاتها)) بود كه بتدريج به پيدايش رسم آمرزش منجر شد.

غرض از آمرزش آن نبود كه گناهكار رخصت ارتكاب به گناه را پيدا كند. بلكه كليسا گناهكار نادم و توبهكار را از برزخ تحمل نمايد كلا يا بعضا تبرئه ميكرد. آمرزشي كه توبهكار هنگام اعتراف به گناهان به دست ميآورد عبارت از رهايي از قيد تقصيري بود كه او را محكوم به عذاب دوزخ ميساخت، اما او را

pymnsetareh@yahoo.com

از كيفر ((اين جهاني)) گناهش معاف نميدانست. فقط اقليت معدودي از مسيحيان براي گناهان ارتكابي خويش در همين دنيا كاملا آمرزيده ميشدند; مابقي خلايق مجبور بودند كه براي آمرزش كامل، در برزخ، در برابر گناهان تسويه نشده خويش تن به مجازات در دهند. كليسا مدعي شد كه حق دارد با بخشيد اندكي از خزانه سرشار لطف الاهي، كه بر اثر رنجها و مرگ مسيح و به بركت وجود قديساني گرد آمده بود كه مكارم آنها به مراتب فزونتر از گناهانشان بود، گناهكاران را تبرئه كند، به شرط آنكه از عهده امور خير و انجام طاعات مقرر برآيند. آمرزش گناهان رسمي بود كه به قرن نهم ميلادي برميگشت. پارهاي از زايران مسيحي كه در قرن يازدهم از اماكن متبركه ديدن ميكردند مشمول اين مرحمت شدند. اولين آمرزش عمومي از طرف پاپ اوربانوس دوم اعلام شد; وي در سال ۱۰۹۵ همه افرادي را كه در صف سپاهيان جنگ صليبي اول به خدمت در آمدند از گناهانشان تبرئه كرد. با اين سوابق بود كه رسم تبرئه گناهكاران در مقابل تكرار ادعيهاي بخصوص، شركت در مراسم مذهبي خاص، ساختن پل و جاده و كليسا و بيمارستان، پاك كردن جنگلها، يا زهكشي مردابها، كمك مالي به يك جنگ صليبي يا يك موسسه روحاني، و پرداخت هزينه يك جشن مذهبي يا جهاد مسيحي و امثال آن رواج گرفت. از اين روش استفادههاي واقعي فراواني شد، لكن ضمنا فرصتي براي زراندوزي مشتي روحانيان حريص فراهم آورد.

كليسا بعضي از افراد روحاني را كه قاعدتا از رهبانان بودند مامور كرد كه به عنوان ((تحصيلدار)) با فروش آمرزش در برابر طاعت، توبه، و تحف مبالغي گرد آورند. اين تحصيلداران، كه انگليسيها ايشان را ((بخشايشگر)) ميناميدند، در مقام رقابت با يكديگر چنان شور و حميتي نشان ميدادند كه مايه انزجار خاطر بسياري از مسيحيان شدند. اين گونه افراد، براي تشويق مردمان به دادن تحف و هدايا، اشيايي را به معرض تماشا ميگذاشتند كه واقعا يا به طور مجعول از يادگارهاي قديسان دين به شمار ميرفت، و از آنچه تحصيل كرده بودند بخشي را كه يا سهم ايشان بود يا هيچ گونه حقي بر آن نداشتند، به نفع خويشتن ضبط ميكردند. كليسا چندين بار كوشش كرد تا از اين گونه سو استفادهها بكاهد. چهارمين شوراي لاتران به اسقفان دستور داد كه مومنين را از اعتبارنامههاي جعلي و يادگارهاي دروغي قديسان بر حذر دارند. به علاوه، روساي ديرها را از حق آمرزش محروم، و اختيارات همانند اسقفان را محدود كرد; و از كليه روحانيان درخواست كرد تا در شور و حميت خويش، براي استفاده از اين وسيله نوين، جانب اعتدال را رعايت كنند. در ۱۲۶۱، شوراي ماينتس عده زيادي از اين تحصيلداران كليسايي را به عنوان مشتي كاذب بدكار رسوا كرد، زيرا استخوانهاي جانوران يا اموات بي صاحب را به جاي استخوان قديسان به مردم نشان ميدادند; خود را طوري تربيت كرده بودند كه در موعد به نرخهاي كمتري، در برابر حداكثر سيم و زر و حداقل طاعت ميفروختند. شوراهاي وين (۱۳۱۱)، راونا (۱۳۱۷) هر كدام به همين روال اعمال كشيشان بدكار را تقبيح كردند، لكن سو استفادهها كماكان ادامه يافت.

پس از تعميد، آيين قرباني مقدس يا افخارستيا بود]يعني تناول مراسم قداس[. از عيسي مسيح روايت كرده بودند كه هنگام ((شام آخر)) اشاره به نان كرده و گفته بود: ((اين است بدن من.)) و اشاره به شراب كرده و گفته بود: ((اين است خون من.)) كليسا اين كلمات را به معني لفظ به لفظ آن پذيرفت. مهمترين قسمت مراسم قداس عبارت است از قلب ماهيت، يعني تبديل ورقههاي نان و جامي مملو از شراب به جسم و خون مسيح، براثر قوه معجزه آسايي كه اختصاص به كشيش داشت. غرض اصلي از مراسم قداس آن بود كه شخص مومن با خوردن نان مطهر و نوشيدن شراب مقدس در ((جسم و خون، روح و الوهيت)) ابن، يعني دومين اقنوم از اقانيم ثلاثه، شركت جويد. از آنجا كه نوشيدن شراب مقدس متضمن خطر بر خاك ريختن خون عيسي بود، در قرن دوازدهم مرسوم شد كه فقط به خوردن نان اكتفا كنند، و چون پارهاي از محافظهكاران (كه آراي آنها را بعدا هوسيان بوهم اقتباس نمودند) تقاضا كردند كه بايد هم در خون عيسي شريك باشند و هم در جسم وي، عالمان الاهي توضيح دادند كه خون مسيح ((ملازم)) با جسم وي در نان مقدس است، و جسم عيسي ((ملازم)) با خون وي در شراب مطهر. هزار معجزه به نان مقدس نسبت دادند و مدعي شدند كه شر اهريمنان را دفع ميكند، علاج امراض است، مانع از بروز حريق ميشود، و با مسدود كردن حلقوم دروغگويان آنها را رسوا ميسازد. هر مسيحي مكلف بود كه اقلا سالي يك بار در مراسم قداس شركت جويد، و اولين بار كه جوان مسيحي مبادرت به چنين امري ميكرد، مراسم با ابهت و تشريفات خاص برگزار ميشد.

Dynastetgreen.blogfa.com

عقيده به ((حضور واقعي مسيح)) بتدريج رواج يافت. اولين بار كه چنين مطلبي به صورت يك قاعده رسمي ارائه شد در شوراي نيقيه به سال ۷۸۷ بود. در ۸۵۵ ميلادي، رهباني فرانسوي از فرقه بنديكتيان به نام راترامنوس تعليم داد كه نان و شراب از لحاظ معنوي جسم و خون عيسي محسوب ميشود، نه از نظر مادي. در حدود سال ۱۰۴۵، برانژه، شماس اعظم كليساي تور، در واقعيت موضوع ((قلب ماهيت)) شك نمود; به همين سبب، وي را تكفير كردند; و لانفرانك، صدر دير بك، در طي نامهاي خطاب به وي (۱۶۰۳) عقيده مومنان درست ايمان را به اين نحو بيان كرد:

ما معتقديم كه جسم خاكي ... در نتيجه قدرتي آسماني، كه در خور وصف و وهم نيست .... مبدل به جوهر جسم خداوند ميشود، و حال آنكه ظاهر و پارهاي مشخصات همان وجود خارجي از نظر غايب ميماند تا مردم از مشاهده آن جوارح عريان و خون آلود دچار هراس نشوند و مومنان به ثمرات كاملتر ايمان نايل آيند. در عين حال، جسم خداوند، دست نخورده، تمام و كمال، بدون آلودگي يا جراحتي، در آسمان است.

اعلام كرد، و شوراي ترانت به تاريخ ۱۵۶۰ افزود كه هر ذره اي از نان مقدس، هر قدر هم كوچك باشد، حاوي تمامي جسم، خون و روح عيسي مسيح است. به اين نحو، يكي از كهنسالترين رسوم دين اقوام بدوي (كه عبارت از خوردن خدا باشد) امروزه در جوامع متمدن اروپايي و امريكايي شيوع دارد و مورد احترام عده زيادي از مردمان است.

كليسا با قرار دادن ازدواج در رديف آيينهاي مقدس و در آوردن آن به صورت قول و قرار مذهبي به طور فوقالعادهاي مايه اعتلاي حيثيت و دوام پيوند ازدواج شد. در آيين رتبههاي مقدس، اسقف پارهاي از اختيارات روحاني را كه از حواريون به ميراث برده بود، و گمان ميرفت كه اين اختيارات را خداوند در هيئت عيسي مسيح به حواريونش تفويض كرده است، به كشيش تازه تسليم ميكرد. در آخرين آيين، يعني تدهين نهايي، كشيش اعتراف فرد مسيحي محتضر را ميشنيد، گناهان وي را ميآمرزيد تا او را از عذاب دوزخ برهاند، و اعضاي بدن وي را تدهين ميكرد تا از گناه دور، و براي رستاخيز در برابر دادگر حقيقي او شايسته باشند.

بازماندگان وي، به عوض آنكه به شيوه دوران بت پرستي جسدش را در آتش بسوزانند، طبق تعاليم مسيحي او را دفن ميكردند، زيرا كليسا معتقد بود كه جسم آدمي نيز سر از گور به در ميكند. همچنين بازماندگان متوفا جسد را كفن ميكردند، در درون تابوتش سكهاي قرار ميدادند كه گويي براي دستمزد خارون بود،a و جنازه را با تشريفات فراوان و پرهيمنهاي بلند ميكردند و به گورستان ميبردند. در پارهاي موارد اشخاصي را اجير ميكردند كه كارشان ندبه و زاري بر ميت بود. خود بازماندگان متوفا يك سالي جامه عزا بر تن داشتند، و هيچ كس قادر نبود بگويد كه پس از ماتمي چنين طولاني، آيا يك قلب توبه كار و كشيشي كه كمر خدمت بر ميان بسته بود، براي شخص متوفا جايي در بهشت تضمين كردهاند يا نه.

III - دعا

در هر دين بزرگي، شعاير و مراسم به همان اندازه ضرورت دارد كه اعتقاد. شعاير و مراسم، معتقدات مذهبي را تعليم ميدهد، ميپرورد، و اغلب به وجود ميآورد; رابطه تسلي بخش ميان مومن و خداي وي ايجاد ميكند; حواس و روح را با درام، ادبيات، و هنر مجذوب ميسازد; با ترغيب افراد به شركت در شعاير، خواندن آوازها، و تلاوت دعاهايي همانند و سرانجام همفكر ساختن آنها، همگي را در يك جامعه و جرگه برادري همبستگي ميبخشد.

قديميترين ادعيه مسيحي عبارت بود از پاترنوستر (پدر ما) و كردو (توكل). نزديك به پايان قرن دوازدهم، دعاي لطيف و صميمي((آوه ماريا)) بتدريج شكل پذيرفت. به علاوه، در اين تاريخ مناجاتهاي دسته جمعي شاعرانهاي در تهليل و درخواست از خداوند وجود داشت. پارهاي از دعاهاي قرون وسطايي به عزايم و

nymansetareh@yahoo.com

اوراد ساحرانهاي بيان ميشوند; برخي به يك رشته ورد تكراري تبديل ميشدند كه مايوسانه حكم تحريم مسيح را در مورد ((تكرارهاي بيهوده)) لغو ميكردند. رهبانان و راهبه‌ها و بعدا مردم غير روحاني، به تقليد از يك رسم مشرق زميني كه صليبيون با خود به سوغات آورده بودند، بتدريج عادت به تسبيح كردند. چون اين رسم از طرف رهبانان فرقه دومينيكيان رواج يافته بود، در مقابل، افراد فرقه فرانسيسيان به ترويج ((وياكروسيس)) يا ((مراحل صليب)) اقدام كردند، و آن عبارت از تلاوت دعاهايي بود در برابر چهارده شمايل يا تصوير كه مراحل مختلفه محكوم كردن و به صليب كشيدن عيسي را نشان ميداد. كشيشان، رهبانان، راهبه‌ها، و پارهاي از افراد غير روحاني به تلاوت يا خواندن ((ساعات شرعي)) ميپرداختند، و آن عبارت بود از دعاها، منتخباتي از كتاب مقدس، مزامير، و سرودهايي روحاني كه به همت بنديكتوس و جمعي ديگر تشكيل يافته و به دست آلكوين و گرگوريوس هفتم در كتاب دعاي موجزي مدون شده بودند. در هر شبانروز، تقريبا به فاصله هر سه ساعت يك بار، از يك ميليون نمازخانه، و مساكن مردم، اين دعاهاي مومنان موافق در آسمان و لوله ميافكند. بي شك آواي آنها به گوش مردمي كه حول و حوش اين مراكز ميزيستند موسيقي دلنوازي بود. اوردريكوس ويتاليس مينويسد: ((آواز پرستش كنندگان درگاه ملكوتي نغمهاي است شيرين كه قلب مومنان را آرامش ميبخشد و آنها را شاد ميكند.)) در دعاهاي رسمي كليسا اغلب خداوند، اب، مخاطب قرار ميگرفت، و معدودي از دعاها خطاب به روحالقدس بود; لكن مردم در بيشتر دعاهاي خويش دست تضرع به سوي عيسي، مريم، و قديسين دراز ميكردند. از خداي قادر مطلق بيمناك بودند; در مخيله عامه مردم، وي هنوز بيشتر آن سخت گيري و شدتي را كه روزي از آن يهوه ميدانستند حفظ كرده بود; چگونه يك گناهكار ساده جرئت داشت دعاي خود را به بارگاهي اين سان رعب انگيز و دور عرضه دارد عيسي نزديكتر بود، لكن وي نيز خدا بود، و آن كه سعادت سرمدي وي را بكلي ناديده انگاشته بود نميتوانست رو در رو با وي به سخن پردازد. ظاهرا عاقلانه تر بود كه انسان در دعاي خويش قديسي را، كه بر طبق قانون كليسا در بهشت است، مخاطب سازد و وي را نزد عيسي مسيح شفيع قرار دهد. كليه پندارهاي شاعرانه و عامه پسندي كه در اعصار كهن درباره پرستش خدايان متعدد وجود داشت از گنجينه گذشتهاي كه هرگز روي زوال نديده بود بيرون آمد، و آيين مسيحيت را با موانست تسليبخشي ميان ارواح، و الفت برادرانهاي بين زمين و آسمان آكند، و ايمان را از بند عناصر مظلمترش نجات داد. به همان نحو كه در دوران جاهليت روم همه چيز و همه كس صاحب ربالنوعي بود، اينك هر ملتي، شهري، ديري، كليسايي، حرفهاي، آدمي، و بحراني در زندگي قديس يا امامي را به عنوان قديس حامي و قبله حاجات خود قبول داشت. در انگلستان قديس جورج حامي كشور محسوب ميشد، در فرانسه قديس دني را قبول داشتند. رسته دباغان، برتولاوس را قديس حامي خود ميدانستند، زيرا پوست قديس مزبور را دشمنان از ميطلبيدند، زيرا اعداي دين وي را زنده زنده در ديگي از روغن فرو برده بودند. قديس كريستوفر حامي حمالان بود، زيرا وي عيسي مسيح را بر روي دوش خود حمل كرده بود. مريم مجدليه قديسه حامي عطاران بود، زيرا وي عطرهاي خوشبويي بر قدمهاي مسيحيان ريخته بود. براي هر امر ضرور يا واقعه ناميموني مردم مددكاري در آسمانها داشتند. قديس سباستيانوس و قديس روش از قديسيني بودند كه هنگام بروز طاعون قدرتشان به منصه ظهور ميرسيد. قديسه آپولينيا، كه دژخيم فكش را شكسته بود، درد دندان را علاج ميكرد; قديس بلازيوس (بلز) خارش و تورم گلو را شفا ميداد. قديس كورني گاوهاي نر را حراست ميكرد، قديس گال محافظ جوجه ماكيانها و قديس آنتونيوس نگاهدار خوكها بود. قديس مدار در نظر مردم فرانسه قديسي بود كه اكثرا براي باران دست به دامان وي ميزدند; اگر وي دعوت آنها را اجابت نميكرد و باران نميباريد، مريدان بيحوصلهاش گهگاهي تنديس وي را به آب ميافكندند، كه خود شايد از راه تلقين حكم جادويي را داشت.

كليسا به تنظيم گاهنامهاي مذهبي مبادرت ورزيد كه به موجب آن هر روزي از سال عيد يكي از قديسان بود، لكن براي همه ۰۰۰,۲۵ نفري كه تا قرن دهم از طرف كليسا به مقام قديسي ارتقا يافته بودند در يك سال جا نبود. گاهنامه قديسان آن قدر نزد مردم اشتهار داشت كه، در تدوين تقويم نجومي، سال كشاورزي را به نام آنها تقسيم بندي كردند. در فرانسه، عيد سن ژرژ روز بذرافشاني بود. در انگلستان، روز قديس والنتينوس]كه امروزه به عيد عشاق اشتهار دارد[پايان فصل زمستان محسوب ميشد. در چنين روز مباركي (مشهور است كه) پرندگان به اشتياق تمام در بيشه‌ها جفتگيري ميكردند، و پسران جوان در آستانه پنجره اتاق معشوقان خود دسته گل مينهادند. بسياري را كليسا از آن جهت در عداد قديسين به شمار آورد

كه قاطبه مردم به طور كلي، يا اهالي محل بخصوص، با اصرار تمام، و گاهي علي رغم مخالفت مقامات كليسايي، به ياد آنها نيايش ميكردند.

شمايل قديسان در كليساها و ميدانهاي عمومي بر روي ديوارهاي ابنيه، و در كنار جادهها نصب ميشد. و چنان به طور خلقالساعه مورد پرستش مردم قرار ميگرفت كه پارهاي از فلاسفه و تمثالشكنان را بكلي منزجر ميكرد.

كلوديوس اسقف تورينو، شاكي بود كه ((بسياري از مردم صورتهاي قديسان را ميپرستند; ... مردم دست از بتها برنداشتهاند، بلكه فقط نامهاي آنها را تغيير دادهاند.)) در اين موضوع بخصوص، لااقل، اراده و نيازمندي مردم بود كه شكل آيين پرستش را به وجود آورد.

با اين همه تعدد قديسان، طبعا يادگارهاي فراواني از آنها به جا مانده بود - استخوانها، مو، لباسها، و چيزهايي كه در دوران حيات به كار برده بودند. انتظار ميرفت كه هر محرابي با يك يا چند عدد از اين يادگارهاي مقدس مزين باشد. فخر كليساي سان پيترو آن بود كه مدفن دو حواري، پطرس و بولس، است، و همين امر شهر رم را مهمترين زيارتگاه مسيحيان اروپايي ساخت. كليساي سنتومر مدعي بود كه تكههايي از ((صليب واقعي))،

عيسي مسيح را سوراخ كرده بود، قطعاتي از گهواره و مقبره وي، ذراتي از ((من)) (حلوايي) كه از آسمان فرو باريده بود، قطعهاي از عصاي هارون، تكههايي از محرابي كه بر روي آن پطرس حواري به مراسم قداس پرداخته بود، پارهاي از موي بدن و باشلق و پيراهن و موي سر تراشيده تامس ا بكت، و مقداري از الواح سنگي اصيلي كه ده فرمان موسي به دست خود خداوند بر روي آنها نقش شده بود را در تملك دارد. كليساي جامع آمين سر يحياي تعميد دهنده را در جامي سيمين حفظ ميكرد. دير سن - دني تاج خار و بدن ديونوسيوس آريوپاگوسي را به يادگار نگاه ميداشت. سه كليساي مختلف فرانسه هر كدام مدعي بودند كه جسد كامل مريم مجدليه را در تملك دارند، و پنج كليسا در فرانسه جدا اظهار ميداشتند كه يادگار اصيلي از ختنه كردن عيسي را در تصرف خود دارند. كليساي جامع اكستر در انگلستان تكههاي شمعي را به زايران نشان ميداد كه فرشته خداوند با آن مقبره عيسي را روشن ساخته بود، و نيز تكههاي بوتهاي را كه از آن خداوند با موسي تكلم كرده بود حفظ ميكرد. دير وستمينستر در لندن مقداري از خون مسيح و تكه سنگ مرمري را در اختيار داشت كه بر روي آن جاي پاي عيسي نقش بود. صومعهاي در شهر ((درام)) يكي از مفاصل قديس لاورنتيوس (لورنس)، زغالهايي كه آن قديس را بر روي آنها سوزانيدند، قاب بزرگي كه بر روي آن سر يحياي تعميد دهنده را به هرودس عرضه داشتند، پيراهن مريم باكره، و تخت سنگي را كه قطرات شير او بر روي آن ريخته شده بود در معرض انظار مومنان ميگذاشت. قبل از سال ۱۲۰۴، كليساهاي قسطنطنيه، به ويژه، از لحاظ يادگارهاي متبركه قديسان غني بود. در اين كليساها نيز هاي كه بدن عيسي مسيح را دريده و هنوز آغشته به خون وي بود، عصايي كه با آن بر بدن وي كوفته بودند، چندين تكه از صليب واقعي كه در جعبههاي زرين نهاده بودند، ((لقمه ناني)) كه در آخرين شام به يهودا داده شده بود، چند تار از موهاي محاسن مسيح، بازوي چپ يحياي تعميد دهنده، و بسي آثار متبركه ديگر ديده ميشد. هنگام تاراج قسطنطنيه، بسياري از اين اشياي مقدس به سرقت برده شدند، پارهاي را مردمان آزمند خريدند و در مغرب از كليسايي به كليسايي بردند تا مگر به مشتري راغبتري كه حاضر به پرداخت بالاترين مبلغ باشد بفروشند. همه اين اشياي متبركه را داراي خواصي فوق طبيعي ميدانستند، و درباره معجزاتي كه به بركت وجود آنها حادث ميشد هزاران داستان نقل ميكردند. مردان و زنان با اشتياق فراوان پي تحصيل حتي كوچكترين يادگاري از قديسان يا چيزهاي ديگري كه در پرتو قوه معجزه آساي اين يادگارها متبرك شده باشد روان بودند: مانند نخي از جامه يك قديس، غباري از جعبه اشياي متبركه، قطرهاي از روغن چراغ محراب زيارتگاه، و مانند آن. صومعهها در گرد آوردن اشياي متبركه و گذاشتن آنها در برابر ديدگان مومنان سخاوتمند با هم رقابت و مرافعه داشتند، زيرا براثر تملك اشياي متبركه مشهور بود كه ديرها يا كليساها ثروت سرشاري به هم ميزدند. براي ((انتقال)) استخوانهاي تامس ا بكت به نمازخانه جديدي در كليساي جامع كنتربري (۱۲۲۰) مردم عابدي كه براي نيايش به آن كليسا

pyrousteri@yahoo.com



ميرفتند وجوهي از كيسه فتوت خود بذل كردند كه به پول امروزي بالغ بر ۳۰۰,۰۰۰ دلار ميشد. چنين كسب پرمنفعتي گروه بسياري را به كار واداشت. هزاران اشياي متبركه قلب به كليساها و افراد مردم فروخته ميشد. و ديرها هروقت تهيدست ميشدند، به طمع ميافتادند كه اشياي متبركه جديدي ((كشف)) كنند. اين جريان سو استفاده به جايي رسيد كه اجساد قديسان را قطعه قطعه ميكردند تا چندين محل از عنايات عاليه و قدرت آنها برخوردار باشند.

اين مايه سرافرازي روحانيان و اكثر ديرهاست كه، در عين قبول آثار سودبخش و معجزه آساي اشياي متبركه واقعي، افراط و تفريطهايي را كه درباره اين فتيشيسم عامه پسند ميشد تشويق نميكردند و اكثر ناپسند ميشمردند. برخي از رهبانان، كه براي طاعات خويش دنبال گوشه خلوت و امني بودند، از معجزاتي كه به اشياي متبركه ديرهاي آنها نسبت داده ميشد خشمگين بودند. صدر دير گرامون دست التجا به سوي جنازه قديس ستفانوس دراز كرد تا از بروز معجزات خويش كه مايه جذب و جلب مردماني پر سر و صدا ميشد جلوگيري كند، و تهديد كرد كه در غير اين صورت ((استخوانهاي تو را به درون رودخانه خواهيم افكند.)) در واقع خود مردم بودند كه در ايجاد يا تكثير افسانههاي مربوط به معجزات اشياي متبركه پيشقدم ميشدند نه كليسا; و در بسياري موارد كليسا حتي مردم را از اعتقاد به اين گونه افسانهها برحذر ميساخت. در ۳۸۶ ميلادي، به موجب فرماني همايوني كه از قرار معلوم به خواهش كليسا صادر شده بود، ((حمل يا فروش)) اجساد و استخوانهاي ((شهدا)) ممنوع شد. قديس آوگوستينوس از دست ((شيادان در جامه رهبانان)) شكايت ميكرد كه ((جوارح و اعضاي شهداي دين را، اگر واقعا شهيد هم باشند، وسيله داد و ستد خود)) ساخته بودند، و به همين سبب بود كه يوستينيانوس فرمان مورخ ۳۸۶ را تكرار كرد. حدود سال ۱۱۹۱ گيبر دو نوژان به نوشتن رسالهاي مبادرت جست به نام در يادگارهاي قديسان كه طي آن مردم

را به خاطر جنوني كه نسبت به اين گونه اشياي متبركه پيدا كرده بودند سرزنش كرد. در اين رساله وي ميگويد كه بسياري از اين گونه يادگارها متعلق به ((قديساني است كه نام آنها در مدارك بي ارزشي به تجليل برده شده است.)) برخي از ((روساي ديرها به طمع تحف و هداياي عظيمي كه مردم ميآوردند به دام جعل معجزات دروغين در افتادند.)) در جايي ديگر مينويسد: ((پيرزنان ياوه گوي و خيل عظيمي از كنيزكان فرومايه در سر دوكهاي پشمريسي خود افسانههاي جعلي قديسان را پر و بال ميدهند... و اگر كسي سخنان آنها را ياوه خواند، با ابزاري كه پشم نريسته بر روي آن قرار دارد، به طرفش حملهور ميشوند.)) گيبر دو نوژان مينويسد كه كشيشان دل و جرئت اعتراض نداشتند، و اعتراف ميكند كه چون دلالان اشياي متبركه به مومنان مشتاق ((تكهاي از همان ناني را عرضه داشتند كه خداوند ما، عيسي، به دندان خويش فشرده بود))، وي نيز مهر خموشي بر لب نهاد، زيرا معتقد بود كه ((اگر با ديوانگان از در مخالفت درآيم، براستي كه بايستي مرا نيز به ديوانگي محكوم كنند.)) گيبر در رساله خود تعميد دهندهاند، و از تعداد سرهاي آن قديس سر بريده اظهار حيرت ميكند. پاپ آلكساندر سوم به صومعهها دستور اكيد داد (١١٧٩) كه از حمل اشياي متبركه خود به اطراف، به قصد جمع آوري اعانات، خودداري كنند. چهارمين شوراي لاتران (١٢١٥) نشان داد اشياي متبركه را در خارج از زيارتگاههاي قديسان ممنوع كرد، و دومين شوراي ليون (١٢٧۴) ((قلب)) چنين اشيا و صورت قديسان را عملي نكوهيده شمرد.

به طور كلي، كليسا آن قدر كه خرافات را از قوه تخيل مردم يا سنن باستاني جهان مديترانه به ارث برد، مشوق رواج و تكثير آنها نبود. اعتقاد به قوه اعجاز اشيا، طلسمها، تعويذها، و اوراد همان اندازه در اسلام عزيز بود كه در جهان مسيحي، و هر دو دين اين معتقدات را از ادوار بت پرستي باستان اقتباس كردند. صور قديمي پرستش آلت رجوليت، به عنوان منشا دوام حيات، رسمي بود كه تا مدتها در قرون وسطي باقي ماند، لكن بتدريج كليسا آن را منسوخ كرد. آيين پرستش خداوند به منزله ربالجنود و شاه شاهان، كليه رسوم اقوام سامي و رومي را كه با تقرب به درگاه، حرمت نهادن و مناجات با خدا ارتباط داشت به ارث برد. عود و عبيري كه در جلو محراب يا برابر كشيشان ميسوزاندند هدايايي را در خاطر مجسم ميكرد كه طبق رسم باستان در حضور خدايان ميسوزاندند. فشاندن آب مقدس بر روي مومن همان رسم قديمي دفع اجنه از انسان بود. حركت دستهها و غسل، شعاير و تشريفات ازمنه بسيار قديم را ادامه ميداد. جامههاي ويژه كشيشان و عنوان پاپ، يعني پونتيفكس ماكسيموس، از ميراثهاي عهد جاهليت روم بود. كليسا چون متوجه شد روستاييانی كه به دين مسيح در آمده بودند هنوز بعضي از چشمهها، چاهها، درختان، و سنگها را محترم ميشمرند، شرط عقل ندانست كه يكباره رشته پيوند مردم را با اين رسوم كهن بگسلد، بلكه آنچه را مردم گرامي ميدانستند مشمول دعاي خير گردانيد و به آنها رنگ و لعاب مسيحي داد. به اين نحو بود كه كليسا يك دلمن واقع در پلو آره را تقديس كرد و نمازخانه هفت تن قديس ناميد، و آيين بلوط پرستي را با آويختن صورتهايي از قديسان مسيحي بر درختان عقيم گذاشت. جشنهاي ادوار شري، كه در نزد مردم عزيز بود يا به عنوان مهلتي براي تصفيه اخلاق عمومي ضرورت داشت، دوباره به صورت اعياد مسيحي ظاهر شدند. شعاير دوران شرك، كه ارتباط با رستنيها و ثمربخشي طبيعت داشت به شكل نماز مسيحي درآمد. مردم كماكان در نيمه باستان آتشافروزي ميكردند، منتها اين مراسم در شب عيد قديس يوحنا برگزار ميشد. بر عيد قيام مسيح، نام اوستر (ايستر) نهادند، كه نام الاهه چشمه در زبان توتوني باستاني بود. گاهنامه مسيحي، پر از نامهاي قديسان، جانشين فاستي، سالنامه روميان، شد. به تصويب كليسا، قديسان مسيحي احيا شدند. ربالنوع دئا ويكتوريا، متعلق به باسزالپ (آلپهاي سفلا)، به نام قديس ويكتوار مشهور شد، و دو ربالنوع كاستور و پولوكس به هيئت قديس كوسماس و قديس داميانوس در آمدند.

عاليترين پيروزي اين روحيه آسانگير در سازگار ساختن كهنه با نو عبارت بود از تصعيد آيينهاي پرستش الاهه مادر ادوار جاهليت به آيين پرستش مريم عذرا. در اين مورد نيز ابتكار عمل با خود مردم بود. در سال ۴٣١، سيريل، اسقف اعظم اسكندريه، در طي موعظه معروفي كه در افسوس ايراد كرد، بسياري از تعابيري را كه مردم مشرك آن نقطه از روي خلوص نيت در مورد الاهه بزرگ، آرتميس - ديانا، به كار ميبردند بر مريم عذرا اطلاق كرد. در همان سال شوراي افسوس علي رغم اعتراضات نسطوريها مقرر داشت كه از آن پس مريم را به ((مادر خدا)) ملقب سازند. بتدريج تمام آن ويژگيهاي لطيفي كه خاص الاههايي مثل آستارته، كوبله، آرتميس، ديانا، و ايسيس بود در پرستش مريم عذرا با هم جمع آمد. در قرن

ششم، كليسا مقرر داشت كه همه ساله روز سيزدهم ماه اوت را، كه در اعصار باستان اختصاص به جشنهاي ايسيس و آرتميس داشت، به عنوان عيد صعود مريم به آسمان جشن بگيرند. مريم عذرا، قديسه حامي مردم قسطنطنيه و خاندان امپراطوري گرديد. شمايل وي را در پيشاپيش هر دسته بزرگي حمل ميكردند، و در عالم مسيحي يونان هيچ كليسا و خانهاي نبود (و هنوز نيز نيست) كه مزين به تصوير مريم نباشد. احتمالا جنگهاي صليبي بود كه آيين مريم پرستي را، به نحوي خودمانيتر و جالبتر، از مشرق اروپا به مغرب سوغات آورد.

خود كليسا مريم پرستي را تشويق نكرد. آباي كليسا مريم را به عنوان تريا‌قي در مقابل حوا توصيه كرده بودند، اما دشمني كلي آنها نسبت به زن، كه او را ((پيكر ضعيفتر)) و سرچشمه اكثر وسوسه‌ها براي ارتكاب به گناهان ميدانستند، كمرويي و گريز رهبانان از مقابل زنها، موعظه‌هاي طولاني وعاظ عليه فريبندگيها و نقايص زنان رويهمرفته چيزهايي نبودند كه عموم پيروان كليسا را شديدا به پيروي از آيين مريم پرستي وادارند. خود مردم بودند كه در باغ معنوي قرون وسطي زيباترين گل را به وجود آوردند، و مريم را محبوبترين شخصيت تاريخ كردند. اينك نفوس اروپايي كه بتدريج ميخواستند از زير بلاها و رنجهاي گذشته كمر راست كنند، ديگر نميتوانستند خداي سختگيري را كه بيشتر مخلوقات خود را محكوم به عذاب دوزخ ميكرد قبول كنند; مردم، به ميل و نظر خويش، رعبهايي را كه علماي الاهي توصيف كرده بودند، به كمك شفقت مادر مسيح، كاهش دادند. از اين پس گناهكاران براي تقرب به مسيح - كه هنوز بلند منزلت و عادل بود - دست به دامان مريم ميزدند كه هيچ كس را از در نميراند و فرزندش نميتوانست شفاعت او را نپذيرد. رهباني كايساريوس نام، اهل هايستر باخ (۱۲۳۰)، نقل ميكند كه شيطان جواني را فريفت تا به اميد ثروتي سرشار مسيح را انكار كند، لكن هر چه وسوسه كرد جوان حاضر به انكار مريم نشد. هنگامي كه جوان توبه كرد، مريم عذرا فرزند خويش عيسي كرد تا جوان را ببخشايد. همين رهبان ميگويد كه يكي از برادران عامي فرقه سيسترسيان را شنيد كه در مناجات خويش به عيسي ميگفت: ((خداوندا اگر تو مرا از بند اين وسوسه نرهاني، شكايت تو را به مادرت خواهم كرد.)) مومنان آن قدر مريم عذرا را شفيع ميساختند و به درگاهش دعا ميكردند كه عيسي در اذهان مردم به صورت مردي حسود درآمده بود. يكي از افسانه‌هاي لطيف اين عهد حاكي است كه عيسي بر مردي كه آسمان را با دعاهاي ((آوه ماريا))ي خويش پرغلغله ساخته بود ظاهر شد و بنرمي ملامتش كرده، گفت: ((مادرم به خاطر تمام تهليل و تبجيلهايي كه تو در حقش ميكني سپاسگزاري فراوان ميكند. با اينهمه تو نبايد فراموش كني كه من نيز سزاوار ثنايم.)) درست به همان نحو كه سختگيري يهوه وجود عيسي را ضروري ساخته بود، به همان روال عدالت عيسي به ترحم مريم احتياج داشت تا آن را تعديل كند. در واقع مادر، يعني قديميترين شخص در آيين پرستش - همچنانكه حضرت محمد]ص[ضمن بيان مباني شرايع خويش بيان كرده است - به صورت سومين اقنوم از اقانيم ثلاثه جديدي در آمد، همه كس در تمجيد و عشق نسبت به وي شريك شد.

سركشاني چون آبلار سر در برابرش خم كردند، هجا گوياني چون روتبوف و شكاكان لاف و گزافگويي مانند دانشوران خانه به دوش هرگز جرئت نكردند كلمهاي نسبت به او بيحرمتي نمايند. شهسواران قسم خوردند كه خود را وقف خدمت وي كنند، و شهرها كليدهاي خود را در پاي تنديس وي مينهادند. طبقه بورژوازي در حال رشد مريم را مظهر تقديس مادري و خانواده ديد; مردان خشن اصناف، حتي دلاوران كفرگوي سربازخانه‌ها و ميدانهاي جنگ، در بر داشتن دست دعا به درگاه مريم و نهادن تحف به پاي پيكره او با دختران دهاتي و مادران محروميت چشيده رقابت ميكردند. احساساتيترين اشعار قرون وسطي سرود روحانيي بود كه با شور و گرمي تمام جلالش را اعلام ميداشت و كمكش را خواستار ميشد. صورتهايي از وي همه جا، حتي در گوشه معابر، چهار راه‌ها، و كشتزارها نصب شد. سرانجام، در قرون دوازدهم و سيزدهم، با عاليترين تجليات احساسات مذهبي در تاريخ، فقير و غني، خرد و كلان، روحاني و عوام، و هنرمند و صنعتگر اندوخته‌ها و مهارتهاي خويش را براي تجليل و تكريم مريم در هزاران كليساي فخيم به كار بردند - اين كليساها تقريبا همه به نام وي بودند يا نمازخانه مخصوصي را، به عنوان با شكوهترين قسمت كليسا، به زيارتگاه وي اختصاص داده بودند.

pymansoreh.com

دين جديدي پديد آمده بود، و شايد مذهب كاتوليك با جذب اين كيش نوين پايدار ماند يك انجيل مريم به وجود آمد كه مقامات شرع را در آن دستي نبود، عقل از تصور آن حيران ميماند، و لطافت آن به وصف در كتابت در ميآوردند. يكي از اين مجموعهها به نام افسانه زرين حكايت ميكرد كه بيوهاي تنها پسر خود را در اختيار كشورش گذاشت، و جوان در جنگ با دشمن گرفتار شد. آن زن بيوه همه روزه دست دعا به درگاه مريم عذرا بر ميداشت تا پسرش آزاد شود، و نزد وي باز گردد. چون چند هفتهاي گذشت و خبري نشد، زن تنديس كودك را از آغوش مريم دزديد، و آن را در خانهاش پنهان ساخت. مريم باكره چون حال بدين منوال ديد، در زندان را گشود، جوان را آزاد كرد، و به وي گفت: ((فرزند، به مادرت بگو اكنون كه من تو را آزاد ساختهام، او نيز فرزند مرا به من باز گرداند.)) در حدود سال ۱۲۳۰، صدر يكي از صومعههاي فرانسه، گوتيه دو كوئنسي، افسانههاي مريم را به صورت ديوان عظيمي مشتمل بر سي هزار بيت مدون ساخت. در اين مجموعه به قصه راهب بيماري بر ميخوريم كه با نوشيدن شير از پستان شيرين مريم شفا مييابد. داستان دزدي را ميخوانيم كه هميشه قبل از شروع به دزدي به مريم دعا ميكرد، و چون گرفتار و به دار آويخته شد، مريم با دستهاي نامرئي خويش آن قدر وي را بر بالاي دار نگاه داشت تا متوجه اين قضيه شدند و آزادش ساختند. به حكايت راهبهاي ميرسيم كه دير خود را ترك گفت تا روزگار را به گناهكاري بگذراند، چند سال بعد شرمسار و توبه كار بازگشت و متوجه شد كه مريم باكره، كه هيچ روزي از دعا به درگاهش خودداري نورزيده بود، تمام مدت به عنوان يكي از راهبهها به جاي وي خدمت ميكرده است، به طوري كه هيچ كس متوجه غيبت او نشده است. كليسا نميتوانست به اين گونه داستانها روي موافقت نشان دهد، لكن حوادث مهم زندگاني مريم را به صورت جشنها و اعياد بزرگي در آورد - از آن جمله بود عيد بشارت، عيد ديدار مريم، تطهير عذرا، و عيد صعود مريم.

سرانجام، كليسا، در برابر تقاضاي نسلهايي از عوامالناس و رهبانان فرقه فرانسيسيان، ابتدا اجازه داد كه مومنان مفهوم آبستني معصومانه مريم را بپذيرند، و سپس در ۱۸۵۴ رسما پيروان خود را به قبول واداشت. اين مفهوم مشعر بر آن بود كه نطفه مريم عذرا بري از گناهكاري ذاتيي كه، برطبق الاهيات مسيحي، هر كودكي از دوران آدم و حوا به آن گناه دچار است، بسته شده بود.

مريم پرستي مذهب كاتوليك را از صورت يك مذهب رعبآور، كه شايد براي قرون تيرگي ضروري بود، به يك مذهب ترحم و محبت مبدل كرد، نيمي از زيبايي و قسمت بيشتري آوازها و هنر كاتوليك حاصل اين ايمان با شكوه به وفاداري و شفقت حتي به زيبايي جسماني و لطف جنس زن است. دختران حوا قدم به ساحت معبد نهاده و روحيه آن را دگرگون ساختهاند، تا حدي به جهت اين تحول در مذهب جديد كاتوليك بود كه شيوه فئوداليسم تصفيه شده، به صورت شهسواري درآمد، و مقام زن در جامهاي كه پرداخته دست مردان بود تا ترقي كرد. به علت همين تحول بود كه مجسمهسازي و نقاشي قرون وسطي و دوره رنسانس به عالم هنر عمق و لطافتي بخشيد كه تقريبا يونانيان را از آن هيچ بهرهاي نبود. شخص ميتواند از سر بسياري خطاهاي دين و عصري كه مريم و كليساهاي جامع را به وجود آوردند بگذرد.

IV - شعاير و مراسم مذهبي

كليسا در هنرهاي زيبا و سرودهاي روحاني و ليتورژي، از سر عقل، جايي براي مريم پرستي باز كرد; لكن در عناصر قديميتر شعاير و مراسم مذهبي اساس تاكيد را بر جنبههاي جديتر و با هيبتتر ايمان قرار داد. به پيروي از رسوم كهن، و شايد هم به علل بهداشتي، كليسا دستور داد كه مومنان در ايام مقرر روزه بگيرند: به اين نحو كه هر روز جمعه ميبايست از خوردن گوشت خودداري ورزند; در طي چهل روز ايام روزه بزرگ ، لب به گوشت، تخم مرغ، يا پنير نزنند; و در ماه روزه هر روز ساعت سه بعدازظهر افطار كنند; به علاوه، در عرض اين مدت، عروسي، شادي، شكار، دادرسي در محاكم، و مقاربت جنسي ممنوع بود. اين دستورات عاليترين راهنما براي تزكيه نفس و صحت بود كه، گرچه بندرت مو به مو مراعات ميشد، به تقويت اراده و رام كردن اشتهاي مفرط مردم شكم پرور و پايبند شهوات كمك ميكرد.

pymansaeed@yahoo.com

ليتورژي كليسا ميراث كهنسال ديگري بود كه آن را به صور عالي و موثري در قالب هنر، موسيقي، و درام مذهبي عرضه ميداشتند. مزامير كتاب عهد قديم، دعاها و موعظات اخلاقي هيكل اورشليم، منتخباتي از عهد جديد، و اجراي مراسم قداس عناصر اوليه مراسم عبادت مسيحي را تشكيل ميدادند. شقاق ميان كليساي شرق و غرب منجر به آداب و رسوم متباييني شد; و عدم كفايت پاپهاي اوليه در بسط قدرت خويش به بيرون از ايتالياي مركزي، حتي در كليساي لاتين نيز موجبات تعدد شكل و تنوع مراسم مذهبي را فراهم آورد. شعاير مذهبي خاصي كه در ميلان مرسوم بود در اسپانيا، گل، ايرلند، و شمال بريتانيا نفوذ كرد، و فقط در سال ۶۶۴ بود كه آداب مذهبي رومي جانشين آن شد. پاپ هادريانوس اول، شايد در مقام تكميل زحماتي كه گرگوريوس اول كشيده بود، ليتورژي كليسا را اصلاح كرد و نزديك به پايان قرن هشتم در ((مجموعهاي از شعاير و مراسم مذهبي)) نزد شارلماني فرستاد. گوليلموس ديوراندوس در كتاب خويش كه يك اثر كلاسيك قرون وسطايي به شمار ميرود و مباني عقلايي عبادات روزانه (۱۲۸۶) نام دارد، به توضيح در ليتورژي كليساي رومي پرداخت.

استقبالي كه عموم مردم عالم مسيحي از اين كتاب كردند از آنجا پيداست كه اين اثر كلاسيك بعد از كتاب مقدس اولين كتابي بود كه به چاپ رسيد.

كانون و مهمترين بخش آيين پرستش مسيحي مراسم قداس بود. در چهار قرن اول پيدايش مسيحيت، اين ياد بود شام آخر اساسيترين بخش اين مراسم را تشكيل ميداد. در طي دوازده قرن، اين آيين هسته اصلي يك رشته سرودها و دعاهاي درهم پيچيدهاي شد كه به مقتضاي روز و فصل سال و غرض اصلي هر مراسم قداس بخصوصي تفاوت ميكرد و جزئيات آن، براي تسهيل كار كشيش، در كتاب مخصوص مراسم قداس مندرج شده بود. در كليساي يوناني و گاهي هم در كليساي لاتين مرسوم بود كه حين اجراي اين مراسم، مردان و زنان هر كدام در جايي جداگانه استقرار يابند. هيچ گونه صندلي براي نشستن وجود نداشت. همگي به پا ميايستادند يا در لحظات فوقالعاده جدي مراسم زانو ميزدند. مردمان فرتوت يا ناتوان از اين قاعده كلي مستثنا بودند. براي رهبانان يا كشيشاني كه مجبور بودند در طول مراسم مذهبي مدت مديدي سرپا بايستند، در كناره جايگاه سرودخوانان كليسا، لبههاي كوچك طاقچه مانندي براي تكيه گاه تعبيه ميشد. اين لبهها يا طاقچههاي چوبي رفته رفته يكي از عاليترين مظاهر هنر و ذوق استادان درودگر و منبتكار عصر شد. كشيشي كه ناظر بر اجراي مراسم بود جبهاي بر تن داشت كه روي آن را لباسي سپيد، ارخالقي بدون آستين، يك حمايل، و پارچه ريشهدار مخصوصي ميپوشانيد. اينها همه جامههاي رنگارنگي بودند كه بر روي آن آرايشها و تزييناتي عادي ديده ميشد. برجستهترين اين نقوش نمادي، معمولا سه حرف IHS (مخفف Soter Huios Iesos ، به معني ((عيسي پسر (خدا)، منجي))) بود. مراسم قداس در پاي محراب با جمله افتتاحيه مختصري آغاز ميشد، به اين معني كه كشيش ميگفت: ((من اينك به محراب خداوند گام خواهم نهاد.)) ملازم شمع به دستي كه از عقب كشيش ميآمد در دنباله اين جمله ميگفت: ((به خدايي كه جواني مرا شادي ميبخشد.)) كشيش از پلكان محراب بالا ميرفت و آن را، به عنوان مخزن اشياي متبركه متعلق به قديسان ميبوسيد. آنگاه ذكر معروف ((خداوندا، بر ما رحمت آور)) را، كه از يادگارهاي مراسم يوناني دو قداس لاتيني بود، با آهنگ ميخواند; و دعاي گلوريا (جلال و عظمت مر خداوندي را سزاست كه متعال و مهيمن است) و دعاي كردو (شهادت) را تلاوت ميكرد. سپس ورقههاي نازكي از نان و جامي مملو از شراب را با ذكر Hoc meum corpus est و همچنين meus sanguinis est Hic تقديس و به جسم و خون مسيح مبدل ميكرد، و اين عناصر قلب ماهيت يافته را - به عبارت ديگر فرزند خدا را - بر سبيل كفارهاي به يادگار فداكاري عيسي مسيح بر روي صليب، و در عوض سنت قديمي قرباني كردن موجودات زنده، به حضور خدا عرضه ميداشت. آنگاه كشيش رو به سوي مومنان ميآورد و از آنها دعوت ميكرد كه دلهاي خود را متوجه سازند، و ملازم وي به نمايندگي از جانب مومنان حاضر جواب ميداد كه ((ما دلهاي خود را متوجه درگاه خدا ساختيم.)) آنگاه كشيش به تلاوت دعاهاي سه گانه سانكتوس (پدر ما) ميپرداخت. خودش اندكي از نان و شراب مقدس ميخورد، حاضران را در مراسم قداس شريك ميساخت، و پس از تلاوت چند دعاي ديگر با جمله پاياني Ite, est missa ((مجلس را ترك گوييد، اين رخصت خروج است))) - كه نام انگليسي آيين قداس (Mass) احتمالا از همين واژه missa در عبارت فوق گرديد - مراسم را پايان ميداد. در انواع قداس كه بعدها متداول شد، علاوه بر آنچه ذكر كرديم، كشيش براي

حاضران طلب برکت میکرد، و قسمت دیگري از انجیل را میخواند که معمولا دیباچه نو افلاطوني انجیل یوحناي حواري بود. قاعدتا در مراسم قداس هیچ موعظهاي ایراد نمیشد، مگر هنگامي که اسقفي پیشنماز بود یا، بعد از قرن دوازدهم، هر موقع که راهبي مخصوصا براي موعظه در چنین مجالسي حضور مییافت.

در ابتدا، کلیه قداسها را به آواز میخواندند، و مومنان حاضر در کلیسا نیز با کشیش هماوا میشدند. از قرن چهارم به بعد، شرکت حاضران در آواز بتدریج منسوخ شد و ((دسته همسرایان کلیسا)) این وظیفه را بر عهده گرفت، به این معني که حین مراسم هر جا مقرر بود، این دسته به آهنگي که پیشنماز میسرایید پاسخ میگفت. سرودهاي روحاني که در مراسم مختلف نیایش کلیسا خوانده میشدند از جمله موثرترین فرآوردههاي هنر و احساسات قرون وسطي محسوب میشوند. تاریخ مکتوب سرودهاي مذهبي لاتین با هیلاري، اسقف پواتیه (فت'۳۶۷)، آغاز میشود. هنگامي که این اسقف جلاي وطن کرد و از سوریه به گل بازگشت، تعدادي از سرودهاي مذهبي نیمه یوناني و نیمه شرقي را به موطن خویش آورد، آنها را به لاتیني ترجمه کرد، و خود نیز به تصنیف چندین سرود دست زد; اینك کلیه این سرودها از بین رفتهاند. آمبروسیوس قدیس در میلان از نو دست به کار شد و از سرودهاي خوشاهنگ وي که عواطف شدید بشري را در بند کرده بود - و بسیار در خاطر آوگوستینوس موثر افتاد - تا به امروزه هجده قطعه از دستبرد زمان باقي ماندهاند. سرود با شکوه موسوم به laudamus Deum Te درباره ایمان و سپاسگزاري از خداوند، که سابقا به آمبروسیوس قدیس نسبت داده میشد، به احتمال کلي اثر طبع یك اسقف رومانیایي به نام نیکتاس رمیزیانایي است که نزدیك به پایان قرن چهارم تصنیف شد. در قرون بعدي نیز احتمالا سرودهاي مذهبي لاتیني براثر نفوذ غزلیات شعراي مسلمان و تروبادورهاي پرووانس، احساس و اسلوب ظریف جدیدي اتخاذ کردهاند. پاره اي از این سرودهاي مذهبي (مثل برخي از اشعار عربي) تقریبا حکایت الفاظ زنگدار بیمعني و مالامال از وزنها و قافیههاي بیحد و حساب بود، لکن سرودهاي بهتري که متعلق به زبدهترین و پررونقترین ادوار قرون وسطي، یعني قرون دوازدهم و سیزدهم، هستند یك نوع جمله بندي به هم فشرده، قافیه خوشاهنگ، و تناسب و لطافتي از لحاظ فکري پیدا کردند که آنها را در شمار بزرگترین اشعار غنایي ادبیات عالم قرار داد.

رهبانان سن ویکتور میشناسیم، قدم به این دیر مشهور که در خارج شهر پاریس قرار داشت گذاشت. در طي شصت سالي که وي بعد از این تاریخ در عین قناعت و رضا زیست، روحیه افرادي مانند اوگ و ریشار را که از مشاهیر رازوران بودند جذب کرد و مدرکات خویش را با فروتني و در عین زیبایي و قدرت در قالب سرودهایي ریخت که قسمت بیشتر آنها متوالیا براي مراسم قداس در نظر گرفته شده بودند. یك قرن بعد از آدام، رهباني از فرقه فرانسیسیان به نام یاکوپونه داتودي به تصنیف عالیترین شعر غنایي دوران قرون وسطي، یعني سرود ستابات ماتر (مادر ایستاده بود) مبادرت ورزید. یاکوپونه یکي از حقوقدانان زبردست تودي از توابع پروجا بود.

همسرش، که به زیبایي سیرت و صورت هر دو اشتهار داشت، بر اثر فرو ریختن صفهاي در یك مجلس جشن، زیر آوار به هلاکت رسید. یاکوپونه از فرط اندوه مشاعرش را از دست داد و در حالي که به بانگ بلند گناهان و اندوههاي خویش را بر میشمرد، به صورت آدم وحشي آوارهاي، سر در میان جادههاي اومبریا نهاد، بدن خود را قیراندود و با پرهاي پرندگان مستور کرد، و چهار دست و پا راه رفتن آغاز نمود. سرانجام، به سومین درجه راهبان فرقه فرانسیسیان پیوست، که تابع نظامات سخت و شدید دیر نبودند، و شعري سرود که تقواي محبت آمیز عهد وي را خلاصه میکند:

مادر دل شکسته، سراپا سرشك،

در برابر صلیب ایستاد،

در حالي که پسرش به حال نزع از آن آویزان بود،

pyrenseatgrekoyahoo.com

حجاب روحش را گرانبار با الم و سوگوار در مرگ فرزند، تيغي از اندوه بدريد.

اوه، كه چه اندوهناك و سخت رنجور بود آن مادري كه با داشتن يگانه پسري آن سان فرخنده فال شده بود.

و چون فرزند شريف خويش را در شكنجه ديد، بر خود لرزيد، شيون آغاز كرد، و ناله‌هاي جانسوز سر داد.

كيست كه مادر منجي ما را در چنين مشقتي گرفتار بيند و اندوهناك نشود كدامين كس است كه چون آن مادر مهربان را در اندوه بيا مادرم، سرچشمه محبت، بگذار من به كنه درد تو پي برم، بگذار با تو سوگواري كنم; بگذار دل من با شراره عيساي محبوب، خداوند و منجي ما، مشتعل گردد; بگذار اين سان او را خشنود گردانم.

مادر مقدس، از بهر من چنين كن، ضربائي را كه بر پيكر چنين شهيدي وارد آمد در بن قلب من جاي ده; بگذار من در آلام فرزند تو، كه جراحات جانكاه برداشته و به خاطر من به رسوايي تن در داده است، سهيم باشم.

بگذار من از ته دل در كنار تو بگريم، و تمام ساليان عمر با تو در مرگ منجي مصلوب سوگوار مانم.

از جان و دل آمادهام كه با تو در ماتم شريك باشم و با تو در كنار صليب بر پا ايستم.

بگذار كه من در پناه صليب ايمن باشم، به بركت فداكاري مسيح رستگاري بينم، و با درك فيض او پرورش يابم; آنگاه كه جسم من خاك شد، بگذار روان من در جلال ملكوت با او رو به رو گردد.

در ميان سرودهاي مسيحي قرون وسطي فقط دو قطعه شعر وجود دارد كه با اين منظومه كوس همسري ميزند.

يكي قطعه اي زمان بسراست كه قديس توماس آكويناس براي جشن كوربوس كريستي يا عيد جسد تصنيف كرد. دومي منظومه موحش روز خشم است كه آن را تومازو دا چلانو حدود سال ۱۲۵۰ ساخت و هنوز در مراسم قداس مردگان خوانده ميشود. در اين مورد دهشت روز محشر منبع الهام شاعر و سبب پيدايش منظومهاي است به تيرگي و بينقصي هر كدام از رويا‌هاي پرشكنجه دانته.

كليسا به شعاير و مراسم موثر دعاها، سرودهاي روحاني، و قداس خود تشريفات با ابهت و حركت دسته‌هايي را در جشنهاي مذهبي افزود. در كشورهاي اروپاي شمالي، در جشن ميلاد مسيح، مراسم پرمسرتي را كه تا كردند. اين آداب دوره جاهليت با پيروزي آفتاب بر ظلمت پيشتاريده در انقلاب شتوي ارتباط داشت، به همين سبب هيمه‌هاي معروف به ((يول)) را مردم آلمان، فرانسه شمالي، انگلستان، و اسكانديناوي در اجاقهاي خود ميسوزاندند، از درختان ((يول)) انواع هدايا و تحف آويزان ميكردند، و مجالس عيش و سوري تا دوازده شب پياپي برپا بود كه سرسختترين مردمان شكمپرست را از پا در ميآورد. اعياد و جشنهاي ديني فراواني وجود داشتند - از آن جمله بود عيد تجلي مسيح، جشن ختنهسوران، يكشنبه نخل، عيد قيام مسيح، عيد صعود، عيد پنجاهه، و امثال آن. اين قبيل ايام و تمام يكشنبه‌ها، منتها قدري كمتر از ايام متبركه، روزهاي پرهيجاني در زندگاني مردمان قرون وسطي محسوب ميشدند. فرد مسيحي در عيد قيام مسيح معمولا به هر نوع گناهي كه مرتكب شده بود و به ياد ميآورد اعتراف ميكرد، خود را مطهر ميساخت، موي سر و ريشش را كوتاه ميكرد، و فاخرترين و راحترين جامه‌ها را بر تن ميآراست. در مراسم قداس به فيض رباني نايل و بيش از هر موقع به كنه احساسات آن درام خطير مسيحي، كه خويشتن در آن نقشي ايفا ميكرد، واقف ميشد. در بسياري از شهرها، سه روز آخر هفته مقدس (يا هفته مصادف با مصلوب ساختن و رستاخيز عيسي) جريان وقايع آلام مسيح را طي يك نمايش مذهبي

pymnsetareh@yahoo.com

با مکالمات و اوار ساده در کلیساها مجسم میکردند. این گونه ((تعزیه‌ها)) در چند مورد دیگر از اعیاد گاهنامه نحومي كليسا بر مردم عرضه ميشدند. در حدود سال ۱۲۴۰، ژوليانا، سرپرست يك صومعه راهبه‌ها در نزديكي ليژ، به كشيش دهكده‌اش اطلاع داد كه از غيب به وي الهام شده است، تا با برگزاري جشنوار هاي متضمن تشريفات و آداب مذهبي، بايد جسم مطهر عيسي را چنانكه در آيين قرباني مقدس به صورت قلب ماهيت ديده ميشود تجليل كند. در ۱۲۶۲، پاپ اوربانوس چهارم برگزاري چنين جشني را تصويب، و قديس توماس آكويناس را مامور كرد تا براي آن جشن دعاها و سرودهاي روحاني مناسبي تصنيف كند. آن فيلسوف شهير اين امر خطير را به خوبي انجام داد، و در ۱۳۱۱ سرانجام عيد كورپوس كريستي بنياد نهاده شد; و در نخستين پنجشنبه بعد از عيد پنجاهه، با حركت دادن دستهاي كه پرشكوهترين نوع خود در طي سال بود، آن را جشن گرفتند. اين گونه تشريفات مايه جلب جماعات بزرگي شد و عده زيادي از شركت كنندگان را غرق جلال ساخت; اينها بودند كه راه را براي اينجهاني قرون وسطي هموار ساختند; و به تشريفات پرشكوه اصناف شهر ها، مسابقات تورنوا، مراسم پذيرش افراد به سلك شهسواران، و تاجگذاري پادشاهان جشنهاي نظامي كمك كردند تا با هيجانات ناگهاني مذهبي، و تشريفاتي براي تصفيه روح و جسم، اوقات فراغت اتفاقي افرادي را كه طبعا متمايل به آرامش و صلحجويي نبودند مملو سازد. كليسا روش تعليمات اخلاقي خود را از راه ايمان بر پايه استدلالات عقلاني استوار نساخت، بلكه براي اين منظور، به كمك درام، موسيقي، نقاشي، پيكرتراشي، معماري، افسانه پردازي، و ادبيات، به حواس آدمي توسل جست، و بايد اذعان كرد كه اين گونه توسلها به حسيات عمومي، چه براي خير و چه براي شر، به مراتب بيشتر نتيجه ميدهد تا رو آوردن به قوه عقلاني انفرادي كه دستخوش تغيير و تحول است. از راه توسل به حسيات مردم بود كه كليسا هنر قرون وسطايي را به وجود آورد.

نهايت اين مراسم پرشكوه و پرتحمل در مراكزي بود كه زايران متوجه آن ميشدند. مردان و زنان قرون وسطايي معمولا براي كفاره گناهان يا نذري كه كرده بودند، براي شفايي كه به طور معجزه آسا ميطلبيدند، براي طلب بخشايش گناهان، و بالاخره، مثل جهانگردان عهد جديد، براي ديدن مناظر و سرزمينهاي بيگانه و پيدا كردن ماجرايي ضمن راه براي فرار از يكنواختي زندگي محدود خالي از شور و شر، به عزم زيارت اماكن معيني به حركت در ميآمدند. در پايان قرن سيزدهم، تعداد اين قبيل مراكز زيارت مسيحيان به حدود ده هزار بالغ ميشد. دلاورترين زائرين عزم سفر فلسطين ميكردند و گاهي پياده، يا با تنپوشي كه فقط يك پيراهن بود، معمولا با صليب، عصا، و كيسهاي كه جهانگي را كشيشي بخشيده بود به راه ميافتادند. در سال ۱۰۵۴، ليدبر، اسقف كامبره، سالار قافلهاي بود مركب از سه هزار نفر زوار اورشليم. در ۱۰۶۴، دو اسقف اعظم كولوني و ماينتس، و اسقفهاي شپاير، بامبرگ، و اوترشت، به اتفاق ده هزار نفر مسيحي كه به دنبال ايشان روان بودند، به عزم اورشليم حركت كردند. سه هزار نفر از اين جماعت بين راه به هلاكت رسيدند، و فقط دو هزار نفر به سلامت به زاد بوم خود باز گشتند. جماعت ديگري از زايران، براي زيارت استخوانهايي كه به گفته مشهور از آن يعقوب حواري در كومپوستلا واقع در اسپانيا بود، از كوههاي پيرنه عبور كردند، يا از راه اقيانوس اطلس جان خويش را به خطر انداختند. در انگلستان، زايران مسيحي به ديدن مزار قديس كانتربرت در دارم، مقبره ادوارد خستوان در كليساي وستمينستر، مرقد قديس ادمند در بري، كليسايي كه به گمان مردم ساخته دست يوسف رامهاي در شهر گلاستنبري بود، و بالاتر از همه به ديدن مزار تامس ا بكت در كنتربري ميرفتند. در فرانسه مقصد زايران مسيحي عبارت بود از سن مارتن در تور، كليساي نوتردام در شارتر، و همچنين كليساي نوتردام ديگري در لو - پويي - آن - وله. در ايتاليا، مقصد زايران، كليسا و استخوانهاي قديس فرانسيس اسيزي، و سانتاكازا يا خانه مقدس در لورتو بود كه به گمان مومنان همان خانهاي بود كه مريم با عيسي در ناصره در آنجا زندگي ميكردند. مشهور بود كه چون تركان آخرين مبارز صليبي را از فلسطين بيرون كردند، فرشتگان اين خانه بلند كردند و در محل دالماسي به زمين گذاشتند (۱۲۹۱). سپس آن را از دريايي آدرياتيك گذرانيدند و به بيشه‌هاي آنكونا (لورتوم) رسانيدند، و به همين سبب بود كه آن دهكده مقدس را لورتو نام نهادند.

بالاخره تمام جاده‌هاي عالم مسيحيت زايران را به شهر رم رهبري ميكردند تا در آنجا به زيارت مرقد دو حواري عيسي، پطرس و بولس، نايل آيند; با ديدار از مراكز يا كليساهاي معروف شهر گناهانشان بخشوده

pymansetareh@yahoo.com

شود: يا در جشن سالگرد واقعه مهمي از وقايع و اعياد تاريخ مسيحي شركت جويند. در ۱۲۹۹، پاپ بونيفاكيوس هشتم براي حلول سال ۱۳۰۰ ميلادي تدارك جشن بزرگي را اعلام كرد و در مورد تمام اشخاصي كه به شهر رم بيايند و در مراسم عبادت كليساي سان پيترو در آن سال شركت جويند آمرزش عمومي مقرر داشت. تخمين زدهاند كه در آن دوازده ماه هيچ روزي نبود كه كمتر از دويست هزار نفر مردم شهرهاي بيگانه از دروازههاي شهر رم بگذرند; هنگام عيد، رويهمرفته دو ميليون نفر زاير هر كدام مبلغ اندكي هديه كردند; از اين هداياي اندك، در برابر مقبره پطرس حواري، چنان گنجينه عظيمي انباشته شد كه دو كشيش، كج بيل به دست، شب و روز مشغول جمع آوري آن مسكوكات بودند. كتب راهنماي سفر، به زوار تعليم ميداد كه از كدام راه سفر، و قبل از رسيدن به مقصد، حين راه، از چه اماكني ديدن كنند. براي ما درك اين نكته خالي از اشكال نيست كه چون زايران با تنهاي كوفته و هيئت غبارآلود سواد ((شهر ابدي)) رم را ميديدند، چه شعفي دلهاي آنها را مالامال ميساخت و چگونه همگي با هم در حمد و ستايش آواز بر ميداشتند كه :

اي رم بزرگوار، اي كه ملكه تمام شهرهاي جهاني و پسنديدهتر از تمامي شهرهاي عالم. اي شهري كه با خون گلگون شهيدان سرخ رنگي، و در عين حال با سوسنهاي پاك دوشيزگان باكره سپيدي; از فراز ساليان، ما تو را درود ميگوييم. ما تو را ستايش ميكنيم. از زبان همه نسلها، تو را تحيت ميفرستيم!

كليسا به اين مراسم مذهبي گوناگون پارهاي از رسوم اجتماعي را نيز افزود. به مردم تعليم داد كه كار كردن حيثيتي دارد و عار نيست، و خود با گماشتن رهبانان به كار كشاورزي و صنعت، دستورهاي خود را به موقع عمل گذاشت. سازمان كارگران را در اصناف تقديس كرد و خود براي انجام امور خيريه به تشكيل رستههاي مذهبي مبادرت جست. هر كليساي تحصنگاه افراد بود، و اشخاصي كه تحت تعقيب بودند حق داشتند در يكي از آنها آن قدر بنشينند تا آنكه غليان احساسات دنبال كنندگان آنها فرو نشيند و جاي خود را به تعقيب قانوني بسپرد. بيرون كشيدن اشخاص ملجوء بعنف از كليساها يك نوع بيحرمتي به دستگاه روحاني بود كه مرتكب را سزاوار تكفير ميساخت. كليسا، يا كليساي جامع، علاوه بر يك مركز روحاني، در حكم باشگاه اجتماعي دهكده يا شهر بود. پارهاي اوقات، محوطه مقدس يا حتي خود كليسا، با رضايت روحانيان خوش مشرب، انداختن آبجو مورد استفاده قرار ميگرفت در آنجا بيشتر ساكنان دهكده غسل تعميد ديده بودند و بعد از مرگ به خاك سپرده ميشدند. در آنجا مردان و زنان سالمندتر روزهاي يكشنبه براي بحث يا وراجي جمع ميشدند; و دختران و پسران جوان براي خودنمايي و ديدن ديگران گرد ميآمدند. در آنجا گدايان اجتماع ميكردند، و صدقات كليسا توزيع ميشد. در آنجا جميع آثار هنريي كه مردمان دهكده را بر آن وقوف بود براي تزيين خانه خدا جمع ميآمد و ظلمت فقر هزاران خانه به نور پرستشگاهي كه خود ايشان با رنج فراوان ساخته بودند و آن را از آن خويش و خانه اشتراكي و روحاني خود ميدانستند منور ميشد. از برج كليسا، ناقوسها ساعات شبانروز را اعلام ميداشتند يا مردم را به اداي فرايض مذهبي احضار ميكردند، و آهنگ آن جرسها از هر موسيقيي، جز سرودهايي كه آهنگها و دلها را با هم متحد و ايماني را كه به سردي ميگراييد با مزمورهاي مراسم قداس گرم ميساخت دلنوازتر بود. از نووگورود تا كاديث، و از اورشليم تا هبريديز، مناره‌ها و برجهاي ناقوس به طرز مخاطره آميزي سر به آسمان برافراشته بودند، زيرا افراد بدون اميد قادر به زندگي و راضي به مرگ نيستند.

V - قانون كليسايي

پهلو به پهلوي اين ليتورژي بغرنج و رنگارنگ، يك سلسله احكام و قوانين شرعي بغرنجتري به وجود آمد كه نحوه عمل و تصميمات كليسايي را تعيين ميكرد كه حاكم بر سرنوشت قلمروي به مراتب پهناورتر و متنوعتر از هر امپراطوريي بود كه تا اين تاريخ قدم به عرصه وجود نهاده بود. قانون كليسايي در واقع عبارت بود از تلفيق تدريجي رسوم مذهبي كهن، عباراتي از كتاب مقدس، آراي آباي كليسا، قوانين روم يا اقوام بربري، فرامين شوراهاي كليسايي، و بالاخره تصميمات و عقايد پاپها. برخي از قسمتهاي قانون نامه يوستينيانوس براي نظارت در طرز رفتار كشيشان اقتباس شد. ساير بخشها را طوري جرح و تعديل كردند

bymansetareh@yahoo.com

تا با نظرات كليسا درباره ازدواج، طلاق، و وصايا سازگار باشند. در اروپاي باختري، گردآوري قوانين كليسايي در طي قرن ششم تا هشتم ميلادي صورت گرفت، لكن در مشرق، امپراطوران بيزانس هر چند زماني يك بار به تدوين اين گونه احكام ميپرداختند. در حدود سال ۱۱۴۸ بود كه قوانين كليساي رومي به همت گراتيانوس به صورت قطعي قرون وسطايي خود در آمد.

گراتيانوس در آغاز كار رهباني بود از ديرنشينان بولونيا كه احتمالا در دانشگاه آن شهر نزد ايرنريوس تحصيل كرده بود. شكي نيست كه تاليف عظيم وي معياري از احاطهاش بر حقوق رومي و فلسفه قرون وسطايي هر دوست.

گراتيانوس اثر خويش را سازگاري نظامات متباين خواند، كه نسلهاي بعد از وي آن را دكرتوم (احكام) نام نهادند.

در اين كتاب، قوانين و رسوم، احكام شوراهاي كليسايي، و پاپها، و آراي كليسا - از تاريخ پيدايش تا سال درباره اصول عقايد دين، شعاير و مراسم، سازمان و اداره نگاهداري اموال كليسايي، آيين دادرسي و پيشينههاي قضايي دادگاههاي روحاني، نظامات زندگي رهبانان، و عقد ازدواج و احكام ارث نظم و تسلسل بخشيد. احتمال دارد كه گراتيانوس در طرز توضيح و تشريح نكات حقوقي اين كتاب تحت تاثير اثر آبلار موسوم به چنين، و نه چنين قرار گرفته باشد، لكن قدر مسلم اين است كه بعد از گراتيانوس طرز تحليل وي تا اندازهاي در روش حكماي مدرسي موثر افتاد. روش گراتيانوس آن بود كه ابتدا بحث را با ذكر قضيهاي از يك منبع موثق آغاز ميكرد، آنگاه تمام نظرات يا سوابقي را كه در رد آن قضيه موجود بود نقل مينمود، درصدد رفع آن تناقض بر ميآمد، و خود تفسيري درباره آن مطلب ميافزود. هر چند كه كليسا كتاب مزبور را به منزله يك مرجع نهايي قبول نكرد، براي دورانهي كه موضوع بحث و فحص قرار گرفته بود، مجموعهاي بود بسيار ضروري و تقريبا مقدس. گرگوريوس نهم (۱۲۳۴)، بونيفاكيوس هشتم (۱۲۹۴)، و كلمنس پنجم (۱۳۱۳) هر كدام حواشي و تعليقاتي بر آن افزودند. اين تعليقات، و پارهاي حواشي مختصر ديگر، را در (۱۵۸۲) با كتاب احكام گراتيانوس تحت عنوان مجموعه احكام شرع منتشر كردند، كه اين مجمعالقوانين كليسايي همسنگ مجموعه قوانين مدني يوستينيانوس بود. در واقع موضوعات و مباحثي كه در قانون كليسايي ميآمد به مراتب مبسوطتر از هر قانون نامه حقوق مدني بود كه در آن عصر مدون كرده بودند. در قانون كليسايي نه فقط از طرز تشكيلات اصول دين و كار كليسا بحث ميشد، بلكه اين مجموعه حاوي نظاماتي بود درباره مناسبات ميان اقوام مسيحي با ملل غير مسيحي در سرزمينهاي مسيحيان، آيين بازجويي و سركوبي بدعتها، سازمان مبارزات صليبيون، قوانين عروسي، جلالزادگي، سهم زن از دارايي مرد متوفا، زنا، طلاق، وصايا، كفن و دفن، زنان بيوه، و كودكان يتيم؛ همچنين قوانيني درباره تحليف، قسم دروغ، بيحرمتي به مقدسات، كفرگويي، خريد و فروش مناسب كليسايي، افترا، باخواري، و قيمتهاي عادله؛ نظاماتي در باب اداره مدارس و دانشگاهها؛ ((متاركه الاهي)) و ديگر تدابير محدود ساختن جنگ و تدارك صلح؛ اداره محاكم اسقفي و پاپي؛ موارد صدور احكام تكفير، لعن و تحريم مراسم مذهبي و حكم بازداشت؛ اجراي مجازاتهاي مقرر از طرف دادگاههاي روحاني؛ و روابط ميان محاكم كليسايي و مدني، و ميان حكومت و كليسا. كليسا معتقد بود كه اين مجموعه عظيم قوانين براي عموم مسيحيان لازمالرعايه ميباشد، و اين حق را براي خود محفوظ ميداشت كه در مورد هر گونه تخلفي انواع مجازاتهاي جسماني و روحاني را مقرر دارد. فقط هيچ يك از دادگاههاي كليسايي حق نداشت به صدور ((فتواي خون)) يا به عبارت ديگر حكم قتل در مورد بزهكاري مبادرت معمولا قبل از پيدايش دستگاه تفتيش افكار اتكاي كليسا به اين بود كه رعب و هراسهاي ديني در دل متخلفان بالقوه يا مجرمان اندازد. تكفير صغير يا جزئي، يك مسيحي را از اجراي شعاير كليسا محروم ميساخت. اين مجازاتي بود كه هر كشيشي حق داشت آن را به موقع اجرا گذارد. اگر متخلفي كه محكوم شده بود قبل از طلب و دريافت آمرزش در ميگذشت، به عقيده مومنان چنين تكفيري حكم محكوميت ابدي به عذاب اخروي را پيدا ميكرد. تكفير كبير (كه اكنون تنها نوع تكفير از جانب كليساست) حكمي بود كه تنها از جانب شوراهاي ديني يا نخست كشيشان صادر ميشد و آن نيز فقط در مورد شخص يا اشخاصي بود كه در حوزه صلاحيت شوراها يا اسقفان باشند. حكم تكفير كبير شخص محكوم را از هر گونه همبستگي حقوقي يا روحاني با جامعه مسيحي محروم ميكرد، به اين معني

pymnsetare@yahoo.com

كه تكفير شده نميتوانست از دست كسي به يك دادگاه كليسايي دادخواهي كند، يا حق ارث داشته باشد، يا عملي انجام دهد كه از لحاظ حقوقي معتبر باشد، لكن ديگران ميتوانستند او را مورد تعقيب قرار دهند. به علاوه، هيچ مسيحي مجاز نبود كه با وي بر سر يك سفره بنشيند يا صحبت كند، زيرا چنين عملي متخلف را محكوم به تكفير صغير ميساخت. هنگامي كه روبر، پادشاه فرانسه، براي ازدواج با برادرزاده خويش تكفير شد (۹۹۸) كليه درباريان و تقريبا همگي خدمتكارانش او را ترك گفتند. دو نفر خدمتكاري كه در دربار ماندند هر خوراكي را كه بر سر سفره پادشاه باقي ميماند در آتش ميريختند تا مبادا از اين طريق ملوث شوند. بعضي اوقات كه جرم به منتها درجه شديد بود، كليسا، علاوه بر تكفير، شخص متخلف را لعنت ميكرد.

به اين معني كه بر حكم تكفير حكم لعني نيز ميافزود مشتمل بر يك سلسله عبارات مبسوط موكد و دقيق حقوقي. اگر اشكال به همينجا ختم نميشد، آنگاه آخرين تيري كه شخص پاپ در تركش داشت تحريم تمام يا اغلب مراسم مذهبي بود. قومي كه خود را سخت نيازمند شعاير ديني ميدانست و ميترسيد از آنكه مبادا بدون آمرزش گناهان ناگهان دست اجل گريبانش را بفشرد، دير يا زود، شخص تكفير شده را مجبور به آشتي با كليسا ميكرد. اين گونه فرامين تحريم مراسم مذهبي به سال ۹۹۸ در مورد فرانسه، به سال ۱۱۰۲ در مورد آلمان، به سال ۱۲۰۸ در مورد انگلستان، و به سال ۱۱۵۵ در مورد خود شهر رم صادر شد.

افراط در صدور احكام تكفير و تحريم بعد از قرن يازدهم از تاثير اين حربه، كه در دست پاپها بود، به مراتب كاست. گهگاهي پاپها از صدور فرمان تحريم براي مقاصد سياسي استفاده ميكردند، چنانكه اينوكنتيوس دوم پيزا را تهديد كرد كه اگر به اتحاديه توسكاني نپيوندد، چنين خطري را به جان خواهد خريد. فرامين تكفير عمومي و دستهجمعي - از جمله در مورد نادرستي مردم در پرداخت عشريه‌هايي كه به كليسا بدهكار بودند - به قدري فراوان شد كه بخشهاي عظيمي از جامعه مسيحي دانسته يا ندانسته از حقوق اجتماعي و روحاني محروم ميشدند، يا اگر اطلاع پيدا ميكردند، لعنت را ناديده ميانگاشتند و مورد استهزا قرار و چهاردهم، در مورد ميلان، بولونيا، و فلورانس سه مرتبه حكم تكفير عمومي صادر شد. ميلان سومين فرمان تحريم را مدت بيست و دو سال نادیده گرفت. در سال ۱۳۱۱ اسقف گيوم لومر اظهار داشت كه ((بعضي اوقات با چشم خود سيصد يا چهار صد تن، و حتي هفتصد تن تكفير شده را در قلمرو يك كشيش مشاهده كردهام ... كه قدرت دستگاه روحاني را حقير ميشمردند و نسبت به كليسا و خدام آن سخنان ناهنجار و كفرآميز بر زبان ميراندند.)) فيليپ اوگوست و فيليپ زيبا هيچ كدام به فرامين تكفيري كه درباره آنها صادر شد اعتنايي نكردند.

اين گونه بي اعتنابيهاي اتفاقي مقدمه كاهش قدرت قانون كليسايي در مورد مردمان غير روحاني اروپا بود. از آنجا كه كليسا چنين عرصه وسيعي از فعاليتهاي بشري را زير فرمان خود در آورده بود، در عرض هزاره اول اشاعه مسيحيت، قدرت حكومتهاي غيرمذهبي در هم شكسته شده بود، لكن در قرون سيزدهم و چهاردهم همچنانكه حكومتهاي غير روحاني قدرت بيشتري به هم زدند، حقوق مدني نيز امور بشري را يكي بعد از ديگري از چنگ قانون كليسايي بيرون آورد. در موضوع حق عزل و نصب اسقفان و روحانيان، كليسا حقا مبارزه را برد، اما در اكثر مسائل ديگر از قبيل تعليم و تربيت، ازدواج، اخلاقيات، اقتصاد، و جنگ، قدرت و نفوذ كلامش رو به كاهش نهاد. ممالكي كه، در زير كنف حمايت و به اجازه كليسا، در سايه نظام اجتماعي پرداخته دست كليسا بزرگ شده بودند خودشان را بالغ خواندند و به جريان طولاني تفكيك امور مدني و سياسي از دين دست زدند، كه امروزه اوج تكامل آن را با چشم ميبينيم. لكن كار علماي احكام كليسايي، مثل اكثر فعاليتهاي خلاقه، به هدر نرفت، بلكه بزرگترين سياستداران كليسا را آماده و تربيت كرد، در انتقال حقوق رومي به دنياي جديد سهيم شد، حقوق مشروع زنان بيوه و كودكان را بالا برد، اصل سهم زن بيوه از دارايي شوهر را در حقوق مدني اروپاي باختري بنياد نهاد، و همچنين به طرح اسلوب و تعابير فلسفه مدرسي كمك كرد. قانون كليسايي از جمله كاميابيهاي عظيم متفكران قرون وسطي بود.

pymnsetaren@yahoo.com

VI - روحانيان

در مكالمات قرون وسطايي، كليه مردم را به دو طبقه تقسيم ميكردند: آنهايي كه در دايره سلطه دين بودند، و آنهايي كه ((اهل دنيا)) بودند. يك راهب ((يك مذهبي)) بود، يك راهبه نيز همين طور. برخي از رهبانان در عين حال كشيش بودند و ((كشيشان رسمي)) را تشكيل ميدادند. در اين مورد، غرض از كشيش رسمي كشيشي بود كه از رگولا (رسوم و نظامات صومعه) پيروي ميكرد. ساير روحانيان را كلا روحانيان ((دنيوي)) ميناميدند، زيرا خارج از نظارت ديرها يا ، به اصطلاح آن دوره، در دنيا زندگي ميكردند. كليه رهبانان، از هر مقام و درجه، وسط سر خود را ميتراشيدند، جبه بالا بلندي به از سر تا به پا دكمه ميخورد. لفظ روحاني نه فقط بر شاغلين ((رتبه‌هاي كوچكتر)) مثل دربانها، قارئين، جنگيرها، و خدام اطلاق ميشد، بلكه در مورد تمام دانشجويان دانشگاهها، كليه آموزگاران، و تمامي افرادي به كار ميرفت كه به عنوان طلبه علوم سر خود را تراشيده بودند و بعدا در سلك پزشكان، قضات، هنرمندان، و مولفان در ميآمدند، يا به عنوان محاسب يا دستيار يك نفر اديب خدمت ميكردند. از آنجا كه كليه اين افراد با دفتر و كتاب سر و كار داشتند، در زبانهاي اروپايي، واژه روحاني (Clerical) و لغت محرر (Clerk) از يك منبع سرچشمه گرفته است. روحانياني كه داراي رتبه‌هاي بالاي روحاني نبودند اجازه داشتند كه ازدواج كنند و به هر نوع حرفه شريفي اشتغال ورزند، و مكلف نبودند وسط سر خود را به شيوه رهبانان بتراشند.

سه رتبه ((مهم)) يا به اصطلاح روحانيان ((رتبه‌هاي مقدس)) كشيشي، شماسي، و نايب شماسي از مقاماتي بودند كه چون شخص يكي از آنها را قبول ميكرد، غيرممكن بود از آن دست بكشد; به طور كلي، واجدين اين رتبه‌ها از قرن يازدهم به بعد به هيچ وجه حق ازدواج نداشتند. بعد از گرگوريوس هفتم، در ميان كشيشان لاتين به افرادي بر ميخوريم كه ازدواج كردند و يا همخوابه داشتند. لكن بايد دانست كه از اين تاريخ به بعد چنين مواردي بيش از پيش نادر محسوب ميشد. كشيشي كه امور روحاني حوزه‌اي را بر عهده داشت ناگزير بود خود را با لذات روحاني قانع سازد. از آنجا كه طبيعتا حوزه قلمرو يك كشيش و همچنين يك روستاي خاوندي يا يك دهكده هر دو داراي حدود واحدي بودند، به همين سبب شخص كشيش را قاعدتا خاوند يا مالك آبادي، با جلب نظر و توفيق اسقف، به كار ميگماشت. كمتر اتفاق ميافتاد كه كشيش يك نفر آدم فاضل متبحر باشد، زيرا در آن دوره فرا گرفتن تعليمات عالي كاري پرخرج، و كتاب كمياب بود. براي يك كشيش همين قدر كفايت ميكرد كه از عهده خواندن دعاها و كتاب راهنماي فرايض و اجراي شعاير ديني برآيد و كار عبادت و امور خيريه كشيش در واقع يك نايب كشيش بود كه مباشر امور مذهبي حوزه او را اجير ميكرد تا، در برابر يك چهارم درآمد حاصله از حوزه روحاني محل، امور مذهبي آنجا را اداره كند. به اين ترتيب، مباشر امور مذهبي حوزه ممكن بود از چهار يا پنج حوزه مختلف صاحب عايدي باشد، و حال آنكه كشيش يك محل در عين فقر و فاقه زندگي كند و از طريق گرفتن ((هزينه محراب)) هنگام غسل تعميد، عقد ازدواج، كفن و دفن، آيين قداس براي مردگان روزگار بگذراند. در اين منازعه طبقاتي ميان روحانيان، گاهي كشيش جانب مستمندان را ميگرفت، همچنانكه در مورد جان بال اتفاق افتاد. اصول اخلاقي وي با كشيش عصر جديد طرف قياس نبود - زيرا، بر اثر رقابت شديد ميان اديان و مذاهب، اينك شخص كشيش مجبور است اخلاقيات را نهايت درجه رعايت كند - با اينهمه، به طور كلي، وي در عين عطوفت و شكيبايي و به پيروي از نداي وجدان وظايفش را انجام ميداد; به عيادت بيماران ميرفت، مردمان مصيبت ديده را تسلي ميداد، به تعليم و تربيت جوانان ميپرداخت، دعاها را جويده جويده تلاوت ميكرد، و مردمي خشن و شهوت پرست را رام و پيرو اصول اخلاقي ميساخت. بسياري از كشيشان اين دوره در نظر شقيترين مخالفشان ((گل سرسبد مردم روي زمين)) بودند لكي، تاريخنويسي كه خود اعتقادي به اديان نداشت، چنين نوشت: ((هيچ جماعتي از مردان نيامده است كه اين سان بيريا و بي شايبه، با شوري خالي از دنيادوستي، بدون هيچ گونه منافع شخصي، عزيزترين جيفه‌هاي دنيوي را فداي وظيفه كرده و با شجاعتي بيپروا هر نوع رنج و سختي و حتي مرگ را بر خويشتن هموار كرده باشد.)) دو مقام كشيشي و اسقفي از مقامات و درجات مقدس به شمار ميرفتند. اسقف عبارت از كشيشي بود كه وي را براي هماهنگ ساختن امور حوزه‌هاي متعددي كه زير نظر چندين نفر كشيش اداره ميشدند (و همه يك حوزه اسقفي را تشكيل ميدادند) انتخاب ميكردند. از لحاظ اصولي و نظري، يك اسقف را كشيشان و خود

bymansetareh@yahoo.com

مردم برميگزيدند. معمولا قبل از گرگوريوس هفتم وي را شخص خاوند يا پادشاه معين ميكرد. بعد از سال ۱۲۱۵، كار انتخاب اسقف زير نظر مجمع كشيشان كليساي جامع و با همكاري پاپ صورت ميگرفت. بسياري از امور غير روحاني و همچنين كارهاي مذهبي را به شخص اسقف احاله ميكردند، و كار دادگاه مخصوص اسقف رسيدگي به پارهاي از دعاوي مدني، به علاوه تمام مرافعاتي بود كه عموم كشيشان، از هر درجه و مقام، در آن ذي نفع بودند. اسقف قدرت عزل و نصب كشيشان را داشت; لكن از اختيارات اسقف در مورد روساي ديرها و اداره امور ديرها بتدريج كاسته ميشد، زيرا پاپها، كه از قدرت اسقفان ميترسيدند، فرقههاي مختلف صومعهنشين را مستقيما زير نظر خود در آوردند. در آمد وي تا حدي از محل عوايد حوزههاي كشيشان وي و اكثر از املاكي تامين ميشد كه منضم به حوزه اداره اسقف بود. بعضي اوقات، وي زيادتر از آنچه از حوزه يك نفر كشيش ميگرفت به همان حوزه بر ميگرداند. نامزدهاي مقام اسقفي معمولا موافقت ميكردند كه مبلغي براي تصدي پاپها تقديم ميشد، و از آنجا كه اسقفان در حكم حكام غيرمذهبي نيز بودند، گاهي نسايح ضعف نفس ميشدند و خويشان خود را به مناصب پرمداخلي ميگماشتند. پاپ آلكساندر سوم شكايت ميكرد كه ((چون خداوند اسقفان را از اولاد محروم فرمود، شيطان به آنها برادرزاده داد.)) بسياري از اسقفان چون از خاوندان فئودال ميشدند، در عين تجمل زندگي ميكردند، لكن بسياري بودند كه عمر و هم خويش را صرفا وقف انجام تكاليف اداري و مذهبي خويش كردند.

در راس اسقفان يك ايالت، سراسقف يا مطران قرار داشت. احضار يا رياست بر يك شوراي ايالتي كليسا از اختيارات مطران بود. برخي از سراسقفان، به واسطه خصال پسنديده يا مكنت سرشاري كه داشتند، تقريبا تمامي عمر را در ايالات خويش حكومت ميكردند. در آلمان سراسقفان هامبورگ، برمن، كولوني، تريز، ماينتس، ماگدبورگ، و سالزبورگ، همگي از خاوندان مقتدر فئودال بودند، كه در چندين مورد امپراطوران آنها را براي صدر اعظمي، اداره مملكت، مشورت، و نمايندگي مخصوص امپراطوري انتخاب كردند. سراسقفان رنس، روان، و كنتربري نقش همانندي در فرانسه، نورماندي و انگليس ايفا ميكردند. پارهاي از اسقفان اعظم - مثل اسقف اعظم تولدو، ليون، ناربون، رنس، كولوني، و كنتربري - به عاليترين مدارج روحاني رسيدند و ، در سراسر ناحيه خويش، در كليه مسائل ديني مرجع تقليد روحانيان شدند.

هر چند وقت يك بار، اسقفان شورايي تشكيل ميدادند كه به منزله حكومت منتخبي براي كليسا بود. در قرون بعد، اين قبيل شوراها خود را برخوردار از اختياراتي دانستند به مراتب بيش از اختيارات شخص پاپ. لكن در دوران مورد بحث، مقارن با ظهور مقتدرترين پاپها، هيچ كس در اروپاي باختري نبود كه منكر اختيارات مطلق ديني و روحاني خليفه خدا بر روي زمين، يعني اسقف رم، شود. افتضاحات قرن دهم با فضايل و محاسن افرادي چون لئو نهم و ايلدبراندو (گرگوريوس هفتم) جبران شده بود. در ميان نوسانات و كشمكشهاي قرن دوازدهم، رفته رفته قدرت دستگاه پاپي چنان گسترش يافته بود كه اينوكنتيوس سوم ادعا ميكرد كه بايد تمامي جهان زير نگين خليفه روحاني رم باشد. پادشاهان و امپراطوران ركاب خادم سفيدپوش خدام خدا را به احترام نگاه ميداشتند و پاي وي را ميبوسيدند. اكنون نيل به كرسي پاپي بالاترين هدف بلندپروازي بشر شده بود.

عاليترين عقلاي عهد، در سختگيرترين مكاتب الاهيات و حقوق، براي تحصيل مقامي در سلسله مراتب كليسا كوشش ميكردند; و آنهايي كه به مقامات عاليه نايل ميشدند مردان با كياست و شجاعي بودند كه از تكليف خطير اداره يك قاره هراسي به دل راه نميدادند. اجراي خط مشيهايي كه زير نظر اين گونه افراد و مشاوران آنها شكل ميپذيرفت به هيچ وجه با مرگ خود آنها راكد نميماند. آنچه گرگوريوس هفتم ناتمام گذاشت اينوكنتيوس سوم تكميل كرد. مبارزاتي را كه اينوكنتيوس سوم و گرگوريوس هفتم براي جلوگيري از محصور چهارم و آلكساندر چهارم با پيروزي به پايان رسانيدند.

از لحاظ نظري ، قدرت پاپ از آنجا ناشي ميشود كه جانشين حواريون و وارث اختياراتي بود كه مسيح به ايشان تفويض كرده بود. از اين لحاظ، حكومت كليسا يك حكومت ديني بود - يك حكومت مردم بر اصل دين و به دست خلفاي خدا بر زمين، كه در عالم مسيحيت، به استثناي معيوبين دماغي و جسماني، جانيان

pymnsotaren@yahoo.com

محكوم، افراد تكفير شده و بردگان، هر كسي حق داشت در سلك روحانيان وارد شود، و در صورت لياقت، به مقام پاپي ارتقا يابد. مانند سيستم حكومتي، در اين مورد نيز شخص غني، براي فراهم آوردن مقدمات بالا رفتن از نردبان دراز سلسله مراتب، عاليترين فرصتها را در اختيار داشت، لكن در تحصيل مشاغل روحاني به روي همگان باز بود، اكثرا قريحه بود كه توفيق جوينده را مسلم ميساخت نه حسب و نسب. چندين تن از پاپها و صدها نفر از اسقفها از ميان خانواده‌هاي بيبضاعت برخاستند. وارد شدن افراد تازه نفس، از هر درجه و طبقه، به ميان سلسله مراتب دستگاه روحاني به طور مداوم، قوه مدركه كشيشان را پرورش داد و ((ساليان سال تنها وسيله واقعي در تصديق تساوي ابناي بشر بود.)) به طوري كه قبلا مذكور افتاد، در سال ۱۰۵۹ حق انتخاب پاپ منحصرا به ((اسقفان كاردينال)) كه در نزديكي رم مقيم بودند واگذار شد. از آنجا كه رفته رفته پاپ عدهاي از افراد ملل مختلف را به مقام كاردينالي منصوب كرد، جرگه آن هفت تن كاردينال مبدل به يك مجمع مقدسي شد مركب از هفتاد عضو كه نشان اختصاصي هر يك از آنها كلاه سرخ و جبه ارغواني بود، و در سلسله مراتب روحاني درجه و مقام جديدي پديد آمد كه از لحاظ اهميت بعد از مقام پاپ قرار داشت.

شخص پاپ به دستياري اين گونه افراد، و با دستگاه اداري مبسوطي مركب از روحانيان و ديگر عمال و ماموراني كه دربار پاپي يا ديوان مجريه و قضائيه وي را تشكيل ميدادند، بر يك امپراطوري روحاني حكومت ميكرد كه در قرن سيزدهم به اوج قدرت و عظمت خود رسيده بود. تشكيل يك شوراي عمومي با حضور اسقفان از اختيارات انحصاري وي بود، و قوانين مصوبه اين شورا هيچ گونه مناط اعتباري نبود مگر آنكه با در تفسير، تجديد نظر، و تكميل قانون كليسايي و معافيت افراد از رعايت اين قوانين مختار بود. وي مرجع و محكمه استيناف كليه تصميماتي بود كه از طرف محاكم اسقفي اتخاذ ميشدند. تنها او بود كه ميتوانست پارهاي گناهان كبيره را بيامرزد، در مورد جرايم كبيره فرمان آمرزش صادر كند، يا فردي را به مقام قديسي ارتقا دهد. بعد از ۱۰۵۹، كليه اسقفان مجبور بودند نسبت به وي سوگند اطاعت و وفاداري ياد كنند و نظارت در امور قلمرو خويش را به نمايندگان وي واگذارند. جزايري مثل ساردني و سيسيل، اقوامي مانند انگليسيها، مجارها، و اسپانياييها وي را خداوند فئودال خويش ميشناختند و به او باج ميدادند. به مدد اسقفان، كشيشان، و رهبانان، هر گوشه اي از اين قلمرو پهناور زير نظر و فرمان پاپ قرار داشت. اين گونه افراد يك دستگاه اداري و سازمان جاسوسي عظيمي را تشكيل ميدادند كه هيچ دولتي قادر به ايجاد نظير آن نبود. رفته رفته و با زيركي، حكومت رم، در پرتو قدرت شگفت انگيز كلام، دوباره در سراسر اروپا برقرار شد.

VII - دستگاه پاپي در اوج اقتدار : ۱۰۸۵-۱۲۹۴

تصادم ميان كليسا و حكومت بر سر عزل و نصب اسقفان با گرگوريوس هفتم، و پيروزي ظاهري امپراطوري آلمان به پايان نرسيد، بلكه مدت يك نسل در دوران زمامداري چند تن از پاپها ادامه يافت و ، با معاهده ورمس (۱۱۲۲) ميان پاپ كاليكستوس دوم و امپراطور هانري پنجم، كار به مصالحه كشيد. هانري طبق اين معاهده متعهد شد كه از اين پس از اجراي ((هرگونه مراسم خلعت پوشان يا تفويض انگشتري و عصا)) خودداري كند، و موافقت كرد كه انتخاب اسقفان و روساي ديرها طبق قانون كليسايي، يا به عبارت ديگر به دست خود روحانيان يا رهبانان مربوط صورت پذيرد ((و مصون از هرگونه مداخله اي باشند)) و مناصب روحاني در معرض خريد و فروش قرار نگيرند. در مقابل، پاپ كاليكستوس موافقت كرد كه در آلمان انتخاب تمام اسقفان و روساي ديرهايي كه اراضي خالصه را در اختيار دارند در حضور امپراطور صورت گيرد; هر وقت كه در انتخاب اين گونه افراد اختلاف نظري پيش آيد، پادشاه، بعد از تبادل آرا با اسقفان ايالت، ميان اصحاب دعوي حكم شود; يك اسقف يا رئيس ديري كه اراضي پادشاه را در تملك دارد مكلف باشد، طبق سنن فئودال، تعهدات واسال را نسبت به سرور خويش انجام دهد و عوارض و باجهاي مقرر را پرداخت كند. قراردادهاي همانندي قبلا براي انگلستان و فرانسه به تصويب رسيده بود. پس از عقد اين پيمان، طرفين هر كدام مدعي پيروزي شدند.

pymansetaren@yahoo.com

كليسا به سوي خودمختاري پيشرفت شاياني كرده بود، لكن، به علت علايق فئودالي، هنوز در سراسر اروپا پادشاهان در انتخاب اسقفان صاحب رايي قاطع بودند.

در سال ۱۱۳۰، در مجمع كاردينالها دو دستگي افتاد. دستهاي اينوكنتيوس دوم را به پاپي انتخاب كردند، و دسته ديگر آناكلتوس دوم را برگزيدند. هر چند كه آناكلتوس دوم از خاندان اشرافي پيرلئوني ميآمد، جدش يك نفر يهودي بود كه دست از ديانت موسي شسته و به آيين مسيح گرويده بود. مخالفانش او را ((پونتيفكس خليفه يهودي)) ميخواندند. و قديس برنار، كه در ساير موارد با يهوديان نظر خوش داشت، در اين مورد بخصوص نامهاي پيش امپراطور لوتار دوم فرستاد و در طي آن نوشت : ((مايه شرمساري مسيح است كه فردي يهودي تبار بيايد و بر مسند پطرس حواري تكيه زند)) - ظاهرا برنار فراموش ميكرد كه خود پطرس هم يهودي بود. بيشتر روحانيان و تمامي پادشاهان اروپا - به استثناي يكي - از اينوكنتيوس طرفداري كردند. مردم اروپا نيز خود را با افتراهايي از اين قبيل سرگرم ساختند كه آناكلتوس با محارم خويش زنا ميكند و كليساهاي مسيحي را تاراج كرده است تا دوستان يهودي خود را توانگر سازد. لكن مردم رم تا هنگام مرگش (۱۱۳۸) دست از حمايت وي بر نداشتند. شايد ماجراي آناكلتوس بود كه در قرن چهاردهم منجر به پيدايش افسانه آندرئاس ((پاپ يهودي)) شد.a هادريانوس چهارم نمونه شاخص ديگري از تساوي فرصت و ترقي مردان با كفايت در دستگاه روحاني كاتوليك است. هادريانوس، كه اصلا نيكولاس بريكسپير نام داشت، در دامان يك خانواده فقير انگليسي در انگلستان بدنيا آمد، و طفل فقيري بود كه به صومعه رفت. لكن، صرفا بر اثر لياقتي كه داشت، رئيس صومعه شد و سپس به مقام كاردينالي و پاپي هم رسيد، وي ايرلند را به هنري دوم پادشاه انگلستان ارزاني داشت; فردريك باربا روسا را مجبور به بوسيدن پاي خويش كرد; و تقريبا آن امپراطور عظيمالشان را واداشت تا حق بخشيدن اريكه‌هاي سلطنت را از اختيارات پاپها بداند. هنگامي كه هادريانوس درگذشت، اكثريت كاردينالها آلكساندر سو را به پاپي برداشتند، و حال آنكه اقليت از ويكتور چهارم طرفداري ميكرد. باربا روسا، به خيال آنكه بار ديگر قدرت امپراطوران آلمان را بر دستگاه پاپي تجديد كند، از هر دو نفر دعوت كرد تا دعاوي خود را در محضر وي مطرح كنند. آلكساندر از قبول چنين پيشنهادي خودداري ورزيد، لكن ويكتور دعوت امپراطور را پذيرفت، به همين سبب، در سينود پاويا (۱۱۶۰)، باربا روسا ويكتور را پاپ قانوني اعلام كرد. آلكساندر، فردريك را تكفير كرد، به اتباع امپراطور دستور داد كه در تخلف از اوامر حكومت وي آزادند، و آتش شورشي را در لومباردي دامن زد. پيروزي اتحاديه لومبارد در لينيانو (۱۱۷۶) فردريك را سرشكسته ساخت. وي در و نيز با آلكساندر آشتي كرد و بار ديگر برپاي پاپ بوسه زد. همين آلكساندر بود كه هنري دوم پادشاه انگلستان را مجبور كرد پاي برهنه به مزار تامس ا بكت سفر كند و در آنجا از دست متوليان كنتربري تازيانه خورد. مبارزه طويل و پيروزي كامل آلكساندر راه را براي يكي از بزرگترين پاپهاي تاريخ هموار ساخت.

دي كوتتي و فرزند كنت سنيي بود; به اين نحو، وي در دامان خانوادهاي قدم به عرصه وجود نهاد كه از تمام مزاياي يك زندگي اشرافي و از خون بهترين فضلا و متفكران بهرهور بود. اينوكنتيوس فلسفه و الاهيات را در پاريس فرا گرفت و سپس در بولونيا به آموختن قانون كليسايي و قانون مدني پرداخت، و چون به رم بازگشت، به واسطه مهارتي كه در ديپلوماسي و در اصول عقايد روحاني داشت، همراه با اقوام و بستگان ذي نفوذش، سريعا از مدارج ترقي كليسايي بالا رفت. در سي سالگي به درجه شماسي نايل آمد، و در سي و هفت سالگي، با آنكه هنوز رسما كشيش نشده بود، بدون هيچ مخالفي به مقام پاپي رسيد (۱۱۹۸). يك روز مراسم رتبهبخشان براي وي به عمل آمد، و روز بعد ارتقا يافت و به مقام پاپي نايل آمد، بخت اينوكنتيوس بلند بود، زيرا امپراطور هانري ششم، كه ايتالياي جنوبي و سيسيل را زير سلطه خويش آورده بود، در ۱۱۹۷ در گذشت، و جانشين وي كودك سه سالهاش فردريك دوم شد. اينوكنتيوس از اين فرصت كمال استفاده را كرد، به اين معني كه رئيس پليس آلماني شهر رم را از مقامش برداشت، نيروداران آلماني را از سپولتو و پروجا بيرون كرد، فرمانبرداري توسكان را پذيرفت، حكومت پاپي را در تمامي ايالاتي كه تعلق به كلياي رم داشتند استقرار بخشيد، از طرف بيوه هانري سرور فئودال سيسيليهاي دوگانه شناخته شد، و موافقت كرد كه قيم كودك سه ساله هانري باشد. در عرض ده ماه، اينوكنتيوس خود را مالك الرقاب ايتاليا كرده بود.

pymansefaren@yahoo.com

طبق مدارك موجود، وي سرآمد متفكران عهد خويش بود. در سي و دو يا سي و سه سالگي چهار كتاب درباره علوم الاهي به رشته تحرير در آورد كه هر چهار را آثاري فاضلانه و فصيح توصيف كرده‌اند، لكن اين تاليفات تحت‌الشعاع شهرت درخشان سياسي وي واقع شده‌اند. فتاويش در مقام پاپي همه حكايت از فكري منطقي و صريح ميكند; عباراتش برنده و بجاست، چنان كه اگر پاپ مشهور نميشد، ممكن بود آكويناسي درخشان يا آبلاري اصيل آيين باشد. با وجود جثه كوچكي كه داشت، قيافه تاريك و عبوس و چشمان تيزش حاضران را مرعوب ميكرد. با اين همه، اينوكنتيوس خالي از شوخ طبعي نبود. خوب آواز ميخواند و طبع شعر داشت. در عين سختگيري، آدم رئوفي بود، و ميتوانست مهربان، شكيبا، و شخصا اهل تساهل باشد. اما در اصول عقايد مذهبي و اخلاقيات به هيچ وجه اجازه نميداد كه كسي از خط مشي معين و مقرر كليسا ذرهاي عدول نمايد.

دنياي اميد و ايمان مسيحي امپراطوري بود كه وي را مامور حراست آن كرده بودند، و مانند هر پادشاهي حاضر بود كه چون با حرف كاري از پيش نرود، براي محافظت از قلمرو خويش، دست به شمشير زند. در عين حال كه در دامان خانواده توانگري به دنيا آمده بود، به زندگي ساده فيلسوف منشانهاي قناعت ميكرد. در عهدي كه حب مال اندوزي عموميت داشت، وي آدمي فاسدنشدني باقي ماند. بلافاصله پس از ارتسام، به اعضاي دربار خويش اكيدا دستور داد كه براي خدمات خود اجرتي از مردم مطالبه نكنند. وي دوست داشت به مصرف ميرسانيد. اينوكنتيوس يك ديپلومات تمام عيار و، تا حدودي مثل عموم آحاد آن حرفه شاخص، ناخواسته، در اعمال خلاف اخلاقي شريك بود. انگار كه يازده قرن بكلي از عرصه وجود محو شده بود و وي به صورت يكي از امپراطوران رومي در آمده بود; پنداشتي كه رواقي بود نه مسيحي; گويي ذرهاي شك نداشت كه حكومت بر جهان حق مسلم وي است.

از آنجا كه خاطره عده زيادي از پاپهاي نيرومند هنوز در اذهان مردم رم زنده و روشن بود، طبيعي مينمود كه اينوكنتيوس بايد خط مشيهاي خود را برپايه حرمت و عظمت ابلاغ رسالت خويش استوار سازد. وي دقيقا شكوه و حشمت تشريفات پاپي را حفظ كرد، و هرگز در ملا عام ذرهاي از وقار امپراطورانه خويش نكاست. از آنجا كه، به تبعيت از آراي متداول عصر، از صميم قلب خود را وارث اختياراتي ميدانست كه پسر خدا به حواريون و كليسا اعطا كرده بود، بديهي است كه نميتوانست كسي را در قدرت با خويشتن همسنگ شمرد.

ميگفت: ((خداوند نه تنها حكومت پيروان كليسا، بلكه فرمانروايي تمامي جهان را به پطرس واگذار كرد.)) وي ادعاي اختيارات مطلق دنيوي يا امور صرفا غير مذهبي هيچ جا جز ايالات پاپي را نداشت، لكن اصرار ميورزيد كه هر جا ميان امور مذهبي و اختيارات ملكي تعارضي وجود داشته باشد، اختيارات روحاني بايد بر قدرت غير روحاني مرجح باشد، همچنانكه خورشيد بر ماه برتري دارد. غايت مطلوب و آرمان اينوكنتيوس، مثل گرگوريوس هفتم، آن بود كه عموم حكومتهاي عالم بايد در دستگاه حكومتي جهاني شريك باشند كه پاپ در كليه امور مربوط به دادگستري، اصول اخلاقي، و امثال آن رياست فايقه داشته باشد، و چند صباحي هم تقريبا موفق شد موجبات تحقق آن آرمان را فراهم كند.

در ۱۲۰۴، به واسطه استيلاي صليبيون بر قسطنطنيه، جزئي از نقشه اينوكنتيوس عملي شد، به اين معني كه كليساي يوناني سر تسليم در برابر اسقف رم فرود آورد، و اينوكنتيوس توانست با شعف از ((جامه بدون درز مسيح)) سخن گويد. وي صربستان و حتي سرزمين دور دست ارمنستان را به زير سلطه قلمرو كليساي رومي در آورد. رفته رفته توانست در تعيين و نصب اشخاص به مقامات روحاني نظارت كند و حوزه‌هاي حكمراني اسقفان نيرومند را وسيله و آلت اجراي نيات دستگاه پاپي قرار دهد. بر اثر يك رشته منازعات حياتي شگفتانگيز، وي پادشاهان نيرومند اروپا را به طرزي بي سابقه وادار به قبول تناسابي حق حاكميت خويش كرد. خطمشيهاي وي در ايتاليا بمراتب كمتر از ساير جاها تاثير داشت، به اين معني كه، با كوشش پي در پي، قادر نشد جنگهاي ميان كشور - شهرهاي ايتاليايي را پايان دهد; دشمنان سياسي وي در رم چنان زندگي را بر او ناراحت ساختند كه چندي مجبور شد از پايتختش دست شويد. سوره، شاه نروژ، علي رغم حكم تكفير و تحريم مراسم مذهبي، پيروزمندانه در برابر وي مقاومت به خرج داد. فيليپ

pymansetaren@yahoo.com

دوم، شاه فرانسه، به فرمان وي در مورد صلح با انگلستان وقعي ننهاد، لكن در برابر اصرار پاپ تسليم شد و همسر مهجور خويش را باز كه با برنگاريا، يكي از محارم خويش، برخلاف احكام شرع ازدواج كرده بود، مجبور شد به واسطه مخالفت پاپ، دست از همسر خويش بردارد. پرتغال، آراگون، و مجارستان همگي خود را تيول پاپ خواندند، طوق عبوديت وي را بر گردن نهادند، و همه ساله خراج برايش فرستادند. هنگامي كه جان، پادشاه انگلستان، با انتصاب لنگتن به مقام سر اسقفي كنتربري از طرف پاپ مخالفت ورزيد، اينوكنتيوس با حكم تحرير و ديپلوماسي زيركانهاي جان را واداشت تا انگلستان را به عنوان يكي از تيولهاي پاپي به وي تقديم كند.

اينوكنتيوس با پشتيباني اراوتو چهارم در مقابل فيليپ سوابي، سپس با طرفداري از فيليپ در برابر اوتو، و بعدا با حمايت از اوتو در مقابل فردريك دوم، و متعاقبا با پشتيباني از فردريك در برابر اوتو، قدرت خود را در آلمان توسعه بخشيد، و در هريك از اين موارد اجري كه پاپ در برابر حمايت خود خواستار ميشد، كسب امتيازاتي عظيم و آزاد ساختن ايالات پاپي از بند خطر محاصره بود. وي به امپراطوران خاطر نشان ميساخت كه مسئول ((انتقال)) قدرت امپراطوري از يونانيان به قوم فرانك، يك پاپ بود; شارلماني را فقط يك پاپ تاج بر سر نهاده و امپراطور خوانده بود; و بالاخره متذكر ميشد كه پاپها آنچه را بخشيده بودند، ميتوانستند بازپس گيرند. يك بيزانسي كه در اين ايام به ديدن رم رفته بود، اينوكنتيوس را ((نه جانشين پطرس، بلكه قائم مقام قسطنطيني)) توصيف كرد.

اينوكنتيوس كليه كوششهايي را كه حكومتهاي ملكي به عمل ميآوردند تا، بدون اجازه پاپ، از كشيشان مسيحي ماليات بگيرند رد كرد. وي براي كليشان نيازمند مقرري خاصي از خزانه پاپي معين كرد و در بالا بردن ميزان سواد و معلومات روحانيان كوشش فراواني مبذول داشت. مقام اجتماعي روحانيان را به اين نحو بالا برد كه كليسا را نه جمعيت عظيم تمامي مومنان، بلكه مجمع كليه روحانيان مسيحي معني كرد. عمل اسقفان و ديرهايي را كه عشريه‌هاي محلي را از دست كشيش ناحيه در ميآوردند و به نفع قلمرو يا دير خود ضبط ميكردند، ناپسند شمرد. براي اصلاح اهمال كاريهاي ديرها، دستور داد كه مفتشين پاپي مرتبا از صومعه‌ها و ديرهاي راهبه‌ها ديدن كنند و مراقب حركات رهبانان و راهبه‌ها باشند. نظاماتي كه وي وضع كرد، روابط درهم و برهم روحانيان و عوام، و مناسبات ميان كشيش و اسقف، و اسقف و پاپ را نظم بخشيد و دربار پاپي را به صورت يك ديوان ساعي و لايق براي مشورت اداره امور و صدور فتاوي در آورد; اين دربار تحت رهبري اينوكنتيوس، كارآمدترين دستگاه‌هاي حكومتي عهد خود شد; نحوه كار و اصلاحات اين دربار به ايجاد هنر و رموز ديپلوماسي كمك كرد. خود اينوكنتيوس محتملا سر آمد حقوقدانهاي عهد خويش بود و هر تصميمي را كه اتخاذ ميكرد، ميتوانست به كمك سوابق قضايي و استدلالات منطقي تاييد كند. حقوقدانها و فضلا اكثر به سراغ ((دادگاه)) يعني ديوان عالي كليسايي كه زير نظر وي و هيئتي از كاردينالها تشكيل ميشد، ميشتافتند تا از مباحثات و فتاويش درباره نكات قوانين مدني يا شرعي استفاده برند.

برخي او را ((پدر قانون)) ميناميدند، و جمعي ديگر از سر محبت و شوخ طبعي وي را سليمان ميخواندند.

عاليترين كاميابي وي به عنوان يك نفر قانونگذار و پاپ تصدي رياست چهارمين شوراي لاتران بود كه به سال ۱۲۱۵ در محل كليساي يوحناي حواري در لاترن، نزديكي شهر رم، تشكيل شد. در اين شوراي جامع كليسايي، كه دوازدهمين نوع خود در تاريخ مسيحيت بود، هزار و پانصد نفر از روساي ديرها، اسقفان، اسقفان اعظم، نخست كشيشان، و نمايندگاني از طرف كليه ملتهاي مهم يك دنياي مسيحي متحد شركت جستند. خطابه افتتاحيه پاپ در اين شورا اعتراف بيباكانه‌اي بود كه در عين حال غيرت روحانيان را به محك امتحان ميزد: ((سرچشمه فساد مردم در ميان روحانيان جا دارد. از اينجاست كه مفاسد دنياي مسيحي ناشي ميشود: به اين معني كه ايمان راه تباهي ميسپرد، دين ضايع ميشود، عدالت لگدكوب ميگردد، بدعتگذاران رو به فزوني ميگذارند، شقاقين جسور ميشوند، مردم بيدين نيرو ميگيرند، و سارسنها به پيروزي نايل ميآيند.)) در اين مجلس، عموم رجال مقتدر و عقلاي كليسا كه حضور داشتند، يكسره خود را در اختيار فرد واحدي گذاشتند. فتاوي وي احكام شوراي ديني شد. چنين مجمع وزيني به وي اجازه داد كه

pymansetareh@yahoo.com

اصول دين را از نو معني كند. اينك براي نخستين بار بود كه آراي مربوط به قلب ماهيت رسما تعريف ميشد. اين شوراي روحاني بر احكام وي صحه گذاشت تا از اين پس هر فرد غير مسيحي، در سرزمينهاي مسيحي، مكلف به داشتن نشان ويژهاي باشد كه او را از مسيحيان ممتاز سازد. مجمع با شور تمام دعوت وي را براي جنگي عليه بدعتگذاران آلبيگايي لبيك گفت، لكن در عين حال، به تعقيب از اينوكنتيوس، به قصور و نواقص كار كليسا واقف گشت.

شوراي لاتران فروش اشيايي را كه به دروغ از يادگارهاي قديسين ميدانستند، تقبيح كرد، و شديدا ((عمل دور از حزم و زايد پارهاي از اسقفان را، كه از اعطاي آمرزش گناهان بيمي به دل راه ندادهاند و از اين طريق قدرت كليسا را سراوار خفت ساختهاند و اثر كفاره را از بين بردهاند)) ناپسند دانست. مجمع در صدد برآمد زندگي رهبانان و وضع ديرها را از بيخ و بن اصلاح كند. بدمستي، اعمال منافي عفت، و همخوابه گرفتن كشيشان را منع كرد، و مجازاتهاي شديدي درباره متخلفين مقرر داشت، لكن بدعت فرقه آلبيگاييان را، كه مدعي بودند هر گونه اعمال جنسي گناه است مردود شمرد. از لحاظ عده حاضران، مباحثي كه مطرح شد، و آثاري كه بر تصميمات شوراي لاتران مترتب بود، اين مهمترين مجمع روحاني بود كه از اجلاس شوراي نيقيه به اين طرف در عالم مسيحيت تشكيل ميشد.

اينوكنتيوس از اوج قدرت خويش سريعا به مرگي نابهنگام افتاد. وي چنان در راه رتق و فتق و بسط امور اداره خويش بي وقفه متحمل مرارت شد كه به سن پنجاه و پنج به كلي از پا درآمد.

درباره اين مرحله از زندگي خويش، با حسرت نوشته است: ((براي من هيچ فراغتي نماندهاست تا درباره قدري بايد براي ديگران زندگي كنم كه تقريبا نسبت به خويشتن ناآشنايم.)) شايد اينوكنتيوس در آخرين سال زندگيش كارهاي خويش را به مراتب واقعبينانهتر مورد امعان نظر قرار دهد تا هنگامي كه در گرماگرم كشمكش بود. مبارزات صليبيي كه وي براي تسخير مجدد فلسطين تدارك ديده بود، به نتيجهاي نرسيده بود.

هر كس پس از وي تكيه بر مسند پاپي ميزد ناگزير بود كه با شدت تمام جماعت آلبيگاييان را در فرانسه جنوبي قلع و قمع كند. اينوكنتيوس به كارهايي مبادرت ورزيده بود كه معاصرانش به اتكاي آن كامياييهاي شخص وي را ميستودند، لكن از علاقه و محبتي كه مردم در حق گرگوريوس اول يا لئو نهم داشتند خبري نبود. برخي از روحانيان شكايت داشتند از اينكه وي بيشتر به پادشاه ميماند تا به يك كشيش. قديس لوتگاردپس ميپنداشت كه ميان اينوكنتيوس و آتش دوزخ فقط حجاب باريكي فاصله است; و خود كليسا، با آنكه بر نبوغ ذاتي وي فخر ميكرد و از زحماتش ممنون بود، او را در عداد قديسان به شمار نياورد، و حال آنكه اشخاصي را قديس خوانده بود كه از نظر اهميت و شان به مراتب از اينوكنتيوس پايينتر بودند و در پيروي از اصول اخلاقي وسواس بيشتري نشان نميدادند.

با اين همه، نبايد منكر شد كه بر اثر كوششهاي وي بود كه كليسا به عاليترين اوج اقتدار خود دست يافت و به جايي رسيد كه نزديك بود آمال ديرينه رهبران روحاني براي ايجاد يك كشور روحاني جهاني صورت تحقق به خود گيرد. وي لايقترين سياستمدار عهد خويش بود. در راه اجراي مقاصد و نيل به هدفهاي خود بصيرت، فداكاري، پشتكاري انعطافپذير، و نيرويي باور نكردني داشت. هنگامي كه اينوكنتيوس از جهان رفت (۱۲۱۶)، كليسا در تشكيلات، شكوه، و خوشنامي به اوج و قدرتي رسيده بود كه هرگز پيش از آن سابقه نداشت و بعد از آن هم فقط بندرت و به مدت كوتاهي از چنين عظمتي برخوردار شد.

هونوريوس سوم در صفحات بيرحم تاريخ چندان مقام ارجمندي را احراز نميكند، زيرا وي مهربانتر از آن بود كه بتواند جنگ ميان امپراطوري و دستگاه پاپي را با شدت تمام تمشيت دهد. گرگوريوس نهم هر چند كه در هشتاد سالگي به مقام پاپي رسيد، با يك نوع سرسختي تقريبا تعصبآميزي به جنگ پرداخت; مبارزهاش با فردريك دوم چنان قرين پيروزي بود كه رنسانس را يكصد سال به تعويق انداخت; و همو بود كه دستگاه تفتيش افكار را تشكيل داد. با تمام اين اوصاف، وي نيز آدمي بود بي شك صادق عقيده، و در

pymnsetareh@yahoo.com

راه معتقدات خويش از جان گذشته، كه در مقام مدافعه از آنچه در نظرش گرانبهاترين مايملك بشري بود - يعني كيش عيسي - برآمد.

گرگوريوس در واقع آدم خشك سختگيري نبود، چنانكه، در مقام كاردينالي، فرانسيس را كه محتملا مردي بدعتگذار بود، در كنف حمايت خويش گرفت و خردمندانه او را به راه راست هدايت كرد. اينوكنتيوس چهارم فردريك دوم را مضمحل ساخت و به دستگاه تفتيش افكار اجازه داد كه از شكنجه استفاده كند. وي مدد رسانيد و چند مدرسه حقوق بنياد نهاد. آلكساندر چهارم مردي بود صلحجو، مهربان، رحيم، و عادل كه ((به واسطه بري بودن از استبداد، جهانيان را به حيرت انداخت.)) وي نسبت به خصايص جنگجويانه اسلاف خود، رغبتي نشان نمي‌داد. ديندار‌ي را بر سياست رجحان مينهاد، و به قول يك وقايعنگار فرقه فرانسيسيان، ((چون همه روزه شاهد كشمكشهاي موحش دم افزون ميان مسيحيان بود، دلشكسته از جهان درگذشت.)) كلمنس چهارم مبارزه كهن را از نو آغاز كرد، موجبات شكست مانفرد را فراهم آورد، و سلسله هوهنشتاوفن و امپراطوري آلمان را به خاك سياه نشانيد. تسخير مجدد قسطنطنيه از جانب يونانيها توافقي را كه بين دو كليساي يوناني و رومي حاصل آمده بود، به خطر انداخت. لكن گرگوريوس دهم، به واسطه مخالفت با اميال شارل د'آنژو براي تسخير امپراطوري بيزانس، ميخائيل پالايولوگوس را رهين منت خويش ساخت.

امپراطور يوناني، كه به اين نحو از خطر عظيمي جسته بود، كليساي شرقي را فرمانبردار كليساي رم نمود، و دستگاه پاپي بار ديگر يكه تاز شد.

VIII-در آمدهاي كليسا

كليسايي كه در واقع به صورت مملكت عظيم واحدي بر اروپا حكومت ميكرد و با عبادت، اخلاقيات، فرهنگ، ازدواج، جنگها، مبارزات صليبي،مرگ و ميراث و وصاياي نفوس نيم قارهاي سر و كار داشت و به نحو موثري در اداره امور غير مذهبي ملل سهيم بود و پر خرجترين سازمانها را در تاريخ قرون وسطي به وجود آورده بود، فقط در صورتي ميتوانست به وظايف خود ادامه دهد كه از صد نوع منبع مختلف در آمدي داشته باشد.

مهمترين ممر درآمد كليسا، عشريه بود، به اين معني كه بعد از شارلماني، كليه سرزمينهاي مسيحي لاتين، به حكم قوانين مملكتي، مكلف بودند يك دهم محصولات يا درآمد ناويژه خود را، جنسي يا نقدي، به كليساي محل واگذار كنند. بعد از قرن دهم، حوزه روحاني هر كشيشي ناگزير بود قسمتي از عشريه‌هاي خود را به اسقف بخشي كه تابع آن ميشد، واگذارد. تحت نفوذ عقايد و آراي فئودالي، عشريه‌هاي قلمرو يك كشيش را ميشد مثل هر نوع دارايي و درآمد ديگري، به شرط خدمت معيني، به ديگران واگذار كرد، به رهن داد، هبه كرد، يا فروخت ; به طوري كه تا قرن دوازدهم تار در هم تنيده مالي هر حوزه به شكلي در آمده بود كه كليساي محلي و كشيش كارشان بيشتر تحصيل عشريه‌ها بود تا خرج آن در آمد براي مصارف ضروري آن محل. از وظايف كشيش بود كه اگر ديد كسي از درآمدهاي عشريه تخلف ميورزد، يا براي فرار از دادن حق كليسا صورت درآمدهاي خود را خلاف واقع ارائه ميدهد، متخلف را تكفير يا به قول انگليسيها ((براي عشريه‌هايش لعنت كند)). با آنكه مردم آن عهد وظايف كليسا را براي نجات اخروي خويش بسيار ضروري ميشمردند، از پرداخت كه در عهد ما مردم از پرداخت ماليات به دولت اكراه دارند. در تاريخ قرون وسطي گهگاهي به ذكر بلواها و شورشهايي برميخوريم كه علت آن همين انزجار مردم از دادن عشريه‌هاي كليسا بودهاست، مثلا رهبان وقايعنگار، فراساليمبنه، توصيف ميكند كه به سال ۱۲۸۰ مردم ردجو اميليا، با وجود حكم تكفير و تحريم، هم پيمان شدند ((كه هيچ كس به كشيشان عشريه نپردازد.. يا با آنها بر سر خوان ننشيند... و از دادن خوراك و نوشابه به آنها خودداري ورزند)) در اين مورد مردم بودند كه فيالواقع كشيشان را تكفير ميكردند، و حكم آنها به اندازهاي موثر بود كه اسقف از ناحيه مجبور به مصالحه شد.

pymnsetareh@yahoo.com

در آمد اساسي كليسا از ممر زمينهايي بود كه خود كليسا در تملك داشت. اين اراضي را كليسا از طريق هدايا يا هبه، از راه خريد يا تصرف املاك افراد بدهكار، يا از طريق احياي اراضي موات به همت رهبانان ديرها يا ساير جماعات روحاني به چنگ آورده بودند. در نظام فئودالي، از هر مالك يا مستاجري انتظار ميرفت كه هنگام مرگ چيزي وقف كليسا كند. اشخاصي كه از دادن اين گونه هدايا خودداري ميورزيدند مظنون به بدعت ميشدند، و ممكن بود كه ايشان را در اراضي تقديس شده كليسا به خاك نسپارند. از آنجا كه فقط معدودي از عوامالناس سواد داشتند، معمولا هر وقت كسي قصد نوشتن وصيتنامهاي را داشت دنبال كشيشي ميفرستاد. پاپ آلكساندر سوم در سال ۱۱۷۰ حكم كرد كه وصيتنامه هيچ كس قانوني و معتبر نباشد، مگر آنكه در حضور كشيشي نوشته شده باشد. هر محرر غير روحاني كه خلاف اين دستور به تنظيم وصيتنامهاي مبادرت ميورزيد، مستوجب تكفير ميشد، و صدور تصديق صحت وصايا يا تاييد قانوني بودن آنها از اختيارات ويژه كليسا بود. مردم اعتقاد داشتند كه دادن هدايا و بخشيدن اموال خود طبق وصيتنامه به كليسا، مطمئنترين وسيله براي تخفيف عذابهاي مرحله اعرافي است. بسياري از هبه نامههاي مردم براي كليسا، بويژه پيش از سال هزار ميلادي، با اين كلمات آغاز ميشد: ((از آنجا كه شامگاه جهان نزديك است.)) برخي از توانگران، چنانچه قبلا ضمن بحث درباره جنگهاي صليبي گفتيم، اموال خود را در برابر يك نوع بيمه ايام پيري و تنگدستي به كليسا واگذار ميكردند - در اين قبيل موارد، معمولا كليسا هنگام بيماري يا روز پيري شخص مرتهن از وي توجه و دستگيري ميكرد، و چون وي فوت ميشد، كليسا بي آنكه ذمهاش درباره رهن مشغول باشد، ملك را به تصرف خود در ميآورد. بعضي از صومعهها مالداران را در ((جرگه اخوان)) خويش ميپذيرفتند و وعده ميدادند كه به بركت دعاها و اعمال خير ديرنشينان، لختي از اجر اخروي نصيب آنها شود، يا از رنجهاي مرحله اعرافي آنها كاسته شود. صليبيون نه فقط اراضي را براي تدارك وجوه به قيمت ارزاني به كليسا ميفروختند، بلكه املاك خود را به وديعه نزد مقامات روحاني ميگذاشتند و مبالغي وام ميگرفتند، و چون در اكثر موارد از پرداخت بدهي خود عاجز بودند، از حق تملك محروم ميشدند. برخي از اشخاص بلا وارث چون از جهان ميرفتند، تمامي دارايي خويش را به كليسا واگذار ميكردند. نمونه بارز اين كنتس توسكان بود كه در صدد بر آمد تقريبا يك چهارم خاك ايتاليا را به كليسا هبه كند.

اموال كليسا از آنجا كه غير قابل انتقال بود و قبل از سال ۱۲۰۰ طبيعتا مشمول مالياتهاي مقامات ملكي نميشد، قرن به قرن رو به فزوني نهاد. براي يك كليساي جامع، يك صومعه، يا يك دير راهبهها، داشتن چندين هزار روستاي خاوندي كه متضمن ده - دوازده شهر كوچك يا حتي يكي دو تا از شهرهاي آباد بزرگ باشد، امري غير عادي محسوب نميشد. اسقف لانگر تمامي ايالت را مالك بود ; صومعه قديس مارتن در تور متجاوز بر بيست هزار سرف در اختيار داشت; اسقف بولونيا در حدود دو هزار روستاي خاوندي داشت ; و دارايي دير لورش نيز به همين اندازه بود; دير لاس خوئلاس واقع در اسپانيا مالك شصت و چهار شهر بود. در حدود سال ۱۲۰۰ ، در كاستيل، واقع در اسپانيا، كليسا يك چهارم زمينهاي ناحيه را در تصرف داشت ; در انگلستان اراضي متعلق به كليسا يك پنجم مملكت بود، در آلمان به يك سوم بالغ ميشد، و در ليوونيا به نصف مجموع اراضي ميرسيد. اين ارقام البته نا دقيق و تخميني هستند كه درباره صحت آن نميتوان به يقين اظهار نظر كرد. تراكم اين قبيل داراييها در زير دست كليسا، آن بنياد را محسود و آماج سهام حكومت ساخت. شارل مارتل براي تدارك جنگهاي خويش اموال كليسا را ضبط كرد; لوييِ پرهيزكار، به تصويب قوانين پرداخت تا كليسا نتواند، از طريق قبول هبه، كودكان شخص وصيت كننده را از حق ارث محروم سازد. هانري دوم، پادشاه آلمان، اراضي متعلق به بسياري از ديرها را ضبط كرد، زيرا مدعي بود كه رهبانان به قيد سوگند خود را مكلف ساختهاند تا در عين فقر زندگي كنند; و در انگلستان، با تصويب چندين قانون مربوط به اوقاف، واگذاري اراضي را به تشكيلات كليسايي محدود كردند. ادوارد، پادشاه انگلستان، در سال ۱۲۹۱ يك عشر دارايي كليساي مملكت را به عنوان ماليات از چنگ روحانيان بيرون آورد و در سال ۱۲۹۴ نيمي از درآمدهاي آن دستگاه را ضبط كرد. در فرانسه، بستن ماليات بر اموال كليسا به دست فيليپ دوم آغاز شد، سن لوييِ آن را ادامه داد، و فيليپ چهارم آن را قاعدهاي پابرجا ساخت. همينكه بازار صنعت و تجارت رونق گرفت، پول افزايش يافت و قيمتها بالا رفت، درآمد ديرها و حوزههاي اسقفي ،كه اكثر از عوارض فئودالي به دست ميآمد، چون قبلا به نرخهاي نازلي تعيين شده و اكنون غير ممكن بود پا به پاي قيمتهاي جديد ترقي كند، نه فقط ديگر براي يك زندگي تجملي

pymansetareh@yahoo.com

كافي نبود، بلكه حتي يك زندگي بخور و نمير را نيز تامين نميكرد. تا سال ۱۲۷۰ اكثر كليساهاي جامع فرانسه مبالغ هنگفتي بدهكار بودند. متصديان اين گونه كليساها براي پرداخت عوارض و مالياتهايي كه پادشاهان مطالبه ميكردند، ناگزير بودند از صرافان وامهايي با ربحهاي گزاف بستانند، و تا حدي به همين سبب بود كه در پايان قرن سيزدهم ساختمان كليساها و ديرها رو به نقصان نهاد.

پاپها نيز ابتدا با گرفتن ماليات از املاك و درآمدهاي اسقفان براي تدارك جنگهاي صليبي و سپس با سرشكن كردن مخارج روزافزون حوزه حكمفرمايي پاپي، روز به روز خزانه‌هاي اسقفي را تهي كردند، هر قدر حوزه عمليات دستگاه حكومت پاپي وسيعتر، و وظايف آن بغرنجتر شد، ايجاد منابع جديد براي درآمدهاي مركزي ضرورت پيدا كرد. اينوكنتيوس سوم (۱۱۹۹) به كليه اسقفان دستور داد كه همه ساله يك چهارم درآمدهاي خود را به خزانه پاپي رم ارسال دارند. بر كليه صومعه‌ها، راهبخانه‌ها، و كليساهايي كه راسا از حمايت پاپ برخوردار بودند، ماليا‌تها بسته شد. هر كشيشي كه از طرف پاپها به مقام اسقفي ناحيه‌اي منصوب ميشد مكلف بود كه اسما در آمد يك سال اول و در واقع جميع درآمد شش ماه قلمرو خويش را به عنوان حق نصب به مقام جديد، تحويل پاپ بدهد. هر كسي كه به مقام اسقف اعظم منصوب ميشد، موظف بود براي تصدي مقام جديد مبالغ سرشاري تسليم خزانه پاپي كند. كليه خانواده‌هاي مسيحي مكلف بودند كه همه ساله يك پني (معادل ۹۰ سنت آمريكايي) به رسم ((پني پطرس)) به دربار پاپ بفرستند. قاعدتا مخارجي كه بر مرافعات حقوقي تعلق ميگرفت، از طرف متقاضيان به دربار پاپ برده ميشد.

در بعضي موارد كه ازدواج شاهان با محارم، به واسطه پارهاي علل سياسي، مقتضي و نافع تشخيص داده ميشد و عدول از قانون كليسايي ضرورت پيدا ميكرد، پاپها اين حق را براي خود محفوظ ميداشتند كه، در برابر گرفتن مبالغي براي رسيدگي به اين قبيل جريانات حقوقي، طرفين را از قيد حقوق شرع برهانند. مبالغي عظيم از راه فروش آمرزش گناهان و از كيسه قدرت ايران مسيحي كه به شهر رم ميآمدند عايد پاپها ميشد. با حسابي كه به عمل آمدهاست، مجموع درآمدهاي خزانه پاپي در حدود سال ۱۲۵۰ به مراتب زيادتر از عايدات كليه حكومتهاي غير روحاني اروپا ميشد. در سال ۱۲۵۲ وجوهاتي كه حكومت پاپي از انگلستان دريافت كرد، سه برابر تمام عوايد خزانه پادشاه انگلستان بود.

ثروت كليسا، گرچه متناسب با حدود وظايف و تكاليف چنين دستگاهي بود، علت اصلي بدعتهاي اين عصر شد. آرنالدو دا برشا اعلام داشت كه هر كشيش يا رهباني كه پس از مرگ اموالي از خود به جا گذارد، مسلما به دوزخ خواهد رفت. بوگوميلها، والدوسيان، پاتارينها، و كاتارها همه، با نكوهش ثروت پيروان مسيح، به پيشرفت و اعتلاي نهضت خويش كمك كردند.

يكي از مطايبات مشهور قرن سيزدهم ((انجيل مرقس نقره)) بود كه با اين عبارات آغاز ميشد: ((در آن ايام پاپ به روميان گفت: (هنگامي كه پسر انسان به محضر همايون ما آيد، پيش از هر چيزي به وي بگوييد: ((((اي دوست از كجا به اين درگاه ميآيي)))) و اگر او شما را پاسخي نداد، او را به ظلمت خارج درافكنيد.))) در خلال تمام آثار ادبي اين عهد - در فابليوها، شانسون دو ژست، در داستان گل سرخ، اشعار دانشوران خانه به دوش، تروبادورها، دانته، و حتي در آثار رهبانان وقايعنگار - به شكايتي از حرص و مال اندوزي روحانيان بر ميخوريم. مثيوپريس، كه يكي از رهبانان اين جماعت ((با مشكل پسندي، از محل موقوفات مسيح روزگار ميگذرانند.)) هوبر دو رومان، صدر فرقه دومينيكيان، وصف بخشايشگراني را ميكرد كه ((با رشوه، نخست كشيشان محاكم روحاني را فاسد ميكنند.)) كشيشي به نام پتروس كانتور از كشيشاني حكايت ميكرد كه قداس يا نماز شامگاهان را ميفروختند. بكت، اسقف اعظم كنتربري، آشكارا در ذم خريد و فروش ديوان عدل پاپي داد سخن ميداد و ميگفت كه به گوش خود شنيده است كه هنري دوم لاف ميزد كه تمامي افراد مجمع كاردينالها نوكران اويند. در تمام تاريخ، هر دولتي متهم به ارتشا و فساد شدهاست; اين گونه اتهامات تقريبا هميشه تا حدي صحت دارند، و تا حدي ناشي از غلو و مبالغه درباره مواردي هستند كه مردم را متوحش ساختهاند; لكن گهگاهي اين قبيل اغراقها جمع ميشود و به صورت يك نفرت انقلابي بروز ميكند. همان مردمان مومني كه پنيهاي خود را روي هم مينهادند و به ساختن كليساهايي

pymsetaref@yahoo.com

براي مريم باكره مبادرت ميجستند، قادر بودند عليه تمايلات اشتراكي كليسا آواي مخالفت بلند كنند و گاهي كشيش لجوجي را به خاك هلاك اندازند.

خود كليسا در مخالفت با روحانيان حريص و پولدوست دست به دست مردم داد و براي جلوگيري از حرص و مال اندوزي و تجمل پرستي كشيشان كوششهاي زيادي مبذول داشت. صدها نفر از روحانيان، از قديس پيتر وداميانـي، قديس برنار، قديس فرانسيس، و كاردينال دو ويتري گرفته تا رهبانان عادي، براي كاستن از اين قبيل سوء استفادههاي طبيعي، متحمل مرارتها شدند.

بيشتر اطلاعاتي را كه امروزه درباره رفتار ناشايست روحانيان آن عهد داريم، از نوشتههاي همين گونه مصلحان بزرگ كليسا برگرفتهايم. ده - دوازده فرقه مختلف از رهبانان هم خويش را مصروف بر آن داشتند كه با نيكوكاري خود سرمشقي براي ديگران باشند و از اين طريق لزوم اصلاحات را به همكيشان خود خاطرنشان كنند. پاپ آلكساندر سوم و سومين شوراي لاتران (۱۱۷۹) اخاذي براي انجام غسل تعميد، يا تدهين نهايي، يا جاري ساختن خطبه عقد ازدواج را نكوهيده شمردند و ممنوع كردند. غرض گرگوريوس دهم از تشكيل شوراي عمومي كليسا در ليون، به سال ۱۲۷۴، مخصوصا آن بود كه اقداماتي براي اصلاح كليسا اتخاذ شود. خود پاپها در اين عهد، هيچگونه رغبتي به تجمل نشان نميدادند و تمامي كوشش خويش را وقف انجام تكاليف سخت ميكردند و از اين راه روزگار ميگذراندند. اشكال كار در اين است كه امور معنوي اگر متشكل نباشند، سست ميشوند، و چون سست شدند، بر اثر حوايج مادي آن تشكيلات، ملوث ميشوند.

فصل بيست و هشتم

آغاز تفتيش افكار

۱۰۰۰ ـ ۱۳۰۰

I- بدعت آلبيگاييان

در پايان قرن دوازدهم مخالفت با كشيشان به صورت سيل بنيان كني در آمد. در عصر ايمان، در گوشه و كنار، جماعتي از رازوران و صاحبان پارهاي از احساسات رقيقه مذهبي وجود داشت كه از چنگ دستگاه كهانت مسيحي رستند و با آن تشكيلات از در مخالفت در آمدند امواج جديدي از رازوري شرقي، احتمالا با بازگشت سپاهيان صليبي، از مشرق زمين به مغرب سرايت كرد. از ايران طنيني از آراي دين مانوي و كيش اشتراكي مزدك از طريق آسياي صغير و بالكان به اروپا رسيد: از جهان اسلام مخالفت با صورت و تنديس پرستي نوعي اعتقاد مبهم به قضا و قدر، و تنفر از كشيشان به سوغات آمد: و بر اثر شكست صليبيون در مبارزات خويش با جهان اسلام، ترديدي درباره منشا ملكوتي كليسا و حمايت الاهي از آيين عيسي به دلها راه يافت.

پاوليسينها، كه بر اثر تعقيب و آزار امپراطوران بيزانس به طرف مغرب رانده شده بودند، تنفري را كه از تنديس پرستي، آيينهاي مقدس، و طبقه روحاني داشتند با خود از طريق بالكان به ايتاليا و پروونس بردند. اين جماعت عالم آفرينش را به دو جهان معنوي و مادي منقسم ميدانستند، و معتقد بودند كه اولي پرداخته دست خداوند و دومي مخلوق شيطان است، و شيطان را با يهوه كتاب عهد قديم يكي ميدانستند. بوگوميلها

bymansetareh@yahoo.com

(ياران خداوند) جماعتي بودند كه در بلغارستان پيدا و سرشناس و، بالاخص در ناحيه بوسني، پراكنده شدند. در طي قرن سيزدهم اين جماعت چندين باز مورد تهاجم قرار گرفتند و از دم تيغ گذر كردند، لكن در خلال اين احوال با سرسختي تمام از خويش دفاع نمودند، و سرانجام (۱۴۶۳) در برابر اسلام سر فرود آوردند نه در مقابل مسيحيت.

در حدود سال هزار ميلادي، در ناحيه تولوز و اورلئان فرقهاي پيدا شد كه واقعيت معجزات، خاصيت احياي نيايش به درگاه قديسان دين را منكر شدند. چندي كسي وقعي به اعتقادات اين جماعت ننهاد، سپس مورد تقبيح قرار گرفتند، و به سال ۱۰۲۳ سيزده تن از ايشان را زنده زنده در آتش سوزانيدند. به تدريج بدعتهاي همانندي پديدار شد و منجر به شورشهايي در كامبره و ليژ (۱۲۰۵)، گوسلار (۱۰۵۲)، سواسوان (۱۱۱۴)، كولوني (۱۱۴۶) و امثال آن شدند. برتولت، اهل رگنسبورگ، در قرن سيزدهم تخمين ميزد كه تعداد فرقههاي بدعتگذار بايد بالغ بر صد و پنجاه نفر شود. برخي از اينها جماعاتي بي ضرر بودند كه به دور هم جمع ميشدند تا بدون حضور يك نفر كشيش، براي يكديگر كتاب مقدس را به زبان بومي خويش بخوانند و عباراتي را كه مورد اختلاف مردم بود، به نظر خويش تفسير كنند. چند تا از اين فرقهها، مانند هوميلياتها در ايتاليا، بگينها و بگارها در اراضي كم ارتفاع شمال اروپا [بلژيك، هلند، و دانمارك امروزي]، به همه چيز ايمان راشد داشتند جز به اين مطلب كه كشيشان بايد در عين فقر زندگي كنند، و اصرار ايشان در اين موضوع مايه شرمساري روحانيان ميشد. نهضت فرانسيسيان نيز نهضتي بود با عقايدي همانند، منتها با اين تفاوت كه تير تهمت زندقه از كنار گوشش گذر كرد.

والدوسيان از اين معركه جان سالم به در نبردند. در سال ۱۱۷۰، پتروس والدوس نامي، از بازرگانان متمكن ليون، چند تن از فضلا را اجير كرد تا كتاب مقدس را به زبان مردم نواحي جنوبي فرانسه يا لانگ د/اوك (زبان اوك) ترجمه كنند. خود والدوس با شور فراوان به مطالعه ترجمه مزبور پرداخت و به اين نتيجه رسيد كه مسيحيان بايد مانند حواريون مسيح، يا به عبارت ديگر بدون دارايي انفرادي، زندگي كنند. وي قسمتي از ثروت خود را به زنش بخشيد و مابقي را ميان فقرا تقسيم، و طبق تعاليم انجيل شروع به ايراد موعظاتي درباره فقر كرد.

پتروس والدوس دسته كوچكي از ((گدايان ليون)) را به دور خود گرد آورد كه مثل رهبانان لباس ميپوشيدند، در عين عفاف زندگي ميكردند، پاي افزارشان نعلين بود يا پاي برهنه راه ميسپردند، و تمامي درآمدهاي خود را به طرز اشتراكي يك كاسه ميكردند. تا چندي كشيشان هيچگونه مخالفتي ابراز نداشتند و به اين گونه افراد اجازه دادند تا در مراسم عبادت كليساها شركت جويند. لكن هنگامي كه پتروس والدوس تعاليم انجيل را لفظ به لفظ به كار بست و شروع به موعظه كرد، اسقف اعظم ليون به تندي او را مورد عتاب قرار داد و به وي خاطر نشان ساخت كه فقط اسقفان مجاز به ايراد موعظات هستند. پتروس عازم رم شد (۱۱۷۹) و از آلكساندر سوم درخواست كرد تا اجازهاي براي موعظه به وي تفويض كند. پاپ به شرطي با اين تقاضا موافقت كرد كه ايراد موعظات با صوابديد و زير نظر كشيشان محل صورت گيرد؛ ظاهرا پتروس بدون كسب اجازه از روحانيان محل به موعظات خود ادامه داد. پيروانش از فدائيان انجيل شدند و بخشهاي بزرگي از كتاب مقدس را به حافظه سپردند. به تدريج اين نهضت رنگ ضد كليسايي به خود گرفت، با هر نوع كهنگي از در ستيز در آمد، منكر اعتبار آيينهاي مقدسي كه يك كشيش گناهكار قدرت آمرزش گناهان دانست. برخي از پيروان اين فرقه، خريد و فروش گناهان آمرزش را عملي پوچ شمردند و منكر تساهل، برزخ، و ((قلب ماهيت)) شدند و با دعا كردن به درگاه قديسان مخالفت نمودند. يك دسته تبليغ ميكردند كه ((همه چيز بايد اشتراكي باشد.)) و دسته ديگر كليسا را همان زن فاحشه سرخپوشي ميدانستند كه در كتاب مكاشفه يوحناي رسول ذكرش رفته بود. فرقه والدوسيان در ۱۱۸۴ محكوم شمرده شد.

اينوكنتيوس سوم بخشي از آن را، مشهور به ((كاتوليكهاي فقير)) در ۱۲۰۶ به عضويت كليسا پذيرفت، لكن اكثر افراد اين فرقه در عقايد بدعتآميز خويش ثابت قدم ماندند و از فرانسه به اسپانيا و آلمان ريشه دوانيدند، يك شوراي روحاني تولوز، احتمالا براي جلوگيري از فزوني عده پيروان اين فرقه، در سال

pymansetaren@yahoo.com

۱۲۲۹ امر داد که هیچ کس از افراد غیر روحانی نباید هیچ نوع کتاب مذهبی و مقدس را در تملك داشته باشد، مگر کتاب مزامیر را؛ به علاوه، چون تا این تاریخ هنوز هیچ یك از ترجمه‌های کتاب مقدس به زبانهای بومی از طرف کلیسا بررسی و تضمین نشده بود، مقرر داشت که کتاب مقدس فقط باید به زبان لاتینی خوانده شود. در قلع و قمع آلبیگاییان، هزاران نفر از پیروان فرقه والدوسیان را به آتش سوزانیدند. خود پتروس والدوس ظاهرا به مرگ طبیعی در ۱۲۱۷ در گذشت.

تا اواسط قرن دوازدهم در شهرهای اروپای باختری شبکه عظیمی از فرقه‌های بدعتگذار تشکیل شده بود، چنانکه اسقفی در ۱۱۹۰ اظهار داشت که ((شهرهای عمده پر است از این پیغمبرهای دروغی.)) تنها در شهر میلان هفده مذهب جدید وجود داشت. مهمترین فرقه بدعتگذاران این شهر را پاتارینها تشکیل میدادند، که این نام ماخوذ بود از یك کوی فقیر نشین شهر به نام پاتاریا. ظاهرا نهضت پاتارینها به عنوان مخالفتی از جانب فقرا نسبت به اغنیا آغاز شده، اما رفته رفته جنبه دشمنی با روحانیان را پیدا کرد، و تبدیل به مبارزهای علیه خرید و فروش مناصب کلیسایی، ثروت، ازدواج، و همخوابه گرفتن کشیشان شد. غرض فرقه پاتارینها، به قول یکی از رهبران آن نهضت، این بود که ((ثروت کشیشان ضبط شود، اموال آنها را در معرض حراج قرار دهند، خانه‌های آنها را بگشایند تا مردم چپاول کنند، و خود آنها و حرامزاده‌هایشان را از شهر بیرون رانند.)) فرقه‌های دیگری در ویتربو، اورویتو، ورونا، فرارا، پارما، پیاچنتسا، ریمینی، و امثال آن علم مخالفت با کشیشان را بلند کردند. گهگاهی این نهضتها بر مجالس عمومی استیلا مییافتند، حکومتهای شهرها را قبضه میکردند، و برای پرداخت مخارج امور شهری از کشیشان مالیات میگرفتند. اینوکنتیوس سوم به سفیر خویش در لومباردی دستور داد که کلیه صاحبمنصبان کشوری را به قید سوگند مکلف کند که از گماشتن پیروان به مناصب خودداری ورزند و مانع از رخنه آنها در مقامات حکومتی شوند. در ۱۲۳۷، جماعتی از مردم میلان ((در حالی که به مقدسات توهین میکردند و ناسزا میگفتند،)) چندین کلیسا را با ((کثافاتی ذکر ناکردنی)) ملوث ساختند.

نیرومندترین فرقه‌های بدعتگذار به اسامی چندی مشهور شدند. آنها را کاتارها خوانده‌اند که برگرفته از واژه‌ای است یونانی به معنی ((پاك))؛ در بعضی موارد لفظ ناصرها به آنها اطلاق شده‌است زیرا که منشا آنها از منطقه بالکان بوده‌است ایشان را آلبیگاییان نیز نامیده‌اند، چون برگرفته از نام شهر آلبی در فرانسه بود که عده بسیاری از آنان در آنجا زندگی میکردند.

مونپلیه، ناربون، و مارسی نخستین مراکز بدعت در فرانسه بودند. شاید این امر از آنجا ناشی میشد که ارتباطات میان فرانسویان با مسلمانان و یهودیان در این منطقه بسیار زیاد بود، و جماعتی سوداگر مرتبا از مراکزی مثل بوسنی، بلغارستان، و ایتالیا، یعنی مراکز رشد نهضتهای بدعتآمیز، به این صفحات سفر میکردند. سوداگران سبب اشاعه نهضت مزبور در تولوز، اورلئان، سواسون، آمیاس، و رنس شدند، لکن لاندوگ و پرووانس به صورت دو دژ مستحکم بدعتگذاران باقی ماندند. در آنجا تمدن قرون وسطایی فرانسوی به اوج کمال خود رسید؛ در محیط دوستانه شهری، پیروان ادیان بزرگ با هم آمیزش میکردند؛ زنان به نحوی مغرورانه زیبا بودند؛ کسی چندان پایبند اصول اخلاقی نبود، تروبادورها به انتشار آرایی طربافزا مشغول بودند؛ و مانند ایتالیای عهد فردریك، مقدمات شروع رنسانس فراهم شده بود. در آن ایام (۱۲۰۰) فرانسه جنوبی عبارت میشد از مشتی امیرنشینهای تقریبا مستقل که همه به طرز دقیقی از نظر صوری نسبت به پادشاه فرانسه وفادار بودند. در این ناحیه کنتهای تولوز از همه خاندانها امرا مقتدرتر بودند، و اراضی آنها به مراتب وسیعتر از سرزمینهایی بود که مستقیما زیر نظر پادشاه اداره میشد. اصول عقاید و رسوم فرقه کاتارها تا حدی نشانه بازگشت به معتقدات و رسوم مسیحیان بدوی بود، تا اندازه‌ای معلول خاطره مبهمی از بدعت آریانیسم که در دوران سلطه ویزیگوتها در فرانسه جنوبی رواج داشت محسوب میشد، و تا حدودی هم حاصل پندارهای مانویها و سایر آرای مشرق زمینی به حساب میآمد. این جماعت، کشیشان و اسقفانی داشتند ملبس به جامه‌های سیاه؛ هنگام ورود به حلقه روحانیان، سوگند یاد میکردند که دست از پدر و مادر، دوستان، و کودکان خویش بشویند و خود را وقف ((خداوند و انجیل کنند.... هرگز به زنی دست نزنند، هیچ گاه حیوانی را نکشند، هرگز لب به گوشت و تخممرغ یا لبنیات نزنند، و هیچ چیز نخورند جز ماهی و سبزیجات.)) ((مومنان)) اشخاصی بودند که قول میدادند بعدا به

byhanseareh@yahoo.com

چنين عهدي مبادرت ورزند، و تا مكلف بودند از كليساي كاتوليك تبري جويند، به سوي زندگي ((كامل)) پيش روند، و هنگام برخورد با هر يك از پرفكتوسها، سه بار با احترام زانو خم كنند.

الا هيات كاتارها جهان آفرينش را به شيوه مانويان به خير، خدا، روح، بهشت، و به شر، شيطان، هيولا، عالم مادي تقسيم ميكرد: عالمي كه به چشم ديده ميشد، پرداخته دست شيطان بود نه خداوند. كليه ماديات، از جمله صليبي كه عيسي بر روي آن جان داد، و نام مقدس آيين قرباني مقدس، همه در زمره شر محسوب ميشدند. عيسي هنگامي كه در شام آخر اشاره به آن كرد و گفت ((اين است بدن من.))، فقط به طور مجازي اين سخن را بر زبان رانده بود. هر گوشتي ماده بود و هر نوع تماسي با آن پليد. هر گونه امور جنسي گناه داشت، و گناه آدم و حوا آن بود كه با يكديگر نزديكي كرده بودند. مخالفان مدعي هستند كه آلبيگاييان منكر شعاير ديني، آيينهاي مقدس، احترام به تمثال قديسين، تثليث، و زادن عيسي از مريم عذرا هستند; ميگفتند كه اينان عيسي و خدا را يكي نميدانستند، بلكه ادعا ميكردند كه عيسي فرشتهاي بودهاست در آثار همين مخالفان ميخوانيم كه بدعتگذاران مزبور اساس مالكيت شخصي را زير پا نهاده بودند. آرزويشان آن بود كه همگان يكسان از اشياي دنيوي برخوردار باشند. اين جماعت موعظه بر كوهسار مسيح را اساس اخلاقيات خود قرار دادند. به پيروان خود تعليم ميدادند كه بايد دشمنانشان را دوست بدارند، از بيماران و مستمندان توجه كنند، هرگز دشنام ندهند، و هميشه با خلايق صلح را پيشه خود سازند; توسل به قهر، حتي در مورد كفار، هرگز عمل پسنديدهاي محسوب نميشد. كشتن فردي به خاطر ارتكاب جرم از گناهان كبيره بود.

شخص مكلف بود قلبا اعتماد داشته باشد كه سرانجام خداوند، بدون آنكه متوسل به وسايل شر شود، بر بدي چيره خواهد شد. در اين الا هيات، نه از دوزخ اثري بود و نه از برزخ; هر كسي، ولو آنكه روحش براي تطهير چندين بار به حكم تناسخ عودت ميكرد، سرانجام به رستگاري ابدي نايل ميشد. شخص براي آنكه به بهشت رود، ناگزير بود طاهر از جهان در گذرد، و براي اين منظور ضرورت داشت كه آخرين آيين مقدس يا به اصطلاح اين فرقه كونسولامنتوم را از دست كشيشي از كاتارها دريافت دارد، و همين آيين مقدس آخرين بود كه روان آدمي را بكلي از لوث گناه پاك ميكرد.

مومنان كاتاري (مثل برخي از مسيحيان اوليه كه در مورد غسل تعميد چنين ميكردند)، اين آيين مقدس را معمولا آن قدر به تاخير ميانداختند تا به عقيده خودشان در بستر نزع ميافتادند. افرادي كه بهبود مييافتند، اين خطر را به جان ميخريدند كه بار ديگر ملوث شوند و بدون آيين مقدس از دنيا بروند; از اين رو بهبود بيمار پس از دريافت آن آيين مقدس، بدبختي بزرگي محسوب ميشد. و مخالفان اين جماعت اسناد دادهاند كه كشيشان آلبيگايي براي دفع اين مصيبت، بسياري از بيماران شفا يافته را تشويق ميكردند كه براي رفتن به بهشت از خوردن خوراكي بكلي خودداري ورزند. پارهاي از وقايعنگاران عهد ميگويند جاي هيچگونه شك خفه ميكرد.

اگر فرقه كاتارها بجد در مقام اعتراض و ايراد به كليسا برنيامده بود، احتمال داشت كه كليسا كاري به كار پيروان آن نداشته باشد و آنها را به حال خود گذارد تا موجبات فناي خويش را فراهم آورند. لكن كاتارها منكر آن بودند كه كليسا از آن عيسي باشد; و معتقد بودند كه پطرس حواري هرگز پا به روم نگذاشته و هرگز دستگاه پاپي را پي نريختهاست و پاپها جانشينان امپراطورانند نه خلفاي حواريون مسيح. عيسي چند وجب زمين براي خفتن نداشت، لكن پاپ در كاخ زندگي ميكرد. عيسي از مال دنيا هيچ چيز حتي يك پني را مالك نبود، حال آنكه اسقفان مسيحي مردمي ثروتمند بودند; كاتارها همچنين ميگفتند كه مردم، مگر چشم حقيقت بين نداريد: اين اسقفان اعظم و اسقفان مغرور و آقامنش، اين كشيشان دنيادار، اين رهبانان چاق و چله، همان فريسيان يا خشك مقدسهاي عهد عتيقند كه دوباره پا به عرصه وجود نهادهاند! در نظر كاتارها كليساي كاتوليك روم بي شك همان فاحشه بابل بود، طبقه كشيشان وابسته به كنيسه شيطان بودند، و شخص پاپ، ضد مسيح بود. مبلغين، جنگهاي صليبي را به عنوان مشتي آدمكش متهم ساختند بسياري از افراد اين فرقه تساهلها و يادگارهاي منسوب به قديسان را مسخره ميكردند. ايضا، به قول مخالفان، دستهاي از اين جماعت مريم عذرا را صورتي كشيدند كريه منظر كه صاحب يك چشم بود و قيافهاي بد تركيب داشت. و

byimansetareh@yahoo.com

وانمود كردند كه اعجاز كردهاند; ابتدا عده زيادي را به اين كرامات دروغي معتقد ساختند و سپس بي اساس بودن ان ادعاها را بر همه فاش كردند. بسيار از آراي كاتارها از راه نغمات تروبادورها منتشر شد. اين رامشگران عزلسرا، بيآنكه اصول اخلاقي فرقه جديد را پذيرفته باشند، با اخلاقيات دين مسيح مخالف بودند، و از اين رو همه تروبادورهاي برجسته، به استثناي دو نفر را طرفدار آلبيگاييان ميدانستند. اين تروبادورها زيارت، اعتراف به گناهان، آب مقدس، و صليب را مسخره ميكردند; كليساها را ((لانه دزدها)) ميخواندند، و كشيشان كاتوليك در نظر ايشان جماعتي ((خيانتكار، دروغگو، و ظاهرساز)) بودند.

مدتي قدرتمداران روحاني و اينجهاني فرانسه جنوبي با بدعتگذاران كاتارها تا حدود زيادي مدارا كردند. ظاهرا مردم مجاز بودند ميان دين كهن و مذهب نو، هر كدام را كه ميپسنديدند، اختيار كنند. ميان الاهيون كاتوليك و كاتارها مجالس مباحثه و مناظره عمومي تشكيل ميشد; يكي از اين گونه مجالس در كاركاسون (۱۲۰۴) در حضور يكي از نمايندگان پاپ، و پذرو دوم، پادشاه آراگون، دايز شد. در سال ۱۱۶۷، شعب مختلف كاتارها، شورايي با حضور كشيشان خود بر پا كردند كه نمايندگان چند كشور در آن شركت جستند. در اين شورا راجع به اداره، انضباط، و اصول دين آنان مذاكراتي در گرفت، مقرراتي وضع شد، و بي آنكه كسي مزاحم حاضران شود، شورا تعطيل گشت. به علاوه، طبقه نجبا مقتضي ميديد كه در لانگدوك موقع كليسا را تضعيف كند; كليساي كاتوليك ثروت فراوان و اراضي بسيار داشت ; نجبا، كه نسبتا بي چيز بودند، شروع به ضبط املاك كليسا كردند. در ۱۱۷۱، روژه دوم، ويكونت بزيه، به تاراج ديري دست زد; اسقف شهر آلبي را به زندان افكند، و يكي از طرفداران بدعت را به پاسداري وي گماشت. هنگامي كه رهبانان آله شخصي را به رياست ديز خود برگزيدند كه بر وفق دلخواه ويكونت نبود، وي دير مزبور را آتش زد و رئيس آن را زنداني كرد; چون آن پير در زندان درگذشت، ويكونت شادكام جسدش را بر بالاي منبر دير گذاشت و رهبانان را ترغيب به انتخاب جانشيي كرد كه پسند خاطر وي باشد. رمون روژه، كنت فوا، رئيس دير و رهبانان پاميه را از آن دير بيرون كرد; محراب آن را اصطبل اسبان خويش ساخت ; سربازانش دستها و پاهاي مسيح مصلوب چوبي را به عنوان دنگ براي آرد كردن گندم به كار بردند و صورت مسيح را هدف نشانهگيري خود كردند. رمون ششم، كنت تولوز، چندين كليسا را ويران كرد، رهبانان مواساك را مورد تعقيب و آزار قرار داد، و مورد تكفير قرار گرفت (۱۱۹۶). لكن حكم تكفير در بين نجباي فرانسه جنوبي امري پيش پا افتاده شده بود.

بسياري از آنها آشكارا يا خود را از پيروان نهضت كاتارها ميدانستند يا از روي آزاد منشي، نهضت مزبور را حمايت ميكردند.

اينوكنتيوس سوم، كه در سال ۱۱۹۸ به مقام پاپي نايل آمد، متوجه شد كه اين تحولات هم براي كليسا خطرناك است، هم براي حكومت. وي اذعان ميكرد كه پارهاي از اعمال كليسا مستوجب سرزنش است، لكن عقيده داشت كه وقتي فرقهاي بدعتگذار تيشه به ريشه اين دستگاه ميزند، اموال كليسا را به غارت ميبرد، حيثيت اين تشكيلات را خراب ميكند، و به مقام قديسان اهانت وارد ميسازد، وي نميتواند دست روي دست بگذارد و عملي انجام ندهد. اينوكنتيوس كليسا را مهمترين دژ مستحكم در برابر تعدي آدمي، هرج و مرج اجتماعي، و اعمال نارواي پادشاهان ميدانست، و براي ترقي آن دستگاه آرزوها و نقشههايي بالا بلند در سر ميپروراند. البته حكومت نيز به ارتكاب گناهاني دست زده و عمال فاسد و نالايقي را در دامان خود پرورش داده بود، لكن فقط احمقها بودند كه ميخواستند حكومت را از بين بردارند، چطور امكان داشت كه بر شالوده اصولي كه زناشويي را ممنوع و خودكشي را تشويق ميكرد، يك نظام اجتماعي مداومي بنا نهاد آيا هيچ اقتصادي ممكن بود بر مبناي آيين فقر پرستي، و بدون انگيزه مالكيت، روي رونق و بهروزبهي بيند آيا امكان داشت كه بتوان روابط جنسي افراد و پرورش كودكان را جز به كمك بنيادي چون ازدواج از منجلاب هرج و مرج و پريشاني نجات داد در نظر اينوكنتيوس، آيين كاتارها جز مشتي اباطيل و اراجيف چيز ديگري نبود، و سادگي مردم بود كه اين مهملات را زهر آگين ميساخت. هنگامي كه در قلب دنياي مسيحي اين آلبيگاييان بدعتگذار مدام رو به فزوني بودند، جنگ صليبي با كفار در فلسطين چه معني داشت اينوكنتيوس دو ماه بعد از آنكه به مقام پاپي رسيد، در نامهاي به اسقف اعظم اوش، در گاسكوني چنين نوشت : قايق كوچك قديس پطرس در ميان دريا بارها سرگشته شده و طوفانهاي بسياري به خود ديدهاست.

pymansetareh@yahoo.com

اما چيزي كه بالاتر از همه مرا اندوهگين ميكند آن است كه در اين ايام... جمعي از شيطان صفتان گمراه را مشاهده ميكنيم كه، به مراتب لجام گسيختهتر و موذيتر از سابق، مردمان ساده لوح را به دام ميياندازند. اين جماعت با خرافات و جعلياتشان معاني اقوال ((كتاب مقدس)) را تحريف ميكنند و در صدد امحاي وحدت كليساي كاتوليك بر آمدهاند. از آنجا كه اين خطاي زيان آور در گاسكوني و اراضي همجوار رو به فزوني نهادهاست، ما ميخواهيم كه شما و اسقفان همكارتان با تمام قدرتي كه داريد در برابر آن مقاومت ورزيد... ما به شما اكيدا فرمان ميدهيم كه با هر وسيلهاي كه در اختيار داريد همه اين بدعتگذاران را منهدم، و كليه مردماني را كه بر اثر آنها آلوده شدهاند، از قلمرو خويش بيرون كنيد.... در صورت لزوم، ميتوانيد ملوك و مردم را برانگيزيد تا به زور شمشير آنها را پايمال كنند.

اسقف اعظم اوش، كه در مورد خود و ديگران آدمي اهل تساهل بود، ظاهرا بعد از دريافت نامه پاپ هيچ اقدامي نكرد: اسقف اعظم ناربون و اسقف بزيه در مقابل نمايندگان پاپ، كه براي اجراي فرامين وي آمده بودند، مقاومت ورزيدند. در همين اوان، شش بانو از طبقه نجبا به رهبري خواهر كنت فوا، ضمن مراسمي علني كه در آن عده زيادي از نجبا حضور داشتند، به آيين كاتارها گرويدند. اينوكنتيوس نمايندگان خود را كه توفيقي حاصل نكرده بودند فراخواند و نماينده قوي ارادهتري را، آرنو نام، كه صدر رهبانان فرقه سيسترسيان بود، مامور انجام اين امر خطير كرد(۱۲۰۴)، پاپ به آرنو اختياراتي بسيار بخشيد تا در سراسر فرانسه دستگاه تفتيش افكاري بر پا كند، و به او اجازه داد كه با صدور فرماني عمومي جميع گناهان پادشاه و آن دسته از نجباي فرانسوي را كه در قلع و قمع بدعت كاتارها مدد ميرسانند ببخشايد. پاپ به فيليپ اوگوست پيشنهاد كرد كه، در برابر اين كمك، اراضي اشخاصي را كه به شركت در يك جهاد عليه آلبيگاييان حاضر نيستند، از آن خود كند.

فيلي پ در قبول پيشنهاد مردد ماند. وي تازه نورماندي را فتح كرده بود، و براي هضم آن لقمه چرب مهلتي ميخواست. رمون ششم، كنت تولوز، موافقت كرد كه بدعتگذاران را به قبول نظريات پاپ ترغيب كند، لكن حاضر نشد به جنگ با آنها برخيزد. اينوكنتيوس او را تكفير كرد. رمون كه حال را بدين منوال ديد، قول داد اوامر پاپ را اطاعت كند؛ مورد بخشايش قرار گرفت، لكن دوباره طفره رفت. شهسواري كه به فرمان يكي از نمايندگان پاپ مامور اخراج كاتارها از خانه و زندگيشان شده بود، سوال ميكرد: ((چطور ميتوانيم به چنين عملي مبادرت ورزيم ما با اين مردم بزرگ شدهايم، خويشان و بستگاني در ميان آنها داريم، و به چشم خود ميبينيم كه پا از جاده عفاف و تقوا بيرون نميگذارند.)) در اين ضمن قديس دومينيك از اسپانيا وارد فرانسه جنوبي شد، با صلح و صفا به تبليغ پرداخت، و از آنجا كه آدمي متدين و پرهيزكار بود، عدهاي از آنها را به پيروي از معتقدات صحيح كيش مسيحيت واداشت. اين امكان بود كه اشكال كار از اين قبيل راهها و به كمك اصلاحات كليسايي مرتفع، و وحدت ميان مومنان برقرار شود، لكن قتل يكي از نمايندگان پاپ به نام پير دو كاستلنو به دست شهسواري كه از آن پس مورد حمايت رمون قرار گرفت، ورق را برگردانيد.

اينوكنتيوس، كه تقريبا مدت ده سال با شكيبايي شاهد بي ثمر ماندن كوششهاي خويش براي قلع و قمع بدعت بود، اينك متوسل به اقدامات شديدي شد. وي رمون و جميع دستياران او را تكفير كرد، در تمام قلمرو وي مراسم مذهبي را ممنوع ساخت، و اعلام داشت كه هر مسيحي اين اراضي را تسخير كند، آنجا مال حلال وي خواهد بود. پاپ همچنين از مسيحيان كليه كشورها خواست تا در جهادي عليه بدعتگذاران آلبيگاييان و حاميان آنان شركت جويند. فيليپ اوگوست به بسياري از خاوندهاي قلمرو خويش اجازه داد تا در چنين مبارزهاي شركت جويند، و دستههايي از سپاهيان آلماني و ايتاليايي نيز به آنها پيوستند. به كليه شركت كنندگان در اين جهاد، مانند افرادي كه عازم جنگهاي صليبي ميشدند، وعده داده شد كه مشمول فرمان آمرزش عمومي خواهند بود. رمون تقاضاي عفو كرد، علنا با بدني نيمه عريان در كليساي سن ژيل او دست كشيشان حد خورد، و رسما در چنين جهادي شركت جست.(۱۲۰۹) قسمت بيشتر ساكنان لانگدوك، اعم از نجبا و عوام، كه ميديدند خاوندها و جماعتي از مردم تهيدست شمال شور مذهبي را وسيلهاي براي ضبط اموال ايشان كردهاند، در مقابل مجاهدين به مقاومت قيام كردند. حتي مسيحيان اصيل آيين نواحي جنوبي نيز به مقابله با مهاجمان شمالي برخاستند. جهادگران هنگامي كه به شهر نزديك شدند، پيغام

pymansefaren@yahoo.com

فرستادند که اگر اهالي شهر کليه افرادي را که نامشان در سياهه اسقف محل درج است تسليم کنند،از کليه مخافات جنگ خواهند رست. رهبران شهر از قبول چنين درخواستي خودداري ورزيدند، و جواب دادند که تن دادن به محاصره و حتي خوردن کودکانشان در نظر آنها به مراتب اوليتر خواهد بود.

جهادگران از حصار شهر بالا رفتند، و آنجا را تسخير کردند، بيست هزار تن مرد و زن و کودك را بي هيچ ملاحظه به خاك هلاك انداختند، و حتي آنهايي را که در کليسا متحصن شده بودند از دم تيغ گذرانيدند.

کايساريوس، رهباني از فرقه سيسترسيان اهل هايستر باخ، که بيست سال پس از اين حوادث خاطرات خود را به رشته تحرير در آورده است، تنها منبع موثقي است که ميگويد چون از آرنو، نماينده پاپ، سوال شد که آيا از قتل کاتوليکها بايد خودداري شود يا نه، پاسخ داد: ((همه را به قتل برسانيد، زيرا خداوند ميداند که چه کس بر حق است.)) شايد آرنو از آن ميترسيد که تمام مغلوبين براي فرار از مرگ موقتا کاتوليك مومن شده باشند. بعد از آنکه بزيه را آتش زدند و با خاك يکسان کردند، جهادگران به رهبري رمون پيش تاختند و بر دژ کارکاسون هجوم بردند. در اين محل بود که برادرزاده رمون، روژه، کنت بزيه، به آخرين پايداري در برابر مهاجمان مبادرت ورزيد. سرانجام دژ مسخر شد و روژه به عارضه اسهال خوني در گذشت.

دلاورترين سرداران در اين محاصره، سيمون دو مونفور بود. سيمون، که حدود سال ۱۱۷۰ در فرانسه به دنيا آمد، فرزند ارشد خاوند ناحيه مونفور بود که در نزديکي پاريس قرار داشت; و چون مادرش يکي از زنان اشرافي يافت. سيمون، مثل بسياري از مردان اين عهد که در شمشيرزني و گزافهگويي سرآمد بودند، ميتوانست در عين حال هم آدمي بسيار ديندار باشد و هم در ميدانهاي جنگ هنر نمايي کند.

وي همه روزه در مراسم قداس شرکت ميجست، به پاکدامني و عفاف مشهور بود، و به افتخار تمام در فلسطين خدمت کرده بود. اکنون وي با لشکر کوچکش، مرکب از ۴۵۰۰ نفر، به ترغيب نماينده پاپ، به شهرها هجوم برد، بر کليه مخالفان چيره شد، و مردم شهرهاي فتح شده را مخير ساخت که يا به قيد سوگند خود را مکلف به پيروي از آيين کاتوليك سازند يا به عنوان بدعتگذار سر در زير تيغ گذارند. هزاران نفر شق نخست را اختيار کردند، و صدها نفر به مرگ راضي شدند. مدت چهار سال سيمون به مبارزات خود ادامه داد، و تقريبا تمامي اراضي کنت رمون را، به جز تولوز، ويران کرد. در سال ۱۲۱۵، خود شهر تولوز تسليم شد، و شورايي مرکب از اسقفان، در مونپلييه، کنت رمون را از مقامش عزل کرد. سيمون صاحب عنوان و مالك قسمت بيشتر اراضي وي شد.

اينوکنتيوس سوم با اين جريانات کاملا موافق نبود. وي بي اندازه از درك اين حقيقت متوحش شد که جهادگران همچون مشتي راهزن درنده به سرقت اموال مردم و قتل نفس دست زده و اموال مردماني را تصاحب کردهبودند که هرگز متهم به بدعت نبودند. به همين سبب، بر رمون رحمت آورد و مقرر داشت که تا زندهاست، مرتبا از خزانه پاپي وظيفهاي دريافت دارد، و بخشي از اراضي وي را به امانت در اختيار کليسا گذاشت تا فرزند رمون تهيدست نشود. رمون هفتم چون به سن رشد رسيد، تولوز را بار ديگر تسخير کرد. در دومين محاصره تولوز (۱۲۱۸)، سيمون درگذشت. اينك چون اينوکنتيوس سوم نيز از جهان رفته بود، جهاد آلبيگايي متوقف شد; و آن دسته از فداييان آلبيگايي که جان سالم از معرکه به در برده بودند، از گوشه انزوا به در آمدند تا در سايه حکومت معتدل کنت جديد تولوز به تبليغ و اجراي مراسم مذهبي خود مشغول بودند.

در سال ۱۲۲۳، لويي هشتم، شاه فرانسه، به پاپ هونوريوس سوم پيشنهاد کرد که حاضر است رمون هفتم را از مقامش عزل کند و ريشه بدعت را در قلمرو وي بکلي از بيخ برکند، به شرط آنکه تمامي سرزمينهاي رمون را ضميمه قلمرو خويش کند. معلوم نيست جواب پاپ به اين پيشنهاد از چه قرار بود، لکن ميدانيم که جهاد جديدي آغاز شد; هنگامي که لويي در مونپله در گذشت (۱۲۲۶)، چيزي نمانده بود که به فتح قاطعي نايل آيد.

pymansetareh@yahoo.com

رمون براي صلح، با بلانش دوكاستي، نايبالسلطنه لويي نهم، اين موقعيت را مغتنم شمرد و پيشنهاد كرد كه حاضر است دخترش ژان را به زني به آلفونس برادر لويي بدهد و هنگامي كه خودش از جهان در گذرد، اراضيش را به دختر و دامادش واگذارند. بلانش، كه از دست نجباي سركش به ستوه آمده بود، پيشنهاد را پذيرفت، و پاپ گرگوريوس نهم، با گرفتن تعهدي از رمون براي از بين بردن هر نوع بدعتي در قلمرو وي، با اين قرار روي موافقت در پاريس منعقد شد، و جنگهاي آلبيگايي، بعد از سي سال زد و خورد و خرابي، به پايان رسيد.

آيين رسمي كاتوليك پيروز شد، تساهل از ميان رفت، و شوراي ناربون (۱۲۲۹) دستور اكيد داد كه هيچ قسمتي از كتاب مقدس نبايد در تملك افراد غير روحاني باشد. فئوداليسم رو به توسعه نهاد، آزادي شهري تنزل كرد، و عصر تروبادورهاي سرخوش در فرانسه جنوبي سپري شد. در ۱۲۷۱، ژان و آلفونس، كه متصرفات رمون را به ارث برده بودند، بدون جانشيني درگذشتند، و ايالت وسيع تولوز به لويي نهم و سلسله فرانسوي رسيد. اكنون فرانسه مركزي صاحب بنادر تجارتي آزادي در مديترانه شده و گام بزرگي به سوي وحدت برداشته بود. اين امر، و تفتيش افكار، دو نتيجه از نتايج مهم مبارزاتي بود كه به قصد از بين بردن بدعتگذاران آلبيگايي در گرفت.

II - سابقه تفتيش افكار

كتاب عهد قديم براي معامله با بدعتگذاران دستور ساده و سرراستي به مومنان ميداد، به اين معني كه ميگفت اين گونه افراد را بايد دقيقا مورد بازرسي قرار داد، و اگر سه نفر شاهد معتبر شهادت دادند كه ((رفته و خدايان غير را عبادت و سجده كرده‌اند)) آنگاه مومنان موظف بودند كه ((آن مرد يا زن را با سنگها سنگسار كنند تا بميرد)). (سفر تثنيه:۱۷.۵)

اگر در ميان تو نبي يا بيننده خواب از ميان شما برخيزد و آيت يا معجزه براي شما ظاهر سازد و آن آيت يا معجزه واقع شود كه از آن تو را خبر داده، گفت خدايان غير را كه نميشناسي پيروي نماييم و آنها را عبادت كنيم، سخنان آن نبي يا بيننده خواب را مشنو، زيرا كه يهوه خدايتان شما را امتحان ميكند تا بداند كه آيا يهوه خداي خود را به تمامي دل و به تمامي جان خود محبت مينماييد. يهوه خداي خود را پيروي نماييد و از او بترسيد و اوامر او را نگاه داريد و قول او را بشنويد و او را عبادت نموده، به او ملحق شويد; و آن نبي يا بيننده خواب كشته شود، زيرا كه سخنان فتنه‌انگيز بر يهوه خداي شما، كه شما را از زمين مصر بيرون آورد و ترا خانه بندگي فديه داد، گفته است تا تو را از طريقي كه يهوه خدايت به تو امر فرمود تا به آن سلوك نمايي منحرف سازد. پس به اين طور بدي را از ميان خود دور خواهي كرد، و اگر برادرت، كه پسر مادرت باشد، يا پسر يا دختر تو يا زن هماغوش تو يا رفيقت كه مثل جان تو باشد، تو را در خفا اغوا كند و گويد كه برويم و خدايان غير را كه تو و پدران تو نشناختند عبادت نماييم، از خدايان امتهايي كه به اطراف شما ميباشند، خواه به تو نزديك و خواه از تو دور باشند،از اقصاي زمين تا اقصاي ديگر آن، او را قبول مكن و او را گوش مده و چشم تو بر وي رحم نكند و بر او شفقت منما و او را پنهان مكن; البته او را به قتل رسان. دست تو اول به قتل او دراز شود و بعد دست تمامي قوم، و او را به سنگ سنگسار نما تا بميرد... (سفر تثنيه)): ۱۳ . ۱-۹)زن جادوگر را زنده مگذار (((سفر خروج)):۲۲ . ۱۸

انجيل يوحنا(۱۵.۶) حاكي از اين بود كه خود عيسي مسيح اين سنت قديمي عهد قديم را قبول كرده بود، زيرا گفت: ((اگر كسي در من نماند، مثل شاخه بيرون انداخته ميشود، و ميخشكد، و آنها را جمع كرده در آتش ميياندازند، و سوخته ميشود.)) جوامع يهود قرون وسطايي حكم كتاب عهد قديم را درباره بدعت از لحاظ نظري قبول داشتند، اما تقريبا در عمل هيچگاه از آن پيروي نميكردند. ابن ميمون بدون چون و چرا حكم مزبور را قبول كرده بود.

pymansearch@yahoo.com

به موجب قوانين يوناني، هر كس مرتكب asebeia يا پرستش خدايانی غير از خدايان اصيل پانتئون يونان ميشد، عملش يك گناه بزرگ محسوب به حساب ميآمد. به اتكاي چنين قانوني بود كه سقراط را مجبور به نوشيدن جام شوكران كردند. در رم باستان، كه ميان ارباب انواع حكومت هماهنگي كاملي وجود داشت، بدعت و بي حرمتي به خدايان در حكم خيانت بزرگ محسوب ميشد، و مجازات چنين جرمي مرگ بود. در هر مورد كه مدعي خصوصي براي لو دادن يك نفر مقصر وجود نداشت، قاضي دادگاه رومي شخص مظنون را احضار، و خودش درباره اتهام تحقيق ميكرد. از اين رويه كهنسال قضايي روم بود كه دستگاهي براي تفتيش افكار در قرون وسطي به وجود آمد و بر آن نام ((انكيزيسيون)) اطلاق گرديد. امپراطوران شرقي، كه حقوق رومي را در امپراطوري بيزانس به كار ميبستند، مانويان و ساير بدعتگذاران را محكوم به مرگ ميكردند. در طي قرون تيرگي، چون در اروپاي باختري كمتر اتفاق ميافتاد كه يكي از پيروان آيين مسيح به مخالفت با آن دين برخيزد، تساهل رو به فزوني گذاشت، و لئو نهم معتقد بود كه در مورد بدعت فقط بايد به مجازات تكفير اكتفا كرد.

در قرن دوازدهم چون بازار بدعتگذاري رواج گرفت، برخي از روحانيان معتقد شدند كه علاوه بر صدور حكم تكفير از جانب كليسا، حكومت نيز بايد اين گونه افراد را تبعيد يا زنداني كند. در قرن دوازدهم، با احياي حقوق رومي در بولونيا، شرايط، طرق، و انگيزه يك تفتيش افكار مذهبي به وجود آمد و قانون كليسايي بدعت نيز كلمه به كلمه از روي پنجمين قانون موسوم به بدعتگذاران يا مندرج در قانون نامه يوستينيانوس استنساخ شد. سرانجام در قرن سيزدهم، كليسا به تقليد از قانون بزرگترين دشمن خويش، يعني فردريك دوم، مقرر داشت كه مجازات بدعت بايد مرگ باشد.

به زعم عموم مسيحيان - حتي در نظر بسياري از بدعتگذاران - كليسا را پسر خدا تاسيس كرده بود. بر مبناي همين فرض، هر كس بر آيين كاتوليك ميتاخت، نسبت به خداوند مرتكب اهانتي شده بود; با توجه به اين مقدمات، يك نفر بدعتگذار سركش، در نظر مومنان اصيل آيين، كسي نبود مگر نماينده شيطان، كه ميخواست هر چه را عيسي مسيح كرده بود نقش بر آب سازد و هر كس يا حكومتي كه با بدعتگذاران تساهل روا ميداشت، به نصرت كار شيطان كمك ميكرد. در اين موقع، كليسا چون خود را جز لاينفكي از حكومت سياسي و روحاني اروپا ميدانست، بدعت را درست با همان چشمي ميديد كه حكومت به خيانت مينگريست; به عبارت ديگر، بدعت در واقع تيشهاي بود بر ريشه نظم اجتماعي. اينوكنتيوس گفت: ((قانون اموال و قتل، خيانتكاران را به سزاي اعمالشان ميرساند ... به همين سبب، ما را حق بيشتري است تا افرادي را كه نسبت به آيين عيسي مسيح خيانت ميورزند تكفير و اموالشان را ضبط كنيم، زيرا بي حرمتي نسبت به بارگاه الاهي جرمي است به مراتب بزرگتر از اهانت به مقام پادشاهي.)) در نظر دولتمرداني روحاني چون اينوكنتيوس، يك نفر بدعتگزار به مراتب بدتر از يك نفر مسلمان يا يهودي بود; مسلمانان و يهوديان در خارج از دنياي مسيحيت زندگي ميكردند يا اگر در ميان مسيحيان ميزيستند، تابع مقرراتي كاملا سخت و شديد بودند.

دشمن بيگانه سربازي بود كه انسان در جنگي علني با وي رو به رو ميشد; فرد بدعتگذار خيانتكاري بود كه در درون اردو مقام داشت و به وحدت جهاني مسيحي كه دست اندركار مبارزهاي عظيم با عالم اسلام بود خلل ميرساند. به علاوه عالمان الاهي مدعي بودند كه اگر هر آدمي كتاب مقدس را طبق نظر خويش (ولو آنكه هر اندازه مبهم باشد) تفسير كند و براي خود تافته جدا بافتهاي از مسيحيت بوجود آورد، ديني كه پايه اصول اخلاقي سست مردمان اروپا بر آن استوار است به زودي به انواع كيشهاي مختلف و متعدد تقسيم خواهد شد و خاصيت خود را به عنوان پيوندي اجتماعي كه وسيله همبستگي افرادي بربري در يك جامعه و پيدايش يك تمدن شده است از دست خواهد داد.

خواه به علت آنكه مردمان در اين نظرات با كليسا شريك بودند، بي آنكه خود مسئول وضع چنين آرايي باشند; خواه به علت آنكه مردم ساده لوح طبيعتا از هر چيز متفاوت يا نا مانوس ميترسند; خواه به علت آنكه افراد وقتي در ميان جمعيتي قرار ميگيرند و كسي به هويت آنها واقف نيست، از آشكار ساختن غرايزي كه در حال عادي بر اثر فشار مسوليت انفرادي واخورده است لذت ميبرند - به هركدام از اين علل كه باشد -

pymnstaren@yahoo.com

خود مردم در همه جا به استثناي فرانسه جنوبي و ايتالياي شمالي با رغبت و ذوقي بينهايت به تعقيب و آزار همنوعان خود پرداختند; و به قول تاريخنويسي، ((مدتها قبل از آنكه كليسا دست به اقدامي بزند، خود جماعت، بدون دادرسي، بدعتگذاران را در ملا عام به قتل رسانيدند.)) مومنان راشد شكايت داشتند از اينكه كليسا بي اندازه با بدعتگذاران با مدارا رفتار ميكند. بعضي اوقات ((بدعت گذاران را از چنگ كشيشاني كه آنها را حراست ميكردند ميربودند.)) كشيشي از فرانسه شمالي خطاب به اينوكنتيوس نوشت: ((در اين مملكت ديندارِي مردم به حدي است كه هماره حاضرند نه فقط اشخاصي را كه آشكارا از دسته بدعتگذاران هستند، بلكه آنهايي را كه صرفا مظنون به بدعتگذارِيند، در آتش بسوزانند.)) در ۱۱۱۴، اسقف سواسون برخي از بدعتگذاران را زنداني كرد; در حالي كه وي از مقر خويش دور بود، مردم ((از ترس آنكه مبادا كشيشان بسيار به نرمي رفتار كنند)) درهاي زندان را شكستند و بدعتگذاران را كشان كشان به پاي تل هيمهاي بردند و زنده زنده در آتش سوزانيدند. در ۱۱۴۴، در شهر ليژ، جماعت اصرار در سوزانيدن برخي از بدعتگذارِاني كردند كه اسقف آدالبرو هنوز اميد داشت ايشان را به پيروي از آراي صحيح دين وادارد. هنگامي كه پيردوبرويي اظهار داشت كه در آيين قرباني مقدس ((كشيشان وقتي تظاهر به قلب ماهيت به جسم عيسي ميكنند، دروغ ميگويند))، ((و مشتي از صليبيها را در روز جمعه مصلوب ساختن مسيح سوزانيد، مردم در دم او را به قتل رسانيدند.)) حكومت نيز تا حدي با اكراه در تعقيب و از بين بردن بدعتگذاران با مردم شريك شد، زيرا ميترسيد بدون معاونت كليسايي كه به زور معتقدات مذهبي متحدالشكلي را در اذهان عامه مردم جايگزين ميساخت، اداره امور مملكت مختل شود. به علاوه، حكومت مظنون بود از آنكه مبادا بدعت در مسائل سياسي بهانه‌اي براي اصلاحات خانمان برانداز سياسي باشد، و چه بسا كه چنين هم بود. احتمال دارد كه ملاحظات مادي هم موثر بوده باشند، زيرا هر گاه كه بدعت جنبه مذهبي يا سياسي داشت و بلوايي به پا ميشد، مايملك كليسا و حكومت به خطر ميافتاد. افكار عمومي طبقات عاليه - و باز لانگدوك يا فرانسه جنوبي از اين قاعده كلي مستثنا بود - حكم ميكرد كه به هر قيمت شده ريشه بدعت كنده شود. هانري ششم، امپراطور آلمان (در ۱۱۹۶) فرمان داد كه بدعتگذاران را شديدا مورد مواخذه قرار دهند و اموال آنها را ضبط كنند. فرامين همانندي از طرف اوتو چهارم (۱۲۱۰)، لويي هشتم، پادشاه فرانسه (۱۲۲۶)، فلورانس (۱۲۲۷)، و ميلان (۱۲۲۸)، صادر شد. شديدترين قوانيني كه براي پايمال كردن جماعات بدعتگذار به تصويب رسيد قوانين مصوبه فردريك دوم در خلال سالهاي ۱۲۲۰-۱۲۳۹ بود. به موجب اين قوانين، مقرر شد كه هر كس به جرم بدعت از جانب كليسا محكوم شود، او را به حكومت محلي تحويل دهند تا در آتش سوخته شود. اگر اين گونه افراد از عمل خويش نادم ميشدند، به جاي سوزانيدن در آتش، آنها را محكوم به حبس ابد ميكردند. جميع اموال بدعتگذاران ضبط ميشد; و وارثان آنها از حق ارث محروم ميشدند; كودكان آنها حق تصدي مشاغل حساس و مناصب عاليه را نداشتند، مگر آنكه با معرفي ساير بدعتگذاران كفاره گناهان پدر و مادر خود را ميدادند. مقامات حكومتي موظف بودند خانه‌هاي آنها را خراب كنند و بستگانشان را از تعمير و تجديد عمارات باز دارند.

پادشاه ملايم طبع و مهربان فرانسه، لويي نهم، نيز قوانين همانندي را براي اتباع خويش تصويب كرد. در واقع پادشاهان بودند كه بر سر بردن امتياز در شروع تعقيب و قتل بدعتگذاران با مردم بناي رقابت را گذاشتند. روبر، پادشاه فرانسه، به سال ۱۰۲۲ سيزده تن از بدعتگذاران را در اورلئان به آتش سوزانيد. از سال ۳۸۵ ميلادي، كه پريسكيليانوس به دست حكومت به قتل رسيد، اين نخستين بار بود كه افرادي را در تاريخ به جرم بدعت محكوم به مرگ ميكردند. در سال ۱۰۵۱ هانري سوم، امپراطور آلمان، چند تن از مانويان يا كارتارها را در گوسلار به دار آويخت، و حال آنكه وازو، اسقف ليژ، جدا معترض بود كه صدور حكم تكفير درباره آنها كفايت ميكند. در ۱۱۸۳، فيليپ، كنت فلاندر، به دستياري اسقف اعظم رنس، ((جمع كثيري از نجبا، روحانيان، شهسواران، دهقانان، دوشيزگان، زنان شوهردار، و بيوگان را زنده در آتش سوزانيدند و اموال آنها را ضبط و بين خود تقسيم كردند.)) قاعدتا، قبل از قرن سيزدهم، كار تفتيش و تحقيق در بدعت به عهده اسقفان محول بود. عمل اين جماعت را نميتوان تفتيش افكار نام نهاد، زيرا معمولا اسقفان در انتظار مينشستند تا آنكه مردم سر و صدايي به راه اندازند و عدهاي را آشكارا به بدعتگذاري متهم كنند. آنگاه اسقفان چون متهمين را احضار ميكردند، اقرار گرفتن از آنها را كاري بس دشوار مييافتند، و از آنجا كه شكنجه دادن عملي موهن بود، براي اثبات جرم يا برائت متهمين، بر وفق سنت قرون وسطايي، به اوردالي متوسل ميشدند، زيرا اعتقاد بر اين بود كه خداوند براي حفظ جان بيگناهان قدرت

pymansetareh@yahoo.com

خويش را از طريق معجزات آشكار ميكند، قديس برنار اين طريقه دادرسي را مقرون به مصلحت ديد، و شورايي مركب از اسقفان در رنس (۱۱۵۷) آن را به عنوان آييني براي دادرسي در مورد بدعتگذاران تصويب كرد، لكن اينوكنتيوس سوم پيروي از اين رويه را ممنوع ساخت. در ۱۱۸۵، پاپ لوكيوس سوم كه از اهمال اسقفان در دنبال كردن بدعتگذاران ناراضي بود، به آن جماعت دستور داد كه اقلا هر سال يك بار از حوزه‌هاي خويش ديدن كنند، كليه مظنونين را دستگير سازند، هر كس را كه حاضر به اداي سوگند كامل نسبت به كليسا نباشد (كاتارها حاضر به شركت در هيچ گونه تحليفي نبودند) مقصر به شمار آورند، و اين قبيل معاندين را تحويل ارتش غير روحاني دهند. نمايندگان پاپ در همه جا مختار بودند اسقفاني را كه در پايمال ساختن بدعتگذاران اهمال ميورزند از مقامشان عزل كنند. در سال ۱۲۱۵، اينوكنتيوس سوم به كليه مقامات كشوري تكليف كرد تا رسما سوگند ياد كنند كه ((كليه بدعتگذاراني را كه كليسا محكوم به مجازات مقرر كرده‌است در سرزمينهاي تابعه خويش نابود كنند))، وگرنه خود به جرم بدعتگذاري محكوم ميشوند. به علاوه، پاپ به كليه امرا و سلاطين اخطار كرد اگر از انجام اين وظيفه خويش تخلف ورزند، از مقام خود عزل خواهند شد، و وي جميع رعاياشان را از قيد بيعت آنها آزاد خواهد كرد. در اين موقع هنوز غرض از ((مجازات مقرر)) فقط ضبط اموال و تبعيد بود.

گرگوريوس نهم چون بر اريكه پاپي تكيه زد (۱۲۲۷)، متوجه شد كه، با وجود تعقيب و مجازات بدعتگذاران از طرف اسقفان و مقامات حكومتي و عامه مردم، بازار بدعت رو به گرمي ميرود. سراسر خطه بالكان، قسمت اعظم خاك ايتاليا، و بيشتر نواحي فرانسه چنان با نهضتهاي بدعتگذار متلاطم شده بودند كه، چندي از دوران حكومت مقتدر پاپ اينوكنتيوس نگذشته، كليسا ظاهرا خود را محكوم به انشعاب و تجزيه ميديد. از ديدگاه آن خليفه روحاني كهنسال، جنگ كليسا در آن واحد با فردريك و بدعتگذاران در حكم مبارزهاي حياتي بود، و از اين لحاظ كليسا حق داشت همان اصول اخلاقي و اقداماتي را اتخاذ كند كه يك كشور در حال جنگ اتخاذ ميكند. در همين اوان خبر رسيد كه اسقف فيليپو پاترنون، كه حوزه روحاني وي از پيزا تا آرتتسو ممتد بود، به آيين كاتاري گرويده‌است. گرگوريوس از شنيدن اين خبر بي اندازه متوحش شد و جمعي از بازپرسان را مامور كرد تا در فلورانس، به رهبري رهباني از فرقه دومينيكيان، دادگاهي تشكيل دهند و بدعتگذاران را به محاكمه بكشند(۱۲۲۷).

هر چند كه در اين مورد بازپرسان رسما تابع اوامر اسقف محل بودند، در واقع همين عمل مقدمه تفتيش افكار پاپي بود. در سال ۱۲۳۱ گرگوريوس قوانيني را كه فردريك به سال ۱۲۲۴ درباره معامله با بدعتگذاران تصويب كرده بود، ضميمه احكام كليسايي كرد. از اين پس كليسا و حكومت هر دو موافقت كردند كه اگر فردي به بدعتگذاران بگرود و توبه نكند، عملش در حكم خيانت است و مستوجب مرگ. به اين نحو، تفتيش افكار رسما زير نظر پاپها دايز شده بود.

III - بازپرسان

بعد از ۱۲۲۷، گرگوريوس و جانشينانش شمار دم افزوني از ((بازپرسان)) مخصوص را به اطراف و اكناف گسيل داشتند تا به تعقيب بدعتگذاران مشغول باشند. گرگوريوس براي اين امر خطير اعزام افراد فرقه‌هاي جديد فقراي مسيحي را مرجح ميشمرد. اين رجحان تا حدي معلول زندگي بي پيرايه و اخلاص اين جماعت بود كه اقتضاحات دنياداري و تجمل پرستي كشيشان را خنثا ميكرد و تا حدي معلول عدم اعتمادي بود كه پاپ به اسقفان داشت: با اينهمه هيچ بازپرسي نميتوانست يك بدعتگذار را بدون جلب رضايت و صوابديد اسقفان محكوم به مجازاتي شديد بكند. عده رهبانان فرقه دومينيكيان (Dominicans) كه به اين كار گماشته شده بودند آن قدر زياد بود كه عوام به شوخي، با تحريف نامشان، آنها را canes Domini (((سگان شكاري خدا))) ميخواندند. اكثر آنها در اخلاقيات بسيار سختگير بودند، لكن تعداد كمي از آنان از فضيلت ترحم بهره‌هاي داشتند. اين جماعت خود را قضاتي نميدانستند كه كارشان در عين بيطرفي بخش و تفكيك ادله و براهين باشد، بلكه خود را مبارزاني در تعقيب دشمنان مسيح ميشمردند. برخي از آنها، مانند برنارگي (برناردوس گويدونيس)، افرادي محتاط و تابع اوامر وجدان، و بعضي ديگر

pymansetareh@yahoo.com

مردمان خونخواري بودند كه از آزار همنوعان خويش لذت ميبردند، مانند ((روبر دومينيكن))، يكي از بدعتگذاران فرقه باتارينها، كه توبه كرده و به مذهب كاتوليك گرويده بود. وي به سال ۱۲۳۹ در عرض يك روز حكم سوزاندن ۱۸۰ نفر زنداني را، از جمله اسقفي كه به عقيده وي آزادي زياده از حدي براي بدعتگذاران قايل شده بود، صادر كرد. سرانجام گرگوريوس روبر را از مقامش عزل و تمام عمر زنداني كرد.

حوزه صلاحيت بازپرسان فقط محدود به مسيحيان ميشد. يهوديان و مسلمانان به اين قبيل محاكم احضار نميشدند، مگر آنكه بعد از قبول دين مسيح، بار ديگر به آيين خويش رجعت كرده باشند. دومينيكيان براي ترغيب يهوديان به قبول آيين مسيح مجاهدات مخصوصي مبذول ميداشتند، لكن اين گونه اقدامات به هيچ وجه حكايت توسل به خشونت نبود. در ۱۲۵۶، هنگامي كه به يهوديان تهمت زده شد كه حين اجراي شعاير ديني خود خون كودكان مسيحي را به كار ميبرند، رهبانان فرقه‌هاي دومينيكيان و فرانسيسيان براي خويش را به خطر انداختند. غرض اصلي و حوزه عمل دستگاه تفتيش افكار به خوبي از خلال سطور فرماني كه از جانب نيكولاوس سوم در ۱۲۸۰ صادر شد، هويداست :

بدين وسيله، ما عموم بدعتگذاران كاتارها، باتارينها، فقراي ليون... و امثالهم را، به هر اسم و عنوان ناميده شوند، تكفير و لعنت ميكنيم. هنگامي كه اين گونه افراد از طرف كليسا محكوم شوند، بايد آنها را به قاضي حكومتي بسپارند... اگر كسي بعد از بازداشت توبه كند، و خواستار مجازات كفاره شود، بايد او را مادامالعمر زنداني سازند. ... كليه افرادي كه به مردمان بدعتگذار پناه دهند، يا از آنها دفاع يا به آنها كمك كنند; بايد به عنوان بدعتگذار تكفير و لعنت شوند. هر كس به مدت يك سال و يك روز در حالت تكفير و لعنت باشد، بايد تبعيد شود. ... كساني كه مظنون به بدعتگذاري هستند، چنانچه نتوانند بيگناهي خود را ثابت كنند، تكفير و لعنت خواهند شد. اگر طوق تكفير و لعنت به مدت يك سال بر گردن آنها بماند، بدعتگذار تلقي ميشوند و به مجازات مقرر خواهند رسيد. اين قبيل افراد را هيچ گونه حق فرجامخواهي نخواهد بود. ... هر كس ايشان را طبق شعاير مسيحي اجازه كفن و دفن دهد، محكوم به حكم تكفير خواهد شد، تا آنكه به خوبي رضايت خاطر كليسا را جلب كند. چنين كسي مورد بخشايش قرار نخواهد گرفت، مگر آنكه با دست خويش اجساد به گور سپرده آن مردگان را از زير خاك بيرون آورد و به دور افكند.... ما عموم افراد غير روحاني را از بحث درباره مسائل مربوط به آيين كاتوليك باز ميداريم; و اگر كسي از اين فرمان تخلف ورزد، او را تكفير خواهيم كرد. هر كس از وجود بدعتگذاران يا اشخاصي كه در خفا محافلي تشكيل ميدهند، يا كساني كه از همه جهات پيرو اصول و عقايد صحيح آيين كاتوليك نيستند، آگهي داشته باشد بايد اين مطالب را نزد كشيشي كه براي اقرار به گناهان خدمتش ميرود يا نزد كس ديگري فاش سازد، تا به اطلاع اسقف يا بازپرس روحاني برسانند. اگر شخصي از انجام اين تكليف سرپيچي كند، تكفير خواهد شد. بدعتگذاران و كليه افرادي كه آنها را پناه ميدهند، حمايت ميكنند، يا مدد ميرسانند، و همگي كودكان آنها تا دو نسل، حق تصدي مقامات كليسايي را نخواهند داشت. ... ما بدين وسيله كليه اين قبيل افراد را براي هميشه از عوايدشان محروم ميسازيم.

جريان دادرسي دادگاه‌هاي تفتيش افكار ممكن بود با توقيف آني كليه بدعتگذاران، و گاهي هم با بازداشت عموم مظنونان آغاز شود. يا آنكه ممكن بود بازپرسان جميع افراد ذكور يك ناحيه را براي يك بازجويي مقدماتي احضار كنند. در ابتدا ((ضربالاجلي)) به مدت تقريبا سي روز معين ميكردند، كه در طي اين مدت هر كس به بدعتگذاري اعتراف و توبه ميكرد، معمولا او را اندك مدتي زنداني ميكردند يا به طاعت يا امور خيريهاش ميگماشتند. بدعتگذاراني كه در عرض اين مدت به گناه خود اعتراف نميكردند، لكن در طي اين بازجويي مقدماتي، يا به همت جاسوسان دستگاه تفتيش افكار يا به وسايل ديگري، رازشان آشكار ميشد، به حضور قضات دادگاه تفتيش افكار جلب ميشدند. معمولا اين دادگاه دوازده نفر عضو داشت كه به وسيله حاكم، امير، يا فرمانفرماي محلي از روي فهرست نام اشخاصي كه اسقف و بازپرسان به وي ارائه داده بودند، انتخاب ميشد. به علاوه، دادگاه مزبور دو نفر تقرير نويس و چند تن ((خدمه)) داشت. اگر مقصران از اين فرصت دوم براي اعتراف به گناهان استفاده ميكردند، به نسبت گناهي كه بنابر تشخيص قضات مرتكب شده بودند، مجازاتي در حقشان مقرر ميشد; و اگر منكر تقصير خود ميشدند، آنها را به

pymansetareh@yahoo.com

زندان ميافكندند. ممكن بود مقصران را غيابي يا بعد از مرگشان محاكمه كنند. براي صدور حكم محكوميت مقصر، حضور دو نفر شاهد ضرورت داشت. شهادت بدعتگذاران اقرار كرده عليه سايرين، مسموع بود. شهادت زنان و كودكان عليه شوهران و پدرانشان قبول ميشد، اما بر له آنها مسموع نميافتاد. كليه متهمان يك محل، در صورت تقاضا، مجاز بودند فهرست اسامي همه افرادي را كه به ايشان اتهام وارد كرده بودند بررسي كنند، لكن اين مسئله كه كدام يك از اين افراد كدامين كس يا كسان را متهم به بدعتگذاري كردهاست، پوشيده ميماند، زيرا بيم آن ميرفت كه اگر اين مطلب افشا شود، دوستان شخص متهم در صدد قتل متهم كنندگان برآيند. به قول هنري چارلز لي، ((در واقع عدهاي از شهود صرفا به اتكاي سو ظن به قتل رسيدند.)) قاعدتا از شخص متهم ميخواستند كه دشمنانش را نام ببرد، و آنگاه هيچگونه شهادتي از جانب اين قبيل افراد عليه شخص متهم مسموع نبود. هر كس بيهوده ديگري را به بدعتگذاري متهم ميكرد، به سختي تنبيه ميشد. قبل از سال ۱۳۰۰، متهم مجاز نبود براي مدافعه از حقوق خويش، از كسي مدد جويد. بعد از سال ۱۲۵۴، طبق فرمان پاپ، بازپرسان مكلف بودند كه مدارك را نه فقط به اسقف، بلكه به اعاظم و معاريف محل نيز ارائه دهند و با توافق نظر ايشان به صدور راي درباره متهمين مبادرت ورزند.

بعضي ا وقات هيئتي از خبرگان را دعوت ميكردند تا ادله را به نظر مقامات صالحه برسانند. به طور كلي، به بازپرسان دستور داده ميشد كه گريز مقصر از چنگ عدالت اوليتر از محكوم كردن شخص بيگناه است، و بازپرسان يا بايد از شخص متهم اعترافي گرفته باشند، يا دليل متقني داشته باشند.

به حكم حقوق رومي، گرفتن اقرار به كمك شكنجه مجاز بود. در محاكم اسقفي، و در طي بيست ساله اول تفتيش افكار، از شكنجه هيچ استفادهاي نميشد، لكن اينوكنتيوس چهارم مقرر داشت (۱۲۵۲) كه هر جا قضات تقصير شخص متهم را مسلم بدانند، ميتوانند متهم را مورد شكنجه قرار دهند. جانشينان اينوكنتيوس همگي به استفاده از اين وسيله نظر موافق نشان دادند. پاپها توصيه كردند كه، در امر تفتيش افكار، توسل به شكنجه بايد آخرين حربه باشد، فقط يك بار از آن استفاده شود، و نبايد به نحوي انجام پذيرد كه منجر ((به قلع و اتلاف جوارح و خطر مرگ)) شود. بازپرسان عبارت ((فقط يك بار)) را چنين تفسير ميكردند كه غرض از آن يك بار شكنجه براي هر نوبت بازپرسي است. گاهي آنها براي ادامه بازپرسي شكنجه را متوقف ميكردند، سپس خود را مجاز ميدانستند كه شكنجه را از نو آغاز كنند. در چندين مورد، براي مجبور ساختن شهود به دادن شهادت يا واداشتن يك نفر بدعتگذار اعتراف كرده به لو دادن ساير بدعتگذاران، از شكنجه استفاده شد. معمولا در اين قبيل موارد، شكنجه عبارت بود از شلاق زدن متهمان، سوزانيدن، كشيدن جوارح از اطراف، يا حبس مجرد در سياهچالهاي تنگ و تاريك. پاهاي متهم را ممكن بود به آهستگي در روي زغالهاي سوزان، بريان كنند، يا امكان داشت كه او را به سه پايهاي ببندند و دستها و پاهاي وي را با طنابهايي كه به دور يك چرخ چاه پيچيده شده بود، بكشند. بعضي اوقات، خوراك شخص زنداني را به عمد آن قدر محدود ميكردند تا جسم و ارادهاش ضعيف و مستعد چنان شكنجههايي روحي شود كه گاهي تصور كند بر وي رحمت خواهند آورد، گناهانش را عفو خواهند كرد، يا او را به دژخيم خواهند سپرد.

دادگاههاي تفتيش افكار براي اعترافهايي كه به زور شكنجه از متهمان گرفته ميشد چندان ارزشي قايل نبودند، لكن اشكال مزبور را از اين طريق مرتفع ميكردند كه سه ساعت بعد از شكنجه، شخص متهم را وادار ميكردند كه اعترافات خود را تاييد كند. اگر متهم از قبول چنين امري خودداري ميورزيد، شكنجه را از سر ميگرفتند. در سال ۱۲۸۶ مقامات دولتي كاركاسون شكايتنامهاي پيش پادشاه فرانسه، فيليپ چهارم، و پاپ نيكولاوس چهارم فرستادند و از خشونت شكنجههايي كه زير نظر ژان گالان بازپرس صورت ميگرفت شكوه كردند. برخي از زندانيان ژان را مدتهاي درازي در زندانهاي انفرادي و تاريكي محض نگاه ميداشتند; بعضي را چنان زنجير ميبستند كه مجبور بودند روي مدفوعات خود بنشينند، و فقط قادر بودند بر پشت خود روي زمين سرد دراز بكشند. عدهاي را چنان بر روي آلت شكنجه از اطراف كشيده بودند كه قدرت به كار بردن دست و پا از آنها سلب شده بود; و برخي زير شكنجه جان سپرده بودند. فيليپ اين نوع وحشيگريها را تقبيح كرد، و پاپ كلمنس پنجم به منظور تعديل استفاده از شكنجه تلاشهايي را مبذول داشت (۱۳۱۲)، لكن ديري نگذشت كه بازپرسان تفتيش افكار اين قبيل اخطارها را ناديده انگاشتند.

pymansefareh@yahoo.com

زندانياني را كه از قبول دو فرصت مقدماتي براي اقرار به گناهان خويش خودداري ورزيده و بعدا محكوم شده بودند، و همچنين افرادي را كه پس از توبه بار ديگر به بدعت گراييده بودند، مادامالعمر زنداني ميكردند يا به قتل ميرسانيدند. حبس ابد را با مقداري آزادي عمل، ديدار بستگان و آشنايان، و تفريحات تخفيف ميدادند، يا ممكن بود كه از دادن خوراك و آب به زنداني خودداري ورزند، يا او را در غل و زنجير نگاه دارند و به اين وسيله مجازات وي را تشديد كنند. توقيف اموال مقصر جريمهاي بود اضافي كه معمولا در مورد مقصران لجوج از آن استفاده ميشد. معمولا بخشي از اموال ضبط شده به حكمران غير روحاني ايالت محل و بخشي به كليسا تعلق ميگرفت. در ايتاليا يك سوم دارايي مقصر را به خبرچيني ميدادند كه اولياي امور را از جرم وي آگاه سازد. در فرانسه تمام دارايي مقصر را پادشاه ضبط ميكرد. اين ملاحظات مالي بود كه افراد و حكومت را در تعقيب بدعتگذاران متحد كرد و سرانجام حتي منجر به محاكمه اموات شد. هر آن ممكن بود اموال اشخاص بي گناه را، به استناد آن كه ماترك مردمان بدعتگذار بودهاست ضبط كنند. اين موضوع يكي از سو استفادههاي فراواني بود كه پاپها در نكوهيده شمردن آنها رنج بيهوده بردند. اسقف رودز لاف ميزد كه در يك مبارزه عليه بدعتگذاران حوزه روحاني خويش، صد هزار سكه سود به دست آوردهاست.

هر چند وقت يك بار بازپرسان در طي مراسم موحشي موسوم به ((سرمو گنرااليس)) حكم قتل و مجازات مقصران را اعلام ميكردند. افراد توبه كننده را بر روي صفهاي در وسط يك كليسا قرار ميدادند، اعترافات آنها به صداي بلند خوانده ميشد، و از آنها ميخواستند كه اعترافات خود را تاييد و عباراتي را كه در ذم و انكار بدعت بود تكرار كنند. آنگاه بازپرسي كه تبرئهگردان اين مجلس بود توبه كنندگان را از قيد حكم تكفير ميرهانيد، و احكام مختلفي را كه در مورد مقصران صادر شده بود اعلام ميداشت. به افرادي كه قرار بود به ارتش غير روحاني تحويل داده شوند يك روز ديگر مهلت ميدادند تا دست از بدعت بردارند و به كيش راستيني بگروند؛ آنهايي كه اعتراف و توبه ميكردند، حتي اگر توبه در پاي تل هيمه انجام ميگرفت، به حبس ابد محكوم ميشدند. افرادي را كه تا آخرين لحظه پايداري ميكردند و در عقيده خود راسخ ميماندند، در ميدان عمومي شهر، بر روي تل هيمه آتش ميزدند. در اسپانيا، تمامي جريان اعلام حكم و سوزانيدن مقصران را ((اوتودافه)) ميناميدند و آن را نشاني از ايمان تعبير ميكردند، زيرا غرض از تمامي تشريفات تحكيم شالوده اصيل آييني مردمان و تاييد ايمان كليسا بود. كليسا هرگز حكم قتل در مورد كسي صادر نميكرد. شعار كهنسال كليسا اين جمله بود: ((كليسا از خون اجتناب ميورزد)); براي عموم روحانيان ريختن خون ممنوع بود. بنابراين، وقتي كليسا مقصراني را كه محكوم ساخته بود تحويل ارتش غير روحاني ميداد، در واقع عمل خودش را منحصر به اين ميكرد كه از حكومت ميخواست ((مجازات مقرر)) را درباره محكومان مجري دارد، و ضمنا نصيحت ميكرد كه از ((هر نوع خونريزي و هر گونه خطر مرگ)) خودداري ورزند. بعد از گرگوريوس نهم، حكومت و كليسا هر دو توافق نظر حاصل كردند كه اين توصيه را مقامات حكومتي نبايد لفظ به لفظ معني كنند، و غرض كليسا آن بود كه خون ريخته نشود، لذا مجاز بودند كه مقصران را زنده در آتش بسوزانند.

عده افرادي كه از طرف دستگاه تفتيش افكار محكوم به مرگ شدند به مراتب كمتر از آن بوده است كه زماني تاريخنويسان ميپنداشتند. برنار دوكو، يكي از بازپرسان غيور تفتيش افكار، دفتر بزرگي از خود به يادگار گذاشت، حاوي جريان دادرسي افرادي كه زير نظر وي محاكمه شدند، حتي يكي از اين گونه افراد تحويل ارتش غير روحاني داده نشد. در عرض هفده سال، يكي ديگر از عمال تفتيش افكار موسوم به برنار گي فقط نهصد و سي تن از بدعتگذاران را محكوم كرد، كه چهل و پنج تن از ايشان به قتل رسيدند. در طي يكي از اين مجالس اعلام نتايج دادرسي در تولوز، كه به سال ۱۳۱۰ برگزار شد، به بيست نفر دستور داده شد تا به زيارت اماكن متبركه بشتابند، شصت و پنج نفر به حبس ابد، و هجده تن به مرگ محكوم شدند. در يكي ديگر از اين مجالس به تاريخ ۱۳۱۲، پنجاه و يك نفر به زيارت اعزام شدند، هشتاد و شش نفر به مدتهايي متفاوت زنداني شدند، و پنج نفر را تحويل مقامات دولتي دادند. دلخراشترين فجايع تفتيش افكار در

pymnsetareh@yahoo.com

تفتيش افكار قرون وسطايي براي مقاصدي پديد آمده بود كه بي هيچ گونه اتلاف وقت به حصول آن نايل آمد. بدعت كاتار ها را در فرانسه بكلي محو كرد، جماعت والدوسيان را مبدل به چند تن از متعصبين پراكنده ساخت، آيين كاتوليك را دوباره در ايتاليا جنوبي استقرار بخشيد، و تجزيه مسيحيت مغرب زمين را مدت سه قرن به تاخير انداخت. رهبري فرهنگي اروپا از دست فرانسه بيرون آمد و از آن ايتاليا شد، لكن حكومت سلطنتي فرانسه با تصاحب ناحيه لانگدوك تحكيم يافت و آن قدر نيرومند شد كه حكومت پاپي را در دوران خلافت بونيفاكيوس هشتم مطيع، و در دوران زمامداري كلمنس پنجم اسير خود ساخت.

در اسپانياي قبل از سال ۱۳۰۰، دستگاه تفتيش افكار سهم مهمي ايفا نكرد. رايموند ذا پنيافورت، همان كشيشي كه جيمز اول پادشاه آراگون نزدش اعتراف ميكرد، در سال ۱۲۳۲ جيمز را تشويق به ترويج دستگاه تفتيش افكار كرد.

شايد براي آنكه مبادا شور طرفداران دستگاه تفتيش افكار به افراط كشد، قانوني مورخ ۱۲۳۳ مقرر داشت كه تمام اموال بدعتگذاران متعلق به حكومت باشد. لكن همين عامل بود كه در قرون بعدي وسيله به دست جمعي از پادشاهان آزمندي داد كه تفتيش افكار را با تحصيل عوايد يكي ميشمرد.

در ايتالياي شمالي كماكان عده زيادي از بدعتگذاران به حال خود باقي ماندند. اكثر مردم اين نواحي، كه به ظاهر پيرو اصول صحيح مذهب كاتوليك بودند، آن قدر ها براي اين امر اهميتي قايل نبودند، و حاضر نميشدند كه عملا در تعقيب و آزار بدعتگذاران شريك باشند. امراي مستقل و مستبدي مانند اتسلينو در ويچنتسا، و پالاويچينو در كرمونا و ميلان، پنهاني يا آشكارا از بدعتگذاران حمايت ميكردند. در فلورانس رهباني رودجري نام به قصد پشتيباني از بنياد تفتيش افكار به تشكيل فرقهاي نظامي مركب از نجباي اصيل آيين دست زد.

پاتارينها در معابر با افراد اين جمعيت مبارزات خونيني كردند، و از دست آنها شكست خوردند (۱۲۴۵)؛ از آن پس بود كه بدعت فلورانسيها چهره خود را زير نقاب انزوا و گمنامي مستور ساخت. در ۱۲۵۲، رهباني از بازپرسان تفتيش افكار، موسوم به پيرو داورونا، به دست جمعي از بدعتگذاران در ميلان به قتل رسيد؛ كليسا اين شخص را قديس كرد و عنوان پيرو شهيد بدو اعطا كرد؛ اين عمل در جلوگيري از بدعت مردم ايتالياي شمالي به مراتب موثرتر بود تا شور و جوش جمع بازپرساني كه به تفتيش افكار در آن صفحات ميپرداختند. حكومت پاپي به تدارك جهادهايي عليه اتسلينو و پالاويچينو اقدام كرد، كه اولي در ۱۲۵۹ مضمحل، و دومي در ۱۲۶۸ مغلوب شد. ظاهرا پيروزي كليسا در ايتاليا كامل بود.

در انگلستان تفتيش افكار هيچ گاه استيلا نيافت. هنري دوم در گرماگرم اختلاف خويش با تامس ا بكت، براي آنكه اصيل آييني خود را ثابت كرده باشد، فرمان داد تا بيست و نه تن از بدعتگذاران را در آكسفرد تازيانه بزنند و داغ كنند(۱۱۶۶). از اين گذشته، قبل از ويكليف، در انگلستان چندان اثري از بدعت مشهود نبود. در آلمان بازار تفتيش افكار با پيدايش دوران كوتاهي از خشونت ديوانهوار رونق گرفت، و سپس آرام شد. در ۱۲۱۲، هانري، اسقف ستراسبورگ، در عرض يك روز، هشتاد تن از بدعتگذاران را به قتل رسانيد. اكثر اين افراد پيروان فرقه والدوسيان بودند؛ رهبر آنها، جان كشيش، عدم اعتقاد پيروان خويش را به خريد و فروش آمرزش گناهان، برزخ، و مجرد ماندن روحانيان اعلام ميداشت و معتقد بود كه كشيشان نبايد صاحب هيچ گونه مالي باشند. در ۱۲۲۷، گرگوريوس نهم كونراد را، كه يكي از كشيشان ماربورگ بود، رئيس دستگاه تفتيش افكار آلمان كرد، و به وي ماموريت داد كه نه فقط ريشه بدعت را بركند، بلكه به اصلاح روحانيان، كه به عقيده پاپ علت اصلي زوال دين بودند، قيام كند. كونراد با نهايت بي رحمي به انجام هر دو مهم كمر بست. وي به تمامي بدعتگذاران پيشنهاد كرد كه بايد از دو شق يكي را برگزينند: يا اعتراف كنند و تن به مجازات در دهند، يا انكار كنند و در آتش بسوزند. هنگامي كه وي با نيروي همانند در صدد اصلاح كشيشان برآمد، مردمان اصيل آيين به مخالفت با وي دست اتحاد به بدعتگذاران دادند. كونراد به دست دوستان اشخاصي كه وي به كشتن داده بود به قتل رسيد (۱۲۳۳)، و اسقفان آلماني خود تصدي تفتيش افكار را بر عهده گرفتند و آن را با روش عادلانهتري قرين ساختند. بسياري از فرقهها، كه

pymsetareh@yahoo.com

برخي از بدعتگذاران و بعضي از رازوران بودند، در آلمان و بوهم پايدار ماندند و زمينه را براي ظهور هوس و لوتر فراهم كردند.

براي قضاوت درباره تفتيش افكار بايد خصوصيات عهدي را در مد نظر آورد كه مردم به وحشيگري معتاد بودند. شايد فهم اين پديده در عهد خود ما - كه در جنگ، و بدون هيچ گونه رعايت مقررات حقوقي، عده مردماني كه به قتل رسيدند و بي گناهاني كه به خاك افتادند به مراتب بيشتر از تمام جنگها و تعقيب و آزارهايي بود كه از زمان قيصر تا عهد ناپلئون اتفاق افتاد - بهتر قابل درك باشد. عدم تساهل طبيعتا لازمه ايمان محكم است. تساهل فقط هنگامي افزايش مييابد كه ايمان اطمينان را از كف بدهد. اطمينان و ايقان آدمكش است.

افلاطون در كتاب نواميس خويش عدم تساهل را جايز شمرد. در قرن شانزدهم مصلحان بزرگ اروپا آن را تجويز كردند، و برخي از مقدمان تفتيش افكار در عهد ما از همان روشهاي تفتيش افكار قرون وسطايي كه مورد استفاده حكومتهاي جديد قرار گرفتهاست دفاع ميكنند. روشهاي بازپرسان تفتيش افكار، از جمله شكنجه را بسياري از دول ضميمه آيين دادرسي خود كردهاند، و احتمالا شكنجه دادن مخفيانه مظنونين در عصر خود ما بيشتر تقليد از روش تفتيش افكار است تا اقتباس از حقوق رومي. تعقيب و آزار مسيحيان در امپراطوري روم طي سه قرن اوليه رواج مسيحيت، در مقام قياس با زجري كه بدعتگذاران اروپا از ۱۲۲۷ تا ۱۴۹۲ چشيدند، اقدامي بود بتواند مراعات احوال ديگران را بكند، نظر مولف آن است كه تفتيش افكار به اضافه جنگها و آزار صاحبان آراي مختلف عهد خود ما را بايد از سياهترين لكه‌هاي ننگ بر صحايف تاريخ بشري دانست

pymansetareh@yahoo.com

فصل بيست و نهم

رهبانان و فرايارها

۱۳۰۰-۱۰۹۵

I- زندگي رهباني

شايد كليسا نه به علت شكنجه‌هاي دستگاه تفتيش افكار، بلكه به واسطه پيدايش فرقه‌هاي جديدي از راهبان از ورطه فنا رهايي يافت -فرقه‌هايي كه فورا اقوال بدعتگذاران را درباره فقر حواريون اقتباس كردند و مدت يك قرن براي فرقه‌هاي رهبانان قديمي و كشيشاني كه خادم حكومتها بودند سرمشق بارزي از خلوص نيت شدند.

ديرها در طي قرون تيرگي رو به فزوني نهاد و در قرن پرآشوب دهم، كه اروپا به منتهاي ذلت رسيده بود، به اوج اعلاي ترقي خود رسيد، و از آن پس هر قدر حكومتها در اعاده نظم و استقرار رفاه موفقتر شدند، به همان نسبت از تعداد صومعه‌ها كاسته شد. در فرانسه، حدود سال ۱۱۰۰، تعداد ديرها به ۵۴۳ ميرسيد، و حال آنكه اين رقم در حدود سال ۱۲۵۰ تنها به دويست و هشتاد و هفت بالغ ميشد. شايد عاملي كه جبران اين كاهش تعداد صومعه‌ها را ميكرد افزايش عدهاي بود كه به طور متوسط در هر ديري مقام داشتند; با اينهمه، ديرهايي كه عده رهبانانشان به يكصد نفر ميرسيد انگشت شمار بودند. در قرن سيزدهم هنوز بين پدران و مادران پرهيزكار يا خانواده‌هايي كه عيال بسيار و كفاف اندك داشتند رسم بود كه كودكان هفتساله يا بيشتر را به عنوان ((پيشكش)) درگاه خداوند به ديرها بسپارند. قديس توماس آكويناس از جمله افرادي بود كه زندگي رهباني خود را اين سان آغاز كرد. بنديكتيان را اعتقاد بر اين بود كه اگر كودكي را پدر و مادرش در راه خدا وقف صومعه كرده باشند، چون به سن رشد برسد، ديگر نميتواند به هيچ وجه دست از زندگي رهباني بشويد; لكن قديس برنار و فرقه‌هاي جديد معتقد بودند كه چنين كودكي چون به سن بلوغ برسد، ميتواند به راه و رسم زندگي عادي بازگردد، بي آنكه مورد شماتت كسي قرار گيرد. به طور كلي، يك رهبان بالغ، در صورتي كه ميل به اجازه از طرف پاپ بود.

قبل از ۱۰۹۸ اغلب ديرهاي اروپاي باختري هر كدام به تفاوت با صداقت تمام از يك نوع نظامات بنديكتيان پيروي ميكردند. براي هر نوچهاي يك سال به عنوان آزمايش فرصت قايل بودند; در عرض اين مدت داوطلب ميتوانست بدون هيچ اشكالي از دير بيرون رود. كايساريوس، رهباني اهل هايستر باخ، مينگارد كه شهسواري از زندگي رهباني ((بزدلانه به اين عذر دست كشيد كه از شپش جامه (رهباني) ميترسد، زيرا جامه‌هاي پشمين ما پناهگاه شپشهاي فراوان است.)) در حدود چهار ساعت از اوقات روزانه رهبان صرف دعا خواندن ميشد; خوراك معمولا نباتي و مختصر بود; مابقي روز به كار، قرائت، تعليم، مراقبت از بيماران، امور خير، و استراحت تخصيص داده ميشد. كايساريوس توصيف ميكند كه چگونه دير وي، به وقت خشكسالي ۱۱۹۷، در عرض روز ۱۵۰۰ ((سهم سرانه)) خوراك به مستمندان بذل ميكرد و ((تا هنگام برچيدن خرمن، همه مردمان فقيري را كه به طلب نان به سراغ ما ميآمدند زنده نگاه داشت.)) در همين قحطي بزرگ، ديري متعلق به رهبانان فرقه سيسترسيان در وستفالي تمام گله و رمه خود را ذبح كرد، و كتابها و ظروف متبركه خود را فروخت تا فقرا را اطعام كند. رهبانان بر اثر عرق جبين و زحمات سرفهاي خويش به ساختن ديرها و كليساي كوچك و بزرگ پرداختند، آباديهاي بزرگي را حاصلخيز كردند، مردابها و جنگلها را مبدل به اراضي كشاورزي ساختند، صنايع دستي بي شماري را رواج دادند، و به تهيه آبجوها و شرابهاي بسيار گوارا پرداختند. هر چند كه به ظاهر صومعه عده زيادي

mymrsetareh@yahoo.com

از افراد نيكو سيرت و كاردان را از جهان ميگرفت و آنها را در يك نوع تقدس خودپرستانهاي غرقه ميساخت، به هزاران نفرشان انضباط فكري و اخلاقي ميآموخت و سپس آنها را به دنيا باز ميگردانيد تا در خدمت اسقفان و پاپها و پادشاهان به عنوان مشتي مشاور و وزير خدمت كنند.

با گذشت زمان، ثروت روزافزون جامعهها، ديرها را در بر گرفت، و فتوت مردم سبب شد كه گهگاهي رهبانان نيز از تجملات زندگاني برخوردار شوند. دير سن ريكيه در شمار ثروتمندترين ديرهاي اروپا محسوب نميشد، با اينهمه صد و هفده واسال داشت و ۲۵۰۰ باب خانه مسكوني، كه از مستاجران اين خانهها همه ساله ده هزار جوجه، ده هزار خروس اخته، و هفتاد و پنج هزار عدد تخم مرغ دريافت ميداشت، و مالالاجاره، كه براي هر خانه مبلغ عادلانهاي بود، رويهمرفته مبلغ گزافي ميشد. ديرهايي مثل مونته كاسينو، كلوني، فولدا، سن گال، و سن- دني فوقالعاده ثروتمندتر بودند، و پير ديرهايي مثل سوژه - صدر دير سن-دني، و پير لوونرابل - صدر دير كلوني، يا حتي سامسن - صدر دير بري سنت ادمند، واقع در انگلستان، در حكم خاوندهايي بودند صاحب ثروت مادي فراوان و اقتدار سياسي و اجتماعي بسيار زياد. سوژه پس از اطعام رهبانان خويش و ساختن يك كليساي جامع بسيار مجلل، هنوز آن قدر مال داشت كه بتواند نيمي از هزينه جنگهاي صليبي را بپردازد. شايد درباره همين سوژه بود كه قديس برنار چنين نوشت: ((اگر بگويم كه صدر ديري را به چشم ندیدهام كه با كوكبهاي مركب از شصت سر اسب، بلكه بيشتر، در حركت باشد، دروغ گفتهام.)) لكن سوژه صدر اعظم بود و براي مرعوب ساختن مردم اين سان در انظار عمومي ظاهر ميشد; در حالي كه در خلوت با سادگي تمام در حجرهاي زندگي ميكرد و، تا آنجا كه وظايف ديوانيش اجازه ميداد، از كليه نظامات فرقه خويش پيروي ميكرد. پطرس يا پيرلوونرابل آدم نازنيني بود; وي، با وجود اقدامات پي در پي، قادر نشد كه ديرهاي تابع كلوني را (كه روزي پيشاهنگ اصلاحات بودند) از گرايش به سوي جيفه دنيوي باز دارد، و به اتكاي اين تمايلات بود كه رهبانان، در عين حال كه مالك چيزي نبودند، به دام تن پروري در ميافتادند و به تدريج فاسد ميشدند.

هر قدر مكنت رو به فزوني نهد، اخلاقيات تنزل ميكند، و طبيعت بر وفق استطاعت افراد آشكار ميشود. در هر اجتماع بزرگي پارهاي از افراد را ميتوان سراغ گرفت كه غرايز آنها به مراتب قويتر از عهد و پيمانهايشان باشد. در حالي كه اكثر رهبانان تا حدود زيادي پيرو نظامات فرقههاي مربوطه بودند، اقليتي نيز بود كه تمايل به دنيا و تن پروري داشت. در بسياري از موارد، خاوند يا پادشاه صدر دير را معمولا از ميان افراد طبقهاي برميگزيدند كه به تن آسايي معتاد بودند. اين قبيل پيران دير فوق نظامات رهباني قرار داشتند; از شكار، قوش بازي، شركت در جشنهاي نظامي، و سياست لذت ميبردند; بسياري از رهبانان به تقليد از آنها فاسد شدند. از آنچه جيرالدوس كمبرنسيس درباره صدر دير ايوشم نگاشته است پيداست كه اين فرد بخصوص آدم سرخوش و اهل حالي بود، زيرا ((هيچ كس از چنگ عفريت شهوتش مصون نبود)). مردم آن حول و حوش تصور ميكردند كه عده كودكان وي بالغ بر هجدهاست. سرانجام مجبور شدند او را از مقامش عزل كنند. اين گونه پيران دنيا دار، يعني افرادي چاق و چله، و متمكن و نيرومند آماج شوخطبعي عامه و مطايبات ادبي قرار ميگرفتند. عجيبترين و بيرحمانهترين مطايبه در ادبيات قرون وسطي توصيفي است درباره يك صدر دير كه از قلم والترمپ تراوش كرده است. برخي از صومعهها به داشتن شرابهاي ناب و خوراكهاي اعلا مشهور بودند. اگر رهبانان گهگاهي از نعمات زندگي اندك بهرهاي بر ميگرفتند، نبايد آنها را مورد شماتت قرار دهيم، زيرا ميتوان بخوبي درك كرد كه تا چه حد از خوردن سبزيجات يكنواخت كسل بودند و آرزوي خوردن گوشت را داشتند; و اگر گهگاهي وقت خود را به وراجي يا جر و بحث ميگذراندند، و يا حين مراسم قداس به خواب ميرفتند، نبايد بر آنها خرده بگيريم.

رهبانان، كه هنگام ورود به حلقه دير نشينان متعهد ميشدند مجرد بمانند، قدرت غريزه جنسي را، كه بر اثر ديدن زنان و مردان متاهل غير روحاني بارها به جنبش در ميآمد، دست كم گرفته بودند. كايساريوس، اهل هايستر باخ، به نقل حكايتي ميپردازد كه بارها در مورد واقعات قرون وسطي از آن ياد ميكنند. ميگويد كه صدر ديري به اتفاق رهبان جواني سوار بر مركب شدند و از دير بيرون رفتند. جوان، كه براي نخستين بار زنها را به چشم ميديد، پرسيد: ((اينها چه چيزند)) صدر دير جواب داد: ((اينها شياطينند.)) رهبان گفت: ((به نظرم اينها زيباترين موجوداتي آمدند كه تا به حال به چشم ديدهام.)) پيترو دامياني، كه از

زاهدان گوشهنشين معروف است، در پايان عمري كه مثل يك تن از قديسان لكن توام با تلخي گذرانيده بود، ميگفت:

من كه اكنون پير مرديم شدهام، ميتوانم بي هيچ گزندي به صورت چروكيده و خشكيده عجوزهاي تارچشم نظر افكنم.

با اينهمه از ديدن چهرههاي خوشايند و آراسته اجتناب ميورزم، آنسان كه كودكان از آتش احتراز ميجويند. تفو بر اين دل هرزهگرد من كه قادر نيست اسرار ((كتاب مقدس)) را با صد بار خواندن محفوظ دارد، و حال آنكه پيكري را كه فقط يك بار ديده است از لوح خود نميزدايد.

در نظر برخي از رهبانان، فضيلت عبارت بود از مبارزهاي با نفس در گزينش ميان زن و عيسي. ترك علاقه از جنس زن تلاشي بود تا خود را در برابر افسونگريهاي زنان بكلي مصون سازند. احكام پاك آنها گاهي به ژالههاي تمنا سبكبار ميشد، و آنچه با چشم بصيرت معصوم ميديدند توام با تعابيري بود كه از عشق بشري به عاريت گرفته بودند.

در بعضي از ديرها آثار اووید طالبان فراوان داشت، و دستاويزهاي عشق ورزي او از جمله مطالبي نبود كه رهبانان با بي اعتنايي از آن در گذرند. تنديسهاي برخي از كليساهاي جامع، كندهكاريهاي اثاثه آنها، حتي تصاويري كه در پارهاي از كتاب دعاها كشيده شده بود، رهبانان و راهبهها را به صور مختلف نشان ميدادند: خوكها را در لباس رهباني مجسم ميكردند، زير جبههاي رهباني، قضيبها را در حال نعوذ كشيده بودند، و راهبهها را گرم معاشقه با شياطين نشان ميدادند. نقش برجستهاي بر سر دروازه معروف به ((واپسين داوري)) در رنس، شيطاني را مجسم ساخته است كه مشغول كشانيدن مردان محكوم به سوي دوزخ است ; در ميان اين جمعيت اسقفي را با كلاه درازش ميتوان به عيان ديد. روحانيان قرون وسطي - شايد كشيشان دنيوي كه بر روحانيان تارك دنيا غبطه ميخوردند- نسبه به اين قبيل كاريكاتورها ايرادي نداشتند، و حال آنكه به نظر روحانيان عهد جديد، محو اكثر اين نقوش عملي پسنديده بودهاست.

نكته مهم آن است كه كليسا خود شديدترين منقد اعضاي گناهكار خويش بود; جمعي از مصلحان عالي قدر كليسا، II- قديس برنار

در پايان قرن يازدهم، همزمان با تصفيه دستگاه پاپي و بالا گرفتن شور در اولين جنگ صليبي، نهضتي خود اصلاحي تمامي عالم مسيحي را در نورديد، پايه اخلاق كشيشان دنيوي يا افرادي را كه بكلي از دنيا قطع علاقه نكرده بودند بغايت ترقي داد، و به ايجاد فرقههاي جديدي از رهبانيت دست زد كه تمام شور و حميت خويش را موقوف به اجراي نظامات قديس آوگوستينوس يا قديس بنديكتوس ميكردند. قبل ازسال ۱۰۳۹ ميلادي، در تاريخي كه دقيقا بر ما مكشوف نيست، قديس جان گوالبرتوس فرقهاي را در دره مشجر والومبروزا واقع در ايتاليا، به همين نام، تاسيس كرد و مقرر داشت كه افراد عادي بتوانند، در عين اشتغال به كارهاي دستي، به حلقه رهبانان در آيند، و همين امر بود كه بعدا به دست فقراي مسيحي راه تكامل سپرد. سينود رم، به تاريخ ۱۰۵۹، كشيشاني را كه در انجام امور و عوايد حاصله از يك كليساي جامع شريك بودند ترغيب كرد تا به طور دسته جمعي زندگي كنند و مثل حواريون عيسي اموالشان اشتراكي باشد. برخي از اين كار اكراه داشتند و كماكان پابند متعلقات دنيوي ماندند; لكن بسياري اين دعوت را لبيك گفتند و يك رشته نظامات و دستورات رهباني را، كه به قديس آوگوستينوس نسبت ميدادند، براي خود اقتباس كردند و به تشكيل اجتماعاتي شبيه ديرها مبادرت ورزيدند كه مجموع آنها را كشيشان آستن يا آوگوستينوسي نام نهادهاند. در ۱۰۸۴، قديس برونو، اهل كولوني، پس از آنكه از قبول مقام اسقفي اعظم رنس سر باز زد، در نقطهاي بكلي متروك موسوم به شارتروز، واقع در جوار گرنوبل، در كوههاي آلپ، ديري را بنياد نهاد و فرقه كارتوزيان را تاسيس كرد. ساير مردان پرهيزكاري كه از كشمكشهاي دنيوي و تن پروري روحانيان خسته شده بودند، در اماكني دور افتاده و خلوت، به ايجاد خانقاههايي براي كارتوزيان

pyrosetarch@yahoo.com

اقدام كردند. هر رهباني در حجره جداگانه خويش كار ميكرد، خوراك ميخورد، و همانجا ميخوابيد; با نان و شير تغذيه ميكرد، جامه‌هايي ميپوشيد از موي اسب، و تقريبا بطور دايم از تكلم لب فرو ميبست.اين گونه رهبانان هفتهاي سه بار براي مراسم قداس، نماز مغرب، و دعاهاي نيمشب دور هم جمع ميشدند و روزهاي يكشنبه و ايام عيد نيز خود را از قيد گوشه نشيني و سكوت ميرهاندند و به گفتگو و صرف خوراك دسته جمعي ميپرداختند. در بين تمام فرقه‌هاي رهبانان مسيحي، اين يكي از همه رياضتكشتر بود، و در خلال هشت قرن، با صداقت و امانت تمام، هنوز ذرهاي از نظامات اوليه جمعيت عدول نكرده است.

و از اصلاح اين ديرها فرسوده شده بود، خودش دير جديدي را در صحرايي خالي از سكنه به نام سيتو، در نزديكي ديژون، بنياد نهاد; همچنانكه رهبانان فرقه كارتوزيان نام خود را از محل شارتروز اقتباس كرده بودند، پيروان روبر نيز خود را سيتو (يا به عبارتي سيسترسيان) ناميدند. سومين صدر دير سيتو، يك انگليسي اهل ايالت دورستشر موسوم به ستيون هاردينگ، صومعه مزبور را توسعه بخشيد و از نو سازمان داد و شعبي براي آن افتتاح كرد و به تدوين آيين نامهاي پرداخت موسوم به منشور محبت كه در واقع تشريك مساعي و تعاون صلحجويانهاي را ميان ديرهاي سيسترسيان و صومعه سيتو تضمين ميكرد. در ميان پيروان اين جمعيت جديد، نظامات بنديكتيان با همان شدت و قوتي كه در آغاز داشت از نو رواج گرفت، به اين معني كه فقر محض ضروري بود، از خوردن هر نوع گوشتي ميبايستي دوري ميشد، فرا گرفتن علم تشويق نميشد، سرودن شعر ممنوع بود، و پيروان فرقه مكلف بودند از لباسهاي مذهبي مجلل، ظروف اعلا، يا حضور در اماكن لوكس خودداري ورزند. هر راهب تندرستي موظف بود كه با ديگران در كارهاي دستي و باغباني شريك شود تا حاصل كار آنها دير را از دنياي خارج بي نياز سازد، و چيزي نماند كه رهبان به بهانه طلب آن از دير خارج شود.

رهبانان سيتو، از لحاظ نيرو و كارداني در كشاورزي، كليه فرقه‌ها، اعم از صومعه نشين يا كشيشان اهل دنيا، را تحتالشعاع قرار دادند. افراد اين جمعيت در نواحي غير مسكون مراكز جديدي براي فرقه خويش بنياد نهادند; اراضي باتلاقي و جنگلي و بيشه‌ها را براي كشت و زرع آماده ساختند; و در تبديل نواحي شرق آلمان به كوچنشين، و همچنين ترميم خرابيهاي ويليام فاتح در صفحات شمالي انگلستان، سهم مهمي ايفا كردند. سعي جميل رهبانان سيتو براي بسط تمدن به كمك دستهاي از برادران عوام يا كانورسي مبذول ميشد كه متعهد ميشدند مجرد بمانند، خاموشي اختيار كنند، و در طلب علم قدمي برندارند، و براي مسكن، پوشاك، و خوراك خود به عنوان كشاورز يا خدمتكار كار كنند.

اين قبيل رياضتها نوچه‌هاي بالقوه را مرعوب ميكرد. از اين رو جمع قليل رهبانان سيتو خيلي بكندي رو به توسعه گذاشت، و شايد هم اگر به بركت ظهور آدم با حميتي چون قديس برنار نبود، امكان داشت كه فرقه جديد، در عنفوان جواني راه زوال سپرد. برنار به سال ۱۰۹۱، در نزديكي ديژون، در دامان خانواده شهسواري قدم به عرصه وجود نهاد، و چون پا به رشد گذاشت، جوان محجوب پارسايي شد كه از خلوت گزيدن حظ وافر ميبرد، از آنجا كه برنار دنياي غير روحاني را جاي ناراحتي ديد، مصمم شد به صومعهاي پناه برد. لكن قبل از انجام اين تصميم، در ميان بستگان و دوستان خويش شروع به تبليغ كرد تا با وي به فرقه سيتو بپيوندند، چنانكه گويي ميخواست در عين سكوت، از مصاحبت ياران بيبهره نماند. مشهور است كه مادران و دختران دم بخت همين كه او را از نزديك ميديدند، بر خويشتن ميلرزيدند، زيرا ميترسيدند كه مبادا شوهران يا معشوقگان آنها را از لذايذ دنيوي محروم كند. با وجود سرشكها و افسونگريهاي آنها، برنار در كار خود موفق شد، و هنگامي كه (۱۱۱۳)، بيست و نه تن داوطلب از جمله برادران، يك عم، و جمعي از دوستان را با خود همراه آورده بود.

بعدا وي مادر و خواهر خويش را ترغيب كرد تا به دير راهبه‌ها بپيوندند، و پدرش را با تهديد به اينكه ((اگر كفاره گناهانت را ندهي، تا ابد در آتش خواهي سوخت... و از لاشه تو دود و عفونت پراكنده خواهد شد)) روانه دير كرد.

pymastar@yahoo.com

ستيون هاردينگ به مجرد ديدن برنار، از پاكدامني و نيروي وي چنان غرق تحسين شد كه او را بي درنگ به اتفاق دوازده تن رهبانان براي ساختن دير ديگري گسيل داشت، و به مقام صدر دير ارتقا داد.(۱۱۱۵). برنار بيشه انبوهي را واقع در صد و چهل و پنج كيلومتري سيتو براي دير جديد انتخاب كرد. - محلي كه به كلارا واليس يا ((دره روشن)) اشتهار داشت - و از آن پس به برناردو كلروو معروف شد. در اين محل نه جاي سكونتي وجود داشت و نه سكنهاي. نخستين تكليف اين برادران گوشه نشين آن بود كه به دست خود اولين ((صومعه)) را احداث كنند. و آن بنايي بود چوبي با يك نمازخانه و يك سفرهخانه كه زير سقف واحدي قرار داشتند، و قسمت بالاي آن خوابگاه بود، كه به وسيله نردباني به پايين متصل ميشد. جاي خواب هر فرد عبارت بود از جعبهاي چوبي كه كف آن را با برگ درختان مفروش كرده بودند. پنجرههاي اين دير از سر انسان بزرگتر نبود، و كف آن خاكي بود. خوراك رهبانان نباتي بود، جز بعضي مواقع كه ماهي به دست ميآوردند. در بساط آنها اثري از نان گندم و ادويه ديده نميشد. شراب اندك بود، و اين رهبانان، كه عاشق بيقرار رستگاري اخروي بودند، درست مثل فيلسوفاني تغذيه ميكردند كه طالب عمري درازند، رهبانان خود مسئول تهيه غذاي خويش بودند، و هر بار يكي از آنها به عنوان آشپز آستين بالا ميزد. به حكم نظاماتي كه برنار وضع كرد، صومعه مجاز به خريد ملك نبود، فقط ميتوانست صاحب چيزي باشد كه كسي به دير ميبخشيد. برنار آرزومند بود كه دير وي فقط آن قدر زمين داشته باشد كه رهبانانش بتوانند با دست خويش و به كمكافزار سادهاي در آن كشاورزي كنند. در آن دره ساكت، برنار و ياران روزافزون وي، در عين خموشي و رضايت، فارغ از ((طوفان جهان)) به كار اشتغال داشتند، بيشهها را صاف ميكردند، محصول ميكاشتند و برمي چيدند، به ساختن اثاثه مورد نياز ميپرداختند، و هنگام اداي فرايض شرعي به دور هم گرد ميآمدند تا بدون ارگ به خواندن ((مزامير)) و سرودهاي روحاني روز مشغول شوند. ويليام آوسن تيري درباره پيروان برنار گفت: ((هر قدر با دقت بيشتري آنها را مينگرم، بيشتر باورم ميشود كه اينها پيروان واقعي مسيحند... اندكي كمتر از فرشتگان، لكن به مراتب بالاتر از مردمان عادي.)) آوازه شهرت اين دير مسيحي، كه قرين صلح و استغنا بود، در اطراف پيچيد، به طوري كه دير كلروو قبل از مرگ برنار هفتصد تن رهبان داشت. قطعا افراد در چنين محيطي احساس خوشبختي ميكردند، زيرا تقريبا جميع كساني كه از اين واحه اشتراكي به سمت صدر دير، اسقف، و دستيار به ساير نقاط جهان مسيحي روانه ميشدند، به اميد بازگشت به كلروو روز شماري ميكردند. خود برنار، كه بالاترين مقامات كليسا به وي تفويض پاپها به سرزمينهاي فراواني سفر كرد، همواره در اشتياق آن بود كه به حجره خويش در كلروو باز گردد تا آنكه، به گفته خودش، ((دستهاي كودكانم چشمان مرا بر هم گذارند، و جسدم را در كلروو، پهلو به پهلوي اجساد مسكينان، به خاك سپرند.)) برنار آدمي بود كمابيش با فراست، صاحب اعتقادي راسخ، و شخصيتي بسيار بارز وبدون تزلزل. وي ابدا اعتنايي به علوم يا فلسفه نداشت. در نظر او ذهن بشر ذرهاي آن قدر كوچك و ناچيز از عالم خلقت بود كه امكان نداشت بتواند درباره آفرينش قضاوت كند، يا مدعي شناخت چنين پديدهاي شود. وي از تفاخر ابلهانه فيلسوفان كه درباره طبيعت، منشا، و سرنوشت عالم وجود وراجي ميكردند در شگفت بود; از پيشنهاد آبلار كه ميگفت زمام ايمان را بايد به كف عقل نهاد متوحش بود; و جدا با آراي مربوط به مكتب خرد گرايي مبارزه ميكرد، زيرا اين قبيل عقايد را جسارت و اهانتي به آفريننده كون و مكان ميدانست. به جاي آنكه در صدد شناختن عالم هستي برآيد، ترجيح ميداد كه زبان دركشد و، مرهون الطاف الاهي، در پرتو معجزه مكاشفه گام بردارد. برنار كتاب مقدس را به عنوان كلام خداوندي قبول داشت، زيرا در غير اين صورت، به نظر وي، زندگي عبارت ميشد از بيابان تاريكي پر از سرگرداني. هر قدر بيشتر به تبليغ آن ايمان كودكانه ميپرداخت، بيشتر اطمينان حاصل ميكرد كه اين بايد راه رسيدن به سر منزل حقيقت باشد. هنگامي كه يكي از رهبانانش با وحشت تمام اذعان كرد كه واقعا نميتواند باور كند كه كشيش بتواند حين مراسم قرباني مقدس نان را به جسم، و شراب را به خون عيسي مبدل سازد، برنار وي را شماتت نكرد، بلكه به وي دستور داد كه، با وجود اين، ((برو و به كمك ايمان من در مراسم شركت كن.)) وقايعنگاران ما را مطمئن ميسازند كه ايمان برنار به قدري سرشار بود كه در روح آن راهب شكاك نفوذ كرد و نجات اخروي را براي وي مسلم ساخت. تنفر وي از بدعتگذاراني نظير آبلار يا آرنالدو دا برشا به قدري بود، و به حدي در حق اين قبيل افراد آزار روا ميداشت، كه مرگ آنها باري بر خاطرش نمينشست، زيرا اين بدعتگذاران موجبات تضعيف كليسا را فراهم ميآوردند - و كليسا، با تمام معايب و نواقصي كه داشت، در نظر وي وسيله ابلاغ منويات

عيسي بود. از طرف ديگر، وي ميتوانست تقريبا با همان لطافتي كه خاص مريم باكره بود، و او را با شور تمام پرستش ميكرد، اشخاص را دوست بدارد. منقول است كه ديد دزدي را ميبردند تا بر سر دارش كشند; براي رهايي وي دست به دامان كنت شامپاني زد و به وي وعده داد كه آن مرد را به اداي كفارهاي وادارد به مراتب شديدتر از مرگي كه يك لحظه به طول ميانجامد.

برنار در محضر پادشاهان و پاپها به موعظه ميپرداخت، لكن از دلالت روستاييان و شبانان دره خويش خشنودي بيشتري كسب ميكرد. وي در برابر لغزشهاي اين قبيل مردمان ساده و سهلگير بود، روش خود را براي آنها سرمشق ميساخت، و در مقابل ايمان و عشقي كه به آنها ميداد، محبت توام با خاموشي اين جماعت را جلب كرد. برنار دينداري خود را به عاليترين مراحل رياضت ميرسانيد، چنانكه آن قدر روزه ميگرفت كه پير ارشدش در سيتو مجبور بود به وي امر كند كه روزه خود را بشكند. وي مدت سي و هشت سال تمام در حجره كوچك و تنگي در كلروو زندگي كرد كه داراي بستري از كاه بود و، جز حفرهاي در ديوار، هيچ جايي براي نشيمن نداشت. تمامي آسايش و مال و منال دنيوي در قياس با خيال و نويد مسيح هيچ و پوچ بود. وي در همين باب به تصنيف چند سرود روحاني مبادرت ورزيد كه حاكي از كمال سادگي و لطافتي دلنشينند. از آن جمله است اين ابيات: عيسايي كه ياد شيرين تو دل را شادماني واقعي ميبخشد، اي كه حضور تو شيرينتر از عسل و تمام شيرينيهاست.

هيچ نغمهاي دلكشتر ، هيچ آوايي دلنشينتر، هيچ خيالي شيرينتر از عيسي فرزند خدا نيست.

عيسي، اي اميد انسان توبه كار ، چقدر نسبت به لابهگران مهرباني ! چقدر نسبت به آنها كه ترا ميجويند احسان ميكني پس نسبت به آنها كه ترا مييابند چه بايد باشي

با وجود قوه تميزي كه برنار در صنايع لفظي داشت، به هيچ نوع زيبايي و ظرافتي اهميت نميداد، مگر آنكه جنبه معنوي داشته باشد. دستها را بر روي چشمان مينهاد تا مبادا ديدگانش از ديدن درياچههاي سويس بيش از اندازه به درك لذت نفساني نايل آيند. صومعه وي از هرگونه تزييني جز شكل مسيح مصلوب عاري بود.

وي دير كلوني را، براي مبالغ عظيمي كه در راه معماري و تزيين كليساهاي جامع خود صرف كرده بود، شماتت ميكرد. ميگفت: ((كليسا ديوارهاي خود را با شكوه ساخته، و از مسكينان خود بكلي غافل ماندهاست.

سنگهاي خود را به طلا ميآراید، و كودكان خود را برهنه ميگذارد. با سيم تيرهبختان ديدگان اغنيا را مسحور ميسازد.)) وي شاكي بود از اينكه دير عظيم سين-دني، به عوض آنكه جايگاه مومنان بيريا باشد، پايگاه خيل بزرگي از شهسواران مسلح و مغرور شدهاست، و به همين سبب دير مزبور را ((پادگان، مدرسه شيطان، و لانه مشتي از دزدان)) ميخواند. سوژه، صدر دير سن-دني، كه در عين فروتني از اين انتقادها متاثر شده بود، به اصلاح قوانين كليسا و رهبانان خويش پرداخت و هنوز در قيد حيات بود كه مورد ستايش برنار قرار گرفت.

اصلاح ديرها و جامعههاي رهباني كه از كلروو سرچشمه گرفت، و بهبود سلسله مراتب روحانيت كه بر اثر گماردن رهبانان برنار بر سر حوزههاي اسقفي و اسقفي اعظم ميسر شد، فقط جزئي از نفوذ اين مرد عجيب بود كه توقع هيچ چيز مگر قرص ناني نداشت، و آن نفوذ در عرض نيم قرن حيات وي در تمام شئون دستگاه روحاني ريشه دوانيد و، در جميع درجات، افراد را به انجام وظايف خود واداشت. هانري، برادر پادشاه فرانسه، برنار مدتي با وي گفتگو كرد; همان روز هانري به حلقه رهبانان پيوست و در كلروو به ظرفشويي مشغول شد. وي به كمك موعظاتي چنان فصيح و آبدار كه گويي تقريبا شعر بودند، قلوب كليه شنوندگان خود را تسخير ميكرد; به وسيله نامههاي خويش، كه شاهكارهايي از دادخواستهايي آتشين بودند، شوراها، اسقفان، پاپها، و پادشاهان را تحت نفوذ قرار ميداد; و از طريق مراوده‌هاي

pyamsetareh@yahoo.com

خصوصي، خط مشيهاي كليسا و حكومت را به طرز مطلوب معين ميكرد، برنار هيچ گاه حاضر نشد كه متصدي مقامي جز صدر صومعه باشد، لكن وي كسي بود كه اشخاص را به مقام پاپي ميرساند، يا از آن مقام عزل ميكرد. سخن وي را با چنان عزت و احترامي ميشنيدند كه در مورد هيچ پاپي سابقه نداشت. وي ده-دوازده بار، به دعوت كليسا، از گوشه عزلت كلروو بيرون آمد; هر بار وجودش براي انجام يك ديپلوماسي خطير ضروري بود. هنگامي كه دو گروه مخالف در آن واحد آناكلتوس دوم و اينوكنتيوس دوم را به رقابت با يكديگر به مقام پاپي برداشتند(١١٣٠)، برنار از اينوكنتيوس حمايت كرد. موقعي كه آناكلتوس رم را تصرف كرد، برنار وارد ايتاليا شد و، صرفا با نيروي كلام و شخصيت خويش، شهرهاي لومبارد را به طرفداري از اينوكنتيوس به قيام واداشت. مردم كه از بلاغت و پاكدامني وي سرمست شده بودند، بر پايش بوسه زدند و جامه‌هاي وي را ريش ريش كردند تا هر تكهاي را به عنوان يادگاري از آن معصوم براي اخلاف خود محفوظ دارند. سيل بيماران به سوي وي متوجه ميلان شد، و مومنان مصروع و مفلوج و مبتلايان به ديگر بيماريها اعلام داشتند كه همه به بركت لمس وي شفا يافتهاند. هر بار كه برنار از اين قبيل سفرهاي پيروزمندانه ديپلوماتيك خود به كلروو باز ميگشت، بزرگران از كشتزارها و شبانان از كوه‌ها نزد وي ميآمدند، از او دعاي خير طلب ميكردند، و پس دعاي وي پاك و فارغ بال دوباره به سر كار خود بر ميگشتند.

هنگامي كه برنار در ١١٥٣ در گذشت، تعدا ديرهاي سيسترسيان، كه در سال ١١٣۴ (يعني تاريخ فوت ستيون هاردينگ) از سي تجاوز نميكرد، به سيصدو چهل و سه بالغ شد. آوازه تقدس و قدرت وي عده بيشماري را به فرقه جديد جلب كرد، چنانكه تا سال ١٣٠٠ رويهمرفته شصت هزار نفر رهبان و ۶٩٣ صومعه مختلف داشت.

در قرن دوازدهم فرقه‌هاي ديگري نيز پديد آمدند. در حدود ١١٠٠، روبر د/ آربريسول فرقه رهبانان فونتوروو را در آنژو بنياد نهاد. در ١١٢٠، قديس نوربر از ميراث هنگفت پدري صرف نظر كرد و در پرمونتره، واقع در نزديكي لان، فرقهاي را بنياد نهاد كه به پرمونستراتنسين مشهور شدهاند. در ١١٣١، قديس گيلبرت فرقه رهبانان سمپرينگم انگيسي را به تقليد شدند. در حدود ١١٥٠، برخي از زاهدان گوشه نشين اهل فلسطين نظاماتي را كه قديس باسيليوس درباره گوشه نشيني وضع نموده بود اقتباس كردند و به نشر و ترويج آراي خويش در سراسر فلسطين پرداختند ; هنگامي كه فلسطين به تصرف مسلمانان در آمد، كرمليان به قبرس، سيسيل، فرانسه، و انگلستان كوچ كردند. در ١١٩٨، اينوكنتيوس سوم آيين نامه فرقه موسوم به تئليثيون را تصويب كرد، و به آن فرقه ماموريت داد كه كارش صرفا تهيه فديه و آزاد ساختن مسيحياني باشد كه به اسارت سارانسها در ميآيند. اين فرقه‌ها كه نام برديم همه عاملي نجاتبخش و وسيلهاي براي تصفيه و اعتلاي مقام كليسياي مسيحي بودند.

شور اصلاح ديرها، كه به دست قديس برنار به اوج كمال رسيد، با پيشرفت قرن دوازدهم به تدريج رو به كاهش نهاد. فرقه‌هاي جوانتر مقررات و نظامات سخت و شديد خود را تا حدود معقولي در عين امانت حفظ كردند، لكن در آن دوران پر جنب و جوش كمتر كسي را ممكن بود سراغ گرفت كه بتواند مثل برنار از لذايذ زندگي پرهيز كند و به رياضت تن در دهد. به مرور ايام، رهبانان فرقه سيسترسيان - حتن در خود كلروو، يعني صومعه برنار - بر اثر هداياي مردم اميدوار غني شدند; از آنجا كه جماعتي از مردم اموال خود را در برابر ((نان بخور و نميري)) به كليسا و ديرها هبه ميكردند، رهبانان بتدريج توانستند گوشت و مقادير زيادي شراب را بر سر سفره خويش بيفزايند، و از اين پس هر چه كارهاي دستي بود به برادران عوام، يعني افرادي غير روحاني كه ملبس به لباس رهباناني و مكلف به رعايت نظامات صومعه شده بودند، محول كنند. چهار سال بعد از مرگ برنار، رهبانان وي گروهي از بردگان ساراسن را خريداري كردند; از راه فروش كالاهايي كه به طور اشتراكي در چهار ديواري ديرها ميساختند، تجارت عمده به هم زدند; و چون به واسطه مقام اجتماعي خويش از پرداخت عوارض نقليه معاف بودند، دشمني اصناف را برانگيختند. بر اثر بي نتيجه ماندن جنگهاي صليبي از وحدت ايمان كاسته شد، و به همان نسبت عده تازه واردين به ديرها تقليل يافت و روحيه تمام فرقه‌هاي رهباني متزلزل شد. لكن آرمان كهنسال زندگي به سيره حواريون عيسي در يك جامعه اشتراكي عاري از تملك فردي فراموش نشد، و اعتقاد به اين امر كه يك

pymnsefan@yahoo.com

مسيحي حقيقي بايد از ثروت و قدرت دوري جويد و با ثبات قدم هماره مرد صلح باشد، در اذهان هزاران نفر از مردمان بر جا ماند. در آغاز قرن سيزدهم مردي در ميان رشته كوه‌هاي اومبريا در ايتاليا ظهور كرد كه سادگي زندگي، پاكي، تقدس، و محبت وي چنان به اين آرمانهاي كهنسال

III- قديس فرانسيس

جووانني دي برنادونه، فرزند بازرگان متمكني موسوم به سرپيترو دي برنادونه، كه با سرزمين پرووانس داد و ستد فراواني داشت، به سال ۱۱۸۲ در آسيزي به دنيا آمد. پدرش هنگام توقف در پرووانس عاشق دختري فرانسوي موسوم به پيكا شده و او را به همسري گرفته و با خود به آسيزي آورده بود. هنگامي كه وي از سفر ديگري از پرووانس بازگشت و دريافت كه زنش پسري زاييدهاست ظاهرا، به احترام زنش، نام او را به فرانچسكو، همان فرانسيس، تغيير داد. اين كودك در يكي از زيباترين نواحي ايتاليا بزرگ شد و تا عمر داشت، هرگز ذرهاي از محبتش نسبت به مناظر دلكش و آسمان شفاف كوهپايه‌هاي اومبريا كاسته نشد. وي دو زبان ايتاليايي و فرانسوي را از پدر و مادر، و زبان لاتيني را از كشيش محله ياد گرفت، و جز اين تحصيل مرتبي نكرد. ديري نپاييد كه وي در كسب پدر شريك شد، لكن سر پيترو را مايوس كرد، زيرا در خرج كردن پول به مراتب چالاكتر بود تا در به دست آوردن آن. فرانسيس در موطن خويش غنيترين و دست و دل بازترين جوانها بود. به همين سبب دوستان دورش را گرفتند، بر سر خوان و در بادهگساري با وي انباز شدند، و در خواندن آوازهاي تروبادورها با وي هماواز گشتند. در اين ايام گهگاهي فرانسيس جامه‌هايي بر تن ميآراست كه اختصاص به مينسترلها داشت. جوانكي بود نيكو منظر، با گيسوان و چشماني سياه، صورتي گشاده، و صدايي دلنواز. اشخاصي كه تذكره احوال جواني وي را نگاشتهاند با تاكيد بيان ميدارند كه هيچگونه آميزشي با جنس مخالف نداشت، و در واقع فقط دو نفر زن را به چشم ميشناخت، لكن مسلم است كه اين ادعا نشانه بيانصافي در حق فرانسيس است. احتمال دارد كه در آن سالها، يعني سنين رشد، وي از پدرش شمهاي درباره بدعتگذاران آلبيگايي و والدوسيان جنوب فرانسه، و بشارت آنها به فقر انجيلي شنيده باشد.

فرانسيس در سال ۱۲۰۲ به سپاهيان آسيزي در جنگ با پروجا پيوست، به اسارت در آمد، و يك سالي را در گوشه عزلت به تفكر پرداخت. در سال ۱۲۰۴ وي به عنوان داوطلبي به لشكريان پاپ اينوكنتيوس سوم پيوست. هنگامي كه در سپولتو به بيماري تب در بستر افتاده بود، به خيال خودش صدايي شنيد كه ميگفت: ((چرا مولا را ميگذاري و خدمت بنده را ميكني امير را رها ميكني و فرمان رعيتش را گردن مينهي)) وي كنم)) ندا آمد: ((به زاد بومت بازگرد. در آنجا به تو گفته خواهد شد كه بايد به كدامين عمل مبادرت ورزي.)) فرانسيس خدمت لشكري را ترك گفت و به آسيزي بازگشت. اينك علاقهاش به كسب و كار پدر به مراتب كمتر از سابق و به دين بيش از پيش شده بود. در نزديكي آسيزي نمازخانه محقري قرار داشت كه آن را نمازخانه سان دامياني ميناميدند. در فوريه ۱۲۰۷، هنگامي كه فرانسيس مشغول عبادت در آنجا بود، به خيالش رسيد كه عيسي از محراب نمازخانه با وي به تكلم در آمده و مابقي عمر و جان وي را به عنوان موقوفهاي در راه حق ميپذيرد. از آن لحظه به بعد احساس كرد كه وي خود را وقف زندگي جديدي كردهاست بيدرنگ هر چه نقدينه با خود داشت به متولي نمازخانه سپرد و به خانه شتافت. روزي در راه به يك جذامي برخورد و از ديدن وي با اشمئزاز روي در هم كشيد و راه خود را كج كرد. لكن چند لحظهاي بعد، به خاطر اين نقض عهدي كه با مسيح كرده بود، پشيمان شد، بازگشت، كيسه خود را در دست جذامي خالي كرد و دست او را بوسيد. از زبان خود فرانسيس حكايت ميكنند كه اين عمل به منزله سرآغازي در زندگي معنوي او بود. از آن پس بارها به ديدن مساكن جذاميان ميرفت و به ايشان خيرات و مبرات ميداد.

اندكي پس از اين واقعه، وي چند روزي را در خود نمازخانه يا حول و حوش آن گذانيد، و ظاهرا لب به خوراك آشنا نكرد; هنگامي كه بار ديگر به آسيزي بازگشت، لباسهايش چنان پاره پاره و خودش آنقدر نحيف، فرسوده، رنگپريده، و پريشان احوال شده بود كه كودكان شيطان در ميدان عمومي شهر، از ديدن قيافه وي فرياد ميزدند: ((آهاي ديوانه! آهاي ديوانه!)) در آنجا بود كه پدرش وي را پيدا كرد، فرزند ابله

خواند، او را كشان كشان به خانه برد، و در دولابچهاي زنداني كرد. همين كه مادرش او را آزاد كرد، فرانسيس با شتاب راه نمازخانه را در پيش گرفت. پدرش كه از جريان آگاه شد، خود را به فرزند رسانيد و زبان به ملامتش گشود كه با كردار خويش خانواده را مضحكه خاص و عام ساخته و در ازاي آنهمه پولي كه در راه تربيتش صرف شدهاست، به جايي نرسيده است، و به او حكم كرد كه شهر را ترك گويد.
فرانسيس كه تمام مايملك شخصي خود را به قصد كمك به نمازخانه فروخته بود، پولش را تسليم پدر كرد، لكن پسري كه اكنون خود را از آن مسيح ميدانست ديگر نميتوانست فرامين پدر را اطاعت كند. مرافعه پدر و پسر به دادگاه اسقف در ميدان سانتاماريا مادجوره كشيده شد. در حالي كه خلقي نظاره ميكردند، فرانسيس با فروتني در محضر اسقف حاضر شد. اين همان جلسه دادرسي بود كه قلم نقاش معروف ايتاليايي، جوتو، آن را روي تابلوي زيباي خود جاوداني ساخت. اسقف سخنان فرزند را شنيد و به وي امر كرد كه تمام مايملك خود را تحويل پدر دهد. فرانسيس به اتاقي در كاخ اسقف خزيد، و ديري نگذشت كه لخت مادر زاد بازگشت و البسه خود را، كه در هم پيچيده بود، با چند سكه باقيمانده در برابر اسقف نهاد و گفت: ((تا اين لحظه من پيترو برنادونه را پدر خود ميخواندم، لكن اكنون مايلم به سبب است كه من اين پول... و همچنين پوشاكم و هر چيزي را كه از وي داشتهام به وي مسترد ميدارم، زيرا از اين پس ميل دارم كه هيچ نگويم مگر ((پدر ما، كه در آسماني.)) در حالي كه اسقف بدن عريان و لرزان جوان را با طيلسان خود ميپوشانيد، برنادونه آن لباسها را برداشت و به خانه بازگشت. فرانسيس بار ديگر متوجه نمازخانه سان داميان شد، براي خويشتن جامهاي به سبك مردان تارك دنيا دوخت، براي سد جوع خانه به خانه به دريوزگي پرداخت، و با دست خود شروع به مرمت آن نمازخانه ويران كرد. چند تن از ساكنان شهر نيز به ياري وي شتافتند، و همچنانكه به كار اشتغال داشتند، در تسبيح خدا با هم آوازخواني ميكردند.

در فوريه سال ۱۲۰۹، هنگامي كه فرانسيس در مراسم قداس شركت جست ناگهان از شنيدن آياتي كه كشيش در باب اندرزهاي عيسي به حواريون خويش از روي انجيل ميخواند حالش دگرگونه شد. آن آيات چنين بودند:

و چون ميرويد موعظه كرده، گوييد كه ملكوت آسمان نزديك است; بيماران را شفا دهيد، ابرصان را طاهر سازيد، مردگان را زنده كنيد، ديوها را بيرون نماييد، مفت يافتهايد، مفت بدهيد; طلا يا نقره يا مس در كمرهاي خود ذخيره مكنيد; و براي سفر توشهدان يا دو پيراهن يا كفشها يا عصا برنداريد، زيرا كه مزدور مستحق خوراك خود است. (((انجيل متي)) : ۱۰ . ۷-۱۰) به يك باره فرانسيس پنداشت كه اين كلمات از زبان خود مسيح جاري ميشود و او را مخاطب قرار داده است.

مصمم شد كه آن عبارات را مو به مو اطاعت كند، به عبارت ديگر صاحب هيچ چيز نباشد، و به موعظه مردمان براي نيل به ملكوت آسماني مشغول شود. عزم خود را جزم كرد كه ۱۲۰۰ سالي از فراز قرون به عقب بازگردد، و پردههاي ابهامي را كه به دور عيسي مسيح تنيده شده بود، بدرد. و زندگي خود را به سيره آن موجود ملكوتي از نو پي ريزد.

با اين انديشه، بهار آن سال، فرانسيس كه پيه طعنهها و ريشخندهاي مردم هرزهگوي را بر تن ماليده بود، در ميان ميدانهاي شهر آسيزي و شهرهاي نزديك به تبليغ تعاليم مسيح و دعوت مردم به فقر پرداخت. از آنجا كه وي از دست بي بند و باري مردم در كسب مال، يعني صفت مميز آن عهد، به ستوه آمده و از تشريفات و تجمل زندگاني پارهاي از روحانيان منزجر شده بود، خود ثروت را به عنوان دام ابليس و لعنت مطرود دانست، و به پيروان خود دستور داد كه پول را با همان ديده حقارت نگرند كه تپاله را، و از عموم مردان و زنان دعوت كرد كه هر چه دارند بفروشند و در راه ضعفا بذل كنند. گروههاي كوچكي از مردمان با شگفتي و تحسين به موعظات وي گوش فرا ميدادند، لكن اكثرا او را سفيهي عاشق عيسي ميشمردند و بي اعتنا دنبال كار خود ميشتافتند. اسقف نيكو سيرت آسيزي، به وي تذكر داد كه ((طرز زندگي تو، بدون هيچ گونه علقه مالكيت، به نظر من بسيار نامطبوع و شاق است.)) جواب فرانسيس به اين سخن اسقف آن بود كه: ((عاليجناب، اگر همگي ما از مال دنيا نصيبي داشته باشيم، براي مدافعه از آن اموال نيازمند به اسلحه خواهيم بود.)) قلوب پارهاي مردمان از صداقت وي به تپش در آمد.

pymnsetare@yahoo.com

دوازده تن مرد حاضر شدند از تعاليم وي پيروي كنند. فرانسيس با آغوش باز ايشان را پذيرفت و اندرزي را كه عيسي به حواريون خود داده بود - و در فوق مذكور افتاد- شعار و دستور العمل آنها ساخت. اين گروه براي خويش جامه‌هايي قهوه‌اي رنگ دوختند، و از شاخه‌ها و برگهاي درختان غرفه‌هايي ساختند. همه روزه فرانسيس و يارانش، كه از سنت قديمي رهبانيت، يعني گوشه‌نشيني دست شسته بودند، پاي پياده و بي آنكه پشيزي در تملك داشته باشند، براي هدايت مردم به اطراف و اكناف رو مينهادند. گاهي چند روزي از انظار غايب بودند و در انبارهاي علوفه يا در مريضخانه‌هاي جذاميان يا در زير سقف هشتي كليساها ميخفتند، و هنگامي كه مراجعت ميكردند، فرانسيس پاي آنها را شستشو ميداد و به ايشان خوراك ميداد.

پيروان فرانسيس حين برخورد با يكديگر، و وقتي به هنگام سفر به كسي برمي خوردند، به شيوه كهنسال مشرق زميني، عبارت ((سلام خدا بر تو)) را به عنوان درود به كار ميبردند. هنوز پيروان اين فرقه را فرانسيسيان نميخواندند; افراد اين جمعيت خود را فراترس مينورس يا ((فرايارهاي كهتر)) ميناميدند. از اين نظر فرايار (برادر) بودند كه با كشيشان عادي تفاوت داشتند، و بدين جهت خود را كهتر يا اصغر ميخواندند كه معتقد بودند كهترين غلامان درگاه مسيحند; هرگز براي خود قدرت عاليتر قايل نميشدند، بلكه فرمانبردار اوامر مقامات بالاتر بودند. هر فرايار مكلف بود كه اوامر كشيشان را، ولو در مقام بسيار نازل و كوچك باشند، اطاعت كند، و در برخورد با هر كشيشي دست وي را ببوسد.از اولين افراد فرقه فرانسيسيان عده بسيار معدودي داراي رتبه‌هاي مقدس شدند; خود فرانسيس هيچ گاه مقامش از يك نفر شماس بالاتر نبود; پيروان اين فرقه در اجتماع كوچك خودشان به خدمت يكديگر قيام ميكردند و به كارهاي دستي ميپرداختند، كسي كه تن پرور بود، آن قدرها در چنين محيطي دوام نميآورد. افراد را از اشتغال به تحصيل علوم و حكمت دلسرد ميكردند. خود فرانسيس هيچ گونه برتري براي معلومات غير مذهبي قايل نبود مگر گرد آوردن مال يا كسب قدرت، و ميگفت: ((آن برادران من كه در پي ميل به كسب دانش روانند، در روز جزا، خود را تهيدست خواهند ديد.)) وي تاريخنويسان را به باد ملامت ميگرفت كه خودشان هيچ كار خطيري انجام نميدهند، لكن براي ضبط كارهاي خطير ديگران به افتخارات نايل ميآيند. ساليان دراز پيش از آنكه گفته كوتاه گوته درباره گفتار بي كردار - دانشي كه به عمل نينجامد بيهوده است- رواج يابد، فرانسيس ميگفت: ((آدمي را فقط آن قدر دانش است كه به موقع عمل گذارد.)) هيچ يك از پيروان فرقه حق تملك كتابي، حتي كتاب دعايي را نداشت. در هنگام ايراد موعظات ميتوانستند علاوه بر كلام عادي، از آواز نيز استفاده كنند. فرانسيس حتي آنها را مجاز ساخته بود كه به تقليد مغنيان غزلسراي عهد با نغمه سرايي مردم را سرگرم سازند و ((خنياگران خدا)) شوند. گاهي مردم فرايارهاي رهبان را ريشخند ميكردند، آنها را كتك ميزدند، و حتي تنپوش آنها را ميربودند.

نصيحت فرانسيس به ايشان آن بود كه هيچ گونه مقاومتي نشان ندهند. در بسياري موارد، اين گونه افراد لامذهب از بي اعتنايي فوق بشري رهبانان به نخوت و مال دنيا متحير ميشدند، طلب بخشايش ميكردند و اموال دزدي را به آنها مسترد ميداشتند. معلوم نيست كه نمونه ذيل از كتاب گلهاي كوچك قديس فرانسيس جنبه تاريخي دارد يا افسانه است، لكن هر چه باشد، معيار خوبي است از تقدس آميخته به وجدي كه از خلال تمام احوالات اين قديس بزرگ ميتراود: *يكي از روزهاي زمستان، هنگامي كه فرانسيس از پروجا بيرون ميرفت و به سختي از شدت سرما متالم بود، گفت: ((اي برادر لئو، هر چند كه فرايارهاي كهتر سرمشق نيكويي از تقدس و تهذيب اخلاقند، معالوصف با سعي تمام بنگار و ضبط دقت كن كه خوشي واقعي را نبايد در ميان افراد اين فرقه جستجو كرد)) و فرانسيس اندكي ديگر راه سپرد و گفت: ((اي برادر لئو، حتي اگر فرايارهاي كهتر كور را بينا، كج را راست، اجنه را دفع، كر را شنوا، و لنگ را معالجه كردند.... و كساني را كه چهار روز در خاك خفته بودند حيات بخشيدند - باز هم بنويس كه خوشي واقعي هرگز در ميان ايشان پيدا نميشود.)) و وي اندك مدتي راه در نورديد، و آنگاه به صداي بلند اوا ز داد كه: ((اي برادر لئو، اگر فرايارهاي كهتر به جميع زبانها و علوم كتب مقدس آشنا شدند و به بركت اين دانستنيها توانستند نه فقط از وقايع آينده خبر دهند، بلكه از روي مافيالضمير و اسرار نفس پرده برداارند - بنويس كه شادماني واقعي آنجا نيست.))... باز اندكي فراتر رفت، و دوباره آواز برداشت كه: ((اي برادر لئو، حتي اگر برادر فرايارهاي كهتر چنان در موعظه استاد شدند كه قادر بودند همگي كفار را به پيروي*

pyrasetrehayamo.com

از آيين عيسي واداردند - بنويس كه خوشي واقعي در اين نيست.)) و هنگامي كه دو فرسنگ راه بر اين نمط سخن گفته شد، برادر لئو پرسيد: ((پدر، تو را به نام خداوند سوگند، به من بازگو كه خوشي واقعي را در كجا توان يافت)) و فرانسيس پاسخ داد: ((هنگامي كه ما به نمازخانه مريم مقدس فرشتگان]كه در آن موقع صومعه فرقه فرانسيسيان در آسيزي بود[ميرسيم، و سراپا خيس از باران، يخ بسته از فرط سرما، آلوده به گل و لاي، و در رنج از شدت گرسنگي، حلقه بر در ميكوبيم و دربان خشمگين ميآيد و ميگويد: ((كيستيد))، و ما جواب ميدهيم: ((دو تن از برادران شماييم))،و او پاسخ ميدهد: ((دروغ ميگوييد، شما دو نفر شياديد كه به هر طرف روان ميشويد، مردم را ميفريبيد، و صدقات فقرا را ميزديد، پي كار خود رويد!))و در را به روي ما نميگشايد و ما را تمام شب در ميان باران و برف گرسنه و سرد به جا ميگذارد، آنگاه ما با شكيبايي اين ستم را بر خود هموار سازيم... بي آنكه شكايتي يا ندبهاي كنيم، و با كمال محبت و در عين فروتني باور داريم كه خداوند است كه دربان را سد راه ما كرده است - اي برادر لئو، بنويس خوشي واقع در آنجاست; و اگر ما مصرانه همچنان حلقه بر در زنيم، و او بيرون آيد و با خشم ما را از در براند، به ما دشنام دهد و بر گونه‌هاي ما تف كند، و بگويد: ((دور شويد اي دزدان نابكار!)) و اگر اين عتاب را ما با محبت و شعف تحمل كنيم - بنويس، اي برادر لئو، كه اين است خوشي واقعي; و اگر ما، جان به لب از سرما و گرسنگي، بار ديگر بر در كوبيم و با سرشك فراوان تمنا كنيم كه به خاطر عشق به خدا در را بگشايد، و او... با چماقي كلفت و گرهدار بيرون آيد و باشلقهاي ما را بگيرد و ما را بر زمين افكند، در برف بغلتاند، و با آن چماق سنگين تمام استخوانهاي ما را بكوبد، و ما، به ياد آلام مسيح سعيد، به خاطر و حلم تحمل كنيم، - بنويس، اي برادر لئو، كه در اينجا و در چنين حالي است كه خوشي واقعي را جستهايم.)) ياد سبكسريهاي اوان دوره جواني‌اش يك نوع حس گناهكاري بر وجودش مستولي ميساخت كه مدام او را معذب ميداشت، و اگر مندرجات كتاب گلهاي كوچك قديس فرانسيس را مناط اعتباري باشد، وي گاهي متحير بود كه آيا خداوند هرگز گناهانش را خواهد بخشيد يا نه. همين كتاب حكايت دلنشيني دارد به اين مضمون كه در اوايل پيدايش فرانسيسيان چون كتاب دعايي وجود نداشت كه از روي آن به خواندن دعاها و انجام فرايض پردازند، فرانسيس در حال مناجاتي ساخت در توبه، و به برادر لئو، يكي از رهباناني كه در سفر و حضر نديم وي بود، دستور داد كه آن عبارات را يكي يكي بعد از وي تكرار كند. هر جملهاي حاوي كلماتي بود دال بر گناهكاري فرانسيس، و هر دفعه كه لئو ميرفت آن عبارات به تقليد از پير خود تكرار كند، متوجه ميشد كه در عوض ميگويد: ((رحمت خدا بي پايان است.)) در موردي ديگر، هنگامي كه فرانسيس دوره نقاهت بيماري تب چهار روزه را ميگذرانيد، دستور داد كه وي را عريان به محوطه بازار شهر آسيزي ببرند، و به يكي از برادران رهبان حكم كرد كه در ملا عام كاسهاي پر از خاكستر بر صورت او ريزد، و خطاب به مردم گفت: ((شما ميپنداريد كه من مردي مقدسم، لكن من در حضور خداوند و شما اقرار ميكنم كه در بيماريم، گوشت و آشي كه از گوشت پخته بودند، خوردهام.)) مردم بيش از پيش به پاكدامني وي معتقد شدند. براي هم شرح ميدادند كه چگونه رهبان جواني عيسي و مريم عذرا را مشغول گفتگو با فرانسيس ديده بود. معجزات فراواني به وي نسبت ميدادند; بيماران و افرادي را كه شيطان به جسمشان رفته بود، براي شفا نزد وي ميآوردند.

دستگيري او از مستمندان افسانه شد. وي محال بود بتواند ديگران را فقيرتر از خويش ببيند. به قدري جامه‌هاي خود را از تن در ميآورد و به رهگذران بينوا ميبخشيد، كه مريدانش به زحمت ميتوانستند او را دايما با تنپوش نگاه دارند. در كتاب آيينه كمال كه محتملا افسانهاست روايت شده است كه زماني :

چون وي از سينا مراجعت ميكرد، در ضمن راه به مرد فقيري برخورد و به راهبي كه همراهش بود گفت: ((ما بايد اين ردا را به صاحبش مسترد داريم، زيرا اين فقط به عنوان امانتي در نزد ما بود تا به آدمي فقيرتر از خود برسيم... اكنون اگر آن را به كسي كه نيازمندتر از ماست نسپاريم، در نامه اعمال ما، آن را در حكم سرقتي به حساب خواهند آورد.))

عشق وي آن قدر بيكران بود كه از ابناي بشر گذشته، شامل حال جانوران، گياهان، و حتي جمادات هم ميشد.

pymansefareh@yahoo.com

در كتاب آيينه كمال از قول وي روايتي شده است كه صحت آن معلوم نيست، و به هر حال يك نوع مقدمهاي است براي قطعهاي كه بعدها فرانسيس به اسم مزمور آفتاب تصنيف كرد: صبحگاهان چون آفتاب برآيد، همه كس بايد خدا را سپاس گزارد، كه آن را براي تمتع ما خلق فرمود ... هنگامي كه شب در ميرسد، همه كس بايد به سبب وجود برادر آتش خدا را شاكر باشد، كه نور آن ديدگان ما را منور ميشود، زيرا همگي در حكم نابينايانيم و خداوند به كمك اين دو، كه برادران مايند، ديدگانمان را روشن ميسازد.

به قدري مفتون آتش بود كه از خاموش كردن شمع اكراه داشت، زيرا معتقد بود كه ممكن است شمع به خاموش شدن معترض باشد. نسبت به هر موجود زندهاي يك نوع بستگي و قرابت احساس ميكرد. ميخواست از امپراطور (فردريك دوم، كه علاقه وافري به كشتار پرندگان داشت) استدعا كند، و به وي بگويد كه: ((به خاطر عشقي كه به خدا و به من داري، قانوني وضع كن تا هيچ كس نتواند چكاوكها را كه خواهران مايند بگيرد، يا بكشد، و يا به آنها آزاري رساند; و نيز مقرر فرما كه كليه فرمانداران يا حكام شهرها و خاوندان قصرها و دهكدهها افراد را موظف كنند كه همه ساله در روز عيد ميلاد مقداري دانه در بيرون شهرها و حصارهاي خود بريزند تا آنكه خواهران ما، چكاوكها و ديگر پرندگان، بي قوت نمانند.)) و همچنين حكايت كردهاند كه روزي فرانسيس به جواني برخورد كه چند قمري را به دام انداخته بود و براي فروش به بازار ميبرد. قديس، جوان را تشويق كرد كه آن پرندگان را به وي بسپارد، و خود لانهاي برايشان ترتيب داد تا ((آنكه مثمر ثمر گردند و زاد و ولد كنند.)) قمريان حكم پير را به خوبي اجابت كردند، و در نزديكي صومعه با محبت وافري نسبت به دير نشينان ميزيستند و گاهي ريزههاي خورش آنان را از سر سفره برميچيدند. درباره عشق وي به پرندگان افسانههاي زيادي به وجود آمدهاست. يكي از اينها اجابت ميكرد كه چگونه، بين راه كانورا و بوانيل فرانسيس خطاب به ((خواهران كوچكم، پرندگان)) موعظه ميكرد و ((آنهايي كه بر سر شاخهها بودند پايين ميآمدند تا سخنان وي را بشنوند; و ساكت بر جاي ميماندند تا قديس فرانسيس موعظه خود را تمام كند.))

خواهران كوچكم، پرندگان، شما بسيار مرهون خداوند، آفريدگار خويش ميباشيد، و همواره بايد سپاسگزار وي باشيد زيرا خداوند به شما جامههايي دو لايي و سه لايي عطا فرمودهاست. به شما آزادي بخشيده است تا هر جا بخواهيد برويد. ... از اينها گذشته، شما نه ميكاريد و نه ميدرويد، و خداوند به شما قوت ميرساند; شما را از رودخانهها و چشمهها سيراب ميسازد; كوهستانها و درهها را پناهگاه شما ساختهاست; به شما درختان بلند را داده است تا در آنجا لانههاي خود را بنا كنيد; به همان اندازه كه قادر به رشتن يا دوختن نيستيد، خداوند به شما و كودكانتان پوشاك بخشيدهاست. ... پس، خواهران كوچك من، از گناه حق ناشناسي بر حذر باشيد، و هماره سعي كنيد تا شكر خداوند را به جا آوريد.

دوتن از فرايارها، جيمس و ماسيو، ما را خاطر جمع ميسازند كه پرندگان با حركت تمام سر تعظيم در برابر فرانسيس خم كردند، و تا وي دعاي خير در حقشان نكرد، حاضر نشدند وي را ترك گويند. كتاب فيورتي يا گلهاي كوچك قديس فرانسيس، كه اين داستان برگرفته شده از آن است، نسخه ايتاليايي مفصلتري از كتاب لاتيني آكتوس بئاتي فرانكيسكي (۱۲۲۳) است. اين قصص در احوال و مكارم فرانسيس بيشتر جنبه ادبي دارد تا حوادث تاريخي، لكن از نظر نقد ادبي از جمله جالبترين تصنيفات عصر ايمان است .

چون به فرانسيس توصيه شده بود كه براي تاسيس يك فرقه مذهبي محتاج به اجازه پاپ است، در سال ۱۲۱۰ وي به اتفاق دوازده تن مريد خويش متوجه رم شد، و تقاضاي خود و مريدان را به حضور اينوكنتيوس سوم عرضه داشت. آن پاپ بزرگ با ملايمت به ايشان تجويز كرد كه دست نگاه دارند تا مرور ايام ابتدا عملي بودن تعاليم آن فرقه را به ثبوت رساند. اينوكنتيوس گفت: ((فرزندان عزيزم، به نظر من زندگي شما بي اندازه سخت است. ميبينم كه در واقع شوري عظيم در سر داريد... لكن من بايد ملاحظه احوال كساني را بكنم كه بعد از شما ميآيند، تا مبادا روش زندگي شما از حيطه قدرت آنها بيرون باشد.) فرانسيس اصرار ورزيد، و پاپ سرانجام در برابر تقاضاي وي تسليم شد - به عبارت ديگر، قدرت مجسم در برابر ايمان مجسم سر فرود آورد.

pymansetareh@yahoo.com

پيروان وي وسط سر را به سبك ديگر رهبانان تراشيدند و خود را مكلف به رعايت يك سلسله مراتب كر دند، و از بنديكتيان كوه سوبازيو، واقع در نزديكي آسيزي، نمازخانه موسوم به ((مريم مقدس فرشتگان)) را براي پرستشگاه پذيرفتند. اين نمازخانه به قدري كوچك بود (درازي آن از چند متر تجاوز نميكرد) كه به پورتيونكولا يا ((بخش كوچك)) موسوم شد. در اطراف آن رهبانان براي خويش كلبه‌هايي ساختند، و اين كلبه‌ها بود كه اولين صومعه نخستين فرقه فرانسيسيان را تشكيل داد.

از اين پس نه فقط اعضاي جديدي به فرقه نوبنياد پيوستند، بلكه قديس مزبور از اين خوشحال بود كه دختر هجده ساله متمكني به نام كلارا دي سكيفي از وي رخصت ميخواست تا دومين فرقه قديس فرانسيس را براي زنان (۱۲۱۲) بنياد نهد. اين دوشيزه، پس از ترك خانه، عهد كرد كه در عين فقر، پاكدامني، و اطاعت زندگي كند; سرپرست يك صومعه فرانسيسيان شد كه در اطراف نمازخانه سان داميانو براي راهبه‌ها پي افكنده شد.

در سال ۱۲۲۱، سومين فرقه قديس فرانسيس (مشهور به گروه سوم) تشكيل شد. اعضاي فرقه اخير از آن دسته عوامي بودند كه در عين تمايل به زندگي در ((دنيا))، ميخواستند تا حداكثر امكان از نظامات فرانسيسان پيروي كنند (بي آنكه خود را كاملا مكلف به رعايت آن قواعد كرده باشند) و ضمنا هم علاقه داشتند در كارهاي دستي و امور خيريه به فرقه‌هاي اولي و دومي كمك برسانند.

اكنون عده روز افزون افراد فرقه‌هاي فرانسيسيان سبب انتشار آرا و تعاليم آنها به شهرهاي اومبريا (۱۲۱۱) و بعدا به ديگر شهرستانهاي ايتاليا شد. اين جماعت بدعتي با خود نياورده بودند، لكن آنچه از الاهيات در مقام موعظه ميگفتند بسيار اندك بود. نكته مهمتر آنكه مبلغان فرانسيسيان از شنوندگان خود توقع همان پاكدامني، فقر، و اطاعتي را كه شعار خودشان بود، داشتند. ميگفتند: ((از خدا بترسيد و او را حرمت نهيد، تسبيح گوييد و ستايش كنيد. ... توبه كار باشيد ... زيرا ميدانيد كه ما بزودي خواهيم مرد... از شر بپرهيزيد و در راه خير پويا باشيد.)) مردم ايتاليا اين گونه سخنان را بارها شنيده بودند، لكن كمتر از زبان افرادي كه تا اين درجه صداقتشان عيان باشد. انبوه خلايق در مجلس موعظه آنهاگرد ميآمدند; مردم يكي از دهات كوهپايه اومبريا، همينكه شنيدند قديس فرانسيس متوجه دهكده آنهاست، دسته جمعي، از كوچك و بزرگ، با دسته‌هاي گل و علم، در حال آواز خواني به استقبال آنها شتافتند. در سينا، فرانسيس شهر را گرفتار يك جنگ داخلي ديد. موعظه وي سبب شد كه گروه‌هاي متخاصم به پاي وي افتادند و به تشويق وي چند صباحي دشمني ديرين را فراموش كردند. ضمن اين گونه سفرها در ايتاليا بود كه فرانسيس به عارضه تب نوبه مبتلا و به همين علت دچار مرگي نا بهنگام شد.

با اينهمه، فرانسيس، كه از توفيق خويش در نواحي مختلف ايتاليا دلگرم شده بود و چندان اطلاعي درباره اسلام نداشت، مصمم شد كه به سوريه سفر كند تا مگر مسلمانان و حتي سلطان اسلامي آن ديار را به قبول آيين مسيح وادارد. در سال ۱۲۱۲، از يكي از بنادر ايتاليا به قصد سوريه در كشتي نشست، اما طوفان كشتي را به ساحل دالماسي راند، و فرانسيس ناگزير شد به ايتاليا بازگردد، از طرف ديگر، گفته شده است كه چگونه ((آن قديس، پادشاه بابل را پيرو كيش عيسي گردانيد.)) نيز روايت ديگري كه محتملا جنبه افسانه دارد حاكي است كه در همان سال، فرانسيس به اسپانيا رفت تا مورهاي آن سرزمين را مسيحي كند، لكن هنگام ورود چنان بيمار شد كه مريدانش ناگزير شدند او را به آسيزي بازگردانند. روايت مشكوك ديگري حاكي از آن است كه به مصر رفت و از ميان لشكرياني كه در دمياط با صليبيون ميجنگيدند بي هيچ گزندي عبور كرد و به پادشاه مسلمان پيشنهاد كرد كه حاضر است از ميان آتش گذر كند و هيچ آسيبي نبيند، به شرط آنكه پادشاه و عموم لشكريانش پيرو آيين مسيح شوند، لكن پادشاه قبول نكرد، و به فرمان وي قديس فرانسيس را به سلامت روانه اردوي مسيحيان كردند. فرانسيس، كه از ديدن قتل عام فجيع مسلمانان به دست سربازان سپاه عيسي در فتح دمياط منزجر شده بود، دلشكسته و رنجور به ايتاليا مراجعت كرد. منقول است كه در سفر مصر چشم دردي بر عارضه تب نوبه وي افزوده شد، و به همين علت بود كه در سالهاي آخر عمر تقريبا او را از نعمت بينايي محروم كرد.

pymnsetareh@yahoo.com

در ضمن غيبتهاي طولاني آن قديس، عده پيروانش سريعتر از آن رو به فزوني نهاد كه به صلاح و صرفه فرقه وي بود. اوازه شهرتش سبب گرويدن افرادي به فرقه فرانسيسيان شد كه بدون غور و تامل لازم سوگند وفاداري ياد ميكردند. برخي بعدا از اين شتابزدگي خود پشيمان شدند، و عدهاي شكايت كردند كه نظامات فرقه وي بسيار شديد است. فرانسيس به اكراه گذشتهايي نشان داد. همچنين بي شك توسعه فرقه و تجزيه آن به شعب مختلفي كه در اطراف كوهپايه‌هاي اومبريا پراكنده بود، حضور ذهن و كارداني زيادي در اداره امور ميخواست كه هرگز از عهده يك صوفي گوشه نشين ساخته نبود. در خبر است كه يك بار چون رهباني از ديگري نزد وي بدگويي رهبان مزبور حكم پير را اطاعت كرد، لكن ياران وي از مجازات بيشتر منزجر شدند تا از خود تقصير. در ۱۲۲۰، فرانسيس از رهبري فرقه دست شست و به پيروان خويش دستور داد كه ديگري را به سمت صدر جمعيت خويش برگزينند، و از آن پس خود مثل يك رهبان عادي به گوشه عبادت خزيد. لكن، يك سال بعد، كه از مشاهده سيستمهاي مجددي كه در نظامات اوليه (مورخ ۱۲۱۰) فرقه پريشان خاطر شده بود، مقررات جديدي را تنظيم كرد كه به ((عهد)) فرانسيس اشتهار دارند. غرض وي از اين كار آن بود كه رهبانان فرقه خويش را به رعايت كامل سوگند فقر وادارد، و مانع از آن شود كه ايشان كلبه‌هاي خود را در پورتيونكولا ترك گويند و در اماكن مطبوعتري كه مردم شهرنشين براي آنها ساخته بودند مقام گزينند. فرانسيس نظامات جديد خود را به حضور پاپ هونوريوس سوم عرضه داشت، و پاپ آن را به مجمعي از نخست كشيشان براي تجديد نظر فرستاد. هنگامي كه نتيجه به دست فرانسيس رسيد، حاوي ده-دوازده عبارت در تكريم وي بود، گذشته از اينكه ده - دوازده فقره از نظامات وي را سست ميكرد. بدين ترتيب، پيشگوييهاي اينوكنتيوس سوم جامه تحقق پوشيده بود.

فرانسيس كه حال بدين منوال ديد، از روي اكراه، لكن در عين فروتني، باقي عمر را حصر بر گوشهنشيني، تفكر در انزوا و عبادت ساخت. شدت سرسپردگي و قدرت انديشهاش به حدي بود كه گاهي به خيال خويش عيسي مسيح، يا مريم عذرا، يا حواريون را به چشم مشاهده ميكرد. در سال ۱۲۲۴، وي به اتفاق سه تن از مريدان خود آسيزي را ترك گفت، سواره از ميان كوه‌ها و جلگه گذشت، و خود را به خانقاهي واقع در كوه ورنا در نزديكي كيوسي رسانيد. در اينجا فرانسيس در كلبه دور افتادهاي در كنار پرتگاهي عميق مقيم شد و به هيچ كس اجازه نداد كه از او ديدن كند، مگر به برادر لئو. به وي دستور اكيد داد كه همه روزه فقط دو بار به ديدار او رود، و هر بار كه به كلبه نزديك ميشود و آواز برميدارد، اگر لبيكي نشنيد، فراتر نرود. در چهاردهم سپتامبر ۱۲۲۴، كه عيد تجليل صليب مقدس بود، بعد از آنكه فرانسيس روزه طولاني گرفته و همه شب را به دعا و عبادت گذرانيده بود، چنين پنداشت كه يكي از كروبيان آسمان نازل ميشود و حامل صورتي از مسيح مصلوب است.

هنگام كه آن فرشته از نظرش غايب شد، درد عجيبي در خود احساس كرد، و متوجه شد كه بر كف و پشت دستها و بر روي و كف پاها و همچنين بر بدنش جراحاتي وارد شده كه به ظن وي شباهت به جاي زخم نيزهاي داشت كه با آن پهلوي مسيح را دريده بودند، و گمان ميكرد زخمهايي كه بر اثر آويختن جسم وي بر صليب حادث شده بود، در بدن وي نيز پديدار گشتهاست.

بروز آثار زخم، وي به تدريج ديد خود را از دست داد، و حين ديداري از دير راهبه‌هاي قديسه كلارا كاملا نابينا شد. كلارا با مراقبت از وي قوه ديدش را بازگردانيد و مدت يك ماه او را در دير سان داميانو نگاه داشت، و در اين محل بود كه روزي از روزهاي سال ۱۲۲۴ هنگامي كه دوران نقاهت را ميگذرانيد، از سر شعف، به نثر موزون ايتاليايي، قطعه مشهور خويش، مزمور آفتاب را تصنيف كرد.

خداوند محبوب متعال، اي قادر مطلق.

اي كه حمد، جلال، عزت، و هر دعاي خيري از آن توست، اي بلندپايهترين كه جمله ثناها تنها مر تو را سزاوار است ، و هيچ كس شايسته نيست كه نامت را بر زبان آرد.

pymansetareh@yahoo.com

سپاس مر ترا پروردگار من، با تمامي موجودات تو، بالاتر از همه، برادر آفتاب كه بخشنده روز است و ما را به نور خود منور ميسازد و او زيباست و درخشان، با شكوهي فراوان، كه به تو ميماند اي بلند پايهترين همگان.

سپاس مر ترا پروردگار من، به خاطر خواهر ماه و اختران، كه جملگي را، روشن و گرانبها و خوبرو، تو در آسمان آفريدهاي.

سپاس مر ترا پروردگار من، به خاطر برادر باد و نسيم و ابر و هواي خوش و همه گونه هوا، كه با آنها تو به مخلوقات روزي ميرساني.

سپاس مر ترا پروردگار من، به خاطر خواهر آب، كه بسيار مفيد است و ناچيز، گرانبهاست و ناب.

سپاس مر ترا پروردگار من، به خاطر خواهر ما، مام زمين، كه ما را روزي ميدهد و موبد ميدارد، و ميوههاي گوناگون با گلها و رياحين الوان به بار ميآورد سپاس مر ترا پروردگار من، به خاطر آن كساني كه در خجستهاند آن كساني كه با آرامش آلام را تحمل ميكنند، زيرا به دست تو، قادر متعال، تاج بر سر خواهند نهاد.

در ۱۲۲۵، برخي از پزشكان ريتي، بعد از آنكه بي نتيجه ((بول كودك نابالغي)) را در چشمش كشيدند، براي معالجه تجويز كردند كه بايد ميلهاي از آهن گداخته را بر روي پيشانيش بكشند. ميگويند كه فرانسيس دست به دامان ((برادر آتش)) شد كه ((تو از تمام مخلوقات زيباتري، در اين ساعت روي موافق به من بنما، تو ميداني كه من همواره چقدر دوستت داشتهام.)) بعد از اين عمل، وي اظهار داشت كه هيچ گونه دردي احساس نكردهاست. قوه بينايش آن قدر عودت كرد كه توانست سفر ديگري براي موعظه خلق در پيش گيرد. ديري نپاييد كه بر اثر مشكلات سفر از پا در آمد، تب نوبه و استسقا او را ناتوان كرد، و مريدان به آسيزي بازش گردانيدند.

با وجود اعتراضات وي، فرانسيس را در كاخ اسقفي بستري كردند. وي از طبيب معالج خواست كه حقيقت حال را بر وي آشكار سازد، و پزشكش گفت كه احتمال نميرود تا پايان فصل خزان زنده بماند. پس از شنيدن اين خبر، با آواز خواني مايه تحسين همگان شد. آنگاه در خبر است كه بند ديگري بر مزمور آفتاب خويش افزود، به اين مضمون:

سپاس مر ترا پروردگار من، از براي خواهر مرگ تن، كه هيچ كس را فرار از دامش ميسر نيست.

افسوس بر آنها كه با گناهي عظيم از جهان رخت برميبندند، خجسته آنهايي كه به مشيت مقدس تو راضي گشتهاند، زيرا از دومين مرگ گزندي نخواهند ديد.

روايت كردهاند كه در اين آخرين ايام عمر، براي رياضتهايي كه كشيده و به همين سبب ((برادر تن را از خود رنجانده بود)) طلب بخشش كرد. هنگامي كه اسقف از كاخ خويش دور بود، فرانسيس رهبانان را تشويق كرد تا او را به پورتيونكولا منتقل كنند. در آنجا به اشاره وي وصيتنامهاش را كه ناچيز و در عين حال آمرانه بود به رشته تحرير در آوردند. در اين وصيتنامه، فرانسيس به پيروان خويش حكم كرد كه به ((كليساهاي فقير و متروك)) بسنده كنند، و اقامتگاههايي را كه باعهد و پيمان فقر آنها ناسازگارند نپذيرند، هر بدعتگذار يا رهبان مرتدي را كه در فرقه آنها باشد تسليم اسقف كنند، و هرگز نظامات فرقه خويش را تغيير ندهند.

در سوم اكتبر سال ۱۲۲۶، در چهل و پنج سالگي، هنگامي كه مشغول ترنم مزموري بود، ديده از جهان فرو بست. دو سال بعد، كليسا در شمار قديسانش در آورد. در اين عهد پر جوش و خروش، دو مرد

pymsetareh@yahoo.com

برجسته ديگر نيز يكه تاز عرصه ميدان بودند: يكي اينوكنتيوس سوم بود، و ديگري فردريك دوم. اينوكنتيوس كليسا را به شامختترين مقامات ارتقا داد، ولي يك قرن بعد كليسا از آن درجه سقوط كرد. فردريك امپراطوري را به عاليترين مراحلش رسانيد، ولي اين ترقي ده سالي بيش دوام نياورد. فرانسيس درباره فضايل فقر و جهل راه مبالغه پيمود، با اين حال، به اتكاي وارد كردن همين تعاليم اوليه عيسي بود كه به عالم مسيحيت حال تازهاي بخشيد. امروزه،پس از گذشت قرنها، فقط محققانند كه بر احوال آن پاپ و آن امپراطور آگاهي دارند، و حال آنكه اخگر نفوذ آن قديس بيريا، فرانسيس، هنوز در قلوب ميليونها مردم جهان مشتعل است.

فرقهاي كه به همت قديس فرانسيس به وجود آمد هنگام مرگ وي در حدود پنج هزار نفر پيرو داشت و دامنه آن به مجارستان، آلمان، انگلستان، فرانسه، و اسپانيا كشيده شده بود. وجود همين فرقه بود كه سد محكمي براي كليسا شد، و ايتالياي شمالي را از خطر بدعتگذاران رهانيد و بار ديگر پيرو آيين كاتوليك گردانيد. سرلوحه تعاليم اين فرقه را، كه فقر و جهل بود، فقط عده قليلي از مردم ميتوانستند بپذيرند. اروپا اصرار داشت كه قوس مهيج ثروت، علم، فلسفه، و شك را طي كند. ضمنا همان نظامات جرح و تعديل يافتهاي را كه خود فرانسيس به اكراه قبول كرده بود بيش از پيش تخفيف دادند (۱۲۳۰). انتظار نميرفت كه افراد، مخصوصا به تعداد ضروري، بتوانند در همان مقام رفيع رياضتي كه تقريبا مقرون به جنون بود، و عمر فرانسيس را كوتاه ساخت، مدتهاي مديد دوام آورند، با تعديل نظامات، عده فرايارهاي كهتر تا سال ۱۲۸۰ به دويست هزار نفر يا هشت هزار صومعه افزايش يافت. پيروان اين فرقه وعاظ چيره دستي شدند، و به تقليد از روش آنان بود كه كشيشان اينجهاني فن موعظه را، كه تا اين تاريخ اختصاص به اسقفان داشت، فرا گرفتند. از ميان همين جماعت بود كه قديساني مانند برناردينو سينايي، و آنتونيوس پادوايي، و دانشمنداني مثل راجر بيكن، فلاسفهاي چون دانز سكوتس، و معلميني چون الگزاندر آو هيلز برخاستند. بعضي از افراد اين جماعت ماموران دستگاه تفتيش افكار شدند; برخي به مقام اسقفي، اسقفي اعظم و پاپي ارتقا يافتند; و بسياري براي تبليغ دين و اشاعه ايمان به ماموريتهاي خطرناكي در سرزمينهاي بيگانه و دور دست روانه شدند. تحف و هداياي از جانب مردمان پرهيزكار ديندار به ديرهاي فرانسيسيان اعطا ميشد. بعضي از بزرگان آنها، مثل برادر الياس، به تجمل راغب شدند; الياس، با وجود اينكه فرانسيس ساختن كليساهاي مجلل و پر تزئين را منع كرده بود، به ياد آن قديس، باسيليكاي با شكوهي را پي افكند كه تا اين تاريخ زيب و زيور كوهستان آسيزي است. تاريخ حوادث و افسانههاي قديس فرانسيس در هنرهاي ظريفه ايتاليا موثر افتاد، و تابلوهاي نقاشان بزرگي مانند چيمابوئه و جوتو اولين فراوردههاي نفوذ عظيم و پايدار آن مرد بزرگ بود.

عده زيادي از فرانسيسيان با هرگونه اقدامي در جهت كاستن از شدت نظامات فرانسيس مخالف بودند. در حالي كه اكثريت عظيم پيروان فرقه مزبور زندگي در صومعههاي وسيع را مرجح ميشمردند، افراد اقليت با اسامي مختلفي مثل ((روحانيگران)) يا ((متعصبان))، گروه گروه، در ديرها يا صومعههاي محقري واقع در ميان كوههاي آپنن زندگي ميكردند. ((روحانيگران)) مدعي بودند كه عيسي و حواريون وي از مال دنيا هيچ نصيبي نداشتند. قديس بوناونتوره با اين نظر موافق بود، و پاپ نيكولاوس سوم همين نظريه را در ۱۲۷۹ قبول كرد، لكن در ۱۳۲۳ پاپ يوآنس بيست و دوم آن را پندار غلطي اعلام داشت، و از آن پس هر كس از ((اهل معني)) كه در تبليغ اين موضوع اصرار نورزيد، او را بدعتگذار خواندند و سر كوبش كردند. يك قرن بعد از مرگ فرانسيس، با وفاترين پيروان وي را به حكم دستگاه تفتيش افكار، زنده زنده در آتش ميسوزاندند.

IV- قديس دومينيك

بي انصافي است كه نام دومينيك در تاريخ بايد با دستگاه تفتيش افكار قرين باشد و آن را در خاطر مجسم سازد. وي نه بنياد گذار آن دستگاه بود و نه مسئول اعمال وحشتانگيزي كه عمال آن دستگاه مرتكب شدند. تمام كوشش خود وي صرف آن شد كه از طريق موعظه، و سرمشق نيك بودن براي ديگران، مردم را به

pymnsetaren@yahoo.com

راه راست هدايت كند. دومينيك آدمي بود بمراتب سختگيرتر از فرانسيس، لكن وي را به عنوان قديسي پاكدامنتر حرمت مينهاد، و فرانسيس نيز در عوض او را دوست ميداشت. اساسا كار هر دو آنها يكي بود: به اين معني كه هر كدام جمعيت عظيمي را بنياد نهاد كه افراد آن همشان تحكيم، تبليغ، و اشاعه دين در ميان مسيحيان و كفار بود، نه به كنج عزلت خزيدن و گليم خويش از آب به در بردن. هر دو آنها برندهترين اسلحه جماعت بدعتگذار، يعني تجليل فقر و عمل به موعظات، را اقتباس كردند، و كوششهاي هر دو آنها كليسا را از ورطه فنا نجات بخشيد.

دومينگو د گوزمان به سال ۱۱۷۰ در كالاروئگا از توابع كاستيل به دنيا آمد و زير نظر كشيشي از نزديكان خويش پرورش يافت. وي يكي از هزاران افرادي بود كه در آن ايام از جان و دل پيرو مسيحيت بودند. منقول است كه چون در پالنسينا خشكسالي بروز كرد، وي هر چه از مال دنيا داشت، از جمله كتابهاي گرانبهايش را فروخت تا شكم ضعفا را سير كند.

در آغاز كار وي از كشيشان دايمي فرقه اوگوستينوسي و مقيم كليساي جامع اوسما بود. به سال ۱۲۰۱ به همراه اسقف خويش براي انجام ماموريتي عازم تولوز شد كه در آن موقع مركز مهم بدعت آلبيگاييان محسوب ميشد، حتي ميهماندار آنها نيز خود از بدعتگذاران مزبور پيروي ميكرد. منقول است كه دومينيك وي را يكشبه به راه راست هدايت كرد، لكن احتمال دارد كه اين روايت افسانه باشد. دومينيك، كه نصايح اسقف و طرز زندگي پارهاي از بدعتگذاران را منبع الهامي براي خويشتن ديده بود، داوطلبانه فقر را انتخاب كرد، پاي برهنه به اطراف حركت ميكرد، و ميكوشيد كه در عين آرامش مردم را دوباره به پيروي از آيين كليسا وادارد. در مونپليه وي به سه تن از نمايندگان پاپ، آرنو، رائول، و پير دو كاستلنو، برخورد و از ظاهر پر تجمل و لباسهاي فاخر آنها بي اندازه متغير و منزجر شد، و همين بدعتگذاران دانست. دومينيك، با شجاعتي كه خاص يك پيغمبر عبراني بود، آنها را ملامت كرد و گفت: ((با نشان دادن قدرت و شكوه، يا خيل عظيمي از ملازمان، يا قطار كردن اسبهاي مجلل خوش اندام، يا با لباسهاي رنگارنگ فاخر نيست كه بدعتگذاران مردم را به آيين جديد خويش ميخوانند، بلكه علت، شوق آنها در موعظه، فروتني آنها به سيره حواريون، سختگيري بر خويشتن، و پاكدامني آنهاست.)) روايت شده است كه نمايندگان شرمسار پاپ ملازمان خود را مرخص كردند و پايافزارهاي خود را به دور افكندند.

مدت ده سال (۱۲۰۵-۱۲۱۶) در لانگدوك ماند، و با شور تمام به موعظه مشغول بود. تنها موردي كه ضمن كشتارها و آزار بدعتگذاران از وي نام برده ميشود هنگامي است كه مشغول سوزانيدن عدهاي از آنهابودهاند، و ميگويند كه دومينيك يكي از ايشان را از شعلههاي آتش رهانيد. برخي از پيروان فرقهاش بعد از مرگ مرشد خويش او را پرسكوتور هايرتيكوروم نام نهادند، كه ظاهرا تا معني شكنجه كننده بدعتگذار نميدهد، بلكه معني تعقيب كننده بدعتگذاران براي ارائه طريق از آن افاده ميشود. دومينيك جماعتي از وعاظ هم مسلك را به دور خويش گرد آورد؛ موعظات ايشان به قدري موثر بود كه پاپ هونوريوس سوم(۱۲۱۶) جمعيت فرايارهاي موعظهگر را به عنوان فرقه جديدي به رسميت شناخت و نظاماتي را كه دومينيك براي اين فرقه نوبنياد وضع كرده بود تصويب كرد. آنگاه دومينيك، كه مركز كار خويش را در شهر رم مستقر كرده بود، داوطلبان را گرد آورد، آنها را تعليم داد، و با شوقي كه كمابيش آميخته به تعصب بود ايشان را الهام بخشيد و به اطراف اروپا و حتي به سمت مشرق تا كيف و به اقاليم بيگانه روانه داشت تا مردمان بظاهر مسيحي و ملل بتپرست را به پيروي از تعاليم عيسي دعوت كنند. در نخستين مجمع عمومي دومينيكيان، كه به سال ۱۲۲۰ در بولونيا تشكيل شد، دومينيك پيروان خويش را ترغيب كرد تا متفق القول فقر محض را به عنوان سرلوحه مرام و مهمترين نظامات فرقه خود بشناسند. در همين محل بود كه يك سال بعد درگذشت .

دومينيكيان، مثل فرانسيسيان، از فقراي مسيحي خانه به دوش بودند كه بزودي در اطراف و اكناف پراكنده شدند. مثيو پاري، تاريخنويس انگليسي قرون وسطايي، در احوال اين جماعت در انگلستان سال ۱۲۴۰ ميلادي، چنين مينگارد:

pymansaren@yahoo.com

مردماني بودند كه در خوراك و پوشاك امساك ميكردند، صاحب زر و سيم يا هيچ چيزي از آن خود نبودند، در ميان شهرهاي كوچك و بزرگ و در دهكده‌ها به حركت در ميآمدند و درباره تعاليم ((انجيل)) به موعظه ميپرداختند... در گروه‌هاي هفت تايي يا ده تايي با هم يكجا ميزيستند... ابدا نه به فكر فردا بودند و نه چيزي را از بهر بامداد روز بعد ذخيره ميكردند... هر چه را كه به عنوان خيرات به ايشان داده بودند، و در سفره آنها مانده بود، بي درنگ به فقرا بذل ميكردند. تنها توشه راه ايشان ((انجيل)) بود; با لباسهاي خود بر روي بوريا ميخفتند و تكه‌هاي دومينيكيان در كار دستگاه تفتيش افكار سهم موثري ايفا كردند كه همواره با نرمي و ملايمت همراه نبود. از جانب پاپها مصدر مقامات عالي و مامور انجام امور ديپلوماسي شدند. به دانشگاه‌ها پا نهادند و دو تن از بزرگترين مردان فلسفه مدرسي - آلبرتوس كبير و توماس آكويناس - را به وجود آوردند. اينها بودند كه ارسطو را در قالبي مسيحي در آوردند و كليسا را از بند فلسفه وي رهانيدند. همين جماعت بودند كه به اتفاق فرانسيسيان، كرمليان، و فرايارهاي اوستين در انجام امور روزمره با مردم در آميختند، در زندگي رهباني انقلابي پديد آوردند، و رهبانيت را در قرن سيزدهم به چنان درجهاي از قدرت و جلال رسانيدند كه هرگز قبلا نظيرش ديده نشده بود.

با نظر جامعي به تاريخ رهبانيت، متوجه خواهيم شد كه نه گزافه گوييهاي دانشمندان علم اخلاق و طرفداران آنها صحيح است و نه سرگذشتهاي مسخره‌آميزي كه مطاعنه نويسان در اين باب به رشته تحرير در آورده‌اند.

عده زيادي از رهبانان را ميتوان به علت خلافكاريهايشان نام برد. لكن بايد در نظر داشت كه چون بيشتر آنان مردماني درستكار و پرهيزكار بودند، كساني كه از آن قاعده كلي مستثنا شدند، جلب نظر كردند و به علاوه، كدام يك از ما افراد بشر آن قدر معصوم است كه انتظار هيچ گونه لغزش و خطايي از هيچ دسته از جماعات بشري نداشته باشد رهباناني كه به عهد خود وفادار ماندند - به عبارت ديگر زندگي را در كنج فقر و در عين كفاف و عصمت ميگذرانيدند- افرادي بودند كه نه زبان بدخواهي درباره آنها ياوه گفت و نه قلم تاريخنويسي درباره آنها چيزي بر صفحات تاريخ نگاشت. از زمانهاي قديم، حتي از ۱۲۴۹ ميلادي، ميشنويم كه رهبانان فرقه فرانسيسيان صاحب ((بناهاي مجلل)) بوده‌اند. در ۱۲۷۱، راجر بيكن، كه گزافه‌گويي وي اغلب سبب ميشد كه كسي به سخنانش وقعي ننهد، به پاپ اطلاع داد كه ((فرقه‌هاي جديد اكنون به طرز موحشي از آن مقام و مرتبه اصلي خود تنزل كرده‌اند)) لكن آنچه ما از توضيحات ساده و صريح كتاب وقايع فراسالميبنه (۱۲۸۸) استنباط ميكنيم، به كلي با اظهارات بيكن مغايرت دارد. در اين كتاب راهبي از فرقه فرانسيسيان ما را به داخل فرقه خود رهبري ميكند و جريان زندگي روزمره رهبانان را براي ما توضيح ميدهد. گهگاهي به لغزشهايي جزئي بر ميخوريم و ذكري از بگو مگوها و حسادتها ميياييم، لكن بر آن زندگاني مالامال از منهيات، محيطي حكمفرماست مملو از فروتني، سادگي، اخوت، و صلح. اگر گهگاهي در بين حوادث، پاي زني به ميان ميآيد، بر اثر وجود آن زن، مقداري شكوه و لطافت در زندگاني منزوي و سربسته رهبانان راه پيدا ميكند. اينك نمونه‌اي از توصيفات بي غل و غش فراسالميبنه، به نقل از كتاب وقايع:

در صومعه بولونيا جواني مقام داشت موسوم به برادر گويدو. اين جوان به حكم عادت چنان در خواب خرناس ميكشيد كه هيچ كس نميتوانست به انباري در ميان الوار و كاه فرستاده بودند، با اينهمه برادران از دستش راحت نبودند، زيرا صداي آن غرش لعنتي در فضاي تمامي صومعه طنين افكن ميشد. پس تمامي كشيشان و برادران بصير، گرد هم آمدند... و به اتفاق مقرر داشتند كه، به عنوان مجازات، بايد او را نزد مادرش بازگردانيد، زيرا مادرش قبل از آنكه وي در حلقه آنها در آيد، از اين قضيه آگاه بوده است. با اينهمه، او را بي درنگ نزد مادرش روانه نكردند، و اين خواست خدا بود... زيرا برادر نيكولاس، چون پيش خود انديشيد كه ميخواهند جوان را به علت يك نقص طبيعي، و بي آنكه تقصيري مرتكب شده باشد، از حلقه رهبانان بيرون افكنند، همه روز تقريبا هنگام طلوع فجر جوان را ميطلبيد تا بيايد و در مراسم قداس به وي خدمت كند، و در پايان مراسم قداس جوان به اشاره وي در پشت محراب زانو ميزد، به اميد آنكه پارهاي از فيض برادر نيكولاس نصيب وي شود. آنگاه برادر نيكولاس با دستان خويش صورتي و بيني جوان را لمس ميكرد، و به اتكاي مواهب الاهي ميخواست كه نعمت سلامت را به وي ارزاني دارد.

pymansetareh@yahoo.com

خلاصه كلام آنكه جوان ناگهان و بكلي شفا يافت و ديگر مايه ناراحتي برادران نشد; و از آن پس آرام و بيصدا به خواب مي‌رفت.

V- راهبه‌ها

حتي از دوران بولس حواري، در جامعه‌هاي مسيحي مرسوم بود كه بيوگان و ساير زنان بيكس يا پرهيزكار بخشي يا تمام اوقات و دارايي خود را صرف امور خيريه سازند. در قرن چهارم، برخي از زنان به تقليد از روش رهبانان، ترك دنيا گفتند و در گوشه انزوا يا در ميان جماعت به عبادت ميپرداختند و به قيد سوگند خود را مكلف به فقر، پاكدامني، و اطاعت ميكردند. در حدود سال ۳۵۰، خواهر توامان قديس بنديكتوس، موسوم به سكولاستيكا، زير نظر و ارشاد برادرش، در نزديكي مونته كاسينو راهبهخانهاي تاسيس كرد. از آن زمان به بعد راهبهخانه‌هاي بنديكتي در سراسر اروپا پراكنده شدند، و تعداد زنان راهبه فرقه بنديكتيان تقريبا همان اندازه زياد شد كه شمار رهبانان فرقه مزبور. فرقه سيسترسيان اولين دير زنان تارك دنياي خود را در ۱۱۲۵ و معروفترين آنها را، كه به پور روايال اشتهار داشت، در ۱۲۰۴ تاسيس كرد، و تا سال ۱۳۰۰ مجموع راهبهخانه‌هاي فرقه مزبور در اروپا بالغ بر هفتصد شده بود. در اين فرقه‌هاي كهنسالتر، اغلب راهبه‌ها زنان طبقات ممتاز بودند، و هر زن اشرافي يا متمكني كه در خانواده خويش جايي يا دل خوشي نداشت به يكي از اين راهبهخانه‌ها روانه ميشد. در ۴۵۸، امپراطور مايوريانوس ناگزير شد اولياي دوشيزگاني را كه در خانه مانده بودند، از اعزام اجباري آنها به راهبهخانه‌ها باز دارد. هر چند كليسا مقرر داشته بود كه هنگام ورود زنان به اين راهبهخانه‌ها چيزي از ايشان گرفته نشود، مگر آنكه تازه واردان به طيب خاطر چيزي پيشكش كنند، ورود زنان به فرقه بنديكتيان معمولا مستلزم داشتن جهيزيهاي بود. از اين رو رئيسه يك راهبهخانه، همچنانكه شاعر انگليسي، چاسر در منظومه‌هاي خود آوردهاست، زني بود مفتخر به اصالت نسب و صاحب مسئوليتهايي فراوان، كه قلمرو پهناوري منبع عوايد راهبهخانه خود اداره ميكرد. در آن ايام قاعدتا يك راهبه را بانو يا خاتون خطاب ميكردند نه خواهر.

قديس فرانسيس در ديرهاي مردان و زنان هر دو انقلابي را سبب شد. در سال ۱۲۱۲ هنگامي كه قديسه كلارا نزد وي آمد و اظهار تمايل كرد كه ميخواهد ديري براي زنان نظير آنچه وي براي مردان ساخته بود، تاسيس كند، فرانسيس با آنكه خودش شماسي بيش نبود، مقررات كليسايي را زير پا نهاد و پيمان او را قبول كرد و او را در فرقه فرانسيسيان وارد كرد، و به كلارا دستور داد كه ساختن ديري براي ((كلارهاي فقير)) مبادرت ورزد.

اينوكنتيوس سوم، كه اكثر درباره اين گونه تخلفات از مقررات كليسايي، مادام كه از روي صداقت و خلوص نيت صورت گرفته بود، قدرت غمض عين داشت، فرمان فرانسيس را تاييد كرد (۱۲۱۶). قديسه كلارا جمعي از زنان پاكدامن را به دور خويش گرد آورد، كه هيچ كدام از مال دنيا بهره‌هاي نداشتند، مشتركا زندگي ميكردند، پشم ميرشتند،پارچه ميبافتند، از بيماران پرستاري ميكردند، و به توزيع صدقات ميپرداختند. تقريبا به همان گونه كه مشفقانه براي فرانسيس داستانهايي ساخته شده بود، درباره اين زن نيز افسانه‌هايي پديد آمد. روايت كرده‌اند كه : زماني يكي از پاپها به ديدار او رفت تا به سخنان آن زن درباره موضوعات رباني و آسماني گوش فرا دارد... قديسه كلارا بساط طعام گسترده و قرصهاي نان را بر روي سفره نهاده بود تا مگر پدر روحاني تقديس كند. ... قديسه كلارا با حرمتي عظيم زانو زد و از وي استدعا كرد تا از سر لطف نان را تقديس كند. ... پدر مقدس پاسخ داد: ((اي خواهر كلارا، اي پرهيزكارترين مومنات، من مايلم كه تو خودت اين نان را تقديس كني و بر روي آن علامت مطهرترين صليب مسيح را بكشي، چه تو خود را كاملا وقف بدان كردهاي.)) و قديسه كلارا جواب داد: ((اي پدر مقدس، مرا عفو فرما، من كه زن فقيري خطاكارم، اگر هر آينه جسارت چنين عملي را در حضور خليفه مسيح بكنم سزاوار سرزنش فراوان خواهم بود.)) و پاپ گفت: ((تا ديگران اين را حمل بر جسارت نكنند، بلكه پاداش اطاعت شمرند، تو را به حكم عهدي كه از بهر فرمانبرداري كردهاي فرمان ميدهم كه اين نان را به نام

pymansetareh@yahoo.com

خداوند تقديس كني.)) و آنگاه قديسه كلارا، درست مانند يك دختر واقعي فرمانبردار، از روي تقوا، با علامت مطهرترين صليب عيسي نان را تقديس كرد. امر حيرتانگيز آنكه بي درنگ بر روي تمام قرصهاي نان، علامت صليب به زيباترين وجهي نمودار شد. و پدر مقدس هنگامي كه اين معجزه را به چشم ديد، از نان تناول كرد و در حالي كه خداوند را سپاس ميگذاشت و در حق قديسه كلارا دعاي خير ميكرد، آن محل را ترك گفت. كلارا در ۱۲۵۳ چشم از جهان فرو بست ; اندكي بعد در عداد قديسين دين قرار گرفت.
راهبان فرقه فرانسيسيان در نقاط مختلف جمعيتهاي همانندي از راهبه‌ها تشكيل دادند كه به كلاريسي يا ((كلارهاي فقير)) مشهور شدند.

ساير فرقه‌هاي فقراي مسيحي - دومينيكيان، آوگوستينوسيها، و كرمليان - نيز هر كدام يك ((فرقه ثانوي)) براي راهبه‌ها تاسيس كردند و تا سال ۱۳۰۰ عده راهبه‌هاي اروپا به همان اندازه بود كه تعداد رهبانان. در آلمان ديرهاي زنان تارك دنيا، به واسطه خوي جبلي زنان، مراكزي براي غليان افكار رازورانه شد. در فرانسه و انگلستان اين قبيل ديرها اكثر به صورت پناهگاهي براي بانوان طبقه نجبا - كه پشت به علايق دنيوي ميكردند، يا بيكس و نوميد و يا داغديده ميشدند- در آمد. كتاب آيين گوشهنشيني معرف روحيهاي است كه بايستي از زنان تارك دنياي انگليسي در قرن سيزدهم انتظار داشت. احتمال دارد كه اين كتاب را اسقف پور براي راهبهخانه‌ها در ترنت از توابع دورستشر نوشته باشد. آنچه اين كتاب را ملالتبار ميسازد شرح مفصلي است درباره گناهان و دوزخ، و پارهاي ناسزاهاي ناهنجار درباره بدن زن; لكن لحن بسيار زيباي صادقانه اين كتاب نقايص آن را ميپوشاند، و از كهنسالترين و اصيلترين نمونه‌هاي نثر انگليسي به شمار ميرود.

كار سهلي است كه شخص از ميان حوادث دو قرن بعضي از موارد جالب هرزگيهاي مشتي از زنان تارك دنيا را گرد آورد. جمعي از راهبه‌ها را بر خلاف اراده و ميلشان به صومعه روانه داشته بودند، و اين گونه زنان درآمدن به حلقه پاكان دين را امري شاق ميديدند. تئودور، اسقف اعظم كنتربري، و اگبرت، اسقف يورك، لازم ديدند اسقفان، كشيشان، و پيران ديرها را از وادار ساختن راهبه‌ها به اعمال منافي عفت منع كنند. اسقف ايو دو شارتر اطلاع داد كه راهبه‌هاي صومعه سن فارا به فحشا اشتغال دارند. آبلار نيز نظرش درباره بعضي از راهبهخانه‌هاي فرانسوي عهد خودش از همين قرار بود. پاپ اينوكنتيوس سوم صومعه سانتا آگاتا را فاحشهخانهاي توصيف كرد كه تمامياهيه اطراف را با بي عصمتي و بدنامي خود آلوده كرده است.

گزارش ريگو، اسقف روان (۱۲۴۹)، درباره جماعات مذهبي قلمرو خويش به طور كلي پسنديده بود، لكن يك راهبهخانه را نام ميبرد كه از ميان سي و سه نفر زنان فرقه مذهبي و به تن خواهران عامي، هشت نفرشان مظنون يا مرتكب به زناكاري بودند و ((رئيسه دير تقريبا هر شب مست بود.)) بونيفاكيوس هشتم (۱۳۰۰) كوشيد تا با ملزم ساختن رهبانان و راهبه‌ها به گوشهنشيني محض انضباط ديرهاي زنان را بهبود بخشد، لكن اجراي اين حكم ميسر نشد. مثلا در اسقف نشين شهر لينكن، هنگامي كه اسقف به يك راهبهخانه رفت تا طوماري را كه حاوي حكم پاپ بود در آنجا بگذارد، راهبه‌ها فرمان را بر سر اسقف انداختند و سوگند خوردند كه هرگز از آن اطاعت نكنند، زيرا اين قبيل زندگاني انفرادي را از جمله تعهدات اوليه خويش براي دير نشيني نميشمردند. در قصه‌هاي كنتربري، اثر جفري چاسر، شاعر انگليسي، يكي از اشخاص اصلي قصه، رئيسه يك راهبهخانه است كه اصولا نميبايستي در ميان زايران مزار تامس ابكت باشد، زيرا كليسا زنان تارك دنيا را از رفتن به زيارت اماكن متبركه منع كرده بود.

اگر تاريخنويسان با همان دقتي كه موارد تخلف از نظامات ديرهاي زنان تارك دنيا را ثبت كردند، اطاعت از آن نظامات را نيز ضبط ميكردند، محتملا ميتوانستيم در برابر هر لغزش و ارتكاب گناه، هزاران مورد از عصمت و وحشيانه شديد بودند، و افراد خود را در نقض آنها محق ميديدند. راهبه‌هاي دو فرقه كارتوزيان و سيسترسيان مكلف بودند همواره خاموش باشند، لب به سخن نگشايند، مگر آنكه نهايت درجه ضروري باشد، و طبعا اين دستوري بود كه اجرايش براي جنس لطيف، شاق مينمود. قاعدتا راهبه‌ها اوقات را مصروف به رفع حوايج خود از قبيل نظافت، پخت و پز، رختشويي، و دوخت و دوز ميكردند و

byamsetareh@yahoo.com

براي رهبانان و مستمندان جامه ميدوختند، براي محراب پارچه ميبافتند، به تهيه جبه‌هاي كشيشان ميپرداختند، به بافتن و قلابدوزي بر روي ديوار كوبها و فرشينه‌ها وقت ميگذرانيدند، و با ظرافت و شكيبايي بسيار نيمي از حوادث تاريخ جهان را بر روي اين گونه پرده‌ها نقش ميكردند. به علاوه، اين قبيل زنان خود را به استنساخ و تذهيب كتابها سرگرم ميكردند، كودكان را براي تعليم و تربيت زير نظر ميگرفتند، و به آنها ادبيات، طب، و فنون خانهداري ميآموختند. مدت چند قرن اين قبيل ديرها تنها مراكز تعليمات عاليهاي بود كه براي دختران وجود داشت. بسياري از زنان تارك دنيا در بيمارستانها پرستاري ميكردند؛ همگي آنها نيمشب، و بار ديگر پيش از پگاه، براي عبادت از خواب بر ميخواستند و طبق احكام كليسايي به اداي فرايض مشغول ميشدند؛ بسياري از ايام سال را روزه ميگرفتند، و از پگاه تا شام شب، كه هنگام افطار بود، لب به خوراك نميزدند.

اگر گاهي كساني اين نظامات سخت و شديد را نقض ميكردند، همين امر بايد مايه اميدواري باشد. اگر به تاريخ نوزده قرن مسيحيت نظر افكنيم و با تمام قهرمانان، پادشاهان، و قديسان عالم مسيحي آن - دشوار است در ميان طبقه ذكور از عدهاي نام ببريم كه مانند اين راهبه‌ها به سر حد كمال و غايت مطلوب مسيحيت نايل آمده باشند. زندگاني مشحون از پرهيزكاري آنان، و گشاده رويي آنها در انجام وظايفي كه بر عهده گرفته بودند، مايه نيكبختي افراد چندين نسل شد.

هنگامي كه تمام گناهان تاريخ را در ترازوي انصاف توزين كنند، كفه فضايل اين زنان بر رذايلي كه از آنها برشمرده شد، خواهد چربيد و مايه نجات نژاد بشر خواهد بود.

VI - رازوران

بسياري از اين قبيل زنان را ميتوان در شمار قديسان به حساب آورد، زيرا احساس ميكردند كه ذات پروردگار از اندامهايشان به آنها نزديكتر است. قوه تخيل انسان قرون وسطايي چنان بر اثر جميع نيروهاي مكمون در كلام، تصوير، تنديس، مراسم، و حتي در رنگ و كميت نور برانگيخته ميشد كه آن تصورات فوق حواس پنجگانه آدمي به سهولت حاصل ميآمد، و روح مومن احساس ميكرد كه از درون حصار طبيعت به وادي فوقالطبيعه راه مييابد. ذهن آدمي خود با تمام معماي فرو تش چيزي فوقالطبيعه و معنوي به نظر ميرسيد، و بي شك نظير يك نقش تيره، و جز ناچيزي از عقل كلي كه جهان را اداره ميكرد بود و در دل جوهر جا داشت.

بنابراين، ممكن بود كه نوك عقل بر پاي سرير الاهي بوسه زند. در دنياي رازوري كه فروتني با بلند پروازي توام شده بود،دل رازور در اين اميد مشتعل بود كه چون روان از قيد بار گناهان برهد و به بركت دعا اعتلا گيرد، ميتواند به لطف رب به ديدار جمال سرمدي نايل آيد و همنشين بارگاهيان حق تعالي شود. ديدار جمال سرمدي هرگز از راه حسيات، تعقل، طبيعيات، يا فلسفه ميسر نميشد، زيرا اينها جملگي با زمان و خلايق و زمين ارتباط داشتند، و محال بود او بتواند به كنه ذات و قدرت و وحدانيت عالم كون راه يابد. مشكل رازور آن بود كه جان را، به منزله وسيلهاي دروني، براي ادراكات معنوي پاكيزه سازد، هرگونه لكه خودپرستي انفرادي و تعدد اغفال كننده را از آينه نفس بزدايد، حيطه عمل و عشق آن را به منتها درجه وسعت بخشد، آنگاه بوضوح و به چشم معني به معبود رباني، ازلي وفلكي نظر افكند، و به اين نحو، چون غريبي كه پس از زماني دراز به وطن بر ميگردد، به پروردگاري ملحق شود كه تواند آدمي به معني جدايي از وي براي تمام عمر بودهاست. مگر نه مسيح وعده داده بود كه هر كس دلش پاك باشد به فيض ديدار خداوند نايل خواهد شد لهذا رازوران در هر عصر، ديانت، و اقليمي پيدا شدند. مسيحيت يوناني علي رغم ميراث تعقلي كه از يونان باستان به جا مانده بود، از وجود اين گونه رازوران و آراي آنها سرشار شد. قديس آوگوستينوس سرچشمه رازوري براي مغرب بود. كتاب اعترافات وي حكايت بازگشت روح بود از مخلوق به خالق. تا اين تاريخ كمتر اتفاق افتاده بود كه يكي از موجودات فاني تا اين حد با پروردگار خويش سخن گفته باشد. قديس انسلم دولتمرد، قديس برنار مدير با كفايت، هر دو شيوه رازوري

pymansetareh@yahoo.com

را انتخاب كردند و، در مقابل مكتب خرد گرايي افرادي چون روسلن و آبلار، پيروي از عشق را مرجح شمردند. هنگامي كه گيوم دو شامپو قادر به مقاومت در برابر منطق آبلار نشد و پاريس را ترك گفت، در يكي از حومه‌هاي شهر، دير رهبانان آگوستينوسي موسوم به سن ويكتور را به عنوان مدرسهاي براي تعليم الاهيات بنياد نهاد (۱۱۱۰). در اينجا بود كه جانشينان وي، اوگ و ريشار، ماجراي پرمخالفت فلسفه ناآزموده را ناديده انگاشتند و اساس دين را نه بر بحث بلكه بر درك فيض حضور حق از طريق رازوري استوار ساختند. اوگ (فت ۱۱۴۱) در هر مرحلهاي از مراحل خلقت نشانه‌هايي فوق طبيعي و رمزي از شعاير دين مشاهده ميكرد. ريشار (فت ۱۱۷۳) منطق و دانش را طرد كرد، به سيره پاسكال عشق را بر عقل رجحان نهاد، و با منطقي محققانه اعتلاي باطني روح را به درگاه حق توصيف كرد.

احساسات پرجوش ايتاليا اخگر رازوري را بدل به لهيب سوزان انقلاب كرد. يوآكيم دا فيوري، كه از اشراف كالابريا بود، سخت مشتاق ديدن فلسطين شد. حين اين سفر به قدري از تيره روزي مردم متاثر شد كه ملازمان

داد. افسانه‌هايي كه به دست ما رسيده‌است حاكي است كه چگونه وي تمام ايام روزه را در چاه خشكي واقع در كوه تابور گذرانيد و چطور در روز يكشنبه عيد قيام مسيح پرتو عظيمي پيش روي وي ظاهر شد، و چنان وي را غرق انوار الاهي ساخت كه در دم به تمام كتاب مقدس و جميع حوادث گذشته و آينده وقوف يافت. هنگام بازگشت به كالابريا، يوآكيم به حلقه رهبانان و كشيشان فرقه سيسترسيان در آمد، بي اندازه علاقمند به زندگي بي پيرايه شد، و به گوشه ديري پناه برد. جماعتي از مريدانش دورش را گرفتند، و ديري نپاييد كه يو آكيم فرقه جديدي به نام فلورا بنياد نهاد. پايه اين فرقه جديد بر فقر و دعا قرار داشت; و اين نظامات مورد قبول پاپ كلستينوس سوم واقع شد. در ۱۲۰۰، يوآكيم يك رشته از آثار خويش را نزد پاپ اينوكنتيوس سوم فرستاد و نوشت كه هر چند محتويات اين كتابها از جانب خداوند به وي الهام شده‌است. لازم ميداند كه پاپ بايد به آنها نظر افكند و هر چه را مقتضي نميداند، حذف كند. دو سال بعد از اين تاريخ، وي درگذشت.

اساس نوشته‌هاي يوآكيم فرضيه آگوستينوسي بود كه اكثر محافل مردمان اصيل آيين آن را قبول داشتند. به موجب اين فرضيه، يك نوع توافق رمزي ميان حوادث مندرج در كتاب عهد قديم و تاريخ مسيحيت از ميلاد عيسي گرفته تا استقرار سلطنت ملكوتي بر روي زمين وجود داشت. يوآكيم تاريخ بشر را به سه مرحله تقسيم ميكرد: نخستين مرحله تحت فرمانروايي اولين اقنوم، يعني خداوند اب هنگام زادن عيسي از مادر به پايان ميرسيد; دومين مرحله، كه فرمانروايي با دومين اقنوم يعني اين بود، طبق محاسبات مكاشفهاي، هزار و دويست و شصت سال طول ميكشيد; سومين مرحله عبارت بود از فرمانروايي روح القدس كه قبل از آن دوراني فرا ميرسيد مشحون از مصايب جنگ، فقر، و فساد روحانيان. در پي اين ايام سخت فرقه جديدي از رهبانان قدم به عرصه وجود مينهاد كه كليسا را از جميع آلودگيها پاك ميساخت و در سراسر جهان مدينه فاضلهاي را پي ميافكند كه بر مدار صلح، عدالت و نيكبختي استوار بود.

هزاران نفر از مسيحيان، از جمله اعاظم و مشاهير كليسا، از صميم قلب باور كردند كه يوآكيم از خداوند الهام گرفته‌است; و با اميدواري مشتاق رسيدن سال ۱۲۶۰ به عنوان شروع آدونت دوم (ظهور مجدد مسيح) بودند.

جماعت موسوم به ((فرانسيسيان روحانيگران)) با اعتماد به اينكه غرض از فرقه جديد، چيزي جز جمعيت آنان نيست، از تعاليم يو آكيم قويدل شدند، و هنگامي كه كليسا افراد آن فرقه را حرامي و ياغي خواند، ايشان نيز به اسم يوآكيم شروع به نشر افكار و عقايد خويش كردند. در سال ۱۲۵۴ نسخهاي از مجموعه آثار يو آكيم تحت عنوان انجيل جاوداني منتشر شد، به انضمام تفسيري به اين مضمون كه چون پاپي آلوده به گناه خريد و فروش مناصب روحاني تكيه بر مسند خلافت زند، چنين واقعهاي پايان دومين مرحله خواهد بود، و در سومين مرحله تاريخ، از آنجا كه حكومت محبت عالمگير ميشود، ديگر احتياجي به شعاير مذهبي و وجود كشيشان نخواهد ماند. كليسا اين كتاب را مردود شمرد و رهباني از فرقه

bymansetareh@yahoo.com



فرانسیسیان، موسوم به گراردو دا بورگو، را که ظاهرا مولف آن بود مادامالعمر زنداني ساخت. اما نشر این کتاب مخفیانه ادامه یافت و از زمان قدیس فرانسیس تا عهد دانته (که بر آکیم را اهل بهشت دانست) در افکار رازوران و بدعتگذاران فرانسه و ایتالیا موثر افتاد.

احتمالا به واسطه هیجان نزدیك شدن ملکوت آسمان بود که در سال ۱۲۵۹ یك نوع جنون توبه مذهبي مانند طوفاني در اطراف پروجا سر بلند کرد و سراسر ایتالیاي شمالي را در نوردید. هزاران نفر از مردم توبه کار، از کوچك و بزرگ و فقیر و غني، به حال اجتماعي در هم و بر هم به حرکت در آمدند. این مردمان، که فقط با لنگي ستر عورت کرده بودند، همه میگریستند، از خداوند طلب رحمت میکردند، و هر چه به غضب از دیگران گرفته بودند، به صاحبان اصلیش مسترد میداشتند. جانیان، که اجبار این واگیري توبه شده بودند، در برابر بستگان مقتولان زانوي عجز بر زمین زده و استدعا میکردند که به دست آنها به قتل رسند; اسیران را آزاد میساختند، تبعید شدگان را احضار میکردند، و دشمنیها فراموش میشد. این نهضت از ایتالیا سراسر آلمان را گرفت و به بوهم رسید. چند صباحي چنین به نظر میرسید که گویي کیش جدید و رازورانهاي کلیسا را نادیده انگاشته است و تمامي اروپا را مسخر خواهد کرد. لکن دیري نپایید که طبیعت آدمیزاد دوباره قدرت از دست داده خویش را بازیافت. دشمنیهاي جدیدي آغاز شد، گناهکاري و جنایت او نو رواج گرفت، و این جنون متعصبان، تازیانه زنان، به همان زواياي روان آدمي که از آنجا سر بر آورده بود خزید.

شعله رازوري در ناحیه فلاندر کمتر دچار تشنج شد. کشیشي اهل لیژ به نام لامبر لو بگ (یا الکن) به سال ۱۱۸۴، در کناره رود موز، براي زناني که مایل بودند بدون دادن پیمان ترك دنیا در اجتماعات کوچکي

pymansetdi.blogfa.com

شبه اشتراکي با ديگر همجنسان خود زندگي کنند، خانهاي تاسيس کرد که در آنجا اين قبيل زنان از طريق رشتن پشم و بافتن تور روزگار ميگذراندند. بزودي خانه‌هاي همانندي به نام مزون ديو يا ((خانه خدا)) براي مردها نيز تاسيس شد.

مرداني که در اين قبيل خانه‌ها زندگي ميکردند، خود را ((بگارها)) و زنان خود را ((بگينها)) ميناميدند. اين جماعات مثل پيروان فرقه والدوسيان عمل کليسا را در تملك مال دنيا تقبيح ميکردند. و خودشان داوطلبانه فقر را شعار خود ساخته بودند. فرقه ديگري نظير اين به نام ((برادران آزاد روان)) در حدود سال ۱۳۶۲ در آوگسبورگ سر بلند کرد و در شهرهاي کرانه رن رواج گرفت. هر دو اين نهضتها مدعي نوعي الهام غيبي بودند که به اتکاي آن از بند نظارت روحانيان و حتي حکومت يا قيد قوانين اخلاقي ميرستند.

حکومت و کليسا در سرکوبي اين جماعات دست اتحاد به هم دادند، لکن پيروان هر دو نهضت مخفيانه به نشر عقايد خويش پرداختند، و آراي آنها بارها با اسامي جديدي سر بلند کرد و به پيدايش و شور آناباتيستها نهضت عظيم ((اصلاح کليسا)) دست داشتند کمك کرد.

آلمان سرزمين مطلوب رازوري در مغرب زمين بود. هيلدگارد، اهل بينگن، مشهور به ((غيبگوي راين)) هشتاد و دو سال عمر کرد و در تمام اين مدت، به استثناي هشت سال، يکي از راهبه‌هاي فرقه بنديکتيان بود و در پايان کار به رياست راهبخانه روپرتسبرگ رسيد. اين زن معجون عجيبي بود از يك مديره و يك زن خيالباف، مومن و در عين حال طرفدار اصلاحات اساسي، شاعره و عالم، پزشك و در عين حال قديسه دين. او خطاب به پادشاهان و پاپها نامه مينوشت و همواره در مکاتبات خود لحن آمرانهاي بکار ميبرد، و نثر لاتينيش قدرت و صلابتي مردانه داشت. هيلدگارد چندين کتاب درباره رويا‌ها يا خوابنماهاي خويش نگاشت که مدعي بود تمامي آنها را به کمك دستي غيبي به رشته تحرير در آوردهاست کشيشان از شنيدن اين قبيل سخنان سخت ملول ميشدند، زيرا ضمن مکاشفات هيلدگارد ثروت و فساد کليسا شديدا مورد مذمت قرار ميگرفت. وي با لحني که حاکي از اميدواري ازلي بود گفت: نوبت عدالت خداوندي خوهد آمد... به زودي احکام خداوند به موقع عمل گذاشته خواهد شد; امپراطوري و دستگاه پاپي، که هر دو آلوده به گناهکارند، با هم مضمحل و نابود خواهند شد. ... لکن بر روي ويرانه‌هاي آنها قوم جديدي سر بلند خواهد کرد. ... مردمان بت پرست، يهوديان، دنياداران و بدعتگذاران همه با هم پيرو آيين مسيح خواهند شد; بر دنيايي که جواني از سر گرفته است طراوت بهاري و صلح حکمفرما خواهد شد و فرشتگان با اطمينان خاطر باز خواهندگشت تا در ميان ابناي بشر زندگي کنند.

يك قرن بعد، اليزابت تورينگي، دختر اندراش، شاه مجارستان، با دوران کوتاه عمرش، که سراپا تقدس و رياضت بود، مردم مجارستان را برانگيخت. اين شهزاده خانم سيزده سال بيش نداشت که به عقد ازدواج يك امير آلماني در آمد،و در چهارده سالگي مادر، و در بيست سالگي بيوه شد. برادر شوهرش مال او را به يغما برد و زن را بيآنکه صاحب پشيزي باشد از خانه و دارايي محروم کرد. اليزابت زاهدي شد خانه به دوش که باقي عمر خود را وقف توجه از مستندان کرد، زنان جذامي را خانه و مسکن ميداد، و زخمهاي آنها را ميشست. اين زن نيز اکثر در عالم مکاشفه خود را به حق واصل ميديد، لکن در اين باب علنا چيزي نميگفت، و مدعي داشتن هيچ گونه قواي فوقالطبيعه نبود. هنگامي که اليزابت کونراد ماربورگي، بازجوي آتشين مزاج دستگاه تفتيش افکار را ديد، ديوانهوار فريفته صداقت و سرسپردگي بيرحمانه وي به اصول و مباني دين گشت و کنيز حلقه به گوش او شد. کونراد براي انحرافي جزيي از آنچه در نظر وي موازين پاکدامني بود اليزابت را کتك ميزد، و بر اثر اين رويه در بيست و چهارسالگي درگذشت نام اليزابت در پاکدامني و تقوا به قدري بلندآوازه بود که هنگام کفن و دفنشان فداييان تقريبا ديوانه گيسوان، گوشها و نوك پستانهايش را به عنوان يادگارهاي مقدسي بريدند و حفظ کردند. اليزابت ديگري در دوازدهسالگي (۱۱۴۱) به راهبخانه فرقه بنديکتين شونو در نزديکي بينگن رفت و تا هنگام مرگش در ۱۱۶۵ همانجا مقيم بود. بر اثر رنجوري تن و رياضتهاي شديدي که اين اليزابت بر خويشتن هموار ميکرد، در حالت جذبه و نشئه، با ارواح قديسان مختلفي که تقريبا همگي آنها مخالف روحانيان بودند صحبت ميکرد. در يکي

pymansetaren@yahoo.com

از اين حالات جنبه بود كه فرشته محافظ اليزابت به او گفت: ((نهال تاك خداوند پژكرده گشته است. پدر كليسا بيمار است، و اعضاي آن مردهاند.... اي پادشاهان زمين! فرياد بيعدالتي شما حتي به ساحت من بلند شده است.)) نزديك به پايان اين دوره امواج رازوري در آلمان طغيان كرد. آراي مايستر اكهارت، كه در حدود سال ۱۲۶۰ متولد شد، شصت و شش سال بعد، در ۱۳۲۶، به اوج كمال رسيد و منجر به محاكمه و مرگ وي در سال ۱۳۲۷ شد. شاگردان وي، سوسو و تاولر، افكار عرفاني پير خويش را در موضوع وحدت وجود رواج دادند، و بر مبناي همين پرهيزكاري و ديندار بود كه، بياتكا به كشيشان، يكي از اركان اصلاح دين استوار شد.

معمولا رويه كليسا با رازوران قرين تساهل و شكيبايي بود. كليسا با هيچ گونه انحراف شديدي از اصول عقايد رسمي خود سر سازش نداشت و حاضر نبود استقلال هرج و مرج طلبانه پارهاي از فرقههاي مذهبي را به رسميت بشناسد، لكن منكر رابطه مستقيم رزوران با خدا نميشد، و با روي گشاده حاضر بود سخن قديساني را كه خطاهاي خدام جايز الخطاي دستگاه روحانيت را به باد مذمت ميگرفتند بشنود. بسياري از روحانيان، حتي اعاظم و مشاهير كشيشان، با مخالفان اظهار همدردي ميكردند، به تصور كليسا واقف بودند، و آرزو داشتند كه آنها نيز ميتوانستند اسبابها و تكاليف آلوده كننده امور سياسي جهان را رها كنند. از امنيت و آرامش ديرها، كه به بركت تقدس مردمان پايدار و در حريم قدرت كليسا مصون بود، برخوردار شوند. احتمالا اين قبيل روحانيان صبور بودند كه مسيحيت را در ميان مكاشفات هذيانآميزي كه هرچند وقت يكبار ذهن بشر قرون وسطايي را تهديد ميكرد ثابت و پايدار نگاه داشتند. وقتي آرا و عقايد رازوران قرون دوازدهم و سيزدهم را ميخوانيم، طبعا به اين نتيجه ميرسيم كه اصول عقايد صحيح اغلب سدي بود در برابر خرافات مسري، و از يك لحاظ ميتوان گفت كه، در ميان هرج و مرجي از آراي مختلف و متشتت، كليسا عبارت بود از عقايدي متشكل

VII- پاپ بد فرجام

هنگامي كه گرگوريوس دهم در ۱۲۷۱ به مقام پاپي رسيد، كليسا دوباره در اوج اقتدار خويش بود، گرگوريوس هم مسيحي بود و هم پاپ؛ به عبارت ديگر، آدمي بود اهل صلح و دوستي كه عدالت را بيشتر از پيروزي دوست ميداشت. از آنجا كه اميدوار بود با يك كوشش دسته جمعي دوباره بر فلسطين دست يابد، ونيز، جنووا، و بولونيا را تشويق كرد كه به منازعات خود خاتمه دهند؛ وسايلي برانگيخت تا رودولف، از خاندان هاپسبورگ، به مقام امپراطوري برسد، و در عين حال با ادب و مهرباني از ديگر طالبان شكست خورده آن مقام دلجويي كرد؛ گوئلفها و گيبلتيهاي دو شهر مخالف و متخاصم، و در نتيجه خود اين دو شهر فلورانس و سينا، را با هم آشتي داد و به طرفداران خود، يعني گوئلفها، خاطر نشان ساخت كه ((گيبلينها دشمنان شمايند، لكن در عين حال، اينها همنوع و هموطن و همكيش شمايند.)) گرگوريوس نخستكشيشان را به شوراي ليون دعوت كرد (۱۲۷۴)؛ هزار و پانصدو هفتاد نفر در آن محفل حضور يافتند؛ هر مملكت بزرگي يك نماينده به آن شورا اعزام داشت، امپراطور يوناني رهبران كليساي يونان را به ليون فرستاد تا مراتب اطاعت و انقياد خود را در برابر دستگاه پاپي رم به ثبوت رسانيده باشد. كشيشان لاتيني و يوناني با هم به ترنم سرود در تسبيح خداوند هماواز شدند. از اسقفان دعوت شد تا فهرستي از خلاف كاريهاي موجود و اصلاحات ضروري براي تصفيه كليسا تسليم محفل كنند، و آن جماعت نيز با حميتي شگرف دعوت محفل روحاني را لبيك گفتند. نتيجه آنكه قوانيني براي رفع اين مفاسد به تصويب رسيد. اينك تمامي اروپا به طرزي با شكوه براي مبارزه با سارانسها متحد شده بود. لكن گرگوريوس هنگام بازگشت به رم در گذشت (۱۲۷۶). جانشينان وي آن قدر سرگرم امور سياسي ايتاليا بودند كه هيچ كدام اعتنايي به نقشههاي گرگوريوس نكردند.

با تمام اين اوصاف، هنگامي كه بونيفاكيوس هشتم در ۱۲۹۴ به مقام پاپي انتخاب شد، دستگاه پاپي هنوز مقتدرترين حكومتهاي اروپا بود و از لحاظ سازمان، حسن اداره، و عوايد سرشار نظيري نداشت. بخت با كليسا يار نبود، زيرا در اين موقع كه يك قرن فعاليت و پيشرفت تقريبا به سر ميرسيد، مسند پاپي به دست كسي ميافتاد كه خلوص نيت و عشقش به كليسا درست برابر بود با اخلاقيات ناقص، غرور شخصي، و اراده بي بند و بار وي براي تحصيل قدرت. چنين آدمي خالي از لطف نبود، به اين معني كه عشقي به

pymansetare@yahoo.com

دانش داشت و در وسعت معلومات و تبحر در مسائل حقوقي به پاي اينوكنتيوس سوم ميرسيد. همو بود كه دانشگاه رم را بنا نهاد، كتابخانه واتيكان را تعمير كرد و توسعه داد، هنرمنداني مانند جوتو و آرنولفو دي كامبيو را تشويق كرد، و مخارج احداث نماي شگفتانگيز كليساي جامع اورويتو را بر عهده گرفت.

بيكفايتي چون كلستينوس پنجم را پس از پنج ماه پاپي تشويق به استعفا كرد. اين عمل بكلي بي سابقه از بدو امر براي بونيفاكيوس محيطي سراپا سو نيت به وجود آورد. پاپ جديد، براي جلوگيري از هر گونه اقدامي به منظور بازگشت كلستينوس به مسند پاپي، دستور داد كه آن پير مرد هشتاد ساله را در رم محبوس نگاه دارند.

كلستينوس از زندان گريخت، دستگير شد، بار ديگر فرار كرد، مدت چندين هفته در شهرستان آپوليا سرگردان بود، به آدرياتيك رسيد، در صدد عبور از دريا برآمد تا مگر خود را به دالماسي رساند، كشتيي كه بر آن سوار بود در طوفان شكست، امواج دريا او را به كرانه‌هاي ايتاليا برگردانيد، و سرانجام او را دستگير ساختند و به حضور بونيفاكيوس بردند. پاپ او را به حبس در زندان بسيار محقري واقع در فرنتينو محكوم كرد، و همانجا بود كه ده ماه بعد كلستينوس در گذشت(۱۲۹۶).

يك رشته شكستهاي سياسي و پيروزيهاي پي در پي كه به قيمت گزافي تمام شد آتش پاپ جديد را تيزتر كرد.

وي درصدد برآمد پادشاه آراگون، فردريك، را از قبول تاج و تخت سيسيل منصرف سازد; چون فردريك زير بار نرفت، بونيفاكيوس او را تكفير و اجراي كليه مراسم مذهبي را در جزيره سيسيل تحريم كرد(۱۲۹۶). نه پادشاه آراگون به اين احكام اعتنايي كرد و نه مردم سيسيل به فرامين پاپ وقعي گذاشتند; سرانجام، بونيفاكيوس مجبور شد مقام فردريك را به رسميت بشناسد. براي تهيه مقدمات يك جنگ صليبي، پاپ جديد به ونيز و جنووا حكم كرد كه ترك مخاصمه گويند. اين دو شهر سه سال ديگر به منازعات خود ادامه دادند و به ميانجيگري وي براي آشتي وقعي ننهادند. از آنجا كه بونيفاكيوس قادر نشد در فلورانس آرامش را به طرز دلخواه بازگرداند، كليه مراسم مذهبي را در آن شهر تحريم، و از شارل دو والوا دعوت كرد كه براي اعاده آرامش وارد ايتاليا شود(۱۳۰۰). شارل نه تنها از اين لشكركشي سودي نبرد، بلكه تنفر را عليه خويشتن و پاپ برانگيخت.

بونيفاكيوس براي استقرار آرامش در ايالات پاپي خود كوشيده بود تا به مرافعاتي كه ميان افراد خانواده مقتدر كولونا جريان داشت پايان بخشد. پيترو و ياكوپو، از اعضاي خاندان مزبور، كه هر دو سمت كاردينالي داشتند، پيشنهادات وي را رد كردند. بونيفاكيوس كه حال بدين منوال ديد، هر دو را از مقامشان منفصل ساخت و تكفير كرد(۱۲۹۷). دو تن اشرافي سركش بيانيهاي تحريرآميز كردند و نسخه‌هايي از آن را بر در كليساهاي رم زدند، و اصل آن را بر روي محراب كليساي سان پيترو نهادند و از حكم پاپ به شوراي عمومي روحانيان استيناف دادند.

بونيفاكيوس حكم تكفير را تكرار كرد، آن را شامل حال پنج تن از ياغيان ديگر نيز ساخت، فرمان داد كه اموال آنها را ضبط كنند، با سربازان پاپي بر قلمرو خاندان كولونا هجوم برد و دژ آنها را به تسخير در آورد، پالسترينا را با خاك يكسان كرد، و دستور داد كه بر ويرانه‌هاي آنجا نمك بپاشند. ياغيان تسليم شدند، مورد عفو قرار گرفتند، دوباره علم شورش برافراشتند، باز هم از دست آن پاپ مبارز شكست خوردند، و سرانجام از ايالات پاپي در ميان اين محنتها بود كه بونيفاكيوس ناگاه با بحراني عظيم از جانب فرانسه موجه شد. فيليپ چهارم، كه مصمم بود قلمرو خويش را وحدت بخشد، ايالت انگليسي گاسكوني را متصرف شده بود. ادوارد اول پادشاه انگلستان، به اعلام جنگ مبادرت جست (۱۲۹۴). اكنون دو پادشاه براي تهيه مقدمات مبارزه خويش تصميم گرفتند بر دارايي كليسا و عوايد خدام آن ماليات ببندند. پاپها قبلا گرفتن اين گونه مالياتها را فقط براي جنگهاي صليبي تصويب كرده بودند، لكن هرگز سابقه نداشت كه براي مبارزات غير مذهبي از كليسا مالياتي گرفته شده باشد. روحانيان فرانسه وظيفه خود ميدانستند كه

pymansetareh@yahoo.com

براي دفاع از حكومتي كه حافظ دارايي ايشان بود، مبالغي كمك كنند، لكن بيم آن داشتند كه اگر جلو قدرت حكومت در اخذ ماليات سد نشود، چنين اختياراتي مهلك و مخرب شود. پيش از اين حوادث، فيليپ، پادشاه فرانسه، مقداري از اختيارات كشيشان فرانسوي را سلب كرده و آنها را از محاكم خاوندي و درباري، و از مشاغل قديميشان در دستگاه حكومتي و شوراي سلطنتي، بركنار ساخته بود. فرقه سيسترسيان، كه از اين جريانات پريشان خاطر شده بود، حاضر نشد دعوت پادشاه را لبيك گويد و يك پنجم تمام در آمد خود را، كه فيليپ براي جنگ با انگلستان مطالبه ميكرد، به وي تسليم دارد. بنا بر اين، صدر فرقه مزبور به پاپ پناهنده شد. بونيفاكيوس ناگزير بود با احتياط تمام دست به عمل زند، زيرا فرانسه در مبارزات پاپي با امپراطوران آلمان همواره مهمترين پشتيبان و حامي پاپها بود; لكن در عين حال وي احساس ميكرد كه اگر بدون جلب رضايت پاپ، با گرفتن مالياتهاي حكومتي، عوايد و در آمد كليسا را بگيرند، ديري نخواهد گذشت كه اساس اقتصادي قدرت و آزادي دستگاه كليسا در هم فرو ميريزد. در فوريه سال ۱۲۹۶، پاپ بونيفاكيوس به صدور يكي از معروفترين توقيعات پاپي در تاريخ روحانيت مبادرت جست. اين توقيع، به مناسبت عبارت اول آن، به كلريكيس لايكوس يا ((افراد غير روحاني)) مشهور شد; اولين جملهاش حاوي اعترافي بود نابخردانه، و به طور كلي لحن آن اظهارات نسنجيده پاپ گرگوريوس هفتم را به خاطر ميآورد.

فرمان مزبور چنين آغاز ميشد:

پيشينيان خبر دادهاند كه افراد غير روحاني فوقالعاده نسبت به طبقه روحانيان دشمني دارند; و آنچه ما به تجربه دريافتهايم، مسلما در حال حاضر صدق اين گفتار را ميرساند. ... پس از مشورت با برادران خود، و به اتكاي قدرتي كه از حواريون به ما رسيده است، مقرر ميداريم كه اگر هر كشيشي... بدون اجازه پاپ... هر حصهاي از درآمد يا مايملك خود را... به افراد غير روحاني تسليم كند، مستوجب حكم تكفير خواهد شد. ... و نيز مقرر ميداريم كه جميع افرادي كه اين قبيل مالياتها را مطالبه يا دريافت ميكنند، يا اموال كليسا يا روحانيان را ضبط ميكنند، و يا وسايلي براي ضبط اين قبيل اموال بر ميانگيزند، در هر مقام و درجهاي كه باشند،...

محكوم به حكم تكفير گردند.

فيليپ به سهم خويش هيچ گونه شبههاي نداشت كه كليسا با ثروت سرشار خويش در فرانسه بايد بخشي از توقيع پاپي، فرمان داد كه از آن پس صدور طلا، نقره، سنگهاي قيمتي، يا جواروبار ممنوع باشد و هيچ كدام از بازرگانان يا مامورين مخفي خارجي حق ماندن در فرانسه را نداشته باشند. اين تصميمات، يك ممر عمده در آمد پاپ را مسدود كرد و نمايندگان وي را، كه مشغول جمعآوري وجوهي براي تدارك يك جنگ صليبي بودند، از خاك فرانسه بيرون راند. بونيفاكيوس كه حال بدين منوال ديد، عقب نشيني اختيار كرد و طي توقيع ديگري، مورخ سپتامبر ۱۲۹۶، با ((محبت بيان ناكردني)) اجازه داد كه كشيشان ميتوانند، براي پرداخت مخارج ضروري براي دفاع از مملكت، داوطلبانه مبالغي در اختيار خزانه پادشاه بگذارند، و قضاوت درباره ضرورت و تعيين موارد ضروري را موكول به راي پادشاه نمود. فيليپ نيز فراميني را كه در مقام تلافي صادر كرده بود، لغو كرد; وي و ادوارد اول بونيفاكيوس را نه به عنوان يك پاپ بلكه به عنوان داوري غير رسمي دراختلافات خود قبول كردند. بونيفاكيوس اكثر مسائل را به نفع فيليپ فيصله داد. انگلستان موقتا تسليم نظرات پاپ شد، و هر سه مبارز از بركات صلحي زود گذر برخوردار شدند.

شايد به منظور پر كردن خزانه پاپي بعد از نقصان عوايد حاصله از انگلستان و فرانسه، و احتمالا براي تامين مخارج جنگي به قصد بازگرفتن سيسيل و تبديل آن به يك تيول پاپي، و نيز شايد براي هزينه مبارزه ديگري به منظور توسعه ايالات پاپي به داخله سرزمين توسكان بود كه بونيفاكيوس سال ۱۳۰۰ را سال جشن و شادماني عالم مسيحي اعلام داشت. نقشه وي كاملا قرين كاميابي بود. شهر رم در تاريخ طويل خويش هرگز جمعيتي چنين انبوه نديده بود. در اين سال بود كه ظاهرا براي نخستين بار، به منظور حفظ نظم در حركت مسافران، مقرراتي جهت عبور و مرور به موقع اجرا گذاشته شد. بونيفاكيوس و

pymansetaren@yahoo.com

دستيارانش در اين امر به خوبي توفيق حاصل كردند. اغذيه را به مقادير زيادي وارد كردند و، زير نظر ماموران پاپي، به قيمتهاي عادلانه در دسترس مردم قرار دادند. به صرفه پاپ بود كه وجوهات هنگفت حاصله را اختصاص به كار معيني نداده بود، بلكه ميتوانست اين عوايد سرشار را به ميل خود خرج كند. با وجود فتوحاتي ناقص و شكستهايي شديد، اينك بونيفاكيوس به اوج اقتدار خويش رسيده بود.

در خلال اين احوال، افراد تبعيد شده خاندان نيرومند كولونا فيليپ، پادشاه فرانسه، را با داستانهايي از بيعدالتي، آز ،و بدعتهاي خصوصي پاپ سرگرم ميكردند. ميان ملازمان فيليپ و نماينده پاپ، برنارسسه، نزاعي در گرفت كه در نتيجه آن نماينده پاپ را به اتهام تحريك مردم به شورش دستگير كردند. برنارد در دادگاه شاهي محاكمه شد، و وي را به اسقف اعظم ناربون تسليم كردند تا زندانيش كند(۱۳۰۱).
بونيفاكيوس، كه از اين دادرسي سريع و فتواي بي ملاحظه در مورد نماينده خويش منزجر شده بود، تقاضا كرد كه برنارد را فورا آزاد كنند، و به كشيشان فرانسوي دستور داد كه از پرداخت عوايد كليسايي به حكومت موقتي خودداري كنند. در به فيليپ نوشت كه از سر فروتني بايد به سخنان خليفه مسيح، كه پادشاه روحاني فوق جميع شاهان روي زمين است، گوش دهد. وي به محاكمه يك كشيش در يك دادگاه مدني و ادامه استفاده از وجوه مقامات روحاني براي مصارف غير روحاني معترض شد، و اعلام داشت كه از تمامي اسقفان و روساي دير هاي فرانسه خواهد خواست تا ((براي حفظ آزاديهاي كليسا، دادن تغييرات اساسي در مملكت، و اصلاح شخص پادشاه)) اقدامات لازم را مرعي دارند. هنگامي كه اين توقيع به حضور فيليپ عرضه شد، كنت آرتوا آن را از دست فرستاده پاپ قاپيد و در آتش افكند، و از انتشار نسخه ديگري كه قرار بود براي اطلاع عمومي تحويل روحانيان فرانسوي شود جلوگيري به عمل آمد. پس از اين واقعه، انتشار دو سند ساختگي آتش خشم طرفين را دامن زد. اولي، كه به ظاهر از جانب پاپ خطاب به فيليپ صادر شده بود، به پادشاه فرانسه امر ميكرد كه حتي در امور غير روحاني فرمانبردار پاپ باشد، و حال آنكه در نامه دومي فيليپ خطاب به بونيفاكيوس مينوشت كه ((به آن قطب حماقت و بلاهت اطلاع ميدهيم كه ما در امور غير روحاني تابع هيچ فردي نيستيم)) اين نامه‌هاي جعلي را اكثر مردم به عنوان نامه‌هايي كه واقعا ميان پاپ و فيليپ رد و بدل شده بود، قبول كردند.

در يازدهم فوريه ۱۳۰۲ توقيع ((آوسكولتا فيلي)) را رسما در شهر پاريس، پيش روي پادشاه و شمار فراواني از اتباع وي، سوزانيدند. فيليپ، به منظور جلوگيري از تشكيل يك شوراي روحانيان كه مطمح نظر پاپ بود، فرمان داد كه نمايندگان طبقات سه گانه قلمرو وي در ماه آوريل در پاريس اجلاس نمايند. در اولين ((اتاژنرو)) در تاريخ كشور فرانسه كليه طبقات سه گانه اشراف، روحانيان، و عوام هر كدام جداگانه در مقام مدافعه از پادشاه و اختيارات مدني وي به حضور پاپ عريضه نگاشتند. علي رغم فرمان اكيد فيليپ، در حدود چهل و پنج نفر از اسقفان فرانسوي، كه اموالشان نيز به سبب نافرماني ضبط شده بود، در اكتبر سال ۱۳۰۲ در شوراي روحانيان رم حضور يافتند. در اين شورا بود كه توقيع مشهور اونام سانكتام يا ((حريم واحد)) تنظيم شد و دعاوي دستگاه پاپي را به طرزي بسيار دقيق و روشن معين كرد. اين توقيع اعلام ميداشت كه فقط يك كليساي واقعي وجود دارد و خارج از آن كليسا رستگاري اخروي ميسر نيست. مسيح را فقط يك تن است كه آن تن فقط يك سر دارد نه دو تا.

سر كليسا و صدر دين، عيسي است، و نماينده وي پاپ در رم. در جهان دو شمشير يا دو رشته اختيارات وجود دارد كه يكي روحاني است و ديگري دنيوي. اولي از آن كليساست و دومي را شخص پادشاه به نيابت از جانب كليسا در قبضه دارد، لكن اين حكومت دنيوي بسته به اراده و رضايت كشيش است.
اختيارات روحاني فوق اختيارات مدني قرار دارد، و فرمانرواي روحاني حق دارد پادشاهان را در نيل به عاليترين مقاصد راهبر باشد و هر گاه كه پا از جاده صواب بيرون نهند، آنها را بر حذر دارد. توقيع مزبور با اين عبارت ختم ميشد: ((ما اعلام ميداريم، تصريح ميكنيم، و فتوا ميدهيم به خاطر نجات اخروي لازم است كه عموم افراد فرمانبردار پاپ رم واكنش فيليپ تشكيل دو مجمع بود (مارس و ژوئن سال ۱۳۰۳) كه در آن دو حاضران بونيفاكيوس را رسما مقصر شمردند و او را ستمگر، جادوگر، جاني، دغل، زناكار، لواط گر، منصب فروش، بت پرست، و كافر اعلام كردند، و از يك شوراي عمومي كليسا خواستار عزل وي شدند. پادشاه فرانسه به گيوم دو نوگاره، كه رئيس ديوان قضاي وي بود، دستور داد كه

pymansefaren@yahoo.com

به رم رود و به پاپ اطلاع دهد كه فيليپ از يك شوراي عمومي روحانيان چنين تقاضايي كرده‌است. بونيفاكيوس، كه در آن موقع در قصر پاپي واقع در آناني مقيم بود، اعلام داشت كه فقط پاپ حق احضار شوراي عمومي كليسا را دارد، و بي درنگ به تهيه حكم تكفير فيليپ و تحريم مراسم مذهبي در كليساهاي فرانسه مشغول شد. ولي پيش از آنكه وي قادر به نشر احكام تكفير و تحريم باشد، گيوم دو نوگاره، به اتفاق شاراكولونا، در راس جماعتي مركب از دو هزار تن سرباز مزدور، به درون كاخ آناني ريختند، اخطاريه فيليپ را بر پاپ عرضه داشتند، و خواستار استعفاي وي شدند (۷ سپتامبر۱۳۰۳).

بونيفاكيوس خودداري ورزيد. روايت ((بسيار موثقي)) حاكي است كه شارا سيلي بر صورت پاپ نواخت و اگر نوگاره مداخله نكرده بود، قطعا وي را به هلاكت ميرساند. بونيفاكيوس در اين تاريخ هفتاد و پنج سال داشت، از نظر جسماني ضعيف بود، لكن هنوز حاضر نبود سر تسليم در برابر حريف فرود آورد. مدت سه روز وي را در كاخش محبوس نگاه داشتند، و در خلال اين مدت سربازان مزدور همچنان به تاراج كاخ مشغول بودند. آنگاه مردم آناني،به كمك چهارصد تن سوار از افراد ايل اورسيني، سربازان مزدور را تار و مار و پاپ را آزاد كردند. ظاهرا در عرض اين سه روز زندانبانان وي هيچ گونه خوراكي به پاپ نداده بودند، زيرا هنگامي كه آزاد شد، در وسط ميدان عمومي شهر آواز برداشت كه ((اگر از ميان شما، زن نيكو سيرتي به من لقمهاي نان و جامي شراب ايثار كند، بركات خداوندي و دعاي خير خويش را بدرقه راهش خواهم كرد.)) افراد ايل اروسيني او را برداشتند و به شهر رم و واتيكان بازش گردانيدند. در آنجا بونيفاكيوس را تب شديدي عارض شد و در عرض چند روز درگذشت (۱۱ اكتبر ۱۳۰۳).

جانشين وي، بنديكتوس يازدهم نوگاره، شاراكولونا، و سيزده تن ديگر را كه در راس سپاهيان مزدور به داخل كاخ آناني ريخته بودند تكفير كرد. يك ماه بعد بنديكتوس در پروجا در گذشت ; مشهور است كه گيبلينهاي ايتاليا او را مسموم ساختند. فيليپ موافقت كرد كه از انتخاب برتران دو گو به مقام پاپي طرفداري كند، به شرط آنكه وقتي اسقف اعظم به مقام پاپي رسيد، خط مشي مقرون به سازش اتخاذ كند، جميع افرادي را كه به جرم هجوم بر بونيفاكيوس تكفير شده بودند ببخشايد، اجازه دهد كه مدت پنج سال كشيشان فرانسوي همه ساله ده درصد از در آمد خود را به عنوان ماليات تحويل حكومت فرانسه دهند، مناصب و اموال افراد خانواده كولونا را اندازه با اين خواسته‌هاي فيليپ موافقت كرد. با اين حال، وي را به مقام پاپي برگزيدند، و برتران نام كلمنس پنجم بر خود نهاد(۱۳۰۵). كاردينالها به وي اخطار كردند كه ماندنش در رم خطر جاني دارد، و به همين سبب بعد از اندكي تامل، و شايد هم بر اثر تلقين ضمني از جانب فيليپ، كلمنس مقر پاپي را از رم به آوينيون، واقع در كرانه شرقي رود رون و درست بيرون سرحد جنوب خاوري خاك فرانسه، منتقل كرد(۱۳۰۹). به اين نحو، شصت و هشت سال ((اسارت بابلي)) پاپي آغاز شد. دستگاه پاپي كه خود را از چنگ آلمان رهانيده بود، اينك در برابر فرانسه سر تسليم فرود ميآورد.

كلمنس، با اراده ضعيفش، در دست آدمي چون فيليپ كه اشتهايش را حد و نهايتي نبود، آلت زبوني شد. وي پادشاه فرانسه را عفو كرد، خانواده كولونا را به مقام سابقش بازگردانيد، توقيع پاپي مورخ ۱۲۹۶ مشهور به كلريكيس لايكوس را لغو كرد، تاراج اموال شهسواران پرستشگاه را مجاز دانست، و سرانجام (۱۳۱۰) موافقت كرد كه محفلي مركب از روحانيان در گروزو، واقع در نزديكي آوينيون، به محاكمه بونيفاكيوس بعد از مرگ مبادرت ورزند. حين بازجوييهاي مقدماتي كه در حضور پاپ و مباشران وي صورت گرفت، شش تن از روحانيان شهادت دادند كه يك سال قبل از رسيدن به مقام پاپي، از دهان خود بونيفاكيوس شنيده بودند كه ميگفت كليه قوانيني كه ظاهرا از جانب خدا نازل شده‌است از ابداعات آدميزادگان بوده است تا عوام را از ترس دوزخ به حسن سلوك مجبور سازند; همچنين گفته بود كه ((ابلهانه)) است انسان معتقد باشد كه خدا در عين حال هم يكي است و هم سه تا، يا اينكه دوشيزه‌هاي باكره باشد و كودكي بزايد، يا آنكه خدا به صورت آدمي در آمده باشد، يا آنكه ممكن باشد نان مبدل به جسم مسيح شود، يا آنكه آخرتي وجود داشته باشد; و نيز گفته بود: ((من چنين معتقدم و چنين ميدانم، همان طور كه هر فرد باسوادي چنين ميداند. عوام طور ديگري مينديشند. ما بايد مثل خود عوام صحبت كنيم، لكن طرز فكر و اعتقادمان بايد چنان باشد

pymansetareh@yahoo.com

که عدهاي معبود ميپندارند و عقيده دارند.)) به اين نحو، اين شش نفر از بونيفاكيوس نقل قول كردند، و سه تن از آنها كه بار ديگر مورد بازجويي قرار گرفتند، شهادت خود را تكرار كردند. رئيس دير سن ژيل واقع در سان ژمينو خبر داد كه بونيفاكيوس، وقتي هنوز به كاردينالي كائتاني مشهور بود، رستاخيز تن يا روان را منكر شده بود. چندين از روحانيان ديگر نيز اين نكته را تاييد كردند. يكي از اينان اظهار داشت كه به گوش خودش از بونيفاكيوس شنيده است كه اشاره به نان مقدس كرده و گفته است كه ((اين جز خمير چيزي نيست.)) افرادي كه سابقا از خدام خانه بونيفاكيوس بودند مكرر او را متهم به ارتكاب معاصي جنسي و انحرافهاي مقاربتي نمودند. جمعي ديگر گفتند كه به نظر ايشان بونيفاكيوس آدم شكاكي بود كه ميخواست به نيروي جادو با ((قواي شيطاني)) ارتباط پيدا كند.

قبل از آنكه خود دادرسي جريان يابد، كلمنس فيليپ را ترغيب كرد كه مسئله مجرميت بونيفاكيوس را به شوراي عمومي روحانيان، كه قرار بود در وين تشكيل شود، واگذارد. هنگامي كه آن شورا اجلاس كرد(١٣١١)، سه تن از كاردينالها در حضور مردم شهادت به اصيل آييني و عفت پاپ متوفا دادند، و دو تن از شهسواران، به سنت قرون وسطايي، دستكشهاي خود را به علامت بي گناهي پاپ متوفا بر زمين افكندند تا اگر كسي منكر است، به مبارزه با آنها برخيزد. هيچ يك از حاضران دعوت به مبارزه را نپذيرفت و شورا قضيه را منتفي اعلام داشت.

VIII - مروري بر احوال گذشته

دلايلي كه عليه بونيفاكيوس اقامه شد، راست يا دروغ، معرف موج شكاكيتي بود كه در زير جريان حوادث عهد به حركت در آمده بود، و زمينه را براي پايان دادن به عصر ايمان آماده ميساخت. به همين نحو، ضربتي كه در آناني، اعم از جسماني يا سياسي، بر بونيفاكيوس هشتم وارد آمد از يك نظر معرف آغاز ((اعصار نوين)) بود. اين پيروزي سوپرناسيوناليسم بود، ظفر حكومت بود بر كليسا، غلبه قدرت شمشير بود بر جادوي كلام. حكومت پاپي بر اثر مبارزات خود با خاندان هوهنشتاوفن و به واسطه شكستهاي خود در جنگهاي صليبي ضعيف شده بود. فرانسه و انگلستان بر اثر اضمحلال امپراطوري مقتدرتر شده بوند، و ثروت فرانسه به واسطه تسخير لانگدوك با كمك كليسا رو به فزوني نهاده بود. شايد پشتيباني توده مردم از فيليپ چهارم در مبارزه با بونيفاكيوس هشتم، نموداري از تنفر عمومي نسبت به افراط و تفريطهاي دستگاه تفتيش افكار و جهاد با آلبيگاييان بود. مشهور است كه بعضي از تباكان نوگاره را عمال دستگاه تفتيش افكار زنده زنده در آتش سوزانيده بودند. بونيفاكيوس متوجه شده بود كه شركت در اين همه مبارزات متعدد طبعا سلاحهاي حكومت پاپي را كند خواهد ساخت. صنعت و بازرگاني سبب پيدايش طبقهاي شده بود كه به مراتب كمتر از طبقه كشاورزان و روستاييان پاپند دين بودند. زندگاني و نحوه فكر مردمان روز به روز بيشتر متمايل به حكومت دنيوي ميشد، و طبقه غير روحاني به تدريج پرو بالي پيدا ميكرد، زيرا هفتاد سال پس از اين حوادث بود كه حكومت كليسا را در خود تحليل ميديد.

اكنون كه نظري به قهقرا ميافكنيم و تمامي حوادث تاريخ مسيحيت لاتين را از مد نظر ميگذرانيم، چيزي كه بالاتر از همه در خاطر ما موثر ميافتد وحدت نسبي ايمان مذهبي است كه در ميان اقوام مختلف و گوناگون وجود داشت، و قدرت كليساي رم است كه با سلسله مراتبي دامن گستر به اروپاي باختري - يعني دنيايي خالي از اقوام اسلاو و دور از امپراطوري بيزانس - چنان وحدت فكر و اخلاقياتي بخشيد كه نظيرش هرگز ديده نشده بود. هيچ مورد ديگري در تاريخ بشر ديده نشده است كه يك سازمان نفوذي اين قدر ژرف بر اينهمه مردم، و دوراني چنين طولاني داشته باشد.

پومپيوس تا آلاريك ۴۸۰ سال بود. امپراطوري مغول، يا امپراطوري انگليس در عصر جديد، دويست سالي بيشتر دوام نياورد، حال آنكه كليساي كاتوليك رم از هنگام مرگ شارلماني (٨١۴) تا فوت بونيفاكيوس هشتم (١٣٠٣) مدت ۴۸۹ سال مقتدرترين حكومتهاي اروپا بود. سازمان و دستگاه اداري آن به ظاهر كفايت امپراطوري روم را نداشت، عمال و مامورانش از نظر لياقت يا فضل به پاي افرادي كه رقق و فتق

pymansetareh@yahoo.com

ايالات و سرزمينهاي قيصرها در كف با كفايت ايشان بود نميرسيدند، لكن كليسا دنياي پر جار و جنجالي را به ارث برد كه در تمام شئون آن بربريت حكمفرما بود، و چارهاي نداشت جز آنكه از راهي سخت و دشوار مردم را به وادي آرامش و تمدن رهبري كند. با تمام اين اوصاف، كشيشان آن دستگاه تعليمديدهترين مردان عهد خود بودند، و در طي پنج قرن تفوق كليساي كاتوليك رم، تنها تعليماتي كه در اروپاي باختري وجود داشت نتيجه تلاش فراوان آنان بود. فتاوي محاكم كليسايي عادلانهترين نوع خود در آن عهد محسوب ميشدند. دربار پاپي آن، با وجودي كه گاهي رشوه گير و زماني تطميع ناپذير بود، تا حدودي كار يك دادگاه جهاني را براي وساطت در مرافعات بين المللي و محدود كردن منازعات انجام ميداد، و هر چند كه آن دربار هميشه جنبه ايتاليايي داشت، بايد در نظر داشت كه ايتالياييها سر آمد عقلا و متفكران آن قرون بودند، و به علاوه در جهان مسيحي لاتين هر كس از هر درجه و ملتي ميتوانست به عضويت آن دربار ارتقا يابد.

با وجود دغلبازي، كه معمولا از ضمايم و ملحقات قدرت اشتراكي بشري است، به صرفه و صلاح همگي بود كه حكومتي فوق حكومتها و شاهان اروپا وجود داشته باشد تا بتواند در صورت لزوم از آنها مواخذه كند و اختلافات ميان آنها را تخفيف دهد. اگر قرار ميبود كه حكومتي جهاني قدم به عرصه وجود نهد، چه چيز شايستهتر از آنكه سرير پطرس را قرارگاه خود سازد، تا از آنجا افراد، ولو آنكه ديدگاهشان محدود باشد، بتوانند با نظري اقليمي، و به اتكاي سوابق چندين قرن، قضايا را بنگرد. كدام تصميمات بود كه مثل فتاوي مردي كه او را به نام خليفه خدا گرامي ميداشتند، بي هيچ گونه مخالفتي، مورد قبول تقريبا عموم مردمان اروپاي باختري قرار گيرد يا سهلا جرات از احكام وي باشد هنگامي كه لويي نهم در ۱۲۴۸ به عزم جنگ صليبي فرانسه را ترك گفت، هنري سوم، شاه انگلستان، تقاضاهاي بسيار سنگيني از فرانسه كرد و در تدارك هجوم بر آن كشور برآمد. پاپ اينوكنتيوس چهارم تهديد كرد كه اگر هنري اصرار ورزد، وي كليه مراسم مذهبي را در انگلستان تحريم خواهد كرد. هنري كه حال بدين منوال ديد، از اجراي نقشه خويشخوداري ورزيد. هيوم، فيلسوف شكاك، گفت كه قدرت كليسا پناهگاه محكمي در برابر ستم و بيعدالتي پادشاهان بود. اگر كليسا نفوذ خود را صرفا در راه مقاصد معنوي و اخلاقي به كار برده و هرگز در پي منافع و مقاصد مادي نرفته بود، احتمال داشت به تمام مقام منيعي رسد كه غايت آمال گرگوريوس هفتم بود، و هيچ بعيد نبود كه اختيارات روحانيش بر قدرتهاي فيزيكي ممالك فايق آيد. هنگامي كه اوربانوس دوم جهان مسيحي را به ضد تركان متحد ساخت، آمال گرگوريوس تقريبا تحقق يافته بود، لكن چون اينوكنتيوس سوم، گرگوريوس نهم، آلكساندر چهارم، و بونيفاكيوس هشتم به جنگهاي خود عليه آلبيگاييان، و همچنين به مبارزات با فردريك دوم و افراد خانواده كولونا، نام صليبي اطلاق كردند، آن آرمان بزرگ در دست پاپها، كه به خون مسيحي آلوده شده بود، تكه تكه گشت.

هر جا كه كليسا در معرض تهديد نبود، در مقابل آراي متفاوت، حتي عقايد بدعتگذاران، تساهلي در خور نشان ميداد. در ميان فيلسوفان قرون دوازدهم و سيزدهم، حتي بين استادان دانشگاههايي كه به همت كليسا تاسيس و زير نظر اولياي آن دستگاه اداره ميشدند، به آزادي عقيده غير منتظرهاي بر ميخوريم. تنها چيزي كه كليسا طلب ميكرد آن بود كه مباحثاتي از اين قبيل بايد فقط محدود به طبقه با سواد و در خور فهم آنان باشد، نه آنكه به صورت بيانيههاي انقلابي از مردم درخواست كند كه كيش خود را رها سازند و از كليسا دست بردارند.

پركارترين منقدان اخير كليسا درباره اين بنياد مينويسد: ((از آنجا كه كليسا شامل تمامي خلايق بود، لاجرم هر نوع عقيدهاي را از خرافيترين افكار تا افراطيترين شك و ترديدها در برداشت، و بسياري از اين عناصر غير متعارفي چون همه گونه رعايت ظواهر را ميكردند، آزادي عملشان به مراتب زيادتر از آن بود كه عموما تصور ميكردند.)) رويهمرفته تصوري كه از كليساي لاتيني قرون وسطايي در ذهن ما نقش ميبندد عبارت از سازمان در هم پيچيدهاي است كه، با وجود تمام نقايص و خطاهاي پيروان و رهبران جايزالخطاي آن، تا اعلا درجه آن ميكوشد كه نظام اجتماعي و اخلاقي را مستقر سازد و، در ميان خرابههاي يك تمدن كهنسال و احساسات پرجوش يك جامعه جوان، مايه اشاعه كيشي شود كه پايه فكر را اعتلا بخشد و روح را تسكين دهد. كليساي قرن ششم اروپا را امواج سرگرداني از اقوام مهاجر پوبر،

bymansetaref@yahoo.com

معجون درهمي از زبانها و كيشهاي مختلف، و دنياي گيج كنندهاي از قوانين غير مدون و بي حد و حساب ديد. كليسا به چنين دنيايي يك اصول اخلاقي ارزاني داشت قائم به مصوبات فوقالطبيعهاي آن قدر نيرومند كه بتواند جلو انگيزههاي غير اجتماعي افراد بي پروا را سد كند، به چنين دنيايي گوشه امن صومعهها را اعطا كرد تا آنكه مردان و زنان و نسخ كتابهاي كلاسيك از گزند و دستبرد زمانه محفوظ مانند; كليسا چنين دنيايي را با محاكم اسقفي خود اداره كرد، مردمانش را در مكاتب و دانشگاههاي خود تربيت كرد، و سلاطين روي زمين را ارام ساخت تا به انجام مسئوليتهاي اخلاقي و تكاليف سنگين صلح پروري قيام كنند. كليسا زندگاني كودكان خود را با اشعار و درام و نغمات منور كرد، منبع الهام ايشان در پيدايش عاليترين آثار هنري تاريخ بشري شد، و از آنجا كه قادر نشد مدينه فاضلهاي از مساوات در ميان افرادي كه از لحاظ كفايت مساوي نبودند ايجاد كند، به سازمانهاي خيريه و بهبود احوال مستمندان بذل توجه، و تا حدودي ضعفا را در برابر اقويا حراست كرد. بي شك، كليسا بزرگترين عامل اشاعه تمدن در تاريخ

فصل

سيام

اخلاق و رسوم عالم مسيحي

۱۳۰۰-۷۰۰

I- اصول اخلاق مسيحي

هنگامي كه آدمي در جنگل يا در مرحله شكار زندگي ميكرد، ناگزير بود حريص باشد - يا، به عبارت ديگر، به اشتياق تمام دنبال خوراكي برود، و با ولع تمام هر چه را يافته است ببلعد- زيرا وقتي فرصت خوردن غذا برايش دست ميداد، هيچ اطمينان نداشت كه كي دوباره چنين امري ميسر خوهد بود. انسان اوليه ناگزير بود در روابط جنسي حساس باشد، و اكثر در هرج و مرج جنسي به سر ميبرد، زيرا افزايش ميزان مرگ و مير طبعا موجب افزايش مواليد ميشد. چون مرد خود را مكلف ميشمرد كه در صورت امكان بايد هر زني را آبستن كند، لذا ناگزير بود همواره خود را براي انجام چنين امري آماده نگاه دارد; مجبور بود موجودي ستيزهجو، و براي خوراك يا همسر دايما حاضر به جنگ باشد. آنچه امروزه از رذايل است روزي در زمره فضايل و ضروري براي بقاي بشر محسوب ميشد.

لكن بشر هنگامي متوجه شد بهترين طريقه بقا، نه فقط براي افراد بلكه براي انواع نيز، سازمان اجتماعي است كه وسايل شكار را بر زمين نهاد واصولي براي نظام اجتماعي پي ريخت; به موجب اين اصول، مجبور بود غرايزي را كه روزي در مرحله شكار فوق العاده به كار ميخورد در هم پيچ و خمي در بند نظارت آورد تا تشكيل جامعه را ممكن سازد. از نظر موازين اخلاقي، هر تمدني عبارت از تعادل و تنازعي است بين غرايز جنگلي افراد و منهيات يك اصول مدون اخلاقي. غرايز بدون وجود منهيات تمدن را از ميان برميدارند، و منهيات بدون وجود غرايز زندگي را به پايان ميرسانند. مسئله اساسي در اخلاقيات آن است كه تا چه حد منهيات را تعديل دهند تا بي آنكه ريشه حيات را سست كند، تمدن را از زوال نگاه دارد.

در امر تخفيف خشونتها، هرج و مرجهاي جنسي، و حرص بشري، پارهاي از غرايز كه اكثر جنبه اجتماعي داشتند تفوق شدند. عشق پدر و مادري، در بين جانوران و آدميان، نظام طبيعي اجتماعي خانواده را پديد آورد كه متضمن كمك متقابل و انضباطي آموزنده بود. حاكميت پدر و مادر، كه خود نيمي حكايت

pymansoureh@yahoo.com

الم عشق و نيمي لذت ستمكاري بود، سبب انتقال مجموعه نجات بخشي از نظامات سلوك اجتماعي به طفل خود راي شد. نيروي متشكلي كه سر كرده ايل، شخص خاوند، شهر، يا حكومت به هم رسانيد نيروي غير متشكل افراد را محدود كرد يا اكثر به حيله بر آن پيشدستي جست. عشقي كه فرد به قبول همگان داشت نفس خود سر را تابع اراده خلق كرد. رسم و تقليد، نوجوانان را گاه و بيگاه وادار به پيروي از روشهايي كرد كه به حكم تجربيات قوم مورد تصويب قرار گرفته بودند. قانون، غريزه را با بيم عقوبت متوحش ساخت. وجدان، نوباوگان را با يك مشت منهيات بي شمار رام كرد.

كليسا معتقد بود كه اين سرچشمه‌هاي اخلاقي طبيعي يا غير مذهبي براي جلوگيري انگيزشهاي بدون تاملي كه زندگي آدميزاد را در جنگل حفظ ميكرد، لكن مخل نظم در يك اجتماع بود، كفايت نميكرد; ميگفت اين انگيزه‌ها نيرومندتر از آنند كه يك قدرت حاكمه بشري بتواند آنها را در چهار چوب مصوبات خود محصور سازد، خاصه كه قادر نيست در همه حال و همه جا حاضر و بر اعمال افراد ناظر باشد. اگر قرار ميبود مجموعه‌اي از اصول اخلاقي را پيروي كرد كه مردم رعايت آن را سخت با تمايلات و غرايز خويش ناسازگار بينند، ضروري بود كه همگان اين قوانين را ناشي از يك منبع فوقالطبيعه‌اي بدانند; لازم بود كه همه معتقد شوند اين اصول اخلاقي از بارگاه الاهي نازل شده است تا، بدون هيچ گونه ضمانت اجرايي، نفس آدمي در پنهانيترين لحظات و خلوتترين زواياي حيات آنها را محترم شمرد. حتي اختيارات پدر و مادر كه اين قدر براي نظام اجتماعي اخلاقي ضرورت دارند، در مبارزه با غرايز بدوي شكست ميخورند، مگر آنكه قائم به معتقداتي مذهبي باشند كه به طفل تلقين كرده‌اند. براي آنكه ديني كمر به خدمت جامعه‌اي بندد و آن جامعه را از هلاك برهاند، بايد در برابر غريزه ميرمي كه نه در برابر قوانين انساني بلكه در برابر فرامين بي چون و چرا و قاطع الاهي زبان درازي ميكند مقاومت ورزد. به علاوه، (آن قدر آدمي گناهكار يا به عبارت ديگر وحشي است كه) آن احكام الاهي بايستي نه فقط متضمن تمجيد و تكريم در مورد افرادي باشند كه فرامين مزبور را گردن مينهند، و نه فقط متضمن توبيخ و مجازاتها درباره كساني باشند كه از آن دستورات سرپيچي ميكنند، بلكه در عين حال براي اعمال حسنه بدون پاداش اميد نيل به بهشت را وعده كنند، و براي گناهان بدون جزا ترس رفتن به دوزخ را وعيد دهند. لازم بود كه اين احكام نه از جانب موسي بلكه از درگاه خداوند صادر شده باشد.

از آنجا كه اساس فرضيه غرايز بدوي، و ارتباط آن با ادامه حيات نوع، با حال آدميزاد در جامعه متمدن تناسب نداشت، در الاهيات مسيحي به صورت آرايي درباره گناه آدم و حوا جلوه كرد. اين امر، مانند اعتقاد به كرمه در عقلاني در بيان آنهمه آلام و اثقامي كه ظاهرا بشر بي هيچ دليل موجهي خود را مجبور به تحملش ميديد; به عبارت ديگر، بشر ميگفت كه اگر امروز خير گرفتار اين پنجه شر است، علت اين شكست چيزي نيست جز گناهان نياكان ما. طبق فرضيه مسيحي، تمام نژاد بشر به گناه آدم و حوا آلوده شده بود. گراتيانوس در كتاب دكرتوم (احكام) خويش (حد۱۱۵۰) به مطالبي اشاره كرده بود كه كليسا آن را به طور غير رسمي به منزله ركني از تعاليم خود قبول كرد. وي نوشت: ((هر آدميزادهاي چون حاصل مجامعت مرد و زني ميباشد، با گناهكاري ذاتي به دنيا آمده‌است، محكوم به شرارت و مرگ است، و لذا كودكي است كه بايد تاوان اين گناه را بدهد.)) چنين موجدي را فقط لطف رباني و كفاره مرگ عيسي بر صليب ميتواند از تباهي و لعن ابدي برهاند (يا، به عبارت ديگر، غرض اين بود كه فقط پيروي از موجود نازنيني چون مسيح مصلوب ميتوانست آدمي را از قيد اعمال تشددآميز، آز، و بند شهوت نجات دهد و او و جامعه‌اش را از ورطه هلاك برهاند.) ترويج اين آرا، همراه با بروز سوانحي طبيعي كه مغز آدمي نميتوانست دليل موجه براي آنها پيدا كند، الا آنكه اين گونه بلاها را مجازاتهايي براي گناهان بشمرد، به بسياري از مسيحيان قرون وسطي يك حس ناپاكي، فساد، و گناه جبلي بخشيد كه در قسمت بيشتر ادبيات اقوام اروپايي قبل از ۱۲۰۰ منعكس شد. از آن به بعد بود كه حس گناهكاري و بيم عذاب اخروي تا دوران اصلاح ديني كاتوليك رو به كاهش گذاشت، و پس از آن مجددا در ميان پيرايشگران پروتستان با مهابت جديدي سر برداشت .

گرگوريوس اول، و عالمان الاهي بعد از وي، گناهان كبيره را هفت تا ميشمردند، از اين قرار: غرور، آز، حسد، خشم، شهوت، شكمبارگي، و تنبلي. در برابر اين گناهان هفتگانه به هفت صفت نيك نيز قايل بودند

pymnsdarehoo.com

که چهارتا از آنها را فضایل ((طبیعي)) یا فضایل دوران شرك میشمردند; و این چهار، که مورد ستایش فیثاغورس و افلاطون قرار گرفته بود، عبارت بود از بصیرت، شجاعت، نصفت، و میانه روي. بر این چهار صفت سه فضیلت دیگر را که ناشي از علوم الاهي میدانستند میافزودند، و آن سه عبارت میشد از ایمان، امید، و محبت. مسیحیت با آنکه فضایل دوران شرك را قبول کرد، هرگز آنها را در تعالیم خود مستحیل نساخت. دین مسیح ایمان را بر علم، شکیبایي را بر شجاعت، عشق و رحمت را بر معدلت، و کف نفس و طهارت را بر میانه روي رجحان مینهاد. در ترفیع فروتني کوشید، و نخوت را (که از صفات بارز انسان غایت مطلوب ارسطو بود) از بزرگترین گناهان کبیره دانست. گاهي سخن از حقوق آدمي به میان کشید، لکن اساس تاکیدش بیشتر بر وظایف شخص نسبت به خویشتن و نسبت به همنوعان، به کلیسا، و به خداوند بود. وقتي کلیسا در ترویج آراي خویش عیسي را ((عیساي مهربان، ملایم طبع، و سلیم)) میخواند، هیچ ترسي از آن نداشت که مردان را موجوداتي حلیم و لطیف گرداند، بر عکس، مردان جهان مسیحي لاتیني در قرون وسطي، به علت مواجهه با تنگناها و مشکلات بیشتر، فلسفي مثل افراد و حکومتها، قهرا به اقتضاي زمان و مکان شکل میپذیرند و تجلي میکنند.

II - رعایت اصول اخلاق پیش از ازدواج

اکنون سوالي که پیش میآید این است که پرهیزکاري مردمان قروي وسطي تا چه حدودي معرف یا مجوز فرضیات اخلاقي آن عهد بود. ابتدا، بي آنکه در صدد اثبات قضیهاي باشیم، ببینیم اوضاع و احوال آن جامعه از چه قرار بود.

اولین رویداد اخلاقي زندگي فرد مسیحي، غسل تعمید بود; به این معني که کودك را به موجب این آیین مقدس و با رسوم خاصي وارد جامعه و عضو کلیساي مسیحي میکردند، و به این نحو کودك را نیابتا به رعایت نظامات و قوانین کلیسایي مکلف میساختند. هرکودکي ضمن این آداب صاحب یك ((نام مسیحي)) میشد; به عبارت دیگر، هنگام تعمید، نام یکي از قدیسان دین را بر وي مینهادند. نام خانوادگي ممکن بود از منابع مختلف گرفته شده باشد و با قرابت آدمي به نسلهاي گذشته، یا مشاغل خانوادگي، یا اماکن، یا عضوي از اعضاي بدن، یا صفتي از صفات، و یا حتي یکي از شعایر کلیسا ارتباط داشته باشد. گرگوریوس کبیر، مثل روسو، مادران را تشویق میکرد که نوزادان خود را خود شیر دهند و بپرورانند. اکثر زنان مستمند چنین میکردند، ولي بیشتر بانوان طبقه اعیان چنین نمیکردند. کودکان مانند این دوره محبوب بودند، لکن بیشتر آنها را تنبیه میکردند. با وجودي که مرگ و میر در میان نوزادان و نوجوانان شیوع فراوان داشت، عده آنها بسیار زیاد بود. کودکان، به علت کثرت عده، یکدیگر را تادیب میکردند و به حکم اصطکاك متمدن میشدند. این کودکان در شهر و روستا فنون متعدد را از بستگان و همبازیهاي خود فرا میگرفتند، و معلومات و شرارتشان به سرعت رو به فزوني مینهاد. تومازو دا چلانو، از وقایعنگاران قرن سیزدهم، نوشت: ((به مجردي که پسر بچهها زبان باز میکنند، به آنها درس خباثت آموخته میشود، و هر قدر پا به سن میگذارند، به تدریج بدتر میشوند، تا آنکه فقط از مسیحیت نامي به یادگار دارند.)) لکن این نکته را باید در نظر داشت که دانشمندان علم اخلاق معمولا تاریخنویسان خوبي نیستند. سن کار براي پسران دوازده سالگي بود و بلوغ قانوني در شانزده سالگي آغاز میشد.

طبق اخلاقیات مسیحي، به نوجوانان چیزي درباره مسائل جنسي گفته نمیشد. بلوغ مالي، یعني توانایي برآمدن از عهده کفاف خانواده، معمولا بعد از سن بلوغ طبیعي یعني نیل به قدرت تولید مثل حاصل میآمد، و از آنجا که مدتي طول میکشید تا جوان استطاعت گرفتن همسر را پیدا کند، احتمال میرفت که هرنوع راهنمایي جنسي بر مشقات این دوران انتظار بیفزاید. به علاوه کلیسا معتقد بود که اگر جوان پیش از ازدواج، رابطه جنسي با زني نداشته باشد، این کف نفس سبب دوام و وفاداري زن و شوهر نسبت به یکدیگر خواهد بود بهداشت عمومي کمك خواهد کرد. با تمام این اوصاف، جوان قرون وسطایي تا سن شانزده محتملا به انحاي مختلف از لذات جنسي برخوردار شده بود. با بروز جنگهاي صلیبي، شیوع آراي مردم مشرق زمین، گوشهگیري رهبانان و راهبهها، و لواط، که در اوان اشاعه مسیحیت به سختي مردود

pymansetareh@yahoo.com

و ناپسند شمرده شده بود، از نو رواج يافت. در سال ۱۱۷۷، هانري، پير دير كلرو، در باره فرانسه نوشت كه ((ان عادت قديمي لواط مجددا از ميان خاكستر سربلند ميكند.)) فيليپ زيبا، پادشاه فرانسه، شهسواران پرستشگاه را متهم به ارتكاب اين قبيل انحرافهاي جنسي نمود. رسالاتي كه از طرف كليسا براي تعيين كفاره‌هاي گناهان منتشر ميشد، همين قبيل تبهكارها را، از جمله مجامعت با جانوران را، نام ميبرد. ظاهرا افراد با انواع و اقسام حيوانات جفت ميشدند. هرگاه اين مجامعتها مكشوف ميشد، مجازات مرتكبين، اعم از انسان و حيوان، مرگ بود. در اسناد مربوط به پالمنت انگلستان به مواردي عديده بر ميخوريم كه سگها، بزها، گاوان، خوكها، و غازها را با مرتكبين اين قبيل بزهكاريها زنده زنده سوزانيده‌اند. موارد همخوابگي با محارم بسيار زياد است.

ظاهرا مناسبات جنسي قبل از زناشويي و بعد از آن به همان اندازه رايج بوده است كه از اعصار باستان تا قرن بيستم. سيل طبيعت هوسبار مرد از سيل بندهايي كه قوانين كليسايي براي عوام ايجاد كرده بود، سرازير ميشد، و برخي از زنان نيز احساس ميكردند كه ميتوان با طاعات هفتگي كفاره لذات شهوت آني را داد. با وجود مجازاتهاي بسيار سخت، هنك ناميس امري عادي بود. شهسواراني كه در برابر يك بوسه يا لمس دستي به خدمت بانوان يا دوشيزگان نجيبزاده كمر بسته بودند، ممكن بود دل بيقرار را با وصال كنيزكان بانو تسكين بخشند. بعضي از بانوان تا چنين محبتي را در حق شهسوار مبذول نميداشتند، غير ممكن بود بتوانند با وجدان راحتي به خواب روند. شهسوار لاتورلندري از شيوع زناكاري در ميان جوانان اشرافي متاسف بود. اگر اقوال وي مناط اعتبار باشد، برخي از رجال طبقه وي در صحن كليسا و حتي بر ((روي محراب كليسا)) زنا ميكردند. همين شهسوار نقل ميكند كه ((دو تن ملكه، در ايام روزه بزرگ، روز پنجشنبه مقدس... حين مراسم عبادت، در صحن كليسا از عمل پليد خود متلذذ شدند.)) ويليام او ممزبري طبقه اشرافي نورمان را مردماني توصيف ميكرد كه ((سر و جان را فداي شكمپرستي و فسق كردهاند)) و همخوابه‌هاي خود را با يكديگر مبادله ميكنند. جهان مسيحي پر بود از اطفال حرامزاده، و حرامزادگي موضوع اصلي هزاران قصه مختلف شد. قهرمانان چندين ساگاي قرون وسطايي، از جمله كوهولين، آرثر، گوين، رولان، و ويليام فاتح،و عدهاي از شهسواران كتاب وقايعنامه فرواسار، همه افرادي حرامزاده بودند.

فحشا خود را با اوضاع زمانه سازگار ميكرد. طبق اظهارات اسقف بونيفاكيوس، برخي از زنان كه عازم زيارت اماكن متبركه بودند، در شهرهاي بين راه، با فروش خويشتن مخارج سفر را تامين ميكردند. از پس هر كه به قدر دشمن خطرناك بود. آلبر، اهل اكس، خبر داد كه ((در ميان صفوف صليبيون، جماعتي از زنان حركت ميكردند ملبس به لباسهاي مردان. همگي اين مردمان،بدون هيچگونه فرق جنسي، بالاتفاق همسفر، و به احتمال نوعي هرج و مرج جنسي موحش اميدوار بودند)). در محاصره عكا(۱۱۸۹) عمادالدين، تاريخنويس عرب، مينويسد: ((سيصد تن از زنان زيباي فرانسوي... براي تسكين خاطر سپاهيان فرانسوي از راه رسيدند...

زيرا اين افراد حاضر نميشدند بدون وجود زنان به ميدان جنگ قدم گذارند.)) هنگامي كه لشكريان مسلمان حال را بدين منوال ديدند، خواستار دلخوشي مشابهي شدند. در نخستين جنگ صليبي سن لويي، به گفته تاريخنويس آن شاه، ژوئنويل، خاوندهايي كه ملازم ركاب بودند ((بساط فحشاي خود را در اطراف خيمه سلطاني گستردند.)) دانشجويان دانشگاه‌ها، به ويژه در پاريس، براي رفع حوايج ضروري يا به تقليد از ديگران خود را در تنگنا ديدند، و به همين سبب بود كه دختران جوان مراكزي براي پذيرايي آنها تشكيل دادند.

برخي از شهرها مانند تولوز، آوينيون، مونپلييه، و نورنبرگ فحشا را زير نظر مقامات شهر عملي مجاز دانستند، زيرا معتقد بودند كه بدون وجود اين گونه زنان روسپي، زنان پاكدامن جرئت قدم نهادن به معابر را نخواهند داشت. قديس آوگوستينوس نوشته بود: ((اگر زنان فاحشه را از ميان بردارند، دنيا بر اثر شهوات متشنج خواهد شد.)) و قديس توماس آكويناس با اين نظر موافق بود. در شهر لندن قرن دوازدهم، نزديكي پل لندن، رديفي از خانه‌هاي فواحش قرار داشت كه آنها را به انگليسي bordells يا stews

pymansetareh@yahoo.com

ميخواندند. در آغاز اجازه تاسيس اين قبيل مراكز از طرف اسقف وينچستر صادر شد، و بعدا پارلمنت با اين امر موافقت كرد.

قانون مصوب ۱۶۱۹ پارلمنت انگلستان مقرر ميداشت كه هيچ يك از متصديان فاحشهخانهها نبايد فاحشهاي را كه مبتلا به ((مرض خطرناك سوزاك)) باشد نگاه دارند - تا آنجا كه ميدانيم، اين كهنسالترين قانوني است كه براي جلوگيري از شيوع امراض مقاربتي در جهان ديده شده است. در سال ۱۲۵۴، لويي نهم فرمان داد كه كليه فواحش را از فرانسه تبعيد كنند. اين حكم به موقع اجرا گذاشته شد، و ديري نپاييد كه هرج و مرجي نظير آنچه بود، منتها مخفيانه، صورت گرفت. اعيان بورژوا زبان شكايت دراز كردند كه تقريبا غير ممكن است عفت زنان و دختران آنها، در برابر كشش و التماسهاي سربازان و طلاب، مصون و محفوظ ماند. سرانجام، انتقاد از حكم پادشان به قدري عموميت يافت كه مجبور به نسخ آن شدند(۱۲۵۶). به موجب فرمان جديدي، مقرر شد كه فواحش در برزنها و كويهاي بخصوص پاريس حق اقامت و كار داشته باشند، پوشاك و تزئينات ايشان معين و پليس قرار دادند كه عوام وي را ((شاه عياشان، الواط، و هرزهگردان)) ميخواندند. لويي نهم در حال نزع به فرزند خويش توصيه كرد كه فرمان اخراج فواحش را تجديد كند. فيليپ خواسته پدر را اجابت كرد، و نتايج حاصله از همان قرار بود كه قبلا ديديه بودند. قانون به قوت خود باقي ماند، لكن به موقع اجرا گذاشته نشد. به گفته دوران دوم، اسقف ماند (۱۳۱۱)، در نزديكي واتيكان فاحشهخانههايي وجود داشت و پليس پاپ، در مقابل اخذ مبلغي، كاري به كارمتصديان اين قبيل مراكز نداشت. كليسا نسبت به فواحش رويهاي مشفقانه اتخاذ كرد، براي روسپياني كه توبه كرده بودند، دارالعجزههاي مخصوص دايز ساخت، و وجوهاتي را كه فواحش توبهكار به كليسا هديه ميكردند، در بين ضعفا پخش ميكرد.

III- ازدواج

در عصر ايمان، دوران جواني كوتاه بود، و ازدواج خيلي زود صورت ميگرفت. يك كودك هفت ساله ميتوانست نامزد شود، و اين قبيل نامزديها صرفا براي تسهيل كار انتقال يا حفظ اموال صورت ميگرفت. گراس دوسلبي را در چهارسالگي به عقد ازدواج يكي از اشراف عالي قدر در آوردند تا به اين وسيله اموال و املاك فراوان آن دختر محفوظ ماند. ديري نپاييد كه آن شوهر درگذشت، و گراس در شش سالگي به ازدواج يكي ديگر از خاوندان در آمد، و بالاخره در يازده سالگي شوهر سومي اختيار كرد. اين گونه ازدواجها را در هر زماني قبل از زفاف، كه ظاهرا در مورد دختر در دوازده سالگي و در مورد پسر چهارده سالگي بود، ميشد فسخ كرد.

اگر طرفين عقد ازدواج هر دو بالغ بودند، در آن صورت كليسا براي ازدواج معتبر رضايت پدر و مادر يا قيم را غيرضروري ميدانست. كليسا ازدواج دختراني را كه كمتر از پانزده سال داشتند ممنوع كرد، لكن در اين باب مستثنيات فراواني قايل شد، زيرا در اين قضيه مالكيت به مراتب مهمتر از هوسبازيهاي دل شيدا بود، و ازدواج در واقع امري بود جزئي كه ميبايست تابع مقتضيات مال و منال شود. داماد وجهي يا هدايايي به اولياي عروس پيشكش ميكرد، به خود عروس يك نوع ((زير لفظي)) ميداد، و متعهد ميشد كه سهمي از دارايي خود را به زن اختصاص دهد. در انگلستان معمولا اين حق يك سوم اموال غير منقول شوهر بود، كه مادامالعمر به وي تعلق ميگرفت. خانواده عروس تحفي به خانواده داماد ميدادند و براي عروس جهيزيهاي معين ميكردند، كه قاعدتا مشتمل بود بر لباس، مقداري پارچههاي كتاني، ظروف، اثاثه خانه، و پارهاي اوقات ملك. نامزدي عبارت بود از تبادل قول و قرار ميان طرفين، و خود ازدواج عبارت بود از يك عهد، و همسر كسي بود كه در پاسخ مرد ((بله)) ميگفت يا به عبارت ديگر به طيب خاطر، خود را مكلف به رعايت تعهد زناشويي ميكرد.

ميان طرفين، و بدون هيچ گونه تشريفات حقوقي يا مذهبي ديگري، انجام ميشد به عنوان ازدواج معتبر قبول داشتند. به اين طريق، كليسا ميخواست مانع از آن شود كه مردان شهوت پرست زنها را وسيله خوشي

pymsetareh@yahoo.com

موقتي قرار دهند و بعد آنها را رها كنند; به همين جهت بود كه اين گونه پيوندها را بر زناكاري يا گرفتن همخوابه مرجح ميشمردند. لكن بعد از قرن دوازدهم كليسا ازدواجهايي را كه بدون تصويب مقامات روحاني صورت ميگرفت، قانوني ندانست و، بعد از شوراي ترانت(۱۵۶۳)، مقرر داشت كه حتما در اين قبيل مراسم بايد يك نفر كشيش حضور داشته باشد. واضعين قوانين غير مذهبي با آغوش باز نظامات روحاني مربوط به ازدواج را پذيرفتند. بركتن، قانونگذار بزرگ انگليسي (فت ۱۲۶۸)، معتقد بود كه يك رشته آداب مذهبي براي ازدواج قانوني ضرورت دارد. كليسا بنياد عروسي را ترفيع بخشيد و آن را يكي از آيينهاي مقدس دانست و به صورت ميثاق بين مرد و زن و خدا در آورد، و كمكم حدود صلاحيت خود را توسعه داد تا آنكه بالمآل هر مرحلهاي از مراحل ازدواج را - از وظايف طرفين در حجله عروسي گرفته تا آخرين وصيتنامه زوجه محتضر- شامل شد.

قانون كليسايي سياهه مفصلي از ((محظوراتي كه در طريق ازدواج)) وجود داشت تهيه ديد. به موجب احكام شرع، طرفين مكلف بودند كه موقع عقد ازدواج هيچ گونه تعهدي ناشي از ازدواجهاي قبلي نداشته و هيچ گونه سوگندي براي ترك دنيا ياد نكرده باشند. ازدواج با يك شخص تعميد ندیده، ممنوع بود; با وجود اين، ميان مسيحيان و يهوديان مزاوجتهايي عديده صورت ميگرفت. ازدواج بين غلامان، و ميان بندگان و آزاد مردان، بين مسيحيان اصيل آيين و بدعتگذاران، حتي ميان مومنان و مردمان تكفير شده معتبر و قانوني شناخته ميشد. ديگر از احكام شرع آن بود كه ازدواج ميان زن و مردي كه تا چهار پشت نياكان مشترك داشتند، جايز نبود. در اين مورد كليسا دست رد به سينه حقوق رومي زد، و نظريه برونگاني را، كه از ابداعات اقوام بدوي به منظور احتياطي براي جلوگيري از فساد تدريجي نژاد بود، پذيرفت. شايد هم علت ديگر مخالفت كليسا با وصلت بستگان نزديك عدم رضايت از تراكم ثروت در دست عدهاي قليل و معدود بود. در دهكدهها و نقاط روستايي خودداري از اين قبيل ازدواجها بين قوم و خويشان نزديك دشوار بود، و به همين سبب هم، مثل بسياري موارد ديگر كه ميان واقعيت و قانون تفاوت شاياني وجود داشت، كليسا مجبور بود اين قبيل تخلفها را ناديده بگيرد.

بعد از مراسم عروسي، نوبت به حركت مركب عروس و داماد ميرسيد، كه حكايت غلغله موسيقي و چميدن افرادي بود ملبس به انواع حرير، از در كليسا تا به خانه داماد. در آنجا بود كه تمام روز تا نيمه شب مجلس سرور و بزم ميآراستند. عروسي قانوني نبود مگر آنكه زوجه مخوله شود. هر وسيلهاي براي جلوگيري از حاملگي ممنوع بود. آكويناس آن را گناهي ميشمرد كه از نظر وخامت بعد از قتل نفس قرار داشت; معذلك، براي ممانعت از آبستني زن، انواع وسايل، از قبيل اسبابهاي ساده و دارو و جادو، به كار ميرفت و اكثر اتكاي مرد به منعزله<"href="f0411101.htm بود. داروفروشان دوره گرد معجونهايي براي سقط جنين، سترون، عنن، يا حرص به جماع بر علاقمندان عرضه ميداشتند. در رساله كفارههاي گناهان، اثر رابانوس ماوروس، در مورد هر زني كه ((آب مني شوهر را با خوراك خود بياميزد تا مهرش در دل شوهر بيشتر شود)) سه سال كفاره مقرر شدهاست. كودك كشي نادر بود. موسسات خيريه مسيحي از قرن ششم به بعد بيمارستانهايي براي كودكان سر راهي در شهرهاي مختلف ايجاد كردند. در قرن هشتم شورايي در روان از زناني كه مخفيانه زاييده بودند تقاضا ميكرد كه كودكان خود را در مدخل كليسا به جا گذارند تا روحانيان از آنها توجه كنند. اين قبيل كودكان يتيم را مثل سرفها بزرگ ميكردند و در اراضي موقوفه كليسا به كار ميگماشتند. قانوني كه از طرف شارلماني تصويب شد مقرر داشت كه هر كس كودكان سر راهي را از مرگ برهاند و آنها را پرورش دهد، ميتواند چنين افرادي را به عنوان برده نگاه دارد. در حدود سال ۱۱۹۰ رهباني از اهالي مونپلييه به تاسيس فرقهاي اقدام كرد موسوم به ((جرگه اخوت روحالقدس)) كه شعار آن حراست و تربيت كودكان يتيم بود.

مجازاتهاي مقرر براي زنا شديد بود. مثلا، در قانون ساكسون، حداقل مجازات در مورد زنان زناكار بريدن بيني و گوشهاي وي بود، و به شوهر اختيار ميداد كه اگر زن خويش را بي وفا ديد، او را به قتل برساند. با تمام اين اوصاف، زناكاري شيوع فراوان داشت و در ميان طبقات اشرافي به وفور، و بين طبقات متوسط بندرت ديده ميشد. طبق حقوق فئودالي، خاونداني كه سرفهاي اناث خود را وادار به بي عفتي ميكردند، مبلغ مختصري جريمه ميشدند. قانون ميگفت كه هر كس با دوشيزهاي خلاف ميلش

pymansetareh@yahoo.com

همخوابه شود، مكلف به پرداخت جريمهاي معادل سه شيلينگ به محكمه خواهد بود. ادوارد فريمن، تاريخنويس انگليسي كه نظراتش در تاريخ نورمانها حجت است، قرن يازدهم را ((عصر فسق)) ميخواند و بي اندازه متحير است از اينكه ويليام فاتح، يعني پسر مردي كه هيچ گونه پايبند عصمت و عفت نبود، چطور ظاهرا تا پايان عمر با يك زن ساخت و پيمان زناشويي را نقض نكرد. تامس رايت، يكي ديگر از تاريخنويسان فاضل و خردمند انگليس، مينويسد: ((جامعه قرون وسطايي، جامعهاي بود بغايت هرزه و شهوت پرست.)) كليسا در مورد زنا، ارتداد، يا بي رحمي فاحش به جدايي زن و شوهر رضا ميداد. معمولا اين جدايي را طلاق مينامیدند، لكن غرض، طلاق به معني فسخ ازدواج نبود. حكم طلاق يا فسخ عقد فقط در مواردي صادر ميشد كه به ثبوت رسد عروسي ناقض يكي از احكام شرعي بوده است. تصور اينكه عمدا اين قبيل محظورات را زيادتر ميكردند تا به دست اشخاصي كه همه گونه استطاعت پرداخت مبالغ گزاف و مخارج فراوان باطل بهانهاي براي طلاق دهند بسيار بعيد به نظر ميرسد. كليسا اين قبيل محظورات را با فتاوي انعطاف پذيري در مواردي نادر به كار ميبرد، مثلا موقعي كه طلاق، پادشاهي را از قيد ملكه سترونی ميرهاند و در صورت ازدواج مجدد، احتمال داشتن جانشيني ميرفت، يا وقتي طلاق به نحوي از انحا به صلاح و صرفه يك مملكت تمام ميشد يا ممد صلح بود، با استناد يكي از اين دستاويزها، حكم طلاق را صادر ميكرد. قوانين گرمتي در مورد زناكاري، گاهي حتي به تراضي طرفين، اجازه طلاق را ميداد. پادشاهان قوانين نياكان خويش را بر نظامات سخت كليسا مرجح ميشمردند. بعضي اوقات خاوندها و بانوان به قوانين باستاني خويش رجعت ميكردند، و بدون كسب اجازه از مقامات روحاني، يكديگر را طلاق ميگفتند. از زماني كه اپوكنتيوس سوم حاضر نشد به فيليپ اوگوست، پادشاه مقتدر فرانسه، اجازه طلاق دهد، كليسا از نظر نفوذ كلام و وجدان آن قدر نيرومند شد كه توانست شجاعانه احكام را به طرز دلخواه شكل بخشد.

IV - زن

نظريه‌هاي روحانيان عموما بر ضد زنان بود; پارهاي از قوانين كليسا بر انقياد زنان افزود، لكن بسياري از اصول و رسوم مسيحيت مقام اجتماعي زن را بالا برد در نظر كشيشان و عالمان الاهي اين قرون هنوز زن همان مقامي را داشت كه در نظر يوحناي زرين دهن و بطرك قسطنطنيه، يعني: ((شري ضروري، وسوسهاي طبيعي، مصيبتي مطلوب، خطري خانگي، جذبهاي مهلك، و آسيبي رنگارنگ.)) زن هنوز همان حواي مجسم در همه جا بود كه آدمي را از فردوس برين محروم ساخت. هنوز آلت مطلوبي بود در دست شيطان براي اغفال مردان و فرستادن آنها به دوزخ. قديس توماس آكويناس، كه معمولا مظهر مهرباني لكن در عين حال گرفتار محدوديتهاي خاص يك رهبان بود، زن را از بعضي لحاظ پايينتر از غلامان قرار ميداد:

زن به علت ضعف طبيعت خود، چه عقلي و چه جسمي، تابع مرد است.... مرد آغاز زن و انجام وي است، همان طور كه خداوند بدايت و نهايت تمام موجودات است .... زن طبق قانون طبيعت بايد مطيع و منقاد باشد، و حال آنكه يك نفر برده چنين نيست.... كودكان بايد پدران را بيش از مادرشان دوست بدارند.

قانون كليسايي وظيفه حراست از زن را به شوهرش محول، و زن را موظف به اطاعت از شوهر ميكرد. مرد بود كه شبيه خداوند آفريده شده بود نه زن; واضعين احكام شريعت ميگفتند: ((از اين رو شكار است كه زنان بايد تابع شوهرانشان و تقريبا كنيزكان آنها باشند.)) اين قبيل عبارات در واقع اشتياق مرد را به حصول تمنيات خود ميرساند. از طرف ديگر، كليسا افراد را مجبور به پيروي از اصل تكگاني ميكرد، اصرار داشت كه بايد موازين اخلاقي واحدي براي افراد هر دو جنس رعايت شود، زن را به صورت آيين پرستش مريم گرامي تحصيل اموال موروث دفاع ميكرد.

قانون مدني بيشتر با زن روي مخالفت نشان داد تا قانون كليسايي. در هر دو قانون به شوهر اجازه زدن زن داده شد. هنگامي كه در قرن سيزدهم ((قوانين و رسوم بووه)) مرد را مكلف ميساخت كه ((فقط با

pymansetareh@yahoo.com

رعايت موازين انصاف)) زن خويش را بزند، در واقع اين اقدام روشنفكرانهاي محسوب ميشد. حقوق مدني مقرر داشت كه شهادت زنان در دادگاه ((به علت عدم ثبات ايشان)) مسموع نباشد. در مورد ارتكاب جرايم و اقامه دعوي در دادگاه، مجرم معمولا به زن نصف جريمهاي را پرداخت ميكرد كه براي بزه همانند به يك مرد تعلق ميگرفت. همچنين حقوق مدني حتي اغلب زنان خانوادههاي اشرافي را از عضويت پارلمنت انگلستان يا اتاژنروي فرانسه به عنوان نمايندگان املاك و اراضي خودشان نيز محروم ساخت. به حكم ازدواج، شوهر اختيارات تام پيدا ميكرد تا از هر نوع ملكي كه هنگام عروسي در تملك زن بود استفاده كند و از اعياني منتفع شود. هيچ زني حق نداشت رسما طبابت را پيشه خود سازد.

تنوع زندگي اقتصادي زن به همان اندازه بود كه تنوع اقتصادي مرد. زن كليه رموز و فنون شگرفي را كه بي جار و جنجال در اداره امور خانه به كار ميرفت فرا ميگرفت و به كار ميبست: به عبارت ديگر، به پختن نان و حلوا و كلوچه و انواع شيريني، قورمه كردن گوشت، تهيه صابون و شمع خامه و پنير، انداختن آب جو، ساختن داروهاي خانگي از گياهان، رشتن پشم، بافتن پارچه، تهيه قماش از كتان، دوختن لباسها و پردهها و ديواركوبها و روتختيها، تزيين و نظافت خانه، تا حدودي كه همسران آنها اجازه ميدادند، و بالاخره به پرورش كودكان ميپرداخت. خارج از كلبه روستايي، معمولا زن با نيرو و شكيبايي در انجام كارهاي مزرعه شريك ميشد: به اين معني كه هنر ميپاشيد، پشم گوسفندان را ميزد، و در امر تعمير بنا و رنگرزي و ساختن كمك ميكرد. در شهرها، اعم از آنكه زن در خانه يا در دكان بود، قسمت بيشتر ريسندگي و بافندگي را براي اصناف بزاز انجام ميداد. هنر رشتن و تابيدن و بافتن پارچههاي حرير را براي نخستين بار دستهاي از ((زنان حرير باف)) در انگلستان رواج دادند. در اغلب اصناف انگليسي تقريبا عده زنان با مردان برابري ميكرد. علت اين امر بيشتر آن بود كه به صنعتگران اجازه ميدادند تا زنان و دختران خود را استخدام كنند و آنها را به عضويت صنف در آورند. چندين صنف، كه اختصاص به مصنوعات و كالاهاي زنانه داشت، كلا متشكل بود از اعضاي زن. در پايان قرن سيزدهم، تعداد اين گونه اصناف در پاريس به پانزده ميرسيد. لكن در اصنافي كه متشكل از هر دو جنس بودند، زنان بندرت به مقام استادكاري ميرسيدند و، براي كار متساوي، دستمزدشان از مردان كمتر بود. زنان طبقات متوسط، با لباسهاي فاخر، ثروت شوهران خويش را به رخ سايرين ميكشيدند و با شور تمام در اعياد مذهبي و جشن و سرورهاي اجتماعي شهرها شركت ميجستند. بانوان طبقه اشرافي عهد فئودال، با سهيم شدن در مسئولتهاي شوهران و معاشرت با شهسواران عالي مقام و تروبادورها، در عين كف و درجه اجتماعي نايل آمدند كه نظيرش را هرگز زنان نديده بودند.

طبق معمول، علي رغم الاهيات و قوانين، زن قرون وسطي به كشف طرقي نايل آمد تا به كمك افسونگريهاي خود، نقايص خويش را جبران كند. ادبيات اين عهد مالامال از اسناد و مداركي است درباره زنهايي كه شوهران خود را مطيع و منقاد ساخته بودند. از چندين لحاظ، تفوق زن مورد قبول و تصديق بود. در حالي كه وي ميان طبقه نجبا از خوان ادب و هنر و كمال برخوردار ميشد، شوهر بي سوادش عرق ميريخت و شمشير ميزد. زن قرون وسطايي، مثل زنان صاحب كمال قرن هجدهم كه در ((سالون))هاي خود از فضلاي عهد پذيرايي ميكردند، با شكوه و وقار تمام نشست و برخاست و، مثل يكي از زنان قصههاي سميوئل ريچاردسن، داستان پرداز انگليسي قرن هجدهم، ضعف ميكرد و، در عين حال، در عشق به آزادي عمل و بيان، هيچ دست كمي از مردان نداشت، همان طور كه داستانهاي ناشايسته آنها را ميشنيد، خودش قصههاي ركيكي براي آنها نقل ميكرد، و اكثر بي هيچ پروايي در عشقبازي با مردان پيشقدم ميشد. وي درميان تمامي طبقات جامعه با آزادي كامل حركت ميكرد و به ندرت كسي را به عنوان مراقب به همراه داشت ; در بازارهاي مكاره حضور مييافت ; در جشنها سهم مهمي ايفا ميكرد ; همراه زايران عازم زيارت اماكن متبركه ميشد ; و در مبارزات صليبي نه فقط براي تسكين خاطر مبارزان، بلكه گهگاهي به عنوان مجاهدي ملبس به لباس جنگ شركت ميجست. رهبانان كمرو ميكوشيدند تا خود را متقاعد سازند كه زن موجودي پستتر است، لكن شهسواران براي جلب التفات زن شمشير ميزدند، و شعرا مقر بودند كه غلام حلقه به گوش زنند. مردان به زبان او را چون كنيزي زر خريد ميشمردند، و در عالم رويا بر سان الاههاي ميپرستيدند. دست دعا به دامان مريم عذرا ميزدند، لكن در آرزوي زني مانند الئونور د/ آكيتن بودند.

pymnsetaren@yahoo.com

الئونور د آکيتن فقط يکي از بسيار زنان مشهوري است که در تاريخ قرون وسطي عرض وجود کردند، و از آن جملهاند: گالاپلا کيديا، تئودورا، ايرنه، آنا کومننا، ماتيلدا کنتستوسکان، ماتيلدا ملکه انگليس، بلانش دوناوار، بلانش دوکاستي، هلوئيز، و جمعي ديگر. ... جد الئونور، گيوم دهم آو آکيتن، هم امير بود و هم شاعر، و در دربار خود تروبادورها را مورد تشويق قرار ميداد; و خود نيز سرآمد آنان بود. صاحبان عاليترين ذوقها، بهترين ظريفهگويان، پري پيکرترين بانوان، و دلاورترين جوانمردان نواحي جنوب باختري فرانسه همه متوجه دربار وي در شهر بوردو ميشدند، و در چنين محيطي بود که الئونور براي ملکه شدن در زندگاني و عالم ادب پرورش يافت. تمامي فرهنگ و خصوصيات آن سرزمين آزاد و آفتابي را در وجود خويش جذب کرد; به عبارت ديگر زني شد صاحب تني نيرومند، حرکاتي موزون، خلق و شهوتي آتشين، فکري آزاد، بدون هيچ قيدي به رعايت رسوم، گشاده زبان، با تخيلاتي شاعرانه و روحي سرزنده; عشق بي پاياني به عشق ورزي و جنگ و لذت بردن از هر نعمتي، حتي تا پاي مرگ، داشت. هنگامي که الئونور پانزده ساله بود(۱۱۳۷)، پادشاه فرانسه، به اشتياق و بندر عظيم بوردو بر قلمرو خود، و در نتيجه افزايش عوايد خزانه خويش، از او خواستگاري کرد. الئونور نميدانست که لويي هفتم مردي بي عاطفه و عابد است، و اطلاع نداشت که وي اکثر اوقات خود را صرف رتق و فتق امور مملکت ميکند، وي، سرخوش و طناز و بي اعتنا به قيود اخلاقي، به دربار لويي شتافت; لکن لويي نه فريفته افراط و تفريطهاي الئونور شد و نه اعتنا به شعرابي کرد که به دنبال وي متوجه پاريس بودند و در برابر عنايات آن زن غزليات و قصايدي به عنوان مديحه ميسرودند.

الئونور، که تشنه لذت ماجراهاي عاشقانه بود، مصمم شد که در دومين جنگ صليبي (۱۱۴۷) همراه شوهر عازم فلسطين شود. وي و نديمههايش لباس مردان جنگ را بر تن آراستند; دوکهاي پشمريسي خود را از سر تحقير نزد شهسوراني که در وطن مانده بودند فرستادند، و خود در صف مقدم سپاه، زير پرچمهايي به رنگ جلي، با جماعتي از تروبادورها که از عقب آنها حرکت ميکردند، به راه افتادند. از آنجا که پادشاه يا در وظايف شوهري کوتاهي و يا او را سرزنش کرده بود، الئونور در انطاکيه و ساير جاها چند تن عاشق دلخسته پيدا کرد، و مرتبا شايعاتي درباره عشق وي بر سر زبانهاافتاد. گاه ميگفتند که عاشق عم خويش، رمون اهل پواتيه، شدهاست ; گاهي او را دلباخته غلام زيباروي عربي ميدانستند; و گاه (به قول مشتي مردم جاهل ياوهگوي) عاشق مرد پرهيزکار، يعني صلاحالدين ايوبي. لويي اين لهو و لعبها و زخم زبانهاي الئونور را با شکيبايي تمام تحمل ميکرد، لکن قديس برنارد و کلرو، که حکم سگ گله عالم مسيحيت را داشت، الئونور را پيش جهانيان رسوا کرد. در ۱۱۵۲، الئونور که بو برده بود لويي ميخواهد طلاقش دهد، پيشدستي کرد و، به عذر آنکه هر دو شش پشتشان به هم ميرسد و قرابت صلبي پيدا ميکنند، خواستار طلاق شد. اين بهانه موجب ريشخند کليسا شد، لکن کليسا با صدور حکم طلاق موافقت کرد، و الئونور بار ديگر با عنوان دوشس آکيتن به بوردو بازگشت. در آنجا خواستگاران او را چون نگين انگشتري در بر گرفتند و وي هنري پلانتاژنه، وارث تاج و تخت انگليس را به همسري انتخاب کرد. دو سال بعد، پلانتاژنه هنري دوم شاه انگليس بود، و الئونور بار ديگر ملکه(۱۱۵۴). از قول او گفتهاند که به طعنه خود را ((ملکه انگلستان به قهر الاهي)) ميخواند.

الئونور تمام آن ذوق و سليقهاي را که خاص فرانسه جنوبي بود با خود به انگلستان آورد و در لندن نيز کماکان بزرگترين مرجع تقليد، ولينعمت، و معبود تروبادورها و تروورها شد. اکنون ديگر الئونور آن قدر مسن شده بود که ميتوانست به ميثاق زناشويي وفادار بماند; هنري هم چيزي در او نميديد که مايه فضاحت و رسوايي باشد.

لکن ورق برگشته بود. هنري، که يازده سال از الئونور کوچکتر بود و از لحاظ خوي و احساسات آتشين دست کمي از او نداشت، به زودي مشغول باختن نرد عشق با بانوان درباري شد، و همان ملکه که روزي شوهر حسود را از مقامش عزل کرد، الئونور از انگلستان گريخت و به آکيتن پناه برد. اما، به فرمان هنري، آن زن را تعقيب، دستگير، و زنداني ساختند. مدت شانزده سال وي در گوشه عزلت و زنداني به سر برد که هرگز در ارادهاش خللي وارد نساخت.

pymansetareh@yahoo.com

تروبادورها احساسات مردم اروپا را به ضد پادشاه انگلستان برانگيختند. فرزندان الئونور به امر وي در صدد توطئهاي به قصد عزل پدر خويش برآمدند، اما هنري تا دم مرگ (۱۱۸۹) با ايشان مبارزه كرد. همينكه ريچارد شير دل بعد از پدر بر تخت سلطنت نشست، مادر را از زندان آزاد، و مادام كه مشغول مبارزه با صلاحالدين بود، او را نايبالسلطنه انگلستان كرد. هنگامي كه برادر ريچارد، جان، پادشاه انگليس شد، الئونور به ديري در فرانسه رو نمود و، بر اثر ((غصه و پريشاني خيال))، همانجا در هشتاد و دو سالگي در گذشت. الئونور ((همسري بد، مادري بد، و ملكهاي بد)) بود; لكن كيست كه تصور كند اين زن تعلق به جنسي محكوم و مطيع داشته است

V - اخلاقيات عمومي

در هر عهدي قوانين و فرايض اخلاقي مثل كوشيده است تا مانع از پر و بال گرفتن نادرستي، اين عادت ديرينه بشر، شود. در قرون وسطي نيز، درست مانند ديگر قرون و اعصار تاريخ بشري، افراد، اعم از خوب و بد، به كودكان، همسران، فرزندان، دشمنان، دوستان، حكومتها، و خداوند دروغ ميگفتند. انسان قرون وسطايي علاقه خاصي به جعل اسناد داشت. انجيلهايي جعل ميكرد و اصل آنها را به حواريون عيسي نسبت ميداد، بي آنكه واقعا قصد داشته باشد كه كسي اين احاديث و روايات را جز افسانههايي دلپذير چيز ديگري پندارد. انسان قرون وسطايي، براي آنكه در مبارزات ميان حكومت و دين اسلحهاي به دست روحانيان داده باشد، به جعل فرامين و مداركي پرداخت; رهبانان پرهيزكار، به منظور اخذ مستمري از خزانه شاهي براي ديرهاي خويش، منشورهايي را جعل كردند. لانفرانك، اسقف اعظم كنتربري، به گفته درباريان پاپي، براي آنكه قدمت قلمرو روحاني خويش را ثابت كرده باشد، به جعل منشوري دست زد. پارهاي از اساتيد براي ثبوت قدمت و سوابق كهن بعضي از كالجهاي دانشگاه كيمبريج نيز به جعل مداركي مبادرت ورزيدند. جمعي از زاهدان رياييِ انواع تحريفات را در متون ديني و مقدس وارد كردند، و به بركت جعليات ايشان، هزاران معجزه در كتابها ضبط شد. اينها در آموزش و پرورش، سوداگري، جنگ، دين، حكومت، و قانون عموميت داشت. كودكان مكتبي كلوچههايي نزد ممتحنين خود ميفرستادند; سياستمداران براي احراز مناصب و مقامات عمومي رشوه ميدادند، و وجوه لازم را از دوستان خود اخذ ميكردند; شهود را با دادن رشوه ميشد به اداي هر نوع شهادت دروغي واداشت; اصحاب دعوي به اعضاي هيئت منصفه و قضات محاكم هداياييِ ميدادند. و وزيران خويش را به علت فساد از كار بر كنار كند، به موجب قانون، هر كس تقريبا براي هر امري مكلف به اداي سوگند بود. افراد به كتاب مقدس تا مطهرترين يادگارهاي اولياي دين قسم ميخوردند; گاهي ملزم بودند سوگند ياد كنند كه سوگندي را كه در شرف ياد كردن بودند، محترم خواهند شمرد با اينهمه، سوگند دروغ آن قدر شيوع داشت كه گاهي طرفين مرافعه را مجبور به قبول آزمايشات سخت يا دوئل ميكردند، تا مگر خداوند از كسي را رسوا كند كه دروغ بزرگتري گفته بود.

با وجود هزاران مقررات و جريمههاي صنفي و شهرداري، صنعتگران قرون وسطي اكثر با مصنوعات بنجل و اوزان نادرست خريداران را فريب ميدادند و اشياي تقلبي به آنها ميفروختند. بعضي از نانوايان در روي پيشخوان خويش، كه مخصوص بستن خمير بود، دريچههاي مخصوصي تعبيه كرده بودند كه از اين طريق مقداري از خمير مشتري را پيش روي وي ميدزديدند. بزازان مخفيانه قماش اوزان قيمت را با پارچههاي بهتري كه به مشتري وعده داده و پولش را گرفته بودند، جابجا ميكردند. چرم پشتي را به عنوان جنس اعلاتر به مشتري عرضه ميداشتند. در گونيهاي يونجه يا پشم، كه قيمت آن از طريق توزين معين ميشد، قطعات سنگ پنهان ميكردند. قصابان ناريچ را متهم ميداشتند كه ((خوكهاي مكروه و مريض را ميخرند و از گوشت آنها قورمههايي ميسازند كه براي خوراك انسان مناسب نيست.)) برتولت، اهل رگنسبورگ، (حد۱۲۲۰) انواع مختلف حقهبازيهايي را كه در حرفههاي گوناگون وجود داشت، و نيرنگهايي را كه بازرگانان در بازارهاي مكاره به مردم ساده روستايي ميزدند، توصيف ميكرد. نويسندگان و واعظان جمع مال را عملي مذموم ميشمردند، لكن يك ضربالمثل ژرمني قرون وسطايي ميگفت: ((همه چيز مطيع پول است)); برخي از دانشمندان علم اخلاق اين عهد شهوت كسب مال را انگيزهاي نيرومندتر

pymastare@yahoo.com

از جاذبه جنسي ميدانستند. در دوران فئوداليسم، شرافت شهسواري اكثر جنبه واقعي داشت; در قرن سيزدهم، عليالظاهر، ماديات پرستي به همان اندازه رايج بود كه در هر عصر ديگري از تاريخ بشري. اين مواردي كه از حيله گري افراد برشمرديم برگرفته از ازمنهاي دراز و سرزميني بسيار پهناور است. هر چند كه اين گونه نادرستيها فراوان بود، تصور نميرود كه اين مشت نمونه خروار باشد، و چيزي زيادتر از اين دستگير ما شود كه افراد عصر ايمان بدتر از مردم عهد شك و ترديد، يعني دوران حيات خود ما بودهاند. حقيقت اين است كه در كليه قرون و اعصار، قانون و اخلاقيات به سختي توانستهاند نظام اجتماعي را، در برابر اصالت استقلال جبلي انفرادي مردماني كه هرگز طبيعت نخواسته است آنها رعايايي تابع قانون باشند، حفظ كند.

اكثر حكومتها دزدي را از جرايم كبيره شمردند، و كليسا راهزن را تكفير كرد. با وجود اين، دزدي اعم از كوچك يا بزرگ امري عادي بود، از جيب برهاي كوچه و خيابان گرفته تا خواندان دزدي كه در رود راين جلو كشتيهاي جانيان متواري، شهسواران خانه خراب جادهها را نا امن ميساختند; بعد از تاريك شدن هوا، معابر شاهد زد و خورد عربدهجويان، دزدي، هتك ناموس، و حتي قتل بود. نظري به آمار مضبوطه از طرف پليس انگلستان ((سرخوش)) قرن سيزدهم معلوم ميدارد كه ((تعداد قتلها به معيار اعصار جديد ننگ آور محسوب ميشود.)) تعداد افراد مقتول تقريبا دو برابر تعداد مردماني بود كه بر اثر سوانح در ميگذشتند، و مقصرين به ندرت گرفتار ميشدند. كليسا، در عين شكيبايي، همه گونه تلاش كرد تا مگر از جنگهاي فئوداليِ جلوگيري كند، لكن توفيق محدودي كه در اين راه نصيبش شد معلول منحرف ساختن اين قبيل افراد و اين گونه غرايز ستيزه جويانه به جنگهاي صليبي بود - جنگهايي كه خود از لحاظي عبارت ميشدند از جنگهاي امپرياليستي به منظور فتح اراضي و تجارت. مسيحيان، به هنگام جنگ، در مقايسه با مبارزان ساير اديان و اعصار، نه نسبت به مغلوبين مهربانتر بودند و نه به ميثاقها و عهد نامههاي خود وفادارتر.

ستمگري و درندهخويي ظاهرا در قرون وسطي به مراتب زيادتر از هر تمدن قبل از ما مشهود بود. اقوام بربر به مجردي كه پيرو آيين مسيحيت ميشدند، يك مرتبه دست از آداب و رسوم بربري خويش نميشستند.

خاوندان و بانوان طبقه نجبا با مشت به سر و روي خدمتكاران خويش و يكديگر ميكوفتند. قانون جزايي بياندازه بيرحمانه بود، با اين حال، نميتوانست وحشيگري و جرم را از بين ببرد. مجازات مجرمين بيشتر عبارت بود از مجازات چرخ، فرو بردن جوارح در پاتيلهايي از روغن داغ، سوزانيدن بر روي تل هيمه، كندن پوست از بدن، و انداختن جانوران درنده به جان مجرم براي كندن جوارح وي. طبق قوانين آنگلوساكسون، اگر كنيزي بر اثر ارتكاب به دزدي محكوم ميشد، هشتاد تن از كنيزان ديگر هر كدام ملزم بودند جريمهاي بپردازند و سه دسته هيمه بياورند، و بر روي تمام آن تل هيمه، زن گناهكار را ميسوزانيدند. سالِيمبنه، رهبان ايتاليايي كه جريان حوادث جنگهاي ايتالياي مركزي را در اواخر قرن سيزدهم يعني دوران معاصر خويش ضبط كردهاست مينگارد كه با اسيران جنان وحشيانه معامله ميشد كه در دوران جواني ما چنين چيزي باور كردني نبود:

زيرا سر بعضي از مردان را به طناب و اهرمي ميبستند و طناب را با چنان شدتي ميكشيدند كه چشمان آنها از حدقه در ميآمد و بر روي گونههايشان ميافتاد، برخي ديگر را فقط با شست راست يا چپشان ميبستند، و به اين نحو تمام بدن آنها را از روي زمين بلند ميكردند. جمعي ديگر را به طرقي شكنجه ميكردند به مراتب موحشتر و شنيعتر، كه من از ذكر جزئيات آن شرمنده ميشوم; عدهاي ديگر را مينشاندند، دستهايشان را از عقب به پشتهايشان ميبستند، و در زير پاي آنها منقلهايي از زغال گداخته قرار ميدادند... يا دستها و پاهاي آنها را به دور سيخي ميبستند و (همان طور كه بره را به دكه قصاب ميبرند) تمام روز، بدون آنكه جرعه آبي يا لقمه ناني به آنها بدهند، به همان نحو آويزانشان ميكردند; يا آنكه با تكه چوب زمختي آن قدر ساق پاهاي ايشان را ميتراشيدند تا استخوان خالي به چشم ميخورد; حتي انسان قرون وسطايي رنج و عذاب را شجاعانه تحمل ميكرد، شايد كمتر از افراد امروزي اروپاي باختري نسبت به درد

pymansetareh@yahoo.com

حساسيت نشان ميداد. افراد كليه طبقات مختلف، مردان و زناني بودند خوش بنيه و شهوتپرست; اعياد آنها همه حكايت گشتردن بساط سور، ميگساري، قماربازي، پايكوبي، عشقبازي، و لذت جسماني بود.

شوخيهاي آنها چنان بي پروا بود كه نظايرش در عهد ما كمتر به گوش ميخورد. در سخن گفتن آزادتر بودند و دشنامها و سوگندهايشان شديدتر و زيادتر بود. ژوئنويل مينويسد كه تقريبا هيچ كس در فرانسه نبود كه حين سخن ذكري از شيطان نكند. انسان قرون وسطايي به مراتب پوست كلفتتر از ما بود، و بي آنكه خم به ابرو آورد، ميتوانست بزرگترين متلكهايي را كه به سيره رابله ساخته شده بود تحمل كند; در قصه‌هاي كنتربري جفري چاسر مينينيم كه چطور مثلا زنان تارك دنيا بي هيچ دغدغهاي به هرزهگوييها و سخنان ركيك آسيابان گوش ميدهند; و حوادثي كه سالیمبنه، آن رهبان نيكو سيرت، به رشته تحرير در آوردهاست، گاهي به حدي زننده ميشوند كه ترجمه كردني نيستند. ميكده‌ها فراوان بودند، و برخي از آنها به شيوه امروزي، علاوه بر آبجو، ((نان هرزه)) را نيز براي جلب مشتري عرضه ميداشتند. كليسا كوشيد تا ميكده‌ها را روزهاي يكشنبه تعطيل كند، لكن در اين راه چندان توفيقي حاصل نكرد. افراد هر طبقه و درجهاي گهگاهي بدمستي ميكردند. مسافري در لوبك برخي از بانوان اشرافي را در ميكدهاي ميديد كه در زير نقابهاي خويش سخت به ميگساري مشغول بودند. در كولوني، جمعيتي بود كه افراد آن صرفا براي نوشيدن شراب به دور هم جمع ميشدند و عبارت لاتيني بيبيته كوم هيلاريتاته (((نوشيدن با سرخوشي))) را شعار خود ساخته بودند، لكن افراد اين جمعيت، طبق نظامات سخت و شديدي، مكلف بودند در رفتار خويش اعتدال، و در سخن خويش عفت را مراعات كنند.

طبيعت انسان قرون وسطايي، مثل بشر هر يك از اعصار، معجون و آميزهاي بود از شهوت و ميل به تصورات واهي، فروتني و خودپرستي، ستمگري و رافت، و دينداري و آز. همان مردان و زناني كه ميگساري ميكردند، و از ته قلب دشنامهاي ركيك ميدادند، قدرت ابراز عطوفتهاي دلنشين را داشتند، يا ميتوانستند به هزاران نوع امور خيريه قيام و اقدام كنند. در آن عهد، مثل زمان خودمان، سگ و گربه از حيوانات خانگي بودند. سگها را براي هدايت نابينايان تربيت ميكردند، و شهسواران نسبت به اسبان، بازها، و سگان خويش علاقه خاصي داشتند. در طي قرون دوازدهم و سيزدهم، كار امور خيريه به طرز بي سابقهاي توسعه يافت. افراد اصناف، حكومتها، و كليسا همگي در بهبود احوال مردم تيره بخت شريك شدند. دادن صدقات امري عمومي بود.

افراد، به طمع رفتن به بهشت، اموال خود را در راه كمك به ضعفا يا ساير امور خير وقف ميكردند. ثروتمندان مبالغي به عنوان جهيزيه به دختران طبقه مستمند ميبخشيدند و ده‌ها نفر از فقرا را همه روزه و صدها نفر را هنگام اعياد مهم اطعام ميكردند. بر در سراي بسياري از اعيان، هفتهاي سه روز به جميع افرادي كه به گدايي داده ميشد. تقريبا عموم بانوان اشرافي شركت در تصدي امور خيريه را اگر از ضروريات اخلاقي نميدانستند، لااقل از تكاليف اجتماعي خويش ميشمردند. در قرن سيزدهم، راجر بيكن پيشنهاد كرد كه حكومت براي دستگيري فقرا و توجه از بيماران و افراد فرتوت صندوق مخصوصي تاسيس كند. لكن قسمت اعظم اين گونه امور بر عهده كليسا بود. از يك لحاظ، كليسا عبارت ميشد از سازماني براي دستگيري ضعفا و توجه از بيماران و ساير امور خيريه كه در تمام زواياي يك قاره بزرگ به كار اشتغال داشت. گرگوريوس كبير، شارلماني، و نظاير ايشان هر كدام مقرر داشتند كه يك چهارم عشريه‌هايي كه كليسا در هر محل جمع آوري ميكرد، صرف توجه از بيماران و دستگيري از مستمندان شود. تا چند صباحي از اين رويه تبعيت ميشد.

لكن ضبط عوايد حوزه‌هاي كشيشي در قرن دوازدهم از جانب مقامات غير روحاني و اعاظم روحاني، اين طرز اداره محلي را بر هم زد، و امور خيريه وظايف بيش از پيش شاقي بر دوش اسقفان، رهبانان، و پاپها نهادند. تقريبا جميع راهبه‌ها، جز عده بسيار قليلي كه به حكم طبيعت جايزالخطاي انسان از جاده خود پا بيرون نهادند، تمام كوشش خويش را صرف امور تعليم و تربيت، پرستاري، و دستگيري از ضعفا ميكردند. اين جريان دائمالتزايد توجه از بيماران و كمك به مردم مستمند و درمانده است كه از تابناكترين و اميد بخشترين ويژگيهاي تاريخ قرون وسطي و عصر جديد به شمار ميرود. هدايا و صدقاتي كه مردم، و

bymansetaren@yahoo.com

وجوهاتي كه مقامات كليسايي، به صومعه‌ها ميدادند همه صرف اطعام بينوايان، توجه از بيماران، و فديه اسيران ميشد. هزاران نفر از رهبانان به تعليم جوانان، مراقبت از يتيمان، يا خدمت در بيمارستانها ميپرداختند. دير عظيم كلوني، به كفاره ثروت هنگفتي كه به هم رسانده بود، مبالغ زيادي به عنوان صدقه ميان ضعفا توزيع كرد. پاپها در بهبود احوال مردمان مستمند شهر رم تا آنجا كه مقدور بود، ميكوشيدند و به سهم خويش از سنت قديمي امپراطوران در توزيع غذاي مرتبي ميان افراد اين طبقه پيروي ميكردند.

علي رغم تمام اين اقدامات نوع پرورانه، بازار دريوزه رواج گرفت. بيمارستانها و نوانخانه‌ها ميكوشيدند تا براي كليه دريوزگان خوراك و جا تهيه كنند، و ديري نپاييد كه در جلو در اين قبيل اماكن انبوهي لنگ، فرتوت، مفلوج، نابينا، و مشتي مردمان ژنده پوش بيخانمان و آواره گرد آمدند كه از ((دري به در ديگر ميرفتند تا مگر قرص نان و تكه گوشتي به چنگ آورند يا از دست ديگران بربايند.)) در عالم مسيحيت و اسلام قرون وسطي، گدايي به چنان وسعت و سماجتي رسيد كه امروزه هرگز نظير آن را نميتوان ديد، مگر در فقيرترين نواحي خاور دور.

VI - لباسهاي قرون وسطايي

ساكنان اروپاي قرون وسطي چه جور مردماني بودند در پاسخ اين سوال آنها را به ((نژادهاي)) مختلفي تقسيم كرد; همين قدر ميتوان گفت كه همگي از ((نژاد سفيد)) بودند، مگر بردگان سياه. لكن عجب معجون رنگارنگ بهت انگيزي بود از مردماني طبقه‌بندي ناپذير! يونانيان امپراطوري بيزانس و كشور يونان، ايتاليايي‌هاي نيمه يوناني ايتالياي جنوبي، سكنه درهم يوناني - مغربي- يهودي سيسيل، روميها، اومبريايي‌ها، توسكانيها، لومباردها، جنووايي‌ها، و ونيزيهاي ايتاليا همگي آن قدر متنوع بودند كه هر كدام را ميشد با يك نظر از لباس، آرايش، مو، و طرز تكلم تشخيص داد. بربرها، اعراب، يهوديان، و مسيحيان اسپانيا، گاسكونها، پروونسالها، بورگونيايي‌ها، پاريسيها، و نورمانهاي فرانسه; فلاندريها، والونها، و هلنديهاي لولندز; سلتها، آنگلها، ساكسونها، دانماركيها، و تيره‌هاي نورمان ساكن انگلستان ; سلتهاي سرزمين ويلز، ايرلند، و اسكاتلند; نروژيها، سوئديها، و دينها; صدها قبايل مختلف ساكن آلمان; فينها، مجارها، و بلغارها; و اسلاوهاي لهستان، بوهم، كشورهاي بالتيك، بالكان، و روسيه همه معجون و امتزاج عجيبي از خونها و قيافه‌ها و بينيها و ريشها و لباسهايي بودند كه هيچ توصيف واحدي در خور آن تعدد و تنوع اشكال پر نخوت نيست.

ژرمنها، بر اثر هزار سالي كوچ و استيلا، چنان در اروپا غلبه يافته بودند كه در طبقات عاليه تمامي كشورهاي اروپاي باختري، به استثناي ايتالياي مركزي و جنوبي و اسپانيا، تفوق با نژاد آنهابود. نژاد موبور و چشم آبي چنان بي ترديد مورد پسند و قبول مردمان بود كه قديس برنار ناگزير شد تمامي يكي از موعظات طويل خود را به سازش ميان اين رجحان عامه و آن فقره از غزل غزلهاي سليمان اختصاص دهد كه ميگفت: ((اي دختران اورشليم، من سيه فام اما جميل هستم.)) شهسوار مطلوب جواني بود بلند بالا با موي بور و ريش. زن دلخواه در قصه‌هاي عاشقانه و حماسي موجودي بود باريك اندام و ظريف با گيسوان بلندي به رنگ بور يا طلايي. در بين طبقات عاليه قرن نهم، گيسوان دراز، كه از ويژگيهاي فرانكها بود، منسوخ شد، و در عوض مردان موهاي سر را از عقب كوتاه ميكردند و فقط كاكلي در روي سر باقي ميگذاشتند. در ميان نجباي قرن دوازدهم اروپا، گذاشتن ريش منسوخ شد. لكن افراد طبقه برزگر كماكان صاحب ريشهايي بلند و كثيف بودند، و گيسوها به قدري پر پشت بود كه گاهي آنها را به چندين رشته ميبافتند. در انگلستان، افراد تمامي طبقات گيسوان بلند داشتند و جوانان نوخاسته و مزلف قرن سيزدهم، گيسوان خود را رنگ ميكردند، با سنجاقهايي آهني فر ميزدند، و با روبانهايي ميبستند. در همين كشور و در همين قرن، زنان شوهر دار موهاي خود را در تورهاي زربفت ميپيچيدند، خانمهاي طبقه اشراف گيسوان خود را بر پشت ميريختند و گاهي، با آزرمي ساختگي، جعدي از آن را از روي شانه بر روي سينه ميانداختند.

pymansetareh@yahoo.com

در قرون وسطي، لباسهاي مردم اروپاي باختري به قدري فراوان و جالب بود كه هرگز نظيرش قبل و بعد از اين دوره ديده نشد; به علاوه از نظر حشمت و رنگ لباس، بيشتر مردان بر زنان تفوق داشتند. در قرن پنجم جبه و قباي گشاد رومي، در مقابله با شلوار سواري و كمربند متداول ميان مردم گل، به تدريج راه زوال ميپيمود. آب و هواي سردتر و فتوحات نظامي شمال مستلزم لباسهايي بود به مراتب تنگتر و ضخيمتر از آنچه براي گرما و آسايش جنوب ضرورت داشت. به همين سبب، با انتقال قدرت از جنوب كوههاي آلپ به شمال، انقلابي در طرز پوشيدن لباس پديد آمد. مردان عادي شلوار و قبا يا نيمتنهاي چسب بدن ميپوشيدند كه هر دو تكه از چرم يا پارچه ضخيم بود. روي كمربند معمولا چاقو، كيسه پول، كليد، و گاهيافزار كار را آويزان ميكردند. بر روي شانه ردا يا شنلي ميافكندند; كلاهي از پوست يا پشم يا نمد بر سر ميگذاشتند; جورابهاي ساق بلند به پا ميكردند، و كفشهاي پاشنه بلندي از چرم ميپوشيدند كه نوك آن برگشته بود تا انگشتان پا را از اصابت با سنگهاي معابر محفوظ دارد. نزديك به پايان قرون وسطي، جورابها بلندتر شد. به طوري كه به تدريج به رانها رسيد و سرانجام به صورت شلوار ناراحتي در آمد كه انسان عصر جديد به عنوان كفار هاي دائمي آن را جايگزين پيراهن مويي قرون وسطايي كردهاست. تقريبا تمام جامهها از پشم بودند، مگر بعضي لباسهاي بزرگران يا شكارچيان كه از پوست يا چرم ساخته ميشدند. تقريبا تمامي لباسهاي پشمي را در خود خانه ميرشتند، ميبافتند، ميبريدند، و ميدوختند; لكن اعيان خياطاني داشتند كه اصولا از اين طريق اعاشه ميكردند و آنها را در انگلستان ((اهل قيچي)) ميناميدند. استفاده از دكمه، كه گاهي در اعصار قديم متداول بوده قبل از قرن سيزدهم متروك شد و سپس به صورت زيور بدون خاصيتي رواج يافت. به همين سبب است كه در فرهنگنامه انگليسي واژه button (دكمه) مترادف با حشو و زوايد بدون ارج شد، و حتي جمله ((به يك دكمه نميارزد)) وارد ضرب المثلهاي زبان انگليسي گشت. در قرن دوازدهم، زنها و مردها هر دو، بر روي لباس تنگ ژرمني، يك نوع روپوشي به بر ميكردند كه كمربند داشت.

افراد طبقه ثروتمند همين جامههاي اساسي را به صد نوع مختلف ميآراستند. درزها و دور يقه را با پوست حاشيه دوزي ميكردند; هر وقت هوا مقتضي بود، به جاي كتان يا پشم، حرير، تافته، يا مخمل به كار ميبردند; كلاهي از مخمل سر را ميپوشانيد، و پاي افزارها، به شكل پا، از قماش رنگين ساخته ميشد. بهترين انواع پوست از روسيه وارد ميشد; عاليترين آنها قاقم بود كه آن را از پوست راسوي سفيد ميساختند; در ميان خاوندها عدهاي بودند كه املاك خود را به رهن ميگذاشتند تا اندام زنان خود را با قاقم بيارايند. ثروتمندان زير جامههايي از كتان سفيد به بر ميكردند; جورابهايي به پا ميكردند كه اكثر به رنگهاي مختلف بود و معمولا از پشم، و گاهي از ابريشم، بافته ميشد; پيراهني از كتان سفيد ميپوشيدند با يقه و سرآستينهايي چشمگير; بر بود، بر روي تونيك نيز روپوش يا شنلي ميافكندند كه داراي باشلقي بود و هنگام ضرورت ميشد آن را بر روي سر كشيد. قسمت فوقاني بعضي از انواع كلاهها صاف و چهارگوش بود. اين كلاههاي مشهور به تخته ساروج، كه در اواخر قرون وسطي ميان وكلاي دعاوي و پزشكان معمول بود، امروزه فقط در كالجها و دانشگاههاي جهان بين استادان متداول است. جوانان خود آرا در هر فصلي از فصول سال دستكش به دست ميكردند، و اوردريكوس ويتاليس، راهب وقايعنگار، شاكي بود از اينكه ((زمين غبار آلود را با دنباله دراز شنلها و رداهاي خود ميرفتند.)) مردان جواهرات را نه فقط زيور دست و سرو گردن ميساختند، بلكه در آرايش كلاه، جبه، و كفش نيز به كار ميبردند. بر روي بعضي از جامهها آياتي چند از كتاب مقدس، دعا، يا كلماتي ركيك مروارید دوزي شده بود. حاشيه برخي از اين لباسها را گلابتون دوزي ميكردند; بعضي از آنها قماش زر بفت بود. پادشاهان ناگزير بودند خود را با تزيينات اضافي از ديگران ممتاز سازند. مثلا ادوارد خستوان جبهاي بر تن ميكرد بغايت با شكوه كه زن فاضلهاش اجيتا آن را زردوزي كرده بود; و شارل دلير، امير بورگوني، جبهاي تشريفاتي داشت كه به سنگهاي قيمتي مزين بود و آن قدر نفيس بود كه بهايش را بالغ بر دويست هزار دوكات (يك ميليون و هشتاد و دو هزار دلار) تخمين ميزدند. همگي مردم، جز بينوايان، انگشتري بر دست ميكردند، و هر كسي از هر درجه و مقام انگشتري خاصي داشت كه، به جاي نگين، مهر اسم صاحب آن را بر رويش حك كرده بودند، و اين مهر همه جا به عنوان امضاي شخص پذيرفته و معتبر بود.

pymansefareh@yahoo.com

لباس نمودار ي بود از درجه اجتماعي يا ثروت شخص. هيچ طبقهاي دوست نداشت كه افراد پايينتر ا ز طرز لباس ايشان تقليد كنند; از اين رو بود كه بيهوده قوانين مخصوصي براي محدود كردن هزينههاي شخصي تصويب ميشد - چنانكه، در سالهاي ۱۲۹۴ و ۱۳۰۶، در فرانسه نظاماتي وضع شد كه به موجب آن هر كسي مكلف بود مبلغي صرف خريد لباسي كند كه با در آمد و ثروت طبقهاش متناسب باشد.
ملازمان يا شهسواران تابع يك خاوند بزرگ، در مواقع و مجالس رسمي، جامههايي به بر ميكردند كه به رسم هديه و خلعت از وي گرفته بودند، و معمولا اين قبيل لباسها را به رنگي كه پسند خاطر يا رنگ مخصوص خانوادگي مولاي خويش بود، در ميآوردند. اين قبيل لباسها را ((خلعت)) ميناميدند، و خاوند سالي دو بار اين گونه جامهها را به ملازمان خويش تحويل ميداد. با وصف اين، جامههاي خوب قرون وسطايي تنپوشهايي بودند كه براي تمام عمر دوخته ميشدند; بعضي دقيقا اين قبيل اقلام را به موجب وصيتنامه خود به بستگان وا ميگذاشتند.

بانوان اصيل، پيراهن كتاني طويلي به بر ميكردند و بر روي آن جامه درازي كه حاشيهاي از خز داشت و تا روي بو د و در برابر اغيار با بند محكم به بدن ميچسبيد; زيرا كليه بانوان طبقات عاليه اشتياق عجيبي داشتند كه اندامشان باريك باشد. همين بانوان نيز گاهي كمربندهايي مرصع و مزين به جواهرات بر كمر ميبستند، يا كيسهاي حرير از كمر ميآويختند، و دستكشهايي از جير بر دست ميكردند. اكثر آنها گلهايي را آرايش موي سر ميساختند يا گيسوبندهايي از حرير جواهر نشان به كار ميبردند. پارهاي از بانوان كلاههاي بلند مخروطي شكل و مزين به شاخهاي جانوران بر سر ميگذاشتند، كه اين موضوع مايه خشم روحانيان و بي شك پريشاني خاطر شوهرانشان ميشد. اين قبيل كلاههاي شاخدار موقعي به قدري متداول بود كه اگر زني را بدون آن ميديدند، به شدت مورد مسخرهاش قرار ميدادند. در اواخر قرون وسطي كفش پاشنه بلند رايج شد.

طرفداران اصول اخلاقي از اينكه زنها بارها به عذري جامههاي خود را يك دو بند انگشت بالا ميبردند تا قوزكهاي آراسته و كفشهاي قشنگ خود را نشان دهند، شاكي بودند. با اينهمه، ساق پاي زنان چيزي نبود كه در ملا عام و يا به رايگان مورد ديد قرار بگيرد. دانته زنان شهر فلورانس را به باد سرزنش ميگرفت كه با لباسهاي بدن نماي خويش ((سينه و پستانهاي خود را نشان ميدادند.)) لباسهاي بانوان در جشنهاي نظامي موضوع مهمي براي روحانيان بود، و كاردينالها درازي جامههاي بانوان را تعيين ميكردند.
هنگامي كه كشيشان چادر و روبنده را يكي از اركان اخلاقيات مسيحي دانستند، به دستور زنها ((چادرها را از مشمش ظريف و حرير زربفت ساختند، به طوري كه در زير اين چادرها، ده برابر دلرباتر از پيش به نظر ميرسيدند و چشمان تماشاگر را بيشتر به هرزگي جلب ميكردند.)) يكي از رهبانان پروون، موسوم به گويو، شاكي بود از اينكه زنان آن قدر رنگ به صورتهاي خود ميزنند كه ديگر چيزي براي رنگ كردن شمايلها در كليساها باقي نميماند; وي به اين جماعت اخطار ميكرد كه هر دفعه كه كلاهگيس بر سر گذارند و ضمادهايي از لوبيايي نرم و شير مادیان را براي بهبود رنگ رخساره به كار برند، قرنها توقف خود را در عرفات طولانيتر ميسازند. برتولت، اهل رگنسبورگ، در حدود ۱۲۲۰ با فصاحتي بيهوده زنان را مورد سرزنش قرار ميداد:

اي زنان، شما موجوداتي نازك دليد، و راغبتر از مردان به كليسا ميرويد... و بسياري از شما اگر به علت يك نقص نباشد، روي رستگاري خواهيد ديد: ... و آن نقص اين است كه چون طالب ستايش مردانيد، تمامي كوشش خود را صرف جامههاي خويشتن ميكنيد. .. بسياري از شما همان قدر به خياط اجرت ميدهيد كه بهاي خود پارچه است; بايد حتما روي شانههايتان حشو بگذارند، حتما بايد لبههاي لباستان را تو بگذارند و حاشيه دهند. شما به همين راضي نيستيد كه با گلي كه در جا مادگي داريد غرور خود را نشان دهيد; بايد كه پاهاي خويش را با عذابهاي خاصي به دوزخ روانه داريد. ... شما خور را با روبندههاي خود سرگرم ميداريد، اين طرف را در هم ميكشيد. آن طرف را در هم ميكشيد، اين گوشه را طلايي ميكنيد، آن گوشه را زردوزي ميكنيد، و تمام هم خويش را مصروف به آن ميسازيد. شما دست كم شش ماهي را صرف يك روبنده خشك و خالي ميكنيد، كه زحمت بيهوده گناهكارانهاي است، تا آنكه مردها ظاهر شما را تحسين كنند و بگويند: ((سپاس خدا را، چقدر زيباست! آيا هرگز ((اي برادر برتولت، خاطر جمع باش كه ما فقط اين

pymansetareh@yahoo.com

كار را به خاطر همسر خود كرده‌ايم تا كمتر به چهره ديگر زنان خيره خيره بنگرد.)) ني، باور كنيد كه اگر همسر شما مرد نيكو سيرتي باشد، به مراتب بيشتر خوش دارد به سخنان عاري از گناه شما گوش فرا دارد تا آنكه فريفته زيور ظاهري شما شود. ... شما اي مردان، ميتوانيد به اين كار پايان بخشيد و دلاورانه به مبارزه با آن قيام كنيد. ابتدا با سخن خوش، و اگر هنوز سرسختي نشان دهند، شجاعانه قدم به ميدان نهيد. ... روبنده را از سر زن كشيده پاره كنيد و حتي اگر چهار يا ده دانه از موها نيز كنده شد، آن را در آتش افكنيد! فقط سه يا چهار بار به اين عمل اكتفا نكنيد. ديري نخواهد گذشت كه زن شكيبايي پيشه سازد.

بعضي از اوقات زنان اين قبيل موعظات را به گوش جان ميشنيدند و - حتي دو قرن قبل از آنكه مصلحي چون ساوونارولا عرض وجود نمايد - روبنده‌ها و زيورهاي خود را در آتش ميريختند. خوشبختانه اين گونه توبه‌ها كوتاه بود و نادر.

VII - در خانه

در يك خانه قرون وسطايي چندان آسايشي وجود نداشت. پنجره‌ها معدود بودند و به ندرت شيشه داشتند.

دريچه‌هاي چوبي جلوي پنجره را ميبستند و مانع از نفوذ گرماي شديد آفتاب يا سرماي سخت به درون اتاق ميشدند. منبع توليد گرماي داخلي يك يا چند بخاري بود. جريان هوا و باد از هزاران سوراخ و درز نفوذ ميكرد، به همين سبب صندليهاي پشت بلند تعدادي عظيم محسوب ميشدند. در زمستان گذاشتن كلاه‌هاي گرم بر سر و پوشيدن پوست در داخل خانه امري عادي بود. اثاثه خانه بسيار كم بود، اما در ساختمان آنها نهايت دقت و هنر مبذول ميشد. صندليها معدود، و قاعدتا بيشتر به چهارپايه شباهت داشتند تا به صندليهاي امروزي; گاهي اين صندليها را در نهايت ظرافت از چوب ميتراشيدند، نشانها و علايم مخصوصي روي آنها ميكندند، و با جواهرات قيمتي آنها را مرصع ميساختند. جاي نشيمن معمولا درگاه مانندي بود كه در داخل ديوار تعبيه يا روي يخدانهايي در شاهنشينهاي اتاق ساخته شده بود. قبل از قرن سيزدهم، مفروش ساختن اتاق با قالي چيز نوظهوري بود. در ايتاليا و اسپانيا، قالي به كار ميرفت; هنگامي كه الئونور دو كاستيل در سال ۱۲۵۴ به انگلستان رفت تا همسر كسي شود كه بعدها به نام ادوارد اول سلطنت كرد، خادمان او، به سنت معهود اسپانيايي، كف اتاقهاي قصر مسكوني آن بانو را در وستمينستر با قالي مفروش ساختند، و از آن به بعد بود كه گستردن قالي در اتاقها در انگلستان متداول شد. كف اتاقهاي معمولي را با حصير يا كاه ميپوشانيدند، و همين عمل پارهاي از خانه‌ها را چنان متعفن ميساخت كه كشيش محل حاضر نبود به هيچ قيمت از آنها ديدن كند.

گاهي بر روي ديوارها فرشينه آويزان ميكردند، كه تا حدودي جنبه زيور داشت، تا اندازهاي مانع نفوذ جريان كوچكتر متعددي تقسيم ميكرد. خانه‌هاي واقع در ايتاليا و پرووانس، كه هنوز زندگاني پر تجمل عهد روميان را به خاطر داشتند، در مقام قياس با خانه‌هاي صفحات شمالي اروپا، به مراتب راحتتر و از لحاظ بهداشتي بهتر بودند. در خانه‌هاي مردم بورژوازي آلمان قرن سيزدهم آب را از چاه به وسيله تنبوشه به آشپزخانه منتقل ميكردند.

در قرون وسطي نظافت هنوز از صفات اولياي خدا و وسيله نزديك شدن به درگاه حق محسوب نميشد.

مسيحيان اوليه گرمابه‌هاي رومي را ناپسند، و اين گونه مراكز را گودالهايي براي انحرافها و هرج و مرجهاي جنسي ميشمردند. به علاوه، چون به طور كلي در تعاليم مسيحيت سخن از نكوهش و ترك تن بود، رعايت اصول بهداشتي متضمن اجري نميتوانست باشد. رسم جديد گذاشتن دستمال در جيب در آن عهد به كلي بي سابقه بود. تقريبا هر كس توانگر بود، نظيف بود، و ميزان نظافت بستگي به درآمد شخص داشت.

pymansetareh@yahoo.com

خاوند فئودال و بورژوازي ثروتند تقريبا به طور مرتب در چليكهاي چوبي بزرگ حمام ميكردند; در قرن دوازدهم، با رواج ثروت، پاكيزگي شخص نيز رايج شد. بسياري از شهرها در آلمان، فرانسه، و انگلستان قرن سيزدهم گرمابه‌هاي عمومي داشتند. يكي از دانش پژوهان عقيده دارد كه پاريسيها در ۱۲۹۲ بيشتر به گرمابه ميرفتند تا در قرن بيستم. يكي از ثمرات جنگهاي صليبي رواج حمامهاي عمومي بخار در اروپا به تقليد گرمابه‌هاي مسلمانان بود. كليسا با گرمابه‌هاي عمومي نظر خوشي نداشت، زيرا اين گونه مراكز را مقدمه واداشتن مردم به اعمال منافي عفت ميدانست، و چند تا از اين گرمابه‌ها نيز نشان دادند كه بيم كليسا بدون دليل نبوده است. برخي از شهرها گرمابه‌هاي آب معدني براي عموم احداث كردند.

صومعه‌ها، دژهاي فئودال، و خانه‌هاي اغنيا داراي مستراحهايي بودند وصل به چاه مستراح، لكن اكثر خانه‌ها براي اين كار محلي در حياط سر طويله داشتند، و در بسياري موارد يكي از اين مستراحها مورد استفاده ده - دوازده خانه بود. رواج تنبوشه‌هايي براي بيرون بردن فاضلاب از خانه‌ها يكي از اصلاحات بهداشتي بود كه در زمان سلطنت ادوارد اول در انگلستان معمول شد. در قرن سيزدهم، پاريسيها بولدانهاي خود را آزادانه از فراز پنجره‌ها توي معابر خالي ميكردند، و تنها تاميني كه عابر بيچاره داشت اخطار صاحبخانه بود كه به صداي بلند ميگفت: ((حيس نشوي!)) اين گونه اتفاقات غير منتظره يكي از شوخيهاي مبتذل كمدي شد كه حتي تا زمان مولير ادامه داشت. مستراح عمومي هنوز از تجملات بود; در ۱۲۵۵ در سان جيمينيانو چند مستراح عمومي وجود داشت، لكن هنوز در فلورانس از آن اثري نبود. مردم در حياطها، روي پلكانها، و از بالاي بالاخانه‌ها، حتي در كاخ لوور، پيشاب ميريختند. بعد از بروز طاعوني در ۱۵۳۱، به موجب فرمان مخصوص، به عموم ملاكان و خانهداران پاريسي اخطار شد كه براي هر خانه مستراحي احداث كنند، لكن اكثر مردم زير بار نرفتند.

با دست ميخوردند. فقط دو وعده غذاي مرتب روزانه وجود داشت كه يكي را در ساعت ده بامداد و دومي را در چهار بعد از ظهر صرف ميكردند، لكن صرف هر كدام از اين دو غذا ممكن بود چندين ساعت به طول انجامد. در خانه‌هاي خوانين و بزرگان معمولا شروع غذا را با چندين نفير بوق اعلام ميداشتند. سفره تخته بزرگ نتراشيدهاي بود كه بر روي پايه‌هايي قرار داشت، يا آنكه ممكن بود بساط خوراك را بر روي ميز محكم بزرگي بگسترند كه از چوب گرانقيمتي ساخته و به طرزي بسيار زيبا منبتكاري شده بود. در اطراف اين ميزها، چهارپايه‌ها يا نيمكتهايي قرار داشتند كه به فرانسه آنها را bancs ميناميدند، و واژه بانكه (banquet) به معني ((سفره ضيافت))، و مشتقات آن از قبيل ((سفرخانه)) و غيره، از همين لغت اخذ شدهاند. در بعضي از خانه‌ها، به كمك مكينه‌هايي، استادانه خوان گسترده و مهيايي را كه بر روي ميزي قرار داشت از طبقه فوقاني پايين يا از طبقه تحتاني بالا ميآوردند، و همين كه طعام تمام ميشد، به يك طرفهالعين آن را از انظار ناپديد ميكردند. پس از صرف غذا، خدمتكاران با آفتابه لگن به مقابل يك يك حاضران ميآمدند، و همگي آنان دستها را ميشستند و با دستمالهايي خشك ميكردند، و سپس دستمالها را جمع كرده و به كناري مينهادند. در قرن سيزدهم، در حين خوردن غذا هنوز از دستمال غذاخوري اثري ديده نميشد، و همه دست چرب خود را گوشه سفره پاك ميكردند. تمامي حاضران جفت جفت، يعني يك مرد و يك زن، پهلوي هم قرار ميگرفتند، و معمولا هر جفتي از يك بشقاب غذا ميخوردند و يك جام را مشتركا براي نوشابه به كار ميبردند. به هر شخصي يك قاشق داده ميشد; در قرن سيزدهم با چنگال آشنا بودند، لكن بندرت براي صرف غذا به كسي چنگال داده ميشد. هر كسي در سر سفره از چاقوي شخصي خود استفاده ميكرد. فنجان، نعلبكي، و بشقاب معمولا از چوب بود، لكن اشراف فئودال و ((بورژوازي)) ثروتمند از بشقابهاي سفالين يا مفرغ استفاده ميكردند. برخي از اغنيا ظروف نقره و تك و توكي ظروف طلا داشتند. ممكن بود بشقابهايي بلورين و ظرف سيمين بزرگي به شكل كشتي در ميان سفره بگذارند كه محتوي ادويه مختلف و چاقو و قاشق ميزبان باشد. به جاي يك بشقاب، به هر مرد و زني كه بر سر سفره بودند قرص بزرگي از نان داده ميشد كه صاف، گرد، و كلفت بود. آنگاه ظروف محتوي گوشت و نان و ساير اغذيه را دور ميگرداندند تا هر كس با انگشتان خويش مقداري از آنها را بردارد و روي آن قرص نان بگذارد. هنگامي كه خوراك به پايان ميرسيد، اين قرص نان را ميخوردند، يا جلو سگ و گربه‌هايي كه همه طرف سفره ميزدند ميگذاشتند، يا نزد همسايگان فقير ميفرستادند. يك وعده غذاي كامل با خوردن ادويه و شيرينيهاي مختلف و يك دور ميگساري ديگر به پايان ميرسيد.

pymansaren@yahoo.com

خوراك هم فراوان بود، هم تنوع داشت، و هم خوب تهيه ميشد، منتها چون وسيلهاي مثل امروز براي جلوگيري از فساد گوشت وجود نداشت، ادويهاي كه بتواند گوشت را حفظ كند يا لا اقل فساد گوشت را پنهان ميكردند، لكن چون اين عمل گران تمام ميشد، مردم در باغچه‌هاي خود شروع به كاشتن گياهان ديگري از قبيل جعفري، خردل، مريم گلي، پونه كوهي، بادبان رومي، سير، شبت، و امثال آن كردند. كتابهاي آشپزي متعدد بودند و بغرنج; در خانه اغنيا آشپزباشي آدم مهمي محسوب ميشد، زيرا اشتهار و حيثيت خانه بسته به لياقت و كارداني وي بود. چنين آدمي تعداد زيادي ديگچه، ديگ، و ظروف مسي درخشنده در اختيار داشت و نهايت تفاخرش در تهيه اغذيهاي بود كه هم چشم از ديدن آن متلذذ، و هم ذايقه از چشيدنش متمتع ميشد.

گوشت مرغ و خروس و تخم مرغ ارزان بود، لكن نه آن قدر ارزان كه مردم فقيري كه از روي اكراه گياهخوار بودند استطاعت خريد آنها را داشته باشند. كشاورزان از خوردن نان سياه سبوس دار، كه از آرد جو، جو سياه، يا چاودار در خانه‌هايشان ميپختند، برومند ميشدند، و حال آنكه شهريها نان سفيد را، كه به دست نانواها پخته ميشد، و علامت تشخص طبقاتي بود مرجح ميشمردند. هنوز سيب زميني، قهوه، يا چاي وجود نداشت، لكن تقريبا تمام گوشت و سبزيجاتي كه در اروپا به مصرف ميرسيد، از جمله مارماهي، حلزون، و قورباغه، خوراك انسان قرون وسطايي را تشكيل ميداد. تا دوران سلطنت شارلماني، انواع فندق و پسته وميوه‌هايي كه از آسيا وارد شده بود به آب و هواي اروپايي خو گرفته بود; با اينهمه هنوز پرتقال در قرن سيزدهم براي نواحي شمال جبال آلپ و پير نه ميوه كميابي محسوب ميشد. متعارفترين انواع گوشت عبارت بود از گوشت خوك. خوكها زباله معابر را ميخوردند، و مردم خوكها را. در بين عموم اشتهار داشت كه خوردن گوشت خوك سبب برون بر ص ميشود، لكن اين شايعه از رغبت مردمان به خوردن گوشت خوك به هيچ وجه نميكاست. خوردن قورمه و كالباسهاي گوشت خوك يكي از عمدهترين عيشهاي مردمان قرون وسطي بود.

ميزبانان اعيان دستور ميدادند كه خوك يا گرازي را يكجا كباب كنند و به سر سفره آورندتا جلو چشمان ميهماناني كه از فرط تحير دهان گشوده بودند توزيع شود.

اين غذايي بود به همان اندازه مطبوع و لذتبخش كه خوردن كبك، بلدرچين، باسترك، طاووس، و درنا. ماهي خوراك ثابت مردم، و شاه ماهي خوراكي بود كه به طور كلي تمام سربازان و ملاحان و فقرا براي سد جوع به آن دسترسي داشتند. لبنيات به مراتب كمتر از اين ايام مصرف ميشد، لكن در اين تاريخ پنير ناحيه بري در فرانسه شهرتي به هم زده بود. سالاد به مفهوم امروزي وجود نداشت و آبنبات به آن معني كه ما ميدانيم، بسيار كمياب بود. قند اروپا هنوز از خارج وارد ميشد و هنوز براي شيرين ساختن اغذيه جاي عسل را نگرفته بود.

معمولا دسر بعد از غذا عبارت بود از فندق و بادام و ميوه. كلوچه و نان شيريني به انواع و اقسام مختلف تهيه ميشد، و شيريني پزان لوده و بيپروا جالبترين اشكالي را كه به تصور در آيد به كلوچه‌ها و كيكهاي خود ميدادند. از غرايب آن كه بعد از صرف غذا استعمال دخانيات مرسوم نبود. لكن زن و مرد هر دو به ميگساري ميپرداختند.

مينوشيدند. درينكواتر و بوالو نامهاي خانوادگي عجيبي بودند كه به افراد داده ميشدند، زيرا سابقه اين قبيل مردمان در نظر ساير مردم عجيب بود. شراب سيب و گلابي نوشابه‌هاي سكر آور ارزان قيمتي بود كه اختصاص به كشاورزان داشتند. براي زن و مرد، در هر طبقه و درجهاي، بد مستي هم عيب بود و هم مطلوب قرون وسطي.

ميكده‌ها فراوان و آبجو ارزان بود. نوشابه دايمي فقرا، حتي به هنگام چاشت، چيزي جز آبجو نبود. تقريبا در تمام ديرها و بيمارستانهاي شمال كوه‌هاي آلپ، قاعدتا به هر نفري در عرض روز يك گالن آبجو داده ميشد. بسياري از ديرها، قصرها، و خانه‌هاي اغنيا خودشان آبجو درست ميكردند و اماكني براي اين

pymansatareh@yahoo.com

منظور داشتند، زيرا در كشورهاي شمال اروپا آبجو بعد از نان يكي از ضروريات زندگي به شمار ميرفت. در بين افراد متمكن تمام ملل، و توانگران جميع طبقات و درجات اروپاي لاتين، نوشيدن شراب مرجح بود. فرانسه مشهورترين شرابها را تهيه ميكرد و، در ضمن هزاران نغمات عامه پسند، از جلال آن نوشابه‌ها دم ميزد. هنگام انگور چيني كشاورزان به مراتب سختتر از هر فصل ديگري كار ميكردند، و پيران نيكو سيرت ديرها، به عنوان حقشناسي، يكي از اين ايام را عيد ميگرفتند. دير سن پيتر، واقع در جنگل سياه، نظامات خاصي براي انگورچيني داشت، از جمله اين چند ماده كه حاكي از كمال انسان دوستي و محبت بود:

هنگامي كه كشاورزان شراب را خالي كردند، ميبايست آنها را به داخل صومعه آورند و نوشابه و گوشت فراواني به آنها دهند، بايستي كه آنجا چليك بزرگي را بنهند و آن را از شراب مملو سازند ... و هر كدام مقاديري بنوشند... و اگر ايشان به تدريج بر اثر نشئه شراب مست شدند و متصدي خمخانه يا آشپزخانه را زدند، نبايد براي ارتكاب به چنين عملي جريمه‌اي بپردازند، و بايد آن قدر بنوشند كه دو تن از ايشان نتوانند در شتاب به سوي گاري خويش بر سومي سبقت جويند.

پس از برچيده شدن سفره، معمولا، ميزبان براي تفريح ميهمانان خويش از شعبده بازان، آكروباتها، بازيگران، مطربان، يا دلقكها استفاده ميكرد. پاره‌اي از خانه‌هاي روستاي خاوندي عده‌اي از اين قبيل بازيگران و مغنيان را به عنوان مستخدمين دايمي خود نگاه ميداشتند. برخي از توانگران دلقكهايي داشتند كه گستاخي توام با لودگي و شوخيهاي هرزه آنها را، بدون ترس و امكان سرزنش و ملامت، بر مدعوين خود عرضه ميداشتند. اگر افرادي كه از سر سفره برخاسته بودند ميخواستند خودشان خود را سرگرم سازند، در آن صورت ميتوانستند براي يكديگر قصه بگويند و در نواختن و گوش دادن به آلات موسيقي، رقصيدن، لاس زدن، بازي تخته نرد، شطرنج، يا بازيهايي كه در درون اتاق صورت ميگرفت، شريك باشند. حتي بارونها و بارونسها نيز بين ميهمانان خويش در بازي ((چشم بندانك)) يا ((بازي تاوان)) داد و فرياد كنان به اين طرف و آن طرف ميدويدند. از بازي ورق هنوز چيزي اطلاع نداشت. قوانين فرانسوي ۱۲۵۶ و ۱۲۹۱ به كسي اجازه ساختن بازي طاس را نميداد; با قراوان داشت، و مربيان اخلاق دايما دم از ثروتها و نفوسي ميزدند كه بر سر بساط قمار از بين ميرفت. قمار هميشه به حكم قانون ممنوع نبود. شهر سينا در ميدان عمومي خود غرفه‌هايي مخصوص اين كار ساخته بود. در پاريس، شطرنج به موجب حكم يك شوراي سلطنتي (سال ۱۲۱۳)، و همچنين به موجب فرمان ۱۲۵۴ لويي نهم، ممنوع شد، لكن هيچ كس به اين گونه فرامين اعتنايي نكرد; و بازي شطرنج يكي از مهمترين وسايل اتلاف وقت ميان طبقه اشرافي بود. رواج و شهرت بازار شطرنج تا به جايي رسيد كه نام خزانه عمومي دولت از لفظ شطرنج مشتق شد، زيرا در آمد عمومي را ظاهرا بر روي ميزي حساب ميكردند كه شطرنجي يا خانه- خانه بود. در عهد جواني دانته، يك فرد ساراسن در آن واحد با سه نفر از بهترين شطرنجبازان فلورانس سه دست بازي كرد و مايه تحير تمامي مردم شد. اين بازيگر، كه فقط يك تخته شطرنج پيش روي خود داشت و به آن نظر ميدوخت، در حالي كه اين بازي را ادامه ميداد، جريان دو بازي ديگر را به ذهن ميسپرد. از اين سه بازي، دو تا را برد، و در سومي با حريف برابر شد. يك نوع بازي بيست و چهار مهره‌اي بر روي تخته شطرنج رواج گرفت كه آن را در فرانسه ((دام)) و در انگلستان ((درافت)) ناميدند.

رقصيدن كاري بود كه وعاظ آن را ناپسند ميشمردند، لكن تقريبا همه افراد مردم، به جز كساني كه در مسائل مذهبي خشك مقدس بودند، به آن اشتغال داشتند. قديس توماس آكويناس، با همان اعتدالي كه از صفات ويژه وي بود، اجازه داد كه رقص در مجالس عروسي، يا هنگام باز آمدن دوستي از سفر، يا موقع جشن پيروزي ملل انجام شود. همن قديس خوش ذوق حتي معترف شد كه رقص را اگر به اعمال ناپسند نيالايند، بسيار تمرين صحت بخشي ميشود. آلبرتوس ماگنوس نيز در اين باب، مثل توماس، نظر بلندي داشت، لكن مربيان اخلاق قرون وسطي عموما رقص را به عنوان دام ابليس و وسوسه شيطاني مردود شمردند. كليسا با رقص نظر خوشي نداشت، زيرا رقصيدن را انگيزه‌هاي براي اعمال منافي عفت ميدانست; و نوباوگان قرون وسطي به بهترين وجهي سعي ميكردند تا حقانيت بدگمانيهاي كليسا را ثابت كنند. فرانسويها و آلمانيها مخصوصا اشتياق وافري به رقص داشتند، از اين رو براي اعياد مهم سال كشاورزي،

pymansotareh@yahoo.com

و به خاطر جشن پيروزيهاي خويش، يا براي تقويت روحيه مردم در مواقع بروز وبا يا خشكسالي و ساير مصايب، رقصهاي محلي متعددي به وجود آوردند. در يكي از ترانه‌هاي مجموعهاي موسوم به كارمينا بورانا يا ((منظومه‌هاي صومعه بويرن))]واقع در سويس[رقص دوشيزگان در كشتزارها يكي از شيرينترين لذايذ فصل بهار توصيف ميشود.

هنگامي كه يك نفر به مقام شهسواري نايل ميآمد، همگي شهسواران ناحيه، سراپا در زره و مسلح، سوار بر اطراف آنها به رقص و پايكوبي مشغول ميشدند. رقص گاهي ممكن بود به صورت يك بيماري مسري در آيد، چنانكه در ۱۲۳۷ دستهاي از كودكان آلماني از ارفورت تا آرنشتات رقص كنان راه در نورديدند، بسياري از ايشان حين راه تلف شدند، و برخي كه جان سالم به در بردند تا پايان عمر مبتلا به داالرقص يا ساير اختلالات دماغي بودند.

رقص بيشتر در روز و در هواي آزاد صورت ميگرفت. شب هنگام در درون خانه‌ها چندان روشنايي نبود، زيرا وسيله روشنايي عبارت بود از چراغهاي پايهدار، يا چراغهايي كه از سقف آويزان ميشد و به كمك روغن و فتيله ميسوخت، يا مشعلهايي كه سوز. از آنجا كه پيه و روغن چراغ گران قيمت بود، خواندن و كار كردن بعد از غروب آفتاب چندان ميسر نميشد.اندكي بعد از تاريكي، ميهمانان پراكنده ميشدند و اهل خانه به بستر ميرفتند. خوابگاهها به ندرت كفاف ميهمانان را ميدادند، و ديدن يك بستر اضافي در راهرو يا در اتاق پذيرايي از امور عادي محسوب ميشد. فقرا بر روي تشكهايي از كاه راحت ميخوابيدند، حال آنكه اغنيا بر روي بالشهاي محشو از تشكهاي پر مرغان خواب راحتي نداشتند.بسترهاي خوانين و اشراف مجهز به سايبان يا پشهبند بود و مقداري از زمين بالاتر قرار داشت، به طوري كه چهار پايهاي را زير پا مينهادند تا از آن بالا روند.

ممكن بود كه چند نفر بدون توجه به جنس و سن در يك اتاق بخوابند. در انگلستان و فرانسه، افراد كليه طبقات عريان ميخفتند.

VIII - جامعه و ورزش

خشونت عمومي عادات و رسوم قرون وسطايي بر اثر ملاحت و لطف بخصوص تشريفات و تعارفات فئودالي تعديل شد. مردان هنگام برخورد به يكديگر دست هم را ميفشردند، و فشردن دست ميثاق صلح بود و علامت اينكه هيچ كدام به روي ديگري شمشير نخواهد كشيد. عناوين بي شماري وجود داشت كه هر يك حكايت از درجه و مقام خاصي ميكرد؛ به حكم رسم دلپسندي، وقتي هر يك از اعيان را خطاب قرار ميدادند، ابتدا عنوان و سپس نام اول يا نام ملكش را ميبردند. براي هر گونه شركتي در جامعه مقيد به آداب مجموعهاي از رسوم به وجود آمد كه شامل خانه، رقص، عبور در معابر، حضور در جشنهاي نظامي، و آيين درباري ميشد. بانوان ناگزير بودند طرز راه رفتن، كرنش كردن، سوار شدن بر اسب، بازي كردن، و حمل قوش بر ساعد را در عين وقار و ظرافت ياد بگيرند. جمله اين رسوم، و نظاير مردانه آن، مجموعه قواعد و آداب درباري را تشكيل ميداد. در خلال قرن سيزدهم دستور العملها و راهنماهاي بسياري براي آداب معاشرت منتشر شدند.

هنگام سفر، شخص از افراد طبقه خودش انتظار محبت و مرافقت و ميهمان نوازي داشت. معمولا همه جا در اغنيا را در برابر وجه يا تحفهاي جا و مسكن ميدادند. حتي از قرن هشتم ميلادي به اين طرف، رهبانان در ميان گردنه‌ها و كتلهاي آلپ ضيافتخانه‌هايي ايجاد كرده بودند. برخي از صومعه‌ها مسافرخانه‌هايي داشتند كه در آنجا قادر بودند سيصد تن مسافر و اسبهايشان را جا دهند. لكن بيشتر مسافران در كاروانسراهاي كنار جاده رحل اقامت ميافكندند؛ كرايهاي كه در اين قبيل مراكز از مسافر گرفته ميشد ارزان بود، و اگر شخص كيسه زر خود را از ديده اغيار پنهان ميداشت، احتمال داشت كه بتواند گنيز كي نيز به قيمت عادلانه به دست آورد. به اميد نيل به اين قبيل تنعمها بود كه بسياري از مردم، از جمله

pymansotareh@yahoo.com

سوداگران، بانكداران، كشيشان، سياستمداران، زايران، طلاب علوم، رهبانان، سياحان، و افراد خانه به دوش، رنج سفر را بر خود هموار ميساختند.

شاهراه‌هاي اروپاي قرون وسطي هر قدر هم پر مخافت بودند، براي مردم كنجكاو و اميدواري كه خيال ميكردند با حركت از يك جا به جاي ديگر خوشبختتر خواهند شد، هيجان و تحركي داشت.

تفاوت ميان ضعفا و اغنياهمان قدر كه در تفريح و وقت گذراني آشكار بود، در سفر نيز مشخص بود. گهگاهي اقويا و ضعفا با هم ميآميختند، مثلا هنگامي كه پادشاه به واسالهاي خويش بار عام ميداد و ميان جمعيت خوراك توزيع ميكرد، يا هنگامي كه سوار نظام اشرافي به اجراي مانورهاي جنگي مشغول ميشد، يا موقعي كه شهزاده يا شهزاده خانم يا پادشاه يا ملكهاي با كوكبه و تشريفات خاصي وارد شهر ميشد و توده مردم در دو سوي مسير وي صف ميكشيدند تا از ديدن شكوه و جلال موكب پادشاهي لذت برند، و يا هنگامي كه جشنهاي نظامي يا مجلسي براي دادرسي از طريق زور آزمايي و يا مبارزهاي در ملا عام تشكيل ميشد. ترتيب رژه، حركت دسته جمعي مردم، و فعاليتهاي همانندي كه طبق نقشه معيني صورت ميگرفت همه بخش بسيار مهمي از زندگي قرون وسطي بودند; حركت دسته‌هاي مذهبي، رژه‌هاي سياسي و جشنهاي صنفي معابر را با علمها، گردونه‌هاي مزين و آراسته، پيكره‌هاي مومي قديسان، بازرگانان تنومند، شهسواران با نخوت اسب سوار، و نوازندگان لشكري آكنده ميساختند. بازيگران سيار، كه با ايما و اشاره نمايشاتي بر مردم علاقمند عرضه ميداشتند، در ميدان عمومي شهر يا دهكده بساط خود را ميگستردند; خنياگران با لحن خوش و زخمه ساز داستانهاي عاشقانهاي ميسرودند; آكروباتها به جست و خيز و شعبدهبازي ميپرداختند; زنان و مردان بند باز، بر فراز پرتگاه‌هايي خطرناك، با عمليات حيرت انگيزي روي بند مردمان را سرگرم ميساختند; يا آنكه دو نفر مرد چشم بسته با چماق به جان يكديگر ميافتادند; يا ممكن بود سيركي به شهر آيد و جانوراني عجيب و اشخاصي عجيبتر از آنها را به مردم نشان دهد; يا دو حيوان را به جان يكديگر ميانداختند تا ببينند كه كدام يك ديگري را به هلاكت ميرساند.

در بين طبقه نجبا، شكا به عنوان تفريحي شاهانه، همسنگ نيزه بازي بود. قوانين مربوط به شكار، فصل شكار را از دزدي جانوران و طيور وضع شده بودند استفاده از شكارگاه‌ها را اختصاص به اشراف ميدادند. جنگلهاي اروپا هنوز كنام جانوراني بود كه به پيروزي جنس دو پا در جنگ با طبيعت اذعان نكرده بودند; مثلا در قرون وسطي چندين بار پاريس مورد تجاوز گرگان گرسنه قرار گرفت. از يك لحاظ، شكارچي در صدد بود تا تفوق متزلزل آدمي را بر جانوران حفظ كند; از لحاظ ديگر، شكار وسيلهاي بود براي افزايش مواد غذايي ضروري; و بالاخره به علت ديگري كه از نظر اهميت دست كمي از اين دو نداشت، افراد، با مقابله با خطر، به وسيله جنگ با جانوران و ريختن خون آنها، بدن و روح خود را براي نبرد حتمي الوقوع با ابناي خويش نيرومند ميساختند. ضمنا آدميزاد همين ورزش تفريحي را نيز با دبدبه و تشريفات قرين ساخت. با دميدن در شاخهاي عاجي كه گاهي با طلا قلم زده شده بودند، بانوان و رجال و سگان تازي را براي گرد آمدن در ميعادگاه احضار ميكردند. و در آنجا اجتماعي فراهم ميشد از بانواني كه به طرزي دلپسند يك بري بر زين اسباني چابك و سركش قرار ميگرفتند; مرداني ملبس به لباسهاي رنگارنگ و مسلح به سلاحهاي متنوع از قبيل تير و كمان، تبر كوچك، نيزه، و چاقو; و بالاخره خيل عظيمي از انواع و اقسام سگان تازي كه قلاده‌هاي خود را ميكشيدند. اگر جانوري كه مورد تعاقب قرار گرفته بود، از ميان مزرعه دهقاني عبور ميكرد، خاوند، واسالهاي وي، و ميهمانانش مختار بودند، بدون كوچكترين توجهي به زراعت و محصول برزگر، سر در عقب وي گذارند، و در چنين شرايطي فقط كشاورزان از جان گذشته و بي پروا جرئت شكايت داشتند. اشراف فرانسوي به شكار اسلوب و قاعده معيني دادند و آداب و تشريفات پيچيده‌اي براي آن وضع كردند.

بانوان با خودنمايي خاصي، در اشرافيترين تفريحات يعني شكار با قوش يا قوشبازي شركت ميجستند تقريبا در تمامي املاك بزرگ محوطه‌هايي را به نگاهداري انواع پرندگان اختصاص داده بودند، كه مهمترين آنها قوش بود. به اين پرنده تعليم ميدادند كه هر موقع خاوند يا بانوي وي اراده كند، بر روي ساعدش قرار گيرد. برخي از خانمهاي خوش لباس در تمام مدتي كه مشغول استماع قداس بودند، قوشي را

byrnsetaren@yahoo.com

بر روي ساعد خود نگاه ميداشتند. امپراطور فردريك دوم كتاب بي نظيري درباره قوش تصنيف كرده كه مشتمل بر ۸۹ برگ ميشد، همو بود كه به تقليد از مسلمانان، براي نخستين بار به اروپاييان نشان داد كه با پوشانيدن سر قوش در كلاهكي چرمي ميتوان اعصاب و حس كنجكاوي آن پرنده را در اختيار خود در آورد. انواع مختلف قوش را تعليم ميدادند تا به پرواز در آيند، بر پرندگان گوناگون هجوم برند، آنها را زخمي يا مقتول سازند، بار ديگر به ساعد شكارچي بازگردند، تكهاي گوشت پاداش گيرند، و پاي خود را در بند گذارند تا بار طعمه ديگري روي نمايد. قوشي كه تعليمات لازمه را فرا گرفته باشد عاليترين تحفهاي بود كه ميشد به يك اشرافي يا پادشاه تقديم كرد. دوك بورگوني، كه پسرش در دست بايزيد اسير بود، به عنوان فديه، دوازده عدد قوش به دربار آن امير فرستاد. منصب قوش دار كل فرانسه يكي از عاليترين و پر مداخلترين مقامات در آن كشور محسوب ميشد.

ورزشهاي تفريحي ديگري نيز بود كه در گرماي سوزان تابستان و سرماي گزنده زمستان مردم را سرگرم ميساختند و احساسات آتشين و زور بازوي جوانان را به هنر نمايي ضروري معطوف ميداشتند. تقريبا هر جواني فن شنا را فرا ميگرفت; در صفحات شمالي اروپا، همگي طرز سرسره خوردن را ميآموختند. مسابقه اسب دواني به ويژه در ايتاليا مورد پسند همگان بود. جميع طبقات با تير و كمان به تمرين ميپرداختند، لكن فقط طبقات كارگر بودند كه فراغت لازم براي ماهيگيري را داشتند. بازيهاي متنوعي مانند غلطانيدن گويهاي آهني بر روي چمن، هاكي، پرتاب حلقه، كشتيگيري، مشت زني، تنيس، و فوتبال معمول بود. ظاهرا تنيس در فرانسه به وجود آمد، و احتمالا پيش از اين تاريخ در بين مسلمانان رواج داشت. بعضي معتقدند كه نام اين بازي مشتق از كلمه tenez! فرانسوي است به معني ((بگيريد))، و قاعدتا اين كلمه را كسي بر زبان ميآورد كه ميخواست شروع به ((سرو)) كند. بازي تنيس به قدري مورد قبول عامه افتاد كه در فرانسه و انگلستان، گاهي در تماشاخانهها يا در هواي آزاد، مقابل جماعت عظيمي از مردم اجرا ميشد. بازي هاكي حتي در قرن دوم ميلادي ميان ايرانديها معمول بود. يكي از تاريخنويسان بيزانسي قرن دوازدهم به طرز دقيقي به توصيف يك مسابقه چوگان ميپردازد كه در آن، مثل بازي لاكروس، راكتهايي به كار ميرفت كه آن را از نخ تاب داده ميساختند. فوتبال در نظر يكي از وقايعنگاران وحشتزده قرون وسطايي ((بازي ناهنجاري بود كه در آن جوانان توپ بزرگي را نه با افكندن آن در هوا، بل با زدن و چرخانيدن آن بر روي زمين، و نه با دستها، بلكه با پاهايشان به حركت در ميآوردند.)) ظاهرا اين بازي از چين به ايتاليا و از آنجا به انگلستان آمد، و در انگلستان قرن سيزدهم چنان اشتهاري حاصل كرد; در اين دوران، اين بازي به قدري باخشونت همراه بود كه ادوارد دوم آن را، به عنوان عملي كه منجر به اخلال در نظم عمومي ميشود، ممنوع ساخت. (۱۳۱۴) زندگي در آن عهد بيشتر جنبه اجتماعي داشت تا در قرون بعدي. فعاليتهاي دسته جمعي سبب انگيزش صومعهها، كليسا خانهها، دانشگاهها، دهكدهها، و اصناف ميشد. زندگي بويژه در روزهاي يكشنبه و ايام متبركه توام با سرخوشي و شادماني بود. در اين قبيل موارد، شخص خاوند، بازرگان، و بزرگران همگي فاخرترين جامههاي خود را به تن ميكردند، بيشتر از هر موقع ديگري به دعا ميپرداختند، و زيادتر از ساير مواقع ميگساري ميكردند. در روز اول ماه مه مردم انگلستان در دهكدههاي ميان چمن يا ميدانگاهي ده نصب ميكردند، تودههاي هيمه را گرد آورده آتش ميزدند، و با وقوفي نيمه ارادي، به ياد جشنهاي بارآوري طبيعت كه در ادوار شرك مرسوم بود، به دور آن دكلها و آتشها به پايكوبي مشغول ميشدند. هنگام كريسمس، بسياري از شهرها و قلعهها فردي را متصدي تدارك و نظارت در سرگرميها و برنامه جشن و سرور اهالي ميكردند. بازيگراني كه ماسكها و ريشهاي مصنوعي بر صورت ميگذاشتند و لباسهاي مضحكي بر تن ميكردند، به حركت در ميآمدند و در ملا عام مردم را با اجراي نمايشات يا دلقك بازي يا خواندن سرودهاي كريسمس سرگرم ميساختند; در همه جا، خانهها و كليساها را با برگ درخت راج و گياهان پيچك يا ((هر چه به مقتضاي فصل سال سبز بود)) ميآراستند. براي فصول فلاحتي، پيروزيهاي ملي يا محلي، سالگرد ميلاد يا قوت قديسان، و براي اصناف، جشنهاي مخصوصي بر پا ميشد، و به ندرت اتفاق ميافتاد كه كسي در اين قبيل موارد شكم را با نوشابه انباشته نسازد. در انگلستان سرخوش آن عهد جشني بود به نام سكات - ايل (باج آبجو) كه در همه جا برگزار ميشد، و مرسوم بود كه اهالي هر ملك يا آبادي يا دهكدهاي در آن شركت جويند و در برابر نوشيدن آبجو وجهي به خاوند يا كلانتر يا كدخدا پرداخت كنند.

pymansefaren@yahoo.com

همچنين در انگلستان اين دوران گاه به گاه اجتماعاتي شبيه به بازار مكاره تشكيل ميشد كه مهمترين فعاليت آن نوشيدن ابجو و جمع آوري وجوه بود. كليسا ابتدا اين قبيل جشنها و مجالس سرور را ناپسند ميدانست، لكن در قرن پانزدهم آنها را رسما قبول كرد و جنبه شبه مذهبي بخشيد. مردم در اجراي پارهاي از جشنها تشريفات كليسايي را اقتباس كردند و به صورت تقليدهاي پر سر و صدايي در آوردند كه از شوخيهاي بي پيرايه آغاز ميشد و به هجاگوييهايي فضاحت بار ميرسيد. بووه، سانس، و ساير شهرهاي فرانسه در طي سالياني چند مرتبا چهاردهم ژانويه را به عنوان ((عيد الاغ)) جشن ميگرفتند. جريان تشريفات اين جشن بدين قرار بود كه ابتدا دوشيزه زيبايي را، كه به ظاهر معرف مريم عذرا در فرار به مصر بود، بر خري مينشاندند; خر را به داخل كليسايي رهبري ميكردند و وادارش ميكردند در آنجا كنده زند; او را در كنار محراب قرار ميدادند; سپس به قداس و سرودهايي در تجليل او گوش فرا ميدادند; و در پايان، هم كشيش و هم مومنان حاضر در كليسا سه بار در حرمت حيواني كه مادر خداوند را از چنگ هرودس پادشاه نجات بخشيده و عيسي را بر پشت خود تا اورشليم حمل كرده بود، عرعر ميكردند. ده - دوازده تا از شهرهاي فرانسه همه ساله قاعدتا در روز عيد تنه سوران جشني بر پا ميكردند به نام ((عيد احمقها)). در آن روز به كشيشان دون رتبه اجازه داده ميشد كه كليسا و اجراي شعاير عيد را تحويل بگيرند، و به اين نحو انتقام كليه اطاعت يك ساله خود را از كشيشان عالي رتبهتر و اسقف بستانند.. كشيشان دون رتبه لباسهاي زنانه يا جامههاي روحانيت را از پشت بر تن ميكردند، يكي را از ميان خودشان به سمت ((اسقف احمقها)) انتخاب مينمودند، به ترنم سرودهاي وقيحي ميپرداختند، بر روي محراب كليسا گوشت ميخوردند، در پاي آن طاس ميريختند، كفشهاي كهنه را در مجمر ميسوزانيدند، و از بالاي منبر موعظات بهجتزايي ايراد ميكردند.

در قرون سيزدهم و چهاردهم، بسياري از شهرهاي انگلستان، آلمان و فرانسه، به شوخي پسراني را به عنوان ((بچه اسقف)) انتخاب ميكردند تا در اين قبيل جشنها مرشد مردم در اجراي شعاير دروغي باشند. كشيشان محلي از ديدن اين گونه لوده گريهاي عامه تبسم ميكردند; كليسا تا مدتي مديد به اين مسخرگيها اعتنايي نكرد، لكن همينكه تمايل مردم به بي حرمتي و وقاحت به حد افراط رسيد، ناگزير شد آنها را ناپسند شمرد. و سرانجام در قرن شانزدهم اين قبيل شوخيها ملسوخ شد.

به طور كلي كليسا با شوخ طبعي مردم شهوت پرست عصر ايمان مدارا ميكرد، زيرا ميدانست كه گهگاهي افراد بايد يكباره از پيروي اصول اخلاقي دست بردارند و قيود غير طبيعي اخلاقي را، كه طبعا به حال يك جامعه متمدن ضروري است، چند صباحي معلق سازند. برخي از روحانيان افراطي ممكن بود مانند قديس يوحناي زرين دهن، مردم را مورد عتاب قرار دهند كه: (عيسي را مصلوب ساختهاند، و تو ميخندي!) لكن همه جا، به عادت مالوف، شراب و شيريني مذاق مردمان عهد را ملتذ ميساخت. قديس برنار از سرور و زيبايي بد گمان بود; لكن اغلب روحانيان قرن سيزدهم مردمان خوش بيههاي بودند علاقمند به زندگي كه، بي هيچ دغدغه خيالي، از خوردن گوشت و نوشيدن شراب لذت ميبردند و از بين يك قوزك ظريف و يا شنيدن يك شوخي مليح روي در هم نميكشيدند. پس ملاحظه ميكنيد كه عصر ايمان، علي رغم آنچه گفته شد، آن قدرها هم جدي و موقر نبود، بلكه عهدي بود مالامال از زنده دلي، سرخوشي تمام عيار، احساسات رقيق، و شادماني بيپيرايه در لذت بردن از نعمتهاي دنيوي. بر پشت يك فرهنگ قرون وسطايي، يكي از طلاب مشتاق چند خطي از آرزوهاي خود را به اين نحو تحرير كرد، كه گويي ديوان حال ماست:

و اي كاش كه هميشه آوريل و مه ميبود، و هر ماه كه ميآمد باز تمام ميوهها را به همراه ميآورد، و هر روز شخص به هر سو رو ميكرد، زنبق و قرنفل و بنفشه و گل سرخ ميديد، و بيشهها پر برگ و مرغزارها زمردين ميبود، و هر عاشقي معشوقه خود را در كنار ميداشت، و هر عاشق و معشوق با دلي مطمئن و پاك به يكديگر مهر ميورزيدند، و هر كس به مراد دلش ميرسيد و قلبي شادمان داشت

IX - اصول اخلاق و ديانت

pymansefaren@yahoo.com

به طور كلي اين آنچه از وضع اجتماعي اروپاي قرون وسطي استنباط يك نظر كلي به اوضاع و احوال اين قرون، شخص را مجاب ميسازد كه تفاوت ميان فرضيات اخلاقي و پيروي از آن اصول در قرون وسطي به مراتب بيشتر از ساير ادوار تاريخ تمدن بودهاست. ظاهرا عالم مسيحي قرون وسطايي از نظر شهوات، خشونت، بد مستي، ستمگري، بي ادبي، كفرگويي، آز، دزدي، بي امانتي، و دغلبازي همان قدر آكنده و غني بود كه عصر لامذهب خود ما. آن عهد، به قرار معلوم، از نظر بنده ساختن افراد، دست عهد ما را از پشت بسته بود، لكن از لحاظ استعمار اقتصادي پهنه‌هاي مستعمراتي يا دولتهاي مغلوب به پاي عهد ما نميرسيد. مسلم است كه از نظر مطيع ساختن زنان بر ما تفوق داشت، لكن از نظر بي شرمي، فجور، زناكاري، يا از لحاظ عظمت و جانيانه بودن جنگ هيچ وقت با عهد ما برابر نبود. عالم مسيحي قرون وسطي، در مقام قياس با امپراطوري روم، از نروا گرفته تا آورليوس، به منزله يك شكست يا انحطاط معنوي بود، لكن بايد در نظر داشت كه قسمت بيشتر امپراطوري روم در عهد نروا از چندين قرن تمدن برخوردار شده بود، و حال آنكه قسمت اعظم دوران قرون وسطي حكايت مبارزهاي بود ميان اصول اخلاقي مسيحي و بربريت نيرومندي كه الاهيات مسيحي را با بي اعتنايي قبول كرده بود و اخلاقيات آن دين را اكثر زير پا مينهاد. اقوام بربر قطعا پارهاي از رذايل خود را فضايلي ميشمردند كه براي عهد و زمانه خودشان ضروري بود، به اين معني كه ممكن بود خشونت خود را جنبه متقابل شجاعت، و تلذذ جسماني خود را صحت حيواني شمرند. كلام بيپرده و خشن و سخنان بيشرمانه ايشان درباره چيزهاي طبيعي بدتر از عفت فروشي درون نگرانه جوانان ما نبود.

كار آساني است كه به گفته‌هاي مربيان و آموزگاران اصول اخلاقي عالم مسيحي قرون وسطي استناد جوييم و در نكوهش اين دوران شرحي از اشان باز گوييم. قديس فرانسيس در قرن سيزدهم از دست عهد خويش شكوه داشت و از ((خباثت و تبه كاري درون افزون اين دوران)) ناله ميكرد. اينوكنتيوس سوم، قديس بوناونتوره، ونسان دو بووه، و دانته هر كدام اخلاقيات را ((قرن شگفت انگيز)) را به طرز ياس آوري نامهذب و ناهنجار ميشمردند، و اسقف گروستست، يكي از خردمندترين روحانيان عصر، به پاپ ميگفت: ((توده كاتوليك دسته جمعي با شيطان شريكند.)) راجر بيكن نيز با اغراقي كه از ويژگي وي بود درباره عهد خود چنين ميگفت:

هرگز جهل به اين اندازه نبودهاست ... در اين زمانه گناهان به قدري حكمفرما شده است كه در هيچ يك از اعصار گذشته نظيرش ديده نشدهاست.. فساد... هرزگي... و شكمبارگي را نهايتي نيست... در عين حال، ما از تعميد و مكاشفه عيسي برخورداريم... كه افراد واقعا نه ميتوانند آن را باور كنند و نه حرمت نهند، و الا هرگز به خود اجازه نميدادند كه اين سان فاسد شوند. ... لهذا بسياري از عقلا را عقيده بر آن است كه به زودي ضد مسيح ظهور خواهد كرد و دنيا به آخر خواهد رسيد.

اين گونه عبارات البته اغراقهايي هستند كه براي اجراي منويات مصلحان نظاير آن را ميتوان از هر عهد و زماني شاهد آورد.

ظاهرا ترس از افكار عمومي يا قانون، در آن دوران - درست مثل عهد ما - در بالا بردن پايه اخلاقيات بيشتر موثر بود تا در بيم رفتن به دوزخ ; لكن افكار عمومي و تا حدودي قانون را مسيحيت به وجود آورده بود.

احتمالا هرج و مرج معنوي، كه ناشي از پانصد سال تهاجمات، جنگ، و ويراني بود، بدون اثر تعديل بخش اصول اخلاق مسيحي به مراتب بدتر ميشد. موارد بخصوصي كه ما در اين فصل ياد كرديم، شايد بدون آنكه خواسته باشيم، از روي غرض و تعصب گرد آمده است; اين مطالب منتهاي مراتب ناقص است; آمار لازم براي اثبات مدعا يا وجود ندارد يا موثق نيست ; و تاريخ هيچ وقت درباره آدم عادي سخني نميگويد. در عالم مسيحي قرون وسطي قطعا هزاران نفر اشخاص بي آلايش و نيكو سيرت وجود داشتهاند، اشخاصي مانند مادر آن راهب وقايعنگار، فراساليمبنه، كه به قول خود وي زني بود: ((فروتن و پرهيزكار كه فراوان روزه ميگرفت، و با رغبت به مستمندان ايثار ميكرد)) لكن سرگذشت چند نفر از اين قبيل زنان

bymunsetaren@yahoo.com

ضبط شده است مسيحيت مقداري انحطاط معنوي و پيشرفت اخلاقي با خود همراه آورد. در عصر ايمان طبيعتا فضايل عقلاني رو به زوال گذاشت. سوداي تقدس و حرمت دين، و گاهي يك نوع زهد توام با بي بند و باري، جانشين وجدان عقلاني (يعني رعايت انصاف و امانت در مورد حقايق مشهود) و تلاش در راه نيل به حقيقت شد. تحريف يا جعل متون مقدس از طرف مردم ديندار از گناهان صغيره در خور اغماض بود. محسنات شهري، به واسطه تمركز حواس افراد به حيات اخروي، و مخصوصا بر اثر تجزيه حكومت، زيان ديد. با اين حال، بايد اذعان كرد كه مردان و زناني كه اين همه كليساهاي جامع و پارهاي از تالارهاي پذيرايي شهرداريها را بنياد نهادند، هر قدر هم كه علايقشان جنبه محلي داشت، مسلما فاقد حس وطن پرستي نبودند. شايد ريا كاري، كه از ضروريات تمدن است، در قرون وسطي، در مقام قياس با دنياپرستي علني و آشكار ازمنه كهن و درنده خويي متشكل و بي شرمانه عهد ما، فزوني يافت.

در برابر اين نكات و ساير نارساييهاي قرون وسطي محاسني نيز ميتوان بر شمرد. مسيحيت با پايداري شجاعانهاي در مقابل سيلي از بربريت به مبارزه برخاست. نهايت تلاش را در راه از بين بردن جنگ و كينه توزي و دادرسي از طريق جنگ تن به تن يا اوردالي مبذول داشت. ادوار صلح و متاركه جنگ را طولانيتر ساخت، و لختي از خشونت و جنگجويي دوران فئوداليته را به صورت سرسپردگي و جوانمردي اعتلا بخشيد. نمايشات پهلواني روم باستان را پايمال كرد. به غلامي گرفتن اسيران را ناپسند شمرد. مانع از برده ساختن مسيحيان شد. عده بيشماري از اسيران را با پرداخت فديه آزاد ساخت، و آزادي طبقه سرف را به مراتب بيش از آنچه خود در عمل نشان داد، تشويق كرد. مسيحيت به مردم آموخت كه براي كار و زندگي آدمي حرمت جديدي قايل شوند.

رسم كودك كشي را برانداخت، از ميزان سقط جنين كاست، و مجازاتهايي را كه حقوق رومي و بربري مقرر كرده بود تخفيف داد. با ثبات قدم، يك بام و دو هوايي را در اخلاقيات جنسي مردود شمرد. ميزان و دامنه امور خيريه را بي اندازه توسعه بخشيد. به افراد در برابر معماهاي حيران كننده كاينات آرامش داد، ولو آنكه اين عمل به زيان علم و فلسفه تمام شد. و بالاخره، به افراد تعليم داد كه اگر وفاداري نسبت به يك مرجع عاليتري وجود نداشته باشد تا سد راه بشر گردد، در آن صورت وطن پرستي آلتي ميشود براي تباهكاري و آز توده مردم. مسيحيت براي كليه شهرهاي رقيب و كشورهاي كوچك اروپا قانون اخلاقي واحدي وضع و همگي را به پيروي از آن واداشت. اروپا تحت ارشاد آن دين، و با فدا ساختن بخشي از آزادي خود به حكم ضرورت، مدت يك قرن به آن اصول اخلاقي بين المللي نايل شد كه امروزه براي نيل به آن دست به دعا برداشته و كمر تلاش بستهاست. يعني خواستار آمدن قانوني است كه ملل عالم را از چارچوب نظامات جنگلي بيرون آورد، و نيروهاي افراد را بهر نبردها و پيروزيهاي صلح آزاد سازد.

pymansetaren@yahoo.com

فصل سي و يكم

رستاخيز هنرها

۱۰۹۵ - ۱۳۰۰

I - نهضت زيبايي شناسي

علت چه بود كه اروپايي باختري در طي قرون دوازدهم و سيزدهم به چنان اوجي از هنر رسيد كه همسنگ با آتن عهد پريكلس و روم دوران آوگوستوس بود تهاجمات اقوام نورس و مسلمان دفع شده بود و مجارها رام گشته بودند. جنگهاي صليبي آتش شوق نيروي خلاقه را دامن زدند و هزاران نظر و شكل هنري را از امپراطوري بيزانس و جهان اسلامي شرق به اروپا آوردند.

گشايش مجدد درياي مديترانه، باز شدن اقيانوس اطلس به روي بازرگاني مسيحي، تامين و اداره بازرگاني در راسته رودخانه‌هاي فرانسه و آلمان و درياهاي شمالي، و توسعه صنعت و امور مالي سبب پيدايش ثروتي شد كه از زمان قسطنطين به بعد هرگز سابقه نداشت. طبقات جديدي به وجود آمدند كه توانايي مادي لازم براي هنر را داشتند، و جوامع مرفهالحالي قدم به عرصه وجود نهادند كه هر كدام مصمم بودند كليساي جامعي بسازند به مراتب مجللتر از كليساهاي سابق. خزانه پيران ديرها، اسقفان، و پاپها با عشريه‌هاي مردم و هداياي سوداگران و كمكهاي مالي اعيان و پادشاهان مالامال شد. تمثالشكنان مغلوب شده بودند; بر پيشاني هنر ديكر داغ بت پرستي نميخورد. كليسا كه زماني از هنر بيم داشت، اكنون براي تلقين ايمان و آرمانهاي خود در ميان توده بيسواد، و براي ترغيب مردمان به اخلاصي كه برجهاي كليسا را مانند مناجات مومنان در دل آسمانها بر ميافراشت آن را وسيله مناسبي ميديد; آيين جديد مريم عذرا، كه خود به خود از قلوب مردم بر ميخاست، عشق و اعتمادي را كه به مادر - خدا داشت در معابد با شكوهي ريخت تا در آنجا هزاران نفر از كودكانش بي درنگ گرد هم آيند، سر بر آستانه او سايند، و از او مدد خواهند.

رموز و فنون كهن اينجا و آنجا از شر خرابيهاي اقوام بربري و انحطاط بنيادهاي شهري جان سالم به در برده بودند. در امپراطوري شرقي فنون باستاني هرگز از ميان نرفتند و هنرمندان و موضوعات هنري، به ويژه از جهان يوناني شرق و ايتالياي بيزانس، وارد زندگيي شدند كه جهان غرب از سر گرفته بود. شارلماني آن دسته از هنرمندان يوناني را كه از چنگ تمثالشكنان بيزانسي ميگريختند به خدمت خويش خواند، و از اينجا بود كه هنر پايتخت شارلماني ظرافت و تصوف بيزانس را با استواري و دنياداري آلماني در هم آميخت. هنرمنداني كه در سلك رهبانان كلوني بودند، در قرن دهم، دوران جديدي را در معماري و تزيين مغرب زميني به راه انداختند. آغاز اين نهضت تقليد از روي نمونه‌هاي بيزانسي بود. در مكتب جديد هنري، كه ابتدا در صومعه مونته كاسينو و به همت صدر آن دير، دزيدريوس، پديد آمد (۱۰۷۲)، معلمان يوناني به شيوه بيزانسي شروع به تدريس مباحث هنري كردند. هنگامي كه هونوريوس سوم (۱۲۱۸) ميخواست كليساي سان پائولوفوئوري له مورا را تزيين كند، براي استادان موزاييك كار از ونيز استمداد جست، و هنرمنداني كه دعوت او را پذيرا شدند در سنتهاي بيزانسي تبحري بسزا داشتند. كوچنشينهايي از هنرمندان بيزانسي را ميشد در چند شهر مهم غرب سراغ گرفت، و سبك نقاشي ايشان بود كه سرمشقي براي افرادي مثل دوتچو، چيمابوئه، و سبك اوليه خود جوتو شد. تزيينات بيزانسي يا مشرق زميني - از آن جمله اشكال برگ نخل و برگهاي بوته كنگر و شكل جانوراني در داخل نشانهايي مدور -

pymansetareh@yahoo.com

همه بر روي منسوجات و اشياي ساخته شده از عاج و كتب خطي مذهب به مغرب زمين آمد و چند صد سال در تزيينات سبك رومي جديد به جا ماند.

اشكال مختلف معماري سوريه، آناطولي، و ايراني - از آن جمله سردابه، گنبد، نماي دو جناحه، ستون مختلط، قرار گرفتن دو يا سه پنجره زير يك طاقنما - بار ديگر وارد اسلوب معماري غرب شد. تاريخ جهش نميشناسد، و با گذشت زمان هيچ چيز از بين نميرود.

درست به همان نحو كه تكامل حيات مستلزم تنوع و همچنين عامل وراثت است، و تكامل يك جامعه هم محتاج ابتكاري تجربي است و هم رسومي ثبات بخش لازم دارد، به همين روال، تكامل هنر در اروپاي باختري نه فقط در برگيرنده تداوم سنت در مهارتها و صور هنري، و انگيزشي از ديدن دسترنج هنرمندان بيزانسي و مسلمان بود، بلكه در عين حال ضرورت داشت كه هنرمند بارها پشت به مدرسه و رو به طبيعت كند، از پندارها ببرد و به اشيا بپردازد، از گذشته نظر به حال افكند، و از تقليد سرمشقها دست بكشد و به بيان حال خويش بپردازد. از ويژگيهاي هنر بيزانسي يك نوع سنگيني و سكون بود، و در تزيينات هنرمندان جهان اسلامي نوعي ظرافت و لطافت شكنندهاي وجود داشت كه هرگز نميتوانست زبان حال هنرمندان دنيايي باشد كه تازه از وادي توحش حركت كرده، جان تازهاي به خود گرفته، و از نشاط مردي و نيروي جواني مالامال بود. ملتهايي كه از ميان قرون تيرگي قد علم كرده و به سوي آفتاب قرن سيزدهم در حركت بودند آن شكوه تابناك زنان تابلوهاي جوتو را بر قامتهاي شق و رق زناني كه بر روي موزاييكهاي بيزانسي نقش بسته بودند ترجيح ميدادند، بر وحشتي كه اقوام سامي از تنديسها داشتند، ميخنديدند، و تزيينات خشك و خالي را بدل به آن فرشته متبسم كليساي جامع رنس يا تنديس باكره زرين كليساي جامع آمين ميكردند. در هنر گوتيك شادي زندگي بر بيم مرگ غالب آمد.

اين خود رهبانان بودند كه بر اثر حفظ ادبيات كلاسيك رموز و دقايق هنري شرقي، يوناني، و رومي را از تاراج زمانه مصون نگاه داشتند و مايه اشاعه و نشر آن شدند. از آنجا كه غرض هر صومعهاي بينيازي از دنياي خارج بود، در چهار ديواري اين ديرها هم هنر تزييني ميآموختند و هم صنايع عملي را كه در زندگي روز مره به كار آيد. كليسايي كه منضم به دير بود به محراب جام و ظرفي براي نان مقدس، ضريح و جايي براي حفظ يادگارهاي مقدس، كتاب دعا، چلچراغ، و شايد هم به انواع موزاييك، نقاشيهاي ديواري، و تمثالهايي براي دادن اطلاع و الهام دينداري احتياج داشت. بيشتر اين احتياجات را خود رهبانان با دست خود برطرف ميكردند. در واقع، طرح و ساختمان خود دير در بسياري موارد به دست همين جماعت، و بدون كمك ديگران صورت ميگرفت. چنانكه امروزه دير مونته كاسينو به همت خود بنديكتيان ساخته ميشود. اكثر صومعهها داراي كارگاههايي وسيع بودند، مثلا درشارتر، برناردو تيرون خانقاهي بنا كرد و، چنانكه نقل ميكنند، در آنجا ((هنرمنداني را كه در نجاري و آهنگري هر دو مهارت داشتند، و حكاكان و زرگران، نقاشان و سنگتراشان... و جمعي ديگر را كه در كليه فنون ظريفه استاد بودند گرد آورد.)) تقريبا تمامي نسخههاي تذهيب شده قرون وسطي كار رهبانان بود; نفيسترين منسوجات به دست رهبانان و راهبهها بافته ميشد; معماران كليساهاي جامعي كه در اوان رواج سبك رمانسك پي افكنده شد همگي رهبان بودند; در قرن يازدهم و اوايل قرن دوازدهم بيشتر معماران اروپاي باختري و بسياري از نقاشان و پيكر تراشان از دير كلوني بيرون آمدند; و در قرن سيزدهم دير سن - دني مركز پر رونقي از هنرهاي گوناگون بود. حتي صومعههاي سيسترسيان كه در روزگار قديس برنار درهاي خود را به روي هر گونه تزييناتي بسته بودند، به زودي به وسوسه شكل و به دام آشوب رنگ افتادند و شروع به ساختمان ديرهايي كردند كه از نظر آراستگي دست كمي از دير كلوني يا سن- دني نداشت. از آنجا كه كليساهاي جامع انگليسي همه معمولا نمازخانههايي منضم به صومعه بودند، تا پايان قرن سيزدهم روحانيان رسمي و ثابت، يا كشيشاني كه در درجه اول رهبان بودند، همچنان در ساختمان و طرز معماري كليساهاي انگستان نفوذ داشتند.

لكن بايد در نظر داشت كه يك صومعه هر قدر هم مدرسهاي بيمانند و پناهگاهي پسنديده براي آرامش روحي باشد، چون به عنوان گنجينهاي از سنتها از ديگر فعاليتهاي جامعه به كنار افتاده است و عرصه تجربيات نسل زنده نيست، از اين رو مردود شمرده ميشود; بيشتر به كار حفظ مظاهر هنر و تمدن ميخورد

تا به ابداع. مادام كه خواسته‌هاي دامن گستر يك طبقه غير روحاني ثروتمند بازار هنرمندان آزاد را گرم نساخت، زندگي قرون وسطايي نتوانست چون چشمه پر فيضي به اشكال غير مبتذل تجلي كند و هنر گوتيك را به عاليترين مدارج كمال برساند. در آغاز امر در ايتاليا، سپس بيشتر از هر جا در فرانسه و كمتر از هر جا در انگلستان، افراد غير روحاني قرن دوازدهم، كه آزادي يافته و در فنون مختلف تخصص پيدا كرده بودند، در گروه‌هايي متشكل شدند، هنرها را از دست آموزگاران صومعه‌ها و رهبانان در آوردند، و كليساهاي جامع بزرگ را پي افكندند.

II - آرايش زندگي

با اينهمه كسي كه كاملترين و روشنترين مجموعه موجز را درباره هنرها و صنايع قرون وسطي نوشت يك راهب بود. تئوفيلوس - ((دوستدار خدا)) در صومعه هلمرز هاوزن، نزديكي پادربورن - در حدود سال ۱۱۹۰ فهرستي در بيان هنرهاي گوناگون تصنيف كرد، و در ديباچه اين كتاب چنين نوشت: *تئوفيلوس، اين بنده ضعيف، ... تمام كساني را مخاطب ميسازد كه ميخواهند با ثمرات دسترنج خويش و انديشه فرحزا درباره هر آنچه نوظهور است، ... تمام سستي فكر و سرگشتگي روح را به كناري نهند. ... (چنين كساني با خواندن اين مجموعه آگاه خواهند شد بر) تمام رموزي كه يونان درباره رنگها و امتزاجهاي گوناگون دارد، تمام اطلاعات توسكان درباره لعابكاري، كليه دقايقي كه استادان عرب در باب لوله كردن و گداختن و قلم زدن فلزات ميدانند، جميع گلدانها و جواهرات و عاج تراشيده كه ايتاليا با طلا مزين ميسازد، تمام معلوماتي كه فرانسه در تهيه انواع مختلف پنجره‌هاي گران قيمت مغتنم ميشمرد، و كليه فنوني كه در به كار بردن طلا و نقره و مس و آهن، يا ريزهكاريهاي روي چوب يا سنگ مورد ستايش و تمجيد است.*

اينجا در خلال يك بند ما به جنبه ديگري از عصر ايمان پي ميبريم - مشاهده ميكنيم كه مردان و زنان اين عهد، از جمله رهبانان و راهبه‌ها كه هيچ دست كمي از ديران نداشتند، ميكوشيدند تا انگيزهاي را كه در ذهن ايشان براي بيان منويات وجود داشت اقناع كنند; از تناسب، هماهنگي، و شكل لذت برند; و مشتاق بودند كه هر چيز مفيد را زيبا كنند. محيط قرون وسطايي، هر قدر هم از دين آكنده بود، بالاتر از هر چيز تصوير جامعهاي بود كه در آن زنان و مردان به كار اشتغال داشتند. اولين و اساسيترين هدف هنر اين جماعت آن بود كه نحوه كار، اندام، و خانه‌هاي خود را آراسته سازند. هزاران نفر از درودگران چاقو، مته، مغار، اسكنه، و مواد صيقل دهنده را در ساختن و تراشيدن ميز، صندلي، نيمكت، صندوق، دولابچه، ديركهاي پلكان، تخته سقف، تختخواب، گنجه، قفسه ظروف، تمثال، محجرهاي محراب، نيمكتهاي همسرايان و امثال آن به كار ميبردند...

شكلها و موضوعاتي بي اندازه متنوع را به طور برجسته يا فرو رفته كنده كاري ميكردند، و اغلب، در تراشيدن اشكال، دست آنها تابع طبع شوخ شيطنتآميزي بود كه ميان كفر و تقدس هيچ حد و مرزي قايل نبود. بر روي قمه‌هاي نوك تيز، شخص ميتواند به اشكال اشخاص خسيس، شكم پرست، ياوه گو، و پرندگان و جانوران عظيم بيقوارهاي با سر آدمي برخورد. در ونيز درودگران و منبتكاران گاهي قابهايي ميساختند كه به مراتب زيباتر و گران قيمتتر از نقاشيهاي درون آنها بود. در قرن دوازدهم آلمانيها شروع به تراشيدن پيكره‌هاي حيرتانگيزي بر روي چوب كردند كه در قرن ششم به صورت هنر عظيمي در آمد.

صنعتگران فلز كار با درود گران و منبتكاران رقابت ميكردند. آهن موارد استفاده بسيار زيادي داشت: به صورت ميله‌هايي چدني براي پنجره‌ها، حياطها، و اجاقها; براي ساختن لولاهاي عظيم به صورت انواع گل و بوته در روي بدنه درهاي بسيار بزرگ (مثل درهاي كليساي در پاريس); و براي پنجره‌هاي مشبك در جلو جايگاه همسرايان در كليساهاي جامع. اين قبيل پنجره‌هاي مشبك ((در محكمي به آهن ميماند)) و در ظرافت مثل تور بود. آهن يا برنز يا مس را در كوره ميگداختند يا به ضرب چكش به شكل گلدان، جام، پاتيل، چلچراغ، مجمر، جعبه، و چراغهاي نفيس در ميآوردند. صفحات برنزي روي بسياري از درهاي كليساهاي جامع را ميپوشانيدند. اسلحه سازان دوست داشتند كه شمشير و خنجر، كلاه خود، جوشن، و

pymansearch@yahoo.com

سپرهايي را كه ميساختند، به اشكال و صور بيارايند. چلچراغ برنز مجللي كه از جانب فردريك باربا‌روسا به كليساي جامع آخن هديه شد شاهد بارزي بود بر استادي فلزكاران آلماني ; همچنين شمعدان بزرگ برنزي ساخت گلاستر (حد ۱۱۰۰) كه اكنون در موزه ويكتوريا و آلبرت لندن نگاهداري ميشود، گواه صادقي است بر مهارت هنرمندان انگليسي. علاقه مردم قرون وسطي به وارد ساختن هنر در سادهترين اشيا از روي تزيينات چفتها، قفلها، و كليدهاي اين عهد به خوبي پيداست. حتي خروسكهايي را كه براي نشان دادن جهت باد ميساختند، به دقت تمام آرايش ميكردند، گو اينكه براي ديدن جزئيات آنها تلسكوپي ضرورت داشت.

صنايع فلزات و سنگهاي قيمتي در ميان فقر عمومي رونق گرفت. پادشاهان سلسله مروونژيان بشقاب طلا داشتند، و شارلماني در شهر آخن گنجينهاي از كار زرگران را گرد آورد. كليسا نيز از همين شيوه پيروي كرد; شايد عمل كليسا بخشودني باشد، زيرا مدعي بود كه اگر طلا و نقره سفره اعيان و بانكداران را مزين ميسازد، قطعا بايد ظروف سيمين و زرين خانه شاه شاهان را نيز چنين كند. محراب پارهاي از كليساها از نقره قلم زده، و برخي ديگر مثل محراب كليساي قديس آمبروسيوس در ميلان و كليساهاي جامع پيستويا و بال از طلاي قلم زده بود.

براي جاي نان مقدس عشاي رباني، براي ظرفي كه در آن نان را به منزله جسم مطهر عيسي براي تكريم بر مومنان عرضه ميداشتند، براي جامي كه شراب مقدس در آن ريخته ميشد، و براي جعبهاي كه اشيا و يادگارهاي قديسان در آن نگاهداري ميشد طلا به كار ميبردند. اين ظروف را اغلب به مراتب نفيستر از آن ميشوند در اسپانيا زرگران ظروف بسيار مجللي براي نان مقدس ميساختند، و دستهها با تشريفات خاصي آن ظروف را در معابر شهر حركت ميدادند. در پاريس، بوناو (۱۲۱۲)، زرگر معروف، هزار و پانصد و چهل و چهار اونس نقره و شصت انس طلا در ساختن ضريحي براي استخوانهاي قديسه ژنويو به كار برد. اهميت زرگران اين عصر از آنجا پيداست كه تئوفيلوس هفتاد و نه فصل از كتاب خويش را به اين قبيل اساتيد اختصاص دادهاست.

از نوشتههاي اين رهبان چنين بر ميآيد كه در قرون وسطي از هر زرگري انتظار ميرفت كه در واقع هنرمندي مثل چليني ايتاليايي باشد - به عبارت ديگر، خودش طلا را ذوب كند، پيكرهها را بتراشد و لعاب بدهد، جواهرها را بنشاند، و ترصيع كند. در قرن سيزدهم شهر پاريس صنف نيرومندي از زرگران و جواهر سازان داشت، و تا آن تاريخ جواهر تراشان پاريسي براي تهيه جواهرات بدلي شهرتي به هم رسانيده بودند.

مهرههايي كه اعيان براي نهادن بر روي موم نامهها و پاكتهاي خويش به كار ميبردند با دقتي تمام طرح و تراشيده شده بود. هر نخست كشيشي صاحب يك انگشتري رسمي بود ; و هر آدمي كه به حق يا به ظاهر خود را در رديف نجيبزادگان قلمداد ميكرد بر انگشت خود لااقل يك انگشتري داشت. آنهايي كه حس جلوه فروشي آدمي را اقناع ميكنند كمتر اتفاق ميافتاد كه از گرسنگي جان سپرند.

نشانهاي كوچكي كه معمولا از جنسي گرانبها ساخته ميشدند و بر روي آنها به طور برجسته حكاكي و كندهكاري ميكردند در بين اغنيا بسيار متداول بود. هنري سوم، پادشاه انگلستان، نشان بزرگي داشت كه قيمت آن را حدود دويست ليره (چهل هزار دلار) تخمين ميزدند. بودوئن دوم مدال بسيار مرغوبتري را از قسطنطنيه به پاريس آورد، و آن را در ميان گنجينههاي سنت - شاپل جاي داد. در سراسر قرون وسطي عاج را با سعي فراوان ميتراشيدند، و در ساختمان شانه، جعبه، دستههاي در، شاخهاي ميگساري، تمثال، جلد كتاب، الواح دو گانه و سه گانه براي نوشتن، عصاي اسقفي، عصاي صليبي، جعبههاي اشياي متبركه، ضريح قديسان، و امثال آن به كار ميبردند. يك صفحه عاجكاري حيرتانگيز، كه تقريبا هيچ گونه نقصي ندارد، از قرن سيزدهم باقي مانده است كه اكنون در موزه لوور پاريس است و از پايين آوردن جسد عيسي مسيح از صليب حكايت ميكند. نزديك به پايان آن قرن، احساسات عاشقانه و ظرافت طبع بر حس دينداري

pyrnsetgrenCrano.com

چيره شد، و هنرمندان مناظر بسيار حساسي را با لطافت تمام بر روي جلد آينه و جعبه آرايش خانمهايي كه غير ممكن بود هميشه به يك منوال پرهيزكار بمانند حك ميكردند.

عاج يكي از مواد اوليهاي بود كه معمولا در هنر خاتمكاري به كار ميرفت. در خاتمكاري ممكن بود صرفا چند نوع چوب مختلف را با هم به كار ببرند، به اين معني كه ابتدا يك قطعه چوب را با اسكنه به شكلي كه مورد نظر بود در ميآوردند، آنگاه ساير تكهها را با چسب و فشار به قطعه اصلي متصل ميكردند تا از مجموع آنها طرح دلخواه به دست آيد. يكي از صنايع مرموزتر قرون وسطي نيلو نام داشت (ماخوذ از واژه لاتيني nigellus به معني ((سياه))) و عبارت از آن بود كه بر روي سطح فلزي بريده بريدهاي خمير سياهي از نقره، مس، گوگرد، و سرب را مينشاندند; وقتي اين لايه سفت ميشد، سطح فلز را آن قدر سوهان ميزدند تا نقرهاي كه در آن مخلوط به كار رفته بود درخشان شود. بر مبناي همين فن بود كه بعدها در قرن پانزدهم فينيگرا طريقه قلم زدن روي مس را كامل كرد.

با بازگشت صليبيون از مشرق زمين و بيدار كردن اروپا از خواب قرون تيرگي، بار ديگر فن كوزهگري، كه اختصاص به كارهاي صنعتي داشت، مبدل به هنرهاي سفالسازي شد. فن مينا كاري معروف به كلوازونه در قرن هشتم ميلادي از امپراطوري بيزانس به مغرب زمين آمد. در قرن دوازدهم، ميناكاري به مرحلهاي از تكامل خود رسيد كه هنرمندان فرانسوي آن را شانلوه ميخواندند و عاليترين نمونه آن يك لوح تزييني است از ((واپسين داوري)). در اين سبك معمولا نقش و نگاري را كه روي صفحهاي مسي انداخته بودند برجسته ميساختند و تمامي خطوط گود اطراف آن را با خمير مينا پر ميكردند. ليموژ، شهري در فرانسه كه از قرن سوم ميلادي به بعد به ساختن ظروف ميناكاري مشهور بود، در قرن دوازدهم بزرگترين مركز ميناكاري سبك بيزانسي كلوازونه و اسلوب شانلوه در اروپاي باختري شد. در قرن سيزدهم، كوزهگران مور در اسپانياي مسيحي ظروف گلي را با آهار يا لعاب كدري از قلع يا مينا ميپوشانيدند تا آستري براي تزيينات لازم باشد. در قرن پنجم، سوداگران ايتاليايي اين گونه ظروف سفالين را با ناوهاي بازرگاني مايوركايي از اسپانيا وارد ميكردند; به همين سبب، ظروف مزبور ميان ايتالياييها به مايوليكا شهرت يافت.

هنر شيشه گري، كه در روم باستان تقريبا به اوج كمال رسيده بود، از امپراطوري بيزانس و سرزمين مصر به ونيز بازگشت. حتي در ۱۰۲۴ ميلادي ماجراي دوازده تن شيشهگران ونيز را ميشنويم كه، به واسطه تنوع كالاهاي ايشان، دولت مجبور شد صنعت شيشهگري را تحت حمايت خويش قرار دهد و مقرر داشت كه از آن پس به هر شيشهگري عنوان ((جناب)) تعلق گيرد. در ۱۲۷۸، شيشهگران را، تا حدودي به علت تامين جاني و تا حدودي به واسطه پنهان نگاه داشتن اسرار فن مزبور، به كوي مخصوصي در جزيره مورانو منتقل كردند. قوانين سختي به تصويب رسيد كه به موجب آن خروج شيشه گران ونيزي را از مملكت و فاش ساختن اطلاعات محرمانه مربوط به اين فن را منع ميكرد. از آن ((يك وجب زمين))، مدت چهار قرن ونيزيها بر هنر و صنعت شيشهگري جهان مغرب تفوق كامل داشتند. ميناكاري و زراندود كردن شيشه فوق العاده تكامل يافت; اوليوو دي ونتسيا قماشهايي از شيشه ساخت; از جزيره مورانو موزائيك، منجوق، و مهره شيشهاي، شيشههاي كوچك دارو و مشربه، ظروف غذاخوري، حتي آيينههايي از شيشه چون سيلي به هر سو روانه شد; در قرن سيزدهم بود كه آيينههايي شد كه تا آن تاريخ از فولاد صيقلي ميساختند. فرانسه، انگلستان، و آلمان نيز در اين عهد شيشه ميساختند، اما تقريبا تمام مصنوعات شيشه اين كشورها به مصرف صنعتي ميرسيد، مگر يك قلم بسيار مهم، و آن شيشه رنگي براي پنجرههاي كليسا بود.

در تاريخ هنر از زحماتي كه زن كشيدهاست آن طور كه سزاوارش بود قدرداني نكردهاند. آرايش شخص و خانه عناصر ارزشمندي در هنر زندگي به شمار ميرود، و كار زنان در طرح لباس، تزيينات داخلي، قلابدوزي، آراستن با پارچه، و فرشينهها بيش از ساير هنرها در لذتي كه ما غالبا نا آگاهانه، از حضور خاموش و صميمي اشياي زيبا ميبريم سهم و نقش دارند. پارچههاي لطيفي كه با مهارت فراوان بافته ميشوند و شخص از ديدن و لمس كردن آنها لذت ميبرد در عصر ايمان بي اندازه اهميت و ارزش داشتند;

همين بافته‌ها بودند كه زيب و زيور محرابها، يادگارهاي قديسان، ظروف متبركه، و بدن كشيشان و مردان و زنان عاليمقام ميشدند. در قرن سيزدهم، فرانسه و انگلستان هر دو در تهيه قلابدوزيهاي هنري از قسطنطنيه، كه مركز عمده اين هنر بود، پيشي گرفتند. در سال ۱۲۵۸، ذكري از صنف قلابدوزان پاريس ميرود، و مثيو پريس، تاريخنويس قرون وسطايي انگلستان، ضمن بيان وقايع سال ۱۲۴۶، شرح ميدهد كه چگونه پاپ اينوكنتيوس چهارم هنگام آمدن اسقفان انگليسي به رم، از ديدن مليله و زردوزيهاي روي جبه‌هاي ايشان متحير شد و دستور داد كه نظير اين كارهاي هنرمندان انگليسي را براي لباسهاي خود وي تهيه كنند. برخي از جامه‌هاي روحانيان چنان از فرط جواهرات و مليلهدوزيها و نشانهاي لعابي كوچك سنگين بود كه هر كس يكي از آنها را بر تن ميكرد، به دشواري ميتوانست راه برود. يكي از ميليونرهاي امريكايي مبلغ شصت هزار دلار براي يكي از اين جبه‌ها، كه به جبه آسكولي مشهور بود، پرداخت. معروفترين زردوزي و قلابدوزيهاي قرون وسطايي بر روي جبه مشهور به ((دالماتيك)) شارلماني است. اين جبه را از آن جهت دالماتيك نام داده‌اند كه تصور ميرفت كار هنرمندان دالماسي باشد، اما احتمالا اين جبه كار اساتيد بيزانسي قرن دوازدهم بوده است و اكنون يكي از نفيسترين اشياي خزانه واتيكان است.

در فرانسه و انگلستان پرده‌ها يا فرشينه‌هاي قلابدوزي شده، به ويژه در ابنيه عمومي، جانشين تابلوهاي نقاشي شدند. معمولا اينگونه پرده‌ها را فقط در مواقع رسمي و اعياد به معرض تماشاي عامه ميگذاشتند; به اين معني كه آنها را در زير رواق دهليزهاي كليساها، در ميان معابر، و بر روي گردونه‌هايي آويزان ميكردند و با تشريفات به اطراف حركت ميدادند. معمولا اين - گونه پرده‌ها و فرشينه‌ها را كلفتها يا دوشيزگان ساكن قلعه اربابي، زير نظر نديمه، با پشم يا حرير ميبافتند. بسياري از اين قماشها به دست راهبه‌ها و پارهاي به دست رهبانان بافته شده بودند. در بافتن فرشينه‌ها هنرمندان اين دوره هيچ ادعايي نداشتند كه اين هنر در صدد رقابت با ويژگيهاي دقيقتر نقاشي بر آمده‌است از آنجا كه اين پرده‌ها و ديواركوبها را تماشاكنندگان از فواصل دوري ميديدند، هنرمندان ناگزير بودند كه در طرح آنها ظرافت خطوط و سايه روشن را فداي وضوح شكل و تابش و ثبات رنگ كنند. اين قبيل بافته‌ها معمولا يك رويداد تاريخي يا يكي از اساطير معروف را مجسم ميساختند، يا درون غمانگيز خانه‌ها را با تصاويري از طبيعت، گلها، يا منظره دريا حالت ميبخشيدند. قدمت ديواركوبها در فرانسه حتي به قرن دهم باز ميگشت، اما نمونه‌هايي كه تا به امروز كاملا از دستبرد زمانه در امان مانده‌اند قديميتر از كار استادان قرن چهاردهم نيستند. فلورانس در ايتاليا، چينچيلا در اسپانيا، و پواتيه، آراس، و ليل در فرانسه در هنر بافتن فرشينه و قاليچه در جهان غرب پيشرو بودند. طرز بافتن فرشينه‌هاي بايو كه شهرتي عالمگير دارند با آنچه گفتيم تا حدودي متفاوت بود، به اين معني كه طرحها و نقوش در اين فرشينه‌ها جزئي از تارو پود خود آن نبودند، بلكه بر روي فرشينه‌ها گلدوزي ميشدند. وجه تسميه اين فرشينه‌ها كليساي جامع بايو است - محلي كه در آن طي قرون متمادي از اين آثار نفيس نگاهداري ميشده‌است; طبق رواياتي، اصل اين فرشينه‌ها را به ماتيلدا، ملكه ويليام فاتح، و زنان دربار نورمان وي نسبت داده‌اند، لكن به حكم تحقيقات تاريخي، كه ميانهاي با خوشامد گويي ندارد، بايد اصل اين ديواركوبها را مجهول و متعلق به دوره‌هاي بعد از ويليام فاتح دانست.

اين چند تكه قماش نفيس، به منزله منبع موثقي براي استيلاي نورمانها بر انگلستان، با نوشته‌هاي وقايعنگاران آن عهد رقابت ميكند. بر روي باريكه كتان قهوه‌اي رنگي به پهناي چهل و هشت سانتيمتر و درازاي شصت و پنج متر، در طي شصت صحنه يا منظره مختلف دنبال هم، تدارك حمله به انگلستان، ناوهاي نورس با دماغه‌هايي بلند و منقوش در حال شكافتن درياي شمال، نبرد وحشيانه هيستينگز، دريدن و كشتن هرلد، هزيمت لشكريان آنگلوساكسون، و پيروزي آن سپاه خجسته فال ويليام را نشان ميدهد. اين ديواركوبها نمونه‌هاي بسيار جالبي از گلدوزيهايي هستند كه در عين شكيبايي صورت گرفته‌اند، اما با اينهمه در عداد عاليترين و نفيسترين انواع خود به شمار نميآيند. در ۱۸۰۳، ناپلئون، براي برانگيختن فرانسويان و ترغيب آنها به هجوم به خاك انگلستان، اين فرشينه‌ها را وسيله تبليغات خود قرار داد; ولي از يك امر غفلت ورزيد، و آن جلب دعاي خير خدايان بود.

pyramidstore.blogfa.com

III - نقاشي

۱ - موزاييك

هنر تصويري در عصر ايمان به چهار شكل عمده تجلي كرد، از اين قرار: موزائيك، مينياتور، نقوش ديواري، و شيشه‌هاي رنگي.

هنر موزائيك در اين تاريخ هنر سالخوردهاي بود، اما در طي دوهزار سالي كه از پيدايش آن ميگذشت، دقايق و ريزهكاريهاي بسياري فراگرفته بود. موزائيك كاران براي تهيه زمينه طلايي، كه بغايت محبوب ايشان بود، ورقه‌هاي نازك طلا را به دور مكعبهاي شيشهاي ميپيچيدند، و روي ورقه‌ها را با غشاي نازكي از شيشه ميپوشانيدند تا طلا در برابر هوا كدر نشود; براي جلوگيري از تابش خيره‌كننده، روي موزائيك مكعبهاي طلايي را در روي ترازويي كه تا اندازهاي پستي و بلندي داشت مينشاندند; چون نور از زواياي مختلفي بر آن مكعبها ميتابيد و به تمام موزائيك تقريبا درخشش و تلالو خاصي ميداد.

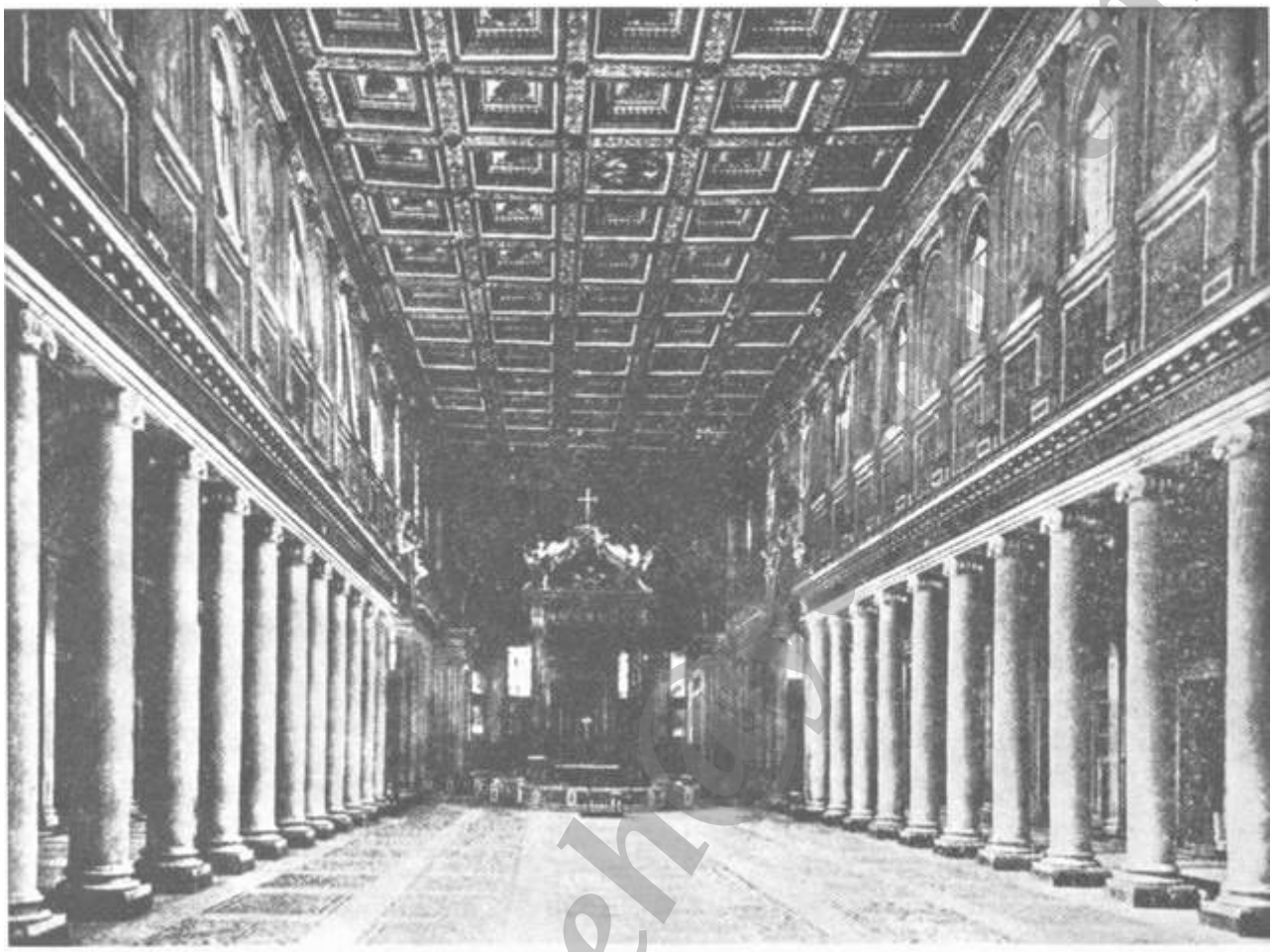
به احتمال زياد، هنرمندان بيزانسي بودند كه در قرن يازدهم محراب شرقي و ديوارغربي كليساي جامعي در تورچلو (جزيرهاي در نزديكي ونيز) را با مجللترين موزائيكهاي تاريخ قرون وسطي ميپوشاندند.

موزائيكها ي كليساي سان ماركو در ونيز از نظر اسلوب و سبك انفرادي هنرمندان مشتمل بر آثار استادان هفت قرن مختلف است. دوج ونيز، دومينكو سلوو، كار ساختمان اولين موزائيكهاي داخلي كليساي مزبور را در سال ۱۰۷۱ به استادان فن، كه ظاهرا هنرمندان بيزانسي بودند سپرد. هنر موزائيك در سال ۱۱۵۳ هنوز تحت نظارت بيزانس قرار داشت، و از تاريخ ۱۴۵۰ به بعد بود كه هنرمندان ايتاليايي در تزيين موزائيكهاي كليساي سانماركو تفوق پيدا كردند. نقش موزائيك صعود مسيح متعلق به قرن دوازدهم در بدنه گنبد مركزي كليسا اوج تكامل هنر موزائيك است، اما يك تخته موزائيك ديگري نيز نظير اين وجود دارد و آن تصوير يوسف است بر روي بدنه گنبد هشتي كليساي مزبور. موزائيك مرمر راهروها بعد از هفتصد سال آمد و شد رهگذاران هنوز بر جا ماندهاست.

در گوشه ديگري از خاك ايتالياي جنوبي، استادان يوناني و ساراسنها دست به دست هم دادند و شاهكار موزائيك كاري مملكت سيسيل را در دوران حكومت نورمانها به وجود آوردند، نمونه‌هايي از هنر اين استادان در كاپلا پالاتينا و مارتورانا در شهر پالرمو، صومعه مونرآله، و كليساي جامع چفالو (۱۱۴۸) به چشم ميخورد.

جنگهاي دستگاه پاپي با مخالفان قرن سيزدهم محتملا مانع پيشرفت هنر در رم شد، با اينهمه، در همين دوران موزائيكهاي مجللي براي كليساهاي سانتا ماريا مادجوره، سانتا ماريا در تراستوره، سان جووانی لاتران (لاترانو)، و كليساي سان پائولو فو ئوري له مورا ساخته ميشد. يكي از هنرمندان ايتاليايي، آندرئا تافي، موزائيكي براي تعميدگاه فلورانس طرح كرد، اما كار اين استاد به پاي كار هنرمندان يوناني در ونيز يا سيسيل نميرسيد. ديري كه زير نظر سوژه در سن- دني ساخته شد(۱۱۵۰) كف موزائيك بسيار باشكوهي داشت كه بخشي از آن در موزه كلوني نگاهداري ميشود. همچنين راهرو دير وستمينستر در لندن (حد ۱۲۶۸) تركيب بسيار دلپذيري است از سايه روشنهاي موزاييك. اما هنر موزائيك هرگز در شمال كوه‌هاي آلپ رونقي پيدا نكرد، و هنر ساختن شيشه‌هاي رنگي موزائيك را تحت الشعاع قرار داد; حتي در خود ايتاليا، با ظهور نقاشان چيره دستي مانند دوتچو، چيمابوئه،

pymnsetareh@yahoo.com



درون كليساي سانتاماريا مادجوره، رم

pymansetareh.com



نماي داخلي مخارجة پشت محراب و جوتو، نقوش ديواري نيز موزائيك را از آن اعتبار و اهميتي كه داشت انداختند.

۲ - مينياتور

تذهيب نسخه‌هاي خطي با تصاوير مينياتور و تزيين با آب طلا و نقره و جوهرهاي رنگي همچنان هنري مطلوب بود كه چون با پرهيزكاري و آرامش زندگي مردمان ديرنشين سازگار بود، رهبانان آن را با آغوشي باز پذيرفتند.

مينياتور سازي نيز مانند بسياري از هنرها و فعاليتهاي قرون وسطايي مغرب اروپا در قرن سيزدهم به اوج خود رسيد، چنانكه از آن تاريخ به بعد ديگر هرگز چيزي ساخته نشد كه در ظرافت و ابتكار، يا از لحاظ فراواني، به پاي مينياتورهاي مزبور برسد. اندامها و البسه شق و رق و رنگهاي زننده سبز و سرخ قرن يازدهم به تدريج از بين رفت و اشكال با ملاحت و ظرافتي پر رنگتر با زمينه‌هايي آبي يا طلايي جاي آنها را گرفت. مريم عذرا حتي در همان موقعي كه بر كليسا چيره ميشد، عالم مينياتور را نيز مسخر ساخت.

در ((قرون تيرگي)) كتابهاي زيادي نابود شد، و آنچه به جا ماند، دو چندان گرانبها بود، زيرا در واقع حكم رشته باريكي را داشت كه تمدن بشري را از فناي محض ميرهانيد. زبورها، انجيلهاي چهارگانه، احكام و دستورات شعاير دين، كتاب دعاها، و مجموعه‌هاي ديگر، كه محتوي ادعيه و فرايض مذهبي بودند، همه را همچون وسايلي براي مكاشفات الاهي به جان گرامي ميشمردند. هر نوع كوششي براي پيرايه و تزيين

آنها كم و كوچك بود. يك هنرمند ممكن بود اقلا يك روز تمام را صرف نوشتن كلمه اول يك اسم، يا يك هفته را صرف نوشتن عنوان كتاب بكند. رهباني از دير سن گال، هارتكر نام، در سال ۹۸۶، شايد به فكر آنكه چون قرن به پايان رسد دنيا به آخر خواهد رسيد، نذر كرد كه چهارساله آخر عمر جهان را از چهارديواري حجره كوچك خويش بيرون نرود; عملا وي تا پانزده سال بعد كه از دنيا رفت از آن گوشه انزوا قدمي بيرون ننهاد، و در آنجا بود كه با كشيدن تصاوير و تزييناتي كتاب معروف ترجيع بند قديس گال را مذهب كرد.

در اين دوره خاص ژرفانمايي و تقليد از طبيعت به پاي دقت و ظرافت و شكوه نقاشيهاي عهد كارولنژيان نميرسيد. مينياتوريست يا تذهيبكار دنبال عمق و شكوه رنگ بود، ميخواست تصوير از لحاظ جزئيات غني و زنده باشد نه آنكه توهم فضايي سه بعدي را براي بيننده به وجود آورد. اغلب موضوعاتي كه مينياتور ساز ميكشيد ماخوذ از كتاب مقدس يا انجيلهاي آپوكريفي، يا مبتني بر رواياتي درباره قديسان بود; اما گاهي تصوير گياه يا حيواني ضرور مينمود، و در آن صورت هنرمند از ساختن صورت گياهان و حيوانات واقعي يا فرضي لذت ميبرد. حتي در مورد كتابهاي مذهبي، آن قدر كه مقررات كليسايي در اروپايي خاوري براي انتخاب موضوع و طرز پرورانيدن آن صريح و مشخص بود، در اروپاي باختري چنين نبود; و نقاش مجاز بود در چهار ديواري اتاق كوچك خود توسن خيالپردازي و شوخ طبعي را آزادانه به جولان در آورد.

جانوراني با كلههاي آدميزادگان، تن آدمي با كلههاي جانوران، بوزينهاي به شكل يك رهبان، بوزينهاي كه با طمانينه و وقار خاص يك پزشك مشغول معاينه شيشهاي مملو از قاروره است، مطربي كه با ساييدن دو تكه استخوان فك الاغي مشغول رامشگري است- اينها همه تصاويري بودند كه يك نسخه كتاب دعاي مريم عذرا را مزين ميساختند. در نسخ ديگري، اعم از كتابهاي مقدس يا مجموعههاي غير مذهبي، قلم نقاشان صحنههايي از شكار، جشنهاي نظامي، يا رزم را زنده كرد; يك زبور قرن سيزدهم تصاوير زيادي داشت كه يكي از آنها منظره دروني يك صرافي ايتاليايي را نشان ميداد. جهان بي ايماني كه از شر وحشت ابديت خويش رهايي يافته بود اينك حيطه مقدس دين را مورد تجاوز قرار ميداد.

ديرهاي انگلستان در اين هنري كه با آرامش قرين بود برومند شدند. مكتب تذهيت كاري انگلياي شرقي زبورهاي معروفي را تهيه كرد; يكي از اين زبورها در موزه بروكسل، نسخه ديگري (اورمزبي) در آكسفرد، و سومي (سنت اومر) در موزه بريتانيايي در لندن است. اما نفيسترين كتابهاي خطي تذهيب شده اين عهد در كشور فرانسه تهيه شد. مزاميري كه براي لويي نهم مصور كردند، موجب پيدايش سبك جديدي شد كه از اين پس، به تقليد از آن، هر مينياتوري عبارت شد از تركيبي متمركز، و بر روي يك صفحه، با تقسيم مناظر به يك رشته مداليونهاي دور هم، از مناظر و موضوعاتي مختلف حكايت ميكرد و ظاهرا تقليدي بود از صنعت شيشه رنگي و مصوري كه در كليساها به كار ميرفت. لولندز در اين نهضت سهيم بود. رهبانان ليژ و گان در مينياتورهاي خويش برخي از همان احساس پر شور، و همان زيبايي موزوني را كه در مجسمههاي كليساهاي آمين و رنس ديده ميشد گنجاندند. اسپانيا به تنهايي بزرگترين شاهكار تذهيب قرن سيزدهم را در كتابي كه حاوي سرودهايي روحاني خطاب به مريم عذرا بود، - موسوم به مزامير سلطان دانا، آلفونسو دهم، (حد ۱۲۸۰) - به وجود آورد. هزار و دويست و بيست و شش قطعه مينياتور اين كتاب شاهدي است بر كوشش و علاقه خالصانهاي كه ممكن بود در تذهيب نسخ قرون وسطايي مبذول شود. طبيعي است كه در تهيه اين قبيل كتابها هنر خطاطي و تصوير سازي هر دو به كار ميرفت. گاهي فقط يك هنرمند مسئول نسخهبرداري يا تصنيف و نوشتن متن و تذهيب بود. در مورد چندين نسخه خطي، گاه شخص حيران ميماند كه آيا تذهيب زيباتر است يا خط متن كتاب. درست است كه پيدايش صنعت چاپ محاسن بسياري به همراه داشت، اما از نظر هنري بشر بهاي گزافي در برابر چاپ پرداخت.

۳ - نقوش ديواري

Pymastaref@yahoo.com

دشوار ميتوان گفت كه تا چه اندازه مينياتورها از لحاظ موضوع و طرح در نقوش ديواري، تصاوير بسيار بلند، تمثالها، نقاشيهاي روي ظروف سفالين، تنديسهاي برجسته و شيشه‌هاي رنگي و مصور موثر افتادند، و تا چه حدودي اين هنرها در هنر تذهيب از نظر موضوع و اسلوب، ميان اين هنرها نوعي بده بستان آزاد وجود داشت، به اين معني كه دايما هر يك در ساير انواع موثر ميافتاد، و بين آنها تاثير متقابلهاي پديد ميآمد; گاهي هنرمند در آن واحد به تمام اين هنرها مشغول بود. هنگامي كه ما هنري را با صراحت از ديگر هنرها، يا به طور كلي هنرها را از زندگي عهد خودشان، جدا ميكنيم، در واقع نسبت به هنر و هنرمند هر دو بيانصافي كردهايم. واقعيت هميشه كاملتر از تاريخ ماست، و تاريخنويس، قاعدتا براي آساني عمل خويش، عناصر تمدني را كه اجزاي آن مانند رود يگانه و به هم پيوستهاي جاري است از هم تجزيه و تفكيك ميكند. سعي ما بايد بر اين باشد كه هنرمند را از عناصر حيات فرهنگيش - كه او را پرورش و تعليم داده، به وي سنن هنري و موضوعات را ارزاني داشته، او را تقدير كرده يا عذاب داده، عصارهاش را مكيده، در خاك مدفونش ساخته، و اغلب نامش را از ياد برده است - جدا نسازيم.

قرون وسطي، مانند هر عصر ايماني، فرد گرايي را به عنوان شرارتي گستاخانه مردود شمرد و به مردمان، حتي نوابغ عهد، حكم كرد كه اراده و استقلال خويش را فرمانبردار امور و جريان روزمره عهد خويش كنند. كليسا، حكومت، جامعه، و صنف واقعياتي پايدار بودند; هنرمندان واقعي اينها بودند، و افراد در حكم ايادي اجتماع، هنگامي كه كليسايي بزرگ پي ريزي و تكميل ميشد، روح و جسم آن بنا در حكم روحها و جسمهاي تمامي افرادي بود كه در طرح و ساختن و تزيين آن هم خويش را مصروف داشته و متحمل رنج فراوان شده بودند. از اين رو، تاريخ نام همه افرادي را كه قبل از قرن سيزدهم بر ديوارهاي ابنيه قرون وسطايي نقاشي كردهاند به كلي محو ساخته و جنگ، انقلاب، و اثر گذشت زمان تقريبا تمامي آثار آنها را از ميان بردهاست آيا اين امر را بايد معلول اسلوب كار نقاشان دانست براي تهيه نقوش ديواري، هنرمندان اين عهد همان روشهاي باستاني را به كار ميبستند- به اين معني كه يا بر روي ديوارهايي كه تازه گچ گرفته شده بود نقاشي ميكردند، و يا با رنگهايي كه با مواد چسبندهاي خاصيت چسبندگي پيدا كرده بودند، روي ديوارهاي خشك نقاشي ميكردند. غرض از هر دو شيوه، دوام و ثبات رنگ بود بر روي گچ، با اين تفاوت كه در يكي از راه نفوذ، و در ديگري از راه پيوستگي. با اين همه، به مرور رنگها پوست پوست ميشدند و ميريختند، چنانكه امروزه تقريبا هيچ چيز از نقاشيهاي پيش از قرن چهاردهم به جا نماندهاست. تئوفيلوس (۱۱۹۰) طرز تهيه رنگهاي روغني را در كتاب خويش توصيف كرد، اما اين فن تا دوران رنسانس مورد استفاده واقع نشد.

ظاهرا سنن نقاشي باستاني روم بر اثر هجومهاي اقوام بربر و قرنهاي مسكنت باري كه به دنبال آن آمد، از بين رفت. هنگامي كه نقاشي ديواري در ميان هنرمندان ايتاليا احيا شد، اين بار منبع الهام ايشان اسلوبهاي رايج در امپراطوري بيزانس، يعني اسلوب نيمه يوناني و نيمه شرقي، بود نه سبكهاي اعصار كهن. در اوايل قرن سيزدهم به عدهاي از نقاشان يوناني بر ميخوريم كه در ايتاليا كار ميكردند، و از آن جمله بودند تئوفانس در ونيز، در سينا، و نظاير ايشان، نقاشيهاي درازي كه بر روي ديوارها و قابها در اين دوره خاص از تاريخ هنر ايتاليا شدهاند و امضا دارند بيشتر كار نقاشان يوناني ميباشد. اين گونه افراد با خود اسلوبها و موضوعاتي را به ايتاليا آوردند كه خاص جهان بيزانس بود، از جمله اشكال رمزي و نقوش مذهبي و مرموز، كه هيچ كدام مدعي كمترين شباهتي با مناظر و حالات طبيعي نبودند.

رفته رفته هر قدر ثروت و سليقه مردم در ايتالياي قرن سيزدهم افزايش يافت و پاداشهاي بيشتري به هنرمندان تعلق گرفت و قريحه‌هاي بهتري براي كسب مال و شهرت ظاهر شد، نقاشان ايتالياي- پيزانو در پيزا، لاپو در پيستويا، گويدو در سينا، پيترو كاواليني در آسيزي و رم - به تدريج آن شيوه مبهم و مرموز بيزانسي را ترك گفتند و الوان و احساسات پر شور ايتاليا را در سبك نقاشي خويش تزريق كردند.در كليساي سان دومنيكو واقع در سينا بود كه قلم گويدو تابلويي از مريم عذرا كشيد (۱۲۷۱) كه ((صورت مليح و بي گناه)) او ابدا هيچ ربطي به اشكال نحيف و بي جان نقاشيهاي بيزانسي آن عهد نداشت. تقريبا ميتوان گفت كه رنسانس ايتالياي با اين تصوير آغاز شد.

Pyndastore@yahoo.com

يك نسل بعد، دوتچو دي بوئونينسنيا با كشيدن تابلوي معروف خود، جلال مريم عذرا، هنر را به جايي رسانيد كه مردم شهر سينا دچار جنون جمالپرستي شدند. مردمان خوشبخت شهر سينا تصميم گرفتند كه از سرور سروران فئودال آنها، يعني مريم، مادر- خدا بايد تصويري بسيار مجلل و شايسته كشيده شود، و براي اين مهم، بزرگترين هنرمندان عهد را از هر جا كه باشد فراخوانند. وقتي قرعه به نام يكي از همشهريان خود آنها، دوتچو، افتاد، از اين امر شاد شدند; به او نويد زر دادند، خوراك و فرصت برايش تهيه كردند، و هر مرحله از كارش را با دقت تمام مراقبت نمودند. پس از سه سال تابلوي وي به پايان رسيد (١٣١١)، و دوتچو اين جمله موثر را به منزله امضاي خويش در پاي تابلو افزود: ((اي مادر مقدس خداوند، به سينا صلح و به دوتچو عمر مرحمت فرما كه تو را اين سان نقش كرد.)) آنگاه دستهاي مركب از اسقفان، كشيشان، رهبانان، عمال حكومتي، و نيمي از مردم شهر به دنبال آن تصوير (كه ٢٥،٤ متر طول و ١٥،٢ متر عرض داشت)، در ميان آواي جرسها و نفير شيپورها، عازم كليساي جامع شدند. اين اثر دوتچو از نظر سبك هنوز نيمه بيزانسي بود، زيرا بيشتر نشانگر احساسات مذهبي بود تا تصوير واقع گرايانه. بيني مريم عذرا بيش از اندازه دراز و صاف، و چشمهايش زياده از حد افسرده به نظر ميرسيد، اما اندام اطرافيان شكوه و وقار داشت، و صحنه‌هايي از زندگاني مريم و عيسي كه بر روي سكوي محراب كليسا و اطراف سقف آن نقش شده بود لطافتي بي مانند و تابناك داشت. رويهمرفته، تابلو دوتچو بزرگترين اثري بود كه قبل ضمنا، در فلورانس، جووانني چيمابوئه سلسله نقاشاني را بنياد نهاد كه از آن پس نزديك به سه قرن بر عالم هنر ايتاليا حكمراني ميكردند. جووانني، كه در يك خانواده اشرافي به دنيا آمده بود، بي شك با دست شستن از تحصيل حقوق و رفتن به دنبال نقاشي مايه تكدر خاطر پدر و مادر و بستگان خود شد. وي هنرمندي بود صاحب مناعت طبع كه هرگاه خودش يا ديگري ذرهاي نقص در كارش ميديد، ممكن بود بي درنگ اثرش را به دور اندازد. چيمابوئه، در عين حال كه مثل دوتچو از مكتب ايتاليايي و بيزانسي برخوردار بود، با تمام مناعت و نيروي خويش انقلابي در عالم نقاشي پديد آورد، و كنار گذاشتن سبك بيزانس در هنر وي به مراتب آشكارتر شد تا در هنر دوتچو كه نقاشي ارجمندتر از وي بود; به اين نحو، اقدام چيمابوئه راه نويني را براي پيشرفت در نقاشي گشود. وي آن خطوط انعطافناپذير پيشينيان را نرم و منحني ساخت، به روح جسم داد، به جسم رنگ و گرمي بخشيد، به خدايان و قديسان ملاطفتي انساني ارزاني داشت ; و با به كار بردن رنگهاي سرخ، گلبهي، و آبي براي لباسها، به تابلوهاي خويش جان و درخششي داد كه قبل از وي در ايتالياي قرون وسطي بيسابقه بود.

با اينهمه، تمام اين محسناتي كه برشمرديم، از آراي مردمان معاصر چيمابوئه است. تصاوير متعددي را به وي نسبت ميدهند، اما دشوار است كه يكي از اينها را بدون شك و شبهه پرداخته قلم خود وي بدانيم ; مثلا مريم و كودك و فرشتگان، كه براي نمازخانه روچلاي در كليساي سانتاماريا نوولا در فلورانس بر روي گچ كشيده شده، به گمان قوي از آن دوتچو است نه چيمابوئه. طبق روايت مشكوكي كه محتملا بايد درست باشد، تصوير مريم عذرا و كودك ميان چهار فرشته را، كه در كليساي سفلاي قديس فرانسيس آسيزي روي گچ قلم زده شدهاست، از آن چيمابوئه ميدانند. اين فرسكو عظيم، كه معمولا تاريخ آن را ١٢٩۶ دانستهاند و در قرن نوزدهم مرمت شدهاست، اولين شاهكار موجود در نقاشي ايتاليايي است. شكل قديس فرانسيس بغايت واقعي است - مردي را مشاهده ميكنيم كه از رويت مسيح و ترس از ديدارش پوست و استخوان شدهاست.

چهار فرشته آن مقدمه آن وحدتي هستند كه در رنسانس بين موضوعات ديني و زيبايي زنانه پديد آمد.

چيمابوئه را در سالهاي آخر عمرش به سمت سر استاد هنر موزائيك در كليساي جامع پيزا منصوب كردند; و مشهور است كه وي در آنجا براي محراب كليسا موزائيك عيسي با جلال خاص خود ميان مريم عذرا و قديس يوحنا را نشان ميداد. وازاري حكايت دلپذيري از چيمابوئه نقل ميكند: زماني شباني ده ساله به نام جوتو دي بوندونه را ديد كه با تكه ذغالي تصوير برهاي را بر لوحي نقش ميكرد. چيمابوئه او را به شاگردي قبول كرد و با خود به فلورانس برد. شكي نيست كه جوتو دي بوندونه در كارگاه چيمابوئه نقاشي ميكرد و بعد از مرگ وي در خانه استاد مقيم شد، و به اين نحو بود كه بزرگترين سلسله نقاشان در تاريخ هنر آغاز شد.



چيمابوئه: مريم با فرشتگان و قديس فرانسيس كليساي جامع آسيزي

۴ ـ شيشهبند منقوش

ايتاليا در نقاشي ديواري و موزائيك يك قرن جلوتر، و در فن معماري و هنر شيشهبندي منقوش يك قرن عقبتر از اروپاي شمالي بود. شيشهبندي منقوش در اعصار باستان بيسابقه نبود، اما فقط به صورت موزائيك شيشهاي وجود داشت. گرگوريوس توري پنجرههاي كليساي سن مارتن را با شيشههايي به ((رنگهاي گوناگون)) پر ساخت ; و در همان قرن پائولوس سيلنتياريوس، شاعر يوناني معاصر يوستينيانوس، از شكوه و ابهت انوار آفتابي كه از پنجرههاي رنگي كليساي سانتاسوفيا در قسطنطنيه به درون ميتابيد تعريف ميكرد. تا آنجا كه ما اطلاع داريم، در اين موارد، به هيچ وجه در صدد بر نيامده بودند كه با قرار دادن قطعات شيشه رنگي تصاويري بسازند. لكن، در حدود سال ۹۸۰، آدالبرو، اسقف اعظم رنس، كليساي جامع خود را با پنجرههايي مزين ساخت كه شيشههايش ((حاوي وقايع تاريخي)) بودند. در سال ۱۰۵۲، در كتاب وقايع قديس بنينيوس از ((پنجره منقوش بسيار كهني)) توصيف شده است كه در كليسايي واقع در ديژون قرار داشت و نقشي از قديس پاسكاسيوس بود. اين يكي از كهنترين مواردي بود كه يك شخصيت يا رويداد تاريخي را به روي شيشه مجسم كرده بودند; اما، به قرار معلوم، در اين مورد، روي شيشه را با دست نقاشي كرده بودند و تصاوير داخل خود شيشه نبودند. هنگامي كه معماري گوتيك از فشار روي ديوارها كاست و جا براي پنجرههاي بزرگتري ايجاد كرد، وارد شدن نور زيادتري به داخل كليسا خود مروج و در واقع موجب پيدايش شيشههاي رنگي شد. به اين نحو، همه نوع انگيزه براي يافتن طريقهاي در ساختن شيشههايي با رنگهاي ثابتتر فراهم آمد.

Pyaarisetare.com

به كار بردن رنگ در خود شيشه شايد از مشتقات هنر شيشه مينايي بود. تئوفيلوس اين فن جديد را در ۱۱۹۰ توصيف كرد. يك ((نمونه)) يا طرح نقاشي را بر روي ميزي قرار ميدادند، آن را به اجزاي كوچكي تقسيم ميكردند، و روي هر كدام از آنها علامتي مخصوص يك رنگ مورد نظر ميگذاشتند. آنگاه قطعاتي از شيشه را، كه به ندرت طول و يا عرضش از ۲۵ ميليمتر تجاوز ميكرد، طوري ميبريدند كه درست قالب بخشهاي متعدد طرح نقاشي باشد. سپس هر تكهاي از شيشه را با مخلوطي از گرد شيشه و اكسيدهاي فلزي متنوع - مثلا كوبالت براي رنگ آبي، مس براي سرخ يا سبز، و منگنز براي ارغواني و غيره - رنگ ميكردند. آنگاه شيشه رنگ شده را در كوره فرو ميبردند تا اكسيدهاي لعابي به شيشه جوش بخورند. وقتي قطعات شيشه گداخته سرد ميشد، آنها را روي نمونه اصلي ميگذاشتند و با باريكههايي از سرب به هم جوش ميدادند. چشم انسان وقتي اين موزائيك شيشهاي را بر روي پنجره تماشا ميكرد، ابدا باريكههاي سربي را احساس نميكرد، بلكه يك سطح ملون به هم پيوسته را ميديد. هنرمند بيش از هر چيز علاقمند به رنگ، و غرضش در هم آميختن سايههاي رنگارنگ مختلف بود; نه ژرفانمايي در نظر داشت و نه به دنبال تجسم واقعيات دنياي خارج بود; وي در تصاوير روي شيشه عجيبترين رنگها را به اشيا و موجودات مورد نظر ميداد، مثلا شترها را به رنگ سبز و شيرها را به رنگ گل بهي، و صورت شهسواران را به رنگ آبي در ميآورد. اما منظور غايي وي تحقق پيدا ميكرد، به اين معني كه تصويري پادار و درخشان به وجود ميآورد و، به وسيله اين هنر خويش، انواري را كه به داخل كليسا ميتابيد رنگارنگ و دلپذير ميساخت، و مايه تعليم و موجب تكريم مرد مومن ميشد.

پنجرهها - حتي آن پنجرههاي بزرگ مدوري كه آرايشهايي به شكل گل دارند - اغلب به قابها، قابيندهاي تزييني، دايرهها، لوزيها، يا تكههاي مربع شكل تقسيم ميشدند تا آنكه بتوان روي يك پنجره صحنههاي متعددي از شرح زندگي يك نفر يا موضوع بخصوصي را توصيف كرد. پيغمبران عهد قديم را در مقابل نظاير ايشان در عهد جديد، يا در برابر تحقق پيشگوييهايي كه كرده بودند قرار ميدادند; با نقش حوادثي از انجيلهاي آپوكريفي، كه داستانهاي دلكش آنها بين مردمان قرون وسطي بغايت عزيز بود، درباره كتاب عهد جديد كار را به مبالغه ميكشاندند. حوادث زندگي قديسان به مراتب زيادتر از ماجراهاي مذكور در كتاب مقدس بر روي پنجرهها نقش ميشد. از اين قرار بود ماجراهاي قديس ائوستاكيوس بر روي پنجرههاي كليساي جامع شارتر، و همچنين در سانس، اوسر، لومان، و تور. حوادثي كه با موضوعات و شخصيتهاي مذهبي ارتباطي نداشتند كمتر بر روي شيشههاي رنگي نقش ميشدند.

نيم قرن پس از قديميترين دوران رواج هنر شيشهبندي منقوش در خاك فرانسه، اين فن در شارتر به اوج كمال رسيد. پنجرههاي كليساي جامع اين شهر براي هنرمنداني كه در تزيين كليساهاي سانس، لان، بورژ، و روان دست داشتند سرمشق قرار گرفت. از آنجا هنر مزبور به انگلستان آمد، و منبع الهامي براي شيشههاي رنگي كنتربري و لينكن شد. در پيماني كه ميان دو كشور فرانسه و انگلستان به امضا رسيد، به اين موضوع صريحا اشاره شد كه به يكي از نقاشان لويي هفتم كه در ساختن شيشه رنگي تخصص داشت اجازه ورود به انگلستان داده شود. در قرن سيزدهم اجزاي قاب پنجره بزرگتر شد و رنگ، مقداري از آن لطافت و ظرافت نافذي را كه در آثار اوليه اين فن وجود داشت، از دست داد. نزديك به پايان اين قرن، سبك جديدي رواج گرفت كه عبارت بود از كشيدن طرحهاي تزييني با خطوط بسيار نازكي به رنگ سرخ يا آبي، بر زمينه يكدستي كه معمولا خاكستري بود. اين سبك جانشين مجموعههاي بديع رنگارنگي شد كه در كليساهاي بزرگ مغرب رواج داشتند.

وادارهايي كه پنجره را به چند بخش تقسيم ميكردند، با طرحهايي به مراتب پيچيدهتر از پيش، نقش مهمتري در تصوير ايفا ميكردند. هر چند اين تزيينات توري گوتيك به نوبه خود به هنر دلپذيري بدل گشت، مهارت استاداني كه شيشههاي الوان را مصور ميساختند رو به زوال نهاد. شكوه هنر شيشه بندي منقوش با سبك معماري گوتيك در ساختن كليساهاي جامع آغاز شده بود، و هنگامي كه آفتاب عظمت گوتيك افول گرفت، سوداي رنگ نيز به انحطاط گراييد.

IV- مجسمه سازي<u></u>"size="+3" color="#99FF99

pymansetareh@yahoo.com

بيشتر مجسمه‌هاي رومي به دست اقوام بربري فاتح به يغما برده شد، يا نابود گشت، يا چون يادگارهاي قبيحي از ايام شرك به دست مسيحيت نوبنياد از ميان رفت; اندكي از آن خزاين بويژه در فرانسه بر جا ماند و وسيله انگيزش قوه تخيل بربرهاي رام شده و تمدن مسيحي بالنده شد. در اين رشته از هنر، مثل ديگر انواع، امپراطوري روم شرقي مهارتها و سرمشقهاي كهن را از دستبرد زمان محفوظ داشت، بر آن تصوف و يك رشته ابداعات اقوام آسيايي را افزود، و از اين طريق بذرهايي را دوباره در مغرب زمين پراكند كه اصلا از تمدن رومي بر ميخاست. بعد از آنكه شاهزاده خانم يوناني، تئوفانو، به همسري اوتو دوم در آمد (۹۷۲)، پيكرتراشان يوناني به آلمان رفتند و عدهاي متوجه ونيز، راونا، رم، ناپل، سيسيل، و شايد بارسلون و مارسي شدند.

مجسمهسازان عهد فردريك دوم، به اغلب احتمال، رموز و دقايق فن خويش را از اين گونه مردان و از هنرمندان مسلمان سيسيلهاي دوگانه فرا گرفتند. هنگامي كه بربريت غني شد، استطاعت آن را پيدا كرد كه به زيبايي رغبت پيدا كند، و چون كليسا غني شد، براي تحكيم و ترويج ايمان و شعاير خويش مجسمهسازي را مثل ديگر انواع هنر، وسيله كار خود ساخت. درست به همين نحو بود كه هنرهاي عظيم در مصر و آسيا، و در يونان و روم، راه تكامل پيمود. هنر بزرگ همواره زاييده ايماني پيروز است .

مجسمهسازي مثل نقاشي ديواري، موزائيك، و شيشه بندي منقوش به عنوان هنري مستقل و مجزا شناخته نشد، بلكه از آغاز آن را وجههاي از هنر كامل شمردند كه در هيچ زباني براي آن نامي وجود نداشت - به عبارت ديگر، اين بخش از هنرهاي زيبا را وسيله تزيين عبادت دانستند. وظيفه پيكرتراش آن بود كه قبل از هر چيز خانه خدا را با پيكره و تنديسهاي برجسته بياراید; ثانيا تصاوير و يا تمثالهايي بسازد كه مردمان را در خانه به پيروي از احكام دين وادارد; و پس از آن، اگر مجال و وجهي موجود بود، ميتوانست تنديس اشخاص غير روحاني را بتراشد، يا اشيا و اماكني را كه ارتباطي با ديانت نداشتند بياراید. براي پيكرههايي كه وسيله تزيين خود كليسا بودند، از موادي استفاده ميشد كه دوام و بقا داشته باشند. مانند سنگ، انواع سنگ مرمر، و برنز. اما كليسا چوب را براي تنديسهاي كوچك مذهبي مرجح ميشمرد، زيرا اين قبيل پيكرهها را مسيحيان هنگام حركت دسته جمعي، به ياد يك واقعه ديني، يا در اجتماعات مذهبي، بدون رنج و تعب حمل ميكردند. مانند هنر مذهبي اعصار كهن، در اين دوران نيز مجسمهها را رنگ ميزدند، و اغلب در پيكرهاي كه هنرمند ميتراشيد رعايت واقعيات عيني بيشتر مشهود بود تا تمايل به تجسم كمال مطلوب. اصل آن بود كه شخص مومن حضور قديس را از طريق تنديس احساس كند. اين منظور چنان به خوبي بر آورده ميشد كه افراد مسيحي، مانند پيروان اهل اخلاص اديان كهنسالتر، انتظار معجزاتي هم از مجسمهها داشتند، و اگر ميشنيدند كه مثلا ساعد تنديس مرمر مسيح به نشانه دعاي خير بلند شده، يا از پستان پيكره چوبي مريم عذرا شير جاري شدهاست كمتر اتفاق ميافتاد كه مشكوك شوند.

هر گونه مطالعهاي درباره مجسمه سازي قرون وسطايي بايد با توبه و دلشكستگي آغاز شود. بخش عظيمي از مجسمههاي اين دوران در انگلستان به دست متعصبان پيراشگر، و گاهي به حكم مصوب پارلمنت، و در فرانسه بر اثر ((ترور هنري انقلاب كبير)) از ميان رفت. در انگلستان، علت مخالفت اين تمثالشكنان نوين آن بود كه ميگفتند اماكن متبركه مسيحي نبايد با تنديسهاي دوره شرك تزيين شود. در فرانسه، هدف مخالفان، مجموعههاي تنديسها و قبرهاي طبقه منفور اشراف بود. در سراسر اين كشورها به مجسمههايي بر ميخوريم بدون سر، با بينيهاي شكسته، تابوتهاي سنگي خرد شده، و نقوش برجسته و سر ستونها و كتيبههاي خراب در هم فرو ريخته; تنفري كه مردم نسبت به طبقه روحانيان يا ظلم اشراف فئودال در دلهاي خود انباشته بودند سيلبند را شكسته و سرانجام به صورت سيل ويرانگر شيطاني بروز كرده بود. زمان و عناصر طبيعي - آن غلامان حلقه به گوشش - گويي به قصد نابودي اين گونه آثار، نهاني همپيمان شدند و نقوش را پاك كردند، سنگها را ذوب ساختند، كتيبهها را ستردند، و عليه مظاهر هنري بشر جنگ بي اسلحه و خاموشي را آغاز كردند كه هرگز پايانپذير نبود. و خود ابناي آدمي، در هزاران نوع رزم و نبرد، در رقابت با يكديگر به نابودي و ويراني دست ميزدند تا بر يكديگر چيره شوند. هنر پيكر تراشي قرون وسطي را ما فقط از روي قطعات تنديس و نقوش و حجاريهاي شكسته و ويران ميشناسيم.

pyrnsecret@yahoo.com

اگر با نظري به نمونه‌هايي پراكنده از مجسمه‌هاي قرون وسطي در موزه‌هاي مختلف جهان در صدد قضاوت بر آييم، سو تفاهم را بر بي انصافي افزودهايم. اين گونه تنديسها را براي آن نساخته بودند كه تك تك نشان دهند.

هر كدام از اينها بخشي از يك موضوع مذهبي و جزئي از يك كل در معماري بود. آنچه امروزه ممكن است به تنهايي زشت و ناهنجار در نظر آيد محتملا در جاي خودش، به قرينه با ديگر اجزاي سنگي، استادانه به كار رفته بودهاست. تنديس در كليساي جامع فقط يكي از عناصر متشكله تركيب هنري به شمار ميرفت. آن را در جاي مخصوص خودش نصب ميكردند، و طبعا به تبعيت از خطوط دراز عمودي ساختمان كليسا تنديس را درازتر از معمول ميساختند: ساق پاها را چسبيده به هم، و دو ساعد را چسبيده به بدن نشان ميدادند، و گاهي پيكر قديسي را نازك كرده و آن قدر ميكشيدند تا تمام طول هر يك از ستونهاي جناحين در ورودي را بپوشاند. گاهي پيش ميآمد كه معمار مجسمهاي را در تزيين افقي به كار ميبرد. در آن صورت پيكرههايي را كه بر بالاي در قرار ميداد، ممكن بود چاق و صاف بسازد - به همان نحو كه بر بالاي در ورودي كليساي جامع شارتر مشاهده ميكنيم - يا ممكن بود كه مرد يا جانوري را به صورتي فشرده بر بالاي ستوني قرار دهد، همچنان كه معماران يونان يك ربالنوع يوناني را در آرايش سنتوري جمع و جور ميكردند. مجسمهسازي گوتيك، كه براي تزيين

پديد آمده بود، چنان با معماري عجين شد كه نظير آن هرگز سابقه نداشت.

اين متابعت مجسمه‌ها و تزيينات برجسته از هدف و خطوط معماري، بالاخص از ويژگيهاي هنر قرن دوازدهم شد. قرن سيزدهم شاهد عصيان شديدي از جانب پيكر تراش بود; وي اينك با جرئت تمام از سبك فورماليسم متوجه واقعپردازي شد و از مرحله تقدس پا به مرحله شوخ طبعي، هجا، و عشق به حيات دنيوي گذاشت.

مجسمه‌هايي كه در قرن دوازدهم از زير دست هنرمندان بيرون آمده و زيور كليساي جامع شارتر شدهاست پيكره‌هايي هستند شق و افسرده، و حال آنكه تنديسهاي كار استادان قرن سيزدهم، در كليساي جامع رنس، همه گويي در حالي كه بي خيال مشغول كار خويش و گرم گفتگو بودهاند توسط پيكرتراش بر روي سنگ نقش شدهاند. هر كدام از اين پيكرهها ويژگيها و مختصات خود را دارد. از ظواهر و حالت آنها زيبايي و وقار ميتراود.

بسياري از پيكره‌هاي سنگي دو كليساي جامع شارتر و رنس شبيه دهقانان ريش درازي است كه هنوز ميتوان در دهكده‌هاي فرانسه با آنها برخورد. شباني كه بر بالاي درب باختري كليساي آمين خود را در برابر آتش گرم ميكند هيچ تفاوتي با شبان دشتهاي گاسپه يا نورمان امروزي ندارد. هيچ مجسمهاي را در تاريخ هنر نميتوان سراغ گرفت كه بتواند به پاي صداقت و اصالت بوالهوسانه نقوش برجسته كليساهاي گوتيك برسد. در كليساي جامع روان، در داخل يك گوشه تزييني كوچك كه به چهار پره يا تكه تقسيم شده، به اين اشكال مختلف بر ميخوريم: فيلسوفي با كله يك خوك كه در حال تفكر است ; پزشكي كه نيمه انسان و نيمه غاز است و شيشه كوچكي قاروره را معاينه ميكند; يك استاد موسيقي، كه نيمه آدم و نيمه خروس است، به موجودي كه از سر تا كمر انسان و از كمر تا پا اسب است درس ارغنون ميدهد; و بالاخره آدمي كه به نيروي سحر يك جادوگر بدل به سگ شده است و حال آنكه هنوز پوتينهاي خود را به پا دارد. در شارتر، آمين، و رنس، پيكره‌هاي كوچك مضحكي در زير مجسمه‌ها از ترس قوز كردهاند. سر ستوني در كليساي جامع ستراسبورگ وجود داشت كه بعدا آن را اصلاح كرده به صورت آبرومندتري در آوردند. اين نقش مراسم تشييع جنازه رنار روباه را نشان ميداد، به اين ترتيب كه گراز و بزي تابوتش را حمل ميكردند، گرگي صليب به دست داشت، خرگوشي با مشعلي راه را به ديگران نشان ميداد و خرسي آب مقدس ميپاشيد، گوزني قداس ميخواند، و خري از روي كتابي كه بر روي سر گربهاي قرار داشت، به تلاوت دعاهاي مخصوص تدفين مشغول بود. در كليساي بزرگ بورلي، روباهي كه به شيوه رهبانان باشلقي بر سر دارد، از فراز منبري مشغول موعظه براي جماعتي از غازهاي پرهيزكار است .

كليساهاي جامع هر كدام مخزني از چيزهاي بسيارند، از جمله نقوش سنگي انواع و اقسام



پرندگان و جانوراني كه بشر از احوال آنها مطلع است، و تصوير بسياري از حيواناتي كه فقط در مخيله مردم قرون وسطي وجود داشتهاند. در روي بدنه برجهاي كليساي جامع لان نقش شانزده سر گاوميش ديده ميشود; ميگويند كه علت كشيدن تصوير اين جانوران عظيم الجثه آن بود كه، در طي سالياني چند، با شكيبايي تمام، قطعات بزرگ سنگ را از كانها تا بالاي تپه، كه محل ساختن كليسا بود، حمل ميكردند.
درباره بناي اين كليسا افسانه دلپذير ديگري وجود دارد به اين مضمون كه يك روز گاو نري، حين كشيدن بار به طرف نوك تپه، از فرط خستگي از پا در آمد. باري كه آن گاو نر ميكشيد، به طرز خطرناكي در لب پرتگاه قرار گرفته بود كه ناگهان گاو نري معجزهآسا پديدار شد، يراق گاو قبلي را به گردن انداخت، گاري را تا نوك تپه بالا كشيد، و آنگاه باز به طرزي معجزهآسا ناپديد شد. ما از شنيدن اين گونه افسانهها لبخند ميزنيم و دوباره به داستانهاي عاشقانه و جنايي خودمان رو ميكنيم.

كليساهاي جامع در عين حال جايي هم براي باغ گياهان پيدا كرد. پهلوي نقش مريم عذرا، فرشتگان، و قديسان، براي خانه خدا چه تزييني ميتوانست بهتر از گياهان، ميوهها، و گلهاي روستاهاي انگلستان، فرانسه، يا آلمان باشد در اسلوب معماري رومانسك (۸۰۰ - ۱۲۰۰) عناصر اصلي طرح تزييني رومي، كه عبارت از برگهاي كنگر و تاك بود، به جا ماند. در سبك گوتيك اين عناصر رسمي تزييني و ساده مبدل به خرمن شگفتانگيزي از گياهان بومي گشت كه همه جا آنها را ميتراشيدند و به صورت برجسته در ميآوردند - از پايهها و سر ستونها، زواياي بين طاقنماها، قوس زير طاقها، طاقچهها، ستونها، منابر، جايگاه همسرايان و باهوهاي در گرفته تا كرسيهاي صحن كليسا. اين شكلها را به هيچ وجه نميتوان

pymonstar@yahoo.com

متعارفي دانست ; اينها اغلب اشكال مختلف منفردي هستند كه در هر محلي به حكم علاقه و سليقه مردم صورت منحصر به فردي پيدا كرده و جان تازهاي گرفته است. گاهي اين شكلها، به مثابه بازي ديگري از نيروي تخيل گوتيك، حكم گياهان مركب را دارند، اما باز هم، به بركت احساس طبيعت، تر و تازهاند. درختان، شاخهها، سر شاخهها، برگها، شكوفهها، گلها، ميوهها، سرخسها، گلهاي آلاله، بارهنگ، شاهي آبي، ماميران، بوتههاي گل سرخ، توت فرنگي، خسك و مريم گلي، جعفري و كاسني، كلم و كرفس، همه اينها هستند و از بوستان پر نعمت و پايان ناپذير كليسا سرازير ميشوند.

مستي باده بهار در سر پيكر تراش بود و اسكنه او را در دل سنگ سخت رهبري ميكرد. نه تنها بهار بلكه تمام فصول سال را در اين حجاريها ميتوان به چشم ديد. تمام رنج و تسكين خاطر دهقان به هنگام افشاندن بذر، برداشتن خرمن، و انداختن انگور به چرخشت بر روي اين كتيبهها نقش شدهاست و در تمامي تاريخ پيكرتراشي هيچ نقشي را نميتوان پيدا كرد كه در ظرافت با سر ستونها و حجاريهاي كليساي جامع رنس برابري كند.

اما اين دنياي گياهان و گلها و پرندگان و جانوران از متفرعات پيكر تراشي قرون وسطي بود; موضوع اصلي عبارت ميشد از زندگي و مرگ آدمي. در شارتر، لان، ليون، اوسر، و بورژ پارهاي از نقوش برجسته ابتدايي داستان آفرينش را عرضه ميدارند. در لان، پروردگار ايامي را كه براي انجام امر خطيرش در اختيار دارد، بر روي انگشتانش ميشمرد، و در صحنههاي بعدي او را مشاهده ميكنيم كه از تحمل مرارتهاي فلكي خويش فرسوده شده، بر چماق دستي خويش تكيه زده، روي زمين براي استراحت نشسته، و در حال خفتن است. اين خدايي است كه درك ذاتش براي هر برزگري آسان است. ساير نقوش برجسته و حجاريها ماههاي مختلف سال را، هر كدام با كار و شادي مشخص آن نشان ميدهند. برخي ديگر حكايت از مشاغل و پيشينههاي آدمي ميكنند، مثلا كشاورزان را در مزرعه يا بر سر چرخشت مجسم كردهاند; پارهاي از اسبان و گاوان نر را ميبينيم كه با خيش مشغول شيار كردن زمين يا كشيدن گاري هستند; بعضي ديگر صحنههاي چيدن پشم يا دوشيدن شير است ; و بالاخره به صورتهاي دستهاي از آسيابانان، باربران، سوداگران، هنرمندان، محققان، و حتي يكي دو نفر از فلاسفه بر ميخوريم. مجسمه ساز خواسته است با ارائه نمونههايي ذهن بيننده را متوجه مجردات بكند: در اين كتيبهها، دوناتوس را به جاي دستور زبان مثال آورده، غرض از سيسرون بلاغت است، ارسطو حكايت از منطق ميكند، و بطلميوس نماينده علم هيئت است. فلسفه صورت زني است كه سرش در ميان ابرها قرار دارد، در دست راستش كتابي است، و در دست چپش عصاي سلطنت ; نامش ملكه علوم است. اشكالي كه دوتا دو تا از زير اسكنه پيكر تراش بيرون آمدهاند ايمان و بت پرستي ،اميد و نوميدي، بخشندگي و طمع، عفت و هرزگي، آشتي و دعوا را با هم مجسم ميكنند.حجاريهاي دور تا دور دري در كليساي جامع لان حكايت نبردي است بين فضايل و رذايل آدمي. در جناح باختري جلو بناي نوتردام پاريس صورت زن زيبايي را مشاهده ميكنيم كه چشمهايش را با پارچهاي بستهاند; اين زن معرف و مظهر كنيسه يهود است، و حال آنكه در نقطه مقابل متوجه تنديس زني ميشويم حتي به مراتب از اولي زيباتر، كه شنل شاهانهاي بر دوش دارد و با حالت آمرانهاي نگاه ميكند; و آن تنديس عروس مسيح، يعني كليساي مسيح است. خود عيسي گاهي مهربان و گاهي دهشتزا به نظر ميرسد; يك جا مريم او را از صليب پايين آوردهاست; جايي ديگر سر از مدفن خود به در كرده، و نزديكي وي شيري قرار دارد كه با دميدن در دهان بچههاي خود، به آنها زندگي ميبخشد; و باز در جايي ديگر مردگان و زندگان را به سختي مورد مواخذه قرار دادهاست. همه جا در مجسمه سازي و در نقاشي كليساها سعي شده است كه روز محشر به خوبي مجسم شود. اين محيطي بود كه هرگز به آدمي اجازه نميداد روز حساب را از ياد ببرد. در اينجا نيز شخص ميتوانست به طلب بخشايش گناهان خويش فقط يك نفر را شفيع قرار دهد و بس. به اين نحو در هنر مجسمهسازي، مانند مناجاتهاي كليسا، مريم عذرا، مادري كه خود درياي بي كراني از شفقت و رحم بود، شامختترين مقام را پيدا كرد. اين شفيعي بود كه اجازه نميداد فرزندش آن كلمات موحشي را كه به گوش مردمان اين عهد رسيده بود مو به مو قبول كند - يعني در اين مجسمه سازي گوتيك، متوجه احساسي عميق، اشكال متعدد و نيروي زندگي، نوعي همدلي با همه نباتات و حيوانات، نوعي عطوفت و ملايمت و زيبايي ميشويم; به معجزه هنر مجسمهساز اعتراف ميكنيم، زيرا آنچه بر روي سنگ ميبينيم حكايت روح است نه جسم; معجزهاي است كه در دل

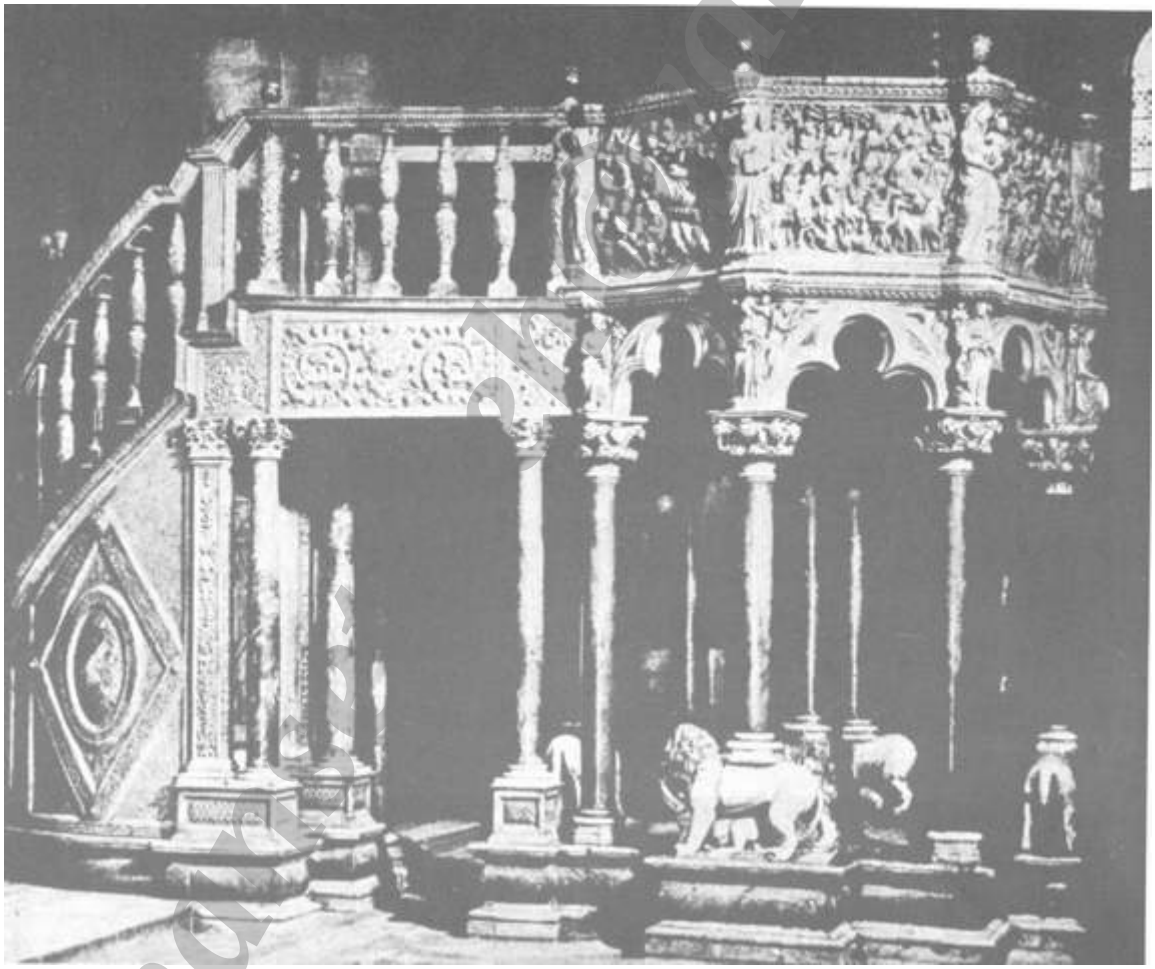
مينشيند و ما را راضي ميكند، بخصوص هنگامي كه برتري جسماني تنديسهاي يوناني (شايد به علت سالمندي خود ما) لختي از آن جذبه و كشش مرسوم خود را از دست داده باشد. خدايان تنومند حجاريهاي پارتنون در برابر پيكره‌هاي زنده عصر ايمان قرون وسطايي حكم مشتي اشكال سرد و مرده را دارند. از نظر قواعد و اصول فني، مجسمهسازي گوتيك ناقص است ; در اين سبك هيچ چيز نميتوان يافت كه بتواند از لحاظ تماميت و كمال به پاي نقوش برجسته و حجاريهاي پارتنون يا ربالنوعهاي خوش سيما و الاهه‌هاي شهوتپرست پراكسيتلس، يا حتي به پاي كدبانوها و سناتورهاي محراب صلح در رم برسد، و شكي نيست كه آن نوجوان مبارز خوبرو، و آن مه طلعتان نرم طبع، روزگاري نمودار شادي زندگاني سالم و عشقورزي بودند. اما تعصبهاي كيش و بومي ما، كه همواره دهشتهاي دين را فراموش كرده و زيبايي آن را آويزه گوش ساختهاست. بارها و بارها خاطر ما را متوجه آن كليساهاي فخيم ميسازد; در ترازوي قضاوت ما، كفهاي كه از آن تنديس خداوند نازنين در آمين، فرشته متبسم در رنس، و مريم عذرا در شارتر است، ميچربد.

همينكه بر مهارت مجسمه ساز قرون وسطايي افزوده شد، وي هوس آن در دل پرورانيد كه هنر خويش را از بند معماري برهاند و آثاري به وجود آورد كه مايه اقناع حس روز افزون دنيادوستي ملوك، نخست كشيشان، اشراف، و بورژوازي شود. در انگلستان قرن سيزدهم سنگهاي مرمر زيبايي كه در قصبه پربك، واقع در ايالت دورستشر، استخراج ميشدند براي بادگيرها و سر ستونهاي حاضر و آماده، و براي تراشيدن پيكره‌هاي خميدهاي كه زيور تابوت اموات متمول ميشد، شهرت و اعتبار فراواني به دست آوردند. در حدود سال ۱۲۹۲ ويليام تورل، يكي از زرگرهاي لندن، تنديسهايي از هنري سوم و عروسش الئونور دو كاستيل براي مقبره‌هاي آنها در دير وستمينستر از برنز ريخت - اين دو مجسمه از نفيسترين آثار برنزي عهد مزبور به شمار ميآيند. در همين دوران بخصوص، مكتبهاي شايان ملاحظهاي براي پيكر تراشي در ليژ، هيلدزهايم، و ناومبورگ فراهم آمد; و حدود سال ۱۲۴۰، يكي از استادان ناشناس عهد، پيكره‌هاي ساده و نيرومندي از هاينريش، ملقب به لووه (شير)، و شير مادهاش را براي كليساي جامع برونسويك از سنگ تراشيد، كه بر بدن هاينريش جامهاي بود بسيار باشكوه. از لحاظ كيفيت، مجسمه سازي سبك رومانسك (قرن دوازدهم) و گوتيك (قرن سيزدهم) فرانسه پيشوا و مقتداي اروپا بود، اما قسمت اعظم اين قبيل آثار بخشي اساسي از كليساهاي آن مملكت را تشكيل

پيكرتراشي در ايتاليا، مثل فرانسه، تا اين درجه با معماري، جامعه، و صنف ارتباط نزديك نداشت. آنجا در خلال قرن سيزدهم بتدريج تك و توك به هنرمنداني برمي خوريم كه شخصيت آنها بر كارهايشان حكمفرماست و نام آنها را پايدار ميسازد. نيكولا پيزانو هنرمندي بود كه نفوذهاي مختلفي را در خود مستحيل ساخت و از مجموع آنها تركيب بيمانندي به وجود آورد. پيزانو حدود سال ۱۲۲۵ در آپوليا به دنيا آمد و از محيط پرانگيزهاي كه حكومت فردريك دوم پيش آورده بود بهره گرفت; در همين جا بود كه ظاهرا آنچه را از هنر باستان به جا مانده و اعاده يافته بود فرا گرفت. پس از آنكه به شهر پيزا نقل مكان كرد و سنت رومانسك را به ارث برد، آوازه شهرت سبك گوتيك، كه اين موقع به اوج اقتدار خود در فرانسه رسيده بود، به گوشش خورد. هنگامي كه وي منبري براي تعميدخانه كليساي جامع پيزا ميتراشيد، يكي از تابوتهاي رومي عهد هادريانوس را سرمشق كار خود قرار داد. پيزانو بغايت تحت تاثير خطوط محكم و در عين حال زيباي صور باستاني قرار گرفت. هر چند منبر وي مزين به طاقهاي دو سبك رومانسك و گوتيك بود، با اينهمه بيشتر پيكره‌هاي آن لباس و ويژگيهاي چهره رومي داشتند; صورت جامه‌هاي مريم، در قابي كه به پيشكشي اختصاص داشت، تقليدي از كدبانوهاي رومي بود; در يك گوشه، ورزشكار عرياني روحيه يونان باستان را آشكار ميساخت. بزرگان شهر سينا، كه از ديدن اين شاهكار در شك بودند، به سال ۱۲۶۵ نيكولا، پسرش جووانی، و شاگردش آرنولفو دي كامبيو را استخدام كردند تا منبري بمراتب ظريفتر از اين براي كليساي جامع سينا بتراشند. در اين كار توفيق با اين سه تن هنرمند رفيق بود، و منبري كه از سنگ مرمر سفيد تراشيدند بر روي ستونهايي قرار داشت كه راس هر كدام، به سبك گوتيك، به گلها و رياحين ختم ميشد، و روي بدنه منبر نيز همان موضوعاتي تكرار ميشد كه در حجاريهاي منبر پيزا قبلا آمده بود، با كتيبهاي درهم و برهم كه حكايت از مصلوب ساختن مسيح ميكرد. در اينجا نفوذ گوتيك بر اسلوب اعصار باستان چيره شد، لكن در پيكره‌هاي زناني كه زينتبخش ستونها بودند

همان روحيه باستاني به صورت تجسم بيشائبه موجوداتي سالم و شاداب جلوهگر بود. بعدا نيكولا، كه گويي ميخواست زير احساسات و علايق كلاسيك خود را خط بكشد، بر روي سنگ مزار زاهد گوشهنشيني چون قديس دومينيك در شهر بولونيا، به سبك عهد جاهليت، اشكال مردانه نيرومندي را حك كرد مالامال از شادماني زندگي. در سال ۱۲۷۱، وي بار ديگر به پسرش جووانی و شاگردش آرنولفو پيوست تا به اتفاق چشمه سنگ مرمري را بتراشند كه تا به امروز هنوز در وسط ميدان عمومي شهر پروجا باقي مانده است. هفت سال پس از اين واقعه، پيزانو كه هنوز نسبتا جوان بود درگذشت، اما در همين دوران كوتاه عمر خود راه را براي دوناتلو و احياي مجسمهسازي كلاسيك در نهضت رنسانس هموار كرده بود.

پسرش جووانی پيزانو از نظر نفوذ با وي برابري ميكرد، لكن از لحاظ مهارت فني بر پدر سبقت جست. در سال ۱۲۷۱، شهر پيزانو جووانی را مامور كرد گورستاني بسازد شايسته



مرداني كه در آن روزگار مشغول تقسيم مديترانه باختري با جنووا بودند. براي اين گورستان، كه به كامپوسانتو (دشت مقدس) مشهور شد، خاك مطهري را از كوه جلجتا وارد كردند، و جووانی دور تا دور چمني را به شكل مربع مستطيل با دروازهها و طاقهاي زيبايي كه آميزهاي بود از سبكهاي رومانسك و گوتيك، زينت داد.

شاهكارهاي حجاري را براي تزيين راهروهاي سر پوشيده اين محل گرد آوردند، و دشت مقدس همچنان به عنوان يادگاري از جووانی پيزانو باقي بود، تا آنكه جنگ دوم جهاني نيمي از طاقهاي آن را بدل به ويرانه فراموش شدهاي ساخت. هنگامي كه مبارزان شهر پيزا به دست جنگجويان جنووايي شكست

خوردند، (۱۲۸۴) ديگر استطاعت آن را نداشتند كه جووانى را مامور اين كار كنند. به همين سبب وي عازم سينا شد و در آنجا به طرح و ساختن تنديسها و حجاريهاي نماي كليساي جامع شهر كمك كرد.در ۱۲۹۰، وي به تراش پارهاي از نقوش برجسته براي نماي عجيب كليساي جامع اورويتو پرداخت .از آنجا جووانى دوباره عزم شمال كرد و به پيستويا رفت و براي كليساي سانت آندرئاس آن شهر منبري از سنگ تراشيد كه گر چه از نظر صلابت به پاي منبر پدرش در پيزا نميرسيد، از لحاظ طبيعي بودن و ظرافت، به مراتب از آن برتر بود. اين منبر در واقع زيباترين محصول هنر پيكرتراشي گوتيك در ايتاليا است .

سومين فرد از اين حلقه، آرنولفو دي كامبيو، به واسطه التفات ولينعمتهايي مثل پاپها كه چند تن از ايشان اصلا فرانسوي بودند، كماكان اسلوب گوتيك را دنبال كرد. وي در اورويتو در كار تراش نماي كليسا شريك بود و تابوت زيبايي براي كاردينال دوبره ساخت. در ۱۲۹۶، با همان مهارتي كه خاص استادان رنسانس بود، طرح و اجراي تزيينات سه عمارتي را كه از افتخارات سه گانه فلورانس محسوب شدهاست و به ترتيب عبارتند از: كليساي جامع سانتاماريا دل فيوره، كليساي سانتا كروچه، و پالاتتسو وكيو، شروع كرد.

با ذكر نام و سنگتراشيهاي آرنولفو اينك نوبت آن رسيده است كه از پيكر تراشي به معماري بپردازيم. اكنون همه رشتههاي هنر، زندگي و سلامت را از سر گرفته بودند. مهارتهاي كهن نه فقط احيا شده بود، بلكه با برومندي بيباكانهاي سبب پيدايش فنون جديد و شيوههايي مخاطرهآميز ميشدند. هنرهاي مختلف چنان در وجود يك هنرمند گرد ميآمدند و در آن رشته بخصوص متجلي ميشدند كه نظير اين وحدت تا آن عهد سابقه نداشته و از آن پس نيز هرگز ديده نشدهاست همه چيز براي دوره تكامل هنر قرون وسطايي آماده شده بود تا تمامي اين فصل سي و دوم

اوج كمال و رونق سبك گوتيك

۱۰۹۵۱۳۰۰

I كليساي جامع

به چه علت اروپاي باختري در سه قرن بعد از سال هزار ميلادي به ساختن اين همه كليسا مبادرت ورزيد اروپايي كه تقريبا به اندازه يك پنجم جمعيت كنونيش نفوس نداشت به چه سبب نيازمند اين همه معابد بود كه امروزه حتي در متبركترين اعياد مسيحي نيز از جماعات مومنان پر نميشوند چگونه يك تمدن كشاورزي استطاعت پيافكندن اين گونه ابنيه گرانقيمت و پرخرجي را داشت كه اينك يك نظام صنعتي ثروتمند به اشكال ميتواند آن بناها را مرمت و حفظ كند درست است كه نفوس اروپاي باختري زياد نبود، اما از صميم قلب به دين اعتقاد داشتند. تهيدست بودند، اما با كمال رغبت ايثار ميكردند. سوژه، صدر ديرسن دني، گفت كه در ايام مبارك سال، يا در كليساهاي نواحي زيارتي، عده مومنان به قدري زياد بود كه ((زنان مجبور بودند پا بر فرق سر مردان نهند و خود را به محراب برسانند)). البته اين پيرمرد ارجمند موقعي اين سخن را بر زبان ميراند كه مشغول جمعآوري وجوهي براي بناي شاهكار خود در سن دني بود، و از اين رو اغراق وي در خور اغماض است. در شهرهايي مثل فلورانس، پيزا، شارتر، و يورك گاهي ضروري بود كه تمام مردم را در زير يك سقف گرد آورند. در صومعههاي معمور، كليساي دير ميبايست آن قدر بزرگ باشد كه گنجايش رهبانان، راهبهها، و مردم عامي را داشته باشد. ساختن زوايا و اماكن مخصوص براي حفظ اشياي متبركي كه از قديسان به يادگار مانده بود، با حجرههايي براي عبادت

mymosetaref@yahoo.com

انفرادي و حرم مخصوصي براي اجراي شعاير مهم ديني ضرورت داشت. در ديرها و كليساهاي جامع، كه عده زيادي از كشيشان آنها مكلف بودند همه روزه مجري مراسم قداس باشند، ايجاد مذبحهايي اضافي در شاهنشينهاي صحن كليسا لازم ميآمد براي آنكه شفاعت قديسان ميسر شود، احداث محراب يا نمازخانه جداگانهاي براي هر كدام از آنها كه نزد خلق محبوبتر بود از ضروريات محسوب ميشد. از اينها تمامي كليساي جامعي حصر بر مريم عذرا نشده بود، حتما ميبايست نمازخانهاي را به آن بانو اختصاص دهند.

مخارج ساختمان كليسا اغلب از محل عوايد اسقفيه كه مخصوصا براي اين منظور كنار گذاشته شده بود تامين ميشد. به علاوه، شخص اسقف پادشاهان، اشراف، كمونها، اصناف، بخشهاي كليسايي، و افراد عادي را تشويق به دادن هدايايي براي اين منظور ميكرد. بر زنهاي مختلف ناحيهاي را كه در آنجا كليساي جامع برپا ميشد به رقابت با يكديگر برميانگيختند، به نحوي كه در نظر فردفرد آنها كليسا نماد ثروت و قدرت آنها و سنگ محكي براي آزمايش همت ايشان بود. گناهان اشخاصي كه در اين راه از كيسه فتوت خود مبلغي بذل ميكردند بخشوده ميشد. اشياي متبركهاي را كه از قديسان به يادگار مانده بود در اطراف و اكناف اسقفنشين به مردم نشان ميدادند تا آنها را به ايثار در راه چنين هدف مقدسي وادار كنند; گاه به گاه ممكن بود با مژده معجزهاي مردم را بر سر سخاوت آورند. رقابت براي جمعآوري وجوه بسيار شديد بود. اسقفان هر ناحيه به اين مسئله كه براي ساختن كليساهايي در ساير نواحي، از مردم ساكن قلمرو ايشان وجوهي اخذ ميشود معترض بودند. با تمام اين احوال، در بعضي موارد اسقفان بسياري از نواحي، حتي سرزمينهاي بيگانه، وجوهي براي بناي كليساي جامع پيشكش ميكردند، همچنانكه در مورد كليساي جامع شارتر نمودند. هرچند پارهاي از اين تقاضاها حكم اجبار را داشت، هرگز به پاي تمام آن مجاهدات شديد و متمركزي كه از جانب دولتها در عهد جديد براي تهيه مخارج جنگ مبذول ميشد نميرسيد. مسئولان مخارج كليساهاي جامع تمام وجوه خود را خرج كردند و در راه جنون گوتيك پرستي تقريبا موجبات ورشكستگي كليساي فرانسه را فراهم آوردند خود مردم ابدا احساس نميكردند كه با بذل اين قبيل كمكها مورد استثمار قرار گرفتهاند. سهم مختصري كه هر فردي ميپرداخت آن قدر گزاف نبود كه به وي لطمهاي مالي وارد آورد، در عوض چيزي عايدش ميشد كه مايه توفيق و افتخار همگان بود: محلي براي پرستش، ميعادگاهي براي اجتماع آنها، مدرسهاي براي تحصيل علم و ادب كودكان آنها، مدرسهاي هنري و صنعتي براي اصناف ايشان; و كتاب مقدسي بر روي سنگ كه ميتوانستند با تعمق در حجاريها و نقاشيهاي آن به درك داستان كيش و آيين خويش نايل آيند. خانه مردم خانه خدا بود.

اما چه كسي مسئول طرح بناي كليساهاي جامع بود اگر معماري عبارت باشد از هنر طراحي و تزيين يك بنا و تمشيت ساختمان آن، پس به اين حساب براي گوتيك بايد آن عقيده قديمي را كه كشيشان يا رهبانان را معمار ميدانستند طرد كنيم. از وظايف رهبانان آن بود كه نيازمنديهاي خود را معين كنند و براي رفع آن حوايج نقشهاي كلي بيندیشند، محل مناسبي پيدا كنند، و وجوهي جمع آورند. قبل از ۱۰۵۰ ميلادي، ميان كشيشان، به ويژه رهبانان كلوني، طرح و تهيه نقشه ساختمان و نظارت در كار احداث بنا از امور عادي محسوب ميشد، اما در اين تاريخ براي ايجاد كليساهاي جامع و بعد از ۱۰۵۰ براي تمامي آنها اجير كردن معماران حرفهاي ضرورت پيدا كرد، و از اين پس، جز موارد بسيار استثنايي، معماري پيدا نميشد كه كشيش يا رهبان باشد. ((معمار)) عنواني بود كه از ۱۵۶۳ به بعد رايج شد. معماران را در قرون وسطي ((استاد بنا)) و گاهي ((استاد سنگتراش)) ميخواندند، و از اين رو ميتوان پي برد كه معمار معمولا از ميان استادان اين دو صنف برميخاست. در بدو امر، شخص معمار خودش افزارمندي بود كه عملا در اجراي طرح زير نظرش شركت ميكرد. در قرن سيزدهم، همينكه بر اثر افزايش ثروت ساختن عمارات بزرگتر و تخصص در كار ممكن گشت، معمار يا به اصطلاح آن روزي استاد بنا ديگر آدمي نبود كه آستين بالا بزند و عملا در كار ساختمان شريك باشد، بلكه حدود صلاحيت و وظايفش عبارت ميشد از ارائه نقشههاي ساختمان و تخمين هزينه احتمالي در مقام رقابت با ديگر معماران، قبول قراردادها، تهيه طرحهاي دقيقي براي پيريزي، احداث اجزاي متشكله بنا، گردآوردن مصالح استخدام و پرداخت حقوق هنرمندان و افزارمندان، و نظارت در امور ساختماني از آغاز تا انجام. ما از اسامي بسياري از اين قبيل معماران كه بعد از ۱۰۵۰ ميزيستند، اطلاع داريم و ميدانيم كه مثلا تنها در اسپانياي قرون وسطي عده معماران گوتيك به ۱۳۷ نفر بالغ ميشد. بعضي از آنها نامهاي خود را بر ابنيهاي كه ساختهاند نقش كردهاند و چند تني از

ايشان درباره فن خويش كتابهايي تصنيف كردند. ويلار دو اونكور (حد ۱۲۵۰) آلبومي از خود به يادگار گذاشت حاوي يادداشتها و چارچوب طرحهايي كه ضمن سفرهاي خويش براي ساختن بناهاي مختلف از لان و رنس تا لوزان و مجارستان به روي كاغذ آورده بود.

ميان هنرمنداني كه مسئول انجام كارهاي ظريفتر بودند يعني آنهايي كه اشكال و نقوش برجسته را ميتراشيدند، يا ديوارها يا پنجرهها را رنگ ميكردند، يا محراب يا جايگاه همسرايان را زينت ميدادند با طبقه افزارمندان تفاوت محسوسي وجود نداشت و دسته اول رشتهاي آن بود كه به صورت هنر خاصي درآيد.

قسمت اعظم كار را طبق قرارداد ميان اصناف توزيع ميكردند و دو دسته هنرمند و افزارمند هر دو به يك سان تعلق به صنف خود داشتند. سرفها يا كارگران مهاجر اجير، طبقه كارگر غيرماهر را تشكيل دادند و هر جا براي اتمام ساختماني ضربالاجل در كار بود، حكومت، افراد حتي افزارمندان ماهر را اجبارا وادار ميكرد تا ساختمان را به اتمام رساند. ساعات كار در زمستان از طلوع آفتاب تا غروب بود، و در تابستان از اندكي بعد از برآمدن آفتاب تا كمي قبل از شامگاه، با وقت كافي براي صرف غذاي مفصل به هنگام ظهر. در سال ۱۲۷۵، مزد يك معمار روزانه ۱۲ پنس (معادل ۱۲ دلار) بود، با هزينه رفت و آمد و هدايايي اتفاقي.

نقشه بناي كليساي جامع هنوز اساسا به همان اسلوب باسيليكاهاي رومي بود، به عبارت ديگر شبستاني بود به شكل مربع مستطيل كه به يك حرم و محراب ختم ميشد; در دو سوي آن دو راهرو قرار داشت، و سقفي كه بر ديوارها و يك رشته ستونها استوار بود تمامي اين بنا را ميپوشانيد.

بر اثر تكاملي بغرنج و در عين حال بسيار جالب، اين باسيليكاي ساده ابتدا به شكل كليساي جامع رومانسك، و سپس به اسلوب گوتيك درآمد. با تعبيه دو بازوي همانند در جناحين شبستان و راهروها، مقطع طرح را به صورت يك صليب لاتيني درآوردند. به علت رقابت، يا به مقتضاي حوايج ديني، مساحت زير بنا را به تدريج وسيعتر كردند، تا آنجا كه مساحت صحن كليساهاي جامع نوتردام پاريس با ۵۸۵۰ مترمربع، رنس به ۶۰۳۰، آمين به ۶۵۰۰، كولوني به ۸۳۵۰، و سان پيترو در رم به ۹۳۰۰ مترمربع بالغ شد. نكتهاي كه همواره در ساختمان كليساي مسيحي مراعات ميشد آن بود كه بايد رو به مشرق باشد; به عبارت ديگر، راس يا محراب آن به سوي اورشليم قرار گيرد.

از اين رو، مدخل تزييني اصلي كليسا هميشه در نماي باختري بنا قرار داشت و تزيينات مخصوص آن غروب آفتاب را برميتافت. در كليساهاي جامع بزرگ هر مدخل تزييني در زير طاقي قرار گرفته بود كه به اصطلاح مدرج بود به اين معني كه داخليترين طاقي را طاقي بزرگتري احاطه ميكرد كه اندكي عقبتر از آن قرار داشت، و خود اين طاقي نيز باز توسط طاقي بزرگتري احاطه ميشد، و اين طاقيها درجه به درجه يا ((پله به پله)) عقبتر ميرفتند و كوچكتر ميشدند، طوري كه گاهي ممكن بود هشت تا از اين پوستهها يا ((لايهها)) به صورت صدف بزرگي در را در ميان داشته باشند. عين اين ((لايه)) بندي به زيبايي طاقهاي داخله شبستان و پنجرههاي قوسدار ميافزايد. هر يك از اين لايهها يا رشتههاي سنگي طاقي مركب با مجسمهها يا ساير نقوش سنگي برجسته تزيين ميشد، به طوري كه مدخل تزييني مخصوصا در جناح باختري، فصل سرشاري از اين كتاب سنگي آيين مسيحي را تشكيل ميداد.

براي افزايش بر ابهت نماي باختري كليسا در دو طرف آن برجهايي بنا ميكردند. قدمت برج به همان اندازه است كه سوابق تاريخ. در دو سبك رومانسك و گوتيك از اين بنياد معماري نه فقط براي نصب ناقوسها بلكه براي تقويت در برابر فشار جنبي نماي عمارت و فشار طولي راهها استفاده ميشود. در نورماندي و انگلستان يك برج سومي نيز ساخته ميشد كه پنجرههاي زيادي داشت يا قسمت بيشتر پايين آن باز بود و، مثل كلاهك نورگير، نورطبيعي به مركز كليسا ميرسيد. معماران گوتيك، كه دلباخته بالا بردن بناهاي عمودي بودند، در صدد افزودن مناره مخروطي شكلي بر سر هر يك از برجها برآمدند; اما در اين راه

چندان توفيقي حاصل نشد، زيرا يا وجوه ضروري پيدا نشد، يا مهارت لازم وجود نداشت، يا ذوق و رغبتي نشان داده نشد. پارهاي از اين مناره‌ها، مثلا در كليساي بووه، فرو ريخت; در نوتردام، آمين، و رنس، هيچ منارهاي افزوده نشد، براي شارتر سه مناره در نظر گرفته بودند كه فقط دو تا از آنها ساخته شد، براي كليساي جامع لان پنج مناره در نظر گرفته بودند كه يكي از آنها ساخته شد و

مناره‌ها همه جا برافراشته ميشد، همان سان در شهرهاي ايتاليا در همه جا برج ناقوس كليساها تجلي ميكرد. برج ناقوس قاعدتا جدا از كليسا ساخته ميشد، چنانكه در مورد برج مايل پيزا يا ناقوس خانه جوتو در فلورانس ديده ميشود. احتمالا در ساختن اين قبيل برجها معماران ايتاليايي تحت تاثير مناره‌هاي معماران اسلامي قرار گرفتند. در هر حال، سبك برج ناقوس سازي كمكم در فلسطين و سوريه منتشر شد و در شهرهاي اروپاي شمالي به صورت ساختن برجهاي ناقوس براي دارالحكومه‌ها درآمد.

در درون كليسا، اگر ستونهاي دو سوي راهه مركزي شبستان طاقهايي را نگاه ميداشت كه بر روي مجموع آنها سقف بنا قرار گرفته بود، در آن صورت حكم بدنه داخلي ناوي را داشت كه آنها را وارونه كرده باشند. گاهي چون ميخواستند كه حرم كليسا هنگام اجراي شعاير از برابر انظار و مزاحمت عوام محفوظ باشد، در ميان شبستان پنجرهاي آهني يا ديوار مشبكي از مرمر ميساختند كه به طرز زيبايي ريخته يا تراشيده شده بود. اين امر، كه به ويژه در انگلستان متداول بود، سبب ميشد كه شخص هنگام ورود به صحن كليسا كاملا به درازاي آن پي نبرد. در حرم كليسا اولا جايگاه همسرايان قرار داشت كه مورد توجه خاص هنرمندان بود و نمونه‌هايي از آن در كليساهاي بزرگ از عاليترين آثار هنري ميباشند; ثانيا دو منبر بود كه گاهي آن دو را آمبوس ناميدهاند (زيرا در لغت لاتين به معني ((هر دو)) آمده است); ثالثا نيمكتها يا كرسيهايي بود براي كشيشاني كه مامور اجراي مراسم و شعاير مذهبي بودند; و بالاخره محراب عمده كليسا بود كه اغلب در عقب آن پرده يا صفحه مشبكي از چوب، سنگ، يا آهن مزين به آرايشهايي دلپذير قرار داشت. دور تا دور حرم كه راهه‌هاي كليسا به مخارجه پشت محراب ختم ميشد غلامگردشي تعبيه كرده بودند تا آنكه مومنان و زايران بتوانند تمام صحن كليسا را دور بزنند. در زير محراب بعضي از كليساها نظير گورخانه‌هاي دخمهاي رومي سردابي براي حفظ يادگارهاي قديس حامي مردم آن محل ميساختند، يا استخوانهاي مردگان برجسته را در آنجا نگاه ميداشتند.

مهمترين مشكل در معماري رومانسك و گوتيك عبارت از آن بود كه به چه طريق سقف را بر جا نگاه دارند.

كليساهايي كه در اوان رواج سبك رومانسك ساخته ميشدند معمولا داراي سقفهايي از چوب بلوط بودند كه قبلا آن را مدتها در معرض هوا ميگذاشتند، خشك ميكردند، و براي كار آماده ميساختند. اين گونه چوبها اگر خوب هوا ميخوردند و در عين حال از رطوبت حفظ ميشدند، هيچ وقت از بين نميرفتند، چنانكه سقف ضلع جنوبي دو بازوي صليب مانند عمارت كليساي جامع وينچستر هنوز همان چوبي است كه در قرن يازدهم به كار رفته بود. نقص عمده اين گونه بناها آن بود كه اگر دستخوش حريق ميشد، جلوگيري و خاموش كردن كاري بس دشوار بود. تا قرن دوازدهم تقريبا تمامي كليساهاي بزرگ داراي سقفهايي از آجر و سنگ بودند و وزن اين سقفها نشانگر جريان تكامل معماري اروپاي قرون وسطي بود. قسمت اعظم سنگيني سقف معمولا بر ستونهايي وارد ميآمد كه در جناحين شبستان قرار داشت. به همين سبب

pymonstarei@yahoo.com



لازم شد كه اين ستونها را تقويت يا اضافه كنند; براي انجام اين مقصود يا چندين ستون را به هم متصل ساختند و به صورت دسته ستون درآوردند، يا به جاي آنها مجرديهاي عظيمي از آجر و سنگ احداث كردند.

ستونبندي، دسته ستون، يا مجردي به سر ستوني ختم ميشد كه احتمالا با كار قوسي داشت تا سطح وسيعتري براي تحمل باري كه بر آن وارد ميآمد ايجاد شود، از هر مجردي يا دسته ستون طاقي آجري بادبزن شكلي بالا ميرفت. يك طاق عرضي از بالاي شبستان عبور ميكرد و به مجردي مقابل منتهي ميشد; طاق عرضي ديگري از بالاي راهه ميگذشت و به يك مجردي در ديوار ختم ميشد; دو طاقي طولي به مجردي بعدي در جلو و مجردي ديگري در عقب متصل ميشد; دو طاقي مورب يك مجردي را با مجرديهاي مورب آن سوي شبستان و احتمالا با مجرديهاي مورب آن سوي راهه، پيوند ميداد. معمولا هر طاقي براي خود تكيهگاه مستقلي بر روي باكار يا سرستون مجردي داشت. حتي ممكن بود هر طاقي، در خطي بيشكست، تا زمين ادامه يابد تا جزئي از دسته ستون يا مجردي مركبي را تشكيل دهد. در چنين حالتي چشم هنگام تماشاي داخله كليسا همه چيز را عمودي احساس ميكرد و اين يكي از عاليترين مميزات دو سبك معماري رومانسك و گوتيك محسوب ميشود. هر محوطه چهارگوشي كه از اين مجرديها به وجود ميآمد، در شبستان يا راهه، ((دهانه))اي را به وجود ميآورد كه از آن طاقيهاي زيبايي برميخاست و بخشي از طاق قوسي را تشكيل ميداد. از بيرون كليسا اين گنبد را بام دو شيب چوبي ميپوشانيد كه اين سقف چوبي نيز به نوبه خود با چوبه كركره يا سفال پوشيده شده بود.

طاق قوسي تاج افتخار معماري قرون وسطايي شد. با فكر ايجاد طاقي، كار بناي سقفهاي بزرگ به مراتب آسانتر و عمليتر از دوراني شد كه از سقف الواري يا فرسب استفاده ميكردند. اكنون عريض كردن شبستان براي هماهنگي با طول زيادتري كه داشت امكانپذير گرديد. شبستان عريض شده براي حفظ تناسب بنا

محتاج به ارتفاع بيشتري بود; و اين امر نيز سبب شد سطحي كه طاقها از آن مجرديها يا ديوارها را ترك گفته و به داخل ميرفتند بالاتر برود; و همين طويلتر شدن ميله ستون، خود بر بلنداي نفسگير خطوط كليساي جامع افزود.

هنگامي كه محل تلاقي طاقيهاي متعدد آجري يا سنگي را در درون گنبد با ((تويزه)) (رگه)هايي از سنگ يا آجر حاشيهدار كردند، طاق قوسي با ساير اجزاي ساختمان هماهنگي واضحتري پيدا كرد. اين تويزهها نيز به نوبه خود منجر به تكامل عظيمي در ساختمان و سبك معماري شدند; به اين معني كه معماران ياد گرفتند كه در روي قابي چوبي يا قابي كه به آساني حركت دادني باشد، هر بار با نصب رگهاي بناي طاق قوسي را آغاز كنند. از اين تاريخ به بعد معماران هر كدام از سه گوشههاي ميان يك جفت رگه را جداجدا و به نوبت با ساروج سبكي پر ميساختند. اين تار در هم تنيده نازكي را كه از آجر و ساروج پديد ميآمد مقعر ميكردند تا قسمت اعظم فشار آن بر تويزهها وارد آيد; و تويزهها را تقويت مينمودند تا فشاري را كه متوجه پايين ميشد به نقاط معيني ويژگيهاي اصلي دوره تكامل معماري قرون وسطي گرديد.

مشكل نگاه داشتن تمامي بنا بر روي پي را هم به اين نحو حل كردند كه شبستان را بلندتر از راههها ساختند. به اين نحو، سقف راهه به اضافه ديوار خارجي در حكم پشتبندي براي طاق قوسي شبستان شد و اگر خود راهه را مسقف ميساختند، در آن صورت طاقيهاي گرده ماهي آن نيمي از فشار خود را به درون ميفرستادند تا فشاري را كه طاق قوسي مركزي بر ضعيفترين نقاط تكيهگاههاي شبستان رو به بيرون وارد ميساخت خنثا كند. ضمنا آن بخشي از شبستان كه بالاي سقف راههها قرار ميگرفت تبديل به طبقهاي پنجرهپنجره شد كه پنجرههاي بدون مانع آن محوطه شبستان را روشن ميساختند. خود راههها معمولا به دو يا سه طبقه تقسيم ميگرديد كه فوقانيترين طبقه آن يك بالاخانه يا گالري تشكيل ميداد، و دومين طبقه آن يك ((طاقنماي سه چشمه)) به وجود ميآورد; وجه تسميه اين طبقه آن بود كه فضاهاي طاقيدار رو به شبستان آن، به وسيله دو ستون، به ((سه درگاه)) تقسيم ميشدند. در كليساهاي شرقي چنين معمول بود كه زنان در اين قبيل طبقهها به عبادت پردازند و شبستان را به مردان واگذارند.

به اين نحو، در عرض ده يا بيست يا يكصد سال، مرحله به مرحله، كليساهاي جامع، عليرغم قوه جاذبه، براي تجليل پروردگار سر برافراشتند. هر زمان كه يكي از آنها براي استفاده مردم آماده ميشد، طي تشريفات و شعايري كه نخست كشيشان، اعاظم روحاني، زايران، جهانگردان، و همه مردم شهر، الا خداناشناسان دهاتي را گرد ميآورد، آن وقف راه حق ميكردند ساليان دراز لازم بود تا داخل و خارج كليساي جامع را تكميل كنند و آن را به هزاران نوع زيورهاي مختلف بيارايند. در طي چند قرن متمادي، مردم بر فراز مدخلهاي تزييني، پنجرهها، سرستونها، و ديوارهاي آن تاريخ و اساطير منقوش و حجاري شده كيش خود را ميديدند و از اين طريق با داستان خلقت، هبوط آدم و واپسين داوري، زندگي پيغمبران و بطركها، آلام و معجزات قديسان، تمثيلات اخلاقي دنياي جانوران، اصول جزمي عالمان الاهي، و حتي تجريدات فلاسفه آشنا ميشدند; جمله اين نقوش حكم صفحاتي از يك دايرهالمعارف سنگي را داشتند كه از جنبههاي مختلف مسيحيت حكايت ميكردند. يك نفر مسيحي مومن ميخواست، وقتي از جهان ميرود، جسدش را در جوار آن ديوارها، يعني جايي كه شياطين جرئت تردد در آنجا را ندارند، به خاك سپرند. از اين پس مردمان، نسل به نسل، براي عبادت قدم به ساحت كليساي جامع مينهند; نسل به نسل از كليسا گذشته به سوي آخرين اقامتگاه خود، يعني گورستان، روان ميشوند. كليساي جامع، آن بناي خاكستري رنگ، در ميان سكوت و آرامشي كه از سنگ ميتراود، برآمد و رفت آنان نظاره ميكند تا آنكه خود دين نيز، در بزرگترين مرگها، راه وادي عدم پويد و آن ديوارهاي مقدس طعمه ديو حريص زمانه شوند، يا با خاك يكسان گردند تا از خرابههاي آنها معابد جديدي براي خدايانى جديد سر بردارد.

II رواج سبك رومانسك در اروپا: ۱۰۶۶-۱۲۰۰

pyramidsareAgain.com

اگر آنچه از آغاز اين فصل تا كنون به ايجاز در بيان ساختمان كليساي جامع گفتيم براي تمامي جهان مسيحي لاتين معتبر شناخته شود، درباره تنوع معماري غربي در قرون دوازدهم و سيزدهم قضاوت نادرستي خواهد بود. در ونيز نفوذ بيزانسي ادامه يافت. به كليساي سان ماركو دايما تزيينات، كنگره‌ها، و غنايم جديدي افزوده ميشد، اما اين ضمايم و ملحقات همواره به سبكي بود كه ميتوان آن را آميزهاي از سبك بيزانسي و اسلامي دانست، شايد از طريق ونيز و شايد كه از راه جنووا يا مارسي، اسلوب بيزانسي، كه عبارت از نصب گنبدهايي بود كه طاق ضربي آنها روي بناي نيمه يوناني و صليب مانند قرار داشت، وارد خاك فرانسه شد. اين سبك ابتدا در كليساهاي سنت اتين و سن فرون، واقع در پريگو، و در كليساهاي جامع كائور و آنگولم پديدار شد. در ۱۱۷۲ هنگامي كه ونيز تصميم گرفت كه قصر مسكوني دوج را مرمت كند و توسعه دهد، سبكهاي مختلفي مثل رومي، لومباردي، بيزانسي، و اسلامي را گرفت و با هم تركيب كرد و از مجموع آنها شاهكاري پديد آورد كه به عقيده ويلاردوئن در سال ۱۲۰۲ سبكي بود سرشار و دلپذير و هنوز تا اين تاريخ قسمت اعظم شكوه و جلال كاناله گرانده ونيز مرهون و مديون آن است.

تا كنون هيچ تعريفي از يك سبك معماري نكردهاند كه جامع و مانع باشد. كارهاي بشري مثل آثار طبيعت از تعميم گريزان است و در برابر كليه نظامات ميكوشد تا شخصيت خود را به منصه بروز بگذارد. پس بياييد طاقي مدور، مجرديها و ديوارهاي كلفت، پنجره‌هاي باريك، وجود يا عدم پشتبندها، و كثرت خطوط افقي را از ويژگيهاي سبك رومانسك بدانيم، و ضمنا متوجه باشيم كه اين قاعده كلي مستثنياتي نيز دارد.

تقريبا يك قرن بعد از ساختمان كليساي فخيم گنبددار پيزا، مسئولان امور آن شهر، ديوتيسالوي را مامور كردند تا، در محوطه مقابل كليساي جامع، بناي تعميدگاهي برپا كند (۱۱۵۲). عمارتي كه ديوتيسالوي پيافكند مدور بود; وي نماي خارجي آن را با مرمر پوشانيد، با ايجاد طاقگانهايي آن را از شكل انداخت، دور تا دور آن را ستونهايي گذاشت، و بر بالاي اين تعميدگاه گنبدي قرار داد كه اگر مخروطي شكل نبود هيچ گونه نقصي نداشت. در پشت كليساي جامع، دو تن از معماران عهد، بونانو دا پيزا و ويليام اينسبروكي، برج مايل پيزا را به عنوان ناقوسخانه بنياد نهادند (۱۱۷۴). در ساختمان اين برج، به تقليد از نماي خارجي كليساي جامع، يك رشته طاقگان به سبك رومانسك ساختند، و خود برج هشت طبقه مختلف براي ناقوسهاي متعدد داشت. بعد از آنكه سه طبقه از طبقات هشتگانه بر روي پايهاي كه فقط به عمق سه متر بود ساخته شد، برج به سمت جنوب فروكش كرد و كج شد. براي خنثا كردن اين خميدگي و حفظ توازن، معماران در صدد برآمدند طبقات پنجگانه ديگر را متوجه شمال سازند. اكنون برج مايل پيزا، به ارتفاع ۵۵ متر، داراي انحرافي است معادل ۵ متر نسبت به خط قائم. اين رقم معرف افزايش ۳۰ سانتيمتر انحراف در خلال سالهاي ۱۸۲۸ و ۱۹۱۰ است.

رهبانان ايتاليايي در هنگام مهاجرت به فرانسه، آلمان، و انگلستان سبكهاي متداول رومانسك را با خود به اين كشورها سوغات بردند. احتمالا به همين علت بود كه بيشتر صومعه‌هاي فرانسه به اسلوب رومانسك ساخته شد، چنانكه در فرانسه اين سبك معماري نام ديگرش سبك صومعهاي شد. رهبانان فرقه بنديكتيان در كلوني به ساختن صومعهاي باشكوه مبادرت جستند (۱۰۸۹۱۱۳۱) كه داراي چهار راهه و هفت برج بود و پيكره‌هاي سنگي جانوران آن به قدري متنوع و فراوان كه مايه خشم قديس برنار شد:

در آن رواقها، زير چشم رهباناني كه به مطالعه مشغولند، اين موجودات عجيبالخلقه و كريه منظر چه ميكنند اين بوزينه‌هاي پليد، اين اژدهاها، اين موجودات نيمه انسان و نيمه حيوان، اين ببرها، و شيرها... اين جنگاوران ستيزهجو و اين مناظر شكار چه معني دارند... اين مخلوقات نيمه انسان و نيمه حيوان در اينجا چه ميكنند در اينجا چند بدن را با يك سر و چند سر را با يك بدن مشاهده ميكنيم. به چهارپايي برميخوريم كه سرمار دارد، و به يك ماهي كه سر چهارپا دارد، جانوري را ميبينيم كه از جلو شباهت به اسب دارد و از عقب به بز ميماند.

pymnsetgrien@yahoo.com

صومعه كلوني در قيام ژاكريهاي انقلاب كبير به دست متعصبان ويران شد، اما نفوذ سبك معماري آن در دو هزار صومعه ديگر كه با كلوني پيوند داشتند موثر افتاد. نواحي جنوبي فرانسه هنوز داراي كليساهاي بسياري است كه به سبك رومانسك ساخته شدهاند. در اين نواحي ريشههاي سنتهاي كهنسال رومي همان قدر در هنر نيرومند بودند كه در حقوق، و به همين سبب نيز توانستند تا مدتها در برابر اسلوب ((بربري)) گوتيك كه از شمال متوجه جنوب شد دوام آورند. در فرانسه سنگ مرمر كمياب بود، و چون به اين علت معماران قادر نبودند به نماي خارجي كليساهاي جامع آن شكوه و ابهت لازم را بخشند، به افزايش تعداد تنديسها و سنگتراشيها روي آوردند در مطالعه كليساهاي فرانسه جنوبي، عاملي كه ناگهان انسان را دچار حيرت ميسازد پيروي از نوعي روش اكسپرسيونيسم در پيكرتراشي است، به اين معني كه هنرمندان اين صفحات در آثار خويش، به جاي تقليد از يك موجود يا منظر، سعي كردهاند احساسي را در دل بيننده زنده كنند از اين قرار است پيكره قديس پطرس حواري بر بالاي يكي از مدخلهاي تزييني دير مواساك (۱۱۵۰)، با چهرهاي پردرد و پاهايي بسيار نحيف. مسلما در اينجا غرض پيكرتراش بيشتر انداختن هراس در دل مردم و ايجاد رعب در مخيله آنها بوده است تا برجسته ساختن خطوط ساختمان. در اينكه پيكرتراش آگاهانه اين گونه پيكرهها را تحريف كرده است شكي نداريم، زيرا قدرت هنرمندان در تقليد از طبيعت به خوبي از شاخ و برگهايي كه بر سر ستونهاي مواساك حجاري شده پيداست. عاليترين نوع از اين نماهاي رومانسك فرانسوي مدخل غربي كليساي سن تروفن در آرل

در اسپانيا سبك رومانسك در ساختمان مرقد شاهانهاي به كار رفت كه جزئي از كليساي جامع سانتياگو د كومپوستلا ميباشد. پورتيكو دلا گلوريا (رواق گلوريا)، رواق معروف اين كليسا، حاوي ظريفترين و نفيسترين مجسمههاي رومانسك در اروپاست. شهر كويمبرا، كه بزودي مركز دانشگاهي پرتغال شد، در قرن دوازدهم به بناي كليساي فخيم و زيبايي به سبك رومانسك مبادرت جست. اما در مهاجرت به سوي نواحي شماليتر اروپا بود كه سبك رومانسك به اوج خود رسيد. ناحيه ايل دو فرانس آن را رد كرد، اما نورماندي اين سبك را با آغوش باز پذيرفت. قدرت خشن رومانسك بخوبي با طبع مردماني كه از اولاد قوم وايكينگ و هنوز از راهزنان جنگاور دريا بودند سازگار بود. قدمت رواج اين سبك در شمال از آنجا پيداست كه در تاريخ ۱۰۴۸ رهبانان بنديكتيان ناحيه ژوميژ، در نزديكي روان، ديري ساختند كه به گفته مشهور از لحاظ عظمت هرگز كسي در اروپاي باختري نظيرش را از زمان امپراطوري قسطنطين به بعد نديده بود; شكي نيست كه قرون وسطي نيز به بزرگي بنا ميباليد. نيمي از اين دير عظيم در انقلاب كبير فرانسه به دست متعصبان ويران شد، اما برجها و نماي خارجي آن كه به جا مانده حاكي از طرحي است متهورانه و مردانه. در واقع در اينجا بود كه سبك رومانسك نورمان قدم به عرصه وجود نهاد، و اساس اتكاي هنرمند در موثر ساختن اين شيوه، عظمت و شكل ساختمان شد نه تزيينات آن.

در ۱۰۶۶، ويليام فاتح، به كفاره گناه عروسي با ماتيلدا، اهل فلاندر، وجوهي را به ساختمان كليساي سنت اتين در كان اختصاص داد كه به ((دير مردان)) مشهور شد و ماتيلدا نيز، شايد به حكم انگيزههاي مشابهي، مخارج ساختمان تثليث را در همان محل متقبل شد; اين كليسا بعدا به ((دير بانوان)) اشتهار يافت. در حدود سال ۱۱۳۵، هنگامي كه دست به مرمت ((دير مردان)) زده بودند، معماران مسئول در دو جناح در دهانه شبستان يك ستون افزودند كه طاق موربي آن ستونها را به هم متصل ميساخت. به اين نحو طاق قوسي كه قاعدتا ((چهار بخشي)) بود بدل به ((شش بخشي)) شد، يعني شكل نويني در معماري پيدا شد كه در طول قرن دوازدهم بسيار مورد پسند بود.

سبك رومانسك از فرانسه وارد خاك فلاندر شد، و در تورنه بود كه به سال ۱۰۶۶ كليساي جامع زيبايي به همين سبك پي افكندند. سپس سبك مزبور از طريق فلاندر، فرانسه، و ايتاليا وارد آلمان شد. ماينتس در ۱۰۰۹، تريز در ۱۰۱۶، و شپاير در ۱۰۳۰ كار ساختمان كليساي جامع خود را آغاز كرده بودند. اين كليساها قبل از ۱۳۰۰ ساخته شده و هنوز به سبك مدور بود. در اين عهد، كليساي سانتاماريا ايم كاپيتول در شهر كولوني، كه براي تزيينات داخليش مشهور بود، و كليساي سانتاماريا، كه برجهاي آن شهرت داشت، ساخته شدند و هر دو به هنگام دومين جنگ جهاني از بين رفتند. كليساي جامع ورمس، كه در

۱۱۷۱ رسما گشايش يافت و در قرن نوزدهم تعمير شد، هنوز نمونه بارزي از سبك رومانسك در ناحيه راين محسوب ميشود.



درون كليساي جامع سانتياگو دي در اين گونه كليساها معمولا در هر دو انتهاي بنا محرابي در نظر گرفته بودند و چندان توجهي به حجاريها و پيكرتراشيهاي نماي خاجي ساختمان نميكردند. آرايش خارجي اين گونه ابنيه رديف ستونها بود و از برجكهاي هرمي خوش تركيبي به عنوان پشتبند برجها استفاده كردند. منقد غيرآلماني در مقام تمجيد و تحسين از اين اماكن مقدس حوزه راين به مبالغه نميگرايد، اما اين كليساهاي جامع از زيبايي مسحور كننده ((دنجي)) برخوردارند كه كاملا با لطف دلپذير ناحيه راين هماهنگي دارد.

III سبك نورمان در انگلستان: ۱۰۶۶-۱۲۰۰

در سال ۱۰۴۲، هنگامي كه ادوارد خستوان براي جلوس بر اريكه سلطنت عازم انگلستان شد، بسياري از دوستان و نظرياتي را كه در نورماندي، يعني اقامتگاه دوران جواني خويش، داشت به همراه برد. دير وستمينستر در دوران سلطنت وي مانند يك كليساي نورمان با طاقيهاي مدور و ديوارهاي ضخيم آغاز شد. آن ساختمان در زيربناي دير گوتيكي كه در ۱۲۴۵ ساختند مدفون شد، اما ايجاد آن بنا مقدمه انقلابي در فن معماري بود. از آنجا كه بيدرنگ اسقفان نورمان جانشين اسقفان ساكسون با دانماركي شدند، پيروزي سبك نورمان در انگلستان محرز شد.قسمت اعظم دارايي آن دسته از انگليسيهايي كه قدر غلبه نورمان را ندانسته بودند و به مناسبت مخالفت با ويليام فاتح اموالشان با غنيمت گرفته شده بود، به امر خود ويليام و

جانشينان وي بيدريغ در اختيار اسقفان گذاشته شد. كليسا وسيلهاي براي فرونشاندن آتش خشم و آرامش خاطرها شد.

چندي نگذشت كه اسقفان انگليسي نورمان از لحاظ دارايي با اشراف انگليسي نورمان به رقابت برخاستند، و كليساهاي جامع، و قصرها پا به پاي هم در سرزمين تسخير شده رو به فزوني نهاد. وقايعنگار انگليسي اين عهد، ويليام آو ممزبري، نوشت: ((تقريبا همه درصدد برآمدند كه در ساختن بناهاي مجلل و با شكوه به سبك نورمان بر يكديگر سبقت جويند، زيرا اشراف را اعتقاد بر آن بود كه هر روزي از عمر آنان كه بدون انجام عمل باشكوهي به پايان آيد، آن روز به هدر رفته است)). هرگز سابقه نداشت كه انگلستان چنين جنوني را براي ساختن بنا به خود ديده باشد.

طرح معماري انگليسي نورمان در واقع شعبهاي از سبك اصلي رومانسك بود. در سبك انگليسي نورمان، به تقليد از نمونههاي فرانسوي، سقف بنا بر روي طاقيهاي مدوري قرار داشت كه متكي به مجرديهايي كلفت و ديوارهايي حجيم ميشد، منتهاي مراتب تفاوت در اين بود كه در انگلستان سقف بناها قاعدتا از چوب بود.

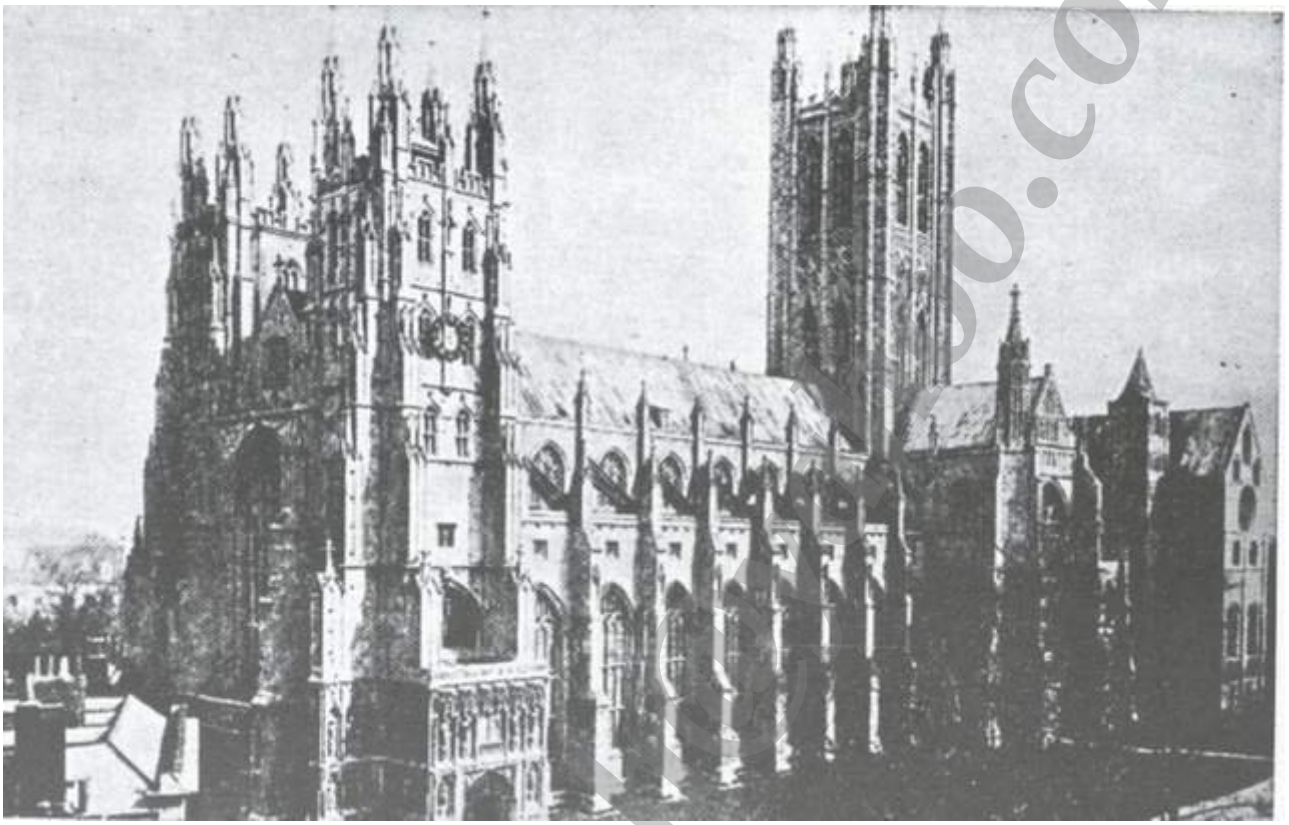
هنگامي كه سقف را از سنگ ميساختند معمولا ديوارها ۲/۵ تا ۳ متر ضخامت داشتند. سبك انگليسي نورمان بيشتر سبك صومعهاي بود و در اماكني دور افتاده پديدار شد نه در خود شهرها. در اين گونه كليساهاي جامع، به

انگلستان، حجاري خارجي بنا بسيار معدود بود و حتي بر سر ستونها چندان تزييني ديده نميشد; اگر حجاريهايي هم به عمل ميآمد، چندان تعريفي نداشت. از لحاظ حجاري، انگلستان هرگز به پاي ديگر كشورهاي اروپايي نرسيد، اما در تمام اروپا كمتر برجهايي را ميتوان سراغ گرفت كه از نظر عظمت به پاي دژهاي نورمان يا نماي پرشكوه يا ساختمان مجلل بازوي عرضي كليساي نورمان برسد.

هنوز تقريبا هيچ بنايي را نميتوان در انگلستان سراغ گرفت كه صرفا رومانسك باشد. در قرن سيزدهم، تحت تاثير اسلوب گوتيك، در اكثر كليساهاي جامع طاقيها و طاقهاي قوسي را بلندتر كردند. در ۱۰۶۷ كليساي جامع قديمي كنتربري بر اثر آتشسوزي ويران شد. لانفرانك دوباره آن را، به تقليد از طرح ساختمان قبلي خود، يعني ((صومعه مردان)) در كان از نو پي ريخت (۱۰۷۰-۱۰۷۷)، اما امروزه از ساختمان لانفرانك هيچ چيز به جا نمانده است، مگر چند وجب زمين سنگي كه ميگويند قديس تامس ا بكت در آنجا شربت شهادت نوشيد. در سالهاي ۱۰۹۶ تا ۱۱۱۰ دو تن از پيران دير مزبور، ارنولف و كونراد، جايگاه همسرايان و سرداب جديدي براي كنتربري ساختند. در ساختمان اين اضافات هه جا طاقيهاي مدور را نگاه داشتند، لكن فشارهاي وارده از سقف را متكي به نقاطي كردند كه از بيرون بنا پشتبندهايي آنها را تقويت ميكرد. اين تغييرات مقدمه تحول و تبديل سبك نورمان به گوتيك بود.

بورك مينستر، كه در سال ۱۰۷۵ به سبك نورمان ساخته شده بود، در ۱۲۹۱ زيربناي جديدي به سبك گوتيك از انظار پنهان شد. كليساي جامع لينكن، كه اصلا به سبك نورمان بود (۱۰۷۵)، بعد از زلزله ۱۱۸۵ به سبك گوتيك از نو ساخته شد، اما دو برج عظيم و مدخلهاي نماي غربي اين بنا، كه به طرز باشكوهي حجاري شدهاند، يادگاري است كه از كليساي نورمان به جا مانده و نموداري از مهارت و قدرت آن سبك كهنسالتر محسوب ميشود. در وينچستر دو بازوي عرضي كليسا و سردابه از آثرات كليساي جامع نورمان است كه در ۱۰۸۱ تا ۱۱۰۳ ساخته شده بود. اين كليسا را اسقف واكلين از آن نظر ساخت تا جماعتي از زوار مقبره قديس سويتين را جا و مكان دهد. اين اسقف، كه يكي از بني اعمام ويليام فاتح بود، به قصد پيدا كردن چوب براي پوشانيدن سقف شبستان عظيم كليسا دست به دامان ويليام شد. ويليام به او اجازه داد كه تا سه روز هر چه بتواند از درختان همپيچ قطع كند. پيروان اسقف واكلين با تبر به جان درختان افتادند

pymonstaref@yahoo.com



و تمامي بيشه را در عرض هفتاد و دو ساعت پاك كردند. هنگامي كه كليساي جامع به پايان رسيد، تقريبا تمامي روساي ديرها و اسقفان انگليسي در مراسم تقديس آن حضور داشتند. تصور اين كه مشاهده چنين بناي عظيمي تا چه حد مشوق ديگران در ساختن ساير كليساهاي باشكوه بود دشوار نيست.

نظري اجمالي به تاريخ بناي كليساهاي مختلف اين عهد نموداري از كثرت و تنوع ساختمانهاي سبك نورمان ميباشد: ديرسنت آلبنز در سال ۱۰۷۵ آغاز شد، كليساهاي جامع ايلي در ۱۰۸۱، راچيستر در ۱۰۸۳، ووستر در ۱۰۸۴، اولد سنت پل در ۱۰۸۷، گلاستر در ۱۰۸۹، دارم در ۱۰۹۳، تاريچ در ۱۰۹۶، چيچستر در ۱۱۰۰، تيوكسبري در ۱۱۰۳، اكستر در ۱۱۱۲، پيتر بره در ۱۱۱۶، دير رامزي در ۱۱۲۰، دير فونتنز در ۱۱۴۰، و كليساي سنت ديويد در ويلز به سال ۱۱۷۶. اينها فقط مشتي نام نيستند، بلكه يك سلسله از شاهكارهاي بشريند; شرمآور است كه انسان در توصيف آنها به چند خط اكتفا كند و يا پس از چند ساعتي از آنها دل بركند.

تمامي اين كليساها، به استثناي يكي، بعدها دوباره تعمير شدند و به سبك گوتيك درآمدند. كليساي جامع دارم هنوز بيشتر جنبه نورمان دارد و به عنوان جالبترين ساختمان سبك رومانسك در اروپا به جا مانده است.

دارم شهر كوچكي است با بيست هزار نفوس كه به واسطه وجود معادن ذغالسنگش اشتهار دارد. در يك خميدگي رود وير دماغهاي سنگي قرار گرفته است; و بر روي آن برآمدگي سوقالجيشي، كليساي جامعي را پيافكندهاند. اين كليساي فخيم ((نيمي خانه خداست و نيمي دژي در برابر اسكاتلنديها)) در همين محل بود كه رهبانان جزيره لينديسفارن، هنگام گريز از چنگ مهاجمان دانماركي در ۹۹۵، كليسايي از سنگ بنا كردند. در ۱۰۹۳، دومين اسقف نورمان اين كليسا، كه ويليام آو سن كريلف نام داشت، بناي سنگي مزبور را خراب كرد و با شجاعتي باور نكردني و ثروتي اسرار آميز عمارت كنوني را پي افكند. كار ساختمان تا ۱۱۹۵ ادامه يافت و از اين نظر كليساي جامع دارم را بايد نشانگر آمال و رنج كار عدهاي از

مردان هنرمند در عرض يكصد سال دانست. شبستان بلند اين كليسا به سبك نورمان است با طاقگاني دوگانه مركب از طاقيهاي مدوري كه بر روي سرستونهايي عاري از نقش و نگار و مجرديهايي ضخيم قرار دارد. طاق قوسي كليساي جامع دارم دو فكر بكر را وارد سبك معماري كرد كه هر دو از ابداعات بسيار مهم محسوب ميشوند. از اين دو فكر يكي تويزه‌بندي رگه‌ها بود، كه سبب ميشد فشارهاي وارده از جانب گنبد در نقاط معيني متمركز شوند. ابداع دوم عبارت بود از نوك تيز كردن طاقيهاي عرضي و مدور كردن طاقيهاي مورب. اگر طاقيهاي عرضي مدور شده بودند راس آنها به ارتفاع طاقيهاي مورب كه درازترند نميرسيد و نوك طاق قوسي در سطح ناهمواري قرار ميگرفت. با نوك تيز كردن راس طاقيهاي عرضي، اين اشكال از بين ميرفت و زيبايي شناختي در آن دخالتي نداشت، ظاهرا سبب پيدايش مهمترين صفت ويژه سبك گوتيك شد.

در ۱۱۷۵ اسقف پادزي به منتهاليه باختري كليساي جامع دارم، ورودي سرپوشيده يا دهليز پيشين زيبايي افزود كه به علت نامعلومي آن را ((گاليلي)) ناميدند و از آن پس اين واژه براي نمازخانه كوچكي كه در يك سوي كليساها ميساختند علم گرديد. در اين قسمت از كليساي جامع دارم، همان محلي كه مقبره تاريخنويس شهير انگليسي، بيد، ملقب به معزز، در آن است، طاقيها مدورند، اما ستونهاي باريك بيشتر شباهت به شكل گوتيك دارند. در اوان قرن سيزدهم طاق قوسي بالاي جايگاه همسرايان فرو ريخت. در موقع تعمير آن، معماران طاقگان شبستان را بر روي پشتبندهاي معلقي قرار دادند كه در طاقنماي سه چشمه از نظر مخفي ميماند. در سالهاي ۱۲۴۰ تا ۱۲۷۰ بر اين كليساي جامع نمازخانه‌هاي براي مرقد قديس كاثبرت علاوه كردند كه به نمازخانه، نه محراب، مشهور شد. در ساختمان اين نمازخانه تمامي طاقيها نوك تيز بودند، و به تحول از سبك نورمان به گوتيك كامل شد.

IV تكامل سبك گوتيك

در تعريف معماري گوتيك شايد بتوان گفت كه اين سبك عبارت است از متمركز ساختن و توازن فشارهاي ساختمان در نقاط معين، تاكيد بر خطوط عمودي، طاق و تويزه، و اشكال نوك تيز. اين سبك معماري زاييده پيدا كردن راه حل مشكلاتي بود فني كه بر اثر نيازمنديهاي روحانيان و آرمانهاي هنرمندان پديد آمد. ترس از آتشسوزي منجر به ساختن طاقيهايي قوسي از سنگ يا آجر شد; سقفهاي سنگينتر لازمهاش ديوارهاي كلفت و مجرديهاي نتراشيده بود. فشاري كه در تمام نقاط بنا به سمت پايين ميآمد فضاي پنجره را محدود ساخت.

ديوارهاي كلفت بر روي پنجره‌هاي باريك سايه افكندند و داخله بنا تاريكتر از آن شد كه در سرزمينهاي شمالي اروپا تحمل كردني باشد. اختراع طاق و تويزه از سنگيني سقف كاست و ايجاد ستونهاي ظريفتر و متمركز شدن فشارها را ممكن ساخت. بر اثر تمركز و توازن فشارها ساختمان را، بي آنكه سنگين كند، استحكام بخشيد. با استفاده از پشتبندها، فشارها بر تير قائم متمركز شدند و اين امكان به وجود آمد كه در ديوارهايي نازكتر پنجره‌هايي طويلتر نصب شوند. وقتي پنجره‌ها طويلتر شدند، بازار هنر شيشه‌بندي منقوش اين عهد رونق گرفت. قابهايي سنگي كه روي پنجره‌هاي مركب را ميپوشانيدند هنر جديد طرح يا نقوش توربافت را به وجود آورد. طاقيهاي طاق قوسي نوك تيز شدند تا از اين طريق نوك طاقيهايي كه از نظر طول نامساوي بودند به ارتفاعي مساوي برسند; و ساير طاقيها و شكل پنجره‌ها همه نوك تيز شدند تا با قوسيهاي طاق قوسي هماهنگي داشته باشند. پيدا كردن راه بهتري براي تحمل فشار، ساختن شبستانهايي بلندتر را ممكن ساخت.

برجها و منارهاي مخروطي، و طاقيهاي نوك تيز حالت عمودي خط ساختمان را برجستهتر مينمودند و همين عمودي بودند كه بناهاي برافراشته و آن زيبايي طربافزاي اسلوب گوتيك را به وجود آوردند. تمام اين عوامل دست به دست هم داده، كليساي جامع گوتيك را عاليترين كاميابي و مظهر روح بشر ساختند.

pymansetareh@yahoo.com

اما حاصل يك قرن تكامل معماري را در خلال چند سطر آوردن گستاخي است. پارهاي از اقداماتي كه در تكامل اين سبك صورت گرفت در خور مداقهاي است كه كمتر با احساسات قرين باشد. سازش ميان ظرافت بيثبات و استحكام و صلابت مشكلي بود كه، قبل از عهد ما، اسلوب گوتيك آن را بهتر از هر سبك معماري ديگري حل كرد; و ما نميدانيم كه چه مدت اقدامات بيباكانه خود ما در مقابل نيروي جاذبه زمين دوام خواهد آورد. باري، معماران گوتيك هميشه نيز در كار خويش موفق نبودند. كليساي جامع شارتر تا اين تاريخ بدون ترك بر جاي مانده است، و حال آنكه جايگاه همسرايان كليساي جامع بووه دوازده سال بعد از ساختمان فرو ريخت. مهمترين صفت ويژه سبك گوتيك عبارت از ابداعي بود در نگاهداري سقف و توزيع فشار ناشي از آن: بدين ترتيب كه تويزه طاقيهاي عرضي و مورب، كه از هر دهانه شبستان بالا ميرفتند، با هم يكي ميشدند تا شبكه ظريف و سبكي را تشكيل دهند كه بر روي آن طاق قوسي ساروجي قرار گيرد. در ساختمان گوتيك هر دهانه شبستان، واحدي شد كه وزن و فشارهاي طاقيهاي برآمده از مجردي آن را بر دوش ميكشيد. دو عامل ديگر اين دهانه شبستان را در تحمل فشار تقويت كردند; يكي فشار متقابل دهانههاي قرينه راهها بود، و ديگري پشتبندهايي كه بر ديوارهاي بيروني بنا، به محاذات بالا آمدگي هر طاقي عرضي به طرف داخل، ساخته ميشدند.

پشتبند از زمانهاي قديم مورد استفاده قرار ميگرفت. در بسياري از كليساهاي پيش از دوره گوتيك با ايجاد ستونهايي از آجر يا سنگ در بيرون بنا معمولا نقاطي را تقويت ميكردند كه فشار وارد بر آنها به ويژه زياد بود. اما پشتبند معلق وسيلهاي است كه به وسيله آن فشار يا وزن را از فراز فضاي باز به پايهاي از بنا و بالاخره به زمين منتقل ميسازند. در ساختمان بعضي از كليساهاي نورمان با ايجاد نيم طاقيهايي در طاقنماي سه چشمه، سعي كردند كه تكيه گاهي براي طاقيهاي شبستان فراهم آورند. اما اين گونه پشتبندهاي داخلي در محلي با ديوار شبستان تلاقي ميكردند كه زيادي پايين بود و پنجره خانه فوقاني را، كه بيش از هر نقطه ديگري متحمل فشار بود، قوت چنداني نميبخشيد. براي تحكيم اين نقطه مرتفع ساختمان لازم بود كه پشتبند را از محل اختفايش در داخل بنا بردارند و به بيرون منتقل كنند، يعني پايه آن را محكم بر روي زمين قرار دهند و آن را از فضاي باز بالاي سقف راهها گذرانيده به سقف برسانند تا مستقيما ديوار پنجرهخانه را تقويت كند. قديميترين موردي كه اين نوع پشتبند معلق به كار رفته و از تاريخش اطلاع داريم، در كليساي جامع نوايون و حدود ۱۱۵۰ ميلادي است. تا پايان قرن دوازدهم ساختن اين نوع پشتبند براي تقويت عمارت در ميان معماران اشتهار و محبوبيت خاصي پيدا كرده بود. اما اين فكر بكر معماران عاري از چند نقص مهم نبود; از اين قرار كه گاهي بنا از دور چنين مينمود كه گويي استخوانبندي عمارتي است، يا چوب بستي است كه احتمالا معمار بعد از پايان ساختمان در باز كردن و برداشتن آن غفلت ورزيده است، يا آنكه عمارت شكم داده و معمار براي رفع اين نقيصه سر دستي به احداث اين پشتبندها مبادرت جسته است; چنانكه ميشله مينويسد: ((كليساي جامع به آدم لنگي ميماند كه چوبهايي در زير بغل دارد)). رنسانس مسلما اين قبيل پشتبندهاي معلق را كريهالمنظر و ناهنجار ميدانست و رد ميكرد، و براي كشيدن بارهاي سنگيني چون گنبد كليساي جامع سان پيترو تدابير ديگري ميانديشيد، اما طرز فكر معمار گوتيك با هنرمندان رنسانس تفاوت داشت. معمار گوتيك دوست داشت خطوط و عوامل سازنده هنر خويش را جلو چشم قرار دهد، به احداث پشتبند علاقه خاصي پيدا كرد و شايد بيش از حد لزوم بر تعداد آنها افزود. برخي از آنها را با هم تركيب كرد تا دو يا چند نقطه را تقويت كنند يا ممد يكديگر باشند; وي مجرديهايي را كه وسيله قائم نگاه داشتن پشتبندها بودند با كنگرههايي آرايش بخشيد و گاهي، چنانكه در رنس ديده ميشود، ثابت كرد كه دست كم فرشتهاي ميتواند بر نوك كنگرهاي بايستد.

توازن فشارها در سبك گوتيك به مراتب اساسيتر از طاقي نوك تيز يا رومي بود، اما اين طاقي، كه بعدا به طاقي گوتيك معروف شد، مظهر خارجي و نمايان لطف و ظرافتي بود كه از دل و درون ميتراويد، طاقي نوك تيز يكي از صور بسيار قديمي در معماري است. در ديابكر اين نوع طاقي بر روي يك رديف ستون رومي كه تاريخ معين و مشخصي ندارند ديده ميشود. قديميترين نمونه تاريخدار آن در قصر بن وردان در سوريه به چشم ميخورد، و ميدانيم كه اين بنا در ۵۶۱ ساخته شد. نظير همين شكل در قبهالصخره و مسجدالاقصي در بيتالمقدس با تاريخ قرن هفتم، بر روي نيلسنجي در رود نيل در مصر با تاريخ ۸۶۱ ميلادي، و در مسجد ابنطولون در قاهره با تاريخ ۸۷۹ ديده ميشود و قبل از آنكه در نيمه دوم قرن يازدهم

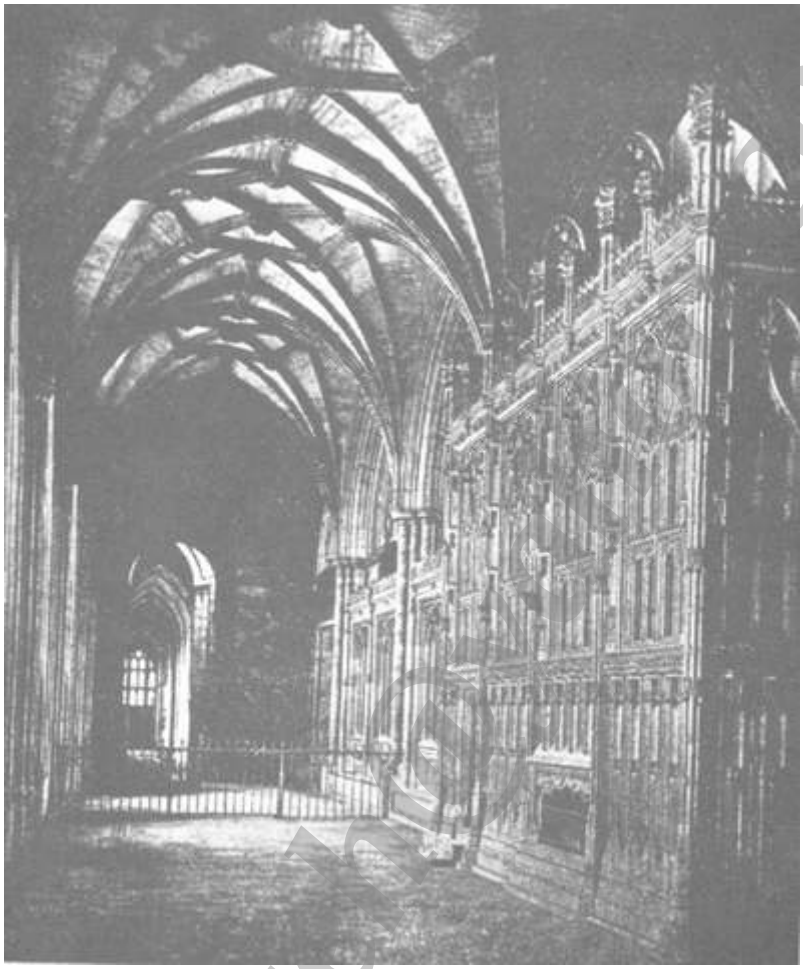
براي نخستين بار در اروپاي باختري ظاهر شود، بارها در ابنيه ايرانيان، اعراب، قبطيها، و مورها به كار ميرفته است. امكان دارد كه اين شكل از اسپانياي مسلمان و يا به توسط زايراني كه از مشرق زمين مراجعت ميكردند ابتدا وارد فرانسه جنوبي شده باشد، نيز ممكن است كه براي رفع مشكلات فني ساختمان خود به خود به فكر معماران غربي خطور كرده باشد. با اينهمه، بايد، در نظر داشت كه همتراز كردن راس طاقيهاي غيرمتساوي مسئلهاي است كه ميشود آن را بدون قوس چهار خم يعني با تطويل نقاطي كه طاقي از مجردي يا ديوار برميخيزد حل كرد. اين تدبير نيز در زيبا كردن بنا موثر بود، زيرا بر خطوط عمودي تاكيد ميكرد و به همين سبب نه به عنوان جايگزين طاقي رومي، بلكه به عنوان ضميمهاي مفيد مورد استفاده فراوان قرار گرفت. قوس چهار خم مشكل ديگري را نيز حل كرد: به اين معني كه چون راهها باريكتر از شبستان بودند، طول دهانه راهه بيشتر از عرضشان شده بود، و رئوس طاقيهاي عرضي آن خيلي دورتر از رئوس طاقيهاي مورب آن قرار ميگرفت، مگر آنكه طاقيهاي عرضي

ميبردند كه مانع از هماهنگي ميان دو نوع طاقي شود. قوس چهار خم راه حل مشابهي براي امر دشوار ديگري نيز پيدا كرد و آن سقفبندي با طاقيهايي بود كه در مخارجه پشت محراب رئوسي غيرمتساوي داشتند.

اينجا محلي بود كه ديوار خارجي كليسا درازتر از ديوار داخلي آن ميشد و هر دهانهاي ذوزنقهاي را تشكيل ميداد كه طاق قوسي آن ذوزنقه را به هيچ قيمتي نميشد ساخت مگر به كمك طاقي نوك تيز. علت آنكه ميگوييم قوس چهارخم در آغاز براي زيبايي به كار نميرفت اين است كه در بسياري از ابنيه اوليه صرفا براي رفع اين گونه محظورات فني مورد استفاده قرار گرفته است، و حال آنكه مشاهده ميكنيم كه در ساختن پنجرهها و مدخلهاي تزييني همين ابنيه هنوز طاقي مدور به كار ميبردهاند. اثري كه قوس چهارخم در عمودي نشان دادن خطوط بنا داشت، و شايد علاقهاي كه معماران به هماهنگ ساختن اشكال داشتند، به تدريج سبب پيروزي طاقي نوك تيز در اين نبرد شد. نود سال مبارزه و كشمكش ميان اين دو نوع طاقي يا به عبارت ديگر، از موقعي كه قوس چهار خم در ساختن كليساي جامع دارم به سبك رومانسك به كار رفت (۱۱۰۴) تا هنگامي كه آخرين بناي كليساي جامع شارتر تكميل شد (۱۱۹۴) در سبك گوتيك فرانسه، مرحله تغيير سبك را تشكيل ميدهد.

به كار بردن طاقي نوك تيز در مورد پنجرهها مشكلات، راهحلها، و ريزهكاريهاي تازهاي به همراه داشت. از هنگامي كه معماران توانستند فشار سقف را از طريق تويزهها به مجرديها، و از مجرديها به نقاط معيني كه با پشتبند تقويت ميشد منتقل سازند، احتياج به ايجاد ديوارهاي ضخيم از ميان رفت. در فاصله ميان هر نقطه تكيه گاه با نقطه ديگر بالنسبه فشار وجود نداشت يا اندك بود; لذا از اين پس اين امكان فراهم آمد كه ديوارها را نازك كنند يا به كلي از ميان بردارند. پوشانيدن اين قبيل دهانهها با يك جام شيشه غيرممكن بود، لذا هر دهانهاي را به دو يا سه پنجره نوك تيز (نيزهاي) تقسيم كردند كه تمامي آنها را يك طاقي سنگي احاطه ميكرد; در واقع ديوار خارجي مثل ديوار خارجي شبستان، مبدل به يك رشته طاقي با يك طاقگان گرديد. وقتي اين قبيل پنجرههاي نوك تيز دوتا دوتا ميان يك طاقي سنگي نوك تيز و در قسمت فوقاني طاقي محاط بر پنجرهها قرار گرفت، تكه لوزي شكلي از آجر عريان باقي ميماند كه سخت احتياج به تزيين داشت. در حدود ۱۱۷۰ معماران فرانسوي اين نقيصه را با لوح تزييني توري جبران كردند; يعني قسمت لوزي شكل را به طرزي سوراخ سوراخ كردند كه ميلههاي سنگي يا وادارها را با اشكالي تزييني مانند مدور، هلالي، يا بريده بريده درآوردند و اين شكافها، و همچنين خود پنجرهها، را با شيشهبندي منقوش پوشانيدند. در قرن سيزدهم حجاران به تدريج قسمت بيشتري از سنگ را تراشيدند و ميلههاي نازكي از سنگ را كه به صورت هلال يا اشكال ديگري درآورده بودند در اين حفرههاي كوچك جا دادند. اين كندهكاري و تراش سنگ براي فواصل بين پنجرهها به اشكال پيچيده و بغرنجي درآمد كه خطوط يك تراز آن به سبكها و دورههاي معماري گوتيك اسامي خاصي بخشيد: نيزهاي، هندسي، مستدير، قائم،

Pyramidarchgyahoo.com



و شعلهسان. نظير همين ريزهكاريها چون بر روي ديوار و بالاي درهاي كليسا به كار رفت، آن پنجرههاي عظيم خورشيدي را پديد آورد كه بر اثر آرايش تابناك آنها واژه ريونان (تابناك) براي سبكي علم شد كه به سال ۱۲۳۰ در نوتردام آغاز شده و در رنس و سنت شاپل به اوج كمال رسيده بود. در كليساي گوتيك فقط آن سقف بندبند بلند از لحاظ زيبايي بر پنجره خورشيدي برتري دارد.

تزيين توري بر روي سنگ يا به طور كلي درآوردن نقش و نگار سنگي از ديوارها به ديگر بخشهاي كليساهاي جامع گوتيك يعني به برجكهاي پشتبندها، سردر دو شيب مدخلها، زيرسوها و پشت بغلهاي طاقيها، طاقگان سه چشمه، شباك حرم، منبر، و جدار پشت محراب سرايت كرد; زيرا پيكرتراش گوتيك، كه سرمست از هنر خويش بود، هرگز نميتوانست چكش خود را بر لوحي بگذارد بيآنكه آن را آرايش كرده باشد. وي نماهاي ابنيه، كتيبهها، و برجها را با اشكال حواريون، شياطين، قديسان، و مردم بهشتي و دوزخي پر ساخت; به حكم ذوق و سليقه خويش، صوري را بر سر ستونها، برآمدگيها، گچبريها، سنگهاي بالاي درها، منبتكاريها، و ستونهاي جوانب درها نقش كرد; به مسخره، پيكرههاي خيالي و وحشتناك از سنگ تراشيد كه كار ناودان را انجام ميدادند، يا از ميان پشتبندها و مجرديها آب باران را به زمين منتقل ميكردند. هيچ مورد ديگري را نميتوان سراغ گرفت كه ثروت و مهارت، و تقوا و دنيادوستي دست به دست هم داده و خوان رنگارنگي از تزيينات را مانند كليساي جامع گوتيك به وجود آورده باشند. البته نميتوان انكار كرد كه تزيينات گاهي بياندازه زياد هنرمند در نقش و نگار بر روي سنگ، ظرافت را به سرحد افراط رسانيده، و مجسمهها و سرستونها با رنگهايي كه به مرور زمان سترده شدهاند قطعا بيش از حد زننده و نامطبوع بودهاند. اما آنچه برشمرديم همه نموداري از وفور نيروي حياتي است كه در برابر آن تقريبا از هر گونه كوتاهي ميتوان چشم پوشيد. هنگام گردش در ميان اين جنگلها و باغهاي تراشيده از

سنگ، طبعا به خاطر انسان چنين خطور ميكند كه هنر گوتيك، عليرغم آن خطوط و مناره‌هايي كه سر بر آسمان افراشته است، هنري بود كه به زندگي دنيوي دلبستگي داشت.

در ميان اين همه قديساني كه گويي به صداي بلند فناي جهان خاكي و هراس روز داوري را اعلام ميدارند، آن صنعتگر قرون وسطايي را، در عين حال كه غايب است، همه جا حاضر ميبينيم و احساس ميكنيم كه وي به كارداني خويش ميبالد، از قوت خود سرخوش است، به سخنان عالمان الاهي و نظرات فلاسفه ميخندد، و با حظ وافر جام مهلك زندگي را، كه جوشان و لبريز است، تا آخرين قطره سر ميكشد.

۷- سبك فرانسوي گوتيك: ۱۱۳۳-۱۳۰۰

چرا انقلاب گوتيك در فرانسه آغاز شد و همانجا به اوج كمال رسيد



سبك گوتيك مولود بكري نبود. يكصد سنت مختلف دست به دست هم دادند و درخت برومندي از هنر را پديد آوردند. اين ميراثهاي هنري عبارت بود از باسيليكاها، طاقيها، طاقهاي قوسي، و پنجرهخانه‌هاي بالاي شبستان كه از روم اقتباس شده بود; موضوعاتي تزييني كه در جهان بيزانس رواج داشت; طاقهاي چهار خم، طاقهاي قوسي تويزهبندي شده، و گروه مجرديهاي معماري ارمني، سوري، ايراني، مصري، و عرب تقليد شد; نقشمايه‌ها و اسليميهاي هنرمندان مور; طاق و تويزه‌ها و برجهاي واقع در نماي عمارت معماران لومبارد; قريحهاي كه استادان ژرمن براي شوخي و صور عجايب داشتند; و امثال آن. ... اما بايد ديد كه

pymanesh@yahoo.com

اين نفوذهاي مختلف به چه علت مانند نهرهايي از همه سو رو به خاك فرانسه نهادند و در آنجا تلاقي كردند امكان داشت ايتاليا، كه از نظر ثروت و ميراث تاريخي برگزيدهترين كشور اروپاي باختري بود، سبك گوتيك را به سوي اوج اعتلا رهبري كند، اما ايتاليا در بند ميراث باستاني خويش بود. از ايتاليا كه بگذريم، در قرن دوازدهم، فرانسه غنيترين و پيشروترين ملت اروپاي باختري به شمار ميرفت. فرانسه بود كه بيش از هر كشوري براي جنگهاي صليبي نفرات و وجوه گردآورد، و از انگيزههاي فرهنگي اين جنگها برخوردار شد; در آموزش و پرورش، ادبيات، و فلسفه، فرانسه رهبر ملل اروپايي بود و صنعتگرانش، به تصديق عموم، در اين سوي امپراطوري بيزانس بينظير بودند. تا زمان سلطنت فيليپ اوگوست، قدرت شهرياري بر نفاق فئودال غالب آمده بود و اينك ثروت، قدرت، و فعاليتهاي عقلاني قوم همه در قلمرو شخص پادشاه بود يعني در ايل دوفرانس كه تقريبا بر ناحيه وسطاي رودسن اطلاق ميشد. در كرانه سن، اواز، مارن، و ان كالاهاي بازرگاني در حركت بودند، و از اين طريق ثروتي به دست آمد كه مبدل به سنگ شد و در كليساهاي جامع پاريس، سن دني، سانليس، مانت، نوايون، سواسون، لان، آمين، و رنس جاي گرفت. ثروت به منزله كودي بود كه زمين را براي رشد نهال هنر آماده ساخت.

اولين شاهكار سبكي كه آن را مرحله انتقال از رومانسك به گوتيك نام دادهايم عبارت از دير و كليساي باشكوه سن دني واقع در حومهاي از پاريس به همين نام بود. اين بنا كار يكي از كاملترين و كامياب‌ترين شخصيتهاي تاريخ فرانسه بود. سوژه، صدر يك دير بنديكتيان و نايبالسلطنه فرانسه، مردي بود بسيار خوشذوق و با سليقه. وي در عين حال كه زندگي ساده و بيپيرايهاي داشت، عشق به اشياي زيبا و گرد آوردن آنها را براي تزيين كليساي خويش گناه نميشمرد، ميگويند كه در جواب اعتراضهاي قديس برنار گفت: ((اگر قوانين باستاني مقرر ميداشت كه براي ريختن مي در ساغر و پذيرفتن خون قوچها بايد جامهاي زرين به كار رود... آيا روا نيست كه ما براي جامهايي كه خاص خون خداوندگارمان ميسازيم طلا، سنگهاي گرانبها، و كميابترين مواد را به كار بريم)) به همين سبب، وي با تفاخر تمام از زيبايي و بهاي طلا و نقره، جواهرات و لعابه كاريها، موزائيكها و شيشهبندهاي منقوش، ظروف قيمتي، و جامههاي فاخري سخن ميراند كه براي كليساي خود ساخته يا گرد آورده بود. در ۱۱۳۳، و صنعتگران را از ((تمام نقاط عالم)) گرد آورد تا براي قديس حامي فرانسه، قديس دني، زيارتگاه جديدي احداث و تزيين كنند و ضمنا آنجا را آرامگاه سلاطين فرانسه سازند. وي پادشاه فرانسه لويي هفتم، و درباريان وي را تشويق كرد تا مخارج ساختمان چنين كليسايي را از كيسه فتوت خود بپردازند. ميگويد كه ((ايشان به تقليد ما انگشتريهاي خود را از انگشتان بيرون آوردند)) تا هزينه ساختمان آن بناي پرخرج تامين شود. تجسم اين امر دشوار نيست كه اين مرد چگونه سحر از بستر برميخاست تا در جزئيات آن كليساي منيع، از انداختن درختاني كه آنها را خود انتخاب كرده بود تا نصب شيشه بندهاي منقوشي كه موضوعاتش را خود انتخاب نموده و كلماتش را به خط و انشاي خويش نوشته بود، نظارت داشته باشد. هنگامي كه بنا در ۱۱۴۴ به پايان رسيد، بيست تن اسقف در مراسم تقديس آن شركت داشتند; پادشاه فرانسه، دو ملكه و صدها شهسوار در آن مراسم حضور يافتند; و عجيب نيست اگر پس از اين كاميابي، سوژه احساس ميكرد كه به دريافت تاجي با شكوهتر از هر تاج شاهي مفتخر شده است.

در بناي فعلي كليساي سن دني فقط قسمتهايي از آن عمارت قديمي به جا مانده است، كه عبارت است از: نماي باختري، دو محوطه ميان چهار ستون از شبستان قديمي، نمازخانههاي دور تا دور كليسا و بالاي محراب و بالاخره سرداب قديمي سن دني. قسمت اعظم داخل بنا در سالهاي ۱۲۳۱ و ۱۲۸۱ به دست پير دو مونترو از نو ساخته شد. سرداب به اسلوب رومانسك است; نماي باختري آميزهاي است از طاقيهاي مدور و نوكتيز; پيكرهاي سنگي اين بنا، كه بيشترشان از دوره سوژه به جا ماندهاند، بالغ بر يكصد عدد ميشوند، كه بسياري از آنها با شخصيت ممتازي از زير چكش پيكرتراش بيرون آمده و همگي دور تا دور تنديسي از مسيح، ((داور)) حقيقي، قرار دارند كه اين پيكر مركزي يكي از عاليترين مجسمههاي مسيح در تمامي تاريخ هنر قرون وسطي محسوب ميشود.

دوازده سال پس از مرگ سوژه، يكي از اسقفان مشهور فرانسه، موريس دو سولي، به پيروي از وي، با همتي بلندتر به ساختن كليساي جامع نوتردام پاريس در جزيرهاي ميان رود سن مبادرت جست. نظري به

تاريخچه تدريجي اين بنا نموداري از عظمت امري است كه دو سولي كمر همت به انجام آن بست: جايگاه همسرايان و بازوهاي عرضي كليسا در خلال سالهاي ۱۱۶۳ و ۱۱۸۲ ساخته شدند; شبستان در فاصله سالهاي ۱۱۸۲ و ۱۱۹۶; محوطه‌هاي بين ستونها در انتهاي باختري كليسا و همچنين برجها در خلال سالهاي ۱۲۱۸ و ۱۲۲۳; و اين كليساي جامع در ۱۲۳۵ تكميل شد. در طرح اصلي ساختمان، طاقنماي سه چشمه به سبك رومانسك بود، اما وقتي تمام بنا به پايان رسيد به اسلوب گوتيك درآمده بود. نماي باختري اين كليسا به مراتب افقيتر از آن است كه قاعدتا در يك كليساي گوتيك ديده ميشود، ولي اين موضوع معلول آن است كه منارهاي مخروطيي كه براي بالاي برجها درنظر گرفته شده بود هرگز ساخته نشد. شايد به همين علت نماي باختري نوتردام سادگي

ويژگيها، دانش پژوهان چيرهدست فن معماري آن را ((باشكوهترين نمونه فكر بشري در ساختمان)) ميدانند. پنجره‌هاي خورشيدي كليساي نوتردام پاريس به همه شاهكارهايي از رنگها، نقوش، و اشكالي سنگي ميان شيشه‌هايند; اما اين آثار هنري فقط بدين منظور ساخته نشده‌اند تا كسان با بيان شيرين آنها را توصيف كنند. پيكره‌هاي سنگي اين كليسا، هرچند كه به مرور ايام و بر اثر لطمات انقلاب آسيب ديده است، عاليترين نمونه هنر پيكرتراشي در خلال قرون ميان عصر قسطنطين و بناي كليسا جامع رنس به شمار ميروند.

در سينه سنتوري سر در مدخل اصلي كليسا دست هنرمند صحنهاي از واپسين داوري را بر روي سنگ كنده است، به مراتب متينتر از بيشتر نقوشي كه بعدا در همين موضع در اكثر جاها حجاري شد; عيسي مسيح شكوهي خاموش دارد و فرشتهاي كه در دست راست او قرار گرفته است يكي از پيروزيهاي پيكرتراشي سبك گوتيك محسوب ميشود. بهتر از اين فرشته تنديس مريم عذراست بر روي ستون در شمالي كليسا. در اين پيكره ظرافت جديدي از زير چكش پيكرتراش بيرون آمده است، روي مجسمه صيقليتر شده، جامه طبيعيتر جلوه ميكند، حالت لطف و آرامش جديدي از رخساره ميتراود، و سنگيني بدن روي يك پا افتاده و به همين سبب پيكره از آن حالت عمودي شق و رق بيرون آمده است. با اين تنديس دلپذير بود كه تقريبا پيكرتراشي گوتيك از معماري بريد، مستقلا ابراز وجود نمود، و شاهكارهايي خلق كرد كه ميتوانست به اتكاي وجود خود سر برافرازد و پيروزمندانه از پيروي معماري سر باز زند. در نوتردام دوران انتقال سبك به پايان آمد و گوتيك پا به رشد نهاد.

داستان پيدايش كليساي جامع شارتر خود بهترين نمونه خصال مردم و جامعه قرون وسطايي است. شارتر شهر كوچكي بود واقع در ۸۸/۵ كيلومتري جنوب باختري پاريس، يعني درست بيرون قلمرو پادشاهي، و حكم بازاري را داشت براي دشت بوس كه آنجا را ((انبار غله فرانسه)) ميخواندند. اما معروف بود كه مريم عذرا شخصا در آن محل حاضر شده است، به همين سبب مردم مفلوج يا نابينا يا بيمار يا داغديده مومن زيارت آن مكان را وجهه همت خويش ميساختند و به بوسيدن ضريحي كه در آنجا برپا شده بود ميشتافتند. برخي شفا و بعضي از زيارت آن مكان آرامش خاطر مييافتند، و به اين نحو شارتر زيارتگاهي مثل لورد شده بود. از اين گذشته، اسقف اين محل، فولبر، كه مردي بود در عين حال نيكوكار، روشنفكر، و مومن، شارتر را در خلال قرن يازدهم به صورت زيارتگاهي براي طلاب علوم عاليه، يا ((مادر بخشندهاي)) براي برخي افرادي كه شاخصترين رجال اوايل عهد فلسفه مدرسي شدند درآورد. در ۱۰۲۰، هنگامي كه كليساي جامع شارتر متعلق به قرن نهم طعمه آتش شد، اسقف فولبر بيدرنگ اقدام به ساختن مجدد آن كرد و عمرش آن قدر به درازا كشيد تا كليساي مزبور به اتمام رسيد. اين كليسا نيز به نوبه خود در ۱۱۳۴ آتش گرفت و ويران شد. اين بار اسقف شارتر، تئودوريك، ساختمان كليساي جامع جديدي را در حكم جهادي حقيقي اعلام كرد. خلوص نيت و پشتكار وي چنان مردم عهد را به بذل جان و مال در راه اين امر مقدس واداشت كه در ۱۱۴۴، به گفته هيمون، صدر ديري

pymnstqrehoyadnoe.com



از اهل نورماندي كه خود ناظر قضايا بود:

شاهان، شاهزادگان، دنيداران اين نيرومندي كه به حكم افتخارات و ثروت خويش باد در آستين داشتند، و زنان و مردان نجيبزاده بر گردنهاي كلفت و پرنخوت خويش لگام نهاده، خود را مانند جانوران درنده بر گاريها بستند و به كشيدن بارهاي شراب، غله، روغن، آهك، سنگها، الوارها و ساير چيزهايي كه براي بقا يا بپافكندن كليساها ضروري بود تن در دادند. ... به علاوه، هنگامي كه اين جمع به كار كشيدن گاريها اشتغال دارند، ما اين معجزه را به چشم ميبينيم كه گاهي هزار زن و مرد... با آنكه به هم يراق شدهاند... با اينهمه با چنان سكوتي پيش ميروند كه هيچ صدايي و زمزمهاي به گوش نميرسد... هنگامي كه حين حركت توقف ميكنند، هيچ كلامي شنيده نميشود مگر اقرار به گناهان با درخواست و دعاي محض. ... كشيشان سخن از آتشي ميگويند، از نفرت كاسته ميشود، نفاق رخت از ميان برميبندد، نستانكار بدهكار را حلال ميكند، وحدت اعاده يافته است.

اندكي پس از اتمام بناي كليساي جامع اسقف تئودوريك (۱۱۸۰)، در سال ۱۱۹۴ بار ديگر حريقي بروز كرد و اين بار شبستان را ويران ساخت و طاق قوسي و ديوارها را فرو ريخت، و از آن بناي فخيم فقط سردابه و نماي باختري را با دو تا از برجها و مناره‌هاي مخروطي به جا گذاشت. ميگويند كه در اثناي آن حريق موحشي كه آثار آن تا به امروز در برخي از قسمتهاي كليساي جمع بجا مانده است، تمام خانه‌هاي شهر بدل به تلي از خاكستر شدند. چند صباحي پايه‌هاي ايمان مردم مايوس نسبت به مريم عذرا سست شد و ميخواستند شارتر را رها كنند و جلاي وطن گزينند. اما نماينده پاپ، مليور، آن مرد سرسخت، به مردم تذكر داد كه اين فاجعه علامت قهر الاهي است در قبال گناهان مردم، و عموم بايد كليسا و خانه‌هاي خود را از نو پيافكنند. كليسا و كشيشان محل تقريبا عوايد سه سال خود را به اين امر اختصاص دادند. خبر معجزات جديدي از مريم عذرا در شارتر بر سر زبانها افتاد; اخگر ايمان از نو زبانه كشيد; انبوه مردم

pymansetare@yahoo.com

دوباره مانند ۱۱۴۴ گرد آمدند و كارگران را براي كشيدن گاريها و آوردن سنگها و افكندن پيها اجير كردند; هر كليساي جامعي در اروپا مبلغي براي اين كار كمك كرد; و در ۱۲۲۴، بر اثر رنج و در پرتو اميد، كليسايي تكميل شده بود كه بار ديگر شارتر را قبله حاجات زايران ميساخت.

نقشه معمار ناشناس اين كليساي جامع از بدو امر اين بود كه نه فقط بر بالاي جناحين نماي باختري بنا برجهايي بسازد، بلكه بر فراز مدخلهاي بازوي عرضي و مخارجه پشت محراب نيز برجهايي بنا كند. از اين نقشه اصلي فقط دو برج نماي باختري ساخته شد و بس. ناقوس خانه كهن (۱۱۴۵۱۱۷۰) با منارهاي به ارتفاع ۱۰۷ متر در انتهاي جنوبي نماي كليسا ساخته شد. اين منارهاي است ساده و عاري از تزيينات كه مورد پسند استادان فن افتاده است. قرينه آن در انتهاي شمالي بنا به ناقوس خانه نو اشتهار دارد كه مناره چوبي آن دو بار بر اثر آتشسوزي از بين رفت; در سالهاي ۱۵۰۶۱۵۱۲، ژان لو تكسيه اين مناره را با يك رشته



تزيينات ظريف و درهم، به اسلوب بسيار مطنطن گوتيك، از سنگ ساخت. فرگسن، از منقدان بزرگ معماري، اين مناره را عاليترين نوع خود در قاره اروپا توصيف كرد. اما عموم اساتيد فن در اين نكته توافق دارند كه منارهاي به اين حد مزين با نمايي به آن سادگي هماهنگي ندارد. اشتهار كليساي جامع شارتر مرهون پيكرتراشيها و شيشهبندهاي منقوش آن ميباشد. در اين كاخ عظيم، كه براي تجليل مريم عذرا پيافكنده شده است، ده هزار پيكره تراشيده يا منقوش از مرد و زن و كودك، قديسان، شياطين، فرشتگان، و پيكرههاي شخصيتهاي اقانيم ثلاثه جاي دارد. بر بالا و در اطراف درهاي كليسا به تنهايي دوهزار مجسمه را جا دادهاند. پيكرههاي ديگري در مقابل ستونهاي داخل بنا تراشيده شدهاند، و آنها كه

زحمت بالا رفتن از ۳۱۲ پله را بر خود هموار ميسازند، متحير ميشوند از اينكه چگونه پيكره‌هاي بسيار ظريفي را به اندازه قامت آدمي در جاهايي نصب كردهاند كه هيچ كس متوجه آنها نميشود مگر مردمان بغايت كنجكاو. بر بالاي مدخل اصلي كليسا تنديس باشكوهي از عيسي مسيح قرار دارد. برخلاف ديگر تنديسهاي عيسي در نماي كليساهاي سالها و ادوار بعدي، كه وي را با چهره عبوسي حين داوري درباره مردگان مجسم ساختهاند، اينجا عيسي را با شكوهي خاموش و بيدغدغه در ميان جماعتي خوشحال مشاهده ميكنيم; دستش را طوري بلند كرده است كه گويي دارد مومناني را كه به كليسا وارد ميشوند دعا ميكند. چسبيده به ((لايه‌ها))ي پس نشسته طاقي مدخل، تنديسهاي نوزده پيغمبر، پادشاه، و ملكه ديده ميشود. از آنجا كه كليسا را قائم به وجود اينها دانستهاند، از اين رو شايسته مقام آنها بوده است كه پيكرتراش پيكره‌هاي مزبور را ظريف و كشيده بتراشد. بسياري از آنها زمخت و ناتمام به نظر ميرسند، شايد علت اين امر گذشت زمان يا آسيبديدگي باشد; اما در بعضي از چهره‌ها احساسات عميق حكيمانه، متانت و آرامش، يا زيبايي و طراوت دوشيزگي هويداست، و اين گونه ريزهكاريهاست كه بعدا در كليساي جامع رنس تكميل شده است.

نماها و ورودیهاي سرپوشيده بازوي عرضي كليسا زيباترين نوع خود در اروپاست. هر كدام سه در ورودي دارد كه ميان آنها و در جناحين آنها ستونها و پايه‌هاي تراشيده بسيار ظريفي ديده ميشود و سراسر آنها پوشيده است از انواع پيكره‌ها هر كدام به قدري طبيعي و زنده كه چندتاي بخصوص را مردم شارتر به عناويني ملقب ساختهاند. بر بالاي دهليز جنوبي ۷۸۳ پيكره گرداگرد مسيح قرار دارند، و در ميان آنها خود مسيح بر مسند داوري خويش تكيه زده است. در اين مورد، مريم عذرا، كه كليساي جامع شارتر به نام او ساخته شده، تحتالشعاع فرزندش قرار گرفته است; لكن براي آنكه اين نقص جبران شده باشد،تمام علوم طبيعي و حكمت را نثار راه مريم كردهاند، چنانكه بر فراز در موسوم به آلبرتوس ماگنوس فنون ذوقي هفتگانه به صورت اشخاصي در خدمت مريم عذرا آمادهاند. در بالاي اين در فيثاغورس مظهر موسيقي است، ارسطو نماينده منطق، سيسرون حكايت از فن خطابه ميكند، اقليدس نموداري از هندسه

است، نيكوماخوس معرف رياضيات، پريسكيانوس مظهر دستور زبان، و بطلميوس نماينده علم هيئت است، سن لويي طبق فرمان مورخ ۱۲۵۹ دستور تكميل در شمالي كليسا را داد تا اين امر نشانهاي ((از اخلاص بخصوص وي نسبت به كليساي جامع شارتر (نوتردام دو شارتر) باشد و همچنين براي رستگاري روح وي و ارواح نياكانش وسيلهاي شود)). در ۱۷۹۳ در مجلس انقلابي فرانسه پيشنهاد شد كه مجسمه‌هاي كليساي جامع شارتر بايد به نام فلسفه و جمهوري ويران شوند. اين پيشنهاد با اكثريتي اندك رد شد، و ((فلسفه)) بناي كار را به مصالحه گذاشت و به قطع دست پارهاي از پيكره‌ها اكتفا كرد. در شمالي به مريم عذرا تعلق دارد و داستان زندگي وي را با محبت آميخته به احترامي بيان ميكند. در اينجا پيكره‌ها تمام نماست و پيكرتراشي به سرحد كمال رسيده است; جامه‌هايي كه بر روي سنگ از زير چكش و اسكنه هنرمند بيرون آمدهاند به همان اندازه ظريف و طبيعيند كه در هر پيكره يوناني ديده ميشود. مجسمه عفت عاليترين نمونه يك دوشيزه فرانسوي است، و اينجاست كه پاكدامني به زيبايي نيرويي دوچندان ارزاني ميدارد. در تمام تاريخ پيكرتراشي هيچ جا نميتوان پيكرهاي از اين عاليتر سراغ گرفت. هنري بروكس ادمز در اين باب مينگارد: ((اين پيكره‌ها در حكم مرمرهاي آيگينايي هنر فرانسهاند))

هنگامي كه انسان به كليساي جامع شارتر قدم ميگذارد چهار منظره جالب و با ابهت در خاطرش نقش ميبندد: اول خطوط ساده شبستان و سقف، كه از لحاظ وسعت يا زيبايي به هيچ وجه قابل قياس با شبستان آمين يا وينچستر نميباشد; دوم جدار مزيني كه بين جايگاه همسرايان و شبستان است، و ساختمان آن در ۱۵۱۴ به دست ژان لو تكسيه، آن معمار پر دبدبه، آغاز شد، سوم پيكره متين مسيح بر بالاي ستوني در بازوي چپ كليسا; چهارم شيشه‌هاي رنگي بينظيري كه نور را به رنگهايي ملايم در تمامي صحن كليسا پخش ميكنند.

اينجا ۱۷۴ پنجره وجود دارد كه بر روي آنها ۳۸۸۴ تصوير شخصيتهاي تاريخي و افسانهاي، از پينهدوزان گرفته تا پادشاهان، منقوش است. نظري به اين پنجره‌هاي رنگارنگ يادآور فرانسه قرون

pymansourieh@yahoo.com

وسطي است از پشت عاليترين شيشه‌هاي رنگي كه تا كنون بشر به وجود آورده است رنگهاي سرخ تيره، آبي روشن، سبز زمردي، زعفراني، زرد، قهوه‌اي، و سفيد. در اينجاست كه بيش از همه جا شكوه شارتر آشكار ميشود. حين تماشاي اين پنجره‌ها، غرض ما نبايد پيدا كردن تصاويري نظير موجودات واقعي باشد; اين صورتها بيقواره و گاهي بيمعني هستند. در قابيند تزييني مخصوصي كه حكايت از ((بيرون راندن آدم از بهشت)) ميكند، سر آدم به طرز رنجآوري كج شده و زيبايي دو جانبه



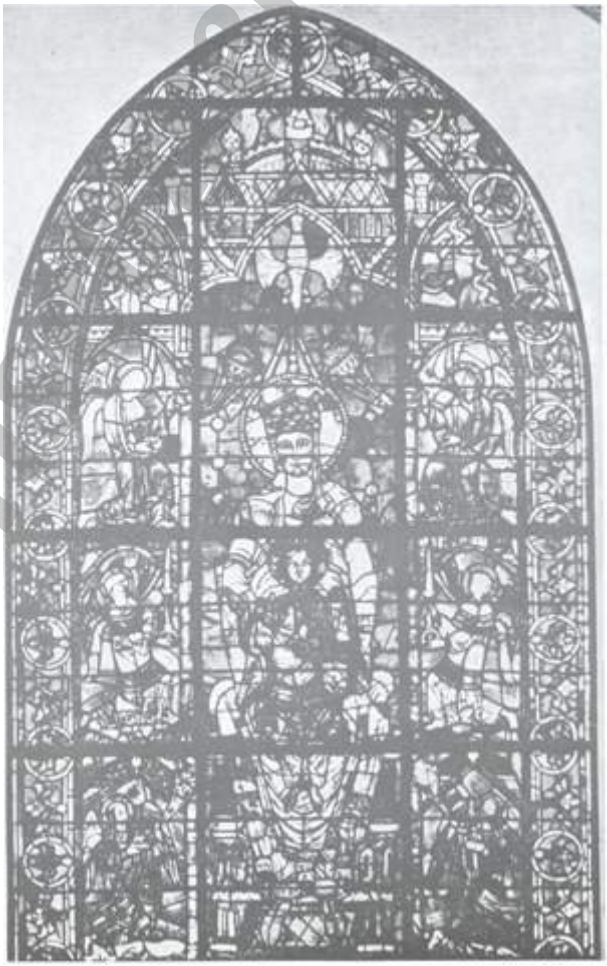
مجسمة «عفت»، بازوي عرضي شمالي، كليساي جامع شارتر

حوا به زحمت ميتواند نظر مرد مومن را به سوي نفس اماره معطوف سازد. در نظر هنرمنداني كه بر روي اين شيشه‌ها نقاشي ميكردند فقط همين امر كافي بود كه اين تصاوير حكايتي را بر بيننده عرضه دارند، رنگهاي مختلف در جلو چشم بيننده در هم آميزند، و در نتيجه آميزش اين رنگها هواي كليسا رنگين شود. پنجره ((فرزند مسرف)) از لحاظ تزيين اثر بسيار نفيسي است; پنجره‌هاي كه حكايت از شجر تمثيلي نسب مسيح ميكند از لحاظ رنگ و خطوط شهرت دارد; ليكن عاليتر از همه ((بانوي ما متعلق به پنجره زيبا))ست. طبق روايات، اين پنجره دلربا از حريق ۱۱۹۴ به جا مانده است.

هنگامي كه شخص در محل تقاطع بازوي عرضي و شبستان كليسا ايستاده باشد، از آنجا ميتواند بزرگترين پنجره‌هاي خورشيدي را در كليساي جامع شارتر مشاهده كند. در نماي باختري كليسا قطر دايره پنجره‌هاي مركزي از اين نوع افزون بر ۱۳/۵ متر ميشود، يعني پهناي آن تقريبا به اندازه عرض شبستاني است كه به طرف آن قرار دارد; پاره‌هاي از اين پنجره‌ها را عاليترين نمونه شيشه‌سازي در تاريخ دانسته‌اند. بازوي

شمالي كليسا را پنجرهاي منور ميسازد موسوم به ((پنجره خورشيدي فرانسه)) كه به فرمان لويي نهم و ملكه بلانش دو كاستي ساخته و وقف مريم عذرا شد; قرينه آن ((پنجره خورشيدي درو)) در بازوي جنوبي كليسا قرار دارد كه از جانب دشمن بلانش، پير موكلر اهل درو، به كليسا اهدا و به مخالفت با بلانش وقف عيسي فرزند مريم شد. سي و پنج پنجره خورشيدي كوچكتر و دوازده عدد از كوچكترين آنها سياهه پنجرههاي مدور كليساي جامع شارتر را تكميل ميكنند. انسان عصر نوين چون شتابزده و هراسانتر از آن است كه بتواند به كمالي آميخته به آرامش و سكون راه جويد، مبهوت در برابر آثاري ميايستد كه نميتوان آنها را به نبوغ معدودي از افراد بخصوص نسبت داد، بلكه بايد حاصل روحيه و تلاشهاي يك قوم، يك جامعه، يك عصر، و يك كشيش دانست.

ما شارتر را به عنوان نمونهاي از رشد معماري يا سبك ((تابناك)) گوتيك مثال آورديم و نبايد به همين روش در مورد رنس، آمين، و بووه سخن را به درازا بكشانيم. اما كيست كه از برابر نماي باختري كليساي جامع رنس سرسري بگذرد اگر مناره‌هاي مخروطي اصلي هنوز از برجهاي كليسا سر برميآورد، آن نما با شكوهترين شاهكار بشر ميبود. آنچه در مورد رنس مايه حيرت ميشود، وحدت و هماهنگي سبك و بخشهاي مختلف بنايي است كه به دست شش نسل برپا شد. كليساي جامع رنس، كه در ۸۴۱ به همت اسقف محل، هينكمار، به پايان رسيد، در ۱۲۱۰ بر اثر آتشسوزي از بين رفت; در نخستين سالروز آن آتشسوزي كار ساختن كليساي جديدي آغاز شد. كليساي جامع جديد را دو تن از مشاهير معماران، روبر دوكوسي و ژان د/اوربه، به طرزي طرح افكندند كه زيبنده تاجگذاري پادشاهان فرانسه باشد. بعد از چهل سال سختي، ديگر آهي در بساط نماند و كار ساختمان تعطيل شد (۱۲۵۱)، و اين كليساي جامع تا سال ۱۴۲۷ تكميل نشد. در ۱۴۸۰ بر اثر بروز حريقي مناره‌هاي مخروطي آن از بين رفت; پسانداز‌هاي كليسا همه



pymanesh@yahoo.com

نقاشي روي شيشه، قرن دوازدهم،

خرج مرمت قسمت عمده بنا شد و كسي به بناي مجدد مناره‌ها توجهي نكرد. در نخستين جنگ جهاني، بر اثر گلولهباران، چندين پشتبند بنا فرو ريخت و شكافهاي عظيمي در سقف و طاق قوسي كليسا به وجود آمد. سقف خارجي به واسطه آتشسوزي ويران شد، و بسياري از مجسمه‌ها از بين رفت. ساير پيكره‌هاي اين كليسا يا به دست مردمان متعصب يا در اثر فرسايش قرون متمادي ناقص شده‌اند. تاريخ، حكايت نبردي است ميان هنر و زمان.

پيكرتراشيهاي كليساي جامع رنس، مانند نماي آن، معرف اوج كمال و هنر گوتيك است. پارهاي از آنها قديمي و زمختند; آنهايي كه در اطراف و بر فراز مدخل اصلي كليسا قرار دارند بيمانندند; در نقاط مختلف بر سردرها، روي كنگره‌ها، و داخل كليسا به پيكره‌هايي برميخوريم كه از لحاظ پاكيزگي تراش تقريبا به تنديسهاي عصر پريكلس ميمانند. برخي، مانند پيكره مريم عذرا در ستون مدخل اصلي كليسا، محتملا بيش از حد ظريفند و از روي اين گونه مجسمه‌ها ميتوان استنباط كرد كه سبك گوتيك تا اندازه‌هاي آن قدرت و صلابت خود را از كف داده است; اما نقش مريم عذرا در مجلس تطهير در سمت چپ، و نقش ديدار مريم در سمت راست همان هر دو از آن گونه كامياييهاي ذهني و هنري بشر است كه زبان از تعريف آن عاجز و قلم در توصيف آن درمانده مينمايد. جماعت فرشتگان متبسم در نقش عيد بشارت روي نماي همين قسمت از كليسا شهرت زيادتري كسب كرده است، اما به كمال آن دو نقش ديگري كه ياد كرديم نميرسد. چند تفاوت است ميان چهره‌هاي بشاش اين فرشتگان با صورت بولس حواري بر بالاي در شمالي و تنديس بولس خود يكي از نيرومندترين چهره‌هايي است كه تا كنون بر روي سنگ تراشيده شده است.

مجسمه‌هاي كليساي جامع آمين از نظر ظرافت و پرداخت به مراتب بر پيكره‌هاي رنس ترجيح دارند، اما از لحاظ علو ادراك و عمق الهام به پاي آنها نميرسند. در اينجا بر روي دهليز باختري كليسا نقش معروف خداوند نازنين ديده ميشود كه پس از آن پيكره‌هاي طبيعي و زنده رنس اندكي مصنوعي و بيجان جلوه ميكند. همچنين در اينجا به تنديس قديس فيرمن برميخوريم كه زاهد گوشهنشين بيمزده نيست، بلكه مرد ثابت قدم متيني است كه هرگز شك و ترديدي در پيروزي خير بر شر نداشته است; و مريم عذرا را مشاهده ميكنيم كه، با تمام لطافت و شفقتي كه خاص مادري جوان است، كودك خود را در آغوش دارد. بر سر در جنوبي، پيكره باكره زرين، مريم را لبخند زنان مشغول تماشاي كودك كه سرگرم بازي با گوي است نشان ميدهد. با آنكه در اين مورد قيافه مريم را اندكي بيش از حد زيبا جلوه داده‌اند، با وقارتر از آن است كه در خور لقبي باشد كه جان راسكين منقد انگليسي از سر بيمهري به آن داد ((كنيزك پيكاردي)). درك اين نكته مايه خوشوقتي است كه چگونه پيكرتراشان گوتيك بعد از آنكه يك قرن غلام حلقه به گوش دين بودند، ناگهان از وجود مردان و زنان آگاه شدند و شادماني زندگي را بر سنگ نماي كليساها منقوش ساختند. به همين روال، كليسا نيز كه لذت زندگي دنيوي را درك

pymansadr@yahoo.com



((عيد بشارت و ديدار مريم))، كليساي كرده بود آن را ناديده انگاشت، اما مقتضي ديد كه نقشي از واپسين داوري نيز بر روي نماي عمده كليسا جا داشته باشد.

كليساي جامع آمين در سالهاي ۱۲۲۰ تا ۱۲۸۸ به دست عدهاي از معماران ساخته شد، كه از آن جمله بودند: روبر دو لوزارش، توما دو كورمون، و فرزندش رنيو. برجهاي كليساي جامع آمين تا ۱۴۰۲ تكميل نشدند.

داخل اين كليسا عاليترين شبستان گوتيك را تشكيل ميدهد. بلندي آن تا سقف به ۴۲/۵ متر ميرسد و انسان به جاي آنكه خيال كند كه شبستان وزن سقف را تحمل ميكند، چنين ميپندارد كه سقف، تمامي كليسا را بلند كرده و نگه داشته است. ستونهاي قطور پيوستهاي كه از زمين تا طاق قوسي سر برافراشتهاند طاقگانهاي سه طبقه شبستان را با شكوه خاصي به هم پيوند دادهاند. سقف راس يا شاهنشين كليسا، كه طرح موزوني دارد، نموداري از پيروزي معمار است بر يك سلسله اشكالات فني گيج كننده; و پنجرههاي قسمت فوقاني شبستان و پنجرههاي خورشيدي در دو بازو و نماي كليسا به قدري زيباست كه در نظر اول قلب بيننده از تپش باز ميماند.

با اينهمه، چنين به نظر ميرسد كه عرض شبستان تناسبي با بلندي آن ندارد، ديوارها سستتر از آنند كه با سقف هماهنگي داشته باشند، از اين رو، حين تماشاي اين بناي فخيمي كه سر بر آسمان افراشته است، شخص در احترام آميخته به هراس احساس مخاطرهاي نيز ميكند.

در كليساي جامع بووه، اين بلندپروازي سبك گوتيك در بستن طاق، پا از حد خود فراتر نهاد و به نقطهاي رسيد كه به حكم تقدير ميبايست از آنجا مسير نزولي در پيش گيرد. عظمت كليساي جامع آمين آتش حسد را

pymnsetareh.com

در سينه مردم بووه مشتعل ساخت. در ۱۲۲۷، اهالي بووه شروع به ساختن بناي خويش كردند و سوگند خوردند كه طاق قوسي كليساي خود را چهار متر بلندتر از سقف كليساي جامع آمين بسازند. جايگاه همسرايان، طبق نقشه، به ارتفاع مقرر بالا رفت، اما هنوز سقف آن بر جاي استوار نشده بود كه فرو ريخت. در ۱۲۷۲، نسل ديگري كه از آثار آن ضربت بهبود يافته بود بار ديگر كمر به بناي آن سقف به همان بلندي بست. اين سقف نيز دوباره در ۱۲۸۴ فرو ريخت. بار ديگر جايگاه همسرايان را از نو بنياد نهادند و اين بار بلندي آن را به ۴۷/۸۵ متر رسانيدند، در اين حيص و بيص وجوهي كه براي كليسا اختصاص داده شده بود تمام شد و آن بنا مدت دو قرن بدون شبستان و بازوي عرضي به جا ماند. در ۱۵۰۰ ميلادي، هنگامي كه فرانسه سرانجام از زير جنگهاي صد ساله كمر راست كرد، ساختمان دو بازوي بسيار عظيمي آغاز شد. در ۱۵۵۲، به رقابت با مناره كليساي جامع سان پيترو در رم، بر بالاي محل تقاطع دو بازو با صحن كليسا، به ساختن ناقوس خانه يا برجي مبادرت ورزيدند كه بلندي آن به ۱۵۲ متر ميرسيد. در ۱۵۷۳ اين برج فرو ريخت و قسمتهاي بزرگي از دو بازو و جايگاه همسرايان را نيز ويران كرد. سرانجام سكنه دلير بووه طريق مصالحه پيش گرفتند: به اين معني كه جايگاه همسرايان را تا همان ارتفاع خطرناكي كه داشت بالا بردند، اما از افزودن شبستان به آن خودداري ورزيدند. لهذا بازوها و راس بنا، مزين به حجاريها و تزيينات فراوان، ميان پشتبندهاي متعدد محصور شده; از درون، جايگاه همسرايان به نور شيشه‌هاي رنگي با شكوهي ميدرخشد. طبق يك گفته قديمي فرانسويان، اگر شخص ميتوانست از بووه جايگاه همسرايان، از آمين شبستان، از رنس نماي خارجي، واز شارتر مناره‌هاي كليساي جامع را اقتباس كند و اين اجزا را كنار هم بگذارد، در آن صورت ممكن بود كليساي جامعي عاري از هر گونه نقص به سبك گوتيك فراهم آورد.

در اعصار بعدي، مردم چون به ياد آن قرن سيزدهم ميافتادند، در شگفت ميشدند كه از كدام چشمه ثروت و ايمان چنين گوهر تابناكي صفحه زمين را درخشان ساخته بود. زيرا هيچ كس نميداند كه در آن قرن،فرانسه غير از تاسيس دانشگاه‌ها، مجاهداتش در مبارزات صليبي، و اينكه جمعي از شعرا و فلاسفه را در دامان خويش پرورد، به چه كاميابيهاي عظيم ديگري نايل آمد مگر آنكه شخصا در برابر اين بناهاي گوتيكي كه با دليري سر برافراشتهاند بايستد و يك يك آنها را كه ياد كردهايم به دقت تماشا كند: بناهايي مانند نوتردام، شارتر، رنس، آمين، و بووه; بورژ با آن شبستان و چهار راهه عريض و وسيع، شيشه‌هاي مشهور، و پيكره زيبايش از فرشته عدل الاهي با ترازو; مون سن ميشل با دير واقعا حيرتانگيزش (لامروي) واقع در دژي كه بر فراز صخره عظيم جزيرهاي در جوار ساحل نورماندي قرار دارد; كليساي جامع كوتانس با مناره‌هاي باشكوهش، روان با در مزين و آراسته كتابخانهاش; و بالاخره نمازخانه سنت شاپل در پاريس. يك ((جعبه جواهر)) از شيشه‌هاي گوتيك (۱۲۴۵۱۲۴۸) كه به عنوان نمازخانهاي پيوسته به كاخ سن لويي به دست پير دو مونترو براي حفظ آثار مقدس و مطهري ساخته شد و پادشاه فرانسه از مشرق زمين خريداري كرده بود. در دوره‌هاي انهدام و ويراني خوب است به خاطر داشت كه هنگامي كه افراد بشر اراده كنند، قدرت آباداني دارند، كما اينكه زماني در فرانسه به ساختن چنان كاخهايي مبادرت ورزيدند.

VI- سبك گوتيك در انگلستان: ۱۱۷۵-۱۲۸۰

سبك گوتيك از شارتر و ايل دو فرانس چون سيلي به سوي ايالات فرانسه سرازير شد و از مرزها گذشت و رو به سوي انگلستان، سوئد، آلمان و اسپانيا نهاد و سرانجام وارد ايتاليا شد. معماران و صنعتگران فرانسوي سفارشات ممالك بيگانه را پذيرفتند و همه جا هنر جديد به ((كار استادان فرانسه)) شهرت يافت. انگلستان هنر جديد را با آغوش باز پذيرفت، زيرا آن سرزمين در قرن دوازدهم نيمه فرانسوي بود، نصف كشور فرانسه قلمرو سلاطين انگلستان به شمار ميرفت و درياي مانش حكم رودي را داشت كه آن اقليمها را به دو پاره ميكرد. در آن بخش از خاك فرانسه كه زير فرمان پادشاهان انگلستان بود، شهر روان را مركز علم و ادب و پايتخت فرهنگي ميشمردند. تمام ويژگيهاي سبك گوتيك به علاوه حجم و بزرگيي كه از علايم سبك نورمان بود حفظ شد. تحول و تبديل سبك رومانسك به گوتيك در انگلستان و فرانسه تقريبا مقارن با هم صورت ميگرفت; در همان سالهايي كه از طاقي نوك تيز در ساختمان سن دني استفاده ميشد

(۱۱۴۰)، نظاير آن در كليساهاي جامع دارم و گلاستر، در دير فونتنز و ممزبري به كار ميرفت. هنري سوم از آنجا كه دلبستگي زيادي به فرانسه و زندگي فرانسويان داشت و از شكوه و جلال ساختمانهاي عهد سن لويي ديگ حسدش به جوش آمده بود، كمر رعاياي خويش را زير بار ماليات شكست تا دير وستمينستر را پي افكند و هزينه هنرستاني را تامين كرد كه در آنجا هنرمندان، يعني جماعتي از معماران، پيكرتراشان، نقاشان، مذهبان، زرگران، و مانند ايشان، را براي انجام نقشه‌هاي خويش در نزديكي دربار گرد آورده بود.

اسلوب گوتيك در انگلستان به سه مرحله تقسيم ميشود: گوتيك اوليه انگلستان (۱۱۷۵۱۲۸۰)، گوتيك مزين (۱۲۸۰۱۳۸۰)، و گوتيك قائم (۱۳۸۰۱۴۵۰); ما از اين سه مرحله فقط به اولي اكتفا ميكنيم. به پنجره‌هاي بسيار دراز نوك تيز و طاقيهايي كه به همين طرز در گوتيك اوليه انگليسي پديدار شد نام سبك نيزهاي نيز نهادهاند. در اين مرحله از رواج اسلوب گوتيك انگليسي، نماها و درها به مراتب سادهتر از فرانسه بودند; در دو كليساي جامع لينكن و راچيستر فقط چند پيكره سنگي به كار رفت; كليساي ولز مجسمه‌هاي زيادتر داشت; لكن اينها همه از موارد نادر بود و اين گونه پيكره‌ها را چه از لحاظ كمي و چه از نظر كيفي نميشد با پيكره‌هاي درهاي شارتر، آمين، يا رنس مقايسه كرد. برجها بيشتر جسيم بودند تا بلند; اما برجهاي ناقوس كليساهاي سالزبري، ناريچ، و ليچفيلد شاهد بارزي است بر آنكه اگر معمار انگليسي اراده ميكرد ميتوانست به جاي عظمت و ابهت بنا توجه خود را به ظرافت و ارتفاع معطوف دارد. به همين روال، ارتفاع داخل بنا عامل ديگري بود كه نتوانست معماران انگليسي را به دام اندازد; گاهي اين قبيل معماران، به تقليد از همكاران فرانسوي خود، مهارت خويش را به محك امتحان زدند چنانكه از كليساهاي وستمينستر و سالزبري پيداست اما بيشتر سقف را به طرز خفقانآوري پايين ميگرفتند، چنانكه دو نمونه بارز اين طرز سقفبندي در دو كليساي جامع گلاستر و اكستر ديده ميشود. از آنجا كه طول كليساهاي جامع انگلستان بسيار زياد بود، همين امر معمار را دلسرد ميكرد كه ارتفاع متناسبي براي بنا قايل شود. براي درك طول اين كليساها همين قدر كافي است كه بگوييم طول وينچستر به ۱۶۹/۵ متر، كليساهاي جامع ايلي به ۱۵۷/۵ متر، و كنتربري به ۱۵۶/۵ متر ميرسد; و حال آنكه طول كليساي آمين ۱۳۲/۵، رنس ۱۳۱، و حتي ميلان فقط ۱۴۴/۷ متر بيشتر نيست. با اينهمه، ارتفاع داخلي وينچستر فقط ۲۳/۷ متر است، و ارتفاع كنتربري از ۲۴/۳، لينكن از ۲۵، و وستمينستر از ۴۰ متر تجاوز نميكند، و حال آنكه ارتفاع آمين بالغ بر ۴۲/۵ متر ميشود.

منتهااليه خاوري كليساي گوتيك انگليسي همان طرز شاهنشين مربع شكل سبك آنگلوساكسون

را حفظ كرد و راه حل مناسب معماران فرانسوي، يعني ابداع شاهنشين كثيرالاضلاع يا نيمدايره شكل، را ناديده گرفت. در بسياري از موارد، انتهاي خاوري بنا را وسعت و به يك نمازخانه براي نيايش مريم عذرا اختصاص دادند; لكن پرستش مريم هرگز در انگلستان به چنان حدت و غلياني نرسيد كه فرانسه ديده بود. در انگلستان بيشتر خانه كاركنان كليساي جامع و كاخ اسقف همه متصل و منضم به خود كليسا بود و قاعدتا در بنبستي در جوار كليسا قرار داشت كه از همه سو با ديواري محاط ميگشت. در ديرهاي گوتيك انگلستان و اسكاتلند، مثل دير فونتنز، دراي برا، ملروز، و تينترن، گسترش خوابگاه‌ها، سفرهخانه‌ها، خود دير، و راهروهاي سرپوشيده در يك محوطه محصور مجموعهاي پديد ميآورد كه از نظر هنري بسيار بديع و دلپسند بود.

اصل اساسي معماري گوتيك كه عبارت از توازن و انشعاب فشارهاي وارده از جانب سقف براي كاستن از ضخامت بيقواره جرزها و ديوارها بود ظاهرا به تمام و كمال در انگلستان مورد قبول واقع نشد. حتي،در مواردي مانند كليساي جامع سالزبري كه مجبور نبودند طرح ساختمان را با اصول معماري سبك رومانسك وفق دهند، در همين اسلوب گوتيك انگليسي، ضخامت ديوار را عين ابنيه قديميتر رومانسك گرفته، منتها قدري از آن كاستند. معماران انگليسي، مثل معماران ايتاليايي، از پشتبندهاي معلق احتراز ميجستند; گهگاهي، به حكم اجبار و از روي اكراه، در تقويت پايه‌هاي بنا از اين وسيله استفاده ميكردند،

bymarstaregion.com

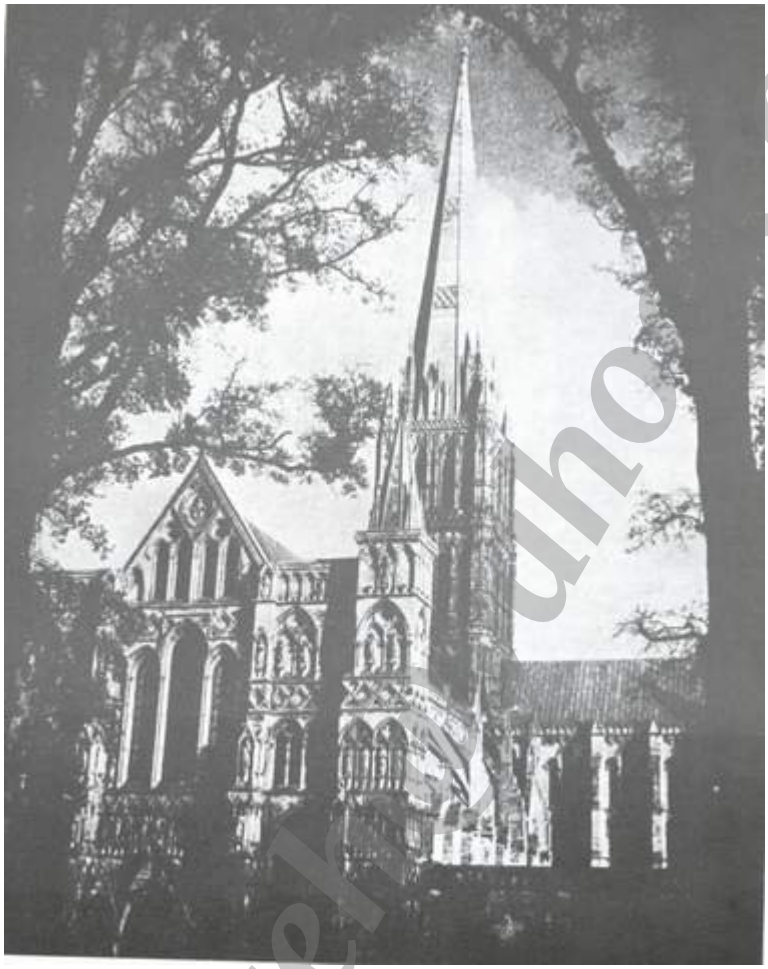
لكن آنان عقيده داشتند كه پايه‌هاي عمارت بايد در خود بنا جا داشته باشد نه آنكه به صورت ضمايم و زوايدي خارجي درآيد.

شايد هم حق به جانب ايشان بود، و گرچه در كليساهاي جامع آنها اثري از آن ظرافت زنانه شاهكارهاي فرانسوي ديده نميشود، اين ابنيه را صلابتي مردانه و قدرتي استوار است كه از سرحد زيبايي ميگذرد و به اوج كمال ميرسد.

چهار سال بعد از قتل بكت در كنتربري، جايگاه همسرايان آن كليساي جامع بر اثر آتشسوزي ويران شد (۱۱۷۴). مردم شهر از سر خشم و حيرت سرهاي خود را به ديوارها كوفتند كه، به چه سبب قادر متعال چنين مصيبتي را براي مرقد كسي مقدر فرموده است كه زيارتگاه مردم مومن است. رهبانان كنتربري كار بازسازي جايگاه همسرايان را به گيوم اهل سانس محول كردند. وي معماري فرانسوي بود كه با ساختن كليساي جامع موطن خويش شهرتي عظيم پيدا كرده بود. گيوم از سال ۱۱۷۵ تا ۱۱۷۸ در كنتربري به كار اشتغال داشت تا آنكه بر اثر سقوط از چوبست ناتوان شد، و از آن پس كار را به ويليام نامي انگليسي محول كردند. جرواس، رهبان وقايعنگار، در باره اين ويليام مينويسد: ((مردي ريزنقش، اما در بسياري از هنرها چيرهدست و امين بود)).

قسمت بيشتر كليساي جامع سال ۱۰۹۶ به سبك رومانسك برجا ماند; در ميان تعميرات و اصلاحاتي كه به سبك گوتيك صورت گرفت، طاقيهاي مدور به همان صورت باقي ماندند; لكن سقف قديمي و چوبي جايگاه همسرايان برداشته شد و يك طاق و تويزه سنگي جاي آن را گرفت، ستونها را درازتر كردند تا به صورت پايه‌هاي بلند ظريفي درآمد، سر ستونها

pymansetareh@yahoo.com



به طرز بسيار دلپذيري حجاري شد، و پنجره‌ها را با شيشه‌بندي منقوش درخشاني پوشانيدند. امروزه كليساي جامع كنتربري، محصور در چهار ديواري خود، لكن مشرف بر شهر دلپسند و كهنسال كنتربري، يكي از الهامبخشترين اماكن روي زمين محسوب ميشود.

هنگامي كه عده بيشماري از نخست كشيشان و زايران به ديدن اين بناي باشكوه نايل آمدند، سبك گوتيك در سراسر انگلستان رواج يافت. در ۱۱۷۷، در جلو بازوي باختري كليساي جامع پيتر بره، دهليز باشكوهي به سبك گوتيك ساخته شد. در ۱۱۸۹ اسقف هيودوليسي در كليساي جامع وينچستر نمازخانه زيبايي به نام مريم عذرا بر بالاي محراب علاوه كرد. در ۱۱۸۶ زلزلهاي كليساي جامع لينكن را يكسره ويران كرد; شش سال بعد، اسقف آن كليسا، هيو، معمار عمارت جديد، براساس طرح جفري دونويرز كمر همت به تعمير آن بست، و اين بناي فخيم، به سبك گوتيك، سرانجام در سال ۱۲۴۰ زير نظر گروستست به اتمام رسيد. كليسا بر روي تپهاي مشرف بر روستاي زيبايي قرار دارد كه نمونه بارزي از دشتهاي خرم انگلستان است. به ندرت اتفاق افتاده است كه ميان بلندي عمارات جسيم و ظرافت جزئيات، به اين خوبي هماهنگي پديد آمده باشد. سه برج بزرگ، نماي عريض با مدخل مزين به پيكره‌ها و طاقگانهاي تودرتو، شبستان شاهانهاي به ظاهر سبك و در عين حال جسيم و پهن، ميله ستونهايي ظريف و مجرديهايي تراشيده شده، پنجره‌هاي خورشيدي، سقفبنديهاي نخل مانند جايگاه خدام كليسا، و طاقيهاي باشكوه راهروهاي سرپوشيده تمام اينها، حتي اگر جايگاه همسرايان مشهور به فرشتگان همسرا نيز وجود نميداشت، كليساي جامع لينكن را مايه فخر بشر ميساخت. در ۱۲۳۹ يك برج كهنسال نورمان فرو ريخت و جايگاه همسرايان اسقف هيو را ويران كرد. در خلال سالهاي ۱۲۵۶۱۲۸۰ جايگاه جديدي براي همسرايان به سبك گوتيك مزين، پرآرايش اما در عين حال زيبا، برپا كردند اين جايگاه جديد را به فرشتگان منسوب داشتند، زيرا مردم عهد معتقد شدند كه غيرممكن بود كه دست آدميزادهاي قادر به ايجاد چنين بناي دلپسندي باشد. لكن،

به اغلب احتمال، وجه تسميه نقش متبسم فرشتگان خنياگري بود كه بر روي سنگ در پشت بغلهاي طاقنماي سه چشمه تراشيده بودند.

بر بالاي در جنوبي اين جايگاه، پيكرتراشان انگليسي آثاري به وجود آوردند كه تقريبا دست كمي از حجاريهاي رنس و آمين نداشتند. چهار پيكره سنگي اين در، كه به دست پيرايشگران قطع و ناقص شد، بهترين گواه صادق بر اين مدعاست. يكي از اينها كه مظهر كنيسه و ديگري كه نموداري از كليساست عاليترين نمونه پيكرتراشي قرن سيزدهم ميباشند. يكي از دانشمندان بزرگ انگلستان، سر ويليام اوسلر، اين جايگاه فرشتگان همسرا را زيباترين محصول هنر بشري شمرده است.

در ۱۲۲۰، اسقف سالزبري، موسوم به پور، يكي از معماران مشهور عهد، الياس دودرام، را براي طرح و ساختمان كليساي جامعي استخدام كرد. كليساي مزبور در عرض مدت نسبتا كوتاهي، يعني در بيست و پنج

حكايت اختلاط چند سبك مختلف با هم است، اين كليسا استثنائا به تمام و كمال طبق سبك گوتيك اوليه انگليسي ساخته شده است. وحدت طرح، هماهنگي اندازه و خط، جلال بپيرايه مناره مخلوطي و برج بازوي عرضي كليسا، ظرافت طاق قوسي نمازخانه مريم، و پنجره‌هاي زيباي جايگاه خدام، همه عواملي است كه نقص مجرديهاي جسيم خپله شبستان و كم ارتفاعي طاق قوسي ملالافزا را جبران ميكند. كليساي جامع ايلي هنوز سقفي چوبي دارد، لكن ناخوشايند نيست. چوب يك نوع گرمي و روح دارد كه هرگز آن خاصيت در بناهاي سنگي ديده نميشود. معماران گوتيك بر شبستان عالي كليساي جامع ايلي، كه به سبك نورمان بود، ورودي سرپوشيده غربي زيبايي علاوه كردند (حد ۱۲۰۵); بعدا محوطهاي با گروه ستونهايي از مرمر پربك به طرز زيبايي ميان محراب و شاهنشين ساخته شد; و نيز در قرن چهاردهم، به سبك گوتيك مزين، يك نمازخانه مريم عذرا، يك جايگاه همسرايان، و بر فراز ملتقاي بازوي عرضي كليسا با صحن شبستان برج نورگير زيبايي علاوه شد كه به ((هشت گوشي ايلي)) اشتهار يافت. كليساي جامع ولز (۱۱۷۴۱۱۹۱) يكي از قديميترين نمونه‌هاي سبك گوتيك انگليسي بود; شبستان اين كليسا آن قدرها خوب طرح نشده بود، اما نمايي غربي كه به همت اسقف جاسلين علاوه شد به قدري بر حسن بنا افزود كه ((چيزي نمانده بود زيباترين نوع خود در تمامي انگلستان شود)) در طاقچه‌هاي اين نما ۳۴۰ پيكره سنگي قرار داشت كه صد و شش تاي آنها به دست عناصر پيرايشگر، افراد مخرب، و زمانه از بين رفته است. آنچه از اين تاراجها به جا مانده عظيمترين مجموعه پيكره‌هاي سنگي را در بريتانيا تشكيل ميدهد، لكن درباره كيفيت آنها نميتوان چنين تعريفي كرد.

عاليترين مرحله تكامل گوتيك اوليه انگليسي دير كليساي وستمينستر بود. هنري سوم كه ادوارد خستوان را قديس حامي خويش ساخته بود، معتقد شد كه كليسايي كه خود ادوارد به سبك نورمان پي افكنده بود (۱۰۵۰) در خور مرقد آن قديس نيست. به همين سبب وي هنرمندان خويش را مامور ساخت تا در محل همان كليسا بنايي گوتيك به سبك فرانسوي بسازند; و براي اين منظور ۷۵۰ هزار ليره از رعاياي خود ماليات گرفت كه به حساب امروزي دست كم بالغ بر ۹۰ ميليون دلار ميشود. كار ساختن كليسا در ۱۲۴۵ آغاز شد، و تا هنگام مرگ هنري در ۱۲۷۲ ادامه يافت. در طرح ساختمان، معماران حتي مخارجه پشت محراب چند ضلعي كليساهاي فرانسه را اقتباس كردند و دير مزبور را به تقليد رنس و آمين بنياد نهادند. پيكره‌هاي سنگي ورودي سرپوشيده شمالي اين كليسا، كه نمايانگر واپسين داوري است، به تقليد از پيكره‌هاي نماي باختري آمين ساخته شده است. در پشت بغلهاي طاقنماي سه چشمه بازوي عرضي كليسا نقش برجسته‌هاي بسيار جالبي از فرشتگان وجود دارد; يك فرشته در بازوي جنوبي كليسا صورت پرلطف مهرباني دارد كه بر روي قرون و اعصار تبسم ميكند و با كروبيان كليساي جامع رنس كوس همسري ميزند. بر فراز درگاه جايگاه خدام كليسا دو تنديس قرار دارد كه يكي عيد بشارت

pymnsetarch@yahoo.com



مريم را مينمايانند، و ديگري پيكرهاي است از مريم با حالت زيبايي كه انگار تا حدي آثار بيميلي از ناصيهاش هويداست. حتي عاليتر از اين سنگتراشيها مقابر سلطنتي اوليه در اين دير است، مخصوصا پيكره هنري سوم بر سنگ مزارش كه وي را نه به شكل واقعي، يعني پادشاهي تنومند و كوتاه قد، بلكه با قامتي بغايت رعنا و با اندامي موزون مجسم ساخته است. جنايات دهها تن از پادشاهان در آن مقابر باشكوه فراموش شده يا به بركت نبوغ مردي كه در زير سنگهاي اين مقبره شاهانه آرميده تا حدودي جبران شده است.

VII- سبك گوتيك در آلمان: ۱۲۰۰-۱۳۰۰

در اوايل رواج سبك گوتيك بود كه سرزمين فلاندر آن اسلوب معماري را از فرانسه اقتباس كرد. ساختن كليساي جامع سن گودول، كه با تفاخر بر سر تپهاي به همين نام در بروكسل جا دارد، در ۱۲۲۰ آغاز شد. باشكوهترين قسمت اين كليسا شيشهبندي منقوش آن ميباشد. كليساي جامع سن باوون در گان در ۱۲۷۴ جايگاهي براي همسرايان به سبك گوتيك احداث كرد، و كليساي جامع سن رومبو، واقع در مكلين، داراي برجهاي بسيار بزرگي شد كه اگر چه ناتمام ماند، بسيار مزين و آراسته ميباشد. فلاندر به منسوجات بيشتر علاقهمند بود تا به الاهيات; معماري اين ناحيه جنبه غيرمذهبي داشت، به اين معني كه معماران فلاندر قاعدتا به ساختن عمارات و ابنيه شهري بيشتر معتاد بودند تا ساختن كليساها; به همين سبب عاليترين ساختمانهاي اوليه گوتيك عبارت ميشد از تيمچههاي بزازان ايپر، بروژ، و گان. تيمچه بزازان ايپر (۱۲۰۰۱۳۰۴) عمارت بسيار بزرگي بود كه نمايي به طول ۱۳۷ متر، طاقگانهايي سه طبقه، رديف برجكهايي در گوشه، و برج باشكوهي در مركز داشت.

pymansegret@gmail.com

اين بنا در جنگ جهاني اول با خاك يكسان شد. تيمچه بزازان بروژ (۱۲۸۴) با برج ناقوس باشكوهش، كه شهره آفاق است، هنوز مشرف بر ميدان مركزي شهر خودنمايي ميكند. اين عمارت ظريف، و همچنين آن ابنيه مجلل شهر گان (۱۳۲۵) همه گواه صادقي است بر كامراني و افتخار به مورد اصناف فلاندري كه امروزه قسمتي از لطف و زيبايي اين شهرهاي بيسر و صدا و دلپسند اروپاي شمالي مرهون آنهاست.

همينكه سبك گوتيك به سمت مشرق رواج يافت و به هلند و آلمان رسيد، با مقاومت زيادتري مواجه شد. به طور كلي ظرافت گوتيك با صلابت فكري و نيروي ستبر توتوني سازگار نبود; قوم ژرمن سبك رومانسك را به مذاق خويش خوشتر ميديد، و به همين سبب آلمان تا قرن سيزدهم از آن دست نكشيد. كليساي جامع بامبرگ به رسم باستاني ساخته شد، به اين معني كه پنجره‌هاي آن كوچك و طاقيهايش مدور است; در آن از پشتبندهاي معلق اثري نيست; لكن طاق قوسي اين كليسا تويزهبندي شده و نوك تيز است. اينجا، در آغاز رواج سبك

آلماني، به اوج تكامل چشمگيري در پيكرتراشي برميخوريم: به عبارت ديگر مشاهده ميكنيم كه چطور پيكرتراشان ابتدا از استادان فرانسوي تقليد كردهاند و بعد بزودي دست از تقليد برداشتند و به سوي سبك نيرومند و باشكوهي از ناتوراليسم يا پيروي از نقوش و اشكال طبيعي گراييدهاند; در واقع پيكرهاي كه معرف كنيسه در كليساي جامع بامبرگ است به مراتب رضايتبخشتر از پيكره مشابهي ميباشد كه در كليساي جامع رنس از زير قلم پيكرتراش بيرون آمده است. نقش اليصابات و مريم در جايگاه همسرايان اين كليسا به مراتب كاملتر و طبيعيتر از پيكره‌هاي مشابهي است كه پيكرتراشان فرانسوي ساختهاند; اليصابات شباهت به سناتوري دارد ملبس به ردايي از جامه‌هاي ويژه روم باستان، و مريم زن نيرومند درشت استخواني است به همان سان كه آلمانها همواره مريم را تصور كرده و دوست داشتهاند.

تقريبا كليه كليساهاي جامع آلماني كه از اين عهد به جا ماندهاند صاحب مجسمه‌هاي ممتازي ميباشند.

عاليترين اينها كليساي جامع ناومبورگ (حد ۱۲۵۰) است. در جايگاه همسرايان باختري اين كليساي جامع مجموعهاي مركب از دوازده پيكره سنگي وجود دارد كه معاريف محلي را نشان ميدهد. واقعپردازي نامهذبي كه پيكرتراشان در تقليد از اصل داشتهاند گواه بر آن است كه به قدر مكفي حقوق نميگرفتهاند; لكن چيرهدستي پيكرتراش در نقش اوتا، همسر ماركگراف، يعني تجسم يك زن دلخواه به حكم پندار هنرمند مشتاق آلماني، اين گناه را جبران ميكند. در ميان نقش و نگارهايي كه بر شباك جايگاه همسرايان انداختهاند افريزي است كه حكايت از رشوه گرفتن يهودا براي لو دادن عيسي مسيح ميكند; در اينجا جزئيات نقوش به طور جلي هويدا شده است، و اشخاص بيآنكه به فردفرد آنها لطمهاي وارد آمده باشد چسبيده و تنگ هم قرار گرفتهاند; صورت يهودا خالي از دلسوزي نيست، و هنرمند فريسيان را به شكل شخصيتهاي نيرومندي در آورده است، اين نقش را شاهكار پيكرتراشي آلماني در قرن سيزدهم دانستهاند.

در ۱۲۴۸، اسقف اعظم كولوني، كونراد فون هوخشتادن، اولين سنگ احداث بنايي را نهاد كه معروفتر از كليه كليساهاي جامع آلمان است و كمتر از تمامي آنها جنبه ژرمني دارد. در ميان هرج و مرجي كه بعد از مرگ فردريك دوم حكمفرما شد، كار ساختمان به كندي ادامه يافت و كليساي جامع تا سال ۱۳۲۲ تكميل نشد.

قسمت بيشتر اين بنا ساخته قرن چهاردهم است; مناره‌هاي مخروطي ظريف آن كه با تزيينات توري آزاد تركيب يافته بود، در ۱۸۸۰ از روي طرحهاي قرن پانزدهم ساخته شد. كليساي جامع كولوني را به تقليد از كليساي جامع آمين پيافكندند و در ساختن آن مو به مو از سبك و روشهاي معماري فرانسه پيروي كردند. خطوط روي نماي بنا فوقالعاده مستقيم و زنده است. لكن ستونهاي ساده ظريف و بلند شبستان، پنجره‌هاي درخشان، و چهارده پيكرهاي كه روي مجرديهاي جايگاه همسرايان قرار دارند داخل بنا را جاي دلپسند مطبوعي ميسازند، كه به نحو معجزهآسايي در جنگ جهاني دوم سالم برجا ماند.

pymonstgtehoyahoo.com



ديدار مريم با اليصابات، بازوي عرضي شمالي، كليساي جامع شارتر

pymansetarc@yahoo.com



مريم جزئي از ((ديدار مريم)) كليساي جامع بامبرگ

pymansetar@yahoo.com



قديسه اليصابات جزئي از ((ديدار مريم)) كليساي جامع بامبرگ

pymansetare@yahoo.com



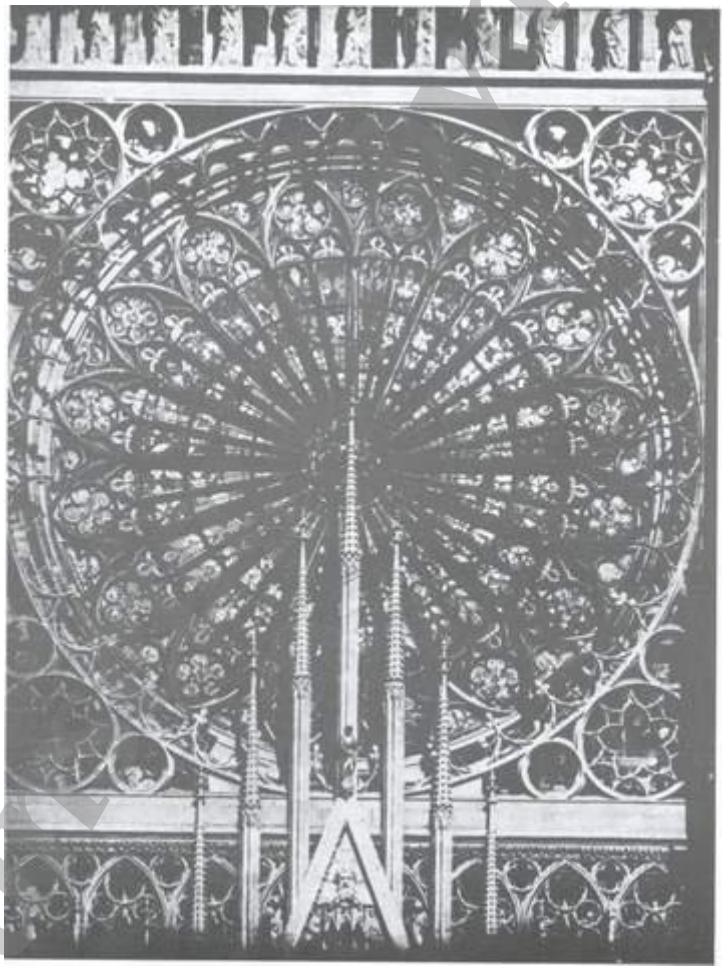
اكهارت و همسرش اوتا، كليساي جامع

كليساي جامع ستراسبورگ ساختماني است رضايتبخشتر. در اينجا نيز، مثل كولوني، بر اثر قرب جوار با فرانسه، مردم به همان اندازه با سبك فرانسوي مانوس بودند و آن را از خود ميدانستند كه در ستراسبورگ امروزي (۱۹۴۹). بيرون اين كليسا حكايت از ظرافت فرانسوي است، و درون آن نشاني از قوت آلماني. راه ورود به اين كليسا از ميان مجموعهاي از خانههاي بديع منظري است كه بام دو شيب دارند. نماي كليسا را يك رشته پيكرههاي سنگي مزين ساخته است، لكن اين مجسمهها تحتالشعاع يك پنجره خورشيدي بسيار بزرگ و با ابهتي قرار گرفته است. تك برجي در يك گوشه جلو بنا در وهله اول منظر كليسا را ناقص ساخته است. لكن پيوند ميان ابهت و تزيينات در اينجا به طرزي عاري از نقص ميسر گرديده است; هرچند كه در توصيف اين نما بايد به عبارت گرمتري متوسل شد، دشوار نيست دريابيم به چه علت گوته شاعر آلماني آن را ((موسيقي منجمد)) نام نهاده است. گوته نوشت: ((چون مرا طوري پرورش داده بودند كه به معماري گوتيك با ديده تحقير بنگرم، از آن متنفر شدم; لكن چون به درون آن پا نهادم، حيرت سراپاي وجودم را فرا گرفت و كشش زيبايي آن را احساس كردم)). شيشهبندي منقوش اين كليسا بسيار كهنسال است و شايد از لحاظ قدمت هيچ كدام از شيشهبنديهاي منقوش ساخت فرانسه با اينها برابري نكند.
پيكرههاي مدخل بازوي جنوبي كليسا (۱۲۳۰۱۲۴۰) از نظر زيبايي كم نظير است. سينه سنتوري بالاي در نقش برجسته عميقي از رحلت مريم عذراست. اينجا، كنار بستر نزع، حواريوني گرد آمدهاند كه تك تك آنها به قدر مكفي زنده مينمايند، لكن از همه بهتر پيكره عيسي مسيح است كه بخوبي تجسم يافته و استادانه تراشيده شده است. در دو سوي اين مدخل دو پيكره بسيار مشهور قرار دارد: يكي نقش ملكه چاق و چلهاي است از آلمان، كه مظهر كليساست، و ديگري پيكره زني ظريف و باريك اندام و زيباست كه دستمالي بر روي چشمانش بسته شده، و نماد كنيسه است. اگر دستمال را از روي چشمان كنيسه بردارند، در زيبايي

مسلما بر حريف خود فايق ميآيد. در سال ۱۷۹۳ ((كنوانسيون انقلابي فرانسه)) امر داد پيكره‌هاي اين كليساي جامع را ويران و آنجا را مبدل به ((پرستشگاه خرد)) سازند. طبيعيداني كه ما او را فقط به نام هرمان ميشناسيم، دو مجسمه ((كليسا)) و ((كنيسه)) را در باغ نباتات خويش پنهان ساخت و اين دو شاهكار را از چنگ متعصبان انقلابي نجات داد و با نصب تختهاي كه بر روي آن شعار انقلابيان ((آزادي، برابري، و برادري)) به فرانسه نوشته شده بود مانع از انهدام نقش برجسته‌هاي سينه سنتوري شد.

VIII -رواج سبك گوتيك در ايتاليا: ۱۲۰۰-۱۳۰۰

ايتاليايان قرون وسطي اسلوب گوتيك را سبك آلماني ميخواندند. در دوره رنسانس نيز هنرمندان ايتاليا كه درباره منشا اين سبك در اشتباه بودند، به استناد آنكه فقط بربرهاي آن



پنجرة خورشيدي، كليساي جامع ستراسبورگ

pymaz@yahoo.com



كليساي جامع ستراسبورگ

pymansetare@yahoo.com



سوي آلپ قدرت ايجاد چنين سبك پرزرق و برق و مطنطن را داشتهاند، آن را گوتيك نام نهادند. وفور تزيينات و گستاخي بلندپايه گوتيك به مذاق ايتاليايي كه عاشق سنن قديمي و از ديرباز آموخته به سبك بيآلايشي بود ناگوار ميآمد. اگر ايتاليا سرانجام سبك گوتيك را اقتباس و اخذ كرد، بايد دانست كه اين عمل را با اكراهي مقرون به تحقير انجام داد; و تازه بعد از آنكه گوتيك را با نيازمنديها و مشرب خويش وفق داد، نه فقط موفق به ايجاد بناي پرحشمت بيگانههاي چون كليساي جامع ميلان شد، بلكه ابنيه عجيبي چون كليساهاي اورويتو، سينا، آسيزي، و فلورانس به وجود آورد كه آميزهاي بود از سه سبك بيزانسي، رومانسك، و گوتيك. خاك و ويرانههاي اين كشور به يك سان مالامال بود از سنگهاي مرمر رنگارنگ. به كمك اين سنگها ممكن بود نماي اماكن مقدس را به طرز دلپذيري درآورد. لكن چگونه ميشد نماي مرمر بنايي را تراشيده به صورت درهاي بغرنج ابنيه ممالك شمالي درآورند برخلاف اقاليم شمالي كه در هوايي مهآلود و سرد براي كسب نور و حرارت زيادتري از آفتاب به وجود پنجرههايي بسيار بزرگ نيازمند بودند، ايتاليا پنجرههاي كوچك را مرجح ميشمرد، زيرا بدين وسيله بود كه در برابر آفتابي سوزان صحن كليساي جامع مامن خنكي ميشد. معماران ايتاليايي ديوارهاي ضخيم، حتي ((كمربند))هاي آهني بنا را زشت منظرتر از پشتبندهاي پايهبلند گوتيك نميدانستند. از آنجا كه در معماري ايتاليايي براي تقويت بنا احتياجي به مناره‌هاي مخروطي يا طاقهاي نوك تيز نبود، اين قبيل وسايل صرفا براي تزيين به كار رفت، و هنرمندان ايتاليا هرگز كاملا منطق اساسي سبك معماري گوتيك را اخذ نكردند.

در شمال، قبل از ۱۳۰۰ ميلادي، آن سبك تقريبا به كلي در ساختمانهاي كليسايي به كار رفته بود و اگر موارد استثنايي معدودي نيز وجود داشت، در مراكزي بازرگاني مانند ايپر، بروژ، و گان بود. در ايتالياي شمالي و مركزي، كه حتي از لحاظ ساختن كالا و داد و ستد مراكز غنيتر از اراضي لولندز محسوب ميشد، ساختن بناهاي غيرمذهبي نقش مهمي در تكامل سبك گوتيك ايفا كرد. تالارهاي پذيرايي شهرداري،

pymnstore.blogfa.com

ديوارهاي شهر، دروازه‌ها و برجها، دژهاي فئودالها و قصرهاي بازرگانان همه از لحاظ شكل يا تزيين به سبك گوتيك گراييدند.

پروجا كار ساختمان پالاتتسو دل مونيچيپو (عمارت شهرداري) خويش را در ۱۲۸۱ آغاز كرد، پالاتتسو پوبليكو (عمارت اداره امور عامه) در شهر سينا به تاريخ ۱۲۸۹ ساخته شد، بولونيا در ۱۲۹۰ به ساختمان پالاتتسو كومونالـه (عمارت اداره امور ناحيه) مبادرت ورزيد، كاخ بيمانند و زيباي پالاتتسو وكيو در شهر فلورانس به تاريخ ۱۲۹۸ برپا شد و كليه اين بناها به سبك گوتيك توسكان بودند.

در سال ۱۲۲۸ يكي از رهبانان فرانسيسيان، برادر الياس كه در آسيزي رئيس صومعه بود، براي توسعه مساكن عده بيشماري از پيروان فرقه مزبور و تهيه جا براي زايراني كه بيش از پيش متوجه مزار قديس فرانسيس ميشدند، دستور ساختن دير و كليساي عظيم سان فرانچسكو را داد كه اولين كليساي گوتيك در ايتاليا محسوب ميشود. سفارش ساختمان به يك نفر استاد معمار آلماني داده شد كه ايتالياييها او را ياكوپو د/آلمانيا (يعقوب آلماني) ميخواندند; شايد هم به همين علت است كه سبك گوتيك در ايتاليا به ((سبك آلماني)) اشتهار يافت. ياكوپو ابتدا كليساي سفلايي به سبك طاق و تويزه رومانسك پيافكند و بر روي آن كليساي عليايي بنا كرد با طاق قوسي تويزهبندي شده و نوك تيز، با پنجره‌هاي توري گوتيك. اين دو كليسا به انضمام دير قديس فرانسيس مجموعه با ابهتي را تشكيل ميدهند كه به اندازه نقاشيهاي حيرتانگيزي كه چيمابوئه، جوتو، و شاگردان جوتو در اينجا بر روي گچ رسم كردهاند، يا به اندازه جهانگردان و مومناني كه همه روزه به زيارت مزار فرانسيس (محبوبترين قديس ايتاليا كه كمترين توجهي به اندرزهاي وي نميشود) رو ميآوردند، جالب و نظرگير نميباشد.

سينا هنوز يك شهر قرون وسطايي است: به اين معني كه ميداني عمومي دارد با مشتي ابنيه دولتي در اطراف آن، بازاري كه در هواي آزاد تشكيل ميشود، و دكانهاي محقري كه در جوار ميدان مركزي قرار دارند به هيچ وجه نظر عابران را جلب نميكنند. از اين ميدان مركزي شهر ده دوازده كوچه تنگ و صعبالعبور منشعب ميشود كه در دو سوي هر كدام از آنها، به فاصله كمتر از سه متر، خانه‌هاي تاريك كهنسالي قرار گرفته است پر از مردم مهربان و پرجوش و خروشي كه در نزد آنها آب آشاميدني چيزي است تجملي و به مراتب نادرتر و خطرناكتر از شراب. بر روي تپهاي، در عقب اين رشته خانه‌هاي قديمي به هم چسبيده، لامتروپوليتانا يا كليساي جامع شهر سر برافراشته است. ظاهرا اين بنا يك رشته مرمرهاي سياه و سفيد مخطط است كه به چشم ناخوشايند ميآيد. ساختمان كليساي جامع سينا كه در ۱۲۲۹ آغاز شد، در سال ۱۳۴۸ به اتمام رسيد. در ۱۳۸۰، از روي طرحهايي كه جووانني پيزانو به جا نهاده بود، نماي جديد و دلپذيري در سنگهاي مرمر سرخ، سياه، يا سفيد افزودند و سه مدخل رومانسك ساختند كه در طرفين هر يك ستوني از مرمر حجاري شده با شكوه قرار داشت، و بامهاي دوشيبي آنها را احاطه كرده بودند كه نقوشي به شكل جعد و شكن داشتند. اكنون كليساي جامع سينا صاحب يك پنجره بزرگ خورشيدي بود كه از درون آن پرتو خورشيد شامگاهي به رنگهاي مختلف رخنه ميكرد; طاقگانها و ستونبندها در جلو كليسا رديفي از پيكره‌هاي سنگي را بر ناظران عرضه ميداشتند; مناره‌هاي مخروطي و برجهايي از مرمر سفيد زنندگي زواياي مختلف بنا را ميكاست و در داخل سنتوري بلند نماي كليسا، موزائيك بسيار عريضي مريم عذرا را در حال پرواز بر فراز ابرها به سوي فردوس نشان ميداد. برخلاف هنرمند فرانسوي، كه علاقه به سايه روشن روي طاقيهاي مدرج لايه لايه دور مدخلها و كندهكاريهاي عميق نماي ابنيه داشت، معمار ايتاليايي علاقهمند به سطوح درخشان و رنگارنگ بود. در اين كليساي جامع هيچ نوع پشتبندي به كار نرفته است; بر فراز جايگاه همسرايان طاقي قوسي به سبك بيزانسي قرار دارد; وزن و سنگيني بنا بر ديوارهاي ضخيم و طاقيهاي مدور بسيار عريضي كه از گروه ستونهاي مرمري

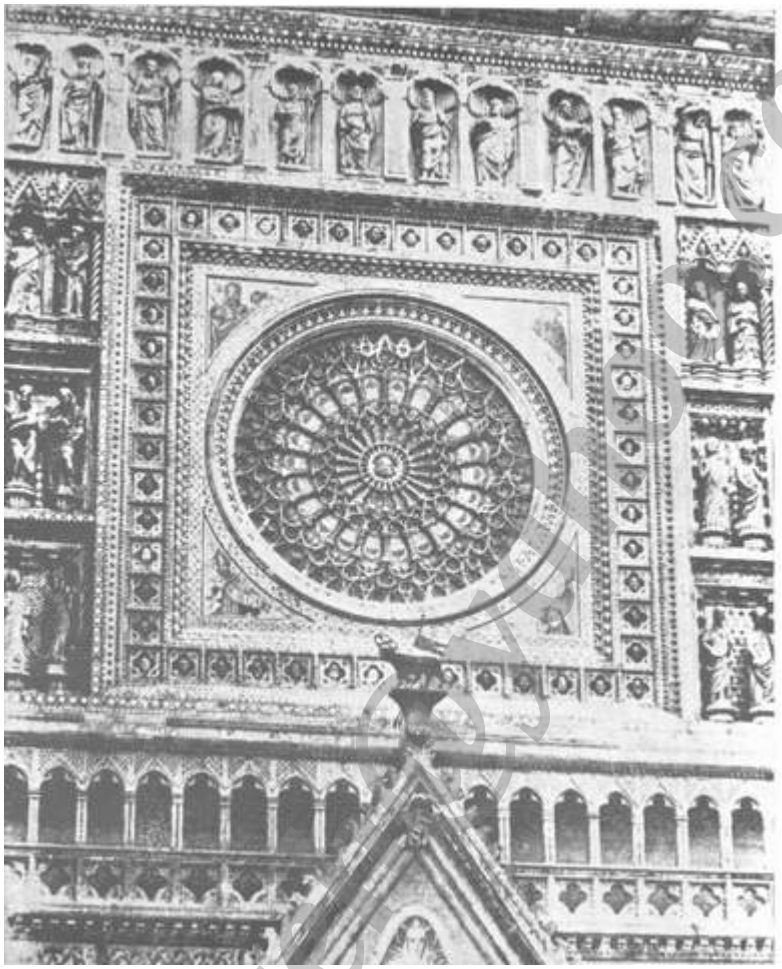
منتهي ميشود وارد ميآيد. اين نمونه سبك گوتيك توسكان، كه هنوز اكثر اجزاي آن به سبك رومانسك است، در واقع يك دنيا با آن بناهاي سنگيني كه معجزهآسا در آمين و كولوني سر برافراشته تفاوت دارد. در داخل اين كليسا منبر مرمر سفيد، كار نيكولا و جووانني پيزانو; تنديسي برنزي از يحياي تعميد دهنده، كار دوناتلو (۱۴۵۷); فرسكوهايي اثر پينتوريكيو; محرابي پرداخته دست بالداساره پروتتسي (۱۵۳۲); و نيمكتهاي

جايگاه همسرايان، با كندهكاريهايي فراوان و بسيار ظريف، اثر بارتولومئو نروني (۱۵۶۷); ديده ميشود. به اين نحو، يك كليساي ايتاليايي ميتوانست در خلال چندين قرن، به بركت سلسله پاياننا‌پذيري از نوابغ عالم هنر ايتاليا، در حال رشد و تكامل باشد.

در حالي كه كليساي جامع و برج ناقوس سينا در شرف اتمام بود، از دهكده بولسنا خبر از معجزهاي دادند كه منتج به ساختن يكي ديگر از شاهكارهاي معماران اين عهد شد. كشيشي كه درباره اصل ((قلب ماهيت)) شك آورده بود خبر داد كه مسلما ترديدش برطرف شده، زيرا حين تناول عشاي رباني به چشم خود خون مسيح را بر روي نان مقدس مشاهده كرده است. براي زنده ساختن ياد اين واقعه بود كه پاپ اوربانوس چهارم نه فقط امر به برگزاري عيد جسد يا كورپوس كريستي (۱۲۶۴) داد، بلكه مقرر داشت در اورويتو، واقع در جوار آن دهكده، به ساختن كليساي جامعي مبادرت جويند. طرح اين بنا از طرف دو تن از هنرمندان مشهور عهد، آرنولفو دي كامبيو و لورنتسو مائتاني، ريخته شد.

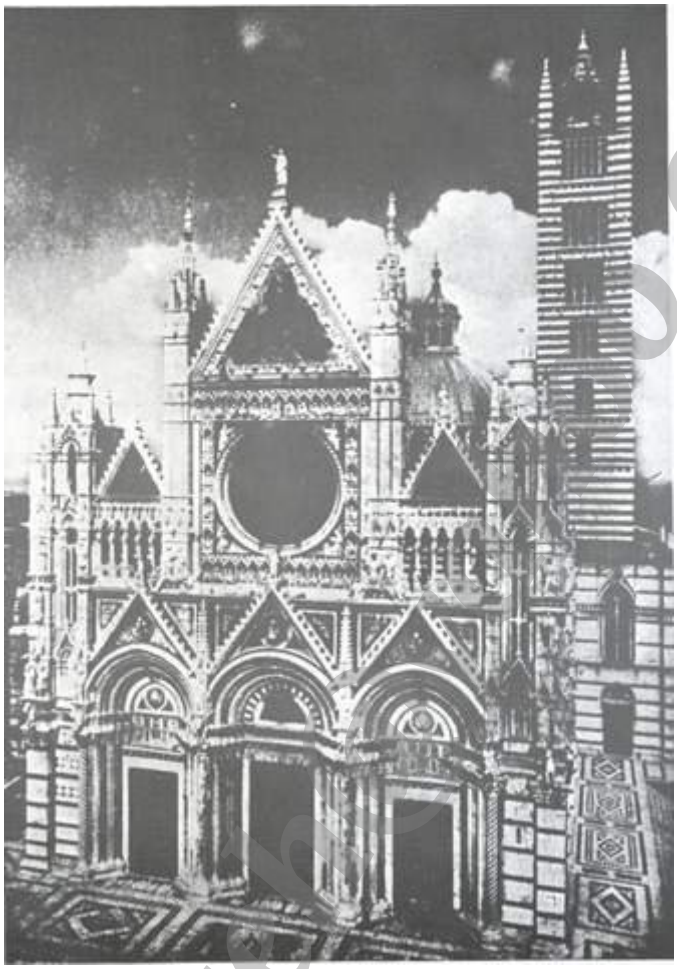
چهل تن معمار، پيكرتراش، و نقاش از سينا و فلورانس استخدام شدند و از ۱۲۹۰ تا پايان كار ساختمان در ۱۳۳۰ مشغول بودند. در طرح نماي ساختمان از سبك كليساي جامع سينا پيروي شد، لكن كليساي جامع اورويتو بنايي از آب درآمد به مراتب پاكيزهتر، و با هماهنگي و تناسب و توازني به مراتب بهتر; اين ساختمان حكم تابلو عظيمي را دارد از سنگ مرمر، كه هر يك از عناصر متشكلهاش، جداجدا، خود شاهكار دقيقي محسوب ميشود. بر روي ستونهاي چهارگوش توكاري كه ميان مدخلهاي كليسا قرار دارند نقش برجستههاي بسيار ظريف و دقيقي تراشيده شده كه باز از آفرينش، زندگي مسيح ((فديه))، و ((واپسين داوري)) حكايت ميكند. يكي از اين نقوش برجسته، يعني صحنه ديدار مريم، به قدري زيباست كه ميتوان آن را نمونه كمال پيكرتراشي رنسانس قبل از آغاز دوران تجديد حيات علم و هنر به شمار آورد. يك رشته ستونهاي خوشتراش، نماي رفيع و باشكوه كليساي جامع را به سه طبقه تقسيم ميكند; بر روي طبقات سهگانه اين نما، پيكرههاي جمعي از پيامبران، حواريون، آباي كليسا، و قديسان ديده ميشود. در وسط اين مجموعه تو در تو، يك پنجره خورشيدي قرار دارد كه آن را كار اوركانيا (۱۳۵۹) دانستهاند، لكن اين امر مشكوك تلقي شده است. بالاي اين پنجره، موزائيك خيرهكنندهاي (كه اكنون آن را برداشتهاند) حكايت از تاجگذاري مريم عذرا ميكرد. داخله شياردار عجيب اين كليساي جامع طاقگان سادهاي است به سبك باسيليكا، در زير يك سقف چوبي كم ارتفاع; از آنجا كه نور كافي به درون صحن

pymansetari@yahoo.com



نماي خورشيدي كليساي جامع اورويتو

pymansetare.blogfa.com



كليسا نميتابد، شخص قادر نيست دقيقا به ارزش فرسكوهاي كار فرآنجليكو، بنوتتسو گوتتسولي، و لوكا سينيورلي پي برد.

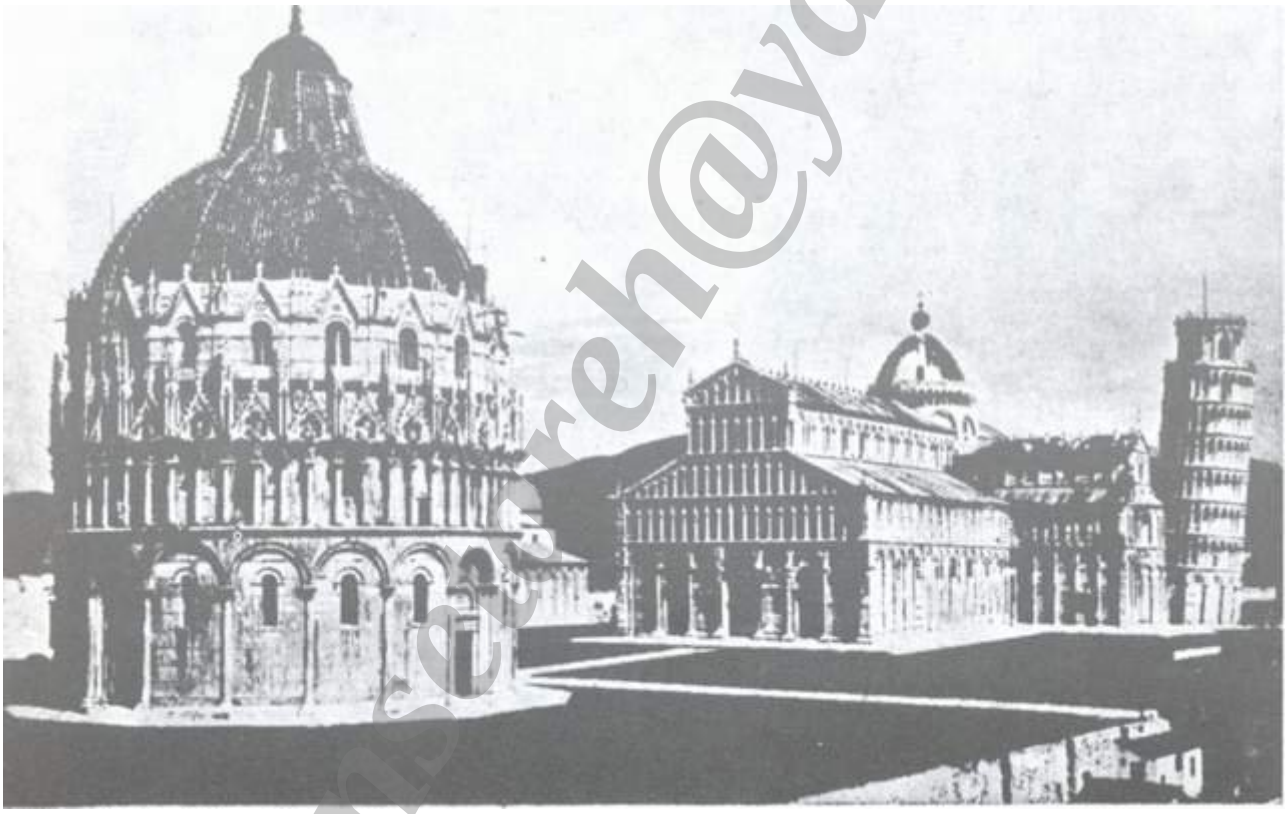
هنگامي كه جنون ابنيه سازي در قرن سيزدهم به سان موجي سراسر ايتاليا را فراگرفت، بزرگترين عمارات شگفتانگيز در خطه ثروتمند فلورانس پيافكنده شد. در ۱۲۹۴، آرنولفو دي كامبيو به ساختمان كليساي جامع سانتاكروچه مبادرت ورزيد. در ساختن اين بنا، وي طرح باستاني باسيليكاها را، بدون بازوي عرضي كليسا، با سقف چوبي مسطحي حفظ كرد، لكن در ساختمان پنجره‌ها و طاقگان شبستان، از طاقي نوك تيز استفاده نمود و روكش نماي كليسا را از مرمر ساخت. زيبايي اين كليسا بيشتر مرهون پيكره‌هاي بسيار فراوان سنگي و فرسكوهاي عديده داخل آن بود تا در ساختمان خود بنا از نظر دقايق فن معماري. اين مجسمه‌ها و نقوش همه نموداري بودند از مهارت استادانی كه هنر ايتاليايي را به سرحد بلوغ رسانيده بودند. در ۱۲۹۸، آرنولفو نماي خارجي تعميدگاه اين كليسا را تغيير داد و اين بار آن را، به تناوب، با رگه‌هايي از مرمر سياه و سفيد پوشانيد ابداعي كه بيسليقه به نظر ميرسد و بسياري از آثار توسكان را بدمنظره ساخته است. نقص اين روش آن است كه رگه‌هاي مخطط افقي، يعني تناوب سياه و سفيد، ابهتي را كه خاص خطوط عمودي و ارتفاع ساختمان است از بين ميبرد. لكن روحيه پرتفاخر عهد (كه منادي ديگري از ظهور رنسانس است) از خلال سطور فرماني (مورخ ۱۲۹۴) هويداست كه به موجب آن فرمانداري شهر آرنولفو را مامور ساختن كليساي جامع سانتاكروچه كرد:

از آنجا كه يك قوم والاتبار را شرط كمال حزم آن است كه امور خود را به نحوي سامان دهد كه نور درايت و عظمت از آثار صوري آن ساطع باشد، مقرر ميشود كه آرنولفو، استاد معمار شهر ما، سكها يا طرحهايي با منتهاي جلال و شكوه براي تجديد بناي (كليساي جامع) ((سانتا ماريا ريپاراتا)) مهيا كند، تا دست صنعت و قدرت مردمان هرگز نتواند چيزي به اين عظمت و زيبايي به هيچ نحوي از انحا خلق و

pyramidcraft.com

تقبل نمايد، و اين امر را بر طبق مبادي و اصولي انجام دهد كه فرزانهترين مردمان شهر ما آشكارا و پنهان اعلام و تجويز كردهاند بدين مضمون كه به تركيب آثار و ابنيه شهر هيچ دستي زده نشود. مگر آنكه قصد منطبق ساختن آنها با روح پاكي باشد كه مركب از روح فردفرد قاطبه اهالي يكدل و يك زبان شده است.

همچنانكه بيشك غرض از نشر اين فرمان نيز كمك مالي بود، مردم به آن تشويق شدند. بعضي از اصناف شهر فلورانس نيز هر كدام پرداخت مبلغي را تعهد كردند; و چون بعدها اصناف ديگري از كمك سر باز زدند، صنف پشم فروشها تمامي هزينه ساختمان را به گردن گرفت و همه ساله بالغ بر ۵۰۰،۵۱ ليره طلا (۰۰۰،۲۷۰،۹ دلار) براي اين منظور ميپرداخت. به همين سبب نيز آرنولفو در طرحريزي كليساي جامع ابعاد را به مقياس بسيار عظيمي حساب كرد. قرار شد سقف سنگي بنا ۴۵ متر ارتفاع داشته باشد، يعني به بلندي طاق قوسي كليساي



ميدان دوئومو، منظر تعميدگاه،

جامع بووه; شبستان ۸۰ متر در ۱۶/۷ متر باشد; و وزن سقف بر روي ديوارهايي ضخيم، مهارهاي آهنين، و طاقيهاي نوك تيز شبستان قرار گيرد. اين طرحي بود به غايت استادانه و شگفتآور، زيرا معمار چيرهدست براي شبستان فقط چهار طاقي به كار ميبرد كه طول هر كدام از يك گوشه تا گوشه ديگر به بيست متر، و ارتفاع هر كدام به ۲۷/۵ متر بالغ ميشد. آرنولفو در ۱۳۰۱ درگذشت; لكن ساختمان كليساي جامع، با مقدار زيادي جرح و تعديل در نقشههاي اصلي، زير نظر جوتو، آندرئا پيزانو، برونللسكي، و جمعي ديگر ادامه يافت و بالاخره در سال ۱۴۳۶ بود كه اين هيولاي كريهالمنظر تكميل و تقديس شد و آن را ((سانتاماريا دل فيوره)) نام نهادند. اين كليساي جامع ساختمان بغايت بزرگي است كه رابط ميان اسلوبهاي معماري شش قرن شد، محوطهاي را به مساحت ۷۸۰۰ مترمربع پوشانيد، تازه براي مردمي كه در مجلس ساوونارولا گرد ميآمدند كوچك بود.

pmansoureh@yahoo.com

IX- سبك گوتيك اسپانيايي: ۱۰۹۱-۱۳۰۰

رهبانان فرانسه به همان نحو كه در قرن يازدهم معماري رومانسك را به اسپانيا بردند، در قرن دوازدهم نيز ناقل سبك گوتيك بودند. در شهر كوچك خوش منظر آويلا، ساختن كليساي جامع سان سالوادور (۱۰۹۱ به بعد) با طاقيهاي مدور، مدخلي به سبك گوتيك، و ستونهاي ظريفي كه از مخارجه پشت محراب به تويزه‌هاي نوك تيز در طاق قوسي منتهي ميشدند، مقدمه تحول و آغاز رواج سبك گوتيك بود. در سالامانكا عشق به دين كليساي جامع قرن دوازدهم را كه به اسلوب باستاني ساخته شده بود، پهلو به پهلوي يك كليساي جديد قرن شانزدهم حفظ كرد; اصل آن كه اين دو بنا، در كنار يكديگر، باشكوهترين مجموعه بناهاي كشور اسپانيا را تشكيل ميدهند. در تاراگونا، به واسطه مشكلات مالي، ساختمان دفتر اسقفي از ۱۰۸۹ تا ۱۳۷۵ به طول انجاميد. در اين عمارت صلابت و استحكام عناصر سبكهاي كهنسالتر زمينه مناسبي براي تزيينات گوتيك و اسلامي شده است. رواقها، يا به عبارت ديگر ستونبند رومانسك در زير طاقي قوسي به سبك گوتيك، در عداد زيباترين آثار هنر قرون وسطي به شمار ميرود.

تاراگونا به طور مشخصي جنبه اسپانيايي دارد، و حال آنكه شهرهايي مانند بورگوس، تولدو، و لئون از نظر مشرب ترقيخواهي بيشتر به فرانسه شباهت دارند. جريان مراودهاي كه بر اثر حركت رهبانان مهاجر بين فرانسه و اسپانيا ايجاد شده بود، به واسطه ازدواج بلانش دوكاستي با لويي هشتم، شاه فرانسه (۱۲۰۰)، وسيعتر شد.

برادرزاده بلانش، فرديناند سوم، پادشاه كاستيل بود و در سال ۱۲۲۱ اولين سنگ بناي كليساي جامع بورگوس را نصب كرد. يك معمار ناشناس فرانسوي مسئول پيافكندن طرح اين بنا بود; يك آلماني اهل كولوني به نام يوان مناره‌هاي مخروطي آن را ساخت (۱۴۴۲); مردي از اهالي بورگوني، موسوم به

pymansetaref@yahoo.com



منظره پشتي كليساي جامع سالامانكا

فليپه د بورگونيا، برج نورگير عظيم كليسا را برفراز محل تقاطع بازوي عرضي با صحن شبستان احداث كرد (۱۵۳۹۱۵۴۳)؛ و سرانجام شاگردش خوان د واليو، كه اسپانيايي بود، آن بنا را در ۱۵۶۷ به اتمام رسانيد.

مناره‌هاي مخروطي پر تزيين گوتيك، برجهاي روبازي كه در زير اين مناره‌ها قرار گرفتهاند، و طاقگانهاي مزين به پيكره‌هاي سنگي، به نماي باختري اين كليسا سانتاماريا لامايور ابهت و شكوهي ميدهد كه بسهولت از خاطر انسان محو نميشود. در آغاز تمام اين نماي سنگي را منقوش ساخته بودند، اما اكنون مدتهاست كه مرور زمان آن رنگها را زايل كرده است؛ و ما فقط به پايمردي نيروي پندار ميتوانيم مجسم كنيم كه روزگاري اينجا چه منظر باشكوهي، به رقابت با خورشيد، چشم مردمان را خيره ميكرده است.

همين فردينانند سوم مخارج ساختمان كليسايي از اين باشكوهتر را براي شهر تولدو فراهم آورد. در بين شهرهايي كه دور از كرانه و در داخل كشور اسپانيا قرار گرفتهاند كمتر از شهري را ميتوان سراغ گرفت كه از نظر زيبايي طبيعي به پاي تولدو برسد. اين شهر، كه در يك خميدگي رود تاگوس قرار گرفته و از همه سو با تپه‌هاي بلندي محاط شده است، امروزه ظاهري فقير دارد، و از اين رو تصور اين مسئله دشوار است كه زماني پادشاهان ويزيگوت، سپس امراي مور، و آنگاه پادشاهان مسيحي لئون و كاستيل آنجا را پايتخت خود ساخته بودند. بناي كليساي جامع تولدو، كه در ۱۲۲۷ آغاز شد، بتدريج پيش رفت و بكندي توسعه يافت، چنانكه تا سال ۱۴۹۳ هنوز تكميل نشده بود. از نقشه اصلي احداث اين كليسا فقط يك برج ساخته شد كه نصف آن هم به سبك مورها و به تقليد سبك خيرالدا در سويل است و از لحاظ ظرافت تقريبا هيچ دست كمي از برجهاي سويل ندارد؛ برج ديگر اين كليسا تعلق به ادوارد؛ بعدي دارد؛ و بالاخره در

قرن هفتم بود كه بر بالاي آن طاقي قوسي بر طبق نقشه و طرح هنرمندي موسوم به دومنيكوس تئوتو كوپولوس، مشهور به ال گركو، كه بلند آوازهترين مردمان تولدو بود، بنا نهادند. درون اين كليساي جامع، محوطهاي به طول ۱۲۰ متر و عرض ۵۵ متر، مركب است از پنج راهرو پرپيچ از مجرديهاي بلند، نمازخانههاي مزين، پيكرههاي بسيار سادهاي از قديسان سنگي، طارميهاي مشبك آهني، و ۷۵۰ پنجره با شيشهبندي منقوش، كليه آن نيرويي كه در نهاد اسپانيايي وجود دارد، تمام آن افسردگي و احساسات پرجوش دينخواهانهاي كه در وجود اسپانيايي سرشته شده است، همه آن ظرافتي كه در آداب مردم اسپانيا ديده ميشود، با لختي از آن سودايي كه مسلمانان براي تزيينات در سر داشتند، همه در اين كليساي جامع تجسم و تجلي مييابند.

در اسپانيا ضربالمثلي است به اين مضمون: ((غنيترين كليساهاي ما در تولدوست مقدسترين همه در اوويذو، مستحكمترين همه در سالامانكا، و زيباترين آنها در لئون)). بناي كليساي جامع لئون، كه در ۱۲۰۵ زير نظر اسقف منريك آغاز و مخارج ساختمان آن اندك اندك از محل فروش آمرزشنامه تامين شد، در سال ۱۳۰۳ به پايان رسيد. در احداث اين كليساي جامع، معماران لئون، به تقليد از سبك گوتيك فرانسه، به نصب پنجرهها توجه خاصي مبذول داشتهاند و شيشهبنديهاي منقوش اين كليسا از عاليترين شاهكارهاي اين هنر بديع به شمار ميرود. احتمال دارد اين گفته صحيح باشد كه در ساختمان اين بنا قسمت تحتاني را از كليساي جامع رنس، نماي باختري را از شارتر، و مدخل جنوبي را از بورگوس تقليد كرده باشند; نتيجه كليساي دلپذيري است با برجها و مناره‌هاي مخروطي كامل نظير كليساهاي جامع فرانسه.

به يادگار استيلاي مجدد فرمانروايان مسيحي بر اسپانياي مسلمان، پرستشگاه‌هاي عديده ديگري در نقاط مختلف برپا شد از آن جمله در زامورا به سال ۱۱۷۴، در تودلا به سال ۱۱۸۸، در لريذا ۱۲۰۳، در پالما ۱۲۲۹، در والانس ۱۲۶۲، و در بارسلون ۱۲۹۸. لكن از لئون كه صرفنظر كنيم، تقريبا هيچ يك از كليساهاي اسپانيايي را نميتوان گوتيك به حساب آورد. در ساختن اين كليساها، معماران از پنجرههاي بزرگ و پشتبندهاي معلق احتراز جستند، به جاي طاقيهايي كه از زمين يا ستونها برخيزد و به طاق و تويزه منتهي شود و به اين نحو وزن را تقسيم كند، سنگيني طاق قوسي را بر مجرديها و ديوارهاي كلفت نهادند و خود ستونها را به سقف رسانيدند.

اين ستونهاي بلند، كه در محوطه بسيار بزرگ شبستان مانند غولهاي سنگي عظيمي سر به سقف برداشتهاند، به اندرون تمامي كليساهاي اسپانيايي جلال مظلمي ميدهند كه روح آدمي را با رعب منقاد ميسازد، و حال آنكه در كليساهاي گوتيك كشورهاي اروپاي شمالي روح انسان با روشنايي به اعتلا در ميآيد. در سبك گوتيك اسپانيايي، اكثر درها و پنجرهها را با طاقي رومانسك حفظ كردند; با وجود رواج تزيينات گوتيك، يك عنصر معماري مغربي نيز به جا ماند كه عبارت بود از آرايش ديوار و بدنه ساختمان با طرحها و ركههاي مختلفي از آجرهاي رنگي، نفوذ معماري بيزانس نيز در ايجاد گنبدها و شبه گنبدهايي كه از يك قاعده چند گوشي بالا ميآمدند و به مقتضاي شكل آن قاعده برآمدگي پيدا ميكردند محفوظ ماند. از اين اجزاي متشكله متفاوت بود كه اسپانيا سبك بينظيري براي برخي از عاليترين كليساهاي جامع اروپا به وجود آورد.

تا اينجا سخن از كليساها به ميان بود، لكن بايد درنظر داشت كه ساختن قلعهها و دژهاي پراكنده در روستاها، و حصارها و دروازه‌هاي شهرها كاري بياهميت نبود و اين گونه ابنيه را نيز بايد در عداد كاميابيهاي مهم معماري قرون وسطي بشمار آورد. حصار شهر آويلا در اسپانيا هنوز شاهد بارزي بر توازن شكل و ابعاد معماري قرون وسطايي است. در احداث دروازه‌هايي مانند پوئرتو دل سول در تولدو، كه نمونهاي از دروازه‌هاي اين عهد است، مشاهده ميكنيم كه چگونه زيبايي را با كثرت استعمال سازش دادهاند. صليبيون، به واسطه اطلاعي كه هنوز از ساختمان كاستلوم رومي در ذهن داشتند، و شايد بر اثر مشاهده قلعه‌هاي مسلمانان خود در خاورميانه، به ساختن دژهاي كوهپيكري مانند قلعه كرك (۱۱۲۱) مبادرت جستند كه از لحاظ عظمت و شكل به مجارستان، كه خود باروي مستحكمي در برابر حملات مغولان بود، در خلال قرن سيزدهم دژهاي مستحكم و باشكوهي برپا شد. هنر قلعه سازي از شرق اروپا

pymansetareh@yahoo.com

متوجه غرب شد و در ايتاليا شاهكارهايي مانند برج و باروهاي ولترا، و در فرانسه قرن سيزدهم دژهايي مانند كوسي و پيرفون و شاتوگايار را به وجود آورد كه به دست ريچارد شيردل، پس از بازگشت از فلسطين (۱۱۹۷)، ساخته شد. دژهاي اسپانيايي بناهايي ساخته اوهام و خيالات واهي نبودند، بلكه قلاع مستحكمي بودند از آجر و سنگ كه مانع از تجاوز مورها شدند و نام كاستيل را علم ساختند. هنگامي كه آلفونسو ششم، پادشاه كاستيل، شهر سگوويا را از چنگ مسلمانان بيرون آورد، در آنجا، به تقليد از ساختمان القصر در تولدو، دژ مستحكمي را پيافكند. در ايتاليا اشراف شهرنشين هر كدام براي خويشتن قلعهاي بنا كردند كه هنوز بسياري از آنها در شهرهاي دو ناحيه توسكان و لومباردي به چشم ميخورند; قبل از جنگ جهاني دوم، شهر سان جيمينانو شروع به ساختن اين قبيل دژها يا قلعههاي اعياني كردند، و همين امر بود كه در دوران رنسانس يكي از ويژگيهاي بارز و شاخص هنر آن سرزمين محسوب گشت.

فن ساختن دژهاي سنگي، با رفتن ادوارد خستوان و محارم نورمان وي به انگلستان، از درياي مانش گذر كرد. در انگلستان، بر اثر اتخاذ تصميمات و اقدامات تعرضي و تدافعي ويليام فاتح، فن قلعهسازي رو به تكامل نهاد; هنگام فرمانروايي همين مرد آهنين پنجه بود كه برج لندن، قلعه وينزر، و قلعه دارم را براي نخستين بار پيافكندند. همچنين قلعهسازي از فرانسه به آلمان سرايت كرد و در آنجا بين خاوندهاي قانوننشناس، پادشاهان مبارز، و قديسان توسعهطلب به صورت جنوني درآمد. دژ غولپيكر شلوس، كه در كونيگسبرگ به عنوان قلعه مستحكمي براي حكومت بر نفوس ستيزهجويي از جانب شهسواران توتوني ساخته شد (۱۲۵۷)، يكي از اين دژهاي مستحكم بود كه در اثناي جنگ جهاني دوم از بين رفت.

X- ملاحظات

معماري گوتيك عاليترين كاميابي انسان قرون وسطي بود. افرادي كه دليرانه آن طاقهاي قوسي وزين را بر چند عدد پايه سنگي استوار ساختند، علم خود را از هر حكيم قرون وسطايي كاملتر و دقيقتر فرا ميگرفتند و موثرتر بيان ميداشتند. بناي نوتردام، با آن خطوط و هماهنگي صور، حكم شعري را دارد به مراتب بزرگتر از كمدي الاهي دانته. مقايسه ميان معماري گوتيك و معماري يونان و روم باستان به طور در اروپاي قرون وسطي هيچ شهري نبود كه بتواند از لحاظ ابنيه و معماري با آتن يا رم كوس همسري بزند، و در تمام دوران تكامل سبك گوتيك هيچ كليسايي ساخته نشد كه از لحاظ زيبايي محض با پارتنون برابر باشد; اما، از طرف ديگر، در ميان ابنيه ادوار باستان نيز چيزي را سراغ نميتوان گرفت كه، مثل نماي كليساي رنس، اين سان در ريزهكاريها و دقايق والا باشد، يا بمانند طاق قوسي كليساي جامع آمين روح را به وجد آورد و الهام بخشد. تمسك و تناسب سبك كلاسيك معرف همان تبعيت از موازين عقلاني و اعتدالي بود كه فلاسفه يونان به يونان پرجوش و خروش تعليم ميدادند. جذبه رمانتيك سبك گوتيك فرانسوي، و عظمت غمافزاي كليساهاي بورگوس يا تولدو، ندانسته مظهر لطافت و اشتياق روحيه قرون وسطي، و دهشت و افسانه و رمز توكل به دين شدند. فلسفه و معماري كلاسيك علومي بود براي استواري و توازن آرشيتراوهايي كه ستونبندهاي پارتنون را به هم پيوند ميدادند، اندرز غيبگويان معبد دلفي مشعر بر ميانهروي و اعتدال بود كه چون دستي آهنين مانع تصعيد ميگرديد، ثبات قدم را تجويز ميكرد، و قهرا افكار مردمان را بار ديگر به همين زندگي و جهان خاكي معطوف ميساخت. روحيه و مشرب شمال را بيهوده گوتيك نخواندند، زيرا بيقراري و جسارت را از بربرهاي فاتح به ارث برد; فتوحات پياپي چشم تنگش را پر نكرد، تا آنكه سرانجام با پشتبندهاي معلق و طاقيهاي رفيع آسمان را در محاصره افكند. لكن، در عين حال، اين روحيهاي بود مسيحي كه دست التجا براي صلحي به آسمان دراز ميكرد كه بربريت آن را از زمين مهجور ساخته بود. از ميان آن انگيزههاي ضد و نقيض بود كه بزرگترين پيروزي شكل بر ماده در تمامي طول تاريخ هنر بشري حاصل آمد.

به چه علت معماري گوتيك رو به انحطاط نهاد تا حدودي علت آن بود كه هر سبكي مانند هر گونه احساسي وقتي كاملا تجلي كرد، طبعا تحليل ميرود و ظهور واكنش يا تحولي را ضروري ميسازد. تكامل سبك گوتيك به صورت گوتيك قائم در انگلستان، و گوتيك مطنطن در فرانسه، براي فورم يا شكل هيچ آيندهاي

pymnsetareh@yahoo.com

جز مبالغه و افساد باقي نگذاشت. اضمحلال مبارزات صليبي، انحطاط معتقدات مذهبي، بذل مال در راه هوس به عوض مريم، و انصراف از كليسا و توجه به حكومت روحيه عصر گوتيك را در هم شكست. گرفتن ماليات از طبقه روحاني بعد از لويي نهم خزاين كليساهاي جامع را تهي ساخت. كمونها و اصناف، كه در پرداخت مخارج كليساها و تفاخر بدانها سهيم بودند، استقلال، ثروت، و غرور خود را از كف دادند. طاعون و جنگهاي صد ساله قواي فرانسه و انگلستان را تحليل برد. نه فقط ساختمانهاي جديد در قرن چهاردهم رو به كاهش نهاد، بلكه اكثر كليساهاي جامعي كه در قرون دوازدهم و سيزدهم آغاز شده بودند ناتمام ماندند. سرانجام با پيدايش اومانيستها و كشف مجدد تمدن كلاسيك به دست پيروان آن، و احياي معماري كلاسيك در ايتاليا سرزميني كه اين معماري هرگز از ميان نرفته بود شيوه كهن با وفوري نو جانشين معماري گوتيك شد. از قرن شانزدهم تا نوزدهم، معماري رنسانس، حتي از طريق شيوه‌هاي باروك و روكوكو، حاكم بر اروپاي باختري بود. هنگامي كه نوبه خود زايل شد، نهضت رمانتيك آغاز قرن نوزدهم، كه قرون وسطي را غايت مطلوب ميپنداشت، خاطرات آن ادوار را به شيريني زنده كرد، و معماري گوتيك باز عودت نمود. امروزه در حالي كه معماري بومي و جديدي جسورتر از سبك گوتيك سر به آسمانها افراشته است، كشمكش ميان سبكهاي كلاسيك و گوتيك هنوز در كليساها و مدارس، در بازارها و پايتختهاي ما به شدت جريان دارد.

انسان قرون وسطايي خيال ميكرد كه حقيقت بر وي مكشوف شده است، و بنابر اين خود را از قيد تكاپوي بيهوده در راه نيل به حقيقت آزاد ميديد. نيروي بيپروايي كه ما امروزه در طلب حقيقت صرف ميكنيم، آن ايام در آفرينش زيبايي به كار ميرفت; و افراد در عين فقر، شيوع امراض، و بروز قحطيها و جنگها فرصت و دل و دماغ داشتند تا هزار موضوع گوناگون را، از نخستين حروف كلمات و جملات گرفته تا كليساهاي جامع، زيبا گردانند. هنگامي كه دل ما از ديدن دستنبشته‌هاي مذهب قرون وسطايي از فرط شوق ميتپد، در برابر عظمت نوتردام احساس عجز و انكسار ميكنيم، و با ديدن شبستان كليساي جامع وينچستر به نظر دوراندیش معمار آن درود ميفرستيم و تمام خرافات و ادبار و جنگهاي بيهوده و جرايم عنيف و شرارتآميز عصر ايمان را به طاق نسيان ميسپاريم; بار ديگر از شكيبايي،ذوق، و سرسپردگي نياكان قرون وسطايي خويش متحير ميشويم

pymansetareh@yahoo.com

فصل سي و سوم

موسيقي قرون وسطي

۱۳۰۰-۱۳۲۶

I- موسيقي كليسا

درباره كليساي جامع بيانصافي روا داشتهايم. كليساي جامع عبارت از مقبره سرد و خالي از دياري نبود كه امروزه شخص به عيان ميبيند، بلكه بنايي بود با وظيفهاي خاص خود، كه از عهده آن برميآمد. مومناني كه قدم به ساحت كليساي جامع مينهادند نه فقط آنجا را يك اثر هنري ميديدند، بلكه حضور مريم عذرا و فرزندش عيسي را احساس ميكردند، و در مييافتند كه آن دو به آنها قوت قلب ميدهند و دست تسلي بر جبين محنتبار آنها ميكشند. كليساي جامع محل اجتماع رهبانان يا خدامي بود كه روزي چند بار در ساعات معين به جايگاه همسرايان رو ميكردند، در آنجا به انجام فرايض ديني مشغول ميشدند، و با آواز خود صحن كليسا را پر غلغله ميساختند. در اينجا بود كه جماعات مردم، به طلب رحمت و مدد الاهي، خود به خود دست مناجات برميداشتند و به آواز ميآمدند. شبستان و راههاي آن هادي دستههايي از مردم مومن بود كه پيشاپيش خود تنديس مريم عذرا يا بدن يا خون خداي خويش را حركت ميدادند. فضاي وسيع آن موسيقي قداس را با ابهت تمام به طنين ميانداخت. براي كليسا نه تنها موسيقي به همان درجه از ضروريات بود كه عمارت كليسا، بلكه به مراتب فزونتر از جلال و شكوه سنگ و شيشه قلوب مردم را مرتعش ميساخت و آنها را به جنبش درميآورد.

دل بسياري از مردم پرهيزكار، كه درباره دين مشكوك بودند، بر اثر الحان موسيقي نرم شد، و در برابر معمايي كه هيچ كلامي قادر به توصيف آن نبود به زانو درافتادند.

تكامل تدريجي موسيقي قرون وسطي به طرز جالبي با تكامل سبكهاي معماري موافق و همگام بود. به همان نحو كه كليساهاي اوليه در قرن هفتم از صورت آن ابنيه گنبددار قديمي يا سبك باسيليكاها به شكل ساده و مردانه رومانسك درآمد و در قرن سيزدهم به شكل ابنيه بغرنج و پرنقش و نگار و رفيع گوتيك تجلي نمود، به همان روال، موسيقي مسيحي تا عهد گرگوريوس اول الحان نوحهمانند و يكنواخت قديمي يونان و خاور نزديك را حفظ كرد; در قرن هفتم به رواج طرز سادهاي از سرودخواني پرداخت كه به نام گرگوريوس اشتهار يافت; و بالاخره در قرن سيزدهم راه تكامل پيمود و به صورت دستگاههايي چند صوتي درآمد كه در حد خود دست كمي از فشارهاي متعادل يك كليساي جامع گوتيك نداشتند.

هجوم اقوام بربر بر صفحات باختري اروپا، و احياي علوم فرهنگ مشرق زميني در خاور نزديك دست به دست هم دادند و سنت نت نويسي يونان را، كه عبارت از قرار دادن حروفي بر بالاي كلمات بود، مضمحل ساختند; لكن چهار ((مقام)) موسيقي يوناني دوريايي، فريگيايي، ليديايي، و ميكسوليديايي برجا ماند، و بر اثر تقسيم آنها ((كيفيات هشتگانه)) تصنيف الحان به وجود آمد، كه عبارت بود از: حالت تفكر، تضييق، وقار، سنگيني، حزنآور، نشاطانگيز، پرسروصدا، جاندار، و حال جذبه. مدت سه قرن بعد از ميلاد مسيح، زبان يوناني همچنان در موسيقي كليساي غرب باقي ماند و هنوز هم در سرود روحاني خداوندا، بر ما رحمت آور پايدار مانده است. موسيقي بيزانسي در عهد قديس باسيليوس متشكل شد، سرودهاي يوناني و سوري را با هم تلفيق كرد، در سرودهاي مذهبي رومانوس (حد ۴۹۵) و سرگيوس (حد ۶۲۰) به اوج تكامل خود نايل آمد، و در روسيه به عظيمترين پيروزيهاي خود رسيد.

pyrostore@yahoo.com

در اوايل رواج مسيحيت، برخي از مسيحيان با استفاده از موسيقي در حين مراسم مذهبي مخالف بودند، لكن به زودي معلوم شد كه در مقام رقابت با اديانی كه از حساسيت روح آدمي در برابر موسيقي استفاده ميكردند، دوام دين مسيح بدون الحان دلپذير ميسر نتواند بود. به همين سبب، كشيش متوجه شد كه بايد دعاهاي مراسم قداس را به آواز بخواند و بعضي از ملوديهاي آوازخوان عبراني را به ارث برد. به شماسها و ملازمان كشيش در مراسم قداس آموختند كه به چه نحو، حين جواب دادن به دعاهاي كشيش مسئول، بايد كلمات خود را با آهنگ ساده و كشيدهاي تكرار كنند. اين دقايق سرودخواني را در ((مدارس وعظ ديني)) به آنان ميآموختند، و اين قبيل حوزهها بودند كه در دوران پاپ كلستينوس اول بدل به ((مدارس سرودخواني)) شدند.

افرادي كه در اين قبيل مدارس دقايق آوازخواني را فرا ميگرفتند دستههاي بزرگي از همسرايان كليسا را تشكيل ميدادند، چنانكه در كليساي سانتاسوفيا ۲۵ نفر سراينده و ۱۱۱ نفر ((واعظ)) وجود داشت، كه اكثر آنها را پسران تشكيل ميدادند. شركت نيايش كنندگان در آوازخواني از مشرق به مغرب سرايت كرد; تناوب صداي زنان و مردان در سرودهاي تهليلي، هم آواز شدن دستهجمعي در هللويا يا ((حمد خداوند)) متداول شد. سرودهايي كه خوانده ميشدند، به زعم همگان، طنين يا تقليدي زميني بودند از سرودهايي كه فرشتگان و قديسان، در بهشت، در حمد خداوند پيشاپيش روي او ميخواندند. عليرغم توصيه حواريون كه زنان بايد در كليسا ساكت باشند، قديس آمبروسيوس تهليل خواني را در حوزه روحاني خويش رواج داد. مشهور است كه اين مدير مدبر و مردان يكسان ميزيبد. هنگامي كه همگي مردم با هم در سرودخواني هماواز ميشوند، علقه وحدت عظيمي را به وجود ميآورند)). موقعي كه آوگوستينوس مومنان ميلان را مشغول ترنم سرودهاي روحاني آمبروسيوس ديد، اشك از ديدگان فرو باريد و صدق گفتار قديس باسيليوس بر او آشكار شد كه گفت: ((شنوندهاي كه خود را به لذت موسيقي تسليم سازد، مجذوب احساسات مذهبي و خداپرستي ميشود)).

تا به امروز ((تلحين آمبروسيوسي)) در كليساهاي ميلان مرسوم است.

طبق روايتي كه در قرون وسطي مورد قبول همگان بود و اينك بعد از ترديدهاي فراوان عموما آن را پذيرفتهاند، گرگوريوس كبير و دستياران وي الحان رايج عهد خود را اصلاح كردند و موسيقي رسمي كليساي كاتوليك را بنياد نهادند. نتيجه اين اصلاحات آن بود كه ((تلحين گرگوريوسي)) مدت شش قرن به عنوان موسيقي رسمي كليسا در جهان كاتوليك رواج پيدا كرد. اين تلحين ساده يا رومي عبارت بود از نغمات يوناني و بيزانسي كه آنها را با مايه ملوديهاي عبراني هيكل يا كنيسه تركيب كرده بود. اين تلحين عبارت ميشد از موسيقي يكنواخت يا تك آهنگي به اين معني كه ممكن بود در آن واحد عده زيادي در تلحين شركت جويند، لكن همگي نت واحدي را بخوانند، گو اينكه اكثر صداي زنها و كودكان يك پرده يا اوكتاو بلندتر از صداي مردان بود. به طوري كه از اسم اين تلحين برميآيد، موسيقي سادهاي بود براي اصواتي معتدل; گهگاهي در اين تلحين وزن يا ((ايقاع)) پيچيدهتري نيز به كار ميرفت; به اين معني كه خواننده ميتوانست به يك نت يا جمله موسيقي تاب مخصوصي بدهد و، بدون ياري كلمات، آهنگ خوشي از حنجره بيرون آورد. اين تلحين، وزن آزاد و مسلسلي بود كه به اندازههاي منظم يا مقياسهاي زماني تقسيم نميشد.

قبل از قرن يازدهم ميلادي تنها نت موسيقي كه در تلحين گرگوريوسي به كار ميرفت علايم كوچكي بودند كه از نشانههايي كه در زبان يوناني به منظور تعيين پستي و بلندي صدا به كار ميرفت اخذ شده بودند. وقتي اين علامات را بر بالاي كلمات قرار ميدادند، خواننده ميدانست كه كجا لحن بلند ميشود و كجا پايين ميآيد، لكن خود علايم نه حاكي از اندازه بالا رفتن و پايين آمدن صدا بود و نه مدت نت موسيقي را نشان ميداد. اين ظرايف دقايقي بود كه فقط از طريق گوش و استماع مكرر حاصل ميآمد، و خواننده مجبور بود مقدار زيادي از آوازهاي ديني و دعاها را به همين نحو فراگيرد و به حافظه خويش بسپارد. به كار بردن هر گونه آلت موسيقي به همراهي آواز سرايندگان مجاز نبود. با وجود اين گونه محدوديتها و شايد به علت وجود آنها بود كه تلحين گرگوريوسي موثرترين بخش از آداب و شعاير دين مسيح شد. گوش انسان عهد نوين، كه با هارمونيهاي درهم افتاده و مخلوط انس گرفته است، اين تلحينهاي كهنسال را يكنواخت و تنگ

pymanstore.blogfa.com

مايه ميشمرد. اين آهنگها از مآثر نوحه‌ها و سرودهاي يكنواخت يوناني، سوري، عبراني، و عربي هستند كه امروزه فقط گوش يك نفر مشرقزميني قادر به درك و فهم آن است. با تمام اين اوصاف، تلحينهايي كه در يك كليساي جامع كاتوليك هفته مقدس طنين افكن ميشود با چنان صراحت و نيروي خارقالعادهاي به دل مينشيند كه هيچ موسيقي كاملتري آن اثر را ندارد، به ويژه كه پيچيدگي اين گونه موسيقيهاي نو، به عوض آنكه در روح آدمي موثر افتد، حواس را از مجراي خود منحرف ميكند.

تلحين گرگوريوسي مثل مسيحيتي تازه در ممالك اروپاي باختري رواج گرفت، لكن در ميلان و اسپانياي جنوبي مقبول نيفتاد. ميلان همچنانكه در برابر حكومت پاپي علم مخالفت برداشته بود، تلحين جديد را نيز رد كرد; اين تلحين در اسپانياي جنوبي، كه مدتهاي مديد بود تلحين معروف به ((موزارابيك)) در ميان مسيحيان قلمرو امراي مسلمان ريشه دوانيده بود، مورد پسند واقع نشد. قوت تلحين موزارابيك به قدري بود كه هنوز، بعد از چندين قرن، در گوشهاي از كليساي جامع تولدو به گوش ميخورد. شارلماني، كه براي فرمانروايي در قلمرو پهناور خويش عاشق وحدت بود، شيوه گرگوريوسي را جانشين تلحين گاليكاني در سرزمين گل كرد و مقرر داشت كه در مس و سواسون مدارسي براي تدريس موسيقي كليساي رومي دايز شود. لكن در آلمان، مردمي كه بر اثر وضع اقليمي و حوايج روزمره حلقومشان به كلي متفاوت با حلقوم ايتاليايي بود، ترنم نغمات ظريفتر تلحين گرگوريوسي را دشوار ديدند. يوحناي شماس در اين باب گفت: ((صداهاي خشن آنها، كه به غرش تندر ميماند، از عهده تحريرهاي نرم برنميآيد، زيرا به علت افراط در شرب مسكر گلوهايشان گرفته شده است)).

شايد تلحين گرگوريوسي از آن نظر در آلمان مورد پسند واقع نشد كه از قرن هشتم به بعد پيرايه‌هايي به عنوان ((مجاز)) و ((رديف)) پيدا كرد. ابتدا غرض از اين امر تصنيف كلماتي بود براي تاب دادن نت يا جمله موسيقي تا وزن به سهولت در ذهن جايگزين شود; لكن بعدا همين پيرايه‌ها به صورت كلمات و الحاني اضافي بر تلحين گرگوريوس علاوه شد، و بيان آواز كشيش به صورت جملات و نتهاي معترضه درآمد. كليسا اين گونه پيرايه‌ها را مجاز دانست، لكن هرگز اجازه نداد كه اين قبيل كلمات الحاقي جزو دعاهاي رسمي كليسا شوند.

رهبانان، كه از فرط يكنواختي الحان و كلمات حوصلهشان سر رفته بود، با تصنيف يا خواندن اين قبيل كلمات خود را سرگرم ميساختند، تا جايي كه تعداد ((مجازها)) يا به عبارت ديگر كلمات زايد به قدري زياد شد كه براي تدريس يا حفظ بهترين آنها تدوين كتابهايي لازم آمد. از ميان اين گونه حشو و زوايد بود كه موسيقي درام مذهبي قدم به عرصه وجود نهاد. رديفها كلماتي بودند الحاقي براي تكرار به دنبال ((هللويا)) در مراسم قداس. رسم بر اين جاري شده بود كه وقتي حين اجراي مراسم مذهبي نوبت به حمد خدا ميرسيد، آخرين حرف مصوت واژه ((هللويا)) را به صورت ملودي درازي مشهور به يوبيلوس يا ((تلحين شادماني)) ادا كنند; در قرن هشتم براي اين ملوديهاي الحاقي عبارات مختلفي نوشته شد. تصنيف اين قبيل ملوديها و كلمات اضافي به تدريج به صورت هنري كاملا توسعه يافته درآمد و رفته رفته تلحين گرگوريوسي را به شكل مزين و آراستهاي درآورد كه ابدا با مقصود و روحيه آن شيوه ((ساده)) سازگار نبود. اين تكامل تدريجي، در همان قرن دوازدهم، پاكي و برتري تلحين گرگوريوسي را پايان داد، كه ضمنا مرحله تغيير سبك رومانسك به اسلوب گوتيك در معماري اروپاي باختري بود.

هنگامي كه تصانيف پيچيدهتري رو به افزايش نهاد، طبعا نتهاي تلحين ساده براي حفظ و تعليم و تعلم آنها كافي نبودند، و به همين سبب طرز نت نويسي بهتري لازم آمد. در قرن دهم، اودو، پير دير كلوني، و نوتكر بالبولوس، رهباني از صومعه سن گال، به تقليد از شيوه متداول ميان يونانيها، نتهاي موسيقي را به وسيله حروف الفبا مشخص ساختند. در قرن يازدهم ميلادي نويسنده نامعلومي توضيح داد كه چطور ميتوان نخستين هفت حرف بزرگ الفباي لاتين را به جاي اولين اوكتاو يك رديف موسيقي، حروف متشابه هفتگانه كوچك لاتين را براي دومين، و حروف يوناني را براي سومين اوكتاو به كار برد. حدود سال ۱۰۴۰، گويدو د/آرتتسو، كه راهبي از صومعه پومپوزا (واقع در نزديكي فرارا) بود، همان نامهايي را بر شش نت اول رديف نهاد كه ما امروزه فرا ميگيريم. اين اسامي را وي از اولين سيلاب هر كدام از

bymansoureh@yahoo.com

مصراعهاي سه گانه سرودي اقتباس كرد كه آن را خطاب به يوحناي تعميد دهنده ساختهاند. و آن سه مصرع لاتيني از اين قرار است:

fammuli gestorum Mira reatum labii floris Resonare relaxis queant Ut tuorum polluti Solve

به اين نحو، ((نت خواني))، يا تسميه نتهاي موسيقي با سيلابهاي اوت (يا دو) ر، مي، فا، سل، لا، جزيي از ميراث پا بر جاي جوانان مغربزمين گشت.

مهمتر از اين نكته، هنر گويدو در گسترش خط حامل موسيقي بود. در حدود سال ۱۰۰۰ ميلادي رسم بر اين جاري شده بود كه براي نتي كه ما آن را به اسم فا (يا F) ميخوانيم يك خط قرمز به كار برند; بعدا يك خط ديگري به رنگ زرد يا سبز افزودند كه علامت نت ((دو)) يا (يا C) بود. گويدو، يا شخص ديگري كه اندكي قبل از وي در اين كار تبحر داشت، اين خطوط را بسط داد و به صورت يك حامل چهارخطي درآورد; استادان بعدي يك خط پنجمي نيز بر اين خطوط حامل افزودند. خود گويدو نوشت كه با اين حامل جديد و علايم دو، ر، مي، كودكان سرودخواني كه زيردست وي تعليم ميديدند قادر بودند در عرض چند روز آهنگي را فراگيرند كه قبلا براي فراگرفتن آن صرف چندين هفته وقت ضروري بود. اين فكري ساده لكن رويداد بيسابقهاي در تاريخ بود كه به واسطه آن گويدو ملقب به پدر يا مخترع موسيقي گرديد و نام وي، با مجسمه باشكوهي كه تا به امروز در ميدان مركزي شهر آرتتسو برپاست، پايدار ماند. نتايج اين فكر بكر موجد انقلابي در موسيقي شد. از اين پس سرايندگان از تكليف شاق به حافظه سپردن تمام سرودهاي روحاني رستند; طرز تصنيف قطعات موسيقي به مراتب سهلتر، و تعليم و تعلم و حفظ قطعات موسيقي براي آيندگان آسانتر شد; خواننده اكنون ميتوانست بدون اشكال موسيقي را از راه چشم بخواند و درك كند; و مصنف، كه ديگر خود را ملزم به تبعيت از ملوديهاي باستاني نميديد زيرا اشكال از بر كردن موسيقي از بين رفته بود ميتوانست در حيطه وسيعي به انواع تجارت دست يازد. مهمتر از همه اكنون مصنف قادر بود به نگارش دستگاههايي چند صوتي مبادرت ورزد كه در آن دو يا چند صداي مختلف با هم آواز بخوانند يا ساز بنوازند، و در عين حال الحان هماهنگ باشند.

همچنين ما بايد براي ابداع و ابتكار ديگري خود را مديون نياكان قرون وسطايي خود بدانيم، چه به بركت وجود آن ابتكار بود كه موسيقي عصر جديد ميسر شد. در اين عهد، با قرار دادن نقطههايي بر روي خط حامل يا ميان آنها، دانگ يا درجه صدا را مشخص ميساختند، لكن اين علايم به هيچ وجه دال بر آن نبود كه دوام يك نت بايد از چه قرار باشد. دانستن مدت از لوازم حتمي جفت ساختن آوازها، يا به عبارت ديگر همزمان ساختن و هماهنگ كردن دو يا چند نغمه جداگانه بود. براي اين منظور، به قاعده يا طريقهاي براي سنجش و تعيين مدت هر نت موسيقي نيازمند بودند. احتمالا از اين طريق اسپانيا، مختصر اطلاعي از رسالاتي كه به دست افرادي مثل كندي، فارابي، ابنسينا، و ساير فضلاي مسلمان درباره سنجش موسيقي يا نتهاي موزون نوشته شده بود به اروپاي باختري رخنه كرد. در خلال قرن يازدهم، كشيش رياضيداني از اهالي كولوني به نام فرانكو، در تاريخي كه دقيقا بر ما معلوم نيست، رسالهاي در فن سنجش آوازها نوشت، حاوي فرضيات و روشهايي كه قبلا به كار بسته شده بود; در اين رساله، وي اساس قاعده مورد قبول كنوني براي تعيين مدت نتهاي موسيقي را بيان داشت. يك شكل ميله مانندي با سر چهارگوش، كه سابق بر اين براي يك رديف نتها به كار ميرفت، به عنوان علامت يك نت بلند پذيرفته شد; و شكل قراردادي ديگري، كه براي مدت نت به كار ميرفت، به صورت لوزي درآمد و به علامت يك نت كوتاه مورد قبول قرار گرفت. به مرور زمان اين علامت تغيير شكل يافت، به اين معني كه ابتدا به هر دو دم يا دنبالهاي افزوده شد و سپس، بر اثر يك رشته تجارب عديده و سهوهاي مكرر، علامتهاي ساده و صريحي به وجود آمد كه امروزه ما در موسيقي به كار ميبريم.

اين تحولات اساسي راه را براي موسيقي چند صدايي كاملا هموار ساخت. اين گونه موسيقي پيش از فرانكو نيز تصنيف ميشد، لكن خشن و ناهنجار بود. نزديك به پايان قرن نهم به روشي در تحرير موسيقي

pyramidsurehgy@yahoo.com

برميخوريم كه لغت ((تنظيم)) را براي آن اصلاح كرده بودند، و غرض آوازخواني صداهاي موافقي بود كه با يكديگر هماهنگ اثري نميبينيم تا پايان قرن دهم كه براي اين گونه تصنيفات دو صدايي نامهاي ((اورگانوم)) و ((سمفونيا)) را علم ساختهاند. اورگانوم عبارت بود از چند قطعه از آيهاي از ليتورژي كه در آن صداي زير مردانهاي (تنور) همان نواي نوحهمانند قديمي را مداومت ميداد يا ((ميكشيد)) در حالي كه صداي ثانوي ملودي هارمونيزه را به آن ميافزود. نوع ديگري از اين قسم آوازخواني به كوندوكتوس اشتهار يافت كه در آن به تنور مقامي جديد يا لحني عامهپسند اختصاص داده شد، حال آنكه صداي ثانوي آهنگي را كه موافق با آن مقام بود ميخواند و به اصطلاح به رهبري صداي اول مترنم ميشد. در قرن يازدهم، همان طور كه معماران گوتيك به مسئله تعادل فشارهاي ساختمان عطف توجه كرده بودند، مصنفان نيز در حيطه فن خويش به عمل شجاعانه همانندي دست زدند. اين اقدام عبارت از نوشتن هارمونيهايي بود كه در آن صداي ثانوي مجبور نميشد در زير و بمهاي ملودي يكسره از تنور پيروي كند، بلكه ميتوانست به هارمونيهاي ديگري بپردازد كه لزوما پا به پاي مقام اصلي صداي تنور پيش نميرفت. اين اعلام استقلال جايي بدل به عصيان شد كه صداي ثانوي پيروي از ملودي فراز ميكرد و حال آنكه صداي تنور در حال فرود بود. اين هارموني از طريق تضاد، يا ساختن آهنگهاي روان و دلكش از ميان ناهماهنگيهاي آني، به صورت جنوني در ميان موسيقي نگاران درآمد و تقريبا حكم قاعده مسلمي را پيدا كرد، چنانكه جان كاتن در حدود سال ۱۱۰۰ نوشت: ((اگر صداي خواننده عمده در حال فراز باشد، صداي خوانندهاي كه با وي همراه است بايد در حال فرود باشد)). سرانجام با پيدايش قطعات موسوم به موتت (motet)، ظاهرا مشتق از واژه فرانسوي mot، به معني ((كلمه)) يا ((جمله)) است) سه، چهار، پنج، و حتي شش صداي مختلف را به خواندن شبكه تو در تويي از ملوديهاي جداگانه واداشتند، كه نغمات گوناگون و در عين حال هماهنگ آنها با هم مخلوط شد و در يكديگر تداخل نمود و به صورت شبكهاي از هارموني عمودي و افقي، به همان ظرافت و زيبايي طاقيهاي متقارب گوتيك درآمد. تا قرن سيزدهم ميلادي اين فن كهنسال موسيقي چند صدايي به درجهاي از تكامل رسيد كه شالوده و بنياد تصنيفات موسيقي نگاران عهد جديد را برجا نهاد.

در آن قرن مهيج علاقه به معماري و فلسفه نظير همان شور و عشقي بود كه به موسيقي ابراز ميشد. كليسا به فن موسيقي چند صدايي با ترديد مينگريست; زيرا بيم آن داشت كه تاثير ديني موسيقي مردمان را از اصل دين بازدارد و موسيقي براي خود غايت مقصودي شود. جان آو سالزبري، اسقف و فيلسوف انگليسي اين عهد، به مصنفان اخطار كرد كه دست از پيچيده ساختن تصنيفات خود بردارند; اسقف گوليلموس ديوراندوس موتت را ((موسيقي درهم و برهمي)) خواند; راجر بيكن، آن مرد سرسخت در علوم، از ناپديد شدن تلحين شاهانه گرگوريوسي ناله و فغان داشت. شوراي ليون (۱۲۷۴) موسيقي جديد را تقبيح كرد، و پاپ يوآنس بيست و دوم (۱۳۲۴) طي فرماني شيوه چند صدايي، يا به قول خودش آوازهاي ناموزون، را ناپسند شمرد، زيرا مدعي بود كه مصنفان مبتكر ((ملوديها را تكه تكه ميكنند... به طوري كه اين قطعات لاينقطع با شتاب به گردش درميآيند، به عوض آنكه گوش را آرامش بخشند، آن را ملتهب ميسازند، و به جاي آنكه حواس را به خداپرستي معطوف دارند، انسان را از خدا غافل ميكنند)). با تمام اين اوصاف، انقلابي كه در موسيقي شده بود ادامه يافت. حدود سال ۱۱۸۰، درون يكي از دژهاي مستحكم كليسا يعني نوتردام پاريس لئونينوس نامي كه استاد همسرايي كليسا بود عاليترين قطعات ((اورگانا))ي عهد خويش را تصنيف كرد. جانشين وي پروتينوس بود كه، عليرغم اعتراضات روحانيان عهد، به ساختن قطعات عديدهاي براي آوازهاي سه نفري و چهارنفري مبادرت جست، موسيقي چند صدايي، مثل سبك گوتيك، از فرانسه رو به انگلستان و اسپانيا نهاد.

جيرالدوس كمبرنسيس ضمن نقل وقايع عصر خويش، اطلاع ميدهد كه در ايسلند شيوه دو صدايي معمول بود، و درباره وطن خويش يعني وي از چيزهايي نقل ميكند كه حتي امروز نيز درباره آن سرزمين صادق ميباشد. وي مينگارد:

مردم ويلز در آوازهاي خود نغمات را به يك شكل از حنجره بيرون نميدهند... بلكه به اشكال مختلف و با نتهاي گوناگون ميخوانند; چنانكه وقتي جماعتي از سرايندگان، به عادت و رسم اين قوم براي آوازخواني به

Pymnsotre.blogfa.com

دور هم جمع ميشوند، شخص به تعداد خوانندگان نغمات گوناگون ميشنود و هر كس را به سراييدن قطعه مختلفي مشغول مييابند، تا آنكه جميع اين الحان به صورت واحدي درهم ميآميزند و به شكل ملودي متشكلي به گوش ميخورند.

سرانجام كليسا در برابر لغزشناپذيري روحيه عهد سر تعظيم فرود آورد، موسيقي چند صدايي را پذيرفت، آن را بنده نيرومند دين ساخت و براي پيروزيهاي دوره رنسانسش آماده گردانيد.

II- موسيقي خلق

انگيزش در برابر ضربات موزون به اشكال و صور مختلفي از رقص و موسيقي غيرمذهبي تجلي كرد. كليسا، به دلايلي كه خود ميدانست، ميترسيد كه اين غريزه لجام گسيخته پيامدهاي سوئي داشته باشد; غريزه آدمي طبيعتا دست اتحاد به سوي عشق، كه در پيدايش نغمات حريف بزرگ دين بود، دراز كرد; و هنگامي كه كشيش از انظار غايب ميشد، ذهن مادهپرست و دنيادار انسان قرون وسطايي وي را چنان به آزادي كلام و گاهي به ركيك گويي راغب ميساخت كه طبقه روحانيان را منزجر، و شوراهاي ديني را به صدور فرامييني وادار ميكرد كه هيچ كس به آنها وقعي نميnهاد. ظرفاي دهري و يا دانشوران خانه به دوش براي مديحههايي كه در مورد مي يا زن سروده بودند موسيقي پيدا يا تصنيف ميكردند; يا آنكه هزليات ركيكي را كه درباره شعاير ديني ساخته بودند به آواز درميآورند; دستنبشتههايي حاوي موسيقي سنگين در ميان مردم رواج گرفت كه به تقليد دعاهاي مراسم ميخوارگان)) تصنيف كرده بودند; مجموعهاي منتشر شد كه آن را كتاب دعايي براي هرزهدرايان نام داده بودند. آوازهاي عاشقانه به اندازه امروز شهرت داشتند. برخي از اين آوازها در لطافت به نيايشهاي فرشتگان شباهت داشتند; بعضي ديگر مكالمات دو نفرهاي براي اغواي زنان بودند كه به همراهي موسيقي لطيفي خوانده ميشدند. بديهي است كه پارهاي از اين آوازها جنبه رزمي داشت، و غرض مصنفان از ساختن آنها ايجاد وحدت از راه هماواز شدن افراد، يا برانگيختن آنها در راه عظمت طلبي، يا آهنگهاي موزون مسحور كننده بود. پارهاي از موسيقي اين عهد را آوازهاي عاميانهاي تشكيل ميدادند كه از سرچشمه نبوغ نغمهپردازاني ناشناس جاري شده بودند، و سپس مردم آنها را در سينه محفوظ داشته و شايد هم دگرگون ساخته بودند. ساير موسيقيهاي عامهپسند كار هنرمندان و اهل فن بود، كه از جميع دقايق چند صدايي كه در مدارس كليسايي يا از روي دعاهاي مذهبي فرا گرفته بودند استفاده ميكردند. در انگلستان سراييدن يك نوع غزل تهليلي مرسوم و محبوب بود كه در اجراي آن معمولا پنج شش نفر شركت ميجستند، به اين نحو كه ابتدا صداي اول شروع به ترنم يك ملودي ميكرد و هنگامي كه به نقطه معيني در آواز ميرسيد، صداي دوم با همان ملودي يا ملودي هماهنگي شروع به خواندن ميكرد تا به جاي معيني ميرسيد، و آنگاه نوبت به صداي سوم و چهارم و پنجم و حتي ششم ميرسيد، و به همين نحو صداهاي مختلف، هر كدام به مثابه چرخي، گردش ميكردند و تمام آهنگها با هم جفت و منطبق ميشدند.

تقريبا قديميترين سرودي از اين شكل كه در انگليسي به آن ((راندل)) نام دادهاند غزلي است تحت عنوان تابستان فرا ميرسد. اين سرود را محتملا از آن يكي از رهبانان ريدينگ دانستهاند كه آن را در حدود ۱۲۴۰ تصنيف كرده بود. از آنجا كه قاعدتا اين سرود را شش صداي مختلف در آن واحد با هم ميخوانند، ميتوان چنين استنباط كرد كه در اين تاريخ فن موسيقي چند صدايي در انگلستان شهرت فراواني داشته است. كلمات اين سرود هنوز با روح قرني زنده است كه در خلال آن، تمدن قرون وسطايي به تدريج پا به عنفوان شباب مينهاد:

تابستان فرا ميرسد، فاخته به آواي بلند ميخواند! اكنون بذر ميرويد و مرغزار خرم ميشود، و بيشه شادابي از نو ميگيرد، فاخته بخوان! ميش به دنبال بره بعبع ميكند، گاو به دنبال گوساله ماغ ميكشد، نره گاو ميجهد، گوزن نيز ميچرخد، فاخته به شادي آواز بردار! فاخته، اي فاخته، چه خوش نغمهسرايي اكنون كه فرو مبند، هرگز خاموش مشو! اكنون فاخته بخوان، فاخته بخوان.

pymansoori@yahoo.com

فاخته بخوان. فاخته بخوان، اكنون! اين گونه آوازها مسلما با حال خنياگران يا تروبادورهايي كه از شهري به شهري، از درباري به درباري، و حتي از اقليمي به اقليم ديگري سفر ميكردند سازگار بود; در تواريخ سخن از خنياگراني به ميان ميآيد كه از قسطنطنيه رخت بركنده و در فرانسه رحل اقامت افكنده بودند، يا به نام خنياگراني برميخوريم كه پرورده خاك انگلستان بودند و در اسپانيا غزلسرايي ميكردند. هنرنمايي خنياگران معمولا بخشي از برنامه سرگرميهاي هر يك از جشنهاي رسيم را تشكيل ميداد، چنانكه ادوارد اول، پادشاه انگلستان براي مجلس عروسي دختر خويش، مارگارت ۴۲۶ نفر از اين قبيل خنياگران را اجير كرده بود. اين دستههاي آوازخوان اكثر كارشان شركت در اجراي آوازهايي چندبخشي بود كه بعضي اوقات به طرز عجيبي پيچيده و بغرنج مينمودند. معمولا كار تصنيف يعني ساختن اشعار و موسيقي در فرانسه خاص تروبادورها بود; در ايتاليا اين جماعت را تروواتورهها، و در آلمان آنها را مينهسنگرها ميخواندند. قسمت اعظم اشعار قرون وسطايي قبل از قرن سيزدهم صرفا براي آوازخواني نوشته شده بود. فولكه، يكي از تروبادورهاي نامي عصر، در اين باب گفت: ((شعر بدون موسيقي در حكم آسياب بدون آب است)). از ۲۶۰۰ قطعه آوازهاي تروبادورهاي اين عهد كه به جا ماندهاند، موسيقي ۲۶۴ فقره از آنها موجود است، كه معمولا به صورت علايم رديف نتها و پيوندها بر روي چهار يا پنج خط حامل نقش شدند. رامشگران ايرلند و ويلز به احتمال كلي، هم آواز ميخواندند و هم قادر به نواختن آلات موسيقي بودند.

در ميان نسخ خطي كتابهايي كه آلفونسو دهم، پادشاه كاستيل، گردآورده و حاوي سرودهاي روحاني باستاني است، به چندين تصوير برميخوريم كه مطربان را در لباسهاي عربي مشغول نواختن آلات موسيقي عربي نشان ميدهند، سبك بسياري از آوازها جنبه عربي دارد; احتمال دارد كه موسيقي و همچنين موضوعات و قالبهاي شاعرانه آوازهاي اوليه تروبادورهاي جنوب فرانسه از الحان و آوازهاي مورها اتخاذ و اقتباس شده باشد. همچنين بعيد نيست كه صليبيون حين مراجعت از مشرق زمين، تعدادي از آوازهاي عربي را با خود به اروپا آورده باشند. آنچه مويد اين فرضيه است ظهور تروبادورها در صفحات جنوبي فرانسه در حدود سال ۱۱۰۰ مقارن با اولين جنگ صليبي است.

كثرت و تنوع آلات موسيقي قرون وسطي مايه تحير آدمي ميشود. سازهاي كوبي عبارت بودند از انواع زنگ، سنج، دايره زنگي، مثلث، يك نوع ارغنون مدور بادي، و طبل; سازهاي زهي مشتمل بودند بر بربط، قانون، چنگ، سنتور شش زه، كمانچهاي با آرشه قوسي شكل، عود، گيتار، يك نوع ويلن، ويولا، يك تار، و نيلبك، فلوت، سرنا، نيانبان، شيپور جنگي، نايچه، شيپور، بوق، و ارغنون; اينها گزيدهاي از صدها آلات موسيقي هستند. همه چيز براي نواختن با دست يا پا، و زدن زخمه، يا كشيدن كمان وجود داشت. بعضي از اين آلات از يونان به مغرب زمين آمده و پارهاي از جهان اسلامي به همان شكل و نام اقتباس شده بودند، مثل رباب، عود، و گيتار. بسياري از اين آلات نمونههاي گرانبهايي از هنر صنعتگران قرون وسطي بر روي فلز، عاج يا چوب بودند. آلتي كه قاعدتا تروبادورها به كار ميبردند كمانچهاي بود كه با آرشهاي قوسي شكل نواخته ميشد. قبل از قرن هشتم، اكثر ارغنونها با نيروي آب كار ميكرد، لكن قديس هيرونوموس در قرن چهارم به وصف ارغنون بادي پرداخته بود، و بيد معرف، اولين تاريخنويس انگليسي، از ارغنونهايي سخن ميگفت با ((لولههايي برنجي كه به وسيله دمهايي چند از هوا پر ميشد و از آنها الحاني عظيم و بغايت شيرين برميخاست)).

قديس دانستان چنگي بادي ساخته بود كه هر گاه آن را در مقابل شكافي در ديوار قرار ميدادند، به ترنم درميآمد، و به همين سبب وي را به جادوگري متهم كرده بودند. حدود سال ۹۵۰، در كليساي جامع وينچستر ارگ يا ارغنوني نصب شده بود كه بيست و شش دم، چهل و دو آلت دميدن، و چهار صد لوله داشت.

كليدهاي آن به قدري زمخت و بزرگ بودند كه نوازنده ارغنون ميبايست مشتهاي گره كرده خود را، كه در دستكشهاي ضخيمي مستور بود، محكم بر آنها بكوبد. ارگي در ميلان لولههاي سيمين داشت، و لولههاي ارگ ديگري در ونيز از زر بود.

pymansetareh@yahoo.com

تمام پندار ما از جامعه قرون وسطايي، كه بر اثر بيم از هراسهاي دوزخ افسرده بود، در برابر مجموعهاي از آلات موسيقي قرون وسطايي زايل ميشود. آنچه بر جا ميماند باز حكايت مردمي است كه لامحاله به قدر خود ما شادكام و ملامال از جوش و عشق به زندگي بودهاند و ترس آنها از سرآمدن عمر جهان بيش از ترديدهاي ما نبوده است كه در انديشهايم آيا تمدن بشري آنقدر پا برجا خواهد ماند كه ما بتوانيم تاريخ آن را به پايان برسانيم يا نه.

فصل سي و چهارم

انتقال دانش

۱۳۰۰_۱۰۰۰

I- ترقي زبانهاي بومي

به همان نحو كه كليسا تا حدودي همان وحدت سياسي را كه امپراطوري روم در اروپا باختري به دست آورده بود حفظ كرد، به همان روال با شعاير و موعظهها و مدارس خود در ابقاي يك ميراث از دست رفته روم باستان كه عبارت بود از زباني بينالمللي، در خور فهم عموم مردم باسواد ايتاليا، اسپانيا، فرانسه، انگلستان، اسكانديناوي، فروبومان، آلمان، لهستان، مجارستان، و صفحات باختري بالكان كوشيد. مردمان باسواد اين كشورها تا قبل از قرن سيزدهم براي مكاتبه، دفاتر معاملاتي، امور ديپلوماسي، قوانين، حكومت، علوم، فلسفه، و تقريبا هر نوع ادبياتي از زبان و خط لاتيني استفاده ميكردند. زبان لاتيني كه براي محاوره ميان اين مردمان به كار ميرفت زبان زندهاي بود كه تقريبا عليالدوام از ساختن واژهها يا تركيباتي براي بين آرا يا واقعيات نوين يا متغير زندگي آنها گريزي نداشت. لاتيني در مكاتبات عاشقانه از سادهترين نامههاي عاشق و معشوق گرفته تا نوشتن رسائل كلاسيك هلوئيز و آبلار، به كار ميرفت. وقتي كتابي تصنيف ميشد، براي استفاده مردم قارهاي بود نه مملكتي واحد، چنين تصانيفي احتياج به ترجمه نداشتند، و با آزادي و سرعتي كه امروزه بيسابقه است از كشوري به كشور ديگر منتقل ميشدند. طلاب علوم بدون اينكه هيچ گونه ناراحتي از لحاظ زبان داشته باشند، از يك دانشگاه به دانشگاه ديگري نقل مكان ميكردند؛ محققان ميتوانستند در بولونيا، سالامانكا، پاريس، آكسفرد، اوپسالا، و كولوني به زبان واحدي تدريس كنند. فضلا از وارد كردن واژههاي جديد به زبان لاتيني پروايي نداشتند، گو اينكه گاهي اين قبيل لغات مايه انزجار خاطر اشخاصي ميشد كه به شيوه پترارك و سيسرون سخن ميگفتند. واژههاي نو، با آنكه در نظر اصحاب ذوق نامطبوع بود، زبان لاتيني را زنده نگاه داشت. بسياري از لغات زبان انگليسي جديد از مشتقات واژههايي است كه در قرون وسطي به لاتيني افزوده شدند.

با تمام اين اوصاف، قطع مناسبات بينالمللي بر اثر اضمحلال رم، فقر درونننگرانه قرون تيرگي، ويراني جادهها، و انحطاط بازرگاني سبب پيدايش آن اختلافاتي شد كه تفكيك ممالك از يكديگر به زودي آنها را توسعه بخشيد. زبان لاتيني حتي در دوران مجد و عظمتش در ميان هر ملتي، به واسطه اختلافات اقليمي، و بر اثر تفاوتهايي كه از نظر ساختمان حنجره، حلق، و گوش افراد وجود داشت، دستخوش جرح و تعديلهايي شد.

در موطن اصليش نيز اين زبان باستاني تغييراتي كرده بود. كساد بازار ادب عرصه را به دست واژهسازي و جملهپردازي فرد عادي داده بود، كه هماره روشش با شعرا و خطبا تفاوت داشت. جريان

pymansoteh@yahoo.com

ورود ژرمنها، گلها، يونانيها، و مشرقزمينيها به داخله ايتاليا موجب تنوع تلفظ واژه‌ها شد; و تنبلي طبيعي زبان و مغز، دقتي را كه در صرف افعال و اداي حروف آخر كلمات مبذول ميشد از بين برد. رد لاتيني متاخران، حرف H از حروف بيصدا شد، V كه در ازمنه باستاني مثل W انگليسي تلفظ ميشد به صورت V كنوني انگليسي درآمد; N هرجا قبل از S آمد، ديگر تلفظ نشد، چنانكه واژه mensa (((ميز))) را mesa ميخواندند; ديفتونگها يا اصوات تركيبي AE و CE، كه در قديم الايام مثل I و OI انگليسي تلفظ ميشدند، اكنون به صورت A كشيده در انگليسي و E فرانسه درآمدند. از آنجا كه حروف بيصداي آخر كلمات جويده و فراموش شد (چنانكه به تدريج كلمه Portus (((لنگرگاه))) به صورت porto و porte; يا rex (((پادشاه))) به شكل re و roi; و coelum (((آسمان))) به صورت cielo و ciel درآمد)، به جاي حروف آخر اسامي در حالات مختلف آوردن حروف اضافه به عوض آخر وجوه صرفي، قرار دادن افعال كمكي لازم آمد. ضماير اشاره قديمي ille و illa را به صورت حروف تعريفي چون la, le, lo, el, il; و كلمه لاتيني unus (((يك))) را كوتاه كردند و به شكل حرف نكره un درآوردند. از آنجا كه صرف اسم يا ضمير يا صفت از ميان رفته بود، از اين پس تشخيص اينكه آيا اسمي مسنداليهي است كه قبل از مسند ميآيد يا مفعولي است كه بعد از آن مينشيند گاهي دشوار ميشود. اگر اين جريان مداوم تغيير و تحول را در عرض بيست قرن گذشته در نظر آوريم، ميتوان زبان لاتيني را نوز زبان ادبي و زنده ايتاليا، فرانسه، و اسپانيا حساب كرد، و اين زبان را همان قدر با زبان عهد سيسرون متفاوت دانست كه زبان آن استاد بلاغت با لاتيني عهد رومولوس فرق داشت، يا زبان انگليسي عهد ما با انگليسي عهد چاسر تفاوت دارد.

در اسپانيا، حتي از دويست سال قبل از ميلاد مسيح، زبان لاتيني رواج گرفته و تا زمان سيسرون چنان به صورت لهجه متفاوتي از لاتيني رومي درآمده بود كه سيسرون با بيزاري مردم كورذووا را مشتي بربري زبان ميخواند. بر اثر تماس بين لاتيني و لهجه‌هاي رايج در اسپانيا، حروف بيصداي لاتين نرمتر شدند، چنانكه حرف T بدل به D,P بدل به B و K بدل به C شد; و كلمات لاتيني operam, totum و ecclesia به صورت iglesia, obra, todo درآمدند. فرانسويان نيز حروف لاتيني را نرم كردند، و در عين حال كه اكثر اين گونه حروف را در نوشتن به كار ميبردند، هنگام تلفظ معمولا آنها را بر زبان نميآوردند، چنانكه سه كلمه سابقالذكر لاتيني به صورت oeuvre, tout , و glise درآمد سوگندي كه در سال ۸۴۲ لويي ژرمني و شارل كچل در ستراسبورگ ياد كردند به دو زبان المانی و فرانسه بود و فرانسه اين عهد چنان به لاتيني شباهت داشت كه آن را ((زبان رومي)) ميناميدند. جريان تحول تا قرن دهم به طول انجاميد، و در آن قرن زبان مردم فرانسه آن قدر با لاتيني متفاوت شده بود كه ميتوانستند بر آن نام ((زبان مردم گل)) اطلاق كنند. ((زبان رومي)) نيز به نوبه خود به دو زبان فرعي تقسيم شد: يكي زبان ساكنان نواحي جنوب لوار، كه فرانسويان آن را لانگ د/اوك (زبان اوك) نامیدند، و ديگري زبان رايج در فرانسه شمالي كه به لانگ د/اوئيل (زبان اوئيل) مشهور شد. وجه تسميه اين زبانها اين رسم متداول در قرون وسطي بود كه معمولا نشان تشخيص ميان زبانها را طرز تلفظ كلمه ((آري)) ميدانستند.

مردم فرانسه جنوبي براي لفظ آري oc را به كار ميبردند، كه از كلمه hoc لاتيني بود به معني ((اين)) مشتق ميشد، حال آنكه شماليها لفظ oil را به كار ميبردند، كه ادغام دو كلمه ille و hoc لاتيني بود به معني ((اين))، ((آن)). جنوب خاوري فرانسه لهجهاي از لانگ د/اوك داشت و آن را پروونسال مينامیدند. همين لهجه بود كه در دست تروبادورها به صورت زبان ادبي آراستهاي درآمد و تقريبا در ضمن جهاد آلبيگايي از ميان رفت.

پيدايش زبان محلي در ايتاليا به مراتب آرامتر از اسپانيا يا فرانسه بود. لاتيني زبان بومي آن سرزمين محسوب ميشد; عده روحانياني كه به زبان لاتيني تكلم ميكردند در ايتاليا به ويژه بسيار زياد بود، به همين سبب، برخلاف سرزمينهاي ديگر كه در آنجا سنن قديمي پيوستهاي وجود نداشت، تسلسل فرهنگ و وجود مدارس، زبان لاتيني را از تحولات سريع و ناگهاني مانع شد. تا سال ۱۲۳۰ قديس آنتونيوس پادوايي هنوز براي عوام به لاتيني موعظه ميكرد; با اينهمه، مشهور است كه چون در ۱۱۸۹ نخست كشيشي تازه وارد به شهر پادوا به لاتيني وعظ كرد، اسقف محل ناگزير شد موعظه وي را به زبان عامه ترجمه كند. در

pymansetareh@yahoo.com

آغاز قرن سيزدهم هنوز زباني به اسم ايتالياييِ وجود خارجي پيدا نكرده بود; فقط در حدود چهارده لهجه وجود داشت كه هر كدام به گونهاي تحريفي بود از لاتيني قديمي بازاري، كه هر يك را ساكنان ساير نواحي بدشواري ميفهميدند و در هر جا مردم محل با شور و حميت عجيبي ميكوشيدند تا لهجه خود را مستقل نگاه دارند. بعضي اوقات، در شهرهايي مثل بولونيا، مردم برزنهاي مختلف حتي لهجههايي خاص خود داشتند. اسلاف دانته ناگزير بودند هم شالوده زبان جديدي را بريزند و هم ادبيات نويني براي خويشتن به وجود آوردند. خود دانته، كه بر توسن توهمات مطبوعي سوار بود، چنين ميپنداشت كه تروبادورهاي توسكان از آن جهت ايتالياييِ را وسيله تفهيم و تفاهم ساخته بودند كه سخن از عشق ميگفتند و ميترسيدند كه اگر چكامههاي عاشقانه خويش را به لاتيني بگويند، زنان از درك آنها عاجز مانند. با وجود اين، در حدود سال ۱۳۰۰، هنوز دانته مردد بود كه براي نوشتن كمدي الاهي خود زبان لاتيني را به كار برد يا لهجه توسكان را. سرانجام كفه لهجه محلي ذرهاي چربيد و همين حسن انتخاب دانته را از ورطه فراموشي رهانيد.

در حالي كه لاتيني با لهجههاي مختلف محلي در هم ميآميخت و به صورت زبانهاي متعدد بومي درميآمد، زبان آلماني قديم به شعب چندي مثل زبان آلماني ميانه، فريزي، هلندي، فلاندري، انگليسي، دانماركي، سوئدي، نروژي، و ايسلندي تقسيم ميشد. ((زبان آلماني قديم)) عنواني است كه، صرفا براي سهولت بيان، بر لهجههاي متعددي اطلاق ميشود كه قبل از ۱۰۵۰ در ميان عشاير مختلف آلمان و امپرنشينهاي آن سرزمين رواج داشتهاند، و از آن جملهاند: فلاندري، هلندي، وستفالي، ايستفالي، آلماني، باواريايي، فرانكونيايي، تورينگني، ساكسوني، سيلزيايي، و غيره... زبان آلماني قديم تا حدودي به علت سيل واژههاي جديدي كه به واسطه ظهور مسيحيت در ميان قبايل رواج گرفته بودند به صورت آلماني ميانه (۱۰۵۰-۱۵۰۰) درآمد. رهبانان ايرلندي، انگليسي، فرانسوي، و ايتالياييِ رنج وضع لغات و تعابير براي ترجمه متون لاتيني را بر خود هموار كردند. گاهي اين جماعت كلمات لاتيني را بدون هيچ كم و كاستي عينا وارد زبان آلماني ميكردند از آن جمله است واژههايي مثل Kaiser (قيصر) Prinz (((شاهزاده)))، و Legende (((افسانه))). اين كار سرقت ادبي مشروعي محسوب ميشد، لكن نفوذي كه ساختمان جملههاي لاتيني در زبان آلماني داشت تاسفآور بود. از آنجا كه هميشه در زبان لاتيني فعل در آخر جمله ميآمد، تقليد از اين امر تركيب ساده جملههايي را كه روزي ميان مردم آلمان مصطلح بود به صورت جملههاي مشكل و مقلوب و نفسبر سبك آلماني ادوار بعدي درآورد. شايد عاليترين زبان آلماني، آلماني ميانه عليا بود. يعني همان زباني كه شعراي بزرگ قرن سيزدهم اشخاصي مثل والتر فون در فوگلوايده، هارتمن فون آوئه، گوتفريد فون شتراسبورگ، و ولفرام فون اشنباخ به آن شعر سرودند. ديگر هرگز زبان آلماني اين قدر ساده، نرمشپذير، صريح و روشن نبود، مگر در آثار هاينه و گوته جوان.

زبان توتوني آنگلها، ساكسونها، و جوتها در قرن پنجم ميلادي همراه اين اقوام مهاجم به انگلستان رفت و بنيان زبان انگليسي را استوار ساخت: به عبارت ديگر، تقريبا تمام واژههاي كوتاه و بامزه آن زبان مديون اين اقوام مهاجمند. بعدا نوبت به سيل نورمانها از خاك فرانسه رسيد، و اين مردم بودند كه از سال ۱۰۶۶ تا سال ۱۳۶۲ دربار سلطنتي و محاكم قضايي مملكت را اداره ميكردند و اشراف انگلستان را تشكيل ميدادند. در ديني و فرهنگي انگلستان بود و (تا ۱۷۳۱) قهرا در اوراق و اسناد و مكاتبات دولتي به كار ميرفت. هزاران واژه فرانسوي كه اكثر درباره لباس، آشپزي، و قوانين بود وارد زبان انگليسي شد; نيمي از مجموع تعبيرات و اصطلاحات قضايي انگلستان از فرانسه آمده است. مدت سه قرن ادبيات فرانسه و انگلستان يكي بود، و حتي در دوره چاسر زبان و روحيه ادباي انگلستان جنبه نيمه فرانسوي داشت. بعد از آنكه انگلستان متصرفات خود را در خاك فرانسه از دست داد، ناگزير شد قائم به ذات باشد، و از اين رو بود كه عناصر آنگلوساكسون در زبان انگليسي غالب آمدند. هنگامي كه دوران سلطه فرانسويان سپري شد، زبان انگليسي بياندازه غني شده بود. انگليسي، با افزودن واژههاي فرانسه و لاتيني به استخواندي آلماني خود، اينك قادر بود هر مفهومي از هزاران هزار مفاهيم موجود را به سه شكل مختلف بيان دارد (مثلا براي لفظ ((شاهوار))، سه واژه مترادف kingly، royal، و regal; براي كلمه دو برابر twofold، double، duplex; و براي واژه ((روزانه)) يكي از مترادفات daily، journal، يا diurnal

pymansefaren@yahoo.com

را به كار برد)، وفور مترادفات و اختلافات جزئي و دقيق افعال زبان انگليسي مديون همين امر ميباشد. هر كس تاريخ كلمات را بداند مسلما بر جريان تمامي حوادث تاريخ آگاهي دارد.

II -جهان كتب

چگونه اين زبانهاي گوناگون به كتابت درآمدند پس از سقوط رم در ۴۷۶ بربرهاي استيلاجو الفباي لاتيني را اقتباس كردند، و حروف را به طرزي ((شكسته)) يا روان پهلوي هم قرار دادند و به هم چسبانيدند و، خلاف سنت جاري كه نوشتن الفبا به خط مستقيم و متناسب با كندن آنها بر روي سنگ يا چوب بود، اكثر حروف را به اشكال منحني و قوسي درآوردند. در آن قرون، كليسا در نوشتن طرفدار حروف درشت يا ((ماژوسكول)) نويسي بود، زيرا اين طرز نوشتن كمك به تسهيل خواندن كتاب دعا يا قرائت دعاهاي مربوط به فرايض ديني ميكرد.

هنگامي كه نسخهبرداران عهد شارلماني براي حفظ آثار ادبي لاتيني به تهيه نسخ عديدهاي از كتابهاي قديمي پرداختند، با اتخاذ روش نويني در طرز نوشتن، كه ((مينوسكول)) نويسي با نگارش به خط ريز بود، در پوستهاي گرانبهايي كه بر روي آن خط مينوشتند مقادير زيادي صرفهجويي شد. نسخهبرداران اين عهد بر سر اشكال معيني براي حروف توافق نظر حاصل كردند و حروف ريز مشخصي را به وجود آوردند كه مدت چهار قرن وسيلهاي متعارفي براي نوشتن كتب قرون وسطايي بود. در قرن دوازدهم، خوشنويسي، كه گويي به پيروي از وفور تزيينات سبك نوپاي گوتيك گام برميداشت، رونق شاياني گرفت. حروف زيورها و خميدگيهاي بديعي پيدا كردند، و به اين ترتيب رسمالخط ((گوتيك)) به وجود آمد كه تا دوران رنسانس در اروپا رواج داشت و تا اين زمان در آلمان متداول است. در ميان نسخ خطي قرون وسطايي به كمتر نسخهاي برميخوريم كه جملات آن با ويرگول و نقطه و امثال آن مشخص شده باشد. گذاشتن اين قبيل علايم در بين كلمات و آخر جملات براي مكث، كه در يونان باستان متداول و حين تقليات و آشوبهاي اقوام بربر از ميان رفته بود، دوباره در قرن سيزدهم رواج گرفت، لكن عموما مورد قبول نيفتاد، تا آنكه در قرن پانزدهم صنعت چاپ آن را به صورت قاعده مسلمي درآورد. قدمت فن چاپ به صورت محدود و مختصري مسبوق به ۱۱۴۷ ميشد، كه در آن تاريخ در بعضي از صومعههاي منطقه رود رن اشكال و نقوش يا علايم اختصاري را بر روي چوب ميتراشيدند و اين قبيل اشكال را روي منسوجات چاپ ميكردند. انواع و اقسام تندنويسي رواج داشت، كه هيچكدام به پاي شيوه مشهور به ((علايم تيرونيايي)) كه غلام خطيب معروف (سيسرون) ابداع كرده بود نميرسيد.

نوشتن بر روي كاغذ پوستي، پاپيروس، پوست گوساله و بره، يا كاغذ ساخته شده از الياف، به كمك پر يا قلم ني و با مركب سياه يا جوهرهاي رنگارنگ صورت ميگرفت. بعد از استيلاي مسلمانان بر مصر، پاپيروس در اروپا از رواج افتاد. پوست بره گران قيمت بود و به همين سبب فقط در تهيه نسخ بسيار مهم تجملي به كار ميرفت. كاغذي كه معمولا در تهيه نسخ خطي قرون وسطايي مورد استفاده بود از پوست كلفت گوسفند تهيه ميشد. تا قرن دوازدهم كاغذ يك قلم گرانقيمت واردات از جهان اسلامي بود، لكن در ۱۱۹۰ كارخانههاي كاغذسازي در آلمان و فرانسه احداث شدند، و اروپا در قرن سيزدهم به ساختن كاغذ از كتان آغاز كرد.

بسياري از كاغذهاي پوستي يك دستنبشته قديمي را پاك ميكردند و دوباره آن را در تهيه نسخه خطي ديگري به كار ميبردند. بر اثر اين قبيل پوست تراشيها و نهادن نسخ در جاهاي ناامن، و به واسطه جنگ و غارت يا حريق يا پوسيدگي بود كه آثار قدما از ميان رفت. هونها كتابخانههاي ديرها را در باوار يا غارت كردند، مهاجمان شمالي همين بلا را به سر صومعههاي فرانسه آوردند، و ساراسنها به چنين عملي در ايتاليا مبادرت جستند.

pymansetare@yahoo.com

بسياري از آثار داستاني يونان در تاراج قسطنطنيه به سال ۱۲۰۴ از بين رفت. كليسا، در آغاز، خواندن ادبيات كلاسيك اقوام مشرك را منع ميكرد; تقريبا در خلال هر قرني صداي رعبانگيز آدم مقدسي مانند گرگوريوس اول، ايسيدوروس سويلي، و قديس پيترو دامياني در مقام مخالفت با اين قبيل آثار بلند ميشد; تئوفيلوس، اسقف اعظم اسكندريه، تا آنجا كه دستش ميرسيد، كليه نسخ قديمي دوران شرك را از بين برد. به گفته دمتريوس كالكرديلاس، كشيشان يوناني امپراطوران شرقي را تشويق به سوزانيدن آثار شعراي غزلسراي يوناني از جمله ساپفو و آناكرئون كردند. لكن در همين قرون بخصوص، عده زيادي از روحانيان به شعراي ادوار باستان دلبستگي خاص پيدا كردند و موجبات حفظ آثار اين قبيل شعرا را فراهم ساختند. در بعضي موارد، براي آنكه جلو زبان منقدان را گرفته باشند، از ميان اشعار دوران شرك شواهدي را به عنوان عاليترين احساسات مسيحي توجيه ميكردند و، با آوردن ديني ميساختند. ميراث سرشاري از ادبيات كلاسيك به دست نسخهبرداران ديرها محفوظ ماند. به رهبانان خسته ميگفتند كه خداوند براي هر خطي كه سواد بردارند، گناهي از گناهان ايشان را خواهد بخشيد.

اوردريكوس ويتاليس اطلاع ميدهد كه رهباني فقط به اتكاي يك كلمه اضافي از عذاب دوزخ رهايي يافت.

بعد از رهبانان، كار نسخهبرداري تعلق به كاتبان خصوصي يا افرادي داشت كه از اين راه گذران ميكردند و در خدمت اغنيا كتابفروشان، يا صومعهها به اين كار اشتغال داشتند. عمل آنها در كتابت نسخهها بغايت خسته كننده بود، و تمنيات آنها، كه گاهي در ذيل آخرين صفحه كتاب مسطور ميشد، عجيب مينمود، و از آن جمله است اين بيت لاتيني: به پايان رسيد اين خجسته كتاب به عشق مسيحا، به من ده شراب

يكي ديگر از اين قبيل نسخهبرداران كه تصور ميكرد پاداش عملش بايد به مراتب از اينها زيادتر باشد در پايين صفحه آخر نوشت: ((از براي (رنج) قلم، بگذار دوشيزه رعنايي نصيب راقم شود.

كليساي قرون وسطايي هيچ گونه سانسور مرتبي درباره نشر كتابها به كار نميبرد. اگر كتابي، مثل كتاب آبلار راجع به تثليث، هم بدعتآميز بود و هم در اذهان مردم تاثير داشت، شورايي كليسايي آن را تحريم ميكرد. لكن در آن ايام كتاب به قدري معدود بود كه هرگز منبع خطر اساسي نسبت به اعتقادات صحيح مذهبي شمرده نميشد.

حتي كتاب مقدس، خارج از چهار ديواري ديرها، نادر بود; يك سال تمام نسخهبرداري از روي آن طول ميكشيد; بهاي آن معادل بود با عوايد يكساله كشيش يك محله، و به همين سبب عده انگشتشماري از كشيشان يك نسخه كامل كتاب مقدس را در اختيار داشتند. عهد جديد و كتب مخصوص از عهد قديم، فراوانتر در دسترس مردم قرار داشتند. كتاب مقدس، با قطع بزرگ و تذهيبكاريهاي فوقالعاده مجلل، در قرن دوازدهم پديدار شد. اين قبيل كتب به قدري سنگين بودند كه آنها را قاعدتا در كتابخانه ديرها روي ميزي قرار ميدادند و براي آنكه بهتر محفوظ ماند، به زنجيري ميبستند. وقتي كليسا اطلاع پيدا كرد كه والدوسيان و آلبيگاييان بدعتگذار به نسخهبرداري و نشر ترجمههاي خودشان از كتب مقدس اشتغال دارند، به وحشت افتاد، و از اين رو يك شوراي كليسايي در ناربون (به تاريخ ۱۲۲۷)، چنانكه قبلا ذكرش رفت، مقرر داشت كه هيچ يك از افراد غيرروحاني مجاز به داشتن كتاب مقدس يا بخشي از آن نباشد. لكن كليسا قبل از قرن چهاردهم به طور كلي با خواندن كتاب مقدس از جانب عوام مخالفتي نداشت، و در عين حال مردم را به اين عمل تشويق نيز نميكرد، زيرا به تفاسير عاميانه از معجزات تورات و انجيل بدگمان بود

عامل قاطع در حجم يك كتاب و تعداد صفحات آن، اندازه پوستهاي موجود بود. هر ورقه پوستي را تا ميكردند و به صورت ورقي درميآوردند. بعد از قرن پنجم، ديگر مثل اعصار باستان كتاب را بر روي طومارها نميپوشتند. پوستها را، به ابعاد معيني به شكل مربع مستطيل طوري ميبريدند كه بدل به ورقهاي چهاربرگي، هشت برگي، دوازده برگي، يا شانزدهبرگي ميشد. بعضي از اين ورقهاي شانزدهبرگي كه به ((خط زيباي ايتاليايي)) نوشته شده بودند، تعدادي از تصانيف مطول را در برگهاي معدودي جا داده بودند تا اشخاص بتوانند به سهولت آنها را با خود حمل كنند يا همواره به عنوان راهنماي مفيد و سبكي در

pymansetareh@yahoo.com

دسترس خود داشته باشند. جلد اين گونه مجموعه‌ها ممكن بود از كاغذ پوستي ضخيم، پارچه، چرم، يا تخته نازك باشد. گاهي با قالبهاي فلزي داغ نقوشي را بدون رنگ بر روي جلدهاي چرمي به طور برجسته درميآوردند. هنرمندان مسلماني كه در ونيز مقيم بودند براي نخستين بار طرز زراندود كردن زمينه فرو رفته اين قبيل نقوش را به اروپاييان آموختند. جلدهاي چوبي اين گونه كتابها را ممكن بود با لعاب يا عاج تراشيده آرايش دهند، يا زركوب، نقرهكوب يا گوهر نشان سازند. قديس هيرونوموس روميان را شماتت ميكرد كه ((كتابهاي شما را از سنگهاي گرانبها تراشيده‌اند، و حال آنكه عيسي عريان جان سپرد))! در ميان كتابهاي اعصار نوين به كمتر مجموعهاي ميتوان برخورد كه نظير مجلدات با شكوه كتابهاي قرون وسطايي باشد.

حتي كتابهاي ساده از اشياي تجملي محسوب ميشدند. در آن زمان بهاي يك مجلد عادي بين ۱۶۰ تا ۲۰۰ دلار به نرخ پول امريكا در ۱۹۳۱ بود. برنار دو شارتر، كه در قرن دوازدهم يكي از رهبران نهضت احياي كتابهاي كلاسيك باستاني بود، از خود كتابخانهاي به جا نهاد كه فقط مشتمل بر ۲۴ جلد كتاب ميشد. ايتاليا از فرانسه غنيتر بود، و حقوقدان معروف آن سرزمين، آكورسيوس مهين، شصت و سه مجلد كتاب جمعآوري كرد.

منقول است كه يك جلد كتاب مقدس بزرگي را به ده تالنت (يعني اقلا ده هزار دلار به پول امروزي) فروختند؛ كتاب دعايي را با تاكستاني معاوضه كردند؛ دو مجلد از كتاب پريسكيانوس، دستوردان رومي قرن پنجم، را در مقابل خانهاي با تمام اثاثه آن معامله كردند. قيمت كتاب تا قرن دوازدهم مانع از ظهور طبقه كتابفروشان شد، و در آن قرن بود كه شهرهاي دانشگاهي افرادي را به سمت متصديان لوازمالتحرير و كتابدار استخدام كردند تا مامور پيدا كردن و مشكل ساختن كاتبان و نسخهبرداران به منظور تهيه كتبي براي مدرسان و متعلمان باشند؛ اين قبيل افراد نسخ خطي را به هر كس كه استطاعت پرداخت پول داشت ميفروختند. ظاهرا در اين ازمنه به خاطر اين گونه افراد هرگز خطور نميكرد كه مولف زنده را نيز حقي است. اگر شخصي اصرار به نوشتن كتاب جديدي داشت، ناگزير بود از عهده مخارج آن برآيد، يا پادشاهي، خاوندي، يا مرد متنعمي را پيدا كند و، براي اعلان خبر نشر كتاب وجود نداشت، و مولف اين مژده را دهان به دهان به گوش طالبان ميرساند.

انتشار كتاب يا عموميت دادن آن غيرممكن بود، مگر آنكه در مدرسهاي مورد استفاده قرار ميگرفت يا در برابر هر عدهاي كه گرد آوردن آنها براي مولف مقدور بود خوانده ميشد. به همين نحو بود كه جيرالدوس كمبرنسيس، هنگام بازگشت از ايرلند در ۱۲۰۰، كتاب خويش را تحت عنوان توپوگرافي درباره مشخصات جغرافيايي آن سامان برابر جماعتي در آكسفرد قرائت كرد.

گراني قيمت كتابها و كمياب وجوه براي ساختن مدارس چنان باعث بيسوادي بود كه در يونان و روم باستان چنين امري فضاحتبار به نظر ميرسيد. در شمال آلپ، قبل از سال ۱۲۰۰، سواد تقريبا منحصر بود به روحانيان، كاتبان، محاسبان، عمال حكومتي، قضات و پزشكان. در قرن دوازدهم طبقات بازرگان و كاسب مسلما از نعمت سواد بهرهور بودند، زيرا معاملات خود را در دفاتر حساب دقيقي ثبت ميكردند. در ميان يك خانوار، كتاب مايملك گرانبهايي محسوب ميشد. معمولا يكي كه كتاب را به صداي بلند ميخواند چند تن شنونده داشت، بسياري از قواعدي كه بعدها براي تلفظ واژه‌ها و سبك وضع شد بر اثر سهولت خواندن به صداي بلند پديد آمد. كتاب با احتياط تمام بين خانواده‌ها، ديرها، و كشورها مبادله ميشد.

كتابخانه‌ها كوچك بودند، لكن به تعداد زيادي وجود داشتند. قديس بنديكتوس مقرر ساخته بود كه هر يك از ديرهاي بنديكتيان بايد صاحب كتابخانهاي باشد. خانقاه‌هاي فرقه‌هاي كارتوزيان و سيسترسيان، با وجود تنفر قديس برنار نسبت به فراگرفتن علم، جهد بليغي در گرد آوردن كتاب مبذول ميداشتند. بسياري از كليساهاي جامع تولدو، بارسلون، بامبرگ، و هيلدزهايم هر كدام صاحب كتابخانه بزرگي بودند. كليساي جامع كنتربري در سال ۱۳۰۰ مجموعا پنج هزار جلد كتاب داشت، لكن اين از مستثنيات بود. اكثر كتابخانه‌ها صاحب كمتر از يكصد جلد كتاب بودند، و در بهترين آنها يعني ديرِ كلوني تعداد كتابها بالغ بر

pymansetaren@yahoo.com

۵۷۰ جلد ميشد. مانفرد، شاه سيسيلهاي دوگانه، مجموعه گرانبهايي داشت كه آن را به پاپ بخشيد، و همين مجموعه هسته اصلي خزاين يوناني دربار واتيكان را تشكيل داد. كتابخانه پاپي در دوران پاپ داماسوس تاسيس شد، نسخ خطي و اسناد ذيقيمت اين كتابخانه اكثر در ميان آشوبهاي قرن سيزدهم از بين رفتند و كتابخانه فعلي واتيكان اصلا همان است كه در قرن پانزدهم ميلادي به وجود آمد.

دانشگاه‌ها، يا بهتر بگوييم مراكز تدريس آنها، در خلال قرن دوازدهم كم كم دست به تاسيس كتابخانه‌هايي زدند. سن لويي كتابخانه‌هاي ديرهاي سنت شاپل در پاريس به وجود آورد و كتابهاي گرانبهايي را كه رهبانان يكصد دير مختلف به دست نوشته بودند در آنجا جمع كرد. در بسياري از كتابخانه‌ها مثل كتابخانه نوتردام و سن ژرمن د پره و سوربون به روي دانشجويان واقعي گشاده بود، و اين قبيل افراد ميتوانستند، در مقابل وثيقه‌اي مكفي، كتب مورد نياز را به عاريت بستانند. محقق امروزي هرگز به ارزش واقعي مخزن ادبي گرانبهايي كه كتابخانه‌هاي شهري و دانشگاهي رايگان در در قرون وسطي، اينجا و آنجا، كتابخانه‌هاي خصوصي نيز يافت ميشد. حتي در عصر تيرگي قرن دهم ميلادي مشاهده ميكنيم كه چگونه ژربر با جنون واقعي يك نفر آدم كتابدوست به گردآوري كتاب مشغول بوده است. برخي ديگر از روحانيان مثل جان آو سالزبري كتابخانه‌هايي از آن خويش داشتند. عده معدودي از اشراف نيز در كاخهاي مستحكم خود گوشه‌اي را به كتابخانه كوچكي اختصاص داده بودند. فردريك باربا روسا و فردريك دوم هر كدام مجموعه‌هاي معتنابهي از كتب داشتند. انريكا اهل آراگون، خاوند ويلنا واقع در اسپانيا، كتابخانه عظيمي گرد آورده بود، ولي به اتهام مرابطه با ابليس تمام كتابهايش را آشكارا سوزانيدند. در حدود سال ۱۲۰۰، دنيل آو مورلي ((مجموعه بزرگي از كتابهاي نفيس)) را با خود از اسپانيا به انگلستان آورد. در قرن دوازدهم اروپا به وجود خزاين سرشار كتابهاي اسپانيايي واقف شد. محققان چون مور و ملخ رو به تولدو، كورذووا، و سويل نهادند، و سيلي از دانش نوين از فراز كوه‌هاي پيرنه سرازير شد تا انقلابي در حيات عقلاني كشورهاي نوپاي اروپاي شمالي به وجود آورد.

III -مترجمان

اروپاي قرون وسطي، كه تا حدودي به واسطه زباني مشترك متحد شده بود، هنوز به دو نيمه لاتيني و يوناني منقسم ميشد كه جاهل و متقابلا دشمن بودند. در دنياي خاوري يوناني، ميراث لاتيني، به جز قوانين، همه از ياد رفته، و در جهان غرب ميراث يوناني در همه جا جز خطه سيسيلهاي دوگانه فراموش شده بود. بخشي از ميراث يوناني در آن سوي حصارهاي جهان مسيحي، يعني در بيت‌المقدس مسلمان، اسكندريه، قاهره، تونس، سيسيل، و اسپانيا، هنوز پنهان بود. اما درباره جهان پهناور و دورافتادهاي چون هندوستان، چين، و ژاپن، يعني سرزمينهايي كه مدتهاي مديد از لحاظ ادبيات، فلسفه، و هنر غني بودند، قبل از قرن سيزدهم مسيحيان تقريبا هيچ اطلاعي نداشتند.

پارهاي از كار پيوند فرهنگهاي مختلف به يكديگر را يهوديان كه مانند نهرهاي زيرزميني نيروبخشي بين اقوام در حركت بودند انجام دادند. همچنانكه عده روزافزوني از يهوديان از اقاليم مسلمان به جهان مسيحي كوچ كردند و رابطه آنها با زبان عربي قطع شد، محققان آنها ضروري ديدند كه آثار عربي را (كه بسياري از آنها به قلم يهوديان بود) به عبراني، يعني تنها زباني كه خردمندان قوم پراكنده يهود عموما ميفهميدند، ترجمه كنند.

از اين رو يوسف كيمحي در ناربون به ترجمه كتاب ((راهنماي وظايف دل)) اثر فيلسوف يهودي بحيا دست زد.

يوسف را چندين فرزند با درايت بود. لكن مهمتر از ايشان در ترجمه، پسران يهود بن شائول بن طيبون بودند.

pymansdareh@yahoo.com

ابن طيبون نيز، مثل كيمحي، از اسپانياي مسلمان به فرانسه جنوبي مهاجرت كرده بود و، هر چند كه وي يكي از كامكارترين اطباي مانند سعديا بن يوسفالفيومي، ابن جبرون، و يهودا هالوي را به عبراني ترجمه كند. فرزندش شموئيل با ترجمه كتاب ((دلالهالحايرين)) اثر ابن ميمون به زبان عبراني موجد انقلابي در جهان يهودي شد. پسر شموئيل، موسيين طيبون، كتاب ((اصول هندسه)) اقليدس، كتاب ((قانون)) ابوعلي سينا، كتاب ((تريق)) زكرياي رازي، و سه تا از آثار ابن ميمون و تفاسير كوتاه ابن رشد را بر حكمت ارسطو از عربي ترجمه كرد. نواده شموئيل، يعقوب بن طيبون، علاوه بر علمداري نهضتي در مونپليه، به طرفداري ابن ميمون و به هم رساندن شهرتي به عنوان يك نفر منجم، رسائل چندي را از عربي به عبراني و لاتيني ترجمه كرد. دختر شموئيل به ازدواج محقق نامدارتري درآمد كه او را ژاكوب آناتولي خواندهاند. ژاكوب، كه در حدود سال ۱۱۹۴ در مارسي متولد شد، بنا به دعوت فردريك دوم، براي تدريس زبان عبراني به دانشگاه ناپل رفت، در آنجا تفاسير مفصلتر ابن شد را از عربي به عبراني ترجمه كرد و همين ترجمه‌هاي وي بودند كه در فلسفه يهودي بسيار موثر افتادند. ترجمه ((كتاب منصوري)) رازي به دست پزشك و فيلسوف يهودي شم طوب در مارسي (۱۲۶۴) انگيزش همانندي در عالم طبابت يهوديان به وجود آورد.

بسياري از ترجمه‌هاي عبراني كتابهاي عربي بعدا به لاتيني برگردانده شدند، جمله ترجمه عبراني كتاب ((تيسير)) ابن زهر كه در شهر پادوا به لاتيني ترجمه شد (۱۲۸۰). در اوايل قرن سيزدهم يك نفر يهودي تمامي كتاب ((عهد قديم)) را مستقيما و كلمه به كلمه به لاتيني درآورد. بهترين شاهد بارز بر انتقال فرهنگ از طرق پيچاپيچ كتاب ((داستانهاي بيدپاي)) است كه ظاهرا اصل آن به زبان سانسكريت بود، سپس به پهلوي ترجمه شده، و از روي ترجمه پهلوي به زبان عربي درآمده، آنگاه از روي ترجمه عربي به عبراني، و سپس به لاتيني، و بالاخره از ترجمه لاتيني به زبان اسپانيايي، و از روي نسخه اسپانيايي به انگليسي ترجمه شده بود.

جريان مهمي كه از آن طريق گرانبهاترين افكار حكماي اسلامي به دنياي مسيحي غرب سرازير شد ترجمه آثار عربي بود به زبان لاتيني. حدود سال ۱۰۶۰، قسطنطين افريقايي ((كتاب التجارب)) زكرياي رازي را از عربي، كتابهاي طبي عربي اسحاق اسرائيلي، و ترجمه‌هاي عربي دو اثر ((كتاب التشريح)) جالينوس و كتاب ((حكم)) بقراط، تقرير حنين را به لاتيني ترجمه كرد. در تولدو اندكي پس از استيلاي مسيحيان و شكست مورها، رمون، اسقف اعظم روشنفكر و روابيشه آن شهر، گروهي از مترجمان را تحت رهبري دومينيكوس گونديسالينوس گرد آورد (حد ۱۱۳۰) و آنها را مامور ترجمه كتابهايي كرد كه درباره علوم و فلسفه به زبان عربي نوشته شده بود. اكثر اين مترجمان يهوديان بودند آشنا به زبانهاي عربي، عبراني، اسپانيايي، و گاهي نيز متبحر در لغت لاتيني. پركارترين فرد اين گروه، كه تراك كيش نياكان گفته بود، يوحناي اسپانيايي (يا يوحناي اشبيليهاي) نام داشت كه در ميان اعراب به ابنداود مشهور بود. يوحنا به ترجمه يك كتابخانه واقعي از آثار عرب و ترجمه‌هايي كه فضلاي يهودي از كتابهاي ابوعلي سينا، غزالي، فارابي، و خوارزمي كرده بودند مبادرت جست و، از طريق ترجمه كتاب حساب موسي خوارزمي، ارقام هندي و عربي را به مغرب زمين معرفي كرد. كتاب ديگري كه تقريبا به همين اندازه موثر افتاد ترجمه يوحنا بود از مجموعه ((سرالاسرار))، ارسطو، مشتمل بر فلسفه و علوم محتجبه. اين ترجمه ظاهرا طالب فراوان داشته است، چه دويست نسخه خطي آن از دستبرد زمانه محفوظ مانده است. پارهاي از اين ترجمه‌ها مستقيما از عربي به لاتيني بود؛ برخي از آنها ابتدا به زبان كاستيلي برگردانيده ميشد، و سپس گونديسالينوس آنها را به لاتيني ترجمه ميكرد. بدين طريق بود كه كتاب ((مكورحييم)) ابن جبرون به دست اين دو مترجم فاضل به صورت لاتيني خود ((فونس ويتاي)) (سرچشمه زندگي) درآمد، كتابي كه آن حكيم يهودي، يا به زعم فضلاي عهد، ((آويكبرون)) را در شمار يكي از مشهورترين فلاسفه مدرسي درآورد.

شعب فرعي ديگري به اين رود عربي و لاتيني ميپيوست. يكي از فضلاي انگليسي، ادلارد آو بث، كه زبان عربي را در انطاكيه، طرسوس، و تولدو فرا گرفته بود، براي نخستين بار كتاب اقليدس را از روي ترجمه عربي آن به لاتيني برگردانيد (۱۱۲۰)، و همچنين با ترجمه زيج خوارزمي (۱۱۲۶) مبحث مثلثات اسلامي را به جهان غرب معرفي كرد. در سال ۱۱۴۱ پير لوونرابل، صدر دير كلوني، به ياري يك نفر

pymansetareh@yahoo.com

عرب و سه تن از فضلاي مسيحي، ((قرآن)) را به لاتيني ترجمه كرد. كيمياگري و علم شيمي اسلامي، بر اثر ترجمه متني از عربي به دست رابرت آو چستر در انگلستان، به سال ۱۱۴۴ قدم به جهان لاتيني زبان نهاد. يك سال بعد، پلاتو نامي از اهالي تيوولي در ايتاليا رساله بسيار مهم ((حيبورها مشيحا)) تصنيف رياضيدان عاليقدر يهودي، ابراهيم بن حيبا، را به لاتيني ترجمه كرد.

بزرگترين مترجمان گراردوس كرمونسيس ميباشد. اين فاضل ارجمند كه در حدود ۱۱۶۵ وارد شهر تولدو شد، از غناي دانش عربي در رشته‌هاي علوم و فلسفه به غايت در شگفت شد. وي تصميم گرفت كه زبده اين كتابها را به لاتيني ترجمه كند، و ۹ سالي را كه از عمرش باقي مانده بود صرف اين امر خطير كرد. زبان عربي را فرا گرفت، و عليالظاهر گردانيدن متون را به دستياري يك مسيحي بومي و يك يهودي انجام داد، دشوار است انسان باور كند كه گراردوس هفتاد و دو جلد كتاب را بدون كمك غير ترجمه كرده باشد، براي متون لاتيني كتب مقصدالاسلامي زير، كه از روي نسخ عربي ترجمه شده‌اند، جهان غرب مديون گراردوس كرمونسيس ميباشد: ((تحليل دوم))، ((در آسمان))، ((كتاب الكون و الفساد))، و ((آثار علوي)) كه تمامي از آثار ارسطو هستند، مقالات و رسالاتي از اسكندر افروديسي، ((اصول هندسه)) و ((معطيات)) اقليدس، ((كتاب مساحت دايره)) ارشميدس، ((قطوع مخروطي)) آپولونيوس پرگايي، يازده كتاب و رساله منسوب به جالينوس; چند كتاب از آرا و عقايد علماي هيئت و نجوم يونان، چهار مجلد از طبيعيات يونان و عرب; يازده كتاب طبي پزشكان اسلامي، از جمله مهمترين آثار محمد زكرياي رازي و ابوعلي سينا; ((كتاب القياس)) فارابي سه تا از مصنفات يعقوبين اسحاق كندي; دو كتاب از اسحاق اسرائيلي; چهارده جلد از كتاب رياضيدانان و علماي هيئت جهان اسلامي، سه دوره زيج، و هفت كتاب درباره رمل و اسطرلاب. در تاريخ هيچ كس ديگري را نميتوان سراغ گرفت كه مثل گراردوس در راه غني كردن يك فرهنگ با آثار فرهنگ قوم ديگري تا اين درجه مجاهدت ورزيده باشد. پشتكار گراردوس را فقط ميتوان با حنينبن اسحاق و ((بيتالحكمه)) مامون عباسي قياس كرد كه در قرن نهم وسيله جذب فلسفه و علوم يوناني به عالم اسلام بودند، و بر اثر مساعي حنين و ديگر مترجمان عربي آراسته شد.

بعد از اسپانيا، مركز ديگري كه وسيله انتقال دانش دنياي اسلامي و شرق به اروپا شد قلمرو سلاطين نورمان و سيسيلهاي دوگانه بود، اندكي بعد از آنكه جزيره سيسيل به دست امراي نورمان مسخر شد (۱۰۹۱)، ملوك آن ديار مترجمان را گرد آوردند تا كتابهايي را كه در آن زمان به عربي يا يوناني در باره رياضيات و هيئت در پالرمو موجود بود به لاتيني ترجمه كنند. فردريك دوم، در فودجا، دنباله اين معارف پروري را گرفت و تا حدي به همين سبب بود كه يكي از عجيبترين و فعالترين عقلاي اوايل قرن سيزدهم، يعني مايكل سكات، را به دربار خويش آورد. مايكل را از آن جهت سكات ناميده‌اند كه زاده آب و خاك اسكاتلند بود. در ۱۲۱۷ او را در تولدو ميبينيم، در ۱۲۲۰ در بولونيا مقام گزيده بود، خلال سالهاي ۱۲۲۴۱۲۲۷ در شهر رم بود، و از آن پس عمر خود را در فودجا يا ناپل ميگذرانيد. اولين ترجمه مهم وي ((اشكال كروي)) نورالدين ابواسحاق بطروجي بود كه نقد و شرحي است بر رسالهاي به همين نام از بطلميوس، سكات، كه فريفته وسعت و آزادي تفكر ارسطو شده بود. ترجمه‌هاي چند از رسالات عربي ارسطو را به لاتيني برگردانيد كه مشتمل ميشد بر ((تاريخ حيوان))، ((در اعضاي حيوان))، و ((در زاد و ولد حيوان)). طبق روايت تاييد نشده‌اي، ترجمه كتاب ((مابعدالطبيعه))، ((فيزيك))، ((در نفس))، ((در آسمان))، و اجمالا كتاب ((اخلاق)) را نيز به وي نسبت داده‌اند. ترجمه‌هاي مايكل سكات از كتب ارسطو به دست آلبرتوس كبير و راجربيكن رسيدند و انگيزه‌هاي براي تكامل تدريجي علوم در قرن سيزدهم شدند. شارل د/آنژو در ايتالياي جنوبي به تشويق و ترغيب مترجمان مشغول شد; محقق يهودي، موسي اهل سالرنو، در خدمت اين پادشاه به كار اشتغال داشت، و يحتمل بر اثر كمك مالي شارل بود كه ترجمه لاتيني اثر عظيم زكرياي رازي، كتاب ((حاوي))، به دست محقق يهودي، فرج بن سليم، اهل جيرجنتي، از نواحي باختري سيسيل، صورت پذيرفت.(۱۲۷۴) كليه ترجمه‌هاي لاتيني كتابهاي فلسفي و علوم يوناني كه تا اينجا از آنها نام برديم از روي متون عربي، و گاهي از ترجمه‌هاي عربي متون سرياني كه اصل آنها نامعلوم بود صورت گرفت. اين كتابها، چنانكه راجر بيكن تذكر داده بود، آن قدرها هم مغلوط و نادرست نبودند، ولي در هر حال به ترجمه مستقيم و دقيق نياز داشتند. در ميان اين قبيل ترجمه‌هاي اوليه كتابهاي ((مواضع))، ((سوفسطاييون)) يا ((مغالطه)) و ((تحليل دوم)) ارسطو را ميتوان نام برد. مترجم اين كتابها

pymnsetareh@yahoo.com

مردي بود جاكومو نام. اطلاعات ما درباره اين مرد منحصر بدان است كه وي يكي از ((منشيان ونيز)) بود و در تاريخ نامعلومي، قبل از ۱۱۲۸ به ترجمه اين كتابها مبادرت ورزيد. در سال ۱۱۵۴ ائوجنيو، ((امير)) پالرمو، رساله ((مناظر)) بطلميوس را ترجمه كرد، و در ۱۱۶۰ در كار ترجمه ((المجسطي))، مستقيما از يوناني به لاتيني، سهيم بود. در خلال اين احوال، آريستيپوس، اهل كانانيا، كتاب ((زندگاني فيلسوفان))، اثر ديوگنس لائرتيوس، و همچنين دو بخش از مقاولات افلاطون، يعني رساله ((منون)) و ((فيدون)) را ترجمه كرده بود. تسخير قسطنطنيه به دست صليبيون كمتر از حد انتظار در ترجمه كتاب نتيجه داد. در اين دوره تنها اثري كه از ترجمه ديده شد ظاهرا بخشي از كتاب ((مابعدالطبيعه، اثر ارسطو بود (۱۲۰۹). از اين پس دوران قترتي حكمفرما شد، و سپس در حدود ۱۲۶۰ بود كه ويليام آو موربك، اسقف اعظم كورنت، احتمالا به كمك چند تن ديگر، مستقيما شروع به ترجمه آثار يوناني كرد. تعداد و اهميت فرهنگ او را تالي گرداردوس كرمونتسيس شمرد. علت ترجمه بسياري از كتابهاي ارسطو تا حدي اجابت خواسته دوست و هم مسلك دومينيكن وي، توماس آكويناس بود. ترجمه‌هاي جديد ويليام از آثار ارسطو مشتمل ميشد بر ((تاريخ حيوان))، ((در زاد و ولد حيوان))، ((سياست))، و ((معاني بيان)). همچنين ويليام ترجمه‌هايي را كه قبلا به طور مستقيم از كتب ((مابعدالطبيعه))، ((آثار علوي))، و ((در نفس)) صورت گرفته بود تكميل يا محك و اصلاح كرد. ويليام براي قديس توماس آكويناس مقالات متعددي را كه به زبان يوناني در تشريح و بيان فلسفه ارسطو يا افلاطون نوشته بودند ترجمه كرد، و براي حسن خدمت بيشتر كتاب ((پيش آگهي وضع بيمار))، اثر بقراط، و رساله ((در باب اغذيه)) اثر جالينوس، و آثار گوناگوني از هرون اسكندراني و ارشميدس را درباره علوم علاوه كرد. احتمالا ما بايد براي ترجمهاي از كتاب ((اخلاق)) ارسطو كه سابقا آن را كار رابرت گروستست ميدانستند خود را مديون همين ويليام بشمريم. اين ترجمه‌ها بخشي از مصالحي بودند كه قديس توماس اثر بغايت باشكوه خويش، كتاب ((مدخل الاهيات))، را بر آنها بنياد نهاد، تا سال ۱۲۸۰، فلسفه ارسطو تقريبا به طور جامعي به اذهان متفكران مغربزمين منتقل شده بود.

pymansetareh@yahoo.com

pymansetareh@yahoo.com

pymansetareh@yahoo.com

V -دانشگاه‌هاي جنوب

pymansetareh@yahoo.com

pymansetareh@yahoo.com

pymansetareh@yahoo.com

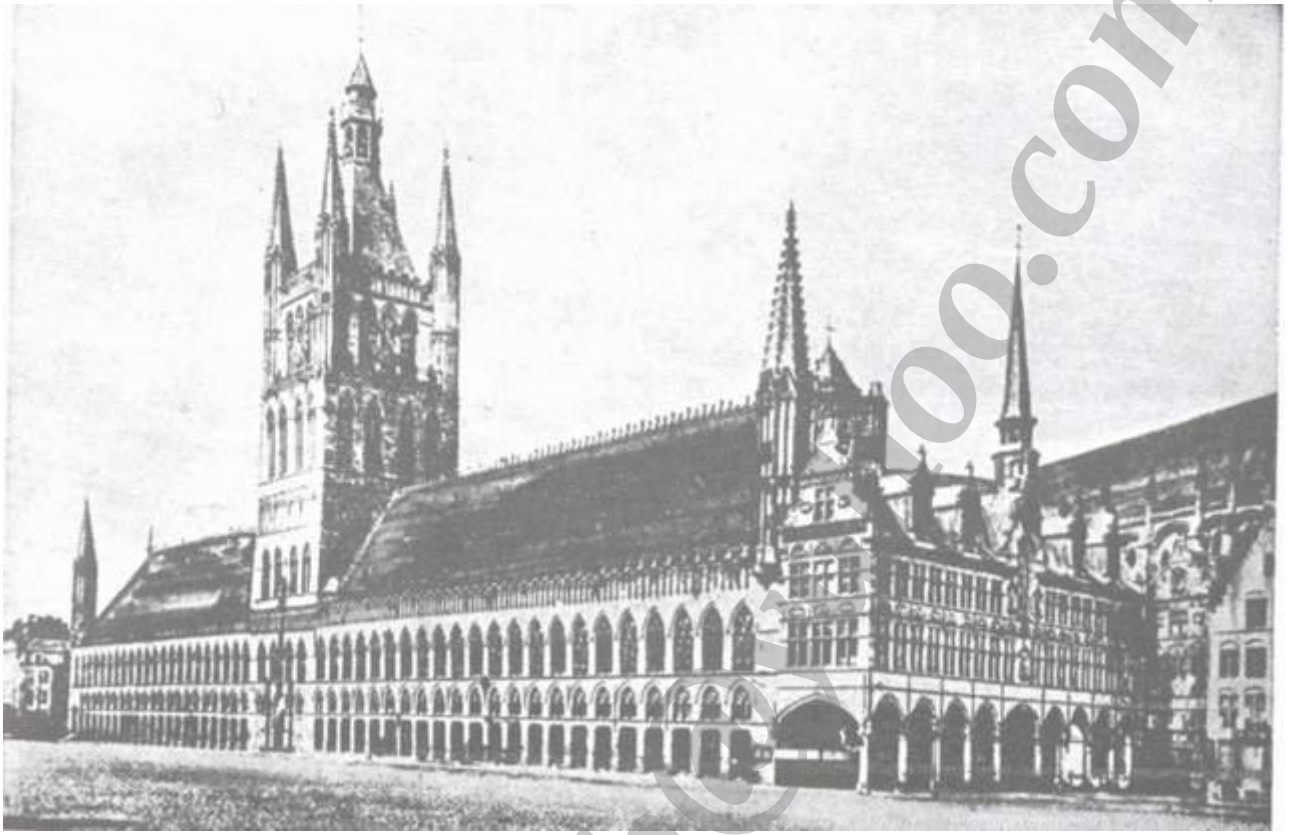
VI -دانشگاه‌هاي فرانسه

pymansetareh@yahoo.com

pymansetareh@yahoo.com

pymansetareh@yahoo.com

سوربون



pymansetarehb@yahoo.com

pymansetareh@yahoo.com

VII- دانشگاه‌هاي انگلستان

pymansetareh@yahoo.com

pymansetareh@yahoo.com

VIII- زندگي دانشجويي

ميشد.

به مراتب فاجرتر از ديگر مردمان. اين گروه زنا را گناه نميشمردند. فواحش، دانشجويان عابر را تقريبا به عنف سوي فاحشهخانه‌ها ميكشيدند، و حين مبادرت به اين عمل در ميان معابر هيچ پروايي نداشتند. اگر دانشجويان از ورود به آن خانه‌ها احتراز ميجستند، فواحش ايشان را لواطگر ميخواندند. ... آن گناه (لواط)

pymansetareh@yahoo.com

مكروه چنان شهر را پر ساخته بود كه اگر آدمي يك يا چند همخوابه نگاه ميشمردند. در داخله خانه قسمت عليا محل درس بود، و قسمت سفلا خانه فواحش; بالاي خانه استادان به ايراد خطابه‌ها مشغول بودند، پايين خانه روسپيها به كار پليد خويش ميپرداختند; در زير سقف واحدي مباحثات فلاسفه و مرافعات روسپيان و دلالان ايشان هر دو در هم آميخته ميشد.

نوشته‌هاي اين راهب را بايد اغراقي عادلانه شمرد; چيزي كه از نظريات وي استنباط ميكنيم آن است كه در دانشگاه پاريس نام كلريك (طلبه) و سن (قديس) از مترادفات نبوده است. ژاك دو ويتري توضيح ميدهد كه چطور افراد هر ملتي براي ساير دسته‌ها اوصاف و عناوين مضحكي انتخاب كرده بودند مثلا انگليسيها درنظر سايرين افرادي بودند كه در شرب مسكر افراط ميكردند، فرانسويها آدمهايي بودند متكبر و زن صفت; آلمانها جماعتي بودند عوغايي و ((با نوشيدن چند جرعهاي، وقيح)); افراد فلاندري مردماني بودند فربه و حريص ((مثل گراز نر)); همگي آنها ((براثر اين قبيل بدگوييها، اكثر كارشان از بگومگو به كتككاري ميكشيد)). در پاريس دانشجويان ابتدا در جزيرهاي كه كليساي جامع نوتردام در آن قرار داشت گرد آمدند; اين اولين ((كوي لاتيني)) (يا محله خاص دانشجويان) بود، و از آن جهت آن را لاتيني ميناميدند كه دانشجويان مكلف بودند حتي در محاوره عادي نيز به زبان لاتيني تكلم كنند، لكن اكثرا اين دستور را زير پا مينهادند. حتي هنگامي كه ((كارتيه لاتن)) توسعه يافت و مشتمل بر منتهاليه باختري حومه جنوب سن شد، عده دانشجويان به مراتب زيادتر از آن بود كه بتوان به سهولت آنها را تحت مراقبت قرار داد. بارها برخوردهايي ميان دانشجو و دانشجو، دانشجو و استاد، دانشجو و مردم شهر يا عوام و رهبان روي ميداد. در آكسفرد ناقوسهاي كليساي سنت مري براي احضار دانشجويان به كار ميرفت، و در مجادلاتي كه گاه به گاه ميان دانشجويان و اهل شهر در ميگرفت، براي احضار شهريان، ناقوسهاي كليساي سن مارتن را به صدا درميآوردند. ميزان خسارت مالي كه در بلوايي در آكسفرد (۱۲۹۸) به مردم وارد آمد معادل سه هزار ليره (۱۵۰/۰۰۰ دلار) بود. در پاريس مقامات انتظامي شهر اعلاميهاي عليه دانشجوياني كه ((شب و روز بزهكارانه بسياري از مردم را زخمي و مقتول ميسازند، زنان را ميربايند، دختران باكره را مورد تجاوز قرار ميدهند، و به خانه‌هاي مردم ميريزند و به سرقت و بسياري اعمال شنيع ديگر دست مييازند)) صادر كردند (۱۲۶۹). فسق و فجور دانشجويان علوم در آكسفرد به پاي دانشجويان پاريس نميرسيد، لكن در آنجا بارها قتل صورت ميگرفت، ولي مجازات مرگ نادر بود. اگر جاني شهر را ترك ميگفت، كمتر اتفاق ميافتاد كه مورد تعقيب قرار گيرد، و در نظر اهل آكسفرد همين مجازات براي دانشجوي آكسفردي بس بود به كيمبريج ناگزير شود از آنجا كه آب نوشابه سالمي نبود و هنوز اروپا از چاي يا قهوه يا توتون اطلاعي نداشت، دانشجويان به كمك شراب و آبجو خود را با فلسفه ارسطو و حجره‌هاي سرد خويش دلخوش ميساختند. يكي از علل مهم تشكيل ((مجمع عام)) يا اتحاديه دانشجويان آن بود كه در واقع تعطيل مدرسه يا اعياد مذهبي، دانشجويان بتوانند آشكارا از شرابهاي مردافكن شكمي سير كنند. هر مرحلهاي از سال تحصيلي ((واقعه مسرتبخشي)) بود كه ميبايست فرا رسيدن آن را با ميگساري جشن گرفت. در بسياري موارد، دانشجويان همين قبيل تسهيلات را براي ممتحنين خود فراهم ميآوردند و ((ملتها)) در پايان سال تحصيلي آنچه وجوه در بساطشان باقي مانده بود در ميكده‌ها خرج ميكردند. بازي نرد سرگرمي ديگري محسوب ميشد; برخي از دانشجويان، به واسطه ارتكاب اين عمل، بر روي محراب كليساي جامع نوتردام محكوم به تكفير شدند. هنگامي كه سر دانشجويان از باده گرم نبود ايام فراغت را با سگ، قوش بازي، نواختن آلات موسيقي، رقص، بازي با شطرنج، داستان گويي، و اذيت كردن تازهواردان ميگذراندند. اين قبيل تازهواردان را بژوني (منقار زرد) ميخواندند; و آنها را با تشدد و ترساندن وادار به دادن سور براي دانشجويان سابقهدارتر ميكردند. انضباط بيشتر مبتني بر نظاماتي بود كه هر يك از اقامتگاه‌هاي دانشجويان وضع كرده بودند; متخلفان مجبور به پرداخت جريمه نقدي بودند و گاهي به عوض جريمه نقدي متخلف را وادار به خريدن چندين ليتر شراب ميكردند، و سپس همگي دانشجويان در بادهگساري شريك ميشدند. شلاق زدن، كه در اكثر دبيرستانهاي عهد معمول بود، جزو انضباط دانشگاهي ذكر نشده است، مگر از قرن پانزدهم به بعد. جز اين مقرراتي وجود نداشت، مگر آنكه هر دانشگاهي، در آغاز هر سال تحصيلي، عموم دانشجويان را مكلف به اداي سوگندي براي اطاعت از جميع نظامات موضوعه ميكرد.

pymansaterh@yahoo.com

در پاريس يكي از سوگندهايي كه دانشجو ميخورد آن بود كه اگر ممتحنين وي را در امتحان رد كنند، در صدد گرفتن انتقام از ايشان برنيايد. دانشجويان با شتاب سوگند ميخوردند و با تاني نقض عهد ميكردند.

سوگند به دروغ رواج داشت، زيرا طلاب جوان علوم الاهي را از مكافات دوزخ هراسي نبود.

با تمام اين اوصاف، دانشجويان براي استفاده از محضر درس استادان وقت پيدا ميكردند. در بين آنها عدهاي از محصلان تنبل نيز حضور داشتند; برخي كه تناساني را بر شهرت ترجيح ميدادند، به فراگرفتن قانون كليسايي راغب بودند، زيرا كلاس اين درس در سومين ساعت آغاز ميشد و به همين سبب مجبور نبودند زودتر از موعد معين از بستر برخيزند. از آنجا كه سومين ساعت عبارت از ساعت ۹ بامداد بود، بديهي است كه اكثر كلاسها اندكي پس از طلوع آفتاب شايد ساعت ۷ آغاز ميشد. در اوايل قرن سيزدهم، سال تحصيلي يازده ماه طول ميكشيد; در اواخر قرن چهاردهم، ((تعطيلات طويل تابستاني))، به علت ضرورت حضور جوانان هنگام برداشت محصول و خرمنچيني، از ۲۸ ژوئن تا ۲۵ اوت يا ۱۵ سپتامبر به طول ميانجاميد. در آكسفرد و پاريس فقط چند روزي هنگام كريسمس و عيد قيام مسيح تعطيل بود; در بولونيا، كه دانشجويان معمولا مستتم و مستطيعتر بودند و احتمالا هم از اقاليم دوردستتري براي تحصيل آمده بودند، به مناسبت حلول كريسمس ده روز، هنگام عيد قيام مسيح چهارده روز، و براي كارناوالي كه قبل از ايام روزه بزرگ برپا ميشد بيست و يك روز تعطيل ميكردند.

در طي فراگرفتن رشتهاي تحصيلي، ظاهرا هيچ گونه امتحاني وجود نداشت. معمولا دانشجويان قطعاتي را از بر ميخواندند و در مناظرات شركت ميجستند، و به اين نحو اغلب استادان دانشجويان بياستعداد را تشخيص ميدادند و بيرون ميكردند. در اواسط قرن سيزدهم رسم بر اين جاري شد كه هر دانشجويي بعد از پنج سال تحصيل در دانشگاه، مكلف به دادن امتحاني در حضور كميتهاي مركب از افراد ملت خود باشد. اين امتحان مشتمل بود بر اولا پاسخ دادن به يك رشته سوالات، ثانيا شركت در مناظرهاي عمومي كه حين آن داوطلب ناگزير بود از يك يا چندين ((پاياننامه)) در برابر مدعيان دفاع كند، و آنگاه نتايج مباحثه را به ايجاز بيان دارد. افرادي را كه از عهده اين گونه آزمايشات مقدماتي برميآمدند باكالاري (همان ((بچلر)) يا ليسانسيههاي امروزي) ميخواندند و به آنها اجازه ميدادند كه به عنوان دستيار استاد، يا به اصطلاح ((دانشيار)) خدمت كنند، يا موقتا به تدريس مشغول باشند. گاهي يكي از اين قبيل فارغالتحصيلان سه سال ديگر در دانشگاه ميماند و به تحصيلات خود ادامه ميداد، در آن صورت اگر استادش تشخيص ميداد كه چنين شاگردي صلاحيت گذرانيدن امتحان دشوار نهايي را دارد، وي را به مجمع ممتحنيني كه از جانب رئيس دانشگاه انتخاب شده بودند معرفي ميكرد. از استادان انتظار ميرفت كه اگر داوطلبان را كاملا حاضر براي امتحان نديدند، ايشان را به چنين جلساتي نفرستند، مگر آنكه داوطلبان صاحب ثروت و شئون باشند; در مورد دو دسته اخير، امتحانات عمومي را با ظرفيت داوطلب وفق ميدادند، يا ممكن بود كه به كلي از آن صرفنظر كنند. سجايا و خصال افراد نيز از جمله موضوعاتي بود كه حين امتحان نهايي مطرح ميشد; اگر داوطلبي در طي چهار يا هفت سال اقامتش در دانشگاه پا از جاده عفاف بيرون نهاده بود، اين امر ممكن بود سد راه وي در نيل به درجه دانشگاهي شود، زيرا درجه دانشگاهي، علاوه بر آمادگي عقلاني، گواهي بر شايستگي اخلاقي فرد بود. در سال ۱۴۴۹، هفده نفر از چهل و سه تن داوطلبان اخذ درجه دانشگاهي در امتحان رد شدند، و علت در تمام موارد نقض موازين اخلاقي بود نه نقض معلومات.

اگر دانشجو از عهده اين امتحان عمومي و نهايي برميآمد، او را استاد يا ((دكتر)) ميشناختند، و وي خود به خود اجازه مييافت تا به طيب خاطر در هر نقطهاي از عالم مسيحي تدريس كند. يك نفر بچلر بدون كلاه درس ميگفت، و حال آنكه وقتي به درجه دانشگاهي ميرسيد و استاد ميشد، از جانب استاد خويش به دريافت كلاهي مفتخر ميگرديد; استاد او را ميبوسيد و در حقش دعاي خير ميكرد; آنگاه او را بر كرسي رياست جلسه مينشاندند و وي نطقي افتتاحيه ايراد ميكرد يا مجلس مناظرهاي ترتيب ميداد، اين جريان را به اصطلاح لاتيني اينكپتيو و در كيمبريج آغاز يا درآمد كار يك استاد ميخواندند. در اين گونه موارد، براي شخص فارغالتحصيل ضرورت داشت كه عموم يا عده كثيري از استادان دانشگاه را به مجلس ضيافتي

pymansetareh@yahoo.com

دعوت، و به آنها تحف و هدايايي تقديم كند. با اين تشريفات و مراسم همانند، وي را در حلقه و رسته استادان مختار مي‌پذيرفتند.

توجه به اين نكته مايه‌ي خاطر است كه روش تعليم و تربيت قرون وسطايي معايبي داشت كه نظير اصول آموزش و پرورش امروزي پردردسر بود. فقط عده كمي از دبيرستان ديده‌ها قادر بودند دوران پنجساله ((ليسانس)) را با توفيق بگذرانند. قبول تمام اصول عقايد معين ديني، كه از تكاليف حتمي مرد مومن بود، توسن ذهن را به تكاپو وانميداشت، بلكه آرامش مي‌بخشيد. جستجو در پي استدلالاتي براي اثبات اين معتقدات، استناد به آياتي از كتاب مقدس يا اقوال آباي كليسا در تاييد مدعا، و تفسير فلسفه ارسطو به منظور سازش ميان فلسفه و اين اعتقادات ديني، بيشتر به باريك بيني در قضاياي ذهني كمك ميكرد تا وقوف بر مسائل عقلاني، اگر در مد نظر آوريم كه هر گونه روش زندگي، درباره فرضياتي كه متكي بر آنهاست، به همين روش آمرانه و بيچون و چرا اظهار عقيده ميكند، آنگاه به سهولت ميتوانيم رقم عفو بر اين خطايا كشيم. به همين روال، امروزه ما افراد را مختار ميسازيم تا در باره كيش نياكان خويش چون و چرا پيش كشند، لكن اجازه نميدهيم كه درباره معتقدات سياسي آنها ترديد نشان دهند; بدعت در مسائل سياسي را با محروميت از مزاياي حقوق اجتماعي مواخذه ميكنيم، به همان نحو كه در عصر ايمان، در مورد بدعتهاي ديني حكم تكفير مقرر ميداشتيم. اكنون كه پاسبان ميكوشد تا جانشين خدا شود، ترديد در وجود حكومت به مراتب خطرناكتر از شك درباره اساس كليسا ميشود. هيچ حكومتي ديگر اجازه نميدهد كه درباره قواعد كلي دستگاهش آواي مخالفي از حلقوم برآيد.

امروزه انتقال دانش و تربيت افراد براي تميز و درك مسائل ظاهرا رواج بيشتري دارد و، در مقام قياس با قرون وسطي، فراوانتر شده است; لكن نبايد همين امر را در مورد تربيت خصال و سجاياي افراد صادق دانست. در قرون وسطي كسي كه فارغ‌التحصيل ميشد از شايستگي تجربي بيبهره نبود، دانشگاه‌ها عده بسياري از مديران لايق تحويل جوامع دادند، قضاتي تربيت كردند كه حكومت پادشاهي فرانسه را ايجاد كردند، فيلسوفاني را تعليم دادند كه كشتي ديانت مسيح را بر دريي دريايي بيكران تعقل رهبري كردند، و پاپهايي پرورانيدند آن قدر با شهامت كه توانستند مسائل را به معيار اروپايي بسنجند. دانشگاه‌ها سلاح عقل انسان اروپاي باختري را تيز گردانيدند; زباني براي فلسفه به وجود آوردند، دانشآموزي را حرفه شريفي ساختند، و به دوران خام ذهني بربرهاي پيروز پايان بخشيدند.

در حالي كه بسياري از كاميابيهاي ديگر قرون وسطي در برابر ويرانگري قربانيخواه زمان سر در وادي عدم ميگذارند، دانشگاه‌ها، كه با تمام عناصر متشكله آنها از طريق عصر ايمان به عنوان ميراث به ما رسيده‌اند، خود را با تحول گريزناپذير زمان هماهنگ ساخته، پوستهاي فرتوت خود را به دور ميافكنند تا قدم در آستانه زندگي نوي نهند، و به انتظار نشستهاند تا ما سبب پيوند آنها با حكومت شويم.

فصل سي و پنجم

آبلار

۱۰۷۹_۱۱۴۲

I- حكمت لاهوتي

pymansaterh@yahoo.com

اينك فصل جداگانه‌اي را به آبلار اختصاص ميدهيم، نه براي آنكه وي يك حكيم يا يكي از بانيان دانشگاه پاريس يا اخگري بود كه كوره ذهن اروپاي لاتين را در قرن دوازدهم برافروخته ساخت، بل از آن نظر كه آبلار، مانند هلوئيز، جز و مظهر اخلاقيات و ادبيات مسحور كنندهترين شخصيتهاي عهد خويش بود.

آبلار در برتاني، نزديكي نانت، در دهكده لوپاله به دنيا آمد. پدرش، كه ما وي را به اسم ساده برانژه ميشناسيم، خاوند ملك كوچكي بود و استطاعت آن را داشت كه در راه تحصيل سه پسر و يگانه دخترش سخاوتمندانه خرج كند. پير (نميدانيم كه منشا نام خانوادگي آبلار كه بر خود نهاد چه بود) فرزند ارشد بود، و ميتوانست به استناد اين امر از حق نخستزادگي برخوردار شود، لكن عشق وي به تحصيل و وقوف بر آراي فضلا به حدي بود كه چون پا به سن رشد نهاد، حق و حصه خويش را از اموال پدر به دو برادر ديگر بخشيد و براي آموختن فلسفه به سوي هر محفلي كه در آنجا مبارزهاي فلسفي در جريان بود، يا استاد معروفي به تدريس اشتغال داشت رو نهاد. اتفاقي كه در دوران فعاليت علمي وي موثر افتاد آن بود كه در اوان تحصيل به درك محضر ژان روسلن نائل آمد، و روسلن همان استاد گردنكشي بود كه پيش از آبلار با اظهارات بيپرواي خويش مورد مواخذه كليسا قرار گرفته بود.

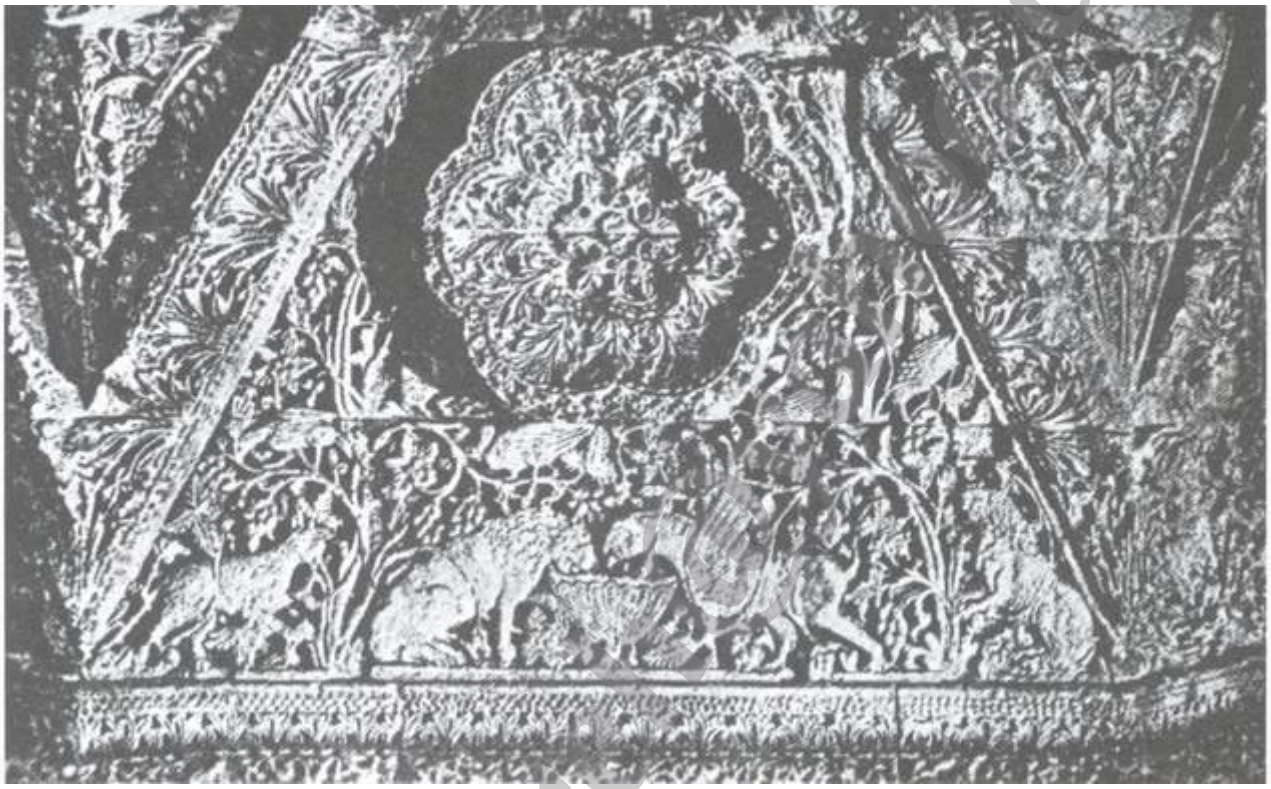
مرافعهاي كه روسلن برپا كرده بود به ظاهر از بيضررترين مسائل خشكانديشي ناشي ميشد، و آن وجود عيني ((كليات)) بود. در فلسفه يونان و قرون وسطايي، كل عبارت بود از مثلي عمومي كه دلالت بر طبقهاي از اشيا (مانند كتاب، سنگ، سياره، مرد، جنس بشر، قوم فرانسه، كليساي كاتوليك)، اعمال (مثل جور، داد)، يا كيفيات (مانند زيبايي، حقيقت) ميكرد. افلاطون چون دريافته بود كه جسم آدمي و اشيا گذرنده و فاني است، معتقد شده بود كه حقيقت كلي اصيل و

پايدارتر است و به همين سبب بيش از هر عضو طبقه واقعيت دارد; به عبارت ديگر زيبايي حقيقيتر است از فرونه عدالت حقيقيتر است از آريستيدس، و انسان حقيقيتر است از سقراط; اعتقاد به اين امر، يعني حقيقت كليات، را در قرون وسطي واقعپردازي يا رئاليسم ميخوانند. جواب ارسطو به افلاطون اين بود كه كليات فقط پنداري است كه در ذهن آدمي نقش ميبندد تا معرف يك طبقه از اشياي همجنس باشد; خود طبقه وجود خارجي دارد، منتها به صورت اجزاي متشكله آن، كه درك هر كدام از راه مشاهده و استقرار ميسر ميشود. در عهد خود ما اين نكته ميان علما محل گفتگو بوده است كه آيا بيرون از حيطه تمايلات، پندارها، و احساسات افرادي كه جمعيتي را تشكيل ميدهند ((ذهني اشتراكي)) نيز وجود دارد يا خير; ديويد هيوم، فيلسوف انگليسي، معتقد بود كه ((ذهن)) انفرادي خود فقط عنواني است انتزاعي براي رشتهها و مجموعهاي از تاثرات، پندارها، و ارادههايي كه در موجودي پديد ميايند. يونانيان اين موضوع را زياد جدي نگرفتند; و يكي از آخرين فلاسفه دوران شرك، فرفوريوس اهل سوريه و مقيم رم، صرفا همين موضوع را تقرير كرد بيآنكه جوابي براي مشكل پيدا كرده باشد. اما در نظر فلاسفه قرون وسطي اين امر حايز كمال اهميت بود. كليسا مدعي بود كه، علاوه بر فردفرد پيرواني كه دارد، خودش صاحب شخصيت و وجود روحاني جداگانهاي است; در نظر كليسا، كل كيفيات و نيروهايي داشت غير از خواص و قواي اجزاي متشكله خويش; كليسا نميتوانست اذعان كند كه خودش صرفا در زمره مجردات باشد، و جميع پندارها و روابط بيشماري كه از آنها به ((كليسا)) تعبير ميشود چيزي نباشد مگر آرا و احساسات اجزاي متشكله آن دستگاه; كليسا وجودي حقيقي و ((عروس مسيح)) بود. بدتر از همه آنكه اگر فقط اشخاص، اشيا، اعمال، و آرا تكتك و به طور انفرادي وجود خارجي داشتند، پس تكليف تثليث چه ميشد؟ آيا وحدت اقانيم ثلاثه را، كه اساس مسيحيت بود، نيز ميبايست از مسائل انتزاعي به حساب آورد و معتقد به وجود سه خداي جداگانه شد؟ ما بايد خود را در محيط مذهبي عهد روسلن تصور كنيم تا درك اشكالاتي كه در بيان اين عقيده براي وي پيش ميآمد ميآمد ميسر باشد.

ما مستقيما از آراي خود روسلن اطلاعي نداريم; آنچه ميدانيم از روي گفتههاي مخالفان وي است. و ميگويند وي عقيده داشت كه كليات يا مثل عمومي هيچ چيز نيست مگر مشتي وكيس (كلمات) يا فلاتوس وكيس (اصواتي كه از حلقوم برميآيد); اشيا و اشخاص انفرادي وجود حقيقي دارند; مابقي جز مشتي نومينا (اسم) هيچ نيستند. اجناس و انواع و كيفيات هيچ گونه وجه انفرادي ندارند; آدمي وجود عيني نيست، فقط

pymnsaren@yahoo.com

آدميانند كه وجود خارجي دارند; رنگ فقط به شكل اشياي رنگارنگ وجود خارجي پيدا ميكند. اگر روسلن، كه بر خلاف معتقدين



قسمتي از نقش‌برجستهٔ سنگي مشتي، سوريه

به حقيقت كليات از ((اصحاب تسميه)) بود، اصول عقايد خويش را بر تثليث اطلاق نميكرد، بيشك كليسا او را به حال خود ميگذاشت. از قول وي نقل ميكند كه گفت خدا كلمه نيست كه بر سه شخص متمايز اطلاق ميشود، به همان نحو كه لفظ آدم را در مورد جماعتي از ابناي بشر به كار ميبرند; لكن آنچه در واقع وجود خارجي دارد سه شخص مستقل و متمايز است، و در واقع سه خدا وجود دارد. اين امر در واقع اذعان به پرستش خدايان متعدد يعني همان چيزي بود كه اسلام تلويحا هر روز پنج بار از فراز هزاران مناره به مسيحيت اسناد ميداد. كليسا نميتوانست اجازه دهد كه كشيش عالي رتبهاي از خدام كليساي جامع كومپيني مروج چنين عقيدهاي باشد. روسلن را به محضر يك سينود در سواسون احضار كردند (۱۰۹۲) و وي را مخير ساختند كه يا سخن خود را پس بگيرد،يا به حكم تكفير راضي شود. روسلن حرف خود را پس گرفت. سپس وي به انگلستان گريخت، روحانيان آنجا را از لحاظ همخوابه گرفتن به سختي مورد انتقاد قرار داد، به فرانسه بازگشت، و به تدريس در تور و لوش مشغول شد. محتملا در لوش بود كه آبلار با شكيبايي تمام به درك محضر وي نايل آمد. آبلار آراي اصحاب تسميه را مردود شمرد، لكن براي شك و ترديدهايش درباره تثليث دوبار از جانب كليسا محكوم شد. ذكر اين نكته نيز حايز اهميت است كه در قرن دوازدهم عقايد طرفداران واقعپردازي را ((آراي قدما)) ميخواندند و به مخالفان آنها يعني اصحاب تسميه متجددان لقب داده بودند. كسي كه در اين مرافعه با شايستگي تمام از كليسا دفاع كرد انسلم بود كه چندين كتاب وي ظاهرا سخت در ذهن آبلار تاثير كرد، اگر چه فقط او را در مخالفتش راسختر ساخت. انسلم در دامان يك خانواده اشرافي ايتاليايي پرورش يافت. در سال ۱۰۷۸ وي را به رياست ديربك در نورماندي منصوب كردند; دير مزبور در دوران تصدي وي، درست مانند دوران رياست لانفرانك، يكي از مهمترين مراكز تعليم و تربيت اروپاي باختري شد. همان طور كه ايدمر، يكي از رهبانان معاصر و مصاحب وي، در

تذكره احوالش با عشق تمام و احتمالا راي صايبي نوشته است، انسلم زاهد ملايم طبعي بود كه فقط ميل داشت روزگار را به تفكر و عبادت بگذراند، و هنگامي كه از وي دعوت شد كه رياست دير و مدرسه آن را بر عهده گيرد، چنين تقاضايي را با اكراه پذيرفت. در نظر چنين مردي كه زندگيش جز ايمان چيز ديگري نبود شك در اصول دين امكان نداشت; وي معتقد بود كه ايمان بايد مدتها قبل از ادراك ميسر شود; و چگونه ذره ناچيزي چون ذهن آدمي توقع شناخت باري تعالي را دارد انسلم به پيروي از قديس آوگوستينوس ميگفت: ((من در صدد آن نيستم كه ادراك كنم تا مگر از آن راه ايمان آورم. من ايمان دارم تا مگر به بركت آن برايم ادراك حاصل آيد)). لكن شاگردان وي جوياي دلايلي بودند تا در مقام مباحثه با كفار به كار برند; خود وي عقيده داشت كه ((اگر ما پس از تنفيذ ايمان خويش غرضمان ادراك چيزي نباشد كه بدان ايمان آوردهايم، طريق اهمال سپردهايم.)) انسلم شعار ايمان در طلب ادراك را قبول كرد و، در طي يك رشته از كتابهاي بغايت ناقد، با سلاح عقل به مدافعه از آيين مسيح برخاست و حكمت مدرسي را بنياد نهاد.

انسلم در رساله كوچكي تحت عنوان مونولوگيون در مقام اثبات وجود حقيقي يا عيني كليات برآمد: به اين معني كه گفت پندارهاي ما از نيكويي، عدالت، و حقيقت همه نسبي است، و فقط در مقام قياس با نوعي از نيكويي، عدالت، و حقيقت مطلق معني و مفهوم پيدا ميكند; اگر اين وجود مطلق نباشد، ما هيچ گونه معيار معيني براي داوري در دست نخواهيم داشت، و علوم و اصول اخلاقي ما هر دو به يك سان بياساس و پوچ خواهند بود; خداوند يا به عبارت ديگر حقيقت، عدالت، و نيكويي مطلق، همين مطلق نجات دهنده و شرط ضروري زندگي ما ميباشد. در كتاب بعدي خويش تحت عنوان پروسلوگيون (حد ۱۰۷۴) انسلم در اثبات صانع به مبحثي پرداخت كه از آن به برهان وجود خدا يا برهان ذاتي تعبير ميشود. خلاصه آنچه وي در اين باب ميگويد اين است كه خداوند در كمال برتر از جميع موجوداتي است كه به عقل ما ميگنجند; لكن اگر باريتعالي فقط عبارت از مفهومي در تصور ما بود، مسلما يك عنصر كمال را فاقد بود، به اين معني كه وجود نداشت; پس، به طور يقين، ذاتي وجود دارد كه هم در تصور بزرگترين است و هم در حقيقت، و آن ذات چيزي نميتواند باشد مگر ذات خداوند. راهب فرونتني به نام گونيلو، كه نام مستعار ((سفيه)) بر خود نهاده بود، در طي نامهاي خطاب به انسلم اعتراض كرد كه ما نميتوانيم بدين نحو سحرانگيز از مرحله تصور به مرحله وجود راه يابيم، و نوشت كه ميتوان به كمك استدلالي به همين اندازه معتبر در اثبات وجود جزيرهاي كه در عاليترين مدارج كمال باشد سخن گفت; توماس آكويناس نيز با گونيلو در اين مسئله موافق بود. انسلم در طي رساله درخشان لكن غيرمقنع ديگري تحت عنوان چرا خدا به صورت بشر درآمد كوشيد تا به كمك دلايل عقلاني اساسيترين اعتقاد مسيحيان يعني تجلي خداوند به هيئت يكي از آدميان را ثابت كند. چرا تجسم خدا به صورت انسان ضرورت داشت قبلا به اين سوال جوابي داده شده بود كه قديس آمبروسيوس، پاپ لئو اول، و چند تن از آباي كليسا آن را صحيح ميدانستند و همگي در مقام مدافعه از آن سخن گفته بودند. طبق آن نظريه، آدم و حوا چون از فرمان الاهي تمرد كردند و ميوه نهي شده را خوردند، خود و اخلاف خود را به ابليس فروختند، بنابر اين فقط در صورتي بشر ميتوانست از دام شيطان و ورطه دوزخ بجهد كه خداوند به صورت آدمي درآيد و به قتل رسد. انسلم به استدلال دقيقتري مبادرت جست; وي گفت سركشي آدم و حوا گناهي بود بغايت بزرگ، زيرا تمرد را امر ذاتي لايتناهي بود، و نظام اخلاقي جهان را متزلزل ميساخت; تنها كفارهاي لايتناهي ميتوانست اين گناه بغايت بزرگ را جبران كند; فقط وجودي لايتناهي قادر به دادن چنين كفارهاي لايتناهي بود; خداوند به صورت آدمي درآمد تا تعادل اخلاقي جهان را بازگرداند.

آراي مكتب واقعپردازي انسلم را يكي از شاگردان روسلن، گيوم دو شامپو، پرورانيد و تكميل كرد. در سال جدلي مشغول شد. اگر بتوان به قول آبلار اعتماد كرد، (چه او مبارزي بود عاليقدرتر از آنكه بتواند تاريخنويس خوبي باشد) گيوم دست افلاطون را در مبحث كل از پشت بست و نه فقط معتقد بود كه كليات را حقيقتي عيني است، بلكه ميگفت فرد حاصل تغيير عرضي حقيقت كلي به شمار ميرود و چز فقط به اتكاي شركت با كل وجود خارجي دارد; به اين نحو، بشريت است كه وجود حقيقي دارد و سقراط را در بر ميگيرد، و از اين رو به وي وجود خارجي ميبخشد. به علاوه (منقول است كه گيوم به شاگردان خود تعليم

pymansarah@yahoo.com

ميداد) تمامي كل در وجود هر جزئي از طبقه و جنس خود موجود است; تمام بشريت در سقراط يا در اسكندر كبير وجود دارد.

در سن بيست و چهار يا بيست و پنج (?۱۱۰۳) بود كه آبلار، بعد از مدتها سرگرداني در طلب علم، مكتب گيوم را درك كرد. آبلار جواني بود با قامتي رعنا، سربلند، زيباروي، صاحب جبيني گشاده و با ابهت، كه شادابي روحش به حركات و سخنان وي روح و لطف خاصي ميبخشيد وي در ساختن و سرودن آواز دستي داشت; شوخ طبعي زنده‌دلانه وي غبار از طاق مجالس جدل ميسترد. جواني بود سرخوش و پرسرور كه در عين حال پاريس و فلسفه هر دو را يافته بود. معايب وي همان خصوصيات اخلاقيش محسوب ميشد: به اين معني كه آدمي بود متكبر، لافزن، گستاخ، و خودبين; و چون دانسته از باده قريحه خود سرمست بود، به اقتضاي بيقيدي دوران جواني اسب وقاحت را بر روي اصول عقايد و حساسيتهاي استادان عصر خويش به جولان درآورد. آبلار از ((لذت گرانمايه)) فلسفه سرمست بود، اين دلداده مشهور به مراتب بيشتر عاشق جدل بود تا فريفته هلوئيز.

مبالغه معلم در آراي مكتب واقعپردازي مايه تفريح خاطر شاگرد شد، و آبلار آشكارا در مجلس درس به مبارزه با استاد خويش قد علم كرد. مگر استاد مدعي نبود كه كليه ابناي بشري در وجود سقراط هست، پس وقتي قرار ميبود كه جميع بشريت در اسكندر موجود باشد، سقراط (كه خود جزئي از كل بشري بود) قهرا در وجود اسكندر مضمر ميشد. از قرار معلوم آنچه گيوم ميخواست بگويد اين بود كه در واقع تمامي عناصر اصلي آدميت در هر فردي از افراد بشر وجود دارند; نميدانيم كه جواب گيوم در اين مباحثه از چه قرار بود. در هر حال، آبلار آدمي نبود كه به اين حرفها قانع شود. در برابر مكتب واقعپردازي ويليام و اصالت تسميه روسلن، وي به بيان آرايي پرداخت كه آن را اصالت تصور كلي نام نهاده‌اند. طبق اين نظريه، طبقه (مثل فرد، سنگ) از لحاظ عرضي فقط به شكل افراد و اجزاي متشكله (افراد، سنگها) آن موجود است; كيفيات (سفيدي، خوبي، حقيقت) فقط در اجسام، اعمال، يا پندارهايي وجود دارند كه به وصف درميآيند. لكن طبقه و كيفيت فقط اسامي خشك و خالي نيستند، اين دو عبارت از مفاهيمي هستند كه پس از مشاهده عناصر يا ويژگيها يا وجوه مشتركي كه در دسته‌اي از افراد يا اشيا يا پندارها عموميت دارند، در ذهن ما جايگزين ميشوند و به تصور ما ميگنجند. اين عناصر مشترك هرچند كه فقط به صور انفرادي ظاهر ميشوند، وجود خارجي دارند، مفاهيمي كه به كمك آنها ما درباره اين عناصر مشترك قادر به تصور ميباشيم (يا به عبارت ديگر كليات يا مثل عمومي كه به مدد آنها ما درباره طبقات اشياي همجنس ميانديشيم) فقط اصواتي نيستند كه از حلقوم آدمي بيرون آيند، بلكه از مفيدترين و ضروريترين لوازم تفكر; بدون اين مفاهيم علم و فلسفه غيرممكن ميشود.

آبلار به قول خودش ((چند زماني)) نزد گيوم ماند. سپس خود ابتدا در ملون و پس از آن در كوربي شروع به تدريس كرد، كه اولي در شصت و چهار كيلومتري و دومي در چهل كيلومتري پاريس قرار داشت. برخي بر عمل وي خرده گرفتند كه هنوز به اصطلاح غوره نشده، خود را موبز ميخواند; لكن عده زيادي از دانشجويان كه از سرعت انتقال و حاضرجوابي وي لذت ميبردند به دنبال وي روان شدند. در خلال اين احوال، گيوم به سلك رهبانان صومعه سن ويكتور درآمد و((به خواهش ديگران)) همچنان در آن صومعه به تدريس ادامه داد. آبلار، كه از بستر ((بيماري سختي)) برخاسته بود، بار ديگر به محضر استاد شتافت; ظاهرا آراي فلسفي گيوم به مراتب پرمغزتر از آن بودند كه از سرسري خواندن شرح حال مختصر آبلار، به قلم خودش استنباط ميشود. لكن ديري نگذشت كه مباحثات قديمي ميان استاد و شاگرد از نو آغاز شد; آبلار (به قول خود وي) گيوم را مجبور به جرح و تعديل اصول واقعپردازي خود كرد، و از اين پس شهرت گيوم رو به نقصان نهاد. جانشين گيوم، يعني همان كسي كه از جانب وي به سرپرستي مدرسه نوتردام پاريس منصوب شده بود، در اين تاريخ (?۱۱۰۹) حاضر شد مقام خود را به آبلار بسپارد; گيوم به چنين امري رضا نداد، و آبلار بار ديگر در ملون و سپس چندي را در كوه سن ژنويو، خارج شهر پاريس، به تدريس پرداخت. ميان وي و گيوم و بين شاگردان آن دو تا چندين سال متمادي مبارزهاي منطقي ادامه داشت; و آبلار، با وجود نفي آراي اصحاب تسميه، پيشوا و قهرمان جماعتي مدرن يعني جوانان غيور و سركش مكتب ((متجددان)) شد.

pymnsetaren@yahoo.com

در حالي كه آبلار به اين نحو در گيرودار جدل بود، پدر و مادرش هر دو، به ظاهر به قصد تدارك توشه آخرت، به فرقه‌هاي مذهبي پيوستند، و وي ناگزير شد به لوپاله برگردد تا با آنها بدرود گويد، و شايد هم به پارهاي اشكالات مربوط به دارايي پدر رسيدگي كند. در ۱۱۱۵، بعد از آنكه دوره مختصري از الاهيات را در لان فرا گرفت، به پاريس بازگشت و، به ظاهر بيآنكه با مخالفتي مواجه شود، در همان راهروهاي سرپوشيده نوتردام، يعني محلي كه در حدود دوازده سال قبل از اين خودش مثل يكي از دانشجويان عادي روي زمين چمباتمه زده بود، به تاسيس مكتب خود پرداخت. هر چند كه هنوز كشيش نشده بود، در ميان خدام كليساي جامع او را به مقام ((كانونيكوس)) منصوب كردند. اينك براي آبلار فرصت رسيدن به مدارج عاليه روحاني موجود بود، به شرط آنكه جلو زبانش را ميگرفت; لكن اين شرطي دشوار بود. وي علاوه بر فلسفه، ادبيات نيز تحصيل كرده و در سلامت بيان و بلاغت استاد شده بود; مثل هر فرد فرانسوي وظيفه اخلاقي خود ميدانست كه آراي خود را آشكارا بيان دارد، و بيمي نداشت با مزاحگويي و شوخطبعي از ثقل كلام خويش بكاهد. دانشجويان از اطراف و اكناف سرزمينهاي مختلف به محضر درس وي ميشتافتند; كلاسهاي درس وي آن قدر بزرگ بودند كه از آن راه نه فقط اشتهاري بينالمللي بلكه عوايد عظيمي نيز پيدا كرد. نامهاي كه چند سال بعد از اين تاريخ خطاب به وي به قلم فولك، رئيس يك دير، نوشته شده است شاهد بارزي بر اين مدعا ميباشد:

رم نوباوگان خود را نزد تو فرستاد تا تعليمشان دهي. ... بعد مسافت، كوهستانها، دره‌ها، و طرقي پرمخافت از حراميان، هيچ كدام مانع از آن نشد كه جوانان جهان به محضر تو نشتابند. جوانان انگليسي رنج سفر از درياي خطرناكي را بر خود هموار كردند و در محضر درست جمع شدند; از جميع اقطار اسپانيا، فلاندر، و آلمان شاگردان رو به سوي تو آوردند; و هرگز از ستايش نيروي عقلاني تو خسته نگشتند. من از كليه ساكنان پاريس و اقصي نقاط فرانسه كه به همين روال تشنه تعاليم تو بودند و گويي چنين ميپنداشتند كه هيچ علمي نبود كه نتوانند از تو فرا گيرند ذكري به ميان ميآورم.

از آن اوج و حشمت كاميابي و شهرت چه دليل داشت كه به مقام اسقفي نرسد (همچنانكه گيوم رسيده بود) و آنگاه به مقام اسقف اعظمي نايل نيايد چه چيز مانع از آن ميشد كه به منصب پاپي نرسد

II - هلوئيز

خود آبلار موكدا بيان ميدارد كه تا اين تاريخ (۱۱۱۷?) ((نهايت پرهيزكاري)) را مرعي داشته و با ((جهدي بليغ از هر گونه افراط و تفريطي)) خودداري كرده بود. لكن در وجود دوشيزه‌اي هلوئيز نام، برادرزاده فولبر، متولي كليساي جامع نوتردام، زيبايي و شمي در كسب دانش ديد كه حساسيت مردي او را برانگيخت و از سر عقل او را به تحسين واداشت. در طي آن سالهاي پرماجراي كه آبلار و گيوم را بر سر كليات جنگ بود، هلوئيز، دختر بچه يتيمي كه از پدر و مادرش هيچ نام و نشاني به جا نمانده است، دوشيزه رعنايي شده بود. عمويش چندين سال او را به راهبخانهاي در آرژانتوي فرستاد; در آنجا هلوئيز دلباخته كتابهاي كتابخانهاي كوچك، و زرنگترين شاگردي شد كه تا آن تاريخ راهبخانه مزبور به خود ديده بود. هنگامي كه فولبر خبر يافت كه هلوئيز ميتواند به همان سهولت به زبان لاتيني سخن بگويد كه فرانسه را حرف ميزند و حتي سرگرم فراگرفتن زبان عبري شده است، به وجود وي مباهي گشت و او را به خانه خويش واقع در جوار كليساي جامع آورد.

هنگامي كه آبلار قدم به زندگي هلوئيز نهاد (۱۱۱۷) آن دوشيزه شانزدهساله بود. از قرار معلوم مدتها بود كه هلوئيز نام اين مرد را ميشنيد; ديده بود كه صدها نفر از دانشجويان براي شنيدن سخنان وي در رواقهاي كليسا قدر تشنه مسائل عقلاني آشكارا يا پنهاني به ديدن و شنيدن سخنان معبود و سرمشق عقلاي پاريس رفته باشد. دشوار نيست تصور كنيم كه وقتي فولبر به او اطلاع داد كه قرار است آبلار در خانه آنها زندگي كند و معلم خصوصي او باشد، حال آن دوشيزه محبوب چگونه آشفته شد. آن فيلسوف خود جريان واقعه را به وضوح تمام بيان ميكند: اين دوشيزه بود كه من ... قصد داشتم او را با رشته‌هاي عشق

pymansetare@yahoo.com

به خود ببوسد دهم در واقع چنين به نظرم ميرسيد كه انجام اين امر بسيار آسان باشد. نام من به قدري بلندآوازه بود، و چنان از مزاياي جواني و زيبايي برخوردار بودم كه ممكن بود به هر زني، از هر درجه، نرد عشق بازم. و از جواب نفي هيچ يك نهراسم. ... به اين نحو، من، كه كاملا به آتش عشق اين زن در سوز و گداز بودم، در صدد كشف طرقي برآمدم تا مگر بدان وسيله بتوانم هر روز با او محرمانه سخن گويم و از اين رو آسانتر رضايت خاطرش را جلب كنم. براي تحقيق اين منظور، عم دختر را تشويق كردم... تا در برابر مبلغ ناچيزي... مرا در خانهاش مسكن دهد. ... وي مردي بود بغايت آزمند، ... و باور كرد كه برادرزادهاش از تعليم من سود فراوان خواهد برد. ... سادگي اين مرد هوش از سر انسان ميربود، اگر بره معصومي را در اختيار گرگ گرسنهاي ميگذاشت، تعجب من از اين فزونتر نميبود. ...

چرا به تطويل گرايم; در آغاز ما دو تن در مسكني كه پناهگاه عشقمان بود متحد شديم، و سپس اين اتفاق به قلوبي كه درون سينه ما مشتعل بود رسيد. به بهانه تعليم و تعلم، ساعتهاي دراز از باده شادكامي عشق سرمست بوديم. ... بوسههاي ما بر سخنان معقولمان فزوني ميگرفت; دستهاي ما آن قدر كه سينه يكديگر را لمس ميكرد با كتاب آشنا نميشد; عشق چشمان ما را مجذوب يكديگر ميساخت.

آنچه با لذت جسماني ساده وي آغاز شده بود، به سبب ظرافت هلوئيز، بدل ((به محبتي شد كه از لحاظ شيريني برتر از خوشبوترين بلسان بود)). درك چنين حالي براي آبلار تازگي داشت و علقه وي را كاملا از فلسفه برد; وي شور و حرارت را از خطابههاي خويش به عاريت ميگرفت تا در راه عشق ايثار كند، و به همين سبب درسهاي خود را به طرزي خلاف عادت يكنواخت ميكرد. شاگردانش بر غيبت آن استاد جدل افسوس ميخوردند، لكن از ظهور اين عاشق خشنود ميشدند; شاد بودند از اينكه ميديدند حتي سقراط هم قادر به ارتكاب گناه است; راضي بودند از اينكه در عوض آن نبردهاي منطقي از دست رفته، اينك با ترنم غزلهايي كه وي سروده بود قلوب خويش را تسلي ميبخشد و هلوئيز از پنجرهاش طنين پرخروش شيفتگي وي را از زبان ايشان ميشنيد.

چندي از اين مقدمه نگذشته بود كه هلوئيز به وي خبر داد كه او باردار شده است. آبلار، بدون آنكه كسي از اين ماجرا مطلع شود، شبانه دختر را از خانه عمويش ربود و نزد خواهر خويش به برتاني فرستاد. سپس نيمي از سر ترحم و نيمي از فرط ترس به عم خشمگين دوشيزه پيشنهاد كرد كه حاضر است با هلوئيز ازدواج كند، به شرط آنكه فولبر اين راز را سر به مهر نگاه دارد. فولبر با اين پيشنهاد موافقت كرد، و آبلار پس از آنكه دوره تدريسش به سر آمد، عازم برتاني شد تا زن مهربان لكن ناراضي را به پاريس آورد. هنگامي كه وي به مقصد رسيد، پسر آنها موسوم به آستورلاب سه ساله بود. هلوئيز، پس از بحثهاي فراوان، حاضر به ازدواج با وي نشد. به موجب قوانين اصلاحي آنهنهم و گرگوريوس هفتم كه يك نسل قبل از اين به تصويب رسيده بود، هيچ مرد متاهلي نميتوانست به مقام كشيشي نايل شود، مگر آنكه همسرش نيز در سلك راهبهها درآيد. هلوئيز كه مايل نبود به همين آساني دست از همسر و طفل خويش بشويد، پيشنهاد كرد كه حاضر است كماكان همخوابه وي باشد، زيرا مدعي بود كه اگر روابط آنها عاقلانه بر اين پايه مخفي بماند، برخلاف ازدواج، مانع از پيشرفت وي در كليسا نخواهد شد. در مصيبتنامه]سرگذشت خودش[(VII) شرح مفصلي از قول هلوئيز نقل ميشود كه درباره اين موضوع استناد به اقوال عدهاي از عقلا بر ضد ازدواج فلاسفه ميكند، و با فصاحت تمام دست به دامان آبلار ميشود كه كاري نكند تا ((كليسا از چراغي به اين درخشندگي محروم شود)): ((به خاطر داشته باش كه سقراط ازدواج كرده بود و با چه وضع ناهنجاري ابتدا آن لكه را با آب فلسفه شستشو داد تا مگر بعد از وي ساير مردان مآلانديشتر باشند)). همچنين آبلار از زبان هلوئيز نقل ميكند كه گفت ((برايش به مراتب خوشتر است كه او را همخوابه من دانند و همسر من نخوانند; ني، چنين چيزي براي من نيز شرافتمندانهتر خواهد بود)).

لكن سرانجام آبلار او را ترغيب به ازدواج كرد و نويد داد كه، جز چند تني از محارم، هيچ كس از اين خبر آگاه نشود.

pymnsetareh@yahoo.com

آستورلاب را نزد خواهر آبلار گذاشتند و هر دو به پاريس آمدند و در حضور فولبر ازدواج كردند. براي آنكه كسي از اين امر مطلع نشود، آبلار مثل ايامي كه مجرد بود به حجره خويش رفت و هلوئيز دوباره در خانه عمويش مقيم شد; اكنون دو دلداده به ندرت و مخفيانه يكديگر را ملاقات ميكردند. لكن فولبر، كه علاقه وافري به اعاده حيثيت خويش داشت، عهد خود را با آبلار شكست و اين راز را فاش كرد. هلوئيز علنا اين قضيه را انكار كرد، و فولبر ((بارها او را مورد تنبيه قرار داد)). آبلار بار ديگر هلوئيز را از پاريس بيرون برد، و اين بار او را، بر خلاف بيميلي شديدش، به راهبهخانه آرژانتوي فرستاد و از او تقاضا كرد جامه راهبهها بر تن كند. لكن نه روي خود را بپوشاند و نه با خوردن سوگند ترك دنيا گويد. هنگامي كه فولبر و خويشاوندانش از اين خبر آگهي يافتند، به قول خود آبلار:

برايشان جاي شك نماند كه اكنون من كاملا به ايشان غدر ورزيدهام و به اجبار هلوئيز را واداشتهام تا در سلك راهبهها درآيد، و به اين سان براي هميشه از دستش رهايي يافتهام. چون از اين قضيه سخت به خشم آمده بودند، به ضد من توطئهاي چيدند و شبي... هنگامي كه در غرفهاي پنهاني در اقامتگاه خود خفته بودم، به كمك يكي از خادمان من كه او را به رشوت فريفته بودند، ناگهان بر سرم ريختند و در آنجا، به ظالمانهترين و خجلتآورترين طرزي، انتقام خويش از من بازستاندند... و آن قسمتهايي از جوارح مرا كه مسئول عملي بود كه مايه اندوه ايشان گرديد نهدند، مگر دو تن از ايشان كه گرفتار آمدند و به پاداش كرده خويش چشمان و آلات تناسلي را از دست دادند.

دشمنان وي انتقامي از وي گرفته بودند كه دقيقتر از آن ممكن نميشد. اين عمل بلافاصله مايه خفت وي نشد; تمام مردم پاريس، از جمله روحانيان، در اين مصيبت غمخوار او شدند. شاگردانش از همه طرف براي دلجويي استاد گرد آمدند. فولبر متواري شد و به كنج فراموشي رفت. اسقف پاريس اموال او را توقيف كرد. لكن آبلار ميدانست كه ديگر خانه خراب شده است و ((داستان اين بيحرمتي شگفتانگيز در اقصي نقاط جهان پراكنده ميشود)). ديگر نميتوانست به فكر ترفيع و ارتقا به مدارج روحاني باشد. معتقد شده بود كه نام نيك وي ((به كلي لكهدار)) شده است و وجودش براي نسلهاي آينده جز موضوعي مسخره چيزي ديگر نخواهد بود. احساس ميكرد كه سقوط وي از اوج نيكنامي، خلاف پندار داستان سرايان، نوعي عدالت محسوب ميشد; به اين معني كه اندامي از بدن به جرم ارتكاب گناهي بريده شده بود، و مردي به وي خيانت كرده بود كه خودش به وي غدر ورزيده بود. وي به هلوئيز پيغام فرستاد كه به سنت راهبهها در حجاب رود، و خودش در سندني به سلك رهبانان پيوست.

III- مرد عقل

يك سال بعد (۱۱۲۰)، آبلار به تشويق شاگردان خويش و رئيس دير سن دني در ((حجره))اي واقع در دير مزونسل متعلق به فرقه بنديكتيان شروع به تدريس كرد. از قرار معلوم مفادِ دو سهامي كه براي شاگردان خود ميگفت در كتابهايش مضبوط است. لكن اين مطالب در طي بخشهاي آشفتهاي تنظيم شدهاند و به همين سبب نميتوان تاريخ نوشتن آنها را معين كرد; مجموعه اين خطابهها در سالهاي آخر عمر آبلار، هنگامي كه روحيه وي در هم شكسته شده بود، حك و اصلاح شد و هيچ معلوم نيست كه جريان سيل زمان تا چه حد حرارت جواني وي را فرونشانده باشد. چهار كتاب كوچك منطقي وي در باب قضيه كليات است; عطف توجه به مابقي آنها اينجا مورد ندارد. لكن كتاب منطق جدلي وي رسالهاي است در سيصد و هفتاد و پنج صفحه كه به سيره ارسطو نوشته شده است: به اين معني كه تجزيه و تحليلي است عقلاني از اجزاي متشكله كلام، مقولات فكر (مشتمل بر جوهر، كم، مكان، مقام، زمان، ربط، كيف، تملك، فعل، و (تاثر))، و انواع قضايا و قواعد احتجاج; ذهن مبتدي اروپاي باختري، مانند كودك خردسالي كه خواندن ياد ميگيرد، ناگزير بود اين پندارهاي اساسي را براي خويش روشن سازد; در دوران آبلار مهمترين سرگرمي فلاسفه بحث در باره منطق جدلي بود، و اين امر تا حدودي از آنجا ناشي ميشد كه فلسفه نوين از طريق آراي بوئتيوس و فرفوريوس از تعاليم ارسطو سرچشمه ميگرفت، و اين اولين نسل از فلاسفه مكتب مدرسي فقط از رسايل منطقي ارسطو (آن هم نه به طور آگهي داشتند. بنابر اين كتاب منطق جدلي آبلار براي ما كتاب

pymansetaref@yahoo.com

جالبي محسوب نميشود، معذلك حتي در خلال مباحث عادي اين مجموعه به يكي دو مطلب برميخوريم كه حكم اولين زد و خوردها را در جنگ دويست ساله ميان ايمان و عقل دارند. در عهدي كه هم اكنون مردم در اساس تعقل شك پيدا كردهاند، چگونه ميتوانيم عهد درخشاني را تجسم و تصور كنيم كه تازه داشت ((اين معماي بزرگ داشت)) را كشف ميكرد آبلار اظهار ميدارد كه حقيقت نميتواند مغاير با حقيقت باشد; حقايق كتاب مقدس بايد با يافتههاي تعقل سازگار باشند، مگر اينكه خداوندي كه اين هر دو را به ما عنايت فرموده است با يكي از اين دو ما را اغفال كرده باشد.

احتمال دارد كه وي در اوان جواني يعني از حدوث آن واقعه مولمه به نوشتن رسالهاش تحت عنوان مكالمهاي بين يك فيلسوف، يك يهودي، و يك مسيحي اقدام كرده باشد. آبلار ميگويد ((ضمن رويايي، شب هنگام)) سه نفر نزد او كه معلمي مشهور بود ميآيند و در مباحثهاي كه دارند از وي داوري ميخواهند. هر سه به خداي واحدي معتقدند; مسيحي و يهودي كتاب مقدس يهوديان را قبول دارند; اما فيلسوف اظهارات آن دو تن را رد ميكند و معتقد است كه زندگي و اصول اخلاقي بايد مبتني بر تعقل و قانون طبيعي باشد. فيلسوف مدعي است كه پيروي از معتقدات دوران كودكي، شركت در خرافات مردم عوام، و دوزخي دانستن افرادي كه به اين اباطيل اعتقادي ندارند كار بيهودهاي است. وي بيانات خود را به طرز نافيلسوفانهاي اين سان ختم ميكند كه يهوديان را سفيه ميخواند و مسيحيان را ديوانه ميداند. يهودي جواب ميدهد كه مردمان نميتوانند بدون وجود قوانين زندگي كنند; خداوند مثل يك پادشاه نيكوكار به بشر آييني براي رفتار و سلوك عنايت كرد; و احكام اسفار خمسه جرئت و فضايل اخلاقي يهوديان را در خلال چندين قرن پراكندگي و مصيبت حفظ كرد.

آنگاه فيلسوف سوال ميكند كه پس شيوخ قوم شما چگونه سالياني قبل از ظهور موسي و احكامش آن سان با سربلندي زندگي كردند و چطور شما قادريد به مكاشفهاي ايمان داشته باشيد كه به قوم يهود نويد كامراني دنيوي داد و با اين حال اجازه داده است اين سان متكمل فقر و استيصال شويد مسيحي قسمت اعظم مطالبي را كه فيلسوف و يهودي اظهار داشتهاند قبول ميكند، لكن مدعي است كه مسيحيت قانون طبيعي و احكام موسي هر دو را گرفته و تكميل كرده است، و ميگويد كه مسيحيت ايدئالهاي اخلاقي بشري را به چنان پايهاي ترفيع داد كه هرگز نظيرش ديده نشده بود. تعاليم يهود و فلسفه هيچ كدام سعادت جاوداني به بشر عرضه نميداشتند، و حال آنكه مسيحيت به بشر زجر ديده چنين اميدي ارزاني ميدارد و از اين رو بياندازه مغتنم ميباشد. اين مكالمه ناتمام از قلم مردي كه در پاريس سال ۱۱۲۰ خدمت كليساي جامع ميكرد اثر شگفتانگيزي محسوب ميشود.

نظير اين آزادي بحث در كتاب ديگري تحت عنوان چنين و نه چنين (۱۱۲۰) ديده ميشود كه معروفترين آثار آبلار بشمار آمده است. تا آنجا كه اطلاع داريم، قديميترين اشاره به آن در مراسلهاي است كه ويليام آو سن تيري خطاب به قديس برنار نوشته است (۱۱۴۰) و آن را كتاب مشكوكي توصيف ميكند كه مخفيانه بين شاگردان و هواخواهان آبلار دست به دست ميگشته است. از آن به بعد ديگر در تاريخ هيچ ذكري از اين كتاب نرفته است تا سال ۱۸۳۶ كه نسخه خطي آن به دست ويكتور كوزن در كتابخانهاي در آورانش پيدا شد. حتي طرز تنظيم خود كتاب قطعا مايه تكدر خاطر بزرگان دين شده بود. پس از ديباچهاي كه حكايت از كمال دينداري ميكرد، اين كتاب به ۱۵۷ سوال، از جمله درباره مهمترين اصول مسيحيت، تقسيم ميشد; در زير هر سوالي، در دو ستون رو به روي هم، دو رشته جواب نقل شده بود كه يكي از آنها در اثبات قضيه بود و دومي در رد آن; و هر رشته جوابي از كلمات كتاب مقدس، اقوال آباي كليسا، كتب كلاسيك عهد شرك، و حتي از هنر عشقبازي اووید گرفته شده بود. شايد غرض از تاليف اين كتاب تهيه مجموعهاي از اقوال بزرگان براي مباحثات مدرسي بود; لكن مقدمه كتاب عمدا يا اتفاقا قدرت آباي كليسا را تكذيب ميكرد، زيرا نشان ميداد كه اين جماعت تا چه حد در نقض عقايد يكديگر سخن گفته بودند و حتي در سخنان خودشان تا چه اندازه ضد و نقيض وجود داشت. آبلار در اعتبار كلام كتاب مقدس ترديد نداشت، لكن مدعي بود كه آن زبان بخصوص براي مردم بيسواد به كار رفته است و بايد كتاب مقدس را با موازين عقلاني تفسير كرد; به علاوه، متن كتاب مقدس گاهي بر اثر بيدقتي نساخ يا الحاق عبارات اضافي مخدوش شده است; و همچنين هر جا عبارات كتاب مقدس يا اقوال آباي كليسا تعارضي با هم داشتند، عقل سليم بايد

pymnsetareh@yahoo.com

در صدد سازش ميان آنها برآيد. در همين مقدمه، آبلار، كه چهارصد سال قبل از ظهور دكارت منادي ((شك دكارتي)) بود، چنين نوشت: ((اولين كليد براي گشودن خزانه عقل آن است كه با سعي بليغ و بكرات به سوال مبادرت جوييم... زيرا از طريق شك است كه به تحقيق ميرسيم و از راه تحقيق است كه به حقيقت راه ميجوييم)). وي خاطرنشان ميسازد كه عيسي هنگامي كه در هيكل با علماي دين روبهرو شد، از آنان سوالاتي پي در پي كرد. اولين بحث در اين كتاب تقريبا به منزله اعلامنامه استقلال براي فلسفه است. ميگويد: ((ايمان بايد بر شالوده عقل استوار شود، و عقل بر پايه ايمان)). وي از آمبروسيوس، آوگوستينوس، و گرگوريوس اول در مقام مدافعه از ايمان نقل قول ميكند و سپس به اقوال قديس هيلاري، قديس هيرونوموس، و آوگوستينوس استناد ميجويد كه گفته بود خوب است شخص بتواند به كمك عقل در اثبات ايمان خويش بكوشد. آبلار در عين آنكه بارها فربود كيشي خويش را تاييد ميكند، قضايايي را براي بحث به ميان ميكشد، ماند جبر الاهي در برابر اختيار آدمي، وجود گناه و شر در دنيايي كه به دست خداوندي نيكوكار و قدرت مطلق آفريده شده است، و امكان اينكه خدا قادر مطلق نباشد. آزادي استدلال وي درباره اين قبيل مسائل قطعا پايه ايمان دانشجويان جواني را كه عاشق بحث و جدل بودند متزلزل ميكرده است; با اينهمه، اين شيوه تعليم از طريق آدابترين مباحثات، احتمالا به تقليد از شيوه آبلار، روش منظم كار دانشگاه‌هاي فرانسه و سبك مسلم نوشته‌هاي فلسفي يا ديني شد; ميبينيم كه قديس توماس آكويناس، بدون ترس و بيآنكه مورد ملامت قرار گيرد، همين شيوه را اتخاذ كرده است. در دامان همان بوستاني كه نهال مدرسي رشد ميكرد، بذر مكتب خردگرايي نيز جوانه زده بود.

اگر كتاب چنين و نه چنين به علت معدود بودن خوانندگان آن فقط مايه رنجش خاطر عده اندكي شد، اقدام آبلار در اطلاق تعقل بر معماي تثليث غيرممكن بود از لحاظ نفوذ و جريحهدار ساختن احساسات مذهبي محدود به جرگه و جمعيت كوچكي شود، زيرا اين امر در سال ۱۱۲۰ موضوع اصلي خطابه‌هاي وي و كتابي بود كه تحت عنوان در بيان وحدت الاهي و تثليث نوشت. به قول خودش علت نگارش اين كتاب آن بود كه:

شاگردانم مستفيض شوند، به علت آنكه ايشان همواره در طلب توضيحاتي فلسفي و عقلاني، و خواهان شنيدن دلايلي هستند كه در خور فهم ايشان باشد نه مشتي كلمات صرف، ميگويند اداي كلماتي كه عقل از قبول آنها برنيايد بيهوده است، و اگر كسي در صدد تعليم چيزي برآيد كه نه خودش درك كند و نه شاگردانش قدرت ادراك آن را داشته باشند، مرتكب عمل پوچي شده است.

خود آبلار ميگويد كه اين كتاب ((بيانداز شهرت يافت)) و مردم از موشكافي وي در شگفت شدند. وي خاطرنشان ساخت كه وحدت خدا نكتهاي بود كه بزرگترين اديان و ارجمندترين فلاسفه در آن باره اتفاق راي داشتند. در خداي واحد و بيچون، قدرتش به صورت اقنوم اول يعني اب، حكمتش به صورت اقنوم دوم يعني ابن، و لطف و سخاوت و محبتش به صورت سومين اقنوم يعني روح‌القدس تجلي ميكرد; اينها صورت يا جلوه‌هاي ذات باري تعالي هستند; لكن جميع كارهاي خداوند بر مبناي وحدانيت و اتحاد ميان قدرت، خرد، و محبت رباني قرار دارد. بسياري از علماي الاهي معتقد بودند كه چنين قياسي درباره خداوند جايز است; اسقف پاريس تقاضاي روسلن را، كه اكنون آدمي فرتوت و فربود كيش شده بود، براي محكوم ساختن آبلار به جرم الحاد رد كرد; و ژوفروا، اسقف شارتر، در خلال تمامي شدايدي كه اكنون بر سر آبلار وارد ميآمد، از آن حكيم بيباك دفاع ميكرد. لكن دو تن از مدرسان رنس آلبريك و لوتولف، كه به سال ۱۱۱۳ در لان با آبلار نزاع كرده بودند اسقف اعظم سواسون را تحريك كردند تا آبلار را به آنجا احضار كند و از وي بخواهد كه در برابر اتهامات الحاد از كتاب و نظريات خويش درباره تثليث دفاع كند. هنگامي كه آبلار در سواسون حاضر شد (۱۱۲۱)، ديد كه خلايق را بر ضد وي برانگيخته‌اند و كار به جايي رسيده است كه ((خيال داشتند مرا سنگسار كنند... به گمان آنكه من درباره وجود خدايان سه‌گانه سخن گفته‌ام)).

اسقف شارتر تقاضا كرد كه شورا آبلار را احضار و مدافعات وي را بشنود; آلبريك و سايرين، به عذر آنكه آبلار، در بحث و متقاعد ساختن اشخاص چنان چيره دست است كه كسي را ياراي مقاومت با وي

pymsetareh@yahoo.com

نيست، با اين نظر مخالفت ورزيدند. شوراي سواسون بيآنكه اظهارات آبلار را شنيده باشد، وي را محكوم و مكلف ساخت كه كتابش را در آتش افكند، و به رئيس ديرسن مدار دستور داد كه مدت يك سال او را در آن صومعه زنداني سازد. لكن اندكي پس از اين واقعه، يكي از نمايندگان پاپ آبلار را آزاد كرد و او را بار ديگر به دير سن دني فرستاد.

پس از آنكه آبلار يك سال پرآشوبي را در سن دني ميان رهبانان سركش گذرانيد، از رئيس جديد آن دير، سوژه بزرگ، اجازه خواست تا در نقطهاي پرت بين فونتنبلو و تروا گوشه عزلتي براي خويش احداث كند.(۱۱۲۲) در اين نقطه بود كه وي، به پايمردي رهباني پايينرتبه، عبادتگاه كوچكي با ني و ساقههاي درختان ساخت كه آن را ((تثليث مقدس)) نام نهاد. هنگامي كه دانشجويان خبر يافتند كه آبلار بار ديگر از آزادي تدريس برخوردار است، نزد وي شتافتند و همانجا، بيهيچ تدارك قبلي، مدرسهاي برپا كردند; در ميان صحرا براي خود كلبه ساختند، بر روي كاه و بوريا ميخفتند، و با ((نان جوين)) و سبزيهاي صحرايي)) سد جوع ميكردند. اين نمونه بارز علاقهاي مفرط به دانش بود كه به زودي سبب احداث دانشگاهها و ازدحام دانشجويان در آنها ميشد; اينك فيالواقع قرون تيرگي در حكم كابوسي بود كه تقريبا از خاطرهها رفته بود. در برابر درسي كه استاد ميداد، شاگردان به كشت و زرع در صحرا پرداختند، بناها احداث كردند، براي وي عبادتگاه جديدي با چوب و سنگ ساختند كه آبلار آن را پاراكله نام نهاد; انگار ميخواست بگويد كه چون وي از جامعه بشري به كنج انزوا و گوشه نوميدي خزيده، مهر پيروانش بر سان روحالقدسي در زندگي وي حلول كرده است.

سه سالي كه وي در اين محل گذرانيد از شيرينترين سالهايي بود كه اكنون برايش مقدور ميشد. محتملا دروسي كه آبلار در اين محل براي دانشجويان مشتاق ميگفت ضبط شده و به صورت دو مجلد درآمده است، كه اولي را الاهيات مسيحي و دومي را فقط الاهيات ناميدهاند. اصول عقايد وي در اين دو كتاب مقرون به فربود كيشي بود، لكن عصري كه هنوز با قسمت اعظم فلسفه يونان مانوس نشده بود تا اندازهاي از اينكه ميديد چنين فيلسوف مومني بارها با احترام از فيلسوفان عهد شرك ياد كرده است و حتي عقيده دارد كه افلاطون نيز تا حدي از منبع الهام ملكوتي بهرهمند بوده است متوحش ميشد. آبلار نميتوانست باور كند كه اينهمه متفكران شگفتانگيزي كه پيش از پيدايش مسيحيت ميزيستهاند از درك رستگاري اخروي محروم شده باشند; وي موكدا ميگفت كه خداوند تمام اقوام، از جمله يهوديان و كفار، را مشمول محبت خود ميسازد. آبلار بدون پشيماني، در فلسفه الاهي، به مدافعه از عقل قيام كرد و مدعي شد كه جلو بدعتگذاران را بايد با سلاح عقل گرفت نه با قوه قهريه. آنهايي كه طرفدار اشاعه ديانت بدون ادراك هستند در بسياري موارد خودشان نميتوانند ديانت را به طرزي كه در خور فهم باشد تعليم دهند. در واقع اين گفته آبلار حكم تيغ تيزي داشت كه بسياري از پوستها را ميدريد. در سازگار ساختن تعاليم مسيحي با موازين عقلاني، ظاهرا آبلار نميتوانست پا فراتر از جايي نهد كه اشخاصي مانند الگزاندر آو هيلز، آلبرتوس ماگنوس، و بودن خلقت كاينات را به ايماني محول ميساخت كه در ورا يا فوق تعقل جا داشت، آبلار در صدد برآمد كه مرموزترين عقايد كليسا را با موازين عقلاني منطبق سازد.

جسارت وي در مبادرت به اين امر خطير، و برندگي ادراك وي كه دوباره زندگي از سر گرفته بود، جمع ديگري را به دشمني با وي واداشت. شايد غرض وي در شكواييه زير برنار دو كلرو و نوربر موسس فرقه پرمونستراتنسين است:

برخي از حواريون جديد كه جهانيان را به ايشان اعتقادي عظيم است به اين سوي و آن سوي ميدوانند... و به هر طريقي كه ميتوانستند بيشرمانه به من بهتان ميزدند، تا آنكه به موقع خود قادر شدند مرا مورد خشم بسي افراد قرار دهند كه از مقامات شامخه برخوردار بودند. ... خداوند را شاهد ميگيرم كه هر وقت ميشنيدم كه مجمع جديدي با حضور روحانيان تشكيل شده است، خيال ميكردم كه غرض از اجلاس مجلس مزبور چيزي نيست مگر محكوم ساختن من.

pymansetareh@yahoo.com

شايد به قصد جلوگيري از اين گونه انتقادات بود كه آبلار از تدريس دست كشيد و، بنا به دعوتي كه از وي شده بود، رياست صومعه سنگيلداس را در برتاني قبول كرد (?۱۱۲۵)؛ احتمال قوي ميرود كه سوژه، رئيس دير سن دني، از سر دوراندیشي ترتيب چنين كاري را داده بود تا شايد به اين وسيله آشوبها بخوابد. قبول مقام جديد در عين حال كه ترفيع رتبه بود، حكم زنداني شدن را نيز براي آبلار داشت. زيرا آن فيلسوف خود را در ميان خلايقي ((وحشي)) و ((نادان)) و در بين رهباناني ((شرير و رامنشدني)) ميديد كه آشكارا با همخوابه‌هاي چندي زندگي ميكردند.

رهبانان، كه از اقدامات اصلاحي آبلار متنفر بودند، در جامي كه فيلسوف ضمن اجراي مراسم قداس از آن مينوشيد زهر ريختند؛ و چون زهر كارگر نيفتاد، خادم وي را به رشوت فريفتند تا طعامش را مسموم سازد، رهبان ديگري از آن خوراك تناول كرد و ((در دم جان داد)). لكن در اين مورد تنها منبع موثق كلام خود آبلار است. وي در اين نبرد با نهايت شجاعت جنگيد، زيرا با وقفه‌هاي كوتاهي مدت يازده سال متمادي در اين نقطه پرت مقيم بود.

IV -نامه‌هاي هلوئيز

در طي اين مدت، تنها دوران كوتاهي كه آبلار تا انداز هاي روي شادكامي ديد هنگامي بود كه سوژه در صدد برآمد خانه آرژانتوي را به مصرف ديگري جز راهبهخانه اختصاص دهد. هلوئيز از هنگام جدايي چنان خود را وقف انجام وظايفش كرده بود كه او را فاطمه راهبهخانه كرده بودند و ((در نظر جمع چنان مورد التفات بود... كه اسقفان او را چون دختري، روساي ديرها او را چون خواهري، و عوام او را به سان مادري گرامي ميشمردند)). آبلار چون شنيد كه هلوئيز و زنان تارك دنياي آرژانتوي دنبال اقامتگاه و بناهاي عبادتگاه پاراكله را در اختيار آنان گذاشت. خودش شخصا به محل مزبور رفت تا ايشان را بدين منظور كمك كند؛ بارها به آنجا ميشتافت تا براي راهبه‌ها و دهقاناني كه در آن نزديكي مقيم شده بودند به موعظه پردازد. اما زبان سخنچينان دراز شد كه ((من، كه از عهدي بعيد هرگز تحمل فراق كسي را كه به او مهر ميورزيدهام نداشتهام، هنوز دل هرزهام در گرو لذت شهوت جسماني است)).

در دوران پرزحمت رياست دير سنگيلداس بود كه آبلار زندگينامه خويش را تحت عنوان مصيبتنامه به رشته تحرير كشيد. (?۱۱۳۳) نميدانيم كه انگيزه وي در نوشتن اين كتاب چه بود. همين قدر معلوم است كه آن را به صورت مقالهاي براي تسلي خاطر دوستي دردمند نگاشته بود ((تا چون غمهاي خود را با رنجهاي من قياسگيري، دريابي كه در واقع مصايب تو پيش من هيچ است)). لكن ظاهرا غرض وي آن بود كه عموم مردم از آن مطلع شوند تا هم در حكم اعترافي اخلاقي به شمار آيد، و هم از لحاظ ديني حربهاي دفاعي براي وي باشد.

طبق روايتي قديمي كه صحت يا سقم آن معلوم نيست، نسخهاي از اين كتاب به دست هلوئيز افتاد، و او اين جواب حيرتانگيز را خطاب به آبلار نوشت:

به مولايش، نـي پدرش؛ به شوهرش، نـي برادرش! از كنيزش، نـي دخترش؛ از همسرش، نـي خواهرش؛ به آبلار، هلوئيز. محبوبم نامهاي را كه براي تسلي خاطر دوستي نگاشته بودي بر حسب تصادف به تازگي پيش ميآوردند. ... و چنين ميپندارم كه هيچ كس قادر نباشد آن را بخواند يا بشنود و گريان نشود، زيرا آنچه نوشته بودي داغ مرا كاملا تازه كرد. ... به نام كسي كه هنوز نگاهدار تواست... به نام مسيح، اين كنيز وي و تو استدعا دارد كه از سر لطف با نامه‌هاي مكرر او را از ورطه‌هاي مهلكي كه هنوز در آنها سرگرداني مطلعسازي تا مرا، كه بتنهايي سهيم غم يا شادي تو بودهام، ناگزير شريك خود شمري. ...

اي عزيز من، تو ميداني همه كس ميداند كه من چه چيز در وجود تو از دست دادهام. ... چون فرمان ترا گردن نهادم، جامه خود و قلب خود را تغيير دادم تا به تو نشان دهم كه جسم و جان من هر دو از آن

pymansadreh@yahoo.com

تواست. ... نه به ميثاق ازدواج نظر داشتم نه به هيچگونه حصصهاي از دارايي شوهر. ... و اگر نام زن به نظر مقدستر و محترتر ميآيد، لفظ دوست يا، اگر تو شرمسار نشوي، نام همخوابه يا روسپي به گوش من شيرينتر آيد. ... خدا را به شهادت ميطلبم كه اگر آوگوستوس، فرمانرواي تمامي جهان، مرا سزاوار افتخار همسري خود ميشمرد و تمامي جهان، مرا سزاوار افتخار همسري خود ميشمرد و تمامي جهان را به من عطا ميكرد كه تا ابد بر آن فرمانروا باشم، در نظرم به مراتب عزيزتر و با حيثيتتر اين بود كه مرا روسپي تو خوانند تا ملكه او شمرند. ...

زيرا كيست كه در ميان پادشاهان يا فيلسوفان در ناموري با تو قرين باشد; كدام ملك يا شهر يا ده بود كه در آتش اشتياق روي تو نسوزد; من ميپرسم كه چون تو در ميان جمع ظاهر ميشدي، چه كس بود كه به قصد ديدن رويت نشتابد ...

كدام زن، كدام دوشيزه بود كه حسرت نداشت در حضورت باشد، و يا پيش روي تو كباب نشود كدامين ملكه يا بانوي مقتدر بود كه بر شاديهاي من و بستر من غبطه نخورد...

اگر قادري فقط يك چيز به من بازگو، چرا بعد از گرويدن ما (به شيوه رهبانيت) كه فقط تو تجويز كردي، من به چنين ورطه تغافل و فراموشي افتادهام كه نبايد با حضور و گفتار تو شاداب گردم و در غياب تو با نامهاي تسلي يابم. اگر قادري، فقط يك چيز به من بازگو، يا بگذار من به تو بگويم كه چه اذهان همگان است، ميپندارند كه نفس اماره بود كه تو و مرا به يكديگر پيوست نه عشق. ... بنابراين چون ترا كام دل حاصل آمد، ديگر آنچه در آن هنگام ابراز كرده بودي از ميان رخت بربست. اي يار محبوب، اين فقط سخن من نيست، بلكه گمان همگان است. ... اگر فقط در نظر من ماجرا چنين ميبود، و عشق تو ديگراني را ميبافت كه تبرئهاش كنند، در آن حال ممكن بود كه اندوه مرا اندك تخفيفي پديد آيد.

از تو استدعا دارم كه به آنچه ميگويم گوش فرا داري. ... در حالي كه من از حضور تو محروم شدهام، ميخواهم كه اقلا با دستخطي كه از آن فراوان به نزد تواست ملاحت جمال خود را عرضه داري. ... در برابر تمام كارهايي كه من براي تو كردهام بيش از اينها استحقاق دارم. ... من، همان دختري كه نه به حكم اخلاص مذهبي، بلكه فقط به فرمان تو در دام زندگي خشونتبار راهبهخانه افتاد، ... براي اين امر انتظار هيچ پاداشي از خداوند ندارم، زيرا همه ميدانند كه در راه عشق او من هيچ كاري نكردم، ...

پس به نام همان كسي كه تو خودت را وقف راهش كردهاي، در برابر خداوند، از تو استدعا دارم كه به هر طريقي كه قادري، با نوشتن چند كلمه تسليبخش، حضورت را به من بازگرداني. ... بدرود، اي همه چيز من.

آبلار از لحاظ جسماني قادر نبود در برابر چنين عشق سوزاني مقابله به مثل كند. پاسخي كه طبق روايات از قلم وي تراوش كرد تذكاريهاي بود كه اشاره به ميثاقهاي مذهبي ميكرد: ((نامهاي به هلوئيز، خواهر عزيز و محبوب ديني، از آبلار برادر همكيش)). در اين نامه آبلار به هلوئيز اندرز ميدهد كه رنجهاي خود را با فروتني بپذيرد، و آنها را وسيله تهذيب و مايه رستن از مواخذه الاهي بداند. از او تقاضاي دعاي خير ميكند، ميگويد كه اندوهش را با اميد وصال در فردوس برين تسكين بخشد، استدعاي عاجزانه دارد كه جسدش را پس از مرگ در زمين پاراكله به خاك سپارند. هلوئيز در دومين نامه خويش عشق خداناشناسانه خود را تكرار ميكند: ((همواره ترسم بيشتر از آن بوده مبادا تو را برنجانم نه خدا را. بيشتر بر سر آنم كه تو را خشنود سازم تا خدا را. ...

اگر بيهوده با اين سوداها ميسازم و هيچ اميد پاداش اخروي ندارم، ببين زندگي من چگونه بايد با بدبختي قرين باشد.

pymansetareh@yahoo.com

اکنون مدتي دراز است که تو مثل بسا کسان ديگر فريب ظاهرسازي مرا خوردهاي، چنانکه سالوس را دينداري پنداشتهاي)). آبلار جواب ميدهد که عشق واقعي از جانب مسيح بوده نه شخص وي: ((مهر من لذت نفس اماره بود نه عشق، من تمايلات پست خود را به وجود تو اقناع کردم، و اين تنها چيزي بود که دوست داشتم. ... بگرچي از براي منجي خويش نه کسي که ترا فريفت; از بهر کسي که تو را آزادي ميبخشد نه کسي که دامنت را به گناه آلود)).

آنگاه آبلار دعاي دلنشيني را تحرير ميکند و از هلوئيز استدعا دارد که آن را به ياد وي بخواند. سومين نامه هلوئيز حاکي است که او به فداي عشق دنيوي آبلار رضا داده است; اکنون فقط از وي خواستار نظامات جديدي است تا خود و خواهران راهبهاش، به پيروي از آن قواعد، روزگار خود را به طرز صحيحي با ديانت بگذرانند. آبلار چنين تقاضايي را اجابت گفت و با محبت براي آنها نظاماتي معتدل تدوين کرد; براي تهذيب آنها موعظاتي چند به رشته تحرير کشيد، و تصنيفات را با پيامي محبتآميز به اين مضمون بر بالاي امضاي خويش نزد هلوئيز فرستاد: ((دست حق به همراه بندهاش که روزگاري در دنيا پيش من عزيز بود، و اکنون در بارگاه عيسي بغايت گرامي است)). در اندرون دل شکستهاش هنوز هلوئيز را دوست ميداشت.

آيا اين نامههاي مشهور موثق و معتبرند در توضيح اين موضوع با اشکالاتي چند مواجه ميشويم. از فحواي اولين نامه هلوئيز چنين برميآيد که بايد بعد از نگارش مصيبتنامه نوشته شده باشد، زيرا هلوئيز ضمن نامه شاکي است که آبلار هيچ اعتنايي به او نکرده است، و حال آنکه در تاريخ مصيبتنامه ذکر ميشود که وقتي هلوئيز در آبادي پاراکله مقام گزيده بود آبلار چندين بار به ديدنش رفته است.احتمال دارد که چون مصيبتنامه در چندين بخش جداگانه نوشته شده بود، فقط فصول اوليه آن پيش از نگارش اولين نامه هلوئيز نوشته شده باشد. شهوانيت بيباکانه پارهاي از قسمتهاي نامه از زني که خلوص نيتش در دينداري، در عرض چهارده سال متمادي، او را در نظر عموم محترم و بلندپايه ساخته بود و اين امر به تصديق پيرلو و نرايل و خود آبلار رسيده است بعيد به نظر ميرسيد. در اين نامهها دقايق استادانهاي از لحاظ معاني بيان وجود دارد، و جمل فضلفروشانهاي از آثار کلاسيک و نوشتههاي آباي کليسا ديده ميشود که دشوار نيست از ذهني که صادقانه احساس دلبستگي، دينداري، يا پشيماني ميکند تراوش کرده باشد. قديميترين نسخ اين نامه مسبوق به قرن سيزدهم است. ظاهرا آنها را ژان دو مون در سال ۱۲۸۵ از لاتيني به فرانسه ترجمه کرد. از آنجا که دلايل متقني در دست نداريم، ميتوانيم چنين استنتاج کنيم که اين نامهها از عاليترين مکتوبهاي جعلي تاريخند; از لحاظ واقعيت اعتباري ندارند، لکن بخش فناناپذيري از ادبيات رمانتيک فرانسه را تشکيل ميدهند.

IV- مرد محکوم

نميدانيم که چه وقت يا چگونه آبلار از شئون و مشقات دوران صدارت ديرخود دست کشيد. جان آو سالزبري خبر ميدهد که در سال ۱۱۳۶ وي در محضر درس آبلار در کوه سن ژنويو حضور داشته است. نميدانيم که چطور موفق به تحصيل اجازه مجدد براي تدريس شده بود. شايد هم بدون کسب اجازه درس ميگفته است. شايد تخلف از پارهاي نظامات انضباطي کليسا بود که روحانيان را به مخالفت با وي برانگيخت و به طور غيرمستقيم منجر به سقوط نهايي وي شد.

اگر خصي کردن، آبلار را از مردي انداخته بود، در آثاري که مفاد تعاليم وي را به ما عرضه داشتهاند هيچ اثري از اين امر مشهود نميشود. در ميان نوشتههايش پيدا کردن مطلبي که صريحا دلالت بر ودعت کند دشوار است، لکن بسهولت ميتوان مطالبي جست که قطعا مايه خشم و تکدر روحانيان شده است. در کتابي راجع به فلسفه اخلاقي تحت عنوان خود را بشناس، آبلار ميگويد که مصيبت در ارتکاب نيست، بلکه در قصد مضمر است. هيچ عملي حتي قتل نفس فينفسه گناه نيست. بنابر اين اگر مادري که به حد کفايت پوشاک براي گرم کردن خود ندارد نوزاد را در آغوش بفشرد و بيآنکه خواسته باشد او را خفه کند، گو اينکه به جرم قتل جگرگوشهاش به حکم قانون عاقلانه مجازات ميشود تا عبرت ساير مادران باشد، با وجود

pymansetareh@yahoo.com

اين، در نظر خداوند چنين بندهاي گناهكار محسوب نخواهد شد. به علاوه، براي آنكه گناهي صورت پذيرد، فاعل نه فقط بايد اصول اخلاقي سايرين را زير پا نهد، بلكه بايد از وجدان اخلاقي خويش تخلف ورزد. از اين رو قتل شهداي مسيحي به دست روميان گناه نبود، زيرا روميان احساس ميكردند كه اين قبيل زجر و آزارها براي بقاي ملك ايشان يا تحكيم مباني ديني كه در نظر آنها حقيقت داشت ضروري ميباشد. و حتي ((ميگويند آنهايي كه مسيح يا پيروانش را آزار ميدادند و به عقيده خود موظف به انجام چنين عملي بودند بالفعل مرتكب گناه شدند، لكن]من ميگويم كه[اگر آن جماعت خلاف وجدان خويش دست روي دست ميگذاشتند و به عملي مبادرت نميجستند، مرتكب گناه عظيمتري ميشدند)). اين سخنان در عين حال كه منطقي است، ممكن است سبب تكدر خاطر نيز بشود، لكن رواج چنين فرضيهاي تمام اساس فكر گناه را به عنوان نقض قانوني الاهي بر هم ميزد و مفتاح مشكلات اخلاقي را حواله به موضوع مبهمي ميداد كه مرتبط با قصد و اغراض باطني بود; در اين صورت، جز چند تني مثل بولس حواري چه كسي حاضر بود اذعان كند كه خلاف وجدان خويش عمل كرده است از شانزده فقره مطالب برگزيدهاي كه در ۱۱۴۱ آبلار را به جرم نگارش آنها محكوم كردند، شش تا از اين كتاب بخصوص نقل شده بود.

آنچه در فلسفه آبلار بيش از هر بدعت بخصوصي مايه تشويش كليسا شد فرض وي بود مشعر بر اينكه هيچ گونه رمزي در مسيحيت وجود ندارد و كليه اصول مسلم دين را ميتوان با دلايل عقلاني توضيح داد. آيا وي چنان از حمايت منطق سرمست نشده بود كه گستاخانه ميخواست منطق را با كلام خدا كه علمي تقريبا رباني بود مرتبط سازد. به فرض آنكه اين معلم گمراه كننده، به روش غيرمتعارفي، به نتايجي متعارف ميرسيد، چند تن از مردمان ناقص عقل به تقليد از وي گرفتار اين بلاي منطقجويي شده و، با دلايل ظاهرالصلاح له و عليه وي، از راه به در شده باشند خوب است! اگر وي در اين معركه آدمي منحصر به فرد بود، شايد كاري به كارش نداشتند و فكر ميكردند كه بزودي آفتاب عمرش به لب بام خواهد رسيد و از شرش خلاص خواهند شد. لكن وي صدها نفر پيرو مشتاق داشت; و معلمان ديگري مثل ويليام كانشي، ژيلبر د لا پوره، برانژه دو تور نيز بودند كه دين را براي دادرسي به محضر عقل احضار ميكردند. اگر اين جريان ادامه مييافت، تا چه مدت كليسا ميتوانست آن وحدت عقيده و شور مذهبيي را كه بظاهر نظام اخلاقي و اجتماعي اروپا بر آن استوار بود حفظ كند؟ هنوز در همين مراحل نخستين، يكي از شاگردان آبلار، آرنالدو دا برشا، آتش انقلاب را در ايتاليا دامن زده بود.

احتمالا اين گونه ملاحظات بود كه سرانجام قديس برنار را آشكارا به جنگ با آبلار واداشت. آن سگ مشتاق چون بوي گرگي در ميان گله به مشامش رسيد، ديگر سگان را به تعقيب دشمن برانگيخت. ساليان دراز بود كه وي با سوظن به جرگه عقلاي شكارجو، مهاجم، و گستاخ مينگريست; در نظر وي كسب دانش جز براي انجام امور ديني، بتپرستي محض به شمار ميرفت; سعي در توضيح رموز مقدس دين زندقه و حماقت بود; و همان مكتب خردگرايي كه در آغاز كار به توضيح اسرار دين ميپرداخت، سرانجام به اصول دين بيحرمتي ميكرد. با اينهمه، قديس برنار آدمي درندهخو نبود. هنگامي كه (۱۱۳۹) ويليام آو سنتيري، رهباني از رنس، نظر وي را به خطرات تعاليم آبلار معطوف ساخت و از وي استدعا كرد كه فيلسوف مزبور را رسوا كند، برنار طفره رفت و هيچ عملي انجام نداد. آبلار خودش در تهيه مقدمات سقوط خويش پيشدستي جست و طي نامهاي از اسقف اعظم سانس تقاضا كرد كه در شوراي آتي روحانيان به وي فرصت دهد تا از اتهامات بدعتي كه به وي نسبت ميدادند، و بر سر زبانها افتاده بود، دفاع كند. اسقف اعظم سانس كه بيميل نبود حوزه قلمرو شخص وي قبله جهان مسيحي شود، با اين تقاضا موافقت كرد و براي آنكه مجلس مناظره گرم باشد، از برنار نيز دعوت كرد تا در آنجا حضور يابد. برنار خودداري ورزيد و گفت كه در جدل با آبلار شخص وي صرفا حكم ((كودك خردسالي)) را خواهد داشت در مقابل مردي كه چهل سال در مباحثات منطقي ورزيده شده است. لكن وي به چند تن از اسقفان نامه فرستاد و آنها را تشويق به شركت در آن جلسه و دفاع از دين كرد:

پير آبلار، چون به كمك قوه عقلاني بشري خود را قادر به درك ذات خداوند ميداند. درصدد برآمده است ارج مسيحيت را بياعتبار سازد. وي به اوج افلاك صعود و حتي به قعر در كات نزول ميكند; هيچ چيز از نظر وي مخفي نميماند! ... از آنجا كه حاضر به قبول مغيبات نيست، بايد همه چيز را به رايالعين مشاهده

pymsetareh@yahoo.com

كند. ... چون سخن از تثليت ميگويد، براي حلاوت كلام بايد استناد به آريوس جويد; وقتي دم از فيض الاهي ميزند، بايد متكي به كلام پلاگيوس باشد; و هنگامي كه از شخص عيسي مسيح سخن به ميان ميآورد، بايد نقل از نسطوريوس كند. ... آيين نيكوكاران همه اعتقاد است نه مباحثه، لكن اين مرد ميل به اعتقاد هيچ چيز ندارد، مگر آنكه قبلا آن را به محك عقل و استدلال آشنا ساخته باشد.

متفقين برنار، كه ضعف خود را بهانه كرده بودند، بالاخره وي را مجاب ساختند كه حضورش ضروري است. هنگامي كه آبلار وارد سانس شد (ژوئن ۱۱۴۰)، عينا مثل نوزده سال قبل از اين در سواسون، متوجه شد كه فقط حضور و دشمني برنار با وي چنان مردم را بر سر خشم آورده است كه تقريبا جرئت حركت در خيابان را ندارد. اسقف اعظم به آرزوي خود نايل آمد; مدت يك هفته سانس در نظر همگان مركز جهان شد; پادشاه فرانسه با دربار پرتشريفات خويش در آنجا حضور داشت; جمع عظيمي از مشاهير و معاريف كليسا حاضر شده بودند; و برنار، مفلوج از روماتيسم و پرهيبت از تقدس، همه را تحتالشعاع و مرعوب ساخته بود. برخي از اين اسقفان شخصا يا جمعا نيش حملات آبلار را بر قصور روحانيان، نااستواري كشيشان و رهبانان، فروش آمرزش گناهان، و جعل معجزات احساس كرده بودند. آبلار، كه يقين داشت شورا وي را محكوم خواهد كرد، در نخستين جلسه حضور يافت و اعلام داشت كه هيچكس را جز شخص پاپ به داوري قبول نخواهد كرد، واز جلسه بيرون آمد و شهر را ترك گفت. بعد از اين استيناف، شوراي روحانيان ديگر اطمينان نداشت كه قانونا بتواند آبلار را محاكمه كند; برنار روحانيان را بار ديگر قوت قلب داد، و خود وي شانزده باب از اقوال آبلار را كه ماخوذ از كتابهايش بود از جمله تعريف وي از گناه، و فرضيه او درباره تثليث، مشعر بر قدرت، خرد، و محبت خداي واحد مردود و محكوم شمرد.

آبلار، كه اكنون تقريبا تهيدست بود، رو به رم نهاد تا مرافعه خويش را در محضر پاپ اقامه نمايد، لكن كبر سن و ضعف مزاج او را از پا درآورد. هنگامي كه به صومعه كلوني در بورگوني رسيد، پير لو ونرابل از سر شفقت و اشتياق او را منزل داد، و آبلار چند روزي در آنجا استراحت كرد. در خلال اين احوال، اينوكنتيوس دوم با صدور فرماني حكم شورا را تاييد كرد، و مقرر داشت كه آبلار ديگر حق سخن گفتن ندارد، و دستور داد كه وي را در صومعهاي زنداني سازند. با اينهمه، آبلار ميخواست به سفر خويش ادامه دهد; پير او را از اين كار منصرف كرد و به وي گفت كه پاپ هرگز خلاف نظر برنار راي نخواهد داد. آبلار كه جسم و روحش فرسوده شده بود، تسليم شد، همانجا در كلوني معتكف شد، خود را در ميان چهار ديواري و شعاير صومعه پنهان ساخت. وي با پرهيزكاري، سكوت، و دعاهاي خويش وسيله تهذيب اخلاق ساير رهبانان را فراهم كرد. خطاب به هلوئيز كه ديگر هرگز او را نديد نامه موثري فرستاد كه حاكي از تنفيذ ايمانش به تعليم كليسا بود. آبلار محتملا براي هلوئيز به تصنيف پارهاي از عاليترين سرودهاي روحاني ادبيات قرون وسطي مبادرت ورزيد. در ((نوحهاي)) كه از آن وي دانستهاند، و بظاهر مرثيه داوود بر يوناتان است، بآساني ميتوان احساسات رقيقه خود مصنف را از خلال عبارت دريافت:

اگر امكان ميداشت كه در يك گور با تو دراز كشم، با شادكامي از اين جهان رخت برميكشيدم، چه از تمام هديههايي كه عشق دنيوي ارزاني ميدارد هيچ احساني از اين بزرگتر نميشناسم.

زيستن براي من، آنگاه كه تو مرده باشي، و به خيال من نه نيم جاني را قدرت زندگي باشد و نه نيم نفس را.

چنگ را خاموش به حال خود مينهم.

كاش ميشد كه اين نالهها و سرشگهايم را به همان سان خاموش سازم! دستهايم با كوفتن مجروح شده است، سينهام از فرط اندوه ريش است، روانم زوال ميگيرد.

pymansatareh@yahoo.com

اندكي پس از اين حوادث، آبلار در بستر بيماري افتاد، و رئيس مهربان دير كلوني او را براي تغيير آب و هوا به دير سن مارسل در نزديكي شالون فرستاد. آنجا بود كه آبلار روز ۲۱ آوريل سال ۱۱۴۲ در شصت و سه سالگي درگذشت. ابتدا جنازه‌اش را در نمازخانه آن دير به خاك سپردند، لكن هلوئيز به پير لو ونرابل پيغام داد كه آبلار وصيت كرده بود جنازه‌اش در پاراكله دفن شود. پير، آن مرد نيكوسيرت، خودش جنازه را نزد هلوئيز برد؛ براي تسلي خاطر او شمه‌اي از محاسن معشوق در گذشته‌اش برشمرد؛ او را سقراط، افلاطون، و ارسطوي عهد خود خواند؛ و نامه‌اي از آبلار به دست وي داد كه مالامال از شفقت مسيحي بود:

به اين سان، اين خواهري كه در بارگاه الاهي گرامي و عزيزي، همان كس كه تو با وي، بعد از رابطه دنيوي، با پيوند بهتر و محكمتر عشق الاهي متحد شدهاي... و همان كس كه تو با وي به خدمت خداوند كمر بستي، اكنون او را خدا به جاي تو، يا به عنوان روح تو در قالبي ديگر، ميپذيريد و در آغوش خويش گرم ميكند، و براي روز رجعت خداوندي، هنگامي كه صداي ملك مقرب و نفخه صور از آسمان نازل شود، او را حراست ميكند، تا به لطف خويش به تو بازش گرداند.

pymansetareh@yahoo.com

فصل سي و ششم

ماجراي عقل

۱۱۲۰۱۳۰۸

I- مكتب شارتر

چطور ميتوان آن فيضان شگفتانگيز فلسفهاي را كه با انسلم و روسلن و آبلار آغاز شد و با آلبرتوس ماگنوس و قديس توماس آكويناس به اوج كمال رسيد توضيح داد به عادت مالوف، علل بسياري دست به دست هم دادند. دنياي يوناني شرق هرگز ميراث باستاني خود را از كف نداده بود; آثار فلاسفه باستان را در هر قرني در قسطنطنيه، انطاكيه، و اسكندريه فرا ميگرفتند; مرداني مانند ميخائيل پسلوس، نيكفوروس بلميدس، جورجيوس پاخومرس، و ابنالعبري، فيلسوف سوري، مستقيما با آثار افلاطون و ارسطو آشنايي داشتند; به تدريج استادان يوناني و دستنبشتهها وارد جهان غرب شدند. حتي در خود اروپاي باختري لختي از ميراث هلنيستي از دستبرد تهاجم بربرها محفوظ مانده بود; قسمت بيشتر كتاب ارغنون ارسطو در فن منطق، و دو رساله منون و تيمايوس افلاطون بجا مانده بود، و تصور همين حكيم از دوزخ بود كه جهنم را با تمام آن اوصافش در اذهان مسيحيان منقوش ساخت. در قرون دوازدهم و سيزدهم، در را بر روي افكار الهامبخش مبارزجوي فلاسفه يوناني و مسلمان گشود. تعاليم فلسفي جديد چنان با حكمت مسيحي متفاوت بودند كه اگر جهان مسيحي قادر به ابداع فلسفه متقابلي نبود، تمام الاهياتش در برابر اين سيل منهدم ميشد. لكن اگر مغرب كماكان تهيدست باقي ميماند، اين نفوذها هرگز قادر به ايجاد يك فلسفه مسيحي نميشدند. آنچه اين عوامل را اثربخش ساخت توسعه ثروت از طريق آماده ساختن اراضي اروپا براي زراعت، گسترش بازرگاني و صنعت، خدمات و تراكم عوايد بود. اين احياي اقتصادي به موازات آزادي كومونها، پيدايش دانشگاهها، تجديد حيات ادبيات لاتيني و حقوق رومي، تدوين قوانين كليسايي، حشمت سبك گوتيك، رونق بازار خيالپردازي و افسانهسازي، علم طرب تروبادورها، و بيداري علوم و رستاخيز فلسفه ((رنسانس قرن دوازدهم)) را بنيان نهاد.

در سايه ثروت، فراغت و تحصيل و مدارس به وجود آمدند; از خود لفظ Schol (مدرسه) در آغاز معني فراغت افاده ميشد. اسكولاستيكوس (مدرس) مدير يا استاد مدرسه بود; ((فلسفه اسكولاستيك)) (فلسفه مدرسي) عبارت از فلسفهاي بود كه در مدارس متوسطه قرون وسطي يا دانشگاههايي كه بيشتر بر شالوده اين قبيل مدارس بر پا شدند تدريس ميشد. ((روش اسكولاستيك)) (روش مدرسي) عبارت از اسلوب مباحثات فلسفي و طرز تشريحي بود كه در اين قبيل مدارس رواج داشت. در قرن دوازدهم، به استثناي كلاسهاي درس آبلار، در خود پاريس يا نزديكي آن، شارتر فعالترين و مشهورترين مراكز تدريس بود. در آنجا فلسفه با ادبيات توام بود و دانشجويان درس خوانده چنان با نثر سليس و زيبايي در باره مسائل مبهم قلمفرسايي ميكردند كه اين امر به صورت سنت شريفي در فرانسه درآمد.

افلاطون، يعني همان فيلسوفي كه فلسفه را رشتهاي در خور فهم ساخته بود، در شارتر مورد توجه بود; در آنجا، براي سازش ميان آراي واقعپردازان اصحاب تسميه، ميگفتند كه كليات ((واقعي)) عبارت از همان مثل افلاطوني يا نمونههاي اصلي خلاقهاي است كه در ذهن صانع پديد آمدهاند. برنار دو شارتر (حد ۱۱۱۷) و برادرش تئودوريك (حد ۱۱۴۰) مكتب شارتر را به اوج نفوذ خود رسانيدند. سه تن از دانشجوياني كه مكتب مزبور را درك كرده بودند، در طي نيم قرني بعد از آبلار، از بزرگترين فلاسفه اروپاي باختري شدند. اين سه عبارتند از ويليام كانشي، ژيلبر د لا پوره، و جان آو سالزبري.

pymansetareh@yahoo.com

وسعت دامنه بينش مدرسي از خلال آراي ويليام كانشي هويداست. ويليام دانشمندي بود كه از آثار بقراط، لوكرتيوس، حنين بناسحاقالعبادي، قسطنطين افريقايي، و حتي ذيمقراطيس اطلاع داشت. وي فريفته فرضيه اتمي يا جز لايتجزا بود; چنين اظهار عقيده كرد كه كليه آثار طبيعت از تركيب اتمها ناشي ميشوند; و اين امر حتي در مورد ضروريترين رويدادهاي بدن آدمي صادق است. روان پيوندي است ميان اصل اساسي فرد با روح فلكي يا اصل اساسي جهان. ويليام، به تبعيت از آبلار، عطف توجه به رازي خطرناك كرده، مينويسد: ((در خدايي كه مصدر كاينات است قدرت، خرد، و مشيت مضمر است، و قديسان اين سه جنبه را سه شخص ناميدهاند)) وي داستان آفرينش حوا از دنده آدم را بيشتر يك قصه تمثيلي ميشمرد و با لحن شديدي به شخصي كورنيفيسيوس نام، و طرفداران وي كه به اتكاي ايمان محض، علم و فلسفه را مردود شمردهاند، پاسخ ميدهد:

چون از نيروهاي طبيعت آگاهي ندارند، و از آنجا كه ميخواهند عدهاي در جهالت با آنها دمساز باشند، نميگذارند كه ديگران در صدد كشف چيزي برآيند، و ميل دارند كه ما مثل دهاتيان اعتقاد داشته باشيم و دليلي نخواهيم. ... لكن ما ميگوييم كه براي همه چيزها بايد دليلي پيدا كرد، اگر عقل قاصر آمد، بايد مسئله را ... به روحالقدس و ايمان حوالت دهيم. ... (آنها ميگويند) ((ما نميدانيم كه اين به چه نحو است، لكن ميدانيم كه خداوند به انجام آن قادر است))

اي سفيهان بيچاره! خداوند قادر است از درختي گاوي آفريند. اما آيا هرگز چنين كاري كرده است لذا دليلي بياوريد كه چرا چنين است، يا سلب اعتقاد كنيد كه آن چيز چنين است كه ميپنداريد.... ما كه نه از كثرت، بل از درستي مسائل معدودي شاديم، فقط در طلب حقيقت تلاش ميكنيم.

اين گفتهها شديدتر از آن بودند كه براي آدمي چون ويليام آو سن تيري مقبول باشند; آن رهبان غيور، كه قديس برنار را به تعقيب آبلار گماشته بود، بدون اتلاف وقت از اين مرد جديد مكتب خردگرايي شكايت پيش برنار، رئيس مراقب دير كلروو، برد. ويليام كانشي گفتهاي بدعتآميز خويش را پس گرفت، قبول كرد كه حوا از دنده آدم آفريده شده است، متوجه شد كه چون منافع حاصله از فلسفه متناسب با خطرات ناشي از آن نيست، بهتر است از اين رشته دست شويد; به همين سبب، معلم خصوصي هنري پلانتاژنه، پادشاه انگلستان، شد و از تاريخ كناره گرفت.

ژيلبر د لا پوره اين تكليف خطرناك را با كامياببي بيشتري انجام داد. وي در شارتر و پاريس تدريس ميكرد، به مقام اسقفي پواتيه رسيد، و به نوشتن كتاب اصول ششگانه دست زد، كه مدت چند قرن ماخذ معتبر و موثقي براي تدريس و تحصيل علم منطق بود. لكن در كتاب ديگرش موسوم به تفسير آراي بوئتيوس چنين اظهار عقيده كرد كه ماهيت ذات خداوند به قدري فوق ادراك آدمي است كه كليه اقوال راجع به اين موضوع را بايد قياس محض تلقي كرد; و به اندازهاي درباره وحدانيت خدا تاكيد كرد كه تثليث فقط جنبه صنعت بديعي را پيدا ميكرد. در سال ۱۱۴۸، با آنكه ژيلبر هفتاد و دو ساله بود، از طرف قديس برنار متهم شد، در اوسر وي را محاكمه كردند، لكن ژيلبر با مباحثات لغوي دقيقي مخالفان خويش را گيج كرد و، بيآنكه محكوم شود، به خانه خويش رفت. سال بعد دوباره او را به محاكمه خواندند. اين بار راضي شد كه پارهاي از قسمتهاي كتابهايش را پاره كند و بسوزاند، لكن مجددا بيآنكه جرمي در حق وي به ثبوت رسيده باشد، به اسقف نشين خود بازگشت. هنگامي كه به وي پيشنهاد شد كه بايد نظريات خويش را با برنار در ميان گذارد، ژيلبر خودداري ورزيد و گفت كه قديس برنار در الاهيات كمتر از آن اطلاع دارد كه بتواند سخنان وي را درك كند. جان آو سالزبري گفته است كه ژيلبر ((به حدي در فرهنگي كه غرض آن صرفا تنوير افكار بود به مدارج كمال رسيد كه هيچ كس از وي برتر نبود)).

گويي جان اين سخن را در حق خويش گفته بود، زيرا در بين كليه فلاسفه مدرسي هيچ كس از نظر وسعت و احاطه معلومات به پاي او نميرسيد; آدمي بود بياندازه مهربان و صاحب انشايي كه حكايت از كمال ذوق ميكرد. جان در حدود سال ۱۱۱۷ در شهر سالزبري از شهرهاي انگلستان به دنيا آمد، مكتب آبلار را در كوه سن ژنويو، و محضر ويليام كانشي را در شارتر درك كرد، و چندي از شاگردان ژيلبر د لا پوره در

pymastar@yahoo.com

پاريس بود در ۱۱۴۹ به انگلستان بازگشت و دبير دو تن از اسقفان اعظم كنتربري ثيوبالد و تامس ا بكت بود. با چنين سمتي، وي چندين بار از جانب آن دو اسقف اعظم به ماموريتهاي سياسي مهم گماشته شد، شش بار از ايتاليا ديدن كرد، و مدت هشت سال در دربار پاپ مقيم گشت. هنگامي كه بكت جلاي وطن گفت و به فرانسه رو نهاد، جان همراه وي بود، و قتل بكت را در كليساي جامع كنتربري به چشم ديد. در ۱۱۷۶ وي اسقف شارتر شده، و در ۱۱۸۰ درگذشت. عمر پرماجرا و متنوعي بود كه جان در خلال آن آموخت كه چگونه با زندگي جلو منطق را سد سازد و مابعدالطبيعه را با همان فروتني بنگرد كه ذره بيمقداري جهان آفرينش را مينگرند. در سالهاي بعدي زندگي، هنگامي كه جان بار ديگر از مدارس ايام جواني ديدن ميكرد، اين نكته مايه تفريح خاطرش شد كه ديد هنوز مرافعه ميان واقعپردازان و اصحاب تسميه ادامه دارد. در اين باب مينويسد:

آدمي هر جا برود از اين مسئله رهايي ندارد. دنيا از بحث درباره آن فرتوت شده است. وقتي كه بر سر اين موضوع صرف شده به مراتب فزونتر از اوقاتي است كه قيصرها صرف فتح و حكومت عالم كردند. ... از هر جايي مباحثهاي آغاز شود، هميشه سرانجام سخن برميگردد و به اين موضوع ميپيوندد. حكايت جنون روفوس است درباره نيويا، ((وي درباره هيچ چيز ديگري نميانديشد، سخن از هيچ چيز ديگر نميگويد، و اگر نيويا وجود نداشت روفوس الكن ميبود)).

خود جان مسئله حقيقت كليات را به طرز سادهاي توضيح داد، به اين معني كه گفت: كل عبارت از پنداري است ذهني كه، براي سهولت كار، جميع خصايص مشترك اجزا را به هم پيوند ميدهد. در واقع پايهگذار مكتب ((اصالت تصور كلي)) را بايد جان آو سالزبري دانست نه آبلار.

نمونه شگفتانگيزي از توسعه افق فكري فضلاي قرون وسطي، كار جان در تاليف تاريخ فلسفه يونان و روم است كه، از زمان نگارش نامههاي آلكوين به اين طرف، نمونهاي از نثر لاتيني به اين فصاحت و سلاست ديده نشده بود. در كتاب متالوژيكون، جان به كمك تذكره احوال خويش از سنگيني منطق كاست، و بر كتاب ديگرش موسوم به پوليكراتيكوس (۱۱۵۹) از سر طنز عنوان فرعي در بلاهتهاي مردم درباري و آثار فلاسفه نهاد. در ادبيات جهان مسيحي اين كتاب را بايد اولين رساله موهوم فلسفه سياسي محسوب داشت. اين كتاب اشتباهات و معايب حكومتهاي معاصر را برميشمرد و به توصيف حكومت و انسان كمال مطلوب ميپرداخت. ميگفت كه ((امروزه همه چيز آشكارا خريداري ميشود، مگر آنكه حجب فروشنده مانع اين امر شود. آتش ناپاك آز حتي محرابهاي مقدس را تهديد ميكند. ... حتي نمايندگان دربار پاپي نيز از آلوده ساختن دستهاي خود به تحف خودداري نميكنند، بلكه گاهگاهي به جنون مستي و عياشي گرفتار و چون سيلي از ولايتي به ولايتي سرازير ميشوند)). اگر بتوان به اقوال جان آو سالزبري (كه بيشتر به آن اشارت رفت) اعتماد كرد، وي به پاپ هادريانوس چهارم گفته بود كه كليسا بيهيچ قيد و بندي در فساد عهد شريك است، و جواب پاپ به اين سخن جان در واقع آن بود كه افراد بشر به هرجا و هر هيئتي درآيند، بشر خواهند بود. جان بخردانه در دنباله اين مقال ميگويد ((در هر منصبي از مناصب خانه خدا (يا كليسا) چون بعضي كوتاهي ميورزند، كار جماعتي ديگر افزون ميشود. در بين شماسها، سرشماسها، اسقفان، و فرستادگان پاپ برخي را به چشم ديدهام كه در خدمت حق چنان جهد ميورزيدند كه از فوايد ايمان و تقواي ايشان بخوبي معلوم بود كه حقا ايشان را به شباني گوسفندان خداوند گماشتهاند)). به عقيده جان، حكومت مدني عهد به مراتب فاسدتر از طبقه روحاني بود، و كار بقاعده اين بود كه كليسا، براي حراست حقوق مردم، بر عموم پادشاهان و حكومتهاي روي زمين سلطهاي اخلاقي داشته باشد. معروفترين جملههاي كتاب پوليكراتيكوس درباره كشتن ستمكاران است:

اگر ملوك اندكاندك پا از جاده عدل و انصاف فراتر نهاده باشند، حتي در چنين صورتي سرنگون كردن بلادرنگ و ناگهاني آنها كار صحيحي نيست، بلكه بايد ظلم و جور را با ملامت توام با شكيبايي مواخذه كرد تا آنكه سرانجام واضح شود كه شاهان ستم پيشه در كار زشت خويش لجاجت ميورزند. ... اما اگر قدرت ملك مخالف احكام الاهي باشد و بخواهد كه مرا در جنگش با خداوند سهيم سازد، آنگاه من آزادانه

bymonsefid@yahoo.com

اين طرز غليان احساسات و تندمزاجي در نوشتههاي جان غيرعادي بود، و بعدا در طي عبارت ديگري از همين كتاب توضيح داد كه شرط قتل ستمگر آن است كه ((شخص قاتل به حكم بيعت وفاداري در برابر ستمپيشه مكلف نباشد)). اين شرط بسياري از ستمكاران بالقوه را از مرگ ميرهانيد، زيرا هر امير يا پادشاهي معمولا رعاياي خويش را ملزم به اداي سوگند وفاداري ميكرد. در قرن پانزدهم، ژانپتي، با استناد به كتاب پوليكراتيكوس، از عمل خويش يعني قتل لويي اورلئان دفاع كرد، لكن شوراي كنستانس به اين علت پتي را محكوم ساخت كه حتي يك پادشاه نيز نميتواند متهمي را بدون احضار و دادرسي محكوم كند.

ما ((متجددين)) نميتوانيم هميشه با متجددين يا طبقه ((مدرني)) كه جان به ايشان تعلق داشت توافق نظر داشته باشيم. گاهگاهي وي مطالبي اظهار ميكند كه به نظر ما بيمعني ميرسند. لكن حتي مهملات وي نيز در خلال سبكي چنان قرين لطافت و تساهل آمده است كه نظير آن قبل از اراسموس كمتر ديده ميشود. جان نيز اومانيست بود، به اين معني كه به زندگي دنيوي بيش از حيات جاوداني عشق ميورزيد; زيبايي و عطوفت را بيشتر از اصول مسلم هر كيشي دوست ميداشت; به آثار نويسندگان باستان با آزادي و ميل بيشتري استناد ميجست تا به كتاب مقدس. وي سياهه مفصلي از ((مشكوكات)) ((يا چيزهايي كه درباره آنها شخص خردمند ممكن است ترديد پيدا كند)) ترتيب داد كه از آن جمله بود ماهيت و منشا روح، خلقت عالم، و رابطه ميان بينش خداوند و اختيار آدمي. لكن وي زيركتر از آن بود كه خود را در معرض تهمت بدعتگذاري قرار دهد. جان از ميان مشاجرات و اختلاف نظرهاي عهد خويش با لطف و مصونيتي سياسي گذر كرد. در نظر وي فلسفه عبارت از مرهمي براي صلح بود نه نوعي از جنگ; ميگفت كه حكمت در تمام امور حكم عاملي ثباتبخش را دارد و ((كسي كه به پايمردي فلسفه به محبتي خيرخواهانه نايل آمده باشد، به مقصد واقعي فلسفه رسيده است)).

II- ارسطو در پاريس

در حدود سال ۱۱۵۰، پتروس لومباردوس، يكي از شاگردان آبلار، به نشر كتابي مبادرت ورزيد كه هم در حكم تاليف آراي آبلار منتها خالي از هر گونه سخن بدعتآميز بود و هم جنبه پايهاي را داشت كه فلسفه رسمي مدرسي بر آن مبنا نهاده شد. پتروس، مثل انسلم، آرنالدو دا برشا، بوناونتوره و توماس آكويناس، يك نفر ايتاليايي بود كه براي تكميل تحصيلات خويش در فلسفه و الاهيات روانه فرانسه شد. وي به آبلار علاقه داشت و كتاب چنين و نه چنين آن فيلسوف را كتاب دعاي خوش ميخواند; لكن در عين حال ميخواست كه به مقام اسقفي نايل شود. وي در كتابش تحت عنوان كتب اربعه عقايد روش چنين و نه چنين را به كار بست و آن را مهذب ساخت، به اين معني كه در زير هر سوالي از مبحث الاهيات يك رشته جوابهايي، برله و عليه، از كتاب مقدس و آراي آباي كليسا نقل كرد; لكن، با خلوص نيت، كوشش را به كار بست تا جميع آراي ضد و نقيض را با يكديگر سازش دهد و به نتايج صحيحي برساند. پتروس را اسقف پاريس كردند، و كتابش مدت چهار قرن در دورههاي دروس الاهيات به حدي مورد توجه شد كه راجر بيكن زبان به نكوهش آن گشود، زيرا ميديد كه جانشين كتاب مقدس شده است. به قرار معلوم، بالغ بر چهار هزار نفر از عالمان الاهي، از جمله آلبرتوس ماگنوس و توماس آكويناس، تفاسيري بر كتاب اربعه عقايد نوشتهاند.

از آنجا كه كتاب لومبارد از اصالت و اعتبار كلام كتاب مقدس در مقابل دعاوي تعقل فردي طرفداري ميكرد، مدت نيم قرن جلو پيشرفت نهضت خردگرايي را سد كرد. لكن در آن نيم قرن واقعه عجيبي حكمت الاهي را دگرگونه ساخت. به همان نحو كه ترجمه آثار علمي و مابعدالطبيعه ارسطو به زبان عربي، در قرن نهم، متفكران مسلمان را به پيدا كردن راه مصالحه و سازشي ميان اصول عقايد اسلامي و فلسفه يونان وادار ساخته بود، و به همان طرز كه تماس ميان فلسفه ارسطو و افكار يهوديان در اسپانيا طي همين قرن

دوازدهم ابنداوود و ابنميمون را در طلب هماهنگي ميان يهوديت و افكار فلاسفه يونان روان ساخته بود، همان طور هم در خلال سالهاي ۱۱۵۰ تا ۱۲۵۰ ظهور آثار ارسطو به زبان لاتيني در اروپا عالمان الاهي كاتوليك را مجبور كرد تا تركيبي از علوم مابعدالطبيعه يوناني و الاهيات مسيحي فراهم سازند; و از آنجا كه ارسطو در برابر قدرت كلام كتاب مقدس مصون به نظر ميرسيد، عالمان الاهي ناگزير بودند به زبان و اسلحه عقل توسل جويند. اگر آن فيلسوف يوناني سر از خاك به در ميكرد، قطعا از اينكه ميديد اكنون چگونه اديان متعددي كه زلزله در اركان جهان افكنده بودند افكار وي را ميستودند لبخند ميزد! لكن ما نبايد درباره نفوذي كه فلاسفه يونان در پرورش شكوفه‌هاي بوستان فلسفه اين عهد داشتند مبالغه كنيم. اشاعه آموزش پرورش، ضرورت مباحثه، و فعاليتهاي عقلاني در مدارس و دانشگاه‌هاي قرن دوازدهم; تاثير مرداني از قبيل روسلن، گيوم دو شامپو، آبلار، ويليام كانشي، و جان آو سالزبري; توسعه افق افكار و عقايد بر اثر جنگهاي صليبي; و معرفت روزافزون به آرا و زندگي اسلامي در شرق و غرب تمام اين عوامل، حتي اگر ارسطو نيز بر جهان غرب مجهول ميماند، بيشك توماس آكويناسي به وجود ميآورد; راستش پشتكار آكويناس ناشي از ترس از ابنرشد بود نه عشق به ارسطو. در قرن دوازدهم، تازه فلاسفه اسلامي و يهود از طريق اسپانيا در افكار مسيحيان رخنه كرده بودند. آراي كندي، فارابي، غزالي، ابوعلي سينا، ابن جبرون، ابنرشد، و ابنميمون از همان درهايي وارد اروپاي لاتين شد كه افلاطون و ارسطو، بقراط، جالينوس، اقليدس و بطلميوس را اذن دخول داده بود.

اين گونه تهاجم از جانب آراي بيگانه در ميان مردمان ناپخته مغربزمين ضربت ذهني بسيار بزرگي بود. بنابر اين جاي تعجب نيست اگر در آغاز سعي ميشد اين قبيل افكار تازه را پايمال كنند يا مانع از بروز آن شوند; آنچه مايه تعجب آدمي ميشود توافق حيرتانگيزي است كه در پرتو آن دانش كهنه و نو در كيش نوبنياد جذب شدند. تاثير اوليه فيزيك و مابعدالطبيعه ارسطو، و تفاسير ابنرشد كه در بيست ساله اول قرن سيزدهم به پاريس رسيد، پايه فربود كيشي بسياري از دانشجويان را متزلزل كرد، و برخي از فضلا مانند آمالريك دو بن و داويد دينانی چنان تحت تاثير اين آرا قرار گرفتند كه حتي بر پارهاي از اصول اساسي مسيحيت مانند خلقت، معجزات، و خلود تاختند. كليسا ظنين بود از آنكه رخنه افكار فلاسفه اسلامي و يونان به صفحات جنوبي فرانسه، پايه ايمان صحيح مردم با سواد را متزلزل ساخته و اراده آنها را براي جلوگيري از بدعت آلبيگاييان ضعيف كرده باشد. در سال ۱۲۱۰، شورايي مركب از روحانيان در پاريس آمالريك و داويد را محكوم كرد، و مطالعه ((مابعدالطبيعه و حكت طبيعي)) ارسطو، يا تفاسيري را كه بر فلسفه آن فيلسوف نوشته بودند ممنوع ساخت. از آنجا كه اين نهي در ۱۲۱۵از جانب يكي از نمايندگان پاپ تكرار شد، ميتوان چنين استنباط كرد كه فرمان مورخ ۱۲۱۰ عدهاي از مردم را به خواندن اين قبيل آثار ممنوعه تشويق كرده است چهارمين شوراي لاتران تدريس آثار ارسطو را در منطق و اخلاق مجاز دانست، لكن مابقي را منع كرد. در سال ۱۲۳۱، گرگوريوس نهم استادان و دانشجوياني را كه از اين احكام تخلف ورزيده بودند مشمول عفو گردانيد، لكن فرامين مزبور را ((موقتا، تا آنكه كتابهاي فيلسوف مزبور مورد بررسي قرار گيرد و مطالب كفرآميز آن حذف شود))، تجديد كرد. سه تن از استادان پاريسي كه براي تنقيح آثار ارسطو ماموريت يافته بودند ظاهرا دست از اين عمل كشيدند منع اشخاص از مطالعه آثار مزبور آن قدرها به طول نينجاميد، زيرا در سال ۱۲۵۵ دانشجويان دانشگاه پاريس موظف به خواندن فيزيك، مابعدالطبيعه، و ساير آثار ارسطو بودند. در ۱۲۶۳ اوربانوس چهارم بار ديگر احكام نهي را تجديد كرد; لكن ظاهرا توماس آكويناس وي را مطمئن كرد كه ارسطو را ميتوان عقيم ساخت، و به همين سبب بود كه اوربانوس در مخالفت خويش پافشاري نورزيد. در سال ۱۳۶۶ نمايندگان پاپ اوربانوس پنجم در پاريس مقرر داشتند كه هر كس داوطلب درجه اجتهاد در فنون ذوقي باشد بايد كليه آثار ارسطو را دقيقا مطالعه كند.

در ربع اول قرن سيزدهم ميلادي، مسيحيت لاتين خود را در اختيار ميان دو طريق حيران ديد، و اين حيراني بحران عظيمي را در تاريخ ديانت به وجود آورد. رغبت به كسب فلسفه جديد، هيجاني عقلاني بود كه جلوگيري از آن امكان نداشت. كليسا از جهد در اين راه دست كشيد و در عوض نيروهاي خود را به كار محاصره و جذب مهاجمان گماشت.

Pymnstrel@yahoo.com

رهبانان وفادار آن دستگاه دقيقا شروع به مطالعه آثار اين فيلسوف شگفتانگيز يوناني كردند كه افكارش تزلزل در اركان سه دين افكنده بود. فرانسيسيان با آنكه آوگوستينوس را بر ارسطو مرجح ميشمردند، الگزاندر آو هيلز را، كه مسئول اولين جهد در راه هماهنگ ساختن آراي ((فيلسوف)) با ((مسيحيت)) بود، با آغوش باز پذيرفتند. دومينيكيان همه گونه موجبات تشويق آلبرتوس ماگنوس و توماس آكويناس را، كه هر دو مشغول انجام چنين امر خطيري بودند، فراهم ساختند; و هنگامي كه اين سه تن از كار خويش فراغت يافتند، چنين مينمود كه فلسفه ارسطو براي مسيحيت عاري از زبان شده بود.

III -آزاداندیشان

براي آنكه نهضت مدرسي را به معني واقعي آن درك كنيم و آن را به عنوان تراكم بيحاصل مشتي مسائل انتزاعي خشك نپنداريم، بايد قرن سيزدهم را نه عرصه مدرسي بلكه ميدان نبردي بشمريم كه در آن، مدت هفتاد سال، شكاكان، مادهگرايان، پيروان وحدت وجود، و بدعتگذاران براي تسخير اذهان اروپاييان با عالمان الاهي كليسا دست و پنجه نرم ميكردند.

تا اينجا ديديم كه اقليت كوچكي از مردم اروپايي اعتقاد به مسيحيت نداشتهاند. در قرن سيزدهم، بر اثر تماس با اسلام از راه مبارزات صليبي و ترجمه كتابها، اين اقليت رو به افزايش نهاد. كشف اين مسئله كه دين بزرگ ديگري نيز در عالم وجود داشت و افراد شريفي مانند صلاحالدين ايوبي و كامل، و فيلسوفاني مانند ابوعلي سينا و ابنرشد به وجود آورده بود خود فينفسه حقيقتي بود كه مايه ناراحتي خاطر ميشد; كار تطبيق اديان با يكديگر عملي نيست كه به درد هيچ ديانتي بخورد. آلفونسو دانا و منجم خبر ميداد كه بياعتقادي به خلود آدمي در ميان مسيحيان اسپانيا عموميت داشت; شايد عقايد ابنرشد جسته و گريخته به آنجا راه يافته و در اذهان مردم راسخ شده بود. در نواحي جنوبي فرانسه، در قرن سيزدهم ميلادي، جماعتي از اصحاب خردگرا وجود داشتند كه ميگفتند خداوند بعد از خلقت جهان، اداره آن را به قانون طبيعي محول ساخته است. همين جمع معتقد بودند كه معجزات غيرممكن است; هيچ دعايي نميتواند رفتار عناصر را تغيير دهد; و منشا انواع جديد معلول تكامل طبيعي است و نه خلقت مخصوص. در پاريس برخي از آزاداندیشان حتي بعضي از كشيشان منكر ((قلب ماهيت)) شدند; و در آكسفرد معلمي زبان شكايت دراز كرد كه ((هيچ بتپرستي به پاي آيينهاي مقدس در برابر محراب نميرسد)) آلن دو ليل ميگويد كه ((بسياري از مسيحيان دروغي عهد ما مدعي هستند كه چون روح با بدن فنا ميپذيرد، رستاخيزي وجود نخواهد داشت)). اين جماعت به اقوال اپيكور و لوكرتيوس استناد ميجستند، به استقلال انفرادي خويش اهميت فراوان ميدادند، و به اين نتيجه رسيده بودند كه بهترين كارها لذت بردن از همين حيات دنيوي است و بس.

ظاهرا گسترش نظام صنعتي در شهرهاي فلاندر مروج بياعتقادي شد. در آغاز قرن سيزدهم به شخصي مثل داويد دينانيي، و نزديك به پايان آن قرن به سيژر دو برابان برميخوريم كه رهبران نهضت شكاكي شديدي بودند. داويد (حد ١٢٠٠) در پاريس به تدريس فلسفه ميپرداخت و اينوكنتيوس سوم را با مناظرات موشكافانه خويش سرگرم ميساخت. وي به تشريح نوعي وحدت وجود مادهگرايانه عطف توجه كرد كه بنابر آن خداوند، ذهن، و ماده مجرد (يعني ماده قبل از پذيرش شكل) هر سه در تثليث جديدي بدل به ذات واحدي ميشدند. كتاب وي موسوم به كواترنولي، كه اكنون گم شده است، به سال ١٢١٠ از طرف شوراي پاريس محكوم و سوزانيده شد. سينود مشابهي فلسفه وحدت وجودي آمالريك دو بن استاد پاريسي ديگري كه خداوند و خلقت را يكي شمرده بود را مردود دانست. آمالريك را مجبور كردند كه حرف خود را پس بگيرد، و منقول است كه وي بر اثر رياضت درگذشت (١٢٠٧). بعدا به دستور شوراي مزبور استخوانهاي وي را از قبر بيرون آوردند و در يكي از ميدانهاي پاريس سوزانيدند تا مايه عبرت پيروان بيشمار وي باشد. با اين همه، كماكان عده زيادي از آمالريك دست نكشيدند، و آراي وي را چنان گسترش دادند كه مشتمل بر انكار بهشت و دوزخ و قدرت آيينهاي مقدس گرديد. ده تن از اين پيروان آمالريك را زنده در آتش سوزانيدند (١٢١٠).

kyrosetarieh@yahoo.com

بازار آزاداندیشي، يا بيقيدي در دين، هنگام سلطنت فردريك دوم در ايتالياي جنوبي رونق گرفت، و در همين دوران و محيط بود كه قديس توماس بزرگ شد. كاردينال او بالديني دوست فردريك علنا به مادهگرايي اعتراف ميكرد. در ايتالياي شمالي، كارگران صنايع، طبقه بازرگانان، و قضات و استادان، به تبعيت از هواي نفس، تا حدودي به شكاكيت دل سپردند. استادان دانشكدههاي بولونيا به طرز وحشتناكي نسبت به دين بيقيد بودند; مدارس پزشكي آنجا و ساير نقاط مراكز شكاكيت شدند; و ضربالمثلي بر سر زبانها افتاد به اين مضمون كه ((هرجا سه نفر پزشك گرد آيند، دو نفرشان ملحدند)). حدود سال ۱۲۴۰، طرفداري از آراي ابن رشد تقريبا در ميان طبقات غير روحاني تحصيل كرده ايتاليا مرسوم شد. هزاران نفر اصول عقايد ابنرشد را قبول كردند و، به پيروي از وي، معتقد شدند كه قانون طبيعي، بدون هيچ گونه مداخلهاي از جانب خداوند، جهان را اداره ميكند; جهان با خداوند در ازليت مساوي است; فقط يك روح فناناپذير يا ((قوه فعاله عقلاني)) در جهان هستي وجود دارد، كه روان فرد عبارت از صورت يا شكل ناپايداري از آن است; و بالاخره بهشت و دوزخ افسانههايي هستند كه براي فريفتن يا ترساندن مردم و وادار ساختن آنها به رعايت موازين عفاف جعل كردهاند. براي خشنودي خاطر مقامات تفتيش افكار، برخي از طرفداران آراي ابنرشد متوسل به فكر دوگانگي حقيقت شدند: به اين معني كه گفتند ممكن است قضيهاي از لحاظ موازين فلسفي يا طبق تعقل طبيعي صحيح باشد، و با اين حال از لحاظ كتاب مقدس و آيين مسيح غلط درآيد; و مدعي شدند كه در اين صورت به حكم ايمان خويش به وجود چيزي معتقدند كه به حكم عقل به آن شك دارند. چنين نظريهاي اصل مسلم نهضت فكري مكتب مدرسي را كه امكان سازش ميان تعقل و ايمان بود انكار ميكرد.

نزديك به پايان قرن سيزدهم، و در طول قرون چهاردهم و پانزدهم، دانشگاه پادوا مركز پرغوغايي براي ترويج افكار و تدريس كليات ابنرشد بود. پيترو د/آبانو استاد علم پزشكي دز پاريس كه بعدا به تدريس فلسفه در پادوا پرداخت، به سال ۱۳۰۳ كتابي نوشت تحت عنوان آشتي دهنده مناقشات، كه غرض از آن سازش ميان فرضيات پزشكي و فلسفي بود. وي با تعليم اين موضوع كه مغز آدمي سرچشمه اعصاب و كانون عروق است، و با احتساب دقيق سال و تعيين آن به ۳۶۵ روز و شش ساعت و چهار دقيقه، مقام شامخي در تاريخ علوم احراز كرد. از آنجا كه پيترو ايمان راسخي به علم احكام نجوم داشت، تقريبا كليه روابط بين علت و معلول را ناشي از قدرت و حركات اختران دانست و در فلسفه خويش دست خداوند را از اداره جهان به كلي كوتاه كرد.

بازجويان دادگاه تفتيش افكار وي را به بدعتگذاري متهم ساختند، لكن ماركزه آتتسو د/استه و پاپ هونوريوس چهارم، كه از بيماران وي بودند، پيترو را حمايت كردند. در ۱۳۱۵ بار ديگر وي را متهم كردند، و اين بار چون به مرگ طبيعي درگذشت، از شر دادرسي رهايي يافت. ماموران تفتيش افكار حكم كردند كه جسد وي به آتش سوزانيده شود، اما دوستان پيترو جسد را با چنان مهارتي پنهان كردند كه براي انجام فتواي دادگاه سوزانيدن آدمكي ضرورت پيدا كرد.

توماس آكويناس هنگامي كه از ايتاليا به پاريس رفت، متوجه شد كه مدتهاست آراي ابنرشد اذهان جمعي از استادان دانشگاه را تسخير كرده است. در سال ۱۲۴۰، گيوم دو پاري نوشت كه ((بسياري از افراد دانشگاه، اين استنتاجات (يعني آراي ابنرشد) را بدون تحقيق باور دارند))، و در ۱۲۵۲ توماس دريافت كه عقايد ابنرشد درميان طلبههاي جوان دانشگاه پاريس رونق فراوان دارد. شايد به واسطه گزارش توماس بود كه پاپ آلكساندر چهارم بيمناك شد و آلبرتوس ماگنوس را مامور نوشتن رسالهاي در وحدت عقل در رد آراي ابنرشد كرد (۱۲۵۶). هنگامي كه توماس در پاريس درس ميگفت (۱۲۵۲۱۲۶۱ و ۱۲۶۹۱۲۷۲) نهضت طرفداران ابنرشد در اوج ترقي بود; پيشواي اين نهضت در فرانسه سيژر دو برابان بود كه از ۱۲۶۶ تا ۱۲۷۶ در دانشگاه پاريس تدريس ميكرد. مدت يك نسل پاريس ميدان نبردي ميان عقايد طرفداران ابنرشد و آراي مذهب كاتوليك بود.

سيژر، از روحانيان آزاد، مردي دانشمند بود و در علوم عهد خويش تبحري بسزا داشت، چنانكه حتي در ميان پارهاي از آثار وي، كه به طور ناقص به جا ماندهاند، اشاراتي به آثار و اقوال كندي، فارابي،

pyrinsatareh@yahoo.com

غزالي، ابوعلي سينا، ابن باجه، ابنجبرون، ابنرشد و ابنميمون ملاحظه ميكنيم. سيژر در طي يك رشته تفاسير بر فلسفه ارسطو و رسالهاي متنازع فيه تحت عنوان در مخالفت با آن دو تن از مشاهير فلسفه، آلبرتوس و توماس مدعي شد كه كار ابنرشد در تفسير فلسفه ارسطو عملي صحيح بود و حال آنكه آلبرتوس ماگنوس و توماس آكويناس كاري خلاف قاعده مرتكب شده بودند. به تبعيت از ابنرشد، وي نيز چنين نتيجه ميگرفت كه جهان جاوداني است، قانون طبيعي لايتغير است، و فقط روح انواع است كه بعد از مرگ انفرادي به جا ميماند. سيژر ميگفت كه خداوند علت غايي اشيا است نه علت كافي آنها خداوند مقصد آفرينش است نه علت آن. از آنجا كه وي مانند ويكو و نيچه مجذوب منطق شده بود، معتقد به نظريه شوم رجعت ابدي شد: به اين معني كه گفت چون كليه حوادث روي زمين در مرحله نهايي از اتحاد يا تركيب اجرام سماوي معين ميشوند، و شماره اين قبيل تركيبهاي احتمالي محدود است، هر تركيبي بايد عينا در زماني نامحدود، مكرر در مكرر صورت پذيرد و مثل ادوار قبلي همان آثار را با خود همراه داشته باشد; ((همان انواع)) رجعت ميكند و ((همان آرا، قوانين، و اديان)) برميگردند. البته سيژر در بيان اين مطلب جانب احتياط را رعايت ميكرد و در پايان كلام ميگفت كه ((اين سخن را ما طبق عقيده فيلسوف ميگوييم، بيآنكه در مقام صحت يا تاييد آن چيزي گفته باشيم)). وي كليه عقايد بدعتآميز خويش را با اين گونه عبارات محتاطانه پايان ميداد; از عقيده دو گانگي حقيقت پيروي نميكرد; در پيروي از تعاليم ارسطو و موازين عقلاني به پارهاي نتايج ميرسيد، و همانها را به شاگردانش تعليم ميداد; هرجا اين نتايج با اصول مسيحيت تناقض داشتند، سيژر اعتقاد خويش را به اصول دين تاييد ميكرد و فقط آن اصول را حقيقت ميخواند نه استنتاجات فلسفي را.

سيژر در ميان طلاب دانشگاه طرفداران فراوان داشت، و اين امر از آنجا معلوم شد كه در ۱۲۷۱ عده زيادي با نامزدي وي براي مقام رياست دانشگاه موافقت كردند; لكن وي به احراز مقام مزبور نايل نشد. هيچ چيز بهتر از اين معرف قدرت پيروان نهضت طرفداران ابنرشد در پاريس نيست كه اسقف شهر، ايتن تامپيه، بارها زبان به طعن و ملامت آنها گشود. در ۱۲۶۹ وي سيزده فقره از مطالبي را كه برخي از استادان دانشگاه پاريس در كلاسهاي خود تدريس ميكردند، به عنوان كفر، مردود و محكوم شمرد. از جمله:

عموم آحاد را فقط يك قوه عاقله است. ... جهان جاوداني است. ... هرگز موجودي به عنوان اولين آدم وجود نداشته است. ... روح با فساد تن فاسد ميشود. ... اراده بشري به حكم ضرورت ميخواهد و برميگزيند. ... خداوند از تك تك حوادث اطلاعي ندارد. ... مشيت الاهي حاكم بر اعمال بشري نيست.

ظاهرا طرفداران ابنرشد همچنان به تعليم آراي خود مشغول بودند، زيرا در سال ۱۲۷۷ اسقف سياههاي از ۲۱۹ راي منتشر ساخت و آنها را رسما به عنوان كفر مردود دانست. به گفته اسقف تامپيه، اين آرايي بود كه سيژر، يا بوئتيوس داكيايي، يا راجر بيكن، يا ديگر استادان پاريسي، از جمله خود قديس توماس، تعليم ميدادند. پارهاي از اين ۲۱۹ راي همان آرايي بودند كه در ۱۲۶۹ مردود شمرده شده بودند; اينك چند نمونه از مابقي آنها:

خلقت غيرممكن است. ... چون جسمي يك بار (بر اثر مرگ) به فساد گرايد، ديگر قادر نيست به همان شكل از خاك درآيد. ... فيلسوف نبايد به رستاخيز قايل باشد، زيرا عقل به صحت چنين امري حكم نميدهد. ... سخنان عالمان الاهي بر پايه افسانه استوار است. ... الاهيات هيچ چيز به دانش نميافزايد. ... مسيحيت سد راه دانش است.

... سعادت در اين دنيا حاصل ميشود نه در آخرت. ... خردمندان روي زمين فقط فلاسفه هستند. ... هيچ حالي بهتر از آن نيست كه شخص براي فراگرفتن فلسفه فراغ بال داشته باشد.

pymansfarsi@yahoo.com

در اكتبر سال ۱۲۷۷ دستگاه تفتيش افكار سيژر را محكوم كرد. وي سالهاي آخر عمر خويش را به عنوان يكي از زندانيان دربار پاپي روم در ايتاليا گذرانيد، تا آنكه در شهر اورويتو به دست جاني نيمه ديوانهاي به هلاكت رسيد.

IV- تكامل حكمت مدرسي

براي مقابله با اين تهاجمي كه از جلو بر مسيحيت وارد ميآمد، محكوم ساختن سخنان بدعتآميز كفايت نميكرد.

طبقه و جوان از باده مردافكن فلسفه لبي تر كرده بود; آيا امكان داشت كه افراد آن طبقه را به كمك استدلال باز آورد همچنانكه متكلمين، اسلام را در برابر جماعت معتزله حفظ كرده بودند، به همان نحو عالمان الاهي دو فرقه فرانسيسيان و دومينيكيان و اسقفان آزادي چون گيوم دو پاري و هنري آو گنت به دفاع از مسيحيت و كليسا قيام كردند.

مدافعان آيين مسيح به دو دسته مهم تقسيم شدند: يكي از صاحبان عقايد عارفانه رازوري افلاطوني، كه اكثر آنها از فرقه فرانسيسيان بودند; يكي جماعتي اهل عقل و پيرو آراي ارسطو، كه اكثر افراد اين دسته را رهبانان دومينيكيان تشكيل ميدادند. افراد فرقه بنديكتيان، نظير اوگ و ريشار دو سن ويكتور عقيده داشتند كه بهترين راه دفاع از دين آگاهي مستقيم شخص به حقيقتي معنوي است كه رسيدن به كنه ذاتش از قدرت كليه عقول بيرون ميباشد. آنهايي كه در قوانين مذهبي معتقد به ((سختگيري)) بودند، يعني افرادي مثل پير دو بلوا و اتين دوتورنه، ميگفتند كه بحث درباره مسائل مرتبط با الاهيات نبايد در حوزه صلاحيت فلسفه باشد، اگر هم فلسفه به اين قبيل مسائل عطف توجه كند، بايد چنان سخن گويد و رفتار كند كه انگار خدمتگزاري است به خدمت الاهيات كمر بسته. بايد به خاطر داشت كه فقط عدهاي از علماي مكتب مدرسي چنين عقيدهاي داشتند و بس.

چند تني از فرانسيسيان، مثل الگزاندز آو هيلز، طريق تعقل اختيار كردند و در صدد برآمدند كه با اصطلاحات فلسفي و جملههاي ارسطويي از مسيحيت دفاع كنند. لكن اكثر فرانسيسيان نسبت به فلسفه ظنين بودند; اينها اعتقاد داشتند كه ماجراي تعقل، ولو چند صباحي قدرت و حشمت براي كليسا تحصيل كند، بعدا ممكن است از بند نظارت بگريزد و افراد را چنان از جاده ايمان گمراه سازد كه مسيحيت در جهاني مالامال از كفر و گناه ضعيف و بيپناه برجا ماند. اين جماعت افلاطون را بر ارسطو، برنار را بر آبلار، و آوگوستينوس را بر آكويناس مرجح ميشمردند; در تعريف جان آدمي با افلاطون هماواز شدند و آن را مستقل از جسم، منتها جايگزين آن ميدانستند، و بياندازه متوحش بودند از اينكه توماس در اين باب به ارسطو تاسي جسته است و روح را ((شكل جوهري)) بدن ناميده است. اينها در فلسفه افلاطون به فرضيه سرمدي بودن ذاتي غيرشخصي برخوردند كه آن را براي جلوگيري از انگيزهها و تمايلات بهيمه افراد بكلي بيفايده ديدند. همين جماعت، به پيروي از آوگوستينوس، هم در خداوند و هم در آدمي، اراده را فوق تعقل قرار دادند و مدعي شدند كه غرض غايي انسان بايد نيكويي باشد نه طلب حقيقت. در مدارجي كه اين جمع براي افراد قايل شدند، رازور بيشتر از فيلسوف به درك راز هستي و مقصود زندگي آدمي نايل ميآمد.

اين شعبه از علماي مكتب مدرسي، يعني طرفداران افلاطون و آوگوستينوس، در پنجاهساله اول قرن سيزدهم موضوعات متعارفي دين را تحت سيطره خود درآورده بودند. زبان گويا و لايقترين نماينده اين جرگه بوناونتوره بود، يكي از مردان پاك نهادي كه در عين سلامت طبع به تعقيب اهل بدعت ميپرداخت; رازوري بود كه كتابهاي فلسفي مينوشت; محققي بود كه دانش را نكوهيده ميشمرد; عمري دوست و مخالف توماس آكويناس بود; به شيوه حواريون در عين فقر زندگي ميكرد و درس فقر به همه ميآموخت; و در دوران رياست وي بود كه فرقه فرانسيسيان مكنت و ثروتي عظيم به هم زد. بوناونتوره در لغت ايتاليايي به معني ((طالع فرخنده)) است و نميدانيم از چه رو جووانني دي فيدانتسا را، كه در سال ۱۲۲۱، در توسكان

mymansoreh@yahoo.com

متولد شده بود، چنين لقب دادند. جووانی در اوان كودكي به مرضي مبتلا شد كه نزديك بود بر اثر آن به هلاكت برسد; مادرش شفاي او را از قديس فرانسيس طلب كرد; و از آن لحظه كه جووانی بهبود يافت، زندگي خويش را مديون آن قديس دانست. هنگامي كه به سلك رهبانان فرانسيسيان درآمد، او را به پاريس فرستادند تا در مكتب الگزاندر آو هيلز علم آموزد. در سال ۱۲۴۸ بوناونتوره شروع به تدريس الاهيات در دانشگاه پاريس كرد، وو در ۱۲۵۷، كه هنوز سي و شش ساله بود، وي را به سمت مباشر كل امور فرقه فرانسيسيان انتخاب كردند. در اين سمت وي نهايت كوشش را براي رفع اهمال كاري پيروان فرقه مزبور مبذول داشت، لكن به علت آنكه آدمي بسيار مهربان بود، در اين مهم توفيق نيافت. خود وي با نهايت سادگي در كنج حجرهاي معتكف بود و بر رياضت روزگار ميگذرانيد. هنگامي كه نمايندگان پاپ به خدمت وي رفتند تا به او اطلاع دهند كه كاردينال شده است، ديدند كه مشغول شستن ظروف آشپزخانه است. يك سال بعد (۱۲۷۴) از فرط كار زياد درگذشت.

كليه كتابهاي وي به شيوهاي سليس، محكم، و موجز نوشته شده است. بوناونتوره تظاهر ميكرد به اينكه كارش صرفا گردآوري مطالب پراكنده است، لكن به هر موضوعي دست ميزد آن را با نظم، شوق، و حجب تسكيندهندهاي آكنده ميساخت. كتاب وي، موسوم به زبده، مجموعهاي بود ستودني كه در آن الاهيات مسيحي به ايجاز بيان ميشد; كتابهاي گفتگوي خودي و سير عقل به سوي خدا در حكم گوهرهايي از تقدس رازورانه محسوب ميشدند. خلاصه نظريات وي در اين كتب آن بود كه دانش حقيقي از طريق درك جهان مادي به وسيله حواس حاصل نميآيد، بلكه از راه كشف جهان معنوي به كمك روان آدمي ميسر ميشود. بوناونتوره در حالي كه قديس توماس را دوست ميداشت، تحصيل فلسفه را ناپسند ميشمرد و بيهيچ پروا بر پارهاي از استنتاجات آكويناس ميتاخت. وي به دومينيكيان خاطر نشان ميساخت كه ارسطو يكي از كفار بوده است و البته شايسته نيست كه سخن آن كافر را با اقوال آباي كليسا برابر شمرند; و سوال ميكرد كه آيا فلسفه ارسطو ميتوانست لحظهاي از حركات ستاركان را توجيه كند ميگفت كه خداوند يك نتيجه قضيه فلسفي نيست، بلكه ذاتي است حاضر و ناظر.

بهتر است وجود او را احساس كنيم نه آنكه در صدد تعريفش برآييم. نيكويي برتر است از حقيقت، و فضيلت ساده فوق جميع علوم جا دارد. منقول است كه روزي برادري اجيديو نام چون از وسعت اطلاع و تبحر بوناونتوره سخت در شگفت شده بود، به وي گفت ((افسوس! ما مردمان ساده و نادان قادر به انجام چه كاري هستيم تا مستحق فيض رب گرديم)) بوناونتوره جواب داد: ((برادر من، تو بخوبي اطلاع داري كه كافي است انسان خداوند را دوست داشته باشد، اجيديو پرسيد: ((پس تو معتقدي كه زن بيسوادي ممكن است همان اندازه مايه خشنودي خدا گردد كه يك نفر استاد الاهيات)) و چون بوناونتوره به اين سوال جواب مثبت داد، اجيديو يك سر به ميان خيابان دويد، زن گدايي را مخاطب قرار داد، فرياد برآورد كه: ((شادمان باش، زيرا اگر تو خداوند را دوست ميداري، در سلطنت ابدي ممكن است صاحب مقامي باشي والاتر از برادر ما بوناونتوره!)) بديهي است كه اگر تصور كنيم فلسفه مدرسي فقط حكايت يك رشته عقايد و روشهاي يكنواخت ملالانگيز بود، به خطا رفتهايم. در مكتب مدرسي انواع و اقسام آراي فلسفي به وجود آمدند، چنانكه در ميان جرگه استادان دانشگاه واحدي ممكن بود در عين حال آدمي مثل توماس به تعقل حرمت نهد، آدمي مثل بوناونتوره عقل را نكوهيده شمرد، آدمي مثل گيوم دو پاري به تبعيت از ابنجبرون فلسفه آزادي اختيار را انتخاب كند، و كسي چون سيژر عقايد ابنرشد را تعليم دهد. در ميان جرگه پيروان اصيل آيين دين اختلاف نظر و تناقضات تقريبا به همان اندازه شديد بود كه بين مردمان مومن و جماعت كفار. مثلا جان پكم، يكي از اسقفان فرقه فرانسيسيان، ممكن بود به همان شدت آكويناس را متهم سازد كه توماس، سيژر و ابنرشد را متهم ساخته بود; و آلبرتوس ماگنوس نيز لحظهاي از جاده پاكان عدول كرد و نوشت: ((افراد جاهلي هستند كه به هر وسيلهاي دست ميزنند تا نگذارند فلسفه به كار آيد; و به ويژه از همين قبيلند افراد فرقه فرانسيسيان يعني همان جانوران بيشعوري كه كارشان بيحرمتي نسبت به چيزهايي است كه درباره آنها اطلاعي ندارند)).

آلبرتوس عاشق علم بود و تا جايي كه پاي بدعت به ميان نميآمد، نسبت به ارسطو ارادت ميورزيد. در ميان فضلاي مدرسي، وي اولين كسي بود كه جميع آثار مهم ارسطو را مطالعه كرد و كمر همت به ميان بست

pymnsterie@yahoo.com

تا آنها را طبق موازين مسيحي تعبير و تفسير كند. آلبرتوس در حدود ۱۲۰۱ در لاويئنگن از توابع سوابيا به دنيا آمد; پدرش كنت بولشتات از طبقه اغنيا بود. آلبرتوس تحصيلات خود را در پادوا تكميل كرد، به فرقه دومينيكيان پيوست، و چندي در مدارس اين فرقه واقع در هيلدزهايم، فرايبورگ، راتيسبون، ستراسبورگ، كولوني (۱۲۲۸۱۲۴۵)، و پاريس (۱۲۴۵۱۲۴۸) درس ميگفت. با وجود علاقهاي كه به زندگي مدرسه داشت، وي را به نمايندگي فرقه دومينيكيان در آلمان و به اسقفي راتيسبون گماشتند. (۱۲۶۰) بر طبق روايات، وي هميشه پاي برهنه سفر ميكرد. در ۱۲۶۲ به وي اجازه داده شد كه به كنج عزلت نمازخانهاي در كولوني پناه برد. هنگامي كه هفتاد و شش ساله بود (۱۲۷۷)، از آن گوشه انزوا بيرون آمد تا از نام و اصول عقايد شاگرد متوفايش توماس آكويناس در پاريس دفاع كند. در اين مهم توفيق با وي رفيق بود، بار ديگر به كنج صومعه خود پناه برد، و در هفتاد و نه سالگي درگذشت. اخلاص وي در زندگي، و عدم تكبر و فروتني و علايق معنوي بيپايانش نموداري از عاليترين رهبانيت قرون وسطايي بشمار ميرود.

فقط از جريان يكنواخت و آرام ساليان اقامت وي در دير، و پشتكار فوقالعادهاي كه از ويژگيهاي دانشمندان آلماني است ميتوان فهميد كه چگونه آدمي كه اينهمه اوقات خويش را صرف تدريس و رتق و فتق امور ميكرد توانست تقريبا درباره هر جنبهاي از علوم مقالاتي بنگارد و در باب هر شعبهاي از فلسفه و الاهيات رسالات مهمي تصنيف كند در تاريخ جهان افرادي كه مثل آلبرتوس ماگنوس اين قدر فراوان قلمفرسايي كرده، يا اين اندازه از آراي ديگران اقتباس كرده، يا اين طور رك و راست خود را مديون سايرين شمرده باشند انگشت شمارند. آلبرتوس آثار خود را تقريبا بر همان شالوده كتابهاي ارسطو قرار داد، و حتي در عناوين رسالات نيز از فيلسوف يوناني تقليد كرده است. وي از تفاسير ابنرشد در بيان آراي ارسطو استفاده ميكند; لكن هر جا ارسطو و ابنرشد با الاهيات مسيحي اختلاف نظر دارند، آلبرتوس ماگنوس مردانه در تصحيح عقايد آن دو ميكوشد. وي به قدري از متفكران اسلامي نقل قول ميكند كه آثارش منبع مهمي براي استفاده دانشجويان و محققان مغرب زميني و اطلاع بر فلسفه اسلامي شدهاند. در خلال تمام آثارش، تقريبا يك صفحه در ميان، به آراي ابوعلي سينا اشاره ميكند، و گاهي به نقل عباراتي از كتاب دلالهالحايرين اثر ابنميمون ميپردازد. وي ارسطو را بزرگترين حجت در علوم و فلسفه، آوگوستينوس را عاليترين مرجع در الاهيات، و بالاخره كتاب مقدس را پاسخ همه چيز ميداند. مباحثات فوقالعاده زيادي كه در اين آثار گرد آورده است نظم صحيحي ندارند و هرگز بدل به يك اسلوب فكري خالي از ضد و نقيض نميشوند. در خلال رسالهاي، يك جا از عقيدهاي دفاع ميكند، جاي ديگر بر آن ميتازد; آلبرتوس وقت آن را نداشته است كه اين قبيل تناقضات را هموار سازد. وي آدمي بود نيكوسيرتتر و ديندارتر از آنكه بتواند محققي به معني واقعي شود و احساسات و تاثرات را از قضاياي عقلاني جدا سازد; قادر بود در دنباله تفسيري بر ارسطو رساله مفصلي در دوازده ((كتاب)) در منقبت فرخنده آن متذكر شد كه مريم اطلاع كاملي از دستور زبان، فن بلاغت منطق، حساب، هندسه، موسيقي، و هيئت داشت.

پس توفيق اين مرد در چه بود به طوري كه خواهيم ديد، بالاتر از همه چيز، وي به حد معتنابهي به بررسيها و نظريات علمي عهد خويش كمك كرد. در فلسفه، وي به تنها غرض و مقصدش كه ((شناسانيدن ارسطو به اقوام لاتين)) بود نايل آمد; در تدريس فلسفه، مروج فلسفه ارسطو شد; از افكار و مباحثات بسياري از دانشمندان دوره شرك و حكماي عرب، يهودي، و مسيحي مجموعه سرشاري گرد آورد كه بعد از وي شاگردان مشهورش از آن مخزن براي فراهم ساختن معجون منظمتر و سليستري استفاده كردند. شايد بدون وجود آلبرتوس ظهور آدمي چون توماس غيرممكن ميشد.

V- توماس آكويناس

توماس آكويناس نيز مانند آلبرتوس از خانداني والاتبار بود، و به خاطر سعادت اخروي از مكنت دنيوي دست شست.

pymnstudent@yahoo.com

پدرش كنت لاندولف آكوينوي به طبقه نجباي آلماني تعلق داشت، از برادرزادگان فردريك باربا‌روسا، و يكي از نامدارترين رجال درباري امپراطور بيدين، فردريك دوم بود. مادرش نسب به امراي نورمان خطه سيسيل ميرسانيد.

هر چند توماس در ايتاليا به دنيا آمد; از جانب پدر و مادر، نژاد از اقوام شمالي و اصلا از تيره توتوني داشت; وي نه از لطف ايتاليايي بهره داشت و نه از شيطان صفتي آن قوم، لكن فردي آلماني، و جواني بود درشت استخوان، با سري بزرگ، صورتي پهن، مويي طلايي، و رضايت خاطري آرام براي امور عقلي. دوستانش وي را ((گاو بزرگ زبان بسته سيسيل)) لقب داده بودند.

توماس در ۱۲۲۵ در قصر پدريش واقع در روكاسكا، پنج كيلومتري آكوينو و نيمه راه ميان ناپل و رم، به دنيا آمد، دير مونته كاسينو در همان نزديكي قرار داشت، و در آنجا توماس معلومات مقدماتي خويش را فراگرفت. در چهاردهسالگي شروع به فراگرفتن دوره تعليمات پنجسالهاي در دانشگاه ناپل كرد. در اين هنگام مايكل سكات معروف در آنجا مشغول ترجمه كليات ابنرشد به زبان لاتيني بود; در همين دانشگاه، ژاكوب آناتولي آثار ابنرشد را به عبراني ترجمه ميكرد; پيتر آو ايرلند، يكي از معلمان توماس، از طرفداران پرشور ارسطو بود; دانشگاه ناپل كانوني براي نفوذ يونانيان، اعراب، و يهودياني بود كه در آراي مسيحي موثر واقع ميشدند. برادران توماس به شعر و ادب راغب گشتند، و يكي از ايشان، رينالدو پيشخدمت و قوشبان دربار فردريك شد و به توماس اصرار ميورزيد كه او نيز به خدمت درباري وارد شود. خود فردريك و وزير خردمندش، پيترو دلا وينيه، نيز براي چنين مقصدي از توماس دعوت كردند. توماس به عوض آنكه چنين دعوتي را اجابت كند، به فرقه دومينيكيان پيوست (۱۲۴۴). اندكي پس از اين مقدمه، وي را براي تحصيل الاهيات به پاريس اعزام داشتند. در آغاز سفر، دو تن از برادران وي به تشويق مادرشان اقدام به ربودن توماس كردند; او را به دژ روكاسكا بردند و مدت يك سال در آنجا زندانيش ساختند. براي آنكه وي را از چنين فكري منصرف سازند، به هر اقدامي روي آوردند; طبق روايتي كه محتملا افسانه است، به اميد آنكه توماس را بار ديگر به ماديات علاقهمند سازند، دوشيزه جوان و رعنايي را به خوابگاه وي فرستادند، اما توماس هيمه نيمسوزي را از ميان اجاق برداشت و با آن دختر را از اطاق خويش بيرون راند، و علامت صليب را بر روي در نقش كرد. عدم تزلزل وي در ديندا‌ري، مادرش را سرانجام به همراهي با نيات پسر واداشت; پسر را در فرار كمك كرد، و خواهر توماس، ماروتا، بعد از گفتگوي فراوان، يكي از راهبه‌هاي فرقه بنديكتيان شد.

در پاريس آلبرتوس كبير يكي از معلمان وي بود (۱۲۴۵). هنگامي كه آلبرتوس به دانشگاه كولوني انتقال يافت; توماس نيز به دنبال وي روان شد و تا سال ۱۲۵۲ همچنان زيردست وي به تحصيل اشتغال ورزيد. توماس بعضي اوقات فردي كودن به نظر ميرسيد، لكن آلبرتوس هماره از وي دفاع، و پيشگويي ميكرد كه شخصي بزرگ خواهد شد. پس از چندي توماس به پاريس بازگشت و به عنوان تازه معلمي شروع به تدريس الاهيات كرد; و در همين زمان نيز، به تقليد از معلم خويش، دست به نوشتن يك رشته آثار مفصلي زد تا فلسفه ارسطو را در پوششي مسيحي بر علاقهمندان عرضه دارد. در ۱۲۵۹ پاريس را ترك گفت تا در دانشكدهاي كه دربار پاپي گاه در آنانيي، گاه در اورويتو، و زماني در ويتربو تشكيل ميداد تدريس كند. در دربار پاپي بود كه با ويليام آو موريك آشنا شد و از وي تقاضا كرد كه ارسطو را مستقيما از يوناني به لاتيني ترجمه كند.

در خلال اين احوال، سيژر دو برابان با ترويج آراي طرفداران ابنرشد رهبر انقلابي فكري در دانشگاه پاريس شده بود.

به منظور مقابله با اين خطر، توماس به پاريس فرستاده شد. هنگامي كه توماس به پاريس رسيد، با نگارش رساله در وحدت عقل در رد آراي ابنرشد (۱۲۷۰) جنگ را به درون اردوي دشمن كشانيد. وي رساله خود را با حدتي غيرعادي به اين نحو ختم ميكرد:

pymonstore@yahoo.com

بنگريد كه چه شان اين اشتباهات را رد كردهايم. جواب ما متكي بر آيات آسماني نيست، بلكه مبني بر استدلالات و عبارات خود فلاسفه است. پس اگر كسي باشد كه از سر لاف به عقل فرضي خويش مغرور شده، بخواهد بر آنچه ما نوشتهايم خرده گيرد، نگذاريد در گوشهاي به اين عمل مبادرت جويد، يا در حضور كودكان كه قدرت فحص درباره اين گونه مسائل دشوار را ندارند سخن آغازد. بگذاريد اگر جرئت دارد آشكارا پاسخ گويد. چنين كسي مرا حريف ميدان خواهد يافت، و نه فقط با اين بنده ضعيف، بلكه با بسياري افراد خود را مواجه خواهد ديد كه كشف حقيقت را وجهه همت خود ساختهاند. ما با اشتباهاتش به جنگ خواهيم پرداخت، و جهلش را معالجت خواهيم كرد.

دومين دوران تدريس در پاريس براي توماس مسئله غامضي بود، زيرا نه فقط مجبور بود با آراي طرفداران ابنرشد به مبارزه پردازد، بلكه ميبايست در برابر حملات رهبانان همقطار خويش، كه از عقل ظنين بودند و ادعاي توماس را درباره هماهنگ ساختن ارسطو با آيين مسيح پوچ ميشمردند، ايستادگي كند. جان پكم، كسي كه در پاريس كرسي تدريس فلسفه مدرسه فرانسيسيان را از بوناونتوره تحويل گرفته بود، توماس را شماتت ميكرد كه الاهيات مسيحي را با فلسفه يك مشرك ملوث ساخته است. بعدا جان پكم اطلاع داد كه توماس در برابر اظهارات وي همچنان مقاومت ورزيد، لكن ((با فروتني و نرمي فراوان)) به ايرادات وي جواب داد. شايد ان سه سال پرمناقشه بود كه روحيه فعال توماس را سست گردانيد.

در ۱۲۷۲ توماس، به درخواست شارل د/آنژو، به ايتاليا بازگشت تا دانشگاه ناپل را سازماني نو بخشد. وي در سالهاي آخر عمر خويش، خواه به واسطه فرسودگي خواه بر اثر نوميدي از منطق جدلي و مناقشات، دست از نگارش كشيد.

هنگامي كه دوستي وي را تشويق به اتمام كتاب عظيمش مدخل الاهيات كرد، توماس جواب داد: ((قدرت چنين كاري را ندارم; چنان چيزهايي بر من مكشوف شدهاند كه آنچه نگاشتهام در برابرشان به پركاهي ميماند)). در ۱۲۷۴ گرگوريوس دهم وي را براي شركت به شوراي ليون احضار كرد. توماس، كه بر استري سفر ميكرد، به چنين مسافرت عظيمي از سراسر خاك ايتاليا مبادرت جست، اما در راه بين ناپل و رم بنيهاش رو به ضعف نهاد و ناچار در صومعه فوسانوئووا، متعلق به فرقه سيسترسيان واقع در كامپانيا بستري شد، و همين جا بود كه در ۱۲۷۴، با آنكه فقط چهل و نه سال از عمرش ميگذشت، بدرود حيات گفت.

هنگامي كه كليسا او را در شمار قديسان مقام داد، جمعي كه براي ذكر محامد وي حضور داشتند اذعان كردند كه توماس ((بنرمي سخن ميگفت، مكالمه با وي آسان بود، آدمي بود بشاش و گشادهروي... كريمالطبع، بياندازه شكيبا، بغايت محتاط; نور محبت و تقدسي قرين با ملايمت از جبين وي تتق ميكشيد، و به طرز شگفتآوري نسبت به مردم بينوا مهربان بود)) به حدي وي مجذوب دينداري و سرگرم مطالعه بود كه اين دو عمل هر لحظهاي از لحظات بيداري وي را پر ميساخت و چيزي جز اينها به خاطرش خطور نميكرد. در تمام دعاهاي شبانروزي شركت ميجست، هر بامدادي يا خودش در اجراي يك دوره قداس نظارت داشت يا دوبار در اين گونه مجالس شركت ميكرد و مابقي اوقات را به خواندن و نوشتن، موعظه و تدريس، و بالاخره اجراي فرايض ديني صرف ميكرد. قبل از موعظه يا ايراد خطابه، يا پيش از سرگرم شدن به كار مطالعه يا تصنيف، هميشه دعا ميكرد، و رهبانان همقطار وي تصور ميكردند كه ((دانشش بيشتر مديون دعاهايي بود كه تلاوت ميكرد، تا جهدي كه عقلا مبذول ميداشت)). در حاشيه دستنبشتههاي وي بارها ميبينيم كه با دعاها و كلمات مقدسي چون آوه ماريا خداوند يا مريم عذرا را با شفاعت و كمك ميطلبد. چنان سرگرم عبادت و مجذوب امور عقلاني بود كه تقريبا ملتفت نميشد در اطرافش چه ميگذرد. در سفرهخانه اكثر بشقاب خوراك را جلو وي مينهادند يا از پيش رويش برميداشتند بيآنكه وي متوجه اين موضوع باشد; اما ظاهرا اشتهايش بسيار خوب بوده است. منقول است كه او را با چند تني از روحانيان دعوت به صرف شام با لويي نهم كردند; در ضمن تناول غذا، توماس در فكر مستغرق شد; ناگهان با مشت محكم به روي ميز كوبيد و فرياد زد: ((اين جواب دندانشكني خواهد بود براي مانويان)) رئيس صومعه كه پهلوي او نشسته بود زبان به ملامتش گشود كه ((تو در سر سفره پادشاه فرانسه نشستهاي))! لكن لويي با

bymarsetaren@yahoo.com

ادبي شاهانه به ملازمي اشاره كرد تا دوات و قلم پيش آن رهبان پيروز بگذارد. با تمام اين اوصاف، آن قديس شيفته دين و علم ميتوانست، با حسن تشخيص، درباره بسياري از مسائل عملي زندگي قلمفرسايي كند. آنچه مايه تحير مردم ميشد توانايي وي در متناسب ساختن موعظات خويش با اذهان فكور رهبانان كتابخوان، يا اذهان ساده مردمان عادي بود. توماس هيچ گونه كبر يا نخوتي نداشت، از زندگي هيچ چيز مهمي متوقع نبود، در صدد كسب هيچگونه افتخاراتي برنيامد، و حاضر به قبول ترفيع درجات روحاني نشد. نوشتههاي وي متضمن سراسر عالم است، لكن جهاني كه در ميان اين آثار جا دارد آن قدرها بيمقدار نيست. در چنين دنيايي است كه وي با هر گونه استدلالي عليه كيش خويش مواجه ميشود و همه را با تواضع و آرامش جواب ميدهد.

وي در تكميل سنت جاري عهد خويش به آراي فلاسفه شرق استناد ميجويد و همه جا صريحا خود را مديون ايشان ميشمرد. توماس از عقايد ابوعلي سينا، غزالي، ابنرشد، اسحاق اسرائيلي، ابنجبرون، و ابنميمون نقل ميكند.

بديهي است كه هيچ دانش پژوهي نميتواند به درك فلسفه مدرسي قرن سيزدهم نايل آيد مگر آنكه سوابق اين مكتب را، كه از آراي فلسفي مسلمانان و يهود سيراب ميشود، مورد ملاحظه قرار دهد. توماس مثل گيوم دو پاري به ابنجبرون علاقهاي نشان نميدهد، لكن براي ابنميمون يا به قول خودش ((ربي موسي)) احترام فراواني قايل است.

توماس هم به تبعيت از ابنميمون ميگويد كه دين و عقل را ميتوان با يكديگر سازش داد، و هم مثل حكيم يهودي پارهاي از اسرار و رموز دين را دور از دسترس عقل ميداند; و در تاييد اين نكته عين دلايلي را نقل ميكند كه ابن ميمون در كتاب دلالهالحايرين خويش آورده است. وي با ابنميمون در اين نكته متفقالراي است كه عقل آدمي ميتواند وجود خداوند را ثابت كند، لكن هرگز قادر به درك صفات الاهي نخواهد بود; و همچنين توماس در بيان ابديت كاينات دلايلي اقامه ميكند كه فوقالعاده شباهت به دلايل ابنميمون دارند. هر صفحهاي از صفحات كتابش به نقل سخنان ارسطو مبادرت ميورزد; لكن هر وقت فيلسوف يوناني از جاده آيين مسيحي عدول كند، توماس بدون ترديد از تبعيت وي دست ميشويد و با او اختلاف نظر پيدا ميكند. توماس بعد از اقرار به اين موضوع كه تثليث، تناسخ، دادن كفاره، فديه، و بالاخره واپسين داوري را نميتوان با موازين و دلايل عقلاني ثابت كرد، در جميع مسائل ديگر چنان حكمت عقل را كاملا و بدون چون و چرا قبول ميكرد كه اين عمل مايه وحشت خاطر پيروان آوگوستينوس ميشد. توماس را از آن لحاظ بايد اهل رازوري اشراق دانست كه پارهاي از اصول مسلم مسيحيت را فوق تعقل بشري جا ميداد، و ميگفت كه آنها را بايد تعبدا قبول كرد، و مثل همه رازوران مسيحي مشتاق به پايان آمدن هجر و در انديشه پيوستن به حق بود لكن او را از آن لحاظ از ((اصحاب تعقل و تفكر)) شمردهاند كه براي نيل به حقيقت عقل را بر ((دل)) ترجيح ميداد. وي ميديد كه اروپا به عزم يك عصر تعقل به راه افتاده است; و معتقد بود كه وظيفه يك فيلسوف مسيحي است كه به ياري عقل با روحيه جديد مقابله كند. توماس قبل از اقامه دلايل خويش، به ذكر آياتي از كتاب مقدس و نقل نظريات آباي كليسا كه كلامشان حجت بود ميپرداخت، لكن با پاكبازي موثري ميگفت: ((احتجاج اصحاب قدرت سستترين استدلالهاست)). وي در بيان علت غايي فلسفه چنين اظهار عقيده كرد: ((غرض از فراگرفتن فلسفه صرفا اطلاع بر آراي سايرين نيست، بلكه نيل به حقيقت امر ميباشد)). نوشتههاي توماس را، از لحاظ تقيد دايمي وي به موازين منطقي، بايد تالي مصنفات ارسطو دانست.

در تاريخ جهان بندرت به آدمي چون توماس آكويناس برميخوريم كه بتنهايي توانسته باشد حيطهاي به اين عظمت از آرا و افكار را نظم و وضوح بخشد. در اسلوب وي هيچ نوع فريبندگي وجود ندارد; ساده، سر راست، موجز، و دقيق است; نه سخن را به اطناب ميكشاند و نه حشو و زوايدي دارد; اما شور، تصور، احساسات آتشين، و تغزلي را كه در سبك آوگوستينوس مشاهده ميكنيم فاقد است، توماس معتقد بود كه در ميدان فلسفه جاي نكتهپردازي و وصفهاي آبدار شاعرانه نيست، هنگامي كه ميلش ميكشيد، قادر بود، با ساختن عاليترين اشعار، كوس همسري با شعراي نامدار بزند. بينقصترين آثاري كه از قلم وي تراوش

pymansaiee@yahoo.com

كرده است سرودها و دعاهايي است كه مخصوصا براي جشن كورپوس كريستي ساخت، و از آن جمله است سرود با ابهت حمد صهيون كه، در طي ابيات خوشاهنگي، سخن از حضور واقعي باري تعالي ميگويد در ميان دعاهاي دو ساعت بعد از نيمشب، يا نماز حمد، سرودي از توماس به جا مانده است كه با بيتي از قديس آمبروسيوس Verbum prodiens supernum آغاز، و با دو ترجيعبند hostia salutaris O (((درود بر شما اي خيل كروبيان))) ختم ميشود; و اين سرود را مرتبا در مراسم اختتام آيينهاي مقدس ميخوانند. همچنين در ميان دعاهاي نماز مغرب به يكي از عاليترين سرودهاي مسيحي برميخوريم كه تركيب دلنشيني از عقايد ديني و الفاظ لطيف شاعرانه: *اي زبان، بسراي از آن جسم باشكوه را، و از خوني كه هيچ بهايي با آن برابري نتواند كرد، خوني كه آن را از بهر فديه جهان جگرگوشه سخاوتمندترين مادران، و پادشاه تمامي مردمان، نثار كرد.*

به ما ارزاني شد و در ميان ما به دنيا آمد، از دوشيزه‌اي باكره، و جهان را بودباش خويش ساخت، بذر سخن الاهي بپراكند و چون ما، با اين تن خاكي در اين خاكدان مقام گزيد و به طرزي شگفتانگيز عمر خود را پايان داد.

در شب شام آخر، با حواريون، در حالي كه سر خم كرده بودند، و همه قوانين باستاني در خوراكي كه قانون كليسا مقرر كرده بود رعايت ميشد، با دست خويش به دوازده تني كه گرد آمده بودند غذا ميدهد خويشتن را با دست خويش تسليم ميكند.

كلمه خدا شكل تن يافته، نان واقعي را با كلامي به جسم وي مبدل ميسازد، شراب خون عيسي ميشود، و اگر حس قادر به ديدن نباشد، بگذار كه صاحب قلب مطمئن، به اتكاي ايمان محض، نيرو يابد.

بس بدين منوال، ما زانو زده چنين آيين مقدس بزرگي را حرمت مينهيم; بگذار آيين نيايش باستان جاي خود را به اين آداب نوين واگذارد; بگذار ايمان ما تاوان قصور حس كدر شده ما را بدهد.

سپاس و سرود نشاطانگيز، دردو، سربلندي، نيرو، بركات فراوان; و به درگاه خود او، كه اين هر دو از آنجا آيد بگذار همان سان ثناي ما مقبول افتد.

عمر توماس اندكي بيش از نصف عمر آلبرتوس بود، با اينهمه در عرض اين مدت تعداد كتابهايي كه تصنيف كرد كمتر از آثار استادش نبود. وي تفاسيري بر كتاب احكام پتروس لومباردوس، اناجيل، صحيفه اشعيا نبي، كتاب ايوب، رساله‌هاي پولس رسول، رساله تيمايوس افلاطون، آراي بوئتيوس و نظريات منسوب به ديونوسيوس; و كتابهاي ارغنون در آسمان و زمين، كون و فساد، آثار علوي، فيزيك، مابعدالطبيعه، در نفس، سياست، و اخلاق ارسطو نوشت.

با عنوانهايي از قبيل در حقيقت، در قدرت، در خير، در عقل، در فضايل، و غيره; نيز مباحث پراكنده را، كه مشتمل بر نكاتي بود كه بدون نظم منطقي يا ارتباطي با يكديگر در مجالس درس به ميان آمده بود، و همچنين رسالاتي با عنوانهاي در اصول طبيعت، در هستي و جوهر، در آيين مملكتداري، در اعمال مكنونه طبيعت، در وحدت عقل، و امثال آن تصنيف كرد. كتابي نيز در چهار مجلد تحت عنوان مجموعهاي در بيان آيين كاتوليك بر ضد كفار (۱۲۵۸۱۲۶۰)، مجموعهاي در بيست و يك مجلد تحت عنوان مدخل الاهيات (۱۲۶۷۱۲۷۳) و كتابي با عنوان زبده حكمت الاهي (۱۲۷۱۱۲۷۳) نوشت. كليه آثاري كه از توماس منتشر شده است بالغ بر ده هزار برگ دو ستوني به قطع بزرگ ميشود.

مجموعهاي در بيان آيين كاتوليك ضد كفار را توماس به خواهش رايموندو ذا پنيافورت، مرشد فرقه دومينيكيان، تحرير كرد تا در دعوت از مسلمانان و يهوديان اسپانيايي براي گرويدن به آيين مسيحي كمكي باشد. از همين لحاظ است كه توماس در اين كتاب تقريبا تمامي استدلالات خود را بر موازين تعقل استوار ميسازد، هرچند كه با تاسف ميگويد ((اين امر در كارهاي خدا كمتر به منصه بروز ميرسد)). در اين

pyrenseareh@yahoo.com

مجموعه بخصوص توماس روش مباحثه مدرسي را كنار ميگذارد، مطالب خود را تقريبا به اسلوبي بديع بيان ميكند، و در تقرير موضوعات گاهي لحنش تند و تيزتر از آن است كه زيبنده مقام كسي باشد كه آيندگان او را ((حكيم آسماني)) خواندهاند. توماس در اين مجموعه مدعي است كه آيين مسيح بايد كيشي رباني باشد، زيرا عليرغم نهي مردم از لذايذ جسماني و نعمات دنيوي، يعني اصول عقايدي كه به گوش مردم خوشايند نبود، موفق به تسخير امپراطوري روم و اروپا شد، و حال آنكه اسلام با تشويق مردم به تمتع از لذايذ و به زور شمشير كشورگشايي كرد. در چهارمين بخش اين كتاب، وي بدون پردهپوشي اذعان ميكند كه اصول مهم آيين مسيح را نميتوان با استدلال به ثبوت رسانيد، و قبول تورات و اناجيل مستلزم ايمان به وحي و مكاشفه غيبي است.

در مهمترين اثر توماس آكويناس، يعني مدخل الاهيات، روي سخن با پيروان آيين مسيح است; در اينجا غرض توماس آن است كه از روي كتاب مقدس، آراي آباي كليسا، و به كمك دلايلي عقلاني، تمامي اصول عقايد كاتوليك را در حكمت و الاهيات توضيح دهد و از يكيك آنها دفاع كند. ديباچه كتاب ميگويد: ((سعي ما بر آن خواهد بود كه كليه مسائل مربوط به اصول دين را تا آنجا كه موضوع مورد بحث اجازه دهد، به ايجاز و وضوح مورد بررسي قرار دهيم)). ممكن است ايجاز مولف، كه اين اثر را به بيست و يك جلد رسانيده است، مايه تفريح خاطر ما گردد، لكن به هر حال همين است كه ميتوان آن را به عيان ديد; اين خلاصه، مجموعهاي است بغايت عظيم، لكن در آن مولف به تطويل نميگرايد; حجم آن صرفا نتيجه وسعت حيطه موضوع آن است، زيرا اين كتاب، كه ظاهرا تحت عنوان الاهيات تصنيف شده، مشتمل است بر چندين كتاب مفصل درباره مابعدالطبيعه، معرفتالروح، اخلاق، و حقوق; ۳۸ رساله، ۶۳۱ سوال يا موضوع، ۱۰/۰۰۰ مورد براي اعتراض يا پاسخ. نظم و ترتيب احتجاجات درباره يكيك سوالاتي كه مطرح ميشود شايان تحسين است، اما از استخوانبندي و تركيب اين كتاب بيش از حد لزوم تمجيد كردهاند. نميتوان آن را با كتاب اخلاق اسپينوزا، كه صاحب نظمي دقيق است، قياس گرفت يا از لحاظ تسلسل آن را به كتاب فلسفه تركيبي اثر هربرت سپنسر تشبيه كرد. رساله مربوط به معرفتالروح (بخش I، سوالات ۷۵۹۴) ميان بحثي درباره شش روز خلقت شمهاي درباب بنيآدم به حالت بيگناهي ذاتي بر خواننده عرضه ميشود. شكل اين كتاب بيشتر شايان توجه است تا تركيب و فصلبندي آن. اصولا توماس همان روشي را به كار برده و تكميل كرده است كه پيش از وي ابتدا آبلار در پيش گرفت، و سپس به دست پتروس لومباردوس از آن نقص اوليه بيرون آمد: به اين معني كه در هر مبحثي ابتدا قضيه طرح ميشود، دلايلي براي رد آن پيش ميآيد، ايراداتي به اثبات قضيه گرفته ميشود، سپس استدلالاتي از انجيل، آباي كليسا، و براهين منطقي براي اثبات آن مطرح، و به ايرادات وارده جوابهايي داده ميشود. اين روش گاهي باعث اتلاف وقت است; به اين معني كه خود مولف مخصوصا ايرادات موهومي ميتراشد تا آنها را باطل سازد; لكن در بسياري از موارد مناظره بسيار ضروري است و واقعيت دارد. از مهارت و زبردستي توماس همين بس كه، با قدرت كلام و خلوص نيت عجيبي، خودش آرايي مخالف نظريات خود مطرح ميسازد و به دقت آنها را ميپروراند; از اين لحاظ، كتاب مدخل الاهيات علاوه بر آنكه يادبودي از اصول دين است، خلاصهاي نيز از آراي بدعتگذاران به شمار ميآيد، و ميتوان آن را به عنوان زرادخانهاي براي تجهيز سپاه شكاكان به كار برد. احتمال دارد كه هميشه پاسخهاي توماس نتواند ما را مجاب سازد، لكن هرگز نميتوانيم شاكي باشيم از اينكه ابليس وكيل مدافع بيكفايتي داشته است.

VI -حكمت توماس آكويناس

۱ - منطق

علم كدام است آيا عبارت از پرتوي الاهي است كه از جانب خداوند به وجود آدمي ميتابد و بدون فيض حق چنين امري تحقق نميپذيرد ملاحظه ميشود كه در آغاز اين بحث توماس با آوگوستينوس، رازوران، اصحاب اشراق، و شهود مخالفت ميورزد. به اين معني كه ميگويد علم عبارت از فراوردهاي است

pymansturenoo.com

طبيعي، برگرفته از حواس جسماني بيروني و حس دروني كه آن را وقوف يا اشعار خودي ناميده‌اند. اين علم بغايت محدود است، زيرا تا عهد ما هنوز هيچ عالمي به درك جوهر پشهاي نايل نيامده است; لكن دانش، با وجود محدوديتهايي كه دارد، اعتماد كردني است و لزومي ندارد ما درباره امكان اين مسئله كه دنياي خارجي در زمره اوهام است مضطرب و پريشانحال باشيم. توماس تعريفي را كه حكماي مدرسي از حقيقت كرده بودند، يعني ((برابري فكر با شي))، را ميپذيرد. از آنجا كه ذهن تمام معلومات طبيعي خود را از طريق حواس كسب ميكند. اطلاع مستقيم آن از اشياي خارج ذهن محدود به اجرام يا به عبارت ديگر دنياي ((حسي)) يا محسوسات است. ذهن آدمي نميتواند مستقيما به شناخت عالم وراي محسوسات يا مابعدالطبيعه نايل آيد، يعني نميتواند عقول جايگزين شده در ابدان يا خداوند را در خلقش راسا درك كند، لكن امكان دارد كه به قياس، از راه تجربه حواس، بر ساير عقول و همچنين به وجود خداوند به طور غير مستقيم اطلاع پيدا كند. اما درباره محيطه قلمرو سومي يا عالم فوقالطبيعهاي كه در آن خدا زندگي ميكند هيچ اطلاعي در ذهن آدمي راه نميابد، مگر از راه الهام و مكاشفه غيبي. امكان دارد كه ما به كمك ادراك طبيعي خويش به وجود و يگانگي خدا پي ببريم، زيرا وجود و يگانگي الاهي از خلال تمامي عجايب و نظام جهان ميدرخشد; لكن ما قادر نيستيم كه، به صرف عقل، به ذات خداوند يا تثليث واقف شويم. حتي علم فرشتگان نيز محدود است، وگرنه ايشان نيز خدا ميبودند.

خود همين محدوديتهاي علم دال بر وجود يك دنياي فوقالطبيعهاند. خداوند راز عالم را در ((كتاب مقدس)) بر ما مكشوف ميسازد. همچنانكه حماقت است كه يك نفر دهاتي چون از درك فرضيات فيلسوفي عاجز ميماند آنها را از اباطيل شمرد، به همان‌سان جهل عين بلاهت است كه چون ظاهرا وحي و مكاشفه الاهي در پارهاي نكات با علم طبيعي بشري مغايرت دارد، پس آدمي وجود آن را انكار كند. ميتوان اطمينان داشت كه اگر علم ما كامل ميبود، آنگاه قطعا ميان وحي و فلسفه تناقضي وجود نميداشت، غلط است بگوييم كه قضيهاي ميتواند از لحاظ فلسفي نادرست، و بر وفق ايمان درست باشد; تمامي حقيقت از وجود خداوند منبعث ميشود و يكي است. با اينهمه مطلوب است كه ميان آنچه ما به وسيله عقل درك ميكنيم و آنچه به نيروي ايمان قبول داريم فرق گذاريم; حيطه فلسفه و مبحث ايدئولوژي با هم تفاوت دارند. محققان مجازند ايراداتي را كه نسبت به دين دارند در جرگه خويش مورد بحث قرار دهند، لكن ((براي مردم ساده لوح شنيدن سخنان اشخاصي كه به دين اعتقاد ندارند مصلحت نيست)) زيرا مردمان سادهلوح فاقد معلومات ضروري براي پاسخ گفتن به اين گونه ايرادات هستند. دانشمندان و فلاسفه و همچنين دهاتيان سادهلوح بايد سر تعظيم در برابر تصميمات كليسا خم كنند; ((در جميع امور ما بايد زير فرمان كليسا باشيم))، زيرا كليسا از جانب عنوان مخزن خرد الاهي معين شده است. شخص پاپ ((در كليه مسائل ديني مرجع نهايي است، به طوري كه تصميمات وي را عموم مومنان بايد با اعتقاد راسخي قبول كنند)). شق ديگر چيزي نيست مگر هرج و مرج فكري، اخلاقي، و اجتماعي.

۲ ـ مابعدالطبيعه

در فلسفه قديس توماس مبحث مابعدالطبيعه تركيب پيچيدهاي است از تعريفهاي دشوار تفاوتهاي دقيقي كه الاهيات وي بر آن استوار است.

۱) در مخلوقات، جوهر و وجود با هم تفاوت دارند. جوهر عبارت از چيزي است كه براي تصوير يك شي ضروري است; وجود عبارت از عمل هستي است. جوهر يك مثلث يا به عبارت ديگر سه خط مستقيمي كه محاط بر فضايي باشند اعم از آنكه مثلث وجود داشته يا صرفا در تصور آدمي باشد، هيچ تفاوتي نميكند. لكن در مورد خدا، جوهر و وجود يكي است; زيرا جوهرش آن است كه وي علت نخست يا مصدر جميع موجودات است (يا چنانكه بعدا اسپينوزا گفت، ذاتي ((واجبالوجود)) است كه كليه مخلوقات بالضروره از اقتضاي ذات او ناشي ميشوند); در تعريف وي بايد گفت كه خدا بايد وجود داشته باشد تا هر چيز ديگري به سبب وجود او موجود باشد.

pymansetareh@yahoo.com

۲) خداوند در واقع وجود خارجي دارد، وي هستي تمام موجودات و علت وجود جميع كاينات است. هر چيز ديگري در مقام قياس با ذات باري تعالي، و به واسطه انباز شدن محدود در واقعيت خداوند، وجود خارجي دارد.

۳) جميع مخلوقات هم فاعلند و هم منفعل، يا به عبارت ديگر هم اثر بخشند و هم تاثيرپذير. همچنين كليه موجودات از اختلاطي هستند ميان بودن و شدن، به عبارت ديگر، پارهاي از ويژگيهاي بخصوص را دارا هستند. و در عين حال ممكن است پارهاي از اين خصايص را از كف بدهند و بعضي ديگر را كسب بنمايند، چنانكه آب را ميتوان گرم كرد.

توماس براي اين تاثيرپذيري در برابر عمل خارجي يا تبدل داخلي اصطلاح ((امكان تبدل)) را علم كرده است. تنها خداوند است كه از اين خاصيت ((امكان تبدل)) مبراست; خدا را نميتوان منفعل ساخت، نميتوان تغيير داد. وي ((قوه فعاله محض)) است; فعليت مطلق است; خدا هر آن چيزي كه ميتواند باشد، هم اكنون هست، پايينتر از مقام رب، كليه موجودات را ميتوان از نظر ((امكان)) انفعال يا تاثير در برابر اعمال خارجي طبقهبندي كرد، هر كه بيشتر از اين خاصيت برخوردار باشد، در درجه پايينتر قرار دارد. بنابر اين، مرد افضل بر زن است، زيرا ((پدر عامل فعل است، و حال آنكه مادر عامل جسماني يا انفعالي محسوب ميشود. زن ماده بيشكل تن را در اختيار مرد ميگذارد، و اين ماده از نيروي شكل دهندهاي كه در مني پدر است شكل ميپذيرد.)) ۴) همه موجودات جسماني مركب شدهاند از هيولا و صورت، لكن در فلسفه توماس (مثل آراي ارسطو) صورت به معني شكل يا پيكر نيست. بلكه اصل فطري نيروبخش و ويژگي بخش است. هر جا كه صورت يا اصل حياتي، ذات موجودي را تشكيل ميدهد، در آن حال چنين صورتي اساسي يا جوهري است; به همين دليل، روح عقلي، يا به عبارت ديگر نيروي حياتبخشي كه قادر به تعقل باشد، صورت جوهري تن آدمي است، و خداوند صورت جوهري جهان است.

۵) جميع حقايق يا جوهرند يا عرض، به يك قطعه سنگ يا يك نفر انسان، يا فقط به عنوان خواص در ساير اشيا وجود دارند. مثل سپيدي يا غلظت. خداوند جوهر مطلق است، و تنها وجودي است كه كاملا قائم به ذات ميباشد.

۶) تمامي جوهرها به صورت انفرادي وجود دارند. هيچ شي غيرمنفردي وجود ندارد مگر در فكر; اين پندار كه فرديت در زمره اوهام است خود خيالي واهي است.

۷) در موجودات مركب از هيولا و صورت، اصل يا منشا تخصيص فرد از جمع (يا به عبارت ديگر منشا تعدد افراد در يك نوع يا طبقه) عبارت است از هيولا يا ماده. در بين تمامي انواع صورت يا اصل حياتي اصولا يكي است; در هر فردي اين اصل به يك كميت معين و تركيب مادي شكل ميبخشد، آن را به كار ميبرد، و به خود اختصاص ميدهد; و اين مادهاي كه با كميت مخصوصي مجرا شده است، منشا تعدد و تعيين فرد در ميان جمع است، به عبارت ديگر، همين اصل تمايز افراد از يكديگر ميباشد.

۳ ـ الاهيات

مدار و موضوع اصلي فلسفه توماس آكويناس خداوند است نه آدميزاد. وي مينويسد: ((بالاترين اطلاعي كه ما ميتوانيم از خداوند در اين زندگي داشته باشيم آن است كه بدانيم وي برتر از جميع چيزهايي است كه ما ميتوانيم دربارهاش تصور كنيم)). وي احتجاج انسلم را درباره وجود رد ميكند، لكن چون وجود خدا را با ذات خدا همانند ميشمرد، آن قدرها از نظريات انسلم دور نيست. توماس ميگويد خداوند نفس هستي است: ((منم كه هستم)).

pymansetare@yahoo.com

به عقيده توماس، وجود خدا را ميتوان با دلايل طبيعي به اثبات رسانيد: ۱) همه حركات معلول حركات قبلند و هكذا، تا ميرسيم به يك محرك نخستين، كه خود ساكن است، يا ميرسيم به يك ((سير قهقرايي لايتناهي)) كه امري تصور كردني نيست; ۲) به همين روال سلسله‌هاي علل مستلزم علتي اولين ميباشند; ۳) ممكن، كه محتملا موجود است لكن ضرورت ندارد، مشروط به واجب است، كه بايد باشد; ممكن معلق به واقعي است; با اين رشته استدلالات، ما به واجبي ميرسيم كه حقيقت محض است; ۴) موجودات از لحاظ نيكويي، درستي، و اصالت درجات مختلف دارند بايد مسلما مصدري از كمال نيكويي، حقيقت، و اصالت به عنوان نمونه در مقابل اين فضايل ناقص وجود داشته باشد; ۵) هزاران بينه و شواهدي از نظم در جهان وجود دارد; حتي اشياي غير ذيروح به روشي قرين نظم حركت ميكنند; چگونه چنين امري ميسر تواند بود، مگر آنكه نيرويي عقلاني آفريننده اينهمه بوده باشد از مسئله وجود خدا كه بگذريم، در الاهيات طبيعي، توماس تقريبا در زمره لاادريون است; ميگويد: ((نميتوانيم بدانيم كه خدا چيست، بلكه فقط ميتوانيم بفهميم چه چيزها نيست)). خدا ذاتي حركت دادني، شريك داشتني، تغييرپذير، و فاني نيست. چرا عقولي ناچيز بايد توقع درك چيزهاي بيشتري را درباره لايتناهي داشته باشند توماس (كه گويي منادي عقايد برگسون در اين باب است) ميگويد براي ما تصور روحي غيرعادي دشوار است، و جميع تجارب خارجي ما ارتباط با چيزهاي مادي دارند; در نتيجه، ((چيزهايي غيرمادي كه از آنها هيچ گونه صوري موجود نيست، از راه مقايسه با اجرام محسوس كه از آنها صورتهايي وجود دارد بر ما مكشوف است)). درك ذات خدا (چنانكه ابنميمون تعليم ميداد) فقط از طريق قياس به نفس يا استدلال از خود ما و تجربه ما و اسناد آن به وي ميسر است; بنابر اين، اگر در افراد نيكويي، عشق، حقيقت، هوشياري، قدرت، آزادي، يا هر نوع مزيتي ديگر مشاهده ميكنيم، ميگوييم كه اينهمه بايد در صانع نيز جمع باشند، منتها به درجهاي كه با نسبت ميان لايتناهي و خود ما متناسب باشد. ما ضمايرمذكر را فقط از نظر سهولت كار در مورد خداوند به كار ميبريم; در مورد خدا و فرشتگان جنس معني ندارد. خدا يكي است، زيرا در تعريف او گفتيم كه خدا خود هستي است، و اداره متحدالشكل عالم حكايت از قانون و عقلي يگانه ميكند. اينكه گفتهاند در اين يگانگي الاهي سه شخص وجود دارد. رازي است كه حل آن از دست عقل ساخته نيست و بايد آنرا صرفا به كمك ايمان قبول كرد.

ديگر اينكه نميدانيم عالم در طول زمان آفريده شد (يا به عبارت ديگر حادث است) و لذا صانع آن را از عدم به وجود آورد، يا طبق آراي ارسطو و ابنرشد عالم جاوداني است. دلايلي كه عالمان الاهي براي خلقت جهان در طول زمان اقامه كردهاند سست است و بايد آنها را رد كرد ((تا مبادا چنين به نظر برسد كه آيين كاتوليك بر پايه استدلالاتي پوچ استوار شده است)). توماس چنين نتيجه ميگيرد كه ما بايد به قوه ايمان معتقد به خلقت عالم در طول زمان باشيم، لكن اين نكته را هم ميافزايد كه قضيه چندان معنايي ندارد، زيرا قبل از آفرينش زماني وجود نداشت; بدون تبدل، بيآنكه ماده در حركت باشد، زماني وجود ندارد. وي با نهايت مردانگي ميكوشد تا توضيح دهد كه چطور خداوند ميتوانست بيآنكه خود در معرض تغيير قرار گيرد از مرحله ماقبل خلقت وارد مرحله خلقت شود. توماس ميگويد عمل خلقت جاودانی است (يا به عبارت ديگر، قديم است) لكن تعيين زمان را موكول به ميل خلقت ميسازد تا براي نمود آثار خويش به كار برد چنين استدلالي را بايد در حكم فرار آدم تنومندي از سوراخ سوزن دانست.

فرشتگان عاليترين درجه خلقت را تشكيل ميدهند. اين موجودات عبارتند از عقولي مجرد، فسادناپذير، و جاويدان.

اينها حكم وزيران الاهي را در حكومت دنيوي دارند، اجرام سماوي را ايشان حركت ميدهند و رهبري ميكنند; هر شخصي فرشته نگاهباني دارد، و ملايك مقرب از خيل مردمان توجه ميكنند. از آنجا كه فرشتگان غير مادي هستند، ميتوانند از يك گوشه فضا خود را به گوشه ديگر برسانند بيآنكه فاصله بين آن دو نقطه را در فضا پيموده باشند. توماس نود و سه صفحه مطلب درباره سلسله مراتب، حركات، عشق، علم، اراده، نطق، و عادات فرشتگان دارد كه عاليترين نمونه مبالغه در مجموعه عظيم و جامعالاطراف ((مدخل الاهيات)) است و انكارناپذيرترين بخش آن محسوب ميشود.

pymansetareh@yahoo.com

به همان نحو كه فرشتگان وجود دارند. همان طور سخن از شياطين ميرود، كه موجودات كوچكي هستند حلقه به گوش ابليس، اين شياطين صرفا زاده وهم و خيال مردم عادي نيستند; موجوداتي حقيقيند كه از وجود آنها مضار بيپاياني ناشي ميشود. اين موجودات ميتوانند حس تنفر از زني را در دل مردي برانگيزند و باعث عنن گردند.

اينها انواع مختلف جادو را ميسر ميسازند، چنانكه شيطاني ميتواند زير بدن مردي دراز كشد، مني او را بگيرد، بسرعت آن را از همخوابه شود، و نطفه مرد غايب را در زهدان زن به كارد. شياطين ميتوانند جادوگران را به پيشگويي از اين گونه حوادثي كه مشروط و معلق بر اختيار آدميزاد نيست قادر سازند. آنها قادرند با گذاشتن آثاري بر مخيله آدمي، يا ظاهر شدن بر مردم و سخن گفتن با آنها، مطلب يا مطالبي را در اذهان منعكس كنند، يا آنكه ممكن است با زنان ساحره همدست شوند و در آزار كودكان از طريق چشم زخم به آنها مدد رسانند.

توماس، مثل تقريبا تمامي معاصران خويش و اكثر مردم عهد ما، براي علم احكام نجوم ارزش بسيار قايل بود، چنانكه ميگويد:

حركات ابدان را در اين عالم سفلا... بايد با حركات اجرام سماوي مرتبط دانست، و اجرام مزبور را علت اين جنبشها شمرد. ... علت اينكه ستارهشناسان بارها با مشاهده اختران حقيقت را پيشگويي ميكنند به دو طريق توجيه ميشود، اولا چون عده كثيري از مردم پيرو اميال نفساني هستند، به همين سبب بيشتر اعمال آنها طبق تمايل اجرام سماوي صورت ميپذيرد; فقط عده قليلي، يا به عبارت ديگر تنها عقلا، هستند كه به كمك عقل اين تمايلات را تعديل ميدهند. ... ثانيا به علت مداخله شياطين است كه اين پيشگوييها تحقق ميپذيرد. با اينهمه، توماس معتقد است كه ((افعال آدمي تابع عمل اجرام سماوي نيستند، مگر به حكم تصادف و من غيرمستقيم)). به عبارت ديگر، وي در حيطه وسيعي براي آدم اختيار فراوان قايل شده است.

۴ -روانشناسي

توماس مسائل فلسفي روانشناسي را به دقت تمام مورد بررسي قرار ميدهد; و نوشتههايش راجع به اين موضوعات از بهترين تراوشات قلمي وي در ميان جميع مباحث متنوعي است كه گرد آورده است. وي بحث خود را با اين مقدمه آغاز ميكند كه موجودات زنده ماشيني نيستند، بلكه حيات دارند; به عبارت ديگر، يك ماشين متشكل است از اجزائي كه آنها را از خارج بر روي هم قرار دادهاند، و حال آنكه يك موجود زنده خودش اجزاي متشكله خود را ميسازد و به كمك نيروي داخلي خودش به تحرك درميآيد. اين نيروي شكل دهنده داخلي عبارت است از روح. توماس اين عقيده را به تعابير ارسطويي چنين بيان ميدارد، روان ((صورت جوهري)) بدن است، به عبارت ديگر، منبع حياتي و نيرويي است كه به يك موجود زنده حيات و صورت ميبخشد. ((روح سرچشمه اصلي تغذيه، تاثر، حركت، و ادراك ماست)). ارواح سه درجه دارند: ((نباتي)) يعني آن كه قدرت رشد دارد; ((احساسي)) كه از قدرت احساس برخوردار است; ((عقلاني)) يعني آن كه قدرت تعقل دارد. هر موجود جانداري از اولي بهرهمند ميشود، فقط جانوران و آدميان هستند كه دومي را دارند، و بالاخره نوع سوم تنها اختصاص به افراد بشر دارد. لكن موجودات زنده عاليتر، در تكامل جسماني و انفرادي خود، از مراحلي كه در آنجا موجودات دونرتبهتر مقام گزيدهاند ميگذرند; ((هر قدر صورتي در مدارج هستي بالاتر باشد... بايد از تعداد زيادتري صورتهاي مراحل وسط گذر كند تا به صورت كمال برسد. در واقع اين گفته توماس نسخه بدلي از فرضيه مرور يا تكرار قرن نوزدهم است كه ميگويد چنين آدمي از تمامي مراحلي كه انواع در سير تكامل خود پيمودهاند عبور ميكند.

در حالي كه افلاطون، آوگوستينوس، و فرانسيسيان color="#CCCCCC">فقط آن را با شخص يكي ميدانستند، توماس شجاعانه نظريه ارسطو را پذيرفته است و آدمي حتي شخصيت را تركيبي از تن و روان، هيولا و صورت تعريف ميكند. روان يا نيرويي دروني كه سازنده صورت و بخشنده حيات است، به

pymansetareh@yahoo.com

طور جدايي‌ناپذيري در هر بخشي از بدن وجود دارد. و به هزار شكل با بدن مرتبط شده است. از جنبه روح نباتي محتاج به تغذيه است; از لحاظ روح احساسي متكي بر تاثرات است; و از نظر روح عقلاني محتاج به صوري است كه تاثر آنها را به وجود ميآورد يا تركيب ميكند. حتي قدرت عقلاني و ادراكات معنوي مستلزم تني است كه تا حدود معقولي عاري از نقص باشد; قاعدتا وقتي پوستي كلفت باشد، دال بر روحي است عاري از حساسيت. رويا‌ها، احساسات شديد، عوارض روحي، طبيعت و مزاج آدمي همه ارتباط با وظايفالاعضا دارند. گاهگاهي توماس چنان سخن ميگويد كه گويي تن و روان يك حقيقت متحد و واحد است كه از درون قوه ميدهد و از بيرون به اين كل تقسيم ناشدني صورت ميبخشد. با اينهمه، در نظر وي واضح بود كه روح عقلاني يعني همان چيزي كه تجريد ميكرد، تعميم ميداد، استدلال مينمود، و كاينات را بر روي نقشه ميآورد حقيقتي است غيرجسماني. توماس گفت با وجودي كه گرايش ما بر آن است كه درباره كليه چيزها به معيار مادي فكر كنيم، هر قدر هم بكوشيم نميتوانيم در وقوف يا اشعار، هيچ چيز مادي پيدا كنيم; روح عقلاني حقيقتي است كه يك دنيا با هر چيز مادي يا فضايي تفاوت دارد. اين روح عقلاني را مسلما بايد در زمره معنويات قرار داد و آن را چيزي دانست كه خداوند، يعني آن نيرويي معنوي كه در پس كليه پديده‌هاي مادي قرار دارد، در وجود ما تزريق كرده است. فقط يك نيروي غيرمادي قدرت داشت مفهومي كلي را مجسم نمايد. يا در زمان به عقب و جلو بجهد، يا بزرگ و كوچك را يكسان بسهولت درك كند. ذهن ميتواند از وجود خودش آگاه باشد. لكن محال است يك ذات مادي را تصور كرد كه تا اين درجه نسبت به وجود خودش آگاه باشد.

بنابراين معقول است چنين معتقد باشيم كه اين نيروي معنوي پس از فاني شدن تن، در ما بر جا ميماند. لكن رواني كه به اين نحو از تن جدا شده است براي خودش شخصيتي نيست; نميتواند حس يا اراده يا فكر كند; روح ضعيف و بيچاره‌اي است كه بدون گوشت و پوست خودش قادر به انجام عملي نيست. فقط هنگامي كه از طريق رستاخيز تن با چهار چوبه خاكي خود كه حيات دروني آن را تشكيل ميداد متصل شود، آنگاه است كه به اتفاق آن تن، يك فرد و شخصيت فناناپذير را تشكيل ميدهد. به عقيده توماس، چون ابنرشد و پيروان وي ايمان به رستاخيز تن نداشتند، به همين سبب بود كه ناچار به قبول فرضيه ((عقل فعاله)) شدند و گفتند كه روح جهان هستي، يا انواع، جاوداني است.

توماس كليه تيرهايي را كه در تركش جدلي خويش دارد براي رد اين فرضيه به كار ميبرد. در نظر وي، اين منازعه با ابن رشد بر سر زندگي جاوداني مهمترين مسئله قرن بود و چنان اهميت داشت كه نتايج حاصله از جنگهاي پادشاهان، يعني تغيير حدود و ثغور ممالك و عناوين، در برابرش كار ابلهانه كوچكي مينمود.

توماس ميگويد كه روح را پنج خاصيت يا نيروست، از اين قرار، خاصيت نباتي كه به كمك آن تغذيه، رشد، و توليد مثل ميكند; خاصيت حسي كه به وسيله آن تاثرات را از دنياي خارجي ميپذيرد، خاصيت شهواني كه بر اثر آن ميل و اراده ميكند، خاصيت تحرك به مدد آن حركات را به وجود ميآورد، و خاصيت عقلاني كه به وسيله آن فكر ميكند. كليات معلومات از حواس سرچشمه ميگيرند، لكن تاثرات بر روي لوحي خالي كه توماس آن را كانون حساسه مشترك ميخواند جذب ميشوند كه كار آن هماهنگ ساختن تاثرات يا مدركات آدمي به صورت پندار هاست. توماس با ارسطو و لاك همعقيده است كه ((در عقل هيچ چيزي وجود ندارد كه ابتدا در حواس نبوده باشد))، لكن مثل لايبنيتز و كانت ميافزايد ((جز خود عقل)) يعني استعداد متشكلي براي تنظيم و تبديل تاثرات به صورت فكر، و سرانجام به صورت آن كليات و پندار هاي مجردي كه وسايل كار تعقل است و در اين جهان مادي از امتيازات انحصاري بشر محسوب ميشود.

اراده، يا ميل آدمي به طلب مقصود، قوهاي است كه در پرتو آن روان با نيروي حياتي به طرف مقصدي حركت ميكند كه عقل آن را خير ميپندارد. توماس، به پيروي از ارسطو، خير را ((چيزي كه مطلوب باشد)) تعريف ميكند.

pymansetareh@yahoo.com

زيبايي وجه‌هاي از خيراست; چيزي است كه چون به چشم آيد، در دل نشيند. چرا خوشايند است به علت تناسب و هماهنگي اجزا دريك كل متشكل، عقل تا آنجايي از اراده پيروي ميكند كه ميل آدمي قادر به تعيين مسير فكر باشد, اما اراده تا آنجايي تابع عقل است كه تمايلات ما، به حكم مفاهيمي كه از اشيا داريم و بر اثر عقايدي كه (معمولا به تقليد از ديگران) درباره اشيا پيدا كرده‌ايم، معين باشند. ((خير به همان سان كه درك گردد، محرك اراده ميشود)). آزادي در واقع از اراده (كه ضرورتا بر اثر ادراك مطلبي به همان نحو كه عقل عرضه داشته است به جنبش درميآيد) ناشي نميشود، بلكه از تمييز برميخيزد; لذا آزادي مستقيما به نسبيت دانش و تعقل و خردمندي شخص، و به نسبت استمداد عقل در عرضه داشتن تصوير حقيقي اوضاع بر اراده، تفاوت ميكند; آزادمردان واقعي فقط عقلا هستند. قوه مدر كه نه فقط بهترين و بالاترين بلكه در عين حال نيرومندترين خاصيت روح است. ((در ميان تمامي اشتغالات بشري، اكتساب خرد كاملترين، عاليترين، مفيدترين، و لذتبخشترين حرفه‌هاست)). ((كار واقعي آدمي عبارت است از درك كردن)).

۵ -اخلاق

غرض صحيح آدمي در اين دنيا كسب حقيقت، و در آخرت ديدن اين حقيقت در خداوند است. حال آمديم و با ارسطو همراي شديم كه آدمي جز در طلب خوشبختي در پي چيز ديگري روان نيست; بايد ديد كه بهترين وسيله نيل به چنين هدفي كدام است اگر چه ممكن است آدمي از لذايذ جسماني، افتخارات، ثروت، قدرت، و حتي كارهاي مرتبط با فضايل عقلاني متلذذ شود، لكن بايد دانست كه خوشبختي را در هيچ يك از اينها نخواهد ديد. بگذاريد اين قضيه را نيز قبول كنيم كه ((مزاج عاري از نقص... براي خوشبختي محض ضرورت دارد)). لكن هيچ كدام از اين چيزها نميتواند با خوشبختي قرين آرامش، نافذ و دايمي نيروي ادراك برابري كند. احتمالا با توجه به كلام مشهور ويرژيل خوشا به حال كسي كه قادر شده است علل چيزها را بداند بود كه توماس بزرگترين كاميابي و رضايت روح يا نيل به اوج طبيعي عقلانيت مختص روان را در آن دانست ((كه بر لوح روح آدمي تمامي نظام آفرينش و علل آن نقش گردد)). آرامش خاطري كه از ادراك برتر است از خود قوه ادراك سرچشمه ميگيرد.

لكن حتي اين عظيمترين شادماني دنيوي نيز نفس آدمي را كاملا اقناع نميكند و او را راضي نميسازد. انسان به طور مبهمي ميداند كه ((سعادت مطلق و واقعي در اين جهان دست نميدهد)). در وجود انسان ميلي از تبدلات و محفوظ از فراز و نشيبهاي اين جهان فاني باشد. ساير تمايلات آدمي ممكن است به چيزهاي ديگري در اين ميانه اقناع شوند، لكن ذهن انسان كامل آرام و قرار نخواهد گرفت مگر اينكه به آن خزينه و ذروه حقيقت كه ذات باري تعالي است نايل شود. فقط در وجود خداوند است كه نيكوكاري مطلق وجود دارد، خدا سرچشمه تمامي محاسن، علت كليه علل، و حقيقت تمامي حقايق است. مقصد غايي آدمي ديدن جمال مبارك حق است، يعني درك حالتي كه سعادت واقعي ميبخشد.

در نتيجه، همه اخلاقيات عبارت است از هنر و علم مهيا ساختن آدمي براي نيل به اين سعادت نهايي و ابدي. اخلاق نيك و فضيلت را ميتوان روشي معني كرد كه وسيله رسانيدن آدمي به سر منزل واقعي يعني ديدن روي خداست.

آدمي طبيعتا متمايل به نيكوكاري يعني عمل مطلوب است; لكن آنچه كه وي نيكو ميپندارد هميشه از نظر اخلاقي نيكو نيست. به واسطه پندار نادرست حوا درباره نيكوكاري بود كه آدم از فرمان خداوند تمرد كرد و اكنون در هر نسلي بايد لكه آن گناه نخستين را همراه داشته باشد. اگر در اين مورد كسي سوال كند كه چطور خدايي كه همه چيز را پيشبيني ميكند بايد زن و مردي بيافريند كه تا اين درجه كنجكاو باشند، و نژادي پديد آورد كه بهره آن چنين تقصير موروثي باشد، توماس جواب ميدهد كه، از نظر مابعدالطبيعه محال است مخلوقي كامل باشد، و آزادي بشر در ارتكاب گناه تاواني است كه بايد براي آزادي اختيار

pymansetare@yahoo.com

خويش بر دارد. بدون آن آزادي اراده، بشر موجود بيخاصيتي خواهد بود كه نه فوق خوبي و بدي بلكه پايين آن مقام خواهد داشت، و اعتبار و حيثيتش از يك ماشين زيادتر نخواهد بود.

از آنجا كه توماس از صميم قلب معتقد به نظريه گناهكاري ذاتي، غرق در فلسفه ارسطو، معتاد به انزوا، و وحشت از جنس زن بود، تقريبا مقدر بود كه زن را ناپسند شمرد و با عصمتي مردانه درباره زن سخن گويد. وي به تبعيت از خودپسندي اقليمي ارسطو چنين ميپندارد كه طبيعت مثل پدر يك قبيله قرون وسطايي هماره مايل است طفلش پسر باشد و معتقد است كه زن موجودي است ناقص عرضي; جنس مونث در واقع مذكري است كه منحرف شده است; زن محتملا نتيجه نقصي است در قوه توليدي مرد، يا عاملي خارجي مثل باد مرطوب جنوب. توماس، به اتكاي آراي ارسطو و عقايد معاصران درباره زيستشناسي، چنين تصور ميكرد كه زن فقط هيولاي منفعل را به اولاد ميرساند، و حال آنكه عمل مرد رسانيدن صورت فعال است; زن نتيجه پيروزي هيولا بر صورت است. در نتيجه، زن از لحاظ جثه و عقل و اراده، موجودي است ضعيفتر. ميل شهواني زن به مراتب بر مرد تفوق دارد، حال آنكه مرد حكايت تجلي عنصر پايدارتري است. مرد و زن هر دو شبيه خدا آفريده شدهاند. لكن اين امر در مورد مرد مخصوصا بيشتر صدق ميكند. مرد آغاز و انجام زن است، همان سان كه خداوند سرچشمه و پايان كاينات است. زن در همه چيز به مرد احتياج دارد، لكن مرد فقط براي توليد نيازمند زن است. مرد كليه امور را بهتر از زن انجام ميدهد، حتي توجه از خانه را، زن صلاحيت تصدي هيچ گونه شغل مهمي را در دستگاه كليسا يا مملكت ندارد. زن جزئي است از مرد، واقعا بپذيرد، و انضباط و مواخذههاي وي را گردن نهد و از اين طريق است كه زن به مقصد اصلي و به سعادت خويش نايل خواهد آمد.

و اما درباره شر، توماس تلاش ميورزد تا ثابت كند كه به طور مجرد شر وجود ندارد. ميگويد ((شر وجود مثبتي نيست)); هر حقيقتي في نفسه خير است; شر صرفا عبارت است از فقدان يا عدم خاصيت يا نيرويي كه موجودي طبيعتا بايد داشته باشد. بنابراين، براي آدمي نداشتن بال و پر شر نيست، لكن فقدان دو دست شر است; همچنين اگر پرندهاي از دو دست محروم باشد، اين امر برايش شري محسوب نميشود. هر چيز به همان نحوي كه به دست خدا آفريده شده خير است، لكن حتي خداوند قادر نبود مخلوقات را در كمال نامتناهي خويش سهيم سازد.

خداوند پارهاي از مفاسد را مجاز ميشمرد تا مقاصد نيكويي حاصل آيد، يا از بروز مفاسد بزرگتري جلوگيري شود.

درست ((به همان نحو كه حكومتهاي بشري... حقا پارهاي از مفاسد را تحمل ميكنند (از قبيل فحشا) تا مگر از اين راه جلو مفاسد عظيمتري سد شود)).

گناه عبارت از عملي است اختياري كه نظم عقلاني را (كه ضمنا نظام جهان است) بر هم زند. نظم عقلاني عبارت است از تعديل و تنظيم وسايل براي رسيدن به مقاصد. در مورد آدمي اين نظم عبارت است از تعديل رفتار و سلوك براي كسب نيكبختي ابدي. خداوند به ما آزادي ميدهد تا مرتكب خطا شويم، لكن در عين حال حس تميز حق از باطل را از ذات رباني خويش به ما تلقين ميكند تا ميان اين دو فرق نهيم. اين وجدان فطري آمر مطلق است و به هر قيمت شده بايد از آن پيروي كرد. اگر كليسا خلاف وجدان كسي به وي فرماني دهد، آن شخص مكلف است از اوامر كليسا سر باز زند. اگر وجدانش به وي حكم كند كه ايمان به مسيح امري شري است، بايد از آن اعتقاد دست شويد.

طبيعتا وجدان نه فقط ما را به فضايل طبيعي عدالت، دوراندیشي، اعتدال، و ثبات قدم متمايل ميسازد، بلكه به پيروي از فضايل ديني ايمان، اميدواري، و خيرخواهي نيز وا ميدارد. اين سه فضيلت اخير الذكر اخلاقيات ممتاز و فخر مسيحيت را تشكيل ميدهند. از آنجا كه تعقل آدمي محدود است، ايمان تكليفي است اخلاقي. انسان نه فقط بايد به اتكاي ايمان به اصول فوق استدلال مسيحيت معتقد باشد. بلكه بايد هر چه را نيز به قوه تعقل درك ميكند از اين مقوله بشمرد. از آنجا كه اشتباه در مسائل مربوط به ايمان ممكن است

pymansetaren@yahoo.com

عده زيادي را محكوم به عذاب اخروي سازد، لذا در مقابل كفار نبايد تساهل پيشه كرد، مگر غرض دوري از شري عظيمتر باشد; به همين سبب ((هر موقع عده كفار بسيار چشمگير بوده است، كليسا بارها در برابر شعاير، حتي بدعتها، و جماعات مشرك طريق تساهل پيموده است)). هرگز به كفار نبايد اجازه تفوق يا حكومت بر مومنان داده شود. از آنجا كه شعاير يهوديان پيش از ظهور مسيح نشاني از شعاير مسيحيت بوده و همين امر ((شاهد بارزي بر وجود آيين مسيح است))، با افراد آن قوم استثنائا ميتوان طريق مدارا پيش گرفت. يهوديان تعميد نديده را هرگز نبايد مجبور به قبول آيين مسيح كرد، لكن بدعتگذاران، يعني آن كساني كه ايمان از اصول عقايد كليسا بريدهاند، را ميتوان حقا مجبور به چنين كاري كرد. هيچ كس را نبايد بدعتگذار شمرد، مگر آنكه چون مقامات روحاني خطايش را به وي خاطرنشان سازند، در گمراهي خويش اصرار ورزد. به افرادي كه از بدعت خود دست برميدارند ميتوان رخصت توبه داد، و حتي حيثيت و اعتبار گذشته را به ايشان بازگردانيد، لكن اگر چنين افرادي به بدعت گراييدند، ((ميتوان ايشان را رخصت توبه داد. اما نبايد ايشان را از مجازات مرگ رهانيد.

۶ -سياست

توماس سه جا درباره فلسفه سياسي قلمفرسايي كرده است، اول در تفسيري كه بر كتاب ((سياست)) ارسطو نوشته است، دوم در كتاب ((مدخلالاهيات))، و سوم در رساله مختصر ((در آيين مملكتداري)). آنچه از نظر اجمالي به رئوس اين كتاب مستفاد ميگردد اين است كه توماس صرفا آراي ارسطو را در سياست تكرار كرده است، لكن چون به دقت در آن غور شود، خواننده متعجب ميشود از اينكه تا چه حد حاوي مطالب بكر و دقيق است.

سازمان اجتماعي وسيلهاي است كه بشر به عنوان تعمالبدلي به جاي اندامهاي بدن براي تصرف و دفاع به وجود ميآورد. جامعه و دولت براي فرد است، نه فرد براي آن دو. حق حكومت از خدا منبعث ميشود، لكن به مردم تفويض گشته است. از طرفي چون مردان تعدادشان زياد است، پراكنده و متلونالمزاجند و، به علاوه، بر اثر بياطلاعي، نميتوانند مستقيما يا عاقلانه از اين حق حاكميت استفاده كنند، لذا اختيارات خويش را به پادشاه يا پيشوايي ميسپارند. اين تفويض قدرت از جانب ملت هميشه فسخناپذير است، و ((شاه فقط تا حدودي از حق قانونگذاري برخوردار است كه معرف اراده ملت باشد)).

ممكن است حق حكومت ملت را به جمع زيادي يا چند نفر يا شخص واحدي تفويض كرد. به شرط آنكه قوانين خوب باشند و بخوبي اجرا شوند، دموكراسي، آريستوكراسي، و حكومت سلطنتي هر سه مطلوب خواهند بود. به طور كلي، حكومت پادشاهي مشروطه بهترين حكومتهاست، زيرا وحدت، تسلسل، و پايداري ميبخشد. و چنانكه هومر شاعر يوناني گفت، ((جمع كثيري را يك نفر بهتر از چند نفر اداره ميكند)). لكن امير يا پادشاه را بايد مردمي از هر دسته يا طبقه آزاد انتخاب كنند. اگر شهريار ملك مردي ستمگر شود، مردم بايد با اتخاذ روشي منظم وي را از مقامش بركنار كنند. وي همواره بايد خادم قانون باشد نه مخدوم آن.

قانون بر سه گونه است: ((طبيعي))، مانند ((قوانين طبيعي)) جهان; ((الاهي))، بدان نحو كه از طريق وحي در ((كتاب مقدس)) مكشوف شده است; و ((بشري)) يا مثبت، همچنانكه در نظامات مصوبه ممالك آشكارا ديده ميشود. قانون بشري به واسطه تاثرات افراد و تكامل حكومت ضرورت پيدا كرده بود. به همين سبب آباي كليسا معتقد شده بودند كه مالكيت خصوصي مخالف قانون طبيعي و الاهي، و نتيجه گناهكاري بشر است. توماس اذعان نميكند كه مالكيت امري غيرطبيعي است. وي استدلالات كمونيستهاي عهد خويش را از مدنظر ميگذراند و مثل ارسطو جواب ميدهد كه چون همه كس مالك همه چيز باشد، هيچ كس از هيچ چيز توجه نميكند. لكن اموال خصوصي وديعهاي است عمومي. ((بشر بايد اشياي ظاهري را نه به عنوان اموال شخصي، بلكه به عنوان اموال عام مالك باشد، تا آنكه بتواند آنها را به هنگام نياز به ساير ين منتقل

bymansetareh@yahoo.com

سازد. اگر در زندگي، به ثروتي فزونتر از حوايجش تمايل و در جهت آن تلاش كند، دچار حرصي گناهكارانه شده است.

آنچه بعضي از مردمان به حد وفور دارند ناشي از قانون طبيعي به منظور دستگيري از نيازمندان ميباشد)). و ((اگر علاج ديگري در بين نباشد، براي آدمي عمل مشروعي است كه حوايج خويش را به وسيله مال ديگري مرتفع سازد، به اين معني كه آشكارا يا مخفيانه آن را به چنگ آورد)).

توماس آدمي نبود كه اقتصاديات را از اخلاقيات جدا، و آن را به صورت علم شومي قلمداد كند. وي معتقد بود كه جامعه بايد از حق تنظيم و اداره كشاورزي، صنعت، و بازرگاني برخوردار باشد، رباخواري را تحت نظارت درآورد، و حتي ((نرخ عادلانهاي)) براي خدمات و كالاها وضع كند. وي به تردستي بازرگاناني كه ارزان ميخريدند و گران ميفروختند با سوظن مينگريست. هر نوع احتكار و هرگونه عملي را كه با توجه به ترقي و تنزل قيمتها به قصد جلب منفعت انجام ميگرفت نكوهيده ميشمرد. با دادن وام براي گرفتن ربح مخالف بود، لكن ((براي كار خير)) ضروري نميديد كه انسان از اشخاصي كه كارشان وام دادن است پول قرض كند.

درباره مسئله بردگي، توماس بالاتر از عقايد و آراي عهد خويش چيزي نگفت، سوفسطائيان، رواقيون، و قانونگذاران رومي تعليم داده بودند كه، جميع مردمان ((بالفطره)) آزادند، آباي كليسا با بردهداري موافقت كرده و توضيح داده بودند كه، مثل مالكيت، نتيجه گناهكاري آدميزاد بر اثر هبوط آدم است. ارسطو، دوستدار اقويا، بردگي را ناشي از عدم تساوي طبيعي افراد دانسته و آن را موجه شمرده بود. توماس درصدد برآمد كه اين نظريات را با هم سازش دهد به اين معني كه ميگفت قبل از ارتكاب به گناه هيچ نوع بردگي وجود نداشت، لكن بعد از هبوط مفيد تشخيص داده شد كه افراد سادهلوح را مطيع و تابع مردمان خردمند سازند. آنهايي كه جسمي نيرومند لكن عقلي ضعيف دارند به حكم طبيعت براي بندگي خلق شدهاند. لكن بنده فقط از نظر تن تعلق به مولاي خويش دارد، نه از لحاظ روح، بنده مكلف نيست حوايج شهواني مولاي خويش را اقناع كند، و جميع فرايض اخلاقي مسيحيت بايد در معامله با بردگان مراعات شود.

۷- دين

چون مسائل اقتصادي و سياسي بالمآل جنبه اخلاقي دارند، در نظر توماس حق آن است كه دين فوق مسائل سياسي و صنعت جا داشته باشد، و حكومت، در اخلاقيات، تابع نظارت و ارشاد كليسا شود. هر قدر هدف قدرت حاكمه عاليتر باشد، آن دستگاه شريفتر خواهد بود، پادشاهان روي زمين، كه مقتداي افراد در نيل به سوي نيكبختي دنيوي هستند، بايد مطيع پاپ باشند كه افراد را به سوي خوشبختي ابدي رهبري ميكند. حكومت بايد در مسائل اين جهاني عاليترين مرجع محسوب شود، لكن اگر پادشاهان از نظامات اخلاقي تخلف ورزند يا نسبت به مردم مرتكب اجحافي شوند كه اجتناب كردني باشد، حتي در اين قبيل مسائل نيز، پاپ بايد حق مداخله داشته باشد. بنابر اين، پاپ ميتواند پادشاه بزهكاري را مواخذه كند يا مردم را از قيد بيعت با او برهاند. به علاوه، حكومت موظف به حراست دين، حمايت كليسا، و اجراي فرامين آن دستگاه است.

عاليترين وظيفه كليسا آن است كه مردمان را به سوي سرمنزل رستگاري رهبري كند. آدميزاده فقط رعيت اين اقليم دنيوي نيست. بلكه از آحاد مملكتي روحاني است كه به مراتب از هر حكومتي بزرگتر است. شاخصترين شد نامحدود، و به همين سبب مستحق مجازاتي بيپايان; و اقنوم دوم، يا فرزند خدا، با تجلي به صورت بشري و تحمل بدنامي و رنج مرگ، گنجينهاي از فيض نجاتبخش خود به وجود آورد كه به بركت آن انسان ميتواند، عليرغم گناهكاري ذاتي، رستگار شود. خداوند طبق مشيت خويش هر كس را كه بخواهد از اين فيض بهرهمند ميفرمايد; ما را قدرت آن نيست كه به كنه دلايل گزينش وي پي ببريم; لكن ((هيچ كس اين قدر ديوانه نبوده است كه بگويد لياقت، علت تقدير الاهي است)). اصول عقايد بولس و

pymansetareh@yahoo.com

آوگوستينوس در فلسفه آدم رئوف و ملايمي چون توماس راه ميپايد: سزاوار است كه خدا سرنوشت آدميزادگان را معين فرمايد، زيرا همه مخلوقات تابع پروردگارند. ... از آنجا كه به حكم قدرت باري زندگي جاودانه براي افراد بشر مقدر شده است، به همين روال، قدرت بيچون وي اجازه ميدهد كه پارهاي به آن مقصد نايل نشوند. اين نكته را محروميت از نجات اخروي گفتهاند. ... همان طور كه تقدير متضمن مشيت براي تفويض فيض و عزت است، به همان نحو نيز محروميت از نجات اخروي متضمن مشيت براي رخصت ارتكاب گناه به فرد، و مقرر داشتن عذاب اخروي در مقابل آن گناه است. ... ((پيش از آنكه شالوده عالم ريخته شود، وي ما را از بهر خويش برگزيد)).

توماس كوشش فراواني مبذول ميدارد تا ميان تقدير الاهي و آزادي فردي سازش برقرار كند، و توضيح ميدهد كه چرا فردي كه سرنوشتش به مهر الاهي ممهور شده است بايد در طلب فضيلت كوشا باشد; چگونه دعا ميتواند خداوندي را كه لايتغير است بر سر مهر آورد; يا در هر جامعهاي كه قبلا، به حكم تقدير، جمعي از افراد براي رستگاري و جمع ديگري براي عذاب اخروي انتخاب شدهاند، وظيفه كليسا بايد از چه قرار باشد. جواب وي اين است كه خداوند صرفا پيشبيني كرده است كه هر فردي به طيب خاطر كدام راه را اختيار خواهد كرد. از قرار معلوم همه كافران در زمره دوزخيان هستند. مگر شايد عده معدودي كه خداوند از سر لطف مخصوصا و شخصا به ايشان وحي فرموده بود.

مهمترين خوشبختي رستگاران عبارت خواهد بود از ديدن جمال خداوندي، منظور نه اين است كه رستگاران به ذاتش پي ببرند چه فقط لايتناهي قادر به فهم لايتناهي ميباشد، بلكه، با تلقين فيض رباني، اين جماعت به مشاهده ذات باري تعالي قادر خواهد شد، تمامي كاينات چون از وجود خداوند منبعث شدهاند، به وجود خداوند، بازگشت ميكنند; روح بشري، كه تخمهاي از درياي گرم وي است، هرگز آرام نميگيرد، تا آنكه به منشا خود بازگردد. به اين نحو، دور تسلسل الاهي آفرينش و بازگشت به سوي مصدر نخست تكميل ميشود، و فلسفه توماس آكويناس، كه با خدا آغاز شده بود، با خدا به پايان ميرسد.

۸- پذيرش فلسفه توماس

واكنش بيشتر معاصران توماس آن بود كه فلسفه وي عبارت است از مجموعه مشركان كه ضربات مهلكي بر پيكر آيين مسيح وارد خواهد كرد. فرانسيسيان، كه از طريق رازوري آوگوستينوسي به دنبال خدا روان بودند، از ((عقل پرستي)) توماس، از مرتبت والايي كه وي براي تعقل قايل شده و آن را بالاتر از اراده آدمي دانسته بود، از اينكه ادراك را فوق عشق مقام داده بود، بغايت منزجر شدند. بسياري متحير ماندند كه چطور ميتوان به سوي خدايي آن قدر منفي و سرد و مهجور از آدميان، يا چنانكه توماس در كتابش گفته بود، به سوي آن ((قوه فعاله محض)) دست دعا برداشت چطور عيسي مسيح ميتوانست بخشي از چنين پديده انتزاعي باشد و اگر قديس فرانسيس زنده ميبود، به چنين خدايي يا درباره چنين خدايي چه ميگفت اگر قرار ميبود تن و جان آدمي متحد باشند، آنگاه تكليف فسادناپذيري و خلود روح انسان چه ميشد با وجود انكارهاي توماس، مخالفان او مدعي بودند كه وي هيولا و صورت را متحد ساخته است و به اين نحو خود به دام فرضيه طرفداران ابنرشد درباره جاوداني بودن جهان در افتاده است. از آنجا كه وي هيولا، و نه صورت، را اصل تفكيك و تعدد افراد دانسته بود، چنين به نظر ميرسيد كه، طبق اين فرضيه، وسيلهاي براي تشخيص روح به جا نميماند و نتيجه، قبول فرضيه طرفداران ابنرشد درباره وحدت و بقاي روحي كلي ميشود. بدتر از همه، پيروزي ارسطو بر آوگوستينوس در فلسفه توماس آكويناس، به نظر فرانسيسيان پيروزي شرك بود بر مسيحيت. مگر در همين تاريخ معلمان و دانشجوياني در دانشگاه پاريس بودند كه ارسطو بر ((اناجيل)) مرجح ميشمردند درست به همان نحو كه اسلام سني، در پايان قرن دوازدهم، ابنرشد طرفدار ارسطو را طرد و تبعيد كرده بود، و يهوديان اصيل آيين، در آغاز قرن سيزدهم، كتابهاي اينميمون هواخواه ارسطو را ميسوزانيدند، به همان روال، در سومين ربع قرن سيزدهم، مسيحيان اصيل آيين هم به مدافعه از عقايد درست خويش در برابر توماس كه به سيره ارسطو سخن گفته بود برخاستند. در ۱۲۷۷، به اشاره پاپ يوآنس بيست و يكم، اسقف پاريس طي فرماني ۲۱۹ مورد از آراي توماس را اقوال بدعتآميز

pymansefaren@yahoo.com

خواند. از جمله مطالبي كه در طي اين فرمان با صراحت ((عليه برادر توماس)) اقامه شده بود، سه تكه بود از اين قرار: ۱) فرشتگان فاقد تن هستند، و هر كدام از ايشان نوعي جداگانه را تشكيل ميدهند; ۲) هيولا منشا تعدد است; ۳) خداوند بدون هيولا قادر به تكثير افراد يك نوع نيست. اسقف پاريس ميگفت كه هر كس معتقد به اين قبيل عقايد باشد، به اتكاي همين آرا، تكفير شده درگاه پاپ است. چند روزي بعد از صدور اين فرمان، يكي از معاريف دومينيكيان، رابرت كيلاردبي، استادان دانشگاه آكسفرد را تشويق به تقبيح آراي مختلف توماس از جمله وحدت روان و تن آدمي كرد.

در اين تاريخ سه سال از فوت توماس ميگذشت، و وي ديگر قادر به دفاع از آراي خويش نبود، لكن معلم ديرينهاش، آلبرتوس، با شتاب تمام خود را از كولوني به پاريس رسانيد و دومينيكيان فرانسه را تشويق كرد كه به حمايت از برادر هم مسلك خويش قيام كنند. راهبي از فرقه فرانسيسيان، موسوم به گيوم دولامار، با رسالهاي تحت عنوان در رد اشتباهات برادر توماس، وارد اين مناقشه شد و، طبق نظر خويش، ۱۱۸ نكته از آراي توماس را تصحيح كرد; همچنين جان پكم، اسقف اعظم كنتربري كه يكي ديگر از رهبران فرقه فرانسيسيان بود، رسما فلسفه توماس را نكوهيده شمرد و برادران ديني خود را ترغيب كرد كه به آراي بوناونتوره و قديس فرانسيس رجعت كنند. دانته نيز با قبول اصول عقايد توماس و جرح و تعديل آن براي شالوده كمدي الاهي خويش قدم به ميدان مبارزه نهاد و در صعود از پلكان عرش اعلا توماس را هادي خويش ساخت. بعد از پنجاه سال مبارزات دامنهدار، دومينيكيان پاپ يوآنس بيست و دوم را مجاب ساختند كه توماس يكي از پاكان دين بوده است، و با قرار دادن وي در شمار قديسان (۱۳۲۳) پيروزي فلسفه توماس آكويناس مسلم شد. از آن پس رازوران در كتاب عظيم توماس به كشف عميقترين و روشنترين توضيحات درباره زندگي رازور انديشمند نايل آمدند. در شوراي ترانت (۱۵۴۵۱۵۶۳) كتاب مدخل الاهيات پهلو به پهلوي كتاب مقدس و احكام صادره از جانب پاپها بر روي محراب قرار داده شد.
ايگناتيوس لويولايي فرقه يسوعيون (ژزوييتها) را مكلف به تعليم فلسفه توماس كرد. در ۱۸۷۹ پاپ لئو سيزدهم، و در ۱۹۲۱ بنديكتيوس پانزدهم، در عين حال كه آثار قديس توماس را بكلي عاري از نقص نميشمردند، آنها را فلسفه رسمي كليساي كاتوليك اعلام كردند، و امروزه آن فلسفه در تمام مدارس ديني كليساي كاتوليك روم تدريس ميشود. اصول عقايد توماس با آنكه در ميان عالمان الاهي كاتوليك مخالفان چندي دارد، در عهد ما مدافعان جديدي پيدا كرده است و اكنون، به عنوان يكي از پايدارترين و بانفوذترين مجموعههاي افكار فلسفي، با فلسفه افلاطوني و آراي ارسطويي كوين همسري ميزند.

كار آساني است كه انسان نظري به ۷۰۰ سال گذشته افكنده و پارهاي از عقايد توماس را كه از بوته امتحانات زمانه نادرست بيرون آمدهاند خاطرنشان سازد. اتكاي عظيم توماس بر ارسطو، در عين حال كه نقصي بود، مزيتي نيز براي وي داشت; به عبارت ديگر، اتكاي محض وي دال بر فقدان ابتكارش بود، و شجاعتي كه توماس از خود نشان داد راه جديدي را براي جولان تفكر قرون وسطايي باز كرد. از آنجا كه توماس ترجمههاي دقيق و مستقيمي از آثار ارسطو به دست آورد، اطلاعش بر كتب و رسايل فلسفي (و نه علمي) فيلسوف مزبور جامعتر و دقيقتر از هر متفكر قرون وسطايي جز ابنرشد بود. وي حاضر بود از خوان معلومات مسلمانان و يهوديان برخوردار شود، و به فلاسفه آنها با اعتماد به نفس حرمت ميگذاشت. در اصول فلسفي وي، مثل كليه فلسفههايي كه با آراي فلسفي ما مطابقتي ندارند، به سختي پوچ فراواني برميخوريم; عجيب است كه آدمي آن قدر محجوب و فروتن اين سان به تفصيل درباره معلومات فرشتگان يا ماهيت آدم قبل از هبوط سخن گويد، يا تشريح كند كه اگر كنجكاوي زيركانه حوا نبود، نژاد بشري چه ميشد. شايد ما به غلط او را يك نفر فيلسوف ميپنداريم; خود توماس صادقانه آثار خود را از الاهيات ميخواند; و مدعي نبود كه هر جا عقل هدايتش كند، از دنبال آن روان ميشود; اذعان ميكرد كه مباحث را با نتايج دلخواه خويش آغاز ميكند; و هرچند اكثر فلاسفه به چنين عملي مبادرت ميورزند، اكثر اين شيوه را به عنوان خيانت به فلسفه مردود ميشمرند. ميدان تحقيق وي چنان وسيع بود كه كسي جز سپنسر تا كنون جرئت نكرده است بار ديگر به عمل مشابهي دست زند. توماس به هر مبحثي روشني و وضوح ميبخشيد، و در حل هر موضوعي خلقي ملايم به كار ميبرد كه از مبالغه گريزان و طالب اعتدال و ميانهروي بود. وي ميگفت: ((انسان عاقل نظم به وجود ميآورد)). توماس در سازگار ساختن آراي ارسطو با مسيحيت توفيق حاصل نكرد، اما در اين مبارزه به دريافت يك پيروزي تاريخي براي عقل نايل آمد. وي خرد را

pymnsetaren@yahoo.com

مانند اسيري دست بسته به درون دژ ايمان رهبري كرد، لكن با پيروزي خويش عصر ايمان را نيز به پايان آورد.

VII -جانشينان

تاريخنويس همواره در تسهيل قضايا و سر راست كردن حوادث به افراط ميگرايد و از ميان انبوه مردم و رشته‌هايي از حوادث كه هرگز قادر به درك يا فهم پيچيدگي آنها نيست، با شتابزدگي، معدودي از افراد و پارهاي از حقايق را تا آنجا كه از دستش برآيد برميگزيند و عرضه ميدارد. وقتي سخن از عهد مدرسي به ميان ميآيد، نبايد اين نهضت را به منزله تجريدي مصفا از هزار غرايب اختصاصي آن عصر تصور كنيم، بلكه بايد بدانيم كه اين عنوان را از سر كاهلي براي صدها فرضيه فلسفي و ديني علم كردهاند كه در مدارس قرون وسطي از انسلم در قرن يازدهم تا ويليام آو آكم در قرن چهاردهم تعليم ميدادند. تاريخنويس از روي ناگزيري محكوم به كوتاهي زمان و تنگي حوصله آدمي است، و مجبور است، با دو سه خط، به مرداني كه اندك مدتي جاودانه بودند و اكنون ميان قله‌هاي تاريخ از انظار پنهان شدهاند، اهانت كند.

يكي از عجيبترين رجال قرن سيزدهم يعني همان قرني كه صاحب جنبه‌هاي متعدد بود، رامون لول نام دارد كه در پالما در دامان خانواده متمكني از اهالي كاتالان به دنيا آمد. رامون چون پا به سن نهاد، متوجه دربار جيمز دوم در بارسلون شد، دوران جواني پرخوشگذراني را در آنجا گذرانيد، و به تدريج عشقبازيهاي خود را بدل به تكگاني ساخت. سي ساله بود كه ناگهان از دنيا و ماديات و هر چه تعلق به شيطان داشت دست كشيد و نيروي عجيب خود را، كه صاحب وجهه‌هاي گوناگون بود، به رازوري، علوم مكنونه، دستگيري از خلق، تقليد از حواريون، و طلب شهادت معطوف داشت. به فراگرفتن زبان عربي پرداخت، در مايوركا مدرسهاي براي مطالعات عربي تاسيس كرد، و از شوراي وين درخواست كرد (۱۳۱۱) كه با تاسيس مدارس زبان و ادبيات شرقي، افراد را براي دعوت مسلمانان و يهوديان به مسيحيت تربيت كنند. شوراي مزبور پنج باب از اين گونه مدارس در رم، بولونيا، پاريس، آكسفرد، و سالامانكا تاسيس كرد كه هر كدام از آنها مناصب يا كرسيهايي براي استادان زبانهاي عبراني، كلداني، و عربي داشت. محتملا خود لول به تحصيل زبان عبراني مشغول بود، زيرا يكي از علاقهمندان صميمي و محصلان جدي قباله يهود شد.

طبقهبندي صد و پنجاه مجلد تصنيفات لول ناممكن است. در دوران جواني، از طبع وقاد وي چندين مجموعه غزليات تراوش كرد كه شالوده ادبيات كاتالان را ريخت. وي كتاب خويش موسوم به تفكر درباره خدا را ابتدا به عربي تصنيف، و سپس آن را به زبان كاتالان ترجمه كرد. اين كتاب صرفا عبارت از مشتي خيالات رازورانه نيست، بلكه دايرهالمعارفي است از الاهيات كه به يك ميليون كلمه بالغ ميشود (۱۲۷۲). دو سال بعد، لول، كه انگار آدمي يكلي متفاوت بود، رسالهاي با عنوان در آيين جنگ شهسواران و تقريبا همزمان با آن راهنمايي درباره مسائل تربيتي را تاليف كرد. ضمنا لول به تصنيف مشتي مكالمات فلسفي اقدام ورزيد و سه كتاب از اين مقوله منتشر ساخت كه در طي آنها آرا و نظريات مسلمانان، يهوديان، يونانيان مسيحي، مسيحيان پيرو كليساي كاتوليك رومي، و تاتارها را با مهرباني، انصاف، و تساهلي شگفتانگيز بيان كرد. در حدود سال ۱۲۸۳، وي حكايت مذهبي منظوم و طويلي تحت عنوان بلانكرنا ساخت كه شعرشناسان پرحوصله آن را ((يكي از شاهكارهاي قرون وسطاي مسيحي)) دانستهاند. به سال ۱۲۹۵ وي در رم به نشر دايرهالمعارف ديگري پرداخت به نام درخت علم، مشتمل بر چهار هزار پرسش درباره شانزده تا از علوم زمان، به انضمام جوابهايي موثق. در اثناي اقامت كوتاهي در پاريس (۱۳۰۹۱۳۱۱)، با نشر پارهاي از رسالات كوتاهتر در الاهيات، كوشيد تا با پيروان سرسخت عقايد طرفداران ابنرشد در آنجا مبارزه كند. تمامي اين رسالات را با دقتي كه عادت مالوف وي نبود، به امضاي مستعار فانتاستيكوس يا ((آدم عجيب و غريب)) منتشر ساخت. لول در خلال عمر طويل خويش به قدري درباره علوم و فلسفه به تصنيف كتاب مبادرت جست كه حتي ذكر نام برخي از آنها مايه اطاله كلام و ملالت خاطر خواننده ميشد.

pymansetare@yahoo.com

در ميان تمام اين علايق، وي شيفته فكري بود كه خاطر شاخصترين عقلاي عهد خود ما را مجذوب ساخته است، به اين معني كه مدعي بود كليه دستورات و مدارج علم منطق را ميتوان به صورت معادلات رياضي يا نمادي درآورد.

لول ميگفت كه آرس ماگنا يا ((هنر كبير)) يا ((فن بزرگ)) منطق عبارت از آن است كه مفاهيم اصلي فكر آدمي را بر روي مربعهايي متحرك بنويسيم و آنگاه اين خانه‌هاي چهارگوش را طوري در مواضع مختلف قرار دهيم كه نه فقط كليه آراي فلسفه به صورت معادلات و نمودارهايي درآيد، بلكه، به ياري فورمولهاي رياضي، حقايق مسيحيت را به اثبات برساند. رامون در عطوفت به برخي از افراد ديوانه شباهت داشت و اميدوار بود كه به كمك دلايل منطقي خويش مسلمانان را به قبول آيين مسيح تشويق كند. كليسا از اعتمادش بسيار خشنود شد، اما به پيشنهادش درباره تبديل تمامي اصول دين به صورت دلايل منطقي و نهادن مساله تثليث و تناسخ در ماشين منطقي وي نظر خوش نشان نداد.

در ۱۲۹۲، براي جبران از دست رفتن فلسطين، در صدد برآمد افريقاي مسلمان را بدون توسل به جنگ به قبول آيين مسيح وا دارد; به همين سبب از اسپانيا متوجه تونس شد و مخفيانه در آنجا كوچنشين كوچكي از مسيحيان تشكيل داد. در ۱۳۰۷، ضمن يكي از اين سفرها براي ترويج آيين مسيح، در تونس گرفتار شد; او را پيش مفتي اعظم بجايه بردند. وي دستور داد كه مجلس مناظره‌هاي علني ميان رامون، و پارهاي از فقهاي مسلمان تشكيل شود. به قول نويسنده تذكره احوال رامون، وي در اين مباحثه پيروز شد و او را به زندان افكندند. برخي از بازرگانان مسيحي براي رهايي وي اسباب چيني كردند و سرانجام او را به اروپا باز گرداندند. لكن در ۱۳۱۴ رامون لول، كه ظاهرا دلش براي شهادت ميتپيد، بار ديگر به بوجيا بازگشت، در آنجا آشكارا مردم را به مسيحيت خواند، و در حالة مسلمان آن قدر سنگسارش كردند تا فوت شد (۱۳۱۵).

عطف توجه از آراي رامون لول به فلسفه جان دانز سكوتس درست به آن ميماند كه انسان بعد از شنيدن موسيقي عامهپسند كارمن يك دفعه وارد ساز كلاويهاي خوشنواي باخ شود. ((دانز)) و ((سكوتس)) هر دو از اسماي اماكن است و جان اين دو نام را از آن جهت انتخاب كرد كه در دانز از توابع ناحيه بريكشير واقع در اسكاتلند بدنيا آمد (?۱۲۶۶). در يازدهسالگي او را به صومعه‌هاي متعلق به رهبانان فرقه فرانسيسيان واقع در دامفريس فرستادند; چهار سال بعد وي رسما به فرقه مزبور پيوست. جان در آكسفرد و پاريس تحصيلات خود را به اتمام رسانيد و سپس در حوزه‌هاي دانشگاه‌هاي آكسفرد، پاريس، و كولوني به تدريس پرداخت. وي هنوز جوان يعني فقط چهل و دو ساله بود كه درگذشت (۱۳۰۸) و مقدار زيادي نوشته، كه بيشتر در موضوع مابعدالطبيعه بود، از خود بجا گذاشت; آثار وي چنان مشحون از پيچيدگي و موشكافيند كه نظيرش در تاريخ فلسفه، قبل از ظهور اسكاتلندي ديگر، كمتر به چشم ميخورد.

در واقع عملي كه دانز سكوتس انجام داد فوقالعاده شباهت به كار كانت پنج قرن بعد از اين داشت به عبارت ديگر، سكوتس مدعي شد كه در مقام مدافعه از اصول عقايد دين بايد لزوم عملي و اخلاقي آنها را دليل آورد، نه ضرورت منطقي آنها را. فرانسيسيان، كه ميخواستند با دفع شر فلسفه ارگوستينوس را از چنگ توماس، آن اژدهاي فرقه دومينيكيان، نجات دهند، اين ((حكيم تيزبين)) را مقتداي خويش ساخته، از آن پس زنده و مرده به دنبال وي روان، و زير رايت وي چندين نسل به مبارزه فلسفي مشغول شدند.

اين حكيم اسكاتلندي يكي از بزرگترين عقلاي تاريخ قرون وسطي است. وي پس از تحصيل رياضيات و ساير رشته‌هاي علوم، و برخوردار شدن از خوان علم گروستست و راجربيكن در آكسفرد، مفهوم دقيقي از برهان براي خويش پيدا كرد و همين آزمايشي را كه پيش خود انديشيده بود بر فلسفه توماس اكويناس اطلاق كرد و متوجه شد كه نتيجه تقريبا همان است كه توماس گرفته بود، يعني سازشي موقتي ميان الاهيات و فلسفه، با وجودي كه دانز سكوتس بوضوح از شيوه استقرايي اطلاع داشت (درست به خلاف فرانسيس بيكن)، مدعي شد كه برهان استقرايي (يعني پي بردن از معلول به علت) امر نامحققي است; تنها برهان واقعي از طريق استنتاج و قياس ميسر ميشود به عبارت ديگر، اين شيوه نشان ميدهد كه پارهاي از

pymansetareh@yahoo.com

معلولها بايد داراي از ماهيت ذاتي علت باشند: مثلا براي اثبات وجود خدا، ابتدا لازم است كه ما به فراگرفتن مابعدالطبيعه بپردازيم به عبارت ديگر ((هستي را به عنوان هستي)) مورد مطالعه قرار دهيم و به اتكاي منطق محض به خواص ذاتي جهان واقف شويم. در حيطه جوهرها بايد جوهري وجود داشته باشد كه سرچشمه و منشا سايرين، يعني جوهر اولي باشد: اين هستي نخست، خداوند است. دانز با توماس آكويناس همعقيده است كه خدا ((قوه فعاله محض)) است، لكن وي اين عبارت را فعال محض تفسير ميكند. در نظر او خداوند اصولا مشيت است نه عقل. خدا علتالعلل و جاويدان است، لكن آنچه ما ميتوانيم به كمك استدلال و تعقل از وجود خدا درك كنيم همين است و بس. در اين باب كه وي خداي محبت است، سه وجود است مضمر در ذات واحد، كائنات را در زمان آفريده است يا اينكه به قدرت الاهي خود همه را زير نظر دارد كليه اين قضايا، و تقريبا جميع اصول عقايد مسيحيت، را بايد در زمره ((باوركردنيها)) به حساب آورد، يعني اين پندارها را صرفا چون كليسا ميگويد و در كتاب مقدس نقل شده است، بايد باور كرد، لكن هيچ كدام از اينها را نميتوان با دليل و برهان به ثبوت رسانيد. در واقع هر لحظهاي كه ما شروع به استدلال درباره خدا ميكنيم خود را به ورطه تناقضات جبران كنندهاي اسير ميبينيم (يعني همان چيزي كه كانت در فلسفه خود ((تناقضات عقل محض)) ناميده است). اگر خداوند قادر مطلق است، پس وي بايد علت جميع معايب، از جمله هر گونه شر، باشد، و علل فرعي، از جمله اراده بشري، همه واهي ميشوند. به واسطه اين استنتاجات خانه خراب كن، و به علت ضرورت اعتقاد ديني براي زندگي اخلاقي ما (همان چيزي كه كانت ((عقل عملي)) ناميده است)، عاقلانهتر است كه انسان از كوششهايي كه توماس در راه اثبات الاهيات به كمك فلسفه مبذول داشته است دست بشويد و اصول ديانت مسيح را فقط به استناد عبارات كتاب مقدس و احكام كليسا قبول كند. ما قادر به درك خداوند نيستيم، لكن ميتوانيم او را دوست بداريم، و اين عشق از شناخت اوليتر است.

در روانشناسي، دانز سكوتس را، بر اساس استدلالات موشكافانه خود وي، بايد ((واقع پرداز)) به حساب آورد، زيرا وي ميگويد كه كليات از لحاظ عيني واقعيت دارند، از آن نظر كه آن دسته از مميزات همانندي كه ذهن از اشياي مشابهي استخراج ميكند تا با آنها پنداري كلي به وجود آورد قطعا بايد در اشيا وجود خارجي داشته باشند، وگرنه چطور ممكن است كه ما آن مميزات را درك و استخراج كنيم وي با توماس در اين موضوع متفقالراي است كه كليه معلومات طبيعي از تاثرات سرچشمه ميگيرند، اما در مابقي مسائل مربوط به روانشناسي ميان آن دو اختلافنظر وجود دارد. در نظر دانز سكوتس اصل و منشا تعدد صورت است نه هيولا، و غرضش از صورت فقط صورت است به معني دقيق هر چيزي به همان نحو كه هست، يا به عبارت ديگر، كيفيات ويژه و علايم مميزه و مشخصه يك شي يا فرد بخصوص. قواي روح آدمي از يكديگر يا همچنين از خود روح مجزا نيستند. قوه اصلي روح عبارت است از اراده نه ادراك: اراده انسان است كه ادراك را به هر نوع تاثرات يا مقاصدي كه ميل داشته باشد ميگمارد: تنها اراده از آزادي كامل برخوردار است نه حكم عقل. بحث توماس مبني براينكه اشتياق وافر ما براي خوشبختي و نيكبختي كامل دليل جاوداني بودن روح است، سخن بياساسي است، زيرا اين قضيه را ميتوان به هر يك از بهايم صحرا اطلاق كرد. ما قادر به اثبات بقاي فردي نيستيم، اين مطلب را صرفا بايد به قوه ايمان قبول كنيم.

همان طور كه فرانسيسيان مدعي شده بودند كه در آثار توماس پيروزي ارسطو را بر ((اناجيل)) ديدهاند، به همان نحو، دومينيكيان نيز شايد دانز سكوتس را مظهر پيروزي فلسفه دانشمندان اسلامي بر فلسفه مسيحي ميديدند، چنانكه آراي وي در مابعدالطبيعه چيزي نيست جز نظريات ابوعلي سينا، و عقايد وي در فلسفه عالم وجود همان آراي حكيم يهودي ابنجبرون است. لكن حقيقت اساسي و غمانگيز در فلسفه دانز سكوتس همان دست شستن از هر گونه كوششي براي اثبات اصول مسيحيت به كمك دلايل عقلاني است. پيروان وي دنباله كار استاد را گرفتند و از اين نيز فراتر رفتند: احكام و قواعد دين را يكي پس از ديگري از حوزه حكومت عقل بيرون كشيدند و قضاياي دقيق و نكات باريك منطق وي را چنان افزون ساختند كه در انگلستان واژه ((دانزمن)) Dunsman براي آدم ابلهي علم شد كه كارش موشكافي باشد: رفته رفته اين واژه، به سوفسطائيان كودن اطلاق شد، و امروزه واژه Duns به معني كودن و نادان و نفهم به كار ميرود. آنهايي كه بتدريج عاشق فلسفه شده بودند به هيچ وجه حاضر به اطاعت از فقهايي كه فلسفه را طرد

pymansefaren@yahoo.com

كرده بودند نشدند. فلسفه و الاهيات پس از منازعه يكديگر را ترك گفتند، و چون ايمان عقل را از درگاه خويش براند، عقل نيز ايمان را طرد كرد. به اين نحو براي عصر ايمان اين ماجراي باشكوه به سرآمد.

نهضت مدرسي حكم يك تراژدي يوناني را داشت كه الاهه انتقامش در ذات خود آن نهضت به كمين نشسته بود.

جهدي كه فلاسفه مدرسي براي اثبات ايمان به كمك تعقل مبذول داشتند تلويحا اذعاني به قدرت حاكمه عقل بود: اقرار دانز سكوتس و ساير اين به اين مسئله كه عقل قادر به اثبات ايمان نيست دستگاه مدرسي را از بيخ و بن متزلزل ساخت و چنان ايمان مردم را سست كرد كه در قرن چهاردهم، در درون چهارچوبه روحانيت، از صدر تا ذيل همه جا آواز مخالفت و علم طغيان بلند شد. فلسفه ارسطو تحفهاي بود از جهان يوناني به عالم مسيحيت لاتيني. حكم همان اسب چوبي تروا را داشت كه هزار عنصر مخالف را در دل خويش پنهان ساخته بود. اين بذرهاي رنسانس و عصر تنوير افكار نه فقط ((انتقام شرك)) از مسيحيت بود، بلكه ندانسته حكم دادخواهي كيش اسلام را نيز داشت: مسلمانان كه در فلسطين مورد تهاجم قرار گرفته و تقريبا از تمامي خاك اسپانيا بيرون رانده شده بودند، علم و فلسفه خويش را به اروپاي باختري منتقل كردند، و تاريخ نشان داد كه اين دانش نيرويي است متلاشي كننده: در واقع، علاوه بر ارسطو، ابوعلي سينا و ابنرشد بودند كه مسيحيت را با مايه خردگرايي فاسد ساختند.

لكن هيچ منظري نميتواند شكوه تابناك نهضت مدرسي را تيره سازد. اين اقدامي بود همان قدر جسورانه و بيملاحظه كه از مختصات جوانان است، و درست مانند جوانان از عيوب اتكاي به نفس بيمورد و عشق به مناظره بركنار نبود: اين صداي اروپايي تازه جوان بود كه از نو به كشف بازي هيجانآور خرد نايل شده بود. با وجود مفتشان افكار و شوراهايي كه تمام كوشش آنها صرف تعقيب و آزار بدعتگذاران ميشد، نهضت فكري مدرسي، در طي دو قرني كه در اوج اعتلا بود، چنان از آزادي تحقيق، فكر، و تدريس برخوردار بود كه به هيچ وجه از آزادي دانشگاههاي امروزي اروپا دست كمي نداشت. نهضت مزبور به پايمردي قانوندانهاي قرون دوازدهم و سيزدهم، با ساختن و پرداختن لوازم و اصطلاحات منطق، و به وسيله استدلالاتي چنان موشكافانه كه نظيرش هرگز در فلسفه عهد شرك ديده نشده بود، اذهان مردمان اروپاي باختري را تيز كرد. مسلما اين چيرهدستي در احتجاج به افراط و تفريط كشيده شد، و از پي آن پرگوييهايي جدلي و موشكافيهاي ((مدرسي)) آمد كه نه فقط راجر و فرانسيس بيكن بلكه خود مردمان قرون وسطي به مخالفت با آن قد برافراشتند. با اينهمه، محاسن سنت موروث از معايب آن به مراتب افزونتر بود. كوندورسه گفت: ((منطق، اخلاق، و مابعدالطبيعه به بركت وجود نهضت مدرسي صاحب باريكبيني و دقتي شد كه مردم اعصار باستان را از آن بهرهاي نبود))؛ سر ويليام هميلتن گفت: ((آن دقت و موشكافي تحليلي را كه در زبان عاميانه ديده ميشود بايد مرهون زحمات فضلاي مدرسي دانست)). خاصيت ويژه ذهن فرانسوي به عبارت ديگر عشق آن نژاد به منطق، روشني، و ظرافت اكثر مولود اوج جواني منطق در مدارس قرون وسطاي فرانسه بود.

نهضت مدرسي، كه در قرن هفدهم مانعي در برابر تكامل فكر اروپايي شد، در قرون دوازدهم و سيزدهم به منزله پيشرفتي انقلابي يا لامحاله اصلاحي در طرز فكر بشر محسوب ميشد. فكر ((جديد)) با مكتب خردگرايي آبلار آغاز ميشود، با روشني سبك و اقدام خطير توماس آكويناس به نخستين اوج خود ميرسد، شكستي گذرنده را در آراي دانز سكوتس تحمل ميكند، با ويليام آكمي دوباره سربرميدارد، با لئو دهم دستگاه پاپي را مسخر ميسازد، با اراسموس مسيحيت را قبضه ميكند، با رابله ميخندد، با مونتني تبسم ميكند، با ولتر لجامگسيخته ميشود، با هيوم به طرزي مسخرهآميز پيروز ميگردد، و آناتول فرانس را در ماتم پيروزي خود مينشاند. هجوم قرون وسطايي بر حصار خرد بود كه آن دودمان درخشان و بيپروا را بنياد نهاد.

فصل سي و هفتم

pymnsetareh@yahoo.com

علوم مسيحي

۱۰۹۵-۱۳۰۰

I-محيط جادويي

رومیان در اوج قدرت امپراطوري خويش براي جنبه عملي علوم ارج فراوان قايل شده، لكن تقريبا علوم نظري يونانيان را به دست فراموشي سپرده بودند. در كتاب تاريخ طبيعي پليني، هر يك صفحه در ميان، به خرافاتي برميخوريم كه به قرار معلوم تعلق به قرون وسطي داشتهاند. مدتها قبل از آنكه تهاجمات اقوام بربر شاهراههاي انتقال فرهنگ را با آوارهاي جامعهاي ويران مسدود سازد، بياعتنايي روميان دست به دست بيقيدي مسيحيان داد و سرچشمه جريان علمي عهد را تقريبا خشكانيد. آنچه از علوم يوناني در اروپا به جا ماند، در كتابخانههاي قسطنطنيه مستور شد، و بقاياي آن كتب در تاراج سال ۱۲۰۴ آسيب فراوان ديد. در قرن نهم، علوم يوناني از طريق سوريه به جهان اسلامي كوچ كردند و، همان موقعي كه اروپاي مسيحي تلاش ميكرد تا خود را از گرداب بربريت و خرافات برهاند، علوم مزبور افكار مسلمانان را برانگيختند و موجبات پيدايش يكي از جالبترين جنبشهاي فرهنگي را در تاريخ بشري فراهم ساختند.

در اروپاي قرون وسطي، علوم و فلسفه ناگزير بودند در چنان محيطي از افسانه، اساطير، معجزه، تطير، شياطين، موجودات عجيب و غريب، سحر، علم احكام نجوم، علم غيب، و جادوگري راه تكامل در پيش گيرد كه نظاير آن فقط در اعصار هرج و مرج و وحشت رخ ميدهد. كليه اين پديدهها در جهان اقوام مشرك وجود داشتند و امروز نيز وجود دارند، منتها با اين تفاوت كه بر اثر روشنگري و شوخطبعي اعصار متمدن ملايمتر شدهاند. اين پديدهها در جهان اقوام سامي نيرومند بودند و پس از ابنرشد و ابنميمون به پيروزي رسيدند. در اروپاي باختري، از قرن ششم تا يازدهم، اين عوامل سيلبندهاي فرهنگ را فرو ريختند و اذهان مردمان قرون وسطايي را در اقيانوسي از اعتقاد به قواي غيبي و خوشباوري غوطهور ساختند. ارجمندترين و فاضلترين مردمان عهد در اين خوشباوري شريك بودند، چنانكه آوگوستينوس ميگفت هنوز خدايان عهد شرك به صورت شياطين وجود دارند، و خدايان كشتزارها و ربالنوعهاي نيمه انسان و نيمه حيوان موجوداتي واقعي هستند؛ آبلار عقيده داشت كه شياطين به واسطه اطلاع دقيقي كه از اسرار طبيعت دارند، قادر به اعمال جادويي ميباشند.

آلفونسو دانا و منجم به وجود سحر معتقد بود و طالعبيني با اختران را مجاز ميدانست. اگر رجالي چنين شاخص به جادوگري اعتقاد داشتند، چطور ممكن بود مردمان عادي منكر آن شوند. خيل عظيمي از موجودات مرموز و خارقالعاده از اعصار شرك به عنوان ميراث به مسيحيت رسيده بود، و هنوز نيز عده زيادي از ديوان، پريان، شياطين كوچك و بزرگ و مهربان و شرير، اژدهاهاي مرموز، و افعيهاي خوناشام از آلمان، اسكانديناوي، و ايرلند وارد آن ديانت ميشدند، و مدام خرافات جديدي از مشرق زمين رو به اروپا مينهاد. ارواح اموات در هوا گام برميداشتند؛ افرادي كه خود را به ابليس فروخته بودند به شكل گلهاي از گرگان درآمده بودند و در بيشهها و صحاري به تاخت و تاز ميپرداختند؛ ارواح كودكاني كه پيش از غسل تعميد مرده بودند به صورت فانوس شيطان يا آتش مرداب درآمده بودند و مردابها را جولانگاه خود قرار ميدادند. هنگامي كه يكي از اسقفان اعظم كنتربري، قديس ادمند ريچ، دستهاي از كلاغان سياه را مشاهده كرد، فورا آنها را گروهي از شياطينناميد كه براي بردن روح يكي از رياخواران محل به حركت درآمدهاند. بسياري از قصههاي قرون وسطايي حكايت از آن ميكردند كه چون شيطاني را از جسم آدمي بيرون رانند، ميتوان به چشم ديد كه مگس سياه بزرگي و گاهي سگي از دهان وي بيرون ميآيد. عده شياطين هرگز كاهش نميگرفت.

pymnsetareh@yahoo.com

براي دفع شياطين و جلب طالع ميمون، انواع و اقسام اشيا مانند گياهان، سنگها، تعويذها، انگشتريها، و جواهرات را براي خاصيت جادويي آنها با خود حمل ميكردند. نعل اسب خوش طالع بود، به علت آنكه شباهت به هلال ماه داشت كه روزگاري الاهه به شمار ميرفت. ناخدايان كه در دست عناصر طبيعي اسير بودند، و برزگران كه زندگيشان بازيچه اميال آسمان و زمين بود، هر حركتي را علامتي از جهان فوقالطبيعه ميدانستند و در عالمي زندگي ميكردند كه مهمترين اركان آن را خرافات تشكيل ميداد. اسناد قواي جادويي به پارهاي از اعداد به وسيله آباي مسيحيت، از فيثاغورس، فيلسوف يوناني، به ارث رسيد، چنانكه عدد سه، به علامت تثليث، مباركترين اعداد و نماينده روح آدمي بود; چهار نموداري از تن، و جمع اين دو عدد، يعني هفت، معرف انسان كامل يعني مجموع تن و روان ميشد، و از اين رو عدد ميمون هفت براي بسياري چيزها به كار ميرفت: از آن جمله اعصار هفتگانه بشري، اجرام سماوي هفتگانه، آيينهاي مقدس هفتگانه دين، گناهان كبيره و خصال حميده آدمي كه هر كدام هفت تا بود. عطسهاي نابهنگام حكايت از طالع ناميمون ميكرد، و همينه اطرافيان شخص ميبايست با جملهاي مثل ((خير باشد)) اثر سو عطسه را خنثي كنند. مهردارو و امثال آن را براي توليد محبت يا سرد كردن عشق طرف به كار ميبردند. اعتقاد بر اين بود كه با سه دفعه آب دهان انداختن به دهان يك قورباغه، يا نگاه داشتن سنگ يشم در دست به هنگام همخوابگي، ميتوان از انعقاد نطفه در رحم جلوگيري كرد. آگوبار، اسقف اعظم روشنفكر ليون، در قرن نهم شكايت ميكرد كه ((مسيحيان به چيزهايي معتقدند چنان پوچ كه بيشتر از اين هيچ كس نميتوانست كافران را مجبور به قبول آنها كند)).

كليسا سخت با جاهلت خرافهپرستي از در مبارزه در آمد، بسياري از عادات و معتقدات را نكوهيد، و به تناسب شدت و ضعف آنها كفارههايي مقرر داشت. جادوي سياه، يا به عبارت ديگر توسل به شياطين، را براي كسب قدرت به منظور تغيير جريان حوادث مردود دانست; لكن اين مسئله به طور مخفي در هزار گوشه و كنار رونق گرفت. كساني كه به اين گونه جادوگريها اشتغال داشتند به طور خصوصي به نشر كتابي موسوم به كتاب لعنت پايدار مبادرت ورزيدند كه حاوي اسامي قرارگاهها و اختيارات ويژه شياطين عمده بود. تقريبا هر كسي به يك نوع وسيله جادويي براي عطف نيروي موجودات خارقالعاده به هدف مطلوب خويش اعتقاد داشت. جان آو سالزبري از يك شمنس، يك كشيش، و اسقف اعظمي كه به جادوگري مبادرت جسته بودند سخن ميراند. سادهترين نوع جادو، عزايم خواني بود; به اين معني كه وردي را چندين بار تكرار ميكردند. با اين قبيل اوراد معمولا امكان داشت كه از سقط جنين جلوگيري كنند، مرضي را بهبود بخشند، و شر دشمني را از سر خود دفع سازند. محتملا اكثر مسيحيان علامت صليب، دعاي رباني، و اداي عبارت ((آوه ماريا)) را نوعي از عزايم و اوراد جادويي ميشمردند و آب مقدس و آيينهاي مقدس را چون آداب سحر مورد استفاده قرار ميدادند، تا مگر به آن وسيله آثار معجزهآسايي نصيبشان شود.

اعتقاد به جادوگري تقريبا عموميت داشت. كتاب توبه اسقف شهر اكستر زناني را محكوم ميكرد كه ((ادعا ميكنند قادرند به وسيله سحر و دلربايي افكار مردان را تغيير دهند، چنانكه آنها را از سر مهر به كين يا از كين به سر مهر آورند، يا افراد را مسحور سازند، يا اموال آنها را بربايند)). همين دفتر زناني را محكوم ميكرد كه ((مدعي بودند كه در شبهاي معين، با خيلي از شياطين كه به شكل زنان درآمدهاند، سوار بر پارهاي از جانوران ميشوند و رسما به سلك چنين جماعتي درميآيند)). همين قبيل اجتماعات زنان بود كه در انگلستان قرن چهاردهم و عموما به ((سبت زنان ساحره)) مشهور شد. يك نوع جادوگري ساده اين بود كه شخص تنديسي از دشمن خويش با موم بسازد، آن را با سوزن سوراخ كند، و اورادي را چندين بار بخواند و به آن تنديس بدمد. يكي از وزراي فيليپ چهارم متهم شد كه ساحرهاي را اجير كرده است تا همين معامله را با تنديس پادشاه بكند. اعتقاد بر اين بود كه برخي از زنان چشمشان شور است و ميتوانند با يك نگاه آدمي را مجروح يا مقتول سازند. برتولت، اهل رگنسبورگ، معتقد بود كه عده زنان دوزخي به مراتب بيشتر از عده مردان است، زيرا زنها به جادوگري ميپردازند.

و افسونهايي براي شوهر پيدا كردن، وصلت قبل از تولد طفل، و قبل از غسل تعميد دارند. ... با كليه جادوهاي مهيبي كه زنان درباره مردان به كار ميبرند، شگفت است كه چطور به عقل مردان خطور وارد نميآيد)). قانون ويزيگوتها زنان ساحره را متهم ميكرد به اينكه شياطين را احضار ميكنند، براي موجودات

pymansetaren@yahoo.com

خبيثه قرباني ميدهند، سبب طوفان ميشوند، و هكذا، و مقرر ميداشت كه هر زني محكوم به ارتكاب اين قبيل خلافكاريها شود سرش را بتراشند و دويست ضربه شلاقش بزنند. قوانين كنوت، پادشاه انگلستان، كشتن فردي را با وسايل سحرآميز امري ممكن ميدانست. كليسا در آغاز با اين گونه معتقدات عوامپسندانه به ملايمت رفتار ميكرد، زيرا اين عقايد را از مآثر عهد شرك، و محكوم به زوال ميشمرد; لكن برخلاف نظر كليسا، اين گونه معتقدات افزايش و رواج يافتند; و در ۱۲۹۸ سازمان تفتيش افكار، براي امحاي جادوگري، با سوزانيدن زنان ساحره بر روي تل هيمه، رسما مبارزه خود را آغاز كرد.

بسياري از فقها صادقانه اعتقاد داشتند كه برخي از زنان با شياطين متحد هستند و مومنان را بايد از شر افسونهاي ايشان حراست كرد. كايساريوس، اهل هايستر باخ، روايت ميكند كه در زمان وي بسياري از مردها با شياطين عقد اتحاد بسته بودند; همچنين اسناد ميدهند كه اين قبيل افراد جادوگر رفتن به كليسا را چنان كسرشان خود ميدانستند كه براي هجو شعاير دين خود مراسم قداسي براي پرستش شيطان تدارك ميديدند. دعاها، وردها، و تشريفاتي كه كليسا براي دفع اجنه و موجودات خبيثه به كار ميبرد، محتملا يك نوع داروي رواني براي تسكين خاطر افراد خرافاتپسند بود.

پزشكي قرون وسطايي تا حدودي عبارت بود از شعبهاي از الاهيات و شعاير مذهبي، آوگوستينوس ميگفت كه بيماريهاي بشري همه بر اثر وجود شياطين است، و لوتر نيز با وي همعقيده بود; از اين رو منطقي به نظر ميرسيد كه به مدد دعا بيماريها را معالجه كنند و يا به راه انداختن دستههاي مذهبي يا ساختن كليساها جلو اپيدمي را سد سازند. به همين سبب بود كه كليساي سانتاماريا دلا سالوته در ونيز براي جلوگيري از شيوع مرض وبا ساخته شد، و دعاهاي قديس روبرت، اسقف بايو، مردم آن شهر را از شر اپيدمي اسهال خوني نجات داد. پزشكان نيكوكار همواره مدعاهاي روحاني را در معالجه بيماران با آغوش باز ميپذيرفتند; ايشان به بيماران خويش تلاوت دعا و حمل تعويذ را تجويز ميكردند. در تاريخ انگلستان، حتي از دوران سلطنت ادوارد خستوان به بعد، هميشه پادشاهان را ميبينيم كه براي معالجه مرض صرع انگشتريها را تقديس ميكنند. اعتقاد بر اين بود كه چون پادشاهان بر اثر شعاير ديني تقديس شدهاند، دست آنها خاصيت شفابخشي دارد، و مخصوصا اين معالجهپذيري را در مورد افرادي كه مبتلا به مرض خنازير بودند بسيار موثر ميدانستند، و به همين سبب در عرف مردم لفظ ((بيماري شاهي)) مترادف خنازير شده بود. پادشاه معروف فرانسه، سن لويي، با پشتكار فراوان، عده بيشماري از بيماران را لمس كرد; و مشهور است كه فيليپ دو والوا در يك جلسه ۱۵۰۰ نفر را لمس كرده است.

وسايل جادويي فقط اختصاص به دفع بيماري نداشتند، بلكه در كسب دانش نيز به كار ميرفتند. در طول قرون وسطي، با وجود تقبيح مكرر كليسا، اكثر روشهايي كه در عهد شرك براي طالعبيني يا ديدار اشخاص غايب رواج داشتند از نو زنده شدند. هنگامي كه هنري دوم، شاه انگلستان، درصدد هجوم بر برتاني بود و با تامس ا بكت در اين باب مشورت كرد، تامس مشكل را براي طالعبيني كه به كمك تطير صحبت از واقعات آينده ميكرد، و كفبيني كه با خواندن خطوط دست خبر از حوادث آتي ميداد مطرح كرد. معتقدان به فن كفبيني مدعي بودند كه خداوند چنين وسيلهاي را براي اطلاع بر واقعات آينده مجاز دانسته است و استناد به يكي از آيات سفر خروج (۹۰۱۳) ميكردند كه ميگويد: ((و اين براي تو علامتي بر دستت خواهد بود، و تذكرهاي در ميان دو چشمت، تا شريعت خداوند در دهانت باشد، زيرا خداوند تو را به دست قوي از مصر بيرون آورد)). علاوه بر تطير و تفال و كفبيني، پارهاي با مشاهده حركات بادها يا آبها يا برخاستن دود از آتش در صدد كشف وقايع آينده برميآمدند. برخي، به تقليد از مسلمانان، به نحو دلخواه نقاطي را بر روي زمين (يا صفحهاي از كاغذ) نقش ميكردند و آن نقاط را با خطوطي به هم متصل ميساختند و از روي اين علامتها و اشكال هندسي طالع اشخاص را ميگفتند; به اين طريق بود كه رمالي رواج يافت. به برخي از افراد تسخير اموات را نسبت ميدادند و ميگفتند كه اين جماعت از طريق احضار مردگان به اسرار آينده واقف ميشوند; مشهور است كه آلبرتوس گروتوس، به تقاضاي فردريك بارباروسا، روح همسر متوفاي آن امپراطور را احضار كرد. بعضي براي وقوف به اين قبيل اسرار از كتب متضمن پيشگويي سيبولاها، يا مرلين، يا سليمان استفاده ميكردند. جمعي كتاب مقدس را ابختي باز ميكردند يا انئيد حماسه ويرژيل را ميگشودند و، از روي اولين جملهاي كه به چشم ميخورد، آينده را پيشگويي ميكردند.

pymansetareh@yahoo.com

بزرگترين تاريخنويسان قرون وسطي (مثل ليوبوس رومي) هميشه تقريبا معتقد بودند كه فالهاي بد، رويا‌ها، پيشگوييها، يا الهامهاي غيبي همه مستقيما يا به طور رمزي خبر از حدوث واقعيات مهم آينده ميدهند. كتابهاي متعددي وجود داشتند. از آن جمله يكي به قلم آرنودو ويلنوو (آرنالدوس ويلانووانوس) كه آخرين تعبيرهاي علمي رويا‌ها را بر علاقهمندان عرضه ميداشتند و هيچ كدام از آنها ابلهانهتر از رسالاتي نبود كه مشاهير علماي قرن بيستم به رشته تحرير درآوردهاند. تقريبا كليه اين روشهاي متنوع غيبگويي يا نهانبيني در اعصار باستان رواج داشتند و، امروزه نيز رواج دارند.

اما عهد ما، با وجود كوششهايي چشمگير، نتوانسته است خود را به پاي اعتقاد مردم عصر ايمان در جهان اسلامي، يهود، و مسيحي برساند و آينده را چون رموزي كشف كردني در جبين اختران بخواند. اگر آب و هواي كره زمين و رشد نباتات اين قدر آشكارا تحت نفوذ اجرام سماوي باشد، به چه علت اختران در رشد طبيعت، بيماريها، اعصار، برومندي، اپيدميها، انقلابات، و مقدرات بشر يا ممالك موثر نباشند يا، بالاتر از آن، موجد حدوث اين پديده‌ها نشوند اين فكري بود كه تقريبا هر فردي از افراد قرون وسطايي به آن اعتقاد داشت. در ميان درباريان و ملازمان تقريبا جميع امرا و پادشاهان يك نفر عالم احكام نجوم اهل فن حضور داشت. همان طور كه بسياري از كشاورزان عهد ما هنوز طبق اهله ماه به كاشتن بذر ميپردازند، به همان نحو پزشكان آن عهد از بيماران خويش خون ميگرفتند. در اكثر دانشگاه‌ها تدريس علم احكام نجوم رواج داشت، و غرض از اين رشته دروس طالعشناسي و نجوم هر دو بود; در واقع نجوم بخشي از علم احكام نجوم را تشكيل ميداد و اكثر بر اثر مقاصد و منافعي كه بر طالعبيني مترتب بود راه تكامل پيمود.

دانشجويان خوشبين مدعي بودند كه نظم و ترتيبي براي پيشگويي درباره آثار ناشي از اجرام سماوي بر روي زمين پيدا كرده‌اند. ميگفتند افرادي كه هنگام استيلاي كيوان به دنيا آيند مردماني سرد، عاري از شادماني، و دلتنگ هستند; آنهايي كه در زير ستاره مشتري متولد شوند افرادي خواهند بود ميانهرو و خوش مشرب; هر كس زير ستاره بهرام بدنيا آيد غيور و جنگي خواهد بود; و آنهايي كه زير ستاره ناهيد متولد گردند مهربان و برومندند; هركس زير ستاره تير به دنيا آيد آدمي دمدمي و سيمابطبع خواهد بود; و آن كه هنگام بدر تمام متولد شود، آن قدر ماليخوليايي مزاج است كه تقريبا تفاوتي با ديوانگان ندارد. علم زايچهبيني تمامي عمر فردي را از روي وضع صور فلكي هنگام تولدش پيشگويي ميكرد. بنابر اين براي آنكه انسان جدول درستي از طالع فرد تهيه كند، ناگزير بود كه لحظه دقيق ولادت و جاي صحيح ستارگان را معين كند. زيجهاي نجومي اكثر براي كمك به تعيين طالع افراد به وجود آمدند.

نام چند تن از مشاهير اين عهد كه در علوم غريبه تبحر داشتهاند به ذهن انسان خطور ميكند. پيترو د/آبانو، كسي كه تقريبا فلسفه را مبدل به علم احكام نجوم كرد; آرنودو ويلنوو، از پزشكان معروف، كه تمايلي به جادوگري داشت; و چكو د/آسكولي كه در دانشگاه بولونيا علم احكام نجوم تدريس ميكرد; وي مدعي بود كه اگر كسي تاريخ ولادتش را به وي بگويد، او قادر است افكار آن شخص را بخواند يا بگويد كه چه چيز در دستش پنهان كرده است. همين چكو براي اثبات مدعاي خويش، زايچه حضرت مسيح را ترسيم كرد و نشان داد كه چطور صور فلكي هنگام زادن مسيح از مادر مصلوب ساختن مسيح را امري حتميالوقوع نشان ميدادند. دادگاه تفتيش افكار وي را محكوم كرد (۱۳۲۴)، چكو گفته خويش را انكار نمود، او را به شرط سكوت آزاد كردند; به فلورانس رفت، براي مشتريان متعدد به طالعبيني پرداخت، و سرانجام، به جرم انكار آزادي اراده، وي را زنده در آتش سوزانيدند (۱۳۲۷). عده زيادي از محققان واقعي، از جمله قسطنطين افريقايي، ژربر، آلبرتوس ماگنوس، راجر بيكن، و ونسان دو بووه، متهم به جادوگري بودند، و مردم چون نميتوانستند باور كنند كه اين قبيل افراد معلومات خود را به وسايل طبيعي كسب كرده‌اند، ايشان را به جرم داشتن روابطي با شياطين مقصر ميپنداشتند. مايكل سكات با نوشتن رساله‌هاي معروفي درباره علوم غريبه لبير اينترو دوكتوريوس (مقدمه آزاد) درباره علم احكام نجوم; فوسيوگنوميا (قيافهشناسي) درباره ارتباط متقابل ميان خصوصيات شخصيت فرد و بدن; و دو رساله در باب كيمياگري بوظن جمع كثيري از مردمان عهد را به خود جلب كرد. مايكل سكات جادوگري را نكوهيده ميشمرد، لكن از نگارش درباره آن موضوع حظ وافر ميبرد. وي در كتاب خويش بيست و هشت طريق مختلف غيبگويي را توصيف كرد، و از ظواهر امر پيداست كه خودش به همه آنها اعتقاد داشته است. سكات، به خلاف اكثر

pymastaref@yahoo.com

معاصران خويش، به مشاهدات دقيق و پارهاي از آزمايشات پرداخت; از طرف ديگر چنين نظر داد كه حمل قطعهاي سنگ يشم يا ياقوت زرد، حامل را در حفظ احصان كمك خواهد كرد.

مايكل سكات آن قدر آدم با فراستي بود كه ميتوانست در عين حال هم با فردريك دوم معاشر باشد و هم دوستي پاپها را جلب كند; اما آن شاعر سنگدل ايتاليايي دانته سكات را در شمار دوزخيان شمرد.

كليسا و دستگاه تفتيش افكار هر دو بخشي از محيط علمي اروپايي در قرن سيزدهم بودند. دانشگاهها بيشتر با صوابديد و زير نظر مقامات روحاني كار ميكردند، با اينهمه، كليسا مقدار شايان ملاحظهاي آزادي عقيده براي استادان قايل بود و در بسياري موارد كاوشهاي علمي را تشويق ميكرد. گيوم دو پاري، اسقف پاريس، خود مروج تحقيقات علمي بود و اشخاصي را كه خداوند را مسئول هر حادثه غيرعادي ميدانستند مسخره ميكرد. گروستست، اسقف شهر لينكن، به قدري در رياضيات، ژرفانمايي، و تجربيات علمي از متفكران عهد خويش جلو بود كه راجر بيكن وي را با ارسطو همسنگ ميشمرد. فرقههاي دومينيكيان و فرانسيسيان، تا آنجا كه معلوم و مسلم است، هيچ مخالفتي با مطالعات علمي آلبرتوس ماگنوس يا راجر بيكن نداشتند. قديس برنار و برخي ديگر از مردان متعصب عالم مسيحي تحصيل علوم را قبيح ميشمردند; لكن كليسا چنين رويهاي اتخاذ نكرد. براي كليسا دشوار بود كه با تشريح اجساد مردگان موافقت كند، زيرا از جمله اصول اساسي مسيحيت يكي آن بود كه آدمي به صورت پروردگار آفريده شده است، و ديگر اينكه بدن و همچنين روح انسان با نفخه صور از گور بر ميخيزد; به علاوه، مسلمانان و يهوديان و قاطبه مردم نيز مانند مقامات روحاني مسيحيت از اين عمل اكراه داشتند. در ۱۳۴۵ گويدو دا ويجوانو از تشريح به عنوان عملي ((ممنوع شده توسط كليسا)) ياد ميكند; لكن ما پيش از توقيع مشهور به ((تدفين مردگان)) كه در ۱۳۰۰ از جانب بونيفاكيوس هشتم صادر شد، به هيچ گونه اوامر و نواهي كليسايي در اين باب برنميخوريم، و اين توقيع هم صرفا درباره منع قطع اجساد كشتگان در جنگهاي صليبي بود، به اين معني كه مقرر ميداشت از آن پس هيچ كس نبايد جوارح اين قبيل مردگان را قطع كند و آنها را بجوشاند و استخوانهاي ضدعفوني شده را براي تدفين نزد بستگان آنها به اروپا بفرستد. احتمال دارد كه اين توقيع را بغلط نهي تشريح اجساد مردگان تفسير كرده باشند، زيرا در حدود سال ۱۳۲۰ به سرگذشت جراح ايتاليايي موندينو برميخوريم كه اجساد مردگان را ميجوشانده و تشريح ميكرده است، بيآنكه ظاهرا با هيچ گونه مخالفتي از جانب مقامات روحاني مواجه شود.

اگر كاميابيهاي دانشمندان مغربزمين در قرون وسطي، چنانكه اجمالا در اين فصل ذكر ميشود، ناچيز به نظر ميآيد، بايد به خاطر آورد كه علوم در يك محيط مخالف آكنده از سوظن و جادوگري و در عهدي پا به عرصه وجود نهاد كه بهترين متفكران متوجه حقوق و الاهيات ميشدند و تقريبا عموم افراد معتقد بودند كه مهمترين معضلات مربوط كه منشا آدمي و آفرينش و طبيعت و تقدير حل شدهاند. با اينهمه، بعد از ۱۱۵۰ ميلادي، همينكه ثروت و فراغبال افزايش يافت و به تدريج جريان ترجمه كتابها از جهان اسلامي آغاز شد، ذهن اروپاي باختري از آن خواب ديرينه بيدار شد، كنجكاوي ناگهان بدل به اشتياق گشت، افراد شروع به بحث درباره آن دنياي باستاني و بيهراس يونانيان آزاد فكر كردند، و در ظرف يكصد سال، تمامي اروپاي لاتين با علم و فلسفه پر غلغله شد.

II- انقلاب در رياضيات

نخستين دانشمند بزرگ اين عهد لئوناردو فيبوناتچي نام دارد كه اهل پيزا بود.

رياضيدانهاي سومري، كه شجره خانوادگي آنها فراموش شده بود، از طريق بابل خود را به سرزمين يونان رسانيده بودند; هندسه مصري كه هنوز اهرام شاهد آشكاري بر آن است محتملا از راه جزيره كرت و رودس به ناحيه يونيا و يونان راه پيدا كرده بود; رياضيات يوناني به دنبال لشكريان اسكندر كبير به هندوستان رفته، در ميان هندوان راه تكامل پيموده، و منجر به ظهور مردي چون برهمگپت شده بود;

pymansetareh@yahoo.com

حدود سال ۷۷۵ ميلادي پارهاي از آثار رياضيدانهاي هندو، و اندكي پس از اين تاريخ كتابهاي رياضيدانهاي يوناني را به زبان عربي ترجمه كرده بودند. در حدود سال ۸۳۰ ارقام هندو وارد اسلام مشرق زميني شدند، تقريبا در هزاره ميلادي بود كه ژربر اين ارقام را به فرانسه برد; در قرون يازدهم و دوازدهم رياضيات يوناني، عربي، و عبراني از طريق اسپانيا و سيسيل روانه اروپاي باختري شد و، با سوداگران ايتاليايي، به ونيز، جنوا، آمالفي، و پيزا رسيد. انتقال دانش براي تمدن درست حكم توليد مثل را براي بقاي حيات دارد.

وسيله ديگري براي انتقال معلومات رياضي در قرن ششم ق‌م ورود ((چتكه)) چيني (در انگليسي sbacus، برگرفته از ريشه يوناني abax، به معني ((تخته))) يعني آلتي بود براي حساب: به اين نحو كه چندين ستون ميله‌هاي كوچك از چوب خيزران در چهارچوبهاي به موازات هم قرار داشت; سوانپان، كه بعدا جانشين آن چتكه قديمي شد، هنوز در بين چينيها رواج دارد. هرودوت ميگويد كه در قرن پنجم ق‌م مصريان با سنگريزه حساب ميكردند و ((دست خود را از راست به چپ حركت ميدادند)). يونانيان در محاسبه عكس اين حركت، يعني از چپ به راست، را اختيار كردند. روميها چندين نوع چتكه به كار ميبردند كه يكي از آنها مهره‌هايي داشت كه در ميان شكافهايي بالا و پايين ميرفت; جنس اين مهره‌ها معمولا از سنگ، فلز، يا شيشه‌هاي رنگي بود، و آنها را ((سنگهاي كوچك)) ميخواندند. بوئتيوس حدود سال ۵۲۵ ذكر چتكهاي را ميكند كه شخص به كمك آن قادر بوده است ارقام را به اعشار حساب كند; اما ظاهرا اين دعوت عموم به سلسله اعشاري مورد توجه كسي قرار نگرفته است. سوداگران ايتاليايي چتكه را به كار ميبردند اما حاصل محاسبات خود را با ارقام ناهنجار رومي مينوشتند.

لئوناردو فيبوناتچي در ۱۱۸۰ در شهر پيزا به دنيا آمد. پدرش مدير يك بنگاه معاملات تجاري پيزايي در الجزاير بود، لئوناردو نوجوان بود كه به افريقاي شمالي رفت، به پدر ملحق شد، و در آنجا زير نظر معلمي مسلمان تربيت يافت. وي به مصر، سوريه، يونان، و سيسيل سفر كرد، روش سوداگران را فراگرفت، و به قول خودش حساب را ((به كمك طريقه هكري، با ۹ رقم هندي)) آموخت، در اين تاريخ، ارقام جديد، در سرآغاز رواجشان در خاك اروپا، چنانكه بايد و شايد، ارقام هندو ناميده ميشدند و آنچه امروز به اسم حساب مايه دردسر و مزاحم عالم شيرين كودكي ماست، در آن موقع وسيله تلذذ خاطر و مايه شگفتي محسوب ميشد. محتملا لئوناردو يوناني و عربي هردو را فرا گرفت; به هر حال ميدانيم كه وي با رياضيات ارشميدس، اقليدس، هرون، و ديوفانتوس آشنايي كامل داشته است. در ۱۲۰۲ وي به نشر كتاب خويش تحت عنوان جدول آزاد اقدام ورزيد; اين نخستين باري بود كه يك نفر مولف اروپايي ارقام هندو، رقم صفر، و سلسله اعشاري را به تمام و كمال براي اروپاييان توضيح ميداد، و در واقع انتشار اين كتاب به منزله احياي رياضيات در عالم مسيحي لاتيني بود. همين كتاب وسيله معرفي جبر عربي به اروپاي باختري را فراهم ساخت و، با استعمال پارهاي از كلمات به جاي اعداد، براي تعميم و تخفيف معادلات رياضي، سبب انقلاب كوچكي در آن علم شد. لئوناردو در كتاب ديگرش تحت عنوان هندسه عملي (۱۲۲۰)، تا آنجا كه ما اطلاع داريم براي نخستين بار در تاريخ مسيحيت، جبر را در حل قضاياي هندسي به كار برد. نيز ضمن دو كتاب كوچكتر، كه در سال ۱۲۲۵ منتشر كرد، كمكهاي بكر ارزشمندي به حل معادلات درجه اول و درجه دوم نمود. همان سال فردريك دوم رياست مجلس مسابقه‌هاي رياضي را در پيزا بر عهده داشت كه در آنجا مسائل مختلفي از جانب جواني دا پالرمو طرح شد، و لئوناردو فيبوناتچي به تمامي آنها پاسخ داد.

با وجود عمل تاريخي لئوناردو، طريقه جديد محاسبه مدتهاي مديد با مخالفت سوداگران مواجه شد; بسياري از آنها ترجيح ميدادند كه با انگشت چرتكه بيندازند و نتايج محاسبه خود را با ارقام رومي روي كاغذ بياورند; اين جريان مدتها ادامه داشت، به طوري كه حتي در سال ۱۲۹۹ محاسبين فلورانس قانوني عليه ((ارقام مندرآوردي جديد)) به تصويب رسانيدند. فقط عده بسيار معدودي از رياضيدانها به اين نكته پي بردند كه علامات جديد، رقم صفر، و رديف كردن واحدهاي يگان، دهگان، صدگان، و امثال آن را براي چنان تكاملي در رياضيات ميگشود كه نظيرش با ارقام قديمي يوناني، رومي،و يهودي تقريبا غيرممكن بود. تا قرن شانزدهم ارقام هندو بكلي جانشين ارقام رومي نشدند; در انگلستان و امريكا روش محاسبه

pymnsetareh@yahoo.com

دوازدهي در بسياري از رشته‌ها به جا ماند، و هنوز عدد ۱۰ در جنگ هزار ساله خود با عدد ۱۲ به توفيق نهايي نايل نيامده است.

در قرون وسطي غرض از رياضيات سه چيز بود، خدمت به مكانيك، حسابداري تجارتي، و تهيه نقشه افلاك.

رياضيات، فيزيك، و هيئت هر سه با هم ارتباط بسيار نزديك داشتند، و آنهايي كه درباره يكي از اين سه رشته به نوشتن كتب و رسايل ميپرداختند قاعدتا به دو رشته ديگر نيز كمك ميكردند. چنانكه جان آو هاليوود (در يوركشير)، كه در دنياي لاتيني زبان آن عهد به يوهانس د ساكروبوسكو اشتهار داشت، در آكسفرد تحصيل كرد، در پاريس تدريس نمود، و به تصنيف ((در بيان كره زمين))، و تاليف كتابي در توضيح رياضيات جديد تحت عنوان ((حساب براي همه)) (حد ۱۲۳۰) مبادرت جست. لفظ لاتيني ((الگوريسموس)) تحريف نام خوارزمي، (Khwarizmi-al) و در لغت لاتيني به معني شيوه حسابي بود كه در آن ارقام هندو به كار ميرفت. جان اختراع اين شيوه را به اعراب نسبت داد، و تا حدي بر اثر اظهارات وي بود كه ارقام هندو بغلط به ((ارقام عربي)) مشهور شد. رابرت آو چستر در حدود سال ۱۱۴۹ زيجهاي بتاني و زرقالي را اقتباس كرد، مثلثات عرب را به انگلستان آورد، و واژه ((سينوس)) را وارد علم جديد كرد.

بر اثر حوايج دريانوردي و عشق مفرطي كه به علم احكام نجوم وجود داشت، توجه به نجوم همچنان باقي ماند. اعتبار و صلاحيت فوقالعادهاي كه براي ((المجسطي)) و ترجمه‌هاي پيدرپي آن قايل بودند نجوم اروپاي مسيحي را به صورت فرضيه بطلميوس كه قايل به يك رشته فلكهاي تدوير و دواير خارج از مركز بود و كره زمين را مركز اصلي جهان آفرينش قرار ميداد متحجر گردانيد; متفكران هوشياري مثل البرتوس ماگنوس، توماس آكويناس، و راجر بيكن گهگاه مخالفتهايي را كه بطروجي، منجم مغربي، در قرن دوازدهم متوجه اين نظريات ساخته بود درك ميكردند، لكن قبل از ظهور كوپرنيك هيچ نعمالبدل رضايتبخشي براي قواعد حركات اجرام سماوي پيدا نشده بود. منجمان مسيحي قرن سيزدهم معتقد بودند كه سيارات به دور زمين ميچرخند; ثوابت در يك گنبد بلورين محصورند، به كمك عقول الاهي حركت ميكنند، و به صورت خيل منظم و مرتبي به دور زمين گردش ميكنند، در مركز و عاليترين نقطه جهان آفرينش همان آدمي قرار داشت كه عالمان الاهي او را كرم زبوني توصيف ميكردند آلوده به گناه و اكثر محكوم به آتش دوزخ، چهار قرن قبل از ميلاد مسيح يكي از فلاسفه موسوم به هراكليدس پونتيكوس چنين اظهارنظر كرده بود كه حركت ظاهري روزانه افلاك بر اثر گردش زمين است به دور محور خويش. اين نظريه در قرن سيزدهم ميلادي ميان منجمان ساميزاد مورد بحث قرار گرفت، لكن در جهان مسيحي بكلي فراموش شده بود. عقيده ديگر هراكليدس مبني بر حركت انتقالي عطارد و زهره به دور خورشيد از طريق نوشته‌هاي ماكروبيوس و مارتيانوس كاپلا محفوظ مانده بود; يوهانس سكوتوس اريوگنا در قرن هشتم اين نظريه را گرفته نمانده بود كه خورشيد به عنوان مركز منظومه شمسي مورد قبول افتد. لكن اين فرضيات درخشان نيز از جمله ضايعات قرون تيرگي بود، و زمين تا سال ۱۵۲۱ كماكان مركز كانون جهان آفرينش محسوب ميشد. با اينهمه، جميع منجمان در اين نكته متفقالراي بودند كه زمين كروي است.

ادوات نجومي و زيجهاي غربي يا از جهان اسلامي وارد شدند، يا آنها را به تقليد از ادوات نجومي و زيجهاي مسلمانان طرح كردند. در سال ۱۰۹۱، والچر دو لورن، كه بعدها رئيس دير ملورن در انگلستان شد، با اصطرلابي در ايتاليا خسوف را حساب و مشاهده كرد; تا آنجا كه اطلاع داريم، در جهان مسيحي غرب اين امر را بايد قديميترين رصد به حساب آورد. اما حتي دو قرن بعد (حد ۱۲۹۶) گيوم دو سن كلو هنوز مجبور بود، با ارائه سرمشق و صدور حكم، به منجمان مسيحي مغربزمين خاطرنشان سازد كه بهترين راه تكامل و تكميل علوم مشاهده است نه قرائت يا تحصيل فلسفه بزرگترين خدمتي كه به نجوم مسيحي در اين عهد شده است زيج آلفونسي درباره حركات اجرام سماوي ميباشد كه آنها را دو نفر يهودي اسپانيايي براي آلفونسو دانا و منجم ترتيب دادند.

pymansetareh@yahoo.com

جمعآوري اطلاعات نجومي نقايص تقديم پولياني را آشكار ساخت. در اين تقويم، كه از روي محاسبات سوسيگنس، به دست يوليوس قيصر (۴۶ ق‌م) بنياد نهاده شده بود، سال يازده دقيقه و چهارده ثانيه طولانيتر بود; به علاوه، مراودات روزافزون منجمان، سوداگران، و تاريخنويسان ممالك مختلف با يكديگر مزاحمت ناشي از گاهنامه‌هاي متناقض را به وضوح نشان دادند. ابوريحان بيروني درباره اسلوبهاي مختلفي كه به رقابت با يكديگر براي تقسيم اوقات و ضبط تاريخ وقايع پديد آمده بود تحقيقات مفيدي كرد (حد ۱۰۰۰); اهرونين مشولم و ابراهيمين حيبا در ۱۱۰۶ و ۱۱۲۲ به پژوهش بيشتري در اين موضوع پرداختند، رابرت گروستست و راجر بيكن هر كدام در قرن سيزدهم پيشنهادات مفيدي در اين زمينه ارائه دادند. رساله گروستست تحت عنوان ((فن حسابگري)) (حد ۱۲۳۲)، مشتمل بر يك رشته جدولهايي براي احتساب وقايع نجومي و اعياد غير ثابت (مثل عيد قيام مسيح)، اولين گام به سوي تقويم گرگوري بود (۱۵۸۲) كه امروزه ما را راهنمايي ميكند و در عين حال سرگشته و حيران ميسازد.

III -كره زمين و حيات آن

عقب افتادهترين علوم طبيعي قرون وسطي زمينشناسي بود، و زمين جايي بود كه عيسي مسيح آن را مسكن خود ساخته بود، و پوسته روي دوزخ را تشكيل ميداد، هوا ميل متلون خداوند بود. مسلمانان، يهوديان، و مسيحيان به يك سان كانيشناسي را با خرافات آميخته و درباره خواص جادويي سنگها مطالب عجيب و غريبي نوشته بودند. ماربو، اسقف رن، قصيدهاي مشهور به لاتيني سروده بود (((كتاب سنگها))) كه در طي آن به خواص غيبي شصت نوع سنگ گرانبها اشاره ميكرد; اين اسقف دانشمند معتقد بود كه چون هنگام دعا شخص قطعه ياقوت هندي را به دست گيرد، از جانب خداوند لبيك مطلوبتري خواهد شنيد; هركس قطعهاي عينالشمس را در لاي برگي از درخت غار بپيچد و با خود نگاه دارد، از انظار غايب خواهد بود; يك قطعه ياقوت رماني شخص را در برابر سكر ايمن، و يك قطعه الماس او را شكستناپذير ميسازد.

همان كنجكاوي مشتاقانهاي كه خرافات را تفحص در اروپا و مشرقزمين واداشت و بتدريج علم جغرافيا را غني ساخت. جيرالدوس كمبرنسيس به سياحت اراضي مختلف و تفحص درباره موضوعات گوناگون پرداخت; زبانهاي چندي مگر زبان مادري خويش را فراگرفت; به همراهي وليعهد وقت، جان، عازم ايرلند شد و دو سالي در آنجا زندگي كرد; براي دعوت مردم به جنگ صليبي سوم به گردش در اطراف ويلز مشغول شد; و درباره ويلز و ايرلند چهار كتاب به سبكي بسيار با روح تصنيف كرد. جيرالدوس كتاب خويش را با ذكر معجزات و اغراض بيجا آكنده ساخت; لكن آنچه از سنگيني اين مباحث ميكاهد تفاصيل روشن و زندهاي است درباره اماكن و اشخاص، گفتگوهاي مفصل و حالبي است درباره چيزهايي جزئي كه به عهد واشخاص آن صبغه و رنگ خاص ميدهد. جيرالدوس اطمينان داشت كه آثارش نام وي را پايدار خواهد ساخت، لكن فراموشي زمان را دستكم گرفته بود.

وي يكي از هزاران نفري بود كه در خلال قرون دوازدهم و سيزدهم به مشرقزمين سفر ميكردند. براي مزيد استفاده اين جماعت بود كه نقشه‌ها و خط سيرها طرح، و جغرافيا از ثمرات اين اقدامات بهرهمند شد. در خلال سالهاي ۱۱۰۷۱۱۱۱، زيگورد يورسالفار، شاه نروژ، با شصت فروند كشتي، براي شركت در جنگهاي صليبي، از طريق انگلستان، اسپانيا، و سيسيل عازم فلسطين شد; پس از مغتنم شمردن هر فرصتي براي جنگ با مسلمانان، وي در راس قواي تقليل يافته خويش عزم قسطنطنيه كرد و از آنجا از راه خشكي رو به سوي بالكان، آلمان، دانمارك، و نروژ نهاد; داستان اين سفر پرماجرا يكي از بزرگترين داستانهاي حماسي اسكانديناوي را تشكيل ميدهد. در ۱۲۷۰، لانزاروته مالوچلو جزاير قناري را كه نزد قدما معلوم بود دوباره كشف كرد. در حدود ۱۲۹۰، طبق روايت مشكوكي، اوگولينو و وادينو ويوالدو با دو كشتي پارويي از جنووا به قصد سفر به دور افريقا و رسيدن به هندوستان حركت كردند، لكن بظاهر جميع كاركنان اين دو كشتي به هلاكت رسيدند. از نامه فردي افسانهاي به نام ((پرسترجان)) (حد ۱۱۵۰) كه سخن از متصرفات خويش در آسياي مركزي ميگفت و اطلاعات جغرافيايي عجيب و غريبي به خواننده

pymansetareh@yahoo.com

ميداد سند جغرافي مشهوري شكل گرفت. با وجود جنگهاي صليبي، فقط عده معدودي از مسيحيان به وجود نواحي و ممالكي در نقاط متقاطر زمين اعتقاد داشتند; قديس آوگوستينوس ميگفت، ((باور كردني نيست كه قومي در نقطه مقابل ما در كره ارض يعني در محلي كه چون خورشيد ما غروب ميكند، در آنجا طلوع مينمايد ساكن باشند و با پاهايشان به سوي ما حركت كنند)). قديس فرگيل، يكي از رهبانان ايرلندي، در حدود سال ۷۴۸ از امكان ((دنيايي ديگر و مردماني ديگر در زير زمين)) سخن گفته بود، آلبرتوس ماگنوس و راجر بيكن اين نظريه را قبول كردند، لكن فقط معدودي جرئت قبول چنين پنداري را داشتند، تا آنكه ماژلان به سفر دور كره زمين مبادرت ورزيد.

كمكهاي مهمي كه از مخزن اطلاعات خاور دور به دانش اروپايي شد به توسط دو تن از رهبانان فرقه فرانسيسيان صورت گرفت. در آوريل ۱۲۴۵ جووانی د پيانو كاربيني، مردي تنومند و شصت و پنج ساله، از جانب پاپ اينوكنتيوس چهارم به دربار خان مغول در قراقروم اعزام شد. جووانی و مصاحب وي در اين سفر كليه دردها و مصيبتها را به استثناي جان دادن تحمل كردند; اين دو راهب مدت پانزده ماه همه روزه چهار بار منزل به منزل اسب عوض ميكردند. از آنجا كه هر دو طبق آيين فرانسيسيان عهد كرده بودند لب به گوشت نزنند در ميان مردماني چادرنشين كه هيچچيز جز گوشت براي تغذيه نداشتند تقريبا در شرف مرگ بودند. ماموريت جووانی توام با كاميابي نبود، لكن وي پس از بازگشت به اروپا داستان سفر خويش را به رشته تحرير كشيد; اين مجموعه سليس و دقيق، كه جنبه شخصي ندارد و خالي از هر گونه خودستايي و شكايت است، امروزه در زمره كتابهاي كلاسيك ادبي جغرافيا به شمار ميرود. در ۱۲۵۳ پادشاه فرانسه، لويي نهم، گيوم دوروبروكي (ويلهلم فون روبزبروك) را پيش خان بزرگ فرستاد تا بار ديگر پيشنهاد پاپ را دايز بر اتحاد جهان مسيحي تجديد كند; گيوم از جانب خان مغول حامل دعوتنامه شديداللحني بود مبني بر اينكه فرانسه سر تسليم در برابر قدرت مغولان فرود آورد; آنچه از اين سفر عايد شد شرح بسيار خوبي از تاريخ و رسوم مغولان بود. از اين طريق بود كه براي نخستين بار جغرافياي اروپايي از منابع دو رود دون و ولگا، محل درياچه بالخاش، آيين دالائي لاما، دهكده‌هاي مسيحيان نسطوري در چين، و فرق ميان مغولان و تاتارها آگاه شد.

مشهورترين و كاميابترين سياحان اروپايي قرون وسطي در خاور دور، خانواده پولو از سوداگران ونيز بودند. آندرئا پولو را سه فرزند بود: نيكولو، مافئو، و ارشد آنها مارکو كه هر سه دست اندر كار تجارت بيزانس و ساكن قسطنطنيه بودند. در حدود سال ۱۲۶۰ نيكولو و مافئو عازم بخارا شدند و سه سال در آنجا اقامت گزيدند. آنگاه از آنجا با كاروانی كه تعلق به يك ايلچي تاتار داشت عزم دربار قبلاي قاآن در شانگتو كردند. قبلاي قاآن آن دو برادر را به عنوان ايلچيان خويش پيش پاپ كلمنس چهارم روانه داشت; سفر آن دو به ونيز مدت سه سال به طول انجاميد، و هنگامي كه دو برادر به وطن رسيدند، پاپ درگذشته بود. در ۱۲۷۱، نيكولو و مافئو بار ديگر به عزم چين حركت كردند، اين بار نيكولو فرزند جوان خويش مارکو را، كه هفده سال بيش نداشت، با خود به همراه برد. ايشان مدت سه سال و نيم از طريق بلخ، فلات پامير، كاشغر، ختن، لوپنور، صحراي گوبي، و تنگوت در آسياي وسطي سفر كردند; هنگامي كه به شانگتو رسيدند، مارکو تقريبا بيست و يك سال داشت. قبلاي قاآن از مارکو پولو خوشش آمد و به همين جهت مناصب مهمي به او عطا كرد و او را به ماموريتهاي خطيري گماشت و اين سه تن ونيزي را مدت هفده سال در چين نگاه داشت. آنگاه هر سه نفر عزم وطن كردند، و در عرض سه سال از طريق جاوه، سوماترا، سنگاپور، سيلان، و خليج فارس با كشتي و سپس از راه خشكي به طرابوزان و از آنجا با كشتي به قسطنطنيه و ونيز رسيدند; هنگامي كه به وطن بازگشتند، همچنانكه تمامي جهانيان ميدانند، هيچ كس نتوانست افسانه‌هايي را كه ((مارکو هزار هزاري)) از ((شگفتيهاي مشرقزمين)) ميگفت باور كند. در ۱۲۹۸، هنگامي كه مارکو پولو در رديف جنگجويان ونيزي به مبارزه مشغول بود، گرفتار شد و مدت يك سال را در زندان شهر جنووا گذرانيد; در همين زندان وي داستان خويش را براي مردي كه مصاحبش بود نقل كرد. اكتشافات جغرافيايي ادوار بعد نشان داد كه هر ذرهاي از اين داستان، كه روزي باور كردني نبود، حقيقت داشته است. مارکو پولو كسي بود كه براي نخستين بار به ذكر داستان سفري از يك سوي آسيا به سوي ديگر پرداخت; اولين فرد اروپايي بود كه نظري اجمالي به ژاپن افكند، و نوشته‌هاي وي نخستين

pymansetaren@yahoo.com

توصيف دقيقي است كه از پكن، جاوه، سوماترا، سيام، بيرماني، سرنديب، ساحل زنگبار، ماداگاسكار و حبشه وجود دارد.

سفرنامه ماركوپولو وسيلهاي بود كه ناگهان پرده از روي قاره اسرارآميز شرق برميداشت و آن را در نظر مغرب عيان ميساخت. اين كتاب به گشودن طرق جديدي در بازرگاني، عقايد، و فنون ظريفه كمك كرد، و در قالبريزي همان جغرافيايي كه به كريستوف كلمب الهام بخشيد تا از سمت مغرب راهي به شرق بگشايد سهيم بود.

همينكه مدار امور بازرگاني و سياحت گشادهتر شد، علم نقشهكشي ذرهذره با تلاش فراوان راه ترقي پيمود و بار ديگر به ترازي رسيد كه در ايام امپراطوري آوگوستوس رسيده بود. ملوانان جهاتياب يا بلدهاي دريا به تدارك راهنماهايي براي بنادر تجارتي جهان (يا به اصطلاح آن عهد پورتولاني) به انضمام نقشهها، خط سيرها، منازل مختلف سفر، و وصف لنگرگاههاي مختلف مشغول شدند; اين قبيل راهنماها به دست ناخدايان پيزا و جنووا به عاليترين مدارج دقت و اصالت رسيد. نقشه جهاننما، كه در اين عهد به دست رهبانان كشيده شد، در مقام قياس با اين گونه نقشههاي دريايي ناقص و نامفهوم است.

ذهن بيدار مغربزمين، كه بر اثر رسالات حيوانشناسي ارسطو و كتابهاي كلاسيك تئوفراستوس در باب گياهشناسي تحريك شده بود، به تلاش افتاد تا از مرحله افسانه و رسالات پليني خود را به وادي علم جانورشناسي و گياهشناسي برساند. تقريبا هر كسي معتقد بود كه موجودات بسيار كوچك، از آن جمله كرمها و مگسها، خود به خود از غبار، لاي، و گنديدگي به وجود ميآيند. ((بهيميات)) تقريبا جانشين جانورشناسي شده بود; از آنجا كه تقريبا تمامي اين قبيل نوشتهها به دست رهبانان انجام ميگرفت، جهان جانوران گنجينهاي براي استعارات شده و اكثر همه چيز حيوانات صورت تعبيرهاي ديني به خود گرفته بود. به علاوه، بر اثر ضرورت ديني، يا به حكم تفنن و بازيگوشي، انسان قرون وسطايي حيواناتي به وجود ميآورد كه در عالم خارجي به چشم ديده نميشدند، مثلا هنوريوس، اسقف اوتون، در قرن دوازدهم چنين نوشت:

اونيكورنيس حيوان بسيار درندهاي است كه فقط يك شاخ دارد. براي آنكه اين جانور را به دام اندازند، دختر باكرهاي را در ميان صحرا رها ميكنند. اونيكورنيس به دوشيزه نزديك ميشود و سر در دامان او نهاده، ميآرمد; در اين حال است كه جانور را ميگيرند. عيسي مسيح را به اين حيوان تشبيه كردهاند. غرض از شاخ وي نيروي شكستناپذير مسيح است. ... وي در حالي كه در رحم دوشيزه باكرهاي آرميده بود، به دست صيادان گرفتار آمد به عبارت ديگر، عيسي به صورت بشري به دست كساني كه او را دوست ميداشتند پيدا شد.

علميترين اثر قرون وسطايي درباره زيستشناسي رسالهاي بود به قلم فردريك دوم تحت عنوان در فن شكار با پرندگان در ۵۸۹ صفحه. اين كتاب تا حدودي مبتني بر آثار يوناني و اسلامي لكن بيشتر براساس تجربه و مشاهده مستقيم بود; خود فردريك پرندهباز خبرهاي بود. توصيفي كه وي از تشريح كالبد پرنده ميكند حاوي مقدار زيادي اطلاعات بكر است; تجزيه و تحليل وي از پرواز و كوچ پرندگان، تجارب وي درباره جوجهكشي به طور مصنوعي از تخم و هنرنماييهاي كركسها نموداري از يك روحيه علمي است كه در عهد فردريك بكلي بيسابقه بوده است، فردريك رساله خود را با صدها نقش پرندگان، كه احتمالا خودش ترسيم كرده و ((حتي تا كوچكترين جزئيات درست مانند طيور زنده بود))، مصور ساخت. غرض وي در گرد آوردن حيوانات و طيور مختلف، چنانكه اكثر معاصران وي ميپنداشتند، اقناع مزاجي متلون و غريب نبود، بلكه آزمايشگاهي بود براي مطالعه مستقيم در اطوار و حركات حيوانات. اين اسكندر خودش ارسطوي خودش بود.

IV- ماده و انرژي

pymnsetaren@yahoo.com

فيزيك و شيمي وضعي بهتر از زمينشناسي و زيست شناسي داشت; قوانين و عجايب اين دو رشته همواره بهتر از ((طبيعتي كه دندان و چنگالش به خون آغشته است)) با يك نظريه خداشناسانه از عالم وفق ميداده است. جوشش حياتي اين دو علم را از آنجا ميتوان درك كرد كه، تقريبا در آغاز اين عهد، آليور آو ممزبري كوششهاي فراواني براي ساختن يك هواپيما مبذول داشت; در سال ۱۰۶۵ وسيله پرواز آماده شده بود، وي از محل مرتفعي با آن اوج گرفت، لكن بر زمين افتاد و كشته شد.

در قرن سيزدهم علم مكانيك فرد شاخصي را پرورانيد; او يكي از رهبانان فرقه دومينيكيان بود كه از لحاظ چندين نظريه اساسي فيزيك بر ايساك نيوتن سبقت داشت. جوردانوس نموراريوس در سال ۱۲۲۲ نايب فرقه دومينيكيان شد. اگر وجود آلبرتوس ماگنوس و توماس آكويناس براي اثبات شوق رهبانان دومينيكيان به امور عقلاني كافي نباشد، كارهاي درخشاني را كه اين مرد بزرگ در زمينه علوم انجام داده است بايد بهترين شاهد صادق بر درايت و كفايت عقلاني پيروان اين فرقه مذهبي دانست. جوردانوس در طي سه رساله رياضي، كه از لحاظ محتوا و نفوذ كوس همسري با تصنيفات فيبوناتچي ميكوفت، ارقام هندو را قبول كرد، و در فورمولهاي خود، با متداول ساختن حروف به جاي ارقام، جبر را پيش برد. وي در رساله خويش تحت عنوان تشريح اصول اوليه اثرات وزن به مطالعه مولفه چگالي، بر روي جسمي كه به هوا پرتاب ميشود پرداخت و اصلي را وضع كرد كه اكنون به حكم جوردانوس اشتهار دارد، به اين معني كه نيرويي كه بتواند وزن معيني را به ارتفاع معيني بالا ببرد، ميتواند وزني را كه K برابر سنگينتر باشد به ارتفاع K برابر كمتر بالا ببرد. وي در رساله ديگري تحت عنوان ((در باب محاسبه وزن و نيرو)) (كه شايد اثر يكي از شاگردان جوردانوس باشد) مفهوم گشتاور در بازوي اهرم، را تجزيه و تحليل كرد، عقايدش از اين لحاظ، در بيان مكانيك اهرم و سطح مورب، مقدم بر پندارهاي علماي عصر جديد بود. سومين رسالهاي كه آن را به ((مكتب جوردانوس)) نسبت دادهاند، موقتا سنگ بناي فرضيهاي را كه ارتباط با جا به جا شدن واقعي اجرام داشت استوار ساخت، و اين همان اصلي بود كه به دست لئوناردو داوينچي، دكارت، و ژان برنويي تكميل شد و سرانجام در قرن نوزدهم به همت جي.ويلارد گيبز به صورت قاعده رياضي كاملي درآمد.

پيشرفت مكانيك بتدريج در اختراع موثر افتاد. در سال ۱۲۷۱ رابرت انگليسي بوضوح فرضيه ساعت پاندولي را بيان داشت. در ۱۲۸۸ به ذكر ساعت بزرگي در يك برج بناي وستمينستر در لندن برميخوريم، و تقريبا در همين تاريخ ساعتهاي غولپيكر همانندي در كليساهاي اروپا نصب ميشود، لكن هيچ گونه قراين و امارات معيني در دست نيست كه بگويد اين گونه ساعتها كاملا ماشيني بودهاند. اولين مرتبه در تاريخ ۱۳۲۰ است كه بوضوح صحبت از ساعتي مجهز به قرقره، وزنه، و دندههاي متعدد به ميان ميآيد.

پيشافتادهترين رشته فيزيك در اين عهد، مبحث نور شناخت بود. رسالههاي ابن هيثم كه از زبان عربي به لاتيني ترجمه شد، تقريبا در دنياي تازهاي را به روي جهان غرب گشود. در حدود سال ۱۲۳۰ رابرت گروستست، ضمن مقالهاي درباره رنگين كمان، ميگويد:

سومين مبحث ژرفانمايي... كه تا زمان حاضر در ميان ما نامعلوم و بكلي بيسابقه بوده است به ما نشان ميدهد كه چطور اشيايي را كه بينهايت دورند ميتوان بسيار نزديك چشم آورد، و چگونه ميتوان اشياي دور را به دلخواه بزرگتر از آنچه هستند جلوه داد.

رابرت توضيح ميدهد كه اين كار شگفتانگيز را ميتوان به وسيله شكستن ((شعاع بصري))، يا گذرانيدن آن از چندين شي شفاف يا عدسيهايي كه ساختمان آنها با يكديگر متفاوت است، انجام داد. اين او را شاگرد وي راجر بيكن را مفتون ساخت. يكي ديگر از رهبانان فرقه فرانسيسيان، جان پكم، كه محتملا وي نيز از شاگردان گروستست در آكسفرد بود، در رسالهاي تحت عنوان مسائل عمومي ژرفانمايي، به موضوع انعكاس انكسار نور و ساختمان چشم آدمي پرداخت، و چون به خاطر بياوريم كه همين جان پكم اسقف اعظم كنتربري شد، آنگاه دوباره، به اين مسئله واقف ميشويم كه اتحادي به دور از بدگماني ميان علم و كليساي قرون وسطايي وجود داشته است.

bymansetaren@yahoo.com

يك نتيجه اين مطالعات در مبحث ژرفانمايي اختراع عينك بود. در يونان باستان از خاصيت عدسيهاي ذرهبين اطلاع داشتند، لكن ساختن اين قبيل عدسيها براي آنكه عمل ميزان كردن را در جلو چشم بخوبي انجام دهند ظاهرا موكول به پژوهش در اصول هندسي انكسار نور بود. يك مدرك چيني كه تاريخ دقيق آن معلوم نيست، ولي در خلال سالهاي ۱۲۶۰ و ۱۳۰۰ نوشته شده است، عينكي را توصيف ميكند كه آن را ((آيتاي)) مينامند و به كمك آن اشخاص فرتوت قادر بودند خطوط بسيار ريز را بخوانند. يكي از رهبانان فرقه دومينيكيان كه در پياچنتسا به تاريخ ۱۳۰۵ موعظه ميكرد، گفت: ((اكنون از زماني كه فن ساختن عينك براي كمك به ديد افراد كشف شده است بيست سال نميگذرد. ... خود من با مردي كه عينك را براي نخستين بار كشف كرد و ساخت صحبت كردهام)). نامهاي مورخ ۱۲۸۹ ميگويد: ((من به قدري فرتوت شدهام كه بدون شيشههايي موسوم به اوكيالي كه اخيرا اختراع شدهاند قادر به خواندن يا نوشتن نميباشم)). اختراع عينك را معمولا به سالوينو د/آمارتو نسبت ميدهند، زيرا بر روي سنگ مزارش به تاريخ ۱۳۱۷ نوشته شده است: ((مخترع عينك)). در ۱۳۰۵، يكي از پزشكان مونپلييه اعلام داشت كه دارويي براي شستشوي چشم تدارك ديده است كه عينك را غيرضروري ميسازد.

نيروي جاذبه مغناطيس نيز در نزد يونانيان معلوم بود. قوه مغناطيسي براي استفاده در جهاتيابي ظاهرا در اولين قرن مسيحي توسط چينيها كشف شد. روايات چيني حاكي است كه در حدود سال ۱۰۹۳ مسلمانان براي نخستين بار از عقربك مغناطيسي در يافتن جهات جغرافيايي در دريانوردي استفاده ميكردند. احتمالا تا پايان قرن دوازدهم استفاده از اين قبيل قطبنماها در ميان دريانوردان اسلامي و مسيحي رواج فراوان يافته بود. قديميترين اشارهاي كه در منابع مسيحي به آن ميرود در ۱۲۰۵ است، و قديميترين اشارهاي كه در كتابهاي اسلامي به استفاده از آن ميشود در ۱۲۸۲ ميباشد; لكن، به احتمال كلي، اشخاصي كه مدتهاي مديد به اين سر گرانبها آشنا بودند هيچ گونه شتابي در نشر خبر آن نداشتهاند. به علاوه، دريانورداني كه از اين وسيله استفاده ميكردند مظنون به جادوگري ميشدند، و برخي از ملوانان حاضر نبودند با ناخدايي كه اين قبيل آلات اهريمني را در اختيار داشت سفر كنند. تا آنجا كه اطلاع داريم، نخستين توصيفي كه از قطبنما بر روي محور شده است در رساله قطبنما به قلم پتروس پرگرينوس ميآيد كه در ۱۲۶۹ تصنيف شده است. اين پتروس، مشهور به زاير، نتايج بسياري از آزمايشات خويش را ضبط، و روش تجربي را به علاقهمندان توصيه كرد و توضيح داد كه چگونه مغناطيس اهن را به خود جذب، ساير اجرام را مغناطيسي، و جهت شمال را معين ميكند. همچنين وي در صدد ساختن ماشين دائمالحركتي برآمد كه در آن چند عدد مغناطيس خود به خود ايجاد حركت كنند.

علم شيمي بيشتر به واسطه پژوهشهاي كيمياگران راه ترقي سپرد. از قرن دهم به بعد متون عربي راجع به اين مبحث به زبان لاتيني ترجمه ميشدند، و بزودي بازار كيمياگري حتي در ديرها رواج يافت. برادر الياس، جانشين قديس فرانسيس، به تصحيح و تدوين كتابي در كيميا براي فردريك دوم پرداخت; رابرت گروستست، يكي ديگر از رهبانان برجسته فرقه فرانسيسيان، شرح مفصلي درباره امكان استحاله فلزات نوشت و يكي از مشهورترين كتابهاي قرون وسطايي كيمياگري و طالعشناسي كتابالعلل را در قالب كتابي كه منسوب به ارسطو بود بر علاقهمندان عرضه داشت. چند تن از پادشاهان اروپايي به اميد آنكه با تبديل فلزات ارزانقيمت به طلا خزانههاي خود را انباشته سازند، به استخدام كيمياگراني مبادرت ورزيدند. ساير افراد غيور همچنان در جستجوي اكسير حيات و كيميا كوشا بودند. در سال ۱۳۰۷، كليسا كيمياگري را به عنوان فن اهريمني مردود شمرد، لكن مردم كماكان به اجراي آن پرداختند. چند تن از مولفان قرون دوازدهم و سيزدهم، شايد از ترس كليسا بود كه كتابهاي كيمياگري خود را به حكيم اسلامي جابربنحيان نسبت ميدادند.

تجربيات پزشكي با داروها به علم شيمي كمك كرد، و عمليات صنعتي تقريبا وجود آزمايش يا اختراع را ضروري ساخت. انداختن آبجو، ساختن رنگها، سفالگري، لعابه كاري، شيشهسازي، تهيه سريشم و لاك و مركب، و لوازم آرايش همه به علم شيمي خدمت كردند. در حدود سال ۱۲۷۰، پير دو سنتومر مجموعهاي از دستورالعملهاي مختلف را براي تهيه رنگهاي متنوعي كه در نقاشي به كار ميرفتند تحت عنوان رسالهاي درباب مواد اصلي ساختمان رنگها مدون ساخت; يكي از اين دستورالعملها تشريح ميكرد كه

pymnsetaren@yahoo.com

چگونه رنگها را با روغن بزرك ممزوج سازند تا رنگهاي روغني براي نقاشي فراهم آيد. در حدود سال ۱۱۵۰ رسالهاي مشهور به ماگيستر سالرنوس، كه بظاهر يكي از نشريات مدرسه پزشكي سالرنو بود، ذكري از تقطير الكل به ميان آورد; اين نخستين باري بود كه به عملي كه اكنون عموميت يافته است اشارت ميرفت. كشورهايي كه صاحب تاكستان بودند شراب ميانداختند و نوشابهاي را كه به دست ميآمد ((آب حيات)) ميناميدند. در نواحي شمالي اروپا كه كمتر درخت انگور ميرويید و سرما شديدتر بود، گرفتن عرق گندم آسانتر بود. واژه uisqebeatha نيز كه بعدها مخفف شد و به صورت Whisky درآمد، در زبان سلتي معني ((آب حيات)) ميداد. عمل تقطير، ساليان سال پيش از اين، نزد كيمياگران مسلمان متداول بود; لكن كشف الكل، و در قرن سيزدهم كشف جوهرهاي معدني، دامنه اطلاعات شيميايي و صنعت را وسيعتر كرد.

كشف ديگري كه از نظر آثار و نتايج دست كمي از الكل نداشت باروت بود. ادعاي قديمي چينيها در مورد حق تقدم اختراع باروت اكنون مورد شك و ترديد است; قبل از ۱۳۰۰ ميلادي در ميان دستنبشتههاي عربي هيچ جا به طور وضوح به اين ماده اشاره نرفته است. قديميترين اشاره به مواد انفجاري در كتابي است به نام آتشهايي براي سوزانيدن دشمنان كه ماركوس گراكوس نامي آن را در حدود ۱۲۷۰ به رشته تحرير درآورده است. اين ماركوس يا مرقس، مشهور به يوناني، پس از وصف آتش يوناني و خاصيت فوسفورسانسي، طرز ساختن باروت را به اين نحو بيان ميكند: يك پوند گوگرد، دو پوند زغال چوب درخت ليمو يا درخت بيد، و شش پوند شوره (نيترات پوتاس) را جداگانه بكوبيد، خوب نرم كنيد، و آنگاه آنها را با هم ممزوج كنيد. قبل از قرن چهاردهم هيچ جا در تاريخ ذكري از استفاده از باروت در جنگها نميرود.

V احياي علم طب فقر هماره اسطوره را با پزشكي درهم ميآميزد، زيرا اسطوره متاعي است رايگان، ولي علم كالايي است گرانبها. اساسا وقتي صبحت از پزشكي قرون وسطي به ميان ميآيد، بايد كساني از اين دست را مدنظر آورد: مادر را با دولابچه ادويه گوناگون خانگي; پيرزناني را خبره در گياههاي طبي، مشمعها، و طلسمها; عطارهايي را سرگرم فروش گياهان شفابخش و داروهايي حتميالاثر و حبهايي معجزهآسا; ماماهايي را حاضر براي جداكردن موجود جديد از قديم در فضاحت مسخرهآميز تولد; طبيبان شيادي را حاضر به معالجه يا قتل بيماران در برابر ثمنبخس; و هبانان را با ميراثي از پزشكي خاص ديرها; راهبهها را بيصدا مشغول تسلي دادن بيمار با خدمت يا با دعا; و گاهگاهي، براي آنهايي كه وسعشان ميرسيد، اطباي مجرب را سرگرم معالجاتي كمابيش به شيوههاي علمي، داروهاي عجيب و دستورالعملهاي افسانه مانند رونق گرفتند; همان طور كه برخي معتقد بودند كه نگاهداشتن پارهاي از سنگها در دست مانع از آبستني ميشود، به همان نحو حتي در دانشگاه سالرنو كه مركز پزشكي بود پارهاي از زنان و مردان سرگين الاغ ميخوردند تا به بارآوري آنها كمك كند.

تا سال ۱۱۳۹ برخي از روحانيان به معالجه امراض و تجويز دارو مشغول بودند، و اگر بيمارستان يا وسايلي براي توجه از بيماران وجود داشت، فقط در ميان چهاردیواري ديرها و خانههاي راهبهها بود. رهبانان در حفظ ميراث پزشكي سهم شرافتمندانهاي ادا كردند و در راه نشاندن درخت دانش پزشكي پيشقدم بودند، و شايد هم ميدانستند كه به چه علت معجزات را با طب در هم ميآميزند. حتي امكان داشت كه زنان راهبه در شفاي بيماران مهارتي داشته باشند.

هيلدگارد، زن رازوري كه رياست راهبخانه بينگن را بر عهده داشت، به نوشتن كتابي در باب طب باليني مبادرت ورزيد (حد ۱۱۵۰) كه آن را علل بيماريها و راه معالجه آنها نام نهاد; كتاب ديگر اين زن تحت عنوان سوبتليتاتس (ظرايف) مخزن عظيمي از معلومات طبي محسوب ميشد; تنها عيبي كه داشت طلسمها و چارهگريهايي جادويي بود كه گاهگاهي در ميان ساير مطالب ميآمد و قدر آنها را از بين ميبرد. محتملا علت ورود پيرزنان و پيرمردان به ديرها تا حدودي ناشي از تمايل اين قبيل افراد به بودن در محيطي بود كه آنجا دايما پزشك بر بالين افراد حضور داشت. همينكه عده پزشكان غيرروحاني افزون شد و عشق زراندوزي رهبانان پزشك را به فساد متمايل ساخت، كليسا (در سالهاي ۱۱۳۰، ۱۳۳۹، و ۱۶۶۳) از سر

ترقيخواهي ديگر به افراد روحاني اجازه نداد كه به كار پزشكي عمومي مشغول باشند، و بدين ترتيب، اين فن باستاني يكلي از قلمرو روحانيان خارج شد.

در خلال قرون تيرگي يكي از عواملي كه پزشكي علمي را در مغربزمين از دستبرد زمانه محفوظ داشت وجود پزشكان يهودي بود كه معلومات طبي يونان و عرب را در عالم مسيحي منتشر ميساختند; ديگر انتشار تمدن بيزانس بود در ايتالياي جنوبي; و بالاخره ترجمه كتب و رسالات طبي يوناني و عربي بود به زبان لاتيني. به اغلب احتمال، مدرسه پزشكي سالرنو از نظر موقعيت و آمادگي مقدم بر ساير مراكز براي استفاده از اين نفوذها بود. پزشكان يوناني، لاتيني، مسلمان و يهودي در آنجا به تدريس يا تحصيل مشغول بودند، و تا قرن دوازدهم اين مركز كماكان به صورت مهمترين بنياد پزشكي اروپاي لاتيني برقرار ماند. زنان به فراگرفتن رموز و دقايق پرستاري و مامايي در سالرنو مشغول بودند. محتملا غرض از لفظ tana Salerni mulieres، كه در كتابهاي اين عهد به كار رفته، زنان قابلهاي بودهاند كه در مدرسه سالرنو مامايي آموخته بودند. يكي از مشهورترين آثار مدرسه مزبور رسالهاي بود در فن مامايي متعلق به اوايل قرن دوازدهم تحت عنوان آراي ترونولا در معالجه بيماريهاي زنان; تقريبا عموم محققان معتقدند كه غرض از لفظ ((ترونولا)) زني بوده كه در آن قابلگي از مدرسه پزشكي سالرنو فارغالتحصيل ميشد. چندين رساله مهم كه تقريبا شامل تمامي شعب پزشكي ميشوند از مدرسه پزشكي سالرنو به دست ما رسيده است. يكي از اين رسالات، به قلم ارخيماتئوس، تجويز ميكند كه پزشك هنگام عيادت از بيمار چه آداب و رسومي را رعايت كند. از آن جمله ميگويد: پزشك همواره بايد حال مزاجي بيمار را وخيم بشمرد، زيرا در آن حال اگر بيمار درگذشت، اين امر سبب رسوايي وي نخواهد بود; و اگر بيمار شفا يافت، اين كار به عنوان معجزه ديگري بر شهرت وي خواهد افزود. وي نبايد با همسر، دختر، يا كنيزك بيمار لاس بزند، و حتي اگر هيچ گونه دارويي ضرورت نداشت، وي بايد خوشانده بيضرري تجويز كند تا مبادا بيمار تصور كند كه معالجه به حقالقدمي كه ميپردازد نميارزد، يا چنين به نظر ميرسد كه طبيعت، بدون مدد پزشك، بيمار را معالجه كرده است.

بعد از سال ۱۲۶۸، دانشگاه ناپل جانشين مدرسه پزشكي سالرنو شد، و از اين به بعد ديگر چندان اسمي از اين مدرسه به ميان نميآيد، لكن تا اين تاريخ رموز و دقايق پزشكي سالرنو، توسط افرادي كه در آن دانشگاه پزشكي آموخته بودند، در اطراف و اكناف اروپا منتشر شده بود. در قرن سيزدهم مدارس خوبي براي تدريس علم پزشكي در بولونيا، پادوا، فرارا، پروجا، سينا، رم، مونپلييه، پاريس، و آكسفرد وجود داشتند. در اين مدارس سنن سه گانه مهم پزشكي قرون وسطي، يعني سنن يوناني، اسلامي، و يهودي، در هم آميخت و جذب شد، و تمامي ميراث پزشكي تحت قاعده و قانوني درآمد كه شالوده علم پزشكي جديد را ريخت. روشهاي قديم تشخيص بيماري به وسيله گوش كردن صداهاي داخلي بدن و تجزيه ادرار، اشتهار خود را حفظ كرد (و هنوز نيز به همان قوت باقي است) چنانكه، در بعضي از نواحي، ظرف قاروره علامت مشخصه يا به اصطلاح تابلو حرفه پزشكي شد. طرق قديمي معالجه به وسيله تنقيه و زدن رگ ادامه يافتند، و در انگلستان عامه مردم پزشك را ((زالو)) ميخواندند. تجويز حمام آب داغ از دستورالعملهاي مطلوب بود; بيماران براي استحمام در چشمههاي آب معدني اقدام به سفر ميكردند. تقريبا در هر نوع بيماري، پزشك به طور دقيق و اكيد معلوم ميكرد كه مريض از خوردن چه چيزهايي خودداري كند. دارو فراوان بود. تقريبا هر عنصري در معالجه بيماريها مورد استفاده قرار ميگرفت، از علف دريايي گرفته كه (يد فراوان داشت) روجرو دا سالرنو آن را در ۱۱۸۰ براي معالجه غمباد تجويز كرده بود، تا طلا كه ((در علاج دست درد و پادرد)) به كار ميرفت يعني معالجهاي كه ظاهرا در عهد ما براي ورم مفاصل متداول است، در داروسازي قرون وسطايي، تقريبا هر عضوي از اعضاي حيوانات به واسطه خاصيتي كه در معالجه مرض بخصوصي داشت مورد استفاده قرار ميگرفت از جمله شاخهاي گوزن، خون اژدها، صفراي افعي، مني غوكان، و گاهي نيز فضولات جانوران تجويز ميشد. مشهورترين همه داروها تریاکوم نام داشت، و آن عبارت از مخلوط غريبي بود مركب از ۵۷ ماده مختلف، كه مهمترين آنها را گوشت مارهاي زهردار تشكيل ميداد.

بسياري از داروها از جهان اسلامي وارد ميشدند، و بيشتر آنها اسامي عربي خود را حفظ كردند.

pymnsetareh@yahoo.com

همچنانكه بر تعداد پزشكان مجرب افزوده ميشد، حكومتها نيز شروع به تصويب نظاماتي درباره حرفه پزشكي كردند. دوره دوم، پادشاه سيسيل، احتمالا بر اثر نفوذ سوابق بسيار كهنسالي كه ميان مسلمانان وجود داشت، فقط به اشخاصي اجازه پزشكي داد كه پروانه مخصوصي از حكومت تحصيل كرده باشند. فردريك دوم مقرر داشته بود (۱۲۲۴) كه فقط به اشخاصي پروانه پزشكي داده شود كه صاحب تصديقنامهاي از مدرسه سالرنو باشند. براي گرفتن چنين گواهينامهاي، دانشجويان ناگزير به ديدن دورهاي سه ساله بودند كه به ظاهر در آن فلسفه و علوم طبيعي ميخواندند; آنگاه ملزم بودند كه مدت ۵ سال در مدرسه به تدريس علم پزشكي مشغول باشند، از عهده دو امتحان برآيند، و مدت يك سال زير نظر پزشك حاذقي به تمرين بپردازند.

هر شهر نسبتا مهمي مبالغي به پزشكان ميپرداخت تا مردم مستمند را برايگان معالجه كنند. در پارهاي از شهرها، پزشكي تا حدودي به اصطلاح امروزي ما ملي شده بود. در اسپانياي مسيحي قرن سيزدهم يك نفر پزشك در استخدام شهرداري بود و حقوق ميگرفت تا از مردم برزن بخصوصي توجه كند; وي مرتبا هر چند وقت يك بار هر كدام از اشخاصي را كه در آن ناحيه بخصوص سكنا گزيده بودند معاينه پزشكي ميكرد و به هر فرد، طبق يافتههاي خويش، دستوري ميداد; مستمندان را در بيمارستاني عمومي معالجه ميكرد، و مكلف بود كه سه بار در ماه به عيادت هر بيماري برود; در برابر اين توجه و عيادت، وي هيچ چيز دريافت نميداشت، لكن اگر دفعات ملاقات وي در ماه از سه بار تجاوز ميكرد، مجاز بود حقالقدمي بگيرد. براي اين قبيل خدمات، پزشك را معمولا از دادن ماليات معاف ميساختند; هر پزشكي در سال مبلغ بيست پوند حقوق دريافت ميداشت، كه به پول امروزي معادل تقريبا چهار هزار دلار بود.

از آنجا كه در اروپاي مسيحي قرن سيزدهم عده پزشكان رسمي آن قدرها زياد نبود، كساني كه به اين حرفه اشتغال داشتند هم درآمدشان خوب بود و هم در اجتماع صاحب مقامي ارجمند بودند. برخي ثروتهاي سرشاري بهم زدند; بعضي به جمعآوري عاليترين آثار ظريفه و گرانبها پرداختند; چند تني از آنها اشتهاري بينالمللي پيدا كردند. پتروس هيسپانوس يا پدرو اهل لسبون و كومپوستلا، از اسپانيا به پاريس و از آنجا به سينا مهاجرت كرد و به تصنيف عامهپسندترين راهنماي پزشكي قرون وسطي مبادرت ورزيد كه آن را خزانه مستمندان نام نهاد; بهترين كتاب روانشناسي قرون وسطي، موسوم به درباره روح، از قلم وي تراوش كرد; در ۱۲۷۶ به يوآنس بيست و يكم ملقب شد و بر مسند پاپي تكيه زد; و يك سال بعد در ۱۲۷۷، بر اثر فرو ريختن سقفي، در زير آوار جان داد. معروفترين پزشك مسيحي اين عهد آرنو دو ويلنوو بود. آرنو، كه در نزديكي والانس به دنيا آمده بود، بعد از گرفتن زبانهاي عربي، عبراني، و يوناني، در دانشگاه ناپل به تحصيل پزشكي پرداخت; در پاريس، مونپلييه، بارسلون، و رم چندي به تدريس پزشكي يا فلسفه طبيعي مشغول شد; و كتابهاي چندي درباره پزشكي، شيمي، علم احكام نجوم، جادوگري، علوم الاهي، انداختن شراب، و تاويل خواب تصنيف كرد. چون وي پزشك مخصوص جيمز دوم پادشاه آراگون شد، بارها به پادشاه تذكر داد كه اگر ضعفا را در برابر اقويا حمايت نكند، به دوزخ خواهد رفت. با تمام اين اوصاف، جيمز او را بغايت دوست ميداشت و به ماموريتهاي عديده سياسي فرستاد. آرنو، كه از ديدن درماندگي و بهرهكشي بينوايان بسياري از كشورها سخت منزجر و متالم شده بود، يكي از پيروان رازور ايتاليايي، يوآكيم دا فيوري، شد و، طي نامههايي خطاب به نخست كشيشان و پادشاهان ممالك، اعلام داشت كه تباهكاري اقويا و زندگي پرتجمل روحانيان، منادي انهدام جهان است. او را به جادوگري و بدعتگذاري متهم ساختند و به جرم ساختن شمشهاي طلا براي روبر، پادشاه ناپل، محكومش كردند. دادگاهي مركب از روحانيان آرنو را محكوم كرد، لكن پاپ بونيفاكيوس هشتم او را از زندان آزاد ساخت. آرنو ان پاپ فرتوت را كه دچار سنگ كليه بود بخوبي معالجه كرد، و به پاداش اين عمل، مالك كاخي در آناني شد. وي به پاپ اخطار كرد كه اگر كليسا از سر تا بن بخوبي اصلاح نشود، بزودي غضب الاهي شامل حال روحانيان خواهد شد; ديري نگذشته بود كه بونيفاكيوس دچار آن بيحرمتيهايي شد كه قبلا مذكور افتاد، و دلشكسته بدرود حيات گفت. دستگاه تفتيش افكار همچنان به تعقيب آرنو مشغول شد; لكن پادشاهان و پاپها، به خاطر مهارتي كه اين پزشك در معالجه آنها داشت، وي را حراست كردند، و سرانجام آرنو ضمن سفري كه به عنوان فرستاده جيمز دوم به دربار پاپ كلمنس پنجم ميكرد، در آب غرق شد.

pymnsetaren@yahoo.com

جراحي در اين عهد مجبور به مبارزهاي در دو جبهه بود، يكي عليه دلاكان و ديگري در برابر پزشكان. دادن تنفيه، كشيدن دندان، التيام زخمها، و زدن رگ از كارهايي بود كه مدتي مديد اختصاص به دلاكان داشت. جراحاني كه رسما معلومات پزشكي را در مدارس كسب كرده بودند صداي مخالفت با اين گونه دخالتهاي استادان سلماني در كار پزشكي بلند كردند، لكن در سراسر قرون وسطي قانون از دلاكان حمايت كرد. در پروس، تا عهد فردريك كبير، يكي از وظايف جراح ارتش تراشيدن ريش افسران بود. تا حدودي به واسطه اين تداخل وظايف بود كه جراحان را از لحاظ معلومات و درجه اجتماعي پايينتر از پزشكان حساب ميكردند; جراحان را فقط آلت اجراي اوامر پزشك ميشمردند; و قبل از قرن سيزدهم پزشكان معمولا دست زدن به جراحي را كسر شان خود ميدانستند. به علاوه، عاملي كه جراحان را از كار خويش دلسرد ميكرد ترس از آن بود كه اگر روش معالجه آنها قرين توفيق نميشد، محكوم به حبس يا مرگ ميشدند; فقط شجاعترين افراد به عمليات جراحي مبادرت ميورزيدند، و اكثر جراحان قبل از اقدام به چنين امر خطيري، از مريض يا بستگان وي كتبا تعهدي ميگرفتند كه در صورت عدم توفيق كسي كاري به كار ايشان نداشته باشد.

با اينهمه، جراحي در اين تاريخ بيش از هر رشته از شعب علم پزشكي به سرعت راه ترقي سپرد; اين امر شايد تا حدي معلول آن بود كه جراحي با حالات بيماران سر و كار داشت نه با فرضيات، و تا حدودي نيز ناشي از فرصت زيادي بود كه براي التيام جراحات سربازان وجود داشت. روجرو دا سالرنو در حدود سال ۱۱۷۰ به نشر كتاب خويش جراحي عملي، كه قديميترين رساله جراحي در جهان مسيحي غرب است، مبادرت ورزيد; اين كتاب مدت سه قرن يكي از آثار كلاسيك علم پزشكي محسوب ميشد. در سال ۱۲۳۸، فردريك دوم دستور داد كه هر پنج سال يك بار در سالرنو جسدي را تشريح كنند. اين گونه تشريح اجساد عملي بود كه از ۱۲۷۵ به بعد مرتبا در ايتاليا صورت ميپذيرفت. در سال ۱۲۸۶ يكي از پزشكان كرمونا براي پژوهش درباره علت مرض واگير سايعي مبادرت به تشريح جسدي كرد; در تاريخ ظاهرا اين اولين موردي است كه بيماري را پس از فوتش تشريح كردهاند تا به علت مرگش واقف شوند. در ۱۲۶۶ تئودوريكو بورگونيوني، اسقف چرويا، مبارزه گسترده پزشكان ايتاليايي را با اين پندار پزشكان عرب آغاز كرد كه ميگفتند در معالجه جراحات ابتدا بايد به توليد چرك كمك كرد، بحث وي درباره طريق مداواي ضدعفوني، يكي ديگر از آثار كلاسيك پزشكي قرون وسطايي به شمار ميرود. گوليلمو ساليچتي، استاد علم پزشكي در بولونيا، در كتاب جراحي (۱۲۷۵) خويش به ذكر مطالبي پرداخت كه حاكي از پيشرفتهايي شايان ملاحظه بود; وي ميگفت كه تشخيص در جراحي، ارتباط با اطلاعي از طب داخلي دارد. سوابق و پيشينههاي دقيقي از معالجات باليني به كار ميبرد; نشان ميداد كه چگونه اعصاب پاره شده را بايد بخيه زد; و توصيه ميكرد كه به كار بردن چاقو در جراحي بمراتب بهتر از روش مسلمانان يعني داغ كردن است، زيرا چاقو اثر كمتري بر روي پوست به جا ميگذارد و زخم را زودتر بهبود ميبخشد. گوليلمو در رسالهاي كلي تحت عنوان مهمترين پيشگيريها و مراقبتها مرض شاشكر و خيارك را ناشي از آميزش با يكي از روسپيان مبتلا دانست; توصيف كلاسيكي از استسقا به عمل آورد، به اين معني كه بيماري مزبور را نتيجه تصلب و باريك شدن كليهها شمرد; و اندرزهاي بسيار نافعي درباره بهداشت و خوراك براي هر سن و سالي در كتاب خويش گنجانيد.

شاگردان وي، هانري دو موندويل و گويدولانفرانكي (فت' ۱۳۱۵)، اطلاعات پزشكي دانشگاه بولونيا را به فرانسه آوردند. دو موندويل، مثل تئودوريكو، با توصيه بازگشت به روش بقراطي كه عبارت از حفظ نظافت زخم بود نظريه ضدعفونت زخم را تكميل كرد. لانفرانكي، كه درسال ۱۲۹۰ از ميلان تبعيد شده بود، به ليون و پاريس رفت و كتابي در جراحي تحت عنوان جراحي عملي تصنيف كرد كه كتاب رسمي درس جراحي در دانشگاه پاريس شناخته شد. وي اصلي را بنياد نهاد كه جراحي را از چنگال هرج و مرج رهانيد. گفت: ((كسي كه از دقايق جراحي اطلاعي ندارد نميتواند پزشك خوبي باشد، و هيچ كس نميتواند عمليات جراحي را بدرستي انجام دهد مگر آنكه از پزشكي سررشته داشته باشد)). لانفرانكي اولين كسي بود كه بريدن عصب را در معالجه مرض كزاز، تجويز كرد، و براي اولين بار از گذاشتن لوله در مري سخن گفت; شرحي كه وي درباره ضرب خوردگي مغز از لحاظ جراحي نوشت نخستين نوع خود محسوب

pymansetareh@yahoo.com

ميشد; و فصلي كه در باب جراحات وارده بر سر نگاشت يكي از عاليترين تصانيف در تاريخ پزشكي است.

براي عمل جراحي شربتهاي خوابآوري وجود داشته است. كه اوريگنس و هيلاري، اسقف پواتيه (حد ۳۵۳)، هر دو در نوشتههاي خود از آنها نام بردهاند. روش عادي بيهوشي در جهان مسيحي قرون وسطايي از طريق استنشاق و شايد هم آشاميدن معجوني بود كه قسمت عمده آن را مهر گياه تشكل ميداد، و كليتا شامل مقداري تريياك، شوكران، و شيره توت بود از قرن نهم به بعد، بارها به اين ((اسفنج خوابآور)) اشاراتي ميشود. براي كرخ كردن يا بيهوشي موضعي، قاعدتا ضمادي به كار ميرفت كه خيسانده در محلول مشابهي بود. بيمار را با نگاه داشتن شيره رازيانه در برابر منخرينش به هوش ميآوردند. آلات و ادوات جراحي از عهد يونانيان تا اين تاريخ هيچ گونه پيشرفتي نكرده بود.

رموز و دقايق مامايي از روشي كه در عهد سورانوس (حد ۱۰۰) و پاولوس آيگينايي (حد ۶۴۰) معمول بود عقبتر رفته بود. عمل بيرون آوردن بچه از مجراي غيرطبيعي يا سزارين روشي بود كه در كتابها به آن اشاره كرده بودند; لكن بظاهر به موقع عمل گذاشته نشده بود. تكه تكه كردن جنين در زهدان زن عملي بود كه بسيار صورت ميگرفت، زيرا قابله بندرت از غيرطبيعي قرار گرفتن جنين در زهدان اطلاع داشت. عمل وضع حمل بر روي صندليهايي انجام ميگرفت كه مخصوصا براي اين كار ساخته شده بودند.

بيمارستانها در آن عصر چنان ترقي كرده بودند كه به هيچ وجه طرف قياس با ادوار باستان نبودند. يونانيهاي باستان براي مداواي بيماران مراكزي داشتند موسوم به آسكليپيا كه از طرف مقامات روحاني اداره ميشد; روميها براي معالجه و مراقبت از سربازان خود به تدارك بيمارستانهايي ميپرداختند; لكن حس نوعدوستي و محبت مسيحي بود كه سبب تكامل و تعميم چنين بنيادي شد. در سال ۳۶۹ قديس باسيليوس در شهر قيصريه، واقع در كاپادوكيا، مركزي تاسيس كرد كه آن را به نام خويش باسيلياس خواند; اين مركز چندين ساختمان براي بيماران، تاسيس كرد; تاسيسات همانندي در سراسر جهان يوناني شرق پديد آمدند كه، از نظر كارهاي تخصصي، به انواع و اقسام مختلف بودند. يونانيان بيزانس درمانگاه بيماران را نوسوكوميا، پرورشگاه كودكان سرراهي را برفوتروفيا، پرورشگاه كودكان يتيم را اورفانوتروفيا، نوانخانه را پتوخيا، اقامتگاه مستمندان يا زوار عليل را كسنودوخيا، و آسايشگاه مردمان فرتوت را گرونتوخيا ميناميدند. اولين بيمارستان دنياي مسيحي لاتين به دست فابيولا در حدود سال ۴۰۰ ميلادي در رم بنياد نهاده شد. بسياري از ديرها به تدارك بيمارستانهاي كوچكي اقدام ورزيدند، و چندين فرقه از فرق مسيحي مثل شهسواران مهمانnواز، شهسواران پرستشگاه، پيروان قديس آنتونيوس، پيروان قديس آلكسيوس، و جماعات زيادي از راهبهها همه كمر همت به توجه و مراقبت از بيماران بستند.

اينوكنتيوس سوم به سال ۱۲۰۴ به ساختن بيمارستان روحالقدس در رم مبادرت ورزيد، و بر اثر الهام وي در سراسر اروپا تاسيسات مشابهي به وجود آمد; در قرن سيزدهم آلمان بتنهايي بالغ بر يكصد باب از اين قبيل ((بيمارستانهاي روحالقدس)) داشت. در فرانسه بيمارستانها نه تنها مراكزي براي توجه از بيماران بودند، بلكه در آنجا از مستمندان، افراد سالخورده، و زايران نيز مراقبت، و مثل ضيافتخانههاي متعلق به ديرها، اين گونه افراد را اطعام ميكردند. در حدود سال ۱۲۶۰، لويي نهم در پاريس درمانگاهي تاسيس كرد به نام له كنز ون كه اصولا پناهگاهي براي نابينايان بود، رفته رفته بدل به بيمارستاني براي بيماريهاي چشم شد، و اينك يكي از مهمترين مراكز پزشكي در پاريس بشمار ميرود. اولين بيمارستان انگليسي كه نامش در صفحات تاريخ ضبط شده است (و لزوما نخستين بيمارستان نبوده) به سال ۱۰۸۶ در كنتربري تاسيس شد. معمولا در اين گونه بيمارستانها از هر كسي كه استطاعت و بنيه مالي نداشت برايگان توجه ميكردند و (جز در بيمارستانهاي متعلق به صومعهها) كاركنان و پرستاران همه از راهبهها بودند.

لباسهاي بظاهر ناراحت و دست و پاگير اين ((فرشتگان و خادمان پسنديده خصلت)) در قرن سيزدهم متداول شد، و شايد علت آن بود كه با پوشيدن لباس مخصوصي از شر بيماريهاي مسري محفوظ و مصون

pymnsdarehn@yahoo.com

مانند: احتمالا به همين دليل هم بود كه گيسوان خود را كوتاه ميكردند و سر را ميپوشاندند.)) دو بيماري مخصوص، پيشگيريهاي خاصي را ضروري ميساخت. يكي از اين دو مشهور به ((آتش قديس آنتونيوس)) يك نوع بيماري جلدي و احتمالا مرض باد سرخ بود: اين مرض به قدري شديد بروز ميكرد كه در حدود سال ۱۰۹۵ فرقه جديدي از رهبانان موسوم به پيروان قديس آنتونيوس براي معالجه مبتلايان به آن تاسيس شد. بيماري دوم جذام بود. گرگوريوس توري (حد ۵۶۰) در نوشته‌هاي خويش بيمارستانهايي را اسم ميبرد كه ويژه جذاميان بود: براي توجه و مراقبت از اين قبيل مبتلايان، فرقه قديس لازاروس به وجود آمد. در اين عهد هشت تا از امراض را مسري ميشمردند، از اين قرار: طاعون خيارکي، سل، صرع، جرب، باد سرخ، سياهزخم، تراخم، و جذام. اگر شخصي مبتلا به يكي از اين بيماريها بود، حق ورود به شهري را نداشت، مگر آنكه بكلي از ديگران جدا باشد، و از حق فروش خواربار يا نوشابه محروم بود. جذامي مكلف بود پيش از نزديك شدن به سايرين، با دميدن در شاخ يا به صدا درآوردن زنگ، حضور خود را اعلام دارد.

قاعدتا علايم بروز جذام تاولهاي چركداري بر روي صورت و بدن بود. جذام فقط تا انداز هاي مسري بود، لكن محتملا در قرون وسطي مقامات شهري و حكومتي ميترسيدند كه مبادا اين بيماري بر اثر مجامعت شيوع پيدا كند. شايد هم غرض از لفظ جذام در آن عهد مرضي بود كه اكنون آن راسيفليس ميخوانند، اما قبل از قرن پانزدهم هيچ اشار هاي به طور يقين به سيفليس نميشود. همچنين قبل از قرن پانزدهم ظاهرا هيچ گونه وسيلهاي براي توجه و مراقبت از ديوانگان تدارك نشده بود.

در قرون وسطي، به علت آنكه فقر فوقالعاده مانع از بهداشت و خوراك صحيح ميشد، تا آنجا كه اطلاع داريم، مردم بيش از هر عهد ديگري دچار بيماريهاي همهگير بودند. در ۵۵۰ و ۶۶۴ ((طاعون زرد)) ايرلند را تباه ساخت و طبق آمار غيرموثقي دوسوم جمعيت را از بين برد. امراض خانمان برانداز مشابهي در قرن ششم ويلز و در قرن هفتم انگلستان را مورد هجوم قرار دادند. مرضي كه نزد فرانسويان به بيماري سوزان اشتهار داشت، و امعا و احشاي آدمي را ميسوزانيد، در سالهاي ۹۹۴، ۱۰۴۳، ۱۰۸۹، و ۱۱۳۰ در تمامي خاك فرانسه و آلمان بروز كرد، احتمال دارد كه امراض جذام و اسقربوط با صليبيون از مشرق به مغرب آمده باشد. يك نوع بيماري مو، كه به پليكا پولونيكا اشتهار داشت، ظاهرا با ايلغار سال ۱۲۸۷ مغولان به لهستان رسيد. مردمان ممالك، كه از دست اين نوع بلاها به ستوه آمده بودند، اين قبيل امراض همهگير را ناشي از قحطيها، خشكسالي، هجوم حشرات، نفوذ ستارگان، اقدام يهوديان در ريختن زهر به چاه‌هاي آب، يا خشم خداوند ميدانستند: علل محتملتر عبارت بودند از وجود انبوه خلايق در چهارديواري شهرهاي كوچك، وضع بد بهداشتي، و در نتيجه فقدان پيشگيري در برابر امراض مسري كه سربازان، زايران، و طلبه از جايي به جايي ديگر حمل ميكردند. درباره مرگ و مير مردم قرون وسطايي هيچ گونه آماري در دست نداريم، لكن محتملا بيش از نصف عده مواليد به سن بلوغ نميرسيدند. باروري زنان تلاش ميورزيد تا حماقت مردان و شجاعت سرداران را جبران كند.

در قرن سيزدهم وضع بهداشت عمومي بهبود يافت، لكن هرگز در قرون وسطي نتوانست به پاي بهداشت بينظير امپراطوري روم برسد. اكثر شهرها و برزنها افرادي را به خدمت ميگماشتند تا از معابر عمومي توجه كنند، لكن كار ايشان جنبه بدوي داشت. سياحان مسلماني كه از شهرهاي مسيحي ديدن ميكردند همچنانكه امروزه عكس اين قضيه صادق است از كثافت و بوي عفونت ((شهرهاي كفار)) شاكي بودند. در كيمبريج، كه اكنون اين قدر نظيف و زيباست، گنداب و فضولات در جويهاي سرباز معابر جاري بود و ((از آن چنان بوي زنندهاي برميخاست كه... به بسياري از استادان و دانشپژوهان شهر حالت تهوع دست ميداد)). در قرن سيزدهم بعضي از شهرها كانالهايي براي رسانيدن آب مشروب، مجاري فاضلاب، و آبريزهاي عمومي داشتند: در اكثر شهرها مردم به اين اميد بودند كه آب باران آشغال و فضولات را بشويد و ببرد: آلودگي چاه‌هاي آب مشروب عده زيادي را به مرض حصبه مبتلا ميساخت، و آبي كه براي پخت و پز و تهيه آبجو به كار ميرفت در شمال آلپ معمولا از همان نهرهايي گرفته ميشد كه زباله و فضولات شهرها به آنها خالي ميشدند. ايتاليا بيشتر به واسطه ميراث رومي خويش، و بر اثر قوانين روشنفكرانه فردريك دوم براي بيرون ريختن زباله، به مراتب از ساير كشورها جلوتر بود: لكن سرايت مرض مالاريا

pymnsetaren@yahoo.com

از باتلاقهاي اطراف رم، آن شهر را جاي ناسالمي ميساخت، بسياري از معاريف و سياحان را به هلاكت ميرسانيد، و گاهي شهر را از چنگ سپاهيان متخاصم كه در ميان فتح و پيروزي خويش مقهور سرپنجه تب ميشدند ميرهانيد.

VI -آلبرتوس ماگنوس: ۱۱۹۳-۱۲۸۰

در اين عهد سه نفر را ميتوان نام برد كه هر سه از سرسپردگان و خادمان واقعي علم بودند: ادلارد آو بث، آلبرتوس ماگنوس، و راجربيكن.

ادلارد پس از كسب معلومات در چندين كشور اسلامي، به انگلستان بازگشت و به نوشتن سوال و جواب مفصلي درباره علوم مختلف دست زد (حد ۱۱۳۰) كه آن را سوالات طبيعي ناميد. اين رساله، با شيوه افلاطوني، چنين آغاز ميشود كه ادلارد به جرگه ياران خويش ميپيوندد. وي از ايشان درباره جريان امور در انگلستان جويا ميشود: به او جواب ميدهند كه پادشاهان به جنگ، قضات به گرفتن رشوه، و نخست كشيشان به افراط در بادهگساري مشغولند؛ هر كس عهد كند، ميشكند؛ و عموم ياران بر يكديگر حسد ميورزند. ادلارد اين اوصاف را به عنوان بيان مناسبي از شرايط طبيعي و لايتغير اوضاع قبول ميكند، و ميگويد كه اين جريان را بايد فراموش كرد. برادرزادهاش از وي ميپرسد كه در بين مسلمانان چه آموخته است وي به طور كلي علوم اسلامي را بر علوم مسيحي ترجيح ميدهد؛ حاضران ميگويند كه بايد گفته خويش را ثابت كند. پاسخهاي وي گلچين جالبي از تمام علوم عهد را تشكيل ميدهند.

ادلارد سخت بر تعبد كوركورانه از سنت و حجت ميتازد: ((در پرتو راهنمايي عقل، من از استادان عرب خود چنين فراگرفتهام؛ لكن شما، كه مقلد سنن پيشينيان هستيد، هرسو افسارتان را بكشند ميل ميكنيد. زيرا سنت و حجت را جز افسار و پالهنگ چه ميتوان ناميد؟)) آن دسته كه اكنون حجت و مرجع تقليد به شمار ميروند، شهرت كنوني خويش را بر اثر پيروي از عقل كسب كردند نه پيروي از حجت.

آنگاه ادلارد به برادرزاده خويش ميگويد: ((پس اگر ميخواهي كه زياده بر اين چيزي از من بشنوي، سخن منطقي بيار و سخن منطقي بشنو. ... هيچ چيز مطمئنتر از كلام عقل نيست و هيچ چيز دروغتر از حواس ني)). هرچند كه ادلارد فوقالعاده به روش استقرايي اعتماد و اطمينان دارد، به اطرافيان خود پاسخهايي ميدهد كه بياندازه جالبند. از وي ميپرسند كه چطور كره زمين در فضا معلق است، وي جواب ميدهد كه مركز و بن زمين يكي است. سوال ميشود كه اگر سنگي را به درون سوراخي كه در مركز زمين حفر شده است بيفكنند، آن سنگ چقدر به طرف متقابل زمين خواهد رفت وي جواب ميدهد كه فقط تا مركز زمين ميرود. ادلارد به وضوح تمام از فسادناپذيري ماده سخن ميگويد، و مدعي است كه دوام و تسلسل عمومي وجود خلئي را غيرممكن ميسازد. رويهمرفته، ادلارد گواه درخشاني است بر بيداري ذهن در اروپاي مسيحي قرن دوازدهم. وي درباره امكانات علوم طبيعي با شور و حميت تمام سخن ميگفت و، با تفاخر، عصر خويش يعني همان عصر آبلار يا متجددان را اوج تكامل تمامي تاريخ ميخواند.

آلبرتوس ماگنوس در مقام قياس با ادلارد اندكي كمتر از روحيه علمي بهره داشت؛ لكن كنجكاوي وي درباره جهان به قدري زياد بود كه صرفا به واسطه كثرت آثارش به او لقب كبير دادند. آثار علمي آلبرتوس مثل رسالات فلسفي وي بيشتر به شكل تفسيرهايي درآمدند كه قرينه رسالات ارسطو بودند؛ لكن گاهگاهي اين نوشتهها حاوي پارهاي ملاحظات و نظريات بكرند؛ در ميان توده بزرگي از اقوال و آراي مصنفان يوناني، عرب، و يهودي، آلبرتوس موقع را مغتنم ميشمرد و شخصا به مشاهده و بيان عقيده ميپردازد. وي از آزمايشگاهها و معادن ديدن كرد و به مطالعه فلزات گوناگون و معاينه گياه زيباي خاص سرزمين بوميش، آلمان، پرداخت؛ ملاحظه كرد كه چطور آب جاي خاك را گرفته و خاك جانشين آب شده است، او توضيح داد كه چطور به اين سبب بقاياي جانوران فسيل شده بر روي صخرهها به جا مانده است. آلبرتوس، به واسطه علاقه وافرش به فلسفه، نميتوانست يك عالم تمام عيار باشد؛ به همين علت ميدان تخيلات و افكار

pymansetareh@yahoo.com

خود را جولانگاه توسن فرضيات استقرايي قرار داد، چنانكه مدعي شد كه به چشم ديده است موهاي اسب در آب بدل به كرم شدهاند. لكن، مثل ادلارد، گفت كه مشيت الاهي سبب بروز پديدههاي طبيعي نيست; كارهاي خداوند به وسيله علل طبيعي صورت ميپذيرد، و آدمي بايد خدا را از اين طريق جستجو كند.

پندار وي درباره تجربه، براثر اعتمادي كه به ارسطو داشت، به ابهام گراييد. آلبرتوس در دهمين بخش از كتابش موسوم به در رستنيها ما را به اين جمله كه ((فقط تجربه (experimentum) است كه ايقان ميبخشد)) به جنبش در ميآورد، لكن در آن عهد كلمه experimentum معنايي به مراتب بسيطتر از امروز داشت و، به طوري كه از فحواي كلام خود آلبرتوس مستفاد ميشود، بيشتر مشاهده و درك را ميرساند تا تجربه را; جمله كامل آلبرتوس از اين قرار است: ((كليه مطالبي كه در اينجا ذكر شد نتيجه تجربه خود ما هستند يا از مولفاني اقتباس شدهاند كه ميدانيم درباره چيزهايي سخن راندهاند كه با مشاهده شخصي آنها تاييد شدهاند; زيرا در باب اين قبيل مسائل ((فقط تجربه است كه ايقان ميبخشد)). با تمام اين اوصاف، آراي آلبرتوس حاكي از پيشرفت بيغل و غشي بود. وي موجوداتي افسانهاي را مانند جانوران بالداري كه نيمي از بدن آنها بدن زن و نيم ديگر پيكر مرغ بود، يا آن دسته از جانوران اساطيري كه نيمي شير و نيمي عقاب بودند و مندرجات يك كتاب علمپسند عهد، موسوم به فيزيولوگوس، را كه درباره افسانههاي اين گونه موجودات بود مسخره ميكند و به عنوان نكته ذكر ميگويد كه ((فلاسفه بسيار دروغ ميگويند)). خود وي بعضي اوقات، اما نه هميشه، به تجاربي دست ميزد، چنانكه در موردي به اتفاق همكاران خويش ثابت كرد كه چون سر زنجرهاي قطع شود، آن حشره تا مدتي كماكان به خواندن ادامه ميدهد.

لكن آلبرتوس، با عصمتي كه خاص پاكان دين بود، اقوال پليني را حجت ميدانست و با نهايت سادگي افسانههايي را كه دروغگويان بدنامي چون شكارچيان و ماهيگيران ميگفتند باور ميكرد.

وي به پيروي از مشرب عهد خويش، علم احكام نجوم و طالعبيني را قبول كرد. او نيروهاي شگفتانگيزي را به سنگهاي قيمتي و سنگها نسبت ميداد، و مدعي بود كه به چشم خويش ياقوت كبودي را ديده كه زخمهاي معده را معالجه كرده است. مثل توماس آكويناس كه شك نميآورد، آلبرتوس نيز سحر را واقعي ميشمرد و آن را ناشي از وجود شياطين ميدانست. در نظر وي، گاهي رويا‌ها پيشگويي از واقعات آينده ميكردند. در مسائل مادي به عقيده وي ((اختران در واقع بر جهان حكمفرمايند)); اقتران كواكب محتملا حاكي از ((حوادث بزرگ و ظهور اعجوبههاي سترگ)) بود; ظهور شهاب ممكن بود حكايت از بروز جنگها و مرگ شاهان كند. ((در وجود آدمي چشمه مضاعفي از عمل پنهان است طبيعت و اراده; طبيعت آدمي در زير فرمان اختران است، اراده آزاد است، لكن اگر پايداري نورزد، طبيعت او را برميدارد با خود ميبرد)). آلبرتوس عقيده دارد كه اخترشناسان شايسته ميتوانند تا حدود زيادي حوادث زندگي آدمي يا سرانجام امر خطيري را از مشاهده جاي اختران پيشگويي كنند، وي، با قيد بارهاي احتياطها، فرضيه كيمياگران را (آراي فيزيكدانهايي كه امروزه با نيروي هستهاي سر و كار دارند) درباره استحاله و تبديل عناصر قبول دارد.

بهترين اثر علمي آلبرتوس در رشته گياهشناسي بود. از زمان تئوفراستوس به اين طرف (تا آنجا كه ما اطلاع داريم) وي نخستين كسي بود كه نباتات را فقط به خاطر خود آنها، نه به واسطه استفادهاي كه در كشاورزي يا پزشكي بر آنها مترتب ميشد، مورد مطالعه قرار داد. وي نباتات را طبقهبندي كرد; رنگ، بو، اجزاي متشكله، و ميوههاي آنها را توضيح داد; به مطالعه احساس، خواب، جنس، و آغاز نمو آنها پرداخت; و به تصنيف مقالهاي درباره كشاورزي دست زد. آلكساندر فون هومبولت بياندازه متعجب بود از اينكه كتاب در رستنيهاي آلبرتوس ((مطالب بسيار دقيقي درباره تركيب و ساختمان آلي و فيزيولوژي گياهان)) مشاهده ميكرد. اثر عظيم آلبرتوس موسوم به در حيوان اكثر در حكم تاويل و تفسيري بود از آراي كتاب الحيوان ارسطو. وي ميگويد كه ((به خاطر پژوهش با كشتي در درياي شمال سفر كرده، و در جزاير و سواحل شني قدم به خشكي نهاده تا به جمعآوري)) اشيايي براي بررسي و تحقيق بپردازد. همچنين آلبرتوس به مقايسه اندامهاي مشابهي ميان انسان و جانوران پرداخت.

pymnsetareh@yahoo.com

البته اكنون، با گذشت چندين قرن از آن مقدمه، و با گسترش معلومات بشري، پيدا كردن اشتباهات عديده در ميان آثار آلبرتوس كار سهلي است; لكن اگر مصنفات اين مرد را با دورنماي عقلاني عهد خودش در مدنظر آوريم، طبعا بايد آنها را در عداد كاميابيهاي بزرگ ذهن بشر قرون وسطايي بشمريم. وي را بزرگترين معلم عصر خودش ميدانستند; مدتها قبل از آنكه آلبرتوس درگذرد، اقوالش را افرادي مثل پتروس هيسپانوس و ونسان دو بووه، كه پيش از وي درگذشتند، به عنوان حجت به كار ميبردند. آلبرتوس ماگنوس نتوانست از لحاظ تيزبيني يا احاطه فلسفي با رجالي چون ابن رشد يا موسي بنميمون يا توماس، كوس همسري بزند، لكن وي بزرگترين طبيعيدان عهد خويش بود.

VII - راجربيكن: ۱۲۱۴-۱۲۹۲

مشهورترين علماي طبيعي قرون وسطي، در شهرستان سامرست واقع در مغرب انگلستان در حدود ۱۲۱۴ به دنيا آمد.

ميدانيم كه وي تا ۱۲۹۲ در قيد حيات بود، و در ۱۲۶۷ خود را پيرمردي ميخواند. وي در دانشگاه آكسفرد زير نظر گروستست تحصيل كرد و به پيروي از آن عالم بزرگ، كه در بسياري از علوم تبحر داشت، به علوم دلبستگي پيدا كرد. در اين تاريخ، در محيط آكسفرد، بر اثر وجود عدهاي از فرانسيسيان محقق، روحيه انگليسي تجربهگرايي و سودمندگرايي در شرف تكوين بود. در حدود ۱۲۴۰ وي عازم پاريس شد; لكن در آنجا آن انگيزشي را كه محيط آكسفرد برايش فراهم آورده بود نيافت. وي متحير شد كه چطور فقط معدودي از استادان پاريسي غير از زبان لاتيني به زبان زنده ديگري آشنا بودند، چگونه وقت اندكي را صرف تدريس و تتبع در علوم ميكردند، و حال آنكه مقدار زيادي از اوقات خود را به مباحثات منطقي و مابعدالطبيعه، كه در نظر بيكن بكلي براي زندگي بيفايده بود، مصروف ميداشتند. وي بيشتر هم خود را مصروف به رشته پزشكي ساخت و شروع به نوشتن رسالهاي در افاقه احوال مردمان سالخورده كرد; براي جمعآوري اطلاعات، از ايتاليا ديدن كرد; در خود يونان به تحصيل زبان يوناني پرداخت و در آنجا با برخي از آثار طب اسلامي آشنا شد. در ۱۲۵۱ بيكن به آكسفرد بازگشت و به جرگه استادان پيوست. در سال ۱۲۶۷ وي نوشت كه در طي بيست سال گذشته ((بالغ بر دو هزار ليره صرف خريد كتابها و ادوات سري)) و تحصيل نوجوانان در زبانها و رياضيات كرده است. يهوديان را استخدام كرد تا به خود وي و دانشجويانش عبري بياموزند و به وي در خواندن اصل نسخه عبري عهد قديم كمك كنند. در حدود ۱۲۵۳ به فرقه فرانسيسيان پيوست، لكن بظاهر هيچ وقت به اداي سوگند كشيشي نپرداخت و در اجراي مراسم مخصوص آن شركت نكرد.

از آنجا كه راجربيكن از دست مبحث مابعدالطبيعه مدارس به تنگ آمده بود، با شور و شوق فراوان تلاش خويش را به رياضيات، علوم طبيعي، و فيلولوژي معطوف داشت. وقتي صحبت از اين مرد به ميان ميآيد، نبايد او را مبدع و مبتكري يكه و تنها با صدايي علمي بدانيم كه در صحراي خاموش مدرسي بلند شد. وي در هر مبحثي از مباحث علمي مديون پيشينيان خويش بود، و ابتكارش حكايت رسيدن به اوج توفيق پس از طي يك دوران طويل تكامل محسوب ميشد. الگزاندر نكم، بارثالوميو ملقب به د انگليشمن (انگليسي)، رابرت گروستست، و ادم مارش همگي سنتي علمي در آكسفرد بنا نهاده بودند; بيكن آن را به ارث برد و به جهانيان اعلام داشت. وي فضل را براي متقدمان حفظ، و سپاسگزاري بيكران خويش را به حضور پيشينيان عرضه كرد; همچنين وي شخص خويش و عالم مسيحي را مديون علوم و فلسفه اسلامي و، از طريق ايشان، مرهون يونانيان شمرد و چنين اظهار عقيده كرد كه دانشمندان ((مشرك)) يونان و اسلام نيز به آيين خويش از جانب خداوند الهام و راهنمايي گرفتهاند. راجر بيكن براي اسحاق اسرائيلي، ابنجبرون، و ساير متفكران يهود حرمت زيادي قايل بود، و جرئت آن را داشت كه از يهودياني كه هنگام مصلوب ساختن عيسي در فلسطين زندگي ميكردند چند كلمهاي تعريف كند. با ولع تمام، نه فقط از مردمان دانشمند، بلكه از هر فردي كه ممكن بود اطلاعات علميش در صنايع دستي يا كشاورزي مزيد فايده باشد علم ميآموخت. با فروتني غيرعادي چنين مينگارد:

pymsetareh@yahoo.com

پيش از آنكه خدا را به رايالعين مشاهده كنيم، قطع و مسلم است كه هرگز آدميزادهاي هيچ چيز را در عين يقين نخواهد دانست. ... زيرا در طبيعت هيچ كس آن قدر دانا نيست كه بر تمامي ماهيت و خواص پشهاي ناچيز آگاه باشد.

... و از آنجا كه مجهولات انسان نسبت به دانستنيهاي وي نامحدود است و چنان عظيمتر و زيباتر كه حد قياس بيرون است، كسي كه در مقام ستايش از دانش خويش برآيد، طريق بلاهت ميسپرد. ... مردمان هر قدر خردمندتر باشند با فروتني بيشتري مايل به گرفتن علم از ديگران هستند، معلم را به علت سادگيش تحقير نميشمرند، لكن نسبت به زارعين، پيرزنان، و كودكان با فروتني رفتار ميكنند، چه بسيار چيزها بر مردمان ساده و عامي معلوم است كه عقلا به آنها توجهي نكردهاند. ... آن قدر كه من از مردان عادي علم فراگرفتهام از جميع فضلاي مشهور نياموختهام. لهذا شايسته نيست كه هيچ كس به خردمندي خويش لاف زند.

وي با چنان حميت و شتابي به كار تحقيق و تتبع مشغول بود كه در سال ۱۲۵۶ بر اثر بيماري از پا درآمد; از زندگي دانشگاهي كناره گرفت و مدت ده سال را معلوم نيست كه كجا بود و به چه كاري اشتغال داشت. شايد در اين دوره بود كه به تصنيف آثار كوچكتر خويش همت گماشت، از جمله: در شيشههاي سوزان، در نيروي شگفتانگيز اختراع و طبيعت، و محاسبه وقايع طبيعي. نيز در همين تاريخ بود كه وي به طرح ((اثر عمده)) خويش، سرالاسرار پرداخت و قرار بود كه اين كتاب دايرهالمعارف يك نفرهاي باشد در چهار مجلد: ۱) در دستور زبان و منطق; ۲) رياضيات، نجوم، و موسيقي; ۳) علوم طبيعي - يعني نور شناخت، جغرافيا، علم احكام نجوم، كيمياگري، كشاورزي، پزشكي، و علوم تجربي; ۴) در مابعدالطبيعه و اخلاقيات.

راجربيكن مقداري از فصول مختلف اين كتاب بزرگ را به طور پراكنده نوشته بود كه ناگهان آنچه در ظاهر طالع موافقي بود برنامه كارش را دچار وقفه ساخت. در فوريه ۱۲۶۵ اسقف اعظم ناربون، گي فولك، به اسم كلمنس چهارم به مقام پاپي رسيد و مقداري از آن روحيه آزاديخواهانهاي را كه بر اثر اختلاط ملل و اديان مختلف در فرانسه جنوبي وجود داشت به همراه خود وارد دربار پاپي كرد. در ژوئن همان سال، كلمنس نامهاي به بيكن نوشت و از وي تقاضا كرد كه ((نسخه صحيحي)) از آثار خود را، ((بدون هيچ اعتنايي به تحريم نخستكشيشان يا هر نوع امريه فرقهاي، مخفيانه و بيدرنگ)) نزد وي ارسال دارد. بيكن با منتهاي شور (چنانكه از حرارت فوقالعاده سبكش بخوبي پيداست) بر سر آن شد كه دايرهالمعارف خويش را به پايان رساند; آنگاه در سال ۱۲۶۷، از بيم آنكه مبادا كلمنس درگذرد يا قبل از اتمام كتاب علاقه وي زايل شود، آن كتاب را كنار گذاشت و در عرض دوازده ماه به تصنيف يا از روي دستنبشتههاي خويش به تاليف رسالهاي مقدماتي پرداخت كه ما آن را با اسم كتاب اكبر ميشناسيم. لكن چون بيم آن داشت كه اين كتاب نيز مطولتر از آن شود كه به مذاق يك نفر پاپ پر مشغله خوشايند باشد، لذا خلاصهاي از آن ترتيب داد كه آن را كتاب اصغر ناميد. در اوايل سال ۱۲۶۸ وي اين دو نسخه دستنبشته را به انضمام مقالهاي تحت عنوان در تكثير بينايي نزد كلمنس فرستاد. از آنجا كه بيكن مشوش بود مبادا اين نوشتهها در راه گم شوند، بار ديگر آراي خود را خلاصه كرد و در مجموعهاي تحت عنوان كتاب سوم گرد آورد و آن را به وسيله پيك ويژهاي پيش كلمنس ارسال داشت; همچنين يك عيني با كتاب خود همراه كرد و پيغام داد كه پاپ ميتواند خودش به تجربياتي دست زند. در نوامبر ۱۲۶۸ كلمنس درگذشت. تا آنجا كه اطلاع داريم، از جانب شخص وي و جانشينانش هيچ پيامي به گوش فيلسوف مشتاق انگليسي نرسيد كه نشانه وصول آن كتابها باشد.

كتاب اكبر اكنون در واقع ((اثر عمده)) وي به شمار ميرود، ولو آنكه نيت خود بيكن آن بوده كه اين مجموعه فقط در حكم مقدمهاي باشد. با اينهمه، اين كتاب مجموعهاي است عظيم در هشتصد صفحه كه به هفت رساله تقسيم شده است، از اين قرار: ۱) ((در بيان جهل و خطا)); ۲) ((روابط ميان فلسفه و الاهيات)); ۳) ((فراگرفتن زبانهاي خارجي)); ۴) ((سودمندي رياضيات)); ۵) ((ژرفانمايي و نور شناخت)); ۶) ((علوم تجربي)); ۷) ((فلسفه اخلاق)). اين كتاب، به سنت مالوف، حاوي مقداري اباطيل و

pymonsetareh@yahoo.com

ترهات، جملات معترضه، امثله، و شواهد بسيار زيادي از اقوال ساير مولفان است; لكن با قدرت، سرراستي، و صداقت نوشته شده است، و امروزه از هر كتاب فلسفي يا علمي قرون وسطايي به مراتب خواندنيتر ميباشد. مرج و مرج پرهيجان آن، ستايشي كه از دستگاه پاپي ميكند، اعترافات مشتاقانهاي كه به پيروي از اصول صحيح ديانت عيسي دارد، اقرار به اين مطلب كه كار علم و فلسفه جز خدمت در راه الاهيات چيز ديگري نيست، همه اينها از مسائلي هستند كه در كتابي با چنين عظمت و با موضوعاتي كه بشتاب به طور موجز نوشته شده و غرض از آن جلب حمايت پاپ براي پژوهش و تدريس عمومي علوم بوده است در خور فهم ميباشد. زيرا راجر بيكن، مثل فرانسيس بيكن، معتقد بود كه پيشرفت دانش محتاج مساعدت و كمك مالي نخستكشيشان و ثروتمندان است تا، بر اثر قوت ايشان، خريد كتابها و ادوات علمي، جمعآوري مدارك، ايجاد آزمايشگاهها، اجراي تجربيات، و استخدام كارمندان ميسر گردد.

راجر بيكن كه گويي سه قرن قبل از هنام خويش، فرانسيس بيكن، منادي آراي وي درباره تقبيح ((بتهاي)) جامعه بود، كتاب خويش را با ذكر علل چهارگانه خطاي آدمي آغاز ميكند و اين علل را چنين برميشمرد: ((پيروي از مرجعي متلونالمزاج و ناشايسته، رسمي كهنسال، پيروي از نظر جماعت جاهل، و پنهان ساختن جهل خود در زير نقابي خرمنما)). وي با دقت تمام اين نكته را نيز توضيح ميدهد كه غرض وي از مرجع به هيچ وجه ((آن مقام استوار و خالي از تزلزلي... كه به كليسا ارزاني شده است)) نميباشد. تاسف ميخورد از اينكه عهد وي حاضر است هر قضيهاي را مادام كه ثابت شود آن قضيه را ميتوان در ميان آثار ارسطو پيدا كرد قبول كند، و اعلام ميدارد كه اگر قدرت ميداشت، كليه كتابهاي آن حكيم يوناني را به عنوان چشمهاي از خطا و نهري از جهالت ميسوزاند; پس از اين گفته، خودش هر يك صفحه در ميان، از ارسطو نقل قول ميكند.

((پس از آنكه چهار علت خطا به دركات اسفل فرستاده شد))، بيكن در سر آغاز بخش دوم كتاب چنين مينگارد: ((ميخواهم نشان دهم كه فقط يك خرد است كه عاري از هر گونه نقص است، و آن خرد در كتاب مقدس مضمر است)).

اگر فلاسفه يونان از نوعي الهام كم اهميتتر برخوردار بودند، به علت آن بود كه آنان كتب انبيا و بطركها را ميخواندند. بيكن ظاهرا داستانهاي كتاب مقدس را با ايمان بيشائبهاي ميپذيرد، و متعجب است از اينكه چرا خداوند ديگر به آدميزادگان اجازه نميدهد كه ششصد سال عمر كنند. وي به فرارسيدن موعد ظهور مسيح، و پايان جهان اعتقاد دارد; در مقام دفاع از علوم ميگويد كه اين علوم نموداري از صانع است در جهان آفرينش و وسيلهاي است در دست مسيحيان تا مشركان را، كه در مقابل كتاب مقدس مصون هستند، به مسيحيت دعوت كنند. از اين رو ((ميتوان ذهن آدمي را تحت نفوذ قرار داد تا حقيقت مربوط به تولد عيسي از مريم عذرا را قبول كند. زيرا برخي از حيوانات در حال به كارت ابسنتن ميشوند و بچه ميزايند، مثل كركسها و بوزينهها چنانكه قديس آمبروسيوس در كتاب هگزامرون بيان ميكند. به علاوه، همان طور كه پليني متذكر شده است، در بسياري از نواحي، ماديانها هنگامي كه ميل به جفت نر دارند، فقط به سبب وزش بادها آبستن ميشوند)) اين هردو از مواردي بود كه استناد به منابع موثق براي بيكن شگون نداشت.

در بخش سوم، بيكن سخت ميكوشد تا به پاپ زبان عبري بياموزد. مدعي است كه فراگرفتن زبان براي الاهيات، فلسفه، و علوم ضرورت دارد، زيرا هيچ ترجمهاي قادر نيست آن معاني دقيق كتاب مقدس يا آثار فلاسفه مشرك را برساند. در كتاب اصغر، بيكن شرح بغايت فاضلانهاي در باب ترجمههاي مختلف كتاب مقدس مينگارد، و نشان ميدهد كه آشنايي فوقالعادهاي نسبت به متون عبري و يوناني دارد. و پيشنهاد ميكند كه پاپ عدهاي از محققاني را كه در عبري، يوناني، و لاتيني متبحرند برگزيند و ماموريت دهد تا به تصحيح و جرح و تعديل وولگات، معروف به ترجمه قديس هيرونوموس، بپردازند و از اين پس اين نسخه جرح و تعديل شده موضوع عمده تعليم و تعلم در رشته الاهيات باشد نه رساله آراي پتروس لومباردوس. همچنين بيكن جدا خواستار آن است كه در دانشگاهها كرسيهايي براي استادان عبري، يوناني، عربي، و كلداني تاسيس شود. وي اعمال قوه قهريه را در مجبور ساختن ملل غيرمسيحي براي گرويدن به آيين مسيح تقبيح ميكند، و ميپرسد كه چطور كليسا ميتواند با مسيحيان يوناني و ارمني و سوري و كلداني معامله كند،

pymansetaren@yahoo.com

بيآنكه از زبان ان اقوام اطلاعي داشته باشد در اين رشته بخصوص، بيكن به هر چه ميگفت خودش با نهايت جديت عمل نيز ميكرد; وي در جهان مسيحي غرب اولين محققي بود كه يك دستور زبان يوناني را براي استفاده لاتيني زبانان تكميل كرد; و نخستين فرد مسيحي بود كه يك دوره دستور زبان عبري تصنيف ميكرد. وي مدعي بود كه قدرت نوشتن به زبان يوناني و عبري هر دو را دارد، و همچنين از ظواهر امر پيداست كه زبان عربي را فرا گرفته بود.

هنگامي كه بيكن به موضوع رياضيات ميرسد، از خلال اوراق كتابش فصاحت و شور ميبارد، و سپس با قضايا و مسائل رياضي پيچيده ميشود. ميگويد: ((بعد از زبان، من رياضيات را ضروري ميدانم)). در اين مورد نيز رياضيات را علاوه بر علاقه به گوش الاهيات ميداند به عقيده وي، ((رياضيات بايد ما را در تعيين محل بهشت و دوزخ كمك نمايد)); بايد بر اطلاعات ما درباره جغرافياي كتاب مقدس و ترتيب وقوع حوادث متبركه بيفزايد و كليسا را به تصحيح تقويم قادر سازد. ميگويد توجه كنيد كه چگونه ((اولين مسئله اقليدس)) يعني ساختن مثلث متساويالاضلاعي بر روي خطي معلوم، كمك به درك اين موضوع ميكند كه ((اگر شخص خداوند يعني رب را مسلم بگيريم، وجود اقانيم ثلاثهاي متساوي، يعني اب، ابن، و روحالقدس عيان ميشود)). بيكن از اين مرتبت بالاعطف توجه به بيان نظريهاي ميكند بسيار شايان توجه كه در واقع پيشگويي فيزيك رياضي جديد است: به اين معني كه موكدا ميگويد هر چند علم بايد اساس روش خود را بر تجربه بنا نهد، تا استنتاجات خود را به صورت قواعد رياضي در نياورد، كاملا علمي نميشود. كليه پديدههاي غيرمعنوي حاصل ماده و قوهاند, كليه نيروها متحدالشكل و به طور منظم اثر ميبخشند و بالمآل ميتوان آنها را به صورت خطوط و ارقامي نشان داد ((ضرورت دارد كه براي رسيدگي به صحت يا سقم هر مسئله آن را به صورت خطوط هندسي طرح كنند)); سرانجام كليه علوم طبيعي جز رياضيات چيز ديگري نخواهد بود.

اما هرچند كه رياضيات نتيجه است، تجربه بايد وسيله اجرا و آزمايش علوم طبيعي باشد. در حالي كه فلاسفه مدرسي، از آبلار گرفته تا توماس، همگي منطق را اگر اعتماد و ايقان خود ساخته و ارسطو را تقريبا يكي از اقانيم ثلاثه و در واقع روحالقدسي كرده بودند، بيكن به معيار رياضيات و تجربه، به وضع انقلابي علمي پرداخت. وي بيان كرد كه دقيقترين استنتاجات منطقي نيز قطعيت قضايا را بر ما مكشوف نميسازد، مگر آنكه درك و مشاهده موييد آنها باشند; در واقع يك سوزش ما را متقاعد ميسازد كه آتش در حال سوختن است. ((كسي كه ميخواهد بدون شك از درك حقايق پنهان در پديدهها مشعوف شود، بايد بداند كه چگونه كوشش خويش را مصروف تجربه سازد)).

گاهگاهي چنين به نظر ميرسد كه گويي غرض وي از لفظ تجربه (experimentum) يك روش تحقيق يا پژوهش نيست، بلكه طرزي نهايي براي اثبات قضاياست، به اين معني كه ميگويد ما بايد براساس پندارهاي خويش (كه اين پندارها بر اثر درك يا تعقل حاصل آمدهاند) چيزهايي را بنا نهيم كه از لحاظ عملي سودمند باشند، و از اين راه آن پندارها را به موقع آزمايش گذاريم. راجر بيكن بمراتب واضحتر از فرانسيس بيكن به درك و اعلام اين نكته نايل ميشود كه در علوم طبيعي تنها دليل و مدرك عبارت است از تجربه. وي تظاهر نميكرد كه آنچه در اين باب ميگويد فكر بكري است، ارسطو، هرون، جالينوس، بطلميوس، علماي اسلامي، ادلارد، پتروس هيسپانوس، رابرت گروستست، آلبرتوس ماگنوس، و جمعي ديگر به تجاربي ديگر دست زده يا زبان به مدح چنين روشي گشوده بودند.

راجربيكن آنچه را تلويحا قبول شده بود صريحا بيان داشت، و پرچم علوم را بر اراضي مفتوحه، محكم و استوار ساخت.

به استثناي مباحث مربوط به نور شناخت و اصلاح تقويم، خدماتي كه راجربيكن نسبت به خود علوم انجام داد مثل خدمات فرانسيس بيكن ناچيز بود. هيچ كدام از اين دو صرفا عالم نبودند، بلكه فلاسفهاي بودند كه درباره علوم چيز مينوشتند. راجر در تعقيب كار گروستست و سايرين به اين نتيجه رسيد كه تقويم يوليانوسي در هر ۱۲۵ سال يك روز بر طول شمسي ميافزود، و در سال ۱۲۶۷ ده روز جلوتر از حركت

pymansetareh@yahoo.com

خورشيد بود. به عبارت ديگر، به محاسبهاي اقدام كرد تا آن تاريخ دقيقترين نوع خود به شمار ميرفت. پيشنهاد وي اين بود كه هر ۱۲۵ سال يك روز از تقويم يوليانوسي كم كنند. قسمت ديگري از كتاب وي كه به همين اندازه درخشان بود، صد صفحهاي بود از جغرافيا در بخش چهارم كتاب اكبر. بيكن، كه درباره مراجعت برخي از فرانسيسيان هم مسلك خود از مشرقزمين مشتاقانه با گيوم دو روبروكي صحبت كرده بود، مطالب فراواني درباره مشرق از وي ياد گرفته بود، و اظهارات گيوم، مشعر بر وجود ميليون ميليون نفر مردمي كه هرگز اسمي از مسيحيت نشنيده بودند، مايه تحير وي شد.

بيكن جغرافياي خويش را با ذكر مطالبي برگرفته از ارسطو و سنكا آغاز كرد، و گفت: ((دريايي كه ميان منتهياليه اسپانيا در مغرب و ابتداي خاك هندوستان در مشرق قرار دارد، به شرط وجود بادهاي موافق، فقط در عرض چند روز معدود براي كشتيراني مناسب است)). اين جمله، كه در كتاب تصوير جهان (۱۴۸۰) تاليف كاردينال پير دايي استنساخ شده بود، در طي نامهاي كه كريستوف كلمب به سال ۱۴۹۸ به فرديناند و ايزابل نوشت نقل شده است، و در همين مراسله است كه كريستوف كلمب اين امر را يكي از عوامل الهامبخش سفر سال ۱۴۹۲ خويش ميخواند.

تتبعات بيكن در فيزيك حكايت رويايي است از اختراعات جديد كه گاهگاهي رنگ پندارهاي عامهپسند عهد وي را به خود ميگيرد. اينك ترجمه تحتاللفظي پارهاي از عبارت مشهور بيكن كه طي آنها وي از قرن سيزدهم به قرن بيستم ميپرد:

يك پنجم علوم تجربي ارتباط با ساختن آلات و ادواتي دارد كه به طرز حيرتانگيزي نهايت درجه مفيدند، مانند ماشينهايي براي پرواز، براي حركت گردونههايي بدون وجود حيوان و در عين حال با سرعتي بينظير، يا براي پيمودن درياها بدون وجود پاروزنان با سرعتي به مراتب افزونتر از آنچه به دست مردان ممكن باشد. از بهر آنكه مبادا كسي از اين سخنان در شگفت شود يا آنها را مورد استهزا قرار دهد، بايد بگويم كه اين چيزها در عهد ما به موقع عمل گذاشته شدهاند. و اين بخش تعليم ميدهد كه چگونه ادواتي ميتوان ساخت كه به كمك آنها بدون هيچ دشواري يا زحمتي بارهايي باورنكردني را بلند كنند، يا پايين بياورند. ... ماشينهاي پرنده را ميتوان ساخت، و آدمي كه در وسط ماشين نشسته باشد ميتواند، با چرخانيدن وسيله بكر و استادانهاي، بالهايي مصنوعي را مانند پرندهاي كه در حال پرواز است به حركت درآورد. ... همچنين براي راه سپردن در دريا و رودها حتي رفتن به قعر آنها، بدون مواجهه با خطر، ميتوان ماشينهايي ساخت.

طبق تفسير پارهاي از محققان، بيكن طي جملههايي چند در كتاب اكبر (IV، 12) اشاره به باروت ميكند:

عليه دشمنان مملكت فنون مهمي كشف شدهاند. به طوري كه بدون شمشير يا هر نوع سلاحي كه مستلزم تماس جسماني باشد ميتوانند جميع كساني را كه مقاومت ابراز ميدارند معدوم كنند. ... از نيروي نمكي كه آن را شوره ميخوانند، با تركاندن چيز كوچكي كه عبارت از يك تكه كوچك پوست باشد چنان صداي وحشتناكي ايجاد ميشود كه از غرش گوشخراش تندر تجاوز ميكند و درخششي دارد كه از خيره كنندهترين برقهايي كه به همراه تندر ميآيند به مراتب زيادتر است.

در كتاب سوم، طي عباراتي كه احتمال دارد الحاقي باشد، بيكن مينويسد كه پارهاي از اسباببازيهايي كه هم اكنون رواج دارند ((ترقه))هايي هستند شامل مخلوطي از شوره (۴۱/۲ درصد) زغال چوب (۲۹/۴ درصد) و گوگرد (۲۹/۴ درصد)؛ و متذكر ميشود كه ميتوان نيروي انفجاري اين گرد را با زياد كردن آن در مادهاي صلب افزايش داد.

راجربيكن ادعاي آن نداشت كه باروت را اختراع كرده است؛ وي صرفا يكي از چند تني بود كه در وهله اول تركيبات شيميايي باروت را مورد مطالعه قرار دادند و از امكانات آن پيشگويي كردند.

pymansetaren@yahoo.com

بهترين اثر بيكن بخش پنجم از كتاب اكبر ((در علم ژرفانمايي)) و همچنين نظريات او در رساله جداگانهاي تحت عنوان در تكثير بينايي است. اين مقاله برجسته درباره نور شناخت از تحقيقات گروستست درباب رنگين كمان، از نوشتههاي ويتلو كه اقتباس از ابنهيثم است، و از سوابق تتبعاتي كه بر اثر مساعي ابوعلي سينا و كندي و بطلميوس تا اقليدس (۳۰۰ ق‌م) صورت گرفته و قواعد هندسه به طور استادانهاي بر حركات نور اطلاق شده بود، ناشي ميشد. همواره بحث در اين بود كه آيا نور عبارت است از صادر شدن ذراتي از هر شي كه در برابر چشم قرار ميگيرد يا حركات واسطهاي است بين شي و چشم آدمي بيكن معتقد بود كه جميع اشياي مادي از خود نيرويي به همه سو تشعشع ميكنند، كه اين اشعه ممكن است از اجسام صلب عبور كند: هيچ جسمي آن قدر كثيف نيست كه بتواند بكلي مانع از عبور اشعه گردد. ماده در تمام اشيا عموميت دارد، و هيچ جسمي وجود ندارد كه در آن اعمال مربوط به حركت يك شعاع موجد تغيير و تبديلي نشود. ... اشعه حرارت و صوت از جدار ظرفي طلايي يا برنجي ميگذرد. بوئتيوس گفته است كه چشم سياهگوش از ديوارهاي ضخيم به درون نفوذ ميكند.

ما درباره سياهگوش خاطر جمع نيستيم، لكن از اين امر كه بگذريم، بايد بر تخيل جسورانه آن فيلسوف كه ((سراپا جز قوه تخيل چيزي نبود)) آفرين خوانيم. بيكن با عدسيها و آينهها شروع به تجربه كرد و در صدد وضع قوانين انكسار، انعكاس، درشتنمايي، و ويزبيني برآمد. با ذكر اين موضوع كه چگونه يك عدسي محدب قادر است بسياري از اشعه خورشيد را در يك نقطه سوزاني متمركز سازد و آن اشعه را به وراي آن نقطه پخش كرده تصوير بزرگ شدهاي تشكيل دهد، بيكن چنين مينويسد:

اين اجرام شفاف (عدسيها) را ميتوان چنان تراشيد و آنها را نسبت به ديد خود و اشيايي كه جلو نظر ميآيند به طرزي ترتيب داد تا اشعه منكسر و، به هر طرفي كه ما بخواهيم خم شود; و در هر زاويهاي كه ما اراده كنيم شي را نزديك يا دور ببينيم، به اين نحو، از مسافاتي بغايت دور، ما قادر به خواندن ريزترين خطوط و ديدن تعداد ذرات غبار يا شن خواهيم بود. ... به اين نحو، سپاه كوچكي ممكن است بسيار بزرگ و... نزديك به شخص جلوه كند. ... نيز به همين روال ما قادر خواهيم بود كه خورشيد، ماه، و اختران را نزديكتر آوريم، چنانكه گويي به طرف ما نزول كردهاند. ... و بسياري پديدههاي ديگر، كه ذهن آدمي كه نسبت به حقيقت جاهل است ياراي مقاومت در برابر آنها را نداشته باشد. ...

افلاك را با تمام عرض و طولشان ميتوان بر روي دستگاهي مادي، كه با حركت روزانه آنها حركت كند، ترسيم كرد; ((و اين امر در نظر آدمي بخرد بيگمان به پادشاهي تمامي اقليمي ميارزد)). ... تعداد بيشماري از شگفتيهاي ديگر را نيز به همين قياس ميتوان برشمرد.

اينها جملاتي درخشانند. تقريبا كليه عناصر متشكله اين فرضيات را ميتوان بيش از راجربيكن، و بيش از همه جا، در نوشتههاي ابنهيثم پيدا كرد، لكن در اينجا كليه مطالب با نظري عملي و انقلابي، كه به مرور زمان جهان را دگرگونه ساخت، پهلوي هم قرار داده شده بود. همين عبارت بود كه رياضيدان انگليسي، لنرد ديگز را به وضع فرضيهاي واداشت كه بر اساس آن تلسكوپ اختراع شد.

لكن اگر پيشرفت علوم طبيعي به بشر قدرت فوقالعادهاي عطا كند بدون آنكه نيات و مقاصد وي را بهبود بخشد، در آن صورت تكليف از چه قرار خواهد بود شايد عميقترين بينشهاي بيكن پيشگويي وي درباره مسئلهاي باشد كه فقط در عهد ما بوضوح آشكار شده است. در رساله پاياني كتاب اكبر، بيكن واقعا و از صميم قلب چنين اظهار عقيده ميكند كه بشر فقط به كمك علم نميتواند نجات يابد.

كليه اين علومي كه قبلا مذكور افتاد علوم نظرياند. در واقع، در هر علمي يك جنبه عملي وجود دارد. ... اما ميتوان مدعي شد كه فقط يك فلسفه اخلاقي ميتواند اصولا عملي باشد، و چنين هم هست، زيرا چنين فلسفهاي با رفتار آدمي، با فضيلت و رذيلت، با نيكبختي و بدبختي، سر و كار دارد. ... كليه علوم ديگر را نميتوان به حساب آورد مگر تا آنجايي كه كمك به پيشرفت عمل صحيح بكنند. از اين لحاظ، علوم ((عملي)) از قبيل تجربه، شيمي (كيمياگري)، و مابقي را، به واسطه ارتباطشان با عملياتي كه مربوط به

pymansetareh@yahoo.com

علوم اخلاقي يا سياسي ميشوند، بايد نظري خواند. اين علم اخلاقي به منزله كدبانويي است كه هر شعبهاي از شعب فلسفه را زير فرمان خود دارد.

آخرين كلام بيكن در مقام پشتيباني از دين است نه علم: ميگويد كه بشر فقط به كمك اصولي اخلاقي كه متكي بر دين باشد قادر به نجات خويش است. لكن كدام دين بايد انسان را راهبر باشد بيكن اشاره به يك پارلمان متشكل از پيروان اديان مختلف بودايي، مسلمان، و مسيحي ميكند كه، بنابر گزارش گيوم دو روبركي، به توصيه و زير نظر منگو قاآن در قراقروم تشكيل شده بود. بيكن دينهاي سه گانه مزبور را با هم مقايسه ميكند و نتيجه ميگيرد كه مسيحيت از آن دو بهتر است، و تصريح ميكند كه اين استنتاج صرفا متكي بر عقيده ديني او درباره وظيفه مسيحيت در جهان نميباشد. نظر بيكن آن بود كه دستگاه پاپي، برخلاف انتقادات گروستست، علقه اخلاقي اروپا بود، و اگر آن دستگاه وجود نميداشت، مبدل به ميدان پرهرج و مرجي از ملل و اديان متخاصم ميشد: به همين سبب، بيكن آرزو داشت كه كليسا را با علم، زبان، و فلسفه قويتر سازد تا حكومت روحاني جهان بهتر ميسر شود. وي كتاب خويش را، به همان نحو كه آغاز كرده بود، با اعتراف صميمانهاي از وفاداري خود نسبت به كليسا ختم ميكرد، و كلام را با تجليل از قرباني مقدس به پايان ميرسانيد چنانكه گويي ميخواست بفهماند كه اگر آدمي مرتبا درصدد كسب فيض از عاليترين آرمان خويش برنيايد، در آتشسوزي عظيم جهان نابود خواهد شد.

شايد قصور پاپها، كه هيچ گونه دعوت بيكن را پاسخ نگفتند و پيشنهادات وي را به موقع عمل نگذاشتند، روحيه وي را تيره و قلمش را تلخ گردانيد. در سال ۱۲۷۱ وي كتاب فلسفي ناتمام خويش را تحت عنوان زبدهاي در بررسي فلسفه منتشر ساخت. اين كتاب چندان خدمتي به عالم فلسفه نكرد، بلكه كمك زيادي به جدال و خصومت با الاهيات كرد كه در آن موقع هرج و مرجي در مدارس به راه انداخته بود. در بحث ميان واقعپردازي و اصحاب تسميه بر سر كليات كه اينك رو به زوال نهاده بود، بيكن به طور مختصر مرافعه را به اين نحو حل كرد كه گفت: ((يك كلي چيزي نيست الا تشابه افراد متعدد)). و ((تمامي كليات را كه پهلوي هم قرار دهيم، به اندازه يك فرد واقعيت ندارد)). وي اصول عقايد آوگوستينوس را درباره عقل ناميه قبول كرد و معتقد به نظري شد كه طبق آن، بر اثر مساعي همه موجودات در راه ترقي خويش، زندگي به صورت رشته طويلي از تكامل درميآمد. وي عقيده ارسطويي را درباره يك عقل فعال يا هوش فلكي، كه ((در اذهان ما جاري ميشد و آنها را منور ميساخت))، قبول كرد و به طرز خطرناكي به پندار پيروان ابنرشد درباره وحدت وجود نزديك شد.

لكن آنچه مايه وحشت و انزجار خاطر عصر بيكن شد بيشتر انتقادات وي از رقبا و اخلاقيات مردم زمانه بود تا آراي فلسفي وي. در كتاب زبدهاي در بررسي فلسفه تقريبا هيچ جنبهاي از جنبههاي مختلف زندگي قرن سيزدهم از نيش قلم و تازيانه زبان بيكن مصون نماند، از هرج و مرج دستگاه پاپي، فساد فرقههاي مختلفه راهبان، و جهالت كشيشان گرفته تا يكنواختي موعظات كسالتاور، رفتار ناشايست دانشجويان، گناهان دانشگاهها، و ترهات پرطمطراق فلاسفه.

در رسالهاي مربوط به خطاي پزشكان، وي فهرستي از ((سي و شش مورد اشتباه بزرگ و اساسي)) در فرضيات و طرق معالجات طبي عهد خويش تهيه كرد. در ۱۲۷۱ به نوشتن چند جملهاي مبادرت ورزيد كه خواندن آنها ما را به عهد خويش، با تمام معايبي كه دارد، اميدوار ميسازد. بيكن نوشت:

در اين ايام به قدري گناهكاري حكمفرماست كه در هيچ يك از اعصار گذشته نظيرش ديده نشده است. ... دربار پاپي بر اثر دورويي و نيرنگ مشتي مردمان ظالم ويران گشته است. ... غرور سلطنت ميكند، آز و مال دوستي ميسوزاند، حسد همه را طعمه خود ميسازد، تمامي درباريان پاپ دامان خود را به لكه فسق و فجور آلوده ساختهاند، و شكمپرستي فرمانرواي همه شده است. ... اگر وضع سران دستگاه چنين باشد، پس متابعين را حال به چه منوال خواهد بود اكنون بنگريم كه نخستكشيشان زر و سيم ميدوند، از سرپرستي خلايق غفلت ميورزند، برادرزادگان و ساير دوستان شهوتپرست خويش و حقوقدانان حيلهگر را، كه همه را با راهنماييهاي خود خانه خراب ميكنند، ارتقاي درجه ميبخشند. ... بياييد فرقههاي مذهبي را مورد

pymansetareh@yahoo.com

ملاحظه قرار دهيم. از آنچه ميگويم هيچ كدام را مستثنا نميسازم. ببينيد كه تمامي آنها از صدر تا ذيل چه سان از صراط مستقيم خود عدول كردهاند و به چه ورطهاي افتادهاند; و فرقههاي نوبنياد (فرايارها) چطور از آن حيثيت اصلي خويش افتاده و هم اكنون به چه وضع موحشي فاسد شدهاند. تمامي كشيشان جز نخوت، فسق، و از چيزي در سر ندارند; و هرجا كه منشيان (دانشجويان) گرد هم آيند، با مرافعات و زد و و خوردها و ساير رذايل اخلاقي خويش ميان عوام افتضاحي برپا ميكنند، امرا، بارونها، و شهسواران به يكديگر ستم روا ميدارند، و با اخاذيها و منازعات بي حد و حساب خويش مايه مزاحمت رعايا ميشوند. ... مردم، كه از دست آنان به ستوه آمدهاند، از آنها تنفر دارند و هيچ بيعت نگاه نميدارند، مگر بعنف; و چون به پيروي از روش زشت مهتران خويش فاسد شدهاند، بر يكديگر ستم روا ميدارند، پيشدستي ميجويند، و تقلب ميكنند، چنانكه ما همه جا به چشم ميبينيم; و اين جماعت كاملا خود را تسليم فسق و شكمپرستي كردهاند و فاسدتر از آن شدهاند كه زبان را ياراي وصف باشد. درباره فساد سوداگران و صنعتگران هيچ جاي شك نيست، زيرا دغلي و تزوير و تلبيس بيحد و وصفي بر اعمال و اقوالشان حكمفرماست. ... فلاسفه قديم، هر چند محروم از آن فيض احيا كنندهاي بودند كه مردمان را شايسته حيات ابدي ميسازد. هم از لحاظ نجابت و هم از نظر حقير شمردن دنيا، با تمام لذايذ و نعمات و افتخاراتش، به طرزي زندگي كردند كه ابدا با شيوه زندگي ما طرف قياس نبوده است، چنانكه جميع خلايق ميتوانند اين حقايق را از خلال آثار ارسطو، سنكا، سيسرون، ابوعلي سينا، فارابي، افلاطون، سقراط، و ديگران درك كنند; و به همين روش بود كه اين فيلسوفان بر رموز خرد دست يافتند، و كليه دانش ايشان را مسلم گشت، لكن ما مسيحيان نه چيزي يافتهايم كه سزاوار شان آن فيلسوفان باشد، و نه حتي قادر به درك خرد ايشانيم، و جهل ما از آنجا سرچشمه ميگيرد كه اخلاقيات ما به مراتب بدتر از اخلاقيات ايشان است. ... هيچ گونه شك و ترديدي در ميان عقلا وجود ندارد كه چارهاي نيست، جز تصفيه كليسا.

بيكن درباره احاطه و اطلاع معاصران خويش در فلسفه چندان نظر خوشي نداشت; وي خطاب به كلمنس چهارم نوشت كه هيچ كدام از معاصران وي قادر نيست در عرض ده سال كتابي نظير كتاب اكبر وي به رشته تحرير درآورد; مجلدات ايشان در نظر بيكن توده عظيمي حرف مفت و ((اكاذيب بيرون از وصف)) بود، و تمامي بناي آراي ايشان مبتني بر كتاب مقدس و ارسطويي بود كه غلط ترجمه و غلط فهميده شده بود. وي مباحث مفصلي را كه توماس اختصاص به عادات، نيروها، ذكا و حركات اختران داده بود مورد استهزا قرار داد.

چنين اتهامنامه سراپا اغراقي از زندگي، اصول اخلاقي، و آراي او و پاپي در قرني درخشان قطعا ميبايست بيكن را در مقابل جهانيان يكه و تنها گذارد. با اين حال، هيچ قراين و اماراتي در دست نيست كه دال بر آن باشد كه فرقه وي يا كليسا در صدد تعقيب و آزارش برآمده باشد، يا قبل از ۱۲۷۸، يعني شش سال بعد از انتشار نوحهگري فوق، با آزادي فكر يا آزادي بيان وي مخالفت كرده باشد. لكن در آن سال جواني دا ورچلي پيشواي دومينيكيان، و جروم د/آسكولي، رهبر فرانسيسيان، براي تخفيف بارهاي از منازعاتي كه ميان پيروان دو فرقه مزبور پديد آمده بود به مذاكره پرداختند. اين دو موافقت كردند كه برادران متعلق به هر كدام از آن دو فرقه بايد از تاختن بر برادران فرقه ديگري خودداري ورزند، و همچنين توافق نظر حاصل آمد كه ((هرگاه معلوم شود كه برادري با گفتار يا كردار خويش برادر فرقه ديگر را آزردهخاطر ساخته است بايد به دست پيشواي روحاني ناحيه اقامتش چنان مجازات شود كه كدورت برادري را كه رنجيده است مرتفع سازد)). اندكي پس از اين جريان بود كه طبق وقايعنامه ۲۴ تن از رهبران فرقههاي فرانسيسيان قرن چهاردهم، جروم ((بنا به توصيه بسياري از فرايارهاي فرقه خويش، تعاليم برادر ديني، راجر بيكن، استاد درس مقدس الاهيات، را به ظن داشتن پارهاي از افكار نوظهور تقبيح و ممنوع))، و به همين علت راجر را محكوم به حبس كرد)); ما اطلاع بيشتري درباره اين قضيه نداريم. به طور قطع معلوم نيست كه غرض از ((افكار نوظهور)) اقوال بدعتآميز بود، يا بازتابي از سوظن درباره جادوگري بيكن، يا بهانهاي بود براي اخذ تصميم در خاموش ساختن منقدي كه دومينيكيان و فرانسيسيان را يكسان آماج سهام انتقاد خود ميساخت. به علاوه، هيچ بر ما معلوم نيست كه شرايط زنداني ساختن بيكن تا چه اندازه شاق بوده و مدت حبس وي چقدر طول كشيده است. منقول است كه در سال ۱۲۹۲ برخي از زندانياني كه در سال ۱۲۷۷ محكوم شده بودند آزاد شدند. از قرار معلوم، بيكن در آن تاريخ يا قبل از آن از

pymansteren@yahoo.com

زندان آزاد شد، زيرا در ۱۲۹۲ بود كه زبدهاي در بررسي فلسفه را منتشر كرد. از آن تاريخ به بعد ما فقط به يك عبارت برميخوريم كه مندرج در يك وقايعنامه كهنسال است، از اين قرار: ((استاد بزرگوار، راجربيكن، در كليساي فرانسيسيان شهر آكسفرد، به سال ۱۲۹۲ به خاك سپرده شد)).

راجر بيكن در عهد خودش چندان نفوذي نداشت. مردم وي را بيشتر از آن نظر به ياد داشتند كه چيزهاي شگفتانگيز فراواني به منصه ظهور ميرسانيد; جادوگر و شعبدهبازش ميپنداشتند; و به همين روال بود كه رابرت گرين، نمايشنويس انگليسي، سيصدسال پس از مرگ بيكن، او را در نمايش عرضه داشت. گفتن اينكه فرانسيس بيكن تا چه حد مديون وي بود امري دشوار است; فقط ما ميتوانيم به خاطر بياوريم كه بيكن دومي، مثل راجر بيكن، منطق ارسطويي و روش مدرسي را طرد كرد، در احكام مراجع تقليد شك نمود، نسبت به عرف و ساير ((بتهاي)) مكتبهاي فكري باستان مخالفت ورزيد، زبان به مدح علوم گشود، فهرستي از اختراعاتي را كه انتظارش ميرفت تهيه ديد، برنامهاي براي آن طرح ريخت، در مقام سودمندي عملي علوم موكدا سخن گفت، و در صدد جلب كمك مالي براي بررسيهاي علمي برآمد. بتدريج، از همان قرن شانزدهم ميلادي بود كه بر شهرت راجربيكن افزوده شد; تا حدي كه به صورت آدمي افسانهاي درآمد، يعني او را مخترع باروت، ملاوري وارسته از قيود دين، مردي تمام عمر قرباني تعقيب و آزار مذهبي، و بنيادگذار فكر جديد دانستند. امروزه ورق برگشته است. تاريخنويسان خاطرنشان ميسازند كه: غرض وي از تجربه فقط پنداري مغشوش بوده است، خود بيكن آن قدرها به تجارب مبادرت نورزيده است، در الاهيات اصيل آيينتر از مردمان عهد خويش بوده است، و بالاخره صفحات كتابهاي وي پر است از خرافات و سحر و اقوال تحريف شده و اتهامات كذب و افسانههايي ماخوذ از تاريخ.

همه اين سخنان راست است. منتها نبايد فراموش كرد كه هر چند بيكن به تجارب معدودي دست زد، با اينهمه به بيان اصول آن تجربيات و تهيه مقدمات ظهور آنها كمك كرد; اظهارات موكد وي در پيروي از آرا و اصول صحيح كليسا ممكن است تدابير مزورانه آدمي باشد كه ميخواسته است حمايت پاپان را براي علومي مظنون جلب كند. اشتباهات وي بر اثر افكار واهي همه جا گير عهد وي، يا شتاب روحيه فوقالعاده مشتاقي بود كه ميخواست كليه علوم را ملك مطلق خويش سازد. خودستايي وي مرهم زخم نابغهاي بود كه او را ناديده انگاشته بودند; تهديدها و اخطارهاي وي همه علامت خشم پهلواني بود سر به سنگ خورده كه به چشم خويش عاليترين آرمانهاي خود را در اقيانوسي از جهالت غرقه ميديد. حمله وي بر مقامات صالحه علم و فلسفه راه را براي فكري بسيطتر و آزادتر باز كرد; تاكيد وي بر پايه رياضي، و اهميتي كه براي هدف غايي علوم نايل شد، پانصد سال از عهد خود وي جلوتر بود; اخطار وي درباره قرار دادن اخلاقيات زيردست علوم، درسي است براي فرداي ما. كتاب اكبر بيكن را، با كليه معايب و لغزشهايي كه دارد، بايد از كليه كتابها و آثار اين قرن شگفتانگيز بزرگتر و ارجمندتر دانست.

VIII- اصحاب دايرهالمعارف

حد فاصل ميان علم و فلسفه، آن دست از دانشمندان همه فن حريف بيپروايي بودند كه در صدد برآمدند به دانش روزافزون عهد خويش نظم و وحدت بخشند;علوم و فنون ذوقي، صنعت و مملكتداري، فلسفه و دين، و ادبيات و تاريخ را به صورت كلي منظمي درآوردند تا مگر پايه و اساسي براي خرد آدمي فراهم سازد. قرن سيزدهم از لحاظ تدوين دايرهالمعارفها و تاليف زبدهها و مجموعههايي كه خوان رنگيني از كليه معلومات و يافتههاي عصر بود قرن درخشاني گشت آن دست از اصحاب دايرهالمعارف كه زياد بلندپرواز نبودند هم خود را صرف خلاصه كردن علوم طبيعي كردند. الگزاندر نكم، رئيس دير سيرنسستر (حد ۱۲۰۰)، و تومادو كنتيمپره (حد ۱۲۴۴) يكي از دومينيكيان فرانسوي، مجموعههاي عامهپسندي در علوم تحت عنوان ماهيت اشيا منتشر ساختند; بارثالوميو انگليسي، راهبي از فرقه فرانسيسيان، به تاليف مجموعهاي تحت عنوان در خواص اشيا مبادرت ورزيد كه خالي از ياوهگويي نبود (حد ۱۲۴۰). در حدود سال ۱۲۶۶ برونتو لاتيني، يكي از دفترداران شهر از گوئلفها تبعيد شده و مدت چندين سال بود در فرانسه

pymansefareh@yahoo.com

ميزيست، به نوشتن كتابي به زبان اوئيل مبادرت جست كه آن را گلچين نامه نام نهاد. اين مجموعه دايرهالمعارف مختصري بود مشتمل بر علوم، اخلاقيات، تاريخ، و مملكتداري.

اين كتاب به قدري مجلوبانه مقبول نظر مردم افتاد كه نيم قرن بعد از نشر دايرهالمعارف بزرگ ديدرو، يعني كتابي كه خود جهاني را تكان داد، ناپلئون را به فكر انداخت كه دستور دهد از طرف خزانه مملكتي مخارج طبع نسخه جرح و تعديل شدهاي از آن را بر عهده گيرند. جمع اين آثار قرن سيزدهم الاهيات را با علم، و خرافات را با مشاهدات درهم ميآميخت; نموداري از افكار و احساسات و مشرب مردم آن عهد بود; و مسلم است كه اگر امروز به ما بگويند كه هفت قرن بعد از اين آيندگان درباره احاطه ما بر جميع علوم چه خواهند گفت، دل آزرده خواهيم شد.

معروفترين دايرهالمعارف قرون وسطاي عالم مسيحي كتاب آينه اكبر، اثر ونسان دو بووه بود. ونسان در سلك رهبانان فرقه دومينيكيان درآمد، معلم لويي نهم و پسران وي شد، كتابداري كتابخانه شاهي را بر عهده گرفت، و به ياري چند تن ديگري كه با وي بودند در صدد برآمد تمامي مخزن دانشي را كه در دور و برش بود به شكل مختصر و سادهاي درآورد. وي دايرهالمعارف خويش را تصوير جهان ناميد، به اين معني كه جهان آفرينش را آينهاي خواند كه افراد در آن نقش عقل كل و تدابير الاهي را عيان ميديدند. اين تاليف بزرگي بود كه به قياس با كتابهاي امروزي بالغ بر چهل مجلد ضخيم ميشد. ونسان، به كمك نساخ و گلچينهايي از كتب، سه بخش از اين دايرهالمعارف را كه عبارت از كتابهاي سهگانه طبيعيات، اصول عقايد، و تاريخ بود به پايان رسانيد; جانشينان ونسان در حدود سال ۱۳۱۰ يك كتاب اخلاقيات را نيز بر اين كتابها افزودند، كه بيشتر در حكم ((سرقتي ادبي)) از كتاب مدخل الاهيات اثر قديس توماس بود.

خود ونسان آدم متواضع و مهرباني بود. ميگفت: ((من شخصا حتي يكي از علوم را هم نميدانم))، مدعي هيچ نوع ابتكاري نشد، و غرضش صرفا گردآوردن برگزيدهاي از ۴۵۰ تن مولفاني بود كه به يوناني، لاتيني، يا عربي چيز نوشته بودند. ونسان جميع اشتباهات پليني را صادقانه به كتاب خويش منتقل كرد، كليه معجزات علم احكام نجوم را پذيرفت، و صفحات خود را با ذكر خواص مكنونه نباتات و سنگها پر ساخت. با وجود اين، گاهگاهي عجايب و زيبايي طبيعت از خلال سطور كتابش ميدرخشند، و خودش آنها را چنان احساس ميكند كه هيچ ((كرم كتابي)) آن سان قادر به درك نميباشد: هرچند كه من آدمي گناهكارم و ذهنم به لذات تن آلوده شده است، معترفم كه درباره آفريدگار و فرمانرواي اين عالم لطفي معنوي در دل خويش احساس ميكنم، و چون به عظمت و زيبايي... مخلوقاتش مينگرم، وي را با حرمت عظيمتري سزاوار ثنا ميدانم. زيرا ذهن آدمي چون خود را از مزبله دلبستگيهايش بيرون كشد و چنانكه قادر است به نور تفكر اعتلا بخشد، از اوج رفيعي، عظمت جهاني را ميبيند حاوي اماكني بيحد و حصر، مالامال از درجات متنوعي از مخلوقات.

فيضان فعاليت علمي در قرن سيزدهم با عظمت فلسفهها، و تنوع و شكوه ادبيات نرم بادورها گرفته تا دانته، كوس همسري ميكوفت. علوم اين عصر، درست مانند مدخل الاهيات توماس آكويناس و كمدي الاهي دانته، از ايقان و اطمينان بسيار زياد، از غفلت در امتحان كردن فرضيات خويش، و از آميختن دانش با ايمان به طرزي نامشخص لطمه ديد. لكن زورق كوچك علوم كه در دريايي از علوم مكنونه روان بود، حتي در يك عصر ايمان، پيشرفت چشمگيري كرد. در وجود ادلارد، گروستست، آلبرتوس، آرنو دو ويلنوو، گوليلمو، سالييچتي، هانري دو موندويل، لانفرانكي، بيكن، و پتروس هيسپانوس، مشاهده تازه و تجربه بزدلانه بتدريج شروع به شكستن قدرت مطلق ارسطو، پليني، و جالينوس كرد; شوقي براي اكتشافات و امور خطير، ماجراجويان را بال و پر بخشيد; و در آغاز آن قرن شگفتانگيز، الگزاندر وانكم سرسپردگي جديد را بخوبي در خلال اين عبارات توصيف كرد: ((علم با هزينهاي هنگفت، با شب زندهداريهاي مكرر، با صرف مقدار زيادي وقت، با كوشش و پشتكار فراوان، و با فعاليت شديد ذهني ميسر ميشود)).

pymnsetareh@yahoo.com

لکن در پايان کتاب الگزاندر، بار ديگر روحيه قرون وسطايي با ملاطفتي بيپايان و به بهترين وجه عيان ميشود:

شايد، اي کتاب، تو پس از اين الگزاندر به جا ماني و پيش از آنکه کرمهاي کتاب ذره ذره تو را بجوند، کرمها اين تن مرا خورده باشند. ... تو آينه روح مني، ترجمان افکار مني... شاهد صادق وجدان و تسليبخش عزيز غمهاي مني... ترا همچون خزينه مطمئني مامن رازهاي درون خود کردهام. ... در توست که من خود را ميخوانم. قطعا تو به دست خواننده مومني خواهي افتاد که از سر لطف در حق من دعا خواهد کرد. آنگاه است که تو اي کتاب کوچک، فيالواقع براي مولاي خويش سودمند خواهي بود; در آن حال است که تو الگزاندر را به پاداش زحمتي که کشيده است اجري بغايت حقشناسانه عطا خواهي کرد. من بر زحمتي که تقبل کردهام حسرت نميخورم روزي اخلاص خواننده مومني خواهد آمد که گاه ترا در دامان خويش قرار دهد، گاه ترا به سينه خويش بفشرد، و گاهي به عنوان نازبالشي ترا زير سر گذارد; گاهي ترا بملايمت بر هم نهد و، از روي اشتياق، براي من به درگاه خداوند عيسي مسيح دعا کند، او که با اب و روحالقدس در طي گردشهاي لايتناهي اعصار ميزيد، و سلطنت ميکند، آمين.

pymansetareh@yahoo.com

فصل سي و هشتم

عصر خيالپرستان

۱۳۰۰-۱۱۰۰

I- احياي لاتيني

هر عصري يك عصر خيالپرست است، زيرا در زندگي افراد بشر تنها نان كفايت نميكند و خيال مايه اصلي حيات است. شايد قرون دوازدهم و سيزدهم در اروپا اندكي رمانتيكتر از بيشتر قرون و اعصار بودند. به علاوه، اروپاييان مسيحي، كه تمام موجودات مرموز اساطيري باستان را به ارث برده بودند، حماسه مسيحي را با كليه زيبايي و وحشت عالم خيالش قبول كردند; از عشق و جنگ، هنر و ديني به وجود آوردند; جنگهاي صليبي را ديدند، و هزار افسانه و شگفتيها از مشرقزمين به سوغات آوردند; و، به هر حال به نوشتن طولانيترين داستانهاي عشقي و تخيلي در تاريخ بشري مبادرت جستند.

افزايش ثروت و فراغت، و ازدياد عده باسوادان در ميان عامه مردم، ترقي شهرها و طبقه متوسط، پيدايش دانشگاهها، تجليل زن در دين و شواليهگري همه اين عوامل دست به دست هم دادند و باعث رونق بازار ادب شدند. بتدريج كه بر تعداد مدارس افزوده ميشد، سيسرون، ويرژيل، هوراس، اووید، ليويوس، سالوستيوس، لوكانوس، سنكا، ستاتيوس، يوونالیس، كوينتيليانوس، سوئتونيوس، آپوليوس، سيدونيوس، حتي نويسندگان هرزهگويي چون مارتياليس و پترونيوس، بسياري از زواياي امن صومعهها يا محيط مدارس و شايد هم اندرون كاخي را به نور هنر خويش منور و با عجايب دنياي بيگانه خويش سرگرم ساختند. از هيرونوموس گرفته تا آلكوين و هلوئيز و ايلدبر، خلايق مسيحي دقايقي چند از ادعيه خويش طفره ميرفتند تا موسيقي انئيد را بيصدا زمزمه كنند. دانشگاه اورلئان بويژه آثار كلاسيك روم عصر شرك را به جان عزيز ميداشت، چنانكه يكي از پيرايشگران وحشتزده شاكي بود از اينكه در آنجا ارباب انواع باستان را ميپرستيدند نه عيسي يا مريم عذرا را. قرن دوازدهم تقريبا ((عصر اووید)) بود; در اين هنگام بود كه اووید ويرژيل را، كه به همت آلكوين ملكالشعراي دربار شارلماني شده بود، از مقامش فرود آورد. و رهبانان و بانوان محترم و ((دانشوران خانه به دوش)) همه يكسان آثار اووید، مانند قطعه مسخ، هنر عشقبازي، هروئيدس، را با شعف ميخواندند. ما ميتوانيم بر روي عياشي و ميگساري بسياري از رهبانان فرقه بنديكتيان خط غفران كشيم كه اين موجودات ملعون را اين سان با محبت از دستبرد زمانه محفوظ داشتند و با چنان خلوص نيتي آثارشان را به جوانان بيزار و سپس سپاسگزار تعليم دادند.

از مطالعه اين قبيل آثار كلاسيك يك زبان لاتيني قرون وسطايي پديد آمد كه تنوع و علاقه آن از جمله مطبوعترين شگفتيهاي تجسسات ادبي بود. قديس برنار، كه براي فضايل و كمالات عقلاني انسان هيچ ارزشي قايل نبود، به نوشتن مراسلاتي مبادرت ورزيد با لطافت عاشقانه، فصاحت عتابآميز، و سبك استادانهاي از لاتيني، موعظههاي پيترو دامياني، برنار، آبلار، و برتولت، اهل رگنسبورگ، لاتيني را به صورت زبان زندهاي باقي و برقرار نگاه داشتند.

رهبانان وقايعنگار به لاتيني بسيار بدي چيز مينوشتند; لكن اين جماعت مدعي هم نبودند كه ميتوانند تمايلات جمال شناختي افراد را اقناع نمايند. اين قبيل رهبانان در وهله اول كليه مطالب و اطلاعات مربوط به توسعه و تاريخ صومعههاي خويش انتخابات، ساختمانها، مرگ روساي ديرها، معجزهها، و منازعات رهبانان را ضبط ميكردند; يادداشتهايي درباره خسوف و كسوف، ذوذنبها، خشكساليها، سيلها، قحطيها،

pymansfarhan@yahoo.com

طاعونها، و علايم شوم عهد خود بر ساير نوشته‌ها ميافزودند; و برخي از آنها مطالب خويش را طوري تعميم ميدادند كه شامل حوادث و رويدادهاي ملي و حتي بينالمللي شود. معدودي از آنها با نظر موشكافانه و دقيقي منابع اطلاعات خود را معاينه ميكردند، يا درباره علل آنها به تحقيق ميپرداختند; اكثر ايشان از روي بيمبالاتي عاري از دقت بودند و براي آنكه به آمار مرده جان بخشند، يك دو صفر بر آنها ميافزودند; جميع آنها دستاندركار معجزات بودند، و خوشباوري آنان به حدي بود كه در دل مينشست. به همين سبب، وقايعنگاران فرانسوي چنين ميپنداشتند كه تروابيهاي اصيل خاك فرانسه را مسكن خود ساختند، و شارلماني بر اسپانيا استيلا يافته و اورشليم را فتح كرده بود. كتاب اعمال فرانكها (حد ۱۱۰۰) نسبتا به طرز صادقانهاي در صدد توصيف اولين جنگ صليبي برآمد، لكن كتاب اعمال روميها (حد ۱۲۸۰) مقداري وقايع تاريخي آميخته با افسانه را براي چاسر و شكسپير و هزار قصه نويس و خيالپرداز ديگر فراهم ساخت. جفري آو مانمث كتاب تاريخ شاهان بريتانيا را به صورت مجموعهاي از اساطير ملي درآورد كه در آن شعرا افسانه‌هاي ((كينگ لير و آرثر))، ((مرلين))، ((لانسلو))، ((تريسترم))، ((پرسيول))، و ((جام مقدس)) را پيدا كردند. با اينهمه هنوز ادبيات زنده عبارت بود از وقايعنامه‌هاي پرگفتگو و بيغل و غش جاسلين، رهبان دير بري سنت ادمندز (مط' ۱۲۰۰) و فراساليمبنه، از رهبانان پارما (حد ۱۲۸۰).

در حدود سال ۱۲۰۸، ساكسو لانژه كه پس از مرگ او را ساكسو گراماتيكوس نام دادند، كتاب خويش را تحت عنوان اعمال دانماركيها به آبسالون، اسقف اعظم لوند، اهدا كرد. اين تاريخ با آنكه تا حدودي مطنطن و به طرز عجيبي مالامال از خوشباوري بود، معذلك داستان زنده و روشني را بر خواننده عرضه ميداشت، و وقايع مندرج در اين كتاب بيش از ساير وقايعنامه‌هاي همان عصر در مغربزمين تسلسل داشت. در كتاب سوم به داستان املت (هملت) شاهزاده ژوتلندي برميخوريم كه عمويش پدر او را ميكشد، به جاي وي بر اريكه سلطنت جلوس ميكند، و ملكه مادر او را به زني ميگيرد. ساكسو ميگويد كه املت ((خود را به كودني زد و چنين تظاهر كرد كه هيچ شعور ندارد. اين اقدام زيركانه سبب شد كه جان وي از خطر مصون ماند)). درباريان شاه برادركش جديد، براي امتحان املت، زن زيبايي را در راه وي قرار دادند; وي معاشقات زن را قبول كرد، لكن عشق و وفاداري زن را به چنگ آورد. درباريان با پرسشهاي مزورانهاي در صدد امتحان وي برآمدند، لكن املت ((تزوير و راست بازي را چنان عاقلانه در هم آميخت كه هيچ يك از سخنان وي را نميشد به عنوان حقيقت قبول كرد)). از اين نكته‌ها بود كه شكسپير، نمايشنويس انگليسي، نمايشنامهاي به وجود آورد.

در طي اين قرون، پنج تن تاريخنويسان لاتيني، گو آنكه سبك وقايعنگاري را حفظ كردند، از درجه وقايعنگاري به مرتبه تاريخنويسي ارتقا يافتند. ويليام آو ممزبري مطالب دو كتاب خويش اعمال اسقفها و اعمال شاهان انگلستان را طوري ترتيب داد تا داستان جالب، به هم پيوسته، موثق، و منصفانهاي از روحانيان و شاهان بريتانيا بر خوانندگان خويش عرضه بدارد. اوردريكوس ويتاليس را، كه در شروزبري از شهرهاي شمالي انگلستان به دنيا آمده و از كودكي وقف خدمت صومعه شده بود، در دهسالگي به صومعه سنتاورول در نورماندي فرستادند; در آنجا بود كه وي مابقي ۶۸ سال عمرش را گذرانيد و ديگر هرگز روي پدر و مادرش را نديد. هجده سال تمام از اين سالها را صرف نوشتن پنج جلد تاريخ كليسا كرد. روايت كردهاند كه در اين هجده سال هرگز دست از كار نكشيد، مگر در ايام بسيار سرد زمستان كه انگشتانش از فرط سرما طاقت نوشتن نداشتند. شايان توجه است كه چطور آدمي كه اين قدر از لحاظ محيطي محدود بود ميتوانست به اين خوبي درباره مسائل متنوعي، اعم از روحاني و دنيوي، به علاوه مطالب معترضهاي درباره تاريخ ادب و رسوم و جريان زندگي روزمره چيز بنويسد. اسقف فرايزينگي در كتابي تحت عنوان درباره دو شهر به ذكر تاريخ دين و عالم غيرروحاني از حضرت آدم تا سال ۱۱۴۶ پرداخت و با فخر تمام به نگارش ترجمه احوال برادرزادهاش فردريك باربروسا مبادرت جست، لكن قهرمان كتاب هنوز به نيمه دوران فعاليت و هنر نماييش نرسيده بود كه تاريخنويس درگذشت. ويليام صوري، يكي از فرانسوياني كه در فلسطين متولد شده بود، ابتدا به مقام صدارت اعظمي در دربار بودوئن چهارم، شاه مسيحي اورشليم، و سپس به مقام اسقف اعظم صور نايل آمد; زبانهاي فرانسه، لاتيني، يوناني، عربي، و مقداري عبري فراگرفت و به لاتيني فصيحي كتاب تاريخ حوادث اراضي وراي بحار را نوشت،

pyrousetaref@yahoo.com

كه موثقترين منبع ما درباره مراحل اوليه جنگهاي صليبي محسوب ميشود. وي همه جا، در بيان حوادث، دنبال علل طبيعي رفت، و انصافي كه در توصيف خصال و سجاياي نورالدين و صلاحالدين ايوبي رعايت كرد عامل مهمي در ايجاد حسن عقيدهاي شد كه اروپاي مسيحي نسبت به اين دو مرد كافر پيدا كرد.
مثيوپريس يكي از رهبانان دير سنت آلبنز در انگلستان بود. وي به عنوان يكي از تاريخنويسان دير خويش، و سپس به عنوان تاريخنويس دربار پادشاه انگلستان، هنري سوم، به نوشتن كتاب جالب خويش، وقايع عهد ما، در خلال سالهاي ۱۲۳۵ و ۱۲۵۹ مبادرت جست. مثيو واضح، دقيق، و با تعصبهاي غيرمنتظر چيز مينوشت; حرص را نكوهيده شمرد، زيرا معتقد بود كه به واسطه آن ((مردم از پاپ مهجور شدهاند)) و در جنگ ميان دستگاه پاپي و فردريك دوم جانب دومي را اختيار كرد. اوراق كتاب خويش را با وصف معجزات آكنده ساخت، و به ذكر داستان ((يهودي سرگردان)) پرداخت (۱۲۲۸)، اما به طور پوستكنده نوشت كه هنگام انتقال چند قطرهاي از خون عيسي به دير وستمينستر لندن (۱۲۴۷) چگونه مردم لندن با شك و ترديد ناظر قضايا بودند. مثيوپريس در كتاب خويش به ترسيم چندين نقشه انگلستان پرداخت كه عاليترين نوع خود در آن عهد بود; نقوش و تصاويري كه ضمن كتاب وي ميآيد به احتمال كلي كار خود وي بوده است. ما پشتكار و دانش وي را تحسين ميكنيم، لكن صورتي كه از حضرت محمد]ص[ترسيم كرده است (۱۲۳۶) نمودار حيرتانگيزي از اين حقيقت است كه يك مسيحي باسواد تا چه حدودي ممكن بود از تاريخ اسلام بياطلاع باشد.

بزرگترين تاريخنويسان اين عهد دو نفر فرانسوي بودند كه هر دو به زبان خويش چيز مينوشتند و با تروبادورها و تروورهاي عصر افتخار يافتند كه زبان فرانسه را مبدل به يك زبان ادبي كنند. ژوفروا دو ويلاردوئن يك مبارز و فردي از نجبا بود كه از تحصيلات عادي بهرهاي اندك داشت، لكن، درست به علت آنكه از نيرنگهاي معاني بيان مدرسه چيزي نميدانست، كتاب تاريخ تسخير قسطنطنيه (۱۲۰۷) خويش را به سبكي از فرانسه نوشت كه، به واسطه سلاست و سادگي و دقت عاري از فصاحت آن، يكي از نمونههاي كلاسيك تاريخنويسي شد. البته اهميت اين كتاب ناشي از بيطرفي ويلاردوئن نميشد; دخالت وي در چهارمين جنگ صليبي بمراتب زيادتر از آن بود كه خودش بتواند آن خيانت بديع را با نظري خالي از هر گونه حب و بغض، تماشا كند; لكن وي شخصا در آن جريان دست داشت، حوادث را چنان از نزديك مشاهده و احساس ميكرد كه همين امر به كتاب وي روح تازهاي بخشيد كه تا حدودي آن را از دستبرد زمانه ايمن ساخت. تقريبا يك قرن بعد، فرانسوي ديگري، ژان سير دو ژوئنويل، مباشر شامپاني، بعد از خدمت لويي نهم در جنگ صليبي و در فرانسه، هنگامي كه هشتاد و پنج ساله بود، به نوشتن كتاب خويش تحت عنوان تاريخ سن لويي دست زد (۱۳۰۹). ما ممنون وي هستيم كه با صداقتي عاري از ذوق به توصيف افراد عادي تاريخ مبادرت جست و به تفصيل تمام حكايات و رسوم جالب عهد خويش را نقل كرد; به مدد نوشتههاي وي، ما چنان با مزه تلخ زمان آشنا ميشويم كه حتي نوشتههاي ويلاردوئن از عهده ايجاد چنين احساسي برنميآيد. هنگامي كه وي تقريبا تمامي مايملك خويش به رهن گذاشته و تدارك جنگ صليبي را ديده است، به همراهي وي از كاخش خارج ميشويم; خودش شرح ميدهد كه جرئت نميكرد به عقب سر بنگرد، زيرا ميترسيد كه از ديدن زن و فرزنداني كه سر در عقبش نهاده بودند و ممكن بود ديگر چشمش به روي ايشان نيفتد قلبش آب شود. ژوئنويل ذهن موشكاف و محيلي چون ويلار دوئن نداشت، اما آدم باشعوري بود و ميدانست كه پادشاه پاكدامن فرانسه مثل ساير آدميزادگان از خاك است. هنگامي كه لويي بار ديگر به وي پيشنهاد شركت در جنگهاي صليبي را كرد، ژوئنويل كه ميديد از اين سفر عظيم چيزي عايد نميشود، از رفتن خودداري ورزيد، و هنگامي كه آن پادشاه پاكدامن از وي پرسيد ((اگر قرار ميبود كه تو يك نفر جذامي باشي يا مرتكب يكي از گناهان كبيره گردي، كدام يك از اين دو شق را اختيار ميكردي)):

من، كه هرگز به وي دروغ نگفته بودم، جواب دادم كه در نظرم ارتكاب سي بار گناه كبيره اولتر از آن بود كه يك نفر جذامي باشم. هنگامي كه رهبانان محضرش را ترك گفتند، مرا بتنهايي نزد خويش خواند و دستور داد كه پايين پايش بنشينم، و گفت: ((چطور تو چنين سخني گفتي))... و من ملك را گفتم كه دوباره نيز همان سخن را ميگويم. و وي جواب داد: ((تو شتابزده و ابلهانه سخن گفتي. زيرا بايد بداني كه هيچ جذامي موحشتر از آن نيست كه آدمي مرتكب گناهي بزرگ شده باشد)). ... وي از من سوال كرد كه آيا

pymansaremoyahoo.com

پاهاي مستمندان را در روز پنجشنبه مقدس شستشو دادهام. من گفتم: ((مولاي من از چنين عملي حالت تهوع به من دست خواهد داد. من پاهاي اين گونه اشخاص پست را نخواهم شست)). پادشاه گفت: ((الحق كه سخني ناپسنديده گفتي، زيرا آنچه خداوند براي تعليم ما انجام داد نميبايست كسر شان تو باشد. پس من از بهر تو دعا ميكنم تا در وهله اول براي عشق خدا و سپس براي محبت به شستن پاي مستمندان خوگيري)).

لكن زندگي همگي قديسان مثل اين يكي صادقانه نبود. مفهوم تاريخ و وجدان عقلاني در قرون وسطي چنان نورسيده و ناقص بود كه نويسندگان اين روايات تهذيب كننده، ظاهرا چنين احساس ميكردند كه اگر خوانندگان آنها اين تفاصيل را عين حقيقت پندارند و قبول كنند، فوايد زيادي عايد خواهد شد و چندان زياني به كسي نخواهد رسيد. شايد مولفان، در بيشتر موارد داستانهايي را كه افواهي پخش ميشد از سايرين ميشنيدند و معتقد بودند كه آنچه شنيدهاند حقيقت دارد. اگر ما زندگاني قديسان را صرفا بعنوان مشتي افسانه قبول كنيم، آنها را مالامال از لطف و نكات جالب خواهيم ديد. مثلا ملاحظه كنيد كه قديس كريستوفر چطور در شمار قديسان درآمد. در ابتداي امر وي غولي بود به درازاي ۶/۵ متر كه از كنعان ميآمد; وارد خدمت پادشاه شد، زيرا شنيده بود كه آن پادشاه مقتدرترين مردان عالم است. روزي چون نام ابليس برده شد، پادشاه مزبور بر خود علامت صليب كشيد; كريستوفر به اين نتيجه رسيد كه ابليس نيرومندتر از پادشاه است، و به همين سبب به خدمت ابليس كمر بست، لكن به مجرد ديدن صليبي كه بركنار جاده قرار داشت، ابليس بگريخت، و كريستوفر چون به عقل دريافته بود كه عيسي مسيح بايد نيرومندتر از ابليس باشد، خود را وقف عيسي كرد. كريستوفر لب فرو بستن از غذا را در ايام روزه مسيحي دشوار ديد، زيرا جثهاي بغايت بزرگ داشت; به علاوه، زبان بزرگش حين خواندن سادهترين دعاها گير ميكرد. زاهد پاكدامني او را در كنار رودخانهاي گذاشت كه آبهاي پرخروش آن همه ساله بسياري را كه در صدد عبور از آنجا بودند غرق ميكرد; كريستوفر عابرين را به دوش خود ميگرفت و ايشان را، بيآنكه تر شوند يا آسيبي ببينند، از يك سوي رودخانه به سوي ديگر حمل ميكرد. روزي كريستوفر كودكي را به دوش كشيد; از وي پرسيد كه چرا اين قدر سنگيني; كودك پاسخ داد كه بار جهان را به دوش دارد. و چون به سلامت به آن سوي رود رسيدند، كودك از كريستوفر تشكر كرد و گفت ((من عيسي مسيحم)) و ناپديد شد، در همين وقت چماق كريستوفر كه آن را در ميان شنها فرو كرده بود ناگهان پرشكوفه شد. لكن حال ببينيم سن جورج، قديس حامي بريتانيا، كه بود و از كجا ميآمد در نزديكي سيلنوم واقع در ليبي، اژدهايي بود كه نفسي زهرآگين داشت; مردم دهكده براي آنكه از زهر اژدها ايمن مانند، سالي يك بار، به حكم قرعه، پسرك جوان يا دوشيزهاي را انتخاب ميكردند و او را خوراك اژدها ميساختند. يك بار قرعه به نام دختر باكره پادشاه افتاد. هنگامي كه روز موعود فرا رسيد، دختر به سوي بركهاي روان شد كه اژدها در آنجا زندگي ميكرد. به ناگاه قديس جورج او را ديد و از او پرسيد كه چرا ميگريد. دوشيزه گفت: ((اي جوان، من اطمينان دارم كه تو را دلي عظيم و جوانمردانه در سينه ميتپد، لكن زود راه خود در پيش گير و مرا تنها گذار)). جورج خودداري ورزيد و دختر را به پاسخ واداشت. و چون از ماجرا آگاه شد، به او گفت: ((هيچ بيم به دل راه مده، زيرا من به نام عيسي مسيح به تو كمك ميكنم)). در همان لحظه اژدها سر از آب به در كرد. جورج علامت صليب بر خويشتن نقش نمود، خود را به مسيح سپرد، هجوم برد، و نيزه خود را بر سينه آن جانور كوفت. آنگاه به دوشيزه گفت كه كمربندش را به دور گردن اژدهاي زخمي بيفكند. دختر چنين كرد، و اژدها، مانند هر دلاوري كه در برابر طلسمي چنين نيرومند تسليم شود، از آن پس كوركورانه همه جا به دنبال دوشيزه روان بود. اين داستانها و ساير افسانههاي دلپذير را ياكوپو د وراجينه، اسقف اعظم جنووا، در حدود ۱۲۹۰ ميلادي گرد آورد، و براي هر روزي از روزهاي سال كه تعلق به يكي از قديسان داشت داستاني نقل كرد، و مجموعه خود را منتخباتي درباره قديسان خواند.

مجموعه قصههاي ياكوپو بسيار مورد پسند خوانندگان قرون وسطايي قرار گرفت. و عموم اين كتاب را افسانه زرين ميخواندند. كليسا نظر داد كه به پارهاي از اين داستانها نميتوان اعتقاد داشت، لكن خود مردم همگي آنها را قبول كردند، دوست داشتند، و شايد بيشتر از مردم سادهلوحي كه در عهد خود ما افسانههاي عامهپسند را با ولع ميخوانند، درباره زندگي فريب ميخوردند.

pymanstore@yahoo.com

مايه فخر لاتيني قرون وسطايي اشعاري بود كه در اين عهد ميسرودند. قسمت بيشتر آن فقط شكل شعر داشت، زيرا انواع و اقسام مطالب تعليمي از قبيل تاريخ، افسانه، رياضيات، منطق، الاهيات، و پزشكي را در قالب اشعاري موزون و قافيهدار مينوشتند تا براي سپردن آن مطالب به حافظه كمكي باشد. همچنين قطعات حماسي بسيار مطولي درباره حوادث جزئي و كوچك وجود داشت، مثل حماسه آلكساندريس، اثر والتر دوشاتيون (۱۱۷۶)، كه اكنون در نظر ما همان اندازه بيروح است كه بهشت مفقود، اثر ميلتن، و نيز مناظراتي منظوم ميان تن و روان، مرگ و انسان، شفقت و حقيقت، روستايي و روحاني، مرد و زن، شراب و آب، شراب و آبجو، گل سرخ و بنفشه، دانشجوي تهيدست و كشيش پرخور، حتي ميان هلنه و گانومدس درباره مقايسه مزاياي عشقورزي بين افراد همجنس و غيرهمجنس وجود داشت. هر چيزي كه با جنس دوپا سروكار داشت در اشعار قرون وسطايي جايي پيدا ميكرد.

شيوه قدما، كه اتكا بر تعدد حروف مصوت به عنوان وسيلهاي براي تعيين بحور و اوزان شعري بود، از قرن پنجم به بعد متروك شد و شعر لاتيني قرون وسطايي، كه بيشتر از احساس توده مردم سرچشمه ميگرفت تا از هنري مهذب، شكل جديدي پيدا كرد كه بر پايه تكيه صدا و وزن و قافيه استوار بود. اين قبيل سبكهاي شعري، قبل از آنكه اوزان و بحور يوناني رواج يابد، در بين روميان وجود داشتند و مخفيانه در طي يك هزار سال رواج سبك كلاسيك باقي و برقرار مانده بودند. قالبهاي شعري كلاسيك از قبيل شش وتدي، مرثيهاي، و ساپفوي در سراسر قرون وسطي به جا ماندند، لكن دنياي لاتيني زبان از آنها خسته شده بود; چنين به نظر ميرسيد كه اين اوزان به روحيه تقدس مآبانه، مشفقانه، و با ظرافت، و بالاخره با دعا و نيايشي كه مسيحيت رواج داده بود، سازگار نباشد. اوزاني سادهتر و ابيات كوتاه اشعاري مبتني بر وتد مجموع متداول شد كه ميتوانست تقريبا هر نوع احساس و تاثيري را از تپش قلب تا پاي كوفتن سربازان به هنگام عزيمت به سوي جنگ بر شنونده عرضه دارد.

كاملا معلوم نيست كه قافيه از كجا وارد دنياي مسيحي غرب شد; در اين باب حدسيات فراوان زده شده است. چندين قطعه از اشعار دوران شرك، از آن جمله اشعار انيوس، سيسرون، و آپوليوس، قافيهدار بودند; گاهي قافيه در اشعار عبري و سرياني ديده ميشد; به طور پراكنده در ادبيات لاتيني قرن پنجم ميلادي آمد، و در منظومات عربي حتي از اوايل قرن ششم فراوان به كار ميرفت. احتمالا شور و عشق شديدي كه مسلمانان به قافيه داشتند در مسيحياني كه با جهان اسلام رابطه پيدا كردند موثر افتاد; وفور قافيه، اعم از قافيههاي مياني يا انتهايي قطعات، كه در اشعار لاتيني قرون وسطي وجود دارد، افراط همانندي را كه در زبان عربي وجود داشته است به خاطر انسان ميآورد. به هر حال، سبكهاي جديد با بحرهايي كه رواج گرفته بودند منظومات جديدي در زبان لاتيني به وجود آوردند كه كمترين شباهتي با اسلوبهاي باستاني نداشتند، به طرز شگفتانگيزي فراوان بودند، و ظرافت و زيبايي دور از انتظاري داشتند. اينك، براي نمونه، قطعهاي را از پيترو دامياني، زاهد گوشهنشين مصلح، نقل ميكنيم كه در طي اين قطعه آمدن عيسي را به ملاقات ميان عاشق و معشوقهاش تشبيه ميكند:

اين كيست كه حلقه بر در من ميكوبد آيا تو خواب شب مرا برهم خواهي زد وي به من آواز ميدهد: ((اي زيباترين دوشيزگان، خواهر، همسر، اي باشكوهترين گوهرها! بشتاب! برخيز! اي شيرينترين موجودات در را بگشاي!)) من فرزند والاتبارترين شاهانم، نخستين و كهترين فرزندان وي، كه از فردوس به اين خانه تاريك پا نهادهام تا ارواح زندانيان را آزاد كنم; تن به مرگ دردادهام و بسياري الام بر خود هموار ساختهام)).

من شتابان نيمكت خود را ترك گفتم، به آستانه در دويدم، تا آنكه همه خانه را به روي محبوب بگشايم، و روان من به كمال قادر شود كسي را كه بيش از همه آرزومند ديدنش بود بنگرد.

اما وي بزودي گذر كرده، در سراي مرا ترك گفته بود، اينك من محنتزده را چاره چه بود با چشم گريان به دنبال جواني روان شدم كه دستهايش آدمي را پديد آورد.

pymanstaff@yahoo.com

براي پيترو دامياني ساختن منظومه‌ها كاري جزئي و بياهميت بود، و حال آنكه در نظر ايلدبر، اهل لاواردن، اسقف اعظم تور، شعر حكايت غليان احساساتي بود كه دژ ايمان را براي نجات ابديش مسخر ميساخت. شايد ايلدبر از برانژه دو تور، كه در شارتر زيرنظر فولبر علم آموخته بود، عشقي به آثار كلاسيك لاتيني پيدا كرده باشد. پس از سختيها و رنجهاي فراوان، وي خود را به شهر رم رسانيد، و خاطرجمع نبود كه بيشتر به طلب دعاي خير پاپ آمده است يا ديدن مناظري كه از طريق خواندن كتاب در نظرش عزيز شده بود. ايلدبر سخت تحتتاثير شكوه و ويراني پايتخت قديمي امپراطوري روم قرار گرفت و احساسات خويش را به سبك مرثيه‌هاي ادوار باستان به رشته نظم كشيد:

اي رم! هيچ شهري با تو كوس همسري نميكوبد، با اين شكستگي، به ما ميآموزي كه چون كامل بودي چه بزرگ بودي، سالياني دراز است كه فخر تو از ميان رخت بربسته است و دژهاي قيصر با معابد خدايان در ميان مردابها فرو ميرود. آن بنا، آن بناي منيعي كه بربري مهيب از برافراختن سر رفعتش بر خود ميلرزيد و از افتادنش سوگوار است، اينك با خاك يكسان شده. ... وليك نه گذشت زمان نه آتش، و نه شمشير هيچ كدام را ياراي آن نيست كه اين شكوه را از بن براندازد.

اينجا بود كه لحظهاي شاعر قرون وسطايي زبان لاتيني را با همان جلال و ابهتي به كار ميبرد كه ويرژيل به كار برده بود.

لكن كسي كه يك بار دل به آيين مسيح ميبست، همواره دلداده آن دين ميماند. ايلدبر در وجود عيسي مسيح و مريم عذرا تسلي بيشتري مييافت تا در يوپيتر و مينروا، و به همين سبب وي در قطعه شعر ديگري معصومانه قدرت معنوي مسيحيت را از شكوه اعصار باستان به مراتب عاليتر دانست، واز زبان شهر جاوداني رم چنين گفت:

اين شكست در نزد من به مراتب شيرينتر است از آن پيروزيها اكنون با تهيدستي بزرگوارترم از روزي كه غني بودم، آمادهترم از وقتي كه برپا ايستاده بودم، علم صليب بيش از عقابهاي رومي مرا قوت داده; پطرس بيش از قيصر مرا نيرو بخشيده; اكنون با خلقي بيسلاح قويترم از روزي كه سرداران سراپا اسلحه به دفاعم ايستاده بودند; چون برپا ايستاده بودم، ملتها را زير فرمان آوردم، اكنون كه ويرانم تيغم به اعماق زمين ميرسد; چون ايستاده بودم، بر تنها فرمان ميراندم، و اكنون كه شكسته و بر زمين افتادهام، بر روانها حكم ميرانم، آن روز بر خلقي تيرهبخت شاه بودم، اكنون بر ملوك ظلمت حكومت ميكنم; آن روز شهرها عرصه فرمانروايي من بودند; اينك بر سپهر فرمان ميرانم.

از عهد فورتوناتوس به اين طرف هيچ كس در زبان لاتيني نظمي نساخته بود كه از لحاظ قوت و آهنگ با اين اشعار برابر باشد.

II -مي، زن، و سرود

اطلاع ما بر آن جنبه‌هايي از زندگاني قرون وسطايي كه ارتباط با مردم مشرك يا شكاك داشتهاند طبيعتا تكهتكه و ناقص است; آثار گذشته هيچگاه بدون حب و بغض بيجا و بيطرفانه به دست ما نرسيدهاند، مگر آنكه آنها را از راه خون به ارث برده باشيم. به همين سبب، ما بايد بر مشرب آزاديخواهانه يا به عبارت ديگر حس شراكت در لذايذي كه صومعه بنديكت بويرن (واقع در باواريا علیا) را به حفظ مجموعه خطي كارمينا بورانا واداشت آفرين خوانيم. كارمينا بورانا يا منظومه‌هاي صومعه بويرن عبارت از ديواني بود كه بالمآل در ۱۸۴۷ به حليه طبع آراسته شد و اكنون تنها منبع ما درباره اشعار ((دانشوران خانه به دوش)) است. خانه به دوش آواره نبودند; برخي از آنها رهباناني بودند كه در هيچ جا قرار نميگرفتند و از صومعه‌هاي خويش سر به كوه و دشت و بيابان مينهادند; بعضي روحانياني بودند بيكار; اكثر آنها دانشجوياني بودند كه اغلب پاي پياده از وطن خويش به عزم رفتن به دانشگاهي حركت ميكردند يا از

pymansetareh@yahoo.com

دانشگاهي به عزم دانشگاه ديگري به راه ميافتادند. بسياري از دانشجويان حين سفر در ميكده‌هاي ميان راه درنگ ميكردند; برخي به بادهگساري و بوس و كنار خود را متمتع ميساختند و معلوماتي را كه در كتابها ذكر نشده بود فرا ميگرفتند. پارهاي به ساختن، سرودن، و فروش ترانه‌ها ميپرداختند; بعضي از اميد اشتغال به امور روحاني دل برميكندند و از راه مديحهسرايي براي اسقفان يا خاوندها روزگار ميگذرانيدند. اين جماعت اكثر در فرانسه و آلمان باختري به كار اشتغال داشتند، لكن چون به زبان لاتيني شعر ميسرودند، منظومه‌هاي ايشان شهرتي بينالمللي پيدا كرد. اين محققان آواره به صورت ظاهر چنين وانمود ميكردند كه تعلق به صنف آوارگان دارند; براي خويش شخصي افسانهاي پيدا كرده بودند كه بيشتر شباهت به رابله و اطرافيان وي داشت; وي را بنيادگذار فرقه و قديس حامي خود خوانده، او را گولياس نام نهاده بودند. حتي در قرن دهم ميلادي، به نام والتر، اسقف اعظم سانس، برميخوريم كه در مقام عتاب به تهديد و نكوهش آن گروه مقتضح ((خاندان گولياس)) مشغول بود; از طرف ديگر، در ۱۲۲۷ مشاهده ميكنيم كه شورايي كليسايي جماعت ((گولياردي)) را مورد طعن و لعن قرار ميدهد، زيرا به تقليد از مقدسترين آوازهاي مذهبي هزلياتي ميسرودهاند. شوراي سالزبورگ در ۱۲۸۱ گفت كه اين جماعت ((در خيابانها عريان راه ميروند; در تنورهاي نانوايي دراز ميكشند; اوقات خود را به ميگساري، قماربازي، و جندهبازي ميگذرانند; از طريق ارتكاب به فسق و فجور ارتزاق ميكنند; و با سرسختي تمام به متابعت از فرقه خويش روانند)).

ما فقط معدودي از اين شعراي گولياردياك را منفرداً ميشناسيم. يكي از اينها، اوگ يا هوگو پريماس، در حدود ۱۱۴۰ كشيش نسبتا عالي درجهاي بود در اورلئان كه به قول يك نفر محرر رقيب ((آدمي بود تباهكار، و كريهالمنظر)); لكن براي اشعاري كه ميسرود و ظريفه‌هايي كه همواره بر سر زبان حاضر داشت ((در اطراف و اكناف چندين ايالت)) مشهور شد. اوگ، كه موفق به فروش منظومه‌هاي خويش نشده و از فرط تنگدستي نزديك بود جان سپرد، با مطايبات خشمآلود و وحانيان ثروتمند را ريشخند ميكرد; آدمي بود بياندازه فاضل كه در عين حال ذرهاي شرم نداشت و قطعات بغايت ركيكي را در قالب اشعاري شش وتدي، تقريبا نظير منظومه‌هاي ايلدبر، ميسرود. از اين مشهورتر آدمي بود (حد ۱۱۶۱) كه اصليتش در دست نيست، لكن هواخواهانش او را آرخيوئت يا اعظمالشعرا ميخواندند; از شهسواران آلماني بود كه مي را بر خون و قلم را بر شمشير رجحان مينهاد، و با عطاياي كه گاهگاهي از كيسه قنوت رينالد فون داسل، سر اسقف اعظم منتخب كولوني و سفير باربا روسا در پاويا، داده ميشد به طور نامرتبي گذران ميكرد.

رينالد در صدد اصلاح اخلاق وي برآمد، لكن شاعر با يكي از مشهورترين اشعار قرون وسطايي عذر خواست و تقاضا كرد كه او را به حال خود گذارد. منظومه اين اعظمالشعرا ((اعتراف گوليات)) نام دارد و آخرين بند آن آوازي مقبول نظر ميگساران در دانشگاه‌هاي آلمان شد.

۱) ديگ درونم با خشم شديدي به غليان درآمده است، اينك با تلخكامي جان، گفته مرا گوش كن، من از يك عنصرم، تلون مزاج هيولاي من است، به برگ پژمردهاي مانم كه در برابر بادها به هر سو روان است.

۲) تا كنون نتوانستهام با هشياري و اندوه دوام آورم، شوخي را به جان دوست دارم و شادي در نظرم شيرينتر از عسل است، هرچه زهره، الاهه عشق، فرمان دهد بالاترين لذات است; هرگز نشده است كه او دل تباهكاري را قرارگاه خويش سازد.

۳) با شور جواني، بيهيچ باري بر خاطر، در شاهراه عريض گام مينهم; فضايل را يكسره از ياد ميبرم و مرا در قبايح اعمالم پنهان ساز، مرا از بهر لذات آز بيشتري است تا گام نهادن به ساخت فردوس، چون روان من مرده است، پس بهتر كه اين قالب را دريابم.

۴) مولاي نيك سيرت من، اي سرور خردمند، بر من ببخشاي، ولي اين مرگي كه من تحمل ميكنم، شيرين است و گواراترين زهرهاست، زخمي كه اين سان زود مرا از پا درآورد از خم كمند لعبت جواني بود، ايا مرا دستي به دامانش نميرسد پس فكر نميتواند از عهده وظيفهاش برآيد ۵) بنشين در ميان آتش، يا آتش ترا

pymansetaren@yahoo.com

نميسوزاند بيا به پاويا; آيا تو همچنان پاكدامن برميگردي پاويا، جايي كه زيبايي با نوك انگشتانش جواني را رسم ميكند، جوانی كه در ديدگان آن لعبت به دام فتاده و با لبانش شيفته شده.

۶) تو هيپولوتوس را به پاويا بياور و بر سر سفره بنشان، و چون آفتاب بامدادي سرزند، ديگر از هيپولوتوس نشاني نيابد; در پاويا هيچ راهي نيست كه به خلوتكده عشق نپيوندد، و درميان انبوه برجهاي آن يكي نيست كه به پاكدامني فخر كند.

۷) زيرا من دل در اين كار بستهام كه چون آن ساعت مرگ فرا ميرسد، بگذار كه من در ميكده، با جام مي در كنارم، جان سپرم، در حالي كه فرشتگان به پايين نظاره كنند و با شعف بر جنازه من نغمه سر دهند، ((كه دست خداوند با اين خمار همراه باشد)).

((كارمينا بورانا)) مشتمل بر كليه موضوعاتي بود كه با جواني ارتباط داشت، مثل بهار، عاشقي، لاف و گزاف درباره اغواي زنان، هرزهگوييهاي لطيف، غزلياتي مشحون از دلسوزي درباره عشقي يك جانبه، آوازي ويژه دانشجويي كه همدرسان خود را دعوت به ترك مدرسه و گذرانيدن ايام به عشقبازي ميكرد. ... ضمن ترانهاي، دوشيزهاي رشته افكار محققي را كه سرگرم مطالعه است با اين سوال ميگسلد كه ((استاد به چه كاري مشغولي بيا با من بازي كن)). آواز ديگري حكايت بيوفايي است; يكي ديگر داستان پريشاني دوشيزهاي است كه يار بيوفايي ترك و فراموشش كرده است، و با برآمدن شكمش ضرباتي است كه از جانب پدر و مادر بر بدنش باريدن ميگيرد. بسياري از اين آوازها شادي سرخوش بادهگساري يا قماربازي را بيان ميكند; برخي انتقاد از ثروت كليساست (از جمله: ((انجيل به روايت مارك نقرهاي))، كه ذكرش پيش از اين رفت); بعضي تقيد هزلآميز سرودهاي عالي مذهبي مانند سرود حمد صهيون اثر توماس است; و يكي، به اسلوب ويتمن شاعر امريكايي، آوازي است در تمجيد وارستگي از قيود و فرار از شهر. بسياري از آنها اشعاري بيمايه و بيمغزند; و حال آنكه بعضي را ميتوان از شاهكارهاي غزلسرايي به حساب آورد. اينك چكامهاي از زبان يك نفر عاشق صادق درباره مرگ دلخواه:

چون آن دلبر از جان گذشته خويشتن را سراپا به عشق و من سپرده زيبايي از صدر افلاك از اختر شادمانيش خنده سر ميداد.

ميلي برون از حد بر من چيره گشته است; دل من به قدر كفايت بزرگ نيست تا تاب اين شعف عظيمي را كه بر من غالب آمده داشته باشد.

چه هنگام بود كه دلبر من در آغوش خويش مرا انساني دگر كرد، و تمامي آن عسلي كه لبانش گرد آورده بود با بوسهاي كه به من داد تهي شد، بار ديگر، بار ديگر به خواب ميبينم آن آزادي را كه سينه نرمش به من ارزاني داشت; و بدين سان، چون خدايي ديگر به افلاك، در ميان ساير خدايان گام نهادهام، اگر بار ديگر دست من بر روي سينه او آرام گيرد، اتفاق و آرامش بر خدايان و آدميزادگان حكمفرما خواهد شد.

در ميان منظومههاي كارمينا، بيشتر اشعار عاشقانه، با بيپروايي، حكايت لذايذ جسماني است; لحظاتي نيز وجود دارد كه نشانگر شفقت و زيبايي معنوي است، لكن اين گونه اشعار بسيار مختصر و معدود ميباشند. هرجا سرودهاي مذهبي كليسا ميآيد، ميتوان حدس زد كه پهلو به پهلوي آنها بايد ديري يا زود ترانههايي در منقبت الاهه عشق نيز درج شده باشد; زن پشتيبان وفادار دين، رقيب عمده خدايان است. كليسا بدشكيبايي تمام به اين آوازهايي كه در ستايش عشق و مي از حلقومها بيرون ميآمد گوش ميداد. لكن در سال ۱۲۸۱ شورايي مقرر داشت كه هر فرد روحاني (و لهذا هر دانشجويي) كه به ساختن يا خواندن آوازهاي شهواني يا مخالف دين مبادرت ورزد، درجه و كليه مزاياي روحاني خويش را از كف خواهد داد. بر اثر صدور اين حكم، عده دانشوران خانه به دوش كاهش گرفت و از اين پس طرفداران جرگه گولياس فقط خنياگران مطايبهسراي گرديدند، و ادبيات مبدل به هزلياتي پوچ و بيمغز شد. تا سال ۱۲۵۰ ديگر عصر گولياردها به پايان رسيده بود; لكن از آنجا كه در خلال قرون مسيحي اين جماعت ميراث اعصار شرك را مخفيانه

pymansetareh@yahoo.com

حفظ کرده بودند، و به همان روال مشرب و اشعار ایشان در خفا بر جا ماند تا در نهضت رنسانس وارد شود.

خود ادبیات لاتینی تقویما با گولیاردها از بین رفت. قرن سیزدهم زبده عقلا و متفکران را به تحصیل و تتبع در فلسفه واداشت و آثار کلاسیك روم و یونان هزیمت یافتند، و تنها گوشه مختصري را در میان برنامه دروس دانشگاهها اشغال کردند; حشمت کلام و طلاقت لساني آوگوستینوس مانند، که خاص ایلدبر و جان آو سالزبري بود، از میان رفت، و دیگر کسي قد علم نکرد تا جانشین این قبیل افراد شود. هنگامي که قرن سیزدهم به پایان رسید و دانته زبان ایتالیایي را براي بیان احساسات خویش وسیله قرار داد، زبانهاي بومي بدل به ادبیات شدند; حتي درام، که زاده و غلام حلقه به گوش کلیسا بود، حیله لاتیني را از تن بیرون کرد و به زبانهاي توده مردم متکلم شد.

III- احیاي درام

درام کلاسیك پیش از آنکه قرون وسطي آغاز شود، مرده بود، زیرا از آن صورت قدیم رو به فساد نهاده و به شکل لالبازي و فارس درآمده و بالاخره جاي خود را به نمایشهاي جالب و پرطنطنه پهلواني و جنگ جانوران و امثال آن سپرده بود. نمایشنامه‌هاي سنکا و روسوتیا عبارت از یك رشته تمرینهاي ادبي بودند که بظاهر هرگز بر روي صحنه نیامدند; دو رشته نمایش، که از سرچشمه هنر باستان آب میخوردند و تسلسل خود را حفظ کرده بودند، همچنان بر جا ماندند: اولي عبارت از مجموعهاي شعاير بیکلام بود که با جشنهاي کشاورزي اقوام ارتباط داشت; دومي فارسهایي بود که به توسط خنیاگران آواره میدان دهکده‌ها اجرا میشد.

لکن در قرون وسطي، مثل ادوار باستاني یونان، منبع عمده درام عبارت از آیین دعا و نیایش جمعي مذهبي بود. خود مراسم قداس مجلس با ابهت نمایش مانندي محسوب میشد; حرم کلیسا صحنه مقدسي براي این نمایش بود; اشخاصي که مسئول اجراي آن بودند همگي لباسهایي نمادین برتن داشتند; کشیش و ملازمان وي به مکالمه میپرداختند; جوابهایي که بین کشیش و همسرایان یا میان دسته‌هاي مختلف همسرایان رد و بدل میشد درست نموداري از همان رشته تکاملي درام بود که در یونان باستان ((گفتگو)) را به صورت نمایشهاي مقدس دیونوسوسي درآورده بود. در تشریفات پارهاي از ایام متبرکه، جنبه نمایش به طرز بارزي تقویت و تکمیل شد. هنگام کریسمس، ضمن اجراي پارهاي از شعاير قرن یازدهم، افرادي که خود را به هیئت شبانان درآورده بودند قدم به ساحت کلیسا مینهادند، و پسرکي در میان سرودخوانان که نقش ((فرشته)) را ایفا میکرد مژده ولادت عیسي را به گوش آنها میرسانید، و همگي تندیس نوزادي را که از موم یا گچ ساخته شده بود پرستش میکردند; از یك در شرقي کلیسا سه ((پادشاه)) وارد میشدند و ستارهاي مصنوعي، که از بالاي سر آنها به وسیله سیمي کشیده میشد، آن سه تن را به آغلي که زادگاه مسیح بود هدایت میکرد. در ۲۸ ماه دسامبر، بعضي از کلیساها ((تعزیه))اي ترتیب میدادند که نشاندهنده ((شهادت معصومین)) مسیحي بود: به این معني که پسران همسرا دستهجمعي از میان راهه‌ها و نیستان به حرکت درمیآمدند، خود را بر زمین میافکندند انگار که به دست هرودس پادشاه به قتل رسیده‌اند از زمین برمیخاستند، و آنگاه از پلکان حرم کلیسا، به علامت صعود به سوي فردوس برین، بالا میرفتند. در روز جمعه مبارك، بسیاري از کلیساها تندیس مسیح مصلوب را از روي محراب برمیداشتند و آن را در میان ظرفي که نماد کلیساي قیامت است مینهادند و حرکت میدادند، و صبح روز عید قیام مسیح آن را به نشانهاي از رستاخیز با تشریفات تمام به محراب منتقل میساختند. قدیمیترین نمونه تعزیه شهادت مسیح نمایشي بود به سبك اوریپید، نوشته گرگوریوس نازیانزوسي، بطرك قسطنطنیه، که در ۳۸۰ تدوین شد، و از آن تاریخ تا کنون تعزیه شهادت مسیح همچنان نفوذ خود را درمیان اقوام مسیحي حفظ کرده است. تا آنجا که ضبط تواریخ شده است، نخستین نمایشي از این قبیل که در حضور جماعات تماشاگر اجرا شد در شهر سینا به تاریخ ۱۲۰۰ بود; احتمال دارد که مدتها قبل از این تاریخ نیز این گونه تعزیه‌ها را بر مردم عرضه میداشتند.

pymansetareh@yahoo.com

به همان نحو كه كليسا از معماري، پيكرتراشي، نقاشي، و موسيقي استفاده ميكرد تا آرا و وقايع مهم حماسه مسيحي را در ذهن مردم جايگزين سازد، به همان طرز با افزودن بر جلال و شكوه و دقايق جنبه‌هاي نمايشي جشنهاي بزرگ مسيحيت سعي كرد به قوه تخيل مسيحيان توسل جويد و شعله ايمان ايشان را فروزانتر گرداند. گامي ((عبارات الحاقي)) يا متوني را كه مخصوصا براي افزودن ريزهكاريها و دقايق موسيقي به آيين نماز و دعا پديد آمده بود، مبدل به نمايشات كوچكي ميكردند، مثلا در دير سن گال يكي از اين جزوه‌هاي خطي قرن دهم مخصوص شعاير عيد قيام مسيح پيدا شده است كه در آن دستوراتي براي سرودخوانان وجود دارد: به اين معني كه آن جمع را به دسته فرشتگان و سه مريم تقسيم ميكند، و براي هر كدام نقشي به اين ترتيب مقرر ميدارد: فرشتگان: اي خادمان مسيح، در اين مزار دنبال كه ميگرديد ((سه مريم)): اين خيل كروبيان، ما مسيح را ميجوييم كه مصلوبش كردند.

فرشتگان: او اينجا نيست; او همان سان كه پيشگويي كرده بود دوباره جان گرفت. برويد و بشارت دهيد كه وي زنده شده است.

همگي سرودخوانان: هللويا، خداوند زنده شده است.

بتدريج از قرن دوازدهم به بعد نمايشهاي مذهبي پرزنجتر و مفصلتر از آن شدند كه بتوان آنها را در محوطه‌هاي سرپوشيده بر مردم عرضه داشت. بيرون محوطه كليسا سكويي ميساختند و، به كمك بازيگرانيكه از ميان مردم انتخاب شده و براي از بر كردن نقشهاي طولاني خويش تعليم ديده بودند، نمايش را اجرا ميكردند. كهنسالترين نمونه موجود از اين نوع نمايش تصوير آدم است متعلق به قرن دوازدهم، كه به فرانسه نوشته شده و ((دستوراتي)) به خط قرمز و به زبان لاتيني براي بازيكنان دارد.

در اين نمايش آدم و حوا را، كه ملبس به لباس سفيدند، در بهشت عدني كه با گل و گياه جلو كليسا به طور مصنوعي ساختهاند مجسم ميكنند، شياطين، با آن شلوارهاي سرخ رنگ تنگ و چسب پا كه از آن تاريخ تا كنون از ويژگيهاي اين موجودات خبيث عالم تئاتر شده است، ظاهر ميشوند; از ميان جمعيت تماشاگر ميگريزند; اندام خود را پيچ و تاب ميدهند; و به طرز موحشي روي درهم ميكشند. آنگاه اين موجودات ميوه نهي شده را ابتدا به آدم تعارف ميكنند، كه نميپذيرد، و سپس به حوا ميدهند، كه قبول ميكند; و سرانجام حوا آدم را به خوردن آن ميوه وا ميدارد. به اين نحو، شياطين آدم و حوا را، كه با ميل به خوردن درخت ميوه علم از فرمان خدا سرپيچي كرده‌اند، به زنجيرهاي آهنين ميبندند و به سوي دوزخ ميكشند. دوزخ در اين نمايش حفرهاي است در روي زمين كه از آن صداهاي شادماني دوزخيان به گوش ميرسد. در پرده دوم نمايش، قابيل در صدد قتل هابيل برميآيد و خطاب به وي ميگويد: ((هابيل، تو آدمي هستي مرده)). هابيل ميپرسد: ((چرا من آدمي هستم مرده)) قابيل ميگويد: ((آيا ميخواهي بداني كه به چه علت من ميخواهم تو را به قتل برسانم... به تو ميگويم چرا. به علت آنكه تو زياده از حد خودت را طرف توجه خدا قرار ميدهي)). آنگاه قابيل خود را به روي هابيل ميياندازد و او را به قصد كشت ميزند. لكن نگارنده نمايش آدم مهرباني است، زيرا، ضمن ((دستوراتي)) كه براي بازيگران نوشته است، اين جمله را گنجانيده است كه ((هابيل بايد قابلمهاي در زير لباس خود بگذارد تا ضربات وارده بر او كارگر نيفتد)).

اينگونه نمايشهايي را كه بر پايه حوادث كتاب مقدس بودند به زبان لاتيني مينيستريوم (ministerium) ميخواندند (كه واژه mysteries در انگليسي، و لغات مشابه آن در ساير زبانهاي اروپايي، از همين لفظ مشتق شده است) و غرض از آن تجسم و عملي ساختن واقعيات گذشته يعني همان چيزي بود كه لفظ درام برايش علم شد. هرجا كه داستان ارتباط با حوادث بعد از كتاب مقدس داشت آن را ميراكولوم يا نمايش معجزات ميخواندند، كه قاعدتا درباره اعمال شگفتانگيز مريم عذرا يا قديسان بود. هيلاريوس، يكي از شاگردان آبلار، به تصنيف چندين نمايشنامه كوتاه مبادرت جست (حد ۱۱۲۵) كه آميزهاي بود از دو زبان لاتيني و فرانسه. تا اواسط قرن سيزدهم زبانهاي بومي وسيلهاي شده بود كه اين قبيل ((معجزات)) را مرتبا بر عامه مردم عرضه ميداشت; ظريفهجويي و شوخي، كه روز به روز دامنهاش وسيعتر ميشد، سهم مهمي در اين گونه نمايشها داشت; و موضوعات آنها بيش از پيش مربوط به مسائل غيرمذهبي شد.

pymansetareh@yahoo.com

در خلال اين احوال فارسها خود مستقلا به سوي درام راه تكامل سپردند. اين سير تكاملي بخوبي از روي دو نمايشنامه كوچكي كه از آن قرون به دست ما رسيده است و به قلم گوژپشتي است از اهالي آراس موسوم به آدام دو لا ال (حد ۱۲۶۰) هويداست. يكي از اين دو تحت عنوان نمايش آدام درباره خود نگارنده است. قصد وي اين بود كه كشيش شود، لكن عاشق زيبارويي به نام ماري ميشود. ((يك روز زيبا و درخشاني از فصل تابستان بود، ملايم و خرم با نغمات روحپرور مرغان. در بيشه‌هاي مرتفعي كه نزديكي جويبار قرار داشت... ديدگان من بر چهره دوشيزه‌هاي افتاد كه اكنون همسر من است، همان كسي كه اكنون چهره‌هاي رنگ پريده و زرد دارد. ... اشتياقي كه من براي او داشتم اينك اقناع شده است)). آنگاه وي با لحن مطبوعي به صراحت تمام اين مطلب را براي همسر خويش ميگويد و در تدارك سفر به پاريس و رفتن به دانشگاه آنجا برميايد. سپس نگارنده، به طرزي بيربط و بيمعني، يك پزشك، يك ديوانه، رهباني را كه از مردم صدقه ميخواهد و به آنها نويد معجزات ميدهد، و جماعتي از پريان را كه مشغول آوازخواني هستند وارد نمايش خود ميكند. عملش درست در حكم آن است كه بالتي را داخل در اپراي نويني كنند. آدام يكي از پريان را رنجيده‌خاطر ميسازد، و پري در مقام تلافي او را لعن ميكند كه هرگز از زنش جدا نشود. از اين ترهات و اراجيف است كه درام مرتبا قدم به قدم رو به تكامل گذاشته و به نمايشهاي برناردشا ارتقا يافته است.

ضمن آنكه حكومت از زير سلطه روحانيان بيرون ميآمد، محل اجراي نمايشها نيز از محوطه جلو كليسا به ميدان شهر يا محل اجتماع خريداران و فروشندگان انتقال مييافت. هيچ گونه تماشاخانه‌اي وجود نداشت. معمولا براي چندين نمايشي كه آن هم به مناسبت برخي از جشنهاي تابستاني اجرا ميشد، صحنه‌اي موقتي برپا ميكردند. نيمكتهايي براي مردم عادي ميگذاشتند، و غرفه‌هايي را كه با رنگهاي روشن آرايش داده بودند به اشراف اختصاص ميدادند.

خانه‌هاي اطراف چنين محوطه را ممكن بود به عنوان دورنما و ((لوازم صحنه)) به كار برند. در نمايشهاي مذهبي، هنرپيشگان قاعدتا عبارت بودند از دانشجويان جوان علوم الاهي; در نمايشهاي غيرمذهبي، ((مقلدان)) شهري يا مطربان و بازيگران دوره‌گرد شركت ميجستند; زنان تقريبا هيچ گونه نقشي ايفا نميكردند. همين كه صحنه نمايشها و موضوعات آنها بتدريج از كليسا و دين دور شد، گرايش نويسندگان و بازيگران به مطالب قبيح و مكالمات وقيح بيشتر شد و كليسا، كه خود موجد پيدايش درام جدي بود، خود را ناگزير ديد كه ((لوديها))ي دهات را به عنوان مضحكه‌هايي منافي عفت مردود شمرد. به همين سبب بود كه گروستست، اسقف لينكن، نمايشها، حتي ((معجزات)) را در رديف شركت در مجالس ميگساري و عيد حمقا گذشت و اعلام داشت كه هيچ مسيحي نبايد در اين قبيل مجامع شركت كند; و به حكم اين گونه فرامين صادره از جانب خود وي بود كه هر بازيگري را كه در نمايشات شركت ميجست تكفير ميكرد. قديس توماس در اين باب آدم آسانگيرتري بود; وي نظر داد كه خداوند هر پيشگي را براي تسكين خاطر ابناي بشر مقدر فرموده است، و هر بازيگري كه به طرزي شايسته از عهده اين كار برآيد ممكن است مشمول الطاف خداوند شود و از عذاب دوزخ برهد.

IV- حماسه‌ها و ساگاها

بيرون آمدن ادبيات از قلمرو دين و موضوعات مذهبي با پيدايش زبانهاي ملي همگام بود. به طور كلي، تا قرن دوازدهم فقط روحانيان زبان لاتيني ميدانستند، و نويسندگاني كه ميل داشتند عامه مردم را از افكار و نيات خود آگاه سازند ناگزير بودند زبانهاي بومي را به كار برند. همين كه نظام اجتماعي گسترش يافت، بر عده مردم كتابخوان افزوده شد، و براي رفع چنين نيازي بود كه ادبيات ملي قدم به عرصه وجود نهاد. ادبيات فرانسه در قرن يازدهم، ادبيات آلمان در قرن دوازدهم، و ادبيات ملل انگلستان، اسپانيا، و ايتاليا در قرن سيزدهم آغاز شد.

pymansefareh@yahoo.com

شكل طبيعي اوليه اين ادبيات بومي عبارت از ترانه‌هاي عاميانه بود. ترانه به صورت قصيده درآمد، و به قصايد شاخ و برگ دادند و آنها را به شكل حماسه‌هاي كوچكي مانند بيوولف، شانسون دو رولان، نيبلونگنليد، و داستان سيد درآوردند. به اغلب احتمال، شانسون دو رولان در حدود سال ۱۱۳۰ از تركيب قصايدي كه تعلق به قرون نهم يا دهم ميلادي داشتند به وجود آمد. اين حماسه در طي چهار هزار بيت ساده و روان، در بحري با وزن مجموع، حكايت از قتل رولان در كتل رونسوو ميكند. شارلماني پس از آنكه اسپانياي مورها را ((مسخر)) ميسازد، با لشكريان خويش به سوي فرانسه بازميگردد; گانلون خيانتكار مسير آنها را به دشمن فاش ميكند، و رولان داوطلبانه حاضر ميشود كه كار خطرناك عقبداري سپاه را بر عهده گيرد. در معبر باريك و پيچ اندر پيچ پيرنه، خيل عظيمي از افواج باسك از فراز صخره‌ها بر قواي اندك رولان هجوم ميبرند. دوست رولان، اوليويه، از او تقاضا ميكند كه با دميدن در شاخ بزرگ خود شارلماني را به مدد طلبد، لكن رولان با تفاخر تمام از خواستن كمك خودداري ميورزد. وي و اوليويه و اسقف اعظم تورپن كه دست از جان شستهاند در راس لشكريان خويش برابر دشمن به مقاومت ميپردازند و آن قدر ميجنگند تا تقريبا همگي آنها به قتل ميرسند. اوليويه كه ضرباتي كاري بر سرش وارد آمده و از بس خون به چشمانش ريخته قادر به ديدن نيست، رولان را يكي از افراد سپاه دشمن ميپندارد و ضربه سختي بر او وارد ميسازد، به طوري كه كاسه خود رولان از فرق تا نزديك قطعهاي كه بيني او را ميپوشانيده است شكاف برميدارد، لكن به رولان آسيبي وارد نميآيد:

با فرود آمدن اين ضربه، رولان او را مينگرد، به نرمي و آهستگي از وي ميپرسد: ((اي يار بزرگوار آيا تو بجد اين ضربه بر من ميزني من همان رولانم كه تو را به جان دوست دارم.

تا كنون به هيچ طريق نديده بودم كه تيغ مخالفت به روي من كشي.)) اوليويه ميگويد: ((اينك من صدايت را ميشنوم، ترا نميبينم. خداوند ترا ميبيند و نجات ميدهد! آيا ضربتي بر تو زدم مرا ببخشاي!)) رولان پاسخ ميدهد: ((جراحتي بر من وارد نشده.

اينجا و در برابر خداوند ترا ميبخشم.)) و با اداي اين سخن يكي به ديگري كرنش ميكند، و با چنين محبتي آن دو از يكديگر جدا ميشوند.

سرانجام رولان در شاخ مرصع خويش ميدمد، چنان ميدمد كه خون از شقيقه‌هايش جاري ميشود. شارلماني ميشنود و، در حالي كه ((ريش سفيدش در ميان باد به اهتزاز درآمده است))، برميگردد تا او و لشكريانش را نجات بخشد. لكن راه بازگشت دراز است. ((كوهستانها بلندند و وسيع و تاريك، دره‌ها ژرفند و رودها خروشان.)) در خلال اين احوال، رولان بر جنازه اوليويه ندبه ميكند و خطاب به وي ميگويد: ((اي يار بزرگوار، ما در كنار يكديگر بسي روزها و ساليان ديدهايم. نه هرگز تو در حق من بدي كردي و نه من در حق تو. اگر تو از اين جهان رفته باشي، زندگي سراپا درد است.)) اسقف اعظم نيز كه در حال نزع است از رولان تقاضا ميكند كه پا به گريز گذارد و خويشتن را نجات دهد; رولان خودداري ميورزد و همچنان به مبارزه ادامه ميدهد تا آنكه مهاجمانش ميگريزند، لكن خود وي نيز جراحاتي كاري برداشته است. سپس، با آخرين نيرويي كه دارد، شمشير مرصع خويش دوراندال را بر سنگي ميشكند تا به دست جماعت كافر نيفتد. آنگاه ((كنت رولان، رو به سوي اسپانيا، در زير درخت سروي ميآرميد. ... در آن حال ياد رويدادهايي بسيار در ذهن وي بگذشت; به ياد سرزمينهايي افتاد كه مسخر وي شده بود، به ياد فرانسه شيرين، خانواده خويش، و شارل افتاد كه او را پرورده بود، و گريه سر داد.)) سپس رولان دستكش خود را به نشانه بندگي و سرسپردگي در برابر خدا بلند ميكند، و چون شارل از راه ميرسد، او را مرده ميبيند. هيچ ترجمهاي قادر نيست آن ابهت ساده و جوانمردانهاي را كه در اصل اين حماسه ديده ميشود به وجود آورد، و هيچ كس نميتواند كاملا قدرت و احساسات رقيق اين حماسه ملي را، كه هر كودك فرانسوي آن را با دعاهاي روزانه خويش فرامي‌گيرد، درك كند، مگر آنكه عشق و افتخار به فرانسه را با شير مادر مكيده باشد.

pymnsetare@yahoo.com

در حدود سال ۱۱۶۰ شاعر گمنامي از روي خيالپرستي صفات و دلاوريهاي سردار اسپانيايي مشهور به روي يا روذريگو ديباث (فت' ۱۰۹۹) را به سرحد كمال تصعيد بخشيد و با منظومه خود تحت عنوان سيد حماسهاي ملي به اسپانيا ارزاني داشت. در اين منظومه نيز موضوع اصلي، مبارزه شهسوارهاي مسيحي با مورهاي ساكن اسپانيا، تصعيد علو طبع، شرافت و شجاعت عصر فئودال، و بيشتر داستان جلال جنگ است تا بندگي در برابر محبوبه. به همين سبب است كه روذريگو، چون به فرمان پادشاه حقناشناسي تبعيد ميشود، زن و فرزندان خويش را در يك راهبخانه به جا ميگذارد، و عهد ميكند كه ديگر با ايشان زندگي نكند، مگر آنكه از پنج جنگ فاتح بيرون بيايد. وي عازم جنگ با مورها ميشود؛ نيمه اول اين منظومه شامل پيروزيهايي پرطنين است كه بياختيار شخص را به ياد حماسه ايلياد هومر ميياندازد. سيد، در خلال جنگها، اموال يهوديان را ميبرد، صدقه ميان فقرا توزيع ميكند، و يك نفر جذامي را غذا ميدهد و خودش از همان كاسه غذا ميخورد و در همان بستر ميخوابد، و متوجه ميشود كه جذامي همان اليعازر است كه عيسي او را از عالم اموات به جهان زندگان برگردانيد. البته قهرمان اين منظومه در واقع با آن سيد كه در تاريخ ديدهايم تفاوت دارد، اما زيباتي كه از آن متوجه واقعيات تاريخي ميشود زيادتر از شانسون دو رولان نيست كه شارلماني را به اوج كمال ميرساند. حماسه سيد براي غرور و فكر اسپانيايي داروي محرك و نشئهآوري گشت؛ درباره قهرمان اين منظومه صدها قصيده ساخته شد و صد داستان كمابيش تاريخي به رشته تحرير درآمد. در دنيا كمتر چيزي را ميتوان سراغ گرفت كه مثل حقيقت تلخ و مايه بيزاري عموم باشد. افراد و حكومتها قائم به وجود رشته به هم پيوستهاي از افسانههاي اغراقآميزند.

هيچ كس تا كنون توضيح نداده است كه به چه سبب سرزمين كوچكي مثل ايسلند، كه مورد تطاول عناصر طبيعي است و رابطهاش از همه سو به واسطه دريا قطع ميباشد، ميبايست در اين تاريخ ادبياتي به وجود آورد كه از لحاظ دامنه و لمعان هيچ تناسبي با موقعيت جغرافيايي و مساحت آن نداشته باشد. دو قضيه به پيدايش ادبيان ايسلندي كمك كردند: يكي منبع سرشاري از روايات تاريخي بود كه معمولا در نزد هر جمعيت يا قوم دوراقتادهاي عزيز است و نسل بعد نسل دهان به دهان محفوظ ماند؛ ديگري عادت به خواندن يا گوش دادن به ديگران بود، كه معمولا سرگرمي خوبي براي شبهاي دراز زمستان است. در قرن دوازدهم علاوه بر كتابخانههاي ديرهاي اين جزيره، كتابخانههاي خصوصي متعددي نيز وجود داشتند. هنگامي كه نويسندگي به صورت فضيلتي درآمد كه همگي به آن مانوس شدند، عوام هم درست مثل روحانيان جميع اطلاعات و دانشي را كه تعلق به نژاد و ملت خودشان داشت و روزي ويژه شعرا بود به اسلوب ادبي تحرير كردند.

برحسب يكي از نادرترين تصادفات، سرآمد نويسندگان ايسلند در قرن سيزدهم در عين حال ثروتمندترين فرد آن جزيره و دوبار رئيس جمهوري يا به قول خود مردم ايسلند ((ناظر بر قوانين)) بود. سنوري ستورلوسون زندگي را بيش از فضل و ادب دوست ميداشت؛ وي به مسافرتهاي دور و درازي اقدام كرد، شديدا در امور سياسي و منازعات شركت جست، و در شصت و دو سالگي به دست دامادش كشته شد. كتاب وي تحت عنوان هيمسكرنيگلا يا ((سبك مدور))، ((سبكي عاري از پيرايه و موجز)) كه براي يك نفر مرد كار طبيعي است تاريخ و افسانههاي قوم نورس را توصيف ميكرد. اثر ديگرش اداي منثور مجملي از تاريخ كتاب مقدس، خلاصههاي از اساطير نورس، مقالهاي درباره بحور و اوزان شعري، رسالهاي درباره فن شعر، و توضيح بينظيري در باب منشا فيضان هنر و چگونگي توزيع اين عطيه را بر علاقهمندان عرضه ميداشت. دو دسته متخاصم و متحارب از خدايان، با انداختن آب دهان در سبويي، با يكديگر صلح كردند؛ از آب دهان آنها بود كه موجودي نيمخدا به نام كواسير به وجود آمد كه مثل پرومتئوس به ابناي بشر خرد آموخت. موجودات كوچك اندامي كواسير را به قتل رسانيدند و از آميختن خونش با شراب كوثري ساختند كه هر كس از آن جرعهاي ميآشاميد از موهبت آوازخواني برخوردار ميشد. اودين، ربالارباب، راه به جايي يافت كه موجودات كوچك اندام اين كوثر را در آنجا پنهان ساخته بودند، تمامي آن را نوشيد و به سوي افلاك پرواز كرد. لكن مقداري از اين مي شاعرانه كه در دل وي انباشته شده بود به طرزي كه كمتر در مورد فوارههاي عمومي صدق ميكند از آن مخزن بيرون ريخت. اين جويبار الاهي به شكل نمنم باران الهامبخشي بر زمين باريدن گرفت، و هر كس از اين سرچشمه فيض

pymnstore@yahoo.com

بهرهور گشت به طور جبلي قريحه شاعري يافت. اين ترهات يك آدم فاضل به همان درجه موافق با موازين عقلاني بود كه تاريخ.

ادبيات ايسلندي در اين عهد به طرز شگفتآوري غني، و در پرتو شوخطبعي، سرزندگي، و علاقه و لطافت شاعرانهاي كه نثر آن سرزمين مالامال از آن است با روح ميباشد. در اين دوران صدها ساگا به رشته تحرير درآمد كه بعضي از آنها كوتاه بودند و برخي طولاني مثل يك رمان، پارهاي تاريخي بودند و اكثر آنها آميختهاي از تاريخ و افسانه.

به طور كلي اينها خاطرات متمدن عهد توحشي بود مملو از افتخار و خشونت كه با منازعات فراوان پيچيده شده و با داروي عشق تسكين يافته بود. ساگاهاي ((اينگلينگا))ي سنوري، مكرر حكايت از شهسواران نورس ميكند كه يكديگر را در تالارهاي خاوندي، يا با سركشيدن جامهاي مي آتشين ميسوزانيدند. غنيترين اين قبيل افسانهها داستان موسوم به ولسونگاساگا بود. قديميترين شكل اين افسانهها در مجموعه اداي مهين يا اداي منظوم است و آخرين شكل كامل آن در داستان نيبلونگ رينگ است كه مصنف آلماني، واگنر، آن را به صورت اپرايي جاوداني درآورده است.

نام ولسونگ به هر كدام از اخلاف ولز، يكي از پادشاهان نورس، اطلاق ميشد كه نبيره اودين و پدر بزرگ زيگورد (زيگفريد) بود. در حماسه نيبلونگنايد نيبلونگها عبارت از پادشاهان بورگوني هستند; در ولسونگاساگا اين جماعت قومي كوتاه قد و كوچك اندامند كه در ناحيه راين گنج و حلقه طلايي بياندازه گرانبهايي را محافظت ميكنند كه در عين حال هر كس مالك آن دو باشد گرفتار طالعي شوم ميشود.
زيگورد اژدهايي موسوم ففنير را كه پاسبان گنج است به قتل ميرساند و آن مخزن را تصاحب ميكند. وي حين گشت و گذارهاي خويش به تپهاي ميرسد كه از همه سو با آتش محاط است و بر بالاي آن والكوره برونهيلد (نيمه الاههاي از اخلاف اودين) به خواب رفته است. زيگورد شيفته زيبايي برونهيلد ميشود، و برونهيلد نيز به وي دل ميبازد; هر دو با يكديگر عهد وفاداري ميبندند; و آنگاه، به همان نحو كه شيوه مردان در بسياري از افسانههاي تخيلي قرون وسطايي است، زيگورد برونهيلد را به حال خود رها ميكند و سفرهاي خود را از سر ميگيرد. در دربار گيوكي، پادشاهي از خطه راين، زيگورد به شاهزاده خانم گودرون برميخورد. مادر گودرون نوشابه مسحور كنندهاي به زيگورد ميخوراند كه بر اثر آن برونهيلد را فراموش، و با دختر او عروسي ميكند. گونار، پسر گيوكي، برونهيلد را به همسري ميگيرد و او را به دربار ميآورد. برونهيلد كه از فراموشكاري زيگورد سخت متغير شده است، موجبات قتل وي را فراهم ميسازد; آنگاه پشيمان ميشود، از تل هيمهاي كه براي سوزانيدن جسد زيگورد ساختهاند بالا ميرود، خود را با شمشير وي به قتل ميرساند، و در كنار وي ميان آتش ميسوزد.

جديدترين اين ساگاهاي ايسلندي، از لحاظ شكل و سبك، قصهاي است موسوم به داستان نيال سوخته (حد ۱۲۲۰).

در اين ساگا آنچه بخوبي معرف اشخاص و وسيله تميز آنها از يكديگر است بيشتر كردار و گفتار آنهاست تا توصيفي كه نويسنده از يك يك قهرمانان خود ميكند. اجزاي متشكله داستان بخوبي پهلوي هم گذاشته شدهاند و همه چيز، گويي به حكم تقدير ذاتي، از ميان حوادث مهيجي ميگذرد تا به فاجعه اصلي ميرسد كه سوزانيدن خانه نيال است همراه با خود وي، همسرش برگتورا، و فرزندانش، به دست جمعي از دشمنان مسلح وي به سركردگي آدمي فلوسي نام كه هيچ چيز در سر ندارد مگر گرفتن انتقام با ريختن خون پسران نيال.

آنگاه فلوسي... نيال را مخاطب قرار داده و گفت: ((سالار نيال، ترا رخصت ميدهم كه بيرون روي، زيرا شايسته نيست كه تو در درون خانه بسوزي.)) نيال گفت: ((من بيرون نخواهم رفت، زيرا مردي هشتاد فرتوت و آن قدرها شايستگي ندارم تا انتقام فرزندانم را بازستانم، اما با ننگ زندگي نخواهم كرد.)) آنگاه فلوسي به برگتورا گفت:((اي كدبانو، تو بيرون آي، زيرا من به خاطر درون خانه نخواهم سوزانيد.))

bymansetareh@yahoo.com

برگتورا گفت: ((مرا هنگامي به نيال دادند كه جوان بودم، و با وي چنين عهد كردهام كه هر دو ما بايد در سرنوشت واحدي شريك باشيم.)) پس از آن هر دو به درون خانه بازگشتند.

برگتورا گفت: ((اكنون ما را چه چاره بايد انديشيدن)) نيال گفت: ((ما به بستر خواهيم رفت و دراز خواهيم كشيد; مدتهاست كه من ميل به استراحت داشتهام.)) آنگاه برگتورا به آن جوان ثورد، پسر كاري، گفت:((من ترا بيرون خواهم برد، و تو نبايد در اينجا به آتش بسوزي.)) جوان گفت: ((جده من، تو با من عهد كردهاي مادام كه من مايل باشم با تو بمانم، هرگز از من جدا نشوي; لكن چنين مينداريم كه بمراتب بهتر است با تو و نيال بميرم تا آنكه پس از شماها زنده مانم.)) آنگاه برگتورا پسر را برداشت و به بستر خويش برد... او را بين خودش و نيال جا داد. سپس ايشان بر خويشتن و پسر علامت صليب كشيدند. و ارواح خود را به دست خداوند سپردند، و آن آخرين كلامي بود كه ديگران از زبان ايشان ميشنيدند.

عصر كوچهاي پي در پي (۲۰۰-۶۰۰) در خاطره آشفته مردمان و رامشگران هزار داستان از هرج و مرج اجتماعي، شجاعت بربري، و عشق جنايتآميز برجا نهاده بود. برخي از اين قصهها را مهاجران به نروژ و ايسلند بردند، و افسانه ولسونگاساگا را به وجود آوردند; بسياري از اين اساطير با نامها و موضوعاتي همانند در آلمان رخنه كرد و به شكل ساگاها و قصايد و حماسهها افزايش يافت. در اثناي قرن دوازدهم، نويسنده آلماني گمنامي، در تاريخي كه بر ما آشكار نيست، اين قبيل مطالب را گرفت و روي هم ريخت، آنها را تغيير شكل داد، و از مجموع آنها نيبلونگليد يا سرود نيبلونگها را تصنيف كرد. شكل اين حماسه ابيات موزون و مقفاي به هم پيوستهاي است در زبان ژرمن عليايي ميانه; موضوع آن معجوني است از حالات روحي مشركين و احساسات آتشين قومي بدوي.

زماني در قرن چهارم ميلادي، گونترشاه و دو برادرش از كاخ خويش واقع در ورمس، كنار رود راين، بر ناحيه بورگوني سلطنت ميكردند; در همين كاخ خواهر كهتر ايشان كريمهيلد، كه ((هيچ زني در هيچ كشوري از او زيباتر نبود))، با برادران خويش به سر ميبرد. در آن ايام زيگموندشاه بر فرويومان سلطنت ميكرد; وي حكومت غنيترين ايالت خويش را كه نزديكي زانتن در جوار راين قرار داشت به فرزند خود زيگفريد (زيگورد) بخشيد تا به عنوان تيول نگاه دارد. زيگفريد كه از زيبايي كريمهيلد آگهي يافته بود، خودش را به دربار گونتر دعوت كرد، خودش مقدم خويش را در آنجا پذيره شد، يك سالي در آنجا زيست، لكن هرگز به ديدن كريمهيلد توفيق نيافت. از آن طرف، دوشيزه كه همواره از پنجره كاخ بلند خويش جوانان را مشغول نيزهبازي در حياط ديده بود، از نظر اول به زيگفريد دل باخته بود- زيگفريد در نيزه بازي از تمام حريفان برتر بود، و در جنگهاي مردم بورگوني شجاعانه براي ايشان شمشير جشني آراسته بود، از بانوان نيز دعوت كرد كه در آن بزم شركت جويند.

بسياري از دوشيزگان اصيل، خود را به دقت تمام آراستند، و جوانان، كه مدتهاي دراز در انتظار چنين فرصتي بودند تا مقبول نظر آن لعبتان افتند، ممكن نبود چنين فرصتي را با ثروتمندترين اراضي شاهي معاوضه كنند... ناگاه كريمهيلد، مانند پگاهي كه از پس ابرهاي سياهي بدمد، ظاهر شد، و كسي كه مهرش را از ديرباز به دل داشت از ديدن آن زيبا روي سردتر نگرديد... زيگفريد شادمان و غمگين شد، زيرا در دل خويش گفت: ((چگونه من از كسي چون تو خواستگاري كنم بي شك اين خيال باطلي باشد، با اينهمه مرگ در نظر من بهتر است از بيگانه بودن با تو.))... چون كريمهيلد آن معشوق عاليمقام را در پيش روي خويش ديد، رنگ چهرهاش برافروخت، و گفت: ((عاليجناب زيگفريد، اي شهسوار اصيل و نيكو سيرت، مقدم تو مبارك باشد.)) از شنيدن اين كلمات جرئت زيگفريد افزون شد و، با وقاري كه زيبنده مقام يك شهسوار بود، سر در برابر آن بانو خم، و از او تشكر كرد. و عشق; كه نيرومند است، آن دو را از افشاي راز درون باز داشت و عاشق و معشوق با حسرت به هم مينگريستند و در خلوت دل راز و نياز ميكردند.

گونتر، كه همسر اختيار نكرده است، از حال برونهيلد ملكه ايسلندي آگاه ميشود; لكن به وي خبر ميدهند كه برونهيلد فقط به كسي حاضر است دست دهد كه در سه زور آزمايي بر وي چيره گردد; و اگر خواستگار در يكي از اين آزمايشها شكست خورد، سرش به عنوان تاوان به باد خواهد رفت. زيگفريد موافقت ميكند

pymsetaren@yahoo.com

که گونتر را در وصلت با برونهيلد كمك كند، به شرطي كه پادشاه كريمهيلد را به زني به او دهد. هر دو با سرعت و شهرتي كه خاص دلباختگان بيقرار است از دريا گذر ميكنند; زيگفريد، كه با پوشيدن شنلي جادويي نامرئي شده است، گونتر را كمك ميكند تا در آزمايشات پيروز شود، و گونتر، برونهيلد را كه ميلي به ترك وطن ندارد، به عنوان همسر خويش، همراه ميآورد. هشتاد و شش دوشيزه به كريمهيلد كمك ميكنند تا جامه‌هاي فاخري براي خود تدارك كند. آنگاه در آن واحد دو عروسي مجلل برپا ميكنند. گونتر، برونهيلد را به زني ميگيرد و زيگفريد با كريمهيلد ازدواج ميكند.

لكن وقتي برونهيلد چشمش به زيگفريد ميافتد احساس ميكند كه او بايستي همسرش شده باشد نه گونتر. هنگامي كه شب زفاف گونتر را به حجله ميگذارد، برونهيلد به او دست نميدهد، او را ميبندد و از ديوار ميآويزد; چون گونتر آزاد ميشود، دست كمك به سوي زيگفريد دراز ميكند; شب بعد زيگفريد خود را به هيئت گونتر درمي آورد و در كنار برونهيلد ميآرمد; در خلال اين احوال گونتر كه در اطاق تاريك پنهان شده است همه چيز را ميشنود، و هيچ چيز را نميبيند. برونهيلد زيگفريد را از بستر بيرون ميياندازد و با وي مبارزه استخوان خردكن و سر شكني ميكند كه به هيچ وجه تابع هيچ قاعده و قانوني نيست. در گرماگرم مبارزه زيگفريد به خود ميگويد: ((دريغا! اگر من به دست اين زن كشته شوم، ديگر تا ابد هيچ زني به شوهر خويش حرمت نخواهد نهاد!)) سرانجام وي بر برونهيلد فايق ميآيد، و برونهيلد عهد ميكند كه زن وي باشد; زيگفريد بي آنكه خودش را نشان دهد، كمربند و انگشتري وي را برمي دارد و از حجله بيرون ميرود و گونتر به جاي خويش در كنار آن ملكه خسته و مانده برمي گردد. زيگفريد كمربند و انگشتري را به كريمهيلد پيشكش ميكند و وي را نزد پدر <font="color="#CCCCCC">نهاده او را شاه فروبومان ميخواند. زيگفريد با استفاده از ثروت نيبلونگهاي خويش لباسهايي چنان گرانبها و فاخر بر تن همسر خود و ندیمه‌هاي وي ميكند كه هرگز پيش از آن نظيرش را زنان نديده بودند.

اندكي پس از اين حوادث، كريمهيلد به ديدن برونهيلد در ورمس ميرود; برونهيلد كه از لباسهاي فاخر و زيب و زيور كريمهيلد به رشك افتاده است، به ميهمان خود خاطر نشان ميسازد كه زيگفريد واسال گونتر است. كريمهيلد در مقام عتاب كمربند و انگشتري را به برونهيلد نشان ميدهد تا بداند كه در واقع زيگفريد بر او غالب آمده بوده است نه گونتر. هاگن، برادر ناتني و عبوس گونتر، وي را به مخالفت با زيگفريد برمي انگيزد; هر دو زيگفريد را به شكار دعوت ميكنند، و چون وي بر سر جويباري خم ميشود تا آب بياشامد، هاگن پهلوي وي را با نيزه‌اي ميدرد. كريمهيلد كه همسر دلاور خويش را مرده ميبيند،((تمام آن روز و شب را بيحس و به حال اغما دراز ميكشد)) وي چون بيوه زيگفريد است، گنج نيبلونگ را به ارث ميبرد، لكن هاگن گونتر را تشويق ميكند تا كريمهيلد را از آن دارايي محروم سازد. گونتر، برادران وي، و هاگن آن گنج را در رود راين مدفون ميسازند و سوگند ياد ميكنند كه هرگز محل اختفاي آن را به كسي نگويند.

مدت سيزده سال كريمهيلد فكر گرفتن انتقام از هاگن و برادران وي را در سر ميپرورانيد، لكن هيچ گونه فرصتي دست نميدهد. سپس وي پيشنهاد مزاوجتي را كه از جانب اتزل (آتيلا)، پادشاه هونها، بعد از مرگ زنش شده است ميپذيرد، و به عنوان ملكه وي عازم وين ميشود تا در آنجا زندگي كند. ((سلطنت اتزل چنان قرين اشتهار بود كه شجاعترين شهسوارها، اعم از مسيحي يا كافر، بلا انقطاع روبه دربار وي مينهادند... در آنجا چيزي مشاهده ميكردي كه اكنون هرگز نميبيني، به اين معني كه مسيحي و كافر را با هم متفق ميديدي. بدون توجه به تفاوت عظيم ميان معتقدات ايشان، پادشاه چنان سخاوتمندانه به ايشان مال ميبخشيد كه همگي آنها را مكنتي فراوان بود.))در آنجا كريمهيلد مدت سيزده سال ((در عين پاكدامني حكومت كرد)) و بظاهر فكر انتقام را از سر بيرون راند. در واقع او از اتزل تقاضا ميكند كه برادرانش را به اتفاق هاگن به مجلس بزمي دعوت كند; با وجود هشدار هاگن، ايشان دعوت اتزل را ميپذيرند و با حشمي از ملتزمين مسلح متشكل از دهقانان شمشير زن و شهسواران ميآيند. در حالي كه پادشاه و برادران تني وي به اتفاق هاگن و شهسواران در تالار پذيرايي اتزل بر سر خوان نشستهاند، خارج تالار، به فرمان كريمهيلد، دهقانان شمشير زن به قتل ميرسند. چون اين خبر به گوش هاگن ميرسد، فورا از جا بر ميجهد و دست به اسلحه ميبرد; در داخل تالار جنگ خونيني ميان بورگينيونها و هونها در ميگيرد (كه شايد اين امر يادي از

pymansetareh@yahoo.com

جنگ واقعي بين اين دو تيره در ۴۳۷ بوده است)؛ هاگن با نخستين ضربت سر از تن اورتليب، پسر پنجساله كريمهيلد و اتزل، جدا ميكند و سر بريده را به دامن كريمهيلد ميافكند. هنگامي كه تقريبا تمامي بورگينيونها به قتل ميرسند، گرنوت، برادر كريمهيلد و گونتر، از اتزل تقاضا ميكند كه اجازه دهد هر كس از ميهمانان زنده مانده است از تالار خارج شود.

شهسوارهاي هون با اين تقاضا روي موافقت نشان ميدهند، لكن كريمهيلد آنها را از چنين عملي باز ميدارد، به همين سبب كشتار ادامه مييابد. برادر جوانتر او، گيزلهر، كه هنگام قتل زيگفريد فقط پنج سال داشت، دست به دامان كريمهيلد ميشود كه ((اي خواهر دلبند، من چه كردهام كه سزاوار مردن به دست هونها باشم من هماره نسبت به تو وفادار بودم و هيچ گونه آزاري به تو نرساندم؛ اي خواهر من به اينجا رو نهادم، زيرا معتمد به عشق تو بودم اينك تو بايد بر ما ببخشايي.)) كريمهيلد با فرار ايشان موافقت ميكند، به شرطي كه هاگن را تحويل او دهند. گرنوت آواز بر ميدارد كه ((خدا چنين روزي را نياورد. مرگ براي همگي ما بمراتب خوشتر خواهد بود تا يكي را خونبهاي خود سازيم.)) كريمهيلد هونها را از كاخ بيرون ميآورد، درها را بر روي بورگينيونها قفل ميكند، و فرمان ميدهد تا آن بنا را به آتش بسوزند. بورگينيونها كه از فرط حرارت و عطش به جان آمدهاند از شدت درد نعره ميكشند؛ هاگن به آنها حكم ميكند كه عطش خود را با نوشيدن خون كشتگان فرو نشانند. و همگي چنين ميكنند. برخي از ميان الوارهاي سوزان و آوارها بيرون ميآيند، و جنگ در حياط كاخ آن قدر ادامه مييابد تا از جماعت بورگوني فقط گونتر و هاگن به جا ميمانند. ديتريش، مشهور به گت، به مبارزه ميپردازد، بر هاگن چيره ميشود، و او را دست بسته نزد كريمهيلد ميبرد. كريمهيلد از وي ميپرسد كه گنج نيبلونگ را در كجا پنهان ساخته است؛ هاگن ميگويد مادام كه گونتر زنده باشد، از افشاي راز خودداري خواهد ورزيد؛ به همين سبب گونتر را نيز كه در قيد اسارت است به فرمان خواهرش به قتل ميرسانند؛ چون سرش را پيش هاگن ميبرند، وي همچنان خودداري ميورزد و خطاب به كريمهيلد ميگويد: ((اكنون هيچ كس نميداند كه گنج در كجا پنهان است به جز خداوند و من؛ و تو اي زن شيطان صفت هرگز بيش از اين نخواهي دانست.)) كريمهيلد شمشير هاگن را ميگيرد و با آن در دم وي را به خاك هلاكت ميافكند. آنگاه يكي از جنگجويان او، ايلد براند مشهور به گت، كه از خونخوارگي اين زن به ستوه آمده است، كريمهيلد را به قتل ميرساند.

اين داستان موحشي است كه از نظر قساوت و خونخوارگي وخشونت از هيچ داستان همانندي در تاريخ ادبيات جهان عقب نميماند. البته ما حق مطلب را آن طور كه بايد و شايد ادا نكردهايم، زيرا از ميان يك سلسله بزم و سور، مبارزات دلاورانه، مجالس شكار، و حوادث جالب دنياي زنان آن حماسه، فجيعترين وقايع و لحظات را انتخاب كردهايم؛ لكن موضوع اصلي و تلخ قصه همان است كه به اختصار ذكرش رفت، يعني داستان دوشيزه رئوف و ملايم طبعي كه بر اثر رويدادي شيطاني بدل به زن جنايتكار و خونخواري ميشود. از غرايب آنكه در اين قصه چندان چيزي از مسيحيت به جا نمانده است؛ تقريبا شباهت به تراژدي يوناني الاهه انتقام دارد، منتها، به خلاف سيره يوناني، خشونت را پيش روي همه در صحنه نمايش عرضه ميدارد. در اين جريان تباهكاري تقريبا كليه محاسن و فضايل عصر فئودالي، حتي حرمتي كه ميهمان خوانده در چشم ميزبان دارد، در زير آب فرو ميرود. تا عهد ما هيچ واقعهاي نتوانسته است از بربريت چنين قصههاي پا فراتر نهد.

V - تروبادورها

pymansetare@yahoo.com

pymansetareh@yahoo.com

pymansetareh@yahoo.com

در باغي كه بوته خار سپيد برگهاي خود را گسترده است، بانوي من در كنار محبوب خويش آرميده، تا نگهبان فرياد ميكشد كه پگاه آمد- آوه، پگاهي كه مايه افسوس است! خداوندا! خداوندا! كه پگاه چه زود ميآيد! خداوندا مگذار كه آن شب، شب عزيز هرگز پايان پذيرد.

يا محبوب من از من جدا گردد، يا نگهبان آواز ((پگاه)) بردارد- آري آن پگاه كه آرامش كش است! خداوندا! خداوندا! كه پگاه چه زود ميآيد! اي يار دلبند و شيرين، لبان تو، لبان ما باز هم بر هم ميفشرد! بنگر كه در مرغزار پرندگان نغمه سرايي آغاز ميكنند.

نصيب ما عشق باد، كه نصيب رشك جز درد نباشد! خداوندا! خداوندا! كه پگاه چه زود ميآيد! از آن نسيم شيريني كه از دورادور ميوزد، آيا من از نفس محبوب خويش جرعه جرعه نوشيدهام، آري از نفس گرم دلداري كه اين سان عزيز و پر سرور است.

خداوندا! خداوندا! كه پگاه چه زود ميآيد! مه طلعت است اين دوشيزه كه بخوبي ادب نگه ميدارد، و بسياري از مردم بر رفتار متناسب اين زيباروي مينگرند، دل او نسبت به عشق هرگز غدر نميورزد.

خداوندا! خداوندا! كه پگاه چه زود ميآيد!

VI - مينه سنگرها

جستند.

pymansetareh@yahoo.com

در زير درختان زيزفون بر
روي علفهاي خلنگ براي ما دو تن بستري افتاده بود: در آنجا ميتوانستي ببيني كه پيچيده در آغوش يكديگر گلهاي درهم شكسته و علف پايمال شده قرار دارد.

از ميان بوته‌هاي انبوه دره كوچك تانداراديِ! بلبل شيرين الحان نغمه سر ميدهد.

از لاي علفها شتابان رو به آنجا رسيده بودم

من، خجسته‌ترين دوشيزگان! در آنجا به دام افتاده بودم .

زيرا تا ابد طالعم نيكوست. در آنجا بارها او مرا ببوسيد تانداراديِ! بنگر لبان مرا كه چه سرخ فام است! با شتابي آميخته به سرور در آنجا از شكوفه‌ها براي هر دو ما سايباني آراست.

هنوز آن خلوتكده بايد شوخي از رونق افتاده‌اي باشد براي كساني كه همان راه را در مينوردند و محلي را مينگرند كه در آن روز - تانداراديِ ! سر من در ميان گلهاي سرخ ميآرميد.

چگونه شرمگين ميشدم اگر كسي (اكنون ميگويم خدا نكند!) آنگاه در آنجا حاضر ميبود.

در آنجا هر دو ما غنوده بوديم ، اما هيچ كس از اين راز خبر نداشت مگر محبوب و من. و بلبل كوچك، تانداراديِ ! كه من ميدانم راز مرا بروز نخواهد داد.

pymansetareh@yahoo.com

نوع انسان از يك پوشيده باكره حيات ميگيرد، همه ما از برون و درون به هم شباهت داريم ، دهانهاي ما جملگي از يك جور خوراك سير ميشوند، و هنگامي كه استخوانهايشان همه در هم گردد، تو ميگويي كه كدامين كس آدم زنده را به چشم ميشناخت، و از اين جمع كه كرمها لاشه‌هايشان را چنين تهي ساخته، اكنون بنده كدام است و مولا كدام مسيحيان، يهوديان، و كافران همگي خدمت ميكنند و خداوند جمله كاينات را در تحت توجه خويش دارد.

pymansetareh@yahoo.com

VII - رمانسها

آيا در آنجا كسي ترا بخوبي دوست داشته است، به هنگام تابستان يا زمستان آيا در آنجا هيچ مه طلعتي ديدهاي كه در كنار تو در گور گذارند آيا بوسه دراز مرگ آبدارتر از بوسه من است كه روزي چنان بود، يا آنكه تو به وادي نيكبختي دوردستي سفر كرده و مرا يكسره از ياد بردهاي اين چه خواب آرام عاشقانهاي است كه بآرامي در آن فرو رفتهاي كدام مرگ افسونگر است كه با جذبهاي ژرف و عجيب شب و روز ترا در پنجه دارد در فضاي كوچكي زير علف، بيرون از آفتاب و سايه، اما دريغ كه دنياها دورتر از من قرار داري در آن پايين، جايي كه ترا در خاك آنجا تو دراز خواهي كشيد، به همان سان كه گويي در دنياي بالا دراز كشيدهاي، ديگري باز به جاي تو ميزيد، و باز به ملجوبه تو دل ميبازد.

آيا در زير نخل شيرين نيست آيا روز گرمي نيست، مملو از آرامشي زرين، مرموز، و دراز بهتر از عشق و زندگي برگهاي پهن جالب خوشبو، مثل دستهايي، روز زيبا را به هم ميبافد، خوابي ميبافد كه هيچ پرنده ستبري آن را تحمل نتواند، در حالي كه مرگ، خواب از بهر تو ميبافد.

و بسياري صداهاي پر مايه و عجيب تنفس بامدادان و ظهر را به يغما ميبرند و در آن مكان تو بايد مرگ را اغمايي شيرين يافته باشي.

براي كلمهاي كه من گفتم يا نغمه سرايي ميكردم ديگر نسبت به من ثابت قدم نمان; او ه!كه مدتها پيش از اين تو ميبايست چقدر نغماتي شيرينتر شنيده باشي. زيرا زمين پر مايه بايستي به دل تو راه يافته و ايمان را بدل به گلهاي رنگارنگ كرده باشد; و باد گرم بايستي كه روان ترا جز به جز در خلال ساعات بيوفا به سرقت برده باشد.

و بسياري از بذرهاي لطيف بايستي در زمين حاصلخيزي از فكرت جا گرفته باشد، تا غنچهاي را در برابر آفتاب بگشايد، كه در غير اين صورت بر آمدن آن هرگز ممكن نميشد; و بي شك بسياري از الوان پرشور آنجا را قرار گاه زيباتري ساخته است و پارهاي از اجزاي پرشور وجود ترا نسبت به من كه در اينجا مقام دارم بيمهر كرده است.

شانسون دو ژست يا ((ترانهها اعمال)) محتملا از پيوستن چندين بالاد يا منظومهاي كوچك پديد آمد. معمولا شاعر لب كلام وقايعنگاران را درباره حوادث تاريخي ميگرفت، آن را در لفافهاي از ماجراهاي تخيلي ميپيچيد، و منظومه خود را با ابياتي ده يا دوازده سيلابي چنان ميساخت كه فقط متناسب با شبهاي

pymansetareh@yahoo.com

دراز زمستان صفحات شمالي اروپا بود. شانسون دو رولان، كه مدتها قبل به وجود آمد، نمونه سستي از اين رقم شعر بود. قهرمان محبوب منظومه شانسون دو ژست شارلماني بود. اين مرد كه در تاريخ مقامي بس ارجمند داشت، به بركت قلم تروورهاي فرانسوي، صاحب عظمتي شد تقريبا مافوقالطبيعه; آنها بودند كه شكست شارلماني در اسپانيا بدل به فتحي درخشان كردند، و وي را پيروزمندانه روانه قسطنطنيه و اورشليم ساختند، و به وي ريش افسانهاي سفيدي دادند كه با عظمت تمام در ميان باد به اهتزاز در ميآمد; به همان نحو كه بيوولف و نيبلونگنليد يادي از ((عصر پهلواني)) مهاجرت اقوام ميكرد، به همان روال شانسونها نموداري از موضوعات، اخلاقيات، و روحيه دوران فئودال بودند; موضوع اصلي يا صحنه يا زمان حدوث وقايع اين حكايات هر چه يا هر كجا يا هر زماني بود، افراد در يك محيط فئودال، با لباسهاي مخصوص دوران فئودال، در پي انجام مقاصدي ويژه آن عصر روان بودند. موضوع دايمي آنها جنگ بود، اعم از فئودال يا بينالملل يا مجادله بين پيروان مذاهب; و در ميان آشوبهاي شديد اين گونه منازعات، زن و عشق ورزي فقط مقام كوچكي را احراز ميكرد.

ضمن آنكه نظم اجتماعي راه تكامل سپرد و، با افزايش ثروت، مقام زن در جامعه بالا رفت، تروورها از موضوع جنگ روي برتافتند و به عشق پرداختند، و در قرن دوازدهم بود كه رمان جانشين شانسون دو ژست شد. زن بر سرير ادبيات تكيه زد و مدت چندين قرن آن مسند عالي را حفظ كرد. در بدو امر لفظ رمان به هر نوع اثري اطلاق ميشد كه به آن زبان فرانسه اوليه نوشته ميشد و وجه تسميه از آنجا بود كه زبان اوليه فرانسويان يا ميراث رومي را رومن ميخواندند.

داستانهاي عشقي و تخيلي را از آن جهت كه جنبه رمانتيك داشت رمان نخواندند، بالعكس، پارهاي از احساسات آدمي را عشقي رمانتيك نام نهادند، به علت آنكه نظاير آن در رمانهاي فرانسوي فراوان ديده ميشد. داستان گل سرخ، يا رمان تروا، يا رمان دو ژنار صرفا داستان يك گل سرخ، يا قصه تروا، و يا حكايت يك روباه در زبان فرانسه قديمي يا فرانسه رومن معني ميداد. از آنجا كه هيچ گونه سبك ادبي نبايد بدون وجود ابوين مشروعي قدم به عرصه حيات نهد، ميتوان چنين ادعا كرد كه رمانها بايد از يك رشته شانسون دو ژست ناشي شده باشند كه با مشتي احساسات رقيقه عشق و عاشقي تروبادورها توام شده بود. پارهاي از موضوعات اصلي اين قبيل رمانها محتملا از قصههاي عاشقانه يوناني مثل رمان اتيوپيكا اثر هليودوروس اقتباس شده است. يك كتاب يوناني كه در قرن چهارم به زبان لاتيني ترجمه شد، نفوذ عظيمي در سبك رمان نويسي داشت، و آن تذكره جعلي احوال اسكندر كبير بود كه بغلط آن را نوشته تاريخنويس رسمي وي كاليستنس دانستهاند. در اروپا و جهان يوناني زبان مشرق داستانهاي اسكندر از جميع رمانهاي ((مسلسل و به هم پيوسته)) قرون وسطايي فراوانتر و محبوبتر بودند. عاليترين نوع اين قصهها در اروپاي باختري داستان اسكندر است، منظومهاي اثر طبع دو تن از تروورهاي عصر- لامبر لو تور و آلكساندر دو برنه - كه در حدود ۱۲۰۰ ميلادي به رشته نظم درآمده بود و بيست هزار فرد دوازده سيلابي مشهور به ((آلكساندرين)) داشت.

لكن سلسله رمانهايي كه به فرانسه، انگليسي، و آلماني درباره محاصره شهر تروا به نظم درآمدند از لحاظ احساسات بمراتب رقيقتر و از نظر تنوع بمراتب غنيتر بودند. در اين مورد سرچشمه الهام چكامهسرايان ويرژيل بود نه هومر; داستان ديدو در اين تاريخ به صورت رمانس درآمده بود، و به رغم افسانه نويسان، مگر نه آن بود كه تروواييهاي دلير پس از شكستي كه سزاوار آن نبودند، در فرانسه و انگلستان و ايتاليا مقام گزيده بودند در حدود ۱۱۸۴ يكي از تروورهاي فرانسه موسوم به بنووا دو سنت-مور بار ديگر رمان تروا را به صورت يك منظومه سي هزار بيتي درآورد; اين منظومه به چندين زبان مختلف ترجمه شد، و در ادبيات ده-دوازده ملت مختلف اثر گذاشت. در آلمان ولفرام فون اشنباخ نيز يك قصه تروا نوشت كه از لحاظ حجم به قدر ايلياد هومر بود; در ايتاليا بوكاتچو قصه ((فيلوستراتو)) را از بنوا اقتباس كرد; در انگلستان لايمن (حد۱۲۰۵) در منظومه سي و دو هزار بيتي خويش موسوم به چكامه بروت توصيف كرد كه چگونه بروتوس، نواده فرضي آينياس، قهرمان تروا، لندن را بنا نهاد; داستان تروئيلوس و كرسيدا را شاعر انگليسي، چاسر، از بنوا اقتباس كرد، و همين منظومه بود كه مورد استفاده شكسپير در ساختن نمايشنامه تروئيلوس قرار گرفت. سومين رشته بزرگ از رمانسهاي قرون وسطي ارتباط با شاه آرثر

pymnsetareh@yahoo.com

داشت. به طوري كه قبلا ديديم، به اغلب احتمال، اين آرثر، كه دربارهاش فراوان سخن گفتهاند، يكي از نجباي مسيحي بريتانيا بود كه در قرن ششم در برابر ساكسونهاي مهاجم به مبارزه قيام كرد. چه كس بود كه اين مرد دلير و شهسواران وي را به صورت چنان اساطير دلپذيري درآورد كه فقط دوستداران شعر ملري مزه آن را به تمام و كمال چشيدهاند. كه بود كه موجوداتي افسانهآميز چون گوين، گلهد، پرسيول، مرلين، گوينوير، لانسلو، تريسترم، و شهسواران مسيحي ميزگرد و داستان رازورانه جام مقدس را به وجود آورد بعد از قرني بحث و فحص، هيچ جواب قاطعي پيدا نشده است; تحقق از بين برنده يقين است. قديميترين اشاراتي كه به آرثر شده است در نوشتههاي وقايعنگاران انگليسي ميآيد. پارهاي از عناصر متشكله اين افسانه را از كتاب وقايعنامه اثر ننيوس اقتباس كردهاند (۹۷۶); همين داستان را جفري در تاريخ شاهان بريتانيا به شكل مفصلي بيان كرد (۱۱۳۷); عين داستاني را كه جفري در تاريخ خود درج كرده بود، رابرت ويس نامي، از تروورهاي جزيره جرزي، در منظومه مفصل خويش تحت عنوان بروت انگلستان به شعر فرانسه درآورد (۱۱۵۵). اين نخستين بار است كه ما ضمن داستان آرثر به احوال شهسواران ميزگرد واقف ميشويم. محتملا قديميترين قطعات اين افسانه بزرگ پارهاي از داستانهاي ويلزي است كه اكنون آنها را در مجموعه مابينوگيون ميتوان يافت; قديميترين نسخههاي خطي داستان كامل آرثر و شهسواران در زبان فرانسه وجود دارد; عموم محققان در اين نكته متفقالرايند كه دربار آرثر و جام مقدس در منطقه ويلز و جنوب باختري بريتانيا قرار داشته است. قديميترين شكل كامل اين افسانه به نثر، يك دستنبشته انگليسي است كه به طور مشكوكي آن را به يك تن از شماسان اعظم آكسفرد، والتر مپ، نسبت دادهاند. كهنسالترين شكل منظوم اين رشته افسانهها رمانهاي كرتين دو تروا است. اطلاع ما درباره زندگي كرتين تقريبا همان قدر ناقص است كه دربار آرثر. ميدانيم كه وي در ابتداي دوران شاعري خويش داستان تريستان را به نظم كشيد، كه اكنون مفقود شده است. چون كنتس ماري دو شامپاني، دختر الئونور د/ آكيتن، اين منظومه را ديد، بظاهر اميدوار شد كه كرتين ممكن است با قريحه خويش از عهده ساختن چكامههايي درباره ((عشق درباري)) برآيد و عاليترين آرمانهاي شوالييگري را به اسلوب رمان به نظم كشد. به همين سبب ماري او را دعوت كرد تا به اصطلاح تروور دربار او در تروا باشد. كرتين در سالهايي كه از عنايات ماري برخوردار بود (۱۱۶۰-۱۱۷۲) به تصنيف چهار رمان مبادرت جست به ابيات قافيه دار كه هر فردي هشت سيلاب داشت، و آن چهار منظومه عبارت ميشد از: ارك وانيد، كليژه، ايون، و شهسوار عرابه، كه به هيچ وجه عنوان بلند مرتبهاي براي قصه لانسلو آن ((شهسوار كامل)) محسوب نميشد. در ۱۱۷۵، در دربار فيليپ كنت فلاندر بود كه كرتين شروع به ساختن منظومه كنت دل گرال يا پرسيول گلي كرد، و نه هزار بيت از اين حماسه را شخصا ساخت; و به همت شاعر ديگري تعداد بيتها به شصت هزار رسيد و منظومه كامل شد. روحيه زمان و محيط اين قصهها از آغاز داستان ارك بخوبي پيدا است:

يك روز عيد قيام مسيح، شاه آرثر در كاردِيگن دربار آراست. هرگز كلبي درباري به اين حشمت به چشم نديده بود; زيرا در آنجا عده زيادي از شهسواران نيكوسيرت و پر طاقت و جسور و شجاع، بانوان و دوشيزگان ثروتمند، و دختران ملايم طبع و زيبا روي پادشاهان حضور داشتند. لكن پيش از آنكه مجلس بر هم خورد، شاه به شهسواران خويش گفت كه ميل دارد فرداي آن روز را به شكار گوزن نر سپيد رود تا آن سنت شايسته كهن را رعايت كرده باشد. هنگامي كه خاوند گوين اين سخن بشنيد، بغايت بد حال شد و گفت: ((خداوندگارا، بهره تو از اين شكار نه امتناني خواهد بود و نه حسن نيتي. همگي ما از ديرباز با اين سنت كشتن گوزن سپيد آشناييم، و ميدانيم كه هر كس بتواند آن گوزن را به قتل برساند، بايد زيباروترين دوشيزه دربار ترا ببوسد... اما از اين كار ممكن است بليه بزرگي برخيزد; زيرا در اينجا پانصد تن دوشيزه هستند همگي والاتبار،...و يك يك آنها شهسوار به خدمت ايستادهاي دارد دلير و متهور كه حاضر است شمشير كشيده به راستي يا دروغ ثابت كند كه بانوي وي زيباترين و رعناترين تمامي دوشيزگان است.)) شاه گفت: ((من از اين مطلب بخوبي آگاهم، با وجود اين به آن علت از شكار منصرف نخواهم شد... فردا همگي ما از روي خوشدلي به سراغ شكار گوزن سپيد خواهيم رفت.))

همچنين در آغاز اين منظومه مشاهده ميكنيم كه اغراق و مبالغههاي جالب اين قبيل داستانهاي عشقي تا چه حد بود: ((طبيعت در پيدايش آن دوشيزه، انيد، تمامي مهارت خويش را به كار برده بود و بيش از پانصد بار اظهار اعجاب كرده بود چنين مخلوق كاملي به وجود آورد.)) در داستان لانسلو به اين نكات برمي

pymansetareh@yahoo.com

خوريم كه ((دلداده كامل كسي است كه فرمان محبوبه خويش را اطاعت ميكند، بي درنگ و به رغبت در اجابت تمناي معشوقه خويش ميكوشد... تحمل درد در نظرش شيرين است; زيرا عشق، كه هادي و رهنماي اوست، درد او را تسكين و تخفيف ميدهد.)) لكن كنتس ماري دو شامپاني مفهوم ذهني انعطاف پذيري از عشق داشت:

اگر شهسواري دوشيزه‌اي يا زن بيكسي را تنها بيند، و اگر اعتنايي به نام نيكوي خويش داشته باشد، آنگاه همان سان دست تخطي به سوي او دراز خواهد كرد كه مايل به بريدن حلقوم خويش باشد. و اگر چنين شهسواري به ناموس وي دست درازي كرد، تا ابد در هر درباري رسوا خواهد بود. اما اگر در حالي كه زن زير نظر و حمايت شهسوار است، شهسوار ديگري با اين يكي به جنگ برخيزد و او را شكست دهد، آنگاه آن شهسوار ديگر ميتواند با زن هر معاملهاي بخواهد بكند، بي آنكه مورد سرزنش قرار گيرد يا نامش ننگين شود.

اشعار كرتين خوشاهنگ لكن ضعيفند، و غناي ملالتزاي آن بزودي ما مردمان شتابزده عهد جديد را سير ميكند. امتياز اين شاعر از آن جهت است كه اولين سند كامل و موجود از آرمان شواليه گري را نوشته است; وي به وصف درباري پرداخته است كه در آنجا ادب و شرافت و شجاعت و اخلاص عاشق بظاهر حايز اهميت بيشتري بود تا كليسا يا مذهب. كرتين در آخرين منظومه تخيلي خويش، با افزودن ((جام مقدس))، رشته افسانه‌هاي آرثر و شهسواران وي را به عاليترين مدارج ارتقا داد. اصل داستان از اين قرار است كه يوسف رامهاي، پس از آنكه مسيح را به صليب كشيده بودند، در همان جامي كه مسيح در آخرين شام شراب نوشيده بود، مقداري از خون متبرك مصلوب را حفظ كرد; خود يوسف، يا به روايتي فرزند وي، آن جام و خون فناناپذير را به بريتانيا آورد، و آن يادگار مقدس را پادشاه عليل و محبوسي در دژ مرموزي نگاه داشت; فقط يك نفر شهسوار كامل پاكدامن و باكدل ميتوانست آن جام را پيدا كند و، با استفسار از آن پادشاه درباره بيماريش، او را آزاد سازد. به روايت كرتين، دلاوري كه در صدد جستجوي جام مقدس بر ميآيد پرسيول است از سرزمين گل; در نسخه انگليسي اين افسانه، كسي كه براي انجام اين مهم قد علم ميكند گلهد، پسر نيكوخصال و بيگناه لانسلو، آن دلاور لكهدار شده است; در هر دو روايت، جوينده جام آن را به بهشت ميبرد. در آلمان ولفرام فون اشنباخ نام پرسيول را به پارتسفال مبدل ساخت و اين افسانه را به مشهورترين شكل قرون وسطاييش درآورد.

ولفرام شهسواري بود از اهالي باواريا كه انبان شكم را در گرو طبع وقاد گذاشت، از خوان فتوت ولينعمتي چون هرمان، لاندگراف تورينگن، برخوردار شد; مدت بيست سالي در دژ وارتبورگ زندگي كرد و به ساختن عاليترين منظومه قرن سيزدهم مبادرت جست. قطعا وي ميبايست اين منظومه آبدار را براي ديگران ديكته كرده باشد، زيرا ما از منابع موثق اطلاع داريم كه وي هرگز خواندن و نوشتن فرا نگرفت. ولفرام مدعي بود كه داستان پارتسيفال خود را از يكي از شعراي پروونسال موسوم به كيوت اقتباس كرده است، نه از كرتين. ما از وجود چنين شاعري اطلاعي نداريم، و تا آنجا كه تحقيقات نشان داده است، از تاريخ نظم اين افسانه به دست كرتين (۱۱۷۵) تا تاريخ ساختن منظومه ولفرام (۱۲۰۵) هيچ كس ديگري را نميتوان سراغ گرفت كه قصه مزبور را به رشته نظم درآورده باشد. منظومه ولفرام به شانزده ((كتاب)) تقسيم شده است، كه يازده تاي آنها مبتني بر منظومه كنت دل گرال اثر كرتين ميباشند. مسيحيان نيكوسيرت و شهسواران منصف قرون وسطي خود را به هيچ وجه مقيد نميديدند كه اگر مطلبي را از منبعي اخذ ميكنند، مراتب حقشناسي خود را نسبت به متقدم ابراز دارند. لكن اقتباس موضوع در مانسها مطلب ديگري بود، به شرطي كه خوب پرورانده ميشد، عملي بود درخور بخشايش. ولفرام عين اين كار را در مورد منظومه كرتين كرد.

پارتسيفال فرزند شهسواري است از اهل آنژو. مادرش ملكه ((هرتسلايده)) (غمگين دل) يكي از نواده‌هاي تيتورل، اولين محافظ جام مقدس و خواهر امفورتاس شاه بيمار فعلي ميباشد. اندكي قبل از آنكه ملكه غمگين دل پارتسيفال را بزايد، خبر ميرسد كه شوهرش در مقابل اسكندريه، ضمن مبارزه با شهسوار ديگري، به قتل رسيده است. از آنجا كه مادر مصمم است پارتسيفال در جواني كشته نشود، او را در خلوت

pymnsetaren@yahoo.com

روستا پرورش ميدهد; از وي اين مطلب را پنهان ميدارد كه پارتسيفال از تبار پادشاهان است و نميگذارد فرزندش از فنون جنگاوري آگهي پيدا كند. اينك ترجمه ابياتي چند در

آنگاه مردمش سخت پريشان خاطر شدند، زيرا معتقد بودند عملي است زشت، و تربيتي است كه زيبنده مقام فرزند شاه نيرومندي نيست.

اما مامش او را در ميان درههاي انبوه وحشي پنهان بپروريد، و در عشق و غمش انديشهاي ره نيافت كه چه سان بدي در حق شاهزاده كرد.

هيچ سلاح دلاوران در كف وي نگذاشت; آن سان كه بازيچه كودكان است، وي از بوتههايي كه در آن معبر بيغوله روييده بود افزار ساخت، و تير و كماني از بهر خويش فراهم كرد، و با آن از فرط سرور كودكانه پرندگاني را كه از بالاي سرش در ميان درخت پر برگ پرواز ميكردند هدف ساخت، اما چون پرنده نغمه پرداز بيشهها پايين پايش مرده افتاد، از فرط شگفتي لال وار سر زرين خود را خم كرد و با غم و خشم كودكانه، چند جعدي از موي زرين خود را كند، (زيرا من بخوبي آگاهم كه از تمامي كودكان روي زمين هيچ يك اين سان زيبا روي نبود)...

آنگاه وي در انديشه شد كه چگونه دستش آن نغمه پرداز را، كه با نغمات شيرين خود روحش را به هيجان ميآورد، جاودانه خاموش كرده است، و دلش از اندوه مالامال گرديد.

پارتسيفال تندرست و از همه جا بيخبر پا به سن بلوغ ميگذارد. روزي بين راه به دو نفر شهسوار برميخورد. اسلحه درخشان همين سبب برابر ايشان را نيز ميزند، و چون به او ميگويند كه آن دو تن از ارباب انواع نيستند بلكه شهسوارند، پارتسيفال تصميم ميگيرد كه خود را مثل ايشان باشكوه سازد. وي خانه را ترك ميگويد و به سراغ شاه آرثر ميرود كه به مردان مقام شهسواري عطا ميكند. مادرش از غصه جدايي پسر جان ميسپرد. حين سفر،پارتسيفال از دوشسي كه خوابيده است بوسهاي برمي گيرد و كمربند و انگشتري او را به سرقت برميدارد. و لكه اين عمل ناشايسته است كه چندين سال او را پليد ميسازد; و نيز بين راه به آيثر شهسوار سرخ برميخورد، و همين شهسوار به وسيله پارتسيفال پيامي به شاه آرثر ميفرستد و او را به مبارزه دعوت ميكند. چون پارتسيفال را به حضور شاه معرفي ميكنند، وي از آرثر تقاضا ميكند كه به وي رخصت مبارزه با شهسوار سرخ را عطا كند; بعد از كسب چنين اجازهاي، نزد آيثر بر ميگردد، با طالعي كه خاص آدم خام دستي است، او را ميكشد و لباس رزم او را بر تن ميكند و سواره پي ماجرا ميرود. شب هنگام به كاخ گورنمانز ميرسد و از او ميخواهد كه در خانهاش رحل اقامت افكند. خاوند پير از پارتسيفال خوشش ميآيد، نيرنگهاي مبارزات فئودال را به وي ميآموزد، و به حكم سنت سلحشوري او را اندرزي چند ميدهد: به درماندگان رحمت آر; مهربان، گشاده دست، و فروتن باش. آدم شايسته چون نيازمند شود، شرم دارد از آنكه دست نياز دراز كند; تو پيش از آنكه او سخن گفته باشد حوايجش را مرتفع ساز...با اينهمه جانب حزم نگاه دار، نه افراط كن و نه خسيس باش. ...پرسشهاي فراوان مكن، و نيز اگر سوال بجايي از تو كنند، از دادن پاسخ خودداري منما. بدقت هر چيز را مشاهده كن و هر سخن را بشنو... هر كسي هر بدي در حق تو كرده باشد، چون تسليم شد، او را مكش. ... مردوار بزي و خوشدل باش. ثابت قدم باش كه كار مردان اينچنين است. هر كس به عشق واقعي خيانت ورزد، ستايشش را كوتاه گردان.

پارتسيفال دوباره به راه ميافتد، بانويي كوندويرامور نام را كه در محاصره است نجات ميدهد، او را به همسري ميگيرد، و چون شوهرش از سفر برمي گردد، با او جنگ ميكند و او را ميكشد و زنش را به جستجوي مادرش رها ميسازد. بر حسب تصادف، پارتسيفال به دژي ميرسد كه در آنجا جام مقدس را محافظت ميكنند. در اينجا شهسواران محافظ خوان ضيافتي براي پارتسيفال ميگسترند، وي جامي را (كه در اين روايت سنگي قيمتي است) ميبيند، و چون اندرزهاي آن خاوند نيك خصلت، گورنمانز، را او نيز به گوش ساخته است، درباره خاصيت جادويي جام يا شاه رنجور هيچ سوالي نميكند و هنوز از اين راز آگاه نيست كه شاه رنجور عموي خود اوست. بامداد روز بعد وي تمام كاخ را خالي ميبيند; سوار بر مركب

pymansedreh@yahoo.com

خويش ميشود و بيرون ميرود; پس از رفتن وي، پل دژ به دست اشخاصي نامرئي در عقب سر وي بالا ميرود. چنانكه گويي بازگشت وي را به كاخ نهي ميكند. پارتسيفال دوباره رو به دربار آرثر مينهد; در آن گير و دار كه همه مقدمش را پذيره شدهاند، زن غيبگويي كوندري نام پارتسيفال را مقصر ميداند كه از سر جهالت و گستاخي علت بيماري امفورتاس را نپرسيده است. پارتسيفال سوگند ميخورد كه دوباره جام مقدس را پيدا كند.

اما در اين مرحله از عمر، غبار تالمي آينه خاطرش را مكدر ميسازد. احساس ميكند كه كوندري به ناحق او را سرزنش كرده و خفيف ساخته است; متوجه بيعدالتيها و اجحافات فراوان روزگار ميشود، دست از خدا ميشويد كليسا ميگذارد و به تلاوت دعايي ميپردازد. در اثناي آن سالهاست كه پارتسيفال دچار انواع و اقسام مصايب ميشود، مدام در طلب جام مقدس است، لكن هرگز به آن دسترسي پيدا نميكند. روزي در اثناي گردش خويش ناگهان به كنج خلوت زاهد گوشه نشيني كه خود را تروريزنت ميخواند راه پيدا ميكند; معلوم ميشود كه اين دايي اوست. از زبان وي داستان جام مقدس را ميشنود و در مييابد كه چگونه بيماري دايمي امفورتاس بر اثر آن بوده است كه به خاطر عشقي نامشروع دست از نگاهباني جام مقدس برداشته بود. زاهد گوشه نشين پارتسيفال را بار ديگر به آيين مسيح برمي گرداند و تاوان گناهان وي را بر عهده ميگيرد. اينك پارتسيفال كه فروتن و پاكدامن شده و از بند جهالت رسته و در بوته مصايب طاهر گشته، بار ديگر به طلب جام مقدس قدم در راه مينهد. زاهد اين راز را به كوندري فاش ميسازد كه پارتسيفال خواهرزاده و وارث امفورتاس است; آن زن غيبگو، پارتسيفال را پيدا ميكند و به همه خبر ميدهد كه وي به جانشيني امفورتاس به مقام پادشاهي و محافظت از جام مقدس انتخاب شده است. آنگاه كوندري پارتسيفال را به آن دژ مخفي هدايت ميكند; پارتسيفال از امفورتاس علت بيماريش را جويا ميشود، و به مجردي كه اين سخن از دهان پارتسيفال بيرون ميآيد، شاه فرتوت و رنجور بهبود مييابد. پارتسيفال همسر خويش كوندوير امور را پيدا ميكند، و اين زن ملكه وي ميشود. از اين مزاوجت است كه آن دو صاحب پسري لوهنگرين نام ميشوند.

در حدود سال ۱۲۱۰، گوتفريد فون شتراسبورگ منظومه ديگري ساخت كه عاليترين روايت از داستان تريستان است، و همين منظومه است كه واگنر شهير آلماني آن را در اپراي خود به كار برد. در اين منظومه شاعر با شور تمام در منقبت و تجليل زناكاري و خيانت سخن ميگويد، و اصول اخلاقي مسيحيت و فئودال، هر دو، را لكهدار ميسازد.

تريستان، مثل پارتسيفال، هنگامي از شكم مادر جواني به نام بلانشفلور به دنيا ميآيد كه تازه خبر قتل شوهر تاجدار در ميدان نبرد به گوش زن رسيده است; بلانشفلور نوزاد را ((تريستان)) (اندوهناك) نام مينهد و ميميرد. عموي كودك، مارك، كه شاه كورنوال است، نوزاد را ميپروراند و چون شهسواري تربيت ميكند. همينكه تريستان به سن بلوغ ميرسد، در شمشير زني و نيزه پراني و جنگاوري سرآمد اقران ميشود و مورولد حريفي ايرلندي را كه به مبارزه با وي قيام كرده است به قتل ميرساند. لكن در ميدان نبرد زخمي كاري برمي دارد و مورولد ايرلندي به هنگام نزع ميگويد كه اين زخم علاج نخواهد شد الا به دست ملكه ايرلند، ايزو. تريستان، با قيافه يك نفر چنكي به اسم تانتريس، به ايرلند ميرود و به دست ملكه آن سامان شفا مييابد و مربي دختر ملكه ميشود كه او نيز ايزو نام دارد. هنگام بازگشت به كورنوال، وي براي مارك، عموي خويش، سخن از زيبايي و كمالات ايزو جوان ميگويد. مارك تريستان را به ايرلند روانه ميسازد تا آن دوشيزه زيباروي را دعوت به ازدواج با عموي خويش كند. ايزو از ترك زادبوم خويش اكراه دارد; و چون ميفهمد كه تريستان قاتل دايي وي مورولد است، بسختي كينه تريستان را به دل ميگيرد. اما مادر ايزو دختر را تشويق به رفتن ميكند، و به كنيزكش برنگانه پنهاني مهردارويي ميدهد تا به ايزو و مارك را به ايزو و تريستان ميخوراند، و ديري نميگذرد كه آن دو سخت دلباخته و هماغوش يكديگر ميشوند. فضاحت بالا ميگيرد; و آن دو عهد ميكنند كه عشق خود را از ديگران پنهان نگاه دارند; ايزو همسر مارك ميشود و با تريستان در يك بستر ميخوابد، و براي كشتن برنگانه، كه از همه چيز آگاه است، اسباب چيني ميكند. در اين داستان (به خلاف روايت ديگري كه بعدها شاعر انگليسي، ملري، نقل ميكند) مارك تنها آدمي است كه از وي اصالت و جوانمردي ميبينيم; وي از نيرنگ آن دو آگاه ميشود و به ايزو و تريستان ميگويد كه هر

pymsetare@yahoo.com

دو آنها در نظرش عزيزتر از آنند كه بتواند از ايشان انتقام بكشد، و خودش را به تبعيد برادرزاده دلخوش ميسازد. تريستان ضمن سرگردانيهاي خويش به دوشيزه ديگري برمي خورد كه اين سومي نيز ايزو نام دارد، و با آنكه به ايزو دومي همسر مارك قول داده است كه با وي ((يكدل، وفادار به يك عهد، يك كالبد، و يك جان)) باشد، به سومين ايزو دل ميبازد. در اينجا گوتفريد قصه را ناتمام ميگذارد، و تمام آرمانهاي شواليهگري برهم ميخورد. مابقي داستان تعلق به تامس ملري و عصري بعد از اين دارد.

در اين نسل شگفتانگيز - اولين ربع قرن سيزدهم - سرزمين آلمان شاعر ديگري به وجود آورد كه با والتر، ولفرام، و گوتفريد، چهار تن شعرايي شدند كه هيچ جا نظيرشان در جهان مسيحي پيدا نميشد. هارتمن فون آوئه در بدو امر لنگان لنگان به متابعت از كرتين در رمانسهاي ارك و ايون پرداخت؛ اما چون عطف توجه به افسانههاي زادبوم خويش سوابيا نمود، شاهكار كوچكي به وجود آورد (حد ۱۲۰۵) موسوم به هاينريش بينوا. در اين منظومه هاينريش در واقع مانند ايوب شخص متمكني است كه در اوج شهرت و جلال خويش به مرض جذام مبتلا ميشود، و فقط در صورتي علاج ميپذيرد كه دوشيزه باكره بيگناهي به طيب خاطر در راهش جان سپرد(زيرا سحر و جادوي قرون وسطايي بايد بالضروره در هر قصه جايي براي خود داشته باشد). هاينريش، كه هرگز انتظار چنين فداكاري را از كسي ندارد، با ندبه و حرمان خو ميگيرد. لكن ديري نميگذرد كه از قضاي اتفاق چنين دوشيزهاي ظاهر ميشود، و مصمم است كه جان خود را نثار كند تا مگر هاينريش شفا يابد. اولياي آن دوشيزه كه تصميم جگرگوشه خويش را الهامي از جانب خداوند ميپندارند، رضايت شگرف خود را با چنين امري اعلام ميدارند، و دوشيزه سينه زيباي خود را در برابر كارد عريان ميگذارد. اما هاينريش ناگهان عرق مردانگيش به جوش ميآيد، دستور ميدهد كه دست از كشتن دوشيزه بردارند، از قبول آن فداكاري سر بر ميتابد، ناله و زاري قطع ميكند، و درد خود را به عنوان انتقام الاهي ميپذيرد. همينكه هاينريش رضا به قضا ميدهد و با درد خو ميگيرد، مرض جسمانيش بسرعت زايل ميشود و دوشيزهاي كه حاضر بود جان خود را در راه نجات وي بدهد به همسريش در ميآيد. هارتمن بيمغزي اين داستان را با نظم ساده، سليس، و خالي از تصنع جبران، و آلمان منظومه وي را تا عهد بيايمان ما حفظ كرد.

در نيمه اول قرن سيزدهم، در تاريخي كه دقيقا بر ما معلوم نيست، فرانسوي ناشناسي داستان دلكشتري را تحت عنوان اوكاسن و نيكولت به رشته نظم و قالب نثر درآورد. اين داستان كه نيمي عاشقانه و نيمي مضحكه عشق بود، به تناسب موقع و جريان حوادث، گاه منظوم و گاه منثور ميشد و سراينده داستان براي موسيقي نيز جايي در اين متن شاعرانه منظور داشته بود.

خلاصه داستان از اين قرار است كه اوكاسن، فرزند كنت بوكر، عاشق نيكولت دختر ناتني ويكونت بوكر ميشود. كنت با اين عمل مخالفت ميورزد، زيرا ميل دارد كه فرزندش با يكي از خانوادههاي فئودال وصلت كند، تا مگر بتواند در جنگ به كمك خاندان مقتدري پشتگرم باشد؛ به همين سبب وي به ويكونت، كه واسال وي است، دستور ميدهد كه دختر را پنهان سازد. هنگامي كه اوكاسن در صدد ديدن دختر برمي آيد، ويكونت به وي نصيحت ميكند كه ((بهتر است نيكولت را به حال خودش واگذاري وگرنه هرگز روي بهشت را نخواهي ديد.)) اوكاسن در قالب عبارات ادبي جوابي ميدهد كه در واقع بازتابي از غليان موج شكاكيت اين عهد ميباشد:

در بهشت مرا چكاري است مرا هيچ اعتنايي به رفتن آنجا نيست، اما تنها اميدم وصال نيكولت است... زيرا هيچ كس روانه فردوس برين نخواهد شد مگر مردماني چون كشيشان سالخورده، مفلوجان سالمند، و افرادي ناقصالاعضا كه تمام شب و روز در برابر محرابها سرفه ميكنند. ... مرا با ايشان هيچ كاري نيست. اما به دوزخ مسلما روانه خواهم شد، زيرا دوزخ جايگاه دانشمندان عاليقدر و شهسواران جوانمردي است كه در جشنهاي نظامي يا مبارزات بزرگ از پا در آمدهاند، و قرارگاه كمان كشان ستبر و افراد وفادار است. من همراه ايشان روانه خواهم شد. همچنين بانوان زيباروي و با ادبي كه علاوه بر شوهر شرعي خويش دو يا سه رفيق دارند عزم آنجا خواهند كرد. همچنين چنگيان و خنياگران و شاهان اين جهان همگي

pymansetareh@yahoo.com

رو به سوي آن مقصد خواهند نهاد. من با همه اينها همراه خواهم شد، فقط به شرطي كه نيكولت، يار شيرين عذار من، در كنارم باشد.

پدر نيكولت دختر را در اطاقش محبوس ميسازد، و پدر اوكاسن نيز فرزند را در دخمهاي زنداني ميسازد، و در اينجاست كه جوان عاشق درباره علاج عجيب و دلپذيري آواز خواني ميكند: نيكولت، اي گل سوسن سپيد، شيرينترين بانويي كه در ميان خرمن گل يافت ميشود.

شيرين برسان انگوري كه شيريني را در جام معطر لبريز ميسازد; در آن روزي كه اين چنين بر سر تو گذشت، از ميان لاي، زايري را بيرون كشيدند با تني ريش و دلي پر بيم ، با درد بر روي بستر خود افتاده بود، بر خود ميپيچيد و نفس را از ترس در سينه ميگرفت، بسيار اندوهگين و نزديك به مرگ بود.

آنگاه تو وارد شدي، سره و سپيد، ارام ارام، در نظر مرد بيمار، جامهاي كه بر زمين ميسود بالا بردي ، تن پوش را بالا بردي و هر عضو زيبايي را بشيريني در جلو نظرش عريان ساختي. آنگاه واقعه شگفتانگيزي روي نمود، يكباره و تندرست و سالم از جا برخاست، بستر خود را ترك گفت، صليب را به دست گرفت، و از نو پي زادبوم عزيز خويش روان شد.

اي گل سوسن، اين سان سپيد و اين سان شيرين ، اي كه زيباست پاي تو به هنگام چميدن، زيباست بازي هر كدام با ديگري.

شيرين است بوسه‌هاي تو، نرم است نوازش تو، همگي بايد ترا فزون از اندازه دوست بدارند.

در خلال اين احوال، ((گل سوسن)) از ملافه‌هاي بستر خويش طنابي تهيه ميكند و خود را به داخل باغ ميياندازد.

آنگاه وي پاچين خود را با هر دو دست بالا گرفت... و بآرامي از ميان شبنم كه چون قشر ضخيمي بر روي علف نشسته بود گذر كرد، و بدين سان از ميان باغ گذشت. موزش با جعد و شكنهاي كوچكي زرين بود; چهرهاش بغايت شيرين به نظر ميرسيد; لبانش سرخ فامتر از هر گل سرخ يا آلبالويي در حرارت تابستان بود; دندانهايش سپيد و كوچك بودند; پستانهايش چنان سفت بودند كه از زير جامهاش چون دو انار برآمده مينمودند. كمرش چنان باريك بود كه بآساني ميشد دو دست را به دورش قلاب كرد، پوست بدن و ساق پاي آن دوشيزه زيباروي چنان سپيد بود كه چون بر روي گلهاي مرواريد گام مينهاد، آن گلهاي سپيد، سياه به نظر ميرسيدند

سرانجام نيكولت خود را به پاي پنجره آهنين زندان اوكاسن ميرساند، طرهاي از گيسوان خود را بريده از لاي پنجره به او ميدهد، و سوگند ياد ميكند كه عشقش همان اندازه سرشار است كه مهر اوكاسن. پدر نيكولت چند تني را به دنبال دختر ميفرستد، لكن وي ميگريزد و نزد شباناني ميرود كه دردش را ميفهمند و با او غمخواري ميكنند. پس از چندي، پدر اوكاسن، به تصور آنكه شر دختر بكلي از سر آنها دفع شده است، فرزند خود را آزاد ميكند. اوكاسن روانه بيشه ميشود و به طلب نيكولت هر مشقتي را تحمل ميكند; سرانجام نيكولت را پيدا ميكند، او را در جلو خويش بر مركب مينشاند، ((و حين سفر لب بر لبش مينهد و او را ميبوسد)). هر دو براي فرار از چنگ پدر و مادر، كه به دنبال ايشان روانند، بر كشتي مينشينند و از مديترانه ميگذرند; به سرزميني به جاي سلاح با ميوه به سر و روي هم ميكوبند. عاشق و معشوق به چنگ جنگجوياني بي مهرتر اسير ميشوند، و مدت سه سال از يكديگر جدا ميمانند; لكن سرانجام بار ديگر به هم ميرسند. والدين خشمگين ايشان ميميرند، و اوكاسن و نيكولت، كنت و كنتس بو كر ميشوند. در ميان تمامي خزاين سرشار ادبي فرانسه، زيباتر از اين منظومهاي را نميتوان سراغ گرفت.

VIII - واكنش هجو آميز

pymansetareh@yahoo.com

شوخيهايي كه به طور معترضه در ميان حوادث مختلف اين داستان ميآيد دال بر آن است كه در اين تاريخ فرانسويان رقته رقته احساس ميكردند كه رمانس به مرحله اشباع رسيده است. مشهورترين منظومه قرون وسطي - كه بمراتب از كمدي الاهي دانته معروفتر شد و بيشتر مورد توجه قرار گرفت، ابتدا به شكل رمانس آغاز شد و سپس به صورت يكي از با حرارتترين و ركترين ساتيرها به پايان رسيد. حدود سال ۱۲۳۷، محقق جواني اهل اورلئان، موسوم به گيوم دولوريس، به ساختن منظومهاي تمثيلي همت گماشت و ميخواست كه شعرش حاوي تمامي رموز و دقايق فن عشقورزي درباري باشد و، به واسطه مفاهيم كاملا انتزاعي آن، به صورت نمونه و زبده تمامي رمانسهاي عهد درآيد.

اطلاعات ما درباره اين گيوم دولوريس فقط منحصر به اين حقيقت است كه ۴۲۶۶ بيت اول داستان گل سرخ را ساخته است. وي وصف ميكند كه چگونه در عالم رويا در باغ بغايت دلكشي كه باغ عشق است قدم مينهد; در اين باغ هر نوع گل شناخته شدهاي بارور ميشود، جميع پرندگان نغمه سر ميدهند، و زنان و مرداني شادكام جفت به جفت، كه هر كدام نماينده و مظهر يكي از سرورها و محاسن زندگي جوانمردانه هستند - از قبيل شادماني، دلخوشي، تواضع، زيبايي...- زير نظر و فرمان خداي عشق، به پايكوبي مشغول ميشوند; اينجا به كيش نوين و مفهوم جديدي از فردوس برين برمي خوريم كه در آن زن جانشين خداوند ميشود. درون اين باغ، شاعر در عالم خواب يك دانه رز يا گل سرخي را ميبيند بمراتب زيباتر از جميع زيباييهايي كه در اطراف آن قرار دارد; لكن هزار دانه خار اين گل را حراست ميكنند.

اين گل به طور رمزي حكايت از معشوقه ميكند، و اشتياق قهرمان داستان براي رسيدن به آن و چيدن آن كنايهاي از تمام مبارزات عاشقانهاي ميشود كه تا اين تاريخ از تمايلات سركوفته ناشي ميشود و به مرغ انديشه پر و بال ميدهد.

در اين قصه هيچ كس ديگري دخالت ندارد مگر ناقل آن; ديگر بازيگران همگي عبارتند از سجايا و خصالي مجسم; سجاياييكه آنها را ميتوان در هر محفلي كه مردان در طلب ربودن دل زنان باشند آشكارا ديد: از قبيل نوميدي، و حتي ((فكر نو))، كه در اين مورد به معني بيوفايي ميآيد. آنچه مايه شگفت ميشود اين است كه گيوم توانست با اين مفاهيم انتزاعي منظومه جالبي به وجود آورد- شايد هم علت بود كه در هر عصري و به هر نحوي از انحا داستان عشق به همان اندازه كه جالب است خونگرم نيز ميباشد.

گيوم خيلي جوان بود كه درگذشت و منظومه خود را ناتمام گذاشت; مدت چهل سال جهانيان ناگزير بودند در شگفت باشند كه آيا مگر عاشق، مجروح با تيري كه از تركش كوپيدو رباالنوع عشق به در رفته بود، و لرزان با درد عشق، مرتكب عملي جز بوسيدن گل سرخ شده بود! تا اينكه فرانسوي ديگري، ژان دو مون نام، مشعل را به دست گرفت و منظومه را به بالغ بر بيست و دو هزار بيت رسانيد و چكامهاي به وجود آورد همانقدر متفاوت با شعر گيوم كه ميان رابله فرانسوي و تنيسن انگليسي تفاوت بود. با گذشت يك نسل، روحيه عهد دگرگون شده بود; چند صباحي بازار داستانها و چكامههاي عاشقانه كساد شده بود; فلسفه با جامه تعقل پيكر منظومههاي ايمان را ميپوشانيد; جنگهاي صليبي به نتيجهاي نرسيده بودند; عصر شك و هجا آغاز شده بود. برخي را عقيده بر آن است كه ژان با اشعار پر جوش و خروش خويش به پيشنهاد فيليپ چهارم پادشاه فرانسه منظومه گيوم را تكميل كرد، و اين همان پادشاهي بود كه متنبين شكاك خويش را به دربار پاپ روانه ميداشت تا به ريش وي بخندند. ژان كلوپينل در مون، واقع در كنار رود لوار، حدود سال ۱۲۵۰ به دنيا آمد; در پاريس فلسفه و ادبيات فرا گرفت و يكي از فاضلترين مردان عهد خويش شد.

نميدانيم چه شيطان مخربي به جسم وي رفت و او را واداشت تا فضل خود، مخالفتش را با دستگاه روحانيت، و تنفر شديدش را از زن و عشقورزي به صورت دنباله رمانتيكترين منظومات تمامي عالم ادبيات در آورد. ژان، به تبعيت از گيوم، با همان بيت هشت سيلابي و ابيات قافيهدار، منتها با سرزندگي و ذوقي كه دنيايي با اشعار رويامانند گيوم تفاوت دارد، نظريات خويش را درباره تمامي موضوعات از خلقت عالم گرفته تا واپسين داوري بيان ميكند، و عاشق بيچاره، در خلال اين احوال، تمام مدت در باغ

bymansetareh@yahoo.com

ايستاده و در اشتياق گل سرخ است. اگر ژان اندكي تعشق و خيالپرستي را در ميان خرواري منظومه به جا گذاشته است، بايد آن را مرهون پندار افلاطون از يك عصر طلايي گذشته دانست، كه در آن ((هيچكس اين يا آن چيز را ملك خويش نميخواند، و از غصب مال و آز هيچ نشاني نبود))؛ عصري كه در آن خاوندان فئودالي وجود خارجي نداشتند؛ دوراني كه در آن نه حكومتي بود و نه قوانيني؛ دوراني كه افراد بدون خوردن گوشت يا ماهي يا طيور زندگي ميكردند، و ((همگي مردمان در تلذذ از مواهب روي زمين مشتركا سهيم بودند.)) ژان آدمي نيست كه بكلي از قيد ديانت رسته باشد؛ وي بدون هيچ چون و چرايي اصول مسلم آيين مسيح را قبول ميكند، لكن از آن ((جوانان تنومند و تن پرور، آن قرايار هاي گدامنش كه با سخنان دروغ مردم را ميفريبند و با نوشابه و گوشت خود را فربه ميسازند)) متنفر است. وي با مردمان ظاهر ساز آبش به يك جوي نميرود، و براي تسهيل ريختن اشكهاي دروغين به آنها توصيه ميكند كه سير و پياز به كار برند.

وي اذعان ميكند كه ((مهر يك زن با الفات)) بهترين نعم حيات است، لكن ظاهرا خودش از چنين نعمتي برخوردار نشده است. شايد ژان لياقت چنين چيزي را نداشت؛ هجا گويي هرگز مهر زنان زيبا را جلب نكرده است، و ژان كه بغايت در آثار اوويد غور كرده بود معتقد شد، و به سايرين نيز تعليم داد، كه زن را بايد آلت دست قرار داد نه آنكه معبود ساخت. وي ميگويد كه تكگاني حرف مفتي است؛ طبيعت تمامي زنان را براي جميع مردان آفريده است؛ و در منظومه‌هاي خويش شوهري را كه از زن خودسازش سير شده است اين سان به سرزنش او وا ميدارد:

از اينهمه شجاعت چه حاصل مرا چه بهرهاي خواهد بود از اين جامه‌هاي گرانبها و البسه زيبا برش از نيرنگ لاسها و خوش زبانيهاي تو مرا چه اعتنايي به اين پارچه‌هاي زربفت كه با آن گيسوانت را مجعد ميسازي و ميبندي، و از لابهلاي آن مليله‌ها بيرون ميآوري و چرا بايد تو آينه‌هاي لعابي را در قاب عاج جا دهي و روي آن را با هاله‌هاي كوچك منقوش گرداني اين جواهرات كه زيبنده تاجهاي خسروي است از بهر چيست اين درها و ياقوتها و الماسهاي دلپسند از براي چيست كه ترا ديوانه غرور ميسازد اينهمه زيورهاي گران قيمت و چينهاي افتاده بر روي و دور گردن و كمربندها كه ترا ميان باريك نشان دهد، با مرواريدهايي آراسته و بدقت منقوش شده، از بهر چيست و به من بگو كه به چه علت تو پاهاي خود را با كفشهاي خودنما ميآرايي جز آنكه به حكم هواي نفس ميخواهي ساقهاي خوش تراش خود را نشان دهي سوگند به سن تيبو كه هنوز سه روز سپري نشده، من اين زباله‌ها را خواهم فروخت و ترا درهم و برهم زير پا لگد مال خواهم كرد.

درك اين حقيقت تا اندازهاي مايه تسكين خاطر ميشود كه سرانجام خداي عشق در راس عده بيشماري از واسالهاي خويش به حركت درميآيد، به برجي كه مامن خطر، ننگ، و ترس است (يعني عواملي كه بانو را همواره مردد ميسازد) هجوم ميبرد، روز را عاشق را به حرم دروني آن بارگاه خوشامد ميگويد، و به وي اجازه ميدهد تا آن گل را كه رمزي از احلام اوست بچيند.

لكن اين پايان رمانتيك، كه مدتها زودتر از اين ميبايستي آمده باشد، چطور ميتواند با گويههاي دهقانان و هرزه درايههاي وقيح گوليارد يك عصر را كه همه جا در خلال هجده هزار بيت هرچه تمامتر از انظار پنهان سازد در طي قرون دوازدهم و سيزدهم سه كتابي كه در اروپاي باختري بيش از ديگر كتابها اشتهار و خواننده داشتند عبارت بودند از داستان گل سرخ، افسانه زرين، و رنار روباه. اصل قصه رنار روباه، به اسم ايسنگرينوس، در حدود سال ۱۱۵۰ ميلادي در دنياي لاتيني رواج گرفت و بتدريج از زبانهاي بومي اروپايي به عناويني مثل رمان دو رنار، رينارد دفاكس، رينكه دو فوس، راينارد، و سرانجام در منظومه گوته تحت عنوان رينكه فوكس ظاهر شد. شعراي مختلف رويهمرفته در حدود سي داستان سرورآميز به مجموعه قصه‌هايي كه درباره اين روباه وجود داشت افزودند، به طوري كه جمعا بالغ بر بيست و چهار بيت شد و تقريبا تمامي اين اشعار در هجوم رسوم فئودال، دربارهاي ملوك، آداب و سنن مسيحي، و ضعفهاي اخلاقي آدميزاد در خلال حكاياتي تمثيلي از جانوران بود.

pymnsetaren@yahoo.com

روباه، موسوم به رنار (روباه)، به شير، موسوم به نابل(شريف)، كه پادشاه سرزمين است، نيرنگ ميزند. وي جوشن نابل را به بوي مادام هاروژ(خانم پلنگ) آغشته ميسازد و با خدعه‌هايي، كه زيبنده مقام تالران است، هاروژ را ترغيب ميكند تا چنين وانمود كند كه كه همخوابه خود اوست. آنگاه خشم نابل و ساير وحوش را با دادن طلسمي به هر كدام فرو مينشاند اين طلسم ميتواند هر شوهري را از بيوفايي زنش آگاه سازد. بر اثر اين طلسم، اسرار موحشي فاش ميشوند; شوهران زنان مقصر خود را كتك ميزنند، و زنان همگي به رنار پناه ميبرند، و او براي خود حرمسرايي تشكيل ميدهد. در قصهاي جانوران در جشنهاي نظامي شركت ميجويند و ، درست مثل شهسواران، با لباسهاي ويژه خود گرد ميآيند و رژه ميروند. در داستان مرگ رنار روباه پير در بستر نزع افتاده است; الاغ، موسوم به برنار، كه اسقف اعظم دادگاه است به بالين روباه ميآيد تا با تلقين نهايي و خواندن دعاي موت آيينهاي مقدس را اجرا كرده باشد. رنار به گناهان خود اقرار ميكند، اما ضمنا شرط ميكند كه اگر بهبود يافت، سوگندي كه براي اصلاح اخلاقش خورده است از درجه اعتبار ساقط باشد. وي بظاهر ميميرد، و جانوران چندي كه از دستش به قوادي افتاده، كتك خورده، زخمي شده، يا فريب خوردهاند، همه جمع ميشوند تا با دلي شاد تظاهر به سوگواري كنند. اسقف اعظم موعظهاي رابلهوار بر سر گور روباه ايراد، و او را شماتت ميكند كه در دوران حيات ((هر چه را ميتوانستي به چنگ آوري آن را بموقع و مناسب حال ميدانستي)); لكن همينكه آب مقدس را بر جسد او ميپاشد، رنار زنده ميشود، چنتيكلو(خروس) را(كه مجمر به دست دارد و آن را نوسان ميدهد) ميگيرد، و با طعمه خود به درون بيشه ناپديد ميشود. براي شناختن قرون وسطي نبايد هرگز رنار را فراموش كرد.

رمان دو رنار بزرگترين فابليو(فابل) بود. فابليو افسانهاي بود معمولا منظوم كه، با هزار تا سي هزار بيت هشت سيلابي، در حديث جانوران، انسان را مسخره ميكرد. پارهاي از اين افسانه‌ها همان اندازه قدمت داشتند كه قصه‌هاي ازوپ، يا حتي از آنها هم قديميتر بودند. برخي از اينها اصلا از هندوستان و از طريق جهان اسلامي به مغرب ميآمدند. بيشتر اين قصه‌ها زنان و كشيشان را هجو ميكردند، از قواي طبيعي دسته اول و نيروهاي فوقالطبيعه دسته دوم متنفر بودند.

به علاوه، شايد علت ديگر تنفر اين بود كه بانوان و روحانيون، خنياگران را براي سرودن قصه‌هاي وقيح محكوم كرده و در خور مجازات دانسته بودند. اصلا فابليو براي افراد پوست كلفت نوشته ميشد; در اين قبيل داستانها عين كلمات و عبارات ميخانه‌ها و فاحشهخانه‌ها به كار ميرفت، و ظريفگوييهاي ناموزون و غير معقول به رشته نظم در ميآمد. لكن چاسر، بوكاتچو، آريوستو، و لافونتن از همين فاحشهخانه‌هاي عهد خويش، و از زبان جمع كثيري از نقالان عهد، بود كه قصه‌هاي جالب و فراواني را به رشته تحرير و نظم كشيدند.

رواج هجونويسي حيثيت و مقام خنياگران را پايين آورد. رامشگران سيار يا دوره گرد را به زبان انگليسي minstresly ميخواندند; اين واژه از لفظ ministeriales مشتق شده است كه در اصل به خدام و ملازمان دربارهاي ملوك و اعيان اطلاق ميشدند. در فرانسه اين طبقه را Jongleurs ناميدند، و يا لفظ ioculator در لاتيني در مورد كسي به كار ميرفت كه كارش شوخي كردن و خنداندن ديگران بود. اين دسته مانند شعراي سيار يونان، يا بازيگراني كه در عهد روم به ايما و اشاره نمايشاتي را اجرا ميكردند، يا چكامه سرايان اسكانديناوي، يا رامشگران آنگلوساكسون، و يا خنياگران غزل ساز ويلزي و ايرلندي از همان سنت ديرينه تبعيت كردند و به وظايف خود پرداختند. در قرن دوازدهم كه اوج دوره رمانس بود، رامشگران درست همان عملي را انجام دادند كه بعدها چاپ كتابها انجام داد. اين جماعت با گرد آوردن و ساختن قصه‌هايي كه گاهي ارزش داشت آنها را در شمار ادبيات گذاشت، حيثيت و شان خود را حفظ كردند. اين قبيل رامشگران داستانسرا در حالي كه كمانچه به دست داشتند، به سرودن منظومه‌هاي كوچك، قصه‌هاي كوتاه، تكه‌هاي حماسي، اساطير مريم يا ساير قديسان، شانسون دو ژوست، رمانس يا فابليو ميپرداختند. در ايام روزه و پرهيز نصارا، هنگامي كه كار اين جماعت خريداري نداشت، درصورت امكان همگي رامشگران و خنياگران به دور هم جمع ميشدند و مجلس عظيمي براي معارفه و تبادل آرا تشكيل ميدادند، چنانكه به طور قطع ميدانيم كه يكي از اين اجتماعات حدود سال ۱۰۰۰ ميلادي در فكان از

pymnsetaren@yahoo.com

توابع نورماندي برگزار شد. در اين قبيل اجتماعات بود كه حاضران از حقه بازيها و آوازهاي يكديگر آگاه ميشدند، و نغمات يا داستانهاي تازه تروورها و تروبادورها را ميشنيدند و ياد ميگرفتند. اگر خواندن منظومه‌ها و نقل داستانها براي حضار بيش از اندازه ثقيل ميشد، رامشگران ميكوشيدند تا با شعبده بازي، معلق زدن، پيچ و تاب دادن اعضاي بدن، و بند بازي آنها را سرگرم سازند. هنگامي كه تروورها از شهري به شهر ديگر رو كردند و به قرائت داستانهاي خود پرداختند، و زماني كه عادت به خواندن رواج گرفت و بتدريج نياز به خوانندگان بر طرف شد، رامشگر روز به روز بيشتر به صورت يك نفر بازيگر درآمد، به طوري كه سر انجام خنياگر دورهگرد شعبدهباز شد، با كاردهاي برهنه بازي ميكرد، خيمه شب بازي ترتيب ميداد، يا دستهاي از خرسها و بوزينه‌ها و اسبان و خروسها و سگان و شتران و شيرهاي تربيت شده را به رقص و حركاتي وا ميداشت. پارهاي از خنياگران فابليوها را به صورت نمايشهاي مضحكي در آوردند و، بدون حذف الفاظ ركيك و شوخيهاي وقيح، در آنها بازي كردند. به همين سبب كليسا روز به روز نسبت به اين قبيل افراد رويه شديدتري اتخاذ كرد، مومنان را از شنيدن سخنان آنها منع كرد، و پادشاهان را از كمك به آنها باز داشت. هونوريوس، اسقف اوتون را عقيده بر آن بود كه به هيچ كدام از خنياگران اجازه پا گذاشتن به فردوس برين داده نخواهد شد. اشتهار عمومي رامشگران داستانسرا، رواج فابليوها، و استقبال پر غوغاي طبقات تازه با سواد شده و دانشجويان سركش دانشگاه‌ها از حماسه بورژوازي كه به دست ژان دومون به رشته نظم رد آمده بود، همه دلالت بر پايان يك عصر ميكرد. رمانس همچنان ادامه يافت، لكن از همه سو حريفاني به صورت ساتير، مطايبه، و مشربي واقعبينانه و دنيوي علم مخالفت بلند كرده و اينك مدت يك قرن ساتير يكه تاز عرصه نبرد ميشد، و آن قدر به جگر ايمان دندان آشنا ميساخت تا تمامي پايه‌هاي جزمهايي كه بناي قرون وسطايي بر آنها استوار بود خرد شود و در هم فرو ريزد و روح آدميزاد را مغرور و لرزان در كنار ورطه تعقل بر جاي گذارد.

فصل سي و نهم

دانته

۱۳۲۱-۱۲۶۵

I- تروبادورهاي ايتاليايي

دربار فردريك دوم در خطه آپوليا مهد ادبيات ايتاليايي بود. شايد مسلماناني كه از ملتزمان ركاب فردريك بودند تا حدودي به اين امر كمك كردند، زيرا هر مسلمان با سوادي شعر ميگفت. چند سال قبل از فوت آن پادشاه با ذوق، در ۱۲۵۰ چولو د/ آلكامو (حد ۱۲۰۰) به ساختن منظومه دلپذيري مبادرت جست تحت عنوان ((مكالمه ميان عاشق و بانو))؛ ضمنا اين نكته شايان توجه است كه آلكامو واقع در سيسيل تقريبا بكلي يك شهر مسلمان نشين بود. اما عامل موثرتري كه كمك به پيدايش ادبيات ايتاليا كرد نفوذ تروبادورهاي پرووانس بود كه منظومه‌هاي خود را به دربار فردريك ميفرستادند يا خود به حضور آن پادشاه شعر شناس و اطرافيان با فضل وي ميرسيدند. فردريك نه فقط شعرا را تشويق ميكرد، بلكه خود نيز شعر ميگفت و براي اين منظور زبان ايتاليايي را انتخاب كرده بود. صدر اعظم وي، پيترو دلا ويني، غزليات آبداري ميساخت و احتمال دارد كه اسلوب دشوار اين نوع چكامه از ابداعات وي باشد. رينالدو د/ آكوينو(برادر قديس توماس) كه در دربار فردريك ميزيست، گويدو دله كولونه (قاضي) و ياكوپو دا لنتينو ((از محررين رسمي در خطه سيسيليهاي دو گانه فردريك) همگي از شعراي اين ((رنسانس آپوليايي)) به

pymansetareh@yahoo.com

شمار ميروند. غزلي كه از طبع وقاد ياكوپو تراوش كرده است(حد ۱۲۳۳) يك نسل پيش از تولد دانته همان احساسات رقيق و آراستگي ظاهري را دارد كه در اشعار ويتانوئووا ديده ميشود:

در دل من مهري است از بهر خدمت خداوند تا آنكه در بهشت برين جاي مقدسي را آبادان سازم، چون همه جا شنيدهام از آنجا سرور او را چهري درخشان و گيسواني درخشان است; زيرا اگر او غايب ميبود و من آنجا بودم، ميدانم كه لذت من هيچ نبود. بنگر، من اين سخن از بهر آن نميگويم كه قصدم آلودگي به گناهي باشد; تنها دوست دارم كه سيماي پر لطف او را بنگرم و ديدگان نرم زيبا و چهره شيرين را، تا آنكه مرا رضايت كامل حاصل آيد كه معشوقه خود را شادمان در جايش ببينم.

هنگامي كه فردريك آن پادشاه معرفت پرور، با درباريان در ايتاليا سفر ميكرد، شاعران را همه جا با مجموعه پرندگان و جانوراني كه داشت به همراه ميبرد، و از اين طريق بود كه چكامهسرايان مزبور نفوذ خود را در لاتيوم، توسكان، و لومباردي پراكنده ساختند. فرزندش، مانفرد، همچنان شعرا را گرامي ميداشت و تشويق ميكرد، و غزلياتي ميسرود كه دانته از آنها تعريف كرده است. قسمت بيشتر اين اشعار ((سيسيلي)) به زبان توسكان ترجمه شد، و در پيدايش آن مكتب شعر و شاعري كه منجر به ظهور دانته شد موثر افتاد. در اثناي همين دوران تروبادورهاي فرانسوي كه از آشوب جنگهاي مذهبي لانگدوك به ستوه آمده بودند، آن سرزمين را ترك گفتند و در بار ملوك و امراي ايتاليا را مامن خويش ساختند. شعراي ايتالياييي را با دقايق زندگي سرخوش سلحشوران آشنا كردند، به زنان ايتالياييي آموختند كه از اشعاري كه در ستايش آنها ساخته ميشود استقبال نمايند، و سر آمد اغنياي ايتاليا را ترغيب كردند كه شاعران را بي صله نگذارند، حتي هنگامي كه اشعار خطاب به زنان ايشان ساخته شده باشد. برخي از شاعران اوليه توسكان در تقليد از تروبادورهاي فرانسوي چنان افراط كردند كه به زبان پروونسال منظومههايي ميساختند. سوردلو(حد ۱۲۰۰ ۱۲۷۰) كه در نزديكي مانتو، زادگاه ويرژيل، به دنيا آمد، خشم اتسلينو بيرحم را برانگيخت، به پروونس گريخت، و در آنجا به زبان پروونسال شروع به ساختن اشعاري درباره عشق حقيقي و معنوي كرد. از اين شور عشق افلاطوني بود كه، بر اثر اتحاد عجيبي ميان مابعدالطبيعه و ادبيات، سبكي در توسكان به وجود آمد كه آن را ((سبك شيرين نو)) نام نهادند. شعراي ايتالياييي، به عوض شهوت پرستي و لذت جسماني كه بدون هيچ رياييي در چكامههاي خنياگران پروونسال وجود داشت، واقعا يا ظاهرا دنبال عشقي رفتند معنوي; زن را مظهر زيباييي مطلق و مجرد يا نشانهاي از فلسفه يا عقل رباني شمردند، و به چنين پنداري انتزاعي دل باختند. در ايتالياييي كه تا اين تاريخ هزارها شاعر غزلسرا در دامان خود پرورده بود، اين نغمه جديدي بود كه ساز ميشد. شايد روح قديس فرانسيس بود كه خامه اين مردان عفيف را به حركت در ميآورد، يا كتاب مدخل الاهيات قديس توماس بود كه آنها را گرانبار ميساخت، و يا اين قبيل چكامهسرايان تحت نفوذ متصوفه اسلامي قرار گرفتند كه خداوند را فقط در زيباييي ميديدند، و غرض آنها از اين معبود و محبوب واقعي در غزلياتشان كسي جز خدا نبود.

گروهي از خنياگران دانشمند مكتب جديد را بنياد نهادند. گويدو گوينيتسلي(؟ ۱۲۳۰ ۱۲۷۶) اهل بولونيا، كه دانته با درود فراوان او را پدر ادبي خويشخواند، فلسفه نوين عشق را در كانتسونه معروفي(بر گرفته از واژه كانتسو پروونسال، به معني ((غزل))) به رشته نظم كشيد. در اين منظومه تحت عنوان ((سرود دل پر مهر)) گويدو براي عشق شديدي كه نسبت به محبوبه خويش داشت از خداوند تقاضاي بخشايش كرد و مدعي شد كه چون محبوبه در نظرش مظهر ربوبيت است، اين تنها عذري است كه ميتواند به درگاه خدا آورد. لاپاجاني، دينو فرسكو بالدي، گويدو اورلاندي، و چينو دا پيستويا سبك جديد را در سراسر خطه ايتالياي شمالي پراكندند. اين سبك به وسيله بزرگترين واضع و هواخواه آن قبل از بلند آوازه شدن دانته يعني به همت گويدو كاوالكانتي(حد ۱۲۵۸ ۱۳۰۰)، كه خود از دوستان دانته بود در فلورانس رواج گرفت. در ميان اين شعراي فاضل، گويدو از نجبا و داماد همان فارياناتا دلي اوبرتي بود كه در فلورانس رياست نهضت گيبلينها را بر عهده داشت. گويدو اعتقادي به مذهب نداشت، از آراي ابن رشد طرفداري ميكرد، و درباره فناناپذيري روح و حتي خدا شك و ترديدهايي به ذهنش خطور ميكرد.وي در سياست شديدا شركت و سهم موثري داشت; در ۱۳۰۰ به حكم دانته و ساير اعضاي شوراي شهري تبعيد شد،

pymnsefarenoyahoo.com

بيمار گشت، مورد عفو قرار گرفت، و در همان سال درگذشت. طبع مغرور و اشرافي وي از همه جهت شايستگي ساختن غزلهايي خالي از شور و مالامال از لطافت اعصار باستان را داشت:

زيبايي زن; فرمان اراده منيع; شهسواري زيباروي كمر بسته از بهر پيكار مردانه; نغمه دلپذير پرندگان; پاسخهاي نرم دلبر; قوت كشتيهاي تندرو بر فراز دريا; هواي روحپرور هنگام دميدن صبح; برف سپيد، بي باد، كه فرو ميريزد و مينشيند، چمنهايي پر از همه گونه گل، جايي كه آبها سر بلند ميكنند.

سيم و زر; رنگ لاجوردي جواهرات; در برابر اين همه، آن ارزشي كه به لطف و شيريني محبوبه عزيز من در دل ميپروراند، شايد به چشم چون ذره بيمقداري جلوه كند; ليك به باطن ميان اين دو چندان فرق است كه عظمت تمامي پهناي آسمان در برابر اين زمين.

جمله نيكان زود به مخلوقات همجنس ميپيوندند.

دانته بسا چيزها را از گويدو فرا گرفت. از غزلهايي كه وي سروده بود تقليد كرد، و شايد در تصميم براي نوشتن كمدي الاهي به ايتاليايي مرهون وي ميباشد. خود دانته مينويسد: ((وي مايل بود كه من همواره در نامه‌هايم خطاب به وي زبان بومي را به كار برم نه لاتيني را.)) در طي قرن سيزدهم اسلاف دانته زبان خشن ناقصي را بتدريج به چنان مرحلهاي از لطف و فصاحت و چنان دقت و ظرافتي در جمله بندي رسانيدند كه هيچ زبان بومي ديگري در اروپا به پاي آن نميرسيد; اين جمع به مرور ايام زباني به وجود آوردند كه دانته ميتوانست آن را ((بلند آوازه، مهم، سزاوار دربار ملوك و محضر پاپان)) بخواند زباني كه شايسته مقام ارجمندترين بزرگان دوران بود. در برابر اشعاري كه اين شاعران به زبان جديد ايتاليايي ميسرودند، چكامه‌هاي غزلسرايان پرووانس ناموزون، و منظومه‌هاي تروورها و مينه سنگرها ابياتي عاري از لطف و بيمعني بودند. در اينجا شعر عبارت از موزون ساختن مشتي وراجيهاي سبكسرانه نبود، بلكه هنري بود بغايت ظريف و دقيق كه تلفيق و ترصيع اجزاي آن همان اندازه دقت و شكيبايي لازم داشت كه تراش هيكلهاي منبر مرمري نيكولا پيزانو و پسرش. يك مرد برجسته تا حدودي از آن جهت بزرگ است كه افراد دون رتبهتر از وي قبلا راه او را هموار كرده‌اند، روحيه عصر را چون موم چنان نرم ساخته‌اند كه با نبوغ وي سازگار ميآيد، اسباب كارش را آماده كرده‌اند، و تكليفي را بر دوش نهاده‌اند كه نيمي از آن قبلا انجام شده است.

II- دانته و بئاتريچه

در ماه مه ۱۲۶۵، بلا آليگيري، همسر آليگيرو آليگيري، پسري به دنيا آورد كه او را دورانته آليگيري نام نهادند; به اغلب احتمال، پدر و مادر هيچ توجهي به اين حقيقت نداشتند كه نام فرزندشان بالدار ديرپاي معني ميدهد. ظاهرا خود شاعر اسم اولش را مخفف ساخت و خود را دانته خواند. خانواده وي پشت اندر پشت از مردم اصيل فلورانس بودند كه رفته رفته به فقر و مسكنت افتاده بودند. در همان چند سال اول عمر دانته مادرش درگذشت; آليگيرو بار ديگر زن گرفت، و دانته شايد هم در محيطي عاري از شادماني با مادري ناتني و يك برادر و دو خواهر ناتني پرورش يافت. دانته پانزدهساله بود كه پدرش بدرود حيات گفت و مقداري بدهي به عنوان ميراث به جا گذاشت.

دانته از بين معلمان خود از برونتو لاتيني با حقشناسي فراواني ياد ميكند. لاتيني كسي است كه به زبان فرانسه دايرهالمعارفي تحت عنوان گنجينه تاليف كرد و چون به ايتاليا بازگشت، خلاصهاي از آن را به اسم گنجينه كوچك به ايتاليايي منتشر ساخت. دانته به قول خودش از اين دانشمند ياد گرفت كه ((چطور آدمي نام خويش را مخلد ميسازد.)) مسلما دانته با شعف خاصي آثار ويرژيل را ميخوانده است، به طوري كه سخن از سبك دلپذير آن شاعر اهل مانتوا ميگويد. به علاوه، كدام شاگرد ديگري را ميتوان سراغ گرفت كه عشقش به يكي از آثار سخنسرايان باستان آنقدر زياد بوده باشد كه به دنبال سراينده آن از دركات دوزخ

pymansetareh@yahoo.com

عبور كند بوكاتچو ميگويد كه در سال ۱۲۸۷ دانته در بولونيا مقيم بود. در آنجا يا ساير جاها، شاعر ايتاليايي به قدري از علوم ناقابل و فلسفه معجزه آساي عهد خويش برخوردار شد كه منظومه‌هاي وي از بركت فضل و دانشش ثقيل شده بودند. همچنين وي شيوه اسب سواري، شكار، شمشير بازي، نقاشي، و آواز خواني را فرا گرفت. لكن هيچ اطلاعي در دست نيست كه وي از چه طريقي گذران ميكرد. به هر حال، حتي اگر به سبب دوستي با كاوالكانتي هم بود، او را به محافل فضلا و اهل ادب راه ميدادند. در اين قبيل محافل بود كه دانته با بسياري از شاعران زمان خويش آشنا شد.

مشهورترين عشقبازيهاي عالم هنگامي آغاز شد كه دانته و بئاتريچه هر دو ۹ سال از عمرشان ميگذشت. به گفته بوكاتچو، آن خاطر خواهي در جشن روز اول ماه مه در خانه پورتيناري، يكي از معاريف شهر فلورانس، صورت گرفت.

در اينكه فولكو پورتيناري را دختري به نام ((بيچه)) (مخفف همان بئاتريچه) بوده است شكي نداريم، اما در اين باب كه اين بئاتريچه همان معشوقه دانته بوده است يا نه، ادله و براهين استوار آن قدر زياد نيست كه تاريخنويس و باريك بين را كاملا مجاب سازد. اطلاع ما درباره اين اولين ملاقات ميان عشق و معشوق از توصيف بغايت شاعرانه‌اي است كه خود دانته ۹ سال بعد در مجموعه ويتانوئووا نگاشته است.

در آن روز جامه‌اش رنگي داشت بي اندازه جالب، قرمز ملايم و زيبايي، آراسته به كمربند و تزييناتي از آن گونه كه مناسب با خردسالي وي بود. از صميم قلب ميگويم كه در آن لحظه جوهر حيات كه در پنهانترين غرفه دل مقام دارد، چنان با شدت شروع به لرزيدن كرد كه كوچكترين تپشهاي پيكر مرا با خود به لرزه درآورد، و هنگام لرزش اين كلمات را ادا كرد: ((بنگر الوهيتي را نيرومندتر از من، كه چون بيايد بر وجود من حكمفرما شود.))... از آن زمان به بعد عشق كاملا بر روح من فرمانروا شد.

جوانكي كه به سر حد بلوغ نزديك ميشود براي اين گونه لرزيدنها مستعد است. اكثر ماها چنين حالتي را درك كرده‌ايم و وقتي به ياد اين ((عشق پاك)) ميافتيم، آن را بياختيار يكي از روحانيترين رويدادهاي دوران جواني خود ميشمريم. اين ادراك يا بيداري مرموز جسم و روح آدمي است به حيات و اختلاف جنس و زيبايي و نقصي كه فرد فرد ما داريم. با اين حال، هيچ گونه ميل ارادي براي تلذذ جسماني وجود ندارد، فقط انسان يك نوع ميل آميخته به آزرم براي نزديك بودن به معشوقه، خدمت وي، شنيدن سخنان، و نگريستن اطوار زيبا و محجوب وي در وجود خويش احساس ميكند. اگر روح مرد در چنين حالي از همان حساسيتي برخوردار باشد كه دانته بود به عبارت ديگر كانوني از شور و تخيل باشد در آن صورت چنين مكاشفه و بلوغي ميتواند به اغلب احتمال انگيزش و خاطره شيريني براي تمام عمر آدمي گردد. دانته در همين كتاب توصيف ميكند كه چطور به هر وسيلهاي دست ميبازيد تا مگر ديدهاش به ديدار بئاتريچه روشن شود، حتي اگر فقط اين ديدار يك جانبه باشد و محبوبه او را نبيند. آنگاه بظاهر ديگر فرصت ديدار دلدار ميسر نميشود، تا ۹ سال بعد از اين واقعه كه هر دو هجدهساله شدهاند.

چنين اتفاق افتاد كه همان بانوي شگفتانگيز، سراپا در لباسي سفيد، ميان دو بانوي والاتبار و سالمندتر از وي، در برابرم ظاهر شد و هنگام عبور از كوچهاي ديدگان خويش را به سمتي افكند كه آنجا من در نهايت شرمندگي برجاي ايستاده بودم، و با ادبي كه در وصف نمي گنجد... با چنان حالت معصومانه‌اي به من سلام داد كه در دم گويي تا آخرين سرحد نيكبختي را به چشم مشاهده كردم. ... پس از آن، چون آدمي از خود بيخود شده آنجا را ترك گفتم. ... بعد از آن رويداد، از آنجا كه من با فن قافيه‌پردازي آشنا بودم، بر سر آن شدم كه غزلي بسرايم.

چنانچه شرحي را كه خود دانته نگاشته است باور كنيم، اين ديدار وي را بايد مقدمه پيدايش يك رشته غزليات و تفسيرهايي بدانيم كه به نام مجموعه ويتانوئووا شهرت يافت. در طي نه سال بعد(۱۲۹۲-۱۲۸۳) وي گاهگاهي به تصنيف غزلهايي ميپرداخت و بعدا قطعات نثري بر آنها ميافزود. دانته اين غزليات را يكي بعد از ديگري نزد كاوالكانتي فرستاد، و وي، كه اكنون دوست دانته شده بود، يك يك اين آثار را حفظ

pymansetareh@yahoo.com

كرد. تمامي اين داستان عاشقانه تا حدودي جنبه يك صنعت ادبي را دارد. گرچه سليقه ما بر اثر گذشت زمان تغيير يافته است، اما آنچه اين اشعار را به مذاق امروزي ما خوشايند نمي سازد جنبه الوهيت بخشيدن به عشق است؛ به شيوه تروبادورهاي آن عهد، مقالات مطول مدرسي است كه مرتبا درميان ابيات غزل هويدا ميشود، و بالاخره اهميت به معناي رمزي اعداد سه و نه است؛ لكن جمله اين معايب را بايد از امراض مسري عهد به حساب آوريم و تفريق كنيم:

عشق درباره آن دلبر ميگويد: ((چه شده است كه تن خاكي بايستي اين سان بي غل و غش باشد)) سپس با ديدهاي كه هماره خيره خيره مينگرد، بجرئت ميگويد: ((براستي كه اين آفريده خدا تا كنون ناشناس بوده است.)) او را آن رنگ پريدگي صدف است كه زيبنده زني زيباست، همان قدر و نه بيشتر.

او همان قدر بلند پايه است كه طبيعت و مهارت را قدرت بلند پروازي است، زيبايي را به قياس با وي ميسنجند.

به هر سو كه ديدگان پر لطفش نظاره كند، از آنجا ارواح عشق فروزان سر بر ميآورند، و ديدگان هر كس كه با ديدگانش آشنا گردد، چشمان جادوييش تا غرفه دل را ميشكافد. و در خندهاي كه بر لب دارد صورتي از عشق بيني كه هيچ كس را پيوسته ياراي نگريستن در آن نباشد.

پارهاي از قطعات نثر وي بيشتر پسند خاطر و طبع انسان ميافتد تا آثار منظومش؛ از آن جمله:

در هر جا كه او را به چشم ميديدم انگار كه به اميد درود پسنديدهاش ديگر هيچ كس با من دشمن نبود؛ و چنان ديگ خيرخواهيم به جوش ميآمد كه مسلما هر كسي هر گونه بدي در حق من كرده بود، آن لحظه از سر تقصيرش ميگرد، گويي تاجي از فروتني بر سر و جامهاي از افتادگي بر تن داشت. ... و چون از نظر دور شده بود بسياري ميگفتند: ((اين زن نيست، بلكه يكي از فرشتگان زيباي آسمان است.))... من اين سخن را از روي كمال آرامش خاطر ميگويم كه آن قدر مهربان و با عطوفت مينمود كه هر كس به وي مينگريست از آرامش تسليبخشي برخوردار ميشد كه در هيچ وصفي نميگنجد.

در اين شيفتگي كه احتمالا تصنعي است ابدا فكر مزاوجت با بئاتريچه وجود ندارد. در ۱۲۸۹، بئاتريچه با سيمونه د باردي، از اعضاي خانواده ثروتمندي كه صاحب يكي از بانكهاي بزرگ بودند، ازدواج كرد. دانته به واقعهاي اين سان بياهميت وقعي نگذاشت، اما كماكان به ساختن منظومههايي درباره وي، بدون ذكر نام دلبر، مشغول بود. يك سال بعد بئاتريچه در بيست و چهار سالگي درگذشت، و شاعر، كه اينك براي نخستين بار معشوقه را نام ميبرد، در مرثيه آرامي بر مرگش نوحه سرايي كرد:

بئاتريچه به بهشت برين رفته است، به اقليمي كه در آنجا فرشتگان با آرامش دمسازند. و با ايشان ميزيد و در نظر دوستانش مرده است. نه يخبندان زمستان او را به سان ديگران به دور راند، و نه گرماي تابستان؛ ليك در عوض با آرامش مطلقي رخت بر كشيد، زيرا از چراغ فروتني آرام وي چنان شعلهاي بغايت درخشان سر بر افراشت كه وجود نياي ابدي را به حيرت انداخت.

تا آنكه آرزوي شيريني، براي آن برتري كمال در خداوند پديد آمد، و خداوند او را به سوي خويش خواند، زيرا ديد كه اين جايگاه ملالتبار و بغايت پليد، زيبنده موجودي اين سان پر شكوه نيست.

در منظومه ديگري دانته معشوق خود را در فردوس برين وصف ميكند و به ستايش وي زبان ميگشايد، و ((پس از سرودن اين غزل)) ميگويد:

مرا چنين مقدر بود كه به چشم خويش شاهد رويايي بغايت شگفتانگيز باشم، در اين رويا چيزهايي ديدم كه مرا مصمم ساخت تا ديگر از اين موجود خجسته هيچ بر زبان نياورم تا بتوانم سخناني درباره وي گويم

pymansearch@yahoo.com

که بیشتر زیبنده مقامش باشد. و براي انجام این مقصود، به طوري که خودش بخوبي میداند، تا آنجا که توانایي داشته باشد کوشش میورزم. بنابراین اگر مشیت خداوند که زندگي جمیع موجودات بسته به وجود اوست بر آن تعلق گیرد که زندگي من چند سالي دوام آرد، امیدوارم که درباره وي چیزي به نگارش در آورم که هرگز پیش از این درباره هیچ زني نوشته نشده باشد. چون از این کار فراغت یافتم، راضیم که، در صورت رضایت خالق آن برکشد و به جایي رود که قادر به دیدن جلال بانوي خویش یعني آن بئاتریچه خجستهاي باشد که اینك پیوسته بر چهره مبارك خداوندي نظر دوخته است.

به این نحو، در کلمات پایاني کتاب کوچکش، وي نظر خود را به مقصدي بزرگتر معطوف داشت; و به قول خودش ((از آن اولین روزي که در این زندگي چشمم به سیماي وي افتاد، تا هنگام این رویا))، که با آن دانته کتاب بهشت خود را ختم میکند، ((رشته غزلم هرگز گسسته نشد.)) بندرت اتفاق میافتاد که آدمي از میان تمامي جزر و مدها و طوفانهاي امور زندگي مسیر کشتي تخیل را این سان به خط مستقیم تعیین کند و نگاه دارد.

III -شاعر در کشاکش سیاست

با اینهمه، انحرافهایي نیز وجود داشت. مدتي پس از مرگ بئاتریچه، دانته خود را به دام عشق خفیفتر پارهاي از بانوان از جمله پیترا، پارگولتا، و لیزتا امیر ساخت، یا ((به کارهاي پوچي کاملا زودگذر)) روي آورد. به یك بانو، که دانته او را فقط ((بانوي والاتبار)) میخواند، اشعار عاشقانهاي خطاب کرد که ظاهرا ماهیت این عشق با آن عشق معنوي به بئاتریچه تفاوت داشت. در حدود ۱۲۹۱، هنگامي که شاعر بیست و شش ساله بود، با دوشیزهاي به نام جما دوناتي، که از اخلاف خانواده اشرافي و کهنسال فلورانس بود، وصلت کرد. این زن در عرض ده سال چندین فرزند آورد، که به روایتي عده آنها به سه، به روایتي دیگر به چهار یا هفت بالغ میشد. دانته، به تبعیت از اصول ترمیادورهاي عهد، هرگز در بین منظومههاي خویش ذکري از همسر و کودکان خود نکرد. ازدواج و عشق رمانتیك دو مطلب بکلي جداگانه بودند.

اکنون دانته، شاید به پایمردي کاوالکانتي، قدم به عرصه سیاست نهاد، به عللي که بر ما پوشیده است، وي به فرقه بیانکي(سفیدها)، یعني جماعتي که تعلق به اغنیاي طبقه متوسط داشت، پیوست. مسلما دانته آدم با کفایتي بوده است، زیرا در ۱۳۰۰، با آنکه تقریبا سي و پنج سال بیش نداشته است، او را به عضویت شوراي شهرداري یا حکومت فلورانس انتخاب میکنند. در دوران کوتاهي که دانته تصدي چنین مقامي را داشت، فرقه نري(سیاهها) به رهبري کورسو دوناتي در صدد برانداختن حکومت شهر و اعاده زمامداري طبقه اشرافي کهنسال فلورانس برآمد. بعد از فرو نشاندن این غایله، اعضاي شوراي شهرداري، که دانته نیز با ایشان همراي بود، در صدد بر آمدند با تبعید رهبران دو حزب، از آن جمله دوناتي که با دانته قرابت سببي پیدا کرده بود، و کاوالکانتي، دوست دانته، در تحکیم مباني صلح بکوشند. در سال ۱۳۰۱ دوناتي با دسته مسلحي از جماعت ((سیاهها)) بر فلورانس هجوم برد، اعضاي حکومت شهر را معزول ساخت، و زمام امور را به دست گرفت. در اوایل سال ۱۳۰۲ دانته و پانزده تن دیگر از رعایاي فلورانس محاکمه، و به اتهامات عدیده سیاسي محکوم و تبعید شدند; دادگاه مقرر داشت که اگر هر کدام از این عده در آینده قدم به خاك فلورانس نهند، ایشان را زنده زنده در آتش بسوزانند. دانته گریخت و، به امید آنکه بزودي باز میگردد، همسر و کودکان خود را در فلورانس به جا گذاشت. این تبعید و ضبط اموال شاعر را مدت نوزده سال به تهیدستي محکوم، و ذهن او را تلخ ساخت و تا حدودي مسئول پیدایش روحیه و موضوع کمدي الاهي بود. سایر همقطاران تبعید شده دانته، علیرغم توصیه وي، شهرهاي آرتتسو، بولونیا، و پیستویا را تشویق به اعزام سپاهي مرکب از ده هزار نفر لشکر کردند تا حکومت غاصب فلورانس را بر اندازند و ایشان را بار دیگر به زاد بوم و به سر مناصبشان برگردانند (۱۳۰۴). این اقدام مثمر ثمر نشد. بعد از این واقعه، دانته از دیگران برید و راه خود در پیش گرفت و چندي نزد دوستانش در آرتتسو، بولونیا، و پادوا به سر برد.

pymnsetare@yahoo.com

در ضمن اين اولين دهساله تبعيد بود كه دانته پارهاي از منظومههايي را كه خطاب به آن ((بانوي والاتبار)) ساخته بود گرد آورد، و شرحي به نثر بر آنها نوشت و آن بانو را به صورت مظهر و نموداري از فلسفه در آورد. در مجموعه موسوم به ضيافت(حد ۱۳۰۸) بتفصيل ذكر شده است كه چگونه دانته از فرط نوميدي در عشق و زندگي، براي تسلي خاطر، متوسل به فلسفه شد; از مطالعه آن علم اغفال كننده، به لطف رب، تا چه حد، اسرار بر او هويدا شد، و چگونه تصميم گرفت تا يافتههاي خود را به زبان ايتاليايي با آنهايي كه قادر به خواندن لاتيني نبودند در ميان گذارد. از قرار معلوم غرض دانته نوشتن يك مدخل الاهيات يا گنجينه جديد بود كه ميخواست هر بخشي از آن به صورت ظاهر تفسيري باشد بر شعري درباره همان بانوي زيبا روي; طرح بسيار جالبي بود كه به كمك آن ميخواست لذات جسماني را با موضوعات خشك نظري جبران كند. اين كتاب كوچك معجون در هم و برهمي است از اطلاعات خارقالعاده، قصههاي تمثيلي اغراقآميز، و قطعههاي فلسفي كوتاهي از بوئتيوس و سيسرون. از چهارده تفسيري كه دانته خيال داشت براي اين كتاب بنويسد، سه تفسير را تمام كرده بود كه ادامه كار را بيثمر ديد و دست از نوشتن برداشت; به عبارت ديگر، مرتكب عملي شد كه بايد آن را ناشي از درايت وي دانست.

اكنون وي تكليف حقير ديگري را تقبل كرد كه عبارت از اعاده فرمانروايي امپراطوران مقدس روم در ايتاليا بود; تجربه او را مجاب ساخته بود كه هرج و مرج و خشونت سياسي در شهرهاي ايتاليا ناشي از مفهومي ميشد كه هر كدام از استقلال و آزادي عمل داشتند به عبارت ديگر، هر ناحيه، شهر، طبقه، و بالاخره هر فردي ميل داشت و در صدد بود كه كاملا مطلقالعنان باشد. مثل ماكياولي كه دو قرن بعد از وي ظهور كرد، دانته مشتاق قدرتي بود كه بتواند افراد، طبقات، و شهرهاي ايتاليا را اجزاي موزون و هماهنگ جامعه قرين آرامشي سازد كه در آن افراد مردم در عين امن و صلح به سر برند. آن قدرت وحدت بخش يا از جانب پاپ ميسر ميشد، يا از طرف رياست عاليه امپراطوري مقدس روم كه ساليان دراز بود ايتاليا اسما تابع آن محسوب ميشد. لكن دانته اكنون به خاطر تفوق فرقهاي كه افراد آن خود را با دستگاه پاپي متفق ساخته بودند در تبعيد به سر ميبرد; طبق روايت مشكوكي، وي از فرستادگاني بود كه از جانب شهر فلورانس روانه دربار پاپ بونيفاكيوس هشتم شدند و دست خالي برگشتند، از مدتها پيش، پاپها، كه وحدت ايتاليا را به منزله خطري براي آزادي دستگاه روحانيت و استقلال اداري غير روحاني خويش ميدانستند، همواره با چنين اقداماتي مخالفت ورزيده بودند. تنها اميد به حصول آرامش، ظاهرا در اعاده قدرت امپراطوران و بازگشت به آن ((صلح رومي)) با عظمت ادوار باستان بود.

به اين نحو، در تاريخي نامعلوم، دانته رسالهاي را تحت عنوان در سلطنت به رشته تحرير در آورد كه خشم عده زيادي را بر انگيخت. دانته، كه هنوز در منشآت خويش زبان فلسفه يعني لاتيني را به كار ميبرد، مدعي شد كه چون اشتغال به امور عقلاني از تكاليف مختص آدمي است، و از آنجا كه اين امر فقط به بركت صلح ميسر ميشود، پس حكومت آرماني حكومتي خواهد بود جهاني كه نظام با ثباتي را حفظ كند و در سراسر جهان عدالت را به يك سان مجري دارد.

چنين حكومتي تصوير صحيح و قرينه بجايي از نظام فلكي خواهد بود كه در سراسر كاينات به اشاره و مشيت خداوند برقرار شده است. امپراطوري روم نزديكترين سازماني بود كه به اين نوع حكومت بينالمللي شباهت داشت; بزرگترين دليل موافقت خداوند با چنين حكومتي آن بود كه پروردگار به ميل خويش، در دوران آوگوستوس، به صورت آدمي در آمد; خود مسيح به مردم امر كرده بود كه بايد قدرت حاكمه سياسي قيصرهاي روم را بپذيرند. بديهي است كه قدرت امپراطوري روم باستان از كليسا منبعث نشده بود، لكن امپراطوري مقدس روم همان امپراطوري كهنسالي بود كه آن را احيا كرده بودند. درست است كه يك پاپ تاج بر سر شارلماني نهاد، و به همين سبب بظاهر چنين وانمود شد كه امپراطوري تابع دستگاه پاپي است، اما ((غصب حقي في نفسه حقي به وجود نميآورد; اگر چنين بود، پس به استناد همين دليل ممكن بود مدعي شد كه بعد از عزل بنديكتوس و بازگشت لئو به مقام پاپي از جانب امپراطور اوتو، مقامات روحاني بايد تابع شخص امپراطور آلمان باشند.)) امپراطوري حق حكومت بر مردم را از كليسا اخذ نميكرد، بلكه اين حق منبعث از قانون طبيعي بود، زيرا طبق قانون طبيعي، نظام اجتماعي نيازمند حكومت است، و از آنجا كه قانون طبيعي همان مشيت الاهي است، پس حكومت اختيارات خويش را از خداوند كسب ميكند. در واقع

pymnsetaren@yahoo.com

عمل بقاعده و صحيحي بود كه امپراطوران قدرت فايق پاپ را در مسائل اخلاقي و ديني قبول داشته باشند، لكن اين موضوع به نظر دانته نمي بايست حق حاكميت دولت را در ((امور دنيوي)) محدود سازد. رساله در سلطنت، با وجود سبك تحرير و استدلالش كه يك سلسله مناظرات مدرسي است و ديگر با طرز فكر نوين سازگار نمياشد، استدلال نيرومندي براي ايجاد حكومت و قوانين واحد جهاني بود. در اثناي حيات دانته فقط عده اندكي از اين دستنبشته اطلاع داشتند. پس از مرگ وي، رسالهاش بيشتر رواج يافت و لويي باواريايي در مبارزه خويش با پاپها آن را به عنوان وسيلهاي تبليغاتي به كار برد. در سال ۱۳۲۹ آن را، به اشاره يكي از نمايندگان پاپ، در ملا عام سوزانيدند; در قرن شانزدهم آن را به فهرست كتابهايي كه خواندن آنها از جانب پاپ سخت ممنوع شده بود علاوه كردند; و در ۱۸۹۷ به امر پاپ لئو سيزدهم آن را از فهرست كتابهاي مزبور خارج ساختند. به گفته بوكاتچو، دانته رساله در سلطنت خود را ((هنگام آمدن هنري ششم)) تصنيف كرد. در سال ۱۳۱۰ هانري، پادشاه آلمان، به قصد آنكه بار ديگر اختياراتي را كه با فردريك دوم از بين رفته بود به چنگ آورد، يعني بر سراسر شبه جزيره ايتاليا به استثناي ايالات پاپي مسلط شود، به آن كشور هجوم برد. دانته با سري پر شور و دلي پر اميد از اين مژده شادمان شد. در ((نامهاي به ملوك و مردمان ايتاليا)) وي از شهرهاي لومبارد تقاضا كرد كه قلوب و دروازههاي خود را به روي هانري لوكزامبورگي بگشايند تا آنها را از شر هرج و مرج و چنگ پاپها برهاند. هنگامي كه هانري به ميلان رسيد، دانته شتابان خود را به آنجا رسانيد و با شور تمام بر قدوم امپراطور افتاد; اينك كليه آرمانهاي وي براي پيدايش ايتالياييِ متحد در شرف تحقق بود. فلورانس بي آنكه اعتنايي به سخنان شاعر داشته باشد، دروازههاي خود را به روي هانري بست، و به همين سبب بود كه دانته علنا نامه سر گشاده خشمناكي به ((فلورانسيها، آن تباهكارترين مردمان)) فرستاد(مارس ۱۳۱۱)، آن نامه چنين آغاز ميشد:

آيا شما نميدانيد كه خداوند مقرر فرموده است كه بني نوع بشر براي دفاع از عدالت، صلح، و تمدن در زير فرمان يك امپراطور باشد، و هر زمان كه بساط امپراطوري بر چيده شده، ايتاليا همواره طعمه منازعات داخلي گشته است شما كه قوانين رباني و انساني را نقض ميكنيد، شما كه بر اثر تزلزل موحش آز حاضر به هر نوع جنايتي شدهايد آيا وحشت مرگ ثانوي پريشان خاطرتان نميسازد كه شما نخستين و تنها كساني هستيد كه ... عليه فر و جلال ملك رومي، سلطان روي زمين و فرستاده خداوند، طغيان كردهايد ... اي سفيهترين و بيعاطفهترين مردمان! شما قهرا سر در برابر عقاب امپراطوري خم خواهيد كرد!

لكن هانري به هيچ اقدامي عليه فلورانس مبادرت نورزيد، و اين امر مايه نوميدي دانته شد. در ماه آوريل همان سال(۱۳۱۱) دانته مثل يكي از انبياي بني اسرائيل كه در صدد هشدار به سلاطين بر آمده باشد، خطاب به امپراطور چنين نوشت:

ما در شگفتيم كه چه چيز شما را بر آن داشته است كه اين قدر تاخير روا داريد ... شما بهار و همچنين زمستان را در ميلان تلف كردهايد. ... فلورانس(آيا هيچ توجه نداريد) شيطان محض است. ... اين همان افعي است ... كه از فساد نابود كنندهاش دودي عفوني برميخيزد. ... پس برخيز تو اي كودك واكنش شهر فلورانس در قبال اين سخنان دانته آن بود كه مقرر داشت تا شاعر زنده است، از حق بخشودگي و ورود به فلورانس محروم باشد. هانري، بي آنكه به فلورانس دستي بزند، از طريق جنووا و پيزا عازم رم و سپس سينا شد و در آنجا در گذشت(۱۳۱۳). اين بزرگترين ضايعه براي دانته محسوب ميشد. وي همه چيز بر سر پيروزي هانري نهاده و ديگر راه بازگشتي به فلورانس براي خود باقي نگذاشته بود; به همين سبب به گوبيو گريخت و در صومعه سانتاكروچه معتكف شد. در اينجا بود كه دانته ظاهرا قسمت بيشتر كمدي الاهي خود را به رشته نظم كشيد. اما هنوز وي از منازعات سياسي خسته نشده بود. در سال ۱۳۱۶ به اغلب احتمال وي همراه اوگوتچونه دلا فاجوئولا در لوكا بود; اوگوتچونه همان سال فلورانسيها را در مونتكاتيني شكست داد; فلورانس از اين هزيمت كمر راست كرد و دو تن از پسران دانته را محكوم به مرگ ساخت; لكن اين حكم هرگز به موقع اجرا گذاشته نشد. لوكا عليه اوگوتچونه علم مخالفت برافراشت، و دانته بار ديگر آواره شد. فلورانس پيروزمند، كه عرق فتوتش به جوش آمده و احكام صادره ابدي خويش را فراموش كرده بود، به عموم افرادي كه تبعيد بودند اجازه داد كه آزادانه به وطن خود باز گردند، به

pymsetaren@yahoo.com

شرط آنكه جريمهاي بپردازند، جامه توبهاي بر تن كنند و از ميان معابر شهر بگذرند، و دوران كوتاهي را در زندان بگذرانند. دوستي دانته را از اعلام عفو عمومي آگاه ساخت. دانته در جواب نامهاي نوشت كه در تاريخ شهرت بسزايي پيدا كرد:

به يك دوست فلورانسي: نامهات را با حرمت و مهري كه شايسته آن بود دريافت داشتم و از فحواي آن با دلي سپاسگزار آگاهي يافتهام كه بازگشت من به زادبومم تا چه حد در خاطر تو عزيز است. ... پس نظري به فرمان بيفكن ...

كه اگر هر آينه مايل باشم مبلغ معيني وجه نقد بپردازم و دامان خود را به لكه چنين جريمهاي آلوده سازم، مرا بخشوده ميدارند و قادرم بيدرنگ مراجعت كنم. ...

پس اين است آن فرمان احضار يا شكوهي كه دانته آليگيري را بعد از تقريبا پانزده سال تحمل جور غربت به زادبوم خويش فرا ميخواند ... حاشا و كلا كه آدمي كه طرفداري از عدالت ميكند نقدينه خود را به دست آنهايي دهد كه بر وي بيعدالتي روا داشتهاند، چنانكه گويي ايشان ولينعمت وي هستند. اين طرز بازگشت من به زادبوم نيست. ... اگر راه ديگري پيدا شود ... كه شرف دانته را مخدوش نسازد ،آنگاه من در سپردن آن طريق تعلل نخواهم ورزيد. اما اگر ورود به فلورانس از چنين راهي ميسر نباشد، آنگاه من هرگز قدم به آنجا نخواهم نهاد. ... عجبا! براي من مقدور نيست كه هر جا ميخواهم بر چهر آفتاب و اختران نظر دوزم آيا براي من ميسر نيست كه زير هر آسماني درباره گرانبهاترين حقايق به بحر تفكر غوطهور شوم

محتملا نزديك به پايان سال ۱۳۱۶ بود كه وي دعوت امير ورونا، كان گرانده دلا سكالا، را براي رفتن به دربار وي قبول كرد و مهمان وي شد. ظاهرا در از كمدي الاهي خويش را تمام و به كان گرانده اهدا كرد(۱۳۱۸). تجسم قيافه و هيئت آن شاعر در اين تاريخ كه پنجاه و يك سال از عمرش ميگذشت دشوار نيست، زيرا بوكاتچو در مجموعه زندگي به تاريخ ۱۳۵۴ وي را چنين وصف ميكند: مردي بود متوسطالقامت ((تا حدي خميده)) كه شمرده و با طمانينه گام برميداشت و حركتش توام با وقاري آميخته با افسردگي بود; رنگ مو و پوست بدنش تيره بود; صورتي دراز و متفكر، پيشاني پر چروك بر آمده، چشمان نافذي عبوس، بيني نازك منقاري شكل، لباني به هم چسبيده، و چانهاي ستيز هجويانه داشت.

اين صورت آدمي بود كه روزي مهربان و رئوف بود، لكن تلخي آلام و شدايد دوران به مرور زمان وي را سخت و عبوس ساخته است. ذرهاي از خرواره احساسات رقيقه و عواطفي كه دانته در ابتداي زندگي خويش در كتاب ويتانوئووا گرد آورده است تصنعي نيست; حتي بعدا باز مقداري از اين خصايص از خلال ترحم و شفقتي كه با آن شاعر به ماجراي فرانچسكا گوش فرا ميدارد هويداست. دانته هنگامي كه در سياست شكست خورد و تبعيد شد، بتدريج به صورت آدم عبوس و ترشرويي در آمد; زبان وي بر اثر مصايب تلخ شد، و به طرزي مصرانه در صدد بر آمد كه افتادن خويش را از اوج قدرت پنهان دارد. از آنجا كه آدم تهيدستي بود، به نياكان خويش مباهات ميكرد. وي از بورژوازي رباخوار فلورانس متنفر بود; نميتوانست از سر تقصير پورتيناري كه بئاتريچه را به يك نفر بانكدار داده بود در گذرد و از تنها انتقامي كه در دسترس وي بود استفاده كرد و جمله رباخواران را در قعر درك اسفل جا داد. اگر دانته از دست يا زبان كسي اذيتي ميديد يا طعنهاي ميشنيد، هرگز مرتكب را نميبخشيد; و معدود بودند دشمناني كه از قلم افتادند و از لعن ابدي رستند. در مورد كساني كه به هنگام انقلاب يا در جنگ بيطرف ميماندند دانته سختگيرتر از سولون بود. راز منش وي شور سوزاني بود كه در نهادش شعله ميكشيد. خودش ميگويد: ((من اينم كه هستم، نه به بركت مال و منال، بل به لطف قادر متعال، شوق خانه باري تعالي خرمن جانم را سوخته است.)) وي تمامي نيروي خويش را در قالب منظومههايش ريخت، و هنگامي كه اثر عظيمش به پايان آمد، آفتاب عمرش تقريبا بر لب بام رسيده بود. در ۱۳۱۹ وي شهر ورونا را ترك گفت و عازم راونا شد تا چندي را نزد كنت گويدو دا پولنتا بماند. ضمنا بولونيا از دانته دعوت كرد تا به آنجا رود و با قبول سمت ملكالشعرايي بر آن شهر منت گذارد، لكن وي، طي قطعه آوازي چوپاني كه به لاتيني ساخت، دعوت بولونيا را رد كرد. در سال ۱۳۲۱ گويدو وي را براي انجام ماموريتي سياسي به ونيز روانه داشت، كه

byhanseatic@yahoo.com

مثمر ثمر نشد; از اين سفر دانته با تبي كه از باتلاقهاي ونتو گرفته بود باز گشت. مزاجش ضعيفتر از آن بود كه بتواند با مرض به مبارزه برخيزد، و به همين علت هم در ۱۴ سپتامبر ۱۳۲۱ به سن پنجاه و هفت در گذشت. كنت در صدد بود كه بر سر گور شاعر مقبره زيبايي احداث كند، لكن اين نقشه عملي نشد.

تنديس بر جستهاي كه امروزه بر بالاي تابوت مرمري وي قرار دارد به دست پيترو لومباردو در ۱۴۸۳ تراشيده شد. همچنانكه عموم جهانيان ميدانند، به همين محل بود كه بايرن شاعر انگليسي مشتاقانه پا نهاد و سرشگ از ديده جاري ساخت. امروزه مزار آن شاعر نامدار در خم يكي از پر ازدحامترين ميدانهاي راونا تقريبا متروك افتاده، و متولي فرتوت و مفلوج آن، در برابر چند لير، ابيات موزون و خوشاهنگي از آن منظومه را قرائت ميكند كه عموم مردمان آن را ميستايند و معدودي آن را ميخوانند.

IV- كمدي الاهي

۱ - منظومه

بوكاتچو حكايت ميكند كه دانته منظومه كمدي الاهي خويش را با بيتهاي شش وتدي لاتيني شروع كرد، لكن براي آنكه شعرش در خور فهم عده زيادتري از مردمان باشد، آن را به ايتاليايي تغيير داد. شايد شور و غليان احساساتش در اين انتخاب زبان موثر افتاد، زيرا بظاهر بيان احساسات شديد آدمي به زبان ايتاليايي آسانتر است تا زباني چون لاتيني كه مدتهاي مديد با تمسك نفس و مدنيت اعصار باستان قرين بود. در ايام جواني، دانته ايتاليايي را صرفا در ساختن غزل به كار ميبرد، لكن اكنون كه موضوع مورد نظرش عاليترين فلسفه نجات بشري به بركت عشق بود، مجبور ماند كه آيا جرئت دارد اين مطالب را به زبان ((عاميانه)) بيان كند. در تاريخي كه بر ما پوشيده است، وي به نگارش مقالهاي به زبان لاتيني تحت عنوان در فصاحت زبان بومي مبادرت ورزيد و آن را ناتمام گذاشت; غرضش از تحرير آن رواج زبان بومي در ميان ادباي عهد بود; در اين مقاله ناتمام،دانته عظمت كلمات و مفاهيم جمع و جور لاتين را ميستود; لكن اظهار اميدواري ميكرد كه به بركت منظومه‌هاي شعراي خطه رينو(سيسيليهاي دو گانه) فردريك، و ((سبك نوين)) تراواتوره‌هاي لومباردي و توسكان، از ميان لهجه‌هاي مختلف ايتاليا، زباني قد علم كند كه(طبق كلمات خود دانته در مجموعه موسوم به ضيافت) ((آكنده از شيرينترين و دلكشترين زيباييها باشد.)) حتي دانته با آن همه سربلنديش هرگز تصور نميكرد كه حماسه وي نه فقط ايتاليايي را زباني سزاوار هر نوع اثر ادبي سازد، بلكه آن را به چنان مرتبتي از شيريني و فصاحت برساند كه در ادبيات جهان نظيرش كمتر به منصه ظهور رسيده باشد. هرگز سابقه نداشته است كه شاعري تا اين حد در طرح منظومه خويش دقت مبذول داشته باشد. دلبستگي خاص شاعر به عدد ((سه)) - كه نموداري از تثليث ست - در طرز تركيب و استخوانبندي اين منظومه موثر افتاد: به اين معني كه در نظر گرفت تمامي منظومه متشكل باشد از سه چكامه، هر كدام داراي سي و سه سرود، يعني مطابق با سالهايي كه مسيح در اين جهان خاكي در قيد حيات بود; با افزودن يك سرود به بخش صد ميرسيد; قرار بود كه هر سرود مركب باشد از اجزايي مشتمل بر سه مصرع كه مصرع دوم از هر جز با مصرع اول و سوم جز بعدي قافيه شود. غير ممكن بود چيزي از اين مصنوعيتر باشد; لكن بايد دانست كه جميع هنرهاي ظريفه تصنعي هستند، گو اينكه به بهترين وجهي اين حقيقت را مكتوم دارند. صنعت ادبي ((ترتساريما)) يا قافيه كردن سه مصرع از دو جز به طرزي كه مذكور افتاد، هر جزئي را به جز بعديش پيوند ميدهد و همگي اجزا را به صورت يك سرود به هم پيوستهاي درميآورد كه در زبان ايتاليايي با سلاست و موسيقي دلپذيري بر زبان آدمي جاري ميشود، لكن در ترجمه‌هاي منظومي كه از اين اثر جاودانی شده است همه جا نقص و اشكال گردانيدن آن لطافت و موسيقي اصلي به زباني ديگر آشكارا ديده ميشود. دانته خودش پيشاپيش هر نوع ترجمهاي از آثار دانته را محكوم شمرد: ((از آثاري كه اجزاي متشكله آن چون عناصر هماهنگ موسيقي به هم مربوط باشند، هيچ چيزي را نميتوان از زبان اصلي به زبان ديگري ترجمه كرد و تمام ملاحت و هماهنگي آن بكلي از بين نرود.)) در همان حال كه قالب و سبك اين منظومه تابع تعداد مصرعها شد، قصه‌هاي تمثيلي نيز موضوع

pymansefareh@yahoo.com

و حكايت منظومه را به وجود آوردند. دانته در رسالهاي كه ضمن آن كتاب مذكور را به كان گرانده اهدا كرد، به تشريح معني نمادي سرودها يا بخشهاي منظومه خود پرداخت. ميتوان گفت كه اين تفسير چيزي است كه بعد از پايان منظومه به فكر شاعر رسيده است، زيرا دانته شاعري بود كه از صميم قلب اشتياق داشت فيلسوف باشد; لكن اعتياد قرون وسطي به علايم و اشارات نمادي، مجسمه‌هاي تمثيلي كليساهاي جامع، فرسكوهاي تمثيلي هنرمنداني چون جوتو، گادي، و رافائل، و تصعيد ترفيع مفاهيم تمثيلي در مجموعه ويتانوئووا و كتاب ضيافت دال بر آن است كه دانته واقعا طرح حماسهاي را كه بعدها به تفصيل تمام سخن از آن گفت از مدتها قبل در ذهن ميپروراند. وي ميگويد كه اين منظومه تعلق به طبقه فلاسفه دارد و موضوع اصلي آن اخلاقيات است. مانند عالمي الاهي كه در مقام تفسير كتاب مقدس بر آمده باشد، دانته براي كلمات سه نوع معني قايل است: تحتاللفظي، تمثيلي، و رمزي. خودش ميگويد:

موضوع اين منظومه، به شرط آنكه معيار ما ظواهر كلمات باشد... كيفيت ارواح است بعد از مرگ. ... لكن اگر اين منظومه را از لحاظ تمثيلي معلق كنيم، موضوع آن آدمي است، تا آنجا كه به حكم شايستگي يا عدم لياقت... در معرض عقوبات دستگاه عدالت قرار ميگيرد يا به دريافت پاداشهاي خود نايل ميآيد.
...غرض كل و جز آن است كه مردماني را كه به حال نكبت زندگي ميكنند از آن ورطه برهاند و ايشان را به سر حد نيكبختي سوق دهد.

به عبارت ديگر، بخش دوزخ حكايت آدمي است كه مرتكب گناه ميشود و تن به شدايد و نوميدي ميدهد; برزخ داستان تصفيه و تزكيه وي است به بركات ايمان; بهشت حكايت آزادي وي است به كمك الهام رباني و عشقي خالي از خود پرستي. ويرژيل، كه دانته را از ميان دوزخ و برزخ هدايت ميكند، مظهر دانش، خرد، و تعقل است كه ميتواند درهاي كاخ نيكبختي را به روي ما بگشايد; فقط ايمان و عشق(بئاتريچه) است كه ميتواند ما را از آن درها به درون برد. در زندگي خود دانته، دوزخ همان نفي بلد شدن و مهجور ماندن از زاد بوم خويش، شهر فلورانس، بود; اكتساب علم، نوشته‌ها، و منظومه‌هايش برزخ را تشكيل ميدادند; و حال آنكه اميد و عشقش فديه و تنها نيكبختي وي بود. شايد به علت آنكه دانته در چكامه بهشت در به كار بردن علايم نمادي و استعارات نهايت كوشش را به خرج داده است، فهم اين چكامه از چكامه‌هاي سه گانه كمدي الاهي مشكلتر، و لذت بردن از آن در مقام قياس با ديگر چكامه‌ها دشوارتر ميباشد; زيرا بئاتريچه، كه در مجموعه ويتانوئووا براي شاعر رويايي آسماني بود، در بهشتي كه قوه تخيل دانته ابداع ميكند به شكل يك مفهوم انتزاعي با دبدبهاي در ميآيد، يا به عبارت ديگر گرفتار سرنوشتي ميشود كه به هيچ وجه مناسب مقام چنين مه طلعت بيگناهي نيست. در پايان اين رساله، دانته براي كان گرانده توضيح ميدهد كه به چه سبب حماسه خويش را مضحكه يا كمدي خوانده است; ميگويد علت آن است كه داستان از بدبختي به نيكبختي ميگرايد و ((به اسلوبي ساخته شده است نا چيز و عاري از دقت، به زباني عاميانه كه حتي كدبانوها به آن تكلم ميكنند.)) اين كمدي دردناك، يا به قول خود دانته ((اين كتابي كه بر سر آن در خلال اين سالیان نحيف شدهام))، اثر دوران تبعيد و مايه تسلي خاطر وي در اين ايام بود، و فقط سه سال قبل از مرگش به اتمام رسيد. كمدي الاهي خلاصهاي از زندگي، دانش، الاهيات، و حكمت دانته بود; اگر شوخ طبعي و دلسوزي و لذت پرستي تمام عيار قرون وسطي را نيز ميداشت، در آن صورت ممكن بود ((تركيبي از جميع عناصر فرهنگ قرون وسطي)) بشود. در اين صد نغمه مختصر دانته مقدار بسيار زيادي از يافته‌هاي علوم عهد را كه از برونتو لاتيني و شايد هم از محققان بولونيا فرا گرفته بود گرد آورد و نجوم، كيهانشناخت، زمينشناسي، و جدول گاهشماري عصري را ضبط كرد كه علاقه مردمش به زندگي زيادتر از آن بود كه وقعي به دانش گذارند. دانته نه فقط نفوذهاي مرموز و مقدرات و رويدادهاي چارهناپذيري را كه مربوط به علم احكام نجوم بود قبول داشت، بلكه به اساطيري اسرارآميز نيز كه الفبا و اعداد را صاحب خواصي نهاني و نفوذهايي غيبي ميدانست معتقد بود. عدد نه علامت مشخص بئاتريچه است، زيرا جذر آن عدد سه ميشود كه، به بركت وجود تثليث، دارد، برزخ را نه مرتبه است، و بهشت را نه دايره. به طور كلي دانته فلسفه و الاهيات قديس توماس را با رعب آميخته به احترام و حقشناسي ميپذيرد، اما كوركورانه از وي پيروي نميكند. مسلما اگر توماس استدلالات كتاب در سلطنت دانته را ميخواند يا پاپها را در ((دوزخ)) دانته اسير ميديد، متوحش و ناراحت ميشد. مفهوم دانته از خداوند به عنوان روشنايي و عشق، يا به قول خود وي ((عشقي كه خورشيد و ديگر اختران را به گردش در

pymansetareh@yahoo.com

ميآورد)»، در واقع همان آراي ارسطوست كه از طريق فلسفه اسلامي محفوظ ماندهاند. دانته از فارابي، ابو علي سينا، غزالي، و ابن رشد اندك اطلاعي دارد، و هر چند كه ابن رشد را به ماندن در حاشيه دوزخ محكوم ميكند، با فرستادن يكي از شاگردان بدعتگذارش به بهشت، سيژر دو برابان، اصيل آيينان مسيحي را مضطرب و نگران ميسازد; به علاوه، قديس توماس را وادار به ستايش و تمجيد تنها آدمي ميكند كه آن فيلسوف فرشتهخو را در مباحث الاهيات بر سر خشم آورده بود. با اينهمه، بظاهر سيژر دو برابان جاوداني بودن روح آدمي را، كه شالوده و اساس منظومه دانته است، انكار ميكرد. تاريخ يا درباره بدعت سيژر غلو كرده يا در باب اصيل آييني دانته راه مبالغه سپرده است.

تحقيقات اخير دانش پژوهان نشان داده است كه منابع شرقي، بويژه اسلامي، تا چه حد در تكوين آراي دانته موثر بودند: از آن جمله افسانهاي از ايران باستان درباره صعود اردا و يراف به آسمان; اوصافي كه از جهنم در قرآن آمده است; داستان معراج حضرت محمد]ص[; شرح سفري به بهشت و دوزخ در رسالهالغفران ابوالعلا معري; كتاب فتوحات ابن العربي; و غيره. ... در رسالهالغفران ابوالعلا معري، شاعر عرب شرح ميدهد كه چگونه ابليس (شيطان) را در دوزخ، دست و پا بسته، شكنجه ميدهند، و شعراي مسيحي و سخن پردازان ديگري كه همگي از ((كفار))ند حضور دارند و رنج ميكشند; در جلو دروازه بهشت يك نفر حوري به استقبال راوي حكايت ميشتابد و راهنماي وي در اين سفر ميشود. در فتوحات ابن العربي(كه غزليات آباداري با تفاسير تمثيلي مذهبي ساخته است) موقعيت جغرافيايي بهشت و دوزخ به طور دقيق معلوم ميشد; وي دوزخ را درست در زير شهر بيتالمقدس و بهشت را بالاي آن جا داد، بهشت و دوزخ را به نه طبقه تقسيم كرد، حلقه گل سرخ آسماني را توصيف كرد، و گفت كه چگونه كروبيان در اطراف نور رباني طواف ميكنند - درست به همان نحو كه دانته در كمدي الاهي وصف كرده است. تا آنجا كه ما اطلاع داريم، هيچ كدام از اين نوشتههاي عربي تا عهد دانته به هيچ زباني ترجمه نشده بودند كه شاعر ايتاليايي قادر به خواندن آنها باشد.

روايات و احاديث مربوط به مكاشفات و الهامهاي غيبي در بيان سفر به دوزخ و بهشت يا ديدن آن عوالم در رويا ميان يهوديان و مسيحيان فراوان بود; مهمتر آنكه ششمين بخش از حماسه انئيد، اثر ويرژيل، ارتباط با سفر به چنين عوالمي داشت. يك افسانه ايرلندي حكايت از آن ميكرد كه چطور قديس پاتريكيوس از برزخ و دوزخ ديدن كرده و در آنجا، در جامهها و مقابر آتشين، گناهكاراني را نگونسار يا طعمه ماران يا در زير يخ مستور ديده بود. در انگلستان قرن دوازدهم كشيش تروودري به نام ادم دو روس، در طي منظومه بسيار مفصلي، شرح داد كه چگونه بولس حواري به رهبري ميكائيل، ملك مقرب خداوندي، از دوزخ ديدن ميكرد، و چطور ميكائيل درجات مختلفه كيفري را كه براي انواع مختلفه گناه معين شده بود توضيح ميداد، و بولس، مثل دانته، در برابر اين مخافات بر خود ميلرزيد. يواكيم دا فيوري گفته بود كه خود وي چگونه به دوزخ نزول، و به فردوس برين صعود كرد. صدها از اين قبيل روياها و داستانها وجود داشت. با اينهمه ادله و براهيني كه درباره عذاب اخروي موجود بود، لزومي نداشت كه دانته از سد محظورات زبان بگذرد و، به قصد پيدا كردن نمونههايي براي ((دوزخ)) خويش، چيزي از جهان اسلامي به عاريت بستاند. وي، مانند هر هنرمندي، مواد موجود را گرفت و در هم آميخت، آن را از صورت هرج و مرج بيرون آورد و نظم بخشيد، و با تخيل پر شور و صميميت سوزان خويش آن را مشتعل ساخت. وي اجزا و عناصر اثر خود را از هر جا امكان داشت اقتباس كرد از جمله از آثار قديس توماس; از تروبادورها; از موضوعات آتشين پيترو دامياني درباره آلام دوزخ; از افكار غمزده خود وي درباره زندگي و مرگ بئاتريچه; از كشمكشهايش با سياستمداران و پاپها; از اطلاعات پراكنده راجع به علوم كه به آنها برخورده بود; از تعاليم الاهيات مسيحي درباره هبوط آدم، تناسخ، گناه، فيض رباني، و واپسين داوري; از آراي افلاطوني و آوگوستينوسي درباره مراحل و مدارج تعالي روان آدمي و رسيدن به معبود واقعي، يعني خداوند; و از اقوال موكد توماس آكويناس درباره اين موضوع كه ديدن جمال مبارك باري تعالي مقصد نهايي و يگانه هدف رضايتبخش آدمي ميباشد; دانته از تمامي اين منابع و مآخذ منظومهاي فراهم ساخت كه در آن جميع مخافات، آرمانها، و عشق زيارت رفتن انسان قرون وسطايي به تكلم در آمد، در حليهاي رمزي جلوهگر شد، و شكل پذيرفت.

pymnstareh@yahoo.com

۲ دوزخ در نيمه راه زندگي ما، خويشتن را در جنگلي تاريك يافتم، زيرا راه را گم كرده بودم.

در حالي كه دانته راه گم كرده و در اين ظلمت سرگردان شده است، ناگهان به ويرژيل ((مولا و مقتدا))يش بر ميخورد كه ((تنها)) او آن سبك دلپذير را به عاريت گرفتم كه مايه سر بلندي من شده است)). ويرژيل به وي ميگويد كه يگانه طريق بيخطر براي بيرون رفتن از جنگل، عبور از دوزخ و برزخ است; لكن اگر دانته همراه وي از اين دو منزل گذر كند، او را به پاي ابواب بهشت برين هدايت خواهد كرد تا ((در آنجا كسي بايد هادي تو شود از من شايستهتر)); ويرژيل خودش بصراحت ميگويد كه در واقع به فرمان بئاتريچه وي به كمك دانته شتافته است. هر دو از شكافي كه بر روي زمين مشاهده ميكنند ميگذرند و متوجه دروازههاي دوزخ ميشوند كه اين عبارات تلخ بر بالاي آن منقوش شده است:

از من داخل شهر آلام ميشوند، از من به سوي رنج ابدي ميروند، از من پا به جرگه گمگشتگان ميگذارند.

عدالت، صانع والاي مرا به ساختم بر انگيخت; پديد آرندهام قدرت الاهي بود و عقل كل و عشق نخستين.

پيش از من هيچ چيز آفريده نشده بود كه جاويد نباشد، و من خود عمر جاوداني دارم. شما كه داخل ميشويد، دست از هر اميدي بشوييد!

دوزخ به صورت قيفي است در زير زمين كه راس آن به مركز زمين ميرسد. دانته، به كمك تخيلي نيرومند و تقريبا ظالمانه، جهنمي را مجسم ميكند كه حكايت يك رشته درههاي ژرف تاريك و مخافتباري است بين صخرههاي ظلماني عظيم; مردابها، سيلابها، درياچهها، و رودهاي عفني پرابخره; طوفانهايي از باران، برف، تگرگ، و نيمسوزهاي آتشين; بادهايي زوزهكش، و سرمايي بيحس كننده; پيكرهايي شكنجه ديده; صورتهايي از فرط درد كج و معوج شده; و نالهها و ضجههايي كه خون را در عروق آدمي منجمد ميسازند. در بالاترين طبقه اين قيف دوزخي اشخاصي مقام دارند كه در دنيا خوب بودهاند نه بد، و نيز آنهايي كه بيطرف بودهاند; سوزشهاي ناهنجاري آنها را معذب ميدارد; زنبورهاي كوچك و درشت آنها را نيش ميزنند; كرمها آنها را ميآزارند، و در آتش حسد و پشيماني ميسوزند. دانته، آن آدمي كه هرگز بيطرف نميماند، ايشان را سرزنش ميكند و بر زبان ويرژيل اين كلمات را جاري ميسازد:

رحمت و معدلت را از ايشان نفرت است: ما از ايشان چيزي نميگوييم، بل مينگريم و ميگذريم

آنگاه دانته و هادي وي، ويرژيل، به كنار رود زير زميني آخرون ميرسند، و خارون، آن قايقبان پير كه از دوران هومر به اين طرف در اين محل به خدمت كمر بسته است، آن دو را از يك سوي رود به سوي ديگر ميبرد. در آن سوي رود، دانته خود را در كرانهاي ميبيند كه اولين جمله ويرژيل و عموم آحاد نيكو سيرت مشرك و كليه يهوديان نيكوكار(جز چند تني از قهرمانان كتاب عهد قديم كه ايشان را مسيح هنگام ديدار از اين طبقه دوزخ به بهشت روانه داشته بود) حضور دارند. تنها رنج اين جماعت آن است كه اشتياقي جاويدان براي سرنوشتي بهتر دارند، و ميدانند كه هرگز چنين توفيقي نصيبشان نخواهد شد. در اين حاشيه دوزخ شعراي بزرگ اعصار شرك، يعني هومر، هوراس، اووييد، ولوكانوس، مقام دارند و در نزد همه ساكنان اين محل گرامي و محترم هستند. همينكه چشم آنها به تازهواردان ميافتد، ويرژيل را خوشامد ميگويند و دانته را ششمين عضو اين جرگه ميكنند. آنگاه چشم دانته به طبقهاي بالاتر از اين ميافتد: آنگاه استاد جمله دانايان را كه در جمع فيلسوفان نشسته بود ديدم

به عبارت ديگر، ارسطو را ميبيند كه ساير فلاسفه بزرگ چون سقراط، افلاطون، ذيمقراطيس، ديوجانس، هراكليتوس، آناكساگوراس، امپدوكلس، طالس، زنون، سيسرون، سنكا، اقليدس، بطلميوس، بقراط، جالينوس، ابو علي سينا، و ابن رشد ((كه تفسير بزرگ را نگاشت)) همگي به دورش حلقه زدهاند. بديهي است اگر اختيار دانته به دست خودش ميبود، تمامي اين افراد شريف، از جمله ساراسنهاي بيدين، را در بهشت برين جاي ميداد.

pymnsetareh@yahoo.com

اينك ويرژيل او را به سوي دومين دركه دوزخ ميبرد، كه در اينجا بادهاي شديدي مرتكبين به گناهان كبيره را بلا انقطاع به اين سو و آن سو پرتاب ميكند; در اينجاست كه دانته افرادي چون پاريس، هلنه، ديدو، سميرااميس، كلئوپاترا، تريستان، پائولو، و فرانچسكا را به چشم ميبيند. اصل قصه فرانچسكا از اين قرار است كه ميان دو خانواده پولنتا خاوندان راونا، و مالاتستا خاوندان ريميني از دير باز نقار و منازعه است. فرانچسكا دا پولنتا دوشيزه زيبارويي است كه ميخواهند او را به عقد ازدواج جواني دلاور لكن ناقصالخلقه از خانواده مالاتستا، موسوم به جانچوتو، در آورند. مابقي اين داستان نامعلوم است، زيرا روايات مختلفي از آن وجود دارد. به يك روايت مورد توجه، پائولو، برادر زيباي جانچوتو، به دختر چنين وانمود ميكند كه خواستگار واقعي اوست، و فرانچسكا به وي قول همسري ميدهد; لكن روز عروسي، دوشيزه متوجه ميشود كه، بر خلاف ميل خويش، به وصلت جانچوتو در آمده است. بعدا پنهاني فرانچسكا پائولو را ميبيند، و هنگامي كه عاشق و معشوق در آغوش يكديگرند، جانچوتو سر ميرسد و هر دو را به قتل ميرساند(حد ۱۲۶۵). در منظومه دانته، فرانچسكا را مشاهده ميكنيم كه بر سان همزادي بدون پيكر در كنار روح از جسم جدا شده محبوب خويش، ميان باد، به هر سو حركت، و داستان خود را براي دانته نقل ميكند:

هنگامي كه تيره بختي روي ميكند، غمي بهر دلخوشي خويش داستان لانسلو ميخوانديم، كه چه سان وي بنده زر خريد عشق شد. هردو تنها بوديم و هيچ بد گماني نزديك ما نبود. بارها هنگام خواندن چشمانمان مجذوب يكديگر شد، و رنگ از گونه‌هاي ما غير ما رفت. اما در يك لحظه بتنهايي هر دو افتاديم. چون داستان آن تبسم را ميخوانديم، آن تبسم مطلوب، كه يار ان دلدادهاي از سر وجد لب بر لب معشوقه نهاده بود، او، كه هرگز از من جدا نخواهد شد، بي درنگ سراپا لرزان بر لبانم بوسه زد. كتاب و نگارنده هر دو دلال عشق بودند. آن روز در صحايف كتاب ديگر هيچ نخوانديم.

دانته از شنيدن اين داستان چنان دلش به حال فرانچسكا ميسوزد كه بيهوش ميشود، و چون به هوش ميآيد، خود را در سومين طبقه از دركات دوزخ ميبيند. در اين محل انهايي كه شكم پرست بودهاند، در گل و لاي، زير طوفان مسلسلي از برف و تگرگ و آب كثيف دراز كشيدهاند و كربروس بالاي سر آنها عوعو و آنها را با فكهاي سه گانه خود تكه تكه ميكند. ويرژيل و دانته قدم به چهارمين منزل از دركات اسفل مينهند كه در آنجا پلوتوس مظهر ثروت مقام دارد; در اينجا مسرف و حريص به منازعه با يكديگر قيام ميكنند و، در نبردي دايمي، وزنه‌هاي عظيمي را به طرف يكديگر ميغلتانند. آنگاه دو شاعر امتداد رودخانه خروشان و ظلماني ستوكس را ميگيرند و قدم به پنجمين منزل ميگذارند; در اينجا افرادي كه از سر خشم مرتكب گناه شدهاند، مستور از كثافات، ديده ميشوند، خود را ميزنند و ميدرند; آنهايي كه گناهكارانه تناساني كردهاند به زير آبهاي عفن درياچه ستوكس فرو ميروند، و بر اثر دهان گشودن آنها براي تنفس، حبابهايي بر روي سطح گل آلود درياچه ظاهر ميشود. فلگياس دو مسافر را از يك سوي درياچه به سوي ديگر ميرساند، وآن دو، در ششمين دركه دوزخ، به شهر ديس يا لوكيفر ميرسند كه در آنجا بدعتگذاران را در گورهايي مشتعل كباب ميكنند. سپس دانته و ويرژيل به دركه هفتم نزول ميكنند; در آنجا زير نظر مينوتاوروس مرتكبين به جرايم خشونتآميز پيوسته در رودخانه خروشاني از خون در شرف غرقه شدن هستند; و چون سرهاي آنها از زير امواج خون بيرون ميآيد، موجوداتي نيمه انسان و نيمه اسب به طرفشان تير ميافكنند. يك بخش از اين طبقه دوزخ اختصاص به افرادي دارد كه مرتكب خودكشي از آن جمله پيترو دلا وينيه; در بخش ديگر افرادي كه مرتكب بيحرمتي نسبت به خداوند يا طبيعت يا هنرهاي ظريفه شدهاند پاي برهنه بر روي ريگهاي سوزاني ايستادهاند، و مدام جرقه‌هايي از آتش بر روي سر آنها فرو ميريزد. دانته در ميان لواطگران استاد قديمي خويش برونتو لاتيني را مشاهده ميكند براي يك نفر مرشد، فيلسوف، و دوست شاعر اين محكوميت بيمزهاي است. در حاشيه دركه هشتم غول موحشي ظاهر ميشود كه دانته و ويرژيل را با خود به درون حفره رباخواران پايين ميبرد.

در ورطه‌هاي فوقاني اين طبقه يك رشته دردهاي عجيب بيپايان مدام بر گمراه كنندگان، چاپلوسان، و فروشندگان و خريداران مناصب روحاني نازل ميشود. جماعت اخير را در داخل سوراخهايي نگونسار كردهاند، به طوري كه فقط ساقهاي آنها از حفره‌ها بيرون است و شعله‌هاي آتش مدام پاهايشان را ميريان ميكند. در ميان فروشندگان و خريداران مقامات روحاني، پاپ نيكولاوس سوم جاي دارد كه تباهكاريهاي

pymonsaren@yahoo.com

وي و ديگر پاپها در اينجا بسختي تقبيح شده است; ضمنا در اين مورد دانته، با تخيلي بيپروا، نيكولاوس را به جاي بونيفاكيوس هشتم ميگيرد كه انتظار ميرود هر ساعتي به دوزخ واصل گردد. نيكولاوس پيشگويي ميكند كه كلمنس پنجم نيز بزودي خواهد آمد. در چهارمين ورطه دركه هشتم افرادي جا دارند كه ظاهرا در دوران حيات غيبگويي ميكردهاند; سرهاي اين جماعت را به پشت برگرداندهاند و به همان شكل ثابت نگاهشان داشتهاند. از روي پلي ((مالبولج)) كه بر روي پنجمين ورطه قرار دارد، در زير پاي خويش اختلاس كنندگان اموال عمومي را مشاهده ميكنند كه تا ابد در درياچهاي از زفت جوشان شناورند.

مردم ريياكار، ملبس به لباسهاي مطلايي از سرب، پيوسته به گرد ششمين ورطه در حال حركتند. در راسته تنها معبري كه در آن ورطه وجود دارد قيافا را رو به زمين به چهار ميخ كشيدهاند تا آنكه هر كس از آنجا ميگذرد گوشت وي را لگدمال سازد. در هفتمين ورطه دزدان را مشتي از مارهاي زهردار معذب ميدارند; اينجا دانته به چند تن از همشهريان فلورانسي خود بر ميخورد. از فراز طاقي بر روي هشتمين ورطه، شاعر مشاهده ميكند كه چگونه شعلههاي آتش ناصحان شرير را پي در پي طعمه ميسازد. اودوسئوس محيل در اينجا مقام دارد. در ورطه نهم مردمان بد گو و كساني را كه كارشان انداختن شقاق و اختلاف در بين امم است بند از بند جدا ميكنند; دانته طرز شكنجه دادن ساكنان اين ورطه را با بيرحمي وحشتزايي توصيف ميكند. در همين ورطه از دركه هشتم، جعل كنندگان، دغلكاران، و كيمياگران از فرط دردهاي مختلف مينالند; بوي عفونت عرق و چرك فضا را پر ميسازد، و نالههاي دردمندان غرش مخوفي ايجاد ميكند.

سر انجام دو مسافر به نهمين و پايينترين دركه دوزخ ميرسند كه از غرايب اتفاق چاه وسيعي است از يخ. در اينجا خائنين را تا چانههايشان در يخ مدفون ساختهاند: اشكهايي كه از شدت ميريزند بر رخسارههاي آنها منجمد ميشود و به صورت ((نقابي بلورين)) در ميآيد. كنت اوگولينو دلا گراردسكا، كه به شهر پيزا غدر ورزيد، به طور ابدي به اسقف اعظم رودجري، كه كنت و پسران و نوادههاي وي را در بند كرد و آنها را واداشت تا از گرسنگي تلف شوند، بسته شده است. اكنون سر اوگولينو بر روي سر اسقف اعظم قرار دارد و پيوسته آن را ميجود. نادرهتر آنكه در مركز زمين و درست در پايين دوزخ، يعني جايي كه آن قيف باريكتر ميشود، شيطان، كه لوكيفر نام دارد، تا كمر در يخ مدفون است; بالهاي عظيمي را كه بر دو شانه دارد تكان ميدهد، و چون خون از ديدگانش بر روي چهرههاي سه گانهاي كه سرش را تقسيم ميكند فرو ميريزد، فورا آن قطرات يخ ميبندد; در عين حال با فكهاي سه گانه خود مشغول جويدن گوشت سه نفر خيانت پيشه است كه عبارتند از بروتوس، كاسيوس، و يهودا. نيمي از دهشتها و ترسهاي زندگي انسان قرون وسطايي در اين وقايعنامه خونين گرد آمده است. همچنانكه شخص محايف وحشتزاي اين كتاب را ميخواند، پيوسته بر هول و هراسش افزوده ميشود، تا آنكه سرانجام، چون داستان به اوج تكامل ميرسد، خاطر خويش را گرانبار و روح را افسرده مييابد. جميع جرايم و گناهان بشري از بدو خلقت آدم تا پايان جهان قادر نيست با لهيب سوزان اين انتقام سبعانه خداوندي كوس همسري بكوبد. مفهومي كه در ذهن دانته از جهنم پديد آمده است بالاترين نشانه ناشايستگي الاهيات قرون وسطي است. طبق اساطير اعصار باستان، عالم اسفل، كه از آن به هادس يا آورنوس تعبير ميشد، عبارت از عالمي است ظلماني در زير زمين كه كليه ارواح آدميزادگان بدون هيچ تبعيضي در آنجا مقام ميگزيدند; تارتاروس نيز زندان ارباب انواع بود نه محلي براي شكنجه اموات. قرنها بربريت، نا امني، و جنگ ضرورت داشت تا آنكه بشر بتواند، با اسناد اعمالي چون انتقامجويي ابدي و ستمگري پاياننا‌پذير، نام پاك خداوند خويش را آلوده سازد.

سرانجام خواننده نفس راحتي از سينه بر ميآورد، زيرا متوجه ميشود كه دانته و ويرژيل از مركز زمين گذر كردهاند، جهت سر و پاهاي خود را معكوس ساختهاند، و رو به بالا، به طرف مقابل زمين، در حركتند. با سرعت فوق تصوري كه اختصاص به عالم رويا دارد، هر دو شاعر در عرض دو روز از قطر زمين ميگذرند; در نيمكره جنوبي، بامداد عيد قيام مسيح بالا ميآيند، روشنايي روز را ميچشند، و خود را در پاي كوه پله پلهاي

pymansetareh@yahoo.com

برزخ در مقام قياس با دوزخ جايي است اميد بخش و مفهومي است قرين ديگر، اين دنيايي است كه در آن آدمي در پرتو جهد و تحمل درد، به كمك اميد و خيال، خود را از گناه و خود پرستي پاك ميكند و قدم به قدم بالا ميرود تا به اوج ادراك، عشق، و نيكبختي ميرسد. به اين نحو، دانته برزخ را به صورت كوهي مخروطي شكل مجسم ساخته است داراي نه مرحله مختلف كه يكي مرحله پيش از برزخ است و بعد به هفت طبقه ميرسيم كه هر كدام اختصاص به تصفيه يكي از گناهان كبيره هفتگانه دارد، و بالاخره در قله كوه، بهشت دنيوي قرار دارد. از هر طبقهاي شخص گناهكار با آلامي كه مدام رو به كاهش است به يك طبقه بالاتر قدم ميگذارد، و به هنگام هر صعودي فرشتهاي به ترنم يكي از آيات هشتگانه انجيل ميپردازد كه حاكي از نويد سعادت ابدي است. در مراحل پايينتر براي گناهكاراني كه اعتراف و توبه كرده و بخشوده شدهاند، لكن هنوز كفاره لازم را نپرداختهاند، مجازاتهاي شديدي وجود دارد; با اين حال، اين گونه مواخذهها با عذابهاي اليم و بيپايان دوزخ به هيچ وجه قياس كردني نيستند، زيرا در اينجا شخص گناهكار ميداند كه پس از مدت معين و محدودي مواخذه، ابواب نيكبختي ابدي به روي او گشوده خواهند شد. در اين قسمت از منظومه روحيه ملايمتري حكمفرماست، و صحنه داستان به نور درخشندهاي روشن ميشود، و پيداست كه دانته از راهنماي مشرك خويش درس اعتدال را فرا ميگيرد.

ويرژيل، با ماليدن قطرات شبنم بر چهره دانته، عرق و كثافات جهنم را از رخسار وي پاك ميكند. دريايي كه از همه سو كوه را محاط ساخته است در زير انوار خورشيد طالع سوسو ميزند و به مثابه روحي است تاريك از گناه كه با ظهور لطف رباني از ضعف به لرزه در آمده باشد. اينجا، در نخستين منزل اعراف، طبق اميد و آرزوي قديس توماس كه گفته بود بعضي از مشركان نيكو سيرت ممكن است به سعادت اخروي و ابدي نايل آيند، دانته به كاتو كهين يا كاتو اوتيكايي همان فيلسوف رواقي سختگير و عبوس بر ميخورد كه خود را كشت تا منت رحمت يوليوس قيصر را بر خود هموار نسازد. ديگر از ساكنان اين طبقه مانفرد، پسر فردريك، است كه با پاپي از در دشمني در آمد، لكن آدمي شعر دوست بود. ويرژيل دانته را با اين سه خط كه اكنون از معروفترين ضربالمثلهاي زبان ايتاليايي شده است تشويق به جلو رفتن ميكند:

بگذار مردم هر چه ميخواهند بگويند; تو مانند دژ استواري بر پا باش كه هرگز سرش در برابر بادها نميلرزد.

ويرژيل چندان اطلاعي از عالم برزخ ندارد; نميتواند آن طور كه بسهولت در دوزخ به پرسشهاي دانته جواب ميداد اشكالاتش را در برزخ رفع كند; خودش به قصور خود آگاه است و گاهگاهي به همين سبب اشتياقي آميخته به بيحوصلگي نشان ميدهد. لكن هنگامي كه به سوردلو بر ميخورند، ويرژيل، كه خود زاده شهر مانتو است، شاعر همشهري خويش را در آغوش ميكشد و از ديدن وي تسلي خاطر پيدا ميكند. اينجا دانته موقع را مغتنم ميشمرد و با زبان تلخي به وطن خويش گريز ميزند و خلاصههاي از رساله خويش را درباره لزوم حكومت سلطنتي در منظومه وارد ميكند:

آه اي ايتالياي برده خو! اي كاروانسراي اندوه! اي كشتي بي ناخدا در ميان طوفان سخت! اي بانويي كه ديگر از آن اقاليم دلپسند نميباشي بلكه تعلق به خانه روسپيان نا پاك داري. اين موجود مهربان، حتي از صداي دلپذير زاد بوم عزيز خويش بي درنگ يكي از همشهريان خويش را اين سان با خوشرويي پذيره شده; و حال آنكه اكنون رعاياي زنده تو بي ستيز در تو قرار ندارند; و يكي از سر شرارت ديگري را ميجود; آري از همانهايي كه همگي در داخل حصار و خندق واحدي مقام دارند.

اي بيچاره، گرداگرد دريا كنارهاي وسيع خود را جستجو كن، آنگاه به سوي ميهن، به آغوش خود، بازگرد و ببين كه آيا هيچ بخشي از تو بهرهاي از صلح شيرين دارد. ترا چه سود كه قانون رومي يوستينيانوس لگام مركب را مرمت كند; چون زين خالي باشد ...

آه، مردماني كه هنوز بايستي اخلاص كيش باشيد اگر به ديده تحقيق بنگريد، اين فرمان خداوندي است كه بگذاريد قيصر شما بر زين نشيند! و انگار براي ابراز علاقه خويش به پادشاهاني كه قادرند بدون تزلزل

pymansetaren@yahoo.com

زمام امور را به كف گيرند، شرح ميدهد كه چگونه سوردلو آن دو را، در پاي كوه برزخ، به دره آفتابي زيبايي هدايت ميكند كه زمين آن پوشيده از گلها و هواي آن عطر آگين است و امپراطور رودولف، اوتوكار اول شاه بوهم، پدرو سوم شاه آراگون، هنري دوم شاه انگلستان، و فيليپ سوم شاه فرانسه آنجا را قرارگاه خود ساختهاند.

دانته و ويرژيل، به راهنمايي قديسه لوچيا (بانويي كه مظهر نور فيض رباني است)، به حضور فرشتهاي ميرسند كه ايشان را اجازه ميدهد كه به اولين طبقه برزخ وارد شوند. اينجا مجازاتگاه خودخواهان است; هر يك از ايشان كمر خم كرده و سنگ بزرگي را حمل ميكند; نقوش برجسته روي ديوار و گذرگاه حكايت كارهاي مشهوري است ناشي از فروتني، و نتايج وخيم تكبر. در طبقه دوم مردمان حسود پلاس بر تن دارند و دژخيمان برزخي مدام چشمان آنها را با نخهاي آهنيني ميدوزند. در طبقه سوم خشم، در چهارمي تناساني، و در پنجمي آز هر يك بتناسب مجازات ميشود.

در اين محل پاپ هادريانوس پنجم، كه زماني جز طمع مكنت- اندوزي فكري در سر نداشت، در عين آرامش، به دادن كفاره گناهان مشغول است و با اطمينان خاطر ميداند كه سرانجام از چشمه رستگاري ابدي سيراب خواهد شد. در يكي از رويدادهاي فرعي دلپذير كه اين بخش برزخ از كمدي الاهي را طربناك ميسازد، ستاتيوس شاعر رومي ظاهر ميشود و چنان از روي خوشحالي مسافران را خوشامد ميگويد كه نظيرش در برخورد ميان دو شاعر بر روي زمين كمتر اتفاق ميافتد. هر سه نفر با هم به طبقه ششم صعود ميكنند كه جايگاه تصفيه گناه شكمخوارگي است; در اينجا از سر شاخههاي درختان ميوههاي شيرين خوشبو در برابر چشم توبه كاران آويزان است، لكن همين كه دستي به سوي آن ميوهها دراز شود، شاخهها بالا ميرود و در خلال اين احوال اصواتي در فضا به گوش ميرسد كه حكايت از امساكهاي مهم تاريخ ميكند. در هفتمين و آخرين طبقه افرادي مقام دارند كه گناهشان در زندگي بيتقوايي و بيعفتي بوده است، اما قبل از مرگ توبه كرده و مورد بخشايش قرار گرفتهاند; آتش ملايمي اين جماعت را كز ميدهد و گناهانشان را پاك ميسازد، دانته، مثل هر شاعري، براي افرادي كه در راه لذت نفس مرتكب گناهي شدهاند، بويژه اگر مردماني با ذوق و هنرمند و بنابراين بسيار حساس و صاحب تخيل و عجول باشند، حس غمخواري شديدي دارد. در اينجا گويدو گوينيتسلي مقام دارد كه دانته با رويي گشاده او را ((پدر ادبي)) خود ميخواند و براي ((نغمات شيريني كه تا زبان ما پايدار است دل ما را از مهر مركبي كه اين كلمات را بر صفحه كاغذ نگاشته است پر ميكند)) از آن شاعر عزيز اسپاسگزار است. فرشتهاي آنها را از ميان آتش ميگذراند و به آخرين طبقه ميرساند كه بهشت دنيوي نام دارد. اينجاست كه ويرژيل با دانته بدرود ميگويد:

پاي بينش من فراتر از اين نميرود. من با استادي و هنر ترا تا اينجا رساندهام. اينك لذت خويشتن را راهنماي خود ساز. ... بنگر خورشيد را كه اشعهاش بر پيشاني تو ميخورد، بنگر گياهان، درختان، و گلها را كه اين سرزمين بوفور از خود بيرون ميدهد. تا آنكه آن ديدگان درخشان(بئاتريچه) با خوشحالي بيايد، زيرا چون گريان بود، مرا شتابان به ياري تو واداشت; اينك اگر ميخواهي آرام گير، يا هر جا ميل تو باشد بخرام. ديگر بيش از اين هشدار زباني يا اشارهاي از من نداشته باش. آزاد از قواي خويش در گزينش، محتاط، عاقل ... پس من ترا تاج خسروي و كلاه اسقفي عطا ميكنم تا بر خويشتن فرمانروا باشي.

از اينجا ويرژيل و ستاتيوس در عقب سر وي قرار ميگيرند، و دانته، از جلو آنها متوجه بيشهها و مرتعها ميشود و در كنار رودخانههاي بهشت دنيوي ميخرامد و با رايحه دلپذير هواي پاك آن مشام جان خويش را معطر ميسازد، از ميان درختان به نغمات نخستين دعاي بامدادي كه از حلقوم آن ((همسرايان پردار)) بيرون ميآيد گوش فرا ميدهد. بانويي كه مشغول چيدن گل و ضمنا نغمهسرايي است از خواندن باز ميايستد تا براي دانته توضيح دهد كه چرا هيچ كس در اين سرزمين دلپذير ساكن نيست. ميگويد كه زماني اينجا بهشت عدن بود، اما آدمي، بر اثر سر كشي، خود را از توقف در اين باغ، و ابناي بشري را از درك لذت عاري از گناه آن محروم ساخت. بر اين بهشت از كف رفته است كه بئاتريچه از آسمان نازل ميشود،

pymansetaren@yahoo.com

گرداگردش نوري است خيره كننده كه دانته فقط ميتواند حضور او را احساس كند، لكن قادر به ديدنش نيست.

اگر چه چشمانم او را تميز نميداد، ليك از وجودش عفتي پنهان بيرون ميآمد. كه با لمس آن نيروي عشق كهن در نهادم قوت ميگرفت.

دانته بر ميگردد تا شاعر راهنماي خويش را مخاطب قرار دهد، لكن ويرژيل دوباره به كناره دوزخ يعني همان محلي برگشته است كه به تقاضاي بئاتريچه از آنجا بيرون آمده بود. دانته شروع به گريستن ميكند، لكن بئاتريچه به وي ميگويد كه بهتر است بر شهواتي سوگوار باشي كه بعد از مرگ من، با ارتكاب آن گناهان، تنديس مرا در آينه روانت كدر ساختي. همچنين بئاتريچه به وي تذكر ميدهد كه جنگل تاريكي كه وي را به كمك ويرژيل از آنجا رهايي داد مظهر زندگي عاري از عفافي است كه دانته در نيمه عمر خود را در آنجا سرگشته، و صراط مستقيم را تيره و تار ديد. دانته از شرم بر روي زمين ميافتد و به گناهان خويش اعتراف ميكند. دوشيزگان باكره آسماني ميآيند و دست شفاعت پيش بئاتريچه رنجيده خاطر دراز و از او تقاضا ميكنند كه زيبايي ثانوي و معنوي خود را به دانته نشان دهد. بديهي است كه بئاتريچه هنوز زيبايي دنيوي خويشتن را فراموش نكرده است.

در هنر يا طبيعت، هرگز هيچ چيز را در زيبايي مشاهده نكردي كه چون اندامهايي باشد كه در قالب دلپذيرشان مرا در ميان گرفته بود، و اينك در ميان خاك پراكنده است.

دل بئاتريچه سر انجام به رحم ميآيد و زيبايي جديد آسماني خويش را به دانته نشان ميدهد; لكن دوشيزگان باكره به دانته اخطار ميكنند كه نبايد به چهره بئاتريچه نظر دوزد، و فقط بايد به ديدن پاهايش بسنده كند. بئاتريچه دانته وستاتيوس را(كه بعد از دوازده قرن، دوران اقامتش در برزخ پايان يافته است) به چشمهاي ميبرد كه از آن دو نهر منشعب ميشود يكي لته(فراموشي) و ديگري ائونويه(حسن تفاهم) نام دارد. دانته از نهر دومي مينوشد و پاك ميشود، و اكنون كه روح نوي به كالبش دميده شده است، ((براي صعود به اختران مهيا)) ميباشد.

گفتهاند كه بخش دوزخ تنها قسمت جالب كمدي الاهي محسوب ميشود; لكن اين سخن صحيح نيست. در كتاب برزخ تكههاي تعليمي خشك فراوان، و اباطيل و ترهات مربوط به الاهيات بسيار زياد است، اما اشعار اين بخش از منظومه دانته كه از بند دهشتهاي لعن ابدي رهايي يافتهاند، از لحاظ زيبايي و رقت احساسات قدم به قدم بالا ميروند و، با تسخير مجدد حسن طبيعت، اين عروج را دلنشين ميكنند و متهورانه خود را آماده تكليف خطيري چون زيبا ساختن بئاتريچه از بدن جدا شده ميسازند دانته، مانند روزگار جواني، بار ديگر به كمك او به بهشت وارد ميشود.

۴ -بهشت

اعتقاد دانته به الاهيات مسيحي كار وي را در ساختن اين منظومه دشوارتر كرد. اگر وي بهشت عدن را، چنانكه در اساطير ايران باستان يا مسلمانان آمده بود، به صورت باغي پر از لذايذ جسماني و روحاني مجسم ميكرد، آنگاه طبع لذت پرستي وي ميدان استعارات و تشبيهات را بسيار فراخ ميديد. لكن عقل آدميزاد، آن موجود ((طبيعتا ماده گراي))، چطور ميتوانست بهشتي را قبول كند كه آنجا صرفا حكايت نيكبختي معنوي باشد به علاوه، تكامل آراي فلسفي دانته مانع از آن ميشد كه وي خداوند يا فرشتگان و قديسان آسماني را در قالب تعبيرات و اصطلاحات خاص انساني مجسم نمايد; برعكس، وي خداوند و موجودات آسماني را به شكل صور يا نقطههايي از نور ميديد، و طبيعي است كه مفاهيم انتزاعي وي خالي از نيروي حيات و آن حرارتي است كه با پيكر گناهكار آدمي قرين ميباشد. اما اصول آراي مذهب كاتوليك مردم را وادار به قبول نظريه رستاخيز بدن ميكرد; و دانته، در عين حال كه سخت تلاش ميكند تا از

pymansetareh@yahoo.com

عالم روحاني و معنوي بيرون ننهد، برخي از ساكنان بهشت را مثل افراد آدمي قوه ناطقه و مميزات جسماني ميبخشد.

دانستن اين نكته كه حتي در بهشت عدن بئاتريچه پاهاي زيبايي دارد مايه بهجت خاطر انسان ميشود.

طرحي كه دانته براي بهشت خود ريخت به طرز بسيار جالبي خالي از ضد و نقيض، با تخيلي درخشان و جزئياتي نمايان از كار در آمد. دانته، به تبعيت از نجوم بطلميوس، افلاك را عبارت از كرات بلورين مجوف نهگانهاي ميداند كه تمامي آنها به دور زمين در گردشند; اين كرات ((اقامتگاههاي متعددي)) هستند كه تعلق به ((خانه پدر)) دارند. در هر كرهاي سيارهاي است با شماري فراوان از اختران كه مجموع آنها شباهت به جواهراتي دارد بر روي يك نيم تاج. هر يك از اين اجرام سماوي، بتناسب، از منبع الاهي بهرهاي دارد، و همگي آنها در حال گردش به شادي طالع خجسته و در ستايش خالق خويش نغمه سر ميدهند و افلاك را با موسيقي خود پر غلغله ميسازند. دانته ميگويد كه اختران قديسان آسمان و ارواح رستگارانند; هر قدر در دوران زندگي كارهاي نيك كرده باشند، به همان نسبت بعد از مرگ در بالاي زمين به آنها مقام داده ميشود، همان قدر نيكبختي آنها منيعتر خواهد بود، و به همان نسبت به آن عرش اعلايي كه فراتر از تمامي كرات قرار دارد و جايگاه سرير پروردگار است نزديكترند.

دانته، گويي به دنبال نوري كه از بئاتريچه ساطع ميشود، از بهشت دنيوي به اولين حلقه يا جرگه افلاك قدم مينهد كه تعلق به ماه دارد. اينجا ارواح كساني مقام دارند كه در دنيا، به علتي خارج از اختيار خود، از ايفاي نذور خود كوتاهي كردهاند. يكي از اين قبيل افراد موسوم به پيكاردا دوناتي براي دانته توضيح ميدهد كه هر چند وي و جمعي ديگر در پايينترين طبقه آسمان قرار دارند و ميزان نيكبختي ايشان از اشخاصي كه در درجات بالاتر قرار دارند اندكي كمتر است، در پرتو خرد الاهي، همگي از جميع حسادتها، انتظارها، يا نارضايتيها فارغند. زيرا اساس نيكبختي آن است كه شخص مشيت الاهي را با شعف بپذيرد: به عبارت ديگر قبول كند كه ((مشيت وي آرامش خاطر ماست)) و غرض اصلي كمدي الاهي همين جمله است.

به حكم نوعي جاذبه آسماني كه همه چيز را به سوي خداوند ميكشد، دانته به اتفاق بئاتريچه به آسمان دوم صعود ميكند. اين كرهاي است كه در زير سلطه سياره عطارد قرار دارد; اينجا قرارگاه اشخاصي است كه در دوران حيات كارهايشان فقط به خاطر مقاصد نيك انجام ميپذيرفت; ولي بيشتر غرض ايشان افتخارات دنيوي بود تا خدمت به خدا. يوستينيانوس ظاهر ميشود و، در طي ابياتي شاهوار، به وصف امپراطوري روم و قوانين رومي زبان ميگشايد; اينجا دانته حضور يوستينيانوس را مغتنم ميشمرد و بار ديگر در مدح حكومت واحد و قوانين متحدالشكل جهاني سخن آغاز ميكند. بئاتريچه شاعر را به سومين فلك يعني حلقه زهره ميرساند و در اينجاست كه فولكه، تروبادور پروونسال، تراژدي بونيفاكيوس هشتم را پيشگويي ميكند. در چهارمين فلك كه جرم سماوي آن خورشيد است دانته به فلاسفه مسيحي از آن جمله بوئتيوس، ايسيدوروس سويلي، بيد، پتروس لومباردوس، گراتيانوس، آلبرتوس ماگنوس، توماس آكويناس، بوناونتوره، و سيژر دو برابان بر ميخورد. در اين طبقه از بهشت قديس توماس كه از فرقه دومينيكيان است زندگي قديس فرانسيس را شرح ميدهد، و بوناونتوره كه از فرقه فرانسيسيان است به شرح حال رهبر دومينيكيان يعني قديس دومينيك ميپردازد. توماس آكويناس كه همواره در زندگي فيلسوف پرگويي بود اينجا نيز قسمت بزرگي از داستان را با مباحث مطول خويش درباره پارهاي از دقايق الاهيات مسيحي ميگيرد، و دانته چنان اشتياق به فيلسوف شدن دارد كه در خلال چندين بند بكلي دست از شاعري ميشويد.

بئاتريچه او را به آسمان پنجم هدايت ميكند كه اختصاص به مريخ دارد; اينجا مامن ارواح جنگجوياني است كه در راه ايمان واقعي جان خويش را فدا ساختهاند و از آن جملهاند: يوشع، يهودا مكابي، شارلماني، حتي روبر گيسكار تاراجگر شهر رم. ارواح اين جماعت كه هزاران ستاره را تشكيل ميدهند همگي به صورت خيره كننده صليب و نقش مسيح مصلوب در آسمان جلوه گرند; و هر ستارهاي در اين تمثيل نوراني جزئي از اين شكل آسماني هماهنگ را تشكيل ميدهد. آنگاه چون به آسمان ششم عروج ميكنند كه از آن مشتري

pymansadaneh@yahoo.com

است، در اينجا دانته به اشخاصي بر ميخورد كه در روي زمين در عين انصاف عدالت را مجري ميداشتند; اينجا قرارگاه افرادي مثل داوود، حزقيا، قسطنطين، و بالاخره ترايانوس است يعني دومين مشركي كه به بهشت راه مييابد. اين ستارگان زنده شكل عقابي را تشكيل ميدهند و همگي با صداي واحدي به تكلم در ميآيند و درباره الاهيات با دانته سخن ميگويند و در منقبت پادشاهان عادل آواز ميدهند و شادي ميكنند. آنگاه به جايي ميرسند كه بئاتريچه آنجا را به استعاره ((پلكان كاخ ابدي)) ميخواند; از اين طريق است كه شاعر و راهنماي وي به هفتمين آسمان پر سرور گام مينهند. اينجا تعلق به سياره كيوان و اختران ملازم وي دارد. حين صعود از هر طبقهاي، زيبايي بئاتريچه تابش نوي به خود ميگيرد، چنان كه گويي شكوه هر كره بالاتر جمال وي را تابناكتر ميسازد; ميترسد از آنكه بر روي معشوق خويش دانته تبسم كند، مبادا تابش جمال خودش وي را بسوزاند. اينجا جرگه رهباناني است كه به ميثاق مذهبي خويش وفادار مانده و زندگي دنيوي را با تقدس به سر آوردهاند. پيترو دامياني در ميان آنهاست; دانته از وي ميپرسد كه چگونه ميتوان آزادي بشري را با بينش خداوندي و تقدير ناشي از آن وفق داد; پيترو جواب ميدهد كه حتي آگاهترين ارواحي كه در بهشت جا دارند و مشمول عنايات الاهي شدهاند قادر نيستند پاسخ چنين پرسشي را بدهند. قديس بنديكتوس ظاهر ميشود و بر تباهي و فساد رهبانان فرقهاي كه خود وي شالوده آن را ريخته بود افسوس ميخورد. اكنون شاعر از حلقههاي سيارات قدم بالاتر ميگذارد و متوجه ملك هشتم ميشود، كه منطقه ثوابت است. از برج جوزا به پايين مينگرد و زمين بيمقدار را ((به شكلي چنان حقير ديدم كه تبسم بر لبان من نقش بست.)) در اين لحظه امكان دارد كه دل شاعر حتي به هواي آن سياره نا چيز در تپش افتد و بيقرار شود، لكن نگاهي از جانب بئاتريچه به وي ميگويد كه قرارگاه واقعي وي اين بهشت نور و عشق است نه آن صحنه گناه و ستيز. سرود بيست و سوم كتاب بهشت با يكي از آن تشبيهاتي كه خاص خود دانته است آغاز ميشود: حتي مثل پرندهاي كه در ميان سايبان پر برگ تمام شب تاريك را در آشيانه خويش بر روي جوجههاي عزيز خود نشسته باشد و بيقرار در اشتياق ديدن روي مطلوب آنها باشد، و فارغ از انديشه رنج خويش خوراك آنها را به آشيانه برد; وي[بئاتريچه[پيش از وقت، بر روي گلبني كه بالاي تخت جا دارد، با نگاه خيره بيداري در انتظار خورشيد است، به اين نحو دانته توصيف ميكند كه چطور بئاتريچه چشمان خويش را مشتاقانه به يك جهت دوخته است. ناگهان آن سمت آسمانها با شكوه شگفتانگيزي درخشان ميشود. بئاتريچه آواز بر ميدارد كه ((افواج پيروزمند مسيح را بنگر.)) يعني ارواح جديدي را تماشا كن كه بهشتي شدهاند. دانته نگاه ميكند، لكن فقط نوري ميبيند چنان پر قوت و شديد كه چشمانش را از ديدن باز ميدارد، و نميتواند بگويد كه چه چيز از آنجا ميگذرد. بئاتريچه به وي امر ميكند كه چشمانش را بگشايد، و ميگويد كه اكنون ميتواني درخشش مرا تحمل كني. بئاتريچه به وي تبسم ميكند و دانته سوگند ميخورد كه اين لحظه حالي به وي دست ميدهد كه ستردن نقش آن از خاطرهاش غير ممكن است. بئاتريچه ميپرسد ((چرا رخسار من تو را گرفتار عشق ميسازد)) و به دانته دستور ميدهد كه در عوض به سوي مسيح و مريم و حواريون بنگرد. دانته ميكوشد تا يك يك ايشان را تشخيص دهد، اما فقط ((افواجي از شكوه و جلال)) ميبيند كه، از فراز سر، اشعه سوزاني از برق به سوي آنها ميريزند; و در اين اثنا ميشنود كه تمامي ساكنان عالم بالا به ترنم سرود ملكه آسمان سرگرم هستند.

مسيح و مريم عروج ميكنند، لكن حواريون در عقب سر ميمانند، و بئاتريچه از ايشان تقاضا ميكند كه با دانته سخن گويند. پطرس جوياي دين دانته ميشود، از پاسخهاي وي خوشش ميآيد، و با او در اين نكته توافق نظر دارد كه تا بونيفاكيوس پاپ باشد كرسي خلافت حواريون را بايد خالي يا ملوث دانست. در دل دانته اثري از رحم و گذشت نسبت به بونيفاكيوس وجود ندارد. سرانجام حواريون به شمت بالا ناپديد ميشوند، و دانته با كسي كه به قول خودش ((روح مرا ساكن بهشت ساخته است)) پا به نهمين و بلندترين افلاك ميگذارد. در آن عرش اعلا هيچ ستارهاي وجود ندارد، فقط نور محض است، جايگاه ذاتي است معنوي، غير جسماني، كه به هيچ علتي به وجود آمده است; منبع بيحركت جميع ارواح، ابدان، علل، حركات، نور، و حيات است يعني آفريدگار. اكنون شاعر سخت تلاش ميكند تا مگر چشمش به ديدار جمال مبارك باري تعالي روشن شود، اما فقط نقطهاي از نور ميبيند كه گرداگرد آن حلقه از عقل مطلق در گردش هستند، و اينها عبارتند از: سرافيم، كروبيان، اورنگها، سلطهها، فضايل، قوات، سلطنتها، ملايك مقرب، و فرشتگان; پروردگار به وسيله اين دسته، كه همگي نمايندگان و فرستادگان وي ميباشند، جهان را اداره ميكند. هر چند دانته قادر به ديدن ذات باري تعالي نيست، به چشم مشاهده ميكند كه چطور همگي

pymastaren@yahoo.com

ساكنان افلاك گل سرخ درخشاني را تشكيل ميدهند، يعني به طرز حيرت آوري اين اشعه درخشان و رنگهاي متنوع برگ به برگ توسعه مييابد و به صورت گل عظيمي در ميآيد. اينجا بئاتريچه معشوق خود را ترك ميگويد، و در جاي خويش در آن گل سرخ قرار ميگيرد. دانته او را ميبيند كه مستقلا بر روي تخت خويش جلوس كرده است، از معشوقه درخواست ياري دارد; بئاتريچه بر روي او تبسم ميكند، و از آن پس نگاه خويش را به كانون تمامي آن انوار ميدوزد; اما قديس برنار را ميفرستد تا دانته را مدد رساند و تسلي خاطر بخشد. برنار چشمان دانته را به سوي ملكه آسمان معطوف ميدارد; شاعر اشاره ميكند، لكن فقط فروغ شعلهوري را ميبيند كه اطراف آن را هزاران فرشته، مستور در روشنايي، احاطه كردهاند. برنار به وي ميگويد كه اگر ميخواهي قدرت آن را پيدا كني كه جمال حق را واضحتر مشاهده نمايي، بايد با من همصدا شوي و به درگاه مادر خدا دعا كني. آخرين سرود از اين چكامه كمدي الاهي با تضرع خوشاهنگ برنار آغاز ميشود كه ميگويد:

مادر باكره، دختر فرزند تو، فروتنترين و سرافرازترين تمامي مخلوقات-

برنار از مريم باكره درخواست ميكند كه به لطف خويش دانته را قادر به ديدن جلال حضرت حق سازد. بئاتريچه و بسياري از قديسان دستها را به حال استرحام و دعا بلند ميكنند. مريم عذرا با عطوفت لحظهاي بر صورت دانته نظر ميدوزد، آنگاه چشمان خود را به سوي روشنايي ابدي بر ميگرداند. شاعر ميگويد كه در اين لحظه ((ديد من عاري از هر گونه ناپاكي شد، و بيش از پيش به درون پرتو آن نور منيعي كه في نفسه حقيقت است راه يافت.)) خود دانته ميگويد بعد از آن چيزي ديدم كه از حد وهم و بيان آدمي بكلي بيرون است; اما ((در آن ورطه تابان چنين پنداشتم كه سه قرص نوراني با رنگهاي سه گانه، روشن، و با شكوه، در هم آميخته و به صورت گوي واحدي در آمدهاند.)) در حالي كه شاعر واله و مجذوب آن ((عشقي كه گرداننده خورشيد و تمام اختران است)) شده و منوز نظر به آن اشعه تابناك دوخته است، اين حماسه شاهانه كمدي الاهي به پايان ميرسد.

كمدي الاهي عجيبترين و دشوارترين تمام منظومههاي عالم است. هيچ منظومه ديگري را نميتوان سراغ گرفت كه پيش از سر مست شدن از لذات آن، تا اين درجه از انسان تقاضاهاي تحكمآميز كند. از شعرايي چون هوراس و تاسيت كه بگذريم، هيچ منظومهاي نيست كه كلامش تا اين حد فشرده و موجز باشد; در قالب يك كلمه يا يك عبارت اكثر مطالب و ظرايفي ميآيد كه براي درك و فهم واقعي آن شخص بايد صاحب هوشي تيز و اطلاعات جامعي درباره احاديث و اساطير باشد; حتي مقالات و مطالب كسالت آور مذهبي، روانشناسي، و اخترشناسي آن چنان دقيق و پر مغزند كه فقط يك نفر فيلسوف مكتب مدرسي قادر است نظيرش را به وجود آورد، يا از خواندنش لذت برد. دانته در دوران زندگي خويش چنان علاقهمند به خوض و غور در دانستنيهاي عصر خود بود كه منظومه وي مالامال از اشاراتي شده است كه امروز فهم آن بر ما نه تنها دشوار بلكه تقريبا محال است، مگر به كمك يك رشته حواشي و توضيحاتي كه بالضروره مانع از جريان داستان ميشود.

وي به تدريس علاقه فراواني داشت و در صدد بر آمد كه تقريبا هر چه در زندگي فرا گرفته بود، همه را در قالب منظومه خويش جا دهد; نتيجه آن شد كه اكنون شعر زنده وي با مشتي اباطيل مرده هماغوش شده است. از آنجا كه دانته بئاتريچه را زبان گوياي علاقهمنديها و نفرتهاي سياسي خود قرار داده است، طبعا از لطف و وقار چنين موجودي كاسته است. وي يكباره رشته داستان خود را قطع ميكند تا در تكوهش شمار فراواني از شهرها يا جماعات يا افراد سخن گويد; گاهي كاخ حماسه وي در دريايي از لعن و بد گويي فرو ميريزد. وي ايتاليا را به جان دوست ميدارد; اما بولونيا را پر از قوادان و دلالان محبت ميداند; فلورانس فراورده مطلوب لوكيفر است; پيستويا لانه وحوش است; جنووا ((پر است از جميع تباهكاريها;)) وقتي سخن به پيزا ميرسد، ميگويد: ((لعنت بر پيزا! خدا كند كه جلو آب رود آرنو را از مصبش سد سازند و كليه نفوس پيزا را اعم از انسان و حيوان در زير امواج خروشانش غرقه كنند!)) به عقيده دانته ((برترين خرد و نخستين عشق)) بود كه دوزخ را پديد آورد. وي به آلبريگو وعده ميدهد كه اگر وي هويت اصلي و قصه خود را بر دانته فاش كند، شاعر در برابر اين كار براي لحظهاي يخ را از ديدگان آن

pymnsetareh@yahoo.com

دوزخي بر طرف سازد; آلبريگو همين كار را ميكند، و ميگويد حال به وعده خود وفا كن ((دستت را به اين سو دراز كن و چشمان مرا بگشا!)) اما دانته اذعان ميكند كه ((من ديدگانش را نگشودم; بي ادبي نسبت به وي عين ادب بود)) اگر آدمي اين سان بد كينه قادر باشد به هدايت ديگري از طبقات بهشت گذر كند، همگي ما بايد خاطر جمع باشيم كه رستگار خواهيم شد. با تمام اين اوصاف، منظومه دانته بزرگترين كتاب جهان مسيحي قرون وسطي و يكي از بزرگترين آثار جميع اعصار ميباشد. تراكم بطئي و تدريجي احساسات شديد و پر قوت آن در طي صد سرود حالي است كه هيچ خواننده دقيقي هرگز آن را فراموش نميكند. چنانكه كارلايل، فيلسوف انگليسي، گفته است اين بيرياترين منظومه‌هاي عالم است; در آن هيچ اثري از خود نمايي، هيچ گونه ريا يا فروتني دروغي، هيچ نوع چاپلوسي يا بزدلي ديده نميشود; شاعر بر نيرومندترين مردان عهد، حتي پاپي كه داعيه سروري بر تمامي جهان داشت، با چنان قدرت و حرارتي تاخته است كه هرگز در عالم شعر نظير ندارد. بالاتر از همه، در اين منظومه چنان مرغ انديشه و تخيل آدمي فرصت جولان پيدا ميكند و در پرواز ميماند كه اغراق نيست بگوييم، از لحاظ تفوق، دانته حريف شكسپير ميشود: تصاوير روشن و زنده وي از موجودات و اشيايي كه هرگز نه خدايان آنها را ديده‌اند و نه آدميزادگان; اوصاف دقيقي كه از طبيعت ميكند و آنها را فقط بايد پرداخته قلم صاحبدلي تيزبين و حساس دانست; قصه‌هاي كوچكي كه در ميان داستان اصلي خود ميآورد مانند فرانچسكا يا اوگولينو; يعني چيره دستي وي در گنجانيدن تراژديهاي بزرگ در ابياتي اندك، بي آنكه ركني از اركان حكايت از قلم افتاده باشد اين همه دال بر عظمت مقام دانته ميباشد.

آنچه سر انجام نصيب دانته ميشود علو مقام است. در حماسه وي اثري از آن رود عظيم و پر خروش زندگي و عمل كه اختصاص به ايلياد هومر دارد مشاهده نميشود، نشاني از آن نهر آرام و خواب آلوده منظومه‌هاي ويرژيل پيدا نميكنيم، چيزي از آن ادراك و عفو كلي كه در آثار شكسپير هويداست نميبينيم، لكن در اينجا شكوه و قدرتي وجود دارد شكنجه ديده و نيمه بربري كه منادي ظهور ميكلانژ است. به علت آنكه دانته نظم و آزادي هر دو را دوست داشت و خيال و عواطف آتشين خود را در قالب شعري ريخت، با اسكنه زبان و چكش كلام، تنديس شاعرانهاي ساخت كه از عهد وي تا كنون دست و زبان هيچ هنرمندي قادر نبوده است چيزي همسنگ آن به وجود آورد. در خلال قرون بعدي، ايتاليا وي را به عنوان منجي كلام زرين خود حرمت نهاد; پترارك و بوكاتچو و شماري بسيار از سخن پردازان آن كشور از نبرد و هنر وي الهام گرفتند، و تمامي اروپا با ذكر داستان مرد مغرور و تبعيد شده‌اي كه دوزخ رفته و بازگشته و پس از آن هرگز متبسم نشده بود، پر ولوله گرديد.

پايان سخن<"color="#FFCC33

ميراث قرون وسطايي

سزاوار است كه ما داستان دراز و پيچاپيچ خود را با دانته به پايان برسانيم، زيرا در قرني كه دانته رخت از جهان بر بست، مرداني قدم به عرصه وجود نهادند كه بتدريج به ويران كردن شاهانه ايمان و اميدي كه در آن زندگي كرده بودند ميپرداختند: افرادي چون ويكليف و هوس از پيشروان نهضت اصلاح ديني; جوتو و كريسولوراس، پترارك و بوكاتچو، منادي ظهور رنسانس. طبايع آدميان چنان گوناگون و مختلف است كه در تاريخ بشري يك روحيه بخصوص ميتواند در پارهاي از اشخاص و اماكن مدتها پس از آنكه نعمالبدل يا مخالف آن در ديگر اذهان يا اقاليم رسوخ كرد، همچنان باقي و بر قرار بماند. در اروپا آخرين اوج تكامل ايمان ظهور شخص دانته بود; پيكر ايمان در قرن چهاردهم بر اثر ((تيغ)) ويليام آو آكم ضربتي مهلك ديد، لكن رنجور دوام آورد تا نوبت به برونو و گاليله، دكارت و اسپينوزا، بيكن و هابز رسيد; اگر عصر تعقل حاصلي جز مصيبت براي بشر نداشته باشد، بعيد نيست كه عصر ايمان دوباره بازگردد. در حالي كه اروپاي باختري بر روي درياهاي نامكشوف تعقل كشتي ميراند، نواحي عظيمي از جهان همچنان در زير رايت و حكومت ايمان باقي ماند. قرون وسطي فقط يك دوره از ادوار تاريخ نيست، بلكه وازهاي است كه دلالت بر وضع و حالت خاصي ميكند. در اروپاي باختري بايد اين عصر را با كريستوف كلمب

pymansetareh@yahoo.com

پايان دهم; در روسيه، قرون وسطي تا عهد پطر كبير (فت ۱۷۲۵) ادامه يافت; در هندوستان تا دوران خود ما ادامه داشته است. ما به حكم وسوسه خيال ميكنيم كه قرون وسطي دوران فترتي است بين سقوط امپراطوري روم در مغرب(سال ۴۷۶) و كشف امريكا; لكن بايد به خاطر داشته باشيم كه پيروان آبلار خود را مدرني يا متجدد ميخواندند، و اسقف اكستر در سال ۱۲۸۷ قرن خويش را مدرني تمپورس(اعصار جديد) نام نهاد. سر حد بعيد نيست كه عصر ما، با زغالسنگ و نفتخانه‌هاي مخروبه سياهش، روزي در نظر مردمان عهدي كه صاحب سوخت تميزتر و زندگاني مرفهتر باشند قرون وسطايي خوانده شود. قرون وسطي فقط فاصله ميان يك تمدن و تمدن ديگري نبود; اگر ما آغاز اين قرون را پذيرش آيين مسيح در روم و شوراي نيقيه در سال ۳۲۵ بدانيم، آنگاه قرون وسطي شامل قرون نهايي تمدن اعصار باستان، بلوغ مذهب كاتوليك، و پيدايش تمدن پر مايه و با شكوهي در قرن سيزدهم، و بالاخره تجزيه آن تمدن به دو فرهنگ متضاد رنسانس و اصلاح ديني ميشود. مردمان قرون وسطي ابتدا قربانيان بربريت، سپس فاتحان بربريت، و پس از آن بانيان تمدن نويني بودند. شرط عقل نيست كه با تبختري اهانتآميز بر دوراني بنگريم كه اينهمه مردان و زنان بزرگ به وجود آورد و، از ميان ويرانه‌هاي بربريت، كاخ سلطنت پاپي را بر افراشت، كشورهاي اروپايي را پي افكند، و ميراث سرشار قرون وسطايي ما را كه بدشواري حاصل آمده بود به جا نهاد.

آن ميراث شامل نيك و بد هر دو ميشد. ما هنوز كاملا از شر اعصار تيرگي رهايي نيافته‌ايم: به اين معني كه ترسي كه انگيزه ستمگري ميشود، فقري كه نكبت و جهالت ميآورد، كثافتي كه مولد مرض است، جهالتي كه موجبات پيدايش خوشباوري و خرافات و علم غيب را فراهم ميسازد اينها همگي هنوز در ميان ما به جا مانده‌اند; پيروي از عقايد جزمي و آرمانهاي كه منجر به عدم تساهل و تفتيش افكار ميشود فقط منتظر فرصت يا اجازه است تا ستم كند، بكشد، چپاول كند، و ويران سازد. از اين لحاظ تجدد پوششي است بر اندام افكار و روحيه قرون وسطايي كه در آن زير مخفيانه بر جاي ميماند; و در هر نسلي تمدن عبارت از دسترنج و امتياز الزام آور و متزلزل اقليتي است كه به واسطه عدم امنيت در اجتماع سنگر گرفته است. دستگاه تفتيش افكار داغ شيطاني خود را بر پيشاني جامعه اروپايي بر جا نهاد: به اين معني كه شكنجه جزو مشروع و مسلم آيين دادرسي شد، و افراد را از ماجراي تعقل و استقلال فكر به سوي افكار هولناك و ايستاي همساز پيش راند. مهمترين تركه عصر ايمان دين بود: به عبارت ديگر، يهوديتي كه پيروان آن تا قرن هجدهم مجذوب تلمود بودند; اسلامي كه پس از پيروزي قرآن بر فلسفه، در قرن دوازدهم آرامش يافت; مسيحيتي كه در ميان شرق و غرب، و شمال و جنوب تفرقه افكند و با اينهمه نيرومندترين و ذي نفوذترين اديان در تاريخ انسان سفيد پوست بود. امروزه(۱۹۵۰) آيين كليساي قرون وسطي را ۳۳۰ ميليون نفر از پيروان كليساي رومي و ۱۲۸ ميليون نفر از ارتدوكسها و كاتوليكها گرامي ميشمرند; جايي كه هر نوع استدلالي قاصر ميآيد، نماز و دعاهاي آن كليسا هنوز روح آدمي را به جنبش در ميآورد; و كارهاي كليسا در تعليم و تربيت و بهبود احوال مستمندان و رام كردن انسان بربري در پيروي از مسائل اخلاقي، براي عصر جديد، گنجينه گرانبهايي از نظام اجتماعي و انضباط اخلاقي به جا نهاده است.

آرمان پاپها براي ايجاد اروپايي متحد حين كشاكش ميان امپراطوري و دستگاه حكومت پاپي زايل شد; لكن از آن پس، خيال همانندي هر نسلي را براي ايجاد يك نظام اخلاقي بينالمللي كه افضل بر اخلاقيات جنگلي كشورهاي مستقل باشد بر انگيخته است. هنگامي كه اميد پاپها نقش بر آب شد، ملل اروپايي اصولا نقشي را پذيرفتند كه تا قرن ما محفوظ ماند; و اصل مليت خود را آماده نگارش تاريخ سياسي اعصار جديد كرد. ضمنا ذهن انسان قرون وسطايي، اصول حقوقي مدني و شرع، مجموعه‌هاي قوانين درياوردي و بازرگاني، منشورهاي آزادي شهري، نظام هيئت منصفه و حكم احضار به دادگاه، و ماگناكارتاي حكومت اشرافي را به وجود آورد. دربارهاي پادشاهان و پاپان براي ممالك و كليسا روشها و سازمانهايي اداري پديد آوردند كه تا به امروز هنوز رواج دارند و مورد استفاده ميباشند. با پيدايش مجالسي چون كورتس در اسپانيا، آلثينگ در ايسلند، اتاژنرو در فرانسه، و پارلمنت در انگلستان، شالوده حكومتهاي ملي ريخته شد.

عظيمتر از اينها ميراث اقتصادي بود. قرون وسطي بيغوله‌ها را مسخر ساخت; در جنگ بزرگي بر بيشه، جنگل، مرداب، و دريا چيره شد; و زمين را تابع اراده انسان گردانيد; در قسمت بيشتر اروپاي باختري

pymansetareh@yahoo.com

بندگي را بر انداخت و تقريبا سرفداري را منسوخ كرد. در طي اين قرون، منابع توليدي جامعه به صورت اصنافي متشكل شد كه حتي هنوز هم در ميان آرمانهاي اقتصاددانهايي كه، ميان فرد عاري از مسئوليت و حكومت خودكامه، طالب حد وسطي ميباشند مقام دارد. درزيگران، پينه دوزان، و خياطان لباس زنانه تا اين اواخر به تقليد از روش قرون وسطايي در دكانهاي شخصي خويش مستقلا كار ميكردند; تسليم شدن آنها در برابر سازمانهاي عظيم توليدي و سرمايه داري در عهد خود ما صورت گرفته است. نمايشگاه‌هاي بزرگ كالا، كه در اين ايام گاهگاهي افراد و اجناس مختلف را زير سقف واحدي در شهرهاي جهان نو گرد ميآورد، از ميراثهاي بازرگاني قرون وسطي است; كوششهاي امروزي ما براي جلوگيري از انحصار، تعديل قيمتها، و تثبيت دستمزدها همه همين حال را دارند; همچنين تمامي جريانات بانكداري عهد جديد از اثرات اصول حسابداري و مالي قرون وسطي ميباشد. حتي انجمنهاي اخوت و باشگاه‌هاي سري ما از منابع و رسوم قرون وسطايي آب ميخورند. اصول اخلاقي قرون وسطايي وارث بربريت و والد شواليهگري بود. مفهوم ما از يك نفر آدم اصيل و شريف نظريهاي است كه در قرون وسطي پديد آمد; آرمان شواليهگري و جوانمردي هر قدر هم از طرز عمل شهسواري به دور افتاده باشد امروزه به عنوان يكي از عاليترين مفاهيم روح آدمي باقي مانده است. شايد آيين پرستش مريم عذرا عناصر جديدي از عطوفت و مهرباني را بر رفتار فرد اروپايي افزوده باشد. اگر قرون بعدي توانستند از لحاظ اصول اخلاقي بر قرون وسطي تفوق يابند، اين كاميابي بر پايه وحدت خانواده، تربيت اخلاقي، و عادات دامن گستر شرافت نفس و تواضع افراد جامعه قرون وسطايي استوار شد، درست به همان نحو كه اخلاقيات شكاكان جديد ممكن است ناشي از اصول اخلاقي مسيحيتي باشد كه اين عده در جواني از طريق تربيت جذب كرده‌اند.

ميراث عقلاني قرون وسطي بمراتب ناچيزتر از تركهاي است كه از يونان زمين به ما رسيده است; به علاوه، آميخته به هزار نوع انحرافات پنهان است كه بيشتر از اومنه باستاني سر چشمه ميگيرد. با تمام اين اوصاف، شامل زبانهاي جديد، دانشگاه‌ها و مجموعه اصطلاحاتي ميشود كه براي فلسفه و علوم وضع شده بودند. نهضت مدرسي بيشتر جنبه تمريني را براي وروزيده ساختن افراد در بحثهاي منطقي داشت تا يك پيروزي فلسفي پايدار; روشي كه اين نهضت پي افكند هنوز در صدها مدرسه نفوذ دارد. عقايد مسلم ايمان مردم قرون وسطايي مانع از رشد تاريخنگاري شد، افراد خيال ميكردند كه منشا و سرنوشت جهان و آدمي را ميدانند، و تاري از افسانه بر گرد هر واقعهاي ميتنيدند; به همين سبب تقريبا تاريخ در چهار ديواري وقايعنامه‌هاي ديرها محصور شد. اين حرف كاملا صحيح نيست كه تاريخنويسان قرون وسطي را هيچ گونه مفهومي از تكامل يا پيشرفت نبود; قرن سيزدهم مانند قرن نوزدهم سخت مجذوب و تحت نفوذ كاميابيهاي خويش بود. به علاوه، آن طور كه روزي با تفاخر تصور ميكردند، قرون وسطي دوران فترت و ركود نيز نبود; بعد مسافت حركت را بي اثر ميسازد، اختلافات را تحليل ميبرد، و تغيير و تحول را راكد ميگذارد; لكن در آن قرون نيز مانند عهد خود ما تحول در رسوم و لباس، زبان و عقايد، قانون و حكومت، بازرگاني و امور مالي، و ادبيات و هنرهاي زيبا آشكار بود. با تمام اين اوصاف، آن اهميتي كه مردم بيفكر عهد جديد به پيشرفت وسايل نيل به مقصود ميدهند، و هيچ توجهي به ترقي اصل مقاصد خود ندارند در بين عقلاي قرون وسطايي ديده نميشود.

در واقع ميراث علمي قرون وسطي آن قدرها زياد نيست; با اينهمه تركه مزبور مشتمل است بر ارقام هندو، سيستم اعشاري، مفهوم علوم تجربي، مبالغ اطلاعات وسيعي درباره رياضيات، جغرافيا، نجوم، علم نورشناخت، كشف باروت، اختراع عينك، قطبنماي دريانوردي، ساعت پاندولي و ظاهرا ضروريترين چيزها يعني تقطير الكل. پزشكان عرب و يهود طب يوناني را تكميل كردند، و پيشگامان مسيحي جراحي را از قيد تيغ دلاكان رهايي بخشيدند. نيمي از بيمارستانهاي اروپايي يا همان موقوفات قرون وسطايي هستند يا تاسيساتي از آن قرون ميباشند كه به مرور ايام تعمير شده و به صورت نوييني در آمده‌اند. علوم جديد جنبه بينالمللي بودن افكار و تا حدي زبان بينالمللي خود را مديون قرون وسطي ميداند.

بعد از انضباط اخلاقي، غنيترين سهم ما از ميراث قرون وسطايي ارتباط با هنرهاي زيبا دارد. ساختمان امپاير ستيت امريكا به همان اندازه عالي و بلند پايه است كه كليساي جامع شارتر، و شكوه آن صرفا

pymansaren@yahoo.com

مرهون هنر معماري است و بس يعني استحكام بنايي كه گستاخانه سر بر آسمان افراشته، و سادگي خطوطي كه فقط براي كار بخصوصي طرح شدهاند. لكن گرد آمدن مجسمه، نقاشي، شعر، و موسيقي با معماري در حيات يك كليساي جامع گوتيك به شارتر، آمين، رنس، و نوتردام وسعت و عمقي از نظر زيبايي و توازن ظاهري و باطني ميبخشيد، و منبع سرشار و متنوعي از اجزاي متشكله داخلي و تزيينات پيش نظر ميگذارد كه هرگز ذرهاي از علاقه انسان نميكاهد، و كاسه روح آدمي از اين مي لذتبخش مالامال ميگردد. اين درهاي بزرگ، برجها، مناره‌هاي نوك تيز، اين رواقهاي عظيم سنگي كه با مهارت پهلو به پهلو بالا رفته يا در هم افتادهاند؛ اين مجسمه‌ها، محرابها، چشمه‌ها، مقبره‌هايي كه با عشق فراوان حجاري شدهاند؛ اين پنجره‌ها كه با رنگين كمان كوس همسري ميزنند و در مقام تاديب آفتاب بر آمدهاند، همه يادگار عصري هستند كه بايد بر خطاياش بخشيد، زيرا عصري است كه مردم آن از صميم قلب مظاهر ايمان و هنر دست خويش را دوست ميداشتند. براي اين گونه كليساهاي جامع بود كه پوليفوني يا موسيقي چند صدايي به وجود آمد، و براي نگارش آن موسيقي بود كه به فكر علايم نت و حامل موسيقي افتادند؛ همچنين در داخل كليسا بود كه درام عهد جديد قدم به عرصه وجود نهاد.

ميراث ادبي قرون وسطي هر چند نميتواند از لحاظ كيفي با ادبيات يونان برابري كند، با آثار ادبي امپراطوري روم طرف قياس است. دانته را ميتوان همسنگ ويرژيل دانست. پترارك دست كمي از هوراس ندارد. عشق تروبادورها و آثار شعراي عرب را ميتوان در شمار غزليات و منظومات اووید، تيبولوس، و پروپرتيوس قرار داد؛ رمانسهاي مربوط به دربار آرثر بمراتب پر مغزتر و باشكوهتر از قصه‌هاي رومي مسخ يا هروئيدساند و، به علاوه، از نظر ظرافت، دست كمي از آنها ندارند؛ همچنين سرودهاي بزرگ روحاني قرون وسطي بمراتب عاليتر از نغزترين غزليات شعراي رومي ميباشند. قرن سيزدهم نظير عهد آوگوستوس يا دوران لئو دهم است. نبودن اتفاق افتاده است كه در قرني فعاليتهاي ذوقي يا عقلاني بشر از نظر كمي و تنوع به اين درجه از رشد و رونق رسيده باشد. توسعهاي بازرگاني كه از لحاظ قوت و شدت تقريبا نظير گسترش تجارت در پايان قرن پانزدهم بود جهان آن روزي را بسط داد، غني ساخت، و بر انگيخت؛ پاپهاي نيرومندي، از اينوكنتيوس سوم تا بونيفاكيوس هشتم، مدت يك قرن كليسا را عاليترين مرجع نظام و حقوق اروپايي ساختند. قديس فرانسيس جرئت كرد كه يك مسيحي واقعي باشد؛ فرقه‌هاي فقراي مسيحي بار ديگر زندگي رهباني را به آرمانهاي رهبران دين نزديك كردند؛ دولتمردان بزرگي چون فيليپ اوگوست، سن لويي، فيليپ چهارم، ادوارد اول، فردريك دوم، و آلفونسو دهم قوانين را جانشين عرف و رسوم ساختند و ملل خود را به اوج تمدن قرون وسطايي رهبري كردند. قرن سيزدهم، كه بر تمايلات رازورانه قرن دوازدهم چيره شده بود، با جنبش شور و جرئتي به سوي ميدان فلسفه و علم يورش برد كه نهضت رنسانس قادر نبود بر آن تفوق جويد. حيطه ادبيات اين ((قرن شگفتانگيز)) از منظومه پارتسفال، اثر ولفرام فون اشنباخ، تا حماسه درخشان دانته كمدي الاهي ميشود. ظاهرا تمامي عناصر تمدن قرون وسطايي تقريبا در اين قرن به سر حد وحدت و رشد رسيدند و به اوج كمال نايل آمدند. ظهور رنسانس ايتاليايي در واقع انكار و نفي قرون وسطي نبود، بلكه حاصل بذري بود كه در آن قرون كاشته شد؛ اگر ما رنسانس را جز اين بدانيم، در حق قرون وسطي بي انصافي روا داشتهايم. كريستوف كلمب و ماژلان دنباله تفحصات و اكتشافاتي را گرفتند كه تا آن تاريخ به همت سوداگران و دريانوردان اهل ونيز، جنووا، مارسي، بارسلون، ليسبون، و كاديك پيشرفت شايان توجهي كرده بود. همان روحيهاي كه قرن دوازدهم را بر انگيخته بود، به شهرهاي ايتاليايي عهد رنسانس مناعت و جنگاوري بخشيد. همان نيرو و زنده دلي كه از ويژگيهاي بارز انريكو داندولو، فردريك دوم، و گرگوريوس نهم بود، بنيه مردان عهد رنسانس را تحليل برد؛ پيدايش طبقه كوندوتيره از وجود افرادي چون روبر گيسكار منبعث شد؛ ملوك ((جابر)) از خاكستر افرادي چون اتسلينو و پالا ويچينو بر خاستند؛ نقاشان در راه‌هايي گام نهادند كه به همت چيمابوئه و دوتچو باز شد؛ و موسيقي پالسترينا تلحين گرگوريوسي و موسيقي باخ را به هم مرتبط ساخت.

پترارك جانشين دانته و تروبادورها بود، و بوكاتچو در ايتاليا همان عملي را دنبال كرد كه تروورها در فرانسه آغاز كرده بودند. علي رغم دون كيشوت، رمانس همچنان در اروپاي رنسانس رو به ترقي نهاد، و قصهاي را كه كرتين دو تروا، شاعر فرانسوي، آغاز كرده بود چكامه سراي انگليسي، ملري، به اوج كمال

pymonsatre@yahoo.com

رسانيد: ((تجديد حيات ادبي)) در مدارس قرون وسطايي آغاز شده بود; وجه امتياز رنسانس آن بود كه، علاوه بر آثار ادبي لاتيني، تجديد حيات را شامل حال آثار كلاسيك يونان نيز ساخت و هنر گوتيك را به دور انداخت، زيرا طالب احياي هنر يونان بود. لكن مجسمه سازي يوناني قبل از آن تاريخ، يعني در قرن سيزدهم، نيز به عنوان سر مشقي مورد استفاده نيكولا پيزانو قرار گرفته بود، و هنگامي كه كريسولوراس آثار كلاسيك و زبان يوناني را به ايتاليا آورد(۱۳۹۳)، از قرون وسطي هنوز صد سالي باقي مانده بود. در دوران رنسانس ايتاليا، اسپانيا، و فرانسه، همان ديني بر مردم حكومت ميكرد كه كليساهاي جامع را بنياد نهاده و سرودهاي مذهبي را تصنيف كرده بود، منتها با اين تفاوت كه كليساي ايتاليا، كه از فرهنگ پر مايه عهد سهمي داشت، به ذهن فرد ايتاليايي آزادي فكري عطا كرد كه زاييده دانشگاه‌هاي قرون وسطايي بود، و به استناد رضايتي ضمني اعلام داشت كه فلاسفه و علما بايد به كار خود ادامه دهند، به شرط آنكه در صدد تخريب ايمان مردم بر نيايند. به اين نحو بود كه ايتاليا و فرانسه در نهضت اصلاح ديني شريك نشدند; اين دو كشور از فرهنگ كاتوليك قرن سيزدهم به سوي نهضت اومانيسم قرون پانزدهم و شانزدهم، و از آن پس به طرف عصر روشنگري قرون هفدهم و هجدهم گام برداشتند. همين تسلسل توام با بسط بازرگاني مديترانه قبل از كشف كريستوف كلمب بود كه به ملل لاتين، در مقابل اقوام شمالي، كه بر اثر جنگهاي مذهبي بسختي زيان ديده بودند، يك مزيت موقتي فرهنگي عطا كرد. آن تسلسل از طريق قرون وسطي مسبوق به دوران روم باستان، و به وسيله ايتالياي جنوبي مرتبط با ادوار باستاني يونان زمين شد. از طريق كوچنشينهاي يوناني در سيسيل، ايتاليا، و فرانسه، و بر اثر استيلاي روميان و لاتيني شدن فرانسه و اسپانيا بود كه يك رشته با شكوه فرهنگي سافو و آناكرئون را به ويرژيل و هوراس، به دانته و پترارك، به رابله و مونتني، به ولتر و آناتول فرانس پيوند ميداد. با گذشتن از عصر ايمان و قدم نهادن به دوران رنسانس، در واقع ما از عهد طفوليتي متزلزل به دوران شباب فرهنگي پر نيرو و فرحبخشي گام ميگذاريم كه ظرافت كلاسيك را با قوت بربري در هم آميخت و آن ميراث تمدني را جواني از سر گرفته و غني شده، به ما منتقل ساخت كه ما همواره بايد بر آن بيفزاييم، اما هرگز نبايد بگذاريم تباه شود.

pymansetareh@yahoo.com